المجلد الاول من المجلدات الخمس فی تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی چون کلمات ربانی بی‌غایت شایسته لطیفیست که از محض لطف ابدی
بواسطه وجود باجود احمدی بندگان را از بادیه ضلالت کفران بسر حد هدایت
ایمان رسانید وشکری مانند معانی قرآنی بی نهایت سزاوار کریمیست که از کمال کرامت
ازلی وعین عنایت لم یزلی بوسیله نور فرقانی انسان را از ظلمتکده جهالت بضیاء
فضای معرفت راه نموده اورا اشرف مخلوقات گردانید ودرود نامعدود درخور
فصیحیست که از وجه فصاحت تبیان وجود قرآن وبیان معانی فرقان نمود وصلوات
نامحدود لایق بلیغیست که از روی بلاغت کشف مجملات وتفسیر متشابهات
آن فرموده وتسلیمات غیر متناهی وتحیات بلا تناهی بر آل اطهار وعترت ابرار او باد
که هریک از ایشان بنص الهی کشاف اصول دین مبین ومبین فروع شرع مبین بوده‌اند
وبتایید سبحانی جامع آیات ظاهر وآداب محکم سید المرسلین صلوة دائمة باقیة
آثار السموات والارضین **اما بعد** بر اذهان صافیه وافهام ذکیه مخفی نیست
که علمی که مثمر سعادت اخروی ومصلح امور دنیویست علم قرآنست چه آن ملخص اصول
شریعت مصطفوی ومصدر فروع ملت نبویست که عمل بآن رستگاری دنیا وعقبا
چنانکه باسانید صحیحه مرفوع بامام الهدی ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه
الصلوة والثنا وارد شده که آنحضرت از آبای کرام خود نقل فرموده که سید عالم صلی الله
علیه وآله فرمود که طلب علم شریعت فریضه است بر هرکه برجنت اسلام مشتمل است
بر طلب علم کنید از مظان آن واقتباس آن نمایید از اهل آن چه تعلم برای رضای الهی

حسنات وطلب آن عبادت ومذاکره آن تسبیح است وعمل بآن جهاد وتعلیم آن صدقه
وبذل آن باهل آن موجب قربت ووسیله فوز وکرامت زیرا که علم شرع معالم حلال وحرامست
وبر سبیل جنت ومونس در وحشت ومصاحب در غربت ووحدت ومحدث در خلوت
ودلیل بر سرا وضرا وسلاح بر اعدا وسبب زینت نزد اخلا وحق تعالی حاملان این علم را
رفیع القدر گردانیده وایشانرا ائمه هدی ساخته تا بندگان آثار ایشانرا اقتباس نمایند
وبافعال ایشان اقتدا کنند وبآرای ایشان اهتدا یابند وملائکه مقربین راغبند در خلت
ایشان وباجنحه خود مسح ایشان میکنند واز انبساط مسارت تا طالب علم شریعت
پایهای خود بر آنجا نهاده بر بالای آن بگذرند ودر تمام خیر وبرکت ایشانرا از حق تعالی
در میخواهند وهر رطب ویابس که هست حتی ماهیان دریا وسباع ووحوش صحرا وانعام
آن برای ایشان میکنند وبدینهای اصحاب که علم شرع حیوة قلوبست از جهالت و
ضیای ابصار از ظلمت وقوت ابدان از ضعف وسبب وصول حامل خود بمنازل ابرار ومجالس اخیار
ودرجات علی در دنیا وعقبی ومذاکره کردن بآن معادل صیامست ومدارست بآن مساوی
قیام در لیل وبوسیله آن بنده مطیع پروردگار خود میگردد وبآن محافظه صله ارحام
مینماید وحلال وحرام عارف میشود چه علم امام ومقتدای عملست وعمل تابع ومقتدی
از حق تعالی الهام سعدا میکنند واشقیا را از آن محروم میگردانند بعد از آن خوشا
حال کسی که حق تعالی اورا از آن محروم نگردانیده ووای بر آنکس که ازین سعادت محروم ماند
واز امیر المومنین وسید الوصیین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مرویست که ظاهر
قرآن انیق است وباطن وعمیق عجایب آن فانی نمیشود وغرایب آن منقضی نمیگردد واز
سعد بن قتاده روایتست که مراد بحکمت در آیه کریمه ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا علم قرآنست وعبد الله بن مسعود از رسول صلعم روایت کرده که هرکه اراده علم اولین و آخرین
اختیار علم قرآن کنید چه علم اولین وآخرین در بین مضمر است و رجا بن حیوه روایت کند
که من روزی با پدر خود نزد معاذ بن جبل رفتم گفت ای حیوه این پسر کیست گفت این پسر منست
گفت اورا علم قرآن تعلیم کرده گفت نه گفت اورا بیاموز که من از رسول خدای صلعم شنیدم که

میفرمود هیچکس فرزند خود را تعلیم قرآن نکند مگر که پدر و مادر او روز قیامت متوج شود بتاج
ملکت و دو حله در ایشان پوشانند که هیچکس مثل آن ندیده باشد و بعد از آن دست بر کتف
من زند و گفته ای پسر اگر میخواهی که پدر و مادر تو باین سعادت فایز شوند علم قرآن بیاموز که اصل
همه علوم شریعتست و نیز از آن حضرت مرویست که اذا جاءکم عنی حدیث فاعرضوا علی کتاب
الله فما وافقه فاقبلوه و ما خالفه فاعرضوا عنه یعنی هرگاه حدیثی از من بشما رسد آن را عرض
کنید بر کتاب خدای که قرآنست پس آنچه موافق آن باشد قبول کنید و توجه بان نمایید
و آنچه مخالف آن بود اعراض نمایید از آن و بواقی احادیث درین باب در فصل دوم از مقدمه
این کتاب مذکور خواهد شد پس معلوم شد که قرآن اصل علوم شریعت و دانستن
آن ضرورت و چونکه بعضی از عجم از مطالعه تفاسیر عربیه عاجز بودند و از تفاسیر فارسیه
نیز بهره تمام نداشتند بواسطه آنکه بعضی از آن بجهت تفاصیل جمع لغات و مأخذ
و مشتقات آن و ذکر وجوه ترکیبات باسرها و بیان قراءات عشره و شاذه و سایر متفرعات
و ایراد دلایل هر یک از قراء آن و غیر آن از سخنان موثوق به مطالعه آن موجب کلالت شد
و بعضی بجهت کثرت الفاظ فرس قدیم و اسلوب پارسی لفظ و عبارت نامستقیم باعث
ملالت و برخی دیگر در غایت اختصار که از آن فایده تمام حاصل نمی شد و تفسیر کاشفی اگرچه
بجواهر عبارات بلیغه و لآلی الفاظ بلیغه فصیحه محلی بود اما چونکه موافق روش مخالفین
و مخالف ائمه صادقین صلوات الله علیهم اجمعین در نظر اعتبار بمثابه مار زرنگار (مذهب)
مینمود چه ظاهر آن مزین بود بنقوش جمیله و باطنش مملو از سموم عقاید فاسده و با وجود این
در غایت ایجاز و اختصار بنا علی هذا بخاطر فاتر این فقیر ضعیف جانی المفتقر الی
غفران الله اللطیف السبحانی ابن شکر الله فتح الله الشریف الکاشانی کساه جلابیب
رضوانه و شفاه اشابیب غفرانه رسید که تقربا الی الله تعالی و طلبا لمرضاته العلی
مطالعه تفاسیر عربیه و فارسیه و کتب تواریخ و احادیث و غیر آن از کتب کلامیه و
اصول و فروع فقهیه کرده تفسیری از آن انتخاب نماید که مبنی باشد بر حل معانی قرآن
بر طبق قراءات سبعه که مسلم الثبوت و مجمع علیه جمیع موافق و مخالفست و متعرض

قراءات دیگر نشود بجهت تطرق اختلاف در آن و محتوی باشد بر ذکر اسرار و نکات
و اسباب نزول آیات و احادیث سید البریات علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات
و اخبار قصص و حکایات و فضل سوره و آیات و وجه ارتباط و اتصال آن بیکدیگر و بیان
مسایل فقهیه در ضمن تبیین آیات احکام و مناقب اهل البیت ع منطوی بر دفع شبهات
مخالفان و ابطال مذهب ایشان و در بیان اعراب و لغت بر طریق خیر الامور اوسطها سلوک
نماید و بعضی از سخنان ارباب تحقیق را نیز بتحریر در آرد و چون مقصد اقصی و مطلب
اعلی ازین منتخب ایضاح طریق ائمه هدی صادقین است بحجج واضحه و الزام مخالفین
ببراهین باهره ازین جهت مسمی شد بمنهج الصادقین فی الزام المخالفین و بر پنج مجلد ترتیب
یافت تا بجهت موافقت آن بعدد آل عبا علیهم الصلوة و الثنا از یمن و برکت بدرجه
علیا حسن الترصیف و النظام سمت اختتام یابد و بالله العصمة و التوفیق و بیده ازمة التحقیق
مرجو از لطف عمیم علمای لازم التکریم و عفو عظیم فضلای واجب التعظیم آنست
که اگر بر عثرتی عثور پیدا کنند از افشای آن توقف نموده بستر عفو مستور سازند
و قلم زبان طعن کوتاه کرده بزبان قلم باصلاح آورند و این مضمون را منظور نظر کیمیا اثر دارند که
ع بزرگان خرده بر خردان نگیرند ، و پیش از شروع در مقصود مقدمه در سلک تحریر
می آید که مبتنی باشد بر آنچه معرفت آن لازم است بر هر که درین علم خوض مینماید و آن
مشتملست بر ده فصل **فصل اول** در ذکر اسامی بعضی از قراء قرآن و صحت
اسناد ایشان و چون مقرر شد که معانی قرآن بر وفق قراء سبعه سمت تحریر خواهد یافت
ازینجهت درین فصل اکتفا بذکر قراء سبعه و راویان ایشان و بیان صحت اسانید
ایشان خواهد رفت بدانکه **قاری اول** از قراء سبعه نافع بن عبد الله بن ابی نعیم است
مولی جعونة بن شعوب اللیثی و کنیت او ابو الحسن است و گویند ابو عبد الله و او
قرآن نزد شیبة بن نصاح و عبد الله بن هرمز اعرج خوانده و شیبه و عبد الرحمن
نزد ابن عباس و در مدینه فوت شد در سال صد و شصت و هفت از هجرت
و راویان او یکی عیسی بن میناست که ملقب است بقالون و در مدینه وفات نموده

در سال دویست و پنج و دیگری عثمان بن سعید و لقب او ورش است و در مصر در سال نود و
هفت متوفی گشته **قاری دوم** عبدالله بن کثیر داری است که قرائت نزد مجاهد گذرانید
و مجاهد نزد ابن عباس و در سال صد و بیست در مکه معظمه متوفی شد و راویان او یکی
احمد بن محمد بن عبدالله بزیست که در سال دویست و پنجاه در مکه فوت شد و دیگری
محمد بن عبدالرحمن بن محمد که ملقبست بقنبل و در سال دویست و نود و یک وفات
کرده **قاری سیم** عاصم بن ابی النجود کوفیست که مولای نصر بن قعین اسدی بوده و نام
مادرش بهدله است و کنیت او ابوبکر و قرائت نزد عبدالرحمن بن سلمی و زر بن حبیش
خوانده و عبدالرحمن نزد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و زر بن حبیش نزد عبدالله
بن مسعود که از تلامذه امیرالمؤمنین است و ابی بن کعب و از حسن خوبی و جودت
قرائت او خلق تعجب کردندی و وفاتش در کوفه بود در سال صد و بیست هفت یا هشت
یا نه یا سی از هجرت و گویند وفاتش در سماوه بوده که موضعیست در بادیه قریب کوفه
و او را دو راوی مشهور است یکی شعبه بن سالم اسدی کوفیست که مولی بنی اسد است
و مکنی است بابوبکر وفات او در کوفه بوده در سال صد و نود و چهار دوم حفص بن مغیره
اسدی بزاز کوفیست و کنیت او ابوعمرو است و او رجحان دارد بر ابوبکر در اتقان قرائت
و ضبط آن و وفاتش هم در کوفه است در سال صد و هشتاد **قاری چهارم** زبان بن
علاء بن عمار مازنیست و او قرائت را سند بابن عباس میرساند و در کوفه فوت شد و در
سال صد و پنجاه و چهار و او را دو راوی است یکی ابوعمر دوری و دیگر شعیب سوسی
اول در سال دویست و چهل و دوم در سال دویست و شصت و یک در رقه وفات
کرده‌اند **قاری پنجم** ابوعمران بن عامر بن یزید الیحصبی شامیست و قرائت را از
مغیره مخزومی نقل دارد و مغیره از عثمان بن عفان و وفات او در دمشق بوده در
سال صد و هجده و راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر سلمی است که در دمشق متوفی
شد در سال دویست و چهل و دیگری عبدالله بن احمد بشیر بن ذکوان در کوفه یا دمشق
در سال دویست و چهل و در گذشته **قاری ششم** حمزة بن حبیب زیات و او

قرائت از امام جعفر صادق ع نقل دارد و در سال صد و پنجاه و شش در حلوان متوفی شد
و راویان او یکی خلف بن هشام بن ثعلب است و در سال دویست و نه وفات کرده در بغداد
و دیگری خلاد بن خالد صیرفی در کوفه در سال دویست و بیست فوت شد **قاری هفتم**
علی بن حمزه کسائی است و او نزد حمزة بن حبیب که قاری پنجم است قرائت کرده و در
ارنبویه فوت شد در سال صد و هشتاد و نه و راویان او یکی ابوعمرو حفص دوری است
که راوی ابوعمرو است که قاری چهارم است و یکی ابوالحارث لیث بن خالد بغدادی است
و در سال دویست و چهل متوفی شد در بغداد **فصل دوم** در ذکر اسامی قرآن
و معنی سوره و آیه و وجه تسمیه هر یک از آن از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که قرآن
بمعنی قرائت است و آن مصدر قرأت بمعنی تلوت و از قتاده مرویست که قرآن مصدر
قرأت الشیء است بمعنی جمعت بعضا الی بعض و مصدر بمعنی مفعول پس قرآن بمعنی مقرو
باشد یعنی خوانده شده یا فراهم آورده بعد از تشتت و تفرق نزول آن مانند کتاب که از
جمله اسامی قرآنست بمعنی مکتوب مشتق از کتب بمعنی جمع و اسم دیگرش فرقانست زیرا
که فارقست میان حق و باطل و ذکرش نیز گویند کقوله تعالی انا انزلنا الذکر و مراد از آن
یاد کردن فرایض و احکام است و تذکره قصص و موعظه بر وجه اعتبار و آنکه مرویست
از حضرت رسالت ص که اعطیت مکان التوریة السبع الطوال و مکان الانجیل المثانی
و مکان الزبور المائین و فضلت بالمفصل یعنی مرا بجای توریة سبع طول داده اند
و عوض انجیل مثانی و بدل زبور مائین و مرا تفضیل و ترجیح فضل دادند بر جمیع انبیای
رسل بمفصل که هیچ پیغمبر و صاحب کتابی را نداده‌اند مراد از سبع طول سورة البقره و آل
عمران و نسا و مائده و انعام و اعراف و انفال و سوره توبه است که بجهة عدم بسمله هر دو را
در حکم سوره واحد انداخته‌اند و چون این سور اطول سور قرآنند از این جهت باسم سبع طول مشتهر شده‌اند
و مراد از مثانی سورهائیست که در عقب این هفت سوره‌اند و اول آن یونس است
و آخر آن سوره نحل و آنها را مثانی گفته‌اند از جهت آنکه در طول ثانی سبع طول‌اند و از ابن
عباس مرویست که مراد از مثانی جمیع سور قرآنند کقوله تعالی کتابا متشابها مثانی

وبنابرین وجه تسمیه است که حق تعالی در قرآن امثال وحدود وفرایض وقصص را ثنی
ساخته تا در خواطر قرار گیرد واز ائمه هدی صلوات الله علیهم روایتست که مراد بقوله تعالی
ولقد آتیناک سبعاً من المثانی هفت آیه سوره فاتحه است ووجه تسمیه آن باین اسم در فصل
فاتحه سمت تحریر خواهد یافت واما مئین سورهاییست که صد آیه باشند یا قریب بان
در زیاده ونقصان وان هفت سوره اند اولش سوره بنی اسرائیل واخرش سوره المؤمنین
ومفصل ما بعد حوامیم تا آخر قرآن وابن عباس برانست که مفصل از والضحی است تا آخر
قرآن وتسمیه آن باین اسم جهت کثرت فصولست ببسمله وسوره طایفه معهوده معلومه
از قرآنست که اقلش سه آیت باشد وان مشتقست از سور مدینه چه همچنانکه سور
محیط است بیلده وحافظ آن سوره نیز محیطست بطایفه از قرآن وسفر ومحرز آن
یا باین اعتبار که محتوی ومشتملست بر نوعی از علوم مانند احتوا واشتمال سور مدینه
بر هرچه درونست یا ماخوذ از سورتست که بمعنی منزلت ومرتبت است چه سور قرآن
از قبیل منازل ومراتبست در طول وقصر وفضل وشرف وثواب قرائت ویا بجهت
آنکه از جانب حضرت نزول یافته بواسطه جبرئیل امین بسید المرسلین ومحتملست
که واو سوره اصلی نباشد بلکه بدل از همزه باشد مشتق از سؤره که بمعنی بقیه وقطعه
شیء است زیرا که هر سوره پاره ایست از قرآن وحکمت در تقطیع قرآن بسور افراد
انواع است وتجاوب نظم وتنشیط قاری وتسهیل حفظ وترغیب قاری در قرائت
زیرا که مصداق لکل جدید لذة قاری هرگاه که از یک نوع اسلوب آن فارغ میشود
طبیعت او بتشوق میشود که بنوعی دیگر شروع نماید وآیه در اصل لغت بمعنی علامات
ظاهره است ولهذا مصنوعات الهی را بجهت دلالت واضحه بر وجود صانع آیات
میگویند ودر اصطلاح قرا ومفسرین کلمه چندیست از قرآن که بسبب فصل او
از غیر خود متمیز باشد وچونکه آن علامت انقطاع کلامست از ینجهت باین اسم
تسمیه یافت **فصل سیم** در بیان اصح اعداد آیات قرآنی وفایده معرفت آن
پوشیده نماند که عدد اهل کوفه اصح اعدادست زیرا که آن مسند است بحضرت امیر المؤمنین

بخلاف عدد مکه ومدینه وبصره وشام چه آن ماخوذ نیست از آنحضرت ونه از احد ائمه دیگر
علیهم السلام بلکه عدد اهل مکه منسوبست بمجاهد بن جبر واسمعیل مکی وبعضی گفته اند که این
عدد بکسی منسوب نیست وعدد اهل مدینه منسوبست بابی جعفر یزید بن قعقاع قاری
واسمعیل بن جعفر وعدد اهل بصره منسوبست بعاصم بن ابی الصباح جحدری وایوب بن
متوکل وعدد اهل شام منسوبست بعبدالله بن عامر یحصبی بنابرین در اوایل سور ابتدا بعدد
اهل کوفه خواهد شد واما فایده معرفت آیات قرآن آنست که چون قاری در حین قرائت
باصابع خود عد آن نماید او را ثواب بیشتر حاصل شود زیرا که درین صورت انگشتان
خود را با دل وزبان مشغول قرائت ساخته ومقررست که این همه اعضا در روز قیامت
از برای او گواهی خواهند داد بر تلاوت کلام ملک علام چنانکه مرویست از حضرت رسالت
که بعضی زنان خود را امر نموده که اعقدن بالانامل فانهن مسئولات ومستنطقات یعنی
در حین قرائت آیات قرآن را بانگشتان خود بشمرید زیرا که مسئول خواهند شد واز ایشان
طلب نطق خواهند کرد یعنی از ایشان گواهی خواهند طلبید از اعمال صاحب خود وهر آینه
از ایشان ناطق خواهند گشت باعمالی که از ایشان صادر شده باشد ودیگر آنکه عدد آیات
با انگشت اقربست بحفظ وابعد از سهو ونسیان چنانکه پیغمبر فرموده که تعاهدوا
للقرآن فانه وحشی یعنی مداومت حفظ قرآن کنید وان را باحتیاط تمام محافظت نمایید
زیرا که آن رمنده است واز طباع جهنده وازحمزه بن حبیب که از قراء سبعه است
منقولست که العدد مسامیر القرآن عدد آیات میخهای قرآنست چه قرآن بان بند میشود در دل
وقرار میگیرد **فصل چهارم** در تبیین معنی تفسیر وتاویل قرآن وذکر اقسام معانی
قرآن باید دانست که تفسیر کشف مراد است از لفظ مشکل وآن مشتق است از فسر
بمعنی روشن کردن وتاویل در لغت بمعنی ما یؤول الیه الشیء است یعنی الجزئی که معنی
کلام بان راجع شود ودر اصطلاح عبارتست از رد محتملین بانچه مطابق ظاهر
نباشد وجمیع اقسام معانی از پنج وجه بیرون نیست یکی آنست که ظاهر آن مطابق معنی
بود وآنرا محکم خوانند چون قل هو الله احد ولاتقربوا مال الیتیم ونص که عبارتست

از راجحی که مانع نقیض باشد چون والله بکل شیء علیم وظاهر که راجحی است که مانع نقیض
نباشد چون وامسحوا برؤسکم وارجلکم درتحت محکم مندرجست دوم آنکه بظاهر ازو
معنی مراد مفصلا معلوم نشود وآنرا لفظ مجمل خوانند چون اقیموا الصلوة واتوا الزکوة
که کیفیت اقامت صلوة وایتاء زکوة مفصلا از آن مفهوم نمیشود بلکه تفصیل آن
منوطست باحادیث نبویه سیم آنکه لفظ مشترک بود میان دو معنی یا بیشتر وهر یک از آن
احتمال معنی مراد داشته باشد ودلیل منع نکند از آن ومراد او سبحانه نتوان دانست الا
باخبار وآثار سید ابرار وائمه اطهار وآن شامل معنی مجملست که عبارتست از لفظی
که غیر راجح الافاده ومرجوح الافاده باشد چون ثلثة قروء که دلالت قروء بر حیض وطهر
بحسب اصل وضع علی السویه است چه آن از لغات الاضداد است وشامل مؤول که آن
مرجوح الافاده است چون ید الله فوق ایدیهم ویداه مبسوطتان که مراد از ید
درین مقام غیر ظاهر است ولفظ مأول را مبین نیز خوانند زیرا که تبیین آن بلفظی
دیگر است ومتناول متشابه که امریست مشترک میان مجمل ومأول چهارم ناسخ وآن رفع
حکمیست که بنص سابق شده باشد چون اقتلوا المشرکین که ناسخ لکم دینکم ولی دین
رافع را ناسخ خوانند ومرفوع را منسوخ پنجم خاص وعام خاص لفظیست که بوضع واحد
متناول جمیع افراد نباشد چون الا ابلیس وعام لفظیست که بوضع واحد مستغرق
جمیع افرادی باشد که صلاحیت آن داشته باشد چون فسجد الملئکة کلهم اجمعون
وبدانکه فرق میان عام ومطلق آنست که مطلق دلالت میکند بر ماهیت من حیث هی
بدون قید وحدت وکثرت وعام دلالت میکند بر ماهیت با قید کثرت ونیز بباید
دانست که اگر بعد از عام لفظی واقع شود که مخرج بعضی از آن چیزی باشد که عام شامل
آن باشد آن لفظ را مخصص خوانند وعام را مخصوص وهمچنین اگر لفظی باشد که دلالت
کند بر صفتی که زاید باشد بر آن ماهیت آنرا مقید خوانند وبر همین قیاس اگر بعد از
مجمل لفظی وارد شود که معین محتملات باشد آنرا مبین گویند وتفصیل این بحث
در علم اصول است **فصل پنجم** در تفسیر حدیثی که علما از پیغمبر ص روایت

کرده اند که نزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف بدانکه علمای امامیه رضوان الله
علیهم در تأویل حدیث اختلاف کرده اند بعضی اجرای لفظ احرف را بر ظاهر خود کرده اند
وآنرا بر دو وجه حمل نموده اند یکی آنکه مراد سبع لغاتست که مغیر حکمی نباشد در تحلیل وتحریم
مثل هلم واقبل وتعال واصحاب در مبدا اسلام مخیر بودند در آنکه قرآن را بیکی از این کلمات
مترادفه قرائت کنند وبعد از آن اجماع واقع شد بر یکی از آن واجماع است حجت است پس
ما اجمعوا علیه مانع ما اعرضوا عنه باشد ووجه دوم آنست که مراد سبعه اوجه است از قرائة
وبعد از آن گفته اند که اختلاف بر هفت وجه است یکی اختلاف قرائت در اعراب کلمه
بر وجهی که مزیل آن نباشد از صورت کتابت ونه مغیر باشد قوله فیضاعفه فیضاعفه
برفع ونصب دوم اختلاف در اعراب بر طریقی که مغیر معنی آن باشد ولا مزیل آن نباشد
از صورت آن مانند اذ تلقونه واذ تلقونه سیم اختلاف در حروف کلمه دون اعراب
که آن مغیر معنی آن باشد وغیر مزیل آن از صورت چون ننشزها وننشرها چهارم اختلاف
در کلمه که مغیر صورت آن باشد مانند ان کانت الا صیحة والا زقیة پنجم اختلاف
در کلمه که مزیل صورت ومعنی آن باشد مثل طلح منضود وطلع منضود ششم اختلاف
بتقدیم وتاخیر مانند وجاءت سکرة الموت وسکرة الحق بالموت هفتم اختلاف
بزیاده ونقصان چون ما عملت ایدیهم وما عملته وشیخ طوسی قدس روحه فرموده
که این وجه اصلح است بجهت آنکه از ائمه هدی ع منقولست که جایز است قرائت بآنچه
قراء در آن اختلاف کرده اند وجمعی دیگر از علما احرف را تنزیل کرده اند بر معانی واحکامی
که قرآن بآن منتظم است نه بر الفاظ واین طایفه نیز در معنی اختلاف کرده اند بعضی برآنند
که مراد وعد است ووعید وامر ونهی وجدل وقصص ومثل واز ابن مسعود مرویست
که رسول صلعم فرمود که نزل القرآن علی سبعة احرف زجر وامر وحلال وحرام ومحکم
ومتشابه وامثال وابو قلابه نیز از آنحضرت نقل کرده که نزل القرآن علی سبعة احرف
امر وزجر وترغیب وترهیب وجدل وقصص ومثل وبعضی دیگر از ایشان گفته اند
که مراد ناسخ است ومنسوخ ومحکم ومتشابه ومجمل ومفصل وتاویل **فصل ششم**

در بیان من فسر القرآن برایه ولجاب الحق فقد اخطا که علما از حضرت رسالت صلعم نقل
کرده اند و معنی مراد از ان وحدیثی که بخبر صحیح از سید المرسلین وائمه معصومین
ثابت شده که تفسیر القرآن لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح و معنی مقصود از ان
اما حدیث اول از ترجمه انست که هر که برای و فکر خود تفسیر قران کند و اتفاقا مطابق حق
بود او مخطی و اثم است و ترجمه حدیث دوم انکه تفسیر قران جایز نیست مگر بحدیث
صحیح که ماثور باشد از پیغمبر و ائمه ع یا بنص صریح از ایشان بعضی از اصحاب بظاهر
این هر دو حدیث کرده اند و تفسیر جمیع ایات و سور قران مقصور ساخته بروایات
ماثوره در معنی ان و از جمله ایشان سعید بن مسیب است و عبیده سلمانی
و نافع و سالم بن عبد الله و صواب انست که حدیثین مذکورین مخصوص اند بایات
مجمل و متشابه نه مطلق و دلیل بر این مدعا انست که حق سبحانه و تعالی مدح جمعی
کرده است که استنباط معنی از ان کنند کما قال الله الذین یستنبطونه منهم و ذم جماعتی
کرده که ترک تدبر و اضراب از تفکر در ان نموده اند کقوله تعالی افلا یتدبرون القران
ام علی قلوب اقفالها و در و یاد کرده که قران منزلست بلغت عربی فصیح تا معنی ان را
بطریق تدبر و تفکر از ان حاصل کنند حیث قال انا جعلناه قرانا عربیا لیدبروا
ایاته ولیتذکر اولوا الالباب و حضرت رسالت صلعم فرموده که اذا جاءکم عنی حدیث
فاعرضوه علی کتاب الله فما وافقه فاقبلوه وما خالفه فاعرضوا عنه و ترجمه این
حدیث گذشت پس از اینجا معلوم شد که قران حجت است و معروض علیه و این معنی
مستلزم انست که قران مفهوم المعنی باشد و احتیاج بمبینی و مفسری نداشته
باشد پس حدیثین مذکورین علی الاطلاق صحیح نباشد و حاصل که وجه توفیق
میان این حدیث و بیان ایات و حدیث مذکوره انست که ان دو حدیث در مجمل
و متشابه است و ایات و حدیث مذکور در غیر ان و نیز حدیثی دیگر وارد شده
از ان حضرت کان القران ذلول ذو وجوه فاحملوه علی احسن الوجوه یعنی قران سهل
المأخذ است و وجوه متعدده پس او را بر نیکوترین وجهی فرود ارید محمول است بر غیر

متشابه و مجمل جهت توفیق میان ان و میان حدیثین مذکورین و از ابن عباس مرویست
که وجوه تفسیر بر چهار قسم است یکی انکه هیچکس را بندانستن ان معذور نیست و ان
ایات احکام شرایعست و ایات توحید دوم انکه عرب از امید اند بلغات خود و ان
حقایق لغت موضوعه است در کلام ایشان سیوم انکه بغیر از علما کسی نمیداند و ان
تاویل متشابه و مجملست چهارم انکه بغیر خدا سبحانه کسی راه بان نمیبرد و ان علم اشیای
معینه چون قیام ساعت و غیر ان پس معلوم شد که معانی ایات قران بر انحای مختلفه
و چنان نیست که همه مخفی باشد و محتاج ببیان پیغمبر یا احد ائمه ع

فصل هفتم

در انکه قران مصونست و محفوظ از زیاده و نقصان اما عدم زیاده پس مجمع علیه جمیع علمای
است و اما عدم نقصان جمعی از اصحاب ما و حشویه عامه بر انند که در قران تغییر ها
و نقصان هست و صحیح در مذهب ما خلاف انست و علم الهدی در رساله طرابلسیات
استیفای این بحث کرده و تنقیح ان نموده و از ان جمله آورده که علم بصحت نقل قران چنانکه
بلدان و حوادث کبار و وقایع عظام و کتب مشهوره و اشعار مسطوره یعنی هم
شبهه نیست در وجود بلدان و حوادث و وقایع عظیم و کتب اشعار مشهوره معروفه
همچنین خفای نیست هم چنانکه قران بهمان طریقست که از نزد خدا بسید انبیا نازل
گشته بدون شوب زیاده و نقص و عنایات و دواعی متوفر است بر نقل و حراست ان
چه قران معجز نبوتست و ماخذ علوم شریعت و احکام دینیه و بجهت این علمای اهل
اسلام مبالغه کرده اند در حفظ و حمایت ان بحیثیتی که هر اختلافی که در اعراب و قرائت
و حروف و عدد ایات هست دانسته اند و کما ینبغی ... ساخته و بر دی نموده پس چگونه متغیر
و منقوص تواند بود و با وجود این عنایت بلیغه و ضبط تمام در ان و بعد از ان فرموده که
علم تفصیل قران و ابعاض و جملهای ان در صحت نقل از قسم علوم ضروریه است مانند علم
بوجوب صلوة و صوم و هر گاه که باتفاق علما علم بکتاب سیبویه و مزنی از بدیهیات
باشد و تفصیل ابواب از ضروریات با انکه کر با این دلت زیاده کرده باشد ممتاز خواهد
بود از ان و معلوم الالحاق پس قران که عنایت جمیع علما مصروفست بنقل و ضبط ان

وبالغ بود در حفظ و صیانت آن ابلغ و اکثر از کتاب سیبویه و مزنی و دواوین شعرا بطریق
اولی که مصون خواهد بود از تغییر و نقصان و آیه کریمه و انا له لحافظون دلالتی صریح
دارد برین مدعا **فصل هشتم** در آنکه قرآن در عهد رسول صلعم مجموع و مرتب و مؤلف
بود علی ما هو علیه الآن علم الهدی رحمة الله علیه در تصنیفات خود آورده که استدلال
برین مدعا آنست که در زمان آنحضرت قرآن بدرس میخواندند و حفظ جمیع آن میکردند
و معین و مقرر شده بود که جمعی از اصحاب در حفظ آن میکوشیدند و آنرا همیشه بر پیغمبر
عرض میکردند و پیوسته بر وی میخواندند و جماعتی از صحابه مثل عبدالله بن مسعود و ابی
بن کعب و غیر ایشان چندین نوبت ختم قرآن کرده بودند بر آنحضرت و این همه دلالت میکند
بر آنکه قرآن مجموع و مؤلف و مرتب بوده نه منثور و مشوش و کسی که خلاف این کرده از
امامیه و حشویه قول او غیر معتد به است چه مستند خلاف ایشان اخبار ضعیفه است
که از اصحاب حدیث نقل کرده اند و امری که معلوم و مقطوع الصحة است بآن راجع
داشتن خلاف عقل و نقل است **فصل نهم** در بیان اعجاز قرآن و خرق عادت
و استدلال بآن بر صدق دعوی خاتم پیغمبران بدانکه علما بعد از اتفاق ایشان بر اعجاز
قرآن و تحدی حضرت رسالت صلعم بآن اختلاف‌اند بدانکه اعجاز آن بجهت فصاحت
مفرط است یا بنظم مخصوص و اسلوب بدیع آن یا صرف حق تعالی همه عرب را از معارضه
آن و سلب علمی از ایشان که بآن تمکن داشته باشند از مماثلت آن در نظم و فصاحت
و موضع این مبحث کتب مدونه علمای عربیه است و در تنقیح این مشایخ متکلمین
تدوین کتب کرده اند خصوصاً علم الهدی رحمه الله که در کتاب موضح ایضاح این
معنی فرموده و کشف اصداف اسرار از وجه کمالی اعجاز قرآن نموده بر وجهی که بادنی
تأملی پی بآن میتوان برد و بادنی توجهی علم بآن حاصل میتوان کرد **فصل دهم**
در ذکر احادیث و اخباری که دلالت میکند بر ترغیب قرائت قرآن و دانستن معانی فرقان
و چون ذکر همه احادیث و اخبار وارد درین باب و بیان ترجمه هر یک از آن سر رشته
کلام را بر جهد اطناب میکشد از ین جهت درین فصل اکتفا بمضامین آن نموده می شود

و از الفاظ احادیث که فارسی زبانان را از آن حظی نیست فرو گذاشته میرود و بالله التوفیق
و علما اعتمادی از طریق موافق و مخالف مرویست که حضرت رسالت صلعم در حین وصیت
فرمود که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی کتاب خدا و دیگر اهل البیت من هر گاه این
هر دو شوید و دست اعتصام در حبل متین آن زنید هرگز گمراه نشوید و این هر دو امر از هم
جدا نشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند و در احادیث قدسیه وارد شده که هر که
مشغول شود بتلاوت قرآن و بواسطه مشغولی بآن اشتغال نتواند کردن بدعا کردن
و رفع حاجت نمودن بدرگاه من من بهترین مزد شاکران باو عطا فرمایم و نام او را در زمره
صابران و حامدان ثبت فرمایم و عبدالله مسعود از حضرت رسالت صلعم نقل کرده که قرآن
خوان احسان خداست که بآن صلای عام داده و جمیع بندگان را بآن دعوت فرموده
پس از نهایت انعام آن محظوظ شوید و هر چند توانید فایده از آن اخذ کنید حبلیست
متین که هر که چنگ در آن زند و تمسک بآن جوید هرگز از رحمت شامله و عطوفت
واسعه او سبحانه منقطع و محروم نشود نوریست روشن که متحیران بادیه ضلالت بنور
هدایت آن بمنزل مراد میرسند شفائیست بغایت سودمند که دردمندان و مستمندان
جهالت از دانش و معرفت آن عارف میشوند و نجاتیست که هر که تابع آن میشود بمرتبه بلند
و درجه ارجمند میرسد چراغ طریقیست که هرگز از صواب منحرف نمیشود و بحر عمیقیست
که عجایب و غرایب آن منقضی نمیگردد و بواسطه کثرت تلاوت سمت کهنگی نمی پذیرد
پس تلاوت آن کنید تا او سبحانه بهر حرفی از آن ده حسنه بنویسد و نمیگویم که الم را ده
حسنه است بلکه میگویم که الف را ده حسنه است و لام را ده و میم را ده و حسن بن غیاث
از زهری روایت کند که من از علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیهما شنیدم
که میفرمود قرآن خزاین علم الهی و گنجهای معرفت پادشاهی است پس هر گاه که خزاین آن
در بگشایند باید که در وی نظر نمایی و از دریای منافع آن در معرفتی حاصل کنی و عبدالله
عباس از رسول صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود اشرف امت من حاملان قرآنند و دیگر
جماعتی که در شب مشغول باشند بعبادت ملک منان و محمد بن یعقوب از حضرت رسول الله

نقل کرده که هر که حق سبحانه اورا دانستن قرآن کرامت کند و او تصور نماید که کسی دیگر را زیاده از
انچه باو کرامت کرده کرامت فرموده پس او تصغیر امر عظیم و تعظیم امر صغیر نموده و نیز محمد عظائم
بن یعقوب از آن حضرت روایت کرده که پوشیده شود بر شما کارهای دنیا و آخرت بطریق معاش
و معاد بر شما ملتبس گردد و هیچ وجه راه بیرون شد از آن نداشته باشید پس بر شما است که چون
متوسل بقرآن شوید چه آن شافع قاریست که شفاعت آن مسموع است نزد حضرت باری
و گواهیست که گواهی مقبولست در حق تعالی هر که او را پیشرو خود داند و به تبعیت او اختیار
نماید او را به بهشت رساند و هر که او را در پس پشت اندازد یعنی نقیض طریق او را اختیار نماید
او را بدوزخ کشد و آن اوضح دلیلست بطریق هر چیزی که بآن تکلم کند همیشه راست
کردار و درست گفتار باشد و هر که بوسیله آن حکم کند همیشه با عدل و داد باشد و از جاده
طریق مستقیم منحرف نشود و هر که از او وسیله طریق دنیا و آخرت خود سازد و ملجاء خود
و برتبه صلحا و اتقیا رسد و حارث بن اعور از امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت
فرمود که من از رسول صلعم شنیدم که میگفت که زود باشد که فتنهای عظیم در میان امت
من پیدا شود من گفتم یا رسول الله چه چیز از آن فتنه ایمن توان بود و راه بیرون شد از آن
چه باشد فرمود کتاب خدا که در وست خبرهائیکه پیش از شما بوده اند و خبرهائیکه بعد از
شما باشند و حکم آنچه در میان شما واقع میشود و هوا و آرزوی باطل مردمان آنرا منحرف
نگردانند و علماان سیر از دریای معرفت آن نشوند و از کثرت تذکار و تکرار کهنه نگردد
و امور عجیبه و غریبه آن منقضی نشود و هر که از جهت تجبر و تکبر ترک کند حق تعالی
تجبر او را در هم شکند و هر که از غیر آن طلب هدایت کند خدای تعالی او را گمراه سازد
چه آن ریسمان محکمیست که هرگز گسسته نشود و راه راستی است که هرگز کج نگردد
و هر که عمل بآن کند بثواب ابدی رسد و هر که حکم کند باو با معدلت باشد و هر که مردمانرا
بجانب آن دعوت نماید ایشانرا براه راست دعوت کرده باشد و لیث بن سلیم روایت کرده
از حضرت رسالت صلعم که فرمود روشن سازید بخواندن قرآن خانهای خود را و تاریک و بیرون
سازید بجهت ترک قرائت قرآن همچنانکه روش یهود و نصاری است که نماز در معبدهای

خود میگزارند و خانهای خود را معطل میسازند و بدانید که هر که تلاوت بسیار کند خیر و برکت
در وی بسیار شود چه قرآن برخوردار میگرداند اهل خود را و ایمان را روشن میسازد همچنانکه
ستارگان روشن میگردانند اهل زمین را و از امام الناطق جعفر بن محمد الصادق
علیهم السلام روایتست که هرگاه مسلمانی در خانهٔ خود تلاوت کند اهل آسمان و ملیکه درک
نمایند همچنین که اهل زمین ستارهٔ درخشنده را بیکدیگر نمایند و نیز از آنحضرت منقولست
که باید بندهٔ مؤمن نمیرد تا قرآن را بداند یا در دانستن آن باشد و نیز فرمود که من تعجب میکنم از آنکه
در خانه که قرآن باشد خدای تعالی شیاطین را از آن خانه دور نگرداند عاصم بن حمزه روایت
کرده از امیر المؤمنین ع که رسول صلعم فرمود که هر که قرائت کند و بدان مداومت نماید تا آنکه حفظ
کند خدای تعالی او را به بهشت رساند و او را از آن شفاعت دهد در حق ده کس از اهل او که همه
مستوجب دوزخ باشند و از امام علی بن موسی الرضا علیهما التحایا و الثنایا منقولست
که رسول صلعم فرمود که خانهای خود را نصیبی از تلاوت قرآن بدهید چه هرگاه در خانه خود تلاوت
کنید کارهای دشوار اهل آن خانه آسان گردد و خیر و برکت در آن بسیار شود و ساکنان
در زیادتی و افزونی باشند و هرگاه که در و تلاوت نمایند بر اهل آن کارها تنگ شود و خیر
و برکت در آن کم گردد و ساکنان در نقصان و بی برکتی باشند و انس بن مالک از پیغمبر
روایت کند که اهل قرآن که قاری باشند اهل خدااند و از مخصوصان درگاه صمدیت
و مقربان بارگاه احدیت و بهترین عبادتی که بندهٔ مؤمن کند قرائت قرآنست و حسن
دیلمی در کتاب خود از رسول صلعم نقل کرده که خواندن قرآن افضل است از ذکر و ذکر افضل است
از صدقه و صدقه افضل از روزه و روزه سپر آتش دوزخست و نیز آنحضرت فرموده
که خواندن قرآن بهر حرفی که در نماز قرائت کند اگر ایستاده است صد حسنه است
و اگر نشسته است پنجاه و اگر در غیر نماز است با طهارت بیست و پنج حسنه و اگر بی
طهارت ده حسنه و بشر بن غالب اسدی از حسین بن علی صلوات الله علیهما روایت کند
که هر که آیتی از کتاب خدا تلاوت کند اگر ایستاده است بهر حرفی او را از آن صد حسنه است
و اگر در غیر نماز خواند بهر حرفی ده حسنه و اگر استماع قرآن نماید بهر حرفی او را یک حسنه

اگر در شب ختم قرآن کند فرشتگان تا وقت صبح باو صلوات فرستند یا از برای او استغفار
کنند و اگر در روز ختم قرآن کند فرشتگان که نگهبان اویند تا شب برای او از خدای تعالی آمرزش
طلبند و دعای او مستجاب شود و ثواب ختم قرآن او بهتر باشد از آنچه در میان آسمانها
تا زمین هست گوید که گفتم یا رسول الله اگر شخصی همه قرآن نداند او را این ثواب نباشد فرمود
که خدای تعالی بخشنده و کریم است و کریم و بخشنده هرکه از امت من آنچه دانسته باشد از قرآن
تلاوت کند او را همه ثواب آن خواهد بود و از امام جعفر صادق ع نقلست که هرکه در نماز نشسته
قرائت کند خدای تعالی به هر حرفی از آن پنجاه حسنه بنویسد او را و پنجاه سیئه محو نماید و پنجاه
درجه برای او بردارد و اگر ایستاده باشد به هر حرفی برای وی ده حسنه بنویسد و صد سیئه محو
نماید و صد درجه بردارد و هرکه ختم قرآن کند هر دعائی که از برای دنیا و آخرت کند بهدف
اجابت رسد راوی حدیث گوید که گفتم یا بن رسول الله اگر همه قرآن ندانسته باشد از این
ثواب محروم باشد فرمود که از آبای کرام خود شنیدم که رسول ص فرمود که اگر همه قرآن نداند
با آنچه داند با آن ختم کند که این ثواب برو مترتب خواهد شد و عبدالله بن سلیمان از ابی
جعفر ع روایت کرده که هرکه قرآن در نماز ایستاده تلاوت کند حق تعالی به هر حرفی از آن برای
او صد حسنه بنویسد و اگر نشسته در نماز قرائت کند به هر حرفی برای او پنجاه حسنه ثبت
نمایند و هرکه در غیر نماز قرائت کند حق تعالی به هر حرفی از برای او ده حسنه بنویسد و نیز
از ابی عبدالله ع مرویست که هرکه استماع حرفی کند از کتاب خدای تعالی بدون قرائت
از برای او حسنه بنویسند و سیئه محو نمایند و درجه رفع کنند و سعید بن طریف
از ابی جعفر ع روایت کرده از حضرت رسالت ص که هرکه در شب ده آیه از کلام الله بخواند
او را از غافلان ننویسند و هرکه پنجاه آیه بخواند او را از ذاکران نویسند و هرکه صد آیه تلاوت
کند او را در جریده مطیعان و داعیان ثبت کنند و هرکه دویست آیه قرائت نماید
او را از زمره خاشعان شمارند و هرکه سیصد آیه بخواند او را از فائزان نویسند و هرکه
پانصد آیه تلاوت کند از جمله مجتهدان باشد و هرکه هزار آیه بخواند او را قنطاری
از خیرات و مبرات باشد و قنطاری پانزده هزار مثقالست از زر و هر مثقالی بیست و

چهار قیراط که کوچکترین آن مثل کوه احد است و بزرگترین آنچه میان آسمان و زمین است
و از امیرالمؤمنین ع مرویست که هرکه بطوع و رغبت در دین اسلام در آید و اشتغال بتلاوت
قرآن کند او را در هر سالی دویست دینار زر است از بیت المال مسلمانان و اگر در دنیا
او را از آن منع کنند در روز قیامت تمام از بوی دهند در وقتی که بسیار احتیاج بوی داشته
باشد و از حضرت رسول ص مرویست که هرکه قرآن خواند گویا نبوت در میان هر دو پهلوی
او مندرج شده و برتبت پیغمبر رسیده الا آنست که وحی بوی نازل نشده و ابو سعید خدری
از پیغمبر ص روایت کرده که حاملان قرآن مخصوص شده برحمت و اسم او سبحانه و ملتبس شده بنور
او و آموخته شده اند بکلام او و مقربان درگاه اویند و نزدیکان بارگاه او و هرکه دوستی
نماید با ایشان دوستی نموده باو و هرکه دشمنی کرده با ایشان دشمنی کرده باو سبحانه و او
سبحانه دفع میکند از مستمع قرآن بلاهای دنیا را و دور میکند شداید و بلیات آخرت
از وی بحق که نفس محمد بید قدرت اوست که شنونده آیتی از کتاب الهی وقتی که اعتقاد
داشته باشد که مورد آن از جانب خدای محمد است که صادق است در جمیع اقوال
و حکیم است در تمام افعال و مودع الخیر نیست که حق سبحانه و تعالی بر سبیل ودیعت
باو سپرده از جمیع علوم خود نزد حضرت امیرالمؤمنین ع که مطیع و مستفاد از حضرت است
از تمام اوامر و نواهی و ثواب قرائت آنکسی که متصف باشد باین صفات بزرگتر است
از کوه زر که آنرا صدقه دهد کسی که معتقد این چیزها نباشد بلکه آن صدقه در آخرت
ورز و وبال اوست بجهت آنکه حصول ثواب مشروط بایمانست و کسی که معتقد امور
مذکوره نباشد ایمان از رسول وی نیست پس از ثواب این کردار محرومست و خواننده آیتی
از کتاب خدای وقتی که معتقد آن امور باشد بهتر است از آنکه هرچه زیر عرش است
تا باسفل تخوم از کسی باشد که آن امور را اعتقاد نداشته باشد همه را تصدق کند بلکه
بلکه ایمان بتر متصدقان و بالست بعد از آن فرمود که آیا میدانید که چه وقت این
ثوابهای عظیم بر مستمع و قاری قرآن مترتب میشود گفته شد یابن رسول الله فرمود
که هرگاه در قرآن خیانت نکند یعنی معانی آن را بر نهجی که از پیغمبر ص و از اهل بیت او ع

مرویست بخلقان رساند و انرا منحرف نسازد و خوار و بی مقدار نکرداند باین وجه که
امر و نهی انرا سهل نکرفته بان عمل کند و انرا سرمایهٔ کل خود نسازد و ریا نکند و نیز در
تفسیر مذکور است که پدر و مادر قاری را در روز قیامت تاجی بر سر نهند که نوران
ده هزار ساله راه رود و حله را در ایشان پوشانند که بقیمت دنیا بیچه کمترین تاری ازان
مقابل صد هزار دنیا باشد با انچه در وست از جمیع اشیای نفیسه و زخارف بر کزیده
و پادشاهی خلد برین را در نامه نوشته بدست چپ و راست ان قاری دهند و کویند
که انرا بخوان چون او نظر کند در کتابی که در دست راست اوست نوشته باشد که تو
بهترین پادشاهان بهشتی و رفیق سید ابرار و خیر اوصیای اولی و مصاحب ائمه
که بعد از ایشانند و چون نگاه کند در نامه که در دست چپ او باشد در انجا رقم
باشد که تو ایمنی از زوال این پادشاهی و محفوظ از موت و جمیع بیماری و دوری از
حسد حاسدان و کید کایدان بعد از ان او را کویند اقرا وارق قرات میکن
و بالا میرو که منزل تو نزد اخر ایتی خواهد بود که از ختم کنی و چون پدر و مادر او
بهر دو حله خود نظر کنند و تاج عزت خود را ببیند کویند بار خدایا این شرف
و بزرکواری ما از کجاست که کردار ما بمرتبه نبود که ما را باین درجه رفیعه رساند
کرام الکاتبین در جواب ایشان کویند که این ثواب انست که فرزند خود را تعلیم
قرات کردید و نیز از حضرت رسالت ص مرویست که چون معلم بسم الله تعلیم متعلم
نماید حق تعالی او را و متعلم را مادر و پدر متعلم را از همه معاصی مغفور سازد بر وجهی که
هیچ کناه در نامه اعمال ایشان نماند و از ان حضرت سوال کردند که یا رسول الله افضل
اعمالی که بنده مومن کند کدام است فرمود الحال و المرتحل کفتند حال و مرتحل چیست
فرمود ختم قران کردن و باز اول ابتدا کردن و بدانکه قاری را مستحب است که در قرات
تحسین لفظ تزیین صوت نماید و باواز خوش و صوت دلکش بتلاوت ان
مشغول شود چنانکه براء بن عازب از حضرت رسالت ص روایت کند که انحضرت
فرمود که قران را تزیین سازید باوازهای خوب و انرا بحسن صوت تلاوت کنید

و احتراز کنید از قرات ان بطریق صداهای فاسقان نصاری و یهودان یعنی در قرات
ترجیع صوت میکنید و زود باشد که بعد از من جماعتی پیدا شوند که در تلاوت ان اوازهای
خود را حلق کردانند چون در ترجیع صدا در وقت سرود و غنا مانند زاهدان
اهل ذمت که در حین خواندن توریة و انجیل تکریر صوت میکنند و مثل نوحه کردن
در مصایب و نوایب که اواز ایشان از حنجرهای کذرد و منهم هیچ سامعی نمی شود
و کسانی که باین طریق سلوک میکنند دلهای ایشان مفتونست بانواع فتنه و بلیة
و جمعی که محظوظ میشوند باوازهای ایشان محرومند از ثواب ابدی در روز قیامت
علقمة بن قیس کوید که من بحسن صوت قران میخواندم عبد الله عباس مرا طلبید و کفت
تلاوت کن من باواز ملیح ایتی چند تلاوت کردم چون فارغ شدم کفت که قران بخوان
که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود که اواز نیکو اثر قراتست و انس بن مالک از پیغمبر ص
روایت کرده که هر چیزی را زیوریست و زیور قران اواز نیکوست عبد الله بن سایب کفت
که سعد بن وقاص نزد من امد و کفت ای برادر شنیدم که قران باواز حزین میخوانی
کفتم بلی و الحمد لله علی ذلک کفت من از رسول ص شنیدم که میکفت قران بجهت حزن
بندکان واقع شد تا ایشان را از بادیه غفلت دلمحزون ساخته از بادیه غوایت براه
هدایت رساند پس چون قرات کنید و اکر کریه نیاید خود را بر کریه دارید و بزینت صوت
و حزن اواز قرات کنید و هر که باواز حزین و حسن صوت قرات نخواند از ما نباشد
و نیز سنت است که قاری قران قرات را از روی مصحف کند اکرچه حافظ باشد تا او
هم ثواب قرات باشد و هم ثواب نظر کردن در ان چنانکه یحیی بن عمار روایت کند
که من از ابو عبد الله ع پرسیدم که یا ابن رسول الله من حافظ قرانم تلاوت از روی مصحف
کنم یا از ظهر قلب فرمود که از مصحف قرات کن نشنیده که نظر در قران کردن عبادتست
و هم از صادق ع مرویست که سه چیزند که شکایت میکنند بخدای عز و جل یکی مسجد
خراب که اهل ان در ان نماز نکذارند دوم عالمی که میان جاهلان باشد و ایشان قدر
او نکنند سیم مصحفی که او بجته باشند در خانه و کرد و غبار بران نشسته و هیچکس

قرات ان اقدام نکند ونیز از انحضرت روایتست که هرکه قران از روی مصحف خواند از
تخفیف
نور چشم خود برخوردار باشد وهمیشه نوران در تن اید باشد واز مادر وپدر او
عذاب شود اگرچه کافر باشند ونیز فرموده که هیچ چیز بر شیطان چنان دشوار نیست که
قرات کردن از مصحف ونظر کردن دران وشیطان رانده میشود ازان خاندان
چه سنت موکداست بر قاری که مداومت نماید بر تلاوت ان تا بسبب فراموشی روز
قیامت حسرت نخورد وندامت نکشد عبدالله بن سنان از یعقوب احمر روایت
کرده که از ابی عبدالله ع پرسیدم که بواسطه حوادث روزگار غم بیشمار بمن رسیده و تحقیق
ان چیزهای بسیار را فراموش میکنم تا بجایی که بعضی از قران نیز از یادم میرود انحضرت
بعد از استماع این کلام از من بسیار غمگین شده فرمود که قران را فراموش مکن که هرکه
سوره را فراموش کند فردای قیامت ان سوره بخوبترین صورتی خود را بر او عرض کند
وبر تو درجه عالیه خود را باو نماید وگوید سلام الهی شامل حال تو باد تو چه کسی که این
صورت زیبا وزینت دلربا اراسته سوره گوید من فلان سوره ام که در دنیا تلاوت
میکردی وبعد ازان مرا گذاشتی وفراموش کردی اگر بمن بیشتر میشدی ومرا ترک
نمیکردی این درجه عالی ومرتبه سامی نامزد تو میبود ودرین صورت متاسف و متحیر
شود وان تاسف وبی فایده ندهد بعد ازان انحضرت فرمود که بر شما باد که متوسل
بقران شوید وازان بیاموزید وپیوسته متذکران شوید تا باین درجه رفیعه ومرتبه عالیه
رسید ودر انروز حسرت وندامت نکشید ونیز ازان حضرت ماثوراست که قران
امانت خداست باید که بنده مومن در امانت خدای نگاه کند وهر روز پنجاه ایه
ازان تلاوت کند وهیچ شکی نیست که مقصود اصلی از قرات قران تذکر معانی
انست تا امر ونهی ان ملکه او شود وپیوسته مطیع امران ومنزجر از نهیان باشد
چنانکه کریمه کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا ایاته ولیتذکر اولوا الالباب
دلالت صریح دارد بران پس باید که لفظ قران را با معنی ان جمع کند واکتفا بلفظ
نکند تا هم ثواب قرات کردن وهم اجر معنی ان دانستن داشته باشد وفتوای صحابه

چون عبدالله بن مسعود وابی بن کعب روایت کرده اند که رسول صلعم ده ایه از قران تلاوت میفرمود که
وازان در نگذشتی تا معانی ان تعلیم ما فرمودی وانچه در وبودی اعلام ما نمودی و انچه
در وبودی اعلام ما نمودی وچون قران نزد انحضرت تعلم کردیم مستحضر جمیع معانی
ان بودیم وعبدالله عباس گفت هرکه قران خواند وتفسیرش نداند بمنزله کسی باشد که
نداند که چه میگوید حسن بصری گفته که سوگند میخورم بخدای که حق تعالی هیچ ایتی نفرستاد
مگر که خواست تا معانی ان بدانند وبامر ونهی ان معرفت حاصل کنند سفیان ثوری
گفته که حیف از عمر ما که صرف ظهار وایلا کردیم وکتاب خدا را بپس پشت انداختیم
وبغور معانی ان نرسیدیم فالان وقت الشروع فی المقصود بعون الله الملک المعبود
سورة فاتحة الکتاب سبع ایات ومکیة بدانکه این سوره نزد عبدالله عباس
وقتاده مکی است ومجاهد گفته که مدنیست واول اصح است زیرا که امیر المومنین ع فرمود
که نزلت فاتحة الکتاب بمکة من تحت العرش یعنی فاتحة الکتاب از گنجهای زیر عرش است
که بمکه نزول اجلال یافته وابن عباس روایت کرده که چون رسول صلعم در مکه بادای رسالت
برخاست سخن اول او این بود که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا اخر
ونیز بصحت پیوسته که انحضرت بعد از بعثت ده سال در مکه اقامت فرموده مردمان نماز
امر میفرمود ایشان منقاد امر انحضرت شده بنماز اقدام میکردند ومنافی این حدیث مشهور
از موافق ومخالف که رسول صلعم فرمود که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب فاتحه جزو نماز است
وشرط صحت ان پس مکی باشد وبعضی از اهل خلاف چون مالکی واوزاعی وابو حنیفه
گفته اند که این سوره دوبار نازل شده یکبار در مکه در وقت فرض صلوة یومیه وبار دیگر
در مدینه در حین تحویل قبله وعدد ایات ان هفتست باتفاق جمیع علما وخلاف
در انعمت علیهم است که نزد بعضی ایتیست از فاتحه وابن جماعت بسمله را جزو فاتحه نمیدانند
وصحیح انست که بسمله جزو فاتحه است واول ایات انست وانعمت علیهم جزو ایتیست نه ایه
وحدیث صحیح مشهور از حضرت رسالت صلعم که فاتحة الکتاب سبع ایات احدیهن
بسم الله الرحمن الرحیم واجماع اهل البیت ع مثبت این قول است ومبطل قول اول

وبما اهل کوفه که در عدد مستنیدند با امیر المؤمنین عم و قرای مکه و فقهای ایشان و ابن مبارک
و شافعی نیز برین قولند و زیادتی تبیین در اثبات این قول و ابطال قول اول در تفسیر
بسمله بهمت کریم خواهد یافت ان شاء الله تعالی و این سوره را نامهای متعدد است
فاتحة الکتاب سورة الحمد سورة الشکر سورة الدعا ام القرآن ام الکتاب
سبع مثانی دوا وافی کافی اساس شفا صلوة کنز تعلیم مسئله سؤال
مناجات تفویض رقیه اما تسمیهٔ آن بفاتحة الکتاب بجهت آنکه افتتاح کتاب باو شد
و پیش از جمیع قرآن نازل گشته و اما حمد و شکر بجهت اشتمال بر حمد الهی و شکر نعم پادشاهی
و اما دعا بجهت آنکه متضمن رفع دعوات بر قاضی الحاجات و اما ام القرآن و ام الکتاب
بواسطهٔ آنکه ام بمعنی اصل و جمع است و این سوره اصل قرآنست و جامع مقاصد آن زیرا که
محتویست بر اصول اسلام که آن طریق معرفت خداست و تعبد بامر و نهی و او مشتملست
بر اظهار ربوبیت و کیفیت عبودیت و بیان وعد و وعید و حکم نظریه و احکام
عملیه که آن طریق مستقیم است و منطویست بر مراتب سعدا و منازل اشقیا
و گفته اند که ام بمعنی امام است و چون این سوره مقدمهٔ قرآنست ازین جهت باسم مسمی شد
و اما سبع مثانی زیرا که هفت آیتست و اکثر الفاظش مکرر و مثنی است چون الله و رب
الرحمن و الرحیم ایاک و ایاک الصراط و صراط علیهم و علیهم غیر و لا المغضوب علیهم
و الضالین و یا آنکه مثنی است باعتبار آنکه نصفی در صفت خالق است و نصفی در صفت
مخلوق و یا باعتبار تضمن آن دو نوع متقابل را چون ربوبیت و عبودیت خالقیت
و مخلوقیت علم و توفیق هدایت و ضلالت دوست و دشمن و یا باعتبار آنکه در نماز
دوبار خوانده میشود و یا بجهت آنکه دوبار نازل شده گشته و اما وافی بسبب آنکه خواندن
تمام آن در نماز واجب است و تنصیف از جایز نیست بخلاف سورهای دیگر در صلوة
مسنونه باجماع و در مفروضه علی الخلاف و یا باعتبار آنکه حق تعالی در وافی تمام معانی
قرآن نموده از علم اصول و امر و نهی و وعد و وعید و کیفیت عبودیت و غیر آن و اما
کافی زیرا که کافی و مستغنی است از سورهای دیگر و سور قرآن محتاجند بآن چنانکه

حضرت رسالت ص فرموده که ام القرآن عوض عن غیرها و لیس غیرها عوضا عنها و لهذا در نماز
اکتفا بفاتحه میتوان کرد و بسورهٔ دیگر که غیر فاتحه باشد اکتفا نمیتوان کرد و اما اساس بمعنی
اصل است و او اصل قرآنست بجهت جامعیت کیفیت عبادت چنانکه گذشت و عبد الله
عباس رضی الله عنهما فرموده که هر چیز را اساسیست و اصلی اساس دنیا مکه است و اساس
آسمانها آسمان هفتم و اساس زمینها زمین هفتم و اساس بهشتها بهشت عدن و اساس
دوزخ درکهٔ هفتم و اساس خلقان آدم و اساس پیغمبران نوح و اساس بنی اسرائیل یعقوب
و اساس کتابها قرآن و اساس قرآن فاتحه و اساس فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم و اما
شفا زیرا که پیغمبر ص فرموده که فاتحة الکتاب شفاء من کل داء این سوره اصل قرآنست
و شفای جمیع الام و امراض مردمان و اما صلوة زیرا که نماز بدون آن صحیح نیست
چنانکه حدیث لا صلوة الا بفاتحة الکتاب مشعر است برین و یا عین صلوة است
و مسلم بن حجاج در صحیح خود روایت کرده از پیغمبر ص که حق تعالی فرموده قسمت الصلوة بینی
و بین عبدی نصفین صلوة را قسمت کردم یعنی نماز را منقسم ساختم میان خود و میان
بندهٔ خود بدو نصف نصف از برای خود و نصف از برای بندهای خود هر گاه بنده
گوید بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید بندهٔ من ابتدا بنام من میکند بر من واجبست
که جمیع امور دنیویه و اخرویه را بر او تمام گردانم و در احوال و اموال او برکت دهم و چون
گوید الحمد لله رب العالمین او سبحانه گوید بندهٔ من بثنا و ستایش من اقدام می نماید
و چون گوید الرحمن الرحیم از جانب الهی خطاب آید که بندهٔ من بستایش من اشتغال
می نماید و ثنای مرا در زبان خود میسازد و چون گوید مالک یوم الدین حق تعالی گوید
بندهٔ من مجد و بزرگواری من میگوید و چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین
حق تعالی گوید اینست میان من و بندهٔ من و این عهدیست که در روز میثاق او اخذ
کرده ام و این اوصاف مذکوره مخصوص است بمن و غیر مرا درین راهی نیست و چون
گوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر حق سبحانه و تعالی فرماید این بمانت بندهٔ منست
و بر من واجبست که او را براه راست رسانم و انجاح جمیع حوایج او نمایم و اما کنز

زیرا که از کنجهای عرش است چنانکه حدیث نزلت فاتحة الکتاب بمکة من کنز تحت العرش
مشعر است بران واما تعلیم مسئله زیرا که حق تعالی درین سوره بندکان را تعلیم اداب سؤال
کرده که ان ابتداست به ثنا وبعد ازان باخلاص وانکاه بدعا واما سوره مناجات زیرا که
مصلی در نماز باین سوره با خدای خود راز میکوید وعرض مناجات ونیاز مینماید که المصلی یناجی
ربه واما سوره تفویض زیرا که مشتملست بر استعانت عبد در جمیع امور باو سبحانه و
تفویض کل امور باو واما رقیه زیرا که افسون جمیع کزندکان ودردمندانست سلمه بحر از امام
جعفر ع روایت کرده که انحضرت فرموده که هر که فاتحه او را اینسا از هیچ شربتی ودوائی وعوذه
او را بخواهد ساخت وابو سعید خدری کوید که با جمعی از یاران بقبیله از قبایل
عرب کذر کردیم اتفاقا یکی از ایشان را مار کزیده بود واز علاج ان عاجز بودند یکی از انها
نزد ما امد واستعلاج نمود وکله کوسفند قبول کرد که بما دهد تا معالجه او کنیم یکی از
یاران ما فاتحه بران مارکزیده خواند ودست بران عضو مالید فی الحال شفا یافت
پس کله کوسفند را بما دادند واین سوره را ثواب بسیار واجر بیشمار است ابی بن کعب
روایت کرده که رسول صلعم فرمود که هر بنده مسلمان که قرائت فاتحه کند قرائت دو ثلث قران
برای او بنویسند ودر روایت دیکر واقع شده که ثواب قرائت جمیع قران باو دهند وثواب
کسی که بجمیع مؤمنین ومؤمنات تصدق کرده باشد ونیز از ابی منقولست که فاتحه را
نزد رسول خدای صلعم میخواندم انحضرت فرمود که بحق انکسی که نفس محمد بید قدرت او
که خدای تعالی مثل این سوره را در توریة وانجیل وزبور وفرقان فرو نفرستاده واین سوره
اصل قرانست وجامع معانی فرقان ومقسومست میان بنده وخدای عز وجل وبنده
انچه طلب کند از حق تعالی از مقاصد دینی وعقبی ومحمد بن مسعود وعیاشی باسناد
خود نقل کرده که رسول الله صلعم جابر بن عبد الله را کفت ای جابر تعلیم کنم ترا بهترین
سوره که حق تعالی در کتاب خود فرو فرستاده است جابر کفت بلی یا رسول الله انحضرت
فرمود که ان فاتحة الکتابست که شفا جمیع دردها [illegible] سم مرضها وبلاهاست
مکر موت ورافع درجات قاری خود در جنات علا وروضات علیا واز امیر المؤمنین ع

مرویست که رسول صلعم فرموده که حق تعالی بمن کفت ای محمد ولقد اتیناک سبعا من المثانی
والقران العظیم یعنی سوره فاتحة الکتاب وقران بزرک را بتو عطا فرمودیم وبعد ازان
فرمود که حق تعالی بتخصیص ذکر فاتحه کرد وانرا در فضل از جمیع قران ممتاز ساخت وبرمن
منت نهاد بجهت انکه این سوره از شریفترین کنجهای عرش است ونیز از امیر المؤمنین ع
روایتست که حق سبحانه وتعالی حضرت رسالت را صلعم از میان بندکان مخصوص کردانید
بجود واو را بکرم ومشرف ساخت بارسال فاتحة الکتاب وهیچ پیغمبری را درین تشریف
با او شریک نساخت مکر سلیمان پیغمبر ع را بانکه او را از جمله این سوره بسم الله الرحمن الرحیم
عطا فرمود چنانکه بزبان بلقیس از تعظیم وتکریم این ایه شریفه خبر میدهد که انی القی الی
کتاب کریم انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم پس هر بنده مؤمن که قرائت
سوره فاتحه نماید حق تعالی بهر حرفی از ان حسنه باو کرامت فرماید که افضل از دنیا ومافیها
باشد واز ابن عباس رضی الله نقل است که روزی نزد پیغمبر صلعم بودیم که ناکاه ملکی از ملایکه
مقربین نزد ان حضرت حاضر شد وکفت ابشر بنورین اوتیتهما لم یؤتهما نبی قبلک
فاتحة الکتاب وخواتیم سورة البقرة لن تقرء حرفا منهما الا اعطیته یعنی بشارت باد
ای محمد ترا که دو چیز را بتو داده اند که بهیچ پیغمبری پیش از تو نداده اند وان فاتحة الکتاب
وخواتیم سوره البقره است که ایة امن الرسول باشد تا اخر هیچ حرفی ازین دو نخوانی
یعنی از خدای مسئلت نمائی مکر که داده شوی انچه طلبیده ارزو وحذیفه یمانی روایت
کرده که پیغمبر صلعم فرموده که قومی باشند که حق تعالی نزول عذاب بر ایشان واجب وحتمی کردانیده
باشد پس طفلی از اطفال ایشان در مکتب الحمد لله رب العالمین را قرائت کند حق تعالی
انرا بشنود وان عذاب را مدت چهل سال از ایشان بردارد ودر خبر امده که خدای تعالی
صد وچهار کتاب را از اسمان فرو فرستاد واز انجمله توریة وانجیل وزبور وفرقانرا
برکزید وعلوم جمیع ان کتابها درانها درج فرمود وبعد ازان ازین چهار کتاب قرانرا
اختیار فرمود وبرکات وثواب [illegible] کتب ودانستنیها از انها در ان مندرج ساخت وانکاه
جمیع علوم وثواب وبرکات قرانرا جمع کرد ودر سورهای مفصل وضع کرد وبعد ازان

فاتحه را انتخاب کرد و همه علوم و برکات و مثوبات تلاوت و دانستن آن را در وی جمع فرمود
پس هرکه فاتحه بخواند چنان باشد که صد و چهار کتاب را خوانده و هرکه بمعنی آن وا رسد هم
چنان بود که معانی جمیع آن کتابها را دانسته و از اینجاست که ابن عباس رض از امیر المؤمنین ع
روایت کرده که آن حضرت فرموده که یا عبد الله لو کتبت معانی الفاتحة لاوقرت سبعین
بعیرا یعنی اگر بنویسیم جمیع معانی و حقایق فاتحة الکتاب را هفتاد شتر را از آن بار کنم
و نیز از ابن عباس روایتست که امیر المؤمنین ع از اول شب تا وقت نماز صبح از برای من
تفسیر فاتحة الکتاب میفرمود و هنوز از تفسیر با بسم الله در نگذشته بود بعد از آن
فرمود که انا النقطة تحت البا من نقطه ام که در تحت با ست یعنی نقطه علم اولین و
آخرینم و از شرایف و فضایل این سوره است که حروف ثخز شظف در وی نیست زیرا که
این حروف اشارتند به ثبور و خزی و جحیم و زفیر و شهیق و نظی و فراق و این هفت عدد
ابواب جهنم است پس هرکه این سوره را بخواند حق تعالی او را از طرق لها سبعة ابواب نجات
داده بهشت در بهشت رساند و لهذا ابلیس نزد نزول این سوره بفریاد و ناله در آمد
و مضطرب شد چنانکه در آثار وارد شده که ابلیس لعین در جمیع عمر خود چهار نوبت
مضطرب و ناله و افغان کرد اول وقتی که طوق لعنت بگردن او فرود آمد دوم زمانی
که او را از بهشت اخراج کردند سیم ساعتی که حضرت رسالت ص مبعوث گشت چهارم
هنگامی که فاتحة الکتاب نزول اجلال یافت و چون از جمله حقوق قرآن آنست
که قاری در حینی که قدم در حریم حرم قرآن نهد آیه کریمه و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
من الشیطان الرجیم را منظور ساخته و بمضمون آن امتثال کرده ابتدا باستعاذه نماید
تا از وسواس شیطانی ایمن باشد از ینجهت پیش از شروع در تفسیر فاتحه ابتدا باستعاذه
نموده در معنی آن اشعار میرود اعوذ التجا میکنم و پناه میگیرم بالله بمعبود یکتا
و خداوند بیهمتا من الشیطان الرجیم از شر دیو سرکش که ابلیس پر تلبیس است
و در صحاح مذکور است که کل عات و متمرد من الانس والجن والدواب شیطان
پس الف و لام آن میتواند بود که از برای جنس باشد و شامل ابلیس و جمیع شیاطین

و برای عهد و مراد از آن ابلیس که رأس الشیاطین است و بدانکه نزد بعضی شیطان بروزن
فعلانست مشتق از شاط یشیط بمعنی بطل یعنی بر باطل و مخالف حق و اکثر برآنند که بروزن
فیعالست بروزن بعید کما یقال شطنت الدار اذا بعدت و اشطنه اذا ابعده و این قول
اصحاست و باید دانست که لفظ الله چون که مستحق جمیع صفات کمالیست بخلاف اسامی
و صفات دیگر پس اینکه او مستعاذ به واقع شده نه غیر آن از بواقی اسما و صفات حسنی
دلالتی تمام دارد بر آنکه شیطان عدو غالبست و دفع شر او بهیچ وجه ممکن نیست مگر
باستعاذه بکسی که غالب مطلق است و حکمت در عدول از بالله اعوذ با عوذ بالله با آنکه
اول مفید حصر است اهتمام است بذکر تعوذ چنانکه در [illegible] ربک که عدم تقدیم بسمله
بسبب اهتمام قرائتست و عدول از فعل که عذت است [illegible] مضارع که اعوذ است
بجهت اعتبار تجدد است و استمرار و نیز بدانکه اگرچه اعوذ خبر است اما بمعنی دعاست
و در ین تقدیر است که اللهم اعذنی و نکته در عدول از انشا بخبر آنست که تا بنده اظهار
فعلی کند که مقدور وی است و در گفتار لفظ اعوذ با خدای خود چنین مناجات کند
که بار خدایا من با وجود قصور و فتور بشریت از عهده عبودیت بیرون آمدم و گفتم
اعوذ بالله تو با وجود نهایت کرم و غایت فضل و رحمت سزاوارتری که هم بدین نوید
وفا کنی و بگویی اعیذک من الشیطان الرجیم و مخفی نیست که استعاذه سبب فوز و
فلاح و موجب نجاح مرام است و واسطه رفع درجات و قرب مرتبه نزد قاضی
الحاجات و لهذا جمیع انبیا بوسیله استعاذه بمقام قرب و نجاح رسیده اند و بر
همه کفار غالب گشته چنانکه نوح نبی علی نبینا و علیه السلام وقتی که گفت رب انی اعوذ بک
ان اسئلک ما لیس لی به علم حق تعالی خلعت سلامت و برکت در وی پوشانید و گفت یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات علیک و ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علی نبینا و علیه در وقتی که نمرود او را
در آتش می انداخت استعاذه برین وجه کرد که اعوذ بالله خالقی فهو یهدینی من شر ما عصاه
فاذا لقی حق تعالی با آتش امر کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و او را بسر خلت رسانید
که و اتخذ الله ابرهیم خلیلا و یوسف صدیق ع گفت معاذ الله ربی مرتبه عصمت و ملکت

یافت

چنانکه او سبحانه درحق او فرمود کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء وکذلک مکنا
لیوسف وموسی کلیم ع با حق تعالی مناجات کرد که انی عذت بربی وربکم ان ترجمون
بمرتبه تکلیم رسید وکلم الله موسی تکلیما ودرجایی دیگر ذکر فرمود وقربناه نجیا
ومادر مریم گفت که انی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم حق تعالی مریم را
که مادر اکثر پیغمبران بود باو عطا فرمود ودرحق او گفت فتقبلها ربها بقبول حسن
وانبتها نباتا حسنا ومریم ع نیز در وقتی که گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیا حق سبحانه عیسی ع را باو داد ودر وقت تهمت وی بروح الله امر فرمود باین کلام
که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة و
الزکوة ما دمت حیا وحضرت خاتم النبیین ص وقتی که مناجات فرمود باین وجه که
رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون حق سبحانه اورا بمقام
قرب رسانید ودرحق او امر فرمود که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
واورا پیشوای جمیع مخلوقات وسید کائنات بریات گردانید وامر فرمود که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ودرحق او گفت وما ارسلناک الا کافة للناس
بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا وزمام اختیار شفاعت بکف
کفایت او داد که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وبجهت استعاذه بود که ذریه
طاهره اورا که ائمه معصومین اند ع از رجس مجتنب ساخت ودرحق ایشان
گفت که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا پس بنده مومن باید
که اقتدا بانبیا وائمه هدی علیهم السلام نموده باین کلمه طیبه متبرک شود تا بمقام
رضی الله عنه رسیده قدم بر سریر یحبهم ویحبونه نهد ودر جوار قرب الهی
متمکن شود وازمعقل یسار مرویست که حضرت رسالت ص فرمود که هر که در وقت
صبح سه بار بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وسه آیه از آخر سوره الحشر با
منضم سازد حق تعالی هفتاد فرشته برو موکل گرداند که برو صلوات فرستند تا شب
واگر در آن روز بمیرد شهید مرده باشد وهر که در وقت شام باین طریق استعاذه

یابد

نماید بهمین ثواب دارد وبدانکه استعاذه بمجرد قول قایل معتد به ومترتب نمیشود بلکه
حصول درجات عالیه وانجاح مدعیات دنیویه ومقاصد اخرویه متفرع است بر تخلیه قلب
مستعیذ از اخلاق سیئه شیطانیه وتحلیه او باخلاق سنیه رحمانیه چنانکه در حدیث
قدسی وارد شده که اگر کسی خواهد که ذوق محبت مرا دریابد وپرتو نور معرفت من بر دل
بی غل او تابد باید که اول دل را از لوث شیطنت پاک سازد وخود را از بادیه شیطانیه
خلاص ساخته باخلاص تمام روی بخلوتخانه خاص من آورد واز ابن عباس مرویست
که حق تعالی اول رسول خود را استعاذه امر نمود وبعد از آن فرمود که افتتاح کلام بنام
نامی واسم سامی او کنید باین نهج که بسم الله بنام خدایی که بوجوب وجود واستجماع
جمیع صفات کمال مستحق پرستش است وسزاوار عبودیت الرحمن بسیار بخشنده
بر خلق در دنیا بافاضه وجود وحیات وارزاق وسایر نعمت تا بوسیله آن معرفت او
حاصل کنند ومشغول عبادت او شوند الرحیم بسیار بخشاینده بر بندگان در عقبا
بمغفرت ورسانیدن ایشان بروضه جنت ومقام قرب بدانکه بسم جار ومجرور است
وهر جار ومجرور متعلق است بفعل یا شبه فعل زیرا که حروف جاره موضوع‌اند
از برای افضای معنی افعال باسما پس اینها را ناچار باشد از متعلقی فحینئذ بسم را متعلق
چاره نباشد وآن ابدأ است وتقدیر اینست که بسم الله ابتدئ ومیتواند بود که
تقدیر این باشد که ابتدئ متبرکا ومتیمنا بسم الله یعنی آغاز کلام میکنم در حالتی که با
برکت وتیمن بنام خدای وگویند متعلق آن فعلیست که مشتق است از مصدری که آن
فعل مشروع فیه مستفاد میشود یعنی اگر مشروع فیه قرائت باشد اقرأ است واگر کتابت
اکتب واگر ذبح است اذبح واگر اکل است آکل وعلی هذا القیاس وتاخیر متعلق
از جهت افاده اختصاص است ورد اهل شرک که بنام الهه خود ابتدا میکردند و میگفتند
بسم اللات وبسم العزی پس بر موحد واجب است که در ابتدای امور قصد معنی
اختصاص کند باسم حق تعالی وبر نهجی قایل شود که مفید اختصاص باشد واین بتاخیر
فعل میشود وتقدیم اسم مانند ایاک نعبد وایاک نستعین ولهذا نوح ع در وقت

نشستن در کشتی فرمود که بسم الله مجریها و مرسیها و نگفت مجریها و مرسیها بسم الله
تا افاده اختصاص دهد و بر همگنان ظاهر گردد که در جمیع امور ابتدا باسم سامی حضرت
میباید کرد نه باسم غیر او چنانکه شعار مشرکانست و نیز تقدیم اسم او سبحانه ادخل است
در تعظیم و اوفق است بوجود زیرا که وجود او متقدم است بر جمیع موجودات و دیگر
آنکه تا در قراءت متقدم باشد چه آن الیق قراءتست از حیثیت آنکه فعل تمام نمیشود و در
شرع معتدبه نمیشمرند مگر که مصدر باشد باسم سامی او سبحانه لقوله صلعم کل امر ذی بال لم یبدأ
فیه ببسم الله فهو ابتر پس معنی مراد از بسم الله اینست که بنام معبود بحق ابتدا میکنم نه بنام
معبود باطل و عدم تاخیر فعل در اقرأ باسم ربك بجهت آنست که اینجا تقدیم فعل اوقع
و اهم است زیرا که این سوره اول سورهایست که نازل شده پس امر بقراءت در وی اهم بوده است
و با برای الصاق است و یا برای استعانت مانند مررت بزید و کتبت بالقلم یعنی ابتدا
کلام من ملصق است باسم خدای بحق و یا باستعانت نام و آغاز کلام میکنم و قایل
شدن حق سبحانه و تعالی باین کلام باعتبار مقولست بر السنه عباد همچنانکه بعضی
شعر را بر لسان غیر خود خوانند و الحمد لله رب العالمین تا اخر بلکه اکثر قرآن نیز برین
نهج واقع شده و مقصود از آن تعلیم عباد است که بچه کیفیت در ابتدای کلام
متبرك و مستعین شوند باسم او و بچه وجه تحمید و تمجید و تعظیم او نمایند
و تحریك حرف با آنکه حروف مبنی اند و اصل در بنا سکونست بجهت تعذر ابتدا است
بساکن و تحریك آن بکسره نه بفتح و ضم جهة آنست تا عمل لازم الحرفیست و غیر متمکن
در آنچه گاه هست که اسم واقع میشود و مانند تضحکن عن کالبرد المنهم و حذف
همزه در اسم بحسب لفظ بجهت آنست که همزه وصل چون بماقبل متصل میشود
و ساقط میگردد بحسب خط جهة کثرت استعمالست و عدم حذف آن در اقرأ باسم
ربك جهة قلت استعمالست و اسم نزد بصریان از اسمای محذوفة الاعجاز است و
اصل سمو است بمعنی علو ید و دم که در اصل یدی و دمو بوده است حرف آخر او حذف
کردند و آنگاه نقل حرکت سین کردند بما بعد خود تا وقف بر آن صحیح باشد و از جهت

تعذر ابتدا بحرف ساکن همزه وصل مکسور در اول او در آوردند اسم شد و چون او رافع مسمی
خودست و شعار او از این جهت است باین اسم مسمی شد و بمذهب کوفیان مشتق است از
سمه بمعنی علامت و در اصل وسمه بوده واو حذف کردند و همزه وصل مکسور بعوض
آن آوردند اسم شد و چون او علامت مسمی است چنانکه گفته اند لولا الاسم لا عرف المسمی
ازین جهت باین اسم مسمی شد و قول اول اولیست زیرا که جمع او اسماست نه اوسام و تصغیر
او سمی است که در اصل سمو بوده نه وسیم و جمع و تصغیر رد اشیا میکنند بر اصل خود
پس معلوم میشود که اصل او سمو است نه سمه و قلب بعید است و غیر مطرد است و اختیار
بسم الله بر بالله از جهت تنبیه است بر آنکه تبرك و استعانت بذکر او سبحانه حاصل است
فضلا عن الذات و دیگر آنکه تا فرق باشد میان یمین و تیمن و بعد از حذف الف از اسم
سر با را مطول ساختند جهت آنکه حسن خطی آنست که سر با طولانی باشد و دیگر آنکه
تا عوض الف محذوف باشد و یا آنکه تا افتتاح بحرف معظم واقع شده باشد چنانکه بعضی
از اهل تحقیق گفته اند طولوا الباء و مدوا السین و دوروا المیم تعظیما لله یعنی سر با را
دراز کنید و سین را بکشید و میم را مدور سازید بجهت تعظیم او سبحانه و باید دانست
که اسم غیر مسمی است چنانکه مذهب اشاعره است و بعضی از متکلمین زیرا که گر
اسم و مسمی یکی میبودند بایستی که تلفظ بعسل مستلزم حلاوت لسان بودی و تکلم
بنار مستلزم احتراق و دیگر گاه هست که اسم موجود است و مسمی معدوم چون لفظ
عنقا و بعکس چون حقایقی که بازای لفظی موضوع نشده و بعضی بر آنند که اسم و
مسمی غیر هم اند زیرا که حق تعالی فرموده که تبارك اسم ربك و جواب آنست که همچنانکه
واجبست تنزیه ذات او سبحانه از نقایص همچنین واجبست تنزیه اسم او از آن
و دیگر گاه هست که لفظ اسم را زیاده میکنند مجازا کقول الشاعر الی الحول ثم اسم السلام
علیکما و در انوار التنزیل آورده که مراد باسم اگر لفظ اسم است پس غیر مسمی است
زیرا که مولف است از اصوات مقطعه غیر قاره و مختلف میشود باختلاف امم
و اعصار مانند عربی قدیم و جدید و متعدد و متحدی باشد چون الفاظ مترادفه

ومشترکه و مسمی این چنین نیست و اگر مراد بان ذات شی است پس غیر مسمی است لیکن
باین معنی اشتهار نیافته و اگر مراد بان صفت است چنانکه رای ابو الحسن اشعریست منقسم
میشود نزد او بانچه نفس مسماست چون سلوب و اضافات و بانچه نه مسمی است و نه غیر او
چون علیم و قدیر والله اعلم ذات مخصوص واجب الوجودیست که بالذات مستجمع جمیع
صفات کمالیاست پس جمیع اسما و صفات حسنی در ضمن لفظ الله مندرج باشد
ولهذا او را اسم اعظم شمرده اند و دلیل بر علمیت او انست که موصوف میشود و
موصوف به واقع نمی شود مانند سایر اعلام و دیگر انکه لابد است که ذات او سبحانه
اسمی داشته باشد که صفات بر و جاری شود چه وصف بدون موصوف محالست و بغیر
از الله اسمی دیگر صلاحیت این ندارد بدلیل اجماع و نیز اگر وصف میبود کلمه لا اله الا
الله مفید توحید نمی بود مانند لا اله الا الرحمن که مانع شرکت نیست چه صفت مبهم میباشد
محتمل غیر و این مستلزم اشتراکست و اظهر انست که الله در اصل وصف است
لیکن چون در عرف بر غیر او سبحانه اطلاق نمی کنند بمنزله علم شده چون الثریا
والصعق و جاری مجرای ان گشته در اجرای اوصاف بر و و امتناع وصف برو و
عدم تطرق احتمال شرکت بان دلیل بر وصفیت اصلیه او انست که ذات حق سبحانه
وتعالی من حیث هو هو بدون اعتبار امری دیگر در خارج که حقیقی باشد یا اعتبار
غیر معقول بشرست بالکه وضع لفظ بازاء معنی بعد تصور المعنی باشد حقیقة و چون
تعقل ذات او نعم ممکن نیست پس متصور نباشد دلالت لفظ برو و دیگر انکه اگر لفظ الله
دلالت میکرد بر مجرد ذات مخصوص او پس ظاهر کریمه و هو الله فی السموات مفید معنی
صحیح نمیبود زیرا که این هنگام معنی چنین است که او ذاتیست متشخص در اسمانها
و این مستلزم انست که سما ظرف از ذات متشخص باشد و این صحیح نیست بجهت
تنزیه او از مکان و محل و اگر صفت باشد معنی چنین خواهد بود که او معبودست
در اسمانها و این حقست و صحیح زیرا که معبودیت او وصفیست از اوصاف
و نیز معنی اشتقاق بودن احد لفظین است که مشار الیه دیگریست در معنی و ترکیب

واین شرکت میان الله و صولان که ماخذ اشتقاق انست چنان یا در اصل اله بود که
حذف همزه کرده اند از جهت خفت کلامه و چون در حین وقف کردن کلات که اسم معبود
باطلاست متشبه بان میشد الف و لام باو ساکن در اوردند و بجهت تعظیم تفخیم ادا کردند
الله شد و یا اشتقاق ان از اله یاله الهة است و الهة و الوهة بمعنی عبد و مصدر بمعنی
مفعول زیرا که معبودیت او را سزاوار است نه غیر او را و یا از اله بکسر بمعنی تحیر از جهت
انکه عقول متحیر اند در معرفت او و کنه او و یا از اله است الی الشی ای سکنت الیه بسبب انکه
اطمینان قلوب بذکر اوست و ارواح مطمئن بمعرفت او و یا از اله الفصیل اذا ولع بامه
چه عباد مولع اند بتضرع کردن بحضرت او در شداید و اهوال و یا از لاه الیه لیها و لاها ات
بمعنی احتجب و ارتفع از جهت انکه او محجوبست از ادراک ابصار و بصایر مرتفع است بر
هر شی و از هر چه لایق کبریای اوست و یا از وله است اذا تحیر و تخبط عقله و اصل
ان وله که قلب واو بهمزه شد استثقالا لکسره بر ان مانند اعار و اشاح که در اصل وعار
ووشاح است و این مردودست بانکه جمع او الهه است نه اولهه و یا از الهه اذا فزع من
امر نزل علیه چه بندگان در حین نزول بلوی بسوی او و جزع و فزع میکنند و یا از الهه
غیره اذا اجاره چه بندگان از ذنوب نهار میخواهد حقیقة چون اهل ایمان یا زعما مانند مشرکان
و بدانکه اگر ما قبل الله مکسورست ترقیق می باید خواند چون بسم الله و اگر مضموم یا
مفتوح تفخیم چون من الله و یحذرکم الله و انچه از تغلب روایت کرده اند که لفظ
رحمن عربی نیست بدلیل قول تعالی قالوا و ما الرحمن چه کفار انکار ان نموده اند و اگر لفظ
عربی میبود معروف ایشان میبود غیر صحیح است بجهت انکه این لفظ مشهورست
نزد عرب و در اشعار ایشان بسیار واقع شده و نیز بمعنی مبالغه رحیم از رحمن
بیشترست و دلیل ایشان انست عکرمه نقل کرده که رحمن یک جزو رحمتست و از جمله
ان یک جزو را بزمین نازل ساخته و در میان خلایق قسمت نموده و هر شفقتی و مرحمتی
کنندگان در حق یکدیگر میکنند از ان یک جزو است و نود و نه جزو دیگر را در خزانه
احسان خود ذخیره نهاده تا در اخرت ان یک جزو را کنند را بان نود و نه جزو ضم کند

وانواع صد جزو کامل ساخته بر بندگان نثار کند و از امام جعفر صادق ع مرویست که رحمن
اسم خاص است باین معنی که لفظ آن بر غیر خدا اطلاق نمیکنند و لهذا در یلی بید که آن
اسما مختص او سبحانه است واقع شد و صفتش عام که آن مطلق بخشش است در دنیا و
رحیم اسمش عام است باین طریق که بر غیر خدا نیز اطلاق میکنند و صفتش خاص که آن
بخشش است در آخرت و ابو سعید خدری رض از پیغمبر ص روایت کرده که عیسی ع میگفت
که الرحمن رحمن الدنیا والرحیم رحیم الاخرة و از تابعین صحابه منقولست که او سبحانه رحمن است
نسبت بجمیع مردمان از مومن و کافر و بر و فاجر باین معنی که خالق همه و رازق است و رحیم است
نسبت بمومنان باین وجه که توفیق دهنده ایشانست در طاعت و عبادت و آمرزنده
گناهان و دهنده ثواب ایشان و رساننده ایشان بدرجات جنان و فریادرس ایشان
در قبر و حسرت قیامت و فزع نامه خواندن و خوف میزان و غیر آن چنانکه در آثار آمده
که چون بنده مومن را بمقبره رسانند و در قبر استوار کرده دوستان و مصاحبان همه باز گردند
و او را در کنج لحد تنک و تاریک بگذارند حق سبحانه از روی لطف و بنده نوازی خطاب
کند یا وکه عبدی بقیت فریدا وحیدا ای بنده من درین کنج لحد تنها ماندی اندوستان
و یاران که از برای ایشان در خوض عصیان میکردی و رضای ایشان بر رضای من اختیار
میکردی ترا اینجا تنها بگذاشتند فانا ارحمک الیوم رحمة یتعجب الخلایق منها
پس من امروز ترا برحمت شامله خود بنوازم چنانکه همه خلایق از آن تعجب نمایند پس
خطاب بفرشتگان آید که ای ملایکه من این غریبست بی کس و بی یار از اهل و وطن
و دیار خود جدا افتاده و از هم نشینان خود دور شده والحال درین کنج لحد مهمان
منست انچه مقدور شما است شوید بروی کرم و احسان کنید و دری از جنت بروی
کشائید و قبر او را منور و موسع سازید و انواع ریاحین و موائد نزد او حاضر کنید
بعد از آن او را بمن واگذارید که بمقتضای الله مونس کل وحید من مونس و همنشین
او خواهم بود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسالت ص منقولست که چون روز قیامت
بنده را حاضر کنند فرمان آید که قبر زنید و بنده مرا انجا بنشانید بعد از آن او

سبحانه خطاب کند که ای بنده من نعمت مرا سرمایه معصیت من ساختی و چندانکه نعمت بر
تو زیاده کردانیدیم تو بیشتر در عصیان افزودی بنده سر از خجالت در پیش افکند خطاب
آید که ای بنده من سر بردار که همان ساعت که معصیت کردی من ترا آمرزیدم و قلم عفو بر
سر آن کشیدیم و بنده دیگر را حاضر کنند و بعتاب مذکور سرزنش نمایند او از خجالت بخود
بگرید حق تع فرماید ای بنده من امروز گناه میکردی میخندیدی ترا شرمسار نساختم
امروز که گناه نمیکنی و تضرع مینمائی چگونه ترا عذاب کنم و فضیحت نمایم گناهت آمرزیدم
و ترا رخصت دخول بهشت دادم و از اهل البیت ع مرویست که چون روز قیامت
رسد حق تع جمیع مومنان را در یکجا جمع کند و خطاب کند با ایشان که من از حقوق که
در ذمت شما داریم گذشتم و شما هر حقی که در ذمت یکدیگر دارید با هم آن کنید و ببهشت
در آیید و از رسول ص روایتست که فرموده است مرا در روز قیامت بموقف حساب بدارند
و اعمال ایشان را بمیزان در آرند حسنات ایشان بر سیئات راجح آید امم سالفه گویند امت
محمد را ص با وجود قلت عمل چرا کفه حسنات ایشان راجح آید پیغمبران ایشان گویند
بجهت آنکه ابتدای کلام ایشان سه نام بوده از نامهای الهی که اگر آن سه نام در کفه حسنات و سایر
و سیئات بنی ادم را در کفه دیگر ان سه نام راجح اید و ان سه نام بسم الله الرحمن الرحیم
و ابوذر غفاری روایت کرده که حق تع روز قیامت امر کند که گناهان بنده مومن را از نامه
اعمال او جدا سازند و بعد از آن حساب فرمایند و سیئات او را بحسنات مبدل کنند
و او را ببهشت برد و نیز در خبر است که چون بنده مومن قدم بر صراط نهد آتش دوزخ
در زیر قدم او مثل یخ افسرده کردد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفی لهبی یعنی ای مومن
زود بگذر که نور تو شعله مرا فرو مینشاند و ابو سعید خدری از پیغمبر ص نقل کرده که مومنان
گناهکار را از روی تهدید نه از روی تعذیب بدوزخ برند و آتش را بر ایشان سرد سازند
تا وقت بیرون آمدن ایشان آنگاه خطاب آید بایشان بفرشتگان که ایشان را بفضل
و کرم و رحمت من ببهشت در آرید که بحر رحمت من بی پایانست و فضل و احسان من
بغایت افزون و از قیاس و وهم بیرون و بباید دانست که در تعلیم بسمله و قراءت

ان ثواب بسیارست وفایده بی شمار از جمله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که حضرت
رسالت فرموده که هر گاه معلمی بکودکی امر کند بگفتن بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی برات آزادی
از دوزخ برای آن کودک وپدر ومادر ومعلم او بنویسد آورده اند که رسول ص روزی بگورستان
بقیع گذر کرده بنزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود که تعجیل بگذرید ایشان بشتاب تمام از آنجا
بگذشتند ودر وقت مراجعت که بدانجا رسیدند خواستند که تعجیل بگذرند حضرت فرمود
که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله در وقت رفتن تعجیل امر فرمودی گفت بلی شخصی را
عذاب میکردند من طاقت ناله وفریاد او نداشتم اکنون حق تعالی بروی رحمت فرموده گفتند
یا رسول الله سبب عقوبت وباعث رحمت او چه بود فرمود مردی فاسق بسبب فسق تا این
ساعت اینجا معذب بود کودکی ازوی ماند اورا درین زمان بمکتب دادند معلم وی تلقین
بسم الله الرحمن الرحیم نمود وکودک از زبان راند خطاب عزت در رسید بفرشتگان
که بتعذیب او مامور بودند که دست ازوی بدارید واورا عذاب مکنید روا نباشد که پدر را
عذاب کنیم وپسر ذکر نام ما باشد واز ابن مسعود روایتست که پیغمبر ص فرمود که هر که خواهد
که خدای تعالی اورا از زبانیه آتش دوزخ که نوزده اند نجات دهد باید که بقرأت بسم الله
الرحمن الرحیم اشتغال نماید زیرا که آن نوزده حرفست تا حق تعالی هر حرفی ازانرا سپری
وحاجبی گرداند از جهت دفع هریک ازیشان چه آن نوزده زبانیه نشانه غضب الهی اند
واین نوزده حرف علامت رحمت نامتناهی وبموجب سبقت رحمتی غضبی رحمت الهی بر
غضب او غالبست ونیز ازو منقولست که پیغمبر ص فرمود که هر که این آیات را بخواند حق تعالی
بعدد هر حرفی ازان چهار هزار حسنه بنویسد وچهار هزار سیئه محو کند وچهار هزار درجه
رفع نماید ودر صحیح آمده که هر که بسم الله بگوید در وقت طعام خوردن شیطان ازان
تناول نکند واگر نگوید بطعام خوردن مشغول شود ودر خبرست که هر که وقت جامه کندن
بسمله بگوید حایلی پیدا شود میان عیون جنیان وعورت او واز ضرر ایمن شود ودر آثار
آمده که حضرت رسالت ص فرموده که در روز قیامت بنده را امر شود که بدوزخ چون بکنار
دوزخ گوید بسم الله الرحمن الرحیم وقدم در دوزخ نهد آتش دوزخ هفتاد هزار ساله رسد ام

ازوی بگریزند ودر روایت آمده که در روز قیامت بنده را بجایگاه آورند ونامه اعمال وی که مملو
باشد از قبایح اعمال وفضایح افعال بدست وی دهند در وقت گرفتن آن نامه بر سبیل
عادتی که در دنیا داشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند ونامه را بستاند چون
بگشاید همه را سفید بیند وهیچ نوشته سطری در نیابد بافرشتگان گوید که دیگر چرا
مرقوم نیست که بخوانم فرشتگان گویند که در همین نامه سیئات وخطیئات تو نوشته بود
اما از برکت ویمن بسم الله الرحمن الرحیم که بر زبان راندی همه زایل گشت ومنقولست
که عارفی وصیت کرد که بسم الله الرحمن الرحیم بر کفن او بنویسند تا چون قیامت قایم شود
وهمه مردگان از قبور برخیزند گویم بار خدایا برای ما کتابی فرستادی ودر عنوان آن بسم الله
الرحمن الرحیم ثبت کردی امروز بعنوان کتاب خود با ما معامله فرما ودر آثار وارد شده
که حضرت رسالت ص فرموده هر کار بزرگی که در ادای آن ابتدا بنام خدا نکنند آن کار ابتر
وضایع شود واتمام نیابد واز امام علی بن موسی الرضا ع مرویست که بسم الله الرحمن الرحیم
اقربست باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی آن آورده اند که قیصر روم را درد سری پدید
آمد وهر چند اطبا بمعالجه کوشیدند فایده نداد آخر الامر نامه نوشت بمکه نزد امیر المؤمنین ع
وصورت حال بعرض رسانید آنحضرت طاقیه ابتر دوری فرستاد وفرمود تا آنرا بر سر نهد
تا شفا یابد قیصر روم چون آنرا بر سر نهاد فی الحال شفا یافت وی ازان متعجب شد
بفرمود تا آن طاقیه را بشکافتند ودر آنجا کاغذی یافت نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
دانست که سبب شفای او آن کلمه بزرگوار بوده فی الحال مسلمان شد ودر خبر آمده که
فرعون قبل از آنکه دعوی الوهیت کند امر کرده بود تا در کوشک وی این کلمه جلیله نوشته
بودند ودر بعضی تفاسیر آمده که چیزی ازان نوشته بود چون دعوی ربوبیت کرد موسی ع
بعد از دعوت از وی مایوس شد با حق تعالی مناجات کرد وشکایت او را معروض داشت
خطاب آمد که ای موسی تو نظر بر کفر او داری وهلاک او میطلبی ونظر من بر آن کلمه جلیله
که در کوشک او مرقوم شده سوگند بعزت وجلال خودم که تا آن نام مرقوم باشد دران
کوشک اورا عذاب نکنم وچون اراده الهی تعلق گرفت بهلاک او اول آن کتابت را

ازان کوشک محفوظ بود و بعد ازان انزال عذاب نمود وانکه حق سبحانه وتعالی بسمله را باین اسم
تخصیص داده و از ابرا اسما و صفات دیگر ایثار فرموده جهت انست که تا بنده عارف شود بانکه
کسی که مستحق ان باشد که مستعان به باشد در مجامع امور معبود حقیقی است که معطی جمیع
نعم عاجل و اجل و جلیل و حقیر است تا از جمیع الوجوه متوجه جناب قدس شود و متمسک
بحبل توفیق او شده سرا و جهرا مشغول شود بذکر او و استمداد نماید باو در جمیع مقاصد
و بدانکه باتفاق جمیع فقهای امامیه بسمله ایتیست از فاتحه و از هر سوره و دلیل برین
مدعا آنست که بسمله از چهار وجه بیرون نیست یا برای فصل بین السورتین و یا برای
اول سوره و یا برای اخر سوره و یا انجا که فرود آمده نوشته اند و انجا که ترک نشده نوشته اند
اگر برای فصل است بایستی میان انفال و توبه بودی و در سوره النمل نبودی و اگر برای
سوره است بایستی که بر جای در اول سوره برات بودی و اگر برای اخر است بایستی که در اخر
سوره انفال و سوره ناس بودی و چون این سه شق باطل است پس انجا که فرود امده نوشته اند
و انجا که ترک نشده نوشته اند عبدالله عباس روایت کرده که از رسول صلعم شنیدم که فرمود
علامت انکه دانستمی که سوره تمام شده ان بودی که جبرئیل ع امدی و در اول ایه بسم الله
الرحمن الرحیم آوردی و حدیث مشهور فاتحة الکتاب سبع ایات احدیهن
بسم الله الرحمن الرحیم دلالتی صریح دارد بر انکه بسم الله جزو فاتحه است و از ابو هریره
علیه ما یستحق بر روایتست که روزی با رسول خدای صلعم در مسجد نشسته بودیم مردی در آمد
و اغاز نماز کرد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الحمد لله رب العالمین رسول فرمود
یا هذا قطعت علی نفسك الصلوة یعنی ای نماز را بر خود قطع کردی و باطل ساختی
نمیدانی که بسم الله الرحمن الرحیم جزو فاتحه است هر که ان را ترک کند ایتی از فاتحه ترک
کرده و هر که ایتی ازان ترک کند ترک فاتحه کرده باشد و هر که ترک فاتحه کند نمازش
باطل است و نیز از طرق عامه روایتست که ابن عباس گفت که شیطان صد و سیزده ایه از
مردمان دزدید و ان بسم الله الرحمن الرحیم است که در اوایل سورهاست و در عیون
الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه التحایا و الثنا مرویست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه

پرسیدند که بسمله جزو فاتحه است فرمود اری بسمله جزو فاتحه است و رسول صلعم انرا قرائت
میفرمود و از ایات فاتحه میشمرد و میگفت که سبع المثانی فاتحه هفت ایتست و از صادق ع
روایتست که فرمود لعنت خدای بر مخالفان باد چه ایشان که قصد عظیم ترین
ایتی از کتاب خدای میکنند پس گمان میبرند که هر گاه اظهار ان کنند بدعت باشد و مراد
بسمله است که اظهار ان نمیکنند و نیز بلند خواندن در نمازهای جهریه واجب است
و در نمازهای اخفاتیه سنت و دلیل برین اجماع اهل البیت ع است و از امام علی بن موسی
روایتست که انحضرت از امام جعفر صادق ع روایت کرده که جمیع اهل البیت اتفاق
نموده اند بر اظهار بسم الله الرحمن الرحیم و در قضا کردن در شب نمازی که در روز
فوت شده باشد و بر قضا کردن در روز نمازهای که در شب فوت شده باشد پس
بسمله جزو سوره باشد بدلیل عقلی و نقلی و باید دانست که چون بسمله استفتاح است
باسم منعم حقیقی و اعتراف الوهیت او و التذاذ بذکر فضل و رحمت و ان باعث
نفرت است با اشتغال نمودن بشکر او و متلفظ شدن بحمد او از اینجا او سبحانه
بعد از ذکر بسمله طریق کیفیت حمد تلقین بندگان میکند و میگوید الحمد لله
یعنی هر ثنای جمیل و وصف جلیل که از ازل تا ابد موجود بوده و هست و خواهد بود مختص است
مر خدایرا که موصوفست بهمه اسمای حسنی و صفات علیا که از جمله ان قدرت تامه
اوست بر اصول نعم و ایجاد ان و انشا جمیع ممکنات و ترتیب و اصلاح شان ایشان
و مخفی نماند که حمد اعم از شکر است زیرا که استعمال ان در مقابل اطلاق اوصاف کمالیه اختیاریه است
خواه انکه متعدی بغیر شود یا نه بخلاف شکر که ان مختص است باوصاف متعدیه و تعریف
حمد که ان ثنای جمیل است بر قصد تعظیم و تبجیل و تعریف شکر که ان فعلیست مبنی
از تعظیم منعم از ان حیثیت که منعم است خواه بلسان و خواه بجنان و خواه بارکان دال است
بر اعمیت حمد یعنی هر حامدی شاکر است بدون عکس و لهذا او سبحانه لفظ حمد را
بر شکر اختیار فرمود و دیگر انکه حمد نزد دفع ضرر و بلا گفته میشود و شکر در مقابل نعمت
و عطاست و دفع ضرر اهم است از جلب نفع پس تقدیم ان اولی باشد و چون جمله اسمیه

برای ثبوت واستمرارست بخلاف فعلیه که از برای حدوث است و تجدد ازین جهت الحمد لله را
بر احمد الله وحمدت الله ایثار نموده تا اشعر باشد بآنکه حمد مستمر و ثابت مراد سبحانه از حمد
حامدی حمد او کند یا نه و دیگر آنکه تا اشارت باشد بآنکه بنده عاجز است از آنکه اقدام کند بحمدی که
سزاوار و لایق او سبحانه باشد چه توفیق ادای حق هر حمد نعمت دیگر است از جانب منعم پس ممکن
نباشد جزای نعمت حمد و ادای حق آن نحوی که موجب حق حمد دیگر نشود و در انوار آورده که
حمد ثنا ایست بر فعل جمیل اختیاری از نعمت و غیر آن و مدح ثنا ایست بر فعل حسن مطلقا
یقول حمدت زیدا علی علمه و کرمه و لا تقول حمدته علی حسنه و مدحت اللؤلؤ و لا تقول حمدت
اللؤلؤ و نزد بعضی حمد و مدح مترادفانند و اول اصح است و شکر در مقابله نعمت است
قولا و فعلا و اعتقادا کما قال الشاعر شعر افادتکم النعماء منی ثلثة ۰ یدی و لسانی و
الضمیر المحجبا ۰ پس شکر اعم من وجه است از حمد و مدح زیرا که متناول این امور ثلثه است
و مدح و حمد مخصوص است بلسان و اخص من وجه است از آنها زیرا که اطلاق شکر
مخصوص است بر نعمت و اطلاق حمد و مدح بر نعمت و غیر آن و چون حمد از احد شعب
ثلثه شکر است اشیع است برای نعمت و ادل بر مکان آن بجهت خفای اعتقاد و آنچه
در افعال جوارح است از احتمال بخلاف عمل لسان که صریحست بر ثنا چه آن نطقیست
که افصاح هر خفی و تخلیه هر شبهه می کند ازین جهت حمد راس شکر است و عمده در آن
کما قال ع الحمد راس الشکر ما شکر الله من لم یحمده یعنی حمد شکر است و حق نعمت را شکور نشناخته
آنکس که او را حمد نکند و ذم نقیض حمد است و کفران نقیض شکر و رفع آن بابتدائیت است
و خبر آن لله ای الحمد ثابت لله و اصل آن نصب است زیرا که مصدر است و تقدیر این است
که حمدت الله حمدا پس حذف حمد فعلیه شده و نصب آن برفع مبدل گشته و کلام اختصاص
در جمله اسمیه داخل شده و عدول از نصب برفع جهت آنست که دلالت کند بر عموم حمد و
ثبات و دوام نه تجدد و حدوث آن و الف و لام برای جنس است و معنی آن اشارت است
بآنکه حقیقت و ماهیت حمد که معروفست مخصوصست باو سبحانه و یا برای استغراق است
چه همه حمد در حقیقت مختص است باو سبحانه زیرا که هیچ چیزی نیست مگر که او مولی

بواسطه یا بی واسطه کما قال و ما بکم من نعمة فمن الله و درین اشعار است بآنکه او سبحانه حی
و قادر و عالم زیرا که مستحق حمد نیست مگر کسی که حی و قادر و اراده و علم ازشان او باشد
انتهی کلام صاحب الانوار و باید دانست که تسبیح عبارتست از تنزیه او سبحانه از نقایص
و معایب و در تحت حمد مندرج است بدون عکس زیرا که تحمید دالست بر احسان و احسان
کاملی متحقق میشود که او سبحانه بجمیع موجودات عالم باشد تا مواقع و مواضع حاجات را
داند و قادر باشد بر همه مقدورات و غنی مطلق باشد تا مشغول بخود نشود و بواسطه آن
از حاجت غیر باز نماند پس ثبوت احسان فرع تنزیه او سبحانه باشد از نقایص ممکنات
و اینکه صادق ع از امیر المومنین ع نقل کرده که پیغمبر ص فرمود سبحان الله نصف المیزان
والتحمید یملاء المیزان شاهد این معنیست و لهذا او سبحانه تحمید را بر تسبیح اختیار
فرموده و چون کلمه الحمد لله دلالتی تمام دارد بر ثبوت استحقاق حمد علی الاطلاق پس
وجوب شکر منعم عقلا باشد نه شرعا و نیز در عقب آن فرموده که رب العالمین و ترتب
حکم بر وصف دلالت میکند بر آنکه حکم معلل است بآن وصف پس معلوم شد که استحقاق
حمد او سبحانه را ثابتست بآنکه رب العالمین است قبل از مجی شرع و بعد از آن و بدانکه قایل این
کلمه را اجری بی شمار است سعید بن قماط روایت کرده از مفضل که گفت ابی عبد الله را گفتم
دعائی که جامع جمیع و سایل باشد بمن تعلیم فرمای فرمود که حمد خدا کن و او را بلفظ الحمد لله
ستایش کن و از پیغمبر ص مرویست که هر کلامی که مصدر بالحمد لله نباشد مقطوع شود و ابتر
و نیز از آن حضرت منقولست که سبحان الله نصف میزانست و الحمد لله میزان چنانکه
گذشت یعنی ثواب الحمد لله ضعف ثواب سبحان الله است و از صادق ع روایتست که رسول
فرمود که چون بنده مومن بگوید الحمد لله کما هو اهله و مستحقه فرشتگان از نوشتن آن عاجز
از جانب عزت خطاب آید که چرا این کلمه که بنده من بر زبان راند در دیوان عمل او ثبت
نکردید گویند بار خدایا چه دانیم که ثواب گفتن این کلمه که متضمن استحقاق و اهلیت
حمد تست در چه مرتبه است که بنویسیم حق تعالی گوید که شما این کلمه را ثبت کنید و بر من
لازم است که ثواب حمدی که سزاوار من باشد باو کرامت کنم و از حضرت رسالت ص منقولست

که هرگاه حق تعالی بندهٔ نعمتی کرامت فرماید و او در مقابل آن الحمد گوید با فرشتگان خطاب کند
که نظر کنید بندهٔ من که او را چیزی حقیری عطا کرده‌ام و او بازا آن کلمه بر زبان راند که شامل
جمیع محامد و مقابل نعمتهای غیر متناهی است بر من لازم است که در عقب آن نعمت غیر متناهیه
باو دهم و حذیفه یمانی از رسول صلعم روایت کرده که جماعتی از امم سالفه مستحق غضب و سخط
الهی شده بودند کودکی از ایشان بر زبان راند که الحمد لله رب العالمین حق تعالی بجهة این کلمه
میمنت اثر از ایشان چهل سال رفع عذاب فرمود و در روایتی دیگر این خبر در بسم الله
الرحمن الرحیم واقع شده چنانکه در بسمله مذکور شد و ابو مسعود از ابی عبد الله عمر روایت
کرده که هر که در وقت صبح چهار بار بگوید الحمد لله رب العالمین پس او ادای شکر آن روز بتقدیم
رسانیده باشد و هر گاه در شب بگوید شکر آن شب بجای آورده باشد آورده اند که نوح پیغمبر
علی نبینا و علیه السلام چون طعام خوردی و از آن فارغ شدی گفتی الحمد لله و چون آب
آشامیدی گفتی الحمد لله و هرگاه جامه پوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله
حق تعالی بواسطهٔ این در حق او فرموده انه کان عبدا شکورا و چون منشا حمد صفت جمیله
و اوصاف جلیلات از جهت او سبحانه در صفت تعلیق آن در آمده میفرماید که حقیقت
حمد مر خدایراست که رب العالمین آفریننده و پرورنده و سازندهٔ همه عالمیانست از
ملایکه و جن و انس و سایر حیوانات و غیر آن و باصلاح آرندهٔ همه ایشان و بدانکه رب در اصل
لغت بمعنی تربیت است که عبارتست از تبلیغ شیء بکمال آن بر سبیل تدریج و استعمال
آن در صفت جهت مبالغتست از قبیل زید عدل و نزد بعضی اسم فاعل است نه مصدر مأخوذ
از ربه یربه فهو رب چون نم ینم فهو نم و بر یبر فهو بر وصف و تسمیه مالک بآن بجهت آنست که
حافظ و مربی الخیر است که مالک آنست و اطلاق آن بر غیر خدای جایز نیست مگر بقید
کقوله ارجعی الی ربك و رب المال و رب الدار و عالم اسم ما یعلم به الصانع است
چون خاتم و غالب و آن عبارتست از ما سوای او سبحانه از جواهر و اعراض که بجهت
افتقار و احتیاج آن بمؤثری که واجب لذاته باشد دلالت میکند بر وجود او و ایراد
آن بصورت جمع جهت اشتمال آنست بما تحت آن از اجناس مختلفه و ایثار جمع سالم

که موضوع است برای ذوی العقول از ملایکه و جن و انس نه غیر آن با آنکه او سبحانه مربی جمیع ممکنات
از ذوی العقول از ملایکه و جن و انس نه غیر آن با آنکه او سبحانه مربی جمیع ممکنات از ذوی العقول
و غیر آن بنابر تغلیب است یعنی غیر عقلا داخل کرده اند و بعد از آن جمع آن بواو و نون
کرده و گویند عالم اسمیست موضوع از برای ذوی العلم و تناول غیر آن بر سبیل استتباع است
و این بنابر آنست تا تنبیه باشد بر آنکه مقصود او سبحانه از ایجاد و عالم معرفت اوست پس ایجاد
ذوی العقول بر سبیل استطراد باشد و نزد بعضی مراد بعالمین درین مقام ادمیانند جمیع هر یك
از ایشان عالمند از حیثیت اشتمال هر کدام بر نظایر آنچه در عالم کبیر است از جواهر و اعراض
که صانع از آن دانسته میشود همچنانکه صانع بعالم کبیر شناخته میگردد با آنچه دلالت ابداع نمود
و لهذا حق تعالی تسویه نظر فرموده در هر دو و فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون و این
دلیلست بر آنکه ممکنات همچنانکه مفتقرند بمحدث در حالت حدوث مفتقرند بمبقی در
حالت بقا زیرا که تربیت چنانکه گذشت عبارت از تبلیغ شیء است بر سبیل تدریج تا بحد
کمال آن پس همچنانکه شیء ممکن در ابتدای حدوث و وجود مفتقر است بمحدث همچنین
در دوام وجود آن تا رسیدن بحد کمال مفتقر بمبقی بوده باشد پس همچنانکه او سبحانه
علت حدوث است علت بقا نیز باشد بخلاف مذهب اشاعره که قایلند بآنکه معلول
در حالت وجود محتاجست بعلت نه در حالت بقا از وهب بن منبه روایتست
که حق تعالی را هجده هزار عالم است که دنیا یکی از آنست و آنها ساکن روحانیانست
و عدد حصر ایشان بغیر از خدای کسی نداند و از ابی کعب روایتست که مراد بعالمین هزار عالم
هجده هزار فرشته اند چهار هزار و پانصد بطرف مشرق و چهار هزار و پانصد بطرف
مغرب و چهار هزار و پانصد بطرف شمال و چهار هزار و پانصد بطرف جنوب و با هر یکی
از ایشان چندان فرشتگان هستند که عدد ایشان بغیر از حق تعالی کسی دیگر نداند و از
ابوذر غفاری روایتست که رب از اسمای الهی است و اطلاق آن علی الاطلاق بغیر او
سبحانه جایز نیست چنانکه گذشت و مرویست از حضرت رسالت که هر که هفت بار
بگوید یا رب هر دعایی که بعد از آن کند بدرجهٔ قبول رسد و نیز در آثار وارد شده که چون

بندهٔ مؤمن گوید یا رب خدای تعالی گوید لبیک و چون بار دوم و سوم گوید از جانب عزت ندا آید
سل تعط طلب حاجت کن تا بدهیم و او سبحانه بواسطهٔ این کلمهٔ بزرگوار دعای جمیع پیغمبران و سایر بندگان را
باجابت مقرون ساخته چه آدم و حوا علیهما السلام چون ترک مندوب کردند گفتند ربنا
ظلمنا انفسنا حق سبحانه توبهٔ ایشان قبول فرمود و نوح ع چون از دست کفار مضطر
و عاجز شد گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حق تعالی دعای او را اجابت کرد و دیار
از کفار بر آورد و از ایشان دیاری باقی نگذاشت و ابراهیم ع در حین طلب حاجت فرمود رب
هب لی حکما و الحقنی بالصالحین دعای مستجاب شد و موسی ع چون قبطی را بکشت
و گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی در جوابش فغفر له نازل شد و سلیمان ع طلب
مغفرت و پادشاهی باین نام کرد و گفت رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی
دعای وی اجابت کرد و زکریا ع از خدا طلب فرزند کرد و گفت رب لا تذرنی فردا دعای
وی بحیز قبول رسید و یوسف ع نیز خدا را باین نام خواند که رب قد آتیتنی من الملک و
علمتنی من تاویل الاحادیث و عیسی ع نیز بوسیلهٔ این نام طلب مائده کرد و گفت ربنا انزل
علینا مائدة من السماء حق سبحانه و تعالی برای او انزال مائده کرد و ایوب در حینی که رب
انی مسنی الضر گفت حق تعالی زحمت و نقمت او را برحمت و نعمت بدل فرمود و سید عالم صلعم
طلب مغفرت است باین نام سمت انجام کرده فرمود رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین
در جوابش نازل شد که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و صلحای امت حضرت رسالت
خدا را بدین نام بزرگوار خواندند و گفتند ربنا ما خلقت هذا باطلا تا آخر توقیع اجابت
ایشان چنین آمد که فاستجاب لهم ربهم و شیطان با وجود کمال عدوان و طغیان
چون گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون حق تعالی بواسطهٔ این اسم شریف در طغیان او
نظر نکرده اجابت مدعای او کرده تا روز قیامت مهلت او داد چنانکه فرمود انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و در جواب گفتن ربنا و یا سیدنا که در دعای یا من اظهر
الجمیل واقع شد پیغمبر ص از جبرئیل خبر داده که چون بندهٔ مؤمن این کلمه بگوید حق تعالی
بملائکه گوید ای فرشتگان من گواه باشید بر اینکه من آمرزیدم این بنده را و او را اجر عظیم

کرامت فرموده ام بعدد هر چه آفریده ام در بهشت و دوزخ و در هفت آسمان و هفت زمین
و بعدد کره و مرور شمس و قمر و بعدد ستارگان و قطرات باران و انواع خلقان و کوهها
و سنگ ریزها و غیر آن و بعدد هر چه آفریده ام از عرش و کرسی و غیر آن و بواسطهٔ شرافت
و عظمت این نام است که او را در دلیلی اسم بزرگوار خود ذکر کرده و بعد از آن متذکر صفات دیگر
شده فرموده که الرحمن الرحیم یعنی خدای که بخشندهٔ نعمت است بر خلقان و آمرزنده
عاصیان در آن جهان تکرار این صفت با وجود قرب عهد بذکر آن بجهت مبالغه است
و گفته اند ایراد این دو صفت در اول بعد از ذکر معبودیت بجهت ذکر نعمتیست که بسبب
آن مستحق عبادت شده و درین مقام ذکر آن بجهت استحقاق حمد است پس تکرار نباشد
یعنی ذکر رحمت در بسمله بنظر در سد فطرت است که ایجاد و مدد از کتم عدم بفضای وجود
آورده و بواسطهٔ آن مستحق عبودیت گشته و در غیر بسمله نظر بابقای وجود است و اعطای
آن در آخرت تا هر کسی را بمجازات خود رساند عالیان را بجناب قدس و عارفان را بمقام
قرب رساند و رفع درجات و این موجب حمد الهیست و سبب ستایش پادشاهی و ذکر
مالک یوم الدین که در پی آنست مؤید آنست یا آنکه ذکر این دو صفت درین مقام بجهت
ربوبیت باشد چه تربیت عالمیان برحمانیت است باین وجه که خلق را در دنیا روزی
میدهد و رحیمیت که در آخرت ایشان را می آمرزد و بعد از آن بجهت ترک کفران و طغیان
بندگان اختیار صفت مالکیت که مشعر بر سیاست است نموده میفرماید که مالک
یوم الدین یعنی خدایی که خداوند روز جزا دادنست و جمیع بندگان را در آن روز جزای
کردار خودشان رساند باین وجه که مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب رساند و مالکیت
او اگرچه عام است نسبت بدنیا و آخرت اما تخصیص آن بآخرت جهت تعظیم شان آن روز است
از قبیل رب العرش العظیم یا بجهت تفرد او سبحانه باشد در آخرت چه در آن روز هیچ …
نخواهد داشت که دعوی مالکیت کند بخلاف اهل دنیا که این دعوی میکنند و بدانکه
عاصم و کسائی مالک خوانده اند باثبات الف که بمعنی متصرفست در عین اعیان مملوکه
بهر وجه که خواهد و او مشتق منه ملک است بکسر میم و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه ملک

خوانده اند بحذف الف که بمعنی متصرف است بامر و نهی در امور و مشتق از ملک بضم میم و این
ابلغ است در مدح از اول و دین بمعنی جزاست و منه کما تدین تدان و قول لم یبق سوی العدوان
دناهم کما دانوا و اضافه اسم فاعل بظرف بجهت اجرای ظرفست در مجرای مفعول به بر سبیل اتساع
کقولهم یا سارق اللیلة که بمعنی سارق المال فی اللیل است پس تقدیر کلام اینست که مالک
الامور یا مالک الاوامر و النواهی یعنی متصرف و خداوند همه اشیا یا پادشاه جمیع امور و نهی در روز
جزا و متوهم نباید بود که اسم فاعل درین مقام بمعنی فعل ماضی باشد که ملک است بجهت تحقق
وقوع آن بر طریقه و نادی اصحاب الجنة که بمعنی ینادی است و باید در معنی اینکه لمن الملک
یالله الملک فی هذا الیوم علی وجه الاستمرار تا اضافه حقیقیه باشد و مفید وقوع صفت
برای معرفت یعنی لازم نباید که اضافه اسم فاعل غیر حقیقی باشد که غیر معطی معنی تعریف
و مقتضی عدم جواز وقوع آن صفت معرفت چه اضافه غیر حقیقیه در صورتیست که اسم
فاعل بمعنی ماضی یا استقبال باشد که در تقدیر انفصالست کقولک هو مالک الساعة
و مالک غدا و هرگاه از آن قصد ماضی کنند کقولک هو مالک عبده امس یا زمان مستمر
کقولک زید مالک العراق چنانکه این مقرر شد اضافه حقیقت خواهد بود از قبیل مولی
العبید و زید یعنی مراد از دین شریعت و یا طاعت و تقدیر اینکه مالک یوم جزاء الدین
و مؤید قول اولست روایت مأثوره از امام محمد باقر ع که الدین هو الحساب یعنی او حاکم
روز حسابست که میان بندگان بحق حکم کند و از حساب در گذرند و مقوی قول ثانی
اینکه محمد بن کعب گفته که تقدیر اینست که یوم الجزاء علی الدین یعنی او پادشاه است در روز پاداش
دادن بر دین و بنا برین قول مطلق دین است خواه حق و خواه باطل یعنی حق سبحانه بر دین
حق ثواب میدهد و بر دین باطل عقاب مترتب میسازد و یوم اگرچه حقیقة عبارتست
از طلوع آفتاب تا غروب آن تا درین مقام استعاره است از برای وقتی که معرا از ظلمت
باشد و غبار روز روشن بود چه در آخرت روز و شب نخواهد بود چنانکه در اخبار
صحیحه وارد گشته پس اطلاق یوم برو بر سبیل تشبیه باشد و در انوار گفته که اجرای این
صفات بر حق سبحانه و تعالی از ربوبیة و موجدیة و منعمیة نعم ظاهره و باطنه و علیه و اجله

و مالکیة او در روز ثواب و عقاب بجهت دلالتست بر آنکه اوست که حقیق حمد است
نه غیر او زیرا که ترتب حکم مشعر است بعلیت آن و ایذان بر آنکه کسی که متصف باین صفات نباشد
سزا اهل حمد نیست چه جای آنکه لیاقت معبودیت داشته باشد پس وصف اول برای توجیه
حمد است که آن ایجاد و ربوبیت است و وصف دوم و سیم برای دلالت بر آنکه متفضل بنعم
قادر مختار است در ایصال نعم نه موجب بالذات چه حمد در مقابل افعال جمیله اختیاریه است
نه غیر اختیاریه است و لهذا نمیگویند مدحت اللؤلؤ و نمیگویند حمدته چنانکه گذشت و وصف
چهارم که متضمن وعد حامدانست و وعید معرضان از برای تحقیق اختصاص است
چه وصف مالکیت در آن روز قابل شرکت نیست و مخفی نیست که این آیة دلالتی تمام دارد بر اثبات
معاد و ترغیب و ترهیب عباد زیرا که هرگاه مکلفان تصور معنی این آیة نمودند رجاء و خوف
صفحه روزگار خود کرده اند بجانب جناب او روی آورده اند و مایل عبودیة او میشوند
از ین جهة او سبحانه چون بندگان خود را بوسیله این آیة شریفه باین مرتبه رسانید در عقب
آن ایشانرا کیفیت اعتراف بعبودیت تعلیم فرموده گفت ای بندگان من روی بجانب من
آورید و بروجه خطاب بگویید که ای آنکسی که متصف بصفات مذکوره ایاک نعبد
ترا میپرستیم و بس و غیر ترا درین امر شریک نمی سازیم زیرا که غیر از تو هیچکس مستحق عبادت نیست
و ایاک نستعین و همین از تو یاری میخواهیم در دوام پرستش تو و در جمیع مقاصد
و حوایج نه غیر از تو و مراد بعضی اینست که ترا میپرستیم بجهت دخول جنان و از تو یاری
میخواهیم بجهت خلاصی از نیران و بدانکه حق تعالی اول کلام خود را مبتنی ساخته بر آنچه
مبادی حال عارف است از ذکر و فکر و تأمل در اسمای او و نظر در آلای او و استدلال بصنایع
او و بر عظم شان او و غلبیت سلطنت او و بعد از آن تعقیب آن نموده بذکر آنچه منتهی
امر اوست که آن خوض نمودن است در لجه وصول و دخول او در اهل مشاهده بر وجهی که
گویا وی را می بیند و با او مناجات میکند و از عادت عرب است تفنن در کلام و عدول
از اسلوبی باسلوبی دیگر بجهت تجدید کلام و تنشیط سامع پس از خطاب بغیبت
عدول میکنند و از غیبت بتکلم و بعکس کقوله تعالی حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین

بهم و قولهم والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه و قول امرء القیس شعر تطاول لیلک
بالاثمد ٭ ونام الخلی ولم ترقد ٭ وبات وباتت له لیلة ٭ کلیلة ذی العائر الارمد ٭ منصوبست
منفصلست والحق ملحق باو از یا و کاف و ها حروفند از برای بیان تکلم و خطاب و غیبت
زیاد کرده اند و محلی از اعراب ندارند مانند تای انت و کاف ارایتک و نزد خلیل ایا مضافست
بحروف مذکوره و احتجاج او بچیزهای که بعضی حکایت کرده که اذا بلغ الستین فایاه وایا الشواب
و این شاذاست وغیر معتمد علیه و نزد بعضی حروف مذکوره ضمایراست و ایا عمدة
جهت آن حروف چون از عوامل منفصل شدند متعذر است نطق بانها پس ایا را منضم میسازند
تا بجهت آن مستقل شوند و نزد جمعی دیگر ضمیر مجموع انست و عبادت عبارتست از اقصا
غایت خضوع و تذلل و ثوب و عبدة اذا کان فی غایة الصفاقة ولهذا استعمال نمیشود
مگر در خضوعی که از برای او سبحانه است و استعانة طلب معونة است و ان یا ضروریست
و ضروریه انست که فعل بدون ان حاصل نشود مانند اقتدار فاعل بفعل و تصور او آن را و
حصول الت و ماده که فاعل بان الت در ماده عمل کند و نزد اجتماع این امور فاعل متصف
باستطاعت میشود و صحیح است که بان فعل مکلف شود و غیر ضروریه تحصیل ان
چیزیست که بواسطه ان فعل بروجه سهولت و یسر باشد مانند راحله در سفر برکسی که قادر
بر مشی باشد و یا تحصیل انچیزی که مقرب فاعل باشد بفعل و حث آن نماید بر آن و این قسم
صحت تکلیف موقوف نیست بر آن و مراد باستعانت یا طلب معونتست در همه مهمات
و یا در ادای عبادت و ضمیر مستکن در نعبد و نستعین راجعست بقاری و کسانی که با وی اند
از حفظه و اهل جماعت راجع باو و سایر موحدین و درج کردن قاری عبادت خود را
در تضاعیف عبادت ایشان و خلط حاجت خود بحاجت ایشان بجهت امیدواری
ویست باآنکه عبادت ببرکت عبادت ایشان مقبول گردد و حاجت او بجهت اندراج
آن در حاجات ایشان بمحل اجابت رسد ولهذا جماعت مشروع گشته و تقدیم مفعول
بجهت تعظیم و اهتمام است بان و دلالت بر حصر ولهذا ابن عباس در تفسیر آن فرموده
لا غیرک و یا بجهت تقدیم انچیزی که مقدمست در وجود و تنبیه بر آنکه عابد باید که نظر او

اولا بالذات بر معبود باشد و از جانب او بعبادت خود نظر نماید از ان حیثیت که ان عبادت
از و صادر شده بلکه از حیثیت آنکه ان نسبتی است باو تعالی و وصلتی است میان عابد
و میان حق چه وصول عارف کامل متحقق میشود که مستغرق باشد در ملاحظه جناب قدس
و از ما عدای او ذاهل گردد بمرتبه که ملاحظه نفس خود نکند و هیچ حالی از احوال خود بپردازد
مگر از ان حیثیت که نفس او ملاحظ نفس او سبحانه است و منتسب باو ولهذا اتفاق واقع شد
بانکه ان الله معنا که قول حضرت خاتمیت است صلعم افضلست از قول موسی ع که ان معی ربی
سیهدین و تکرر ضمیر برای تنصیص است بر آنکه او مستعان باست نه غیر او و بدانکه
اگرچه اصل عبادت بدون اعانت متصور نیست و واجب است تقدیم ان بر ان زیرا که
حصول عبادت موقوفست بر وجود بنده و قدرت و کمال عقل وی و این عین اعانتست
اما تقدیم استعانت بر عبادت لازم نیست چرا که اتیان بدون استعانت ممکنست بجهة
آنکه میتواند بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت و بعد از ان طلب اعانت
بجهت دوام عبادت باشد نه اصل عبادت پس تقدیم ایاک نستعین بر ایاک نعبد واجب
نباشد و نزد بعضی انست که استعانت برای عبادت مستانفست نه عبادت ماضیه
پس واجب التقدیم نباشد و یا تقدیم عبادت بجهت توافق رؤس آیات باشد و یا تنبیه
بر آنکه تقدیم وسیله بر طلب حاجت ادعی است باجابت و یا آنکه چون متکلم نسبت
عبادت بنفس خود داد و این موهم تبجح و تعاظم وی است و مظنه آنکه انچه از و صادر شده
معتدبه است و این مستلزم عجب است که هادم عبادتست از ینجهت در عقب آن
ایاک نستعین واقع شد تا دلالت کند بر آنکه عبادت نیز از قسم انچیزیست که اتمام نمیپذیرد
و دیگر بمعونت از و سبحانه و توفیق او و نزد بعضی واو از برای حالست و تقدیر اینست
که نعبدک مستعینین بک یعنی ترا می پرستیم در حالتی که استعانت جهت انست
کنانیم و الجمیع مستعان فیه باشد و در گفتن کلمات مالک یوم الدین ایاک نعبد
و ایاک نستعین نفع بیشمار و فواید بسیارست ابو طلحه روایت کند که با رسول صلعم بودم
در بعضی غزوات چون کار حرب سخت شد و کار از کرم گشت رسول صلعم سر برداشت

وگفت یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین سرها را دیدیم که می افتاد وکسی را
نمی دیدیم که شمشیر زند کافران روی بهزیمت نهادند وچون حرب تمام شد صورت حال را
از پیغمبر پرسیدیم فرمود فرشتگان ایشانرا تیغ میزدند وشما نمی دیدید ودر روایت واقع شده
که هرگاه کاری بر بنده مومن تنگ شود واو باین کلمات شریفه مواظبت نماید ان کار برو
اسان گردد وچون تخلیص عبادت وتخصیص استعانت باو سبحانه موجب انقطاع است
از ما سوی وتوجه تمام بحضرت مولی وان باعث استجابت جمیع دعوات وسبب
انجاح جمیع مدعیاتست لاجرم سازتوطیه طلب هدایت بندگان ساخته در عقب
ان ایشانرا ارشاد فرمود که بگویید از روی نیازمندی ای انکسی که عبادت مخصوص است بتو
واستعانت روا نیست از غیر تو اهدنا الصراط المستقیم بنما راه راست را که ان
سبب وصول بجنان ورسیدن بروضه رضوان بدانکه این کلام بیان معونت
مطلوبست فکانه قال اعینکم فقالوا اهدنا وافراد این بذکر با انکه طرق اعانت متعدد است
بجهت انست که این مقصود اعظم است وهدایت دلالتست بلطف ولهذا در خیر
مستعملست نه در غیر ان وقوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم بر وجه تهکم است
وهدیه ازین ماخوذ است وکسی که مقدم قوم است او را هادی میگویند بجهت انکه قوم
باو مهتدی میشوند وهوادی وحش که بمعنی اعضای متقدمه واوایلست
ازین ماخوذ است چه اهتدای ایشان بانست وهادی که بمعنی عنق است کما یقال
واقبلت هوادی الخیل اذا اهدت اعناقها نیز مشتق است ازین وفعل ان هدی
یهدی است وان در اصل متعدی بلام است یا الی وبعد از ان نزع حرف جر کرده اند
ومجرور را منصوب ساخته اند کقوله واختار موسی قومه در تقدیر من قومه است
وایرا منصوب بنزع خافض میگویند وهدایت حق تعالی متنوع است بانواع غیر
محصوره لیکن منحصر است در اجناس اربعه مترتبه اول افاضه قوی که بنده بسبب
ان متمکن میشود بر مهتدی شدن بمصالح خود چون قوت عقلیه وحواس باطنه و
مشاعر ظاهره دوم نصب دلایل فارقه میان حق وباطل وصلاح وفساد والیه اشار بقوله

فهدیناه النجدین وقوله فهدیناهم فاستحبوا العمی سوم هدایت بارسال رسل وانزال
کتب وعناها بقوله وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا وقوله ان هذا القران یهدی للتی
هی اقوم چهارم کشف سرایرست بر قلوب عباده واراءة الاشیا کما هی بایشان بطریق
وحی یا الهام ومنامات صادقه واین قسم مختص است بانبیا واولیا وعنی اصل هدایت
حاصلست مر اهل ایمانرا پس مطلوب از طلب هدایت زیادتی انست ویا ثبات ودوام
بران ویا حصول مرتبه مرتبه بر ایشان پس عارف هرگاه گوید اهدنا الصراط المستقیم
مراد وی بان این خواهد بود که ارشدنا طریق السیر فیک وامط عنا ظلمات احوالنا وامط
غواشی ابداننا لنستضیء بنور قدسک فنریک بنورک وازامیر المومنین ع مرویست
که معنی ایه انست که ما را براه راستی که بتو منتهی ثابت قدم دار تا دایم مطیع امر ونهی تو باشیم
ویک لحظه پرستش غیر تو نپردازیم وبعضی از اهل تحقیق گفته اند که بنما ما را راه راست باین
وجه که ما را بمحبت ذاتی خود مستغرق دار تا از التفات بخود وبغیر تو ازاد گشته بتمامی گرفتار تو
گردیم جز ترا ندانیم وجز ترا نبینیم وجز ترا نیندیشیم یا بنما ما را راهی که حضرت تراست بنسبت
بهر موجودی که ان موجود بی ان پیدایی ندارد وبغایت کمال خود بان نمیرسد تا در همه
جز ترا نبینیم واز تو بغیر تو باز نگردیم وبدانکه امر ودعا مشترک اند لفظا ومعنی مستفاد است
باستعلا وتسفل وباریته وصراط در اصل سراط بوده بسین ماخوذ از سرط الطعام
اذا ابتلعه فکانه یسرط السابلة ولهذا او را لقم نیز میگویند بجهت انکه التقم سالکی که
وقلب سین بصاد بجهت انست که تا مطابق طا باشد در اطباق وقنبل که از راویان ابن
کثیرست انرا باصل خود خوانده وبواقی بصاد محض مگر حمزه که اشمام صاد بزا میکند و مراد
از صراط مستقیم طریق اسلام است چنانکه از ابن عباس وجابر روایت کرده اند که هو طریق
دین الاسلام واز محمد بن حنفیه منقولست که انه دین الله الذی لا یقبل من العباد غیره یعنی
صراط مستقیم دین خداست که او سبحانه غیر از ان دین قبول نمیکند وحارث بن اعور
از امیر المومنین ع روایت کرده که ان کتاب خداست وبنابرین حدیث مشهور که ان حضرت
منقولست که انا کتاب الله الناطق مراد طریق انحضرتست واولاد اطهار وموید انست

که غیر محدث حنبلی روایت کرده از ابو بریدهٔ اسلمی که از اصحاب حضرت نبوت است ص الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت هو صراط محمد و آل محمد یعنی صراط مستقیم طریق محمد و آل محمد است
که مبتنی است بر اصول دین از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و شکی نیست که طریق اهل
البیت ع صراط مستقیم و طریق قویم است که سلوک نمودن در آن موجب نجات و رستگاری
و اختیار غیر آن سبب خسران و زیان کاری است چنانکه در اخبار صحیحه بطریق اهل البیت عم رویست
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت
من همچو کشتی نوح است هر که در کشتی نشست از غرق و هلاک نجات یافت و هر که از آن
تخلف کرد و ننشست غرق و هالک شد و بعذاب آخرت گرفتار گشت و نیز حدیث مشهور که
عامه و خاصه از حضرت پیغمبر ص نقل کرده اند که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن
تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی نیز شاهد عدل است بر صحت ترجمه این حدیث در مقدمه
گذشت و اولی حمل آیه است بر جمیع وجوه اربعه مذکوره چه صراط مستقیم باتفاق دینی است
که حق تعالی بآن امر فرموده است از توحید و عدل و نبوت انبیا و امامت ائمه هدی و ایمان
عبارت از این مجموع است پس ملخص کلام آنست که ما را ثابت دار بر راه ایمان یعنی صراط
الذین انعمت علیهم راه کسانی که بفضل شامل خود انعام کردی بر ایشان نعمت
هدایت و طریق طاعت خود و ایشان پیغمبران و صدیقان و شهدا و صلحا اند چنانکه فرموده
و من یطع الله و رسوله فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین معنی مراد آنست که نما بما راه آنها که اهل قربت اند و کمال نعمت
ظاهر که قبول شریعت و کمال نعمت باطن که اطلاع بر دقایق اسرار است ایشان را عزت
و مکرم ساخته بدانکه این کلام بدل الکل است از کل و در حکم تکریر عامل و فایده آن توکید و
تنصیص است بر آنکه طریق اهل اسلام مشهود علیه است باستقامت بر آنکه اوجه و ابلغ
آنکه اصلا مشوب بشایبه خفا نیست زیرا که صراط الذین انعمت علیهم بمنزله تفسیر
و بیان صراط مستقیم است که هیچ از خفائی در آن نیست و انعام عبارتست از ایصال
نعمت و نعمت در اصل حالتیست که انسان بآن استلذاذ می یابد و بعد از آن اطلاق

آن کرده اند بر هر چه بآن استلذاذ حاصل شود و آن ماخوذ است از نعمت بفتح نون که بمعنی لین است
و انواع و افراد نعم الهی اگر چه غیر محصور است کما قال و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اما انحصار
در دو جنس دنیوی و اخروی اول بر دو قسمت موهبی و کسبی و موهبی بر دو نوع است روحانی
چون نفخ روح در انسان اشراق آن بنور عقل و آنچه تابع آنست از قوای چون فهم و فکر و نطق
و جسمانی چون تخلیق بدن و قوای حالت در آن و هیات عارض آن از صحت و کمال اعضا و
کسبی چون تزکیه نفس از رذایل و تحلیه آن باخلاق و ملکات فاضله و تزیین بدن بهیات
مطبوعه و حلی مستحسنه و حصول جاه و مال و جنس ثانی عفو است از فرطات انسان
و رضای او از ایشان و تمکین ایشان در اعلی علیین با ملائکه مقربین ابد الآبدین و مراد
از نعمت مذکوره در آیه قسم اخیر است و آنچه وسیله رسیدنست بآن از قسم دیگر است چه ما
عدای این مومن و کافر در آن مشترکند از عبدالله بن عباس روایتست که مراد از الذین انعمت
علیهم جماعتی اند که تابع موسی و عیسی بودند و مطیع امر و نهی ایشان یعنی همان کسانی
که تبدیل نعمت نکردند و از جاده شریعت پیغمبر خود منحرف نگشتند و از طریق اهل البیت
پیغمبران ع غیر المغضوب علیهم نه طریق کسانی که غضب و خشم واقع شد بر ایشان
و این جماعت نزد اکثر مفسران جهودانند که بسبب عناد و طغیان و قتل پیغمبران و تحریف کتاب
تورات و تبدیل الفاظ آن حق سبحانه بر ایشان خشم گرفته و در حق ایشان فرموده که غضب الله
علیهم و لعنهم و لا الضالین و نه طریق جماعتی که گمراه شدند از راه حق مراد ترسایانند که
بواسطه افراط و تفریط در شأن عیسی و سید انبیا گمراه گشته و از صراط مستقیم
که جاده ایمان و تصدیق بجمیع پیغمبران و کتابهای ایشانست گردیده سر بوادی ضلاله
و گمراهی کردند کما قال و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن
سواء السبیل روایتست که رسول ص در وادی القری با جهودان و ترسایان کارزار کرد
یکی از اصحاب اشارت بجهودان کرد و گفت یا رسول الله این چه کسانند که با تو محاربه میکنند
فرمود هم المغضوب علیهم و بعد از آن اشارت بترسایان کرد و گفت ایشان چه طایفه اند
فرمود هم الضالون و باید دانست که جز غیر المغضوب بدلیت است و سبک منزل الذین

انعمت علیهم و معنی اینکه منعم علیهم جماعتی اند که جامع نعمت مطلقه اند که نعمت ایمانست و
جامع نعمت سلامت از غضب و ضلال و چون میان صفت و موصوف مطابقه در تعریف
و تنکیر شرط است پس بیانست که اسم موصول درین مقام جاری مجرای نکره است و مراد ازان
جماعتی غیر معهوده از قبیل و لقد امر علی اللئیم یسبنی و قولهم انی لامر علی الرجل مثلک
فیکرمنی و یا آنکه غیر کسب تعریف کرده باشد از مضاف الیه چون مضافست بالنجا بر ضد
واحدست که منعم علیهاست پس تعیین ان از قبیل تعیین من الحرکة غیر السکون باشد و چون
غضب عبارت از ثوران نفس است بجهت اراده انتقام و ان از خدای تعالی مستحیلست پس مراد ازان
منتهی و غایت آن باشد که اراده انزال عذاب و عقابست و علیهم در محل رفع است زیرا که
نایب مناب مفعول مالم یسم فاعله است بخلاف اول چه ان در محل نصب است بر مفعولیت
و لفظ لا زایده است برای تاکید معنی نفی که در ضمن غیر است فکانه قال لا المغضوب
علیهم و لا الضالین و ازین جهة است که جایز است انا زیدا غیر ضارب همچنانکه جایز است انا
زیدا لا ضارب چه غیر بمعنی لاست و اگرچه ممتنع است انا زیدا مثل ضارب و ضلال عدول است
از طریق سوی عمدا یا خطأ و ان اعم از غضب است و تفاوت درمیان ادنی و اقصای ان بسیار
و اضافه مغضوبیه بیهود و ضلالت بنصاری دلالت نمیکند بر براءت یهودان از صفت
ضلالت و ترسایان از سمت مغضوبیت بلکه هر یک ازین متصف اند بصفت مغضوبیت
و ضلالت الا آنست که او سبحانه بجهت امتیاز ایشان از یکدیگر یکی را متصف ساخت
بمغضوبیت و دیگری را بضلالت و مخفی نیست که سوق کلام اگرچه مقتضی آنست که برین
منوال باشد که الذین انعمت علیهم غیر الذین غضبت علیهم تا بین الکلامین توافق و تناسب باشد
اما مراعات ادب در خطاب و ایراد لفظ مستطاب اقتضای آن میکند که لفظ غضب
بصیغه مجهول واقع شود و بطریق تخاطب تصریح بفاعل آن نشود و بدانکه نزد صاحب
مجمع مراد بمغضوب علیهم و ضالین همه کفارند و در انوار گفته متجه است که مغضوب علیهم
مطلق عصاة باشند و ضالین کسانی که جاهلند بخدا چه منعم علیه کسیست که موفق
شده باشد بجمع میان معرفت حق لذاته و میان عمل خیر بروفق ان پس مقابل این کسیست

که یکی از قوت عاقله و عامله او مختل باشد چه مخل بعمل فاسق است و مغضوب علیه لقوله تعالی
فی القاتل عمدا و غضب الله علیه و مخل بعلم جاهل ضال لقوله تعالی فما ذا بعد الحق الا الضلال
و باید دانست که نزد امامیه قول آمین در آخر فاتحه مبطل نماز است و طریق احتیاط در مذهب
مخالفان نیز مقتضی عدم جواز انست زیرا که ایشان قایل نیستند بوجوب ان و نماز را
بترک ان باطل نمیدانند و مع هذا میدانند که نزد امامیه ایشان بان مبطل نماز است پس احوط
نزد ایشان ترک آن باشد و دلیل علمای امامیه بر تحریم آمین قول حضرت رسالت ص است که هذه
صلوة لا یصلح فیها شیء من کلام الادمیین یعنی این نماز صلاحیت ندارد که در و کلام
ادمیان مذکور شود و باتفاق جمیع امة این از کلام ادمیانست و از قران و دعا و ذکر نیست
بلکه اسم دعاست که آن استجب است و اسم مغایر مسمی وضعی است و چونکه در عبادت
مستلزم فساد عبادتست پس مبطل صلوة باشد و ترک آن واجب در آخر فاتحه و در
غیر ان در مواضع دیگر از نماز چون اخر سوره و وسط ان و یا در قنوت و تشهد و غیر ان از حالات
صلوة و فرقی در بطلان بان که سرا بگویند یا جهرا و حلبی روایت کرده که از صادق ع
پرسیدم که اقول آمین اذا فرغت من فاتحة الکتاب یعنی آمین گویم وقتی که از فاتحه الکتاب
فارغ شدم فرمود که لا و این نهی بجهت اطلاق شامل عدم جواز انست در سر و جهر و اطلاق
نهی مقتضی تحریم است مطلقا چنانکه در اصول مقرر شده و شیخ طوسی رحمه الله فرموده
قول آمین مبطل للصلوة عندنا سواء وقع بعد الحمد او فی اثنائها او فی السورة او الرکوع
او السجود او القنوت وان کان بعد دعاء فی جمیع حالات الصلوة لعموم النهی
عن فعلها و لانها من کلام الادمیین و هو لا یصح فی الصلوة لقوله ص ان صلوتنا
هذه لا یصح فیها کلام الادمیین نعم لو فعل حال التقیه لا یبطل صلوته اجماعا و اینکه
صاحب معتبر گفته که احتمال دارد که قول آمین مکروه باشد غیر معتبر است زیرا که اکثر
اصحاب ما قایلند بتحریم ان بلکه ... قایلند بتحریم بقرب بحد اجماع رسیده
و بدانکه در نماز قول الحمد لله رب العالمین چنانکه جمیل از ابی عبدالله ع روایت کرده
که آنحضرت فرمود اذا کنت خلف امام ففرغ من قراءة الفاتحة فقل انت من خلفه

الحمد لله رب العالمین یعنی هرگاه در پس امامی نماز گذاری و امام از قرائت فاتحه فارغ شود تو در
آن بگوی که الحمد لله رب العالمین و نیز فضیل بن یسار از ابی عبد الله ع نقل کرده که اذا
قرأت الفاتحة ففرغت من قرائتها و انت فی الصلوة فقل الحمد لله رب العالمین یعنی چون
در نماز از قرائت فراغ حاصل کردی بگو الحمد لله رب العالمین **سورة البقرة** این سوره
مدنیست مگر آیهٔ واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله تا آخر که در حجة الوداع بموضع منی نازل
شده و دویست و هشتاد و شش آیتست بعدد کوفی که عددیست مروی از حضرت امیر
المؤمنین ع و دویست و هشتاد و هفت نزد بصری و دویست و هشتاد و نه بعدد حجازی
دویست و هشتاد و چهار نزد مدنی و شامی و اختلاف در یازده آیتست الم کوفیست و بصری
والا خائفین و قولا معروفا و عذاب الیم شامیست و مصلحون نزد غیر ایشان و یا اولی الالباب
عراقی و مدنی الاخیر یسئلونک ماذا ینفقون مکی و مدنی الاول تتفکرون کوفی و شامی
و مدنی الاخیر الحی القیوم مکی و بصری و مدنی الاخیر من الظلمات الی النور مدنی الاول
و روایتی از اهل مکه وارد شده که ولا یضار کاتب ولا شهید آیتیست و ثواب قرائت
این سوره بسیار است ابی بن کعب روایت کند از پیغمبر ص که هر که این سوره تلاوت کند
مستغرق صلوات الهی و رحمت نامتناهی شود و ثواب کسی که یکسال در راه خدا
مرابطه کرده باشد و درین مدت اصلا خوف و ترس کفار از دل او زایل نشده در نامهٔ
اعمال او بنویسند و بعد از آن فرمود که ای مسلمانان امر کنید بدانستن این سوره که دانستن
آن برکتست و ترک آن حسرت و ندامت در روز قیامت و ساحران و باطلان طاقت
خواندن و شنیدن این سوره ندارند و از سهل بن سعید مرویست که رسول ص فرموده
که هر چیزی سنامیست و رفعتی و سنام قرآن سورة البقرة است هر که در خانه خود این
سوره را تلاوت کند اگر در روز باشد تا سه روز شیطان در آن خانه داخل نشود و اگر در
شب خواند تا سه شب شیطان در آنجا نیاید و وهب بن منبه روایت کند که هر که سورهٔ
البقره و آل عمران بخواند نور او از غربیا تا عجیبا برود غربیا عرش خداست و عجیبا
زمین هفتم و نیز از پیغمبر ص مرویست که هر که این سوره را قرائت نکند خانهٔ او از جمیع حسرات

خالی باشد و در روایت آمده که رسول ص لشکری را بعزم یکی سفر فرستاد خواست تا یکی را بر ایشان
امیر کند یک یک را نزد خود میخواند و میگفت تو از قرآن چه سوره میدانی او میگفت فلان
و فلان تا آنکه جوانی پیش آمد که در سال از همه کهتر بود و گفت یا رسول الله من سورة البقرة
میدانم فرمود ترا امیر این لشکر گردانیدم ایشان گفتند یا رسول الله جوانی که از همه کهتر بود
بر پیران امیر میسازی فرمود او سورة البقره را میداند و شما نمیدانید و از این سخن چنان
معلوم میشود که منصب امارت و حکومت بکثرت علوم و فضایلست نه بسال و شیخوخه
پس امیر المؤمنین ع جامع جمیع علوم شریعت نبوی بود و جامع جمیع معانی قرآن و بعض متشابه
و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل آن رسیده و از مغیبات خبر داده و قضایای مشکل را
گشوده در خلافت مقدم باشد بر شیوخ خرافت شعار جهالت مدار و اولیت آنحضرت
بخلافت نیز از این حدیث معلوم میتوان کرد که حضرت رسالت ص فرموده که ای علی من سید
ولد بنی آدمم و تو سید عربی و سلمان سید فارس و صهیب سید روم و بلال سید حبشه
و طور سینا سید کوههاست و سدره سید درختهاست و اشهر حرم سید ماههاست و قرآن سید کلامهاست
و سید قرآن سورة البقره و سید سورة البقره آیة الکرسی و از امام جعفر صادق ع مرویست
که هر که سورة البقره و آل عمران بخواند در روز قیامت این هر دو سوره دو چتر شوند بر سر او
و از تاب آتش آن روز او را نگه دارند و نیز مرویست که هر که خواهد در دنیا ارجمند باشد
و در عقبا بمرتبهٔ بلند رسد باید که تلاوت این سوره نماید بسم الله الرحمن الرحیم
الم علما را درین کلمه اقوال بسیار است از آنجمله در انوار آورده که همه الفاظ تهجی
اسما اند که حروف مسمیات اند و کلمات از آن مرکب شده بجهة دخول آن در حد
اسم و اعتوار از آن جهت مختص است باسم بر آن چون تعریف و تنکیر و جمع و تصغیر
و وصف و اسناد و اضافه و غیر آن مانند الباء و بایات و بینه و حسنت الباء و باء
المصلحه و خلیل و ابو علی فارسی تصریح باین نموده اند در مصنفات خود و لکن رب
که ابن مسعود از پیغمبر ص روایت کرده من قرأ حرفا من کتاب الله فله حسنة بعشر امثالها
لا اقول الم حرف و لکن الف حرف و لام حرف و میم حرف مراد بان غیر معنی حرفیست

که ان عدم دلالت است بر معنی در نفس خود چه تخصیص حرف باین معنی عرفی مجددست
بلکه مراد معنی لغویست که ان کلمه اسم است و تسمیه اسم بحرف در کلام عرب شایع و مستعملست
و شاید که ان حضرت ان کرده باشد باسم مدلولات ان و حدیث نزل القران علی سبعة احرف
نیز از این قبیلست و چون مسمیات این اسما حروف وحدانی اند و این اسما مرکب بقصد
بان حروف بجهت انست که تا تادیه بمسمی او لحیزی باشد که قرع سمع شود و استعاره جمع
در مکان الف بجهت تعذر ابتداست بان و اسما مادام که عوامل در پی ایشان نباشد خالی از
اعراب بجهت فقد موجب اعراب و مقتضی ان لیکن قابلند اعراب بجهت عدم تناسب
ان بمبنی الاصل و لهذا سکون بیند و وصل با وجود التقای ساکنین و اخر ایشان حرکت ندهند
و ما تداین و هولا انکه دانید و چون مسمیات این اسما عنصر کلام و بسایط اند که ترکیب
کلام از انست ازین جهت افتتاح سوره بطایفه از ان شد بجهت ایقاظ انکسی که تحدی
بقران کند و تنبیه بر انکه چون انچه بر ایشان خوانده میشود کلامیست منظوم از حروفی
که ایشان کلام خود از ان منتظم میسازند که اگر ورود ان از جانب غیر خدای بود از ایشان
بمثل ان عاجز نبودند با انکه در نهایت فصاحت و بلاغت بودند پس گویا حق تعالی از
روی خطاب بایشان میگوید که قرانی که شما را عاجز ساخته از اوردن مثل ان جنس
این حروفست که شما انرا در محاوره و مخاطبه خود استعمال میکنید و چون قادر نیستید
بر ایشان نمودن بمثل ان پس بدانید که ان از نزد قادر مطلقست که قدرت او غالبست
بر جمیع قدر و قوت او فایق بر همه قوی بشر و نیز تا اشعار باشد بر انکه که اول انچیزی
که قرع سمع میکند مستعملست بنوعی از اعجاز چه نطق باسمای حروف مختص است
بکسی که خواند و نویسد باشد و اما صدور ان از امی که صلا مخالطت نکرده
باشد بکتاب بسیار مستبعد و مستغربست و خارق عادت مانند صدور کتابت
و تلاوت و خصوصا که مراعات نموده شد در ان انچه موجب تحیر ادیب اریب
فایق است در فن خود از ایشان باشد و ان اینست که فواتح این سوره چهارده اسم وارد
شد که نصف اسامی حروف معجم اند که الف بر اسم معدود نباشد دران و ان

چهارده باسم الف است و لام و میم و صاد و را و کاف و ها و یا و عین و طا و سین و حا
و قاف و نون و اینها در اوایل انیست و نه سوره واقع شده اند که بعدد حروف معجمه
کاهی که الف معدود باشد دران و مشتملند بر انصاف انواع حروف زیرا که دران مذکور
نصفی از حروف مهموسه که حرفی چند اند ضعیف الاعتماد بر مخرج خود و ان حروف ستحثک
خصفه است و ان حا است و ها و صاد و سین و کاف و نصفی از مجهوره که حروفی اند
قوی الاعتماد بر مخرج و مجموع حروف ظل قید بطعم رض او اذ بغ و جامع نصف
انست حروف لن یقطع امره و نصفی از شدیده که حرفی چند اند که تلفظ میشود نزد تلفظ
بان بجهت قوت اعتماد و اینها هشت اند و جامع انست اجدت طبقک و جامع نصف
ان اقطک و نصفی که از رخوه که حروفی اند که بجهت رخاوت و جری نفس با تلفظ بان
ضعیف الاعتماد اند و مجموع ان حروف حس خط شص هز ضفث قذاست و جامع
نصف اکثر ان حروف خمس علی نصره است و نصفی از حروف مطبقه که حرفی چند اند
که تلفظ بان منطبق میشود طبق لسان بطبقه حنک اعلی و مجموع ان هشت حرفند
صاد و ضاد و طا و ظا و نصف ان صاد و طا و نصفی از منفتحه که حروفی چند اند که نزد
تلفظ بان لسان و حنک از یکدیگر منفتح میشوند و ان ماعدای حروف مطبقه اند و
نصف ان الف و لام و میم و را و کاف و ها و زا و عین و سین و حا و قاف و یا و نونست
و نصف اقل از قلقله که حرفی چند اند که مضطرب اند نزد خروج و جامع ان قد طبج است
و نصف اقل ان قاف و طاست و نصفی از لینتین که ان یاست بجهت قلت ثقل ان
نسبت بواو و نصف اقل از مستعلیه که حرفی چند اند که صوت بان متصعد میشود
در حنک اعلی و ان هفت حرف اند قاف و صاد و طا و ظا و غین و ضاد و طا و ظا
و نصف اقل ان سه حرف اولست و نصفی از منخفضه که ضد مستعلیه است و ان ماعدای
حروف هفتگانه است و نصف ان الف است و لام و میم و را و کاف و ها و یا و عین
و سین و حا و نون و نه حرف از حروف بدل که یازده حرفست بر طریقی که سیبویه و ابن
جنی اختیار کرده اند و جامع انست اجد طویت منها و شش حرف از ان شایع و مشهور اند

راست

کاهطس جامع است وبعضی هفت دیگر بران افزوده اند که آن لام است در اصیلال که بدل
نون است وصاد وزا در صراط وزراط که بدل سین اند وفا در جدف که بدل ثا است
که بمعنی قبر است وعین در لغتی که بدل همزه مکسوره است وتا در تروع الدلو که بدل فا است
وبا در بابسماك که بدل میم است پس تا این حروف بدل هجی باشند وبحرف از آن در حرف
مقطعه اند حروف اهطس اند که سته شایعات وکلام وصاد وعین ونصفی اقل از حروفی
که مدغم میشوند در مثل خود ودر مقارب خود مدغم نمی شوند وآن یازده حرفند همزه وها
وعین وصاد وطا ومیم وبا ونصفی اکثر از حروفی که مدغم میشوند در مثل ومقارب خود وآن
سیزده حرفند که ما عدای حروف مذکوره اند ونصف اکثر از خاست وسین وقاف وکاف وراو
ولام ونون واکثریشان بجهت آنست که ادغام متضمن خفت وفصاحت است ونصفی از
چهار حرف که مدغم نمی شوند در آنچه متقارب بان ومقاربیان در ومدغم میشود وآن میم است
ورا وسین وفا وچون حروف ذلیقه که اعتماد ایشان بذلق لسانست وآن شش است که
جامع است حروف رب منفل وحلقیه که حا وخا وعین وغین وهمزه وها است
کثیر الوقوع اند در کلام وثلثان در حروف مقطعه مذکور شده وچون اینها مزید از سبعه
متجاوز نیست از پنج جهت هفت حرف از ونزاید عشره که آن حروف الیوم تنساه است
در آن مذکور گشت تا اشبه باشد بر آنکه ابنیه مزید از هفت زیاده نیست واگر کسی تتبع کلمات
وتراکیب آن کند بر او ظاهر خواهد شد که حروف اخناس مذکوره که مذکور شده اند
در مفاتیح سور کمتر از حروفی اند که مذکور شده اند واینکه حروف مقطعه بعضی مفرد
واقع شده اند چون قاف وصاد وبعضی ثنائیه مانند حم وبعضی ثلاثیه مثل الم
وبعضی رباعیه مانند المص وبعضی خماسیه چون کهیعص بجهت ایذانست که متحدی
بمرکبست از کلمات عرب که اصول آن کلمات مفرده اند ومرکبه از دو حرف تا پنج حرف
وذکر سه مفرد که آن قاف وصاد ونون است در سه سوره بجهت آنست که کلمه اول مرکب
از حرف در اقسام ثلثه یافت میشود که اسم وفعل وحرفست وذکر چهار ثنائی که آن
طه ویس وطس وحم است برای آنست که آن در حرف بدون حذف نیست چون بل ودر فعل

محذوف

محذوف چون قل ودر اسم بغیر حذف چون من وبحذف چون دم وایراد آن در نه سوره بجهت
وقوع آنست در هر یك از اسم وفعل وحرف بر سه وجه که آن فتح وضم وکسر است ودر اسما
مانند من واذ وذو ودر افعال چون قل وبع وخف ودر حروف چون ان ومن ومذ که حرف
جر است وذکر ثلاثی که آن الم والر وطسم است بجهت مجی آنست در اقسام ثلثه وایراد
آن در سیزده سوره بجهت تنبیه است بر آنکه اصول ابنیه مستعمله سیزده اند از برای اسما
که حاصل میشود از ضرب احوال فا که حرکات سه گانه است در احوال عین که آن حرکات
ثلثه است با سکون وسقوط فعل بضم فا وکسر آن وفعل که عکس آنست از اسم بجهت استثقال
آنست وسه از برای افعال که حصول آن از ضرب فتح فاست در حرکات ثلثه عین
وایراد دو رباعیه که المص والمر است ودو خماسیه که کهیعص وحم عسق است بجهت تنبیه
بر آنکه هر یك از اینها را اصلیست چون سفرجل وجعفر وملحق چون قردد وجحفل
که تفریق حروف تهجی بر سور وعدم تعداد آن یا جمع در اول قرآن بجهت همین فایده باشد
ومع ذلك متضمن اعاده تحدیست وتکریر تنبیه ومبالغه در آن ومعنی آنکه این متحدی
به مؤلفاتست از جنس این حروف ونزد اکثر علما حروف مقطعه اسمای سورند وتسمیه
سورها بجهت اشعار است بآنکه این سور کلمات معروفة الترکیب اند پس اگر وحی نمی بود از
جانب حق سبحانه وتعالی قدرت مردمان نزد معارضان ساقط نمی شد واستدلال بر
آنکه این حروف اسامی سورند بآنست که اگر اینها مفهوم نباشد پس خطاب بآن مانند خطاب
باشد بمهمل ومثل تکلم بزنجی با عربی وقرآن باسره بیان وهدی نمیبود وممکن نمیبود تحدی
بآن واگر مفهوم باشند پس یا آنست که مراد بآن سوری اند که اینها در اوایل آن واقع شده
والقاب آن ویا غیر آن سوم ثانی باطل است زیرا که این هنگام یا آنست که مراد با تخریست
که آن حروف موضوع شده اند بآن در لغت عرب لقوله تعم بلسان عربی مبین پس از آن عمل
نتوان کرد بر غیر لغت ایشان ونزد بعضی از علمای تفسیر این حروف مزید اند برای تنبیه
ودلالت بر انقطاع کلام واستیناف کلامی دیگر همچنانکه مذهب قطرب نحوی است ویا
اشاره شد بکلمات مرتبه از این حروف که اقتصار ببعضی از آن شده کقوله قلت لها قفی فقالت قاف

قاف ای اقف چنانکه از ابن عباس مرویست که الف الا الله است و لام لطف او و میم ملک
او و نیز ازو منقولست که مجموع الر و حم و نون الرحمن است و الم انا الله اعلم و غیر آن از سایر
فواتح و از سعید بن جبیر منقولست که این حروف مولد اسمای حسنی اند اگر کسی راه بان برد
چنانچه از الر و حم و نون الرحمن حاصل میشود و لیکن قدرت بشری و قوت انسانی از وصل
و جمع جمیع آن عاجزست و بروایتی دیگر از ابن عباس الف از الله است و لام از جبرئیل و میم
از محمد صلعم یعنی قرآن نازل شد از خدای بلسان جبرئیل علیه السلام بر محمد صلعم و بعضی دیگر گفته اند
که الف آلاء حمیم است سبحانه و لام لقای رحمت او و یا لام لطف و رافت او و میم محبت ذات
او یا ملک قدیم او و یا الف بمعنی انا و لام لی و میم منی یعنی انا الله و لی جمیع صفات الکمال
و منی الغفران و الاحسان و یا ایما بمدد آجال اقوام بحساب جمل چنانکه قول ابو العالیه
متمسک بروایتی که ماثورست که چون یهود نزد رسول الله صلعم آمدند آنحضرت الم البقره را برایشان
خواند ایشان حساب آن کردند و گفتند ما بدینی این در دین در نخواهیم شد که هفتاد و
یک سال است حضرت تبسم فرمود ایشان گفتند دیگر هست فرمود که المص و الر
و المر گفتند بر ما خلط کردی و ندانیم که بکدام ازین اخذ کنیم پس تلاوت حضرت این آیه را
باین ترتیب و تقریر او بر استنباط یهود دلیلست بر آنکه از برای مدد آجالست و این
دلالت اگرچه عرفی نیست لیکن بجهت اشتهار آنست در میان مردمان حتی که عرب
ملحق ساختند آنرا بمعربات چون سجیل و مشکاة و قسطاس و یا اشعار بر حروف مبسوط
که مقسم بها اند بجهت شرافت آنچه آنها بسایط اسماء الله اند و مادهٔ خطاب آن چنانکه
از ابن عباس و عکرمه نقل کرده اند که این حروف از اسمای الهی اند که او سبحانه بآنها قسم یاد
کرده و کسانی که قایلند بآنکه این الفاظ اسمای سورند جواب ازین اقوال مذکوره داده اند
که معهود نیست که این الفاظ مزید باشد برای تنبیه حروف تنبیه حروف معهوده معلومه اند
و آنها غیر معهودند و دلالت بر انقطاع و استیناف چنانکه لازم این حروفست لازم
غیر آن نیز هست اگر آن غیر در فواتح سور واقع شدند پس تخصیص آن بی وجه باشد و بر تقدیر
تسلیم اینکه دلالت بر انقطاع میکند و استیناف مخصوص باین الفاظ باشد لیکن مقتضی

آن نیست که آنها را معنی دیگر نباشد در غیر آن و مستعمل نشده که این الفاظ برای اختصار
باشد در لغت عرب و شعر مذکور که متمسک بآنست شاذست و خارج از قیاس و قایل
و اما قول ابن عباس و غیر او مراد تنبیهاتست بر آنکه این حروف منبع اسما و مبادی خطابند و تمثیل
باسمای حسنه و لهذا عد هر حروف نموده از کلمات متباینه چه لام را یکبار از لطف گرفته و یکبار
دیگر از الله و یکبار از جبرئیل نه آنکه مراد وی تفسیر باشد و تخصیص باین معانی دون غیر از جهت
عدم مخصص در آن لفظا و معنی و همچنین الفاظ مستعمل نیستند از برای حساب جمل تا
ملحق بمعربات باشند و حدیث مذکور دلالت نمیکند برین بجهت آنکه ممکنست که تبسم
پیغمبر صلعم بجهت تعجب باشد از جهل یهود و اینکه مقسم بها باشند اگرچه غیر ممتنع است
اما محتاجند باضمار اشیایی که هیچ دلیلی بر آن نیست مانند فعل و حرف و سایر آنچه در قسم
بر آن موقوفست و بنا بر آنکه اسمای سور باشند اعتراض کرده اند که این قول مخرج حروف
مقطوعات از آنچه در لغت عرب شایعست زیرا که تسمیه به اسم با پیشتر مستنکر است
نزد عرب و نیز این قول مودی است باتحاد اسم و مسمی زیرا که الم داخل سوره است باجماع
پس اگر اسم سوره شود اسم و مسمی یکی گردد و دیگر مستدعیست تاخر جز از کل زیرا که الم
از جمله سوره است و اسم بحسب رتبه متاخر از مسمی است و جواب این همه اعتراضات
که تسمیه به اسم کاری ممتنع است که از ترکیب کنند و اسم واحد گردانند بر طریقهٔ بعلبک
اما اگر آنرا منثور سازند مانند اسمای عدد امتناعی نخواهد بود و مؤید اینست که سیبویه
تسویه نموده میان تسمیه بجمله و بین بیتی از شعر و بطایفه از اسمای حروف معجم و مسمی مجموع
سوره است و اسم جز آنست پس اتحاد نباشد و مسمی مقدم است من حیث الذات
و مؤخر باعتبار التسمیه و شبهه نیست که قول اول اقربست بتحقیق و اوفق بلطایف
تنزیل و اما مسلم از لزوم نقل و وقوع اشتراک در اعلام از وضع واحد زیرا که آنها اسمای
حروف تهجی اند پس اگر اسمای سور شوند نقل لازم آید و چون یک عدد در اول دو سوره
واقع شده مانند الم و حم پس مستلزم اشتراک در علم باشد و حم راجع شود بنقض غرض
مقصود العلمیت است زیرا که مقصود از وضع اعلام دلالتست بخصوصیت و اشتراک

ثانی آیت و نزد بعضی دیگر این الفاظ اسمای قرآنند زیرا که در عقب آن کتاب و قرآن واقع
شده مانند الم ذلك الكتاب والر تلك آيات الكتاب وقرآن مبين يا اسماء الله اند
چنانکه از امیر المؤمنین ع مرویست که در بعضی ادعیه فرموده یا کهیعص و حمعسق
و میشاید که مراد که حضرت ع یا منزل کهیعص و یا منزل حمعسق باشد و بعضی از محققان
گفته اند که حضرت رسالت ص را سه صورتست یکی بشری کما قال الله تعالی قل انما انا بشر
مثلکم دوم ملکی چنانکه فرموده است ابیت عند ربی یطعمنی ویسقین سیوم حقی کما
قال لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل و حق سبحانه با او در هر صورتی
سخن بعبارتی دیگر واقع شده در صورت بشری قل هو الله احد در صورت ملکی
حروف مفرده چون الم و کهیعص و غیر ذلك و در صورت حقی کلام مبهم فاوحی الی عبده
ما اوحی پس حروف مقطعه رمزیست میان حق سبحانه و حبیب او و ص از ائمه هدی ع
مرویست که حروف مقطعه اسرار قرآنست و هرکس بران اطلاع ندارد مگر مؤیدین من
عند الله که حضرت رسالت و ائمه معصومین صلوات الله علیهم ثعلبی در تفسیر خود بروایت
مسند با امام علی بن موسی الرضا ع نقل کرده که آنحضرت فرمود که از امام جعفر صادق ع
پرسیدند که الم بچه معنیست فرمود در الف و پنج صفتست از صفات حق تعالی اول
ابتدا یعنی او سبحانه چه او ابتدای جمیع خلق کرده و الف ابتدای حروفست و دوم استوا زیرا
که حضرت عزت مستوی و عادلست فی ذاته و غیر جائز الفتن مستولیست سیم انفراد چه حق تعالی
فرداست و الف فرد چهارم انفصال خلق بخدا و عدم انفصال حق تعالی بخلق چه همه محتاجند
با او و او غنی مطلقست و بی نیاز از ایشان همچنین الف متصل نیست بحرفی و حروف
متصل اند با او و او منقطع از انها پنجم الفت چه او سبحانه سبب الفت خلق است
و الف سبب الفتست و حروف بان متألف و از شعبی معنی مقطعات پرسیدند فرمود
سر الله فلا تطلبوه یعنی این حرف سر خدا است پس طلب آن بکنید و از اینجهت است که به
اصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست و قال بعضهم انه سر استأثر الله بعلمه این
لفظ سریست که حق تعالی ایشان فرموده بعلم خود و اسراریست میان خدا و رسول او و در نبوت نیست

که مقصود حق تعالی بان افهام غیر نباشد زیرا که بعید است خطاب بانچه مفید المعنی نباشد
و از امیر المؤمنین ع ماثور است که هر کتاب خدا را خلاصه بوده و خلاصه قرآن حروف
مقطعه است و نزد اهل تحقیق الف از اقصای حلق می آید که اول مخارج است و لام از
طرف لسان گفته میشود و آن از اوسط مخارج است و میم از شفه بیرون می آید و آن آخر مخارج است
پس این اشارتست بآنکه بنده باید که در مبادی و اواسط و اواخر اقوال و افعال خود بذکر
حق تعالی مشتغل باشد و گفته اند حروف مقطعه جهت تحیر خلق است تا بدانند که کنه تحقیقات
این کتاب ره نیست و عقل هیچکس از کنه معرفت آن آگاه نه و در بعضی تفاسیر آمده که سبب
آنکه سور را بحروف مقطعه مفتتح ساخته آنست که چون رسول خدا ص قرآن خواندی
مشرکان جمع شدندی و شعر خواندن و صفیر دادن و دست بر دست زدن اشتغال
نمودندی تا مردمان استماع کلام الهی نکنند و حلاوت و تلاوت آن ادراک ننمایند و در دین اسلام
رغبت نکنند حق تعالی این حروف عجیبه را فرستاد و ایشان از استماع آن متعجب شده خاموش
شدندی و مستمع قرآن گشتندی تا دیگر مثل آن بشنوند و بوسیله این معانی بسامع ایشان
میرسید و حجت حضرت رسالت ص بر ایشان لازم میگردانید بدانکه این الفاظ اگر اسماء
حق سبحانه و تعالی باشند یا اسمای قرآن یا سور آن محلی از اعراب خواهد بود که آن
رفع است بر ابتدا و تقدیر اینکه المؤلف من هذه الکلمات تحدی به و یا بر خبر ای هذا
المتلو او المتحدی به مؤلف من هذه الکلمات و یا نصب است بتقدیر فعل اقسم
اعلم اقسم بر طریقه الله لافعلن بنصب که حرف جر در و محذوفست و یا بتقدیر غیر آن چون
اذکر الم و یا جر است بر اضمار حرف قسم و اگر این الفاظ بر معانی خود باشد که آن مسمیات اند
پس اگر تقدیر این باشد که المؤلف من هذه الحروف در خبر رفع خواهد بود یا مبتدا یا خبر
چنانکه گذشت و اگر انها مقسم بها باشند پس هر کلمه از آن منصوب خواهد بود بنزع خافض
یا مجرور بند که حرف جر از قبیل الله لافعلن بنصب و جر و جمله قسمیه خواهد بود
مقدر بفعل قسم و اگر مراد از آن ابعاض کلمات باشند یا اصوات نازل منزل حروف محلی از ان
اعراب نخواهد داشت تا تا جمله مبتدا ه و مبتدات معدوده و وقف بر آن وقف

تام خواهد بود اگر تقدیران بروجهی باشد که محتاج بما بعد خود نباشد چنانکه گذشت واگر
بر طریقی بود که مرتبط بما بعد باشد وان ارتباط مانع استقلال الم نباشد وقف حسن
باشد وهیچ لفظی ازین الفاظ ایت نیست نزد غیر کوفیان واما نزد هریک از الم نزد خود سند
والمص وکهیعص وطه وطسم وحم ویس لیکن ایت وحمعسق دو ایت والر والمر ایت
نیستند ونزد بوالی قرا هیچکدام ایات نیستند وچون این امریست توقیفی که قیاس را دران
مجال نیست پس حکم مذکور بروجه تحکم نباشد اورده اند که حق سبحانه حضرت رسالت پناه را
وعده داده بود با نزال کتابی که بر صفحه روزگار بماند وهرگز محو نگردد وبکثرت تکرار وترداد
هرگز کهنه نشود وچون قران نازل گشت حبیب خود را ازان بیان وعده خبر داده میفرماید
که ذٰلِكَ یعنی ان کتابی که قبل ازین بوعده ان اشارت شده بود اَلْكِتَابُ این کتاب کاملست
وگویند که ذلك اشارتست بالم واگر مولف باشد بالمولف من هذه الحروف یا مفسر بسوره
یا قران وچون ان تکلم به مقتضی میشود در حکم متباعد است ووصول ان از مرسل بمرسل
الیه واصل میشود ازین جهت بذلك که موضوع است از برای مشار الیه که موضوعست
بعید اشارت کرده شده است چه مقتضی در حکم متباعد است ووصول ان از مرسل
بمرسل الیه موجب بعد ان از مرسل وتذکیر اسم اشارت کاهی که مراد بالم سوره باشد
بجهت تذکیر کتابست که خبرانست ویا صفت ان که عین موصوف ونزد بعضی
کذلك اشارتست بکتاب پس کتاب صفت ان باشد ومراد بکتاب قران باشد که انزال ان
موعود شده در کریمه انا سنلقی علیك قولا ثقیلا ویا در کتب متقدمه چنانکه از عکرمه
روایتست که مراد بکتاب توریة وانجیل است والم اسم قرانست یعنی این قران انست
که وصف ونعت ان در کتاب توریة وانجیل است وابن کیسان گفته که خدای تعالی
پیش ازین سوره سورهای دیگر فرستاده بود ومشرکان فلول نمی کردند که انها از نزد خدا نازل
شده باشد حق تعالی این سوره فرستاد ودر وی بیان فرمود که ان سورها که مشرکان عرب
تکذیب ان میکنند کتاب منست وکتاب مصدرست بمعنی مکتوب وتسمیه مفعول
بان برای مبالغه است ونزد بعضی اسم جامد است بمعنی مفعول چون لباس بمعنی ملبوس

واصل کتب جمع است چنانکه در فاتحه گذشت وبعد ازان معبر شد از عبارت منظومه
قبل ازانکه مکتوب شد از عبارت منظومه قبل ازانکه مکتوب شود از قبیل تسمیه شی
باسم ما یؤول وقوله لَا رَيْبَ فِيهِ صفت کتابست یعنی کتابی که هیچ شکی نیست در او ومراد
انست که از جهت وضوح وسطوع برهان انچنانست که عاقل را بعد از نظر صحیح
در انکه وحی است وبحد اعجاز رسیده هیچ شکی وشبهه دران نمی ماند انکه مراد انست که هیچ
کس دران مرتاب ومتشکك نیست لقوله تعالی وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا الایة
چه حق تعالی درین ایت ابعاد ریب نکرده از کفار بلکه تعریف طریقی نموده برای ایشان که ریب
ریب است وان اینست که اجتهاد کنید در معارضه نجمی از نجوم ان وبذل غایت جهد کنید
دران تا انکه چون ازان عاجز شوند بر ایشان ظاهر ومتحقق شود که دران مجال شبهه ومدخل
ریبه نیست وبعضی گفته اند که معنی انست که لا ریب فیه للمتقین یعنی هیچ ریبی نیست
دران مر متقیان را وبنا برین هدی که بعد ازین واقع شده حالت از ضمیر مجرور وعامل
دران ظرفست که صفت منفی است ای لا ریب کائن فی الکتاب حال کونه هادیا حاصل
للمتقین وانکه بعضی گفته اند مراد بکتاب توریة وانجیل است وخطاب متوجه یهود
ونصاری است ومعنی انکه این هر دو کتاب هیچ شکی وریبی نیست درین هر دو کتاب
تولیست زیرا که یهود ونصاری تحریف کلمات ان کرده بودند از مواضع خود حیث
قال یحرفون الکلم عن مواضعه پس چگونه متصف باشد بعدم شك وریب وموصوف
بهدایت ونزد جمعی لا ریب فیه مضاف محذوفست وتقدیر اینکه لا شك فیه زیرا که اسبابی
که موجب شکست از تلبیس وتعقید وتناقض ودعاوی عاریه از برهان در قران منتفی است
وگویند که لا ریب فیه اگرچه خبر است صورتا اما معنی ان نهی است ومعنی مراد اینکه لا ترتابوا
ولا تشکوا فیه از قبیل لا رفث ولا فسوق وباید دانست که ریب در اصل مصدر رابنی
الشیء اذا حصل فیك الریبة است وریبه قلق نفس واضطراب انست وتسمیه شك جهت
انست که مقلق نفس ومزیل اطمینانست ودر حدیث واقع شده که دع ما یریبك الی ما
لا یریبك چه شك ریبه است وصدق طمانینه ومنه ریب الزمان لنوایبه حاصل که میفرماید

حقیت این کتاب بواسطهٔ حجج ظاهره وکلام باهره در ان بمثابه واضح است که هر که در ان تامل
کند از شك باز ایستد وبداند که بلا شبهه از نزد خدا منزل شده واز سر تحقیق عالم شود
بانکه هدًى دلالت کننده وراه راست نماینده است للمتقین مرجاحتی است که پرهیز
کارانند مراد آنست که قران سبب زیادتی اهتدای اهل تقوی وموجب ثبوت واستدامت
ان دین که متقیان را اصل اهتدا انابت است واین مانند انست که شخصی بعزیزی مکرم
گوید اعزك الله واکرمك چه مراد زیادتی عزت وکرامت واستدامت وثبوت انست
کقوله اهدنا الصراط المستقیم یا انکه مراد تسمیهٔ شئ باشد باسم ما یؤول الیه از قبیل قتل
قتیلًا یعنی قران راه نماینده کسانیست که متقی شوند باتفاق انکه هدی در اصل مصدر است
چون سُری وتقی ومعنی ان دلالت مطلقاست واصح انست که ان دلالت موصولهٔ است
بمطلوب زیراکه ان مقابل ضلالت واقع شده در کریمهٔ لعلی هدًى او فی ضلال مبین
ودیگر انکه فهدی را اطلاق نمیکنند مگر بر کسی که مهتدی شده باشد بر مطلوب و اختصاص
هدایت بمتقیان بجهت اهتدای وانتفاع ایشانست بان یعنی باشتغال الحکام ان و
عدم انتفاع غیر ایشان بانست واگرچه هادی جمیع خلقانست وراهنمای همه مردمانست
وباین اعتبار فرموده که هدًى للناس واز ین قبیلست انما انت منذر من یخشیها با انکه پیغمبر
منذر جمیع مکلفانست وتخصیص انذار بخایفان بجهت انتفاع ایشانست بان وباوجه اختصاص
هدی باهل تقوی انست که منتفع نمیشود بان مگر انکسی که تصقیل عقل خود کند و
استعمال ان نماید در تدبر در دلایل و ایات ونظر در معجزات وتعرف نبوات زیراکه کتاب
خدا مانند غذای صالح است از برای حفظ صحت چه ان جالب نفع نمیکند تا دام که صحت
نیست والیه اشار بقوله تعالی وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا وچون مجمل ومتشابه که از جملهٔ قرانست منفك نیست از بیان وتعیین مراد
از ان پس قادح هدایت ان نباشد ومتقی اسم فاعلست ماخوذ از وقاه فاتقی ووقایه
بمعنی صیانتست ودر عرف شرع متقی کسیست که واقی نفس خود باشد از هرچه ضرر
باو رساند در اخرت وتقوی را سه مرتبه است یکی توقی از عذاب مخلد بسبب تبری از

شرك وعليه قوله تعالى والزمهم كلمة التقوى دوم تجنب از هرچه موجب اثم باشد از فعل
یا ترك حتی صغایر واینکه بعضی تفسیر کرده اند بانکه اجتناب کند از همه محرمات واقدام
نماید بهمه واجبات ویا انکه حق تعالی او را در منهیات نیابد ودر مامورات یابد ویا بوسیله
عمل صالح خود را از عذاب خدا نگهدارد راجع باین معنیست واین قسمیست که در شرع
شریف متعارفست باسم تقوی وهو المراد من قوله تعالی ولو ان اهل القری امنوا واتقوا
سیم تنزه نمودن از هرچه شاغل سر او باشد از حق وتبتل وی باو سبحانه بظاهر وباطن واین معنی
کار از ما سوی منقطع شده بالکلیه ومن جمیع الوجوه توجه بحضرت مولی نماید واین تقوی
حقیقیست که مراد است از کریمهٔ واتقوا الله حق تقاته وتفسیر متقین درین مقام
بر وجوه ثلثه جایز است چه قران هادی اصحاب این سه مرتبه است از کعب الاحبار
معنی تقوی پرسیدند گفت در راهی که پر از خار وخاشاك باشد رفته اند گفت داری
گفت چگونه در ان راه سلوك نماید گفت دامن خود را از ان برداریم وخویشتن را از ان
باز داریم تا هیچ خاری بدامن گیریان نشود وبر اعضای ما نخلد گفت تقوی از ین قبیل است
باین معنی که در راه دین سلوك نماید از معاصی بر وجهی اجتناب کند که از خار وخاشاك
خود را نگاه میدارید واز امیر المؤمنین ع منقولست که متقی انست که کر جملهٔ اعمال او را
بر طبقی نهند واز ابر جهانیان عرض کنند هیچ جز دران نباشد که او را از ان شرم باید
داشت ودر خبر است که حضرت رسول الثقلین فرموده که مرد بحقیقت تقوی نمیرسد
تا انکه ترك کند انچه از و باك نداشته باشد بجهت خوف وقوع انچه که از ان هراسانست
باشد ونیز از انحضرت ص منقولست که مجمع تقوی این ایهٔ کریمه است که ان الله یامر بالعدل
والاحسان الایة وبدانکه الٓم مذکور محتمل چند وجه است از اعراب یکی انکه الم مبتدا باشد
کانه کاسم قران یا اسم سوره باشد یا مقدر به المولف من الحروف وذلك خبر انست بنابر اخر
واگرچه ذلك اخص مطلقست از مؤلف واصل انست که اخص محمول نشود بر اعم زیراکه شرط
حمل انست که هو هو باشد اما مراد بمؤلف درین مقام خاصست نه عام زیرا که مراد بان مؤلفیست
کامل در تالیف که باقصای درجات فصاحت رسیده باشد ونهایت مراتب بلاغت

وکتاب صفت ذلک است دوم آنکه الم خبر مبتدای محذوفست وذلک خبر دوم آن یا بدل وکتاب
صفت آن ولا ریب که مبنی است بجهت آنکه متضمن معنی من است منصوب المحل بر آنکه اسم لای نفی
جنس است که عمل ان شل عمل ان است زیرا که نقیض انست ولا فرا سماست مانند لزوم ان وفیه خبر ان
وتقدیم ان همچنانکه در آیهٔ لا فیها غول بجهت آنست که مقصود بان تخصیص نفی ریبست
از میان سایر کتب همچنانکه در آیهٔ لا فیها غول مقصود است ویا آنکه فیه صفت ان باشد وللمتقین
خبر ان وهدی منصوب بر حالیه ویا آنکه خبر محذوف باشد مانند لا ضیر که در تقدیر لا ضیر
لنا است ولهذا بعضی وقف بر لا ریب میکنند وفیه را خبر هدی میگیرد اند وتقدیم خبر بر
هدی بجهت تنکیر ان وتقدیر اینکه لا ریب فیه فیه هدی سیم آنکه ذلک مبتدی باشد وکتاب
خبر ان ومعنی آنکه این مؤلف کتابیست کامل که سزاوار انست که آنرا کتاب گویند ویا آنکه کتاب
صفت ذلک است وما بعد آن خبر ان وجمله خبر الم واولی آنست که این چهار جمله متناسقه باشد
که لاحق ان مقرر سابق ان باشد ولهذا عاطف در میان این جمل واقع نشده پس الم جمله ایست
که دلالت میکند بر آنکه متحدی به این مؤلفست از جنس انچیزیست که مردمان ترکیب کلام خود
ازان میکنند وذلک الکتاب جملهٔ ثانیه ایست که مقرر است از برای تحدی بانکه ان کتاب
منعوتست بغایت کمال ولا ریب فیه جملهٔ ثالثه است که مستجل است بر کمال ان بجهت نفی ریب
ازانچه هیچ کمالی اعلی از حق ویقین نیست وهدی للمتقین جملهٔ رابعه است که مؤکد است
بانکه این کتاب که حقیقت ان کتاب بر وجهیست که اصلا شک وریب احاطهٔ ان نکرده
هدایت متقیانست ویا آنکه هر یک از جمل اربعه مستتبع انچیزی باشد که در عقب انست از
قبیل استتباع دلیل مر مدلول را وتنقیح این کلام انست که چون حق تعالی اول تنبیه کرد بر اعجاز
این متحدی به باین وجه که از جنس کلام مردمانست وحال آنکه همه عاجزند از معارضه نمودن
بان استتباع فرمود آنرا بانکه ان کتابیست که بحد کمال رسیده ومستلزم اینکه ریب
متشبث نیست باطراف ان چه هیچ چیز انقص ازان نمی باشد که شک وریب عارض ان شده
باشد وهر چیزی که چنین باشد لا شک هادی متقیان خواهد بود ودر هر یک از این جمل
نکته جمیله مندرجست اما در اول حذفست ورمز بمقصودی که تحدیست یا تعلیل

وتقدیر اینست که هذا الم ویا المؤلف المتحدی به الم ویا الم هو المتحدی به ورمز انست که با وجود
حذف دلالت بر مقصودی میکند که ان بودن متحدی به است از حروف وتعلیل اعجاز
ان مرکب بودن انست از حروفی که مادهٔ ترکیب کلام شده کانت بر اعجاز من حیث الصورة
باشد نه من حیث المادة واما در ثانی فخامت تعریفاتیست که دلالت میکند بر کمال ان ویا
در ثالث تاخیر ظرفست بجهت احتراز از ایهام باطل که ان موهم وقوع ریبست در غیر این کتاب
از کتب دیگر همچنانکه در لا فیها غول گذشت واما در رابعه حذف مبتداست که ان هو
وتوصیف بمصدر جهت مبالغه وایراد ان بطریق تنکیر جهت تعظیم وتخصیص هدی بمتقین
باعتبار غایت وفاید چنانکه مذکور شده تتمه متقین شارف تقوی وملخص معنی آنست که قران
هدایت کنندهٔ کسانیست که بجلیهٔ تقوی وپرهیزکاری آراسته اند یعنی الذین اند که ایشان هستند
واضح وکلام ساطع یؤمنون تصدیق میکنند ومیگروند بالغیب بانچه از ایشان غایبست
ومشاهدهٔ ایشان نیست وان حق تعالی است وملائکه وجمیع انبیا واحوال قیامت وبهشت
ودوزخ ومعاد جسمانی وغیر ان بدانکه الذین موصولست بمتقین بنا بر آنکه صفت موضحه
ان باشد واگر تقوی مفسر باشد بانچه اعم از فعل حسنات وترک سیئات باشد بجهت
اشتمال ان بر انچه اصل اعمال واساس حسناتست از ایمان وصلوة وصدقه چه اینها
امهات اعمال نفسانیه اند وعبادات بدنیه ومالیه که مستتبع سایر طاعات اند وتجنب
از معاصی غالبا القوله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر وقوله الصلوة عماد الدین
والزکوة قنطرة الاسلام ویا بنا بر آنکه صفت ما باشد بانچه تقوی متضمن انست
از ایمان وزکوة وتخصیص ایمان بغیب واقامت صلوة وایتاء زکوة بجهت اظهار
فضل این امور است بر سایر انچه در تحت اسم تقوی داخل است ویا بنا بر آنکه مدح ان باشد
منصوب بتقدیر اعنی یا مرفوع بتقدیر هم الذین ومیتواند بود که مقصود باشد از متقین
ووقف تام باشد صاحب انوار گفته که ایمان در لغت عبارتست از تصدیق ماخوذ از امن
کان مصدق ایمن کرداننده است مصدقه را از تکذیب ومخالفت وتعدیه بباء جهت انست
که متضمن معنی اعترافست چنان در اصل متعدی بنفس است وگاه هست که اطلاق ایمان

بر معنی وثوق میکنند از آن حیثیت که واثق صاحب امنست ومنه قول ناوی استفرما امنت ان اجد
صحابة ای ما وثقت ان اظفر لمن ارافقه واین هر دو وجه در یؤمنون بالغیب حسن است
اما در شرع تصدیقست بانچه معلوم الضروره باشد از دین محمد صلعم چون توحید ونبوت
وبعث وجزا وغیر آن ونزد جمهور محدثین ومعتزله وخوارج ایمان عبارتست از مجموع امور
ثلثه که آن اعتقاد حق است واقرار بان وعمل بمقتضای آن پس هر که اخلال نماید باعتقاد
منافق است وهر که اخلال کند باقرار کافر است وهر که اخلال بعمل کند فاسق است باتفاق و
اجماع ونزد خوارج کافر است ونزد معتزله خارج از ایمان وغیر داخل در کفر واصح آنست
که عمل صالح جزو ایمان نیست ودلیل بر آنکه مجرد تصدیقست آنست که حق تعالی اضافه ایمان
بقلب کرده وفرموده که کتب فی قلوبهم الایمان وقلبه مطمئن بالایمان ولم تؤمن قلوبهم
ولما یدخل الایمان فی قلوبکم وعمل صالح را عطف بر ایمان کرده در مواضع متعدده
ومعطوف غیر معطوف علیه است واگر نه عطف جزو شیء بر نفس شیء لازم اید و مقارن
ساخته ایمان را بمعاصی وفرموده وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما یا ایها
الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم
پس اگر ایمان عبارت از طاعت میبود از مقترن بمعاصی نمیگردانید چه این هر دو نقیض
یکدیگرند نه مجرد تصدیق باشد ومع ذلک این اقربست باصل زیرا که ایمان در شرع تصدیق
خاصست ودر لغة مطلق تخصیص پس تخصیص لفظ باشد ببعض افراد آن واگر طاعت
جزو آن باشد مخرج از خواهد بود از حقیقت خودش وتصدیق متعین الاراده است
در بیان آنکه متعدی بیاست که بمعنی تصدیق است وفاقا علما را اختلافست در آنکه
مجرد تصدیق قلبی کافیست بجهت آنکه تصدیق بالذاتست یا آنکه ناچارست از آن
اقرار بان هر کسی که متمکن باشد از آن ومیشاید که حق ثانی باشد زیرا که حق تعالی ذم معاند
اکثر از ذم جاهل مقصر کرده ومانع را اینجا که کوید ذم برای انکار است نه بجهت عدم اقرار
انتهی کلام صاحب الانوار وباجماع امامیه ایمان عبارتست از تصدیق بجمیع ما جاء النبی صلعم
بجنان واقرار آن بلسان زیرا که حق تعالی اثبات استیقان نفسی کرده کان تصدیق قلبیست

ایمان

بدون اقرار بلسان حیث قال وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم وچه نفی ایمان اعراب کرده
بعدم تصدیق قلبی با وجود اظهار آن وجای دیگر فرموده که قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا پس تصدیق جنان بدون اقرار لسان ویا عکس ان ایمان نباشد بلکه مجموع
باشد وحدیث مشهور که از امام علی بن موسی الرضا منقولست که الایمان هو التصدیق بالقلب
والاقرار باللسان والعمل بالارکان مأولست بانکه عمل بارکان دالست بر ایمان نه آنکه جزو ایمانست
تا خرق اجماع لازم نیاید وغیب مصدرست که موصوف به واقع شده بجهت مبالغه چون
شهادت در کریمه عالم الغیب والشهادة ویا فیعلست که مخفف شده چون قیل وقیل ومراد
بان هر چیزیست که مخفی بحس مدرک نشود وبدیهه عقل مقتضی آن نباشد واین بر دو قسم است
یکی آنکه دلیلی نباشد که دلالت بر آن کند وهو المراد بقوله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو وانکه از ابن عباس مرویست که مراد از غیب مکونات علوم الهیست از این قسمت
وقسم دوم آنکه نصب دلیلی شده باشد بر آن چون صانع عالم وصفات او واخرت واحوال
آن وانکه ابن جریج گفته که مراد وحی الهیست بجانب پیغمبران کقوله تعالی فلا یظهر علی غیبه
احدا از این قبیلست وصحیح آنست که مراد از غیب درایه قسم اخیر است وابن مسعود گفته که
مراد از غیب جمیع انچیزیست که از بندگان غایبست واین شامل قسمین است واین دو قسم
در صورتیست که بالغیب صله ایمان باشد وواقع موقع مفعول واگر حال باشد بر تقدیر
ملتبسین بالغیب بمعنی غیبت وخفا خواهد بود ومعنی آنکه اهل تقوی تصدیق میکنند
در حالتی که غایب اند واز نظر مردمان پنهان بخلاف منافقان که ظاهرا با مسلمانان
در مقام تصدیق واعتراف اند وغائبانه ایشان با رؤسای خود اظهار استهزا میکنند ومیگویند
کما با اهل اسلام در مقام سخریه واستهزائیم کما قال الله تعالی واذا لقوا الذین امنوا قالوا
امنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ویا در حالتی که غایب اند
از مؤمن به که محمدست صلعم چنانکه ابن مسعود از آن حضرت روایت کرده والذی لا اله غیره
ما امن احد افضل من ایمان بغیب ثم قرأ هذه الایه یعنی بحق آنکه بغیر او خدایی نیست که
ایمان هیچ کس افضل از ایمان آنکس نیست که در خفیه باشد وگفته اند که مراد بغیب قلبست

ومعنی اینکه شیعیان ایمان اورده‌اند بتصمیم قلب نه بزبان فقط چون منافقان کما قال
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بر ما در قول اول برای تعدیه است و در ثانی برای
مصاحبت و در ثالث برای الت و در تفسیر اهل البیت ع وارد شده که مراد از غیبت حجت
صاحب الزمانست و وقت خروج او که در اخبار و قرآن موعود است اما قرآن که قوله تعالی
وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من
قبلهم الایه و بیان معنی ایه در مظان بحور ثمت تحریر خواهد یافت و اما اخبار ما اتحد
مشهور پیغمبر است ص که موافق و مخالف روایت کرده‌اند لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملا الارض
قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی اگر باقی در دنیا مگر یک روز خدای تعالی ان روز را دراز
گرداند تا انکه مردی بیرون اید از اهل بیت من که اسم او اسم من باشد و کنیت او کنیت من
باشد پر سازد روی زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
مقصود از مومنان جماعتی اند که بعد از پیغمبر ص تصدیق بوجود خدا نمایند و معتقد احادیث
و اخبار ان حضرت بوده بر طریقه او سلوک کنند بی انکه با او صحبت داشته باشند و او را
دیده و کلام او را از وی بی واسطه شنیده باشند و مؤید اینست انچه در روایت واقع شده
که روزی پیغمبر ص اصحاب را گفت هیچ میدانید که از میان خلقان که فاضلترست
گفتند فرشتگان گفت نه گفتند پیغمبران فرمود مراد من غیر ایشانست گفتند یا رسول الله
پس چه کسانند فرمود جماعتی اند که بعد از من باشند و مرا ندیده و مصاحبت نکرده و گفتار
من نشنیده و اعجاز من مشاهده نکرده و رقعی چند که مشتمل بوده باشد بر بیان
طریقه من مطالعه کنند و بر ان کار کنند ایشان فاضلترین علما اند انگاه این ایه را
تلاوت فرمود که یؤمنون بالغیب و بعد از ان فرمود که اولئک اخوانی ایشان برادران
من باشند گفتند یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود انتم اصحابی و هم اخوانی
شما اصحابهای منید و ایشان برادران من باشند و اولی حمل غیب است بر همه مغیبات
چنانکه از ابن مسعود مرویست و از جمله ان زمان غیبت مهدی است ع که قول اصحاب

ماتست و غیر ان از اقوال مذکوره و چون نماز افضل اعمال بدنیاست و زکوة افضل اعمال
مالیه از جهة او سبحانه در بیان سایر اعمال بتخصیص ذکر ان کرده متقیان را بدو صفت
ستایش میکند و میگوید پرهیزکاران کسانی اند که ایمان می اورند بجمیع ما جاء به النبی ص
ویقیمون الصلوة و بپای میدارند نمازهای فریضه را یعنی تعدیل ارکان ان میکنند
و ان از زیغ و انحراف نگاه میدارند باین معنی که شرایط اداب و افعال ان کما ینبغی بجای
می اورند و نمی گذارند که اصلا قصوری و خللی در ان راه یابد و این ماخوذ است از اقام العود
اذا قومه و یا مواظبت میکنند ماخوذ از قامت السوق اذا نفقت و اقمتها اذا جعلتها
نافقة و نفوق بمعنی روائی متاع است و انفاق بمعنی رواج دادن است قال الشاعر نظم
اقامت غزالة سوق الضراب ۰ لاهل العراقین حولا قمیطا ۰ چه نمازی که مواظبت و محافظة
نموده باشند مانند متاع نافق است که مرغوب فیه است و نمازهائی که ان ضیع و معطل
کرده اند همچو کاسد که مرغوب عنه است و یا تشمر میشوند از برای ادای ان بدون فتور
و توانی ماخوذ از قام بالامر و اقامه اذا جد فیه و تجلد و ضد ان اینست که قعد عن الامر
و تقاعد یا ادا میکنند انرا و بنا برین تعبیر اقامت نماز از ادای ان بجهت اشتمال انست
بر قیام چنانکه تعبیر میکنند از نماز بقنوت و رکوع و سجود کقوله یا مریم اقنتی لربک
واسجدی وارکعی و قوله فلولا انه کان من المسبحین و معنی اول اظهر است زیرا که اشهر
و بتحقیق اقرب که ان تعدیل مطلق است زیرا که حقیقت اقامة ازاله اعوجاج
و اقامت صلوة ازاله اعوجاج خاص و مطلق خیر مقید است و دیگر افاده معانی
اخر راست جهت انکه تعدیل متضمن تشبیه است بر انکه سزاوار مدح کسیست که رعایة
حدود نماز کند از فرایض و سنن و رعایت حقوق باطنه ان نماید از خشوع و اقبال
بقلب بر و سبحانه مانند نماز گذارندگانی که از نماز ساهی باشند و لهذا طایفه اول
در سیاق مدح واقع حیث قال والمقیمین الصلوة و فرقه ثانیه در معرض ذم فویل
للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و صلوة فعلیست که ماخوذ از صلی فلان
اذا دعا باشد و زکوة که مشتق است از زکی و کتابت این هر دو بواو بانکه یای ان بجهت

تفخیم لفظات و تسمیه افعال مخصوصه که قیامست و قرائت و تکبیر و رکوع و سجود
و تشهد و تسلیم بصلوة بجهة اشتمال انست بر دعا و نزد بعضی واویست ماخوذ از صلی
اذا حرک الصلوین و صلوین بمعنی دو رکین است و بنابر وجه تسمیه انست که مصلی تحریک
صلوین میکند و اشتهار این لفظ در معنی ثانی که نمازست با عدم اشتهار آن در اول که تحریک
صلوینست قدح نمیرساند در نقل آن ازین پس کسی را نرسد که گوید این اشتقاق مفضی
بطعن است در انکه قران حجت نیست زیرا که صلوة از اشهر الفاظ است و اشتقاق آن از تحریک
صلوین از ابعد اشیاست در معرفت و اگر تجویز این کنیم با وجود خفا و اندراس ماخوذ منه
بر وجهی که محتاج شد از اکثر احادیث لازم اید که مثل این در سایر الفاظ قران جایز باشد و این
مستلزم عدم جزم ماست بانکه مراد الله تعالی ازین الفاظ معانیست که متبادر با فهام ماست
و میتواند بود که مراد او سبحانه معانی مندرسه باشد و بنابر قول ثانی تسمیه داعی بمصلی
بانکه تحریک صلوین در ان منتفی است بجهت تشبیه اوست بمصلی در تخشع او براکع و
ساجد حاصل که حق سبحانه میفرماید که مومنان انانند که حفظ جمیع افعال و شروط
نماز میکنند و از انحراف نگاه میدارند و مما رزقناهم و از انچه روزی داده ایم
و عطا فرموده ایم و مال ایشان ساخته ینفقون نفقه میکنند یعنی حقوق واجبه انرا
بمستحقان میرسانند مراد زکوة مفروضه است و ابن مسعود تخصیص این میکند بنفقه
اهل و عیال و ضحاک گفته مراد صدقه تطوع است و ظاهر انست که مراد صرف مال
باشد در سبل خیر خواه فرض و خواه نفل و کسانی که بزکوة تفسیر کرده اند جهه انست که افضل
انواع صرفست و اصل آن و یا تخصیص این بزکوة بجهت اقتران انست بصلوة که
شقیق انست و بدانکه رزق در لغت بمعنی حظ است خواه ماکول و خواه غیر ماکول کما قال
الله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون ای حظکم و در عرف شرع تخصیص شی است
بحیوان و تمکین او از انتفاع بان با عدم منع از غیر آن و ایه دلالت صریح دارد برین زیرا
که حق تعالی مدح مومنان کرده بانفاق و منفق حرام مستحق مدح نیست بالاتفاق و نیز او سبحانه
امر بانفاق کرده حیث قال و انفقوا مما رزقناکم و باتفاق امت حق تعالی امر بحرام نمیکند زیرا که

از جهت استلزام تصرف در حرام حرام است و او سبحانه ازین منزه است و دلیل دیگر انکه حق تعالی
منع کرده است از انتفاع بحرام و امر فرموده بزجر از ان پس رزق متناول آن نباشد و دیگر حق
سبحانه انجا اسناد بخود کرده و گفته و مما رزقناهم ینفقون تا ایذان باشد بانکه منفقان
انفاق حلال مطلق کنند چه انفاق حرام موجب مدح نیست بلکه مستوجب ذم است و ذم
مشرکین نموده بر تحریم بعضی انچه روزی ایشان کرده بقوله تعالی قل ارایتم ما انزل الله لکم
من رزق فجعلتم منه حراما و حلالا که اگر بعضی حرام میبود مشرکان مستحق ذم نمیشدند
بجهت مطابقه اعتقاد ایشان بحق و دلیل دیگر برین مذهب اجماع اهل البیت علیهم السلام است
و معتزله نیز برین اند و نزد اشعری رزق هر چیزیست که ازان خورند خواه احدی را رسد که
منع انتفاع کند یا نه پس حرام نزد ایشان رزق است و شافعیه تمسک کرده اند بانه مما رزقناهم بر
میکنند بر انکه اسناد برای تعظیم است و تحریض بر انفاق و ذم مذکور بجهة تحریم انست که حق تعالی
از حرام نکردانید و اختصاص با رزقناهم بحلال بجهت قرینه و شبهه نیست که این خلاف
ظاهر قرانست و نیز تمسک شده اند بقول نبی ص در حدیث عمرو بن قره که لقد رزقک الله
طیبا فاخترت ما حرم الله من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله و با انکه حرام روزی نمیبود
بایستی که کسی که متغذی بحرام شد انچه در طول عمر مرزوق نباشد و این منافی ایه و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها است و چون قول ایشان مخالف مذهب ائمه هدی است ع
پس حدیث مذکور ماول باشد بانکه بر تقدیر صحت ان معنی بان راجع است که حق تعالی
رزق خود را که تملیک غیر تو کرده و تمکین او داده در تصرف در ان بدون مانعی تو اختیار آن
کرده بجای انچه حلال ساخته است برای تو از رزق حلال یعنی از رزقی که ترا بان مالک
متصرف ساخته بدون مانعی و جواب از تمسک ثانی انست که شخصی در جمیع عمر خود حرام
خورده باشد منافات ندارد که حق تعالی روزی حلال از برای او مقرر فرموده باشد بلکه
تعیین رزق او کرده و او انرا گذاشته و بحرام ارتکاب کرده و انفاق بمعنی انفاد است
یقال انفق الشیء اذا انفده و اگر شخصی استقرای الفاظ و ترکیب ان کند البته خواهد
یافت که انچه موافق است در فا و عین مانند نفق و نفع و نفس دالست بر معنی ذهاب و خروج

تقدیم مفعول بجهت اهتمام است بان و یا تقدیم بان جهت محافظت روس ایات و ادخال
من تبعیضیه برای کفاست از اسراف که منهی است و اصوب انست که مراد بان انفاق
از جمیع معادنی که حق تعالی متقیان عطا فرموده از نعم ظاهره و باطنه و مؤید اینست که حضرت
رسالت فرموده ان علما لا یقال به ککنز لا ینفقون به یعنی علمی که از ان غیر منتفع نگردد و
قایل بما سوی خود نرساند مانند گنجیست که از ان انفاق ننمایند و از اینجاست که بعضی
در تفسیر این ایه گفته اند ومما خصصناهم به من انوار المعرفة یفیضون یعنی از انچه ما اختصاص
داده ایم ایشان را بان افاضه میکنند و بغیر میرسانند و نیز محمد بن مسلم از امام جعفر صادق ع
روایت کرده که مراد انفاق علمست و معنی اینکه متقیان انانند که از انچه تعلیم میدهیم
ایشان را بر خلقان منتشر میسازند و اخفای ان نمیکنند والذین و دیگر پرهیزکاران
کسانی اند که یؤمنون تصدیق میکنند بما انزل الیک بانچه فرو فرستاده شده است
بسوی تو از قران و وحی وما انزل و بانچه فرستاده شده من قبلک پیش از تو بر
پیغمبران چون توریه و انجیل و زبور و غیر ان یعنی اعتقاد دارند بانکه جمیع ان کتابها
که انبیای سابق حکم بان کرده اند و مردم را بان دعوت نموده اند از نزد خدا وارد گشته
و اگرچه قران ناسخ انها شده و احکام انها را منسوخ ساخته بدانکه این اسم موصول
معطوفست بر موصول اول یعنی الذین یؤمنون بالغیب و دخول این جماعت یا جماعت
اول در جمله متقیان مانند دخول اخص است در تحت اعم زیرا که مراد باول کسانی اند
که ایمان اورده اند و از شرک و انکار تبری کرده و بثانی اهل کتاب چون عبد الله سلام و
اصحاب و چنانکه از عبد الله عباس مرویست پس این هردو تفصیل متقیانست
و یا معطوفست بر متقین فکانه قال هدی للمتقین عن الشرک والذین امنوا من اهل
الملل و محتملست که مراد این همان جماعت اولی باشد بعینه و توسیط عاطف جهت
بین الوصفین یعنی قران هادی متقیانست که جمع کننده اند میان ایمان بانچه عقل
ادراک ان میکند که ان تصدیق است بغیب و میان بانچه مصدق ایشانست در دعوت
ایمان از عبادات بدنیه و مالیه و میان ایمان بانچه سمع اثبات ان کرده مانند بعث و نشور

و تکریر موصول بجهت تنبیه است بر تباین این دو طریق و یا انکه مراد طایفه اند از اول
وانها مؤمنان اند از اهل کتاب و بنابرین تخصیص بذکر ایشان از جمله اهل ایمان مانند ذکر
میکاییل و جبرییل بعد از ملایکه بجهت تعظیم شان ایشان باشد و ترغیب برای امثال
ایشان و اینکه بعضی گفته اند مراد باول مؤمنان اند از عرب و بثانیه مؤمنان اهل کتاب
زیرا که اعراب کتابی نبود قبل از قران غیر صحیح است زیرا که ممتنع نیست که ایه اولی عام باشد
نسبت بجمیع مؤمنان و اگرچه ثانیه خاص است در قومی از ایشان و انزال نقل شیئی است
از اعلی باسفل و این لاحق معانی است بتوسط لحوق ان مر ذوات حامله انرا و در غیر مستعمل
نیست و میتوان بود که نزول کتب الهیه بر رسل باین وجه بوده باشد که ملک ازان تلقف کرده
باشد از حق تعالی بتلقیف روحانی یا حفظ ان کرده باشد از لوح محفوظ و بعد از ان انزال
ان کرده و القا نموده بر رسول و مراد بما انزل الیک قرانست و تمامی شریعت و تعبیر از انزال
بلفظ ماضی یا انکه بعضی مترقب بوده بجهت تغلیب موجودات بر انچه مذکور نشده و یا
بجهت تنزیل منتظر در منزله واقع و نظیر اینست قوله تعالی انا سمعنا کتابا انزل من بعد
موسی چه جن جمیع قران نشنیده بودند و قران با جمعه در ان زمان نازل نشده بود و مراد
بما انزل من قبلک سایر کتب سابقات و ایمان باین هردو علی الاجمال فرض عین است
باول دون ثانی بر وجه تفصیل فرضست از حیثیت انکه ما شنیدیم بتفاصیل ولیکن
واجب کفاییست زیرا که وجوب ان بر هر مکلف موجب حرج است و فساد معاش
حاصل که قران هادی مؤمنان اهل کتابست که با صفت اتقا تصدیق بجمیع کتب
منزله کرده اند و بالاخرة و بسرای دیگر که قیامتست هم یوقنون ایشان یقین اند
و سکان و در وقوع ان اصلا شکی و شایبه نحو راه نمیدهند و این گفتن ایشان مزیل
اعتقاد فاسد یست که قبل ازین بران بودند از انکه در بهشت داخل نمی شوند مگر یهود
و نصاری و اتش مس ایشان نمی کند مگر ایام معدوده و مزیح اختلاف ایشانست در نعیم
جنت که ان از جنس نعیم دنیاست و غیر ان و در دوام و انقطاع ان و تقدیم صله که الاخرة
و بنای اعتقاد ایشان در امر اخرت غیر مطابقست و غیر صادق از اتقان و یقین
عبارتست

از الفاظ علم نفی شک وشبهه ازان باستدلال ولهذا باری تعالی بعلوم ضروریه بان موصوف
نمی شود اورده اند که روزی حضرت رسالت صلعم از حارثی پرسید که هر چیزی را حقیقتیست
حقیقت ایمان تو چیست گفت یا رسول الله بدانچه مامور شده ام بجای می اورم واز منهیات
احتراز میکنم وچنان بیقینم در امور اخرت که گویا در عرش مینگرم واهل بهشت را نظر
میکنم که بزیارت یکدیگر میروند واهل دوزخ را می بینم که بانگ وخروش مشغول اند حضرت
فرمود ابصرت فالزم چون بحقیقت ایمان بینا شدی پس ملازم ان باش وازان ذاهل مشو
وبدان بیقین که گروهی که دل ایشان بنور ایمان روشن شده وبیقین گشته اند از جمله مخصوصان
ومقربان الهی اند اولئک ان گروهی که متصف اند بصفات مذکوره وبسمات مذبوره
علی هدی بر راه راست اند وبر جاده صواب من ربهم از جانب پروردگار خود
باین معنی که خدای ایجاد ایمان در ایشان کرده ودر غیر ایشان نکرده چنانکه مذهب
مخالفان است چه ازان لازم مدح مطیع وذم عاصیست ومستلزم عدم ترتب ثواب
وعقاب بر افعال عباد وبوجه ظلم او سبحانه در تعذیب عصاة بجهت عدم اختیار
ایشان در تحصیل ایمان وطاعت وکفر ومعصیت بلکه مراد انست که او سبحانه دلایل ایمان را
از وجود عقل وارسال کتب ورسل بهمه بندگان عطا فرموده وبان دعوت کرده وبر
فعل ایمان وعده ثواب داده وبر ترک ان انذار کرده اهل ایمان منقاد شده باختیار خود
کسب کرده ایمان را وغیر ایشان انقیاد نکرده مرتکب ان نشده اند وبدانکه این جمله در محل
رفعست که محل خبر موصولست اگر موصول بین مفصول باشد از اول واول صفت متقین
پس گویا چون مذکور شد که هدی للمتقین کسی میگوید که سبب است که ایشان مخصوص
شده اند باین هدایت جواب داده شد بانکه الذین یؤمنون بالغیب الی اخر الایات
هم الذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالاخرة هم یوقنون واگر مفصول
باشد استیناف خواهد بود ومحلی از اعراب نخواهد داشت فکان این نتیجه احکام و
صفات متقدمه است ویا جواب سؤال کسی که گفته ما للموصوفین بهذه الصفات
اختصوا بالهدی احسنت الی بصدیقک که گویا سائلی گفته بما التزید مخصوص

باحسانک پس جواب داده شده بانکه هو صدیقک القدیم باحسانک چه اسم اشارت
بمنزله اعاده موصوفست بصفات مذکوره واین ابلغ است از استیناف ان باعاده
اسم فقط که مسبوق است بجهت که ان متضمن بیان مقتضی است وتلخیص انچه ترتب حکم
بر وصف ایدانست بانکه وصف موجب حکم است نه غیران ومعنی استعلا در علی هدی تمثیل
تمکن متقیانست بر هدی واستقرار ایشان بران بحال کسی که استعلا داشته باشد بر شیء
و راکب باشد بران وحصول این تمکن متقیانست بر هدی واستقرار ایشان بران بحال کسی
که استعلا داشته باشد بر شیء و راکب باشد بران وحصول این تمکن باستغراق فکرت
وادامت نظر بر انچه منصوب شده برای او از حجج ودلایل عقلیه ومواظبه بر محاسبه نفس
در امور عملیه وتنکیر هدی برای تعظیمست پس گویا که مراد انست هدایتیست که هیچ کس کنه
ان نرسد وقدر ان نداند وتقیید هدی بمن ربهم جهت تاکید تعظیم انست وتعظیم
او سبحانه موثوق انست بنصب ادله واز عون بن عبدالله که یکی از علمای کبار است منقولست
که الهدی من الله کثیر لا یبصره الا البصیر ولا یعمل بها الا الیسیر الا تری ان نجوم السماء یبصرها
البصراء ولا یهتدی بها الا العلماء وبعد ازان جهت تفخیم اهل تقوی تکرار لفظ اولئک
کرده بنی بر تعظیم نموده میفرماید که اولئک واز جماعت رفیع القدرهم المفلحون
ایشانند رستگاران از عذاب ودرکات ورسیدن ثواب ودرجات نه غیر ایشان یعنی
رستگاری خاص است بمتقیان وگرفتاری مخصوص باهل کفر وطغیان وسایر مخالفان
ودر انوار گفته که تکرار اسم اشارت نه جهت تنبیه است بر انکه اتصاف ایشان باین صفات
مذکوره ومقتضی هر یک از جهت اختلاف مفهوم جملتین است درین مقام چه ایشان که ان
اهل هدایت اند غیر انست که اهل فلاح باشند بخلاف قول اولئک کالانعام بل هم اضل
اولئک هم الغافلون چه تسجیل بغفلت وتشبیه بهایم شیء واحد است پس جمله ثانیه
مقرر اولی باشد وعطف مناسب ان نباشد وهم ضمیر فصل است که فاصل خبر است
از صفت ومؤکد نسبت فلاح ومفید اختصاص مسند بمسند الیه ویا مبتدا است
ومفلحون خبر ان واین جمله خبر اولئک ومفلح بکاو جیم بمعنی فایز مطلوبست فکان

مفلح آن کسیست که وجه ظفر بمطلوب برای او منفتح شده است چه این ترکیب و آنچه شا
انست در فاء و عین مانند فلق و فلذ و فلی که دلالت بر شق و فتح میکند و تعریف مفلحون
جهت دلالتست بر آنکه متقیان از دیگران کسانی اند که خبر ایشان بتو رسیده یا آنکه ایشان
مفلح و فایز اند در آخرت پس الف لام برای عهد است یا اشارت بآنچیزی که هر یک از مردمان
میدانند حقیقت حال مفلحان و خصوصیات ایشان پس الف لام برای تعریف جنس باشد و از
امام محمد باقر ع روایتیست که رسول ص فرموده ان علیا و شیعته هم الفائزون بدرستی
که علی و شیعه او رستکاران اند یعنی کمال رستکاری مخصوص است بایشان و غیر ایشان
از فوز و فلاح بی بهره اند و بدانکه حق تعالی درین آیه تنبیه فرموده بر اختصاص متقیان
بنیل آنچیزی که هیچکس دیگر بدان نرسیده از چند وجه یکی بنای کلام بر اسم اشارت از برای
تعلیل یا ایجاز دوم تکریر آن سیم تعریف خبر چهارم توسیط فصل جهت اظهار قدر ایشان
و ترغیب در اقتفای اثر ایشان و وعیدیه متشبث شده اند باین در خلود فساق
اهل قبله در عذاب و این مردود است و از مجاهد مرویست که چهار آیه از اول سوره البقره
در مدح مؤمنان نازل شده اند و بعد از آن دو آیه در ذم کافران و از عقب آن سیزده
آیه در مذمت منافقان و آن دو آیه که در ذم کفار است اینست إِنَّ الَّذِينَ بدرستی که
آنانکه از روی جحود و عناد كَفَرُوا انکار کردند و پوشیدند نور ایمان را بظلم شرک و کفر
و اصلا التفات نکردند بحجج ظاهره و دلایل باهره تا ایشانرا از ضلالت و گمراهی بدرجه
هدایت و رستکاری رساند سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ یکسانست بر ایشان ءَأَنْذَرْتَهُمْ
آنکه بیم کنی و بترسانی ایشانرا از عذاب و عقاب أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا آنکه نترسانی ایشانرا
و ترک تخویف نمائی یعنی انذار و عدم انذار نزد ایشان مساویست پس اگر تخویف
ایشان کنی و اگر نکنی لَا يُؤْمِنُونَ که ایمان نیارند زیرا که در آیات و معجزات تو نظر
نمیکنند تا آنکه عالم شوند برسالت تو و تصدیق قرآن نمایند و باید دانست که چون
حق تعالی خاصه عباد و خاصه اولیای خود را ذکر فرموده بصفاتی که موجب اهلیت
هدایت و فلاح ایشان بود در عقب ایشان اضداد ایشانرا که عتاة و مردهٔ کفر بودند

که بجهت فرط عناد و انکار هدی نفع بایشان نمیرساند و آیات و نذر ایشانرا از غوایت
و ضلالت باز نمیداشت ذکر میفرمود و قصه ایشانرا معطوف نساخت بر قصه مؤمنان
بجهت آنکه عطف فرموده کریمه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم بجهت تباین این دو
آیه در غرض چه سوق آیه اولی از برای ذکر کتابست و بیان شان آن و ثانیه مسوق برای شرح
تمرد و انهماک کافران در ضلالت و اما ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم دو آیه اند
که مسوق اند برای وصف ابرار و فجار پس بینهما مناسبتی باشد و آن از حروفیست که شابه
مطلق فعلیت در عدد حروف پس علم او سبحانه موجب کفر ایشان نباشد تا موجب عدم اختیار
ایشان باشد در آن بلکه ایشان بقدرت و اختیار خود ترک ایمان کرده اند بجهت عدم تدبر
و نظر در آیات ظاهره و معجزات باهره و بواسطه این در ذات ایشان کفر متمکن و راسخ
گشته و بسبب عدم استعمال قوت مفکره و سامعه و باصره در دلایل هادیه بمرتبه رسیده اند
که گویا خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاده است خدای تعالی عَلَى قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان وَعَلَى
سَمْعِهِمْ و بر گوشهای ایشان وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ و گویا بر دیدهای ایشان غِشَاوَةٌ
پوششی است یعنی چون فایده قلب که ادراک حقست و نفع سامعه که آن شنیدن
آیاتست و نتیجه باصره که دیدن معجزاتست بر آنها مترتب نمیشود پس گویا این هر سه عضو
از ایشان مسلوبست این کلام برای تعلیلست مر حکم سابق که آن اخبار است بعدم
ایمان ایشان و بیان آنچه مقتضی آنست و ختم بمعنی کتم است و تسمیه استیثاق از شی
بضرب خاتم بر آن جهت آنست که استیثاق کتم آن نموده و تسمیه بلوغ شی باخر آن ختم
باعتبار آنست که آخر شی نهایت جزئیست که کرده شده در احراز و حفظ آن شی و غشاوة
فعالست ماخوذ از غشاه اذا غطاه و بنای فعاله برای آن جزئیست که مشتمل بر شی باشد
عصابه و عمامه و تغشیه اینجا بر حقیقت خود نیست بلکه مراد آنست که فرط عناد و انکار
و جحود و استکبار و توغل در غی و انهماک در تقلید و اعراض از نظر صحیح احداث هیئاتی
کرده در نفوس کفار که تمرن ایشانست بر استحباب کفر و معاصی و استقباح ایمان
و طاعات و آن هیئات قلوب ایشانرا بحیثیتی ساخته که حق در آن نفوذ نمیکند و اسماع

ایشان این وجهی کردانید که کاه استماع حقست فکان این هر دو قوت ستوثق اند بختم و
ابصار ایشان نحوی ساخته که مجتلی نمیشوند بانی و بجهت این بمرتبه رسیده که کویا مغطی
بحجابی که مانع ابصار است پس تسمیه احداث هیأت بختم و تغشیه بر وجه استعاره است
و یا تمثیل قلوب و مشاعر ماوفه ایشان فرموده باشیائی که حجاب مضروب شده باشد این
از و میان استنفاع بان بختم و تغطیه و حق تعالی تعبیر فرموده از احداث این هیأت بطبع
در آیه اولئك الذین طبع الله علی قلوبهم وابصارهم و باغفال در کریمه ولا تطع من
اغفلنا قلبه و باقساء در آیه وجعلنا قلوبهم قاسیة حاصل که چون حق تعالی فاعل شر نیست
بمذهب اهل حق که امامیه اند و سایر معتزله بجهت انکه مستلزم قبحست و او منزه از
قبح و نقص و عیب مبراست پس اسناد ختم و طبع و اغفال و اقسا بخدا بر سبیل تجوز
باشد بجهت مبالغه و تاکید و معنی این باول باشد بیکی از چند وجه یکی انکه اعراض از حق
چون متمکن و راسخ شد از قلوب کفار بجهة فرط عناد و انکار پس کویا این طبیعی
ایشانست و از صفات خلقی ایشان که مجبول اند بران دوم انکه مراد بختم تمثیل حال قلوب
ایشان باشد بقلوب بهایم که حق تعالی انرا افریده است خالی از فطن و یا بقلوبی که تقدیر
مفروض باشد بختم یعنی اکر بحسب فرض و تقدیر حق تعالی ختم قلوبی کرده میبود این قلوب
ایشان مماثل ان میبود سیم انکه ختم فی الحقیقة فعل شیطانست یا کافر لیکن چون صدور
ختم از شیطان یا کافر باقدار حق تعالی است او را اسناد ان باو سبحانه شده مانند
اسناد فعل بسبب چهارم انکه چون اعراق کفار راسخ و مستحکم شد در کفر بر وجهی که
هیچ راهی نماند بتحصیل ایمان غیر از الجاء و قسر که حکمت مقتضی عدم انست بجهة ابقاء
غرض تکلیف پس تعبیر نموده شده از ترك قسر بختم چه ان سد و منع ایمان ایشان کرده و بنا
برین تاویل در آیه اشعار است بر تمادی امر کفار در غی و تناهی انهماك ایشان در ضلال
و بغی و بنا بهی پنجم انکه این کلام حکایتیست از قول کفره که بر سبیل تهکم و استهزا می کفتند
که قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و قلوبنا غلف و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینك حجاب
ششم انکه مراد باین ختم است در اخرت یعنی حق تعالی ایشان را در نشأة اخرت کر و کور

وبی عقل خلق خواهد کرد کقوله تعالی ونحشرهم یوم القیامة اعمی و بنا برین اخبار از این بماضی
بجهت تحقیق و تیقن وقوع انست هفتم انکه مراد بختم وسم اسماع و ابصار و قلوب
ایشانست بسمتی که ملائکه انرا بشناسند و بسبب ان ایشان را دشمن کیرند و از ایشان تنفر
کنند چه در اثار امده که هر کاه کافر در کفر بمرتبه رسید که حق تعالی میداند که ایمان نخواهد
اورد و بر دل او نقطه سیاه پدید می اورد تا ملائکه بسبب ان عالم شوند و او را مذمت و لعنت
کنند همچنانکه در دل مومن نقطه سفیدی میافریند تا فرشتکان عالم بایمان او حاصل کنند و از
برای او استغفار کنند هشتم انکه ختم کنایتست از شهادت چنانکه کویند ختمت علیك
بانك لا تعلم ختم کردم چیزی را یعنی کواهی دادم بر تو بانکه چیزی نمیدانی پس معنی ان باشد
که خدای تعالی کواهی داد بر دلها و کوشهای ایشان بانکه داعی و اوعی حق نیستند و بر دلهای
ایشان بانکه تفکر نمیکنند در امر حق و قبول ان نمیکنند نهم انکه حق تعالی ذم کفار فرموده بنفس
نظر و تفکر در امر حق و بجهت ان ایمان منشرح نشد در قلوب ایشان پس این ایه در مقابل
آیه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه است و مانند انست وصف جبان
بانکه قلب ندارد چه شجاعت محل ان قلبست و هر کاه قلب منتفی باشد که محل شجاعتست
پس انتفای شجاعت بطریق اولی پس همچنانکه جایزست وصف جبان بعدم فؤاد همچنین
جایز است وصف کسی که قبول ایمان نمیکند بعد از دعوت و اقامت برهان بانکه مختوم
و مطبوع علی قلبه است و تخصیص این سه عضو بذکر بجهت انست که طرق علم الذی قلب
محل علم است و سماع و رؤیة الشان و بدانکه علی سمعهم معطوفست بر قلوبهم بجهت
قوله تعالی و ختم علی سمعه و قلبه و یا بجهت اتفاق قرا بر وقف کردن بران و یا انکه چون
قلب و سمع مشترك اند در ادراك از جمیع جوانب پس مانع ادراك انرا غشا و نام نهاده که
مختص است بهمین جهت مقابله و تکرار حرف جر بجهت انست که تا دلالت او اکثر باشد از تحقق
ختم درین موضع و در استقلال هر یك از انها بحکم و توحید سمع بجهت انست از لفظ بجهة
اعتبار اصل که مصدر است چنان در اصل مصدر است و مصادر را جمع نمیکنند یا بنا بر تقدیر
مضاف مانند و علی حواس سمعهم و ابصار جمع نظرست که ادراك عینست و کاهست که

اطلاق بر قوه باصره و بر عضو مخصوص میکند بر سبیل مجاز و جمع نیز شده الیست و میشاید
که مراد بهمین عضو مخصوص باشد نیز که آن مناسبت از ختم و تغطیه اشداست و مراد بقلب
چیزیست که محل علم است و گاهست که اطلاق آن بر محل عقل و معرفت میکنند کما قال الله تعم
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ای عقل و معرفت حاصل که حق تعم کفار معاند که از روی
فرط عناد از اصلا التفات بحجج و بینات نمیکنند بمنزله کسی تنزیل فرموده که مشاعر از و مسلوب
باشد و فرموده که امید ایمان از ایشان مرتفع است بجهت آنکه در حکم کسانی اند که مختوم
باشد قلوب و اسماع ایشان از دریافتن و دیدن حق و امثال ایشان معنی از روبت حق
وَلَهُمْ و مر ایشانراست عَذَابٌ عَظِيمٌ خدای بزرگ در دنیا بکشتن و اسیر کردن
و در عقبی در دوزخ مخلد بودن این وعید است و بیان آنکه مستحق آن باشند و عذاب
مثل نکالست در بنا و معنی بقولها عذب عن الشیء و نکل عنه اذا امسک و منه الماء
العذب لانه یقمع العطش و یردعه و بعد از آن بطریق اتساع اطلاق کرده اند بر هر الم
شدید و گرچه نکال و عقابی نباشد که روع جانی کنند از معاودت پس عذاب اعم از این است
و نزد بعضی اشتقاق عذاب از تعذیب است که ازاله عذاب است مانند تعذیه و تمریض
که بمعنی ازاله قذی و مرض است و عظیم نقیض حقیر است و کبیر نقیض صغیر پس همچنانکه
حقیر دون صغیر است عظیم فوق کبیر است و معنی توصیف عذاب بان نیست که هر گاه
قیاس آن کنند با انچه مجانس آنست قصیر باشد لحقیر آن و نسبت بان حقیر بود و معنی
تنکیر در غشاوة و عذاب آنست که بر ابصار ایشان غشاوة ایست که غیر متعارف
مردمانند و این نوعی است از ایات و مر ایشانراست از الام عظام نوعی عظیم که کنه آن
غیر حق سبحانه نداند اللهم اجرنا من عذابک و لا تبلنا بسخطک یا واسع المغفرة و یا عظیم
العفو و الرحمة بحق محمد و اله المعصومین و بعد از مذمت کفار سیزده ایه در شان منافقان
نازل شد که پیشوای ایشان عبدالله بن سلول است چنانکه در روایت واقع شده که عبد الله
بن ابی سلول و معتب بن قشیر و اتباع ایشان با یکدیگر مقرر کردند که بزبان اظهار اسلام
نمایند و در دل باعتقاد خود باشند تا از دست مسلمانان رهایی یابند و بسر فهم منه و تقرّبی

که مسلمانان نزد پیغمبر دارند برسند و با از اسرار مسلمانان مطلع شده کفار را از آن باخبر سازند
پس با نفاق هم نزد حضرت رسالت صلعم آمدند و اظهار اسلام کردند حق سبحانه و تعم کشف اسرار
ایشان کرده از احوال ایشان رسول خود را اخبار کرد و فرمود وَمِنَ النَّاسِ و بعضی از مردمان
مَن يَقُولُ آنکسانی اند که میگویند آمَنَّا بِاللَّهِ ایمان آورده ایم و گرویدیم بخدای وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ
و بروز بازپسین که قیامتست وَمَا هُم و حال آنکه نیستند ایشان بِمُؤْمِنِينَ گرویدگان
و تصدیق نمایندگان صاحب انوار گفته که چون حق تعم افتتاح فرمود بشرح حال کتاب خود
و بجهت بیان آن سوق ذکر مؤمنان نمود که مخلص خود بوده اند از برای او سبحانه و قلوب ایشان
موافق السنه ایشان بود بعد از آن مشفوع ساخت باضداد ایشان که محض کفر کرده اند ظاهرا
و باطنا و اصلا التفات بحق نکرده اند مثلث گردانید از این اقسام ثالث که مذبذب اند میان
دو قسم اول و قلوب ایشان موافق السنه نیست در دعوی ایمان بجهت تکمیل تقسیم و ایشان
اخبث کفره اند و ابغض ایشان بخدا زیرا که تمویه کفر کرده اند و خداع و استهزا با ان خلط
نموده و لهذا حق تعم تطویل کلام فرموده در خبث و جهل و استهزای ایشان و تهکم
بافعال ایشان و تسجیل کرده بر عماهه و طغیان ایشان و ضرب امثال شنیعه کرده برای
ایشان و در باره ایشان انزال فرموده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و
قضیه ایشان از اول تا اخر معطوفست بر قضیه کفار که اهل اصرار اند و ناس در اصل اناس
بوده لقولهم انسان و انس و اناسی پس حذف همزه از آن کرده اند مانند حذف همزه در
لوقه که در اصل الوقه بوده و از طعامیست که از زبد میسازند کما قال الشاعر حدیثک
اشهی عندنا من الوقه و بعد از آن حرف تعریف را بعد از آن آورده و لهذا جمع بینهما
نمیکنند و قوله ان المنایا یطلعن علی الاناس الامنین شاذ است و این اسم مفرد است
مانند رخال که واحد رخلانست زیرا که ثابت نشده است که فعال از ابنیه جمع باشد و اشتقاق
آن از انس است که بجهت آنکه مردمان با امثال خود مستانس اند یا از انس یعنی رأی و ابصر
زیرا که ایشان ظاهر و مبصر اند و لهذا ایشانرا بشر نیز میگویند چه بشره ظاهر جلدست
همچنانکه جن را جن میگویند بجهت اجتنان و استتار ایشان و ابن عباس گفته که ادم را بجهت

ان ایشان گفتند که عهد الله الینا و این قولیست مرجوح و لام در ان برای جنس است بجهة
عدم عهد و من موصوفه است فکانه قال و من الناس ناس و یقولون و یا انکه برای عهد است و موعود
جماعت کفار و من موصوله مراد بان ابن ابی و اصحاب و نظرای او چه ایشان از خبیث انکه مصمم اند
بر نفاق در عداد کفار داخل اند که مختوم است قلوب ایشان و اختصاص ایشان بزیادتی که زیاده
کرده اند بر کفر کران اظهار ایمانست بلسان مانع دخول ایشان نیست در تحت جنس کفار زیرا
که تنوع اجناس بزیادتیست که مختلف شود دران ابعاض ان پس بنا برین این آیه تقسیم قسم
ثانی باشد و اختصاص ایمان بخدا و بروز اخرت بذکر جهت تخصیص ایشانست انچیز را
که مقصود اعظم است از ایمان و ادعای ایشان بانکه اختیار ایمان کرده اند از هر دو جانب
ان که مبدا و معاد است و احاطه در قطران نموده اند که اول و اخر است بجهت ایذان
بانکه ایشان منافقانند در انچه مظنه ایشانست که مخلص اند در ان چه جای انچیزی که
در ان قصد نفاق میکنند زیرا که ایشان یهود بودند و ایمان بخدا و بروز اخرت داشتند
و این در حکم لا ایمانست بجهت انکه معتقد تشبیه بودند و اتخاذ ولد و بانکه غیر ایشان
در بهشت داخل نمی شوند و اتش دوزخ مس ایشان نخواهد کرد مگر ایام معدوده و بمومنان
اظهار میکردند که ایمان ایشان مثل ایمان ایشانست و بجهت بیان تضاعف خبث ایشان
و افراط ایشان در کفر زیرا که انچه قایل باشند اگر از ایشان صادر شود نیز بر وجه خداع و نفاق
ایمان نخواهد بود چه جای انکه انرا بطریق توبه بر مسلمانان و تهکم بایشان گویند و در تکریر
با ادعای ایمانست بر ایشان بر اصالت و استحکام و قول بمعنی تلفظ است بانچه مفید
باشد و اطلاق میکنند انرا بر معنی مقول و بر معنی متصور بر نفس که معبر عنه است بلفظ
و بمعنی رای و مذهب بر طریق مجاز و مراد بیوم اخر از وقت حشر است الا ما لا یتناهی و
یا تا وقتی که اهل جنت بهشت در ایند و اهل نار بدوزخ زیرا که این اخر اوقات محدوده است
که بعد ازان غیر متناهی خواهد بود و قوله و ما هم بمومنین انکار انچیزیست که دعای ان
میکردند یعنی انچه در صدد اثبات ان بودند و اصل کلام اینست که و ما امنوا تا مطابق
قول ایشان باشد در تصریح نشان فعل دون فاعل لکن معکوس شد بجهت تاکید

از ایشان
و مبالغه در تکذیب زیرا که اخراج ذوات ایشان از عداد مومنان ابلغ از نفی ایمانست
در زمان ماضی و لهذا نفی موکد شد بیا و اطلاق ایمان نه جهت دلالتست بر انکه ایشان از ایمان
در هیچ چیزی نیستند نه ایمان بخدا و نه بروز اخرت و نه بغیر ان و محتملست تقیید ان بانچه
ایشان تقیید بان نموده اند که امنا بالله و بالیوم الاخر است زیرا که این جواب انست و ایه دلالت
میکند بر انکه هر که دعوی ایمان کند و قلب او مخالف لسان او باشد مومن نیست و دلالت
نمیکند بر انکه هر که تکلم کند بشهادتین و قلب او فارغ باشد از انکه موافق ان باشد یا از منافی
ان مومن نباشد و نزد کر ایه اینکس مومن نیست و چون این دلالت بر عدم ایمان او نمیکند
پس در رد قول ایشان احتیاج بدلیل دیگر باشد چنانکه در کتب کلامیه مسطور است و بدانکه
نسبت قلب بلسان دوازده قسم میشود زیرا که احوال قلب چهار است که ان اعتقادیست
موجب و ان علمست و دوم اعتقادیست مطابق که از غیر دلیل و این اعتقاد مقلدانست
سیم اعتقادیست غیر مطابق و ان جهلست چهارم خلو قلب از همه اینها و احوال
لسان سه است یکی اقرار دوم انکار سیم سکوت پس حاصل ترکیب این دوازده قسم
حاصل میشود حاصل که منافقان انها اند که اظهار ایمان میکنند و ابطال کفر
یخادعون الله در حالتی که فریب میدهند خدا را بحسب صورت و از و اخفای این
معنی میکنند خدع عبارتست از انکه مخفی در وهم غیر خود در اورد خلاف انچه اخفا
از میکند از مکروه و این ماخوذ است از خدع الضب اذا توارى فى جحره و ضب خادع
اذا اوهم الصیاد اقباله علیه ثم خرج من باب اخر و اصل ان اخفاست و منه المخدع للخزانة
و الاخدعان للعرقین خفیین فی العنق و مخادعه بین اثنین می باشد و چون مخادعه
در جانبیست که مخادع علم بخداع مخادع نداشته باشد و حال انکه منافقان میدانستند
که خدای تعالی عالم الخفیاتست و علم باسرار ایشان دارد پس لفظ خداع بر ظاهر خود نباشد
بلکه بر سبیل تجوز و تشبیه بود و معنی انکه معامله ایشان و خدای در دین عمل ایشان معامله
مخادع است در حق مخادع و یا انکه مقصود ایشان خدیعه با حق تعالی نباشد بلکه مراد ایشان
مخادعه با رسول باشد در حذف مضاف و تقدیر انکه یخادعون رسول الله کقوله و ان یریدوا

ان یخدعون یعنی فریب میدهند رسول خدا را و یا بنا بر آنکه معامله با رسول همان معامله است
با خدای چه او خلیفة الله است اطاعت رسول عین اطاعت خداست و معصیت در حق او
عین معصیت در حق خدا است تعالی کقوله تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونك
انما یبایعون الله پس از این جهت است که حذف مضاف شده بود و مضاف الیه در موضع
آن موضوع گشته و چون مخادعه بین اثنین است پس مراد آنست که صورت صنیع ایشان
با خدا که آن اظهار ایمان و استبطان کفر است و صنیع خدای با ایشان که آن اجرای احکام
مسلمانانست بر ایشان با آنکه اخبث کفار اند نزد او و اهل درک اسفل بجهت استدراج
و امتثال رسول و مومنان امر خدا را در اخفای حال ایشان و اجرای حکم اسلام بر ایشان
بجهت مجازاة ایشان بمثل صنیع ایشان صورت صنیع متخادعین است و بنا برین وجه
استعاره تبعیه است واقع بر طریق تمثیل و محتمل است که مراد یخادعون یخدعون باشد
چنانچه بیان نموده است و یا استیناف بذکر آنچه غرض قول است الا آنست که بجهت مبالغه
اخراج آن در مخرج زنهٔ فاعلت شده چه زنهٔ این چونکه از برای مبالغه است و فعلی که
در او معنی مغالبه باشد ابلغ است از فعلی که بدون مقابله معارض باشد پس از این جهت
این وزن واقع شده و مؤید اینست که نافع و ابن کثیر و ابو عمرو در یخادعون ثانی یخادعون
خوانده اند و غرض ایشان از اظهار ایمان و ابطال کفر این بود که از نفس خود دفع نوایی کنند
که بایشان میرسید از جانب مسلمانان و دیگر بجهت آنکه اکرام مومنان کنند و با ایشان اعطا
نماید در حق ایشان نیز این اکرام و اعطا را عرض دارد و نیز با مسلمانان اختلاط نموده
بر اسرار ایشان مطلع شوند و آن اسرار را بروسای خود افشا کنند و غیر آن از اغراض و مقاصد
حاصل که ایشان صورة فریب میدهند خدا را والذین آمنوا وما یخدعون
و حقیقة فریب نمی دهند باین عمل الا انفسهم مگر نفسهای خود را که وبال خدیعت
ایشان که عذاب الیم و عقاب عظیم است در دنیا و آخرت هم بایشان راجع می شود نفس ذات
شیء است و حقیقت آن و اطلاق نفس بر روح جهت آنست که حیوة نفس بآنست و بر قلب
جهت آنکه قوام نفس بآنست و بر آن جهت فرط حاجت نفس بآن و برای کما یقال

زیرا که رای منبعث از آنست و یا شاید ذاتیست که با او مشاورت نمایند و مراد بانفس ذوات
ایشانست و محتمل حمل آن بر ارواح ایشان یعنی فریب بلا وصول و ارواح
ایشانست و آن بغیر تعدی نمیکند و ما یشعرون و نمیدانند که خاتمت جزای این عمل
بسوی ایشان خواهد بود بجهت تمادی غفلت ایشان یعنی حمق و وبال خداع و رجوع
ضرر آن بایشان در ظهور مانند امر محسوس مخفی نیست مگر بر کسی که مادف الحواس
چه شعور بمعنی احساس است و مشاعر انسان حواس ایشان و اصل آن شعر است که بمعنی
احساس است بر وجه دقت و منه الشعر لان الشاعر یفطن لما یدق من المعنی والوزن و عدم وصف
خوی بآن جهت است که متضمن معنی تخیل است که لازم شعرست و منه ایضا الشعار لانه ثوب
دقیق تحت الثیاب ملخص کلام آنکه فرط تمادی غفلت مانع احساس منافقانست از آنکه دریابند
که عاقبت سزای خداع و وبال آن بایشان راجع خواهد شد مانند کسانی که مادف الحواس
باشند و بجهت آن احساس چیزی نمیکنند فی قلوبهم در دلهای ایشان که محل اعتقادات
مرض بیماری نفاقست و حقد مومنان مرض حقیقة در حیزیست که عارض بدن میشود
و لنز از اعتدالی که خاص است بآن بیرون میبرد و موجب خلل میشود در افعال آن و مجازا
در اعراض نفسانیاتست که مخل است بکمال آن چون جهل و سوء عقیده و حسد و ضغینه
و حب معاصی چه اینها مانع اند از نیل فضایل یا مودی بزوال حیوة حقیقة ابدیه
محتمل مرض حقیقی و مجازی هر دو هست زیرا که قلوب ایشان متالم بود بجهت تحرق
و تحسر بر آنچه از ایشان فوت شده بود از ریاست و حسد بر آنچه مشاهده میکردند
از ثبات امر رسول و استعلای شان او یوما فیوما فزادهم الله پس بیفزود خدای تعالی
ایشان را مرضا بیماری نفاق را یعنی غم و الم ایشان را زیاده کردانیدن اعلای امر رسول
خود و ارتفاع ذکر او و نفوس ایشان نیز مایوف بود بکفر و سوء اعتقاد بانبی علیه و آله
الصلوة والسلام و مانند آن پس حق تعالی آنرا زیاده کردانید بطبع و ختم اثر معانی مذکور
یا بازدیاد تکالیف و تکریر وحی و تضاعف نصر و اسناد زیاده بخدا از حیثیت آنست
که مسبب است از فعل او و چه از دیاد تکالیف اثر کتابت و آن فعل حق تعالی است اسناد آن

بسوره در آیه فزادتهم رجسا الی رجسهم بجهت انست که سوره سبب انست واحتمال دارد
که مراد بمرض انچه نیزی باشد که متداخل شده در قلوب ایشان از حزن وضعف درجبن هلع شان
شود نسبت بمسلمانان وامداد حق تعالی ایشانرا ابلاغ کند وقذف رعب در قلوب دشمنان ایشان
ومراد بزیادتی مرض تضعیف ان باشد انچه زیاد کردانید از برای رسول خود از نصرت او بر
اعدا وتبسط در بلاد واین قول صاحب انوار وکشافست ودر مجمع نیز مذکور است که مراد
بمرض کفر باطنست که مرض مجازیست یعنی همچنانکه طبیعت نسبت بمرض از حالت طبیعیه
خود منحرف میشود ایشان نیز بسبب کفر باطن از حالت طبیعیه که فطرت اسلام است
منحرف شده اند در بیماری نفاق مبتلا گشته پس حق تعالی نفاق ایشانرا زیاده کردانید باین
وجه که هر چند حجج وایات را زیاد میکردانید ایشان نفاق وشک را می افزودند وچون
زیادتی نفاق ایشان نزد زیادتی ایات وحجج است از ینجهت اسناد زیادتی بر سبیل مجاز باو
سبحانه واقع شده همچنانکه در حکایت نوح ع که فلم یزدهم دعائی الا فرارا چه زیادتی فرار
کفار نزد دعای نوح بود وبواسطه ان دعای خود را سبب ان کردانید مجازا واین نیز است
اسناد زیادتی رجس ایشان بانزال ایات کقوله تعالی واما الذین فی قلوبهم مرض
فزادتهم رجسا الی رجسهم زیرا که ایات سبب زیادتی رجس ایشان نشده بلکه ایشان نزد
انزال ایات در رجس افزوده اند پس کویا انزال ایات سبب رجس ایشان شده وسدی گفته
که عداوت خدا زیاد ساخت بیماری نفاق ایشانرا از قبیل فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله
ای من ترک ذکره پس بنابرین در کلام مضاف محذوف باشد ای فزادهم عداوة الله ونزد
بعضی دیکر مراد از ایه انست که در دلهای ایشان حزنست واندوه بسبب ظهور فضایح
ومخازی ایشان بنزول قران پس خدای تعالی زیاده کردانید مرض ایشانرا که حزن واندوه است
بسبب کثرت اخبار بقبایح وفضایح ایشان وابو مسلم اصفهانی برانست که این کلام
بر سبیل دعاست ومعنی اینکه زیاده کرداند خدای تعالی مرض ایشانرا کقوله تعالی ثم انصرفوا
صرف الله قلوبهم یعنی حق تعالی زیادتی توفیق والطافی که بمومنان داده بایشان ندهاد
زیرا که زیادتی ایات بینات که از الطافست نفاق ایشان زیاده میکردد فی الحقیقة اخبارست

از خذلان ایشان یعنی حق سبحانه وتعالی ایشانرا بحالت کفر ونفاق واکذاشت ونظر لطف
وتوفیق از ایشان باز کرفت ولهم ومر ایشانراست در اخرت عذاب الیم یا عذابی دردناک
ومخلد بودن در ان بما کانوا بسبب انچه بودند که با مومنان یکذبون دروغ می کفتند
از دعوی اسلام واظهار ایمان در کفتار امنا بالله وبالیوم الاخر الیم بمعنی مولم است چه عذاب
سبب الم است نه نفس ان پس بمعنی مولم باشد یقال الم فهو الیم لوجع فهو وجیع ووصف عذاب
بان بجهت مبالغتست کقوله تحیة بینهم ضرب وجیع بر طریق جد جده وبا وما مصدریة
ای بسبب کذبهم وبا مقابله ای بمقابله کذبهم ومقابله وکذب خبر است از شی بر خلاف
انچه ان شی بان وجه باشد وهمه اقسام کذب حرامست زیرا که استحقاق عذاب را بان تعلق ساخته
وانچه مرویست از پیغمبر ص فرمود که ابرهیم ع سه کذب قایل شده مراد بان تعریض است وتسمیه
ان بکذب بجهت مشابهتست بکذب بعد از ان از افعال شنیعه وافعال قبیحه ایشان خبر
میدهد برین وجه که واذا قیل وچون کفته شود یعنی رسول یا مومنان کوید لهم منافقانرا
لا تفسدوا فساد مکنید وتباهی مجوئید فی الارض در زمین بارتکاب عصیان وباز داشتن
مردمان از ایمان وفریب دادن مومنان وتوهین دین اسلام نزد کافران قالوا کویند در
جواب مومنان از روی جحود یا باعتقاد باطل خود که انما نحن مصلحون جز این نیست
که ما مصلحانیم اند کاینیم کارهای خود را یعنی افعالی که از ما صادر میشود بر وجه صلاح
وصوابست بدانکه جمله شرطیه عطفست بر یکذبون ای لهم عذاب الیم بما کانوا اذا قیل
لهم لا تفسدوا الی اخرها یعنی ایشانراست عذاب الیم بسبب اینکه هرکاه ایشانرا میکفتند
در زمین فساد مکنید در جواب میکفتند ما اصلاح کننده کاینیم افعال واقوال خود را
یا عطفست بر یقول ای ومن الناس من اذا قیل لهم وقول اول اوجهست ولیکن از سلمان
فارسی رضی الله عنه منقولست که اهل این ایه بوجود نیامده اند شاید که مراد او این باشد
که اهل این ایه منحصر نبودند بجماعتی که در ان زمان بودند بلکه شامل جماعتی دیکر هست که
بعد ازین پیدا شوند ومتصف باشند بسمت ایشان زیرا که ایه متصلست بما قبل خود
بضمیری که در وست یعنی ضمیر لهم وچون اسناد قول بلفظ ولا تفسدوا است وتعدیه

اینت

که واذا قیل لهم هذا القول پس صحیح باشد که لا تفسدوا مسند الیه قیل باشد و فساد خروج شی
است از اعتدال و صلاح ضد آنست و این شامل همه جمیع مضار و منافع اند و از جمله فساد ایشان
در زمین تهییج حروب و فتن است بمخادعه مسلمانان و معاونت کفار بر ایشان و افشای اسرار
اهل اسلام نزد ایشان از اهل کفر چه اینها موذی بفساد و تخریب است که در زمین از ناس و دواب
و حرث و نیز از جمله افساد است اظهار معاصی و اهانت بدین چه اخلال بشرایع و اعراض ایشان
موجب هرج و مرج است و اختلال نظام عالم و قائل لا تفسدوا فی الارض یا حق تعالی است
یا رسول او یا بعضی از مومنان و قوله تعالی قالوا انما نحن مصلحون جواب اذاست و ردنا صح
بر سبیل مبالغه و حقیقت معنی اینست که صحیح نیست مخاطبه ما بما تقول لا تفسدوا زیرا که
از شان ما نیست مگر اصلاح و حال ما متمحض است از شوایب فساد چه انما مفید قصر است چنانکه
که داخل است بر انچه بعد از وست مانند انما زید منطلق و انما منطلق زید و این بجهت آن
میگفتند که تصور فساد کرده بودند بصورت صلاح باعتقاد فاسد خود آن افعال صواب
میدانستند بجهت مرض قلوب ایشان کما قال الله تعالی افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا و لهذا
او سبحانه رد قول ایشان کرده فرموده که الا ابتدای بمومنان انهم بدرستی که منافقان
هم المفسدون ایشانند مفسدان و تباه کاران نه مومنان و لکن لا یشعرون و لیکن ایشان
نمیدانند و عمل ایشان بر وجه صلاح نیست بجهت عدم تفکر در آیات بینه و حجج واضحه
و اگر بدیده بصیرت فساد از صلاح میدانستند باصلاح عمل خود میکوشیدند و یا آنکه مراد آنست
که ایشان علم ندارند بانچه مستحق آنند از عذاب و عقاب و اگر علم بان میداشتند در طریق
صواب سلوک میکردند و از افعال مذکوره مجتنب میشدند و در انوار گفته که این کلام
رد دعوی ایشانست بر ابلغ رد قصد بر آن بدو حرف تاکید که الا است که موضوعست
برای تنبیه بر تحقیق انچه بعد از اوست چه همزه استفهام که از برای انکار باشد چون بر نفی
داخل شد افاده تحقیق میکند زیرا که نفی نفی ایجاب و اثبات است و نظیر اینست الیس
ذلک بقادر و لهذا جمله بعد از الا واقع نمی شود مگر کامی که مصدر باشد بانچه قسم متلقی است
و اثبات از طلایع قسم اخت الاست و تاکید دیگر ان است که مقرر نسبت است و تعریف

خبر و توسیط فصل با جهت ایراد جمله اسمیه است که دالست بر دوام و ثبات و استدراک بلا یشعرون
چاین هر دو نیز از ابلغیت رد اند و چون کمال ایمان بمجموع امرین است که آن اعراض است از ما لا ینبغی
که مقصودست بقوله لا تفسدوا و دیگری اتیان بما ینبغی که آن ایمانست از این جهت امر بایمان نیز
از غایت نصح و ارشاد کرده اند میفرماید و اذا قیل و چون گفته شود یعنی رسول یا بعضی از مومنان
گویند لهم مر ان منافقان را که آمنوا بگروید بدل و اعتقاد تصدیق پیغمبر کنید کما آمن الناس
چنانکه گرویده اند دیگر مردمان یعنی مومنانی که ایمان ایشان مقرون باخلاص است و تخلص از
نفاق قالوا گویند با نفس خود یا در میان قوم خود انومن آیا ایمان آریم استفهام برای انکار است
یعنی هرگز تصدیق نکنیم و نگرویم کما آمن السفهاء چنانکه ایمان آورده اند آن سفیهان نادانان
و بدانکه کما آمن الناس در محل نصب است بر آنکه صفت مصدر محذوف و یا مصدریه و تقدیر آنکه
امنوا ایمانا مثل ایمان الناس و میتواند بود که ما کافه باشد مانند ربما و لام در الناس برای جنس است
و مراد بان کسانی اند که کاملند در انسانیت و عامل بقضیه عقل چه اسم جنس چنانکه مستعملست
از برای مسمی جنس مطلقا همچنین مستعملست از برای چیزی که مستجمع معانی مخصوصه باشد بجنس و ابود
مقصود از آن و لهذا انسان از اسلوب میسازند کسی که مستجمع معانی مخصوصه بانسان
نباشد و میگویند زید لیس بانسان و هذا الباب قوله صم بکم و قد جمعهما الشاعر فی قوله
اذ الناس ناس و الزمان زمان و میتواند بود که لام از برای عهد باشد و مراد بان رسول صلعم باشد
و آنکسانی که با او بودند یا کسانی که ایمان آورده بودند با او از اهل مدینه منافقان چون ابن
سلام و اصحاب او و لام در السفهاء اشارتست بالناس و یا از برای جنس است و مراد منافقان
از بر قول آنکه ایمان مندرج اند در تحت سفها و تسفیه منافقان اهل ایمان از جهت سوء اعتقاد
و فساد رای ایشان بود در آنکه حق و علم اند از مومنان و یا بجهت تحقیر شان مومنان
چه اکثر اهل ایمان فقرا بودند و برخی از ایشان بنده بودند مانند صهیب و بلال و یا بجهت
تجلد و عدم مبالات ایشان بانکه آورده بود از ایشان اگر تفسیر ناس بعبدالله ابی و اتباع
او کنند و سفه خفت و خفت رایست که مقتضی نقصان عقلست و حلم مقابل انست
و چون اهل نفاق از روی جهالت و غوایت اسناد سفاهت باهل ایمان کردند حق سبحانه

تکذیب ایشان کرد و سفاهت را با ایشان رد فرمود و گفت اَلا اِنَّهُم بدانید ای مومنان صدق
بدرستی که اهل نفاق هُمُ السُّفَهاءُ ایشان بیخردان و جاهلانند نه اهل ایمان زیرا که سفیه کسیست
که تضییع ارباح نماید و در مواضع منافع ضعیف الرای و قلیل المعرفة باشد و چون ایشان
عصیان از قصور طاعت نموده اند و کفر را بسبب ایمان بخریدند و این عین خسران و محض نقصانست
پس حقیقة سفیه و جاهل باشند وَلکِن لا یَعلَمُونَ ولیکن نمیدانند که هیچ نمیدانند این
مبالغه است در تجهیل ایشان چه ضلالت و جهالت جاهل بجهل جازم بر خلاف واقع که آنرا
جهل مرکب گویند اعظم و اتم است از کسی که متوقف و معترف باشد بجهل خود چه اینکس
بسیار است که ایلک (؟) و نذر نفع باو میرساند بخلاف اول و فصل این بلا یعلمون و آیة مقدمه
بلا یشعرون جهت آنست که طباق لا یعلمون اکثر است مر ذکر سفه را چه عدم علم ایشان نه
نقصان عقل است که آن سفاهت و یا آنکه جهت وقوف بر امر دین و تمییز میان حق و باطل
از آنچه هست که مفتقر بنظر و فکر است و اما نفاق و آنچه درو هست از فتن و فساد مدرک
میشود بادنی تفطن و تامل در چیزی که شاهد میکردند از اقوال و افعال ایشان آورده اند
که عبدالله ابی و متابعان او روزی با امیر المومنین صلوات الله علیه و جمعی از مومنان
ملاقات نمودند و اظهار ایمان کردند و از روی خوش آمد هر یک را مدحها میگفتند آنحضرت
فرمود که ای ابن ابی از خدای بترس و نفاق مکن او گفت یا ابا الحسن نفاق را با ما نسبت مفرما
که ما همچو شما ایمان آورده ایم و تصدیق رسول کرده ایم حق تعالی جهت تکذیب ایشان و
تصدیق حضرت امیر المومنین ع این آیه فرستاد که وَاِذا لَقُوا و چون ملاقات کنند آن منافقان
و مصادقه نمایند الَّذِینَ آمَنُوا آن کسانی که ایمان آورده اند قالُوا گویند با ایشان از روی
نفاق که آمَنّا ایمان آورده ایم همچو شما و بمحمد و بکتاب او گرویده ایم و چون این آیه برای بیان
معامله ایشانست با مومنان و کفار بیان آنچه قصه ایشان بان مصدر است اعنی
قوله و من الناس من یقول آمنا تا آخر و سیاق آن برای بیان مذهب ایشان و تمهید
نفاق ایشان پس موجب تکرار نباشد و لقاء بمعنی مصادقه است یقال لقیته و لاقیته
اذا صادفته و استقبلته و منه القیته اذا طرحته فانک بطرحه جعلته بحیث یلقی و بعد ان

بیان کیفیت ملاقات ایشان با مومنان ذکر کیفیت ملاقات آنها میکند با قرنای خود بقوله
وَاِذا خَلَوا و چون خلوت کنند اِلی شَیاطِینِهِم بسوی دیوان سرکش خود یعنی چون جمع شوند
در خلوت با اهل کفر که در اغوا و اضلال و تکبر و عناد از قبیل شیطانند قالُوا گویند از روی
اعتقاد که اِنّا مَعَکُم بدرستی که ما با شمائیم یعنی بر دین و کیش شما اِنَّما نَحنُ جز این نیست که ما در
لفظ اما مُستَهزِؤُنَ استهزا و سخریت کنندگانیم بمومنان بباید دانست که خلا ماخوذ است
از خلوت بفلان و الیه اذا انفردت معه یا از خلا الذم ای عداک و مضی عنک و منه القرون
الخالیة و یا از خلوت منه و تعدیه آن بالی جهت تضمین معنی انها است چه خلوت با غیر مستلزم
انهای حدیثست باو و مراد از شیاطین آنها اند که مظهر کفر بودند که مماثل شیطانند در تمرد چنانکه
گذشت و اضافه آن بمنافقان جهة مشارکت است در کفر و یا مراد کبار منافقانند و از رؤسای
ایشان از عبدالله عباس رضی الله عنه روایتست که مراد از شیاطین پنج کس اند از یهودان که
رؤسای ایشان بودند کعب بن اشرف در مدینه و ابو برده در بنی اسلم و عبدالله الدار در
بنی جهینه و عوف بن عامر در بنی اسد و عبدالله بن السواد در شام و رویتست که ایشان
کاهنان کفار بودند ان بود که منافقان را تکذیب امر میکردند و بدانکه نزد سیبویه نون
شیاطین یا اصلیست ماخوذ از شطن اذا بعد چه شیطان بعید است از صلاح و شاهد
اینست قولهم تشیطن و یا زایده بنابر آنکه ماخوذ باشد از شاط اذا بطل و موید اینست
که باطل از اسمای شیطانست و این بحث در استعاذه سمت تحریر یافت و مخاطبه منافقان
با اهل ایمان بجمله فعلیه و با شیاطین بجمله اسمیه موکد بان جهت آنست که باولی قصد
احداث ایمان کرده اند و ثانیه قصد تحقیق ثبات ایشان بر آنچه بر آن بوده اند و یا جهت
آنکه ایشان را باعثی نبود در عقیده و صدق رغبت در آنچه مخاطبه میکردند با مومنان
و نه توقع رواج ادعای کمال در ایمان بر مومنان بخلاف آنچه با کفار میگفتند و قوله اِنَّما
نَحنُ مُستَهزِؤُنَ تاکید ما قبل خود است زیرا که مستهزی بچیزی استخفاف نماینده آن
بان و اصرار کننده بر خلاف آن و یا بدلست از ما قبل خود زیرا که تحقیر اسلام تعظیم
کفر است یا استینافست فکان چون منافقان گفتند بشیاطین که انا معکم ایشان

کفتند که اکر این دعوی شما صحیح است پس چرا موافقت میکردید با اهل ایمان و اذعان ایمان
مینمودید ایشان جواب داده اند که انما نحن مستهزؤن و استهزا بمعنی سخریت و استخفاف است
یقال هزأت و استهزأت بمعنی واحد کاجبت و استجبت و اصل آن خفت است ماخوذ از
هزأ که قتل سریع است یقال هزأ فلان اذا مات علی مکانه ای بغتة فجاءة و ناقته تهزأ ای تسرع
و تخف حاصل که چون اهل نفاق با مومنان در مقام استهزا بودند و اظهار این معنی نزد
کفار میکردند حق تعالی از جانب مومنان در جواب ایشان کفت که الله یستهزئ بهم
خدای جزای استهزا و سخریت میدهد بایشان و چون حق تعالی متعالیست از جمیع قبایح
و سخریت کار اهل عبث و جهلست پس کلام را ناچار باشد از حذف و تقدیر ای الله
یجازیهم علی استهزائهم چنانکه باین مترجم شد پس از قبیل تسمیه جزای فعل باشد
باسم فعل بر سبیل مزاوجه که عبارتست از رعایت مقابله لفظ بلفظ چون جزاء سیئة
سیئة مثلها و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
و میتواند بود که تسمیه جزا بفعل از جهة مماثل فعل ایشان باشد در قدر یعنی استهزای
حق تعالی مماثل استهزای ایشانست در قدر و این از باب استعاره است و یا معنی این باشد
که حق تعالی راجع میسازد وبال استهزا را بر ایشان پس در حکم کسی باشد که مستهزئ باشد
بایشان و این از قسم اطلاق اسم سبب است که استهزا است بر مسبب که وبال استهزا است
و یا روزی میکند بر ایشان حقارت و هوانی که لازم استهزا است و این از باب اطلاق اسم ملزوم
بر لازم و یا معامله میکند با ایشان مانند مستهزئ و این در دنیا باین طریقست که
اجرای احکام مسلمانان میکند بر ایشان یعنی بجهت اظهار ایمان تکالیف شرعیه را
که اعمال بدنیه و مالیات است بر ایشان جاری میسازد و در آخرت بجهت ابطان کفر بعذاب
ابدی کرفتار میکرداند پس کویا با ایشان در مقام استهزاست و یا استدراج ایشان
میکند باهمال و زیادتی نعمت در حالت تمادی ایشان در طغیان یعنی مرتبه مرتبه نعمت را
بر ایشان زیاد میکرداند بعد از آنکه ایشان بتدریج کفر را زیاده میکنند تا آنکه چون کفر
ایشان بحد نهایت رسد یکدفعه ایشان را هلاک کند و بعذاب ابدی کرفتار سازد

و تسمیه این باستهزا جهت آنست که ظاهر آن نعمت و حقیقت استدراج و هلاکت و در آخرت
باین وجه که چون مومنان در بهشت بر تختهای خود بنشینند و کافران در دوزخ بجای خود
قرار کیرند حق تعالی بفرماید تا دری از دوزخ بجانب بهشت بکشایند منافقان چون بهشت را
ببینند بسرعت تمام متوجه آن شوند و بسبب کثرت مسارعت بروی درافتند و برخیزند تا بدر
بهشت رسند و بهشتیان از ابا علو مرتبه و رفعت درجه بر بالای تختهای مرصع بدر و یاقوت
و محلی بذهب و فضه ملاحظه کنند و چون میکوشند که پای بر در بهشت نهند فی الحال در را
ببندند و مومنان بر ایشان بخندند و ایشان محزون و نا امید از آنجا باز کردند و باز بمقر سقر
قرار کیرند اینست معنی قوله فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون
عدی بن حاتم روایت کند که رسول خدا صلعم فرمود روز قیامت منافقان را تمکین دهند تا
در عقب مومنان بروند و بنور ایشان عقبهای صراط را قطع کنند چون بدر بهشت رسند
و بهشت را بآراستکی تمام ملاحظه نمایند و پای بر دارند تا در بهشت نهند فرشتکان
دوزخ در رسند و ایشان را بدوزخ کشند ایشان کویند بار خدایا چون مستحق دوزخ بودیم
چرا تمکین ما میدادی تا با مومنان متوجه بهشت شویم و بهشت را با زیب و زینت ببینیم
خطاب آید که این جزای آن استهزاست که در دنیا با مومنان میکردید و نزد بعضی مراد
از استهزا تخطئه و تجهیل او سبحانه است مر اهل نفاق را چه عادت عرب آنست که مقارب
شئ را در معنی قایم مقام آن میکردانند پس معنی چنین دهد که خدای تعالی ایشان را خاطی و
جاهل میخواند بجهة توغل و اصرار ایشان در کفر و استینافست کلام و عدم ایتان بحرف
عطف جهة آنست که تا دلالت کند بر آنکه حق تعالی متولی مجازاة ایشان شد بجهة انتقام
برای مومنان بی آنکه مومنان احتیاج کردند بمعارضه کردن با ایشان و اشعار بر آنکه
استهزای ایشان در مقابله آنچه حق تعالی با ایشان کند از تعذیب و مجازاة غیر معتدبه و مبتذل
الیت و عدم برادالله مستهزئ بهم بصیغه اسم فاعل با آنکه مطابق و موافق ایشانست
جهة ایماست بآنکه استهزا از حق تعالی در حق ایشان حالا بعد حال و حینا بعد حین متجدد و
حادث خواهد شد و عادة الله جاریست بر آنکه نکایات او در ایشان از قبیل تجدد این

مرع اوع

برنهج الجاری کرداند کما قال اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین پس معنی آیه انست
که حق تعالی پیوسته معاتب میکند منافقانرا بجزای خودشان میرساند و یمدهم
ومدد میدهد و مهلت میدهد ایشانرا و یا میگذارد در مدت مدید و فرو میگذارد ایشانرا فی طغیانهم
در سرکشی و ازحد گذشتن ایشان در کفر و نفاق یعمهون در حالتی که حیران و سرگردانند
از طریق و منهج صواب یعنی بجهة عدم تدبر و تفکر ایشان در آیات بینه و حجج هادیه که از محض جحود
و عناد باطن ظاهر گشته حق تعالی تخلیه ایشان میکند و در بادیه خذلان ایشانرا وا میگذارد
و نظر لطف از ایشان برداشته اعطاف و الطافی که با مؤمنان عطا میفرماید ایشانرا
محروم میگرداند و بواسطه تخلیه و تخذیل ایشان در کفر باطن راسخ میشوند فکان
او سبحانه ممد طغیان ایشان شد و بعضی گفته اند که معنی انست که خدای تعالی ایشانرا
زمان بسیار مهلت میدهد و عمر دراز بایشان میدهد تا ایمان آرند و ایشان انقیاد نموده
در طغیان و تحیر خود استمرار میکنند و معنی اول اولیست بجهت آنکه یمد مشتق است از مد
الجیش و امده اذا زاده و قواه و منه مددت السراج و الارض اذا استصلحتها بالزیت و السماد لا
من المد فی العمر فانه یعدی باللام کاملی لهم و یقال امد لهم ای جزء و امهله پس حاصل معنی انست
که چون حق تعالی منع میکند از ایشان الطاف و انشراح و نور قلوب که با اهل ایمان عطا
فرموده و خذلان ایشان میکند بجهة کفر و اصرار از ایشان و سد طرق توفیق بر انفس خود
پردین و ظلمت قلوب ایشان متزاید میگردد و یا معنی انست که بجهت فرط عناد ایشان و تدبر
ایشان در دلایل و حجج هادیه که مستلزم رفع لطف و توفیق از دل و تمکین شیطان بید
و تخلیه او میکند در اغوای ایشان و منع اضلال او نمیکند و بجهت این ایشان در طغیان
می افزایند و بنابرین اسناد فعل مد بجناب کبریا اسناد فعل است بمسبب و اضافه طغیان
بایشان بجهت رفع توهم انست که اسناد فعل باو سبحانه حقیقت باشد و مصداق انست
که چون اسناد مد بشیاطین کرد اطلاق نفرموده مقید باضافه نکرده اند و گفت یمدونهم
فی الغی و کسانی که یمدهم بمعنی یملی لهم تفسیر میکنند میگویند که حرف جر در کلام مقدر است
و تقدیر انست که یمدهم استصلاحا و هم مع ذلک یعمهون فی طغیانهم و طغیان بضم و کسر

چون لقیان و لقیان بمعنی جداست در عصیان و غلو در کفر و اصل آن تجاوز شئی است در ام
یقال رجل عامه و عمه و ارض عمها لا اسما بها کما قال الشاعر اعمی الهدی بالجاهلین العمه و یهم
طارقه فی بهمه اولئک آن گروه منافقان الذین اشتروا الکسانی اند که خریدند یعنی بدل کردند
و اختیار نمودند الضلالة گمراهی را که آن کفرست و شک و نفاق و هلاکت بالهدی براه راست
که ایمان است و یقین و علم و اخلاص و نجات اصل اشترا بذل ثمن است برای تحصیل آنچه مطلوب
باشد از اعیان پس اگر احد عوضین نقد نباشد کدام از آن عوضین که مصور باشد بصورت ثمن
باذل آن مشتری خواهد بود و اخذ آن بایع و لهذا اشترا از لغات الاضداد است و هر یک
از باذلین را بایع و مشتری میتوان گفت و بعد از آن استعاره اشترا شد برای اعراض
از آنچه در دست باشد تا بآن تحصیل غیر آن کنند خواه از معانی باشد یا از اعیان و بعد از آن
بر سبیل اتساع مستعمل شد از برای رغبت گردانیدن از شئی بجهت طمع در غیر آن چون
اشترا و استبدال کفر بایمان مفرع تقدم ایمانست و لیکن از اهل نفاق مسلوب بود پس مراد
با اشترا معنی مجازیست که آن باختیار کفرست و ضلالت بر هدایت چه هر مشتری اختیار متاع
بایع میکند و لهذا ابن عباس در تفسیر این آیه فرموده که اخذوا الضلالة و ترکوا الهدی
و یا آنکه چون آدمیان بر فطرت اسلام مجبولند چنانکه در احادیث و اخبار ثابت شده پس
معنی مراد آن باشد که ایمان بدل کردند ایمان فطری را بکفر کسبی و یا آنکه چون پیش از بعثت
معترف بودند برسالت خاتم الانبیاء و بعد از آنکه او مبعوث شد باو کفر ورزیدند پس بدل کرده
باشند ایمانرا بکفر و انکار و بر هر تقدیر فما ربحت تجارتهم پس سود نکرد بازرگانی
ایشان در استبدال کفر بایمان این ترشیح مجاز است زیرا که استعاره ترشیحیه انست که چیزی
که ملایم مشبه باشد برای مشبه دیگر گفته پس چونکه لفظ اشترا در معامله ایشان که مبادله
مستعمل شد در عقب آن ربح تجارت واقع شد که ملایم و مشاکل اشتراست بجهت
تمثیل خسار ایشان و تجارت طلب ربح است ببیع و شری و ربح فضل راس المالست و اسناد
ربح بتجارت با آنکه ارباب تجارت رابحست بنابر اتساع است بجهة تلبس تجارت بفاعل و یا
بجهت مشابهت آن بفاعل از جهت آنکه سبب ربح و خسرانست و حاصل معنی انست که منافقان

درین معامله که اشترای ضلالت است بهدی سودی نکردند و نفعی بردند وما کانوا
مهتدین و نبودند راه راست یافتگان بطرق فواید تجارت بلکه دران تجارت سرمایه
هدایت را در باختند و بخسران ضلالت گرفتار شدند چه مقصود از تجارت سلامتی راس المال
و ربح و اهل نفاق اضاعت این هر دو مطلوب کردند زیرا که راس المال ایشان که فطرت سلیمه
و عقل صرف بود پس چونکه اختیار ضلالت کردند استعداد فطری ایشان باطل شد و عقل
ایشان مختل گشت و باقی نماند ایشانرا راس المالی که بان متوسل شوند با درک الحق و نیل کمال
پس خاسر و ایس شدند از ربح و اصل مال خود را ضایع و باطل کردانیدند و مفقود ساختند
و بدانکه حق سبحانه بعد از بیان حقیقت منافقان ایراد ضرب المثل فرمودی برای زیادتی در
توضیح و تقریر حال ایشان چه ضرب المثل را وقعات در قلب واقع در قمع خصم اعند زیرا که
ان عبارتست از اراءة متخیل و معقول بصورت محقق و محسوس و بجهة فواید عظیم که در
ضمن امثال مندرج است حق تعالی از کتب خود بسیار ذکر فرموده و در احادیث و کلام انبیا
و حکما نیز کثیر الاستعمال شده پس تبارک سفر باید که مثلهم یعنی مثل و داستان منافقان
درین معامله کمثل الذی همچو مثل و داستان کسیست که در شب تاری از برای نان استوقد نارا
برفروزد آتش در بیابان بجهت دیدن راه یعنی تا پیرامون خود را ببیند رو و مسافت کند
و از خوف دشمنان خود را بامنی برساند مثل در اصل لغت بمعنی نظیر است یقال مثل و مثل
و مثیل کشبه و شبه و شبیه و بعد از ان شایع گشته در قولی سایر و ممثل که مضرب ان بود دان
باشد و ان مضروب نمیشود مگر در جای که دران غرابتی باشد و لهذا محفوظ علیه است از تغییر
و بعد از ان مستعار شد برای هر حالی یا قصه یا صفتی که از ان شانی باشد و دران غرابتی بود
مثل قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون و قوله ولله المثل الاعلی و قوله تلک الامثال نضربها
للناس و الذی بمعنی الذین است کما فی قوله و خضتم کالذی خاضوا اکر مرجع ضمیر بنورهم الذی باشد
و جواز وضع الذی در موضع الذین و عدم جواز وضع قایم در قایمین بجهت انست که الذی
غیر مقصود است بوصف بلکه مقصود از ان جمله ایست که صلة الذی است و الذی وصلت
بوصف معرفت بجمله و دیگر انکه قایم اسم تامیست مستقبل پس قایم مقام جمع واقع نشود

والذی

والذی اسم تام نیست بلکه در حکم جزو اسم است پس سزاوار ان باشد که جمع واقع نشود همچنانکه
اخوات ان و واحد و جمع در و مساوی باشد و الذین حقیقة جمع مصحح الذی نیست بلکه نون
و یا در و زاید شده برای زیادتی معنی و لهذا در حالت نصب و رفع بیاست تا الذان باشد
بر لغت فصیحه که تنزیل بران واقع شده و دیگر انکه چون مستطالست بصله پس مستحق
تخفیف باشد و لهذا در اسما فاعلین و مفعولین در تخفیف ان مبالغه کرده اند و حذف نا
یا ان کرده اند و باز اقتصار بر کلام کرده و یا توحید ان بنا بر ان باشد که مقصود از ان جنس مستوقدین
باشد و یا الف عهد باشد و مراد بان جماعتی که مستوقد باشند و استیقاد طلب وقود است
و سعی در تحصیل ان و ان سطوع نار است و ارتفاع لهب ان و اشتقاق نار از نار ینور نورا
بمعنی نفر زیرا که در اتش حرکتی و اضطرابی هست و تنوین ان برای تعظیم است پس حقیقت
معنی انست که حال عجیبه ایشان مانند حال کسانیست که اتش عظیم برافروزند فلما
اضاءت پس هنگامی که روشن سازد اتش ما حوله انچیزی که گرد کرد اتش است ذهب الله
ببرد حق تعالی بنورهم روشنی ایشانرا و میتواند بود که اضاءت فعل لازم باشد و ما حوله
مسند الیه او و تانیث ان بنا بر تفسیر ما حوله باشد باشیا و اماکن یعنی چون روشن شود ان
چیزها و جایها که گرد کرد اتش است و یا انکه نار مسند الیه او باشد و ما موصوله در معنی امکنه
ضع
منصوب بر ظرفیه و یا مزید دخول ظرف اضاءت یعنی هر گاه که روشن شود اتش در حوا
و باید در حوالی ایشان و تالیف حول از دوران است و تسمیه عام بحول جهت انست که دایر است
و قوله ذهب الله بنورهم جواب لما است و ضمیر راجع بالذی و جمع از جهت حمل بر معنی
و بنا برین دو قول ضمیر راجع بمنافقانست و جواب محذوف همچنانکه در کریمه فلما ذهبوا
به ما فعلوا به ما فعلوا من الاذی پس انجا نیز حذف جواب شرط کرده اند بجهت ایجاز و امن
الناس و اسناد ذهاب بحق تعالی جهت انست که حصول اطفا بسببی خفی است یا بامر سماوی
مانند ریح و مطر و یا برای مبالغه و لهذا تعدیه فعل به باشد دون همزه زیرا که در با
معنی استصحاب و استمساکست کما یقال ذهب السلطان بماله اذا اخذه و انجا او را
من بعده
اخذ و امساک ان کرده هیچ مرسلی نخواهد بود که ارسال ان نماید کما قال وما یمسک فلا مرسل له

واین جهت است که عدول فرموده از ضوء که مقتضای لفظ اضاءت است بنور که ضوء ضعیف است
چه اگر ذهب الله بضوئهم میگفت محتمل اذهاب انجزی میبود که در ضوء است که ان زیادتی است
وبقای اصل نور است وحال انکه غرض ازاله اصل نورست از ایشان که هیچ اثر ان باقی نماند
وبجهت اینست که تقدیر وتاکید اذهاب نور فرموده بقوله وترکهم وواگذارد خدای
ایشان را فی ظلمات در تاریکیهای تمام لا یبصرون درحالتی که هیچ نبینند پس ذکر ظلمت
که عدم نور است وانطماس ان بالکلیه وایراد ان بصیغه جمع وتنکیر ان ووصف ان بانکه
خالص است بجهت دلالت بر ذهاب نور اصلا وراسا که هیچ شبحی دران مرئی نشود وبدانکه
ترک بمعنی طرح است وخلی ومتعدی بیک مفعول وبجهت تضمین معنی صیر دران
جاری مجرای افعال القلوب میشود پس تقاضای دو مفعول میکند مانند وترکهم فی ظلمات
وقول شاعر فترکته جزر السباع ینشنه که بمعنی صیرهم وصیرته است وظلمت ماخوذ است
از ما ظلمک ان تفعل کذا ای ما منعک چه ظلمت سد بصر میکند ومنع رویت ومراد از ظلمات
منافقان ظلمت کفر است وظلمت نفاق وظلمت روز قیامت برخلاف اهل ایمان کما
قال یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم یا ظلمت ضلال
وظلمت سخط خدا وظلمت عقاب ابدی ومراد ظلمت شدیده است که در حکم ظلمات
متراکمه باشد واین ابلغ است ومفعول لا یبصرون از قبیل مطروح متروک است نه
متروک منوی فکانه فعل غیر متعدیست حاصل که این ضرب المثلیست که حق تعالی بیان
فرموده برای کسی که او را نوعی از هدایت عطا کرده باشد واو اضاعت ان کرده باز متوصل
نشود بنعیم ابد پس متحیر ومتحسر فرو ماند پس این ضرب المثل برای تقریر وتوضیح انجزیست
که ایه اولی متضمن انست که از خسران ربح وعدم اهتدا بطرق ارباح ان ودر تحت عموم
این مثل داخلند منافقان مذکوره که اضاعت انجزی کرده اند که السنه ایشان بان ناطق
شد از غیر حق بسبب استبطان کفر واظهار ان در حین خلوت با شیاطین خود
ونیز داخلند در تحت انکسانی که اختیار ضلالت کرده اند بر هدی که ان فطرت است
اسلام است ویا مرتد شدند از دین اسلام بعد از ایمان اورده وکسانی که صحیح باشند

مرا ایشان را از احوال المراد بین دعوی بمعنی محبت کرده باشد که فوق مرتبه است وحق تعالی بسبب
ان از ایشان اذهاب انجزی نموده که بر ایشان اشراق فرموده باشد از نور اراده واین
بر مذهب متصوفات ویا تمثیل ناری که موقد باشد برای استضاءه از برای
ایمان ظاهر منافقان که بسبب ان محقون الدم شده اند واموال واولاد ایشان محفوظ
ماند وشارک مسلمانان شده اند در مغانم واحکام ویا تمثیل باطفای نار واذهاب
نور برای ذهاب اثر ایمان ایشان وانطماس نوران باهلاک ایشان وافشای حال ایشان
وکسانی که ضمیر بنورهم راجع بمنافقان میدارند که مثل الذی این مثل راجع بالذی میگویند
که اگرچه ظاهر حق نظم مقتضی انست که در موضع ذهب الله بنورهم اطفا الله نارها باشد
وموافق ضمیر بر طریقه توحید تا جواب لما شاکل جزا بحال باشد لیکن چون اطفای نار
شامل است در اذهاب نور منافقان پس بجهت ایجاز واقتصار عبارت اذهاب نور ایشان
در مقام اطفای نار مستوقد واقع شد چه سوق کلام دلالت تمام دارد بر حذف ان و حقیقت
معنی این راجع که حال منافقان چون حال کسیست که بجهت خوف طریق ورسیدن بمامن
در شب تار اتش بر فروزند وچون اتش حوالی انوار روشن سازد حق تعالی روشنی ازو زوال نماند
وانکس را بی نور وتاریک بگذارد وحیران وهراسان دران بیابان بماند همچنین چون منافقان
اظهار کلمه توحید نمایند ودر شب تیره ضلالت از بیم شمشیر مسلمانان اتش کلمه شهادت
بر فروزند وبدان مقدار روشنی عزت واز جمله کرند وبا مؤمنان مختلط وسالک کم ومواریث
نمایند وبر انفس واموال واولاد خود ایمن شوند حق تعالی در وقت موت نور ظاهر ایشان را
که ان اقرار ایمانست تاریک کرد الذی بجهت ابطال کفر وان نور ان وراحت بظلمت خوف
وعقوبت مبدل سازد وایشان در تاریکی وسخط وعقوبت بمانند که اصلا طریق بیرون
شدن از ان نبینند بنجاحی که حال ایشان برین وجه است صم بکم اند یا بمعنی که گوش بر
شنیدن حق نمی کنند بکم گنگانند باین اعتبار که سخن حق نمی گویند عمی کوران اند
که حق را نمی بینند مراد انست که حقیقتا این اعضا از ایشان مسلوب نیست بلکه چون
دلالت حقه استماع نمی کنند واز روی اعتقاد اعتراف بخدا ورسول نمی کنند وایات باهره

و معجزات ظاهره را منظور نظر نمیدارند پس گوییا که قوت سامعه و باصره و ناطقه ندارند و مخفی نیست
که این آیه دلالت تمام دارد بر آنکه ختم و طبع و ازاغه قلب نه بمعنی جبلی ذاتست میان ایشان و میان
ایمان تا بواسطه آن قادر نباشند بر ایمان آوردن بلکه مراد از آن اخبارست بآنکه ایشان در اوامر
الهیه و حجج بینه و دلایل واضحه تفکر نمیکنند و نهی که خدای با ایشان کرامت فرموده بحسب تعقل
و مجهود در آیات بینات او استعمال نمیکنند فهم بر ایشان که باین مرتبه رسیدند که از آن رجوع
باز نمیگردند از کفر بایمان و از ضلالت نفاق بهدایه ایقان میل نمیکنند در انوار و کشاف
آورده که چون منافقان سد سامع خود کرده اند از اصغای حق و ابا کرده اند از آنکه بان نطق
الحق کنند و مستبصر شوند بابصار خود بآیات و اطلاق صم بکم عمی بر اهل نفاق
بر طریقه تمثیلست نه از برای استعاره زیرا که شرط استعاره آنست که ذکر مستعار له در او منطوق
باشد بوجهی که ممکن باشد حمل کلام بر مستعار منه اگر قرینه نباشد و اینجا اگرچه ذکر مستعار له
منطوق نیست بجهت حذف مبتدا لکن در حکم منطوق به است و نظیر اینست اسد علی و فی
الحروب نعامه و این در صورتیست که ضمیر بنورهم راجع بمنافقان باشد بنا بر آنکه آیه فذلکه
و تتمه تمثیل باشد و اگر راجع بمستوقدین باشد پس صم و بکم و عمی بر حقیقت خود خواهد بود
و معنی آنکه ایشان چون ایقاد نار کردند حق تعالی نور ایشانرا ببرد و واگذاشت ایشانرا در
ظلمات هایله که ادهاش ایشان کرد بوجهی که حواس ایشان مختل شد و حواس ایشان
متنقص گشت و صمم در اصل صلابتیست که از کساد و انضمام اجزا حاصل شده باشد
و منه قیل حجر اصم و قناة صماء و صمام القارورة و تسمیه فقدان حاسه سمع بصمم جهت
آنست که باطن صماخ مکتنز شود و مجوف آن که مشتملست بر هوایی که تموج اصوات
مسموع منتفی گردد و بکم خرس است و عمی عدم بصر عما من شانه ان یبصر و گاه است اطلاق
آن بر عدم بصیرت میکنند و فاء دالست بر آنکه اتصاف ایشان باحکام سابقه سبب تحیر
و احتباس ایشان شده بر وجهی که عود نکنند بهدایتی که بیع آن کرده اند و تضییع آن نموده
و یا باز نگردند از ضلالتی که اشترای آن کرده اند و اگر ضمیر راجع بمستوقدین باشد معنی
آنست که ایشان متحیرند و ندانند که متقدم شوند یا متاخر و متحیر گردند در یکجا و وجه

باز کردند بانجا که ابتدای شیء ایشان بوده و قوله تعالی او کصیب من السماء عطف
بر الذی استوقد ای کمثل ذوی صیب لقوله یجعلون اصابعهم چون آیه دالست بر حذف مضاف
در صیب و او در اصل از برای تساوی است در شک و بعد از آن بر سبیل اتساع اطلاق آن
کرده اند بر مطلق تساوی بدون شک مثل جالس الحسن او ابن سیرین و قوله تعالی و لا تطع منهم
آثما او کفورا که او درین هر دو مفید تساویست در حسن مجالست و لزوم عصیان و او
درین مقام نیز از این قبیل است و معنی آنکه قصه منافقین مشتبه است باین دو قصه و هر دو
مساوی اند در صحت تشبیه بان و تو مخیری در تمثیل بان هر دو و معا یا بهر کدام ازین دو که خواهی
و صیب فیعلست ماخوذ از صوب که بمعنی نزولست و از ابر و مطر و سحاب هر دو اطلاق
میکنند و آیه احتمال هر دو دارد و تنکیر از جهت آنست که مراد بان نوعی از مطر شدیدست
و تعریف سما جهت دلالتست بر آنکه غمام اخذ جمیع آفاق سماست چه هر افقی از آن سماست
بسما میخوانند که هر طبقه از آن را سما میگویند و تعریف آن ممد تاکیدیست که در صیبست
از مبالغه که از جهت اصل و بنا و تنکیر ناشی شده چه اصل آن صوبست که دلالت بر فرط
انسکاب و سرعت وقوع آن میکند و بنای آن بر فیعلست که صفه مشبهست که دلالت
بر ثبات و دوام بحسب وضع و تنکیر آن برای تعظیم و نزد بعضی مراد بسما سحابست
و بنا برین کلام از برای تعریف ماهیتست و معنی آیه آنست که حال منافقان مساوی
بیان آنکه مثل حال مستوقدین باشد که مذکور شدند یا مثل حال جماعتی که اصحاب باران
بزرگ قطره باشند یعنی گرفتار شده باشند در میان باران درشت قطره که بسرعت
و هیبت تمام نازل گردد و ریزان شود از همه جوانب آسمان یا از ابر فیه در آن باران
یعنی در وقت باریدن آن ظلمات تاریکیها باشد از سیاهی شب و تیرگی ابر و تراکم آن و رعد
و آواز سخت که از آن مسموع شود و برق و روشنی که از آن درخشان گردد و بدانکه مراد
بصیب مطرست پس مراد بظلمات از ظلمت تکاثف آنست بتتابع قطر مطر و ظلمت
غمام با ظلمت لیل و از امکان رعد و برق گردانیدن بجهة آنکه رعد و برق در سحابند نه در
اعالی آنست و ملتبس بان و اگر مراد بان سحابست پس ظلمات آن سواد آنست و تطبیق آن

باظلمت لیل وارتفاع ان باتفاق جمیع نحاة بظرفیت است زیراکه ظرف اعتماد کرده بر موصوف
ورعد صوتیست که مسموع میشود از سحاب ومشهور انست که بسبب ان اضطراب اجرام
سحاب واصطکاک انست در وقتی که ریاح جذب ان میکند پس ان صدای بر هم خوردن
پارهای ابرست وان از ارتعاد ماخوذست وبرق لمعه ایست که لامع میشود از سحاب ماخوذ
از برق الشیء بریقا واین هر دو در اصل مصدر اند ولهذا انها جمع واقع نشده اند ودر بعضی
تفاسیر ایشان که رعد اواز فرشته ایست که ابر را در اطراف عالم منتشر میسازد واز ائمه هدی علیهم
السلام منقولست که رعد فرشته ایست که موکل بسحابست وبنا بر این مراد از رعد صوت رعد
باشد بتقدیر مضاف یا انکه اواز بحیثیت مجتمع در زیر اسمان که ابر را سیر اند وبیرون
می اید واز امیر المومنین صلوات الله علیه رویست که برق روشنی تازیانه ایست از اهن که ملائکه
ابر را بر ان میزنند وسیر میدهند وبروایتی تازیانه ایست از نور که ملک السحاب ابر را میراند
ویا انست که بسبب تردد بر هم خوردن پارهای ابر حاصل که منافقان مثل اهل باران
زیرا که ایشان بارعد وبرق که دران گرفتار شده باشند یجعلون گردانند یعنی در اورند
اصابعهم فی اذانهم انگشتان خود در گوشهای خود من الصواعق از جهت خوف
صدای صاعقهائی که ازان بجهد [?] ضمایر راجعند باصحاب صیب واصحاب اگرچه در
لفظ محذوفست وصیب در مقام ان واقع شده لیکن در معنی باقیست پس جایز باشد
که معول علیه باشد واین جمله استینافست فکان چون مذکور شد انچه موذنست بشدة
وهولی میگوید که فکیف حالهم مع ذلک در جواب ان گفته شده که یجعلون
اصابعهم فی اذانهم وذکر اصابع در موضع انامل بجهت مبالغاتست یعنی از غایت
خوف وخشیت تمام انگشتان در گوشهای خود فرو برند تا ان اواز نشنوند من الصواعق
متعلقست بیجعلون ای یجعلون من اجل الصواعق وصاعقه قطعه رعد هایلست
یا آتش بی زبانه وبی دود که بر هیچ چیز مرور نکند مگر دران نفوذ کند وبسوزاند واشتقاق
از صعقست که بمعنی شدت صوتست وگاه هست که اطلاق صعق بر هر شیء میکنند که
هایل باشد خواه مسموع وخواه مشاهد ویقال صعقته الصاعقة اذا احرقته

او بشدة الصوت واین در اصل صفت قطعه رعدست ای قطعة صاعقة من الرعد وقواطع
صواعق شده ویا صفتست وتا برای مبالغه است چنانکه در راویه ویا برای مصدر مانند عافیه
وکاذبه وگویند که ملک السحاب وقتی که خشم میگیرد بر ابر اتش از دهن او میجهد وبر هر تقدیر
احتجاب باران گوشهای خود را بادخال اصابع دران باز دارند از شنیدن صدای ان
حذر الموت بجهت بیم مردن وترس هلاک شدن خود این مفعول له است وموت بمعنی
زوال حیوة است ونزد بعضی عرضیست مضاد حیوة لقوله تعالی خلق الموت والحیوة
وجواب ازین انست که خلق بمعنی تقدیرست واعدام مقدر اند والله محیط وخدای تعالی
بعلم شامل خود احاطه کننده است بالکافرین بناگرویدگان یعنی علم او بهمه اقوال وافعال
ایشان رسیده وهیچ چیز از سرایر وضمایر ناصواب ایشان از و پوشیده نیست ویا انکه مراد
بان باشد که قدرت او سبحانه احاطه جمیع ایشان کرده بان معنی که قادرست بر اخذ ایشان
بر وجهی که هیچکدام از ایشان استطاعت ان ندارد که از تحت قدرت او بدر رود ویا انکه
جمع کننده ایشانست در روز قیامت بحیثیتی که هیچکس ازان مفری نداشته باشد
وهر یک را مجازات ومکافات کردار بر وجهی که باید وشاید باو خواهد رساند ویا انکه
مراد از احاطه اهلاک باشد کقوله واحیط بثمره والا ان یحاط بکم یعنی خدای هلاک
کننده وعذاب نماینده همه ایشانست بر طریقی که عذاب هیچکس از و فوت نشود ومجاز [?]
محاطه که از محیط فوت نمیشود وبجهت خداع وحیل نتوانند که ازان خلاص یابند
این جمله اعتراضیه است که محلی از اعراب ندارد وباید دانست که علما در تشبیه این
مثل اقوالست ابن عباس بر انست که حق تعالی تشبیه نموده باران را که از اسمان نازل شده
بقران وظلماترا ورعد وبرق که در وست تشبیه فرموده بانچه در قرانست از ابتلا وزجر
وبیان روشن وصواعق را که واقعست دران بوعید اجل وجهاد عاجل وبعضی دیگر
گفته اند که حق سبحانه بارانرا که سبب حیوة حیواناتست تشبیه فرموده باسلام که سبب
حیوة قلوبست وظلماترا با ابطال کفر ورعد را بجهاد وخوف وقتل وبرق را بایات [?]
چیزی که در اسلامست از زواجر عقاب ووعید اخرت که بسبب ان در دین خود رخنه [?]

می‌افتند ونزد جماعتی دیگر این تمثیلست از برای دنیا که تشبیه فرموده شده ورجای ابر باران

که جامع نفع وضرر است ومنافقان باظهار ایمان دفع ضرر عاجل میکنند وبابطان کفر

طلب نفع آجل نمی‌کنند واز ابن مسعود وجمعی از صحابه نقلست که دو مرد منافق از حضرت

پیغمبر صلعم گریخته جلای وطن کردند از مدینه در راه باران سخت بروجهی که حق سبحانه ذکر آن

فرموده بایشان رسید ایشان دران ابر وتاریکی متحیر شدند هرگاه که برقی لامع می‌شد

کامی چند میرفتند وچون تاریک میشد می‌ایستادند وچون صاعقه میشد انگشت

درگوش مینهادند تا از هول آن هلاک نشوند وچون چنان میشدند میگفتند کاشکی

زود صبح میشد تا نزد پیغمبر میرفتیم ومنقاد او میشدیم چون صبح شد نزد پیغمبر آمدند

واسلام آوردند وباعتقاد تمام مومن شدند حق تعالی منافقان مدینه را بحال این دو مرد تشبیه

کرده فرموده مثل ایشان مثل کسانیست که بجهت خوف تلف خود انگشت را بگوش مینهند

تا صدای صاعقه ایشانرا هلاک نکند وبجهت کثرت لمعان یکاد البرق نزدیک

می‌شود که برق درخشنده یخطف ابصارهم برباید روشنی دیدهای ایشانرا کلما

اضاء لهم هرگاه آن برق درخشید وبسبب آن راه روشن برای رفتن ایشان مشوا

فیه رفتند دران روشنی واذا اظلم علیهم وچون تاریک شد راه برایشان

بواسطه عدم نور برق قاموا ایستادند برجا وقدم برنداشتند ومتحیر وسرگردان

شدند در کشاف وانوار گفته که یکاد البرق یخطف ابصارهم استیناف ثالثست

کانه جواب کسی واقع شده ما بالهم مع تلک الصواعق وکاد از افعال مقاربه است

که موضوع است برای مقاربه خبر بوجود بجهت عروض سبب آن لیکن موجود نشود بجهت

فقد شرط یا عروض مانع وعسی موضوعست از برای رجای خبر پس کاد خبر محض است

ولهذا استصرفت بخلاف افعال مقاربه مشروطست مضارع باشد یا شبیه باشد

بر آنکه مقصود است تقریب وعدم دخول ان بران بجهت انست که تا قرب موکد شود بدلالت

بر معنی حال وگاه هست که ان استقبالیه بروداخل میشود بجهت حمل ان بر عسی چنانکه

حمل عسی بر کاد میکنند بحذف ان بجهت مشارکت انها در اصل معنی مقاربه وخطف

یعنی اختلاس بسرعة وقوله کلما اضاء لهم الی اخره واستیناف ثالثست کانه شخصی گفته

کما یفعلون فی تارتی خفوق البرق وخفیته این کلام درجواب او واقع شده واضاء

یا متعدیست ومفعول محذوف ومعنی آنکه کلما نور لهم ممشی اخذوه ویا لازم بمعنی کلما لمع لهم

فی مطرح نوره وهمچنین اظلم یا متعدیست یا منقول از ظلم اللیل وشاهد اینست آنکه بعضی اظلم

بصیغه مجهول قرائت کرده اند ویا لازم وقران کلما با اظلام واذا با اظلام بدون عکس وبدون

تواقف جهت آنست که ایشان حریص بودند بر مشی پس هرگاه که مصادفه میکردند بر ضوء فرصت

غنیمت دانسته روان میشدند بخلاف توقف چنانچه رغوب ایشان بود وقاموا بمعنی وقفوا

ومنه قامت السوق اذا رکدت وقام الماء اذا جمد بعد از آن تتمیم تمثیل مذکور نموده باین

جمله شرطیه که ولو شاء الله واگر خدای خواستی ذهاب سمع وبصر ایشانرا بقصیف رعد

ووميض برق لذهب بسمعهم هر آینه ببردی شنوایی ایشانرا بصوت رعد وابصارهم

ودیدهای ایشانرا بلمعان برق حذف مفعول شاء بجهت دلالت جواب شرطست بران و

حذف مفعول اراد وشاء شایع ومستکثر است در عرب تا بمرتبه که مذکور نمیشود مگر در شئی

مستغرب لقوله فلو شئت ان ابکی دما لبکیته علیه ولکن ساحة الصبر اوسع ولو از حروف شرطست

وظاهر آن دلالت بر انتفا اول برای انتفا ثانی بجهت ضرورت انتفا ملزوم نزد انتفاء

لازم آن وفایده این شرطیه اظهار مانع ذهاب سمع وبصر ایشانست وبا وجود قیام آنچه

مقتضی ذهابست از رعد وبرق وبیان قدرت حق سبحانه بر اذهاب سمع وبصر وتنبیه بر آنکه

وجود مسببات که مرتبط باسباب خودند بقدرت او سبحانه ونحوه تقریر تثبیت این بمعنی

میفرماید که ان الله بدرستی که خدای تعالی علی کل شئ بر همه اشیای ممکنه قدیر

توانا است بر البته قادر خواهد بود بر اذهاب اسماع وابصار ان در انوار اورده که

شئ مختص است بموجود چه آن در اصل مصدر شاء است واطلاق آن یکبار بمعنی شاء

که اسم فاعل است بمعنی مرید ومرید موجود میباشد وحینئذ متناول باری تعالی است

کما قال قل ای شئ اکبر شهادة قل الله ویکبار دیگر بمعنی مشئ که اسم مفعولست ای

شئ وجوده وهرچه مشیت حق تعالی تعلق بوجود آن گیرد موجود خواهد بود فی الحال

رهیم

وعلیه قوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر الله خالق کل شیء بر این هر دو ایه بعموم خوردند بدون استثنا
معتزله چونکه قائلند بانکه شیء انچیزیست که صحیح باشد که یافت شود واین اعم از واجب وممکن است
ویا انچیزیست که صحیح باشد که یافت شود واین اعم از واجب وممکن است ویا انچیزیست که صحیح
باشد که معلوم شود ومخبر عنه واقع شود بر این شامل ممتنع نیز خواهد بود وبنابرین لازم ایشانست
که تخصیص ان کنند بممکن در هر دو ایه مذکوره زیرا که خلق وقدرة متعلق بواجب وممتنع
نیست بدلیل عقلی انتهی کلامه ومذهب اخیر موافق مذهب امامیه است در مجمع البیان
مذکورست که شیء بمعنی اراده است وشیء انچیزیست که صحیح باشد که معلوم ومخبر عنه شود
چنانکه انفا گذشت وسیبویه گفته که شیء اول اسما واعم وابهم انست زیرا که بر معدوم وموجود
واقع میشود وانکه گفته اند که واقع نمی شود مگر بر موجود قولیست مرجوع وصحیح قول اولست
واین مذهب محققین متکلمین است ومؤید انست ایه ان الله علی کل شیء قدیر غیر او سبحانه محدثست
وهر محدث را موجود وجود پیدا کند پس معلوم شد که او سبحانه قادر است بران در حالت عدم
انها تا انها را از عدم بوجود ارد انتهی کلامه وقدرت تمکن است از ایجاد شیء ونزد بعضی
صفتیست که مقتضی تمکنست وگویند که قدرت انسان هیئتیست قائم که بان متمکن است
از فعل وقدرت حق تعالی عبارتست از نفی عجز از او وقادر کسیست که اگر خواهد کند واگر
نخواهد نکند وقدیر صیغه مبالغه است یعنی فعال انچه خواهد بر وجهی که خواهد ولهذا
غیر باری تعالی بان موصوف نمیشود واشتقاق قدرت از قدرست زیرا که قادر ایقاع فعل
میکند بر مقدار قدرت خود یا بر مقدار انچه مشیت او مقتضی انست ودرین ایه دلیلست
بر انکه حادث در حالت حدوث وممکن در حالت بقا مقدور او سبحانه اند ومقدور عبد
مقدور خداست چه ان ما صدق شیء است وهر شیء مقدور اوست اما نه باین معنی که
فاعل انست تعالی چنانکه مذهب اشاعره است چه ان مستلزم مفاسد عظیمه است چنانکه در
کتب کلامیه مذکورست بلکه بر معدومات بانکه ایجاد ان میکند ودوم موجودات بانکه
تعیین ان میفرماید سیم بر مقدور غیر بانکه قدرت میدهد بران ومنع ان میکند ونزد بعضی
دیگر ایه خاص است در مقدورات خودش نه در مقدورات غیر چه مقدور

واحد

واحد میان دو قادر ممکن نیست زیرا که نبودنست با انکه شیء واحد هم موجود باشد وهم معدوم
ولفظ کل گاهست که استعمال ان در عموم میکند چون قوله تعالی تدمر کل شیء بامر ربها صاحب
انوار گفته که این دو تمثیل که مذکور شد ظاهر انست که از جمله تمثیلات مؤلفه است وان عبارتست
از انکه کیفیت منتزعه از مجموع که اجزای ان متلاصق ومنضم بیکدیگر باشند بمرتبه که شیء واحد
شود تشبیه کنند بکیفیت ومنتزعه از مجموع که مثل ان باشد کقوله تعالی مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها الخ که تشبیه حال یهود است در جهل ایشان بانچه با ایشانست از توریه بحال
حمار در جهل بانچه حامل انست که از اسفار که کتب است وغرض ازین تمثیلین تمثیل منافقانست
از حیرت وشدت حالت بحالت انکسی که نار او منطفی شود بعد از ایقاد ان در ظلمت یا بحال
شخصی که باران بخت او را بگیرد در لیله مظلمه با رعد قاصف وبرق خاطف وخوف ان
صواعق وممکن است که هر دو تمثیل از قبیل تمثیل مفرد باشد بمعنی که اشیای مذکوره را فردا
فردا اخذ نمایند وبامثال ان تشبیه کنند کقوله تعالی وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات
ولا النور ولا الظل ولا الحرور وقول امرء القیس کان قلوب الطیر رطبا ویابسا لدی وکرها
العناب والحشف البالی از عبدالله عباس روایتست که مراد باین ایه منافقانی اند که اول
جهود بودند وچون فتح بدر روی نمود شاد شدند وگفتند این محمد انست که یافت
وصفت او را در توریه خوانده ایم ودانسته که پیغمبر اخر الزمان باشد وچون در احد شکست
بر مسلمانان افتاد بجهت عدم ثبات وخلاف امر پیغمبر ص مرتد شدند وبرگشتند از صادق
علیه السلام روایتست که پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود که ای علی مومن را سه علامتست
نماز وروزه وزکوة ومنافق را سه خصلت است کذب در قول وخلف در وعد وخیانت
در امانت عبدالله عباس گفته که این حدیث مخصوص بود بمنافقی که در عهد رسول صلعم
متصف باین صفت بود ودر روایتی دیگر امده که پیغمبر ص فرمود که اینکه گفتم منافق را این
خصلتهاست از حیثیت انست که حق تعالی در باره ایشان فرموده که والله یشهد ان المنافقین
لکاذبون ودر خلف عهد ایشان گفت ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن
فلما اتاهم من فضله بخلوا به ومراد بخیانات ایشان نزول غسل جنابتست وامر [illegible]

ونمود که ایمان علامتیست سفید بر دلها چندانکه ایمان می افزاید آن سفیدی منتر اید میشود
ونفاق علامتیست سیاه بر دلها چندانکه نفاق می افزاید سیاهی زیاده میشود بخدای که اگر
دل مومن را بشکافند سفید یابند واگر دل منافق را شق کنند سیاه یابند حاتم اصم گوید مومن
از همه کس ایمن بود مگر از خدای و منافق از همه کس امید دارد مگر از خدای حاصل کلام سیزده
آیه مذکوره در شان منافقانست وبعد از تعداد فرق مکلفان وذکر خواص و مصارف امور
ایشان بر طریق التفات از غیبت بخطاب که مستلزم هز و باعث و تنشیط واهتمام
بامر عبادت وتفخیم شان آن وجبر کلفت عبادت بلذت مخاطبه جمیع مکلفان را علی
العموم بر وجه خطاب بعبادت و اعتراف بنعمت خود دعوت میفرماید ومیگوید که
یا ایها الناس ای گروه آدمیان اعبدوا ربکم بندگی کنید و پرستش نمایید ربکم پروردگار
خود را که مستحق عبادت اوست بدانکه یا حرفیست موضوع برای ندای بعید وگاه هست
که قریب را بان ندا میکنند جهت تنزیل او در منزله بعید وآن بجهت عظمت قریبست
مانند قول داعی که یا رب و یا الله با آنکه او سبحانه اقربست بعبد از حبل ورید ویا بجهت غفلت
وسوء فهم او ویا بجهت اعتنا بمدعو له وزیادتی حث بران واین حرف یا منادی جمله ایست
مفید زیرا که نایب مناب فعلست وای وصله است بندای معرف بلام چه ادخال
یا بر و متعذر است از جهت تعذر جمع میان دو حرف تعریف ودر حکم منادی است و مقصود
بندا تابع او که ذا ایشانند تا وصف موضح آن باشد ومزیل ابهام آن والتزام رفع در مقصود
بندا بجهت اشعار است بر آنکه مقصود است در ندا واقحام های تنبیه میان ای و
مقصود بندا جهت تاکید است وتعویض از انچه ای مستحق آنست از مضاف الیه وکثرت
ندا باین طریقه در قران بجهت استقلال آنست بوجوه متعدده تاکید که آن ابهام است
اولا و توضیح آن ثانیا وایراد کلمه تنبیه که مقحم است میان صفت وموصوف بجهت تنبیه
سامع است بان دو فایده که مذکور شدند وچون هر چیزی که حق تعالی بندگان را بان ندا
میکند از اوامر و نواهی و زواجر و عظات و وعد و وعید واقتصاص اخبار امم سالفه
وغیر ان امور عظام اند که ازحق آن اینست که متفطن شوند بان وبقلوب اقبال کنند بران

واکثر بندگان ازان غافلند پس سزاوار انست که بآکد وجه ایشان را بان ندا کند وجموع واسمای ان
که محلی بلام باشد مانند الملائکه والناس والجن از برای عموم اند بجهت فقد عهد ودال بر اینست صحت
استثنا ازان وتوکید بالجمع مفید عمومست کقوله تعالی فسجد الملائکه کلهم اجمعون واستدلال
صحابه بعموم چه نزد همه مفسرین و علمای اصول الناس که معرف بلام است شامل مردمانیست که در وقت
نزول آیه موجود بوده اند و مردمانی که بعد از این پیدا شده اند ومیشوند تا روز قیامت چه تواتر
ثابت شده که مقتضی خطاب او سبحانه واحکام او شامل همه عباد است تا قیام ساعه الا ما خصه
الدلیل وروایتی از علقمه وحسن بصری مرویست که هر آیه که مصدر است بیا ایها الناس مکیست
وانچه مصدر است بیا ایها الذین امنوا مدنی بر تقدیر صحت موجب تخصیص آن نخواهد بود
بکفار وبامر ایشان بعبادت چه مامور به مشترکست میان بدو عبادت وزیادتی آن ومواظبت
پس مطلوب از کفار شروع است در عبادت بعد از اتیان ایشان بانچه واجبست تقدیم آن
از معرفت واقرار بصانع زیرا که از لوازم وجوب شی وجوب انچیزیست که آن شی تمام نشود
مگر بان چیز وهمچنانکه حدث مانع صلوة نمیشود کفر نیز مانع وجوب عبادت نیست بلکه
واجبست رفع آن واشتغال بعبادت در عقب آن ومطلوب از مومنان ازدیاد عبادت
وثبات بران وذکر ربهم شبیه است بر آنکه موجب قرب مر عبادت را ربوبیتست واینکه
خطاب مذکور بر وجه عمومست باین معنیست که حق تعالی تغلیب مخاطبین کرده بر غایبین
بر کسانی که در حین نزول نبوده اند در حکم حضور اند فحینئذ لازم نیاید که خطاب تعلق
بمعدوم صرف گرفته باشد و مجانین واطفال از این حکم مستثنی اند بجهت رفع تکلیف
از ایشان حاصل که حق تعالی میفرماید که ای جمیع مردمان از ذکور واناث ومومن وکافر که
اهل عقولید پرستش کنید بر وجه اخلاص آفریدگار و پروردگار خود را الذی خلقکم آن خداوندی
که بقدرت کامله وحکمت بالغه خلقکم بیافرید از کتم عدم بوجود آورد شما را والذین
من قبلکم وآنکسانی را که بودند پیش از شما از ابا واجداد شما وغیر آن اسم موصول با صله
صفتیست جاری بر او سبحانه برای تعظیم وتعلیل ومحتملست که از برای تقیید وتوضیح
باشد اگر خطاب مخصوص بمشرکین باشد ومراد برب اعم از رب حقیقی واله که اهل شرک تسمیه

انها کرده اند ارباب پیر ایشان معتقد دو ربوبیت بودند یکی ربوبیت حق تعالی و دیگری ربوبیت الهه
خود و بجهت این عبادت هر دو میکردند پس حق تعالی میفرماید که پروردگار حقیقی خود را پرستش
کنید که خالق شما و جمیع کسانیست که پیش از شما بودند نه آنانرا که بزعم باطل خود ایشانرا
ارباب نام نهاده اید و بافریدن هیچ چیز قادر نیستید و خلق بمعنی ایجاد شی است بر تقدیر
و استوا و اصل آن تقدیر است یقال خلق النعل اذا قدرها و سواها بالمقیاس و قوله و الذین
من قبلکم متناول جمع انهاست که مقدم بر مخاطبین بوده اند و منصوب المحل است معطوف
بر ضمیر منصوب در خلقکم و اخراج این جمله در مخرج الخبریت که مقرر است نزد اهل
شرک بجهت اعتراف ایشان بانکه خالق همه حق تعالی است کما قال و لئن سالتهم من خلقهم
لیقولن الله و یا بجهت تمکن ایشان از علم بادنی تاملی پس خلاصه کلام آنست که شما مقر شید
بانکه او سبحانه پروردگار و خالق همه شماست و کسانی که قبل از شما بوده اند پس پرستش
کنید او را نه غیر او را لعلکم تتقون شاید که شما بپرهیزید از عذاب و محترز شوید
از عقبات عقاب یعنی بر امید تقوی و نجات باشید این جمله حالست از ضمیر اعبدوا کانه
قال اعبدوا ربکم راجین ان تنخرطوا فی سلک المتقین الفائزین بالهدی و الفلاح
المستوجبین لجوار الله تعالی یعنی عبادت خدای خود کنید در حالتی که امیدوار باشید
بانکه داخل شوید در سلک متقیان که فایزاند بهدایت و رستگاری و مستحق جوار خدای
و قرب مرتبه نزد حضرت حق تعالی پس او سبحانه باین شیمه بندگانرا کرده بر آنکه تقوی
منتهی درجات سالکین است چه آن تبری است از ما سوی و توجه تام بحضرت مولا
و اشعار نموده بر آنکه سزاوار آنست که عابد بعبادت خود مغرور نشود و پیوسته باخوف
و رجا باشد تا بجهت خوف حرص او در عبادت بیشتر شود و روز بروز در مدارج ترقی
عروج کند و اگر نه در مرتبه اول توقف کرده عبادت را زیاد نخواهد کرد و مثل اینست
کریمه یدعون ربهم خوفا و طمعا و یرجون رحمته و یخافون عذابه و میتواند بود که این جمله
حال باشد از مفعول خلقکم و انچه معطوفست بر آن و معنی اینکه حق تعالی بیافرید شما را و
کسانیرا که قبل از شما بودند در صورت کسانی که از ایشان امیدواری تقوی بود تا ترجیح

امر تقوی نماید باجتماع اسباب آن و کثرت دواعی آن یعنی حق تعالی چون خلق عباد کرد
برای تعبد ایشان بتکلیف و عقول و شهوات در ایشان مذکور ساخته و ازاحه علت کرده
پس ایشان در صورت کسانی اند که اتقی از ایشان مرجو باشد تا ترجیح شود امر تقوی ایشان
باجتماع این اسباب و دواعی و تغلیب مخاطبین بر غایبین در لفظ و معنی بنابر اراده همه
ایشانست و نزد بعضی این کلام تعلیل خلق است ای خلقکم لکی تتقوا یعنی بیافرید شما را
بجهت آنکه بپرهیزید و بترسید از عذاب او کما قال و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و این قول ضعیفست زیرا که در لغت ثابت نشده که لعل و امثال آن برای تعلیل باشد
و نزد بعضی دیگر معنی آیه آنست که پرستش خدای کنید شاید که شما بسبب سپاس عبودیت
از محرمات بپرهیزید و بترسید از خدای و از نواهی اجتناب نمایید و بوسیله آن از عذاب
برهید و بروضه رضوان برسید و از بعضی علمای تفسیر منقولست که کلمه لعل و عسی از
برای وجوب و لزوم است زیرا که از کریم لایق نباشد که کسی را در طمع اندازد و او را از آن
محروم گرداند و این از قبیل آنست که شخصی با غیر خود گوید که اقبل قولی لعلک ترشد که مراد
وی شک نیست در رشد بلکه وجوب رشد است فکانه قال اقبل و ترشد و این دلیلست
بر آنکه طریق معرفت حق تعالی و علم بوحدانیت او و استحقاق او مر عبادت را نظر است
در صنع او و استدلال بافعال او و بعد از امر بعبادت و اعتراف بنعمت تعداد صنوف
نعم خود میکند تا بندگان از آن استدلال کنند بر وجوب عبادت او و میفرماید خدائی که
مستحق عبادتست الذی آنکس است که بحکمت بالغه و قدرت کامله جعل لکم گردانید
برای فایده و انتفاع شما الارض فراشا زمین را بساطی گسترده تا آرام گیرید و حرکت
کنید بر آن بما یحتاج خود و السماء بناء و آسمانرا سقفی برافراشته بر آنکه این جمله موصوله
صفت ثانیه او سبحانه است یا مدح است منصوب یا مرفوع و تقدیر اینکه اعنی الذی جعل یا هو
الذی و میتواند بود که مبتدا باشد و خبر آن فلا تجعلوا که بعد از این مذکور است و جعل از
افعال عامه است و یکی از سه معنی مستعمل است یکی بمعنی طفق و بنابرین متعدی نیست
کقوله فقد جعلت قلوص بنی سهیل من الاکوار مرتعها قریب دوم بمعنی اوجد و بنابرین

متعدی کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور سیم بمعنی صیر واین متعدی بدو مفعولست کقوله
جعل لکم الارض فراشا وتصییر بفعل میباشد وبقول وبعقد فعلی باشد جعلت الفضة خاتما وقولی
مثل جعلته زیدا امیرا واعتقادی چون جعلت زیدا عالما ومعنی تصییر ارض را فراش انست
که بعضی از جوانب انرا از میان اب بیرون اورده وظاهر ساخته باانکه اب بحسب طبع محیط
بهمه انست وانرا متوسط کردانیده میانه صلابت ولطافت تا انکه مهیا ومستعد شده برای
نشستن وخواب کردن بندکان مانند فراش مبسوط واین مستدعی ان نیست که زمین مسطح
باشد زیرا که کرویه شکل ان باعظم حجم واتساع جرم ان ابا ندارد از افتراش بران وسماء
از قبه مضروبه بران وان اسم جنس است که بر واحد ومتعدد صادق می اید مانند دینار ودرهم
ونزد بعضی جمع سماءة است وبنا مصدر است که مبنی بان تسمیه یافته خواه بیت باشد یا قبه
یا خیمه ومنه بنی علی امراته زیرا که عرب هرگاه متزوج میشود بر زنی خیمه ضرب خیمه جدید میکند
براو در خبر است که چون حق تعالی اراده ان فرموده که اسمان وزمین را بیافریند جوهری سبز
خلق فرموده مقابل هفت اسمان وهفت زمین وبعد از ان بنظر دران نکریست ان جوهر الی
لرزان شد وکفی وبخاری از تموج واضطراب ان پدید امد هفت طبقه اسمان از بخار ان
بیافرید وهفت طبقه زمین از ان کف ایجاد فرمود که عرض ان بمقدار ارض مکه بود وبعد
از ان انرا از تحت مکه بیرون اورد ودر اقطار عالم منتشر ساخت ونعم ما قیل بیت
کفی را منبسط سازد که ان فرش زمین باشد * بخاری بر فرازد که این سقفیست بی والا
جلت عظمته وقدرته ودر اثار امده که ثخن هر طبقه از طبقات اسمان وزمین پانصد ساله
راهست ومابین طبقه تا طبقه دیگر بر همین منوال وبعد از خلق اسمانها حمله عرش ایجاد فرمود
وطبقات اسمان بر دوش ایشان نهاد وفرشته دیگر را بیافرید وباو امر کرد تا دستها
بکسترد از شرق تا غرب وزمین را بر داشت اما قدم او بجای قرار نمیگرفت گاوی را افرید
که او را چهل هزار شاخ وچهل هزار دست وپایست وان فرشته را فرمود تا پای بر سنام ان
گاو نهاده قرار گرفت شاخهای این گاو از اقطار زمین تا زیر عرش بر امده ودهن او در
دریاست روزی یکبار نفس میکشد مد وجزر وزیادتی وکمی اب دریا از انست وچون

قوایم گاو قرار نمیگرفت سنگی را خلق کرد مقابل هفت اسمان وزمین وانرا مستقر قوایم گاو کردانید
وما تحت الثری که در سوره طه مذکور است اشارت بان سنگست وبعد از ان ماهی بیافرید
ومقر ان سنگ ساخت ون والقلم ایماست بان ماهی وبعد از ان ماهی را بر بالای اب بداشت
واب را بر بالای باد وباد بقدرت او سبحانه عظمت قدرته وحکمته وبعد از ان زمین مانند کشتی
بر سر اب متحرک ومضطرب بود کوهها در میان زمین بیافرید وکوه قاف که از زمرد سبز است
محیط جمیع زمین کردانید وبمهر میخ زمین ساخت تا قرار کرفت چنانکه فرمود والجبال
اوتادا عبد الله عمر روایت کند که رسول ص فرمود که خدای تعالی زمین اول را بیافرید وانرا مسکن
ادمیان کردانید ودوم طبقه را باد وسیم را ماوای جماعتی ساخت که رویهای ایشان چون روی
ادمیست وپایهای ایشان مانند پایهای گاو واعضای ایشان پر از موست مشابه پشم گوسفند
روز ما شب ایشانست وشب ما روز ایشان وزمین چهارم از سنگ کبریت است که او سبحانه از
برای اهل دوزخ افرید چنانکه بعد ازین فرموده وقودها الناس والحجارة ودر ایجاد رباهای
کبریت است که اگر کوه عظیم دران افکند از او فرو برد وپنجم جای حیات وعقارب اهل دوزخ است
مانند کوهی وهر کدام را هجده هزار دندانست هر دندانی چون درخت خرمای عظیم الجثه
وششم مکان دوزخیانست وارواح ایشان ونام ان سجین است چنانکه فرموده که کلا ان
الفجار لفی سجین وزمین هفتم جای ابلیس است ولشکریان او وتخت او در تحت انست
از عجایب ان تموم است وجانب دیگر بهر بر واز مقاتل وضحاک روایتست که پیغمبر ص
فرمود که حق تعالی اسمان دنیا را از دود بیافرید کقوله تعالی وهی دخان سبحانه وازمین تا
باسمان اول پانصد ساله راهست ودر انجا فرشتگانی را خلق نموده از نور واتش واب وهمه
ومهتر ایشان فرشته ایست نام او رعد که موکلست بر ابر وباران وتسبیح او اینست که سبحان
ذی الملک والملکوت ونام این اسمان رفیع است ورنگ ان اهن افروخته است واسمان دوم
بلون مس مخلوق شده ودرو انواع فرشتگانند که عدد ایشان جز خدای نداند وباین
تسبیح مشغولند که سبحان ذی العزة والجبروت ونام این اسمان فیدوم است ودرو فرشته ایست
نام او حبیب که یک نیمه او برفست ونیمه دیگر از اتش نه برف اتش را میشاند ونه اتش برف را

میکرداند و دعای وی اینست که یا مولف ما بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک و آسمان سیم
برنگ برنج است و در و فرشته آفریده است نام او ماعون که پیشوای جمیع فرشتگان این آسمانست
همه با پرهای مختلف و صفها زده اند و آواز تسبیح و تهلیل برداشته میگویند سبحان الحی الذی لا یموت
و آسمان چهارم برنگ نقره آفریده نام او ازیلون و در و فرشتگانند در مقابل انچه در آسمان
سیوم اند همه در قیام و رکوع و سجود و تسبیح ایشان اینست که سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله الا الله
و آسمان پنجم بلون طلاست و در و فرشتگانند که از زمان خلق بعضی در رکوع اند که پشت راست
نمیکنند و بعضی در سجود که سر از سجده برنمیدارند تا فردای قیامت و بزبان عجز و قصور گویند سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک و مصداق اینست انچه در نهج البلاغه امیر المومنین صلوات الله علیه واقع شده
ثم فتق ما بین السموات العلی فملأهن اطوارا من ملائکته منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
و مسبحون لا یسأمون و صافون لا یتزایلون و آسمان ششم را برنگ یاقوت سرخ آفریده نامش غاروس
و انجای کروبیانست که مهتر جمیع فرشتگانند و در انجا هفتاد هزار فرشته است و هر فرشته بر هفتاد
هزار فرشته حاکمست و این فرشتگانند که حق تعالی ایشانرا بمصالح بندگان و کارهای دنیا میفرستد
چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که منهم امناء علی وحیه والسنة الی رسله
و مختلفون بقضائه و آسمان هفتم از زر سفیدست و نام او رفیع و در انجا هفتصد هزار
فرشته است و هر یکی را از ایشان چندان زیر دست از فرشتگان که زیاده از عدد قطرهای باران
و ریگ بیابان و برگ درختانند و از آسمان هفتم تا انجا که مرکز گویند پانصد ساله راهست
و در انجا روسای ملائکه اند از حمله عرش و غیر آن و عبادت ایشان نظر است در عرش که یک
چشم از عرش برنگیرند و اگر یکی از ایشان پر بگشاید همه دنیا را بپوشاند و مؤید اینست قول
حضرت ولایت پناه صلوات الله علیه الخارجة من الاقطار کاهلهم المناسبة لقوائم العرش
اکنافهم ناکسة دونه ابصارهم و بالای آن ابریست که کثافت آن چندانست که کثافت
هفت آسمان و هفت زمین و عرش الهی بالای آنست در علیین و حد و نهایت آنرا جز
خدای نداند و این دلالت تمام دارد بر ربوبیت و وحدانیت و قدرت و علم او سبحانه
پس مستحق عبودیت او باشد نه غیر او و نیز بجهت استدلال بندگان بر وجوب عبادت

او میفرماید که وَأَنزَلَ عطف بر جعل یعنی خدای بحق آنکسی است که فرو فرستاد مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً از آسمان آبی مبارک و پر نفع مراد آب بارانست و در بعضی تفاسیر اهل که سما بمعنی ابرست
که سمو و علو دارد بر زمین و خدای تعالی ابر را بیافرید تا آب دریا بابخره جمیله متوجه هوا
شود و در انجا متراکم سازد و بعد از آن باد انرا منتشر سازد و بیفشاند کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات
ماء ثجاجا و بعضی دیگر گفته اند اولی انست که سما بر صرافت معنی خود باشد زیرا که باران از آن
دریایی که در زیر آسمانست نازل میشود و چونکه با صدمت و مهابت از انجا فرو می آید پس حق تعالی
از ابر شکل غربال آفریده تا صدمت آب بر ابر واقع شود و ابر او را بتدریج بر زمین فرو فرستد
و اگر ابر حایل نشود زمین از کثرت باران و صدمت آن ویران شود پس معنی انست که حق تعالی
انزال آب فرموده از جانب آسمان فَأَخْرَجَ بِهِ پس بیرون آورد بسبب آن وقتی که با خاک
ممزوج گشت مِنَ الثَّمَرَاتِ از انواع میوهها و اصناف حبوب و نبات رِزْقًا لَّكُمْ
روزی ساخته و آماده را برای شما و بباید دانست که خروج ثمار بقدرت و مشیت او
سبحانه است لیکن ماء ممزوج بتراب سبب است در اخراج آن و ماده آن مانند نطفه است
و حیوان باین وجه که او سبحانه عادت خود اجاری ساخته بافاضه صور و کیفیات بر ماده
ممتزجه و باقوت فاعله ابداع نموده در آب و قوت قابله در زمین که متولد میشود از
اجتماع این هر دو انواع ثمار و او سبحانه اگرچه قادرست که ایجاد همه اشیا نماید بدون
اسباب و مواد همچنانکه ابداع نفوس اسباب و مواد نموده و لیکن در افشای اشیا بر سبیل
تدریج از حالی بحالی صنایع و حکم مندرجست چه حینا بعد حین و زمانا بعد زمان
آثار عبر متعدده متجدد میشود مر اولوا الابصار را و از علوم متجدده ایشانرا حاصل
میشود تعظم قدرت او سبحانه بخلاف ایجاد اشیا دفعة واحدة و بدانکه من اولی برای
ابتدائیست خواه آنکه مراد بسما سحاب باشد بجهت آنکه هرچه علو دارد آنرا سما میگویند
زیرا که مطر از سما مبتدی میشود و بسحاب منتهی میگردد و بعد از آن از سحاب بارض نازل
میشود چنانکه مذکور شد و یا ابتدای آن از اسباب سماویست که مثیر اجزای رطبه است
از اعماق ارض بجو هوا و در انجا منعقد میشود بسحاب ماطر و من ثانیه تبعیضیست بدلیل

تنکیر ثمرات و ما او رزق فکانه قال وانزلنا من السماء بعد الماء فاخرجنا به بعض الثمرات
لیکون بعض رزقکم و در واقع همچنین است زیرا که از آسمان همه آب نازل نمی شود و همه ثمار
بیرون نمی آید و ثمرات کل مرزوق نیست بلکه بعض رزقست و یا از برای تبیین است و رزقا
مفعول به است بمعنی مرزوق کقولك انفقت من الدراهم الفا و ذکر ثمرات که جمع قلت است
با آنکه مقام مقتضی جمع کثرتست که آن ثمار است زیرا که مراد بآن جماعت ثمره ایست که درین
قول واقع است کادرکت ثمرة بستانه و مؤید اینست آنکه بعضی من الثمرة خوانده اند
بصیغه توحید و یا بجهت آنکه جموع در موقع یکدیگر واقع میشوند کقوله کم ترکوا من جنات
وقوله ثلثة قروء و یا بجهت آنکه چون ثمرات معلی بلام است پس از حد قلت خارجست و یا تنبیه
بر قلت ثمار دنیا در جنب ثمار آخرت و لکم صفة رزقا است اگر مراد بآن مرزوق باشد
و مفعول است اگر مراد بآن مصدر باشد کانه قال رزقا ایاکم یعنی بجهت روزی دادن شما را
و حق تعالی درین آیه تنبیه مردمان میکند بر آنکه او سبحانه است که خالق همه اشیاست و رازق
همه مردمان نه اوثان که بعبادت او میل میکنند و لهذا بعد ازین بایراد فاء تعقیبیه
نهی میکند ایشانرا از عبادت غیر خود و میفرماید که فلا تجعلوا پس مکردانید و پیدا
مکنید یعنی فرا مگیرید لله اندادا امثال خدایانست امثالان و شریکان در عبادت این متعلقست
باعبدوا و اگر لا برای نهی باشد و معطوف بر آن یعنی پرستش کنید خدا را که آفریدگار و روزی
دهنده شماست و او را امثال و مکردانید در عبادت او و یا منصوبست بلعل بر طریق
فاطلع در کریمه لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع که لعل در آن ملحق است بلیت از
آنکه آن تمنی و ترجی و غرض استفهام و امر و نهی است بجهت اشتراك او با این امور در آنکه
غیر موجبست پس معنی آنست که ان تتقوا لا تجعلوا لله اندادا اگر میترسید از خدای
پس شریکی پیدا مکنید برای او و یا آنکه متعلقست بالذی جعل اگر کلام مستانف باشد
بصفت ثانیه و آنکه نهی خبر واقع شده باشد بنابر تاویل مقول فیه لا تجعلوا باشد
وحینئذ فا برای سببیه است که داخل بر خبر شده بجهت آنکه مبتدا متضمن شرطست
و معنی آنست که بجهت این نعم جسام و آیات عظام از حق شما آنست که غیر او را برو شریک

او نکردانید تثلیث است که مخالف و معادی هم مثل خود باشد و اشتقاق آن از ند بدو ذات
بمعنی نفر و ان ناددت الرجل خالفته و این مخصوص است بمخالفی که مماثل باشد در ذات همچنانکه
مساوی مخصوص است بمماثل در قدر و تسمیه الهه باطله مشرکان بانداد و حال آنکه معتقد
ایشان نه آنست که آنها مساوی حق تعالی باشند در ذات و صفات و نه مخالف او در افعال
بجهت آنست که چون ترك عبادت او سبحانه کرده اند و مشغول عبادت آنها شده اند
و ایشانرا بالهه تسمیه نموده پس شبیه است حال ایشان بحال کسانی که اعتقاد کرده باشند
که آنها ذوات واجب الوجود بالذات اند که قادر اند بر آنکه دفع باس و عذاب خدای تعالی
کنند از ایشان و اعطای چیزی کنند بر ایشان که حق تعالی نخواسته باشد که با ایشان
دهد از انواع خیر پس حق تعالی بایشان قول تهکم فرموده با ایشان و تشنیع نموده بر ایشان بآنکه
شما تعیین انداد میکنید مر کسی را که ممتنع است که وی را ندی تواند بود وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
و حال آنکه شما میدانید که اصنامی که بپرستش آنها مشغول میشوید قادر نیستند که مخلوقات را
بیافرینند و نعم مذکوره را بایشان رسانند پس چگونه لیاقت معبودیت داشته باشند
یا آنکه شما در کتاب توریة و انجیل خوانده اید که او را مثل نیست و نشاید که باشد پس
یقین میدانید که واحدیست که شریك و نظیر ندارد یا آنکه شما عاقل و زبانه اید و میان حق
و باطل تمیز میتوانید کرد پس حجت بر شما لازم باشد و معذرت شما در جهالت [illegible]
مسموع نباشد چه بعلم الیقین میدانید که آسمانی باین رفعت و زمینی باین بسطت
و کیفیت ثمرات مختلفة کثیر المنفعة مصنوع قادر مطلقست نه عاجز مطلق پس این جمله
اسمیه حالست از ضمیر فلا تجعلوا و مفعول تعلمون یا مطروح است و در حکم فعل لازم
ای و حالکم انکم من اهل العلم والنظر یعنی خدا را ند مگیرید و حال آنکه شما از اهل علم و
نظرید و بادنی تاملی عقل شما مضطر میشود باثبات موجد جمیع ممکنات که متفرد باشد
بوجوب ذات و متعالی از مشابهت مخلوقات و یا منوی است و تقدیر آنکه و انتم
تعلمون انها لا تماثله ولا تقدر علی مثل ما یفعله یعنی و حال آنکه عالمید بآنکه اصنام
مماثل او نیستند و قادر نیستند بر آنکه مثل فعلی کنند که او میکند از صنایع قدرت

وبدایع حکمة کقوله تعالی هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء وبنابرین مقصود ازان توبیخ است
وتثبیت تفرد حکم بتوحید وقصر آن بر علم چه عالم وجاهل که متمکن باشد از علم یکسانند
در تکلیف وبباید دانست که مضمون این هر دو آیة امرست بعبادت خدای ونهی از اشراک
او واشارت بانچه علت امرست بعبادت او سبحانه ومقتضی نهی از اشراک وبیان آن برین
وجه است که حق تعالی ترتیب فرموده امر بطاعت بعبادت بر صفت ربوبیت تا اشعار باشد
بانکه ربوبیت علت وجوب عبادت است بعد ازان تبیین ربوبیت خود کرده بانکه او خالق
اصول ایشانست وانچه محتاج الیه ایشانست در معاش از مقله ومظله ومطاعم وملابس چه ثمر
اعم از مطعوم است ورزق اعم از ماکول ومشروب وچون برین امور غیر او سبحانه قادر نیست
وشاهد وحدانیت اوست نهی از شرک را بران مرتب ساخت ومیشاید که مراد از آیة اخیره
بانچه ظاهر ان دلالت بران میکند وسوق کلام بان منتهی شده اشارت باشد بتفصیل خلق
انسان وانچه حق تعالی بر او افاضه فرموده از معانی وصفات بر طریق تمثیل پس بدان تمثیل
کرده بارض ونفس را بسما وعقل را بما وانچه برکه بر وفایض ساخته از فضایل عملیه
ونظریه محصله بوساطت استعمال عقل مر حواس را وازدواج قوای نفسانیه وبدنیه
بثمرات متولده از ازدواج قوای نفسانیه وبدنیه بثمرات متولده از ازدواج قوای سماویه
فاعله وارضیه منفعله بقدرت فاعل مختار چه هر آیتی را ظهری وبطنی هست وهر حدی
مطلعی وچون حق سبحانه تقریر وحدانیت خود فرمود وتبیین طریق موصل بعلم بوحدانیت
در عقب آن ذکر انچه کرد که حجت است بر نبوت محمد صلی الله علیه واله زیرا که ایمان
تمام نمیشود مگر باقرار توحید واعتراف بنبوت آنحضرت وآن حجت قرانست که معجزات
یعنی عاجز کننده همه مردمان جهت آنکه فصاحت او غالبست بر فصاحت هر منطیقی
وانچه آن شامل جمیع کسانیست که مطالبت کرده شده اند بمعارضه کردن بان از مصاقع
خطبا وعربا با وجود کثرت ایشان وافراط ایشان در مضادة ومضارة وتهالک
ایشان بر معازة ومعاندة وتعریف انچه فرمود که اعجاز بان معترف میشود تا منتفی
شود که آن نزد حق تعالی نزول آن اجلا یافته همچنانکه آنحضرت دعوی آن کرد پس فرمود که

وان کنتم فی ریب واگر هستید در شک وشبهه مما نزلنا از آنچه که بتدریج فرو فرستادیم
علی عبدنا بر بنده خود که محمد است صلی الله علیه واله وگمان میبرید که ساخته و پرداخته
اوست واز نزد ما نازل نشده فاتوا پس بیارید شما که در فصاحت وبلاغت بمنتهی رسیده اید ودر
براعت وجزالت بی نظیر بسورة بعضی از کلام که باشد در فصاحت وبراعت وحسن نظم
وجزالت لفظ واخبار امور غیبیه من مثله مانند انچه که ما فرستادیم وذکر نزلنا
بدون انزلنا جهت آنست که نزول قرآن منجما منجما ودفعة بعد دفعة نازل شده بحسب وقایع
همچنانکه مفهوم نزلناست نه دفعة واحدة که منطوق انزلناست وحکمت در تنزیل قران
نه انزال آن جهت آنست که نزول آن بجهت تدریج موسوم ومرتب ایشانست در آنکه آن
جنس کلام اهل شعر وخطابت باشد که برو زان بر طریق خطابت باشد بحسب وقایع ایشان
کما حکی الله عنهم فقالوا وقال الذین کفروا لولا نزل علیه القران جملة واحدة پس واجب شد
تحدی ایشان برین وجه بجهت ازاله شبهه والزام حجت واضافه عبد بذات خود بجهت
تنویه اوست بذکر آن وتنبیه بر انکه آنحضرت مختص است باو ومنقاد حکم او ومعنی سوره
ووجه تسمیه واشتقاق آن وحکمت در تقطیع قران بسور در فصل دوم از مقدمه این
تفسیر جهت ذکر یافته وقوله من مثله صفت سوره است ای بسورة کائنة من مثله وضمیر راجع
بما نزلناست ومن از برای تبعیض است یا تبیین وبرد اخفش زایده است ای بسورة مماثلة
للقران فی البلاغة وحسن النظم ویا ضمیر راجع بعبدناست ومن برای ابتدای بسورة کائنة
ممن هو علی حاله من کونه بشرا امیا لم یقرأ الکتب ولم یتعلم العلوم ویا صله فاتوا ست وضمیر
راجع بعبد یعنی بیارید سوره که صادر شده باشد از مثل بنده ما که امی است وارجاع ضمیر
اوجهست زیرا که آن مطابق است با آیه فاتوا بسورة من مثله وبسایر آیات تحدی ودیگر آنکه
کلام در منزلست نه در منزل علیه پس حق آنست که منفک از او نباشد تا نظم وترتیب متسق
باشد ونیز مخاطب جمهور بانکه بیارند مثل آنچه واحدی از ابنای جنس ایشان آورده
در تحدی از آنکه ایشان را گویند که باید بیارد شخصی دیگر که مثل محمد باشد مانند انچه او
آورده ونیز قران معجزاتست فی نفسه نه نسبت بپیغمبر صلی الله علیه واله لقوله لئن اجتمعت

الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ودیگر ارجاع ضمیر بعید نامو هم امکان
صدور است از انکسی که بر صفت او نباشد وعدم ملایمت ان بقوله وادعوا شهداءکم چه
این امر است بانکه بخوانید حاضران مجالس ومحافل خود را از شعرا وخطبا که اعوان وانصار
شما اند در تکذیب رسول ما یعنی اگر بتنهایی قدرت معارضه ندارید استعانت کنید هر که یاری
شما دهد واعانت شما نماید من دون الله بجز از خدای در اتیان نمودن بمثل این وشهدا
جمع شهید است بمعنی حاضر یا قایم بشهادت یا ناصر یا امام وتسمیه امام بشاهد جهت انست
که حاضر میشود در نوادی وبمحضر او ابرام امور میشود چه ترکیب شهادت از برای حضور است
یا بالذات یا باعتبار مخلوق ویا بالتصور نسبت بخالق واز ینجاست که مقتول فی سبیل الله را
شهید میگویند بجهة انکه حاضر میشود نزد او وانچه بان امیدواری دارد یا ملایکه نزد او
حاضر میشوند اول ودوم وسیم بمعنی فاعل است وچهارم بمعنی مفعول ومعنی دون ادنی
مکانست از شیء وتدوین کتب ازین مشتق است زیرا که ان ادنای بعضی از انست ببعضی
ودونک نیز ازان مشتق شده یعنی فرا گیر این از ادنی مکانی از خود وبعد ازان مستعار
شده برای مرتبه فقیل زید دون عمرو ای فی الشرف ومنه الشیء الذون وبعد از استعاره استعمال
ان کردند بر سبیل اتساع در هر چیزی که متجاوز شود از حدی بحدی وامری بامری کما قال الله
تعالی لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین ای لا یتجاوزوا ولایة المومنین
الی ولایة الکافرین ومن متعلق است بادعوا ومعنی انست که بخوانید بمعارضه هر کرا که حاضر است
نزد شما یا امیدوارید بمعونت او از انس وجن والهه سوی غیر الله تعالی چه هیچکس قادر نیست
که مثل ان بیاورد غیر از حق تعالی ویا بخوانید از غیر خدای گواهانی که گواهی دهند بانکه انچه شما
اتیان بان میکنید از کلام فصیح وترکیب بلیغ مثل انست وطلب شهادت از خدای میکنید
چنان از عادت کسیست که متحیر وعاجز باشد از اقامت حجت وفرا برانست که مراد از شهدا اوثان شند
یعنی بتان خود را درین معارضه معاون خود سازید چه استشهاد کنید بایشان چه زعم شما
انست که ایشان روز قیامت از برای شما شهادت دهند که شما بر حقید ومیتواند بود که دون
بمعنی ظرف باشد ومعنی انکه بخوانید کسانی را که دعوی میکنید که ایشان فردا برای شما گواهی دهند

نزد خدای تعالی وتردد بعضی من دون الله بمعنی من دون اولیائه است یعنی غیر از دوستان خدا را
از فصحای عرب ووجوه شاهد بشهادت خود طلبید تا گواهی دهند از برای شما بانکه انچه ایشان بان
کرده اند مثل انست ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گویان در انکه کلام ساخته وبافته
محمدست وچون هیچ عاقلی راضی نیست که گواهی دهد بصحت انچه متضح شود فساد او وظاهر
کردد اختلال او پس عاجز مطلق باشید از مثل ان وصادق نباشید در انکه قران از کلام
بشرست جواب شرط محذوفست وتقدیر انست که ان کنتم صادقین فاتوا بسورة من مثله
وکلام ما قبل دالست بران وصدق اخبار یست مطابق واقع مطلقا ویا باعتقاد مخبر بانکه
مطابق واقعست بجهت دلالتی یا اماراتی زیرا که حق تعالی تکذیب منافقین کرده در اینه
انک لرسول الله بجهت عدم اعتقاد ایشان بمطابقه ان واین مرجوحست بصرف تکذیب
بقول ایشان که نشهد انک لرسول چه شهادت اخبار است از انچه عالم باشند بان ومنافقان
عالم بان نبودند واین ایه دلالتی تمام دارد بر صحت نبوت پیغمبر ص ووجه استدلال انست که
او صلعم ایشانرا مخاطب ساخته بانکه اگر این سخن از افترای محمد میبود بایستی که شما نیز قادر
میبودید در اتیان کردن بمثل ان ومعارضه نمودن بان وچونکه ایشان با وجود انکه از اهل حمیت
وانفت وعصبیت بودند ودر فصاحت وبلاغت در غایه قصوی ودرجه علیا رسیده
عاجز شدند درین تحدی وبجهة عجز انفس ولو الخود را در معرض تلف نهادند پس معلوم شد
که این کلام فوق طاقت مخلوقست واز جانب خالق عالم نازل کشته واز معجزه پیغمبر خود
ساخته در دعوی رسالت وبعد از اثبات دلیل بر صحت دعوی پیغمبر تهدید ایشان
میکند بانکه فان لم تفعلوا پس اگر معارضه نکردید ومثل این سوره نیاوردید ولن
تفعلوا وهرگز نتوانید ودر زمان مستقبل نیز معارضه کردن این کلام جمله معترضه است
که در میان جزا وشرط واقع شده بجهة دلالت بر صحت نبوت پیغمبر صلی الله علیه واله زیرا
که اخبار است از احوال ایشان در اوقات مستقبله که دالست بر امور غیبیه وملخص
کلام انست که چون شما در زمان ماضی ومستقبل ازین معارضه عاجزید ومع هذا تصدیق
پیغمبر نمیکنید فاتقوا النار پس بپرهیزید وبترسید ازین تکذیب وعناد النار التی از اتش دوزخ

ان اتشی که ممتازست از سایر اتشهای دیکر بانکه وَقُودُهَا النَّاسُ برافروزانند ان مردمان شد
یعنی کافران ومعاندان واهل طغیان وَالْحِجَارَةُ وسنکهای کبریت که حرارت ان سخت
ترست وزود تر افروخته تر قول اصح انست که مراد از حجاره بتانی اند که کفار از سنک تراشیده اند
وتحقیق این عنقریب مذکور میکردد ومخفی نیست که وقود حجاره دلالت میکند بر کمال شدت
وغایت فظاعت ان اتش زیرا که اتش سنک را نمی کدازد مکر وقتی که بنهایت رسیده باشد
ودر خبرست که رسول صلی الله علیه واله فرموده که اتش دنیا جزویست از هفتاد جزو اتش
دوزخ ونیز از انحضرت منقولست که اتش دوزخ را هفتاد بار شسته اند وانکاه بدنیا فرستاده اند
یعنی حرارت اتش دوزخ نسبت بحرارت اتش دنیا شصت ونه ضعف انست ونیز روایتست
که انحضرت در اثنای خطبه میفرموده که اکر درین مسجد صد هزار ادم باشند ودر میان ایشان
یکی از اهل دوزخ نفس زند همه ایشان از حرارت نفس او هلاک شوند واین نوع عذاب
أُعِدَّتْ مهیا وامادهٔ شده لِلْكَافِرِينَ برای ناکرویدکان تا در ان مخلد باشند وچون کفته
شده اتشی که برای فاسقان اهل ایمان مخلوقست باین مشابه نیست ازین جهة این نوع
اتش را مخصوص ساخت بکافران چنانکه در جای دیکر فرموده ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار در خبرست که داود علی نبینا وعلیه السلام بسیار کریستی مردمان کفتندی
ای داود کریه کمتر کن وبسیار جفا بر نفس خود روا مدار کفت ای یاران بکذارید تا کریه کنم
پیش از انکه کریه سودی بمن نرساند وقبل از انکه استخوانها در دوزخ سوخته وکداخته
شود منصور عمار کوید سالی بحج میرفتم در کوفه فرود امدم شبی در کوچه از کوچهای کوفه
میکذشتم از سرایی اوازی شنیدم که یکی میکفت خدایا بعزت وجلال تو که این معصیت
که کردم مخالفت تو نخواستم وبعذاب تو جاهل نبودم اما خطایی عارض شد وپرده تو فرو
کذاشته تو مغرور شدم خداوندا مرا از عذاب تو که رهاند واکر دست از ریسمان رحمت تو
بکسلد در که اویزم منصور کفت خواستم تا امتحان کنم دهن در شکاف در نهادم واین ایة
بر وی خواندم یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
تا اخر نعره زد وساعتی اضطراب کرد وانکاه ساکن شد من در سرا نشان کردم وروز دیکر

بجا رفتم جنازه دیدم بر در سرای نهاده وعجوزه دران سرای میرفت وبیرون می امد کفتم
ای پیرزن این مرد کیست که فرمان یافتست کفت جوانی خدای ترس از فرزندان رسول
خدای دوش در مناجات بود مردی اینجا بکذشت وایتی از قران بخواند بیفتاد وساعتی اضطراب کرد
وبجوار رحمت ایزدی پیوست من کفتم طوبی له چنین باشند اولیای خدای ومنصور
کوید در مسجدی رفتم جوانی را دیدم نماز میکرد باخشوع وخضوع وکریه تمام کفتم این مرد
بوی اشنایی می اید چون سلام نماز باز داد کفتم هیچ دانی که خدای را در دوزخ وادیست
نام او لظی نزاعة للشوی چون این بشنید نعره زد وبیفتاد وبیهوش شد چون بهوش باز امد
کفتم یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا تا اخر نعره بزد وجان بداد من جامه از
سینه او بر کرفتم دیدم بخطی روشن نوشته که فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها
دانیة بکار او قیام نمودم واو را دفن کردم شبی او را در خواب دیدم تاجی در سر وحلهٔ در بر
کفتم ما فعل الله بک خدا با تو چه کرد کفت درجهٔ مرا بلندتر از درجهای شهدای بدر
کردانید کفتم بچه سبب کفت لانهم قتلوا بالسیف الکفار وقتلت بسیف الملک الجبار
پس شهادت من از ایشان بهتر باشد صاحب انوار وکشاف در تفسیر این ایة اورده که حق تعالی چون
از برای کفار تبیین الحجری فرمود که بان متعرف شوند بامر رسول وبحجیة الحجر با ایشان اورد
از جانب خداوند بان تمیز حق فرموده از باطل برای ایشان بعد از ان مرتب ساخت بر التحدی
کردن حکم مذکور است وان اینست که چون جد وجهد نمودید در معارضهٔ قران وهمه عاجز
شدید از ایشان بانچه مساوی ان باشد یا قریب بان پس شما ظاهر شد که قران معجز است وتصدیق
بان واجب پس ایمان اورید باو وبترسید از عذابی که معدست برای هر که تکذیب ان کند
واز ان برکردد پس در این تعبیر فرموده از ایشان بمثل سوره بفعلی که اعم است از ایشان وطریق
ان برطریق ایجاز وتنزیل لازم جزا کرده درمنزلهٔ جزا بر سبیل کنایه جهت تقریر مکنی عنه
وتهویل شان عباد وتصریح بوعید از روی ایجاز وتصدیر بشرط فرموده بان که از برای
شک موضوعست با انکه مقام مقتضی اذا است که از برای وجوبست وبجهت انکه قایل این
کلام که حق سبحانه است غیر شاکست در عجز ایشان ولهذا نفی ایشان فرموده بان بر وجه اعتراض

میان شرط و جزا که ان لن تفعلوا است بجهت تهکم با ایشان و با ذکران بدون اذا جهت انست
که خطاب با ایشانست بر حسب ظن ایشان چه عجز از معارضه قبل از تامل غیر محقق بود نزد
ایشان و تفعلوا مجزومست بلم نه بان شرطیه زیرا که لم واجبة الاعمالست و مختص بمضارع
و متصل بمعمول و نیز چون لم متصیر مضارع بماضی میکند شایسته انست که جزو فعل باشد و حرف
شرط بر مجموع ان داخل شد فکانه قال فان ترکتم الفعل و لهذا جایز است اجتماع ان و لم
با انکه اصل انست که دو حرف متجانس در عمل بر معمول واحد داخل نشوند و لن مانند لا است در
نفی مستقبل الا انست که لن ابلغ است چه نفی ان قریبست بتابید و نزد بعضی مفید تابید است
و مذهب سیبویه و خلیل بنا بر روایتی لن حرف واحد است و بروایتی دیگر از خلیل اصل لن
لا ان است و نزد فرا اصلش لا است که الف او بنون ابدال کرده اند و وقود بفتح واو اسم ان
چیزیست که اتش را بان بر فروزند و بضم واو مصدر است و مصدر بفتح واو نیز امده است
و از سیبویه نقلست که از بعضی شنیدم که میگفتند وقدت النار وقودا بفتح واو و اسم
بضم واو است و میشاید که مصدر باشد باسم مسمی شده باشد کما قیل فلان فخر قومه و زین
بلده ای من یفخر (?) القومه و من یزین البلده و ظاهر انست که مراد بان اسم است و اگر مصدر
مراد باشد بنا بر حذف مضاف خواهد بود ای وقودها احتراق النار و الحجارة و حجاره
جمع حجر است و چون جماله که جمع جمل است و این جمع بحسب استعمال قلیلست و غیر قیاس
و مراد بان اصنام اند که کفار از سنگ تراشیده بودند و انرا میپرستیدند بجهت طمع در
شفاعت ایشان و انتفاع با ایشان و استدفاع بمکانت و رفعت ایشان نزد حق تعالی
و یدل علیه قوله تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم پس حق سبحانه و تعالی
عذاب کفار کند با انچه منشا اجرام ایشان بوده همچنانکه کانز معذب شود بکنز کما قال
ذوقوا ما کنتم تکنزون و یا عذاب نماید ایشانرا بنقیض انچه توقع داشتند بجهت
زیادتی تحسر ایشان و نزد بعضی مراد ذهبست و فضه که در زمین پنهان میکردند
و بان مفتخر میشدند و این قول ضعیفست زیرا که تخصیص اعداد این نوع عذاب بکفار
بی وجه است چه هرکه متصف باین صفت باشد او را این نوع عذاب خواهد بود خواه کافر

مضارع

و خواه مسلم و بروایت ابن عباس کبریتست و این تخصیصی است بغیر دلیل و ابطال مقصود که
ان قوة نارست چه غرض تهویل شان نار است و تفاقم لهبان بر وجهی که بان اتش افروخته
شود هر چیزی که بغیر ان اتش افروخته نشود و کبریت بهر اتشی افروخته میشود اگرچه ضعیف باشد
پس اگر این روایت صحیح باشد میتواند بود که مراد ابن عباس باین قول ان باشد که همه احجار در
اتش انماند بحجاره کبریت است مر سایر اتش دیگر را و چون این ایه مدنیست و نزول ان
بعد از نزول ایه نارا وقودها الناس و الحجارة است که مکیست و قرع سمع مردمان شده
پس صحیح باشد تعریف نار بالف و لام عهد و واقع شدن جمله صله انچه واجب است
که صله قضیه معلومه باشد و اعدت باین معنی است که هییت و جعلت عدة لعذابهم
و جمله اعدت للکافرین استینافست که در جواب سوالی واقع شده که گفته لمن اعدت
هذه النار و یا حالست از نار با اضمار قد و میتواند بود که حال باشد از ضمیر وقودها
و اگرچه بمعنی مصدر باشد بجهت فصل میان وقودها و اعدت زیرا که مصدر عمل نمیکند
و فتحی که اجنبی نیست زیرا که ان صفت نار است و این هر دو ایه دلالت بر نبوة حضرت رسالت
میکند از چند وجه یکی انکه متضمن تحدی اند و تحریض بر جد و جهد و بذل وسع در
معارضه با تقریع و تهدید و تعلیق وعید بر عدم اتیان بمعارضه با قصر سوره از سور قران
و ایشان با وجود کثرت و استشهار بفصاحت و تهالک بر مضاده متصدی
معارضه نشدند و ملتجی شدند بجلادی و بذل مهج و این وجه در خاتمه ایه اولی گذشت
دوم تضمن این با اخبار از غیب بقوله و لن تفعلوا چه ایشان اگر بغی معارضه کردندی
ممتنع میبود خفای ان عادة خصوصا که در ازمنه طاعنان در قران اکثر از هر عصر
بودند سیم عدم شک انحضرت در عدم اتیان ایشان بمثل ان چه اگر متردد میبود درین
امر ایشانرا باین مبالغه و الحاح بمعارضه نمیخواند جهت خوف انکه مبادا مثل انرا بیاورند
با وجود علم انحضرت بفصاحت و بلاغت و کمال جزالت و براعت ایشان انتهی کلام
صاحب الانوار و الکشاف و بدانکه این ایه دلالت میکند بر بطلان مذهب جماعتی که
قایل نیستند بوجوب دلیل عقلی و وجه استدلال انست که او سبحانه فرموده که اگر این قران

کلام محمد باشد بایستی که شما قادر میبودید بر اوردن سوره که مثل این باشد زیرا که شما بغایة
کمال فصاحت و بلاغت و حمیت جاهلیت قدرت دارید بر ایشان نمودن بکلام بشر و چون
عاجز بیدا ازان پس رجوع بعقول خود کرده بیدا نید که این کلام واین معجز دلیل عقلست و نیز
دلالت کند بر انکه دوزخ مخلوقست نه که در نشاه قیامت مخلوق خواهد شد چنانکه زعم
جماعتیست زیرا که معد و مهیا بودن شی فرع وجود انست و بر همین قیاس کریمه اعدت للمتقین
دلالت میکند بر مخلوقیت بهشت و بدانکه چون فلیده بعثت ترهیب کافرانست و عاصیان
از عذاب اخروی تا از کفر و عصیان رجوع کنند و ترغیب مؤمنان و مطیعان بثواب
ابدی تا در ایمان و طاعت ثابت قدم باشند از جهت او سبحانه وعده را مقابل وعید
و ترغیب را مقابل ترهیب اورده میفرماید که ای محمد چون که حجج بینه حجت را بر کفار لازم
ساختی و ترهیب ایشان کردی پس بترغیب میل فرمای وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و بشارت
ده انکسانی را که بتوفیق الهی ایمان اورده اند و تصدیق کرده بتوحید خدا و نبوت انبیا
و بجمیع ضروریات دینیه وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند از برای خدا کردارهای شایسته
چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و غیر ان از واجبات مضمون بشارت أَنَّ لَهُمْ
مر ایشانراست در اخرت جَنَّاتٍ بوستانهای متعدده که از غایت کثرت اشجار روی
زمین از ان پوشیده باشد و در و انواع میوهای متلونه و اطعمه مختلفه باشد باید دانست
که این جمله انشائیه عطفست بر جمله سابقه و مقصود عطف حال انکسی است که ایمان بقران
اورده و وصف ثواب او بر حال انکسی که نگرویده بان و بر کیفیت عقاب او واین بر طریق
عادت و سنت الهیست که تشفیع ترغیب فرماید بترهیب بجهت تنشیط بر اکتساب
انچیزی که موجب نجاة ابدی باشد و تنشیط از اقتراف انچه سبب هلاکت اخروی بود نه
انکه عطف کند بمعنی انکه صاحب مفتاح گفته که بشر عطفست بر قل که مضمرست قبل از
قوله تعالی یا ایها الناس اعبدوا و یا انکه عطفست بر فاتقوا و چون کفار بکه معارضه نکردند
بعد از تحدی اعجاز قران بر ایشان ظاهر شد بر هر که کافر شد مستوجب عقاب گشت
و هر که ایمان اورد بان مستحق ثواب شد و این مستدعی انست که تخویف انها کنند

وتبشیر انها و اینکه حق سبحانه امر فرمود رسول را با عالم هر عصر را با هر که را که قدرت بر بشارت
داشته باشد بانکه تبشیر اهل ایمان نماید و مخاطب نساخت ایشانرا ببشارت چنانکه بمعجزه
کرده بود در ایة سابق بجهت تفخیم شان ایشانست و ایذان بانکه ایشان سزاوار انند که تبشیر ایشان
کنند و تهنیه ایشان گویند بانچه معدست برای ایشان در اخرت از نعم جلیله ابدیه و بشارت
خبریست سرت که اثر سرور ان در بشره ظاهر شود و لهذا فقها گفته اند که بشارت خبر اولست
پس اگر شخصی بعبید خود گوید که هر که از شما بشارت دهد مرا بقدوم ولدی او حرات پس
ایشان بطریق فرادی خبر کنند بقدوم ولد وی اول ایشان که خبر داده ازادست نه همه و اگر
گوید که هر که مرا خبر کند بقدوم ولدی و همه او را خبر دهند بر سبیل فرادی جمیع ایشان ازاد
خواهند بود و اما قوله تعالی فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ بر وجه تهکم است که موجب استهزا و مزید
تالم و اغتمام ایشانست و بر طریقه قوله تحیة بینهم ضرب وجیع و صالحات جمع صالحه است
واین از صفات غالبه است که جاری مجری اسماست مانند الحسنة فی قوله من جاء بالحسنة
و بجهت این موصوفات مذکور نشده و اعمال صالحه عبارتست از اعمالی که در شرع سوغ
و محسن بوده باشد و الفلام در ان از برای جنس است و عطف عمل صالح بر ایمان و ترتب
حکم بر هر دو اشعار است بانکه سبب در استحقاق این بشارت مجموع امرینست و جمع بین
الوصفین چه ایمان که عبارتست از تحقیق و تصدیق اصل است و عمل صالح مانند بنائی که بر ان
باشد و اصل بدون بنا فایده و نفع چندان بر ان مترتب نمیشود فلهذا ذکر هر یک بدون دیگری
نادر واقع میشود و درین دلیلست بر انکه اعمال خارجست از مسمی ایمان زیرا که اصل انست
که شی معطوف بر نفس خود نشود و بر انچه داخل باشد و قوله ان لهم منصوب بنزع خافض
و افضای فعل بان با مجرور باضمار خافض مثل الله لافعلن و جنت مرة ایست ماخوذ از جن
که مصدر جنت است بمعنی ستره و مدار ترکیب ان بر سترست و تسمیه نخل مظلل بسبب التفات
اغصان ان بجنة جهة مبالغه است که تو بستره و احاطه سترما تحت خود کرده و تسمیه بستان
بان بجهة وقوع اشجار متکاثفه مظلله است در ان و تسمیه دار الثواب بان بجهت کثرت
اشجار مذکورات در ان و بعضی گویند که تسمیه ان بجنت بجهت انست که انچه معدات

دران از برای ادنیان از افتادن نعم در دنیا مخفی و غیر شاهد کما فی قوله تعالی فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و جمع و تنکیر جنات جهت انست که بنا بر این بهشت هفت اند
جنت فردوس و جنت عدن و جنة نعیم و دار الخلد و جنة الماوی و دار السلام و علیون
چنانکه بروایت ماثوره از ابن عباس ثابت شده و هر یک از ان مراتب و درجات متفاوته دارد
بر حسب تفاوت اعمال و عمال و لام لهم دلالت میکند بر انکه اهل ایمان مستحق بهشت اند
بجهت الجزی که استحقاق مترتب است بران از ایمان و عمل صالح نه بجهت ذات و ایمان
علی اطلاقه موجب دخول نیست در بهشت بلکه بشرط انکه مستمر باشد تا حین موت لقوله
و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم و قوله تعالی لنبیه صلی لئن
اشرکت لیحبطن عملک و اشباه ان و میشاید که عدم تقیید ایمان باستمرار در اینجا بجهت
استغنا باشد از ان بایات مذکوره پس محصل معنی انست که کسانی که ایمان ایشان مستمر باشد
تا حین موت و عمل صالح کرده باشند مر ایشانراست بوستانهای مملو از اشجار تجری من تحتها
که میرود در زیر ان یعنی در تحت اشجار باشد دران یا در زیر غرفهای ان الانهار جویهای وجه
الکلام ابرای جنس است کما فی قولک لفلان بستان فیه الماء الجاری و یا از برای عهد موعود
انهار است که مذکور است در کریمه انهار من ماء غیر اسن و نهر بفتح نون و سکون ها مجرای
واسع است که ما فوق جدول باشد و ما دون بحر باشد مثل نیل و فرات و ترکیبان برای سعت است
و مراد بانهار ماء انهار است بر اضمار مضاف و یا بر سبیل مجاز و یا مراد نفس مجاری باشد
و اسناد جری بان بر طریق مجازی کما فی قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها از مسروق
مرویست که انهار جنت بر ظاهر زمین بهشت روان باشند در اخدود و تقدرت
جوی نعم اب و شیر و خمر و عسل در جنب یکدیگر بر روی زمین کذرند و از هم متفرق باشند
بمانعی و حاجزی ظاهر و اصلا بیکدیگر ممزوج نشوند اورده اند که صادق ع این مضمون را
ادا میفرمود یکی از ملاحده حاضر بود گفت هیچ این معنی نمی کند که چهار مایع در پهلوی یکدیگر
باشند و مانعی در میان انها نباشد و بر یکدیگر امیخته نشوند انحضرت فرمود که ای سفیه
نمی بینی که خدای تعالی در یک پوست تخم مرغ دو مایع جمع فرموده که برنگ و طعم و طبع مختلفند

و اصلا بایکدیگر مختلط نمی شوند ان مرد چون این کلام بشنید مسلمان شد و بان اعتراف نمود
انس بن مالک نیز روایت کرده که انجویها در روی زمین کذرند نه از حفره و از یک جانب ان
مروارید باشد و جانب دیگر یاقوت و گل او از مشک اذفر باشد و مجاهد روایت کند که زمین
بهشت از سیم باشد و خاکش مشک بود و اصل درختانش از زر و شاخهای ان از لولو و زبرجد
و یاقوت و اهل بهشت اگر ایستاده باشند دست ایشان بمیوه رسد و اگر نشسته باشند شاخ
فرود ارد تا میوه بچینند کقوله و ذللت قطوفها تذلیلا و ایشان بر غرفها بر امده نظاره
اشجار و انهار کنند و از میوهای بهشت تناول نمایند کلما رزقوا هر گاه که روزی داده شوند
منها از ان بوستانها من ثمرة بعضی از میوهای درختان ان رزقا روزی ساخته و اماده را
قالوا گویند بایکدیگر هذا این نوع میوه الذی رزقنا ان نوع میوه ایست که روزی داده شده
بودیم من قبل پیش از ان زمان یعنی در دنیا مراد انست که در صورت مثل ثمره دنیا باشد چه در طعم
و لذت بمراتب از ان در پیش خواهد بود بدانکه کلما رزقوا صفت ثانیه جنات یا خبر مبتدای
محذوف ای هم کلما رزقوا یا جمله مستانفه گویا چون گفته شد که مر اهل ایمانراست بهشتهای
پر از اشجار و انهار در قلب سامع خلجان کرده که ایا میوهای ان مثل میوهای دنیا باشد
یا از جنس دیگر پس بجهت ازاله این خلجان فرموده که کلما رزقوا منها الخ و کلما بر ظرفیت
و رزقا مفعول به است و من اولی و ثانیه از برای ابتدا است و هر دو در موقع حال اند و اصل
کلام اینست که کل حین رزقوا مرزوقا مبتدا من الجنات مبتدا من ثمرة یعنی رزق معین است
بانکه ابتدا شده است از جنات و ابتداء از جنات با ابتدای انست از ثمره پس صاحب حال
اولی رزقا است و صاحب حال ثانیه ضمیر ان که مستکن است در حال اولی و احتمال دارد
که من ثانیه از برای بیان باشد که مقدم باشد بر مبین کما فی قولک رایت منک اسدا پس تقدیر
این باشد که کلما رزقوا من الجنات رزقا هو من ثمرة و هذا اشارتست بنوع انچه مرزوق
شوند کقولک مشیرا الی نهر جار هذا الماء لا ینقطع فانک لا تعنی به العین المشاهد منه
بل النوع المعلوم المستمر بتعاقب جریانه و ان کانت الاشارة الی عینه پس معنی انست که هذا
مثل الذی رزقنا لیکن چون شباهت میان ثمره دنیا و ثمره اخرت است حکم بافته تمیم

اخرت را ذات ثمرهٔ دنیا کردانید بمجاز هو هو وتصور ثمرهٔ جنت بصورت ثمرهٔ دنیا بجهت الفت نفس
دراول امر سبب آن کند چه طبایع مایلند بمالوف ومتنفر از غیر آن پس هر گاه در بهشت مثل آن
ببینند مایل آن شوند وازین رغبت تمام لذت کنند وتناول نمایند ودیکر آنکه تا مبین شود
اورا مزیت آن وکنه نعمتی که درو هست بر او ظاهر شود زیرا که اکر از جنس غیر معهود باشد بآن
التفات نخواهد کرد بجهت مظنه اینکه التذاذ ونفع از آن متصور نیست ویا مراد بمن قبل
درجنت باشد چه فواکه واطعمهٔ آن متشابه الصورة خواهد بود یعنی هر گاه که در ثانی الحال
بهشتیان میوه خورند [illegible] یعنی در طعم ولون ورائحه طیبه مثل آن میوه ایست که قبل ازین
درینجا بما داده بودند چنانکه از حسن مرویست که قصعه طعام را نزد شخصی حاضر سازند
واو از آن تناول کند وبعد از آن قصعه دیکر بیاورند او کوید هذا الذی رزقنا من قبل
آن فرشته که طعام حاضر ساخته باشد کوید کل فاللون واحد والطعم مختلف بخور این را
که رنگ آن یکیست وطعم آن مختلف ودیکر آنکه از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که بحق
آنکسی که نفس محمد در ید قدرت اوست که مرد در بهشت چون قصد تناول ثمره کند هنوز
آن را بدهن نرسانیده باشد که حق سبحانه مثل آن بجای آن خلق نماید پس سوال بود که چون
ثمره را بر دهنها اول ببینند کویند هذا الذی رزقنا من قبل واز یحیی بن کثیر مرویست که هر کاه
مؤمنان میوه را از درخت بچینند مثل آن افزون شود این حال بر ایشان غریب نموده از
روی تعجب کویند هذا الذی رزقنا من قبل واز مسروق منقولست که درختان بهشت
ساق ساده ندارند بلکه از اول تا آخر آن بمثابه خوشهٔ خرما بر هم چیده شده اند هر کاه میوه
از آن بچینند حق سبحانه مانند آن بیافریند وکویند معنی آنست که این میوه ایست که ما را
در دنیا بمرزوقیت آن وعده داده بودند وشیخ طوسی رحمه الله فرموده که قول ابن عباس
صحیح تر وظاهر تر است بجهت محافظت آن بر عموم کلما چه آن دلالت میکند بر تردید
ایشان این قول را در هر وقت که مرزوق شوند وداعی ایشان باین تکلم فرط استغراب
وتبجح ایشان باشد بآنچه یابند از تفاوت عظیم در لذت وتشابه بلیغ در صورت بعد از آن
بجهت تقریر این کلام تاکید آن کرده باین جملهٔ معترضه که وأتوا به متشابها یعنی بیارند

نزد مؤمنان آنچه بر کم رزق [illegible] ثمار باشد از ثمرات در حالتی که مانند باشد بمیوهای دنیا بر
یک صورت اما بطعم مختلف باشد چه مرزوق جمیع میوهای دنیا بر یک صورت اما بطعم مختلف
باشد چه مرزوق جمیع میوهای دنیا در یک میوه بهشت بدانکه ضمیر بر قول ابن عباس راجعست
بما رزقوا فی الدارین که مدلول علیه است بقوله هذا الذی رزقنا من قبل ونظیر اینست قوله تعالی ان
یکن غنیا او فقیرا فالله اولی بهما ای بجنسی الغنی والفقیر وبنا بر قول دیکران راجع برزق
اکر کویند تشابه بمعنی تماثلست واین مفقودست در ثمرات دنیا وآخرت چنانکه ابن عباس رض
فرموده که لیس فی الجنة من اطعمة الدنیا الا الاسماء در جواب کوییم که [illegible] میان ایشان حاصلست در
هیات وصورت که مناط اسمست نه در مقدار وطعم واین قدر کافیست در اطلاق تشابه
ومع ذلک این محل دیکر دارد وآن اینست که مستلذات اهل بهشت در مقابل آنچه روزی ایشان
شده باشد در دنیا از معارف وطاعات متفاوت باشد در لذت بحسب تفاوت آن
بر محملست که مراد از هذا الذی رزقنا این باشد که این نوع ثمره ثواب آنچیزیست که توفیق
شده بودیم در دنیا از معرفت وطاعت ومراد از تماثل میان معارف وطاعت ومیان
ثواب آن در شرف باشد ومزیت علو طبقه پس این آیه در وعد باشد نظیر آیه ذوقوا ما کنتم
تعملون که در وعیدست واز قتاده روایتست که آن میوها در جودت متشابه یکدیکر باشند
که هیچکدام از دیکری کمتر نباشد بر خلاف میوهای دنیا که مختلف الطعم واللون است
ونزد بعضی دیکر تشابه از حیثیت توافق است یعنی همه نعم بهشت در لطافت وزینت
وجودت مانند یکدیکر باشند مثلا خادم موافق مسکن باشد ومسکن موافق فرش وهر نوع
طعام موافق نوعی دیکر وعلی هذا القیاس چنانکه از پیغمبر مرویست که در بهشت مرغانی
باشند بر هر یکی هفتاد هزار پر هر کاه صحن را نزد مؤمن نهند مرغی از آن بیاید وبر آن صحن
افتد وپرها بیفشاند از هر پری لونی طعام بیرون آید از برف سفیدتر واز مسکه نرمتر واز
انکبین شیرین تر که در اصل لطافت ولذت وبوی خوش متشابه یکدیکر باشند وبو ایشان
بر غرفهای عالی تکیه زده مرفه الحال وفارغ البال بخوردن این نوع میوها وطعامها مشغول
باشند ولهم ومر ایشانراست فیها در آن بهشتها ازواج زنانی که جفت ایشان باشند

از جوری وانسی مطهرة که پاک کرده اند شده باشند از عیبهایی که زنان دنیا راست از بول
وغایط ومنی وحیض واستحاضه ونفاس وچرک وسایر قاذورات ومکروهات دیگر واز سوء
اخلاق وقبح صور وافعال چه تطهیر مستعمل در اجسام وافعال واخلاق یعنی در کمال صفا
وغایت خلق وجمال باشد و مطهرة ابلغ است از طاهره و متطهره ... استعار باینکه مطهری
تطهیر ایشان کرده وان نیست مگر حق سبحانه از سعید بن عامر روایتست که پیغمبر صلی الله علیه واله
فرمود که اگر زنی از زنان اهل بهشت یکبار بدنیا نگرد همه روی زمین پر از بوی مشک شود و نور
افتاب وماهتاب ببرد واز ابن عباس مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه واله که اگر یکی از
حور العین اب دهن در هفت دریای تلخ وشور اندازد جمیع ابهای ان چون شهد شیرین شود
ودر خبر امده که اگر بنده مومن زنی عجوزه داشته باشد که بانواع عیوب وکدورات
مبتلا باشد ودر غایت قذاره وزشتی حق تعالی اورا در بهشت از جمیع این عیبها پاکیزه
سازد وجمال وصفایی که حور العین را باشد با وعطا فرماید وجفت شوهر خودش گرداند
ودر روایت واقع شده که چون زنان بهشت جفت خود را در بهشت ببینند گویند انت لی
وانا لک لم تر عینای مثلک من از برای توام وتو از برای من چشم من مانند ترا در حسن ومنظر
وصفای جوهر هرگز ندیده بدانکه اطلاق زوج بر ذکر وانثی هر دو میکنند ودر اصل
اسم انچیزیست که مر او را قرینی از جنس او باشد چون زوج خف وغیر ان ولهذا الازواج
در مقام زوجات واقع میشود چنانکه دیدی ایه وخلافی نیست در انکه وطی در بهشت
خواهد بود چنانکه در حدیث امده که حق تعالی هر بنده مومن را در بهشت قوت صد مرد کرامت
فرماید در اکل ووطی واما در فرزند خلاف کرده اند در خبری واقع شده که فی الجنة جماع
ما شئت ولا ولد در بهشت چندانکه خواهی جماع باشد اما ولد نباشد وابو سعید خدری
از پیغمبر ص روایت کرده که اگر مومن را در بهشت ارزوی فرزند باشد حمل ووضع در یکساعت
باشد وکریمه وفیها ما تشتهی الانفس مصداق اینست وبدانکه ثمره تذکر مطاعم و
مناکح بهشت التذاذ مومنانست بان نه دفع ضرر جوع وحفظ نوع نسل زیرا که جوع و
عروض موت در انجا منتفی است پس تذکار مطاعم جنت ومناکح وسایر احوال انرا بنظیر

امور دنیویه از مطاعم ومناکح وغیر ان در بعضی صفات واعتبارات وتسمیه مطاعم ومناکح
واحوال جنت باسمای مطاعم واحوال دنیا بر سبیل استعاره وتمثیل است واین امور مشارک
امور دنیویه نیست در تمام حقیقت تا مستلزم جمیع انچیزی باشد که لازم امور دنیویست
ومفید عین فایده ان حاصل که حق سبحانه جمیع ان نعم مذکوره که در بهشت از لذة منظر
ومطاعم وفواکه معطر وزنان پاکیزه جوهر وغیر ان از انواع نعم بجهت اهتزاز مومنان
ساخته وبایشان کرامت فرموده وچون معظم لذات حسیه مقصور است بر مساکن ومطاعم
ومناکح بدلیل استقرار وملاک همه این ثبات ودوام انست چه نعمت جلیله که مقارن خوف
زوال باشد منغص عیش است وغیر صافی از شوایب غم وطیش از نعمت حق سبحانه
مومنانرا بوعد خلود انکه کمال تنعم وسرور ایشانست وازاله خوف زوال ان بود که وهم
فیها او مومنان صالح در بوستانهای بهشت که بانواع نعم جسیمه اراسته است
خالدون جاوید باشند که تا ابد هرگز این کرامت ونعمت از ایشان منقطع نشود چنانکه
عذاب ونکال که هرگز از کفار ومنافقان مرتفع نگردد بدانکه خلد وخلود در اصل بمعنی
ثبات مدید است خواه انکه دایم باشد یا نه ولهذا اثافی واحجار را خوالد میگویند وجزئی
که از انسان باقی میماند بر حال خود مادامی که زنده است خلد میگویند واگر وضع خلود برای
دوام میبود تقییدان بتابید در خالدین فیها ابدا لغوی بود واستعمال ان در جایی
که دوامی در ان نباشد کقولهم وقف مخلد موجب اشتراک یا مجاز واصل نافی این
هر دو است بخلاف انکه اگر موضوع باشد از برای اعم وباین اعتبار دوام در وی مستعمل شده
باشد مانند اطلاق جسم بر انسان واین هنگام اصلا نافی ان نخواهد بود مثل قوله تعالی
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد لیکن مراد انجا دوام است نزد جمیع علمای امت بجهت
شهادت ایات وسنن بران اگر گویند که ابدان مرکب اند از اجزای متضاد الکیفیه که موجب اند
برای استحاله موذیه بانفکاک وانحلال پس چگونه خلود در چنان متصور باشد جواب
گوییم که حق سبحانه بر وجهی اعاده ان خواهد کرد که استحاله بران وارد نشود باین طریق
که اجزای ان از استقادم کرده اند در کیفیت ومتساوی در قوة که هیچکدام از اجزای ان قوة مشتمل ندا

باشد

برحالت جزئی دیگر وهریک ازان متعلق و متلازم یکدیگر باشد همچنانکه در معادن شاهد
میکردد ودیگر انکه قیاس آن عالم و احوال ان برانچه درین عالم می بینیم ومی یابیم از نقص عقل
وضعف بصیرتست از ابن مسعود روایتست که چون حق سبحانه وتعالی منافقان را بدو چیز مثل زد
یکی بمستوقد ودیگری بصیب چنانکه انفا سمت ذکر یافت ایشان کفتند که ذات خدای (ازان)
عالی تر و بزرکوارتر است که باین نوع امثال مثل زند وحق تعالی رد سخن ایشان کرده فرمود که
إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي بدرستی که خدای تعالی شرم نمیکند یعنی ممتنع نمی شود وباز نمی ایستد
أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ازانکه بیان کند مثلی را از امثال و از قتاده روایتست که یهودان چون در (قران)
ذکر ذباب وعنکبوت شنیدند زبان باستهزا کشودند وکفتند این از نزد خدا نازل نشده
زیرا که این سخنان بکلام خدا نمی ماند این آیه نازل شد که خدای ترک نمیکند ایراد مثل را برای
برای منافقان و کافران بلکه برای حال و صفت ایشان مثل میزند مَا بَعُوضَةً پشه فَمَا
فَوْقَهَا پس انچه فراتر ازان باشد یعنی بزرکتر ازان چون مکس وعنکبوت چه آن متضمن
فواید جلیله است که عین حکمت ومحض مصلحتست ودر انوار اورده که چون آیات سابقه
متضمن انواع تمثیل بود در عقب آن بیان حسن تمثیل فرمود وذکر انچه حقیقتست از برای
تمثیل وشرطست دران وان اینست که تمثیل باید که بروفق ممثل له باشد از جهتی که تمثیل بان
متعلق است در عظم وصغر وخست وشرف نه بروفق ممثل چه ایراد تمثیل جهة کشف معنی
که ممثل است یا رفع حجاب ازان وابراز ان در صورت شاهد محسوس تا دران تمثیل وهم
مساعدت نماید بعقل وبران مصالحه کند با عقل چه معنی صرف را که عقل ادراک آن
میکند با منازعت وهمست بان زیرا که از طبع وهم میل حسیست وحب محاکات ولهذا امثال
شایع شده است در کتب الهیه وعبارات بلغا واشارات حکما پس حقیر بحقیر ممثل میشود
همچنانکه عظیم بعظیم تمثیل کرده میشود واکرچه ممثل اعظم بوده باشد از هر عظیمی
همچنانکه در انجیل غل صدر بنخاله مثل شده وقلوب قاسیه بحصاه ومخاطبه سفها
باثاره زنابیر ودر کلام فصحای عرب واقع شده که اجمع من ذره واجرأ من الذباب واصرد (?)
من جرادة واسمع من قراد واضعف من فراشه واعز من مخ البعوض وکلفتنی مخ البعوض

واکل من السوس پس بایکه جهله کفار در وقتی که تمثیل حال منافقین کرد بحال مستوقدین واصحاب
صیب وعبادت اصنام را در وهن وضعف بیت عنکبوت وخستر قدر انهارا بذباب
کفتند که الله اعلی واجل من ان یضرب الامثال ویذکر الذباب والعنکبوت محض عناد وجحود
باشد وعین جهل وغباوه ونیز چون حق تعالی ارشاد مردمان نمود بانچه دلالت میکند بر انکه این
تحدی بوحی منزلست ومرتب ساخت بران وعید انکسی که بان نکروید ووعد انکسی که
بان ایمان اورد بعد از ظهور امر ان شروع فرمود در جواب انچه بان طعن میکردند در قران
وکفت ان الله لا یستحیی بدرستی که خدای شرم نمیکند یعنی ترک نمی نماید ضرب المثل را ببعوض
وبا نند ان اشیای حقیره مانند ترک انکسی که حیا داشته باشد از انکه تمثیل ببعوض وامثال ان
کند بجهت حقارت آن وحیا انقباض نفس است از قبیح بجهة مخافت ذم واین حالت متوسط است
میان وقاحت که جرأتست بر قبایح وعدم مبالات بان وخجل که انحصار نفس است از مطلق
فعل واشتقاق ان از حیاتست چه ان انکساریست که عارض قوت حیوانیه میشود وانرا از افعال
بازمیدارد فقیل حیی الرجل کما قیل نسی وحشی اذا اعتلت نساه وحشاه وچون باری تعالی
بان موصوف شود همچنانکه درین آیه ودر حدیث نبوی صلی الله علیه واله ان الله یستحیی
من ذی الشیبة المسلم ان یعذبه وان الله حیی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه (ان)
یردهما صفرا حتی یضع فیهما خیرا مراد بان ترکست که لازم انقباض است همچنانکه مراد از رحمت
وغضب او اصابه معروف ومکروه است که لازم معنی است که رحمت وغضب موضوع اند
از برای ان وعدول باستحیا از ترک جهة انست که استحیا متضمن تمثیل ومبالغه است زیرا که
استحیا امریست محسوس که ان انقباض وانکسار نفس است بخلاف ترک که ان امر معنویست
ومحتملست که وقوع لفظ یستحیی در این آیه بنابر مقابله آن باشد بکفتن کفره که میکفتند اما یستحیی
رب محمد ان یضرب المثل بالذباب والبعوضه پس حق تعالی در جواب فرمود که ان الله لا یستحیی
وبعضی کفته اند استحیا در امر قبیحی است که فاعل ان از اداء ان فعل عیب کند وچون حق تعالی از
فعل قبیح منزه است پس معنی انست که ضرب المثل که ازو واقع میشود قبیح نیست تا موجب
استحیا باشد ونزد بعضی دیکر لا یستحیی بمعنی لا یخشی است یعنی خدای تعالی تمییز نهد از

مردمان تا بجهت ان ترک ضرب المثل کنند و استحیا بمعنی خشیة امده کقوله تعالی وتخشی الناس
والله احق ان تخشیه ای یستحیی الناس والله احق ان تستحیاه پس تواند بود که اینجا بمعنی خشیة
باشد و ضرب مثل بمعنی احتمال و صناعت است ماخوذ از ضرب اللبن و ضرب الخاتم و فی
الحدیث اضطرب رسول الله خاتما من ذهب و اصل ان واقع شدن شیء است بر دیگری
و ان با صله ان محفوظ المحل است نزد خلیل باضمار من و منصوب المحل است بافضای فعل بان
بعد حذف خافض نزد سیبویه و اما ابهامیه است که ابهام و شیاع زیاد میکرداند در نکره
و طرق تقیید را از ان سد و د میسازد کقولک اعطنی کتابا ما ای ای کتاب کان یا مزیده است
برای تاکید مانند ما در کریمه فبما رحمة و زیادتی ما و غیر ان از حروف نروا باید در قران نه بان معنیست
که ضایع و لغو باشد چه سمه قران هدی و بیانست بلکه بان معنیست که موضوع نباشد
از برای معنی که مراد منه باشد و وضع ان بجهت ان باشد که با غیر خود مذکور شود و فایده و تاکید
و قوت باو رساند و ان فایده زیادتیست که غیر قادح است در قران و بعوضه عطف بیان
مثلا است یا مفعول یضرب و مثلا حال که مقدم برو شده زیرا که نکره است یعنی خدای تعالی
بیان میکند بعوضه را در حالتی که شایسته برای حال مردمان و یا انکه هر دو مفعول
یضرب باشند کانه که متضمن معنی جعل باشد یعنی میگرداند خدای تعالی مثل را بعوضه
و ما فوق بعوضه و بعوض فعولیست ماخوذ از بعض که بمعنی قطع است چون بضع و عضب
پس در اصل صفت بوده باشد و لیکن تغلیب انکرده اند در اسم این نوع حیوان مانند
خموش که نوع صغیر بعوض است و در اصل بمعنی خراشیدنست و قوله فما فوقها عطف
بر بعوضه و یا بر ما اگر اسم کرده شد و معنی ان ما زاد علیها یعنی انچیزی که زیاد باشد بر پشه
در جثه مانند ذباب و عنکبوت و این رد انکسی است که استنکار ان کرده و حقیقت معنی
انست که حق تعالی ترک ضرب المثل نمیکند بعوض چه جای انچیزی که اکبر از ان باشد
و یا مراد انچیزیست که زیاده باشد در معنی که مثل در ان واقع شده و ان صغر و حقارتست
مانند جناح بعوض چه حضرت رسالت صلعم دنیا را بان ضرب المثل کرده و نظیر اینست که جواز
احتمالین مذکورین انچه در روایت امده که مردی در منا بپای او بطناب خیمه برید و بر وی

افتاد عایشه گفت که از پیغمبر صلعم شنیدم که فرمود ما من مسلم یشاک شوکة فما فوقها الا کتبت
له بها درجة و محیت عنها خطیئة یعنی هیچ مسلمانی خار و ما فوق خار در عضو او نخلد مگر
که از برای او درجه بنویسند و خطیئه محو کنند پس فما فوقها که در این حدیث واقع شده احتمال
دارد که بمعنی ما تجاوز الشوکة فی الالم باشد مانند سقوط بر طناب خیمه و بمعنی ما زاد علیها
فی القلة مانند عض بعوضه و نمله لقوله صلی الله علیه و اله ما اصاب المؤمن مکروه فهو
کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة یعنی هر مکروهی که بینده مؤمن رسد کفارت گناهان او است
و اگر چه بمقدار گزیدن مورچه باشد و از صادق علیه السلام روایتست که حق سبحانه امر
حقیر را بعوضه تفسیر فرموده تا تنبیه باشد بر انکه جایز است در ضرب المثل بامر حقیر هر گاه که
مشتمل باشد بر امور غریبه عجیبه چه جمیع انچه در ذات فیل مخلوق شده در بعوضه موجود است
مع زیادتی عضو دیگر که دو بال و دست با وجود صغر حجم ان تبارک الله احسن الخالقین
فاما الذین امنوا پس اما انکسانی که ایمان اورده اند بکتاب خدا و تصدیق کرده فیعلمون
پس یقین از روی تدبر و تفکر انه الحق که ان ضرب المثل درست و راستست و بجهة
حکمت و مصلحت بندگان نازل گشته من ربهم از جانب پروردگار ایشان پوشیده
نماند که اما حرفیست که تفصیل مجمل میکند و تاکید انچیزی که بان مصدر شده و متضمن
معنی شرطست و لهذا فا در جواب ان واقع میشود و از سیبویه نقلست که اما زید فذاهب
با این معنیست که مهما یکن من شیء فزید ذاهب ای هو ذاهب لا محالة و الذهاب منه
عزیمة و اگر چه اصل دخول فا است بر جمله ای که جزاست لیکن کراهت دارند وقوع
ان در پی حرف شرط و بجهت این ان را در خبر داخل ساخته اند و لفظ مبتدا را در مقام
شرط محذوف اورده اند و در تصدیر این جمله و جمله اتیه باما محامدات امر مؤمنان را و تعداد
بعلم ایشان و ذم بلیغ مر کافرانرا بر قول ایشان و ضمیر در انه راجع است بمثل و یا بان
بضرب و حق امریست ثابت که جایز نباشد انکار ان و این اعم از اعیان ثابته و افعال صائبه
و اقوال صادقات ماخوذ از حق الامر اذا ثبت و منه ثوب محقق محکم النسج و اما الذین
کفروا و اما انها که پوشیده اند حق را و بان نگرویده اند چون این مثل بشنوند فیقولون

پس کویند از روی عناد وجدال وازجهت اعراض از طریق استدلال بروجه تخریه واستهزا
ماذا چه چیز را اراد الله خواسته است خدای تعالی بهذا باینکه کفته شد مثلا از روی
مثل یعنی کلام عبث است وهیچ فایده ومصلحتی بران مترتب نمیشود ماذا اراد الله احتمال
دو وجه دارد یکی انکه ما استفهامیه وذا بمعنی الذی وما بعد ان صله ان ومجموع خبر ما
ودوم انکه ما با کلمه ذا یک اسم باشد بمعنی ای شیء ومنصوب المحل بر مفعولیت مثل
ما اراد الله واحسن در جواب ان رفع است بروجه اول ونصب بروجه ثانی تا جواب
مطابق سوال مترتب باشد واراده بمعنی نزوع نفس است ومیل ان بفعل بروجهی که تحمیل نفس
نماید بر فعل واطلاق ان بر قوتی که مبدا نزوع است نیز میکنند وبمعنی اول با فعل میشد
وبمعنی ثانی قبل از فعل واین هر دو معنی در حق حق تعالی غیر متصور است واتصاف او بان
غیر معقول ولهذا در معنی اراده او سبحانه اختلاف کرده اند بعضی کفته که اراده حق سبحانه
نسبت با فعال خودش عبارتست از انکه او غیر ساهی است وغیر مکره در ان ونسبت
با فعال غیر خودش امر اوست پس بنا برین معاصی باراده او نباشد زیرا که بان امر نکرده
ونزد بعضی دیکر اراده او علم اوست بر اشتمال امر بر نظامی اکمل ووجهی اصلح چه این داعی
قادر را بتحصیل ان وحق انست که اراده حق تعالی ترجیح احد مقدورین اوست بر دیکری
وتخصیص ان بوجهی دون وجهی وکویند معنی اینست که موجب این ترجیحات واین
اطلاق بنا بر قول کسیست که صفات الهیه را عین ذات نمیداند واراده اعم از اختیار است
زیرا که اختیار با تفضیل میباشد واراده در غیر تفضیل نیز میباشد چه از مجبور میل
وهذا درین مقام متضمن استحقار واسترذالست چنانکه در کریمه ما هذا بشرا که متضمن
تعظیم است ومثلا منصوبست بر تمیز یا حال کقوله هذه ناقة الله لکم آیة حاصل که کفار
بروجه استحقار کفتند که این چه مثلست که هیچ فایده در ضمن ان نیست حق سبحانه در جواب
ایشان فرمود که فایده این مثل اینست که خدا یضل به کمراه کرداند یعنی فرو کذارد در
ضلالت بروجه تخلیه وتخذیل بسبب این مثل کثیرا بسیاری از مردمان را که از روی
فرط عناد وتوغل در جحود وانکار اندیشه نکنند وتدبر نمایند در مصلحتهای ان وتامل نکنند

در حقیقت ان لاجرم حق سبحانه طریق لطف وتوفیق را از ایشان مسدود سازد ودر وادی
ضلالت خودشان واکذارد ویهدی به وراه نماید بان یعنی بمصلحت وفواید ان
کثیرا جماعت بسیار را که بروجه طلب اهتدا بان در ان تامل کنند وقوت عاقله خود را در ان
استعمال فرمایند تا حجاب اشتباه از دیده بصیرت ایشان کشف شده بتوفیق الهی ولطف
پادشاهی بحقیقت ان راه برند وبدانکه اکرچه مراعات قرینتین وتقابل قسمین مقتضی انست
که در موضع فیقولون تا اخره لا یعلمون واقع شود تا مطابق ومقابل یعلمون باشد لیکن چون
مقول قول ایشان دلیلیست واضح بر کمال جهالت ایشان از جهت انرا در موضع لا یعلمون
ایراد فرموده واسناد ضلالت وغوایت بایشان کرده واهتدا را باهل ایمان که اولو العلم اند نسبت
داده ونزد بعضی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا از مقول قول کفارست ومعنی انست که کفار
کفتند این چه مثلیست که متضمن هیچ فایده نیست وچکونه فایده ومصلحت در ان مندرج
باشد که کمراه میسازد بسبب ان بسیاری از مردمان را بجهة تحیر وسرکردانی ایشان در مصلحت
ان وراه مینماید بان بسیاری را که بتکلف وتعسف هر چه تمامتر فی الجمله راه بیرون ان برد
میکنند وچرا کلامی را انزال نمیکند که همه کس بروجه سهولت بمعانی ان تواند رسید
وبعد ازین حق تعالی در صدد جواب ایشان در امده فرمود که وما یضل به کمراه نمی سازد
یعنی تخذیل وتخلیه نکند در ضلالت بان ضرب المثل الا الفاسقین مکر بیرون
رفتکان از حد ایمان کقوله تعالی ان المنافقین هم الفاسقون یعنی کسانی را که از طریق
حق منحرف اند در بادیه انکار وعناد سلوک نموده اند وبجهة انکه دل ایشان رنک کفر وانکار
کرفته وبکدورت وظلمت عناد مکدر وتاریک کشته خود را مستعد ان نمی سازند که پرتو
حکمت ومصلحت این مثل بر قلوب ایشان تابد وبواسطه ان نظر خدای تعالی نظر الطاف
واعطاف که با مومنان دارد از ایشان باز کرفته وبحال خودشان واکذاشته اما جماعتی
که تصدیق بتوحید او ونبوت پیغمبر او کرده اند وکمر انقیاد او را چون الف بر میان جان
بسته وبسبب ان دل ایشان بنور ایمان منور شده باسرار وجوه علم وحکمت او بینا
کرده اند وبمصلحت ان پی برده واکثر مفسران بر انند که چون یضل به کثیرا مقول کفار نیست

بلکه اخباریست از جانب حضرت عزت که در جواب ماذا واقع شده یعنی چون ایشان گفتند
که ماذا اراد الله بهذا مثلا حق تعالی فرمود که اضلال کثیر و هدایة کثیر چنانکه باین مفسر شد
و بنابرین وضع فعل در موضع مصدر بجهت اشعارست بحدوث و تجدد یا کلامیست
مستانف از حق تعالی برای بیان آن هر دو جمله که مصدر شد باما و تفصیل آنکه علم باینکه مثل
مذکور حقست هدی و بیانست و جهل بوجه ایراد آن و انکار حسن مورد آن ضلال و فسوق
پس بالمعنی باین راجعست که ایشان بجهت فرط عناد و کثرت انکار تفکر و تامل در ضرب
المثل او نمیکنند تا بمصلحت آن عارف شوند و نزد این حال گمراه میگردند و معتزله چون گفتند
بانکه ایمان عبارت از مجموع تصدیق و اقرار و عملست و کفر تکذیب حق و جحود آن فسق را
قسم ثالثی میدانند که میان کفر و ایمان باشد بجهت مشارکت فسق با هر یک از ایمان و کفر
در بعضی احکام زیرا که در حکم مومن است از حیثیت تناکح و توارث و وجوب تغسیل
و ادای صلوة برو و دفن او در مقبرهٔ اهل ایمان و در حکم کافرست از حیثیت ذم و لعن و براءة
ازو و اعتقاد عداوت آن و عدم قبول شهادت او و تخصیص ضلال بفاسقین دلالت
میکند بر آنکه فسق معدست برای اضلال ایشان و مودی ایشان بضلال زیرا که کفر
و عدول ایشان از حق و اصرار ایشان بباطل صرف وجوه افکار ایشان کرده از حکمت
و مصلحت ضرب مثل بحقارت ممثل به که بعوضه و عنکبوت و ذبابست و بجهت آن جهالة
ایشان راسخ گشته و ضلالت ایشان زاید شده بانکار و استهزای آن مرتکب گشته اند
و جماعتی که متسم باین سمات ذمیمه و متصف باین صفات قبیحه اند الذین آنکسانی اند
که از روی عناد و جحود ینقضون عهد الله می شکنند پیمان خدا را من بعد میثاقه
از پس آنچیزی که بان عهد خدا را استوار کرده بودند مراد ادلهٔ عقلیه و حجج بینه است
که دال اند بر توحید و وجوب وجود او سبحانه و صدق رسول او و ایشان بجهت فرط عناد
و انکار و حمیة جاهلیت وفا بان نمیکنند یعنی ترک آن میکنند با وجود قدرت ایشان
بران و کسب این مطالب از آن پس ایشان موصوف باصل صفت فاسقین است از برای تقریر
فسق ایشان و نقض فسخ ترکیبست و اصل آن در حبلست و استعمال آن در ابطال عهد

از حیثیت آنست که حبل استعاره میشود از برای عهد بجهه آنکه عهد ربط احد متعاقدین است
بدیگری پس اگر نقض مستعمل شود با لفظ حبل ترشیح مجاز خواهد بود کانهم قالوا فلان
نقض حبله اذا ابطل عهده و اگر مذکور شود رمز اشارت خواهد بود بانچیزی که از روادف
مجازست و آن اینست که عهد حبلیست در ثبات وصلت میان متعاقدین که قولک
شجاع یفترس اقرانه و عالم یغترف منه الناس چه درین تنبیه است بر آنکه فلان اسدیست
در شجاعت و بحریست نظر بافاده او و عهد بمعنی موثق است و وضع آن از برای چیزیست
که از شان آن اینست که مراعات و تعهد آن کنند مانند وصیت و یمین و دار را عهد میگویند
جهت آنکه مراعات کرده میشود برجوع بآن و تاریخ را نیز عهد میگویند زیرا که محفوظات
و مراد بعهد در آیه عهدیست که ماخوذ شده بسبب عقل و آن حجت قایمه است بر عباد
که دلالت کننده است بر توحید او سبحانه و وجوب وجود او و صدق رسول او چنانکه
گذشت و نقض آن ترک آنست و قوله تعالی و اشهدهم علی انفسهم الست و گویند
مراد بان عهدیست که خدای تعالی بلسان پیغمبران خود بر ایشان گرفته باین طریق
که چون یکی از ایشان برسالت مبعوث شود و بر وفق دعوی معجزه نماید تصدیق او
کنند و کتمان او نکنند و مخالفت حکم او ننمایند و الیه اشار بقوله و اذ اخذ الله میثاق
الذین اوتوا الکتاب و امثال آن و گویند عهود خدا بر سه قسم است یکی عهدیست
که خدای اخذ آن کرده بر جمیع ذریة آدم بانکه بربوبیة او اقرار کنند دوم عهدی که
اخذ آن فرموده بر پیغمبران باین وجه که اقامت دین او کنند و متفرق نشوند در آن سیم
عهدی که اخذ آن کرده بر علما باینکه تبیین حق کنند و کتمان آن ننمایند و نزد بعضی
مراد باین عهد قسم اولست یعنی عهد الست که خدای تعالی همه ذریات آدم را از صلب آدم بشکل
مورچهای خورد خلق نمود و بعد از آنکه عقل بایشان داده بود بر ربوبیت خود و تصدیق
جمیع انبیا را با ایشان امر فرمود همه ایشان بان تصدیق نموده معترف شدند و این قول
خالی از ضعفی نیست زیرا که جایز نیست اثبات حجت کردن بر عباد بعهدی که ایشان
فراموش کرده باشند و یاد ایشان نبوده و جمعی تخصیص این عهد میکنند بر یهود آن

وميگويند مراد انست که حق تعالی در توریة اخذ عهد از ایشان کرده بود که چون پیغمبر اخر الزمان
ظهور کند تصدیق او نمایند و بعد از انکه انحضرت مبعوث شد ایشان ان عهد را شکسته
و وفا بان نکردند و میثاق اسم انچیزیست که وثاقت بان واقع میشود و وثاقت بمعنی احکام است
و مراد بمیثاق انچیزیست که حق تعالی عهد خود را بان محکم ساخته از ایات و کتب یا انچیزی که تو
حق کرده بودند بان از التزام و قبول و محتملست که میثاق بمعنی مصدر باشد و من از برای ابتدا
چه ابتدا نقض بعد از میثاقست یعنی فاسقانی که ابتدا میکنند بنقض عهد حق تعالی بعد از
استواری و محکمی ان ویقطعون و میبرند ما امر الله به انچیزی را که فرموده است حق تعالی
بانچیز ان یوصل که پیوند دهند مراد قطیعه ایست که خدای تعالی بان راضی نباشد چون
تفرقه میان پیغمبران و کتابهای ایشان یعنی ایمان اوردن ببعضی و نه ببعضی که از جمله
ان اعراض ایشانست از حضرت رسالت و قران و سایر مؤمنان و از اولیا گسستن و به
اعدای ایشان پیوستن و قطع رحم کردن و امثال ان بدانکه امر قولیست که طالب فعل
باشد مطلقا یا با علو یا با استعلا علی اختلاف الاقوال و تسمیه امری که واحد امور
بامری که واحد اوامرست از قبیل تسمیه مفعول به است بمصدر چه امری که واحد امورست
ازان چیزیست که مامور به میشود همچنانکه اطلاق ان میکنند بر شان و حال انکه شان بمعنی
طلب و قصدست کما یقال شانت شانه اذا قصدت قصده و ان یوصل احتمال دارد
که منصوب باشد یا مخفوض بانکه بدل ما باشد یا ضمیر ان و ثانی احسن است من حیث اللفظ
والمعنی اما لفظا بجهت قرب و اما معنی بجهت انکه اگر بدل از ما امر الله باشد لازم اید
که مامور به مرتفع شود بالکلیه زیرا که مبدل منه در حکم ساقط است بخلاف انکه بدل از
ضمیر باشد که مراد مامور به او سبحانه است پس حقیقت معنی انست که قطع میکنند انچیزی
که حق تعالی امر میکند به پیوستن ان و یفسدون فی الارض و فساد میکنند در زمین بان
وجه که منع مردمان میکنند از ایمان و استهزا بحق و قطع طریق میکنند و مردمان را از ان
متنفر میسازند و ضرر و ایذا بمردمان میرسانند و از هر چه نظام عالم و صلاح ان بانست
ازان اعراض میکنند و قطع ان مینمایند اولئک ان گروه که متصفند باین صفات

منهم هم الخاسرون ایشانند زیان کاران در هر دو جهان زیرا که سرمایه ایمان و صلاح
و ثواب اخروی را بان بدل کرده اند بانکار و فساد و عقاب ابدی و خاسر شده اند در حیات
ابدیه با اهمال عقل از نظر و استدلال انکار و طعن در ایات با ایمان بان و نظر در حقایق ان
و اقتباس از انوار ان و اشترای نقض بوفا و فساد بصلاح و عقاب بثواب از ابن عباس رضی
مرویست که هر جا خاسر است متعلق بغیر اهل ایمانست مراد کفر است و هر جا که منسوب
بمؤمنانست مراد تعلق ایشانست بحطام دنیا و سایر نعمت ان سعید و قاص روایت
کند که مراد باین فاسقان خوارجند که از عهده عهد بیرون امدن ایمان اوردند و بعد از ان
عهد را شکستند و کالانی که حضرت رسالت در حق شاه ولایت صلوات الله علیه
واله فرموده بود کان لم یکن انگاشتند و با او در مقام مقابله در امدند و ان حضرت بر
نهج قول حضرت رسالت که یا علی ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین سلوک
نموده در بصره با ناکثان محاربه کرد و در صفین با قاسطان و در نهروان با مارقین و بدانکه
چون کفار با وجود دلایل ظاهره بر وحدانیت الهی و معجزات باهره بر صدق قول حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم بر حجج باهره بر وجوب طاعت و شکر نعمت در
انکار و عناد خود مصر و ثابت قدم بودند ازینجهت او سبحانه بعد از وصف ایشان
بکفر و سوء مقال و خبث فعال بر طریق التفات خطاب با ایشان کرده توبیخ ایشان
فرمود بر کفر با وجود علم ایشان بحال خودشان از موت و حیات که مقتضی خلاف
انست چه ان مستلزم احیا و اماتت است که فعل حق تعالی است و گفت ای معاندان
دین و منکران سید المرسلین خبر دهید مرا که کیف تکفرون بالله تا چگونه کافر
میشوید بخدا و بچه وجه باو منکر میشوید وکنتم امواتا و حال انکه بودید شما مردگان
یعنی اجسامی که اثر حیات نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و مضغه و ابن
عباس گفته که مراد از اموات معدومات یعنی شما معدوم صرف بودید فاحیاکم
پس زنده کرد اید شما را بنفخ ارواح در وقت تسویه مضغه با بدان و میباید دانست که کیف
تا اخر استخباریست که متضمن انکار و تعجیب است مر کفر ایشانرا بجهت انکار حالتی

که کفر بران واقع شده زیرا که صدور کفر منفک نمی‌شود از حالی و صفتی و چون انکار این
حالت مستلزم انکار وجود کفر است پس کیف تکفرون واو قع از جمله حالیه که بعد از آن
واقع شده بدین معنی است که اخبرونی علی ای حال تکفرون و عطف احیاکم بر کنتم امواتا
بفا که موضوعست برای غیر تراخی بجهة اتصال حیوة است بجسم جمادی و چون تراخی
بخلاف اماته که بر زد تقضی آجالست و احیا بنشور که در وقت نفخ صوراست و برای
سوال که در حین دخول است در قبور و رجوع بجزای اعمال که بعد از فراغ از حساب
افعالست پس موت متراخی باشد از احیا و احیای ثانی متراخی از موت و رجوع بجزا
متراخی از نشور فلهذا احیا دیگر را بثم که موضوعست برای تراخی بر ما قبل معطوف
ساخته فرموده که ثم یمیتکم یعنی بعد از آن نزد انقضای آجال بمیراند شما را ثم یحییکم
پس از آن در قبور بجهت سوال و در روز بعث و نشور برای حساب اعمال زنده گرداند
شما را ثم الیه ترجعون پس بعد از حشر بسوی او سبحانه یعنی بجایی که حق تعالی
امر بآن فرموده که جنت و نار است بازگردانیده شوید برای مجازاة افعال و پاداش
اعمال یا بعد از احیا از قبور منتشر خواهید شد برای حساب و چون شما عالمید بحال
خود و از سر یقین علم باحیا و اماته او سبحانه دارید پس با وجود این حال کافر شدن و عناد
ورزیدن محل تعجبست اگرچه ایشان علم ببعث و نشور نداشتند و انکار این معنی
میکردند اما چونکه عالم بودند بآنکه او سبحانه بعد از آنکه مضغه بیروح بودند ایشانرا
اعطای حیوة کرده و بعد از آن ایشانرا میمیراند پس این حالت را نصب العین خود داشته
متمکن خواهند بود بر آنکه عالم شوند بامکان احیای ثانی چه بدو خلق اهون از اعاده ان
نیست پس گویا باعاده حیات نیز عالمند فلهذا نازل منزله علم ایشان گردانیده حجت را
بر ایشان لازم ساخته و میتواند بود که خطاب مذکور متوجه کفار و مومنان باشد
او سبحانه چونکه بیان دلایل توحید و نبوة نمود و وعد ایشان فرمود بر ایمان و وعید
ایشان نمود بر کفر تاکید آن کرد بآنکه بر ایشان تعداد نعم خاصه فرمود و استقباح صدور
کفر نمود از ایشان و استبعاد آن از ایشان با وجود نعم جلیله چه عظم نعم موجب عظم

معصیت منعم است و بنابر همین معنی تعداد اماته از نعمی که مقتضی شکرست باآنکه ظاهرا موجب قطع
نعمت است جهة آنست که آن وصلت است بحیات ثانیه که حیات حقیقیست کما قال الله تعالی
وان الدار الاخرة لهی الحیوان پس آن از نعم عظیمه باشد و یا آنکه نعمتی که درینجا معدود است
بر ایشان انجمن است که مترتب است از مجموع انچه در آن مذکور است نه هر یک از اماته و احیا
ورجع بجهت آنکه مراد بحالیه و کنتم امواتا تا آخر علمست بمجموع نه هر یک از آن جمله یعنی از آن
فعل ماضیست که آن احیاکم است و بعضی مستقبل چون یمیتکم و یحییکم و ماضی و مستقبل نبود الا
بود که حال واقع شوند بجهت آنکه در علم نحو مبرهنست فکانه قال کیف تکفرون و انتم عالمون
بهذه القضیة باولها و اخرها پس لازم نیاید که کنتم بدون قد حال واقع شده باشد و نیز لازم
نیاید که حال در وقت وجود ذوی الحال نباشد و دیگر آنکه چون اماته متضمن تهدید است
و وعید و تصور آن موجب انزجار از کفر پس متضمن نعمت باشد و محتمل است که خطاب مخصوص
باهل ایمان باشد برای تقریر نعمت بر ایشان و تبعید کفر از ایشان و معنی اینکه چگونه متصور
باشد کفر از شما و حال آنکه شما مردگان بودید یعنی جاهل و نادان پس زنده گردانید شما را بانچه
فایده رساند شما را از علم و ایمان و بعد از آن اماته شما کند بموت معروف و پس از آن احیا
شما کند بحیات حقیقیه و بعد از آن راجع شوید بمثوبات او که هیچ چشمی آنرا ندیده باشد
و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچ بشری خطور نکرده و یا آنکه مراد از اموات و احیای آن نیز
باشد که شما وضیع بودید شما را رفیع گردانید و خامل و مجهول بودید شما را مشهور و معروف
گردانید و اگر این دو وجه اخیر ملیح است اما تا کلام بر حقیقت خود حمل توان کرد جایز
نیست که بمعنی مجاز صرف کنند و حیات در قوه حساسه و آنچه مقتضای حقیقتست بر سبیل حقیقت
و بان قوت حیوان را حیوان میگویند و مجازست در قوه نامیه زیرا که از طلایع و مقدمات
حیاتست و موت بازای آنست و مقابل هر یک از مرتبه حیات قال الله تعالی قل الله یحییکم
ثم یمیتکم و قال اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها و قال او من کان میتا فاحییناه و
جعلنا له نورا یمشی به فی الارض و هرگاه حق تعالی بحیات موصوف شود مراد بآن
صحت اتصاف اوست بعلم و قدرت که لازم قوت حساسه است که در مات

یا معنی اینست قیام بذات او که مقتضی اتصاف اوست بعلم و قدرت و این بر سبیل استعاره است
و باید دانست که احیا در قبر برای سؤال منکر و نکیر مجمع علیه است و هیچکس از اهل ملت
اسلام دران نزاع ندارد و سؤال ایشان در وقتیست که میت را در قبر نهند و قبر را بپوشانند
و در خبر آمده که میت آواز نعلین مردمان که از سر قبر مراجعت کنند و صحیح پیوسته که چون
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها فوت شد حضرت رسالت صلعم بنفس نفیس خود تجهیز او قیام
نمود و ردای مبارک خود را در کفن او کرد و پیش از انکه او را در نهند در قبر او بخفت و چون
تسویه قبر او کردند بر سر قبر او بنشست و زمانی گوش در قبر او داشت و بعد ازان گفت
ابنک ابنک ابنک و چون مراجعت فرمود اصحاب گفتند یا رسول الله با هیچکس این ترحم
نکردی و تلطف نفرمودی که با این زن کردی فرمود او را بر من حق تربیت مادرانه بود
ردای خود را کفن او کردم و بجهت حرمت و کرامت او و در قبر او خسبیدم تا از هوام او را
مضرتی نرسد گفتند یا رسول الله این لفظ را که سه بار تکرار کردی چه معنی داشت فرمود
چون قبر را برو مسدود ساختند منکر و نکیر امدند و گفتند که من ربک گفت الله ربی
گفتند من نبیک گفت محمد نبیی گفتند من امامک کیست امام تو من تلقین او کردم
که ابنک ابنک ابنک بعد از استماع این اقوال او را بحال خود بگذاشتند
و برفتند و از اینجاست که سنت است در تلقین که سه بار بگویند علی ابنک و درانا د
امده که چون بنده را در قبر نهند حق تعالی اعاده حیات او کند تا سینه و همه حواس را باو
دهد و بعد ازان منکر و نکیر او را از خدای و رسول و ائمه سؤال کنند اگر از عهده این
سؤال بیرون اید او را گویند نم نومة العروس بخواب همچو خوابیدن عروسان در خوابگاه
تا از انگاه فرشته بر نزند تا گور برو فراخ شود و دری از بهشت بر گور او گشایند تا نسیم
بهشت برو اید و اگر از جواب ایشان عاجز اید مقمعه از اتش برو زنند که همه گور او پر از اتش
شود و دری از دوزخ بر قبر او بگشایند و مصداق اینست که حضرت رسالت صلعم فرمود
که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و بدانکه ایت مذکوره دلالتی تمام
دارد بر بطلان قول مجبره که میگویند کفر و ایمان هردو فعل بنده نیست لیکن خدای تعالی

اثر او در بنده آفرید و بنده را اصلا در فعل ان اختیاری نیست چه حق تعالی اسناد کفر با ایشان
کرده و گفته فکیف تکفرون و ذات الهی ازان اعلا و ارفع است که فعلی را در بنده خلق
کند و قدرت موجبه کفر و ایمان او را سلب نماید و بعد ازان بطریق تعجب گوید چگونه
کافر میشوید و این از قبیل انست که بابنده گوید چرا دراز نگشتی و چرا کوتاهی و این هنگام بنده را
رسد که زبان اعتراض گشوده گوید بعد ازانکه در ذات من ایجاد کفر کرده و مهر بر دل و چشم
و گوش نهاده و اقتدار ازان رفع نموده و عاجز مطلق ساخته امر میکنی که ایمان اور
چشم ببین و بی گوش بشنو و بی دل بدان و من با وجود این موانع چگونه ایمان ارم پس تعجب
تو محض تعجبست و چون کفار از اعاده حیوة استبعاد میکردند حق تعالی بیان خلق اسمان
و زمین فرمود که متضمن کمال قدرت او و عجائبات تا بان استدلال کنند بر قدرت او
بر اعاده حیات که مراتب اضعف و اوهن است نسبت بقدرتی که متعلق بخلق اسمان
و زمینست و گفت هُوَ الَّذِی اوست خدائی که بقدرت کامله و قوت بالغه خَلَقَ
لَکُم افرید از برای انتفاع خود زیرا که غنی مطلقست مَا فِی الْاَرْضِ انچیزیرا که در
زمین است جَمِیعًا همه ان از جبال و معدنیات و عیون و نباتات و حیوانات و سایر جمادات
این بیان نعمت دیگریست مرتب بر نعمت اولی چه نعمت اولی احیای انسانست مرة بعد اخری
و این نعمت خلق انچیزیست که بقای ایشان بوی موقوفست بان و تمامیه معاش ایشان بان دوام
در لکم برای علتست ای لاجلکم و انتفاعکم یعنی افریدن انچه در زمینست بجهت انست
تا در دنیا استنفاع نمایید بان در مصالح ابدان خود بوسط یا بغیر وسط اول مانند
ادویه مفرده سمیه که بواسطه ترکیب ان بمصلحات کسر سوره سمیه ان میشود و ثانی
ما تلذاذ و در دین ازان منتفع شوید باستدلال و اعتبار و تعرف هر چیزی که ملایم این
نعمتها از لذات اخرت و الام ان و اینکه اشاعره گفته اند لام از برای عاقبه است
نه از برای غرض و لذت زیرا که فاعل از برای غرض مستکمل است بان و حق تعالی کامل بالذات است
و غیر مستکمل بغیر قولیست ضعیف و سخیف زیرا که غرض اگر راجع بذات فاعل
باشد مستکمل او باشد نه انکه راجع بغیر باشد و غرض حق تعالی از ایجاد عالم ایصال نفع است

بغیر منافی کمال ذاتی او نباشد و کم مقتضی اباحت همه اشیای نافعات و غیر مانع اختصاص
بعضی از ان ببعضی افراد انسان بجهت اسباب عارضه زیرا که کلام ایکند بر انکه هر چه در
زمین است برای همه ادمیانست نه انکه هر یک از ان از برای هر یک از افراد انسان و ما شامل هر
شی ایست که در زمینست و از هر چیزیست که در جهت سفل است که عالم عنصریست بجهة انکه
مراد بسما هر چیزیست که در جهت علو است و جمیعا حالست از موصول ای ما فی الارض مجموعا
یعنی خلق فرمود برای شما انچه در زمینست در حالتی که فراهم اورده شده است و بهم اند
ثم استوی الی السماء بعد از ان قصد کرد با فریدن اسمان قصدی مقرون باراده
و اختیاری و مشیت خود یعنی بقوت قاهره خود قصد اسمان کرد و اراده خلق ان فرمود
بی تطرق ضعف و فتور و عجز بدان و بدون کراهت از ان فسویهن پس راست کرد
اسمانها را از روی اعتدال سبع سموات هفت اسمان یعنی انها را در اعتدال ساوی
کید یکر از ید فطور و قصور بدانکه ایراد لفظ ثم جهت تفاوت بین الخلقین است
و مزیه فضل خلق اسمان نسبت بخلق زمین کقوله تعالی ثم کان من الذین امنوا
نه بجهت تعقیب و تراخی وقت زیرا که ان مستلزم مخالفت ایه و الارض بعد ذلک
دحیها چه ظاهر این دالست بر انکه دحو ارض که مقدمست بر خلق انچه درو است متاخرست
از خلق اسمان و این هنکام و تسویه ان مکر انکه محمول شود بر خلاف ظاهر باین وجه
که خلق زمین مقدم باشد و دحو ان متاخر از خلق اسمان و این هنکام جایزست
حمل ان بر معنی تعقیب و تراخی زمان و یا انکه دحیها مستانف باشد و ناصب ارض
فعل مقدر که اسم اشد خلقا دلالت بر ان میکند ای تعرف الارض و تدبر امرها
بعد ذلک و این نیز خلاف ظاهر است و در انوار کفته که استوی الی السماء ای قصد الیها
بارادته من قولهم استوی الیه کالسهم المرسل اذا قصد قصدا مستویا من غیر ان یلوی
علی شیء و اصل استوی طلب السواست و اطلاق ان بر اعتدال جهة انست که اعتدال
متضمن تسویه و ضع اسست و ممکن نیست حمل این معنی بر او سبحانه زیرا که از خواص
اجسام است و خو نقل از بن ... ست پس بمعنی اول باشد که ان قصد اوست بخلق سما

باراده خود مستعار از معنی دوم و نزد بعضی استوی بمعنی استولی و ملکست قال الشاعر
قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و دم مهراق و اولا و فوقیت باصل معنی و بعد
که معدی بان شده و بتسویه که لفظ فاستوی مرتب شده و در مجمع اورده که مفسران در معنی استوی
وجوه متعدده است یکی انکه قصد اسمان کرد و تسویه ان کقول القائل کان الامیر یدبر اهل الشام
ثم استوی الی اهل الحجاز ای تحول فعله و تدبیره الیهم دوم انکه مستولی شد بر اسمان
بقهر و غلبه خود کما قال استوی علی ظهوره ای تمکن ... و منه قوله و لما بلغ اشده و استوی
انتهاء ای تمکن من امره و قهر هواه بعقله و بنا بر این معنی انست ثم استوی الی السماء فی
تفرده بملکها و لم یجعلها کالارض ملکا لخلقه سیم انکه مستولی شد امر و قضای او با سمان
زیرا که اوامر و قضایای او از اسمان بزمین نازل میشود و این قول ابن عباس است چهارم
انکه استوی بمعنی اقبالست بر شیء کما یقال کان فلان مقبلا علی فلان ثم استوی علی
و الی یکلمنی علی معنی اقبل الی و علی انتهی کلامه و مراد بسما اجرام علویه است با جهات
علو و لهذا ضمیری که راجع بان شده بصورت جمع واقع کشته و نزد بعضی سما اسم جنس است
و بقول دیکر جمع سماوه و بر تقدیر مرجع موافق ضمیر خواهد بود و احتمال دارد که ضمیر
مبهم باشد و سبع سموات مفسر ان مانند ربه رجلا و میتواند بود که ضمیر مبدل منه باشد
و سبع سموات بدل ان و مراد بتسویه ان تعدیل انست و خلق ان بر وجهی که مصون باشد
از عوج و فطور اکر کویند چون سموات هفت طبقه است پس چکونه است که اصحاب
رصد اثبات نه فلک کرده اند کوییم انچه ایشان ذکر کرده اند شکوک و اوهام است
و بر تقدیر صحت ایه نافی زاید بر این نیست و دیکر انکه اکر عرش و کرسی بان منضم سازند
خلاف در ان مرتفع خواهد بود و چون اسمان با این نسق عجیب و ترتیب غریب و نمط
اکمل و وجه احسن و انفع مشعر است بر کمال اتقان این افعال و احکام ان که مستلزم
عالمیت و صانعیت است بر جمیع عالمیان از این جهت در عقب این فرمود که و هو و او
سبحانه که خلق این اشیا فرموده بکل شیء علیم بهمه چیزها ... دانا است این کلام متضمن
تعلیل است فکانه فرمود که بجهت انکه حق سبحانه عالمست بکنه همه اشیا خلق اشیا فرموده

برین نمط اکمل واوجه انفع ومتضمن استدلالست بانکه هرکه فعل او برین نسق عجیب وترتیب انیق باشد
البته علیم خواهد بود وچه اتقان افعال واحکام ان وتخصیص ان بوجه احسن وانفع متصور
نیست مکر از عالم حکیم رحیم ومتضمن ازاحه انچیزی که مختلج میشود در صدور کفار
که ابدان بعد از تفتت وتبدد اجزای ان وانتصال بشاکل خود چکونه خدای جمع اجزای
هر بدن تواند کرد در مرتبه ثانیه بروجهی که هیچ از ان فوت نشود ومنضم نکردد بان انچیزی که
بان نبوده وعود ان کند بر طریقی که اول بار بوده بی زیاده ونقصان ونظیر اینست قوله
تعالی وهو بکل شیء علیم وبدانکه صحت حشر مبنی بر سه مقدمه است واین دو ایه که مذکور
شد مبرهن اند بدان اما مقدمه اولی انست که مواد ابدان قابل جمع وحیاتست واشار الی البرهان
علیها بقوله وکنتم امواتا واحیاکم ثم یمیتکم جه تعاقب افتراق واجتماع وموت وحیات
بر ابدان دلالت میکند بر انکه ابدان قابل این کیفیاتست بذاتها وانچه بالذات است ابا
دارد از انکه زایل شود ومتغیر کردد واما مقدمه ثانیه وثالثه انست که حق تعالی عالمست
بابدان ومواقع ان وقادر بر جمیع واحیای ان واشارت فرموده بوجه اثبات این دو
مقدمه بانکه حق تعالی قادر است بر ابدای ایشان وابدای انچه در خلق اعظم وصنع
اعجب است پس اقدر باشد بر اعاده واحیای ایشان وبانکه خلق اشیای مذکوره فرموده
بطریق استوا واحکام بدون تفاوت واختلال با مراعات مصالح بندکان در ان و
سد حاجات ایشان واین دلیلست بر تناهی علم وکمال قدرت او جلت قدرته ودقت
حکمته ونیز این منطویست بر انکه صانع عالم قادر وعالمست بهمه مکونات وافعال او معلل
بغرض ومنفعتست وبر کفار لازمست که بشکر کذاری این نعم قیام نمایند باین وجه
که تصدیق کنند بتوحید او وبقادریت وعالمیت وبانقیاد اوامر ونواهی او کردن نهند
دالست بر انکه اصل در اشیا اباحتست زیرا که متضمن انست که انچه در زمینست برای منفعت
عباد است پس همه کس از ان محظوظ باشند ومخصوص ببعضی دون بعضی نباشد تا
در اباحت تصرف ان احتیاج افتد بدلیلی وهیچی مکر جایی که ملک شخصی که در ان
هنکام در تصرف ان احتیاج باذن شرعی است چنانکه کذشت وچونکه او سبحانه

ایزد ذکر نعمت حیات نمود وخلق اسمان وزمین را که بقای حیوة منوط است بان بیان فرمود
بعد از ین ذکر نعمت خلق ادم میکند وبیان شرف او وچه او ابو البشرست ومنشا واصل تمام ادمیان
وفضیلت او موجب شرف وسرفرازی اولاد پس میفرماید ای محمد یاد کن این را که واذ قال
ربک للملائکة چون کفت پروردکار تو مر جمیع فرشتکان را یا جمعی از ایشان که بعد از
استیصال بنی الجان در زمین ساکن بودند انی جاعل فی الارض بدرستی که من کردانندهام
در زمین مکه واصح جمیع زمینست خلیفة شخصی که نایب مناب من باشد در اعانت حق
واهانت باطل یا خلفی وبدلی را از پس قوم بنی الجان که بجهت طغیان وعصیان مستاصل
شده بودند مراد ادم صفی است علی نبینا وعلیه السلام ودر انوار کفته که این تعداد نعمت
ثالثه است بر همه ادمیان چه خلق ادم واکرام وتفضیل او بر سکان ملکوت بواسطه امر
ایشان بسجود وانعامیست عام مرذریه او را واذ ظرفست موضوع از برای زمان نسبه ماضیه
که واقع شده باشد در و نسبه دیکر همچنانکه اذا موضوع است از برای زمان نسبه مستقبله
که واقع شده باشد در و نسبه دیکر ولهذا واجبست اذ واذا اضافه با جمله حیث در مکان
وبنای این هر دو بجهت تشبیه انهاست بموصولات واستعمال انها برای تعلیل ومجازات
ومحل هر دو منصوب المحل اند بظرفیت چه از ظرف غیر متصرفه اند واما قوله واذکر اخا عاد
واذ انذر قومه وما بعد از ان بر تاویل اذکر الحادث اذ کان کذا است که حذف حادث
کرده اند وظرف را در مقام او اورده وعامل اذ در ایه قالوا است ویا اذکر بتاویل مذکوره
زیرا که در قران بسیار واقع شده که صریحا معمول اذکر است ما تندایه واذکر اخا عاد
وایه واذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه وغیر ان یا عامل ان مضمرست وایه متقدمه دالست
بر ان شل وبدا خلقکم از کالو ونا بر این جمله ظرفیه معطوف باشد بر خلق لکم وداخل در حکم
صله واز معمر وابو عبیده نقلست که اذ زایده است وزجاج وغیر او انکار این معنی نموده اند
وکفته اند که حرف هرکاه مفید معنی صحیح باشد جایز نیست القای ان وملائکه جمع ملاک است
بنا بر اصل زیرا که اصل ان ملئک است که بجهت کثرت استعمال تخفیف همزه کرده اند ما
نما یکه جمع شمالاست که بعد از تخفیف شمال شده وتا از برای تانیث جمع است

وملک مقلوب مالک است ماخوذ از الوکه بمعنی رسالت زیرا که ملایکه واسطه اند میان حق تعالی
و بندگان پس ایشان رسل الله اند نسبة با بندگان و عقلا در حقیقت ایشان اختلاف
کرده اند بعد از اتفاق ایشان بر آنکه ذوات موجودند قایم بانفسها پس اکثر اهل اسلام بر آنند
که اجسام لطیفه اند که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و استدلال برین آنست که انبیای
رسل ایشان را بدین اشکال میدیدند و طایفه از نصاری گفته اند که انها نفوس فاضله بشریه اند
که مفارق باشند از ابدان و زعم حکما آنست که جواهر مجرده اند که در حقیقت مخالف [illegible] حق تعالی
در محکم تنزیل خود وصف ایشان فرموده که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و ایشان [illegible]
وملایکه مقربون قسمی دیگرند مدبر امر انسان میکنند و بجهت ابلاغ از آسمان بزمین نازل میشوند
بزعم آنکه قضا بان سبقت گرفته و قلم الهی بان جاری گشته و اصلا در امر الهی عصیان
نمی ورزند و آنچه بان مامور میشوند بلا تاخیر بان اقدام میکنند کما قال الله تعالی لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و لقوله فالمدبرات امرا و بعضی از ایشان
سماوی اند و بعضی ارضی و مقوله درایة ملایکه اند بجهت عموم لفظ و عدم مخصص
و بعضی تخصیص ایشان بملایکه ارض میکنند چنانکه گذشت و بعضی دیگر بر آنند که مراد
ابلیس است و آنکسانی که با او بودند در محاربه جن چنانکه در روایت آمده که حق تعالی اول جن را
در ارض ساکن گردانیده بود و ایشان در زمین بافساد مشغول شدند حق تعالی ابلیس را با
جمعی از ملایکه فرستاد تا تدمیر ایشان کردند و تفریق آنها نمودند در جزایر و جبال و جاعل
ماخوذ است از جعل که دو مفعولیست و هر دو مفعول آن فی الارض خلیفة است و عمل
جاعل که اسم فاعل است در هر دو مفعول خود جهت آنست که بمعنی استقبالست و اعتماد
بر مسند الیه کرده و میتواند بود که بمعنی خالق باشد و خلیفه ماخوذ است از تخلف غیره
و ینوب منابه و هاء در او برای مبالغه است و مراد بان آدم است زیرا که خلیفة الله فی ارضه
و همچنین هر شیی که حق تعالی استخلاف او کرده در عمارت ارض و سیاست ناس و تکمیل نفوس
ایشان و تنفیذ امر او در میان ایشان نه بجهت احتیاج حق تعالی بانکسی که نایب خود ساخته
بلکه بجهت قصور مستخلف علیه از قبول فیض او و تلقی امر او بغیر وسط استنبای ملک

نفرموده

نفرموده کما قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و مؤید اینست که انبیا چون قوت
ایشان فایق شد و قریحه ایشان مستقل گشت بحیثیتی که یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار حق تعالی ارسال ملایکه بسفیر باید با ایشان و اگر کمتر ازین است بطریق نوم والهام با ایشان وحی
میکند هر کدام از ایشان که در بصر اعلی و ارفع اند بی واسطه با او تکلم میکند چنانکه با
موسی عم فرمود و با سید انبیا علیه و آله التحایا والثنایا در لیلة المعراج و نظیر اینست
که عظم چون عاجز است از قبول غذا از لحم بجهت آنکه بینهما غایت تباعد است حق تعالی
غضروف که مناسب هر دو است در میان آنها خلق فرموده تا غذا از لحم اخذ کند و بعظم رساند
و میتواند بود که خلافت آدم باعتبار آن باشد که او خلیفه آنکسانی بود که قبل از وی در زمین
ساکن بودند از بنی الجان و یا در عقب فرشتگانی بود که بعد از بنی الجان در زمین قرار
گرفته بودند و احتمال دارد که مراد بخلیفه آدم باشد و ذریه او زیرا که ایشان در خلف
بنی الجان اند که قبل از ایشان بودند و با آنکه هر یک در خلف یکدیگر اند و در بحر الحقایق خلیفه را
بانمعنی گفته که خلف است از جمیع موجودات و همه مکونات با جمعهم خلف او میتواند بود
زیرا که او مجموع غرایب و منبع رغایب غیب و شهادت و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی
بالوت و جامع حقایق علوی و سفلی و بنا بر آنکه مراد آدم باشد یا ذریه او افراد لفظ خلیفه
بالجهة استغنا است بذکر آدم از ذکر ذریه او چنانکه بذکر اب قبیله از ذکر قبیله مستغنی میشوند
و میگویند مضر و هاشم و یا بر تاویل من یخلفکم یا خلفا یخلفکم و فایده این قول بملایکه تعلیم
مشاورت و تعظیم شان مجعول له و سکان ملکوت را بوجود او بشارت داده و او را
ملقب ساخته بخلیفه قبل از خلق او و فایده دیگر اظهار فضل اوست که راجحست بالخیر
دروت از مفاسد بسؤال ایشان و جواب او و بیان آنکه حکمت مقتضی ایجاد از چیزیست
که خیر او غالب باشد چه ترک الخیر الکثیر بجهت شر قلیل شر کثیر است و غیر آن از وجوه حکمت
آورده اند که روزی عمر خطاب در مسجد رسول صلی الله علیه و آله از سلمان و طلحه و زبیر
و کعب الاحبار پرسید که فرق چیست میان خلیفه و پادشاه طلحه و زبیر گفتند ما ندانیم
سلمان گفت من دانم الخلیفة هو الذی یعدل بالرعیة و یقسم بالسویة و یشفق علیهم

شفقة الرجل علی اهله خلیفه کسیست که میان رعیت عدل کند و بسویه قسمت کند و بر رعایا
چنان شفق باشد که بر اهل خود و حکم بکتاب خدا کند یعنی اوامر و نواهی او را بر وجهی که
هست بخلقان رساند نه زیاده و نقصان و پادشاه اسم از نیست کعب گفت نیکو گفتی من
ندانستم که کسی دیگر غیر از من خلیفه دانسته باشد و لکن سلمان مملو حکما و علما و لکن سلمان
از علم و حکمت پر ساخته اند عمر گفت ای سلمان من خلیفه ام یا پادشاه گفت اگر درهمی عمر خود
بگیری یا کمتر از آن در جایی که غیر مصرف آن باشد صرف کرده پادشاهی نه خلیفه عمر که این
بشنید شرمسار شد و از کثرت انفعال بگریه نشست و چونکه غرض از خلافت آنست که
نایب مرتکب اموری شود که منوب عنه بذات خود بآن اقدام نماید پس باید که میان ایشان
قرب معنوی باشد نه آنکه بینهما تباین و تباعد باشد فحینئذ خلیفه خدا و خلیفه رسول
او باید که مظهر العجایب و مظهر الغرایب باشد و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی
و جامع حقایق علوی و سفلی و افضل از جمیع ادانی و اقاصی و شخصی که جامع این
صفات نباشد لیاقت خلافت خدا و خلافت رسول نداشته باشد و لهذا نصب خلافت
از جانب خداست و نصب انبیا باعلام وی چنانکه در حق آدم فرمود که انی جاعل فی الارض
خلیفة و داود را ع گفته که انا جعلناک خلیفة فی الارض و هرون و موسی علیهما السلام
فرموده که اخلفنی فی قومی و در حق امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که انما ولیکم الله
و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون و یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و در حق خلیفه بازپسین
که صاحب الزمانست فرموده که لیستخلفنهم فی الارض و حضرت رسالت بفرموده او
سبحانه در حق امیر المومنین ع فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه و لکل نبی وصی و وارث
علی علی بن ابی طالب و یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و من کنت
امیره فعلی امیره و یا علی انت خلیفتی فی الدنیا و الاخرة و غیر آن از احادیث متواتره که
صریح دلالت میکند بر خلافت او و از جانب حضرت رسالت بفرموده حق سبحانه و همچنین
هر یک از ائمه باعلام از حضرت یکدیگر بخلافت امر کرده اند از عبدالله عباس و عبدالله

سعود رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی قبل از خلق آدم ع فرشتگان را خبر داده بود که من در زمین
خلیفه خلق خواهم کرد که اولاد او در زمین فساد کنند و خون بناحق بریزند ایشان چون
استماع این قول کردند قالوا گفتند اتجعل فیها آیا می آفرینی در زمین فساد کننده من
یفسد فیها کسی را که افساد کند و مرتکب انواع معاصی شود در زمین و یسفک الدماء
و بریزد خونهای امثال خود را بغیر حق که اعظم معاصیست صدور این کلام از ملائکه جهة
تعجب ایشان بود از آنکه او سبحانه استخلاف کند برای عمارت ارض و اصلاح آن کسی را که در آن
افساد کند و یا بجای اهل طاعت استخلاف اهل معصیت کند و استکشاف از آنچه مخفی بود که
ایشان از حکمت و مصلحتی که غالب باشد بر مفاسد و القای آن کند و استخبار از آنچه ارشاد
ایشان نماید و از احد شبهه ایشان کند مانند سوال متعلم از معلم خود از چیزی که در صدر او
اختلاج کند و نمیتواند بود که صدور این معنی از ایشان بر وجه اعتراض بوده باشد بر حق سبحانه
و طعن ایشان در بنی آدم که موجب غیبت است چه ملائکه اعلی و ارفع از آنند که در ایشان این مظنه
باشد لقوله تعالی بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و معرفت ایشان
بافساد و سفک دما یا باخبار حق تعالی بوده چنانکه گذشت و یا بتلقی از لوح محفوظ یا استنباط
از آنچه در عقول ایشان مذکور بوده که عصمت از خواص ایشان باشد و یا بقیاس احد
ثقلین بر دیگری چنانکه در اکثر تفاسیر آمده که بنی الجان که پیش از خلق آدم بودند از عموم
مخلوق شده بودند و فساد و سفک دما میکردند حق تعالی جمعی از ملائکه را بزمین فرستاد تا
ایشان را هلاک کردند و بجای ایشان متوطن شدند و چون او سبحانه فرمود که انی جاعل
فی الارض خلیفة ایشان قیاس شاهد بر غایب کردند و گفتند خداوندا آیا خلق شخصی
میفرمایی که مثل اولاد بنی الجان باشد در افساد و سفک دما و بدانکه سفک و سبک و سفح
و شن و سن از انواع صب اند چه سفک در دم و دمعست و سبک در جواهر مذابه و سفح در
از اعلی باسفل و شن در صب انفم قربه و مانند آن و سن از شن سهل است ملخص سخن آنکه
ملائکه بر وجه استفهام و استخبار و استعلام مصلحت و حکمت در خلق شخصی چنین
نه بر طریق انکار و اخبار گفتند چه حکمت است در آفریدن مثل کسی که با این صفات قبیحه

سم باشد و نحن نسبّح وحال آنکه تنزیه میکنیم تنزیهی مقرون وملابس بحمدک
بحمد وثنای تو یعنی پاکی ترا یاد میکنیم وثنا وستایش تو قیام مینماییم ونقدّس
لک وتقدیس میکنیم از برای تو وپاکیزگی ترا میخوانیم یعنی صفات نقص وعیب را از
تو دور میداریم وبزرگی وعظمت ذکر تو میکنیم این حال مقرره اشکال مذکورات
کقولک الحسن الی عدائک وانا صدیقک المحتاج یعنی یا استخلاف عصاة میفرمایی
وحال آنکه ما معصومیم از جمیع عصیان وخطا پیوسته مطیع ومنقاد توایم وهیچ
وجه سر تسلیم را از خط اطاعت تو بیرون نمیکنیم احق واولایم باستخلاف پس مقصود
ایشان استفسار بود از چیزی که مرجح فضیلت ادم شد با وجود صدور افساد و سفک
دما از ایشان بر ملائکه معصومین در استخلاف تعجب وتفاخر وگوییا ایشان دانسته
بودند که مجعول سه قوه داشته باشد که مدار او بران باشد وان قوه شهویه وغضبیه
باشد که مؤدی او باشند بفساد وسفک دما وعقلیه که داعی باشد بمعرفت وطاعت
ایشان نظر درین قوی کرده گفتند که حکمت چیست در استخلاف او وحال آنکه باعتبار
دو قوه اول حکمت مقتضی ایجاد او نیست چه جای آنکه تقاضای استخلاف او کند
واما باعتبار قوه عقلیه ما اقامت انچه میتوانیم کرد که از قوه عقلیه متوقعست
یا سلامتی از معارضه این مفاسد وغافل شدند از فضیلت هر یک ازان دو قوه که چون
مهذب کردند ومطواع عقل شدند متمرن شوند بر خیر چون عفت وشجاعت ومجاهده
هوی وانصاف وغیران از اخلاق حسنه وخصال پسندیده وندانستند که ترکیب
مفید انجزییست که احاد ان قاصر باشند مانند احاطه بجزییات واستنباط صناعات
واستخراج منافع کاینات از قوه بفعل که از استخلاف مقصود است واشارت
باین معنی فرموده اجمالاً بقوله قال گفت حق تعالی در جواب ملایکه انی اعلم بدرستی
که من میدانم در آفرینش این خلیفه از مصالح وحکم ما لا تعلمون انچه شما نمیدانید
واز حکم افشای ما فی الضمیر ابلیس بود از کبر وعجب وعدم انقیاد او بما مور به سجود و
ایجاد انبیا وائمه هدی وسایر اولیا از صلب ادم ع وغیران از تدابیر ومصالح

وبدانکه تسبیح وتقدیس تبعید حق تعالی است از جمیع مناقص ومعایب وقبایح ماخوذ
از سبح فی الماء والارض وقدس اذا ذهب فیها وابعد ویقال قدس اذا طهر چه مطهر
نحی میعدات از اقذار وبحمدک در موضع حالست ای ملتبسین بحمدک یعنی تسبیح
وتنزیه میکنیم در حالتی که ملابس حمد وثنای توییم بر انچه الهام کردی ما را از معرفت خود
وتوفیق دادی ما را برای تسبیح وتنزیه پس ذکر بحمدک برای تدارک ایهام انست که ایشان
اسناد تسبیح بنفسهای خود کرده باشند ونقدس لک ای نطهّر یعنی پاک میگردانیم نفوس
خود را از ذنوب برای تو که گوییا ایشان فساد که منفسر بر ترکست ترد بعضی مقابل ساخته
تسبیح وسفک دما که اعظم افعال ذمیمه است مقابل کرده که تطهیر نفس از اثام وترد بعضی
لام نقدس لک زایده است یعنی تقدیس میکنیم ترا واز مجاهد منقولست که معنی تسبیح
بحمدک انست که متکلم بالحمد لک یعنی از برای تو بکلمه الحمد لله تکلم مینماییم چه حمد حامد
تسبیح است بجهت انکه معنی لله ثنا وستایش اوست واین عین تنزیه اوست واعتراف بانکه
او سبحانه منزه است ومبرا از جمیع عیوب ونواقص وسزاوار ثنا وستایش وابن عباس
وابن مسعود بر انند که معنی اینست که نصلی لک لقوله تعالی انه کان من المسبحین ای المصلین
یعنی نماز میگذاریم برای تو واز مفضل منقولست که مراد بان رفع صوتست بذکر او سبحانه
یعنی ما باواز بلند بذکر تو اشتغال مینماییم واز امام جعفر صادق ع مرویست که ملایکه
از حق سبحانه درخواست کردند که خلیفه زمین از جنس ایشان باشد وگفتند ما تنزیه
تو میکنیم واطاعت تو مینماییم وعصیان تو نمیورزیم وغیر ما را که خلق خواهی کرد اطاعت
امر تو نخواهند کرد وچون در جواب این سؤال انی اعلم ما لا تعلمون را استماع کردند
دانستند که ایشان رتبه این امر ندارند از سؤال خود منفعل شدند پناه بعرش الهی اوردند
وباستغفار مشغول شدند ودر حینی که ادم ع از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد
وبهشت در امد بانواع نعمای ان ملتذ گشت وبجهت ترک ندبی که ازو صادر شد
از بهشت بزمین هبوط کرد خطاب رب الارباب بجانب او صدور یافت که ای ادم در زمین
خانه بنا کن تا عاصیان وخاطیان ذریه تو پناه باو اورده بصیقل استغفار زنگ خطا

وعصیان بر زدایند همچنانکه فرشتگان مقرب که پناه بعرش برده باستغفار اشتغال نمودند
وچون خانه را تمام کرد وعاصیان وخطاکاران سر وپا برهنه ژولیده موی وغبار الوده متوجه
ان شده بتضرع وزاری وناله وسوکواری مشغول میشدند وبسبب ان نوازش امرزش
مشرف میکشتند حق تعالی بملایکه خطاب کرد که این از جمله ان مصالح وحکمت که من در
خلق ادم میدانستم وشما بان راه نبرده بودید وبدانکه این ایت دلالت میکند برانکه او سبحانه
فعل قبیح نمیکند زیراکه اگر موجه میبود که مطلق اشیا ازو صادر شود خواه حسن وخواه
قبیح این کلام انی اعلم بمعنی میبود مراد ازان اعلم بمصالح است پس او مرتکب فعل اصلح
شود نه غیر ان القصه حق سبحانه بعد از جواب انی اعلم اجزای مختلفه زمین قبضه خاکرا
قبض کرد وانرا باب مخلوط وممزوج ساخت باین وجه که ملک السحاب را امر فرمود تا
چهل روز قطعه سحاب بر سر ان بداشت وچنان تعیین نمود که دربیج جهار روز بران
خاک بیارد وبهیچ وجه سایه ازان برندارد تا انکه از خاک گل شد وچون گل گشت ودرجه
استعداد صورت رسید بعد ازان او سبحانه اورا بصورت انسانی مصور ساخت
ودرو نفخ روح فرمود ووجه انکه متصف بود بادمه که بمعنی کندم کونست اورا ادم نام
نهاد وخلیفه زمین کردانید وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ویاموخت ادم را باین وجه
که ملهم ساخت اورا بالهامات همه مخلوقات از علویات وسفلیات واز ابن عباس ومجاهد
وسعید بن جبیر واکثر متاخرین روایتست که حق سبحانه وتعالی تعلیم ادم کرد جمیع اسمای
موجودات حتی القصعه والقصیعه وجمیع صناعات وعمارت ارضین واطعمه و
ادویه واستخراج معادن وغرس اشجار ومنافع ان وجمیع انچه متعلق است بمصالح
دین ودنیا وقتاده برانست که مراد معانی اسماست زیراکه اسما بدون معانی فایده بران
مترتب نمی شود ومنشا فضیلت ادم نمیکردد وعلی بن عیسی وابو علی جبایی کفته اند
که مراد انست که او سبحانه تعلیم ادم فرمود جمیع اسمای اشیایی که افریده بود وانچه ساخته
باجمیع لغات مختلفه که ذریت او بعد از وی بان تکلم کرده اند وبعد ازان اولاد او ازو
اخذ لغات کردند وچون متفرق شدند هر فرقه متکلم شدند بزبانی که معتاد شده بودند

بان وسایر لغتها را فراموش کردند واز امام جعفر صادق ع روایتست که مراد جمیع اسمای ارضین است
وجبال وشعاب واودیه وبعد ازان اشارت ببساطی کرد که در زیر او بود وفرمود که ادم باین
بساط نیز عالم بود واز ربیع نقلست که مراد اسمای جمیع ملایکه است واسمای ذریت خودش
وکفته اند خدای تعالی تعلیم ادم ع کرد همه القاب اشیا را ومعانی وخواص هر یک ازان
وبعضی کفته اند او سبحانه تعلیم لغت عرب نکرد باو زیراکه اول کسی که باین لغت متکلم شد
اسمعیل بود ع ودر اثار امده که حق تعالی کلام را معجزه سه پیغمبر کردانید ادم واسمعیل وخاتم
الانبیا صلوات الله علیهم ودر کیفیت تعلیم علما را اختلافست بعضی کفته اند که
حق سبحانه معرفت همه اسما را در دل او بودیعت نهاد وبعد ازان نطق لسان او امر فرمود تا بان
تکلم نمود واین را معجزه او ساخت وبرخی دیکر بر انند که ادم ع مضطر وملجا ساخت بتعلیم
ان وجمعی دیکر بر انند که او لغت ملایکه را تعلیم او داد وبعد ازان بوساطت این لغت لغات
دیکر را باو اموخت ونیز کفته اند که نخست جمیع مسمیات را نزد ادم حاضر ساخت و
بعد ازان تعلیم اسمای هر یک ازان کرد بجمیع لغات ومنفعت ومضرت هر یک را ازان
تعلیم او فرمود ودر انوار کفته که تعلیم حق تعالی بادم جمیع اسما را یا بخلق علم ضروری بود
بان در ادم ع ویا القای ان در روع او وادم مفتقر نبود بسابقه اصطلاح تا موجب
تسلسل شود ومعنا تعلیم فعلیست که علم بان مترتب میشود ولهذا یقال علمته فلم
یتعلم وادم اسم اعجمیست چون ازر وشالخ واکثر بر انند که اشتقاق ان از ادمت است
بفتح وضم بمعنی کندم کون ویا از ادمه بفتح بمعنی اسوه ای من یقتدی به ویا از ادیم
الارض چنانچه پیغمبر صلی الله علیه واله مرویست که حق تعالی قبضه خاک از زمین معموره وغیر
معموره اخذ فرمود وادم را ازان خلق کرد ولهذا ذریه او ضروب مختلفه اند ویا از ادم
وادمه بمعنی الفت مانند اشتقاق ادریس از درس ویعقوب از عقب وابلیس از ابلاس
بمعنی یاس واسم باعتبار اشتقاق بمعنی علامت شی است ودلیل وصول ان شی
بذهن خواه که ان الفاظ باشد یا صفات ویا افعال واستعمال ان عرفا در لفظیست
که موضوع باشد برای معنی خواه مرکب باشد وخواه مفرد مخبر عنه ویا مخبر به ویا رابطه

بینهما ودر اصطلاح کلمه مفرده است که دالست بر معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة ومراد بان
درایة یا بمعنی اولست ویا ثانی که مستلزم اولست زیرا که علم بالفاظ من حیث الدلالة موقوفست
بر علم بمعانی حاصل کلام انکه حق تعالی خلق ادم فرمود از اجزای مختلفه وقوی متباینه که مستعد ادراک
انواع مدرکات بود از معقولات ومحسوسات ومتخیلات وموهومات والهام او کرد معرفت
ذوات اشیا وخواص واسمای انها واصول علوم وقوانین صناعات وکیفیت الات انها ثم
عرضهم بعد از ان عرض فرمود مسمیات اسما را علی الملئکة بر فرشتگان ضمیر راجعست بمسمیات
که ضمنا مدلول علیهاست زیرا که الاسماء در تقدیر اسماء مسمیاتست که حذف مضاف
الیه شده بجهت دلالت مضاف بران واللام عوض ان وارد شده کقوله واشتعل الراس
شیبا زیرا که عرض سؤال از اسمای معروضاتست پس معروض نفس اسما نتواند بود خصوصا
که مراد بان الفاظ بوده باشد ومعروض ذوات اشیاست ویا مدلولات الفاظ وتذکیر
بجهت تغلیب الجزئیت که مشتملست بران از عقلا یعنی اشخاص جمیع مسمیات اسما را
از ذوی العقول وغیر ان عرض نمود بر فرشتگان که قابل لفظ اتجعل فیها بودند باین طریق که خلق
جمیع مسمیات فرمود تا مشاهده ان کردند وبعد از ان اسامی انرا از ایشان سؤال کردند
وبعضی برانند که حق تعالی جمیع اشیا را در قلوب ملائکه تصویر کرد وبعد از ان اسامی انها
عرض ایشان نمود وگفته اند که از هر جنسی از ایشان فردی را ایجاد کرده بایشان نمود وشبهه
نیست که مشاهده مسمیات ابلغ است در تعجیز از انکه صفت ان کنند وسؤال از اسم ان
نمایند وبعد از ان از روی تبکیت وتنبیه بر عجز ایشان نه بروجه تکلیف ایشانرا مخاطب
ساخت فقال پس گفت ای فرشتگان انبئونی باسماء هؤلاء آگاه خبر دهید مرا از نامهای
اینها که بر شما معروض شده اند ان کنتم صادقین اگر هستید راستگویان در انکه
احقید از غیر بخلافت بجهت عصمت وچونکه شما با وجود مشاهده مسمیات علم
باسامی ان ندارید پس چه جای انکه عالم باشید بخواص مسمیات وامور باطنه ان پس چگونه
اصلح باشید بخلافت وتدبیر ارض وعمارت ان وبهر نوع عارف باشید بجمیع صناعات
مختلفه وکیفیت حراثت وزراعت وغرس اشجار واستنباط عیون وابار واستخراج

جواهر از معادن واخراج لالی ودرر بغوص بحر وعالم باشید بخواص هر یک از ان وغیر ان
وهرگاه که عاجز باشید از معرفت اشیا پس چگونه استحقاق خلافت داشته باشید وبحجه
معتقد شما ان باشد که اعلم وافضل از شما نتواند بود القصه حق تعالی بجهت تبکیت وتنبیه
بر عجز ایشان از امر خلافت ایشانرا باین کلام مخاطب ساخت چه تدبیر واقامت معدلت
قبل از تحقق معرفت ووقوف بر مراتب استعدادات وقدر حقوق محالست نه که مراد
بلیار تکلیف بمحال باشد چه ان قبیحست وحق تعالی از جمیع قبایح منزهست ومتعالی وانبا الغبا
که متضمن اعلام باشد ولهذا هر یک مجاری مجرای یکدیگر واقع میشوند وان کنتم صادقین
محتملست که باین معنی باشد که اگر هستید صادق در زعم خود بانکه خلق واستخلاف ادم بنا
بر صفت افساد وسفک دما لایق بحکیم نیست وبر هر تقدیر ملائکه اگرچه تصریح بان
نکرده بودند لیکن این لازم مقال ایشانست وتصدیق بجهت انکه متطرق کلام میشود
باعتبار منطوق ان که هست ومتطرق ان میشود بغرض التجزی که لازم مدلولاتست
از اخبار ومخفی نیست که این ایه دلالت میکند بر انکه شرافت وفضیلت ومرتبه ورفعت
بعلم است نه بغیر ان چه او سبحانه ادم را بسبب علم ودانش بر جمیع ملائکه تفضیل داد و
مسجود همه گردانید پس با وجود افضل منصب امامت بغیر نرسد ودر اخبار وارد گشته که
چون حق تعالی خواست تا فضل ادم با فرشتگان نماید امر کرد تا منبری بر اسمان هفتم
وضع کردند وبر بالای کرسی از نور نهادند وفرشتگان از نزد ان منبر حاضر ساخت وادم را
فرمود تا بالای منبر بر اید وبعد از ان عرض اسمای مسمیات نمود بر ملائکه وفرمود انبئونی
باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین ایشان بر عجز وقصور خود معترف شده بطریق اعتذار
قالوا سبحانک گفتند تنزیه میکنیم ودور میداریم ترا از انکه غیر تو عالم بامور غیبیه
باشد وکسی را رسد که در افعال واقوال زبان اعتذار گشاید تنزیهی که لایق عظمت
وجلال تو باشد لا علم لنا هیچ دانشی نیست ما را الا ما علمتنا مگر انچه زیرا که تعلیم داده
ما را وعلم باسمای مسمیات از انچه نیست این کلام با وجود انکه متضمن اعتراف بعجز
وقصور ایشان اشعار است بانکه سؤال ایشان بطریق استفسار بوده نه بر وجه اعتراض

خلافت آدم

وایماء بانکه فضل انسان و حکمت در خلق آن بر ایشان مخفی بود و اظهار شکر نعمت او بانچه
ایشان را بدان آشنا ساخت و از برای ایشان کشف آنچه بر ایشان مشتبه بود و مراعات
ادب بتفویض علم باو سبحانه و سبحان مصدر است چون غفران و مستعمل نیست مگر گاهی که
مضاف باشد و منصوب باضمار فعل چون معاذ الله و گاه هست که آنرا علم تسبیح
میگردانند یعنی تنزیه بر طریق شذوذ کقولهم قد قلت لما جاءنی فخره سبحان من علقمة
الفاخر و تصدیر کلام باین اعتذار است از استفسار و جهل بحقیقت حال و لهذا
مفتاح التوبه میگردانند همچنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام فرمود سبحانک تبت
الیک و یونس ع گفت سبحانک انی کنت من الظالمین و بعد از اعتراف بعجز خود
گفتند که انک انت العلیم بدرستی که توئی بسیار دانا بجمیع معلومات بروجهی که هیچ
چیز بر تو مخفی نیست و در علوم متناهیه خود احتیاج بتعلیم غیر نداری الحکیم محکم
کار صاحب کردار که هر چه کنی و گوئی بر وفق علم و حکمت و محض مصلحت باشد پس علم
شامل خود بسیار که منصب خلافت و رتبه علم بکه می باید داد بدانکه انت ضمیر فصل است
و گفته اند که از برای تاکید کافست کما فی قولک مررت بک انت و اگر چه این نیست
بالرجال و بعضی گفته اند که مبتداست و ما بعد آن خبر آن و این جمله خبر ان و چون ملایکه
بعجز و قصور خود اعتراف کردند حق تعالی خطاب بآدم ع کرد و از جهت اظهار فضیلت
و شرف او بر ملایکه قال گفت یا آدم انبئهم ای آدم خبر ده و اعلام کن این ملایکه را
که در پایین منبر تو نشسته اند باسمائهم بنامهای ایشان اضافه از برای ادنی ملابست است
یعنی بنامهای اشخاص مسمیات که عرض ایشان کرده بودم فلما انباهم پس آن هنگام
که آدم ع خبر داد ملایکه را باسمائهم بنامهای آن مسمیات باین طریق که اسم هر شیء
و منافع و مضار آنرا اعلام ایشان نمود قال گفت خدای تعالی ملایکه را از روی تنبیه
نه بر وجه استفهام الم اقل لکم آیا نگفتم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمینها
و آنچه پوشیده است از امور زمین همچنانکه میدانم آنچه مر شماراست همزه برای انکار است
و دخول آن بر حرف جحد مفید تقریر و اثبات یعنی البته گفتم مر شمارا انی اعلم

غیب السموات انکه بتحقیق من میدانم آنچه نزد شما حاضر کرده ام یعنی دانای نهان و آشکارم
و بما اشیا نزد من حاضر است و هیچ چیز از آن بر من پوشیده و پنهان نیست و بعد از آن
بجهت تنبیه بر استدلال ایشان بر آنکه او عالم است بجمیع مغیبات فرمود که و اعلم و میدانم
ما تبدون آنچه ظاهر میکنید از گفتار اتجعل فیها و غیر آن و ما کنتم تکتمون
و آنچه بودید که میپوشیدید از استبطان آنکه ایشان احق اند بخلافت و اعتقاد افضلیت
و اعلمیت خود نسبت بغیر و یا از کراهت معزول شدن خودشان از حکومت زمین یعنی هر گاه
دانستید که من بظاهر و بما فی الضمایر بر شما عالم بر این استدلال کنید بانکه من عالم
بجمیع مشاهدات و مغیبات و آنچه میکنم بر وفق حکمت و مصلحت است نه بطریق کیف
ما اتفق حاصل که قوله فلما انباهم الی آخر استحضارات از برای قول او سبحانه
کا علم ما لا تعلمون لیکن بر وجه البسط واقع شده تا شک مختفی باشد بر ایشان چه او
سبحانه چون که عالم است بانچه مخفی است بر ایشان از امور سموات و ارض و بانچه ظاهر شد
ایشان را از احوال ظاهره و باطنه ایشان پس هر اینه عالم خواهد بود بانچه ایشان نمیدانند
و در مجمع آورده که علم ملایکه بعالمیت آدم جمیع اسما را سبب اثبات بعالمیت او سبحانه
بجمیع اشیا زیرا که تعلیم اسما بآدم دالست بر آنکه معلم او که او سبحانه که عالم است بجمیع
مغیبات چه او سبحانه تعلیم جمیع اسما و معانی و خواص آن کرد بآدم و بعد از آن فتق لسان
او فرمود و اظهار آن نمود تا معجزه باشد که او سبحانه اقامت آن کرده برای ملایکه بر اثبات
نبوت و جلالت قدر و ارتفاع شان او و بعد از آن بر ملایکه ظاهر ساخت که آدم بتعلیم
او عالم شد بجمیع اسما و تعجیز ایشان بان کرده پس ملایکه باین دلیل دانستند که او سبحانه
عالم است بمغیبات سموات و ارض و از این جهت حق تعالی ایشان را باین تنبیه فرمود که الم اقل
لکم انی اعلم غیب السموات والارض یعنی من باین دلیل شما را واقف ساختم بانکه عالم
بجمیع مغیبات سموات و ارض و در آیه تعریض است بمعاتبه ایشان بر ترک اولی چه اولی
آن بود که ایشان از سؤال توقف کرده مترصد باشند تا حکمت در خلق این نوع مخلوق
بر ایشان متبین شود و نزد بعضی مراد بما تبدون آنچیزیست که اظهار آن میکردند

از طاعت وما کنتم تکتمون انچه کی که ابلیس از ایشان پنهان میکرد از معصیت چنانکه از
عبد الله عباس رضی الله مرویست که در ان زمان که کالبد آدم ع در میان مکه و طایف افتاده بود
ابلیس علیه اللعنه با جمعی از ملایکه بر وی گذر کردند ابلیس با ایشان گفت خدای تعالی ازین کالبد
شخصی خواهد آفرید که او را بر ما تفضیل دهد و امر کند که شما اطاعت او کنید و محکوم حکم
او شوید چه خواهید کرد گفتند فرمان او را بجای خواهیم آورد و حلقه سمعنا و اطعنا
در گوش انقیاد خواهیم کشید ابلیس در دل گرفت که اگر او را بر من مسلط سازد عصیان او
نمایم و اطاعت او نکنم و اگر مرا بر او مسلط سازد او را هلاک کنم حق سبحانه فرشتگان را
ازین معنی خبر داد که من میدانم انچه اظهار اطاعت و انقیاد میکنید و انچه ابلیس در دل دارد
از شقاق و نفاق و این نقل اگرچه ظاهرا مخالف آیت نیست زیرا که خطاب متعلقست بملایکه
و ابلیس از جنس ایشان نیست و مع ذلک آیه دلالت بر عموم میکند و تخصیص از خلاف
اصلست اما بجهة مشارکة ابلیس در مامورية سجود جایزست که او در سلک ایشان معدود
شود و کتمان متعلق باو باشد و بدانکه درین آیات دلالتست بر شرف انسان و مزية علم و فضل
بر عبادة و بینه بر آنکه علم شرطست در خلافت بلکه عمده است در ان چنانکه گذشت
و اشارت بآنکه صحیح است اسناد تعلیم بحق تعالی و اگرچه صحیح نیست اطلاق معلم بر او
بجهت اختصاص ان بکسی که محترف باشد بان و ایما بانکه لغات توقیفی اند چه اسما دلالة
میکند بر الفاظ بخصوص یا عموم اگر شامل صفات و افعال باشد و تعلیم عبارتست
از القای آن بر متعلم بروجهی که معانی آن بر او مبین شود و این مستدعی سابقه وضع است
و اصل ثانی انست که این وضع از کسی باشد که قبل از آدم بوده پس از جانب حق تعالی باشد
و نیز در ان دلالتست بر آنکه مفهوم حکمت زایدست بر مفهوم علم و اگرنه لازم آید که انک
انت العلیم الحکیم مکرر باشد و بر آنکه علوم ملایکه و کمالات ایشان قابل زیاده است
و حکما منع آن کرده اند در طبقه اعلی از ایشان و کریمه وما منا الا له مقام معلوم را حمل
بر همین معنی کرده اند و بر آنکه آدم افضل از ملایکه است زیرا که اعلم از ایشانست و اعلم افضلست
لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و بر آنکه حق تعالی عالم باشیا

دارد قبل از حدوث آن و فایده اظهار علم غیب آنست که ملایکه بامر او سبحانه راضی و بقضا
او تسلیم شوند زیرا که هرگاه دانستند که او عالم است بجمیع مغیبات و از جمله آن علم اوست
بمصالح و حکمی که ایشان را بان اطلاع نیست پس ایشان را بغیر رضا و تسلیم قضا چاره نباشد
و علم الهدی قدس سره درین مقام سوالی ایراد فرموده که هیچ مفسری تا غایت متعرض آن نشده
و بفکر آن نیفتاده و آن اینست که ملایکه از کجا عالم شدند بصحت قول آدم و بمطابقه اسما
بمسمیات و حال آنکه عالم باسما نبودند تا از دل اخبار آدم بان تصدیق آن کنند و بصدق قول
او عالم شوند و حال آنکه سوق کلام مقتضی آنست که در حینی که آدم علیه السلام اسما را اعلام
ایشان کرد علم بصحت آن پیدا کردند و تصدیق آن نمودند چه اگر تصدیق آن نمیکردند مضمون
الم اقل را مستلزم نمی بودند و نبوت آدم ع و افضلیت او معترف نمیشدند زیرا که این همه
متفرعست بر علم ایشان بتطابق اسما بمسمیات و بصحت قول او درین اخبار و جواب این
سوال آنست که ممکن است که خدای تعالی بنحوی از انحا ایشان را عالم ساخته باشد بصحت
اسما و بمطابقه آن بمسمیات و ایشان بواسطه آن عالم شده باشند باعلمیة و افضلیت
او و تصدیق آن کرده یا گوییم جایزست که در قبایل ملایکه لغات مختلف بوده باشد
و هر قبیله از ایشان اسمای اجناس را بلغة خود دانسته باشند نه بلغة غیر خود چنانکه در
بنی آدم و اینکه یک کس احاطه اسمای اجناس کند در جمیع لغات ایشان خارق عادتست
و چون حق تعالی خواسته باشد که تنبیه کند مر ایشان را بر نبوت آدم جمیع آن لغات مختلفه را
تعلیم او فرموده باشد در حینی که آدم باسم لغات ایشان اسامی مسمیات را اعلام ایشان
کرده باشد هر طایفه از ایشان انچه مطابق لغات ایشان بوده باشد دانسته باشند و باقی
لغات را باخبار هر قبیله معلوم کرده باشند و بنابرین جواب این معنی انبئونی آنست که باید
خبر دهد هر قبیله از شما بجمیع اسمای مختلفه و مخفی نیست که این هر دو جواب مبنی است
بر آنکه علم ایشان بنبوت آدم مقدم نبوده باشد برین اخبار بلکه این اخبار متضمن معجزات
او باشد در اثبات نبوت زیرا که اگر نبوت او قبل از ایشان بر ایشان ثابت شده باشد بس بصحت
قول او قایل شده باشند و علم بمطابقه اسما بمسمیات بوده آورده اند که چون آدم علی نبینا و علیه

اسامی جمیع مسمیات را اعلام ملائکه کرد و ملائکه بعجز خود معترف شدند بافضلیت و اعلمیت
او اعتراف کردند حق تعالی بجهت اعزاز و اکرام آدم امر فرمود بایشان تا منبر او را بر گرفته و او را
هفت آسمان بگردانیدند در عرض صد سال تا عجایب و غرایب آسمانها بدید بعد از آن اسپی از
مشک اذفر بیافرید و او را بال و پر داد از در و مرجان و آدم را فرمود تا بر آن نشست و در آسمانها گرد
و بر افواج فرشتگان سلام میکرد باین طریق که السلام علیکم و رحمة الله یا ملائکة الله ایشان
در جواب میگفتند و علیک السلام و رحمة الله یا خلیفة الله و حق تعالی از روی تعظیم و تکریم
او خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو باد و بر فرزندان صالح تو تا روز قیامت و نیز
بجهت اعظام و اجلال و اکرام او بود بعد از آنکه اعلام او کرد اسمای مسمیات را و اخبار
ملائکه فرمود الخ زیرا که علم بآن نداشتند امر کرد همه ایشان را بسجود تا اعتراف کنند بفضل
و مزیت درجه او و اعتذار نمایند از آنچه در حق او میگفتند و بدین امتحان ایشان کند و محک
نقد هر یک را بر عالمیان ظاهر گرداند تا هر که دعوی اطاعت و انقیاد بحضرت او سبحانه کرده
از میان ایشان اخلاص او از غش بیرون آید و گر مغشوش و معیوب است بشوائب نفاق و تمرد
غش او را ظاهر ساخته مردود ابد گرداند کما قال جل ذکره وَاِذْ قُلْنَا و یاد کن ای محمد این را
نیز که گفتیم لِلْمَلٰئِکَةِ مر جمیع فرشتگان را که بیکبار اسْجُدُوا لِآدَمَ سجده کنید مر آدم را
سجده تعظیم و تحیت نه سجده عبادت زیرا که آن غیر خدا را روا نیست و نزد بعضی این امر
قبل از آن بوده که تسویه خلق او کند کقوله تعالی فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا
لَهُ سَاجِدِینَ این عطف ظرفست بر ظرف سابق اگر منصوب بمضمر باشد و الا معطوفست
بر جمله متقدمه بعاملی که در و مقدر است بلکه عطف قصه است بر قصه دیگر و این نعمت
رابع است که بندگان تعداد فرموده و سجود در اصل لغة بمعنی تذلل است با تطامن کقوله تعالی
وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ یَسْجُدَانِ و در شرع وضع جبهه است بر قصد عبادت و ما نحن فیه اگر بمعنی شرعی
پس حقیقت سجود حق تعالی بوده و آدم قبله سجود ملائکه بجهت تفخیم شان او سبحانه
کعبه معظمه و یا سبب وجوب سجود گشتن او سبحانه چون خلق آدم فرمود بروحی که آن
مودع جمیع مبدعات بلکه تتمه موجودات بود و نسخه آنچه در عالم روحانی و جسمانیست

و ذریعه ملائکه باستیفای آنچه مقدر بود مر ایشان را از کمالات و سبب وصول بظهور آنچه ثابتین
بودند در آن از مراتب و درجات امر فرمود ایشان را بسجود برو جهه تذلل بجهة آنچه در وی مشاهده کردند
از قدرت عظیمه و آیات باهره او و بجهت شکر گذاری نعمتی که بر ایشان انعام فرمود بواسطه
او پس لام لآدم مانند لامیست که در قول حسان بن ثابت واقع شده در حق امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نظم العربیه ما کنت احسب ان الامر منصرف ○ عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتکم ○ و اعرف الناس بالآیات و السنن ○ و یا مانند لام لدلوک الشمس
در کریمه اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل که بمعنی عند دلوک است و گر معنی
لغویست پس سجود لحقیقه آدم باشد پس آن بمعنی تواضع ملائکه باشد از برای آدم
از روی تحیت و تعظیم او مثل سجده اخوه یوسف مر یوسف را و یا بمعنی تذلل و انقیاد
ایشان در تحصیل آنچه منوط شود بآن معاش آدم و ذریه او و تسلیم کردن بآن کمالات ایشان
و از ائمه هدی صلوات الله علیهم منقولست که مراد سجده تعظیم است و این قول اصح و
اقوی است و مؤید اینست که اگر فی الحقیقه سجده خدا مسجود و آدم مانند قبله ابلیس
امتناع این معنی نمینمود و ملائکه استعظام این امر نمیکردند لیکن قایل و لی امر میرسد
که گوید چون نوعی از تعظیم آدم از آن فهم میشد از این جهت ابلیس از آن امتناع کرد
و ملائکه استعظام آن نمودند و امامیه باین آیه استدلال کرده اند بر آنکه انبیا افضل اند از
ملائکه آنچه حق تعالی ایشان را بسجود آدم امر کرده و آن مقتضی تعظیم و تفضیل اوست بر ایشان
جهت قبح تقدیم مفضول بر فاضل القصه چون حق تعالی ملائکه را بسجود امر فرمود فَسَجَدُوا
پس سجده کردند ایشان اِلَّا اِبْلِیسَ مگر عزازیل یا قابیل خود که جماعتی از جن اَبٰی سر باز زد
از آن سجده وَاسْتَکْبَرَ و تکبر و گردنکشی کرد از آنکه او را وسیله خود سازد در عبادت خدای
خود و یا از آنکه تعظیم او کند و تحیت او نماید و یا آنکه خدمت او کند و تحیت او نماید
و یا آنکه خدمت او کند و در اصلاح معاش او سعی نماید و ابا بمعنی امتناع است با اختیار
و تکبر عبارتست از آنکه شخصی نفس خود را اکبر از غیر خود داند و استکبار بمعنی طلب کبریا است
بر وجه تشبع یعنی ابلیس طلب کبر و بزرگی کرد و در آن مبالغه کرد وَکَانَ و بود او در اصل

من الکافرین از کافران یعنی از منافقان در علم خدا چه اظهار انقیاد مینمود نزد فرشتگان
و باطنا کافر بود و چون حق تعالی او را بسجده امر کرد غش کفر او بر محک امتحان ظاهر و هویدا شد
و گویند معنی انست که گردید از کافران بجهت استقباح او امر خدا را در سجده کردن
ادم چه اعتقاد او ان بود که افضل از ادم است و چگونه افضل مامور شود بخضوع و تذلل از برای
مفضول کما اشعر به قوله انا خیر منه در جواب ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت
ام کنت من العالین و بدانکه علما را اختلاف است در کسانی که مامور بودند بسجود بعضی بر انند که
ایشان جمعی از ملایکه بودند که حق تعالی ایشان را با ابلیس بزمین فرستاد در وقتی که خلق اسمان
و زمین و ملایکه کرد و ایشان را جن میگفتند و اخس ملایکه بودند در عبادت و ابلیس عجب و
کبر را در نفس خود راه داد و حق تعالی بر ان مطلع بود امر کرد باو که با جماعتی که تابع او بودند
سجده ادم کنند تا نفاق او ظاهر گردد و بعضی دیگر بر انند که مراد همه ملایکه اند غیر از مهیمین
که بجهت فرط تحیر و کمال استغراق ایشان در ذات او سبحانه از خود بیخبر بودند و بجهت این از
دایره این تکلیف بیرون بودند و کریمه ام کنت من العالین اشارت باین ملایکه است
و اکثر بر انند که مراد همه ملایکه اند بدلیل عموم فسجد الملایکة کلهم اجمعون و در ابلیس نیز
اختلاف است که از جنس ملایکه است یا نه جمهور معتزله و امامیه بر انند که از جنس ملایکه نیست
بدلیل قوله تعالی کان من الجن و اینکه گفته اند که جن از اجتنان مشتق است بمعنی استتار
پس اطلاق لفظ جن بر ملایکه جایز باشد زیرا که انها از ابصار مستترند خلاف ظاهر است
چه حقیقت جن حیوانیست مشف الجرم که مخلوقست از نار و از شان وی انست که متشکل شود
باشکال مختلفه و اطلاق لفظ منصرف بمعنی حقیقی خود است و کریمه اهؤلاء ایاکم کانوا
یعبدون و قول ملایکه که سبحانك انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن شاهد
اینست و ایه لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون نیز دلالت تصریح دارد و
دیگر انکه ملایکه از نور مخلوق اند و تناسل و اکل و شرب بر ایشان روا نیست بخلاف ابلیس که
از نار مخلوق شده و او را اولاد و ذریه هست کقوله تعالی افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم
لکم عدو و در روایت صحیح واقع شده که او ابو الجن است همچنانکه ادم علیه السلام ابو البشر است

و نیز حق تعالی فرموده که جاعل الملائکة رسلا و شکی نیست که رسولان خدا از فسق منزه اند چه اگر
فسق بر ایشان روا بود راه کذب بر ایشان گشوده میشد و اعتماد بر قول ایشان نمی بود و استثنا
دلالت نمی کند بر انکه ابلیس از جنس ایشان باشد بلکه از جهت دخول اوست با ایشان در ماموریت
سجود و دیگر انکه محتمل است که درین مقام استثنای منقطع باشد نه متصل کقوله تعالی
ما لهم به من علم الا اتباع الظن و مؤید اینست انچه ابن بابویه در کتاب نبوة باسناد خود نقل
کرده از جمیل دراج که او گفت که از ابی عبدالله ع پرسیدم که ابلیس از ملایکه بود فرمود نه
بلکه از جن بود و با ملایکه مختلط و ایشان تصور میکردند که از ایشان باشد و در حینی که
مامور شدند بسجود او از ان امتناع کرد و ابا نمود دانسته شد که او از ایشان نیست و عیاشی
در تفسیر خود ایراد این روایت کرده و از ابن عباس مرویست که میان ملایکه و جن مقاتله
واقع شد ملایکه ابلیس را که در سن صباوت بود سبی کردند و او در میان ایشان میبود
تا امر بسجود شد ملایکه منقاد شدند و ابلیس بجهت جنیت ابا نمود و حق تعالی در حق او فرمود
که الا ابلیس کان من الجن و اکثر اهل تفسیر بر انند که ابلیس از ملایکه زمینست و ایه و
کان من الجن را تاویل میکنند باینکه جن از اجتنان است بمعنی استتار و ملایکه مستترند
از ابصار چنانکه گذشت پس اطلاق لفظ جن بر ان جایز باشد و انچه انفا گذشت که
طایفه از ملایکه که بعد از خلق اسمان و زمین بزمین هبوط کردند بر صحت قول خود استشهاد
می اورند و نیز میگویند که میتواند بود که بسبب لباس ملکیه از و خلع کرده باشند و لباس
جنیت در و پوشانیده و ایه لا یعصون الله ما امرهم را تخصیص میکنند بخزنه نیران
و جایز نمیدارند عصمت غیر ایشان را و یا انکه اغلب ملایکه معصومند همچنانکه میان
انسان معصوم و غیر معصوم می باشد و دیگر میگویند که میتواند بود که او سبحانه بجهت
تغلیظ تکلیف شهوت نکاح را برو مسلط ساخته باشد و اگرچه در باقی ملایکه مسلوب است
و مسلم نمیدارند که جن اکل و شرب کنند و انچه در روایت واقع شده که روث و عظم طعام
جنیانست مراد انست که انرا میبویند نه که میخورند و از ایه جاعل الملائکة جواب گفته اند
مراد بعضی از ایشانند و همین نیز میشاید که نوعی از ملایکه باشند که بالذات مخالف

مخالف شیاطین نباشند بلکه مخالف بعوارض و صفات باشد ما برده و فسقه انس و لفظ
جن شامل این نوع ملایکه و شیاطین باشد و ابلیس ازین صفت بود کما قال ابن عباس ان من
الملئکة ضربا یتوالدون یقال لهم الجن و منهم ابلیس و لهذا از حال خود متغیر شد و از محل
خود هبوط نموده و اینکه ملایکه از نور بود و جن از نار دلالت بر تغایر جنس نمیکند زیرا که نار
و نور هر دو جوهر مضی اند غایت ما فی الباب انست که نار مغمور و مکدر است بدخان و
محذور عنه بسبب فرط حرارت و احراق بخلاف نور و از مجاهد و طاوس نقل کرده اند که
ابلیس پیش از انکه مرتکب معصیت شود اسم او عزازیل بود با جمعی ملایکه که ایشان را جن
میگفتند در زمین متوطن بود و چون تکبر کرد و از سجده ابا نمود او را ابلیس نام نهادند
و شکی نیست که مذهب اول اصح و اظهر است و اجوبه که مفسران گفته اند با وانند و بر خلاف
مقتضای ظاهر و مامور به ابلیس بسجود گرچه ازین آیه فهم نمی شود اما آیه الا تسجد اذ
امرتک صریحا دلالت میکند بران بر استثنای متصل باشد و علم ذکران در مستثنی
منه درین آیه باعتبار استغناست بذکر ملایکه از ذکر جن چه هرگاه که اکابر مامور باشند
بتذلل از برای کسی و بتوسل با واصاغر بطریق اولی مامور خواهند بود پس حقیقه ضمیر فسجدوا
راجع بقبیلتین است فکانه قال فسجد المامورون بالسجود الا ابلیس و در انوار مذکور است
که چون مراد بنور جوهر مضی است و نار همچنین الا انست که مکدر و مغمور است بدخان و محذور
عنه بسبب الحر مصاحب انست از فرط حرارت و احراق پس هرگاه که مهذب و مصفی شد محض
نور میشود و اگر باز مشوب گشت بدخان عود بحالت اول میکند و هر چند دخانیت بیشتر
میشود نورانیت نقص پیدا میکند تا انکه بمرتبه منطفی شده دخان صرف میماند بر این
هنگام تباین ملایکه و جن تنافی نباشد و اصل همه از جوهر بوده باشند و این اشبه است بصواب
و موجب تطبیق بین القولین والعلم عند الله و بدانکه آیه دلالت نمیکند بر انکه عمل اجزاء
جزو ایمان باشد زیرا که کفر ابلیس بسبب ان بود که اعتقاد کرده بود باینکه خدای تعالی
او را بفعل قبیح امر کرده و درین امر هیچ حکمتی و مصلحتی ملاحظه ننموده و دیگر انکه
استخفاف آدم کرده و هیچ شکی نیست که استخفاف به پیغمبر موجب کفر است و دلالت میکند

بر بطلان قول مجبره از چند وجه یکی انکه دالست بر انکه ابلیس با وجود قدرت و اختیار بر سجود
ترک سجده کرد چه مفهوم لفظ ابا در اصل لغة بالین معنیست دوم انکه فسجدوا دلالت میکند
بر انکه سجود از فعل مخلوقاتست نه از فعل خالق سیم انکه مدح ملایکه بسجود و ذم ابلیس بترک
سجود دالست بر انکه او تعالی خالق قدرت سجود نبوده در ایشان چه اگر ایشان را قدرت و اختیار
نمیبود در ان بیجا انکه مذهب مجبره است مدح و ذم بی وجه میبود و نیز از فوائد آیه یکی انست
کار استکبار مستقبح است دوم انکه مقتضی صاحب خود است بکفر سیم حث است در اتمام
در امر او تعالی چهارم ترک خوض در سر ان پنجم انکه امر از برای وجوبست ششم ترتب عقاب
کفر بر کسیست که علم الهی تعلق گرفته باشد بر انکه بصفت کفر متوفی شود و اگر چه در اثنای
حیات مومن بوده باشد چه عبره بخواتیم است مرویست از حضرت رسالت صلعم که هر که سوره
عزیمه بخواند و سجده کند ابلیس اندوهگین شود و گریستن اغاز کند و گوید وای بر من
فرزند آدم سوره عزیمه را قرائت کرد و بسجده افتاد مستوجب بهشت شد و من بترک سجده
کردم مستحق دوزخ شدم ابو العالیه روایت کند که چون نوح علی نبینا و علیه السلام در کشتی
نشست ابلیس بیامد و بر دنباله کشتی جای گرفت نوح گفت ای ابلیس بواسطه استکبار
و تخیر خود را و مردمان را هلاک کردی گفت اکنون چه کنم گفت توبه کن گفت آیا توبه من قبول
باشد نوح فرمود بار خدایا اگر ابلیس توبه کند از وی قبول میکنی خطاب امد که اگر قبر آدم را سجده
کند توبه او را قبول کنم نوح این معنی را با ابلیس اعلام کرد ابلیس جواب داد که من آدم را وقتی که زنده
بود سجده نکردم حالی که مرده است سجده خواهم کرد آورده اند که چون ابلیس از سجده آدم ابا
نمود حق سبحانه برو لعنت کرد و او را از صف فرشتگان دور گردانید و همه ملایکه را امر کرد
تا برو لعنت کردند و آدم را گفت برخیز و به بهشت رو و از مستلذات آن ممتع شو کما اخبر عنه
عز شانه و قلنا و گفتیم از محض فضل و کرم خود که یا آدم اسکن انت و زوجک ای آدم
ساکن شو تو و جفت تو حوا الجنة در بهشت و چونکه مقصود اصلی درین کلام آدم علیه السلام بود
حوا را از جهت همدوشی مخاطب نساخت بلکه حوا بطریق عطفیه تابع او گردانید و بدانکه
سکنی از سکون ماخوذ است زیرا که سکنی نوعی از استقرار و لبث است و ثبت تاکیدات

که ضمیر مستکن باین موکد شده تا صحیح باشد عطف بران و نزد بعضی حق تعالی حوا را
از بقیه طینت ادم ایجاد فرمود و از ابن عباس و ابن مسعود رضی الله عنهما روایتست که چون
ادم علیه السلام بهشت رفت بجهت تنهایی مستوحش بود حق تعالی خواب را برو غلبه
ساخت تا بخواب رفت و بعد از آن استخوانی از پهلوی چپ او جدا کرد و حوا را از آن پیدا
با صورتی تمام و حسنی با کمال و حلهای بهشت در وی پوشانید و او را بانواع زینت
بیاراست و ویرا امر نمود تا بر سر بالین ادم بنشست ادم ع چون بیدار شد و نظر بران صورت
کرد و ان حسن و جمال را مشاهده فرمود گفت من انت تو چه کسی گفت زنی ام از برای تو
مخلوق شده لتسکن الی تا بمن ارام گیری و چون خواست که با او مقاربت کند فرشتگان
گفتند حکم الهی چنانست که مهرش بدهی و بعد از آن با او طرح مواصلت افکنی گفت
مهر او چه باشد گفتند اینکه سه بار بر پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و اله و اهل بیت او
صلوات فرستی زیرا که اگر جهت وجود او نبودی ترا نیافریدی ادم ع سه بار صلوات فرستاد
و با او مقاربت نمود مرویست که ملائکه خواستند تا علم ادم را امتحان کنند گفتند این
چه نام دارد گفت حوا گفتند چرا باین اسم مسمی شده گفت لانها خلقت من حی جهة
انکه او را از زنده افریده اند گفتند او را برای چه خلق کرده اند گفت تا با او انس گیرم
و وحشت من زایل شود بعضی از اهل تحقیق گفته اند که چون ادم ع از اب و گل مخلوق
شده و حوا از ادم ازین جهت که همت مردان اب و گل است و همت زنان مردان بدانکه مراد
بجنت دار الثواب است زیرا که لام از برای عهد است و غیر آن معهود نیست و نزد بعضی
بوستانی بوده از بساتین اسمان نه جنة الخلد زیرا که سکون ان دایمی است و تکلیف
دران منتفی است و خروج از آن ممتنع و بعضی دیگر گفته اند که بوستانی بوده از بوستانهای
دنیا در زمین فلسطین یا میان فارس و کرمان که بجهت امتحان ادم حق سبحانه خلق
فرموده بود و لفظ اهبطوا استلزام ازین نیست که در اسمان باشد زیرا که هبوط بمعنی انتقالست
از قبیل اهبطوا مصرا یعنی منتقل شوید ازین زمین بهند و استدلال کرده اند برین که
جنة الخلد نبوده باینکه ابلیس ادم را گفت هل ادلک علی شجرة الخلد چه اگر جنة الخلد

می بود ادم باین عالم می بود و او را احتیاج بدلالت ابلیس نبود اما اکثر مفسرین چون حسن
بصری و عمرو بن عبید و واصل بن عطا و بسیاری از معتزله چون جبائی و رمانی و
ابن الاخشید و غیرهم بر انند که جنة الخلد بود خروج ادم از آن منافات ندارد زیرا که
خلود ان نسبت بمکلفین است نه مطلقا و دیگر انکه پیش از وصول مکلفان بان بحکم
کل شیء هالک الا وجهه فانی خواهد شد پس خلود ان علی عمومه نباشد بلکه نسبت
باهل تکلیف باشد و باید دانست که امر بسکون پیش بعضی برای اباحت نیست بلکه
بر وجه تعبدات و اکثر قایلند برای احد زیرا که درین مامور به مشقتی و تکلیفی نیست
تا امر برای تعبد باشد و برین قیاس است قوله جل ذکره و کلا و بخورید ای ادم و حوا
منها از بهشت یعنی از میوهای ان رغدا صفة مصدر محذوف و تقدیر اینکه
اکلا واسعا رافها یعنی خوردنی بسیار و با فراغت و خوشحالی حیث شئتما هر جا که
خواهید از بهشت و هر چه اراده کنید حیث از برای مکان مبهم است ای ای مکان
من الجنة شئتما و توسیع این امر برایشان بجهت ازاحه علتست و ازاله عذر در تناول
شجره منهیه از میان اشجار ان یعنی محظور بر شما بعضی اکل و نه بعضی از مواضع جامع
ماکولات از جنت تا ایشان را عذری نباشد در تناول از شجره واحد از میان اشجار
که فات حصر اند و لا تقربا و نزدیک نشوید هذه الشجرة این درخت را که درخت گندم است
بر اشهر اقوال من الظالمین از ستمکاران بر نفسهای خود یعنی از کسانی که حظ
خود را از ثواب ناقص کرده اند باشید چه ظلم در اصل لغة بمعنی نقص است کقوله تعالی
ولم تظلم منه شیئا ای لم ینقص و چون بدلیل واضح و برهان قاطع ثابت شده که انبیا
معصومند از اول عمر تا اخر عمر پس این نهی تنزیهی باشد که عبارت از ترک مندوب و ترک
اولی است نه نهی حتمی که ازان مفری نیست زیرا که مخالفت ان منافی عصمت است
بخلاف اول و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که لا تقربا هذه الشجرة باین معنی است
که لا تقرباها بالاکل یعنی نزدیک خوردن او مشوید و این دلالت میکند که نهی متعلق
باکل شجره است نه بنزدیک شدن بان موضع و اجماع مفسرین نیز برینست و شبهه نیست

که تعلیق نهی بقرب که از مقدمات اکل است جهت مبالغت و تاکید در نهی اکل ان و تنبیه بر انکه
قرب بشئ مورث میلان قلب است بان و عدم قرب بان موجب عدم اکل ان چه اجتناب
از نهی موجب اجتناب است از ان شئ و در انوار نیز اورده که درین کلام مبالغت در نهی و ان
تعلیق نهی است بقرب که از مقدمات تناول است بجهت مبالغه در تحریم ان و وجوب اجتناب
از ان و تنبیه بر انکه قرب بان شئ مورث و داعی میل است که اخذ مجامع قلب و ملهی ان
از انچه عقل و شرع مقتضی انست کما روی حبك الشئ یعمی و یصم یعنی سزاوار انست که شما کرد
این شجره مکردید که بر شما حرامست اکل ان تا مبادا در ان افتید و دیگر اکل ان سبب این
کردانید که ایشان از ظالمان باشند که بر نفس خود ظلم کنند یعنی نقص حظ از نمایند
بجهت ایقان بامری که مخل است بکرامت و نعیم جه فا مفید سببیه است خواه انکه
برای عطف بر نهی باشد که موجب جزم فعلست و یا جواب نهی که سبب نصب است
و بدانکه شجره منهیه نزد ابن عباس و اکثر مفسران خوشه کندم است و بروایت سدی
و ابن مسعود درخت انکور و ابن جریج کفته که درخت انجیر بوده و از امیر المومنین
صلوات الله علیه روایت کرده اند که ان درخت کافور بود و کلبی بر انست که شجرة
العلم است و ان درختی بود در وسط فردوس اعلی که هر که از ان اکل کردی نیک و بد را
بدانستی و یا درختی بود که هر که از ان خوردی حدث از ان طاری شدی و قول اول اشهر
و اعرفست و صاحب انوار کفته که اولی انست که تعیین کرده نشود بجهة انکه در ایه معین
نیست بجهت عدم توقف انچه مقصود است بران و بباید دانست که علما را اختلاف
از انکه جایز است در ابتدای خلق قبل از کسب طاعت و ترک معصیت دخول بنده در
بهشت بر سبیل تابید یا نه بعضی کفته اند جایز است که خدای تعالی بفضل خود بنده را
از روی تابید بهشت برد نه بر وجه ثواب و جزا زیرا که این نعمتیست از جانب او و ابو
القاسم بلخی انست که جایز نیست زیرا که درین صورت حال الحالی نیست که بنده در بهشت
متعبد خواهد بود یا نه اکر متعبد باشد بنا چار باشد او را از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
و این هنکام او را از برای مجازاة و مکافات اعمال مرجعی باید و این منافات دارد بتابید

و اکر غیر متعبد است پس لازم اید که معطل و مهمل باشد و این منافاة دارد بکریمه ایحسب الانسان
ان یترک سدی و قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و اول اصح قولین است زیرا که ممکن است که خدای تعالی بنده را در بهشت
جا سازد بفعل حسن و ترک قبیح بی ان که مستلزم اهمال و عبث باشد و موید اینست انکه در
روایت واقع شده که اطفال از روی تفضل در بهشت خواهند رفت نه بر وجه ثواب اورده اند
که چون خدای تعالی ادم را در بهشت بر سریر کرامت نشاند و تاج عزت بر سر او نهاد و لباس
مفاخرت در بر او کرد و غلمان و ولدان در پیش او در مقام خدمتکاری تعیین فرمود و
ضوان
حوران در پایه ملازمت او مقرر نمود ابلیس عرق حسد در حرکت امد با خود در فکر بود
که ادم را بچه نوع ازین مهم معزول سازد و چون حق تعالی او را از ان شجره سد کونه نهی فرمود ابلیس
فرصت یافته با خود کفت وقت انست که باغوا و اضلال او پردازم و دل او را از ذوق غذا او فارغ
سازم پس بیامد و در دهن مار شد و از وی درخواست نمود که مرا بادم رسان مار بدستیاری
طاوس او را ببهشت رسانید پس ابلیس بیامد و در برابر ادم و حوا بایستاد و کویند که او از دهن
مار بیرون نیامد بلکه بیک طرف او امد خود را با دو حوا علیهما السلام نمود و اغاز کریه کرد
ایشان او را نشناختند با او کفتند چرا میکریی کفت بجهت موت شما و زوال این نعمت
و کرامت از شما کفتند علاج این چه باشد کفت خوردن درخت خلد که موجب خلود
و تابید شماست و اشارت بان درخت منهی عنه کرد کفتند ما را از ان نهی کرده اند چکونه
باکل ان اقدام نماییم کفت این نه ان درختست که شما را از ان نهی کرده اند و سوکند یاد کرد که
من دیر ام نیکخواه شماام و از محض دولتخواهی شما را باین دلالت میکنم کما قال الله تعالی
عن قوله هل ادلك علی شجرة الخلد و ملك لا یبلی و ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا
ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و چون ایشان
کمان نداشتند که کسی بنام حق تعالی سوکند بدروغ خورد بنا برین بتحریض او فریب خوردند
باکل ان شجره مشغول شدند فازلهما پس بلغزانید قدم ادم و حوا را الشیطان
ابلیس بر تلبیس عنها از ان درخت یعنی از جهت ان شجره و وصید ان اصدار له ایشان

نمود و بسبب ازحامل ایشان بر ذلّه یا انکه ضمیر عنها راجع بجنت باشد یعنی ازلال واذها
ایشان نمود از بهشت فاخرجهما بس بیرون کرد ایشانرا اسناد ازلال واخراج ایشان بشیطان
جهت انست که او سبب ازلال واخراج ایشان شد واکر نه حقیقة حق تعالی ادم وحوا را بیرون
کرد مما کانا فیه از انچه بودند دران از مرتبهٔ عظیم ودرجهٔ رفیعه واصناف نعم وانواع کرامت
وبعضی کفته اند که چون ابلیس از سجود ابا نمود اورا از بهشت منع کردند ونکذاشتند که بعد ازان
بهشت رود که قوله تعالی فاخرج منها فانک رجیم پس وسوسهٔ او از خارج بهشت بوده باشد
بحیثیتی که ادم وحوا اواز اورا شنیده باشند وکویند منع دخول او بروجه تکرمه بود باین
معنی که باملائکه بر طریق کرامت در بهشت داخل نشود بهمچنانکه قبل ازین باین طریقه داخل
میشد نه منع او بود بروجه مذلت ومسارقت بنا برین ابا سانی دخول ان نباشد وبعضی
کفته اند بصورت دابه متمثل شد بروجهی که خزنهٔ بهشت اورا نشناختند وبهشت درآمد
وجماعتی دیکر بر انند که اتباع خود را فرستاد تا ازلال ادم وحوا کردند واشهر انست که در دهن
مار رفته در بهشت داخل شد والعلم عند الله وبدانکه اخراج ادم وحوا از بهشت نه بر سبیل
عقوبت بود بلکه بجهت تغیر مصلحت بود یعنی بعد از تناول ایشان شجرهٔ منهیه را حکمت
ومصلحت الهی مقتضی اخراج واهباط ایشان بود وابتلای او بتکلیف ومشقت وسلب الباس
جنت چه اکرامت وعزت بروجه تفضل وامتنان بود پس او سبحانه را جایز بوده باشد که
بجهت تشدید بلوی وامتحان وابتلا ان از ادم سلب نماید بهمچنانکه غنی را فقیر میسازد
وصحیح را سقیم ومحنت ونعمت را بمحنت ونقمت بدل میکند وبعضی از علما بر انند که بیرون
امدن ادم از بهشت ضروری بود اکرچه اکل شجره واقع نمی شد زیرا که او برای زمین مخلوق
شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة لیکن خروج او از بهشت اکر بدون
اکل شجره واقع میشد اسهل میبود وچون بعد از اکل متحقق شد اصعب نمود وکاشفی
در روضه اورده که چون ادم وحوا شجرهٔ منهیه تناول کردند لشکر بلا وابتلا روی بایشان
نهاد فی الحال تاج شرف وافسر جلال از سر ایشان در افتاد وحلل بهشت از بدن ایشان
فرو ریخت ورضوان وحوران وغلمان وولدان که در میان زینت ایشان بودند فرو نمود

وچون ایشان برهنه وبیکس بماندند بکریه در امدند وبجانب هر درختی که می شتافتند از ایشان
دور میشد واز هیچ برک نوالی نمی یافتند وچون ادم از خجلت برهنکی بهر طرف میکریخت
ودر پس هر درخت پنهان می شد ندا رسید که یا ادم افرارا منا ای ادم از ما میکریزی ادم علیه السلام
جواب داد بل حیاءً منک بلکه از شرم کناه خود سرکردان شده ام وچکونه کریزم از حضرت تو
که از تو کریختن ممکن نیست
نظم
جز استانهٔ لطف پناهکاه ندارم • کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم •
عاقبت برک انجیر خود را بپوشانیدند وچون فرمان رسید که از بهشت بیرون روید
ادم دست حوا کرفته روی به بیرون نهاد وهر دم میسکریست که شاید شبنم را صباحی ودر
مفتاحی پدید اید از هیچ طرف رایحهٔ مرادی بمشام امیدش نمی رسید وچون خواست که بیرون
اید از بهشت کلمهٔ طیبهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند جبرئیل ع کفت ای ادم کلمه
بزرکوار کفتی بر زبان باش که شاید از افق غیب اختر نجات درخشان کردد واز مطلع امید کوکب
خلاصی روی نماید خطاب امد که ای جبرئیل بکذار تا بیرون رود کفت الهی بنام الرحمن
الرحیم خوانده است بروی رحمت فرما خطاب رسید که ای جبرئیل مرا رحمت کم نیست وان
رحمت کردن ملائک نداریم اکر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم میخواهم که
فردا که ادم روی بهشت نهد هزار هزار عاصی از فرزندان همراه داشته باشد انکاه بر ایشان
رحمت کنم تا سعت رحمت من اشکارا کردد صاحب بحر الحقایق اورده که ادم عم بدان سبب
مامور شد که از بهشت بیرون رود که با عشق الهی در بهشت وبشاخ شجرهٔ محبت اویخته بود
عشق ومحبت او را در دار الملام باید نه در دار السلام چه عشق خواستار ملامت است وعقل
جویای راحت وسلامت ولهذا بعضی از اکابر شجرهٔ منهیه را بها المحبت تاویل فرموده
وفی نفس الامر ان نیز برای ادم افریده بودند وسبب نهی ازان غنج ودلال محبوبی بود
که حسن وجمال بدان اشکار امیکردد یا تحریص وترغیب طالب بدان که الانسان حریص
علی ما منع یعنی طبیعت ادمی اقتضا میکند که از هر چه اورا نهی کنند حرصش در طلب ان
بیفزاید وممکن که اکر نهی بدان متعلق نشدی ادم را بجهت استیفای مرادات نفس
واستکمال لذات ان بروای میوهٔ محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست وکیمیای

ومحبت

بتربیت جسم اشتغال نماید فراغت پرورش روح ندارد پس بحکم این حکم شد که ای آدم
آسایش میطلبی اینک بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا باشجار محبت محب از جمله
ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محبت و محنت مجانس
و توام اند و ولا و بلا و ابتلا و زمان یکدیگر بدین مضمون که **بیت** هر که دعوی محبت ساز کرد
صد در از غم بر رخ خود باز کرد ۰ و از بعضی عرفا منقولست که پیش از وجود آدم علیه السلام
محبت و عشق مظهری میجستند چون ملایکه را استحقاق ظهور آن نبود در کنج خلوت
و گوشه فراغت میغنودند تا دید بطاعت ابلیس و طنطنه عبادت شش هزار ساله او که
ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان غیرت بانگ
بر روی زد که حریف خود را بشناس عشق دیگر باره در حجله غیب نشست و در بروی حزن و
ملال در بست تا وقتی که آدم ع از کتم عدم خیمه بفضای شهود زده قدم در عالم وجود نهاد
عشق او را در صورت شجره منهیه باو نمودند و الجمال او شد خواست که بمحابا با او عقد
وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت
زدگانست و در بهشت شاخ محنت بار نیست از راحت بهشت کاری نگشاید
گر بروزاری زندانیان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت
بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی گردان شد و روی بگرداب ملامت و محنت
نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت سبد ساخت
و از ذروه جاه کرامت بحضیض چاه محنت افتاد و از مرتبه قرب روی ببادیه غربت
آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد و قدم از صومعه شادکامی
جنت علیا بیرون نهاده ساکن غمکده دنیا شد کما قال الله تعالی و قلنا و گفتیم بآدم و حوا
اهبطوا فرو روید از بهشت بما دون آنکه دنیاست ضمیر فاعل راجع بآدم و حواست
لقوله تعالی قال اهبطا منها جمیعا و ایراد آن بصورت جمع جهت آنست که ایشان
اصل آدمیان اند فکان ایشان جنس جمیع بشر اند یعنی گویا جنس انسان در ذات ایشان
مضمر است و یا جمع ضمیر بنابر عادت عرب باشد که تثنیه را بصورت جمع ایراد می‌کنند

کقوله تعالی و کنا لحکمهم شاهدین که مراد داود و سلیمانست و قوله تعالی فان کان له اخوة
ای اخوان و یا آنکه راجع بآدم و حوا و ابلیس است و بنابرین اخراج ابلیس از جنت ثانیا
بعد از دخول او بود در بهشت بر وجه مسارقت بجهت وسوسه یا مراد خروج آدم و حوا
باشد از بهشت و خروج ابلیس از آسمان بزمین و یا آنکه و یا آنکه راجع بآدم و حوا و حیه
و طاوس باشد و این خالی از بعدی نیست زیرا که حیه و طاوس قبل از زلة معهود نشد
و کنایه غیر مذکور مستحسن نیست مگر در صورت عدم لبس کقوله تعالی حتی توارت بالحجاب
و قوله ما ترک علی ظهرها من دابة و یا مراد آدم و حوا و وسوسه باشد و این نیز ضعیفست
و غیر اینها و بر هر تقدیر حق تعالی امر کرد ایشان را که ازین مقام عالی دور شوید و بزمین هبوط
کنید بعضکم در حالتی که برخی از شما لبعض عدو مر برخی دیگر را دشمنید چه
ابلیس و ذریه او دشمن آدم و ذریه اویند و بعکس و عداوت اینها جهة کفر و طغیانست و
عداوت اینها جهت ایمان و اذعان و بنابر آنکه ضمیر راجع بآدم و حوا باشد معنی آنست که ای
ادیان شما بجهت وساوس شیطانی دشمن یکدیگرید و بدانکه عدم ذکر واو حالیه جهت آنست
که مستغنی عنه است بضمیر و تقدیر آنست که متعادین بعضکم علی بعض بتقلید
و فایده ذکر این حالیه تحذیر بندگانست از طاعت شیطان که معادات نیز داخل
امر باشد زیرا که آن متضمن ماموریه ابلیس است بعداوت که مستلزم فعل قبیح است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس امر مخصص است بذی حالیه نه آنکه شامل حالیه نیز باشد
و لکم و مر شما راست و ذریه شما فی الارض در زمین دنیا مستقر موضع قرار یعنی
آرامگاه و میتواند بود که بمعنی مصدر باشد یعنی قرار گرفتن و بر همین قیاس است قوله
و متاع و جای برخورداری و منفعت و یا برخوردار شدن الی حین تا هنگام رسیدن
اجال یا تا وقت قیام قیامت بدانکه حین در غیر این موضع اکثر استعمال او نزد فقها
مراد شش ماهست آورده اند که مردی نزد ابوبکر آمد و گفت نذر کرده ام که حینی با اهل
خود سخن نگویم تا چند وقت مرا با او سخن نباید گفت گفت تا قیامت گفت از کجا میگویی
گفت از اینجا که متاع الی حین نزد عمر رفت و از وی پرسید گفت تا چهل سال گفت بچه دلیل

گفت از جهة آنکه حق تعالی فرموده که هل اتی علی الانسان حین من الدهر و کالبد آدم چهل سال میان مکه و
طایف افتاده بود پس نزد عثمان آمد و گفت تو چه میگویی گفت یکسال گفت چه حجت
گفت بدلیل قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها پس بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله آمد و گفت شما چه میفرمایید در این باب فرمود شش ماه بدلیل تؤتی اکلها کل
حین باذن ربها چه گاه هست که درخت در هر سال دو بار برسد هم درخت خرما که گشت
و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و مخفی نیست که این کلمات دلالت میکند بر آنکه حق تعالی مرید
معصیت و مانع بندگان از طاعت و مخرج ایشان از عبادت نیست زیرا که همه این را نسبت
با ابلیس داده و سبب معاصی را اسناد بوسوسه او کرده و در آثار وارد گشته که چون ندای
اهبطوا برآمد و حکم شد که همه بزمین فرو روید آدم دست حوا را گرفته گفت بیا تا از این مرتبه
رفیعه تبرک کنیم و پس بهبوط نماییم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش
آمد در این اثنا جبرئیل آمد و گفت ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و مفارقت
او را بر مواصلت اختیار کنی و هر یک بجای دیگر روید پس آدم دست از حوا بداشت
و هر یک روی بطرفی آوردند و بگریه و زاری مشغول شدند ملائکه بتعجب استاده میگریستند
بر غربت و کربت آدم و حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند و هیچکدام از هم خبر
نداشتند آدم ع بکوه سرندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آن را جده
میگویند آدم ع دویست سال بر سر کوه سرندیب میگریست ابن عباس آورده که هرگاه آدم
ترک مندوب خود را یاد کردی بیهوش شدی بعد از آن ندا رسیدی بجبرئیل که مونس
آدم شو که غریبست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش تا غم دل با تو
بگویم و بعد از زمانی دیگر عزم رفتن کردی و از چشم آدم غایب شدی چندان بگریستی
و بنالیدی که مرغان هوا را بر او رحم آمدی و چندان آب از چشم او روان شدی که هر دو
چشم او مانند دو چشمه آب گشتی و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد
روزی آدم ع از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت در کنار دریا در فراق تو گریان است
و از حال تو خبر ندارد آدم از استماع این سخن بیهوش شد جبرئیل سر او را بر کنار خود نهاد

ناگاه در آن بیهوشی دید که آدم بر کنار دریا نشسته میگرید و میگوید حبیبی آدم اجایع انت
ام شبعان ای دوست من آدم وای مونس و همدم گرسنه یا سیری الابس انت ام عریان ای آیا تو برهنه
یا پوشیده انایم انت ام یقظان ای آیا تو در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه
با هوش آمد و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت واقعه باز نمود
و چنان بیتاب شد که جبرئیل بنالید در آمد و مناجات کرد که الهی بر این دو غریب و ویلان
رحمت کن خطاب آمد که آدم را بشارت ده که نزدیک رسید که فراق بسر آید و ماه مراد از شرق
امید بر آید و در روایت آمده که حق تعالی بسبب سه چیز بر آدم رحم کرد حیا و بکا و دعا الملحا
او بمثابه غالب بود که شهر بن حوشب گفته که چون بزمین سرندیب آمد سیصد سال
از شرمساری سر بالا نکرد و آسمان ندید و اما بکای او بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر گریه
تمامی اهل دنیا را نسبت دهند بگریه داود پیغمبر ع هنوز گریه او بیشتر بود و اگر بکای اهل عالم
و بکای داود را نسبت بگریه نوح ع ملاحظه کنند بکای نوح از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع
عالمیان و گریه نوح و داود برابر کنند با گریه آدم ع بکای آدم ع از همه بیش بود و در عیون
الرضا از امام علی بن موسی الرضا علیه التحایا و الثنایا نقل کرده اند که آب دیده آدم چون سیل
بیرون می آمد از دیده راست او مانند دجله و از چشم چپ او مانند فرات و مرویست
که آدم مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در
رخساره مبارکش دو جوی بدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا
از آب دیده آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر از این
آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز میگویند آهی سرد از دل پر درد
بر آورد و زار زار بگریست و بنالید و گفت بارخدایا حال من بدینجا رسید که مرغان هوا
آب دیده من تعریف میکنند خطاب آمد که ای آدم مرغان راست میگویند هیچ جوهری
نفیس تر از آب دیده نیاز مندان نیافریده ام و اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت
رسالت و اهل بیت اطهار او چنانکه در روایت ثابت شده که چون حق تعالی آدم ع را بیافرید
و در او نفخ روح فرمود بازنشست و عطسه داد و بالهام الهی گفت الحمد لله حق تعالی گفت

برحمت ربك ولذلك خلقك خدای بر تو رحمت کناد و ترا از بهر رحمت خلق نموده و بعد از آنکه
او را باسمان بردند بر ساق عرش اشباحی دید از نور بر صورت خود و نام هر یک بر بالای سر آن
نوشته گفت خداوندا پیش از من بصورت من خلقی آفریدی گفت نه گفت پس اینها کیستند
فرمود فرزندان تو و اگر غرض وجود ایشان بودی ترا هرگز نیافریدمی گفت پس اینها گرامی
ترین بندگان تو اند گفت ای آدم نامهای ایشان یاد گیر تا باشد که در وقت درماندگی بفریاد تو رسند
ادعیه این نامها تلقی نمود چنانکه حق تعالی ازین خبر میدهد که فتلقی آدم پس فرا پیش آمد آدم
بفرا گرفتن و قبول نمودن من ربه از پروردگار خود کلمات سخنان با برکت و عظمت را
که آن اسمای آل عباست و ابن کثیر نصب آدم و رفع کلمات میخواند یعنی فرا پیش آمد و رسید
بآدم آن کلمات بابرکات و چون وقت قبول توبه او رسید جبرئیل گفت ای آدم بگو آن
نامها که بر ساق عرش نوشته بود فراموش کردی آدم چون این بشنید دست برداشت و با حضرت
قاضی الحاجات آغاز مناجات کرد و گفت یا رب بحق محمد و علی و فاطمة والحسن
والحسین الا تبت علی بار خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بشرف
قبول ارزانی فرما و در بعضی روایات دیگر آمده که چون آدم ع این دعا کرد خطاب آمد بوی که ای
آدم تو این نامها را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی ایشان را با اسم سامی تو
قرین یافتم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو ایشان میتوانند بود القصه چون آدم ع
بحضرت خاتم الانبیا و اهل بیت او استشفاع نمود فتاب علیه پس باز گشت حق تعالی
براه رحمت شامله خود بعد از آنکه نظر تفضل خود را از و برداشته بود و توبه او را بمحل قبول
رسانید بدانکه اصل کلمه و کلمات کلم است که عبارت از تاثیر یست که مدرک می شود بیکی
از حاسه سمع و بصر مانند کلام و جراحت و ترتیب توبه بغا بنا بر آنست که تلقی کلمات
متضمن معنی توبه است که آن اعتراف بذنب و ندامت بر آن و عزم بر عدم عود بآن و اکتفا
بذکر آدم بجهت آنست که حوا تابع او بود در حکم و لهذا ذکر نسا در اکثر قرآن و سنن مطوی است
و توبه در اصل لغت بمعنی رجوعست لیکن هرگاه بنده بآن موصوف شد بمعنی رجوع است از
معصیت بطاعت و هرگاه حق تعالی بآن متصف گشت بمعنی رجوعست از عقوبت بمغفرت

پس قوله تعالی هو التواب باین معنیست که بدرستی که خدای تعالی اوست بسیار رجوع کننده
از عقوبت بمغفرت و ترد بعضی آنست که اوست بسیار یاری دهنده بر توبه کردن الرحیم بسیار
بخشاینده و مهربان بر بندگان و در جمع بین الوصفین وعد است مر تایب را باحسان با وجود
عفو و مغفرت و مفسران را در کلماتی که منشا قبول توبه آدم ع شد چند قول دیگر هست
حسن و قتاده و عکرمه و سعید بن جبیر بر آنند که این کلمات اینست که ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و از ابن عباس منقولست که آن کلمات این بود
که آدم گفت یا رب الم تخلقنی بیدك بار خدایا نه مرا بید قدرت خود آفریدی فرمود بلی بعد
از آن گفت یا رب الم تنفخ فی من روحك نه روح خود را بمن دمیدی فرمود آری گفت یا رب
الم تسکنی جنتك نه مرا در بهشت خود جای دادی فرمود نعم گفت یا رب الم تسبق رحمتك
غضبك نه رحمت تو بر غضب تو پیشی گرفته فرمود بلی گفت فلم اخرجتنی پس چرا مرا بیرون کردی
از بهشت گفت بجهت ترك مندوب تو گفت یا رب ان تبت واصلحت ارجعنی الی الجنة
اگر توبه کنم و بصلاح آرم کار خود را مرا ببهشت رسانی فرمود نعم گفت یا رب توبه کردم و از آن
پشیمان شدم و عزم جزم کردم که من بعد ترك ندب نکنم پس حق سبحانه توبه او را قبول فرمود و اصح
روایات آنست که حق تعالی باستشفاع آل عبا توبه آدم قبول کرد چه این روایات از ائمه صادقین
صلوات الله علیهم اجمعین ماثورات است و در کتب بعضی مخالفین نیز مسطورست
و از آنجمله مغازلی شافعی که یکی از اعاظم اهل سنت است روایت کرده باسناد از ابن عباس که او
فرمود من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله آن کلمات که آدم از پروردگار
خود تلقی نمود و از او بسیله قبول توبه خود کرد آنند کدام کلمات بود فرمود که آن اسم من و علی
و فاطمه و حسن و حسین بود پس او اسامی ما را وسیله شفاعت خود ساخت و گفت خدایا
بحرمت این اسامی و قدر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه من قبول کنی و انجاز من صادر شد
در گذاری حق تعالی از برکات این اسما از زلت [illegible] واو را برگزید و تاج اجتبا بر سر
او نهاد و بر لبیب منصف و مستر شد عارف مخفی نخواهد بود که آنکس را که آدم با وجود مرتبه
نبوت شفیع خود سازد و بوسیله او مکرم و محتشی شود درجه او عند الله از درجه سایر انبیا

ومرتبهٔ او ارفع از مراتب جمیع مهاجرین و انصار خواهد بود و ابن حجر ابو عمرو بن مقدام که یکی از
علمای اهل سنت است روایت کرده از سعید جبیر از ابن عباس پس باید که تو بعین انصاف
درین مبحث نگری و ملاحظه مضمون این حدیث نمایی که بطریق اهل سنت در شان عالیشان
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله واقع شده و بعد از آن رجوع کنی با آنچه اهل سنت تصریح
در کتب خود تصریح کرده‌اند که افضل الناس بعد از مصطفی ص شیوخ ثلثه‌اند و بعد از آن
علی بن ابی طالب ع تا بر تو واضح شود که درین مبحث جاحد و مکابر و معاند این دو فرقه
کدام است و بدانکه در توفیق بین الروایات میتوان گفت که آدم ع ادعیهٔ مذکوره را خوانده
باشد و مناجات مذکوره را بعرض رسانیده و بعد از آن استشفاع نموده باسماء عبا
چه فیما بینهما منع جمع نیست و باید دانست که توبهٔ انبیا و ائمهٔ هدی علیهم الصلوة
والسلام عبارتست از عزم بر عدم ترک مندوب و نادم شدن از ترک آن و توبهٔ غیر
ایشان از اهل ایمان و کفر عزمست بر عدم فعل قبیح و پشیمانی از معصیت و کفر و بدانکه
جمیع اهل اسلام متفق‌اند بر سقوط عقاب نزد توبه که عبارت از ندم است از تمام قبایح
ماضیه و عزم بر عدم اتیان آن در مستقبل و توبه از بعضی قبیح با اقامت بر فعل قبیح دیگر
که عالم بقبح آن باشد یا معتقد آن صحیح است نزد اکثر متقدمین و صحیح نیست نزد ابو
هاشم و اصحاب او و دلیل متقدمین اینست که همچنانکه جایز است اجتماع امتناع از
قبیح بجهت قبح آن با فعل قبیح دیگر و اگرچه عالم بقبح آن باشد جایز است ندم از قبیح با قیام
بفعل قبیح دیگر و این قول اصوبست و اختلاف کرده‌اند که توبه نزد نزع یا ظهور علامت
قیامت و حدیث صحیح نبوی از پیغمبر ص دلالت بر آن میکند که توبه صحیح است و اگرچه
روح بحنجره رسیده باشد القصه چون بعد از توبه آدم و حوا را رخصت از دلالت
و اقتراب داده در زمین مزدلفه و مشعر و جمع و قبل از رسیدن ایشان باین موضع
ایشان در عرفات واقع شد در روز عرفه و تمنی مغفرت و آمرزش در منی بودند و لهذا این
مواضع باین اسامی موسوم شد و چون وسوسهٔ ابلیس سبب زیادتی مشقت و قربت
امتحانست در ادای طاعت و آن موجب کثرت ثوابست در استنادا حضرت عزت چنانکه

حدیث مشهور افضل الاعمال احمزها بخبرات بر آن از جهت حق تعالی در حین اهباط آدم و حوا
ابلیس را امر بهبوط نمود و فرمود قلنا اهبطوا گفتیم فرود روید منها از بهشت یا از آسمان
جمیعا همه شما بزمین و اگرچه هبوط قبل ازین هم ذکر یافته بود اما از برای آن انجا بجهت
تاکیدات و تقدیر چنانکه لفظ جمیعا دلالت میکند بر آن و یا آنکه هبوط در اول از بهشت
باسمان دنیا و در دوم از آسمان دنیا بزمین و یا بجهت اختلاف مقصود زیرا که اول دالست
بر آنکه هبوط ایشان بدار الابتلا در حالت معادات ایشانست و عدم خلود ایشان در آن
و در دوم مشعر است بآنکه هبوط ایشان بجهت تکلیفاتست بعبادت و محترز شدن از معصیت
و اگرچه اصل هبوط یکیست و این از قبیل آنست که گویند اذهب مصاحبا و اذهب سالما
و اگرچه ذهاب یکیست و دیگر تنبیه است بر آنکه مخافت اهباطی که مقترن بیکی از امرها
و خلود و ازام تکلیف باشد کافیست مر کسی را که جازم باشد بر آنکه باز ایستد از مخالفت
حکم خدا چه جای آنکه مقترن بهر دو باشد و اشعار آنکه با احدهما کافیست مر کسی را که
اراده تذکر نماید و جمیعا حالست بحسب لفظ و تاکید بحسب معنی کانه قیل اهبطوا انتم
اجمعون و لهذا مستدعی اجتماع همه ایشان نیست بر هبوط در زمان واحد کقولک جاؤا
جمیعا و موید آنکه تکرار امر بهبوط بجهت اختلاف مقصود است که از دلالة اولست
بر هبوط در حالت معاداة و عدم خلود و ثانی بر تکلیف بطاعت و احتراز از معصیت
اینست که بعد از امر بهبوط اول فرمود که بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
و متاع الی حین و بعد از هبوط فرموده که فاما یاتینکم پس اگر بیاید بشما خطاب
بآدم و حواست و ذریهٔ ایشان که در ایشان مضمر بودند یعنی ای مردمان اگر بیاید بشما
منی هدی از جانب من دلالتی و بیانی از ارسال رسل و انزال کتب فمن تبع هدای
پس کسانی که متابعت و پیروی کنند دلالت و بیان مرا فلا خوف پس هیچ خوفی و
ترسی نیست از حلول مکاره و نکال علیهم بر ایشان نه ایشان از عذاب و عقاب
ایمن اند و لا هم یحزنون و نه ایشان اندوهناک شوند از فوت مقاصد و مطالب
از ایشان زیرا که بنیل مرادات فائز خواهند گشت بدانکه شرط ثانی با جوابش شرط اول است

ومامزیدست که ان شرطیه بان موکد شده ولهذا تاکید فعل بنون مستحسن است واکرچه در فعل
معنی طلب نیست ومعنی انست که ان یاتینکم منی هدی بانزال وارسال فمن تبع هدی نجی
وفاز ودر کشاف اورده که ذکر حرف شک با انکه هدایت حاصلست بجهت تنبیه است
بر انکه ایمان بخدا ووحدانیت او مشروط ببعث رسل وانزال کتب نیست چه ادله عقلیه
باعثست بر وجوب ایمان واکرچه رسول وکتاب مبعوث ومنزل نشده باشد ودر کشف
کفته که بجهت اشارتست باینمعنی که اکر هدایت دیکر انرا دخلی نباید هدایت
اول که بادم انعام فرموده از علم اسما وغیر ان کافیست واینکه صاحب انوار تعلیل ان
نموده باینکه تا اشعار باشد بر انکه انزال وارسال تفضیلیست وهیچ کدام فی نفسه واجب
نیست عقلا بنا بر انست که نزد شافعی انزال وارسال واجب شرعیست نه عقلی وحق انست
که واجب عقلیست بحجت اجماع اهل البیت ودلایل باهره بر بطلان ان وحقیت این
جنانکه در علم کلام وعلم اصول فقه مبرهن شده وعلامه در تصانیف خود ازابر
وجوه لپذیر در سلک تحریر وسمت تقریر کشیده وتکرار لفظ هدی بدون اضمار
اشعار است بر انکه ثانی اعم است از اول زیرا که مراد انست که کسانی که امد بایشان رسول و
کتاب وایشان تابع رسول وکتاب ومقتضای عقل خود شدند که ان شهادت عقلست
بر وجوب تبعیت پس هیچ خوفی نیست ایشانرا در نشاه اخرت وبدانکه خوف مستعمل است
در مکروهی که متوقع باشد وحزن در مکروهی که واقع شده باشد یعنی ایشانرا در اخرت
خوف توقع مکاره نباشد چه جای انکه بایشان حلول کند ومحزون نشوند بر امر محبوب
ومرغوب از ایشان حاصل که حق تعالی درین ایه نفی عقاب اهل ایمان نموده واثبات ثواب
برای ایشان فرموده بر اکد وجه وابلغ ان وبعد ازان درباره کفار میفرماید که والذین
کفروا وانانکه پوشیدند حق را که ایمانست وکذبوا بایاتنا وتکذیب کردند دلایل
وحدانیت ورسل وکتب مارا اولئک اصحاب النار ان کروه اهل اتش اند
هم فیها خالدون ایشان در ان اتش جاوید مانند کاشد این ایه وقفست بر فمن
تبع تا اخر وقسیم انست کانه قال ومن لم یتبع بل کفروا بالله وکذبوا بایاته بجار ومجرور

در ایه متعلق بکذبوا است وجار ومجرور فعل اول محذوف ومیشاید که هر دو فعل متوجه
باشد بر جار ومجرور ومعنی انکه کفروا بایاتنا جنانا وکذبوا بها لسانا وایه در اصل لغت
بمعنی علامت ظاهره است واطلاق ان بر مصنوعات باعتبار دلالت انست بر وجود صانع
وعلم وقدرت او وهر طایفه از کلمات قران که متمیز از غیر خود باشد بجهت فصل بایه میکویند
جنانکه در مقدمه مذکور شد واشتقاق ان از ای است لانها تبین ایا من ای یعنی هر
کدام را از غیر متمیز میسازد ویا از اوی الیه واصل ان ایه است یا اویه مانند تمره که عین ان
بالف مبدل شده بغیر قیاس یا ایه یا اویه چون رمکه یا ائیه چون قائله که بجهت
تخفیف حذف همزه شده پس مراد از ایات یا ایات منزله است یا اعم از منزله ومعقوله
وبدانکه ایات مذکوره دالند بر انکه جنت مخلوقست وموضع ان در جانب فوقست نه انکه
در قیامت مخلوق خواهد شد جنانکه زعم بعضی است وتوبه مقبول درکاه احدیت است
ومتبع هدی عاقبت مامول است وهدایت کاه هست که متحقق میشود که بان اهتدا نباشد
واهتدا حاصل نمیشود مکر باتباع قبول هدایت وعذاب کفار بر سبیل تابید است وغیرهم
کفار در دوزخ مخلد نخواهد بود بدلیل هم فیها خالدون که مفید حصرست وحشویه
متمسک شده اند باین قصه بر عدم عصمت انبیا بر جند وجه یکی انکه ادم ع پیغمبر بود
وارتکاب منهی عنه نمود ومرتکب منهی عنه عاصیست دوم انکه جهت ارتکاب
ان از ظالمین است سیم انکه حق سبحانه اسناد عصیان وغوی باو کرده وفرموده وعصی
ادم ربه فغوی چهارم انکه تلقین توبه کرده او را وتوبه رجوع است از ذنب وندم بر فعل
پنجم اعتراف کرده بانکه او از خاسرانست اکر مغفرت الهی شامل حال نشود لقوله تعالی
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین وخاسر عاصی است ششم انکه کر ذنب
از و واقع نمیشد مامور نمیشد بهبوط از جنت که دار سلامتست بدار بلیت وجواب این
انست که مراد نهی تنزیهیست وعدم ترک اولی واین موجب معصیه نیست تا منافی
عصمت باشد واسناد ظلم وخسران باو جهت انست که بسبب اولی ظالم وخاسر حظ نفس
خود شد که ان ترتب مثوبت بود بر فعل ندب واسناد غوی وعصیان باو در موضع خود

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مامور به او توجهت تلافی الخیری بود که از فوت شد
بود از ندب و معاتبه بر ترک اولی و وفا بالخبر بلا یکه قبل از خلق او گفته بودند و هبوط
او از جنت ترک اولی بود نه معصیه و اینکه اهل سنت گفته اند که جایز است صدور
مطلق معصیه از انبیا قبل از بعثت و بر سبیل سهو و نسیان مطلقا و وقوع صغیره
عمدا و سهوا از ایشان قولیست باطل چه مخالف اجماع امامیه است و نیز وقوع مطلق
ذنب از انبیا عمدا و سهوا موجب تنفر مردمانست از ایشان که ناقض غرض بعثت ایشانست
و مزید بیان درین مبحث در کتب کلامیه و در کتاب تنزیه الانبیا بر اوضح و اتقن وجوه
مبرهن شد و نسبت نسیان و عدم عزم باو در آیه ولم نجد له عزما بر ظاهر معنی خود نیست
چنانکه در موضع بیاید انشاء الله تعالی و در آثار وارد گشته که مهبط آدم کوه سرندیب
بود که درازترین کوه هندست و مهبط حوا جده چنانکه گذشت و مهبط ابلیس برزمین
عراق و مهبط مار اصفهان و مهبط طاوس کابل و پیش از آنکه آدم ع را بآسمان برند
طول قامت آدم هزار گز بود و در روایتست که در حالت قیام سر او محاذی ابر بود و چون
هوام و سباع از و هراسان بودند حق تعالی در حین هبوط قامت او را با شصت گز
کرد و چون بازمین آمد عصایی از مورد بهشت که چهل گز طولان بود همراه آورد
و آن عصا بر سبیل توارث بموسی رسید و در خبرست که آن عصا در
حین هبوط سبز بود و پربرگ و چون هوای دنیا خورد برگهای آن خشک گشت و از
ریخته شد و جمیع انواع طیب که در زمین هند حاصل میشود اصل آن همه از آن اوراقست
و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام از ابی جعفر ع نقلست که آدم ع نهصد و سی سال داشت
و در روز جمعه بعد از زوال روح در رود سپرده شد و مدفن او در مکه است و بروایت
دیگر آدم با نوح در ضجیع امیرالمؤمنین است صلوات الله علیهم در زمین اطهر نجف اشرف
و باید دانست که چون حق تعالی در آیات مذکوره دلایل توحید و نبوت و معاد ذکر فرمود
در عقب آن بجهت تقریر و تاکید آن دلایل تعداد نعم عامه نمود چه نعم مذکوره از حیثیت
آنکه حوادث محکم اند دلالت میکند بر وجود محدثی حکیم که خالق و او رسید فرمان او

و از شریک و فرزند منزه و مبراست و از حیثیت آنکه صدور اجاریان بر نحوی که در کتب سابقه
ثبت است از کسی که متعلم بان کتب نشده و ممارست بهیچ شیء از آن نکرده اخبار
غیبیات و معجز صریح که دلالت بر نبوت کسی میکند که خبر از آن میدهد یعنی حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و از حیثیت آنکه آن نعم مشتمل اند بر خلق انسان و اصول ایشان
و بر انچه اعظم از انست از سموات و ارضین دلالت میکند بر آنکه حق تعالی قادرست بر اعاده
ایشان همچنانکه قادرست بر ابداع ایشان و غیر ایشان بعد از آن اهل کتاب را مخاطب
ساخته و امر کرده ایشان را بتذکر نعمی که او سبحانه بفضل عمیم خود با ایشان انعام فرموده
و بوفا نمودن بعهود او سبحانه که آن اتباع حق است و اقتفای حجج بینات تا از آن منظور
نظر داشته بحضرت خاتم الانبیاء و بکتابی که باو نازل شده ایمان آورند پس فرمود که یا بنی
اسرائیل ای فرزندان یعقوب اذکروا نعمتی یاد کنید نعمتهای مرا لفظ نعمت واحد
و معنی آن جمع چه آن اسم جنس است یعنی همه نعمتهای مرا التی آن نعمتها که بمحض فضل و کرم
انعمت علیکم انعام کردم بر شما مراد بذکر آن تفکر است در آن و قیام بشکر آن
و تقیید نعمت بایشان جهت آنست که انسان بالطبع غیور و حسود است پس هرگاه نظر
بنعمی کرد که حق تعالی بغیر او انعام فرموده غیرت و حسد او حامل او میشود بر کفران و سخط
آن و اگر نظر بنعمی کرد که بر او انعام فرموده حب آن نعمت حامل آن میشود و برضا
و شکرگذاری و نزد بعضی مراد باین نعمت نعمی است که حق تعالی با بای ایشان انعام فرموده
بود که آن نجات دادن آنها بود از فرعون و غرق و عفو کردن آنها از اتخاذ عجل
و نعمی که بر ایشان عطا کرده بود که آن دریافتن زمان حضرت رسالت بود که مبعوث بود
و در کتاب توریه و انجیل یعنی جمیع نعم آبا را که فخر و مباهات شما بایشانست و همه نعم
خود یاد کنید و بشکر آن قیام نمایید و اوفوا بعهدی و وفا کنید به پیمان من که در
شان پیغمبر امی با شما بسته ام در توریه چه حق تعالی در توریه آنحضرت را به نبی امی تعریف
کرده کما قال النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه یعنی وفا کنید بایمان
آوردن بوحدانیت من و تصدیق نمایید بمحمد و طاعت و اتباع کنید اوف بعهدکم

تا وفا کنم بعهد شما بحسن اثابه یعنی تا جزای وفاداری بر احسن وجه بشما رسانم اضافهٔ
عهد در هر دو صورت بفاعلست وثانی بمفعول چه حق تعالی عهد کرده بود بجانب ایشان
بایمان و عمل صالح بواسطه نصب دلایل و انزال کتب و وعده داده بود ایشانرا بثواب
بر حسنات ایشان و وفا باین هر دو عهد عرضی عریض است پس اول مراتب وفا از ایشان
بکلمتین شهادتین و از حق تعالی حقن دماء و اموال و اخر مراتب ان از ما استغراق عارفست
در بحر توحید بحیثیتی که از نفس خود غافل شود چه جای غیر خود و از خدا اعطای اجل
نعم و اعظم مثوبتست با و و انچه مرویست از ابن عباس که اوفوا بعهدی فی اتباع محمد
اوف بعهدکم فی رفع الاصار و الاغلال و از غیر او که اوفوا باداء الفرایض و ترک
الکبایر اوف بالمغفرة و الثواب و یا اوفوا بالاستقامة علی الطریق المستقیم اوف
بالکرامة و النعیم المقیم نظر بوسایط بین المرتبتین است و گویند اضافهٔ عهد در
هر دو صورت بمفعولست و معنی انکه وفا کنید بانچه معاهد کرده اید بمن از ایمان و
التزام طاعت تا وفا کنم بانچه معاهد کردم بشما از حسن اثابت و تفصیل این عهد در این
ایتست که ولقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل الی قوله ولادخلنکم جنات وایای فارهبون
و از من بترسید در نقض این عهد و شکستن این پیمان و در هر چه ایشان بان مینمایند
و ترک میکنید این کلام اکدست در افادهٔ تخصیص از ایاک نعبد چه با وجود تقدیم
مفعول تکریر مفعول شده و فای جزائیة بجهة تضمن کلام است معنی شرط را کانه
قیل ان کنتم راهبین فارهبونی و ایة متضمن وعد و وعید است و دال بر وجوب شکر
و وفا بعهد و مومن را سزاوارست که از هیچکس خایف نباشد مگر از خدا و نیز دال
دلالتست بر عظم مصیبت در جحود نعم و کفران و لحوق وعید شدید بکتمان انست
و بر ثبوت افعال عباد چه اگر ایشانرا افعال نمیبود عهد و امر و نهی و وعد و وعید
صحیح نمیبود و موجب بطلان رسل و کتب می شد پس بی وجه میبود که مامور شوند
باین که وامنوا و بگروید بما انزلت بانچه فرو فرستاده ام از قران مصدقا قادر حالتی
که ان فرستاده تصدیق کننده است لما معکم مر انچیزیرا که با شماست یعنی توریة

یعنی موافق انست در نعت و یا در توحید و وعد و وعید و افراد ایمان با مر از میان سایر
مامورات بجهت حث است بر ان چه ان مقصود بالذاتست و باقی مامورات متفرع بر ان
و عمده است در وفا بعهود و تقیید سترلها بانکه مصدقست مر انچیزیرا که با ایشانست
از کتب الهیه از حیثیت انست که ان نازل شده بر حسب انچه معوتست در ان کتب
و یا مطابق انست در قصص و مواعید و دعوت بتوحید و امر بعبادت و عدل در میان
بندگان و نهی از معاصی و فواحش و در انچه مخالف انست از جزئیات احکام بسبب
تفاوت اعصار در مصالح از حیثیت انکه هر یک از ان جزئیات حقست نسبت
بزمان خود و موافق مصالح انکس که مخاطب بانست حتی که اگر متقدم در ایام متاخر
نازل میشد بر وفق ان میبود و لهذا قال رسول الله صلی الله علیه و اله لو کان
موسی حیا لما وسعه الا اتباعی یعنی اگر موسی در زمان من زنده میبود تابع من میبود
و احکام شریعت من بر تقیید مترلها بمصدق قید کتب سالفه تنبیه است بر انکه اتباع ان
کتب منافی ایمان نیست بلکه موجب ایمانست و لهذا بر سبیل تعریض فرمود که و لا
تکونوا و باید که نباشید اول کافر به اول کروهی که نگروید بقران یعنی واجبست
بر شما که اول کسی بوده باشید که ایمان اورده بان زیرا که شما نظر در معجزات ان میکنید
و علم بشان ان دارید و مستفتح و مبشران بودید در زمان خود قبل از نزول ان و اول
کافر خبر ضمیر جمع است بتقدیر اول فریق یا فوج و یا بتاویل الا یکن کل واحد منکم اول
کافر به کقولک کسانا حلة ای کسا کل واحد منا یعنی باید که نباشد هیچ فردی از افراد
شما اول کسی که نگروید باشد بان حاصل که مراد باین کلام نفی نصیب است با انکه واجب
بود بر شما سر ایشان که اول کسی بوده باشد که بقران گرویده بجهت معرفت ایشان بان و
بصفات ان و دلالت بر انچه ظاهر ان ناطقست فهو کقولک اما انا فلست بجاهل
یعنی مراد نهی نیست از تقدم ایشان در کفر چه مشرکان عرب بر ایشان سابق بودند
در ایمان و یا معنی انست که نباشید اول کافر از اهل کتاب و یا از انکسی که کافر شد با
بانچه با او است چه هر که نگروید بقران حقیقة نگرویده بانچه مصدق انست از توریة و انجیل

و لها فاترد بعضی ضمیر به راجع است بما معکم و یا باشید مثل کسی که نگرویده از مشرکان
مکه چه مشرکان قبل از یهود تکذیب قرآن کردند و بان نگرویدند و در مجمع از ابو العالیه روایت
کرده که معنی انست که مباشید سابق بکفر و ائمه کفر که مردمان بشما اقتدا کنند در کفر بقرآن
و یا باشید جاحد صفت نبی که در کتاب شماست و بنابرین ضمیر راجع بحضرت رسالتست
و بدانکه اول افعلیست که فعل از آن نیامده و گویند که اصل او اولست ماخوذ از وال که
بجهت تخفیف همزه ثانی را بواو بدل کرده اند یعنی قیاس و یا اصل آن اوالست ماخوذ از ال
که قلب همزه او کرده اند بعد واو ادغام کرده و بعد از امر بنی اسرائیل بایمان می فرماید که وَلَا تَشْتَرُوا
بِآيَاتِي و بدل مکنید بآیتهای کتاب من که توریة است ثَمَنًا قَلِيلًا بهای اندک و الاشترا
بمعنی استبدالست از فرا منقولست که چون با از برای مقابلست پس جایز است
دخول آن در ثمن و مثمن اما دخول آن در مثمن باشد وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي و اما در ثمن مانند
وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ و مخاطب علمای یهودند چه هدایا و صلات کعب بن اشرف و امثال
او آیات توریه را تحریف میکردند و کتمان صفت پیغمبر ص مینمودند که در توریه است
و یا معنی انست که استبدال مکنید بایمان آوردن بآیات من و اتباع آن بحظوظ اخروی
که فوت میشود از شما بسبب ترک ایمان بآیات من و از ابی جعفر ع مرویست که علمای
بنی اسرائیل چون یحیی بن اخطب و کعب بن اشرف هر ساله از زراعات و اثمار قوم خود
میگرفتند و هدایا از ملوک خود اخذ میکردند ترسیدند که اگر تابع رسول ص شوند
آن رسوم و هدایا را بایشان ندهند بجهت این بر کفر خود مصر شده بودند و با وجود
علم ایشان بحقیت و صدقیت محمد ص و قرآن بان نمی گرویدند حق تعالی فرمود که بآیات کلام
من بدل مکنید رسوم و هدایای خود را وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ و از من بترسید در استبدال کتاب
ربانی بحطام فانی یعنی خوف و خشیه مرا شعار و دثار خود ساخته ملازم ایمان
و اتباع حق شوید و از حطام دنیا اعراض کنید و چون آیه سابقه مشتمل بود بر آنکه ازید
حکم مبادی تحری بود که در آیه ثانیه است محکم شد برهبه که مقدمه تقوی است و دیگر
آنکه چون خطاب بان شامل و مقلدانست ایشان از فرمود برهبه که مبدا سلوکست

و در این دلیلست بر تحریم اخذ رشوت در احکام دینیه زیرا که حال خالی نیست که اخذ آن در
امریست که اظهار آن واجبست یا حرام و بر هر دو وجه اخذ رشوت بر مخالفت آن حرام است
و این خطاب متوجه علمای این امت نیز هست کسانی که دنیا را بر دین اختیار کنند پس شهادات
و قضایا و فتاوی و غیر آن درین داخلست و بعد از آن بجهت تاکید قول مذکور میفرماید
که وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ و آمیخته مسازید حق درست و راست که در توریه و انجیلست
از صفات محمد ص بِالْبَاطِلِ بسخن ناحق که شما اختراع میکنید و بدست خود مینویسید
تا بیکدیگر مشتبه شده امتیاز میان آنها نماند وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ و مپوشید حق را که صفت
محمد است ص وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و حال آنکه شما میدانید که لابس و کاتم آنید و این
اقبح است زیرا که جاهل گاه هست که معذورست و یا آنکه شما علم دارید که این شخص آن پیغمبر
موعودست که شما نعت او را میپوشید و یا آنکه شما میدانید که بنی اسرائیل بجهت عدم
بطاعت مسخ شدند و یا عالمید بعث و جزا بدانکه لبس بمعنی خلط است و گاه هست
که مشتبه گردانیدن چیزی بغیر لازم لبس میگرداند و چه بسیار برای سببیه است
و معنی آنکه حق را ملتبس و پوشیده مگردانید بسبب خلط باطل که می نویسید در خلال آن
تا تمییز میان آنها نباشد و یا برای استعانه یعنی حق را ملتبس مسازید باستعانت امر باطل
که آن مخلوط گردانید و بنابر اول با صله فعلست کقولک لبست الشیء بالشیء و تکتموا
مجزومست بجهة دخول آن در تحت حکم نهی کان ایشان مامور شدند بایمان و ترک
ضلال و ایشان و منهی شده اند از اضلال بجهت تلبیس حق که استماع آن کرده و اخفاء
بر کسی که آن نشنیده و یا منصوبست باضمار ان که واو که واو برای جمع باشد و ابراز او
صرف نیز گویند بجهت صرف معطوف از اعراب معطوف علیه بر تقدیر انیست
که وَلَا تجمعوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ و کتمانه کقولک لا تاکل السمک و تشرب اللبن یعنی جمع مکنید
میان حق را با باطل با پوشیدن آن و درین اشعار است بآنکه استقباح لبس بجهت
مصاحبت کتمان حق است بان و لبس و کتمان برین وجه بود که صفات محمد را از توریه
محو میکردند و صفات مخالف آن بجای آن مینوشتند و یا می گفتند که صفات محمد

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَرُدَّنِي خَائِبًا وَلَا خَا
وَارْدُدْنِي مُنْقَلِبًا مُنْجِحًا مُسْتَجَابًا دُعَائِي مَرْحُومًا صَوْتِي مَقْضِيًّا حَوَائِجِي
وَاحْفَظْنِي مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَمِنْ خَلْفِي وَعَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي وَاكْفِنِي
عَنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَرٍّ وَشَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي
عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ قال الشهيد في مزاره فاذا فرغت من المناسك
المتعلقة بزيارة القائم بعد الحرم العسكريين ع وقف على قبر ام
محمد وقل السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الصَّادِقِ الْأَمِينِ السَّلَامُ
عَلَى مَوْلَانَا عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ الْحُجَجِ الْمَيَامِينَ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى وَالِدَةِ الْإِمَامِ وَالْمُودَعَةِ أَسْرَارَ
الْمَلِكِ الْعَلَّامِ وَالْحَامِلَةِ لِأَشْرَفِ الْأَنَامِ السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الصِّدِّيقَةُ
الْمَرْضِيَّةُ السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا شَبِيهَةَ أُمِّ مُوسَى وَابْنَةَ حَوَارِيِّ عِيسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا التَّقِيَّةُ السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا النَّقِيَّةُ
السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الرَّضِيَّةُ الْمَرْضِيَّةُ السَّلَامُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الْمَنْعُوتَةُ
فِي الْإِنْجِيلِ الْمَخْطُوبَةُ مِنْ رُوحِ اللهِ الْأَمِينِ وَمَنْ رَغِبَ فِي وُصْلَتِهَا
مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَالْمُسْتَوْدَعَةُ أَسْرَارَ رَبِّ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ
عَلَيْكِ وَعَلَى آبَائِكِ الْحَوَارِيِّينَ السَّلَامُ عَلَى بَعْلِكِ وَوَلَدِكِ السَّلَامُ
عَلَيْكِ وَعَلَى رُوحِكِ وَبَدَنِكِ الطَّاهِرِ أَشْهَدُ أَنَّكِ لَقَدْ أَحْسَنْتِ الْكَفَالَةَ

ودر ابتدا دليلست بر تحريم اخذ رشوت در احکام دينيه زيرا که حال خالی نيست که اخذ ان در
امر دينيست که اظهار ان واجبست يا حرام وبر هر دو وجه اخذ رشوت بر مخالفت ان حرام است
واين خطاب متوجه علمای اين امت نيز هست کسانی که دنيا را بر دين اختيار کنند پس شهادات
وقضايا وفتاوی وغير ان درين داخل است وبعد از ان بجهت تاکيد قول مذکور ميفرمايد
که ولا تلبسوا الحق وامیخته مسازید سخن درست وراست که در توریة وانجیلست
از صفات محمد صلعم بالباطل بسخن ناحق که شما اختراع ميکنيد وبدست خود مینویسید
تا بيکديگر مشتبه شده امتياز ميان شما نماند وتکتموا الحق وميپوشيد حق را که صفت
محمد است صلعم وانتم تعلمون وحال انکه شما میدانيد که لابس وکاتم ايد واين
اقبح است زيرا که جاهل گاه هست که معذور است ويا انکه شما علم داريد که اين شخص پيغمبر
موعود است که شما نعت او را ميپوشيد ويا انکه شما میدانيد که بنی اسرائیل بجهت عدم
بطاعت مسخ شدند ويا عالميد ببعث وجزا بدانکه لبس بمعنی خلط است وگاه هست
که مشتبه کردانيدن چيزی بغيری لازم لبس ميکردد وحينئذ بابا برای سببيه است
ومعنی انکه حق را ملتبس وپوشيده ميکردانيد بسبب خلط باطل که مينويسيد در خلال ان
تا تمييز ميان انها نباشد ويا برای استعانه يعنی حق را ملتبس سازيد باستعانت امر باطل
کيان مخلوط کرده ايد وبنابر اول باصله فعل است کقولك لبست الشیء بالشیء وتکتموا
مجزومست بجهة دخول ان در تحت حکم نهی کان ايشان مامور شدند بايمان وترك
ضلال واتيان ومنهی شدند از اضلال بجهت تلبيس حق که استماع ان کرده واخفاء
بر کسی که ان را نشنيده ويا منصوبست باضمار ان کاو که واو برای جمع باشد واين واو
صرف نيز گويند بجهت صرف معطوف از اعراب معطوف عليه پس تقدير اينست
که ولا تجمعوا الحق بالباطل وکتمانه کقولك لا تاکل السمك وتشرب اللبن يعنی جمع مکنيد
ميان حق را باطل پوشيدن ان ودرين اشعار است بانکه استقباح لبس بجهت
مصاحبت کتمان خواست بان ولبس وکتمان بدين وجه بود که صفات محمد را از توريه
محو ميکردند وصفات مخالف ان بجای ان مينوشتند ويا می کفتند که صفات محمد

ولم تفاترد بعضی ضمیر به راجع است بما معکم ویا مباشید شل کسی که بگروید از مشرکان
مکه چه مشرکان قبل از یهود تکذیب قران کردند وبان نگرویدند ودر مجمع از ابو العالیه روایت
کرده که معنی انست که مباشید سابق بکفر وائمه کفر که مردمان بشما اقتدا کنند در کفر بقران
ویا مباشید جاحد صفت نبی که در کتاب شماست وبنابرین ضمیر راجع بحضرت رسالت است
وبدانکه اول افعلیت که فعل از ان بنا شده وگویند که اصل او وءل است ماخوذ از وءل که
بمعنی تخلص است منع از ابدال واو دال کرده اند یعنی قیاس ویا اصل ان اول است ماخوذ از ال
که قلب بمعنی اوکرده اند بدل واو وادغام کرده وبعد از امر بنی اسرائیل بایمان می فرماید که ولا تشتروا
بایاتی وبدل مکنید بایتهای کتاب من که توریة است ثمنا قلیلا که بهای اندک است
یعنی استبدال است از ثمن منقولست که چون با از برای مقابلات است پس جایز است
دخولها در ثمن ومثمن اما دخول ان در مثمن باشد ولا تشتروا بایاتی واما در ثمن مانند
وشروه بثمن بخس ومخاطب علمای یهودند جه هدایا وصلات کعب بن اشرف وامثال
او بایات توریة را تحریف میکردند وکتمان صفت پیغمبر ص مینمودند که در توریة است
ویا معنی انست که استبدال مکنید بایمان اوردن بایات من واتباع از حظوظ اخروی
که فوت میشود واز شما بسبب ترک ایمان بایات من واز ابی جعفر ع مرویست که علمای
بنی اسرائیل چون حیی بن اخطب وکعب بن اشرف هر ساله از زراعات واثمار قوم خود
میگرفتند وهدایا از ملوک خود اخذ میکردند ترسیدند که اگر تابع رسول ص شوند
ان رسوم وهدایا را بایشان ندهند بجهت این برکفر خود مصر شده بودند وبا وجود
علم ایشان بحقیقت وصدقیة محمد ص وقران بان نمی گرویدند حق تعالی فرمود که بایات کلام
من بدل مکنید رسوم وهدایای خودرا وایای فاتقون واز من بترسید در استبدال کتاب
ربانی بحطام فانی یعنی خوف وخشیة مرا شعار ودثار خود ساخته ملازم ایمان
واتباع حق شوید واز حطام دنیا اعراض کنید وچون ایة سابقه مشتمل بود بر انکه از در
حکم مبادی تحری بود که در ایة ثانیه است محتم شد برهنه که مقدمه تقوی است ودیگر
انکه چون خطاب بان شامل ومتقلدات ایشان از قوم بود برهنه که مبدا سلوکست

وادیت الامانة واجتهدت فی مرضاة الله وصبرت فی ذات الله وحفظت
سر الله وحملت وحی الله وبالغت فی حفظ حجة الله ورغبت فی
وصلة ابناء رسول الله عارفة بحقهم مؤمنة بصدقهم
معترفة بمنزلتهم مستبصرة بامرهم مشفقة علیهم مؤثرة هواهم
واشهد انک مضیت علی بصیرة من امرک مقتدیة با
بالصالحین راضیة مرضیة تقیة نقیة زکیة فرضی الله
عنک وارضاک وجعل الجنة منزلک ومأواک فلقد
اولاک من الخیرات واعطاک من الشرف ما به اغناک
فهناک الله بما منحک من الکرامة وامراک ثم ارفع راسک
وقل اللهم ایاک اعتمدت ولرضاک طلبت وباولیائک الیک
توسلت وعلی غفرانک وحلمک اتکلت وبک اعتصمت
وبقبر ام ولیک لذت فصل علی محمد وال محمد وانفعنی یا رب
بزیارتها وثبتنی علی محبتها ولا تحرمنی شفاعتها
وشفاعة ولدها وارزقنی من مرافقتها واحشرنی
معها ومع ولدها کما وفقتنی لزیارتها وزیارة ولدها
علیهم اللهم انی اتوجه الیک بالائمة الطاهرین
صلوات الله علیهم واتوسل الیک بالحجج المیامین من

در توریة نیست وگویند حق اقرار ایشان بود بانکه محمد پیغمبر ایشان مبعوث است و باطل
انکار انکه پیغمبر ایشان مبعوث باشد و بعد از امر ایشان بایمان و نهی از کفر و استدلال و لبس
کتمان ایشانرا بارکان ایمان امر میفرماید که وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ و بپای دارید نماز اهل اسلام
بران وجه که ایشان میگذارند وَآتُوا الزَّکٰوةَ و بدهید زکوة مال را بطریق مسلمانان وَارْکَعُوا
مَعَ الرَّاکِعِینَ و نماز گذارید با نماز کنندگان یعنی با جماعت اهل اسلام الف لام در هر دو برای
عهد است یعنی صلوة و زکوة که معهودند در شرایع اسلام در ایة دلیلست بر انکه صلوة و
زکوة ماخوذ است از زکی اذا نما چه اخراج زکوة مستجلب برکت است در مال و مثمر
فضیلت کرم از برای نفس و یا ماخوذ است از زکی که بمعنی طهارتست چه زکوة مطهر مالست
از خبث و مطهر نفس از بخل و چون صلوة جماعت مزیت فضل دارد بر صلوة غیر جماعت
چنانکه در حدیث نبوی ص واقع شده که صلوة الجماعة تفضل بسبع و عشرین درجة و متضمن
تظاهر نفوس است لاجرم حق سبحانه ایشانرا امر کرد که نماز را بطریق جماعت بگذارند کانه
قیل وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ و صلوها مع المصلین لا منفردین منقولست که اول کسی که در نماز
اقتدا به پیغمبر صلی الله علیه کرد امیر المومنین ع بود کلبی که از اعاظم اهل سنتست روایت
کرده از ابو صالح و او از ابن عباس که او فرمود یکی از جمله ایات باهرات که در شان مصطفی
و اهل بیت صلوات الله علیهم نازل شده است این ایة کریمه است که وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ
وَآتُوا الزَّکٰوةَ وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ که در سورة البقرة واقع شده و ایشانند اول راکعان
و کسی بر ایشان در سجود سبقت نکرده بلکه اهل اسلام در رکوع و سجود با ایشان اقتدا
نموده اند که این بدیهیست که مرتبه متبوع اجل و ارفع و اسنی و اعلی از درجه تابع است
و حافظ ابو نعیم اصفهانی نیز ناقل این خبرست و بدانکه یحیی بن عفیف الکندی
روایت کرده از پدر خود و او از جدش که او گفت در اوایل اسلام و ابتدای رسالت خواجه انام
علیه و اله الصلوة والسلام بمکه رسیدم و میخواستم که از عطریات و ثیاب تجارت چیزی
بستانم برای اهل و عیال خود پس در مسجد الحرام بمجلس عباس بن عبد المطلب
نشسته بودم و در خانه کعبه نظر میکردم و این در وقت زوال بود ناگاه جوانی

دیدم که بجانب اسمان نگاه میکرد پس برخواست و روی بکعبه کرد و انگاه دیدم که پسری
مراهق پیدا شد و از جانب راست ان جوان بایستاد پس زنی را دیدم که بمسجد امد و در قفای
ازهر دو بایستاد دیدم که ان جوان برکوع رفت و ان پسر مراهق و ان زن متابعت کردند پس
از رکوع سر براوردند و بسجود در رفتند من از عباس پرسیدم که عجب امریست که مشاهده میکنم
این حالیست که در شهر شما واقع شده عباس گفت ایشانرا می شناسی گفتم نه گفت ان جوان
نام او محمد است که برادر زاده منست پسر عبد الله بن عبد المطلب و ان پسر مراهق که می بینی
علی بن ابو طالب برادر زاده من و ان زن خدیجه بنت خویلد است که زوجه محمد است
و او دعوی میکند و میگوید که من پیغمبر خدایم و خدا یکیست و پروردگار جمیع سموات
و ارضین است و انچه تو مشاهده کردی دین و ایین اوست و میگوید من از خدا مامورم
باین عبادت و در روی زمین از ادمیان خدا پرست منحصراست درین سه کس که می بینی و
باید دانست که تعبیر از صلوة برکوع جهة احتراز از ایشان صلوة یهود و تخصیص مراد باقیموا
الصلوة صلوة اهل اسلام است نه صلوة ایشان و نزد بعضی مراد برکوع خضوعست
و انقیاد در احکام شریعت اسلام کما قال الشاعر نظم لا تذل الضعیف علک ان
ترکع یوما و الدهر و قد رفعه • بعد از ان بر سبیل توبیخ و تعجب خطاب بعلمای یهود
میکند که اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ ایا امر مینمایند مردمانرا بنیکوئی وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ
و فراموش میکنید یعنی ترک میکنید نفسهای خود را مانند کسی که نفس خود را فراموش کند
وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتَابَ و حال انکه شما میخوانید توریة را که متضمن وصف پیغمبرست
و وعید بر عناد و ترک بر و مخالفت قول بعمل اَفَلَا تَعْقِلُونَ ایا پس عقل خود را کار
نمی فرمایید در قبح فعل خود تا باز ایستید از ان یا ایا عقل نیست شما را تا شما را ازین
عمل شنیع نهی کند و باز دارد و از وخامت عاقبت ان شما را تنبیه کند این ایة در شان بعضی
از احبار یهود مدینه است که یاران خود را که در ربقه اسلام امده بودند بر انقیاد احکام
شرع محمدی ترغیب میکردند و خود از سبیل سلوک مسلمانی دور میشدند و گویند
تصدق امر میکردند و خود تصدق نمی کردند و بر در لغة بمعنی توسع است در خیر ملفوظ از

در توریة نیست وگویند حق اقرار ایشان بود بانکه محمد پیغمبر ایشان مبعوث است وباطل
انکار انکه بر ایشان مبعوث باشد وبعد از امر ایشان بایمان ونهی از کفر واستدلال ولبس
کتمان ایشان را بارکان ایمان امر میفرماید که واقیموا الصلوة وبپای دارید نماز اهل اسلام
بران وجه که ایشان میگذارند وآتوا الزکوة وبدهید زکوة مال را بطریق مسلمانان واركعوا
مع الراکعین ونماز گذارید با نماز کنندگان یعنی با جماعت اهل اسلام الف لام در هر دو برای
عهد است یعنی صلوة وزکوة که معهودند در شرایع اسلام ودر آیة دلیلست برانکه صلوة و
زکوة ماخوذ است از زکی اذا نما چه اخراج زکوة مستجلب برکت است در مال و مثمر
فضیلت کرم از برای نفس ویا ماخوذ است از زکی که بمعنی طهارتست چه زکوة مطهر مالست
از خبث ومطهر نفس از بخل وچون صلوة جماعت مزیت فضل دارد بر صلوة غیر جماعت
چنانکه در حدیث نبوی صلعم واقع شده که صلوة الجماعة افضل بسبع وعشرین درجة وتضمن
تظاهر نفوس است ازین جهت حق سبحانه ایشان را امر کرد که نماز را بطریق جماعت بگذارند کانه
قیل واقیموا الصلوة وصلوها مع المصلین لا منفردین منقولست که اول کسی که در نماز
اقتدا به پیغمبر صلی الله علیه کرد امیر المؤمنین ع بود کلبی که از اعاظم اهل سنت است روایت
کرده از ابو صالح واو از ابن عباس که او فرمود یکی از جمله آیات باهرات که در شان مصطفی
واهل بیت صلوات الله علیهم نازل شده است این آیه کریمه است که واقیموا الصلوة
واتوا الزکوة وارکعوا مع الراکعین که در سورة البقرة واقع شده وایشانند اول راکعان
وکسی بر ایشان در سجود سبقت نکرده بلکه اهل اسلام در رکوع وسجود با ایشان اقتدا
[illegible] نست که مرتبه متبوع اجل وارفع واسنی واعلی از درجه تابع است
وح [illegible] خبر است وبدانکه یحیی بن عفیف الکندی
روایت کرده [illegible] السلام ولابتدای رسالت خواجه انام
علیه واله الصلوة [illegible] که از عطریات وثیاب تجارت چیزی
بستانم برای اهل وعیال خود پس در مسجد الحرام بمجلس عباس بن عبد المطلب
نشسته بودم ودر خانه کعبه نظر میکردم واین در وقت زوال بود ناگاه جوانی

اسم المظهر حق تعالی یا علام الغیوب
نسخه [illegible] من علمه [illegible]

دیدم که بجانب آسمان نگاه میکرد پس برخاست وروی بکعبه کرد وانگاه دیدم که پسری
مراهق پیدا شد واز جانب راست آن جوان بایستاد پس زنی را دیدم که بیرون آمد ودر قفای
ایشان هر دو بایستاد دیدم که آن جوان برکوع رفت وان پسر مراهق وان زن متابعت کردند پس
از رکوع سر بر آوردند وبسجود رفتند من از عباس پرسیدم که عجب امریست که شما اهل مکه
این حالیست که در شهر شما واقع شد عباس گفت ایشان را میشناسی گفتم نه گفت ان جوان
نام او محمد است که برادر زاده منست پسر عبد الله بن عبد المطلب وان پسر مراهق که میبینی
علی بن ابو طالب برادر زاده منست وان زن خدیجه بنت خویلد است که زوجه محمد است
واو دعوی میکند ومیگوید که من پیغمبر خدایم وخدا یکیست وپروردگار جمیع سموات
وارضین است وانچه تو مشاهده کردی دین وآیین اوست ومیگوید من از خدا مامورم
باین عبادت ودر روی زمین از دیان خداپرست منحصر است درین سه کس که می بینی و
باید دانست که تعبیر از صلوة برکوع جهة احتراز است از صلوة یهود وتخصیص مراد باقیموا
الصلوة صلوة اهل اسلام است نه صلوة ایشان ونزد بعضی مراد برکوع خضوعست
وانقیاد در احکام شریعت اسلام کما قال الشاعر نظم لا تذل الضعیف علک ان
ترکع یوما والدهر قد رفعه ٭ بعد از ان بر سبیل توبیخ وتعجب خطاب بعلمای یهود
میکند که اتامرون الناس بالبر آیا میفرمایید مردمان را بنیکویی وتنسون انفسکم
وفراموش میکنید یعنی ترک میکنید نفسهای خود را مانند کسی که نفس خود را فراموش کند
وانتم تتلون الکتاب وحال آنکه شما میخوانید توریت را که متضمن وصف پیغمبر است
ووعید بر عناد وترک بر ومخالفت قول بعمل افلا تعقلون آیا پس عقل خود را کار
نمیفرمایید در قبح فعل خود تا باز ایستید از آن یا آیا عقل نیست شما را تا شما را ازین
عمل شنیع نهی کند وباز دارد واز وخامت عاقبت آن شما را تنبیه کند آیه در شان بعضی
از احبار یهود مدینه است که یاران خود را که در ربقه اسلام آمده بودند بر انقیاد احکام
شرع محمدی ترغیب میکردند وخود از سبیل سلوک مسلمانی دور میشدند وگویند
تصدق امر میکردند وخود تصدق نمیکردند ونزد راغب بمعنی توسع است در خیر ملفوظ از

کهفضای واسع است پر متناول جمیع خیرات باشد ولهذا گفته اند که بر سه قسم است
یکی بر است در عبادت حق تعالی دوم بر در مراعات اقارب سیم بر در معامله اجانب و قوله و انتم
تتلون الکتاب برای تبکیت ایشانست و عقل در اصل بمعنی حبس است و تسمیه ادراک
انسانی بان جهة انست که ان حبس او می سیکند از فعل قبیح و اورا بر فعل حسن مجبور میسازد
و گاه هست که اطلاق ان بر قوتی میکنند که نفس بان درک این ادراک میکند و ذکر افلا
تعقلون توبیخ عظیم است بر احبار یعنی چگونه متفطن بقبح این عمل نمیشوید پس گویا مسلوب
العقلید چه عقل دافع فعل قبیح است و این دلالت بر قبح صنیع و خبث نفس کسی که واعظ
غیر خود باشد و خود بان متعظ نشود و شعور باینکه فعل او مانند فعل کسیست که جاهل
باشد بشرع مانند عمل احمق که از عقل عاریست و مراد باین بحث و اعظانست بر تزکیه نفس
و اقبال او بر تکمیل ان تا قیام نماید بر بر و اقامت غیر نماید بان نه انکه منع فاسق باشد
از وعظ چه اخلال باحد امرین که مامور بهما باشد موجب اخلال بدیگری نمیشود و در
و در مجمع البیان اورده که علما را در سبب نزول این ایة اقوالست یکی انکه علمای یهود
مردمانرا بایمان اوردن امر می کردند و خود بکفر مصر بودند چنانکه گذشت دوم انکه امر
میکردند مردمانرا بانکه چون محمد مبعوث شود بوی بگروید و چون مبعوث شد بوی
نگرویدند سیم انکه اتباع خودرا امر میکردند بتمسک بتوریة و خود ترک تمسک کردند
بان جهة بجحود و انکار و عناد شدند با پیغمبر که وصف او در کتاب ایشان بود چهارم
مردمانرا بطاعت خدا امر میکردند و خود مخالفت او مینمودند و از انس مرویست که
رسول ص فرمود که در شب معراج بر جماعتی بگذشتم که لبهای ایشانرا بمقراض اتشین می بریدند
گفتم یا جبرئیل کیانند این جماعه گفت خطبای اهل دنیا اند که مردمانرا ببر امر میکردند
و خودرا فراموش میکردند و چون حق تعالی امر کرد کفار را بانچه بر ایشان شاق بود از کلفت
عبادت و ترک ریاست و اعراض از مال ایشانرا باستعانت امر کرد در ان امور و فرمود که
وَاسْتَعِينُوا و یاری خواهید بر حوایج خود بسوی حق تعالی بِالصَّبْرِ بشکیبایی کردن
در ادای طاعت و بانتظار نجح و فرج بوسیله عبادت چه صبر بر امور شاقه موجب

فرحاست

فرح است و شکیبایی بر کلفت طاعت باعث فرج و از ائمه علیهم السلام و از بعضی علماء
جمهور روایتست که مراد بصبر صوم است یعنی استعانت نمایید بر ما یحتاج خود در دنیا
و عقبی بروزه داشتن وَالصَّلٰوةِ و بنماز فریضه چه روزه که عبارتست بر صبر بر ترک
مفطرات متضمن کسر شهوتست و تصفیه نفس و توسل بصلوة و التجا بان جامع انواع
عبادات نفسانیه و بدنیه است از طهارت و ستر عورت و صرف مال در ان و توجه
بکعبه و عکوف برای عبادت و اظهار خشوع بجوارح و اخلاص نیت بقلب و مجاهده
شیطان و مناجات با حضرت قاضی الحاجات و قرائت قران و تکلم بشهادتین و کف
نفس از اطیبین و این موجب تحصیل ما رب است و حیر مصایب و مرویست که رسول صلی الله
علیه و اله هرگاه غمگین میگشت مشغول بنماز و روزه میشد و میتواند بود که مراد بصلوة معنی
لغوی باشد که ان دعاست یعنی استعانت نمایید بر بلایا بصبر و التجا بدعا و ابتهال و تضرع
بحق تعالی در دفع ان و در مجمع مذکور است که حب ریاست مانع علمای یهود بودند
از اتباع پیغمبر ص زیرا که از زوال ریاست خایف بودند اگر متابعت پیغمبر کنند حق تعالی
فرمود استعانت نمایید بر وفا کردن بعهدی که در کتاب توریة بر شما معاهد کرده ام
که از طاعت و اتباع امر منست و ترک انچه شمارا از ان نهی کرده ام و تسلیم امر من و اتباع
رسول من که محمد است صلعم بصبر کردن بر ضیق معیشت و سد رسوم و وظایف که از عوام خود
میگرفتند و باز بودن که واقع شد و حرص است کما قال النبی صلعم الصوم وجاء و بنماز که
مرغب شما است در انچه نزد خداست از نعم جلیله ابدیه و مزهد شما از حطام حقیر
فانیه و حب ریاست کما قال ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و دیگر بجهت انکه
متضمن تواضع است از برای خدای تعالی و دافع حب ریاست است و نزد بعضی خطاب باهل
اسلام است و معنی انکه استعانت نمایید بر انچه مشوبتی که وعده داده ام بکسی که تابع پیغمبر
شود یا بر شقت تکلیف بصبر که ان حبس نفس است بر طاعات و حبس ان از معاصی و شهوات
و بنماز که متضمن تلاوت قرانست و تدبر در معانی ان و انعاظ بمواعظ ان و انزجار از اوامر ان
و انزجار از نواهی ان از صادق ع مرویست که ما یمنع احدکم اذا دخل علیه غم من غموم الدنیا

بتوضا ثم یدخل المسجد فیرکع رکعتین یدعو الله فیها اما سمعت الله تعالی یقول
واستعینوا بالصبر والصلوة یعنی چه منع میکند یکی از شما را که چون غمی از غمهای دنیا باو
رسد وضو سازد ودر مسجد رود ودو رکعت نماز بکذارد ودران دعا نماید تا حق تعالی رفع
غم او نماید چه او سبحانه فرموده که واستعینوا بالصبر والصلوة وکویند چون در افعال
قلوب هیچ فعلی اعظم از صبر نیست از بهر این حق سبحانه باستعانت بانها امر فرموده مرویست
که شخصی در سفر نزد ابن عباس آمد واو را اخبار کرد از فوت برادرش برخواست وکفت انا
لله وانا الیه راجعون واز جاده دور شد ودو رکعت نماز بکذارد وبسیار دران مکث فرمود
وبعد از ان نزد راحله خود آمد وکفت واستعینوا بالصبر والصلوة وانها وبدرستی
که استعانه بصبر وصلوة لکبیرة هر اینه بزرکست ودشوار وکرانست اکثر مفسران برانند
که ضمیر راجع بصلوتست وبنابرین تخصیص از نزد ضمیر بان جهت عظم شان انست
وبجهت آنکه مستجمع انواع صبرهاست ویا راجع بجمله‌ایست بان مامور شده اند ویا منهی کشته
یعنی بدرستی که نماز یا همه امور مامور ومنهیه کران وشاقست کقوله تعالی کبر علی المشرکین
ما تدعوهم الیه یعنی کرانست ودشوارست بر مشرکان انچه ایشان را بان دعوت میکنی مکر بر متوا ضعان
وفروتنان از خوف خدا وآرام کرفتکان بطاعت او وانها مومنانند که نفسهای ایشان
بپرستش او سبحانه وباوامر ونواهی او مرتاض شده ومع ذلک در مقابله ریاضات نفس عطیات
وافاضات از جانب واهب العطیات بدیشان رسیده ومیرسد وبجهت این صبر وصلوة
وسایر امور شاقه که بان مامورند بر ایشان سهل واسانست وخشوع بمعنی اخباتست ومنه
الخشعة للرملة المتطامنه وخضوع بمعنی لین وانقیاداتست ولهذا خشوع بجوارحست
وخضوع بقلب واز مجاهد منقولست که مومنان چون متیقن اند برسیدن بثواب
طاعات وبمرتبه عالیه که در بهشت نامزد ایشانست عبادت بر ایشان دشوار نمی نماید
مانند شخصی که تجرع شود مرارت دوا بامید شفا وبجهت اینست که بزوال نعم دنیویه وجاه
فانیه از راه [illegible] مضطرب نمیشوند وبمرتبه عالیه باقیه را منظور نظر داشته
از زوال امور دنیویه حقیه فانیه متاسف ومحزون نمیکردند واز عبادات وطاعات

اصلا ملال نمیکیرند ولهذا امیر المؤمنین وسایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
در شبانروزی هزار رکعت نماز میکذاردند واکثر اوقات بروزه میبودند وحج متعدد میکذاردند
وباوجود اشتغال امیر المؤمنین ع بجهاد تر لبان نمی فرمود وحق سبحانه در صفت ایشان میفرماید
که الذین یظنون خاشعانی اند که توقع دارند یا یقین میدانند انهم ملاقوا ربهم
آنکه ایشان رسنده اند بوعده پروردکار خویش وانهم وآنکه ایشان بسوی رحمت
پروردکار خود بجهت پاداش عبادات الیه راجعون بازکردندکانند وبنابر تفسیر ثانی
اطلاق ظن بر علم بنابر مشابهتست بعلم در رجحان بجهت تضمین معنی توقع ولهذا
بعضی تفسیر یظنون به یتوقعون کرده اند وبعضی به یتیقنون یعنی آنانکه توقع دارند یا متیقن اند
بنیل درجات عالیه وثوبات جلیله نزد حضرت عزت ونزد بعضی یظنون بر اصل معنی خودست
چه اهل ایمان جهة اقتراف ذنوب وتقصیر در طاعات وشدت اشفاق ایشان از اقامت بر
معصیت متیقن نیستند برسیدن بمراتب عالیه وثوبات جلیله اما بجهت امیدواری برحمت
واسعه ومغفرت شامله او ترجیح طرف رحمت میکنند بر عقوبت ویا معنی انست که آنکه
ظن ایشان انست که اجال ایشان منقضی وبسرعت تمام موت ایشان برسد وبجهت این همیشه
ترسانند وتعلق ایشان بدنیا واسباب وجاه آن منقطع کشته وملاقوا ربهم در تقدیر
ملاقوا جزاء ربهم است بجهت امتناع رؤیة او وبدلایل قاطعه ودال برین است آیه فاعقبهم
نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه که در صفت منافقانست وخلافی نیست که ممتنع است
که منافق خدا را به بیند بر کلام در تقدیر یلقون جزاء است وهمچنین است قوله تعالی اذ وقفوا
علی ربهم قال الیس هذا بالحق قالوا بلی وربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون ونیز
در حدیث آمده که من حلف علی مال امرء مسلم کاذبا لقی الله وهو علیه غضبان که اینجا بلا شبهه
لقی الله جزاوه است چنانکه کذشت در آیه سابقه وهمچنین معنی رجوع در آیه اعاده است
در آخرت ویا رجوع بموضعی که در انجا غیر از خدای مالک ضر ونفع نیست بخلاف دنیا که بعضی
در او دعوی میکنند بس خلاصه معنی انست که خاشعان مقرند بنشاه آخرت ورجوع ایشان
بحشر برای مجازاه افعال ومکافات اعمال که ان مثوبه وعقوبه است بعد از ان جهت تاکید

باردیگر امر بتذکیر نعمت میفرماید که یا بنی اسرائیل ای فرزندان یعقوب یاد کنید اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم نعمتهای مرا که انعام کرده ام بر شما و انی فضلتکم عطف
بر نعمتی یعنی تفضیل کردم اجداد شما را علی العالمین بر عالمیان که در روزگار ایشان بودند
یعنی تفضیل دادم آبای شما را که در عصر موسی بودند و در اعصار دیگر بعد از وی بر کسانی که معاصر
ایشان بودند بجهت آنکه انعام نعمت علم و ایمان و عمل صالح کردم بر ایشان و ایشان را انبیا
و ملوک عادل کردانیدم و اکثر طوایف و قبایل ایشان بشکر این نعمت قیام نکرده بکفر و کفران
و معصیت و طغیان مشغول شدند و در مجمع آورده که از ابن عباس مرویست که مراد تفضیل
ایشانست بر عالمیان اهل زمان ایشان نه مطلق چنانکه باین مفسر شد زیرا که باجماع امت
ما افضل امم اند چنانکه پیغمبر ما افضل از جمیع پیغمبرانست بدلیل قوله تعالی کنتم خیر امة
اخرجت للناس و نزد بعضی مراد تفضیل ایشانست در اشیای مخصوصه که آن انزال
من و سلوی است و ارسال رسل در میان ایشان و انزال کتب بر ایشان و غیر آن از نعم عظیمه چون
تغریق فرعون و آیات کثیره که استدلال بر وجه سهولت بود و تفضیل در اشیای مخصوصه موجب
آن نیست که افضل مردمان باشند علی الاطلاق کما یقال حاتم افضل الناس فی السخا و نظیر
این آیتست قوله و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب الی قوله و انتم تنظرون
و بعضی گفته اند که امر بتذکیر نعمت در آیه سابقه بر طریق اجمالست و درین آیه بر سبیل تفصیل
پس تکرار نباشد و یا آنکه در اول ذکر نعمتست بر ایشان و در ثانی تذکیر نعمت بر آبای
ایشان پس موجب تکرار نباشد و در انوار آورده که تکرار تذکیر نعمت برای تأکیدست
و تذکیر تفضیل که آن اجل نعم است خصوصا و ربط آن بوعید شدید جهت تخویف
آنکسیست که از آن غافل شود و حقوق آن اخلال نماید و باین استدلال کرده اند بر
تفضیل بشر بر ملک و این ضعیفست بجهت آنکه مراد بعالمین عالمیان زمان ایشانست
چنانکه ابن عباس فرموده و یا آنکه مراد تفضیلست در اشیای مخصوصه که دانسته شد
پس موجب افضلیت مطلقه نباشد و چون حق تعالی بیان نعم عظیمه کرد بر ایشان در عقب
آن تخویف و تهدید ایشان میفرماید در کفران آن بقوله و اتقوا یوما و بترسید از حساب

وعذاب روزی که در آن روز لا تجزی حق گذاری نکند یعنی نتواند گذارد و ادا نتواند کرد
نفس هیچ نفس مؤمنی عن نفس از نفس کافر شیئا اندک چیزی از حقوق مردمان که
در ذمت او باشد یا کفایت نکند هیچ شخصی از هیچکس چیزی از عذاب و میتواند بود
که نصب شیئا بر مصدریت باشد و معنی این که نگذارد هیچکس از غیر خود گذاردنی اندک
و ایراد آن بتنکیر یا تنکیر نفس از جهت تعمیمست و اقناط کلی و جمله مذکوره صفت یومست
و عاید از آن محذوفست و تقدیر اینست که لا تجزی فیه و کسی که تجویز حذف عاید مجرور
نمیکند میگوید حذف حرف جر کرده اند و آنرا جاری مجرای مفعول به کرده اند آنگاه
حذف آن در ام مال اصابوا و لا یقبل منها شفاعة عطفست بر لا تجزی یعنی بترسید از روزی
که در آن پذیرفته نشود از نفس عاصیه یعنی برای او شفاعة درخواستن بتقدیر آنکه
کسی شفاعت او کند و لا یؤخذ منها عدل و فرو گرفته نشود از آن نفس فدیه که عوض
خود بدهد برای کشیدن عذاب در دفع عقاب از خود و میتواند بود که ضمیر راجع بنفس
اولی باشد یعنی اگر نفس متقیه شفاعت کند برای نفس عاصیه یا فدیه دهد برای او از او
قبول نکنند مراد بآیه نفی دفع عذابست از عاصی من جمیع الوجوه یعنی هیچکس عذاب را دفع
نتواند کرد از عاصی بهیچ وجهی از وجوه محتمله چه وجوه دافعه عذاب خالی از آن نیست
که بر سبیل قهر باشد یا غیر آن اول مضرتست و ثانی یا مجانا است و یا غیر آن اول شفاعتست
و ثانی یا بادای الجزیت که بر آن نفس عاصیه است و اشار الیه بقوله لا تجزی نفس عن
نفس شیئا و یا بغیر آن و هو المراد بقوله و لا یؤخذ منها عدل و عدم ذکر قسم اول بجهت آنست
که معلوم الامتناعست و شفاعت مأخوذ از شفع است که آن مشفوع له فرد است
و شفیع نفس خود را شفیع او میگرداند بضم نفس خود باو و عدل یعنی فدیه است
و گفته اند که بمعنی بدلست و اصل آن تسویه است و تسمیه فدیه بآن از جهت تسمیه فدیه است
بمعنی حاصل که گفته بهیچ وجه خلاصی نداشته باشند و لا هم و نباشند ایشان
در آن روز ینصرون یاری داده شده یعنی در دفع عذاب هیچکس نصرت ایشان ندهد
و ضمیر راجع است بنفوس کثیره که نفس ثانیه منکر که در سیاق نفی واقع شده دلالت

بران میکند و تذکیر ضمیر باعتبار معنیست زیرا که نفوس در معنی عبادات و تاسی و تبدیل
نصرت اخص است از معونت جهت اختصاص آن بدفع ضرر و معتزله باین آیه تمسک شده اند
بر نفی شفاعت برای اهل کبایر و جواب آن اینست که آیه مخصوص است بکفار بجهت آنکه آیات
و احادیث بسیار وارد شده در باب شفاعت و مؤید اینست که خطاب با کفار است
و نزول آیه بجهت رد قول کفار است که میگفتند آبای ما که انبیا اند شفعای ما باشند
در روز جزا و نیز اجماع امت بر مقبولیت شفاعت حضرت رسالت صلعم برای آنکه دافع عموم
و آیه است و اگرچه اختلاف در کیفیت شفاعت امامیه بر آنند که شفاعت مختص است
بدفع مضار و اسقاط عقاب از مستحق آن که عصاة مؤمنان اند و معتزله بر آنند که شفاعت
زیادتی منافع است برای مطیعان و تائبان نه از برای عاصیان و امامیه متفق اند بر آنکه شفاعت
نامزد حضرت سید المرسلین است و ائمه معصومین و صلحای مؤمنین پس روز قیامت حضرت
رب العالمین بجهت شفاعت ایشان ناجی و رستگار کرداند بسیاری از خاطئین و از
جمله احادیث داله برین حدیث مشهور حضرت رسالت صلعم که ادخرت شفاعتی لاهل
الکبایر من امتی یعنی ذخیره کرده‌ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود و نیز فرموده
کانی اشفع یوم القیمة فاشفع و یشفع علی فیشفع و یشفع اهل بیتی فیشفعون و ان
ادنی المؤمنین شفاعة لیشفع فی اربعین من اخوانه کل قد استوجب النار یعنی بدرستی
که مرا در روز قیامت اذن شفاعت دهند پس شفاعت کنم و علی را دستوری شفاعت
دهند پس زبان بشفاعت بگشاید و همچنین اهل بیت مرا رخصت شفاعت دهند
پس بشفاعت درآیند و بدرستی که ادنای مؤمنان در شفاعت کردن کسی باشد که در حق
چهل کس از برادران مؤمن خود شفاعت کند که هر یک از ایشان مستوجب آتش باشند
و بعد از ذکر اجمال تفصیل میفرماید بقوله وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ و یاد کنید ای بنی اسرائیل
وقتی را که برهانیدیم شما را مراد اجداد ایشانست که در نجات ایشان منت بر اولاد
نهاده جهت آنکه حصول اولاد بسبب وجود آبا و اجداد است و وصول نعمت بآبا
موجب افتخار اولاد بان پس معنی آنست که ای بنی اسرائیل متذکر این چنین نعمتی شوید

که ما شما را دادیم و خلاصی ارزانی فرمودیم پدران شما را مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ از اتباع و متعلقان
فرعون بدانکه این آیه معطوف بر نعمتی باشد عطف جبرئیل بر ملائکه چه این بعضی از نعمت
که حق تعالی بایشان داده بود که بجهت عظم آن تصریح بآن کرده و اصل آل اهل است زیرا که تصغیر
آن اهیل است و مخصوص است باضافه کردن آن باولی الخطر مانند انبیا و ملوک و فرعون
علم پادشاه عمالقه است همچنانکه کسری و قیصر و تبع که علم پادشاه فرس و روم و یمن است
و خاقان و قیل که علم ملوک ترک و حمیر است و عمالقه از اولاد عملاق بن لاود بن ارم بن سام
بن نوح بوده و کنیت فرعون ابو مره است و بجهت عتو ملوک عمالقه اشتقاق نموده اند آن
فرعون تفرعن الرجل ای عتا و تجبر و فرعون موسی مصعب بن ریان بود و گویند ولید بن
مصعب بود و او از بقایای عادست و فرعون یوسف ریان بن ولید بود که خزاین مصر در
دست او بود و میان فرعون موسی و فرعون یوسف چهار صد سال بیشتر بود
که اتباع فرعون بامر او يَسُومُونَكُمْ ستم و رنج میرسانیدند و تکلیف میکردند شما را
سُوءَ الْعَذَابِ سخت‌ترین و بدترین عذاب را نسبت بسایر عذاب دیگر و سوم بمعنی بغی
ماخوذ از سامه خسفا اذا اولاه ظلما و اصل آن ذهاب است در طلب و ارسال ابل در رعی یقال
سام السلعة اذا طلبها و سوء العذاب مصدر ساء یسوء است و نصب آن بجهت آنست
که مفعول به یسومونکم است یعنی بطریق بغی و ظلم تکلیف میکردند و الزام و الجای شما
مینمودند بسخت‌ترین عذاب او جمله فعلیه حالست از ضمیر نجیناکم است یا از آل فرعون
یا از هر دو و یا کلام مستانف است و قوله يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ بیان یسومونکم است
و لهذا بی‌واو بر آن معطوف نشد یعنی ایشان و شما را بدین وجه بود که میکشتند پسران
شما را در طفولیت وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ و زنده میگذاشتند دختران شما را
تا آنها را بندگان خود سازند و بر وجه استرقاق با ایشان مقاربت کنند و خدمت فرمایند
و این اشد از ذبح بود و نزد بعضی مراد بسوء عذاب اعمال شاقه بود چه بعضی را انهار لخد
اصنام خود ساخته بودند و بعضی دیگر را خادمان خود و برخی برای ایشان حراثه میکردند
و گروهی حفاری و کناسی و جمعی دیگر بنائی و خشت و سنگ کشیدن و غیر آن و جمعی

که صلاحیت ولیاقت خدمت نداشتند جزیه بر ایشان نهاده بودند و تسمیه بنات بنساء از
قبیل تسمیه شیء است باسم مایؤل بنا بر تغلیب چه ایشان استبقای صغار و کبار میکردند
از زنان وهذا کما یقال اقبل الرجال واکرچه صبیان در میان رجال بوده باشند و نیز اسم
نساء بر صغار و کبار جایز است مانند ابنا و در مجمع آورده که سبب در قتل ابنا آن بود که چون
فرعون در ظلم بنهایت رسید حق تعالی خواست که او را هلاک کند در خواب باو نمود که آتشی
از طرف بیت المقدس شعله کشید و بیوت مصر و قبط را تمام بسوخت و بنی اسرائیل را
بگذاشت فرعون ازین خواب بسیار ترسان و هراسان کشت سحره و کهنه را بخواند و این
خواب با ایشان عرض کرد ایشان کفتند که پسری از بنی اسرائیل متولد شود که هلاک تو و
تبدیل دین تو بر دست او باشد پس فرعون بی عون قوابل را بر جمیع حوامل بنی اسرائیل
مسلط ساخت و امر کرد ایشان را که هر پسری که از ایشان متولد شود بکشند و اگر دختر باشد
بگذارند و چند سال متوالی پسران بنی اسرائیل را میکشتند و یکی را زنده نمی گذاشتند تا
آنکه وبا در بنی اسرائیل افتاد و اکثر شیخ ایشان بمردند و نزدیک بآن رسید که از رجال
ایشان کسی نماند جمعی از رؤسای قبط نزد فرعون آمدند و کفتند وبا در بنی اسرائیل واقع
شد و صغار ایشان کشته میشوند و کبار ایشان میمیرند از ایشان کسی باقی نخواهد
ماند تا خدمت ما کند فرعون کفت یکسال پسران را بکشند و یکسال میگذارند
هرون در سالی متولد شد که ذبح نمیکردند و یکسال و سه ماه از موسی بزرگتر بود و موسی
در سالی که ذبح میکردند بوجود آمد و بروایتی آنست که فرعون را کفتند ما در کتابها
چنان خوانده ایم و چنان [illegible] بر دست او ملک تو فانی شود از پشت
عمران باشد و عمران [illegible] بود و [illegible] داشت و از جمله خواص فرعون بود چون
فرعون این سخن از علمای [illegible] شنید بعمران کفت باید که یکساعت از نزد من غایب
نشوی و شب و روز نزد من باشی عمران امتثال امر او کرده شب و روز از خدمت او جدا
نمی شد و شب نزد او می خسپید شبی فرعون در کوشک خسپیده بود و نزد او عمران در
خواب بود چون از خواب بیدار شد دید که زن او نزد او حاضر شده متعجب شده کفت

چگونه

نقل حضرت ...

چگونه آمدی باینجا و حال آنکه این همه دربانان اند و پاسبانان بر در ایستاده اند کفت من بخود
خود اینجا نیامده ام بلکه مرا اینجا آورده اند عمران دانست که این از جانب حق تعالی است پس
بالین فرعون با او خلوت کرد و فرشته که بفرمان الهی او را آورده بود باز بخانه خودش برد
و چون اثر حمل بر ان ظاهر کشت عمران ازین معنی خایف شد و مردمان این حکایت را بسمع
فرعون رسانیدند فرعون تکذیب ایشان کرد و کفت عمران یک لحظه از من غایب نشد چگونه
زن او آبستن شده باشد اما بجهت احتیاط زنان خواص خود را فرستاد تا احوال را معلوم
کنند حق تعالی آن کودک را بپشت مادر برد چنانکه اثر حمل اصلا ظاهر نشد و چون
زنان بیامدند و اثر حمل نیافتند باز کشتند و فرعون را ازان خبر دادند فرعون بفرمود تا آن
غمازان را عقوبت کردند و در حرمت داری عمران افزود تا آنکه موسی متولد شد و خبر متواتر
شد که زن عمران پسری آورده چون بسمع فرعون رسید کماشتکان فرستاد تا تفحص این معنی
کنند مادر موسی خبر یافته کودک را در تنور نهاد و سر تنور بپوشید و کویند خواهر او که
خاله موسی بود ازین بیخبر بود آتش در تنور نهاد تا نان بپزد و در وقتی که زبانه آتش از تنور در
هوا میرفت کسان فرعون در رسیدند و همه آن خانه را تجسس کردند و مادر موسی را بدست
آوردند و از پسر اثر ندیدند بر سر تنور رفتند آتش عظیم ازان بیرون می آمد و بعد از تفحص
جمیع مواضع آن خانه فرعون را خبر دادند که غلط بعرض رسانیده اند فرعون ازین معنی بسیار
خوشحال کشت و بعد از رفتن آنها مادر موسی خواهر را کفت که با کودک چه کردی
کفت من هیچ کودک را ندیدم کفت کودک در تنور بود جزع و فزع در آمد بر سر تنور
دوید و فرو نکریست دید که موسی [illegible] و آتش کرد کرد موسی را احاطه
کرده او را کزندی نرسانیده بی شادی [illegible] و عجایب قدرة الهیه
و در ضمن این سری هست پس کودک [illegible] ترتیب او میشود اهل تحقیق
و ارباب اشارت کفته اند که حق تعالی [illegible] بمادر موسی نمود تا چون او را الهام
نماید که موسی را در آب افکن او را بی خوف و بیم در آب افکند القصه حق تعالی میفرماید که
ای بنی اسرائیل کسان فرعون ابنای شما را میکشتند و دختران شما را استخدام میکردند

نقل حضرت موسی

نقل حضرت ...

ویران شما را کارهای سخت میفرمودند و در بین ذبح پسران و خدمت فرمودن دختران
بلاءٌ یعنی محنتی و ازمایشی مِن رَبِّکُم از نزد پروردگار شما یعنی اینکه خدای تعالی تخلیه ایشان
کرده بود تا این عمل میکردند بشما در صورت ابتلا و در حکم امتحانی بود از جانب او عَظِیمٌ
بزرگ و بینهایت و ازمایشی بغایت مشقت و میتواند بود که مشار الیه ذلکم انجا باشد
یعنی نجات دادن ما شما را از شر فرعون نعمتی عظیم بود از جانب ما بشما اصل البلا الاختبار
و چون اختبار حق تعالی بندگان را گاهی بسبب نعمتست تا بر مردم عالم ظاهر سازد که شما
شکران نعمت میکنید یا نه و گاهی بسبب محنت تا امتحان نماید و بر اهل روزگار روشن سازد
کاهل محنت در ان صبر و شکیبایی می ورزند یا نه از جهت اطلاق بلا بر هر دو میکنند
و محتملست که مشار الیه محنت و نعمت هر دو باشد یعنی محنت تسلط فرعونیان بر شما
و نعمت نجات شما از ایشان محنت و نعمت عظیم بود از جانب حق سبحانه و در اینه تنبیهست
بر انکه الخیر ینبغی ان یصل از خیر و شر اخبارات از جانب حق تعالی پس بر و واجبست که بر سار
خیر شکر و بر مضار شر صبر نماید تا از بهترین مختبران باشد بعد از ان تعداد نعمت دیگر
میکند بر ایشان بقوله تعالی وَاِذْ فَرَقْنَا بِکُمُ الْبَحْرَ و یاد کنید این حالت را نیز که بشکافتیم
بشما دریای قلزم را یعنی بسبب سلوک شما در دریا مسالک در ان پدید کردیم مانند تفریق
بین الشیئین تا بوسط شی بینهما و یا بسبب نجات شما دریا را شکافتیم و یا جار و مجرور
متعلق باشد بمحذوف ای ملتبسا بکم یعنی در حالتی که ان تفریق ملتبس بود بشما وقتی که
از فرعون میگریختید و دریا در پیش شما بود و لشکر دشمن از عقب شما فَاَنْجَیْنٰکُمْ پس
برهانیدیم شما را از ضرر ایشان وَاَغْرَقْنَا و باب فرو بردیم اٰلَ فِرْعَوْنَ فرعون و کسان
او را وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ و حال انکه شما مینگریستید بدریا که چگونه شکافته میشد
یا نگاه میکردید بفرعونیان که چه سان غرق میگشتند و یا بفرو دادن اب دریا بر ایشان
و یا بجثهای ایشان که اب دریا از ان بساحل می انداخت و یا نگاه میکردید بیکدیگر
نزد انجال و فایده ذکر وانتم تنظرون شماتت ایشانست و ظهور معجزه بر ایشان و مراد
بال فرعون فرعونست و قوم او و اقتصار بر ذکر قوم جهت علم است بانکه فرعون اولیست

بغرق و بعضی گفته اند که مراد بان شخص فرعونست همچنانکه از حسن مرویست که اللهم صل علی
محمد و آل محمد ای شخصه و بنابرین استغناست از ذکر او بذکر اتباع او اورده اند که فرعون مدت چهارصد سال
دعوی خدایی کرد و ظلم و طغیان او از حد گذشت و حق تعالی انچه ممکن بود از باب تخویف و انذار
هیچ فرونگذاشت و او اصلا ازین متنبه نشد موسی را وحی کرد که مدت فرعون برامد و وقت
هلاک او و نجات دین مستضعفان در رسید بنی اسرائیل را امر کن تا حلی قبطیان بعاریت
بستانند و شب ایشان را از ان دیار بیرون اور پس بنی اسرائیل نزد قبطیان امدند و گفتند
ما را عروسیست حلی و جواهر خود را بعاریت بما دهید تا چند روزی بدان تحلی و تزین
شویم ایشان حلی و جواهر خود را بایشان دادند و موسی ایشان را گفت که شب همه در فلان
محل مجتمع شوید ایشان بدین شب از مصر بیرون امده در ان موضع جمع گشتند و انها
ششصد و بیست هزار مرد قاتل بودند غیر از کسانی که کمتر از بیست ساله و زیاده از شصت
ساله داشتند پس موسی همه را همراه گرفته قرار بفرار دادند چون پاره راه برفتند راه گم کردند
موسی متعجب فرو ماند پیران بنی اسرائیل را بخواند و گفت این چه حالتست و چرا راه نمی یابیم
گفتند ما از پیران خود شنیده ایم که یوسف ع وصیت کرده که چون بنی اسرائیل از اینجا بیرون
روند باید که مرا با خود ببرند نماناکه بسبب این راه نمی یابیم موسی گفت کیست در میان شما
که قبر او را شناسد بعضی گفتند ما نمیدانیم اما ممکن هست که در میان لشکر کسی باشد که انرا
داند پس موسی روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز اورد و گفت بارخدایا هر که قبر یوسف را
داند چون منادی کنم اواز مرا بگوش او رسان انگاه برخواست و بر محافل بنی اسرائیل میگذشت
و اواز میداد که هر که از شما قبر یوسف را داند باید که مرا خبر کند و ره نماید در خبرست که هر گاه
بفراو می برد حق تعالی اواز بگوش او نرساند تا بقیه که دو کس نزد او بودند موسی اواز بلند
ندا میکرد و اواز او نمی شنیدند و اخر اواز بگوش عجوزه رسید گفت ای موسی من قبر یوسف را
میدانم که کجاست و لیکن نمی نمایم تا از برای من چند دعا کنی و چند حاجت بخواهی موسی گفت
اگر اذن حق تعالی باشد چنین کنم حق سبحانه او را اذن داد موسی گفت ای عجوزه چه میخواهی
گفت از خدای درخواه تا مرا جوانی و قوت دهد و چون از اینجا بروی مرا با خود ببری و فردای

قیامت چون بهشت روی مرا با خود ببری موسی درخواست این دعا بتقدیم رسانید و حق تعالی آنجا
نمود موسی گفت اکنون قبر یوسف ع بنمای عجوزه اشارت کرد برود نیل و گفت قبر او در میان
این رود نیل است از خدای درخواه تا آب را از آنجا ببرد و گور او پیدا شود موسی دعا کرد و آب رود
نیل بالا آمد و معلق ایستاده و قبر یوسف ع نمایان شد موسی بفرمود تا آن موضع را بشکافتند
و تابوت یوسف را از آنجا بیرون آوردند در تابوتی از سنگ رخام نهاده و امر کرد تا او را بزمین شام دفن
کردند و حق تعالی بدعای موسی و سحر او خواب بر قبطیان افکند تا از رفتن بنی اسرائیل بیخبر
ماندند و بعد از آن مرگ بر اطفال ایشان افتاد تا هیچ سرایی نبود که یکی و دو نمردند چون قبطیان
بیدار شدند بعزا مشغول گشتند و بتفقد و تفحص احوال بنی اسرائیل نپرداختند تا نزدیک
بغروب و بعد از آن چون در کوچها و بازارها نگاه کردند هیچکس را از بنی اسرائیل
ندیدند از آن متعجب شدند بمحلها و سراهای ایشان رفتند دیدند که درهای خانها همه
بسته بود بر بامها برآمدند و نگاه کردند کسی را ندیدند فرعون را از گریختن ایشان خبر دادند
گفت کجا توانند گریخت امشب صبر کنید تا بامداد از اثر ایشان برویم و ایشان را بازآریم
در همان شب بفرمود تا لشکر جمع شدند و منادیان ندا کردند که ان هؤلاء لشرذمة قلیلون و انهم
لنا لغائظون و با ایشان مقرر کرد که در وقت بانگ خروس بیرون روند قضا را آن شب خروس
بانگ نکرد تا روز روشن شد پس فرعون تهیه لشکر کرد هامان را که وزیر او بود با هزار هزار و
هفتصد هزار مقدمه لشکر گردانید پیش از خود فرستاد و در آخر خود بر ساقه لشکر با هفتاد
هزار خواص متوجه شد همه با لجامهای سیاه و اسبان شیاه و لشکر موسی در پیش ایشان میرفتند
تا بکنار دریا رسیدند آب دریا در نهایت طغیان بود و در عقب نگاه کردند لشکر فرعون نمایان
شد موسی چون در پیش دریا و در عقب لشکر دشمن دید بترسید و بتضرع تمام خدای خود را
بخواند یوشع بن نون با بنی اسرائیل بیطاقت شده گفتند ای موسی تدبیر چیست از پیش دریا
و از پس لشکر دشمن گفت دل مشغول مدارید و خاطر جمع کنید ان معی ربی سیهدین
خدا با منست مرا راه نماید پس حق تعالی وحی کرد باو که ان اضرب بعصاک البحر عصای خود را
بر دریا زن در خبر آمده که موسی یکبار عصای خود را بر دریا زد هیچ اثری از آن مترتب نشد

بار دیگر بزد گفت یا ابا خالد انفلق باذن الله ای دریا بفرمان خدا شکافته شو فی الحال
دوازده راه خشک در آن پیدا شد بعدد سبط بنی اسرائیل که دوازده بودند و هر سبطی را
نقیبی بود پس هر نقیبی براهی فرو شدند و سبط او در قفای او و حق تعالی باد و آفتاب را امر کرد
تا راهها را از وحل خشک کردند بر وجهی که در خبر است که بجهت سم زدن اسبان ایشان بران
زمین گرد بر هوا میرفت و چون بمیان دریا رسیدند یکدیگر را نمی دیدند گفتند ای موسی ما
دوستان و خویشان خود را نمیدانیم که چه حال دارند مبادا که غرق شده باشند موسی
دعا کرد تا حق تعالی جواهر و حجره که از آب بود طاقها ساخت تا آنکه بر کناره میرفتند
کسانی را میدیدند که بر طرفی دیگر بودند و چون همه لشکر موسی از آب گذشته فرعون
و لشکر او بکنار دریا رسیدند فرعون چون راهها خشک بدید در میان دریا دانست
که معجزه موسی است خواست تا تلبیس کند بر عوام گفت می بینید که دریا از هیبت من
شکافته شده و راههای خشک در وی پیدا گشته تا دشمنان را بگیریم فرو روید و ایشان را
بگیرید گفتند ما فرو رویم تا تو سبقت نمایی بر ما فرعون تعلل میکرد و قدم پیش نمی نهاد
و او بر اسب فحلی نشسته بود جبرئیل علیه السلام بیامد و بر مادیانی نشسته اسب خود را
در پیش اسب فرعون براند و بدریا فرو شد اسب ایغر فرعون چون مادیان را بدید عنان
اختیار از دست فرعون ربوده سر در پی مادیان نهاد و هر چند فرعون خواست
که او را باز دارد میسر نشد آنگاه بدریا فرو رفت و چون قبطیان دیدند که فرعون
بدریا درآمد همه از عقب او روان شدند و میکائیل از عقب ایشان درآمد و همه ایشان را
بدریا راند چون همه بمیان دریا درآمدند حق تعالی فرمان داد تا از طاقهای آب برهم آمدند
فرعون چون علامت غرق شدن بدید ملجا شد و گفت لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل
و انا من المسلمین جبرئیل ع پاره از گل دریا در دهن او زد و گفت الآن وقد عصیت
قبل و کنت من المفسدین اکنون کلمه توحید میگویی که گرفتار شدی و پیش از این عمری
مفسد بودی بنی اسرائیل از آن کنار دریا مینگریستند و آن حال را میدیدند مرویست
که چون فرعون با لشکریان در میان دریا آمدند و طاقهای آب بر ایشان فرو ریخته شد

بنی اسرائیل با موسی گفتند تا مترسیم که فرعون از راهی دیگر بر آمده ما را اسیر کند و بکشد
موسی گفت ایمن باشید که حق تعالی او را با تمام قوم او هلاک کردانید گفتند تا اطمینان
نیابیم تا فرعون را مرده نه بینیم موسی دعا کرد تا خدای تعالی جثهٔ او را بر سر آب انداخت با جمله
سلاحها که پوشیده بود ایشان او را دیده ایمن گشتند و ذلک قوله تعالی فالیوم ننجیک
ببدنک ای بدرعک و در روایت آمده که چهار صد من آهن در بر او بود و این از اعظم نعم
بود که حق تعالی بر بنی اسرائیل داده بود و از جمله آیاتی که مشاهدهٔ ایشان بود بعلم بوجود صانع
حکیم و تصدیق و ایشان با وجود این اتخاذ عجل کردند و گفتند بموسی که ما نتوانیم ایمان
نیاریم تا که خدای علانیه با نمائی و این نهایت بعد ایشان بود از فطنت و ذکا و لیکن
امت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اتباع آنحضرت نمودند با آنکه معجزات
او از امور نظریهٔ دقیقه بود که از کیا ادراک آن میتوانستند کرد دلالت تمام دارد بر علو
ذکا و فطنت این امت عالی همت و اخبار آنحضرت این قصه از جملهٔ معجزات او بود چنانکه
تقریر آن سمت تحریر یافت پس معلوم شد که چون قوم موسی ع در کمال ابلهی بودند
حق تعالی معجزهٔ ظاهره با ایشان نمود تا ایمان آرند و بجهت این حکمت معجزهٔ پیغمبر ما ص
از امور دقیقه نظریه بود القصه چون بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون بمصر معاودت
نمودند و کتابی نداشتند که بآن عمل کنند حق تعالی موسی علیه السلام را وعده داد که
کتاب توریة باو عطا فرماید و از برای او میقاتی تعیین فرمود که آن مدت چهل روز بود
کما قال جل ذکره وَاِذْ واعَدْنا موسی و یاد کنید وقتی که وعده دادیم موسی را از بهر
دادن کتاب توریة باو اربعین لیلة چهل شبانروز یعنی گفتیم که بعد از انقضاء
مدت چهل روز که تمامی ذوالقعده بود و ده روز از ذی الحجه توریة را بتو دهیم کما قال
و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و ذکر واعدنا که از برای بین اثنین است
جهت آنست که حق تعالی بطریق وحی وعده داد موسی را بدادن توریة و موسی وعده داد
او را برفتن بمیقات که طور بود و تعبیر مدت مذکور بلیالی نه بایام جهت آنست
که عرب شهور بلیالیست و عرب بنای حساب خود را بماه می نهند و ماه در شب طالع می شود

با آنکه شب تقدم دارد بر روز در ایجاد یعنی حق تعالی اول شب آفرید و بعد از آن روز
و وجه تسمیهٔ موسی آنست که مو بزبان عبرانی آبست و سا درخت و چونکه مادرش او را
در رود نیل انداخت و فرعونیان او را در میان آب و درخت یافتند از این جهت باین اسم مسمی
شد حاصل که میفرماید که موسی را وعده دادیم چهل شبانروز که او را توریة بدهیم و موسی ع
با بعضی از خواص متوجه طور شد که میقات بود ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس فرا گرفتید
شما گوساله را بخدای مِن بَعْدِهِ از پس رفتن موسی بطور وَاَنْتُمْ ظالِمُونَ و شما ستم
کاران بودید بجهت شرک و وضع عبادت در غیر موضع آن و استحقاق عذاب بجهت
آن و تفصیل این قصه آنست که چون خدای تعالی فرعون را هلاک کردانید ملک او را بمیراث
بنی اسرائیل داد ایشان گفتند که ما را کتابی باید که در وی بیان حلال و حرام باشد تا بر آن
عمل نمائیم و ما را شرفی و ذکری باشد موسی ع ایشان را گفت که من بمیقات روم و تمنا
کنم با قاضی الحاجات تا اگر مصلحت بیند کتابی بمن دهد که جامع حلال و حرام باشد
پس هرون را خلیفهٔ خود کردانید و متوجه طور شد و قوم را چهل روز وعده داده بود در
مدت غیبت او مردی منافق که او را سامری میگفتند و زرگر بود و گویند اسم او موسی
و بروایت ابن عباس او را موسی بن ظفر می گفتند و از قومی بود که گوساله میپرستیدند
و بر هر تقدیر با ایشان گفت که این حلیها که از قبطیان گرفته اید بر شما حرامست
زیرا که از غنیمت است و غنیمت بر شما حلال نیست گفتند پس علاج این چه باشد
گفت گوی بکنید و همه را در آن جمع کنید تا موسی بیاید و ببینیم که چه صلاح می بیند
ایشان چنین کردند پس سامری آتش در آن زد و بروایتی جبرئیل را در وقتی که کودکان
در غار مینهادند از ترس فرعون سامری را در غاری نهاده بودند و جبرئیل او را پرورد
او را شیر میداد و بجهت این جبرئیل را میشناخت و در روز غرق شدن فرعون
او را دید که بر اسبی نشسته هر جا که آن اسب قدم مینهاد سبز می شد با خود گفت
چون از قدم او مرده زنده می شود ممکنست که خاک سم این اسب چون بر مرده زنند زنده
شود پس پارهٔ از آن خاک برداشت و در حینی که آتش در آن زیورها زد از آن خاک بر آن پاشید

وگفت کر عجلا جسدا له خوار و در حال گوساله شد از زر و آواز گوساله کرد بنی اسرائیل
گفتند این چیست گفت هذا الهکم واله موسی فنسی و بعضی گفته اند که از اثر سم اسب جبرئیل آن گو
مجسم شد گوشت و استخوان و خون و پوست چه عادة الله جاری شده بود که اثر
بر هر صورتی که طرح کنند زنده گردد و گویند سامری آنرا بصورت گوساله بساخت
و بجهت خاک سم اسب جبرئیل او آن گوساله گردید بی آنکه گوشت و پوست پیدا کند و از علی ع
مرویست که او در زرگری بغایت استاد بود همه زیورهای بنی اسرائیل جمع کرد و از آن گوساله
زرین بساخت و از این رهگذر باد نهاد بوجهی که باد بر و دمی آید و از دهن او بیرون
می آید و آوازی که از آن صادر میشد مشابه آواز گوساله بود بجهت آنکه سامری از کمال
حذاقتی که داشت محاذی آن اثر بجوری ساخته بود که این نوع آواز صادر میشد
و چون قوم آن آواز گوساله شنیدند گفتند این چیست آن مطرود گفت هذا الهکم
واله موسی فنسی این خدای شماست و خدای موسی خدا را اینجا فراموش کرده و بطور
رفت تا او را طلب کند و از جمله حیوانات گوساله را اختیار کرد بجهت آنکه گوساله
پرست بود القصه ششصد هزار مرد از بنی اسرائیل الا دوازده هزار گوساله پرست
شدند و چندانکه هرون نصیحت کرد ایشان نشنیدند و گفتند ما این باز نگردیم
تا موسی بنزدیک ما باز آید کما قال الله تعالی حکایة عنهم لن نبرح علیه عاکفین
حتی یرجع الینا موسی ثم عفونا عنکم پس عفو کردیم و درگذرانیدیم از شما
بعد از توبه شما و هلاک کردیم شما را من بعد ذلک از پس آنکه چنین عملی که
اتخاذ عجل است از شما صادر شده بود از سر شما درگذشتیم و این عفو برای آن
بود که لعلکم تشکرون شاید شکر گوئید خدای را بر نعمت عفو یعنی باراده
آنکه شکر نعمت عفو گوئید و عفو در لغت بمعنی محو جریمه است ماخوذ از عفا الدار
و شکر اعتراف نعمت با نوعی از تعظیم ابن عباس فرموده که شکر طاعت خداست
بهمه جوارح در نهان و آشکار و ابوبکر وراق گفته که شکر نعمت آن بود که بنده سعی خود
در آن دخل ندهد و همه آنرا از جانب خدا داند یعنی توفیق و لطف او و در خیر آید

که موسی با خدای خود مناجات کرد که بارخدایا آدم ع چه عمل نیکو صادر شد که تو او را
برگزیدی و فرشتگان را بسجده او امر فرمودی و بهشت جای او گردانیدی خطاب آمد
که آدم دانست که قدرت شکر او از جانب منست و همین قدر در شکرگذاری من کافیست
و گفته اند که شکر پنج چیز است یکی آنکه از سیئات بپرهیزند دوم محافظت حسنات
نمایند سیم مخالفت شهوات نمایند چهارم همه اوقات خود را صرف طاعت کنند پنجم
در جمیع احوال مراقبت فرمان خدای کنند و در آیه دلالتست بر آنکه شکر نعمت خدا
واجبست و عفو بعد از ذنب بعد از توبه نعمتیست از جانب حق تعالی بر بندگان و چون
شکر متضمن اجلال و تعظیم منعم است پس شکر کافر صحیح نباشد بجهت خلو آن
از اجلال و تعظیم چه اشراک منافی آنست بعد از آن تعداد نعمت دیگر میکند بر ایشان
بقوله و اذ آتینا موسی و یاد کنید آنرا که دادیم موسی را الکتاب کتاب توریة
والفرقان و حجتی جدا کننده میان حق و باطل لعلکم تهتدون تا شما راه راست
یابید یعنی باراده آنکه مهتدی شوید بتدبر و تفکر در آن کتاب که متضمن بشارت
بمحمد صلی الله علیه و آله و بیان صفت او و محتوی بر آیات و حجج هادیه و گویند مراد بکتاب
و فرقان توریة است چه توریة جامع کتاب منزلست و حجتی که فارقست میان حق
و باطل پس عطف از جهت اختلاف لفظین است و یا مراد بکتاب توریة است
و بفرقان جمیع معجزات فارقه میان محق و مبطل او در دعوی نبوت یا میان کفر و ایمان
یا شرعی که فارقست میان حلال و حرام یا نصرتی فارق میان موسی و عدو او لقوله
تعالی یوم الفرقان که مراد روز بدر است و یا مراد بآن انفلاق دریاست لقوله تعالی
فانفلق فکان کل فرق و نزد فراء و قطرب و ثعلب گفته اند که مراد بفرقان قرآنست
و تقدیر اینکه آتینا موسی التوریة و آتینا محمد الفرقان و حذف آتینا در ثانی جهت دلالت
قرآنست بر آن چه فرقان اسم قرآنست از قبیل متقلدا سیفا و رمحا که در معنی حاملا
رمحا است و این قول ضعیفست زیرا که در آن حمل قرآنست بر معنی مجازی بدون ضرورت
تا آنکه حق تعالی اخبار فرموده که فرقانرا بموسی داده ایم حیث قال و لقد آتینا موسی و هرون الفرقان

القصه چون حق تعالی توریة را بموسی کرامت فرمود و گفت ای موسی میدانی که سامری چه کرد قوم
ترا پس توجه کردند موسی گفت بار خدایا تو عالم تری حق تعالی او را اخبار فرمود که قوم تو گوساله
پرست شدند باضلال سامری موسی بمیان قوم خود آمد خشمناک و غضبناک و قوم را
ملامت کرد گفتند سامری ما را برین داشت کما قال الجبار ذکره وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ و نیز یاد کنید
وقتی که گفت موسی بعد از معاودت از میقات لِقَوْمِهِ مر گروه خود را یعنی آنها که بعبادت
عجل مشغول شده بودند يَا قَوْمِ ای گروه من إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بدرستی که شما
ستم کردید بر نفسهای خود بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ بفرا گرفتن شما گوساله را بخدایی
فَتُوبُوا پس باز گردید بتضرع و زاری و ندامت و عزم بر ترک آن إِلَىٰ بَارِئِكُمْ بسوی پروردگار
خود یعنی عازم شوید بر توبه و رجوع کنید بخالق خود که بری است از تفاوت در خلق
کقوله ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و یا ممیز مخلوق خود از یکدیگر بصورت و هیات
مختلفه و اصل بر خلوص است از غیر بر سبیل تفضل کقولهم برای المریض من مرضه و المدین
من دینه و یا بر سبیل انشا کقولهم برد الله انس من الطین و تخصیص این موضع بذکر باری
جهت تقریع ایشانست باینکه ترک کرده اند عبادت عالی حکیمی که بمحض لطف و حکمت خود
باری و ممیز ایشانست از یکدیگر باشکال مختلفه و صورت متباینه و خالص ساخته ایشان
از تفاوت و میل کرده اند بعبادت عجل که مثلست در عبادت و بلادت مرویست که چون
موسی ایشانرا بتوبه امر کرد گفتند توبه ما چه باشد و بر چه وجه بود فرمود بدین وجه که تن
بقتل دهید و یکدیگر را بکشید چه عظم این ذنب بر وجهیست که بغیر از قتل تدارک آن نکنند
کما قال فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ پس بکشید نفسهای خود را و یکدیگر را بقتل در آرید
ایشان امتثال امر موسی کرده بقتل یکدیگر مشغول شدند و گویند معنی آنست که ای کسانی
که گوساله پرستیده اید بکشید کسانرا از خود که گوساله پرست شده اند و نزد بعضی مراد
بقتل قطع شهوات نفسانی و قطع وساوس شیطانی است کما قیل من لم یعذب
نفسه لم ینعمها و من لم یقتلها لم یحیها پس معنی آنست که شهوات نفسانی و وساوس
شیطانی را از خود قطع کنید و باخلاص تمام بوحدانیت الهی مقر و معترف شوید

و صحیح قتل حقیقیست یعنی یکدیگر را بکشید و هلاک کنید ذَٰلِكُمْ این کشته شدن
خَيْرٌ لَكُمْ بهتر است شما را از زندگانی دنیا عِنْدَ بَارِئِكُمْ نزد آفریننده شما چه این
موجب تطهیر نجاست از کفر و شرک و سبب وصول بحیوة ابدی و نجات سرمدی آورده اند
که بعد از این حکم عبده عجل بفرموده موسی غسل میت کردند و کفن پوشیدند و بزانوها
در آمده سرها در پیش افکندند و هارون با دوازده هزار مرد که بر دین موسی ثابت قدم و
راسخ دم بودند شمشیرها کشیده بایستادند و بقتل ایشان مشغول شدند حق تعالی ابری ظلمانی بر
سر ایشان بداشت تا جهان تاریک شد شفقت و رحمت ایشانرا از قتل خویشان باز ندارد
بر اجانب و خویشان و اقربا میکشتند حتی پدر پسر را و پسر پدر را الغا الکه از اول روز
تا وقت استوا و باصح روایات تا بغروب هفتاد هزار ایشانرا بکشتند بعد از آن موسی و
هرون بر ایشان رحم آمده بگریستند و از روی تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند
که یارب هلکت بنو اسرائیل البقیة البقیة بار خدایا بنو اسرائیل هلاک شدند این بقیه را بما
بخش حق تعالی اجابت کرد تاریکی فرو نشست و چون تعداد کشتگان کردند هفتاد
هزار بودند بسیار غمگین شد حق تعالی فرمود که ای موسی راضی نیستی که قاتل ایشان مجاهد
و مقتول ایشان شهید و همه را بهشت خواهم برد موسی خوشحال شد و گفت ای بنی
اسرائیل چون فرمان حق قبول کردید در قتل و یا حق تعالی فرمود که ای بنی اسرائیل چون بانچه
مامور شده بودید بجای آوردید فَتَابَ عَلَيْكُمْ پس رجوع کرد بر شما بمغفرت و توبه
شما پذیرفت إِنَّهُ هُوَ بدرستی که اوست نه غیر او التَّوَّابُ بسیار رجوع کننده بشما
بعفو و مغفرت و نیک پذیرنده توبه عاصیان الرَّحِيمُ بسیار مهربان بر توبه کاران
بدانکه فا اولی در آیه از برای تسبیب است چه ظلم سبب توبه است و ثانی از برای تعقیب
زیرا که معنی آنست فاعزموا علی التوبة فاقتلوا انفسکم و میتواند بود که تمام توبه بقتل
بوده باشد و معنی اینکه فتوبوا فاتبعوا التوبة القتل لتوبتکم و فا ثالث متعلق است
بکلام محذوف اگر از کلام موسی است و تقدیر اینکه ان فعلتم ما امرتم فقد تاب علیکم
بارئکم و ترتیب امر قتل بر ایشان اشعار است بر آنکه هر که حق منعم خود ندانند سزاوار است

کردیم سلب نعمت نماید ازو ولهذا بقتل وقلت ترکیب مامور شدند خصوصاً که دلالات
وآیات عظام باو نموده باشد واین قتل امتحان حق تعالی بود ایشانرا بمحنت عظیم وبلیت
صعب ربانی گفته که امر بقتل لطفی بود از جانب حق تعالی با ایشان وغیر ایشان چنانکه در
حق استسلام لطف بود مراورا ومر غیر اورا اگر سائلی گوید که چگونه در قتل ایشان نفوس
خود را لطف باشد مر ایشانرا وحال آنکه هیچ تکلیفی بر ایشان نیست بعد از قتل ومعقول
نیست که آن لطف بوده باشد نسبت بماضی یا حال وجواب ازین آنست که چون ایشان
مکلف شدند که یکدیگر را بکشند پس هر یک قصد قتل غیر خود کردند وبرین مشقت عظیم
صبر کردند مستوجب ثواب عظیم شدند ونسبت بغیر ایشان موجب انزجار او شده اند
از مثل این عمل قبیح که ایشان بان اقدام نموده بودند واین هر دو عین لطف است آورده
که چون بنی اسرائیل بعد از قتل بوحدانیت حق ثابت قدم شدند حق تعالی خطاب کرد
بموسی که بار دیگر که بمناجات آیی جماعتی از بنی اسرائیل را با خود بیار تا عذر گناهی که کرده اند
از عبادت عجل بخواهند وبشرف کلام من مشرف شوند موسی ده هزار واصح آنست هفتاد
کس از اخیار بنی اسرائیل اختیار کرد وایشانرا فرمود تا روزه گرفتند وغسل کردند و
جامها پاک بپوشیدند وبعد از آن ایشانرا بطور برد وچون آنجا رسیدند موسی
بر بالای کوه بر آمد ایشان بر اثر وی بالا رفتند ابری پیدا شد وایشانرا وکوه را بپوشید
جهت آنکه چون حق تعالی با موسی سخن گفتی نوری از روی او بتافتی که هیچکس را طاقت
دیدن آن نبودی پس موسی در اندرون حجاب شدی وایشان بیرون حجاب بایستادند
حق تعالی با موسی سخن میگفت بامر ووعظ وزجر ایشان چون آن کلام خدا را شنیدند
بروی در آمدند ودر سجده افتادند پس حق تعالی ایشانرا مخاطب فرمود انی انا الله
لا اله الا انا ذو بکة اخرجتکم من ارض مصر فاعبدونی ولا تعبدوا غیری من خدایم
که چون من خدایی نیست خداوند زمین مکه ام وشما را از زمین مصر بیرون آوردم
مرا پرستید وغیر مرا پرستش مکنید وچون موسی از مناجات فارغ شد وآن ابر زایل گشت
وکوه روشن گردید وموسی نزد قوم آمد ایشانرا گفت کلام خدا را شنیدید گفتند

کلام شنیدیم لیکن نمیدانیم که قایل آن خدا بود یا شیطان وما خدا را معاینه نه بینیم باور
نکنیم که این کلام خداست چون این بگفتند آتشی از آسمان بیامد وهمه را بسوخت کما قال جل ذکره
وَاِذْ قُلْتُمْ ویاد کنید آنرا که گفتید یعنی هفتاد تن از اخیار شما که با موسی بطور رفته بودند
تا کلام حق شنوند وبعد از شنیدن آن گفتند که یَا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ ای موسی با تصدیق
نکنیم لک حَتّیٰ نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً گفتن تو که این سخن که از ورای حجاب شنیدیم تا وقتی که
ببینیم سر یعنی ببینیم خدا را جَهْرَةً دیدنی ظاهر یا در حالتی که آشکارا باشد ورو بارو
فَاَخَذَتْكُمُ پس فرا گرفت اخیار شما را الصَّاعِقَةُ آتشی که از آسمان فرود آمد
بجهت فرط عناد وتعنت وطلب مستحیل چه مقصد ایشان آن بود که حق تعالی مشاهد شما باشد
وبواسطه این طلب رویت او کردند ورویت اجسام در جهات واختیار نیست که مقابل
رائی باشد وچون حق سبحانه ازین منزه است پس رویت او امر محال باشد وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ
وشما مینگریستید بآن صاعقه یعنی مردمان شما نگاه میکردند بدان آتش که با ایشان رسید
بدانکه جهرة بمعنی عیانا است ودر اصل مصدر جهرت بالقرائت است ومستعار شده
از برای معاینه ونصب آن بر مصدریت است زیرا که نوعی از رویت است ویا حالست از فاعل
یا مفعول وگویند صاعقه آوازی مهیب بود که از آسمان فرود آمد وچون استماع آن کردند
فی الحال مردند ونزد بعضی دیگر مراد بصاعقه لشکری بود که ایشان استماع حسیس ایشان
کردند ومصعوق شدند یعنی بزمین افتادند ومردند وظاهر ینظرون دالست بر آنکه
آن آتشی بود مگر آنکه بمعنی ینظرون ما اصابکم من اثر حمل کنند حاصل که ایشان بعد از
مردن یک شبانروز همچنان افتاده بودند وموسی نیز بیهوش شد وبعد از آنکه بهوش آمد
متحیر در ایشان میگریست ومیگفت خداوندا با بنی اسرائیل چه گویم وچون احوال ایشان
پرسند چه جواب گویم حق تعالی ایشانرا زنده ساخت کما قال ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ پس برانگیختیم
وزنده گردانیدیم شما را مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ از پس مردن شما بصاعقه برای استکمال
آجال لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ تا باشد که شما سپاسداری کنید مر حق تعالی را در زنده
کردن شما چه حیات از اصول نعم است ویا شکر گذاری کنید بعد از بعث از موت

بوسیلهٔ طاعت و عبادت و قید بعث بموت بجهت آنست که بعث از اغما و نوم هم میباشد
کقوله تعالی بعثناهم و درین آیه دلیلست بر آنکه موسی سؤال رؤیت از برای خود نکرد و هرگاه
که جهلهٔ بنی اسرائیل بجهل و نادانی اقتراح سؤال رؤیت کرده باشند بصاعقه مبتلا شده
باشند و کوه بسبب آن پاره پاره شده باشد پس ایا حال کسی که بصمیم عقل اعتقاد
کرده باشد که خدای تعالی را معاینه خواهد دید چگونه خواهد بود نعوذ بالله من الاعتقادات
المردیة و العقاید الموبقة و نیز دلالت میکند بر جواز رجعت و قول کسانی که میگویند
که رجعت جایز نیست مگر در زمان پیغمبر تا معجزهٔ او باشد بر نبوت او باطل است
زیرا که نزد ما بلکه نزد اکثر امت جایز است اظهار معجزات و کرامات بر دست ائمه و
ادله برین معتاد در کتب اصول مذکور است و ابو القاسم بلخی بر آنست که جایز نیست
رجعت باعلام زیرا که در آن اغراست بمعاصی بجهت اتکال بر توبه در کرت ثانیه
و جواب از آن آنست که کسی که قایل است برجعت نمیگوید که همه مردمان رجعت خواهند کرد که تا
موجب اغرا و اتکال باشد بلکه تجویز آن میکند برای احدی از اهل تکلیف مرویست
که در وقتی که موسی بنی اسرائیل را گفت که به بیت المقدس روید و با عمالقه حرب کنید
ایشان در جواب گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون یعنی تو و
خدای تو بروید و با ایشان حرب کنید که ما اینجا نشسته‌ایم و بآنجا نخواهیم رفت
حق تعالی بر ایشان غضب کرد و گفت دخول در شهر حرامست تا مدت چهل سال کما قال فانها
محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض و درین مدت ایشان در تیه که بیابانی
بود مسافت آن پنج فرسخ و بروایتی شش فرسخ هموار که اصلا در آن کوهی و سایه نبود
و خیمه نیز نداشتند تا ملتجی بان شوند و ایشان درین مدت در گرمای آن بیابان
و تاب آفتاب آن ساعتی میشدند و هرگاه در وقت صبح از آن موضع مرتحل میشدند
و تا شب میرفتند چون نگاه میکردند باز در همان موضع میبودند که از آن ارتحال نموده
بودند و گویند حق تعالی از طریقی که بدانجا رفته بودند رد میکرد بجایی که از آن سایر شده
بودند و چون از تاب آفتاب بیتاب شدند و تضرع و زاری از موسی استدعا نمودند

تا از خدای درخواست کند که ایشان را که در آن بیابان سایه کرامت فرماید که از حرارت آفتاب
ایشان را نگاه دارد حق تعالی بدعای موسی ابری سفید لطیف و تنک که نمی بارید و نسیم خنک از آن
می آمد بر ایشان بداشت چون در زیر آن استراحت یافتند گفتند ای موسی آسایش از کرم یافتیم
اما طعام نداریم تا بآن سد رمق کنیم حق تعالی امر کرد باران ترانجبین و مرغ
سمانی بر ایشان بباراند کما اخبر عنه بقوله وظللنا علیکم و سایبان ساختیم
بر شما الغمام ابر را تا از حرارت آفتاب متضرر نشوید و انزلنا علیکم و فرو فرستادیم
بر شما در آن تیه المن و السلوی ترانجبین و مرغی بر شکل سمانی و آن طایریست در طرف
یمن از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خردتر و در بعضی تفاسیر مذکور است که آن مرغان
بر شاخهای گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات دلکش از ایشان ظاهر شد
رسیدی پس بادی بر ایشان وزیدی پرهای ایشان بریختی و مرغی کشته پاکیزه و بریان
شدی بی پر و بی خون و استخوان و بنی اسرائیل از آن بر میداشتند و با ترانجبین می پختند
و میخوردند و در تفسیر انوار مذکور است که حق تعالی ابر را فرمان داد تا ترانجبین مثل
برف از اول فجر تا طلوع آفتاب بر ایشان می باراند از برای هر یک بقدر صاعی و باد
جنوب را امر فرموده تا مرغ سمانی بر ایشان بریان ساخت و هر یک از بنی اسرائیل بقدر کفاف
ذبح آن میکردند و در شب عمودی از نور مانند چراغ از برای ایشان مقرر فرموده بود تا در
روشنی آن سیر میکردند و درین مدت جامهای ایشان چرکین و کهنه نشد و اگر
ایشان را مولودی آمدی بر ایشان لباسی بودی بر قدر قامت او و در روز آدینه مثل
دو روزه من و سلوی بر ایشان باریده شدی بجهت آنکه روز شنبه اصلا نباریدی
و حق تعالی با ایشان شرط کرده بود که زیاده از مقدار کفایت از آن برندارند مگر در روز
جمعه که از برای روز شنبه بردارند و اگر خلاف این کنند و زیاده بر قدر کفاف بردارند
و ذخیره کنند از ایشان منقطع گردد ایشان بشرط وفا نکرده در اخذ آن اسراف
کردند و از آن ذخیره ساختند حق تعالی آن نعمت از ایشان باز گرفت و آنچه ذخیره نهاده
بودند تباه گردانید و در حدیث آمده که اگر بنی اسرائیل خلاف شرط نکردندی و ذخیره

نهادندی هرکز هیچ طعامی تباه نشدی و از صادق ع مرویست که من بر بنی اسرائیل از اول فجر تا
بطلوع آفتاب نازل میشد فلهذا مکروهست خواب درین وقت و از بعضی مفسران روایتست
که من یعنی انکبین است و نزد زجاج انکبینی بود که حق تعالی بفرستادن آن بر ایشان منت نهاد
و مقاتل گفته که سلوی مرغی بود سرخ که از نماز شام تا صبح بر ایشان بباریدی و اصح آنست
که من ترنجبین است و سلوی مرغ سمانی و بر هر تقدیر حق تعالی این دو نعمت را بر ایشان انعام
فرمودیم و ایشانرا گفتیم که کلوا بخورید بطیب نفس من طیبات ما رزقناکم
از پاکیزهای آنچه که روزی شما کردیم یعنی هر روزی لذیذ که بشما میرسد بخورید
برای فردا ذخیره منهید ایشان خلاف کرده مینهادند و همه متغیر و متعفن میکردید
و ما ظلمونا و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی درین کلام اختصارست و اصل کلام اینست
که فظلموا بان کفروا هذه النعم و ما ظلمونا یعنی پس ظلم کردند بجهت کفران نمودن باین
نعمت و ظلم نکردند بر ما و لکن کانوا و لیکن بودند که از روی نادانی انفسهم یظلمون
بر نفسهای خود ستم کردند و بر رزاقی حق اعتقاد نکرده بذخیره آن میکوشیدند
و کفران آن مینمودند و بجهت آن ازین نعمت و از ثواب آخرت محروم ماندند پس آن خیر
نفسهای ایشان راجع نشد و در آیه دلالتست بر آنکه نفع طاعت و ضرر معصیت
عاید بطایع و عاصی است نه بحق تعالی القصه ایشان چهل سال در تیه ماندند و در اثنای
این مدت موسی و هرون متوفی شدند و یوشع بن نون بخلافت موسی بر ایشان
مبعوث شد و بعد از انقضای مدت اذن الهی شد بر آنکه در شهر مقدس در آیند کما
قال و اذ قلنا و یاد کنید چون گفتیم شما را ادخلوا هذه القریة در آیید درین ده یعنی
بیت المقدس و گویند آن ده ایلیا بود یا اریحا که قریب به بیت المقدس است و این قریه
جبارین بود که از بقایای قوم عاد بودند که آن عمالقه اند پیشوای ایشان عوج بن عنق
بوده فکلوا منها پس بخورید ازین ده یعنی میوها و طعامهای آن حیث شئتم
هر جا که خواهید و هر چه اراده کنید رغدا خوردنی بسیار و گوارنده و خوشگوار
نصب این بر مصدریه است و یا حالست از واو ضمیر یعنی قادرین مترفین یعنی در آیید

درایید دیه در حالتی که مترفه و ممتنع باشید و متذلل و متخشع از برای خدا و ادخلوا
الباب سجدا و با سجده کنندگان از برای شکرگذاری او بر آنکه شما را از تیه بیرون آورد
و از آن سرگردانی و حیرانی خلاصی ارزانی داشت و یا آنکه معنی آنست که چون در حیات
موسی ع بیت المقدس در نیامده بودید و الحال در آن شده اید پس بجهت شکرگذاری
این نعمت سجده کنندگان در اندرون آن روید و از مجاهد منقولست که آن باب هشتم بود
از بیت المقدس که آنرا باب حطه میگفتند و نزد ابن عباس مراد بسجود رکوع است
یعنی در اندرون باب بیت المقدس در آیید در حالتی که پشت دوتا کنندگان باشید و این
قول قریب بمعنی اولست چه رکوع مستلزم تذلل و تواضع است و قولوا حطة
و بگویید که مسئله و درخواست ما از تو حطات و این فعلالیست مأخوذ از حط مانند
جلسه و این لفظ کلمه استغفار ایشان بود یعنی بیفکن از ما گناهان ما را و گویند معنی اینست
که گوئید که کار ما اینست که واقع شویم درین ده و اقامت کنیم و قول اول اولی و انسبست
بقوله نغفر لکم تا بیامرزیم مر شما را خطایاکم گناهان شما بیمن سجود و دعا
و بر هر تقدیر حطة خبر مبتدای محذوفست و در تقدیر اینکه مسئلتنا حطة یا امرک
حطة یا امرنا حطة و این در اصل منصوبست بمعنی حط عنا ذنوبنا حطة و لاله
آن برفع جهت افاده معنی ثباتست کقوله صبر جمیل که در اصل اصبر صبرا جمیلا بوده
پس معنی مراد آنست که ما ثابت و مستمریم در گفتن حطه که موضوعست برای مغفرت
و خطایا در اصل خطای بوده چون خطایع و نزد سیبویه ابدال یای زاید بهمزه شده
بجهت وقوع آن بعد از الف و بعد از آن بجهت اجتماع همزتین ثانیه بیا بدل شده
و بعد از آن بالف منقلب گشته و همزه بین الالفین بیا بدل شده و نزد خلیل تقدیم
همزه کرده اند بر یا و بعد از آن یا بالف بدل شده و همزه بیا حاصل که حق سبحانه میفرماید
که بگفتن این کلمه که متضمن مغفرتست ثابت و راسخ شوید تا خطایای شما را عفو کنیم و
سنزید المحسنین و زود باشد که زیاده گردانیم نیکوکاران را در ثواب ایشان از روی
تفضل و اگر چه اصل کلام نزید الثواب لکم است که عطف باشد بر نغفر لکم لیکن استاذ

نویسی گردانید و سبب زیادتی حسن ساخته و اخراج آن نموده و نزد عکرمه مراد بکلمه حطه
لا اله الا الله است چه آن حط ذنوب میکند و آنکه در حدیث قدسی آمده که لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی مؤید این قولست و آنچه از باقر ع مرویست که نحن
باب حطتکم ایمان بآنکه مغفرت ذنوب فرع مودت و محبت است یعنی کسی را که محبت
اهل البیت نیست هرچند استغفار کند موجب آمرزش او نمیشود حاصل که چون
بنی اسرائیل مامور شدند بگفتار کلمه حطه که بمعنی استغفارست از ذنوب فبدل
الذین ظلموا پس بگردانیدند از روی استهزا آنانکه ستم کردند بر خود آن کلمه را که بآن
مامور بودند قولا غیر الذی قیل لهم بگفتاری که غیر آنچه بود مر ایشان را
یعنی حق تعالی فرموده بود که حطه بگویید ایشان گفتند هطا سمقاثا که بمعنی گندم
سرخ است مراد آنست که قوم استغفار را بدل کردند بآنچه مطلوب و منتهای ایشان
بود از اغراض دنیا و اطعمه و نیز آنچه که بایشان گفته بودند که ازین در سجده کنان در روید
تا پشت شما خم شود از بهر تواضع بدل کردند و بعضی بدرهای فراخ در رفتند و راه
بگردانیدند فانزلنا پس فرو فرستادیم علی الذین ظلموا بر آنانکه ستم کردند بتغییر
و تبدیل قول رجزا عذابی و عقوبتی مقدر از آسمان بما کانوا یفسقون بسبب
آنچه بودند که بیرون رفتند از حد فرمان ما از برای مصدریه است یعنی بسبب فسق
ایشان و رجز و رجس در اصل لغت بمعنی ما یعاف عنه است یعنی آنچه که از آن
کراهت داشته باشند و ناخوش آید و استعمال آن در عذاب بجهت کراهت طبیعت است
از آن و در تکریر الذین ظلموا زیادتیست در تقبیح امر ایشان و ایذان بآنکه انزال رجز
بر ایشان بجهت ظلم ایشان بود بوضع مامور به در موضع و یا بجهت ترک آنچه
که موجب نجات ایشان بود با آنچه سبب هلاک ایشان شد و بروایتی مراد برجز طاعونست
چه در روایت واقع شده که در یکساعت بیست و چهار هزار مردند و بروایتی دیگر هفتاد
از کبرا و شیوخ ایشان و ابنای ایشان باقی ماندند و مراد بظلم و فسق کفرست چه استهزا
بامر خدا و تبدیل و تغییر آن از روی سخریه موجب کفرست و مراد بقوله غیر الذی قیل لهم

است که ایشان مخالفت نمودند در امر توبه و استغفار و بآن امتثال نکردند نه آنکه مراد این
باشد که بجای لفظ حطه لفظی دیگر گفتند که مفید آن معنی بود چون نستغفرک و نتوب
الیک و یا اللهم اعف عنا و امثال این چه مواخذه باین غیر موجه مرویست که بنی اسرائیل
چون در تیه من و سلوی بخوردند تشنه شدند و هفتاد هزار مرد ایشان زبان العطش
گشوده نزد موسی آمدند و از روی عجز و مذلت از نبی خود طلب آب کردند موسی از حق
استسقا نمود کما قال عز و جل و اذ استسقی موسی و یاد کنید آنرا که چون موسی آب
درخواست لقومه از برای قوم خود که بعد از خوردن من و سلوی تشنه بودند فقلنا اضرب
پس گفتیم مامر او را که ای موسی بعصاک بزن بعصای خود که از شعیب ع بتو رسید
الحجر سنگی معین و آن سنگی بود مربع بزرگی سر آدمی که حق تعالی از بهشت بموسی
فرستاده بود و گویند که موسی آن سنگ از زمین طور برداشته بود و یا آدم ع آنرا از بهشت آورده
اسباط کرده بود و بطریق ارث در دست شعیب افتاده بود و شعیب آنرا با عصا بموسی
داده بود و در روایتی آمده که آن سنگی بود که موسی در وقتی که میخواست غسل کند جامه
بر بالای آن مینهاد و آن سنگ جامه او را از بنی اسرائیل میگریزانید چه بعضی از ایشان
گمان میبردند که موسی علت ادره دارد و در صدد آن بودند که جامه او را بردارند در وقت
اغتسال تا برهنه از آب بیرون آید و عورت او منکشف گردد و رسوا شود و جبرئیل بموسی
گفت که این سنگ بردار که در آن قدرت غریب و عجیب مودع است و در خبر دیگر
آمده که موسی در بعضی راهها بر سنگی بگذشت آن سنگ با او سخن در آمد که مرا بردار
که بسیار فایده بتو و اصحاب تو خواهم رسانید موسی آنرا برداشت چون قوم از وی آب
خواستند حق تعالی فرمود اضرب بعصاک الحجر و نزد بعضی الف لام از برای جنس است
نه عهد یعنی عصا را بر هر سنگ که خواهی بزن و این قول اظهر است در حجت و ابین
در قدرت و موید اینست که در حین سفر بنی اسرائیل موسی را گفتند که ممکن است
که در سفری بسنگی برسیم که سنگ در رو نباشد و ما را احتیاج بآن باشد موسی سنگ را
در میان بار در گوشه خود نهاد و در حین نزول چون عصا بر وی میزد چشمه آب از آن

روان می شد و در وقت کوچ چون عصا بر آن میزد خشک میشد بنی اسرائیل گفتند چون
عصا از موسی گم شود ما از تشنگی هلاک خواهیم شد حق تعالی وحی کرد بموسی که عصا را بر سنگ
مزن و با او امر کن تا آب از او جاری گردد بی آنکه عصا بر او واقع شود تا قوم تو از آن عبرت گیرند
و گویند آن سنگ از رخام بود و ده گز در ده گز بود و عصا ده گز بود بر قامت موسی و از نور درخت بهشت
بود و دو شعبه داشت در شب تاریک آن هر دو شعبه بمثابه مشعل روشن میشد و نام آن
علیق بود و موسی آنرا بر چهارپای خود مینهاد و در وقت نزول در دست میگرفت و همین
عصا بود که اژدها شد و در تفسیر اهل البیت مذکور است که چون تشنگی بر بنی اسرائیل
غالب شد و نزدیک بهلاکت رسیدند موسی دست بدعا برداشت و گفت الهی بحق محمد
سید الانبیاء و علی سید الاوصیاء و بحق فاطمه سیدة نساء العالمین و بحق حسن سید
الاولیاء و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الازکیاء
که آب دهی این بندگان تشنه جگر خود را حق تعالی فرمود که ای موسی عصا را بر سنگ زن چون
موسی عصا بر سنگ زد فانفجرت پس شکافته شد منه اثنتا عشرة عینا از و دوازده
چشمه بعدد اسباط بنی اسرائیل قد علم بدرستی که دانست کل اناس هر یک از ایشان
یعنی هر سبطی از اسباط مشربهم آبشخور خود را یعنی چشمه معین و مقرر خود را
که از آن آب آشامیدندی بدانکه فا فانفجرت متعلق است بفعل محذوف و تقدیر اینست
که فضرب موسی فانفجرت و یا فان ضربت فانفجرت همچنانکه در کریمه فتاب علیکم و بنا
برین فا فصیحه است که مظهر شرط مقدر است و واقع نمیشود مگر در کلام بلیغ [illegible]
و راوی نقل است که آن سنگی سست بود از دوازده رخنه او آب عذب بیرون آمدی و چون
از آن مستغنی شدندی دیگر باره عصا بر وزدی منقطع شدی و هر روز ششصد هزار
مرد را آب دادی غیر از چهارپایان و معسکر همه ایشان دوازده میل بود آن سنگ چهار
روی داشت از هر روی سه چشمه روان میشد و هر جدولی از آن مخصوص بسبطی از اسباط
و گفتیم ایشانرا که کلوا و اشربوا بخورید و بیاشامید من رزق الله از روزی که خدا
شما را بی رنج داده یعنی بخورید از من و بیاشامید از آب چشمه ها که اینها حق تعالی بمحض لطف

روزی شما کرده اید و گویند مراد بمن رزق آب تنهاست زیرا که از آن می آشامیدند ولیکن از آن
روییدنی می شدی میخوردند و لا تعثوا و از حدی که خدای تعیین کرده در مگذرید فی الارض
در زمین مفسدین در حالتی که شما تباه کاران باشید تقیید عثی که بمعنی اعتداست بافساد
جهت آنست که هر چه غالب در فساد میباشد اما گاه هست که بدون فساد میشود چون مقابله
ظلم متعدی بفعل او و گاه هست که ظاهر افساد است اما باطنا متضمن صلاح است
مانند قتل خضر غلام را و سوراخ کردن آن سفینه را و عیث نیز قریب باعتداست بدون
الا آنست که آن غالب در خرابی است که بمحض ظاهر بدرک میشود و بدانکه کسی که منکر این معجزات
بجهت فرط جهل اوست بخدای تعالی و قلت تدبر او در عجایب صنع او چه هر گاه ممکن باشد
که احجار حلق شعر کند و جذب بحدید نماید ممتنع نیست که حق تعالی خلق حجری صغیر نماید
که جذب آب نماید از زیر زمین و یا جذب هوا کند از جوانب خود و بقوه تبریدی که در او
مودع باشد آنرا آب گرداند و غیر آن از اسباب ممکنه آورده اند که چون حق تعالی من و سلوی
و آب چشمها بر بنی اسرائیل کرامت فرموده ایشان کفران آن نموده طلب چیزهای دیگر کردند
که احسن اطعمه اند کما قال و اذ قلتم یا موسی و یاد کنید که چون گفتید که ای موسی لن
نصبر هرگز صبر نتوانیم کرد علی طعام واحد بر طعامی یگانه یعنی بر یک طعام
مراد من و سلوی است و این اگر چه دو طعام بود اما بنی اسرائیل چونکه هر دو را در هر سفره یکی
میساختند از جهت آن را طعام واحد گفتند و یا واحد از جهت عدم اختلاف
شد آن بود که فی قولهم طعام مائدة الامیر واحد یعنی الوان مائده امیر متغیر نمیشود و یا آنکه
مراد بان نوع واحد باشد چه این هر دو طعام اهل تلذذ و اتراف بود و ایشان مزارعان
و برزیگران بودند و مرغوب ایشان طعامی بود که موافق طبیعت ایشان باشد پس
بجهت این از طعام تلذذ و تنعم رغبت کرده اند گفتند که ما بدین طعام صبر نتوانیم کرد فادع
لنا ربک پس بخوان از برای ما پروردگار خود را یخرج لنا تا بیرون آرد و موجود سازد
برای ما مما تنبت الارض بعضی از آن چیزی که میرویاند از زمین من بقلها از تره ها
و سبزه های زمین و قثائها و از خیار بادرنگ آن و فومها و از سیر آن و عدسها و بصلها

واز عدس وپیازان بدانکه حزم مخرج بجهت انست که جواب فادع است چه دعوت سبب اجابتست واثبات تزیین اسناد مجازیست واقامت قابل در مقام فاعل ومن اولی برای تبعیض است وثانیه برای تبیین ودر موقع حال ویا بدل ما موصول است باعادهٔ حرف جر وبقل هر چیزیست که از زمین رویید میشود واز انواع خضر ومراد اطیب سبز یهاییست که انرا میخورند وفوم نزد بعضی بمعنی خطاست واین قول ابن عباس وقتاده وسدی است وان از ابی جعفر علیه السلام نیز مرویست وکاه هست که اطلاق ان بر خبز میکنند ومنه فوّموا ای اخبزوا لنا ونزد غیر ایشان بمعنی ثوم است که قلب ثا بفا کرده اند واین اشبه است بما بعد وما قبل وزجاج استضعاف این قول کرده باین که جای نیست که ایشان تطلب ثوم بوده باشند وطلب خبز نکرده باشند که اصل است وقراءة شاذه از ابن مسعود وابن عباس رضی الله عنهما که ثومها است دافع قول زجاج است وبرهر تقدیر چون از موسی این استدعا کردند قال گفت موسی یا حق تعالی بعد از دعوت موسی از روی انکار وتعجب که اتستبدلون الذی ایا بدل میکنید انچیزی که عجب واقع هو ادنی از غرو تر وزبون تراست بالذی بانچیزی که فی نفس الامر هو خیر ان بهتر ونیکوتر چون ترانجبین وکوشت مرغ که در لذت ونفع وحاجت بسعی در تحصیل ان بهتر است از اشیای مذکوره واصل دنو قربست در مکان پس از برای خست مستعار شده ما استعاره بعد از شرف ورفعه کقولهم بعید المحل بعید الهمه حاصل که موسی یا حق تعالی فرمود که استبدال ادنی باعلی کردند اهبطوا مصرا فرود وید در شهری از شهرهای مقدسه هبوط بمعنی انحدار است کما یقال هبط الوادی اذا نزل به وهبط منه اذا خرج منه ومصر بمعنی بلد عظیم است واصل ان حد بین الشیئین است ویا قطع شیء از شیء وایجا مراد انقطاع معموره است بعمارت از غیران ونزد بعضی مراد بان علم است وصرف ان بجهت سکون وسط انست مانند لوط ونوح ویا بنا بر تاویل بلد وموید اینست که غیر منون است در مصحف ابن مسعود ونزد بعضی دیگر معربست واصل مصرایم است که لفظی عجمی است واسم یا بتی ان بعنی فرزند اینه لشهر مصر که شهر فرعونست

فانّ

فان لکم پس بدرستی که دران شهر مر شمار است ما سألتم انچه خواسته اید از انواع بقول وضربت وزده شد یعنی لازم کشت یا احاطه کرده شد علیهم بر ایشان بجهت جزای کفران نعمت وعدم رضا بنعمت الذلة خواری وبیمقداری بجزیه دادن والمسکنة ودیگر بر ایشان وضع کرده شد درویشی وبیچارکی یا بر سبیل حقیقت ویا بر وجه تکلف باین معنی که هر چند توانکر باشند خود را در زی محتاجی وبینوایی مخلوق نمایند بجهت خوف انکه مبادا جزیه بر ایشان مضاعف کرداند وضرب یا ماخوذ است از ضربت القبة علیه اذا احیطت به ویا از ضرب الطین علی الحائط اذا الصق یعنی مانند قبه احاطه نماید بر کسی ویا مانند کل که بر دیوار ملصق شود مذلت ومسکنت بر ایشان احاطه کرده شد وملاصق ولازم ایشان کشت وباؤ بغضب من الله وباز کشتند بخشمی از خدای یعنی سزاوار خشم خدای تعالی شدند وان ماخوذ است از باء فلان اذا کان حقیقا بان یقتل به لمساواته ومکافاته له واصل بوء مساوات است ذلک ان خواری وبیچارکی وخشم خدا مر ایشان را بانهم بسبب ان بود که ایشان کانوا یکفرون بایات الله بودند که کافر می شدند بایتهای حق تعالی یعنی معجزات او که بموسی عطا کرده بود واز جمله ان فلق بحر بود واظلال غمام وانزال من وسلوی وانفجار عیون از حجر صغیر ویا مراد بان کتب منزله است چون انجیل وقران وایات توریة ومثل ایه رجم وایاتی که متضمن نعت محمد است صلی الله علیه واله ویقتلون النبیین وبسبب انکه می کشتند پیغمبران چون یحیی وشعیا علیهم السلام وغیر ایشان از انبیا بغیر الحق یعنی بنا حق وناواجب یعنی بزعم ایشان چیزی که موجب قتل باشد از انبیا صادر نشده بود بلکه حمل ایشان بر ین قتل اتباع هوی بود وحب دنیا کما اشار الیه بقوله ذلک ان مذلت ومسکنت وغضب الهی بما عصوا بدان بود که عاصی شدند در فرمان خدای وکانوا یعتدون وبودند که از حد در می کذشتند در حدود خدا یعنی عصیان وتمادی در اعتدا ایشان را برین داشت که کافر شدند بایات وقتل انبیا ارتکاب نمودند چه صغار ذنوب سببی است مودی بارتکاب

کما ان زیرا که مقررست که اصرار بر صغایر موجب قساوت قلبست که باعث جرات
بر کبایر و گویند تکرار اسم اشارت بجهت دلالتست بر آنکه آنچه لاحق ایشان شد از
ذلت و مسکنت و غضب الهی بر ایشان همچنانکه بسبب کفر و قتل بود بسبب ارتکاب
معاصی و اعتدای ایشان بود و جواز لفظ اشارت مفرده بدو شی یا بیشتر بنابر
تاویل مشار الیه بما ذکر یا تقدم بجهت اختصار و مخصص وضع اسم اشارت مفرد در
غیر موضع مفردات که تثنیه مضمرات و مبهمات و جمع و تانیث از بر سبیل حقیقت
نیست و لهذا الذی بمعنی جمع آمده در خبرست که طغیان و اعتدای جهودان بر وجهی بود
که در یک بامداد هفتاد پیغمبر را در بازار بکشتند و در وقت نماز دیگر در همان روز و در همان
موضع تره سیر و بخشند و تخلیه میان انبیا مستلزم خذلان انبیا نبود بلکه موجب
وصول ایشان بود بمنازل رفیعه و درجات عالیه که بدون قتل بان نمی رسیدند مانند
تخلیه میان اولیا و سایر اهل ایمان و میان قتله ایشان و از حسن منقولست که عدم
جواز قتل انبیا در صورتیست که مامور بقتال بوده باشند نه مطلقا و انبیای مذکور کفار هم
بدون امر بقتال مقتول شدند و صحیح آنست که پیغمبر که ادای تبلیغ رسالت و شریعت
نکرده باشد ممکن نیست که حق تعالی تمکین کفره نماید بر قتل او و چه این موجب عدم ازاحت
علت میشود در تکلیف و عدم رعایت لطف و مصلحت اما بعد از تبلیغ جایزست
که حق تعالی تخلیه نماید میان او و قوم او و واجب نیست بر و منع قتل او بجهت ثبوت
ازاحت علت و وقوع لطف از جانب او سبحانه ابو هریره از پیغمبر صلعم نقل کرده که یهودان
بعد از موسی بمدت پانصد سال اختلاف کردند و هر فرقه طریقی اختیار نمودند
و بعد از موسی بمدت دویست سال بعد از آن بیان وعده پیغمبر باید که إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا بدرستی که آنانکه از روی نفاق گرویدند یعنی بمجرد زبان اقرار بایمان کردند
بدون اعتقاد بدل وَالَّذِينَ هَادُوا و آنانکه بملت یهودیه در آمدند وَالنَّصَارَىٰ
و ترسایان وَالصَّابِئِينَ و آنها که از دین کفر بدین دیگر از ادیان کفر گردانیدند
و میل نمایندگان یا کسانی که از هر دینی چیزی اخذ کرده اند باین وجه که ملایکه را میپرستند

و زبور میخوانند و در نماز روی بکعبه می آرند و گفته اند صابیان زنادقه اند و یا ستاره
پرستان و یا عبده ملایکه با وجود اقرار بخدا و یا قومی اند میان نصاری و مجوس
و گویند اصل دین ایشان دین نوح است و بدانکه هادوا بمعنی تهودست یقال هاد
و تهود اذا دخل فی الیهودیة و یهود یا عربی مغلوبست ماخوذ از هاد اذا تاب و هو مانند
و نیم هود و تسمیه ایشان بجهت آنست که از عبادت عجل توبه کردند و باو رجوع کردند
از دین اسلام که دین موسی است عمرو بن علا گفته که انهم یتهودون عند القراة ای
یتحرکون یعنی چون توریة خوانند جنبند و گویند از چنین میکنیم که چون خدای تعالی
توریة بموسی فرستاد آسمان بجنبید و یا معرب یهوداست که تسمیه ایشان باسم اکبر
اولاد یعقوب بوده باشند و نصاری جمع نصران است چون ندامی و یا در نصرانی
برای مبالغه است همچنانکه احمری و تسمیه ایشان باین اسم جهت آنست که نصرت
مسیح کردند که نحن انصار الله و یا بجهت آنکه مسیح بودند در قریه که آنرا نصران می گفتند
یا ناصره میگفتند تسمیه ایشان باشد باسم قریه و یا بکسی که باین اسم مسمی بوده باشد و صابی
اگر عربیست ماخوذ است از صبا اذا خرج یعنی جمعی که از دین حق بیرون رفته اند
در دین باطل سلوک کردند و مراد من موصوله در مَنْ آمَنَ بِاللهِ طوایف اربعه مذکوره اند
یعنی بدرستی که اهل نفاق یهود و نصاری و صابیان هر کدام که ایمان آرند باخلاص
تمام بخدا و صفات ثبوتی و سلبی یا آنکه مراد ثلثه اخیره اند و قوله والذین آمنوا کسانی
که باخلاص متدین اند بدین اسلام یعنی کسانی که باخلاص تمام گرویده اند بمحمد صلعم و آنکه
گرویده اند از یهود و نصاری و صابیان بآنحضرت و بمقتضای شرع او عمل میکنند
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و گرویده اند بروز بازپسین که قیامتست و متعلقات آن وَعَمِلَ صَالِحًا
و کردند کارهای شایسته و تسمیه قیامت بیوم الاخر جهت آنست که از پس آن شب نباشد
ع تا در عقب آن روزی دیگر باشد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ پس مر ایشانراست مزد ایمان و عملها
ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ نزد پروردگار ایشان که بآن موعود شده اند وَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ و ترسی نباشد بر ایشان هنگامی که کفار خایف باشند از عقاب وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

و نباشد که اندوهگین شوند بفوت و نقص مجازاة در وقتی که اندوهناک باشند مقصران
بتضییع عمر و تفویت ثواب و یا آنکه هیچ خوفی نیست بر ایشان از کبایر زیرا که حق تعالی انرا
بیامرزد و هیچ اندوهی نیست بر ایشان از صغایر زیرا که حق تعالی انرا باز پوشد و یا خایف
نخواهند بود در عقبی و محزون نخواهند شد در دنیا بدانکه من مبتداست و خبرش فلهم
اجرهم و جمله خبر ان و رابط ضمیر محذوف و تقدیر اینکه من الذین امنوا منهم و یا بدل
از اسم ان و خبر ان فلهم اجرهم و ایراد فا بجهت انست که مبتدا متضمن معنی شرطست
و سیبویه منع دخول فا کرده در خبر ان زیرا که ان در شرطیه داخل نمیشود و قول او مردود است
بکریمه ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم و در مجمع
آورده که بعضی بر آنند که مراد بالذین امنوا کسانی بودند که بعیسی گرویدند و یهود و نصاری
و صابی نشدند و انتظار خروج خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ما دام الارض و السما
کشیدند و چون آنحضرت مبعوث گشت بوی گرویدند و نزد بعضی دیگر ایشان طالب
دین بودند که از جمله ایشان حبیب نجار است و زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل
و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بحیرا راهب و وفد نجاشی که ایمان آوردند بحضرت
رسالت صلعم قبل از بعثت او و بعضی از ایشان بشرف ملازمت آنحضرت رسیدند و بعضی
این آرزو را بخاک بردند و گویند اینها مؤمنان امم ماضیه اند و یا مؤمنان این امة اند و سدی
بر آنست که مراد سلمان فارسی است و جمعی از نصاری که سلمان نصرانی شده بود قبل از بعثت
و ایشان او را خبر داده بودند که زود باشد که پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود و چون مبعوث گشت
بما او ایمان آوردند و قوله من امن بالله و بالیوم الاخر اگر راجع بطوایف اربع باشد پس مراد
بالذین امنوا اهل نفاق خواهد بود چنانکه گذشت و یا مراد مؤمنان حقیقی باشد و نسبت
ایمان بایشان باشد و اگر راجع بطوایف ثلثه باشد پس نص است بر آنکه مراد بالذین امنوا
اهل اخلاص اند انتهی کلام صاحب المجمع و عدم ذکر ترک معاصی جهة آنست که ترک آن
از اعمال صالحات است و در آیه دلالتست بر آنکه ایمان عبارتست از تصدیق و اعتقاد بقلب
و عمل صالح جزو آن نیست بجهت عطف آن بر آن چه عطف مقتضی مغایرتست و کسی که عمل

صلح را جهت تاکید میکند و میگوید که واذ اخذنا و یاد کنید آنرا که فرا گرفتیم از شما میثاقکم
پیمان شما را بمتابعت موسی و عمل باحکام توریة که از جمله آن این بود که شرک نگیرید بخدا
و بهمه پیغمبران و کتابهای ایشان و تصدیق کنند و اوامر او را امتثال کنند و از جمیع مناهی
اجتناب نمایند و رفعنا فوقکم و برداشتیم بر زبر شما الطور کوه را تا ایمان
قبول کردید و سبب آن بود که بنی اسرائیل بعد از نزول توریة تمرد آغاز کردند و گفتند احکام
آن مشتمل بر اصار و اثقال و تکالیف شاقه است ما انقیاد آن نمیتوانیم کرد حق تعالی جبرئیل را
امر کرد که کوهی از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتندی بمقدار لشکرگاه ایشان بطول
و عرض یک فرسنگ در یک فرسنگ برکند و بر بالای سر ایشان بداشت بمقدار قامت مردی
و در بعضی تفسیر از ابن عباس نقل کرده اند که آن کوه منسوب بود بطور بن اسمعیل و ابر
بالای سر ایشان مانند سایبانی بداشت و در پیش روی ایشان آتشی افروخته و در عقب
ایشان دریای زخار پدید آمد و چون گریزگاهی ... بتضرع و زاری در آمدند بروی در افتادند
و نیمه روی بر زمین نهادند و بنیمه دیگر و بیک چشم بکوه مینگریستند از بیم آنکه مبادا
بر سر ایشان فرود آید و از اینجاست که سجده ایشان بر یک نیمه رویست و گفتیم ما ایشان را
در این حال که خذوا فرا گیرید ما آتیناکم آنچه دادیم شما را از احکام شرع
بقوة بجد تمام و جهدی قوی یعنی بثبات و یقین که شایبه شک نداشته باشد
و عیاشی روایت کرده که از صادق ع پرسیدند که مراد بقوة در آیه خذوا ما آتیناکم بقوة
ابدانست یا قلوب فرمود هما جمیعا یعنی مراد هم قوت بدنست در طاعت و هم قوت دل
در اعتقاد واذکروا و یاد گیرید و فراموش مکنید و یا پیوسته یاد کنید و تفکر نمایید
ما فیه آنچه در وست از ثواب و عقاب و عمل بمضمون آن کنید از ابو عبدالله ع روایتست
که معنی آنست که یاد کنید آنچه در ترک آنست از عقوبت پس عمل بآن کرده ترک آن نکنید
لعلکم تتقون تا باشد که شما بپرهیزید از ناشایستگیها تا مجتنب شوید از معاصی
و یا بامید آنکه از متقیان باشید پس در تقدیر آنست که لکی تتقوا و یا رجاء ان تکونوا
متقین و چون بمذهب حق افعال الله معلل بغرض است پس این کلام متعلق است

محذوفی وتقدیر اینکه قلنا خذوا واذکروا ارادة ان تتقوا یعنی کفتیم که اخذ احکام توریة کنید
وبان پند کیرید بجهت ارادهٔ اینکه بپرهیزید از معاصی وایشان بجا شدن احکام انرا قبول
کردند بان منقاد شدند وبعد از اخذ این میثاق بان وفا نموده از ان اعراض کردند کما قال
ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ پس روی بکردانیدید از وفا بان مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ از پس فرا کرفتن وقبول کردن
ان وعهد کردن بروفا نمودن بران بحد تمام وعزیمتی ما لا کلام فَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْكُمْ
پس اکر نه فضل وبخشایش خدای بودی برشما وَرَحْمَتُهُ وبخشش او ونیت بشما بتوفیق
دادن شما را بتوبه ویا بوجود باوجود محمدی صلی الله علیه واله که شما را بحق دعوت کرده وبراه
راست نمود لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِینَ هراینه میبودید از جملهٔ زیانکاران ومغبونان باهمال
در معاصی ویا بضلال در فترت رسل بدانکه لو در اصل برای امتناع شی است جهت
امتناع غیران پس اکر بر لا داخل شد مفید اثبات است کان امتناع شی است جهت امتناع
غیران مانند قول عمر که لولا علی لهلك عمر واسمی که بعد از و واقع شود نزد سیبویه مبتدا است
وخبر ان واجب الحذف است بجهت دلالت کلام بران وسد جواب در سد ان ونزد کوفیان
فاعل فعل محذوف است لو انتفی الفضل از ابو العالیه روایت است که مراد بفضل الله اسلام
ورحمت قران یعنی اقدار شما کردیم بر ایمان وازاحت علت نمودیم در ان تا ایمان اوریدو غیر
او بر انند که مراد بفضل ورحمت دفع عذاب بود از ایشان واهمال ایشان تا توبه کردند
وخویشتن را از عذاب عاجل وعقاب اجل برهانیدند وذکر اعطای ایمان یا توبه بعنوان
فضل بجهت انست که حق تعالی داعی مردمانست بان ومقدر ومرغب در ان واحتمال دارد
که مراد بفضل رفع جبل باشد چه ان متضمن لطف وتوفیق است زیرا که بسبب ان
منقاد احکام واوامر شدند عذاب از ایشان مرتفع کشت وجبل بر ایشان واقع نشد
وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ این نیز خطاب بیهود است یعنی هراینه بتحقیق دانسته اید الَّذِینَ احوال انها که
در زمان داود اعْتَدَوْا از حد فرمان در کذشتند مِنْكُمْ از شما در شهر ایله فِی السَّبْتِ
در حکم روز شنبه که منع ایشان کرده بودیم از صید ماهی در ان وایشان مخالفت کرده
در ان روز بحیله ماهی میکرفتند کلام برای توطیه قسم است وسبت مصدر سبتت الیهود اذا

یعنی عظمت یوم السبت واصل ان قطع است یعنی درین روزها مامور شده بودند که ترك صید
کنند واز صبح تا شام مشغول عبادت باشند پس بعضی از ایشان در زمان داود در قریهٔ ایله
که بر ساحل بحر احمر بود مقیم شده بودند ازین امر در کذشتند وبصید کرفتن اشتغال نمودند
ودر روایت امده که روز شنبه تمام ماهیان دریا بان بقعه جمع شدندی وسر از اب بیرون میکردند
وایمن بودند از انکه کسی درین روز تعرض بایشان رساند چه مدت متمادی بود که کسی درین
مزاحم ایشان نمیشد وایشان دانسته دلیرانه در ان موضع جمع میشدند وچون روز یکشنبه
میرسید تمام میرفتند واز ایشان کسی اثری نمیدید تا شنبهٔ دیکر این حال بر سکنهٔ ان قریه شاق
امد واز حیله کرده در پیرامن ان دریا حوضها کندند واب دریا در ان میکشادند وروز
شنبه ان حوضها پر از ماهی میشد وایشان در اخر روز راه ابرا می بستند تا ماهیان نتوانستند
که بدریا روند وروز یکشنبه از ان صید میکردند ومیکفتند روز جمعه اب را بحوض میکنیم وروز
یکشنبه ماهی را میکیریم پس فعلی که مخالف امر خدا باشد از ما صادر نمیشود ودران شهر
هفتاد هزار مرد بودند وچون مدتی بر آمد مردمان دلیر شدند وروز شنبه نیز بصید کردن
ماهی مشغول شدند ومدتی برین کذشته صاحب جمعیت شدند ومال بسیار جمع کردند
وبعضی از صلحای ایشان هرچند ایشان را نهی میکردند ایشان از ان منع نمیشدند ودران
عمل نهی ارتکاب مینمودند پس با ایشان کفتند که این موضع جلای وطن میکنیم تا عذاب
الهی بشما فرود اید ما داخل نباشیم پس بکوشهٔ شهر رفته از ایشان اعتزال نمودند وبا ایشان
مخالطت ومناکحت ومعامله نمیکردند داود بر انها دعا کرده حق تعالی انزال عذاب کرد
بر ایشان وهمه را بصورت بوزینه مسخ فرمود کما قال الله تعالی فَقُلْنَا لَهُمْ پس ما کفتیم مر ایشان
بعد از خلاف امر كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ رانده شدکان وخوار کشتکان این خبر بعد از
خبر است وتقدیر اینست که کونوا جامعین بین القردة والخسو وهو الصغار والطرد یعنی
این وصف کنید که ان صورة قردة است وصغار وطرد از رحمت پس صورت ایشان بصورت
بوزینه شده وهرجا که میرفتند انها از نزد خود میراندند تا شامت انها با ایشان سرایت
نکند مرویست که صباح انشب که بر ایشان فرود امد مردمان صلحا که از ایشان کناره

باشید بوزینکان

کرده بودند از مواضع ایشان هیچ آوازی نمی شنودند و کسی را نمی دیدند و درهای ایشان گشوده نشد
پس بربالای حصار آن شهر بر آمدند دیدند که همه بصورت بوزینه مسخ شده بودند شکر الهی بتقدیم
رسانیدند و بخدا ملتجی شدند و در طاعت افزودند و آن ممسوخان سه روز ماندند و بعد از آن
همه مردند و هیچکدام بیش از سه روز زنده نماندند و مجاهد گفته تغیر صورت ایشان نشد بلکه
قلوب ایشان ممسوخ شد پس مثل ایشان بقرده ماند مثل ایشان باشد بحمار در آیهٔ کمثل الحمار
یحمل اسفارا و قول اول اکثر و اشهر است و اصح و اصوب و مراد بقوله کونوا قردة امر نیست
بجهة عدم قدرت ایشان بر آن بلکه مراد سرعت تکوین است و صیرورت ایشان بنحوی که مراد
حق سبحانه بود فجعلناها پس گردانیدیم مسخه و عقوبت و از ابی جعفر ع مرویست که ضمیر
راجع است بامت ممسوخه یعنی گردانیدیم اهل ایله را که مسخ شدند نکالا عبرتی نکل و قید
کسی را یعنی بند نهنده از مثل عمل ایشان و بند دهنده لما بین یدیها مر آنها را که پیش
از ایشان بوده اند از قرون سابقه وما خلفها و آنها که بعد از ایشان بوده اند از امم لاحقه
چه مسخه ایشان مذکور بوده در زبر اولین و قصهٔ آنها مشهور در میان آخرین و یا بین
یدی بمعنی عند است یعنی عبرتی از برای اهل عصر ایشان و از برای کسانی که بعد از ایشان
بودند و یا از برای قرایی که قریب با ایشان بودند و قرایی که متباعد بود از ایشان و یا آن
برای اهل آن قریه و آنچه حوالی ایشان بود و یا بجهة آنچه مقدم برین عقوبت بود از ذنوب
ایشان و آنچه متاخر از آن بود و بنابرین لام برای سببیت است وموعظة للمتقین
و پندی برای پرهیزکاران از قوم ایشان و یا برای هر که پرهیزد از ین معاصی در حین
استماع این قضیه و از باقر و صادق علیهما السلام ما ثور است که لما بین یدیها ای
لما معها ینظر الیها من القری وما خلفها نحن ولنا فیها موعظة و بنابرین لما بمعنی
نزد است یعنی از برای کسانی که با ایشان بودند از اهل قری و کسانی که خلف ایشان
باشند یعنی ما که امت محمدیم صلی الله علیه و آله و موعظه از برای ما در انوار گفته که نکال
بمعنی ما یتقید به است مأخوذ از نکل بمعنی قید و اصل آن منع است و تسمیهٔ عبرت بآن
باعتبار آنست که هر که این قضیه را می بیند یا میشنود از مثل آن نکول میکند و باز می ایستد

و ما با بر معنی خود است یا بمعنی من و ضمیر یا راجع است بمجامعت یا قریه باعتبار اهل آن ای لما
و ما خلفها من القری او الامم او الجماعة و نزد سدی راجع بذنوب و در آیه دلالتست
بر آنکه هر که مثل این عمل میکند از امم سابقه و لاحقه مستحق این عقوبت می شود که آن تشویه و تغییر
خلقت است چه این عبرت همه مردمانست و تحذیر ایشان و تنبیه متقیان بر آنکه در معاصی
اقدام ننمایند تا مستحق عذاب و سخط الهی نشوند و نیز در بیان قساوت قلب و عدم تنبیه بنی
اسرائیل از معجزات ظاهره و روایات باهره میفرماید که و اذ قال موسی و یاد کنید ای بنی اسرائیل
وقتی که گفت موسی لقومه مر گروه خود را وقتی که در میان خود کشته یافته بودند عامیل
نام و میخواستند که قاتل او را معلوم کنند ان الله یأمرکم بدرستی که خدای میفرماید
شما را ان تذبحوا بقرة آنکه بکشید گاوی را و بیان این قصه برین وجه بود که در میان
بنی اسرائیل مردی بود عامیل نام و او را مال بسیار بود و هیچ وارثی نداشت غیر از یك
پسر پسران برادر او و میخواستند که مال وی را بمیراث برد از آنکه پیروی و این عامیل مردی
دراز عمر بود پس پسران برادر او بجهت طمع پسر عم بکشتند و شب وی را بدر مسجدی از
بنی اسرائیل که از ادو ازده در بود بعدد اسباط ایشان بینداختند و چون روز شد
اهل آن در مقتول بدر دیگر کشیدند و میان این دو سبط که این دو در تعلق با ایشان
داشت خصومت افتاد و گویند بنو عم وی آمدند و دعوی کردند بر سبطی که این در
تعلق با ایشان داشت و میان ایشان تنازع واقع شد و از ابن عباس مرویست که مقتول
عامیل بود نبیرش چه او را هیچ فرزندی نبود و پسر برادرش از استبطای حیوة او کرده وی را
بکشت بطمع میراث و گویند قتل بجهت آن بود که پسر برادر دختر او را خطبه کرد
و او امتناع نموده او را بکسی تزویج کرد و این قول از صادق ع مرویست القصه نزد موسی
آمدند و صورت حال را باو عرض کردند و وی را گفتند از خدای تعالی درخواه تا ما را
اعلام کند که قاتل این مرد کیست تا نزاع و خصومت میان مرتفع گردد موسی ع
بعد از دعا ایشان را گفت که حق تعالی میفرماید که گاوی را بکشید قالوا گفتند قوم موسی
اتتخذنا هزوا آیا فرا میگیری ما را هزوا اهل فسوس و سخریه یعنی یا ما سخریه میکنی

هزؤ مصدر است پس ناچار باشد از تقدیر مضافی یا نه اهل هزؤ و یا مکان هزؤ و یا معنی
مفعول ای مهزؤ بنا و یا آنکه بر معنی مصدریه باقی باشد بدون تقدیر مضاف بجهت فرط
استهزاء ما ایشان مبالغه کردند در قول موسی و بانرا استخفاف کردند و حفص هزؤا خوانده استبعاد م
بضم زا و قلب همزه بواو والقصه چون قول موسی را حمل بر استهزا کردند و گفتند ما از تو پرسیم
کاو پر بها بسیار گشته تو میگویی که گاوی بکشید قال اعوذ بالله گفت موسی که پناه میگیرم
بخدا ان اکون من الجاهلین از آنکه باشم از نادانان که هزؤ در مثل این حال محض جهلست
و عین سفه پس موسی ع باین کلام نفی هزؤ کرد از نفس خود بر طریقه برهان و اخراج آن
نمود در صورت استعاذه بجهت استفظاع هزؤ فرمود هر که از وی طلب رشد و صلاح
کند از و استهزا در آن حال عین جهالت و سفاهت خواهد بود پس من چگونه استهزا
کنم بشما و تخصیص گاو از سایر حیوانات بجهت آن بود که ایشان عبادت عجل کرده
بودند و آن در چشم ایشان وقعی تمام داشت تا قتل آن بر دست ایشان موجب
ذلت و مهانت آن باشد و بدانند که صلاحیت عبادت ندارد و گفته اند که چون در قول
مراجعت کردند حق تعالی بر ایشان سخت گیری کرده امر بگاوی کرد که متصف بصفتی
باشد که مذکور خواهد شد و اگرنه هر گاوی که میکشتند کافی میبود علم الهدی رحمه الله
فرموده که حق تعالی امر بذبح بقره کرده که جامع صفات آتیه باشد ولیکن در اول حال
تاخیر بیان کرد و تاخیر بیان از وقت خطاب روا بود و از وقت حاجت روا نبود و علما
اختلاف کرده اند در مالک گاو و موصوف ابن عباس و وهب منبه گفته اند که در بنی
اسرائیل مردی صالح بود و پسری طفل داشت و اورا گوساله بود چون اجلش نزدیک رسید
آن گوساله را در بیشه برد و گفت ای خدای ابرهیم این گوساله را بتو میسپارم تا چون
فرزندم بزرگ شود باو رد کنی و آن مرد بجوار رحمت حق پیوست و آن گوساله در آن بیشه
بزرگ شد و قوی گشت و دست هیچکس نمیداد چون کودک بالغ شد بیامدی و از آن
بیشه پشته هیزم بیاوردی و بفروختی و در وجه نفقه خود و مادر صرف کردی یک روز
مادر وی را گفت پدرت ازین بیشه گوساله بود و آنرا بودیعت بخدا سپرده بود و هیچ

ودیعت نزد حق تعالی ضایع نشود آن پسر به بیشه درآمد و آواز داد که یا اله ابرهیم یا من لا
الودایع ودیعه پدرم بمن باز رسان نگاه کرد گاوی دید در غایت بزرگی و نهایت نیکویی
که بیامد و نزد او بایستاد وی نام حق تعالی بر زبان راند ریسمان در گردن او کرد و بیاورد و چون
بیازار درآمد مردم از نیکویی آن گاو متعجب شدند و چون اورا بخانه آورد مادرش گفت
ویرا بفروش و بهای آنرا سرمایه کاری کن و از آن معاش میگذران و طاعت خدا میکن
گفت اورا بچند بفروشم گفت به سه درم اما چون باین قیمت یا زیاده ازین بخرند بی رخصت
من نفروشی پسر آن گاو را بیازار آورد و آنرا به سه درم رسانیدند گفت تا از مادر رخصت
نستانم نفروشم گفت شش درم بستان و اورا خبر مکن گفت نستانم پس مردی قیمت او را
بدوازده درم رسانید قبول نکرد بعد از آن مضاعف ساختند گفت ممکن نیست که بی اذن
مادر او را بفروشم و همچنین می افزودند تا آنکه راضی شدند که پوست گاو را پر زر کرده باو دهند
گفت بی رخصت مادر محالست که گاو را بشما دهم مردمان بخندیدند و حکم بسفاهت
او کردند و مشتری این گاو فرشته بود که حق تعالی اورا فرستاده بود تا بواسطه این خلقان
نماید که هیچکس بطاعت خدای و برضای پدر و مادر زیان نکند پس آن کودک مادر را
ازین صورت اخبار کرد و زن بالهام دریافت که خرنده گاو از نوع انسان نخواهد بود
گفت ای پسر این مشتری از رجال الغیب است چون فردا اورا ببینی با وی مشورت کن
در کار این گاو تا آنچه صلاح بیند ترا خبر دهد پس روز دیگر بیازار آمد و آن مرد را دید و با
او در کار این گاو مشورت کرد گفت گاو را نگهدار که عنقریب در بنی اسرائیل حادثه افتد
و ایشان را بدین گاو احتیاج افتد و چون اورا از تو خرند بهای او را کمتر از پوست او
که پر از زر کنند مفروش پس بعد از چند روز در این صورت این حادثه در میان بنی اسرائیل
افتاد گاوی را که متصف بصفتی باشد که حق تعالی بذبح آن امر کرده بود نیافتند مگر نزد این
پسر پس پوست اورا پر از زر کرده به پسر دادند و از وی بخریدند و در تفسیر مجمع البیان
آورده که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از حقیقت این گاو سؤال کرده فرمود که
بنی اسرائیل جوانی نیکوکار بود که مادر و پدر را بسیار حرمت داری کردی و نخواستی که

ازو عیاری بود ایشان نشنید روزی سلعه خرید بود بجانه آمد تا ثمن از ایا بیع دهد اتفاق
پدرش در خواب بود و کلید خانه او در زیر سر وی بود و او کراهت داشت از انکه پدر را بیدار
کند پس ساعتی بر بالین او بنشست و او بیدار نشد و چون کار از حد درگذشت سلعه
صاحبش رد کرد و پدر وقتی که بیدار شد صورت حال را باوی باز گفت پدر را بسیار خوش
امد و این گاو را باو بخشید و گفت بعوض سلعه این را بتو دادم و حق تعالی بجهت سپاس
آن نیکویی که در حق پدر کرد کار این گاو را بجائی رسانید که بچنین قیمتی رسید و از سدی
مرویست که آن گاو را بفروخت بزری که وزن آن ده مقابل آن گاو بود حاصل که چون
موسی ع فرمود که حق تعالی میفرماید که ذبح گاو کنید قالوا ادع لنا گفتند بخوان یعنی
سؤال کن از برای ما ربک پروردگار خود را یبین لنا تا بیان کند برای ما که ما هی
چیست حقیقت آن گاو و حق کلام این بود که چنین باشد که ای بقرة هی یا کیف هی یعنی آن
کدام بقره است و با چه صفت دارد و سال او چند است لیکن سؤال ماهیت جهت آن بود
که هرگز چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند که از نوع بقر این صورت صادر تواند شد که بآن
مرده زنده شود پس او را جاری مجرای خبر داشتند که گویا حقیقت ایشان را معلوم نیست
و فی نفس الامر سؤال از ماهیت نبود بلکه از صفت و سال او میپرسیدند لاجرم در جواب
ایشان قال گفت موسی که انه یقول بدرستی که میگوید خدای که انها بقرة لا فارض
آن گاویست که نه پیر است از کار افتاده و لا بکر و نه در اول جوانی و نارسیده و بحد
کار بلکه آن گاو عوان بین ذلک وسط است میان انچه مذکور شد یعنی میانه پیری
و جوانی و لهذا بین بآن مضاف شده چه آن مضاف نمیباشد مگر بمتعدد بدانکه فارض
بمعنی مسنه است یقال فرضت البقرة فروضا اذا اسنّت و این ماخوذ است از فرض
که بمعنی قطعست که گاو پیر قطع سن او شده و باخر عمر رسیده و بکر بمعنی فتیة و بن
از برای او ثنیانست و منه البکرة و الباکورة و عوان بمعنی نصف و وسطاست کقوله
نواعم بین ابکار و عون و ذلک اشارتست بفارض و بکر و بتوحید و تذکیر آن با انکه مشار الیه
ان مونث است متعدد باعتبار انکه اشارتست بماذکر و عود این ضمایر به بقره و اجرای این

صفات بر این کلمات میکند بر انکه مراد بآن بقره معینه است و لازم اینست چون تاخیر بیان
از وقت خطاب نه وقت حاجت که غیر جائز است باجماع چنانکه گذشت و کسی که تاخیر
بیان از وقت خطاب نیز تجویز نمیکند میگوید که در اول امر مراد به بقره غیر مخصوص بود و اما
بجهت سؤال ایشان منقلب ببقره مخصوص شد و لازم این قولست نسخ قبل از فعل
چه تخصیص ابطال تخییر است که ثابت شده باشد بنص و این جائز است قبل از فعل بجهت
انکه جائز است که مصلحت مقتضای آن باشد که حکم بعد از فوات آن متغیر شود و موید این
قولست که از پیغمبر ص مرویست که لو ذبحوا ای بقرة ارادوا لاجزأتهم و لکن شددوا علی انفسهم
فشدد الله علیهم یعنی اگر گاوی را که میخواستند ذبح میکردند ایشان را مجزی بود و لیکن چون تشدید
و سخت گیری کردند بر خود در قول مراجعت نمودند و حق تعالی نیز بر ایشان تشدید و مراجعت
کرد پس بجهت این تقریع ایشان فرمود تمادی و زجر ایشان کرد از مراجعت بقوله فافعلوا
ما تؤمرون پس بکنید انچه فرموده میشوید بآن ضمیر مفعول که راجع بموصول باشد
محذوفست ای تؤمرون به کقوله امرتک الخیر فافعل ما امرت به و میتواند بود که ما مصدریه
باشد و مصدر بمعنی مفعول ای فافعلوا امرکم یعنی مامورکم یعنی اقدام نمایید بفرموده شده
خود و امتثال امر حق نمایید قالوا گفتند بار دیگر ادع لنا ربک بخوان از برای ما پروردگار
خود را یبین لنا تا ظاهر و هویدا سازد از برای ما ما لونها که چیست رنگ آن بقره
قال انه یقول گفت موسی که میگوید حق سبحانه انها بقرة صفراء بدرستی که آن
گاویست زرد فاقع لونها در غایت زردی رنگ آن بر وجهی که تسر الناظرین
شاد گرداند و متعجب و مسرور سازد از رنگ خود نظر کنندگان را بوی فقوع بمعنی نصوع
الصفرة است و لهذا اصفر بآن موکد میشود فیقال اصفر فاقع کما یقال اسود حالک
و اسناد آن بلون یا انکه صفت صفراست بجهت ملابسه لونست بصفرا و درین اسناد
مزید تاکید است کانه قیل صفراء شدید الصفرة صفرتها و حسن تفسیر آن نموده بانکه
سودا شدیدة السواد و جماعت صفرا را نیز بآن تفسیر نموده اند و میشاید که تعبیر
بصفرة از سواد بجهت آن باشد که صفره از مقدمات سواد است و یا انکه بر فوق سواد

ایل صفرة ببیا شد ودرین نظرست زیرا که صفرة با یمعنی مؤکد بفقوع می شود و اصل
سرور لذت است در قلب نزد حصول نفع یا توقع منفعت چون هنوز اشتباه ایشان باقی
بود ازین جهت تکریر سوال کردند بجهت استکشاف زاید و بار دیگر قالوا ادع لنا
گفتند بموسی که بخوان از بهر ما ربک خداوند خود را یبین لنا تا اشکار کرداند
برای ما ما هی که از چه کاو است کار کننده است یا در صحرا چرنده بعد ازان بجهت اعتذار
از تکرار سوال گفتند که ان البقر بدرستی که کاوان تشابه علینا تشابه شده اند
بر ما چه میانه سال و زرد رنگ بسیار اند تذکیر فعل باعتبار لفظ بقر است و انا و بدرستی
که ما ان شاء الله اگر خواهد خدای تعالی لمهتدون هر اینه از جمله راه یافتکان باشیم بن
کاو یا بقاتل یا عاسیل و از حضرت رسالت منقولست که اگر بنی اسرائیل ان شاء الله نگفتندی
هرگز ان کاو را نیافتندی و شافعیه باین احتجاج کرده اند بر انکه همه حوادث باراده حق تعالی است
و بر انکه امر گاه هست که منفک میشود از اراده و اگر نه وقوع شرط بعد از امر بمعنی خواهد
بود و این قول باطل است چرا که مستلزم انست که اراده حق تعالی متعلق شده باشد
بحدوث زنا و شرب خمر و غیر ان و موجب انکه حق سبحانه امر نماید بچیزی که خلاف
مصلحت و حکمت بوده باشد چه مصلحت لازم اراده است پس بر تقدیر انفکاک
امر از اراده مصلحت منتفی خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب از احتجاج
ایشان انست که مراد از شرطیه انست که اگر حق تعالی اسباب لطف و توفیق بما عنایت فرماید
باین طریق که تبیین را زیاده کرداند در بقرة مقصوده هر اینه ما بعد از حدوث بیان راه
یابیم و اراده حق تعالی ایشان را بقتل بقره مانند امر اوست کفار را بایمان که موقوفست باسباب
لطف و توفیق و تفکر و تدبر ایشان در ان پس اراده او موقوف باین باشد و این معنی
مستلزم قول مذکور نیست تا احتجاج بان توان کرد و معتزله گفته اند که این کلام دلالت
بر انکه اراده حق تعالی حادث است ای تحدث مشیة الله و بعضی جواب ازین داده اند
که تعلق باعتبار تعلق است حاصل که چون بنی اسرائیل طلب تبیین کردند در بقره بر وجهی
که رفع تشابه شود قال گفت موسی با ایشان که انه یقول بدرستی که حق تعالی میگوید

انها بقرة بتحقیق که ان کاو یست لا ذلول نه رام کشته و نرم شده که بحکم زارع تثیر
الارض بشورانند و منقلب سازد زمین را و لا تسقی الحرث و نه کراب دهد کشت را
لا ذلول صفت بقره است بمعنی غیر ذلول و لا ثانیه مزیده است برای تاکید لا اولی و این
هر دو فعل صفت ذلول اند که انه قیل غیر ذلول مثیرة و ساقیة یعنی انکه متصف است بانکه
مذلل و رام نیست که شوراند زمین و اب دهد ان باشد بلکه ان مسلمة درست
باز داشته است از همه کارها و بر خود چرا میکند و یا انکه وارسته شده است از عیوب
و بیخالص کرده اند شده است لون ان ماخوذ از سلم لدیکذا اذا خلص له لا شیة فیها نیست
هیچ رنکی که مخالف رنک زردی باشد فیها حتی که سم و شاخ هم زرد است شیة مصدر
وشاه وشیا وشیة است ای خلط بلونه لون اخر و چون بنی اسرائیل این صفات مذکوره
که موجب رفع تشابه ایشان بود بشنیدند قالوا الان گفتند اکنون این صفتها بیان کردی
جئت بالحق اوردی راستی را یعنی حقیقت ان بیان کردی و تمام صفت ان را روشن
باز گفتی از برای ما پس تفحص ان کاو کردند و ان را در دست پسری که مذکور شد یافتند
تمام این کاو مذهب بود و قیمت سوقی ان از سه درم متجاوز نبود و هر چند او را بفروختن
ابا مینمود ایشان در بهای ان می افزودند تا قرار باین دادند که پوست ان را پر از زر کنند
و باو دهند پس انکاو را با ایشان باین بها فروخت فذبحوها پس بکشتند و نکته در
ذبح این نوع کاوان بود تا سر زنش گوساله پرستان بود بانکه کاوی اینچنین با انکه در نهایت
منزلت و غایت جمال و کمال قابل ذبحست پس کاوهای دیگر بطریق اولی که سزاوار
ذباحت باشند نه عبادت القصه انرا ذبح کردند و ما کادوا یفعلون و نزدیک نشد که
بکشند این کاو را یعنی نخواستند انرا بخرند و بکشند بجهت گرانی بهای ان و از خوف
فضیحت در ظهور قاتل ان نخواستند که بکشند کاو را بدانکه کاد از افعال مقاربه است
که موضوعست از برای دنو خبر بر سبیل حصول و چون نفی بر و داخل شد نزد بعضی
بمعنی اثباتست مطلقا و نزد بعضی انست که اگر ماضیست بمعنی اثباتست و اگر مستقبل است
بمعنی نفی و صحیح انست که ان مانند سایر افعالست و ما کادوا یفعلون منافی

فذبحوا اینست بجهت اختلاف وقتین زیرا که معنی اینست که ماقاربوا ان یفعلوا حتی
انتهت سؤالاتهم وانقطعت تعللاتهم فافعلوا کالمضطر الملجئ الی الفعل واذ قتلتم
نفسا این اول قصه مذکوره است وتقدیم قوله واذ قال موسی لقومه ان تذبحوا بقرة
تا بقوله وما کادوا یفعلون برای بجهت استقلال است بنوعی دیگر از مساوی و
مقابح ایشان که آن استهزاست بامر واستقصا ومراجعت در سؤال وترک مسارعت
بامتثال ومعنی آن اینست که یاد کنید وقتی که بکشتید یکی را که عامیل بود یا پسر او
فادارأتم فیها یعنی اختصام واختلاف کردید در آن نفس مقتول یعنی در آنکه او را
کشته واصل ادّارأتم تدارأتم بود بمعنی تدافعتم تا را در دال ادغام کردند وبجهت
آنکه ابتدا بساکن محالست همزه مکسوره در اول آن در آوردند وتنزیل ادّرا بمعنی
اختصام جهت آنست که هر یک از متخاصمین در صدد دفع یکدیگرند ویا آنکه ادّرا
بمعنی خود باقیست که آن تدافعت جرم یا طرح قتل میکردند از نفس خود و
بمخاصم خود نسبت میدادند والله مخرج وخدای بیرون آورنده است
وظاهر کننده ما کنتم تکتمون آنچیزی را که هستید شما که بپوشید از قتل بناحق
اعمال مخرج یا بجهت آنست که بمعنی مستقبل است نه ماضی تا اعمالش باسط ذراعیه زیرا که
حکایت حال ماضیه است فقلنا اضربوه عطفست برادّارأتم وما بین معطوف
ومعطوف علیه جمله معترضه است وضمیر راجع بنفس است وتذکیر بنا بر تاویل
آنست بشخص یا قتیل یعنی گفتیم ما که بزنید شما آن مقتول را ببعضها بپارهٔ از آن
گاو که پیچ دم او بود یا زبان یا گوش ویا ران ویا استخوانی از آن ویا گوشت میان بین
الکتفین است علی اختلاف الاقوال وچون بروی زدند زنده شد وخون از روی بریخت
ونام قاتلان خود را بگفت وآن دو برادرزاده بودند که بواسطه مال او بصحرا برده
بقتل رسانیده بودند ویا پسر عم مقتول بود وبعد از تسمیه یعنی ذکر قاتل خود فی الحال
بیفتاد وبمرد کذلک یعنی همچنانکه این مرده را زنده گردانید یحیی الله زنده کرد اند خدای
الموتی همه مردگان را در روز بعث این کلام دالست بر آنچه محذوفست در کلام سابق

ای فضربوه فحیی یعنی بزدند بیدن آن مقتول پاره از گاو پس زنده شد ویریکم
ونمایند شما را الخطاب با آن جماعتست که در مجلس احیای عامیل بودند ویشاید که خطاب
با منکران زمان حضرت رسالت باشد یعنی ای اهل عناد انکار حشر میکنید که حق تعالی
مینماید بشما آیاته دلایل قدرت خود را در احیا لعلکم تا باشد که شما یعنی بجهت
اراده آنکه شما تعقلون فکر کنید ودریابید این او یا بجهت آنکه عقل شما کامل شود
وبدانید کسی که قدرت دارد بر زنده کردن نفسی هر آینه بر احیای همه نفوس قادر خواهد بود
وآنکه حق تعالی احیای آن مقتول نکرد ابتداءً بلکه از مشروط ساخت بزدن بعضی از گاو
مذبوح مشخص معین ونقول جهت آنست که آن متضمن تقوی است واداء واجب
ونفع یتیم وتنبیه بر برکه توکل وشفقت بر اولاد وسیمه بر والدین واشعار بر آنکه
حق طالب آنست که تقدیم قربه کند پیش از قصد مطلوب ومتقرب لاختیار شیء
احسن وپرقیمه نماید برای قدرت ودلالت بر آنکه مؤثر حقیقتاً مسبباست نه سبب
چه از ضم دو مرده بیکدیگر تولد حیات غیر معقولست ودیگر ایماست بر آنکه هر که
خواهد اعدای عدو خود را بشناسد تا درامانت او سعی نماید وموت حقیقی را باو
حیث النظر بقیش آنست که ذبح بقره نفس خود کند که قوت شهویه است تا حرص و
شره صبیحی از و زایل شود وضعف کبر لاحق آن نشود ومعجب ورایق المنظر نباشد
ومذلل نباشد در طلب دنیا وسلم باشد از تدنس بحطام آن ومخلوط نباشد بلوثی
از مقابح بر وجهی که اثر این تذکیه بنفس او رسید زنده شود بحیوة طیبه وحقیقت
حال بر او منکشف شد ادرّا و نزاع میان عقل ووهم او مرتفع کردد ودر ایراد این قصه
دلالتست بر صدق نبوت نبی ما صلی الله علیه وآله چون غوامض اخبار بنی اسرائیل
با ایشان اعلام نمود بر وجهی که هیچکس را ممکن نیست دانستن آن مگر که کتب اولین
خوانده باشد ویا بطریقه وحی باو رسیده باشد ویهود که مخالف آن حضرت بودند
وتصدیق قول او کردند درین اخبار با آنکه مسلم نشد که امی است وهیچ کتابی نخوانده
پس این اخبار ایشان صادره وحجت ساطعه باشد در ثبوت نبوت آنحضرت بر ایشان

وچون حق تعالی ذکر معجزهٔ باهره وعلامت ظاهره نمود بر بنی اسرائیل در عقب از طغیان
وعصیان ایشان میفرماید که ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ پس سخت گشت دلهای شما ای یهود
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ از پس زنده شدن ان مقتول و یا بعد از جمیع ایات و معجزات که تعداد
ان نموده باشد خطاب راجع باولیای مقتولست یعنی بانکه از برای شما مقتول را زنده
کردانیدیم تا قاتل او را برای شما بیان کرد و یا جامع بجمیع بنی اسرائیلست که با وجود
مشاهدهٔ ایات مذکوره سخت دل شدند و انقیاد نکردند و قساوة عبارتست از غلظ
با صلابت چنانکه در حجرات و قساوة قلب مثلست در بعد ان از اعتبار و ذکر ثُمَّ
از جهت استبعاد قسوة است یعنی بانکه ایات مذکوره موجب لین قلبست دل
شما غلیظ و سخت شد فَهِيَ پس ان دلها که شماراست كَالْحِجَارَةِ مانند سنگست
در سختی و درشتی أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً یا سخت ترست از سنگ از روی قساوة و غلظت
یعنی در قساوة مثل حجارست یا زایدتر از ان پس بنابرین معنی مضاف محذوف باشد
و مضاف الیه قایم مقام ان شده و تقدیر اینکه فهی کالحجارة او مثل ما هو اشد منها قسوة
کالحدید و چون اشد قسوة متضمن مبالغاتست و دلالت بر اشتداد قسوتین و اشتمال
مفضل بر زیاده از جهت نگفت که او اقسی منها و او از برای تردیدست و معنی اینکه
هر که معرفت دارد بحال قلوب ایشان تشبیه ان میکند بحجارة یا با انچه قساوة
ان از ان بیشترست و سختر و یا او بمعنی بلست یعنی دل ایشان مانند حجاره است
بلکه سخت تر از ان از قبیل وارسلنا الی مایة الف او یزیدون چه از ابن عباس مرویست
که ایشان صد و چهل هزار بودند پس ان در حکم منقطعست و یا انکه ایراد او بر سبیل
ابهام باشد بر مخاطب و المعنی انها کاحد هذین لا تخرج عنهما و یا انکه او از برای
تفضیل و تمییز باشد ای بعضها کالحجارة و بعضها اشد منها و یا از برای تخییر از قبیل
جالس الحسن او ابن سیرین ای ان شبهتها قسوتها بالحجر اصبت و ان شبهتها
بما هو اشد اصبت و ان شبهتها بهما جمیعا اصبت و یا بمعنی واو کقوله او یموت
امهاتکم که بمعنی و یموت امهاتکم است یعنی قلوب ایشان مانند حجاره است در
وقتی

وسختر از ان در وقت دیگر بعد از ان بیان اشدیت قلوب ایشان میکند از حجارة بقوله
وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ و بدرستی که بعضی از سنگها لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ البته
یعنی ان سنگیست که هر اینه روان میکردد از ان جویهای بزرگ وَإِنَّ مِنْهَا و بعضی
که بر جهد دیگر از ان لَمَا يَهْبِطُ البته انست که فرود اید و از بلندی به پستی مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ
از جهت ترس خدا حاصل معنی انست که حجاره متاثر و منفعل میشود باین وجه که
بعضی از ان منشق میشود و اب از ان نابع میکردد و انهار از ان منفجر میشود و بعضی از ان
از اعلای جبل متردی میکردد بجهت انقیاد ارادهٔ الهی و امتثال امر او و قلوب یهود
متاثر و منفعل نمیشود از امر او پس قلوب ایشان سختر از حجاره باشد و چون تفجر بمعنی
تفتحست بسعة و کثرت بخلاف تشقق از جهت اسناد ان بانهار کرده که از جدول
عظیم است و اسناد تشقق بمیاه و خشیة مجازاست از انقیاد و امتثال و یا انکه معنی
ان باشد که کوه عظیم با وجود صلابت و شدة و عظمت اگر عقل داشته باشد و ترس
الهی بروی رسد بر جای نماند و نرم کردد و فرو افتد کقوله تعالی لو انزلنا هذا القران
علی جبل الایة و در حدیث امده که انی لاعرف حجرا بمکة یسلم علی قبل ان ابعث و انی
لاعرفه الان یعنی سنگی را میشناسم که سلام بر من میکرد پیش از انکه مبعوث شوم و اکنون
میدانم که ان کدام سنگست و شبهه نیست که این بجهت اعطای عقل بوده باو و اگر
نه ایجاد این معنی متصور نیست بعد از ان جهت تهدید و تخویف و تشدید وعید
بر شدة قساوة ایشان میفرماید که وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و نیست حق تعالی
بیخبر از انچه شما میکنید بلکه عالمست بان و بهمه شما از این جهت ان بعذاب الیم و عقاب
عظیم معذب و معاقب خواهد کردانید و بعد از ان بجهت قطع طمع از ایمان
این نوع یهود خطاب بحضرت رسالت پناه ص و سایر اهل ایمان میکند و میکوید
أَفَتَطْمَعُونَ ایا طمع میدارید أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ انکه تصدیق کنند یهودان
مر شما را در انچه میگویید از دعوت ایشان باسلام و میتواند بود که لام از برای سببیت
باشد یعنی طمع دارید که یهودان ایمان ارند بجهت دعوت کردن شما ایشان را بدین اسلام

وَقَدْ كَانَ وحال آنكه بودند فَرِيقٌ مِنْهُمْ گروهی از اسلاف یعنی از آن هفتاد کس که بواسطه
نبی یَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ شنیدند سخن خدا را بر کوه طور ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ پس بگردانیدند آن
سخن را مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ از پس آنکه دانسته بودند و دریافته حقیقت آن را بدون شك و شبهه چون
بمیان قوم آمدند گفتند ما سخن حق را و نواهی او را شنیدیم ولیکن در آخر گفت که اینها را که بشما
فرموده ام مخیرید اگر خواهید در عمل آرید و اگر نخواهید مکنید و از آن باك مدارید وَهُمْ يَعْلَمُونَ
و حال آنکه ایشان میدانستند که افترا میکنند و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که مراد یهودان
زمان حضرت رسالت علیه السلام و معنی آنکه یهودانی که معاصر تو اند میشنوند توریة را و تحریف
میکنند آن را مانند نعت و صفت تو و آیه رجم و با تاویل آن میکنند و بر وفق متمنای خود
تفسیر میکنند و بنا بر معنی اول مراد آنست که اخبار این جماعت و پیشوایان ایشان هرگاه
بر این حالت بوده باشند که بعد از استماع کلام از خدای افترا کنند و چیزی که او نگفته باشد
با او نسبت دهند پس سفله و جهله ایشان که در زمان شما اند اگر کافر شوند و تحریف
آیات توریة نمایند بطریق اولی چه اتباع در همه چیز تقلید میکنند تابع رؤسای خود میباشند
و در آیه دلالتست بر عظم ذنب در تحریف شرع و این شامل اظهار بدع در فتاوی و قضایا
و جمیع امور دین نیز هست آورده اند که روزی حضرت رسالت علیه السلام فرمود که یهودان بعد از این
در مدینه نیایند چه آمدن ایشان بدین صوب فتنه و آشوب ظاهر میشود پس بعضی از
منافقان یهود اول روز بمدینه می آمدند که ما مسلمانیم همچو شما و آخر روز باز گشته بیاران
خود می پیوستند کما قال الله تعالی وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا و چون ملاقات کنند یهود
آنان را که ایمان آورده اند یعنی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله قَالُوا آمَنَّا گویند ما گرویده ایم
مانند شما و تصدیق کرده ایم بآنکه محمد آن رسولیست که در توریة بشارت باو واقع شده وَإِذَا
خَلَا و چون خلوت کنند بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ برخی از ایشان به برخی که ظاهرا و باطنا
کافر اند قَالُوا گویند آن کافران بی نفاق ایشان را بر سبیل تقریع که أَتُحَدِّثُونَهُمْ آیا حدیث
میکنید و خبر میدهید اصحاب رسول را علیه السلام بِمَا فَتَحَ اللَّهُ بآنچه گشاده است خدای تعالی
ابواب دانش را عَلَيْكُمْ بر شما در کتاب شما و قولی آنست که بعضی یهود مدینه در اول

نزول قرآن بر آنحضرت اصحاب را از نعت و صفت وی که در توریة مذکور بود خبر دادند
رؤسای ایشان چون کعب و حیی از آن آگاهی یافته از روی انکار و نهی مخبران گفتند که آیا
شما ایمان از صفات محمد خبر میدهید لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ تا مخاصمت کنند و حجت گیرند
بر شما بآن عِنْدَ رَبِّكُمْ نزد پروردگار شما یعنی احتجاج نمایند بر شما بآنچه اقرار کرده پروردگار
شما در کتاب شما ذکر محاجه بکتاب خدا و حکم او بعنوان محاجه نزد او از قبیل آنست که کسی
گوید عند الله کذا و مراد او این باشد که انه فی کتابه و حکمه و گویند عند ربکم است بما عند ربکم
و بما بین یدی رسول ربکم و یا آنکه معنی این باشد که محاجه کنند با شما نزد پروردگار شما روز
قیامت و گویند حق را میدانستید و متابعت نکردید و درین تفسیر نظر است زیرا که اخفا
دافع این محاجه نیست و قوله أَفَلَا تَعْقِلُونَ از تتمه کلام ملامت کنند گانست یعنی آیا
چرا در نمی یابید این معنی را که اسرار خود با خصم در میان نباید نهاد و آنکه خطابیست از خدا
بمؤمنان و متصل با فتطمعون و معنی آنکه ای مؤمنان چرا تعقل نمیکنید در حال ایشان
تا قطع طمع کنید از ایمان ایشان و از مجاهد مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که چون
رسول علیه السلام از جنگ احزاب فارغ شد قصد حصین بنی قریظه و بنی نضیر کرد پس لشکر اسلام
حصن را احاطه کرده برگرد آن خیمه زدند و امیر المؤمنین علیه السلام رایت رسول را در دست
داشت در وقت آمدن بآن حصن رسول علیه السلام وی را گفت ای علی برو ببرکت خدای و یقین
بدان که خدای ناصر تست و زمینها و سراهای ایشان مرا وعده داده است و سوگند
میخورم بآن خدائی که ترا بر عمرو بن عبد ود ظفر داد که ترا مخذول نکرداند پس امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بزیر حصن آمد اهل حصن چون وی را بدیدند خوفی عظیم در دل
ایشان افتاد یکی گفت جاءکم صاحب محمد و دیگری گفت اقبل الیکم قاتل عمرو و
کسی دیگر از کنار حصن آواز داد که قتل علی عمروا صاد علی صقرا اقصم علی ظهرا
هتك علی سترا ابرم علی امرا امیر المؤمنین علیه السلام بدانست که ایشان ترسیده اند و چون
ساعتی آنجا مکث فرمود ایشان بکنار حصن آمدند و زبان بدشنام و سفاهت بگشادند
آنحضرت فرمود که خواستم باز بگذارم و بگذارم که رسول علیه السلام بیاید و این سخنها نشنود در این

یوم که پیغمبر صلی الله علیه وآله بیامد وان سخنها بشنید واو را ذکر یا اخوة القردة والخنازیر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون این کلام بشنیدند گفتند ای ابو القاسم
تو هرگز جاهل ودشنام دهنده نبوده آنحضرت بکرم وحلم خود ساکت شد برگشت ایشان
چون قول یا اخوة القردة والخنازیر بشنیدند گفتند محمد از کجا دانست که بعضی اسلاف
ما بقرد وخنازیر مسخ شده الذین قرار براین دادند که از یاران ما کسی او را باین اخبار کرده پس
یکدیگر نظر کرده گفتند اتحدثونهم بما فتح الله علیکم لیحاجوکم به عند ربکم افلا تعقلون
وحق تعالی از این خبر داده آیة مذکوره را انزال فرمود وبعد از آن در جواب ایشان گفت که
اولا یعلمون آیا نمیدانند جهودان ان الله یعلم آنکه بتحقیق حق تعالی میداند ما یسرون
آنچه پنهان میدارند وما یعلنون وآنچه اشکارا میکنند واز جمله آن اسرار ایشانست کفر خود
واعلان ایمان واخفاء عداوت حضرت رسالت صلعم وسایر مؤمنان واظهار مودت آنحضرت
واهل ایمان واخفاء آنچه بر ایشان نازل ساخته از نعوت حضرت رسالت صلعم واظهار غیر
آن وتحریف حکم از مواضع خود ومعانی آن واکثر مفسران در تفسیر این گفته اند که آیا
یهودان نمیدانند که حق تعالی سر وعلانیه ایشانرا میداند پس چگونه است که یکدیگر را از
خفیه منع میکنند از تحدث بآنچه حق است وحال آنکه مقر بزبان وغیر جاحدان پر ایشان
بجهت این ملامت الوم ودر منبوبه الزم چه هر که داند که حق تعالی دانای نهان واشکارا است
باید که ظاهر خود را بفرمان برداری آراسته سازد وباطن خود را از لوث ناپاکی وبی باکی
بپردازد ومنهم واز جهودان جماعتی اند که امیون نانویسنده وناخوانندگانند
لا یعلمون الکتاب نمیدانند توریة را ونمی شناسند آنچه در وست مراد جمله ایشانند
که علم بکتابة وقراءة ندارند تا مطلع شوند باحکام توریة وآنچه در وست بر ایشان
متحقق شود الا امانی استثنای منقطع است لیکن میدانند که آرزوهای خود را
مراد انست که آنچه در توریة است موافق هواهای ایشانست واز جمله آنست که اعتقاد
دارند بصحت وعدهای دروغ که از علمای خود می شنوند که بهشت خاصه ایشان
خواهد بود ویا واحد از ایشانرا شفاعت خواهند کرد وغیر آن کقولهم قالت الیهود

عزیر ابن الله واما نی جمیع امنیه است وان در اصل هر چیزیست که انسان در نفس خود تقدیر
آن کند از اموری که موافق طبع ومرغوب نفس باشد واشتقاق آن از منی است که بمعنی
قدر است ولهذا اطلاق آن بر کذب میکنند وبر آنچه متمنی باشد وبر آنچه قرائت میکنند
حاصل معنی آنست که یهودان معتقد اکاذیب اند که بر وجه تقلید آنرا از محرفین فرا گرفته اند
ویا مواعید کاذبه که ایشان میشنوند از آنکه کسی دیگر غیر از یهود بهشت نرود وآتش
مس نکند ایشانرا مگر ایاما معدودة ونزد بعضی استثنای متصل است ومعنی آنکه
مگر که قرائت میکنند بر وجهی که آن عاریست از معرفت معنی واز تدبر در آن بلکه محض
تلقفات وبنا بر این امانی ماخوذ است از قول مناسب که وصف ایشان نیست بامیه
ومنهم ونیستند ایشان الا یظنون مگر آنکه گمان میبرند بدون علم ویقین یعنی آنچه
میگویند محض گمانست واصلا علم بآن ندارند وان ونیز از سر یقین نمیگویند که
که اطلاق ظن میکنند بر رأی واعتقادی که غیر قاطع باشد واگر صاحب آن بآن جازم
باشد مانند اعتقاد مقلد ونیز ابو از حق بجهت شبهه که او را عارض شده باشد ودرین
آیه دلالتست بر آنکه تقلید در معانی کتاب ودر طریقه علم غیر جایز است واقتصار بر ظن
در ابواب دیانات جایز نیست وحجت بر جمیع خلق واجب قایم است واگر چه علم نباشد
چه تمکن دارند بر دانستن بدلیل وواجبست تعویل بر معرفت معانی کتاب وعدم
اکتفا بر مجرد تلاوت آن بعد از آن در تهدید محرفان میفرماید که فویل پس وای
تعریفست بر قول سابق وویل بمعنی تحسر واهلاکست ودر حدیث آمده که ویل نام
وادی در دوزخ است که چون کافر برادران اندازند وان سعید بن جبیر مرویست که اگر همه
کوهها در آن اندازند تا لجه کرده اند وورود وگویند که نام کوهیست در جهنم پس اگر نام
وادی یا جبل باشد معنی آنست دوزخ موضعیست که در وجای گیرند کسانی که تحریف
در صدد اهلاک ایشان باشد ومیشاید که تسمیه وادی یا جبل بآن مجاز باشد وآن در
اصل مصدر است وفعل از وشتق نشده وابتدا بآن با آنکه نکره است جهت آنست
که بمعنی دعاست ویا آنکه علم تحسر است وعقوبت ویا علم جبل یا بئر در دوزخ چنانکه

گذشت حاصل یعنی آنکه اندوه وحسرت وهلاکت وعقوبت ویا وادی ویا جبلی که در جهنم
للذین مر آنانراست که یکتبون الکتاب مینویسند نوشته محرف را بایدیهم بدستهای
خود ومیتواند بود که مراد بان تاویلات زایغه باشد وذکر بایدیهم جهت تاکید است
کقولک کتبته بیدی یعنی خود بساختن کتابت مینویسند وبدیگری نمیفرمایند ثم یقولون
پس میگویند هذا من عند الله این نوشته از نزدیک خداست وچرا چنین میکنند
لیشتروا به تا بخرند یعنی استبدال کنند به بدان کلام تحریف داده ثمنا قلیلا بهای اندک
یعنی بان تحصیل غرضی از اغراض دنیا کنند واغراض دنیا هر چند که جلیل القدر باشد اما
نسبت بانچه مستوجب اند بسبب ان از عقاب دایم قلیل القدر است خلاصه سخن آنست
که علمای یهود بواسطه اخذ رشوه صفت حضرت رسالت صلعم را که در توریه برین وجه بوده
که مردی باشد نیکو روی جعد موی گندم گون سیاه چشم میانه بالا تغییر کردند ونوشتند
که پیغمبر اخر الزمان شخصی باشد دراز قد ازرق چشم سفید پوست فروهشته موی یک
چشم این صفت دجالست وباعوام خود گفتند که این آن پیغمبر موعود نیست فویل
لهم پس وای مر ایشانرا مما کتبت ایدیهم از انچه نوشت ایدیهم دستهای ایشان یعنی
کلام محرف وویل لهم ودیگر بار وای بر ایشان مما یکسبون از انچیزی که کسب
میکنند یعنی از رشوت ومأکل حرام کسب فعلی را میگویند که بان جر منفعت کنند ولهذا
طیور شکاری را کواسب خوانند اورده اند که علمای یهود مرسومی داشتند که هر سال از یهودان
میگرفتند چون رسول صلعم مبعوث گشت ایشان دانستند که او پیغمبر اخر الزمانست چه نعت
وصفت او را موافق انچیزی یافتند که در توریه بود وترسیدند که اگر افشای این معنی کنند
یهودان میل بدین اسلام کنند ومرسوم مقرر از ایشان مسدود سازند پس انرا تحریف کردند
بصفت مخالف آن وچون پیغمبر صلعم بمکه امد جماعتی که نعت وصفت او شنیده بودند
گفتند همانا که این آن پیغمبر است که نعت او در توریه نوشته است پس نزدیک رؤسا
واحبار خود امدند وگفتند پیغمبری که موسی ما را از ان خبر داده ودر توریه صفت
او نوشته شده این آن پیغمبراست گفتند حاشا وکلا پس توریه بیاوردند وان

سطور محرفه برایشان خواندند وایشانرا از راه بردند پس مراد بثمنا قلیلا رسوم علمای
یهودانست وبعد از تهدید ووعید ایشان تکذیب قول ایشان میکند که میگفتند آتش
دوزخ بما نرسد مگر روزهای اندک وشمرده شده و قالوا وگفتند یهود بزعم باطل خود
لن تمسنا النار هرگز مس نکند ما را آتش دوزخ ونرسد بما الا ایاما معدودة مگر بمقدار
روزهای شمرده شده یعنی ایام محصوره قلیله که آن هفت روز است هر روزی در مقابل
هزار سال از هفت هزار سال که نهایت مدت دنیاست ویا بمقدار چهل روز که بدان عدد
قوم ما گوساله پرستیدند بدانکه مس ایصال شی است ببشره بحیثیتی که حاسه ان
متاثر گردد ولمس بمعنی طلب مس است ولهذا یقال المسه فلا اجده حاصل که ایشان
اعتقاد کرده بودند که دنیا هفت هزار سال بیش نخواهد بود وایشان بجای هر هزار سال
از ان یک روز معذب خواهند بود در دوزخ وبعضی دیگر از ایشان میگفتند که
مقدار ایام عبادت عجل که چهل روز بوده حق تعالی رد قول ایشان فرمود بقوله قل
یا محمد در جواب ایشان بر سبیل انکار که اتخذتم آیا فرا گرفته اید عند الله عهدا
از نزدیک خدا امانی که شما از آتش زیاده میگویید عذاب نخواهد کرد وحفص اظهار
ذال خوانند وغیر او بادغام وقوله فلن یخلف الله عهده جواب شرط مقدر است
ای ان اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله وعده یعنی اگر بحسب فرض فرا گرفته اید
عهدی نزد خدای پس هرگز خلاف نکند خدای عهد خود را ابن مسعود گفته که مراد بان
توحیدات کقوله الا من اتخذ عند الرحمن عهدا وهو قول لا اله الا الله ودرین
دلیلست بر انکه خلف در خبر محالست ام تقولون یا میگویید یعنی افترا میکنید
علی الله ما لا تعلمون بر خدای انچه نمیدانید ام معادل همزه استفهامست
بر سبیل تقریر علم بوقوع احدهما یعنی کدام یکی ازین دو امر است که احدهما حق است
یا ام منقطعه است بمعنی بل بر سبیل تقریر وتقریع بمعنی بلکه ایا میگویید وافترا
میکنید بر خدای انچیز را که علم بان ندارید وقوله بلی اثبات انچیزیست که نفی آن کرده
بودند از مساس نار ایشانرا در زمان مدید ودهر طویل بر وجه اعم تا در حکم برهان

باشد بر بطلان قول ایشان و مخصص است بجواب نفی یعنی هم جانست که ایشان میگویند
کس آتش ایشانرا در زمانی اندک نباشد بلکه من کسب سیئة هر که کسب کند خصلت
قبیحه کان شرکت و احاطت به خطیئته و فرا گیرد گرد او را گناه او و فرق
میان سیئه و خطیئه انست که سیئه در جزیست که مقصود بالذات باشد و خطیئه
غالبا در جائیست که مقصود بالعرض باشد زیرا که از خطا مشتق است و کسب اجتلاب
نفع است و تعلیق ان بسیئه بر طریقه فبشرهم بعذاب الیم است و احاطت خطیئه
باو باین معنیست که برو مستولی شود و شامل همه احوال او گردد تا انکه مانند شی شود
که محاط باشد و هیچ جانبی از جانب او خالی نمانده باشد مراد انست که غرق خطیئه
باشد تا انکه بمیرد و این صورت کامل صحیح است که در شان کافر باشد زیرا که غیر او را
اگر سوای تصدیق قلبی و اقرار لسانی نباشد خطیئه محیط باو نخواهد بود بجهت
اعتقاد صحیح و لهذا سلف تفسیر خطیئه بکفر کرده اند و تحقیق این انست که هر که
گناهی کرد و قلع ان ننمود از خود ان گناه استجرار او میکند به معاودت مثل ان و انهماک
او در ان و ارتکاب او با چیزی که اکبر از ان باشد تا انکه ذنوب برو مستولی میگردد
و مجامع قلب او را احاطه میکند پس بطبیعه مایل معاصی میشود و انرا مستحسن داشته
معتقد این میشود که لذتی غیر از ان نیست و مبغض انکسی میگردد که مانع او میشود
از ان و مکذب کسی میشود که ناصح اوست در ترک ان کما قال الله تعالی ثم کان عاقبة الذین
اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله و بهذا اتضح فاولئک اینجماعت که متصف
باین صفت قبیحه و خصلت سیئه اند اصحاب النار اهل دوزخ [illegible] الازمان اند در
اخرت بجهة انکه در دنیا ملازم اسباب ان بوده اند هم فیها خالدون ایشان در ان آتش
جاوید مانندگان اند و میتواند بود که مراد باین جماعت اهل ایمان باشند که دایم در معاصی و
خطیئات بوده باشند تا مرده باشند و حینئذ خلود بر اصل معنی خود باشد که ان
لبث طویل است و بنا برین وجه اتصال ان بما بعد انست که هر گاه اهل ایمان بجهة استغراق
جمیع اوقات ایشان بمعاصی و خطیئات از انند طویل در دوزخ لبث کنند پس چگونه

کفار

کفار که با وجود کفر اوقات ایشان مستغرق معصیت بوده باشد مکث ایشان در دوزخ
مدة قلیله باشد و بنا برین اینجا تعجب باشد بر لبث دایمی صاحب کبیره و بنا بر قول اخیر
خطیئه عبارتست از انکه مجاهد گفته که چون بنده مومن گناهی کند نقطه سیاه بر دلش
پدید اید و هر چند ان گناه بیشتر کند سیاهی بیشتر گردد تا انکه جمله دل او سیاه گردد و بعد از
بیان حال کفار یا مطلق اهل عصیان ذکر حال صلحای اهل ایمان میکند تا داعی بندگان باشد
بایمان و عمل صالح و میفرماید که والذین امنوا و انانکه گرویدند بخدا و اخر از زدا او
اند و عملوا الصالحات و کرده اند عملهای نیکو و پسندیده اولئک اصحاب الجنة
ان گروه اهل بهشتند و ملازم ان هم ایشان نه غیر ایشان فیها خالدون در بهشت
جاوید باشندگانند عطف عمل صالح بر ایمان دلالت میکند بر خروج ان از مسمای
ایمان و خلود اگر چه بحسب وضع بمعنی لبث طویلست اما اینجا مراد دوام و ثباتست
باجماع جمیع امت و بعد از بیان حال فریقین باز سر رشته کلام بذکر بنی اسرائیل کشیده
میفرماید که و اذ اخذنا و یاد کنید چون فرا گرفتیم در توریة میثاق بنی اسرائیل
عهد و پیمان فرزندان یعقوب را و گفتیم با ایشان که لا تعبدون الا الله پرستند
مگر خدای را که سزاوار پرستش اوست نه غیر او اخبار در معنی نهیست کقوله تعالی و لا یضار
کاتب و لا شهید و این ابلغ است از صریح نهی بجهت انکه این متضمن ایهام است بانکه
منهی [illegible] الناهی از ان خبر میدهد و موید اینست قرائت لا تعبدوا
و عطف [illegible] ای قلنا لهم لا تعبدوا الا الله
بعضی تقدیر کرده [illegible] لا تعبدوا است که چون حذف ان شده فعل مرفوع گشته و قرائت
ان لا تعبدوا و الست بر این بر ان بدل باشد از میثاق و یا معمول ان باشد بحذف جار ای
بان لا تعبدوا و بعضی دیگر گفته اند که جواب قسم است و معنی کلام دال است بر ان کانه قال
خلقناهم لا تعبدون یعنی سوگند دادیم ایشانرا که نپرستند غیر خدای را و حمزه و کسائی
بغیبت خوانده اند یعنی اخذ عهد کردیم از ایشان که نپرستند ایشان غیر خدای را و قوله و بالوالدین
متعلق است بمضمر و تقدیر اینست که و تحسنون یا و احسنوا یعنی نیکویی کنید بپدر و مادر

احسانا نیکویی کردنی یعنی رأفت و شفقت و دعای خیر و اتفاق جمیل در حق ایشان مرعی
دارید وذی القربی عطف بر والدین یعنی نیکویی کنید با خویشان والیتامی و یتیمان
یعنی فرزندان بی پدر قبل از بلوغ بدلیل لا یتم بعد الحلم والمساکین و بیچارگان و درویشان
یتامی جمع یتیم است چون ندیم و ندامی او از قلیل الاوزانست و مسکین مفعیلست ماخوذ از
سکون کان الفقر اسکنه و قوله وقولوا للناس حسنا در تقدیر قولوا للناس حسنا است
و تسمیه حسن بحسن بجهت مبالغه است و مراد بان تخلق و ارشاد است یعنی بگویید مر عامه
مردمان را گفتاری نیکو یعنی با خلق نیکو با ایشان تکلم نمایید و ایشان را براه صواب و رشد
راه نمونی کنید و حمزه و کسایی حسنا خوانده اند بفتحتین بمعنی آنکه اصل کلام مقتضی الحسن
قول دو اقیموا الصلوة و بپای دارید نماز را بر طریقی که در ملت شما بر شما مفروض گشته
واتوا الزکوة و بدهید زکوة را بر وجهی که مامور بآنست ثم تولیتم پس پشت بگردانیدید
بعد از این پیمان و برگشتید از این عهد و میثاق این کلام بر طریقه التفاتست از غیبت بخطاب
و میشاید که مراد بهودان عهد رسول صلعم بوده باشند و آنانکه قبل از ایشان بودند بر وجه تغلیب
یعنی همه شما با آبا و اجداد خود اعراض کردید از میثاق و ترک آن نمودید الا قلیلا منکم
مگر اندکی از شما مراد کسانی بودند که بر یهودیه اقامت نمودند بر طریقی که بآن مامور شده بودند
قبل از نسخ و کسانی که اسلام آوردند از ایشان وانتم معرضون و حال آنکه اعراض
کننده گانید از حکم توریة که در متابعت محمد صلی الله علیه واله صادر شده یعنی عادت
شما همه اعراض از وفا بمیثاق و اطاعت اوست اصل اعراض ذهابست از مواجهه بجهت
عرض و گویند که جمع میان تولی و اعراض بجهت آنست که ایشان هم ... و هم بمعنی تارک
میثاق بودند و بدانکه ذکر والدین در عقب امر بتوحید بجهت تعظیم و توقیر ایشانست
و مبالغه در نیکویی با ایشان و تهدید بر عقوق اولاد از ایشان و از اینجهتست که در حدیث
قدسی وارد شده که من رضی عنه والداه فانا عنه راض والجنة تحت اقدام الامهات و در خبر آمده
که چون پیغمبر صلی الله علیه واله از مکه بمدینه آمد از برای وی مسجدی بنا کردند و آن حضرت
در آن مسجد بنزدیک ستونی که از آن حنانه میگویند می ایستاد و بر آن تکیه میکرد و مردمان را وعظ
میفرمود و بیم انکه خطبه میخواندند بعد از چند مدت اصحاب گفتند یا رسول الله اجازت فرمای تا
از برای تو منبری بسازیم تا بر آن نشسته خطبه ادا کنی و موعظه فرمایی حضرت اجازت فرمود
بس منبری راست کردند سه پایه و چون آنحضرت قصد آن منبر کرده پای مبارک بر پایه اول نهاد
و فرمود آمین و بر دوم و سیم نیز زبان مبارکش باین کلمه ترنم نمود و چون بر آنجا بنشست و آغاز خطبه
کرد حنانه بناله در آمد بر وجهی که آواز او بلند تر از آواز پیغمبر شد آنحضرت از منبر بزیر آمد و آن
استوانه را در بغل گرفت و او را خاموش گردانید چنانکه مادری کودک را خاموش کرداند و بعد از آن
فرمود بدان خدایی که مرا بخلقان فرستاد که اگر ویرا خاموش نکردی تا قیامت در فراق من نالیدی
گفتند یا رسول الله بسیار آمین گفتی و کسی دعا نمیکرد فرمود جبرئیل دعا میکرد و من آمین
میگفتم گفتند یا رسول الله جبرئیل چه دعا میکرد فرمود چون پای بر پایه اول نهادم گفت هرکه
مادر یا پدر یا هر دو را یا یکی از ایشان را دریابد و فرزند نشود نعمه الله خدای تعالی او را از رحمت خود دور کرداد
من گفتم آمین و چون بر پایه دوم بر آمدم گفت هرکه ماه رمضان را دریابد و ویرا نیامرزد خدای او را
هلاک کناد و در پایه سوم رسیدم گفت هرکه نام تو شنود و صلوات نفرستد از رحمت خدای
دور باد گفتم آمین و در مجمع آورده که عطا را در قول حسن اختلافست ابن عباس فرموده که آن
خلق کریم است که مرضی و محبوب حق تعالی است و سفیان ثوری گفته که امر بمعروف و نهی از منکر است
و ربیع بن انس نیز گفته که قولوا للناس حسنا ای معروفا و جابر از ابی جعفر صلوات الله علیه
روایت کرده که معنی قولوا للناس حسنا آنست که بگویید مر مردمان را هر چیزی که دوست داشته
باشید که در حق شما گویند چه حق تعالی دشمن دارد هر کرا که دشنام دهند و طعنه زننده است
بر مومنان و کسی را که فحش و سایل بالحاف باشد دوست دارد حلیم عفیف متعفف را
و در این نیز اختلافست از باقر صلوات الله علیه مرویست که آن شامل همه مومن و کافر است
و نزد بعضی خاص است بمومنان و ابن عباس و قتاده بر قول اول اند و میگویند که آن بآیه
السیف منسوخ است و بقوله قاتلوهم حتی یقولوا لا اله الا الله او یقروا بالجزیة و این نیز
از صادق مرویست و اکثر بر آنند که منسوخ نیست زیرا که ممکن است قتال با حسن قول که آن
دعوی ایشانست بایمان کما قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم

بالتی هی احسن و درایة دیگر فرموده ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر
علم وابن عباس رضی الله در تفسیر زکوة فرموده که مراد بان قربانست که علامة قبول ان اتشی بود که از
اسمان نازل میشد وان را بر میداشت و علامت رد ان عدم نزول اتش و نیز از و روایتست که مراد
بان طاعاتست بر وجه اخلاص و در قوله الا قلیلا منهم و قوله فشربوا منه الا قلیلا که در قصه
طالوتست و قوله قلیل من عبادی الشکور که در قصه داود علیه السلام است و ما امن معه الا
قلیل که در قصه نوح علیه السلام دلالت تمام دارد بر انکه اهل حق اندک اند کما قال الشاعر
وقلت لها ان الکرام قلیل و نیز درایه دلالتست بر ترتیب حقوق چه حق تعالی ابتدا بحق خود
کرده وان را بر همه حقوق مقدم داشته بجهت انکه خالق همه است و منعم اصول نعم و بعد از ان
از اتشی کرده ابتدا بحق والدین و بمزیة اختصاص انها را بنوازش فرموده زیرا که سبب وجودند
و نعمت تربیت دارند بر اولاد و بعد از ان ذکر ذوی القربی فرموده زیرا که انها اقرب اند
بمکافات نعم و بعد از ان بیان حق یتامی کرده بجهت ضعف ایشان و در عقب ان ذکر فقرا
کرده بجهت فقر و مسکنت ایشان و بعد از ذکر نقض یهود مواثیق و عهود مذکوره با ایشان
خطاب میکند بر نحو ما سبق که واذ اخذنا و ان را یاد کنید که فرا گرفتیم میثاقکم پیمان از اسلاف
شما و بر ایشان این عهد بستیم که لا تسفکون دماءکم نریزید خونهای خود و لا تخرجون
انفسکم و بیرون نکنید نفسهای خود یعنی کسان خود را بظلم و ستم من دیارکم از خانها و مکان
خویش مراد انست که متعرض یکدیگر مشوید بقتل و اجلا از وطن و ذکر لا تسفکون دماء
اقاربکم و اهل ملتکم و لا تخرجونهم من دیارهم که معنی مراد انست بجهت شدت اتصال
مقتولین و مخرجین است بقاتلین و مخرجین در نسب و دین بر وجهی که گوییا انفس ایشان
انها همین نفسهای ایشانست و از انجاست که رسول صلعم فرموده که انما المؤمنون فی تراحمهم
و تعاطفهم بمنزلة الجسد الواحد و دیگر انکه قتل و اجلا موجب مجازاتست بمثل از ربی
گوییا قاتل خودند و مخرج نفس خود و گویند معنی انست که ارتکاب مینمایید انچیزی را که
مبیح سفک دماء شماست و مبیح اخراج شما از دیار خودتان و یا میکنید انچیزی را که بود که
و بال شماست که ان عقوبت اخرویست و صارف شما از حیات ابدیه چه قتل حقیقی انست

وافتراق انجری میکنید که مانع شما شود از جنت که دار الدنیا شماست چه جلای حقیقی انست
و عهدی دیگر بر ایشان ان بود که اسیران بنی اسرائیل را باز خرند ثم اقررتم پس اقرار کردید و قبول
نمودید این میثاق را و لزوم ان معترف شدید وانتم تشهدون و حال انکه شما گواهی میدهید
برین ذکر جمله حالیه از برای تاکیدست کقولک اقر فلان شاهدا علی نفسه و نزد بعضی مراد
یهود زمان حضرت رسالت اند که گواهی میدادند بر اقرار اسلاف خود پس اسناد اقرار با ایشان
بر سبیل مجاز باشد و معنی حقیقی اینکه ثم اقر اسلافکم وانتم تشهدون و گفته اند که ایه در شان
بنی قریظه و بنی نضیرست که ایشان را فرموده بودند که یکدیگر را نکشند و مال یکدیگر را غصب
نکنند و اگر از ایشان کسی اسیر گردد باز خرند و ایشان وفا بان نکردند و اکثر بر انند که مراد
اسلاف یهودند و اخراج ایشان مخرج خطاب بر طریقیست که در ما تقدم گذشت و حمل
ان بر اسلاف و اخلاف اولیترست زیرا که میان هر دو تنافی نیست ثم انتم هؤلاء
مبتدا و خبرست و ذکر ثم که موضوعست از برای تراخی زمانی بجهت تراخی رتبتست که ان
استبعاد از چیزیست که بعد از میثاق و اقرار بان و شهادت بران ارتکاب مینمودند از قتل
و اجلا و عدوان و معنی انست که انتم بعد ذلک هؤلاء الشاهدون یعنی شما گروهید که بعد
اخذ میثاق و پیمان شکسته اید و مثل اینست انت ذلک الرجل الذی فعل کذا و چون ایشان
در جمیع صفات نقض مثل اسلاف خود بودند چه اساری خود را معادات مینمودند
چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد پس مراد اینست که شما مثل اسلاف خودید در نقض یعنی
از عهود که ان قتل و اخراجست فلهذا صاحب کشاف گفته که معنی ثم انتم بعد ذلک هؤلاء
الشاهدون اینست که انکم قوم اخرون غیر اولئک المقرین بجهت تنزیل تغیر صفت
در منزلت تغیر ذات و عد ایشان بمنزله حضور باعتبار ما اسند الیهم است که ان قتل
و اخراجست و بمنزله غیبت باعتبار ما یحکی عنهم و هو قوله وان یاتوکم اساری تفادوهم
و قوله تقتلون انفسکم تفسیر جمله سابقه است یعنی شما ان گروهید که اسلاف شما بوده اند
باین معنی که میکشید اهل خود را چنانکه ایشان میکشتند و میتواند بود که حالا باشد و معنی
اشارت حال ان یعنی شما ان جماعت ناقصانید در حالتی که میکشید یکدیگر را و بر هؤلاء

تاکیدات واین جمله فعلیه خبر ان یعنی شما میکشید اهل خود را و یا هولاء بمعنی الذین باشد
وجمله صله ان ومجموع خبر انتم یعنی شما انکسانید که میکشید اهل ملت خود را وتخرجون
فریقا منکم وبیرون میکنید گروهی از خود من دیارهم از سراها و منزلهای ایشان
تظاهرون علیهم حالست از فاعل تخرجون یا از هم در تظاهر بمعنی تعاونست
ما خوذ از ظهر یعنی ظاهر میکنید جماعتی را از خود از دیار خودشان در حالتیکه هم پشت
میشوید بران قوم مغلوب شده و یاری یکدیگر میدهید در اخراج ایشان بالاثم
بزه کاری والعدوان وافزون طلبی اثم گناهیست که بغیر متعدی نشود وعدوان
گناهی که تعدی کند بغیر مرویست که در مدینه دو قبیله بودند از یهود قریظه ونضیر که
بایکدیگر مقاتله کردند وقبل از هجرت دو قبیله مشرکین بودند یکی اوس و دیگری خزرج
قریظه با اوس یکی شدند وبنی نضیر با خزرج اتفاق کردند وهر دو فرقه از یهودان بمعاونت
حلیف خود با ان دیگری قتال کردند وبعد از غلبه در خرابی منزل ایشان کوشیدندی
تا مهم قوم مغلوب بجلای وطن انجامیدی وچون کسی اسیر شدی باتفاق فدا دادندی
چنانکه میسر باید وان یاتوکم واگر بشما ایند اساری اسیران بنی اسرائیل که در دست
دشمن افتاده اند تفادوهم وایشانرا فدیه میدهید وباز میخرید باسیری دیگر کان
دشمن گرفته اند یعنی اسیر خود را میگیرید وبعوض او اسیری را که از دشمن گرفته اند
بایشان رد میکنید وبعضی معنی انست که اگر بیایند بشما اسیرانی که در دستهای
شیاطین گرفتارند متصدی انقاذ ایشان میشوید بارشاد ووعظ با انکه تضییع
بر خود میکنید وبان ارشاد ووعظ متعظ نمیشوید کقوله اتامرون الناس بالبر و
تنسون انفسکم وحمزه اسری میخواند که جمع اسیرست چون جریح وجرحی وتفدوهم
از ثلاثی مجرد وابو عمرو وابن عامر وابن کثیر در تفدوهم مشارك اویند وقوله وهو محرم
علیکم اخراجهم متعلقست بقوله وتخرجون فریقا من دیارهم وما بینهما
جمله معترضاست وضمیر از برای شانست یا ضمیر مبهم است واخراجهم مفسر انست یا راجع
باخراج که مصدر تخرجون است چه فعل دالست بر مصدر واخراجهم تاکیدست یا مفسر ان

یعنی قوم خود را از دیار ایشان بیرون میکنید وحال انکه حرام کرده شده است بر شما بحکم شا
بیرون کردن ایشان افتؤمنون ایا میگروید ببعض الکتاب بپاره از ان احکام
کتاب توریه که فدیه اسیرانست وتکفرون ببعض وکافر میشوید وتصدیق نمیکنید ببعضی
دیگر که ان قتل واخراجست فما جزاء من یفعل پس نیست مکافات انکس که بکند ذلك
اینچنین عهد شکنی ونافرمانی را منکم از شما که یهودید الا خزی مگر خواری و رسوائی
فی الحیوة الدنیا در زندگانی این سرا که ان قتل بنی قریظه است وسبی ایشان واجلاء
بنی نضیر وضرب جزیه بر غیر ایشان از اهل یهود اصل خزی ذلیست که مستحیی منه باشد
ولهذا در هر یك از قتل واجلاء وضرب جزیه مستعملست وصحیح پیوسته که چون لشکر اسلام
بر در حصن بنی النضیر فرود امدند وتا بیست وپنج روز در انجا نشسته اهل حصن بتنگ
امدند والتماس کردند از پیغمبر صلی الله علیه واله که سعد معاذ را حکم سازد تا بحکم او راضی شده
از حصن پایین امده پیغمبر سعد را حکم ساخت وچون فرود امدند سعد حکم بقتل رجال
ایشان وسبی زنان وصبیان ایشان کرد رسول فرمود بخدا سوگند ای سعد حکمی کردی
که خدای تعالی از بالای هفت اسمان همین حکم کرده پس بفرمود تا مردانرا مقید کرده بمدینه
بردند ودر سرای بنی النجار حبس کردند وزنانرا با کودکان سبی کردند ومالهای ایشانرا
قسمت نمودند وچون رسول صلی الله علیه واله بمدینه امد بفرمود تا خندقی بکندند
وامیر المومنین را فرمود تا همه مردان ایشانرا بیرون اورد ودر کنار ان خندق برد
گردن ایشان میزد ودر ان خندق می انداخت حیی اخطب با کعب اشرف که رؤسای
ایشان بودند گفتند ایا با ما چه کند کعب گفت حکم بقتل ما مقرر شده بان تسلیم باید شد
وچون حیی را نزد رسول اوردند دست بگردن بسته انحضرت در رو نگاه کرد وگفت
ای حیی هر که خدای مخذول کند چنین باشد وچون ویرا نزد امیر المومنین اوردند گفت
قتل الشریف علی ید الشریف کشته شدن شریف بر دست شریفست انگاه گردن بکشید
وسر در پیش انداخت وامیر المومنین گردن ویرا زد خزی در دنیا این بود که بر ایشان رفت
ویوم القیامة ودر روز قیامت یردون باز گردانیده شوند از محشر الی اشد العذاب

بسوی سخت ترین عذابی که آتش دوزخ است و یکی از علامات شدت از دوام است که عقاب
ایشان اشد است وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ و خدای تعالی غافل نیست عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه میکنند
یهود از نقض عهد و غیر آن از سایر معاصی این تاکید وعید است یعنی خدای تعالی از افعال قبیحه و
اقوال شنیعه ایشان غافل و ذاهل نیست همه را بر وفق کردار و گفتار ناصواب در سلسله
عذاب و چنگال نکال و عقوبه عقاب خواهد کشید و حفص بخطاب میخواند لقوله منکم
یعنی ای یهود از آنچه میکنید از انواع گناه خدا بان آگاه است و میشاید خطاب عام باشد
یعنی ای بندگان آنچه از شما صادر میشود علم الهی محیط است بان و هیچ چیز از آن زایل نیز
و نیست پس در عمل صالح کوشید و از کردار قبیح پای بیرون کشید و وجه غیبت که قراءت غیر
حفص است بنا بر ارجاع است بمن موصوله و بدانکه افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون
ببعض ما الوم لاجتماع ایمانست با کفر که مخالف مذهب حقست و صحیح است که ایمان
اینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی چه ایمان اصطلاحی تصدیق است بجمیع ما جاء به النبی
صلی الله علیه و آله و گویند معنی آنست که ایشان اظهار تصدیق میکردند بعضی از کتاب
و انکار مینمودند بعضی دیگر و این دلالت بر آنکه ایمان ببعضی با کفر ببعضی نفع نمیدهد
ایشان را أُولَٰئِكَ آن گروه ناقض عهد و عهد شکنان الَّذِينَ آنانند که از بیخردی
اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا خریدند و بدل کرده اند زندگانی محقر دنیا را بِالْآخِرَةِ بنعمة
جاوید آن سرای دیگر فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ پس سبک کرده نشود از ایشان الْعَذَابُ
مطلق عذاب نه در دنیا بنقص جزیه و نه در آخرت بنقص تعذیب وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ
و نباشند ایشان که یاری داده شوند در دنیا بدفع آفات و بلیات از ایشان و نه در عقبا
برفع عقوبات در آیة دلالتست که سرمایه عذاب ایشان دوستی دنیاست که حب الدنیا
رأس کل خطیئة و در حدیث آمده که اشقی الاشقیا کسی است که دین بدنیا بفروشد
یعنی دنیا را بآخرت اختیار کند و کسی که شقاوت او ازین بیشتر باشد کسیست که دین
خود را بدنیای غیری بفروشد بعد از آن ذکر نعمت کتاب توریة و ارسال رسل میکند
بر ایشان و کفر ایشان بان تکذیب و مقابل آن میگوید وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى و بدرستی که

ما اعطا کردیم موسی را الْكِتَابَ توریة که جامع احکام شریعت ایشان بود وَقَفَّيْنَا
و از پی در آوردیم مِنْ بَعْدِهِ از پس موسی بِالرُّسُلِ بفرستادگان یقال قفاه اذا اتبعه و قفاه
به اتبعه من القفا نحو ذنبه من الذنب یعنی در عقب موسی فرستادیم پیغمبران چون یوشع و اشموئیل
و شمعون و داود و سلیمان و شعیا و ارمیا و عزیر و حزقیل و الیاس و یونس و زکریا و یحیی
علیهم السلام وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ و دادیم عیسی را که پسر مریم است الْبَيِّنَاتِ
نشانهای روشن و معجزات هویدا که مصدق نبوت او بود چون احیای موتی و ابراء
اکمه و ابرص و اخبار بمغیبات و انجیل که متضمن آیات بینه است میان حلال و حرام
و حق و باطل و عیسی عبرانیست یا سریانی و گویند بلغت عبریه ایسوع است و میتواند بود که
اشتقاق از عیس باشد که بروزن صحر است که بمعنی اهل کرم و مبارکست و مریم بسریانیه
بمعنی خادم است و گفته اند که مریم بلغت عربیه از نسا در مقابل زیر است از رجال و زیر مرد
کم رغبت داشته باشد که با زنان سخن گوید کقوله رویت قلت لزیرلم تصله مریمه و وزن آن
مفعل است زیرا که فعیل در کلام عرب واقع نشده و فی الصحاح مریم مفعل من رام یریم والریم
البراح یقال لا ترمه ای لا تبرحه وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و نیرومند و باقوت کردانیدیم او را
بروح پاکیزه اصل کلام بالروح المقدس است پس اضافه روح بقدس از قبیل اضافه موصوف
بصفت مانند حاتم الجود در رجل صادق که بمعنی حاتم الجواد و الرجل الصادق است
و مراد بان جبرئیل است که همه وقت قرین عیسی بود و یا روح عیسی است و وصف آن بقدس
بجهت طهارت و پاکیزگی اوست از مس شیطان و یا بجهت کرامت و گرامی او نزد خدا
و اختصاص و تقرب وی باو سبحانه و لهذا اضافه آن بخود فرموده که روح الله مانند
بیت الله و ناقة الله و یا بجهت آنکه اصلاب و ارحام او را بطوامث ضبط نکرده بودند
و گویند مراد بان انجیل است که تازگی دلها و زندگی جان از آن یافتندی همچنانکه قرآن را روح
گفتند در کریمه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و یا اسم اعظم است که ببرکت آن مرده
زنده میساخت و بنا بر آنکه مراد جبرئیل باشد در وجه تسمیه او بان دو قولست یکی آنکه محیی
ادیانست با آنچه از نزد حق تعالی برسل آورده از کتب و سایر بینات همچنانکه ارواح محیی ابدانند

دوم تسمیه شیٔ است باسم اکثر و اغلب آنچه در وست چه روحانیت بر و غالبست و سایر ملائکه
اگر چه باین صفت اند اما اختصاص وی باین اسم جهت تکریم و تشریف اوست و گویند تسمیه
عیسی باین اسم و اضافه آن بقدس جهت آنست که حق تعالی بکلمه کن تکوین او نموده از نزد خود و
ویرا از محض روح ایجاد نموده بدون توسط والدی و تخصیص عیسی بتایید جبرئیل او را
با آنکه او مؤید جمیع انبیاست بجهت ثبوت اختصاص جبرئیلست بعیسی از ابتدای صغر
تا نهایت کبر او و مقارنه او بوی در جمیع احوال و اوقات و در معنی قدس نیز اختلافست
بعضی بر آنند که بمعنی طهارتست و سدی گفته که بمعنی برکتست و حسن و ربیع و ابن زید بر این اند
که قدس ذات مقدس حق تعالی است چه قدس بمعنی قدوس است فکانه قال و ایدناه بروح الله
حاصل که حق سبحانه میفرماید که ای بنی اسرائیل ما پیغمبران بشما فرستادیم با معجزات و آیات
بینه افکلما آیا پس هر گاه که از نزد ما جاءکم رسول آمد بشما فرستاده بما لا تهوی
آنچه دوست نمیداشت انفسکم نفسهای شما و مخالف بر وفق هوا و مدعای نفس
شما نبود استکبرتم سرکشی کردید بآن یعنی گردن ننهادید با امور و امتثال آن نکردید
ففریقا کذبتم پس گروهی را از ایشان بدروغ داشتید چون محمد و عیسی علیهما السلام
و فریقا تقتلون و گروهی را بکشید چون زکریا و یحیی ع و بدانکه تهوی ماخوذ است
از هوی بالکسر یقال هوی اذا احب و هوی بالفتح هویا بالضم اذا سقط و توسیط همزه
میان فا و سابق آن متعلق است بآن بجهة توبیخ ایشانست بر آنچه در عقب فا مذکور است
و تعجیب از شان آن و احتمال دارد که این جمله استینافیه باشد و همزه از برای توبیخ و
فا از برای عطف بر مقدری و لقد آتیناهم ففعلتم ما فعلتم و فای ثانیه از برای سببیت
و فا از برای تفصیل و یقتلون بصیغه مضارع بر سبیل حکایت از حال ماضیه بجهت
استحضار آن در نفوس چه این امر بسیت فظیع و شنیع و بجهت مراعات فواصل و بجهت دلالت
بر آنکه ایشان هنوز در صدد این فعل قبیح اند چه در قتل حضرت رسالت پناه ص سعی بلیغ مینمودند
و اگر حق تعالی عاصم آنحضرت نمی بود او را هلاک میکردند و لهذا سحر او میکردند و گوسفند
زهر آلود بسیار خشید تا تناول فرماید و حضرت صدر در وقت احتضار فرمود که ما زالت

اکلة خیبر تعاودنی فهذا اوان قطعت ابهری یعنی همیشه آن گوشت بزغاله مسموم که در خیبر
خوردم الم آن عود میکند و اکنون وقت آنست که رگ جان منقطع شود و قالوا و گفتند
یهودان قلوبنا غلف دلهای ما مغلوب و مغطی است یا غطیه خلقیه اصلیه و بجهت این
حجاب آنچه تو میخوانی و میآری ما در نمی یابیم و فهم نمیکنیم غلف یعنی اغلف است مانند احمر و حمر
و هذا کقوله قالوا قلوبنا فی اکنة و گویند اصل غلف غلف است که جمع غلافست مانند حمار
و حمر و بجهت تخفیف ضمه را اسقاط کرده اند و معنی آنکه دلهای ما اوعیه علم است و زیاده از آنچه
دانسته ایم در نمی باید و ما مستغنی ایم بآنچه در وست از غیر آن و یا آنکه دلهای ما ظروفست که
سخن تو حق میبود از قبول میکرد چنانکه علوم دیگر را قبول میکند حاصل که ایشان باین
سخن نا امید میکردانیدند حضرت رسالت پناه را ص از ایمان آوردن ایشان بقرآن و متابعت آنحضرت
حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود که بل نه چنانست که ایشان میگویند بلکه قلوب ایشان مخلوق
بر فطرت و ممکن از قبول حق و لکن لعنهم الله رانده است خدای ایشانرا از لطف و توفیق
خود و خذلان ایشان کرده و تخلیه ایشان نموده بکفرهم بسبب نا گرویدن ایشان بر وجه
عناد و انکار با وجود آیات داله بر وجوب ایمان و بجهت این استعداد ایمان از ایشان منتفی
شد با آنکه اناء قلوب ایشان از آنچه محمد ص میگوید و بر ایشان میخواند بجهت خللی نیست
که در آن باشد بلکه جهت آنست که حق تعالی خذلان ایشان کرده بسبب کفر و عناد ایشان که
فاصمهم و اعمی ابصارهم و یا آنکه ایشان جماعت کفره اند و ملعون و مردود از رحمت الهی بر آنکه
دعوی علم ایشان و استغنا از تو وایة دلیلست بر آنکه کفر فعل عبدست زیرا که اگر فعل خدا
میبود سزاوار لعن نمیشدند فقلیلا ما یؤمنون پس ایمان آوردن اندک ایمان میآرند یعنی
بعضی کتاب تصدیق میکنند و از بیشتر آن اعراض مینمایند و منکر میشوند بر نصب قلیلا بر مصدریت
و تقدیر اینست که ایمانا قلیلا یؤمنون و نزد بعضی مراد بقلت ایمان نفی ایمانست یعنی هیچ چیز
ایمان نمی آوردند و ذکر قلت شیٔ و اراده آن در کلام عرب شایعست کما یقال قل ما رایت هذا قط
ای ما رایت هذا قط و ما مزیده و تنکیر قلیلا که از برای مبالغه است در تقلیل موید قول ثانیست
و نزد بعضی نصب آن بر حالیت است ای یؤمنون و هم قلیل ما یؤمنون که حذف جار کرده اند

الله نعم

عدم

وفعل بیان وصل کرده الذو منصوب ساخته واین قول موافق تفسیر اولست ولما جاءهم
وانهنگام که آمد بدیشان کتاب من عند الله نوشته از نزد خدا یعنی قرآن مصدق
که تصدیق کننده است یعنی موافق است لما معهم مر آنچیزی که با ایشانست یعنی توریة
در توحید ونبوت ووقوع بعث ونشر وغیر آن از اصول دین جواب لما محذوفست
ولما ثانیه دالست بران یعنی چون کتابی بایشان آمد که موافق توریة است در اصول دین
اسلام نگرویدند بآن وتصدیق نکردند وحال آنکه بودند پیش از فرود آمدن این کتاب که
در وقت اضطرار بودند ما لکی وکانوا یستفتحون من قبل طلب فتح ونصرت میکردند
بدین کتاب وبکسی که این بدو فرود آید وسبب آن بود که هرگاه کفار عرب قصد یهود کردندی
وکار بر ایشان تنگ شدی دستها برداشته گفتندی اللهم انصرنا بالنبی آخر الزمان
المبعوث فی التوریة بار خدایا ارزانی نصرت میخواهیم بمحمد که رسول آخر الزمانست ودر توریة
وصف او مذکور است علی الذین کفروا بر آنانکه نگرویدند از مشرکان عرب ویا آنکه
معنی آنست که یهود قبل از بعثت بر مردمان میگشودند باب علمی را که بر ایشان بسته بود
یعنی ایشان را اعلام مینمودند که نزدیک شده که پیغمبری مبعوث شود وبیان کند که ما حقیم
وشما بر باطل ومصدق پیغمبر ما وکتاب ما باشد وشما را بکشد مانند کشتن عاد وارم وبنا
بر معنی اخیر سین از برای مبالغه است واشعار بآنکه یهود از نفس خود طلب فتح میکردند
بر مشرکان ویا آنکه از یکدیگر طلب فتح میکردند بر مشرکان ویا آنکه بر یکدیگر طلب فتح وعلم
میکردند یعنی از علمای خود که پیغمبر آخر الزمان کی ظاهر گردد تا مشرکان را بقتل آورده ومال از ان
دست ایشان خلاص کند فلما جاءهم پس آنوقت که آمد بدیشان ما عرفوا آنچیزی را که
شناخته بودند در توریة از حق که محمد وقرآنست کفروا به کافر شدند بآن چه ایشان را
گمان بود که پیغمبر از بنی اسحق باشد چون از اسمعیل بود بدو کافر شدند ویا بجهت حسد وخوف
وفوت ریاست از ایشان باو نگرویدند فلعنة الله پس لعنت خدای ودوری از رحمت او
علی الکافرین بر ناگرویدگانست که بدانش خود کار نکردند وعناد وجحود ورزیدند
وضع ظاهر در موضع ضمیر تسجیلست بر کفر ایشان یعنی دلالت بر آنکه وقوع لعن بر ایشان

جهت کفر ایشان بود بحق که محمد است صلی الله علیه وآله پس الف لام از برای عهد است و میتواند
بود که از برای جنس باشد وشامل جمیع کفار اولین وآخرین زیرا که کلام در بیان حال ایشانست
پس در بیان ذم ایشان آورد وبیان بردن میفرماید که بئسما اشتروا به انفسهم ما نکره است
یعنی شیء که ممیز فاعل بئس است که در وی مستتر است واشتروا صفت آنست یعنی بد است چیزی
که فروختند وبدل کردند بآن نفسهای خود را ان یکفروا بما انزل الله مخصوص بذم است یعنی بدچیزیست
آنکه کافر میشوند بآنچه فرو فرستاد خدای از حق که قرآنست بغیا از جهت طلب کردن چیزی
که شایسته آن نیستند وحسد بردن بر آن این علت یکفروا است نه اشتروا بجهت وقوع
فصل یعنی کافر شدند بآن بجهت حسد ان ینزل الله بر آنکه فرو میفرستد خدای من فضله
از فضل خود که آن کتابست ومطلق وحی علی من یشاء من عباده بر آنکس که خواهد
از بندگان خود که سزاوار این باشد که او را برای رسالت برگزیند یعنی محمد صلی الله علیه وآله
فباءوا بغضب پس بازگشتند بخشمی از خدای علی غضب بر بالای خشمی دیگر اول
بجهت انکار عیسی وانجیل وثانی بجهة انکار محمد صلی الله علیه وآله وقرآن ویا اول بجهت آنکه
میگفتند که عزیر ابن الله وثانی بجهت نگرویدن بمحمد صلی الله علیه وآله ویا اول بسبب تغییر توریة
قبل از بعث وثانی بواسطه انکار نبوة محمد صلی الله علیه وآله ومیشاید که تکریر بجهت
تاکید باشد در لزوم آن وللکافرین ومر کافرانراست که منکر نبوت محمد اند عذاب
مهین عذابی خوار کننده که موجب اذلال ایشان باشد بخلاف عذاب مؤمن عاصی
چه آن بسبب تطهیر ذنوبست واذا قیل لهم وچون گفته شد مر یهود را که آمنوا بما
انزل الله ایمان آرید بآنچه فرو فرستاده است خدای از انجیل وقرآن وسایر کتب
منزله قالوا نؤمن گویند میگرویم بما انزل علینا بآنچه فرو فرستاده شده است بر ما
یعنی توریة ویکفرون بما وراءه ودر حالتی که کافر میشوند بدانچیزی که غیر کتاب
ایشانست از قرآن این حالست از ضمیر قالوا ونزد ابن ابلدی کلام مستانفست
ووراء در اصل مصدر است ولیکن ظرف گردانیده اند وگاهی اضافه آن بفاعل میکنند واز آن
ما یتواری به قصد میکنند وآن خلفست وگاهی اضافه آن بمفعول میکنند واز آن

بوارث میخواهند که آن قدیم است ولهذا انرا از اضداد شمرده اند وانجا مراد اول است یعنی منکرند
بانچه در خلف ایشانست وعقب ایشان وهو الحق وانچه یعنی قرآن درست وراست
واز ایزد حق تعالی مر گشته مصدقا درحالتی که تصدیق نماینده است وموافق لما معهم
مر آن کتابرا که با ایشانست اینحال مؤکده است ومتضمن رد مقال ایشانرا چه ایشان چونکه
نگرویدند بانچه موافق توریة است پس بتوریة نیز نگرویده اند بعد از ان بر قول ایشان اعتراض
مینماید بقوله قل بگوای محمد در جواب ایشان که میگویند بتوریة ایمان داریم فلم تقتلون
پس چرا میکشتید انبیاء الله پیغمبران خدایرا من قبل پیش از این زمان ان کنتم مؤمنین
اگر بودید گرویدگان بتوریة چه توریة مسوغ این امر قبیح نیست پس اگر ایمان شما بتوریة
درست وراست بودی کشتن پیغمبران از شما صادر نشدی اسناد قتل بیهودان زمان
پیغمبر صلی الله علیه واله انست که آن فعلهای ایشان بود وایشان بان راضی بودند وعازم
بر مثل ان ولقد جاءکم وبدرستی که امد بشما موسی بالبینات موسی بنشانهای روشن
ومعجزهای هویدا یعنی ایات تسع که مذکور است در ایه ولقد اتینا موسی تسع ایات بینات
ثم اتخذتم العجل پس فرا گرفتید گوساله را بخدایی من بعده از پس رفتن موسی
بطور وانتم ظالمون وحال انکه شما بیدادگران بودید بر نفس خود بعبادت عجل
یا با خلال نمودن بایات او وشاید بود که این جمله معترضه باشد ومعنی انکه وانتم قوم
عادتکم الظلم یعنی شما گروهی هستید که ظلم وستم وتجاوز از حق عادت شماست سیاق این
ایه نیز از برای ابطال قول ایشانست که نؤمن بما انزل علینا وتنبیه بر انکه طریقه ایشان
با رسول ما نظیر طریقه اسلاف ایشانست با موسی نه از برای تکریر قصه وهمچنین است
انچه بعد ازین میفرماید که واذ اخذنا میثاقکم ویاد کنید چون فرا گرفتیم پیمان
شمارا ورفعنا فوقکم الطور وبرداشتیم بر زبر شما کوهی راکه منسوب بود بطور بن
اسمعیل از کوههای فلسطین واز شهر ربت از بلاد شام وگفتیم بشما خذوا ما اتیناکم
فرا گیرید انچه بشما داده ایم یعنی اشتغال بان نمایید بانچه مامور شده اید بان در توریة
از احکام شرع بقوة بعزمی درست وجدی تمام واسمعوا وبشنوید بسمع طاعت یعنی

یعنی فرمان برید احکام انرا قالوا سمعنا گفتند شنیدیم گفتار ترا بگوش وعصینا
ونافرمانی کردیم بدل امر ترا ویا اشکارا گفتند سمعنا ودرخفیه گفتند باخود که عصینا وگویند
ایشان قایل این قول نشدند لیکن چون بعد از سماع از عصیان کردند حق تعالی باین قول
از حال ایشان خبر داد وگفت حال شما همچو حال کسانیست که با ایشان گویند که بشنوید وطاعت
نمایید وگویند شنودیم ونافرمانی ان کردیم واشربوا وخورانیده شدند یعنی در اورده شد
فی قلوبهم در دلهای ایشان العجل دوستی گوساله بانمعنی که سامری ایشانرا شرب محبت
عجل داشت بنوعی که ان دوستی در قلوب ایشان تداخل نموده راسخ ومتمکن شد وهمه انرا
فرا گرفت مانند تداخل صبغ ثوب وشراب باعماق بدن وذکر فی قلوبهم جهت بیان مکان
اشرابست که قوله انما یاکلون فی بطونهم نارا واین فرط دوستی گوساله ورسوخ محبت ان
در قلوب ایشان بکفرهم بسبب ناگرویدن وجحود وعناد ایشان بود چه ایشان مجسمه
بودند یا حلولیه وجسمی اعجب از ان گوساله زرین ندیده بودند پس در قلوب ایشان متمکن
شد انچه سامری برای اضلال ایشان تسویل کرده بود وگویند که شرب محبت عجل در قلوب
ایشان ابلیس بود واتباع او از شیاطین جن وانس قل بگوای محمد با ایشان که بئسما یامرکم
بدچیزیست که میفرماید شمارا به بان چیز ایمانکم ایمان شما بتوریة ان کفرست بمحمد
وقران مخصوص بذم محذوفست وتقدیر اینکه بئسما یامرکم بایمانکم هذا الامر وشاید
بود که مخصوص بذم جمیع قبایح ایشان باشد که در ایات مذکوره سمت ذکر یافته بجهت
الزام حجت بر ایشان یعنی بدچیزیست که ایمان بتوریة شمارا بان میفرماید که ان انکار
نبوت محمد است وقران وباقدام بر قبایح مذکور ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما
گرویدگان بر توریة این تقریر قدحست بر دعوی ایشان بگرویدن بتوریة وتقدیر اینست
که ان کنتم مؤمنین بها ما امرکم بهذه القبایح ورخص لکم فیها ایمانکم اگر گرویده بودید
بتوریة شمارا باین قبایح امر نمیکرد وایمان شما بان شمارا رخصت نمیداد در کردن ان
وچون این افعال قبیحه از شما صادر شده پس معلوم میشود که بتوریة ایمان ندارید
ودرین دعوی کاذبید وشاید بود که تقدیر این باشد که ان کنتم مؤمنین

بها فبئسما امركم به ايمانكم بها يعنى اگر گرويدن ايد بتورية پس بد چيزيست اينكه ايمان شما بان شما را
امر كرده چه مومن را سزاوار است كه فرو نگيرد مگر انچيز را كه ايمان او اقتضاى او كرده و چون
ايمان بتورية امر شما نيست بفعل قبيح پس شما مومن نباشيد بانچه ايمان كسى را بكفر
نمى فرمايد و يهود با وجود اعتراف اين قبايح و كسب مساوى دعوى ميكردند كه بهشت خاص ما
خواهد بود حق تعالى فرمود كه قل بگو اى محمد در جواب دعوى ايشان كه ان كانت لكم
الدار الاخرة اگر هست بزعم شما كه مر شما راست سراى ديگر كه بهشتست عند الله نزد
خداى خالصة در حالتى كه از خالص است مر شما را يعنى خاصه شماست من دون الناس
از غير ديگر مردمان يا غير مسلمانان لقولهم لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى
الف لام بنا بر اول از براى جنس است و بر ثانى براى عهد و بر هر تقدير ميفرمايد كه اگر در دعوى
صادقيد فتمنوا الموت پس آرزو كنيد مرگ را ان كنتم صادقين اگر هستيد راست
گويان در انكه بهشت خاصه شماست يا در اينكه ابناى خدا و احباء اوييد لقولهم نحن
ابناء الله واحباؤه زيرا كه هر كه متيقن است بانكه از اهل بهشتست لا محاله مشتاق او خواهد
بود و در آرزوى اينكه باسرع زمان ازين دار محنت خلاص شده بانجا رود كه موضع روح
و راحت است چنانكه مرويست كه امير المومنين صلوات الله عليه در جنگ صفين غلاله
در بر داشت امام حسن او را گفت يا ابى ما هذا بزى المحاربين اى پدر اين زى اهل حرب
و روش اهل قتال اين نمى باشد در جواب فرمود كه يا بنى لا يبالى ابوك على الموت ام عليه
سقط الموت يعنى هيچ باك ندارد پدر تو كه مرگ واقع شود يا مرگ با ور شد و فزت ورب
الكعبه كه در وقت ضربت فرموده جهت تيقن او بود بوصول او به بهشت و عمار ياسر گفت الان
الاقى الاحبة محمدا وحزبه يعنى اكنون ميرسم بدوستان خود كه محمد است و ياران او پس هر كه
جازم است ببهشت رسيدن البته تمناى ان خواهد كرد و در صدد ان خواهد بود كه هر چند زودتر
از دار محنت بدار نعمت ارتحال نمايد خصوصا كسى كه متيقن باشد كه بهشت خاص او
خواهد بود و غيرى در ان شريك او نخواهد بود و انكه در حديث واقع شده كه لا يتمنين احدكم
الموت بضر نزل به و لكن ليقل اللهم احينى ما دامت الحيوة خيرا لي و توفني ما كانت الوفاة

خيرا لي مراد نهى است از تمنى موت نزد ضررى چه ان دالست بر جزع و ما مور به صبر است
و تفويض امور بان سبحانه و ديگر انكه ما ايمن نيستيم از وقوع تقصير در ما مور به پس بغايت ضرورى
باشد براى تدارك مافات و لن يتمنوه و ارزو نكنند جهودان مرگ را ابدا هرگز بما قدمت
ايديهم بسبب انچه پيش فرستاده شده است دستهاى ايشان از موجبات دوزخ چون
قتل انبيا و تحريف نعت حضرت مصطفى صلى الله عليه و اله و انكار ان حضرت با وجود علم
ايشان بحقيقت او و بدانكه چون يد عاملة كه مختص بانسانست الت قدرت اوست بر عامه
صنايع او و اكثر منافع او از انست از ين جهت حق تعالى يكبار از نفس بان تعبير نمود و يكبار از قدرت
بان كما قال يد الله فوق ايديهم پس مراد بما قدمت ايديهم ما قدمت انفسهم است و ازين
جمله اخبارات بغيب كه موافق واقع بوده زيرا كه اگر موت متمناى ايشان ميبود هر اينه
ميگفتند و مشهور ميشد ميان اهل كتاب كه اهل مطاعن اند در اسلام و هيچكس از ايشان
اين از ايشان نقل نكرده و تمنى از عمل قلب نيست تا مخفى بماند بلكه ان عبارت از انست
كه كسى گويد ليت كذا پس اگر تمناى موت ميداشتند هر اينه تلفظ ميكردند بانكه قد تمنينا
الموت فى قلوبنا و ابن عباس رض از پيغمبر صلى الله عليه و اله روايت كرده كه لو تمنوا الموت
لغص كل انسان بريقه فمات مكانه و ما بقى على وجه الارض يهودى يعنى اگر مرگ تمنا
كردندى در حال اب دهن در گلوى ايشان گرفته شدى و همه بمردندى چنانكه بر روى
زمين يك يهودى نماندى والله عليم و خداى تعالى داناست بالظالمين بستمكاران
و دروغگويان اين تهديد است مر ايشان را و تنبيه بر انكه ظالم اند در دعوى انچه ايشان را
نيست و در نفى ان از غير خود و لتجدنهم لام قسميست يعنى بخدا كه هر اينه بيابى تو
در عقل خود جهودان را احرص الناس حريص تر از جميع مردمان على حيوة بر زندگانى
دنيا و من الذين اشركوا و از انكسانى كه شرك اوردند و قول اصح مراد مجوس اند چه هيچكس
زندگانى دوستر از ايشان نيست و بدانكه وجدان بمعنى عقل جارى مجراى علم است و هر دو مفعول
از ثم احرص است و تنكير حياة جهت انست كه مراد بان فرديست از افراد ان كه ان حيوة
متطاولست و قوله من الذين محمولست بر معنى فكانه قال احرص من الناس و من الذين اشركوا

واقراد ایشان بذکر جهت مبالغه است چه حرص ایشان شدید است زیرا که غیر جوع عاجله ایشان نیست
وبجهت زیادتی در توبیخ و توضیح چه هرگاه حرص ایشان زاید باشد بر حرص مشرکین و حال آنکه ایشان
مقر اند بجزا و بعث بخلاف اهل شرک پس این دلالت میکند بر علم ایشان بانکه رجوع ایشان
باتش دوزخست ومیتواند بود که من الذین عطف باشد بر الحرص بتقدیر مضاف ای احرص
من الذین وحذف از جهت دلالت اول باشد بران ویا آنکه خبر مبتدای محذوف باشد و قوله
یَوَدُّ اَحَدُهُمْ صفت انکسی که مراد بالذین اشرکوا مجوس باشند زیرا که قایل عزیر بن الله اند
ای ومن الذین اشرکوا ناس یود احدهم یعنی از آنکسانی که شرک آورده اند مردمی اند که دوست
میدارد هر یکی از ایشان لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ که کاش عمر داده شود هزار سال دنیا برده و قول
اول یود احدهم بیان ازدیاد حرص ایشانست ولو بمعنی لیت واصل آن لو عمرت است و حقیقه
معنی اینکه هر کدام از ایشان میگویند که کاش عمر داده شوم واجرای آن بر غیبت جهت
یود است کقولک حلف بالله لیفعلن که بمعنی لافعلن است وبجهت شدت حرص
ایشانست بر طول عمر که تحیت مجوس وقتی که بهم میرسند اینست که عش الف نیروز و الف
مهرجان کما قال ابن عباس هو قول الاعاجم منهم لمن عطس و بزی هزار سال و نزد بعضی علما این
لفظ مکروه هست وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ و نیست آنکه دور کرداننده و رهاننده خود باشد
مِنَ الْعَذَابِ از عذاب دوزخ اَنْ یُعَمَّرَ آنکه عمر داده شود یعنی طول عمر دافع عذاب الهی نیست
چون فنا لازم عمر است بلکه آن موجب ازدیاد عمر است بجهت وقوع کثرت معاصی دران
ضمیر هو راجع باحدهم است وان یعمر فاعل مزحزحه وتقدیر اینکه وما احدهم بمزحزحه
من النار تعمیره یعنی نیست یکی از ایشان که دور کرداند و برهاند او را از آتش دوزخ درازکردانیدن
عمر او ومیتواند بود که ضمیر راجع باشد بر چیزی که یعمر دلالت بران میکند وان تعمیر است
وان یعمر بدل آن ویا ضمیر مبهم باشد وان یعمر موضح آن واصل سنه سنو است که جمع آن
سنوات وگویند اصل آن سنهه است مانند جبهه کقولهم سانهته او تسنهت النخله
اذا اتت علیها السنون ویحرحه بمعنی تبعید است وَاللهُ بَصِیرٌ و خدا بیناست بِمَا یَعْمَلُونَ
بانچه میکنند یهود و مجوس و غیر ایشان بر همه را مجازات خواهد داد ذکر این بجهت تهدید

و وعید ایشانست ودرین دلالتست بر آنکه حرص بر طول بقا بجهت طلب دنیا مذموم است
وانچه محمودست طلب ازدیاد عمر است در طاعت و تلافی فایت بتوبه و انابت و ادراک سعادت
باخلاص در عبادت و باین معنی امیر المومنین صلوات الله علیه اشارت فرموده که قیمه عمر المومن
لاقیمه له یدرک بها مافات ویحیی بها ما امات یعنی بقیه عمر مومن قیمت ندارد چه بان درمی
یابد آنچه ازو فوت شده و زنده میگرداند آنچه او را میرانیده و ندانست که ترک عبادتی که ازو
وقوع یافته تدارک آن میکند و در بقیه عمر خود آورده اند که جمعی از یهود از اهل فدک چون
عبدالله بن صوریا و امثال او نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما را خبر ده که سبب
چیست که فرزند گاهی مشابه بدر است و گاهی بخویشان پدر و گاهی مشابه است بمادر و اقربای مادر
فرمود که شما در کتب خود نخوانده اید که آب مرد سفید وسطبر است و آب زن زرد و تنک
گفتند بلی گفت هر کدام ازین دو آب که غالب بود فرزند مشابه صاحب آن مخلوق میشود
گفتند بگو که چیست از گفتند که ولدان بدر است یا از مادر فرمود عظام و عروق از پدر است
ولحم و دم وظفر و شعر از مادر گفتند صدقت دیگر سوال کردند که خدای تو کیست حق تعالی
سوره قل هو الله احد فرو فرستاد ابن صوریا گفت یک سوال دیگر داریم اگر جواب بگویی
بتو ایمان می آریم فرمود بگویید گفتند خبر ده ما را که پیغمبر آخر الزمان از خواب چگونه بود فرمود
بخدای بر شما سوگند میدهم که در کتب خود خوانده اید که پیغمبر آخر الزمان که منم نیم چشم او
درخواب بود و نیمه دیگر بیدار گفتند اللهم نعم دیگر گفتند که این فرشته که وحی بتو می آرد
چه کس است فرمود جبرئیل گفتند او دشمن ماست اگر میکاییل بودی ایمان می آوردیم
حضرت فرمود که بچه سبب دشمنی شما با جبرئیل چیست گفتند صاعقه و انواع بلا بر ما نازل
ساخت و در کتاب خود خوانده ایم که بیت المقدس بر دست مردی که بخت النصر نام او باشد
در فلان وقت خراب شود ما کسی را فرستادیم تا وی را بقتل رساند چون در بابل وی را دریافت
کودکی بود ضعیف وی قوت خواست که او را بکشد جبرئیل بیامد و نگذاشت و گفت اگر
خدا بر هنوز این کودک است و گناهی ازو صادر نشده که موجب قتل او باشد پس کشتن
او محض گناه باشد دیگر آنکه خدای او را بر شما مسلط سازد البته بر دست او کشته خواهید شد

وشما برا ودستی نخواهد بود بر کشتن او چه وجه داشته باشد ان مرد دست از وی بداشت و
ازان خود بدین پرسامد که بخت النصر بزرگ شد و پادشاهی باستقلال گشت بیت المقدس
خراب کرد و خلق بسیار را بکشت پس بجهت انکه اسلاف ما را زحمت بسیار رسانید و اکثر
بقتل آورده و بر بیشتر انبیای ما بعذاب و بلاد تا زکشته و دیار ما را خراب کرده بخسف
و عذاب او را دشمن میداریم اگر بجای او میکائیل وحی بتو می اورد که صاحب خصب است و
سلامتی و سرور ما نیز بتو ایمان می اوردیم حق تعالی ایه فرستاد که قل بگو ای محمد که مَنْ كَانَ
عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ هر که باشد دشمن مر جبریل را و این نامیست عبرانی یا سریانی و معنی ان
عبدالله است و او امین خزاین وحی است و منع صرف او جهت عجمیه و علمیه است
و بروایت بکر بر وزن جحمرش است و بقراءة حفص بر وزن قندیلست و من موصول
مبتداست و خبر محذوف و تقدیر انکه من کان عدوا لجبریل فهو عدو الله یعنی هر که
دشمن جبریل است پس او دشمن خداست و حذف خبر بجهت دلالت کلام لاحق است
بران یعنی قوله فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ پس بدرستی که او فرو می آورد قران را عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ
بر دل تو بفرمان خدای پس ضمیر بارز در فانه راجع بجبریل است و در نزله راجع بقران
و اضمار ان بدون ذکر مرجع جهت انست که ان قابل اولست مر وحی را و محل فهم و حفظ
و حق کلام ان بود که علی قلبی باشد لیکن بر طریقه حکایت کلام حق تعالی واقع شده که
قال قل ما تکلمت به من قولی من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبك و اذن بمعنی ارادت و
تیسیر است و جار و مجرور حالست از فاعل نزله یعنی جبریل فرو می آرد بر دل تو در حالتی
که تنزیل او بامر و تیسیر حق تعالی است و قوله مُصَدِّقًا و ما بعد ان احوالند از مفعول
انزل یعنی در حالتی که ان قران تصدیق کننده است لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مر انچیزیرا یعنی کتبی را
که پیش از وی نازل شده و حالا با ایشانست چون توریة و زبور و انجیل وَهُدًى
در حالتی که راه نماینده است بحق وَبُشْرَى و در حالتی که مژده دهنده است لِلْمُؤْمِنِينَ
مر مؤمنان را بنجات از درکات مردیه و رسیدن بدرجات عالیه و در انوار گفته که ظاهر
انست که فانه نزله تا اخر جواب شرط باشد و معنی انکه هر که معادات کند از یهود بجبریل امین

پس خلع ربقه انصاف کرده از ربقه خود یا کافر شده بانچه با او است از کتاب بجهت نزول او بر تو
یعنی یهودی که ترک کتابی کرده که مصدق کتب متقدمه است پس حذف جواب شده و اقامت
علت شده در مقام ان و یا انکه معنی این باشد که هر که معادات نماید بجبریل پس سبب در عداوت
او انست که تنزیل قران میکند بر تو و گویند جواب شرط محذوفست بدون اقامت غیر در
مقام ان و تقدیر انکه من کان عدوا لجبریل فلیمت غیظا یعنی هر که دشمن جبریل است بس او
عدو نیست و من عدو اویم و این او جواب است لما قال بعد مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ هر که باشد
دشمن مر خدایرا وَمَلَائِكَتِهِ و فرشتگان او را وَرُسُلِهِ و فرستادگان او را وَجِبْرِيلَ
وَمِيكَالَ و این دو فرشته مقرب را فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدای تعالی عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ
دشمنست مر کافرانرا که دشمن ملائکه و رسل اند مراد بعداوت با خدای مخالفت با او مراد
از روی عناد و یا مراد معادات است با مقربان او که اراده ضرر است بر ایشان و بنا بر این
تصدیر کلام بذکر حق تعالی بجهت تفخیم شان مقربانست کقوله والله و رسوله احق ان
یرضوه و افراد جبریل و میکائیل بذکر جهت مزیت فضل ایشانست فکان از جنس دیگرند
و بجهت تنبیه است بر انکه معادات واحد و کل مساویست در کفر و استجلاب عداوت
از حق تعالی و اشعار بر انکه عداوت ملائکه و رسل کفر است و حفص میکال خواند چون
میعاد حاصل که ایشان دعوی کردند که دوست میکائیل اند و دشمن جبریل حق تعالی رد
قول ایشان کرد و فرمود بجهانت که ایشان میگویند چه هر که دوست میکائیل بود البته
دوست جبریل خواهد بود و هر که دشمن ایشانست دشمن همه پیغمبران خواهد بود و هر که
دشمن پیغمبران باشد البته دشمن خداست و هر که دشمن خداست خدای دشمن اوست
و دشمن خدای کافر است و مرویست که ابن صوریا بسید انبیا علیه و آله التحایا و الثنایا
گفته ما جئتنا بشیء نعرفه و ما انزل علیك من آیة فنتبعك لها یعنی ایچ بما اورده
از انچه ما انرا میشناسیم و میفهمیم و انچه بر تو نازل شده از آیات بینه تابع تو میشویم در ان حق تعالی
رد قول او نموده فرمود که وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ و هر اینه فرستادیم بسوی تو آيَاتٍ
بَيِّنَاتٍ آیتهای روشن و هویدا یعنی قران وَمَا يَكْفُرُ بِهَا و کافر نشوند بدان آیتها

الا الفاسقون مگر بيرون رفتگان از فرمان حق تعالی يعنی متمردان و معاندان كفر چه فسق
هرگاه مستعمل شد در نوعی از معاصی دلالت ميكند بر اعظم آن نوع از كفر و غير آن چه
گويا آن نوع متجاوز شده از حد خود پس اشارت بر كافرون بجهت ايماست تمرد ايشان
در كفر و يا اشعار بخروج ايشان از حق باعظم معاصی و الف لام از برای عهد است
چه مراد بآن معاندان يهودند و ميتواند بود كه از برای جنس باشد پس شامل جميع اقسام
كفار باشد و در بعضی تفاسير آمده كه يهودان قبل از بعثت حضرت رسالت صلعم بر
مشركان احتجاج ميكردند و ميگفتند كه رسول موعود نزديكست كه ظاهر شود چون
او مبعوث گردد ما را بر شما ظفر دهد و بگويد ما بر حقيم و شما بر باطل چون آنحضرت
مبعوث گشت بآن نگرويدند و كافر شدند معاذ بن جبل گفت ای يهودان الله رسول را
هنوز نيامده بود استعجال ميكرديد در آمدن او و ما را بآن حجت آورديد و اكنون كه آمده
و كافر شديد و ما كه مشرك بوديم بوی ايمان آورديم گفتند محمد ايتی نياورده كه ما بان
نزد آن ايمان لازم شود حق تعالی بر زبان موسی از شما عهد فرا گرفته است كه چون پيغمبر آخر الزمان
ظاهر شود بوی بگرويد و تصديق او نماييد گفتند خدا بر ما هيچ عهدی نبست
درين معنی در توريه حق تعالی آيه فرستاد كه او كلما عاهدوا عهدا همزه برای انكارست
و واو عطفست بر محذوف و تقديرش اكفروا بالآيات و كلما عاهدوا يعنی آيا
نگرويدند بآيات بينه دالّه بر صدق نبوت حضرت خاتميه و هرگاه عهد كردند عهد
كردنی نبذه فريق منهم بيفگند آنرا گروهی از ايشان اصل نبذ طرح است
ليكن غالبا استعمال آن در هر چيزيست كه فراموش كرده باشد ذكر فريق جهت آنست
كه بعضی از ايشان نقض عهد نكرده بودند بل اكثرهم لا يؤمنون بلكه بسياران از
ايشان منكرند بتوريه اين رد توهم است كه فريقی كه ناقض بودند اقل ايشان
باشد و يا آنكه كسی كه آشكارا نقض عهد نكرده اند ايمان بآن آورده باشند و بحقيقت
آن اعتراف نموده و لما جاءهم و آنهنگام كه آمد بديشان رسول من عند الله
فرستاده از نزديك خدای چون عيسی و محمد صلی الله عليه و آله مصدق كه تصديق

نمايند است لما معهم مر توريه را كه با ايشانست نبذ فريق بيندا ختند گروهی من
الذين اوتوا الكتاب از آنانكه داده شده اند كتاب توريه يعنی علمای ايشان بيندا ختند
كتاب الله كتاب خدای كه توريه است وراء ظهورهم در پس پشتهای خود زيرا كه
نگرويدن ايشان برسولی كه مصدق توريه است نگرويدن است بتوريه در انجا كه رسول
تصديق بآن نكرده و نقض بجهت آنكه در وست از وجوب ايمان برسلی كه موئد باشند بآيات
بينه و معجزات ظاهره و گويند كه كتاب الله قرآنست يعنی قرآن را پس پشت انداختند و التفات
بآن نكردند و قول وراء ظهورهم تمثيلست برای اعراض ايشان از كتاب خدای مانند
اعراض كردن از چيزی كه آنرا پس پشت اندازند بجهت عدم التفات بآن كانهم گويا
آن نابدان و عهد شكنان كه علمای يهودند لا يعلمون نميدانند كه آن كلام خدايست و
محمد صلی الله عليه و آله رسول ويست يعنی ايشان عالمند بحقيقت آن و بآن متيقن اند
ليكن بجهت عناد و جحود تجاهل ميكنند حق تعالی باين دو آيت دلالت فرموده بر آنكه همه
يهود بر چهار فرقه اند يك فرقه آنانند كه ايمان آورده اند بكتاب توريه و بحقوق آن
گرويده اند مانند مؤمنان اهل كتاب چون عبد الله سلام و اصحاب او و اينها در عدد
اقل و فرقه ديگر اند بدليل قول و اكثرهم لا يؤمنون و فرقه ديگر كسانی اند كه نبذ عهد توريه
كردند باشكارا و از حدود آن تخطی نموده اند بجهت تمرد و فسوق و هم المعنيون بقوله
نبذه فريق منهم و فرقه ديگر آشكارا نبذ آن نكرده اند و ليكن بجهت جهالت ايشان نبذ آن
ناقض آن شده اند و ايشان اكثر فرق اربع اند و فرقه رابع بحسب ظاهر متمسك بآن
شده اند و بحقيقت نبذ آن كرده اند بجهت بغی و عناد با آنكه عالمند بحقيقت انچه در وست
و اينها اهل تجاهل اند آورده اند كه ديوان بعد از وفات سليمان عليه السلام شعبدهای صد رنگ را با نيرنگهای
گوناگون برانگيختند و آن شعبده و نيرنجات را بر زبان آصف بن برخيا نوشتند و بر
طومار ثبت كردند كه هذا ما علم آصف بن برخيا سليمان الملك يعنی اين آنچيزيست كه
آصف بن برخيا بسليمان آموخته و از ايشان از رجال شايع كردند و گويند با سحر
سحر شعبدهای ديگر را فرا گرفتند و اينها بعضی از اكاذيب ضم كردند و كهنه القا نمودند

واشان تدوین آن کردند تعلیم مردمان کردند و سلیمان ع بران اطلاع یافته فرمود تا آن
نوشتها را اوردند و در صندوقی نهاده مقفل ساخت و در زیر تخت خود دفن کرد و
اصح روایت انست که دیوان انرا در زیر سرای او مدفون ساختند و او ازین خبر نداشت و بعد
وفات او دیوان انرا از زیر تخت او بیرون اورده چنان فرا نمودند که سلیمان با این
شعبدها و نیرنجها پادشاهی میکرد و بجهت این بر جن و انس و وحش و طیر مسلط شد
و همه انها را بسحر حکم خود کرده باشند شما نیز این را بیاموزید تا بمرتبه او رسید علما و صلحا
ازین ابا کردند و گفتند معاذ الله که انچنین تواند بود و ازان ابا کردند و اما سفله و جهله
قوم انرا نوشتند و اموختند و سلیمان را بسحر و شعبده داد دادند و این در میان یهود مستمر بود
تا انکه بعهد رسول در دین پیشتر غلو کردند حق تعالی ابرا ساحت سلیمان نموده ایتی فرستاد
که وَاتَّبَعُوا عطفست بر نبذ فریق یعنی نبذ عهد کردند و پیروی نمودند جماعت یهود
مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ انچیزی که میخواندند دیوان جن و انس عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ
بر عهد پادشاهی سلیمان علیه السلام یا در زمان او و جه علی بمعنی فی انست و گویند بمعنی
انست که پیروی انچیزی نمودند که تابع ان شده بودند شیاطین در زمان سلیمان
چه تلو بمعنی تبع امده مراد بان سحر و نیرنجست و یا تلو بمعنی کذب و افترا است یقال تلا علیه
اذا کذب و افترا است یقال تلا علیه اذا کذب یعنی بتقیه انچیزی میکردند که شیاطین
افترای ان میکردند بر پادشاهی سلیمان و ایراد تتلو بصیغه مضارع بر سبیل حکایت است
از حال ماضیه وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ و هرگز کافر نشد سلیمان تعبیر سحر بکفر جهت دلالت است
برانکه سحر بروجه استحلال کفر است کما قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام الکاهن
کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار و هر که پیغمبر باشد البته ازین معصوم خواهد بود
وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ ولیکن دیوان زمان او كَفَرُوا کافر شدند باستعمال آن يُعَلِّمُونَ
النَّاسَ السِّحْرَ در حالتی که می اموزانیدند مردمان را جادوئی بجهت اغوا و اضلال
ایشان این جمله حالت از ضمیر و مراد بسحر هر چیزیست که استعانت نمایند در تحصیل ان
بتقرب بشیاطین از انچه انسان بان مستقل نباشد و این فعل کیست که مناسبتی

بشیطان

بشیطان داشته باشد در شرارت و خبث نفس چه تناسب در قضا و تعاون شرطست
و باز قید ساحران بنی اسرائیل و ولی متمیز میشود و تا تعجب ننمایند ماند انچه اصحاب
حیل میکنند بمعونه الات و ادویه و یا بجهت سبکدستی و چالاکی بحریست و فاعل ان
فاسق است نه کافر و تسمیه ان بسحر بر سبیل تجوز است و یا بجهت انکه شخص و قتست چه سحر
در اصل انچیزیست که سبب ان مخفی باشد و قوله وَمَا أُنْزِلَ عطفست بر السحر و مراد بمعطوف
و معطوف علیه یکیست و عطف بجهت تغایر اعتباریست و یا انکه معطوف نوعی از
سحرست که قوی از معطوف علیه است و معنی انست که دیوان تعلیم مردمان میکردند
انچیزی که فرو فرستاده شده بود از سحر عَلَى الْمَلَكَيْنِ بر دو فرشته بِبَابِلَ در شهر بابل
این منصوب المحل است بر ظرفیه یا انکه حالست از ملکین یا از ضمیر انزل یعنی در حالتی که ان
دو فرشته در بابل بودند و یا نزول سحر بر ایشان در بابل بود و بابل بر قول مشهور شهری بوده
از سواد کوفه و برد سدی بابل دماوندست و گویند شهر نصیبین است قوله هَارُوتَ
وَمَارُوتَ عطف بیان ملکین است و منع صرف انها بجهت علمیت است و گویند اشتقاق
ان از هرت و مرت است بمعنی کسر چه نزول انها بجهت ان بود که مردمان ابر سحر مطلع ساخته
کسر و ابطال ان کنند و ایشان را ازان بازدارند و این قول مستلزم انصراف انهاست
و حجز هیچ قاری انها را منصرف نخوانده پس عجمی باشد و بیان قصه بران وجه بود که
در زمان ادریس علیه السلام سحر در میان مردم فاش گشته مردمان بان اقدام مینمودند
و انواع فسق و فجور بظهور میرسید و این مستمر بود تا بعد از نوح ع همه بعلم سحر و تمویه
مشغول شده ترک تدین کردند حق سبحانه این دو فرشته را فرستاد بر صورت بشر تا
ایشان را ازان نهی کردند و وعید و تهدید ایشان نمودند بران و حقیقت سحر را بایشان
تعلیم دادند تا ابطال ان از دانسته ازان اجتناب نمایند و این مثل انست که شخصی را از حقیقت
سم اطلاع دهند تا از ان بخورد و انچه در روایت عامه واقع شده که این دو فرشته از جمله
فرشتگانی بودند که زبان طعن بر ادمیان دراز کردند حق تعالی فرمود که ایشان اسیر نفس و هوا اند
و شهوات نفسانی بر ایشان غالبست اگر شما را نیز همان حالت که ایشان راهست بودی

صدور علمای بدتر از افعال ایشان از ایشما امکان داشتی ایشان از این استبعاد کردند حق تعالی
نفس بشری بدیشان داد و لباس شهوت در ایشان پوشانید و برای حکومت خلق ایشان را بر زمین
فرستاد چون بزمین آمدند بزنی زهره نام عاشق شدند و بفرموده معشوقه خود بشرب خمر و قتل
نا حق و سجده صنم اقدام نمودند و بعد از آن با آن زن زنا کردند و در مدت این کارها چهار
معصیت عظیم از ایشان بظهور رسید حق تعالی ایشان را از صعود بر آسمان منع کرد و مستوجب
عذاب شدند پس ایشان را مخیر ساخت میان عذاب دنیا و آخرت ایشان گفتند بار
خدایا عذاب آخرت سخت است ما عذاب این جهان اختیار میکنیم که اسهل است حق تعالی
ایشان را بچاه بابل بموی سر ایشان از بالای آب بیاویخت و حالا از غایت تشنگی زبان
ایشان از دهن بیرون آمده در لب میکنند و تشنگی میبرند تا روز قیامت و آن زن را
مسخ کرد باین ستاره که او را زهره گویند همچنانکه سهیل که او عشاری بود در یمن او را ستاره
مسخ نمود قولیست باطل و فاسد و سخنیست مردود چه ملائکه معصومند بالطاف الهی
و از معاصی مبرا و منزه اند چنانکه در عیون الرضا مذکور است که امام رضا علیه التحیة
والثنا پرسیدند که زعم قومی آنست که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که حق تعالی
ایشان را خلیفه زمین کردانید در وقتی که معصیت و فسق در بنی آدم بسیار شده بود و چون
بزمین آمدند بعشق زنی زهره نام مفتون گشتند و بشرب خمر و قتل نا حق و زنا و عبادت
اصنام ارتکاب نمودند چنانکه مذکور شد انحضرت فرمود که معاذ الله من هذه المقالة
فرشتگان معصومند و محفوظ از کفر و قبایح کما قال الله تعالی لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون و قال عز و جل وله من فی السموات والارض ومن عنده لا یستکبرون
عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و قوله بل عباد مکرمون لا
یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و غیر آن از آیات داله بر عصمت ایشان بلکه باید که
اعتقاد کنید باینکه حق تعالی ایشان را با پیغمبر آن زمان فرستاد بصورت بشری تا مردمان
بر حقیقت سحر مطلع ساخته باشند که آن امریست باطل و کاریست ناشایسته و نابایسته
و بعد از آن فرموده که بنابر قول عامه اگر حق تعالی ملائکه را خلفای زمین کردانیده باشند

پس از جمله انبیا و ائمه میبوده اند در دنیا و این مستلزم آنست که از ائمه انبیا و ائمه نیز قتل نفس و زنا
و خمر و عبادت اصنام صادر شود همچنانکه از ایشان شده باشد نعوذ بالله من هذه العقیدة
والمردیه پس فرمود که آیا ندانسته اید که حق تعالی رسل را از جنس مرسل الیهم مبعوث کردانیده حیث
قال وما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری چه درین آیه اخبار فرموده که او
سبحانه هرگز بعث ملائکه نکرده باهل زمین تا انبیا و ائمه و حکام ایشان باشند بلکه بشر را
بر ایشان مبعوث ساخته تا بجهت جنسیت با ایشان وجه احکام الهی را از ایشان فرا توانند
گرفت و اگر نه موجب وحشت و نفرت ایشان میشد و طباع مردم از ایشان رمیده میگشت
گفتند یا ابن رسول الله پس ابلیس فرشته بوده فرمود نه بلکه از جن است کما قال الله تعالی
و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن و هو الذی قال الله تعالی
والجان خلقناه من قبل من نار السموم گفتند بعضی مردمان میگویند که ولایت امیر المؤمنین را
بر اهل سموات فرمودیم چنانکه بر اهل زمین یعنی ملائکه از این ابا کردند حق تعالی ایشان را
بصورت ضفادع مسخ کردانید فرمود معاذ الله هؤلاء المکذبون المفترون علینا آن جماعت
اقرار کرده اند بر ما ملائکه رسل خدا اند پس ایشان مانند سایر انبیا از کفر منزه اند ملائکه نیز از آن
مبرا اند چه شان ملائکه عظیمست و خطب ایشان جلیل گفتند چه میفرمایید در حق ستاره
زهره و سهیل که میگویند از مسوخات اند فرمود کذبوا فی قولهم درین گفتار دروغ
میگویند بلکه زهره زانیه که بنی آدم با او زنا میکردند و سهیل عشار هر دو مسخ شدند
و دانه بحر که مسمی باسم هر دو ستاره اند و مردمان غلط گمان برده اند که این دو ستاره باشند
و چگونه خدای تعالی اعدای خود را با انوار مضیئه مسخ کرده باشد که تا آسمان و زمین باقی
باشد ایشان باشند و حال آنکه مسوخ بیش از سه روز زنده نبوده اند و از ایشان نسلی پدید
نشده و امروز بر روی زمین هیچ ممسوخی نیست و آنکه مثل قرده و خنازیر و اشباه آن را
مسوخات میگویند باین معنیست که حق تعالی کفار را بامثال ایشان مسخ کرده و بعد از آن
فرموده که و اما هاروت و ماروت و این دو فرشته بودند که حق تعالی بجهت تعلیم سحر بزمین
فرستاد زیرا که در آن زمان سحره دعوی نبوت میکردند پس این هر دو فرشته را فرستاد

تا تعليم مردمان دهند وايشان را از حقيقت بطلان سحر وكيفيت احتيال دران مطلع ساخته
معارض مدعيان نبوت كردند وبجهت تميز ميان سحر ومعجزه ابطال دعوى ايشان كنند وان
صادق عليه السلام مرويست كه حق تعالى هاروت وماروت را به پيغمبرى فرستاد كه بعد از نوح مبعوث
شده بود تا اهل ان روزگار را بر احتيال سحر وبطلان ان واقف كردانند وان پيغمبر اين هر دو
فرشته را امر كرد تا بصورت بشر مردمان تعليم سحر كردند باشد ونزد بعضى لفظ ما در وما انزل
حرف نفى است عطف بر وما كفر بجهت تكذيب يهود درين قصه وتقدير اينكه وما كفر
سليمان ولا انزل الله السحر على هاروت وماروت يعنى كافر نشد سليمان بجهت سحر ونفرستاد
خداى سحر را بر هاروت وماروت تا بر مردمان خوانند وتعليم ايشان كنند چنانكه زعم
يهود است وكويند مراد بهاروت وماروت دو مرد صالح بوده اند كه ايشان را ملكين ميكفتند
بجهت كمال صلاحيت ايشان وبر تقدير انكه دو فرشته بودند يا دو مرد صالح ولفظ ما اسم
موصول ليس معنى قوله تعالى وما يعلمان من احد حتى يقولا اينست كه نمى اموختند
هاروت وماروت جادوى را بهيچيك از مردمان تا انكه بر طريق نصح وموعظه ميكفتند
او را پيش از اموزانيدن كه انما نحن فتنة جز اينكه ما ازمايش خلقيم از خداى تا ظاهر
شود كه ان متعلم بان خواهد كرد وبجهت اعتقاد عدم ترتب ذنب بران كافر خواهد شد
يا انكه علم بطلان ان پيدا كرده از عمل كردن بان احتراز خواهد كرد وبر ايمان خود ثابت
قدم خواهد بود فلا تكفر پس كافر مشو تو با اعتقاد كردن انكه بر عمل سحر كناهى مترتب
نيست ودرين دليلست بر انكه تعلم سحر وامثال ان محظور نيست كاهى كه مقصود از دانستن
ان اطلاع باشد بر احتيالات تا از معجزه تميز كند بلكه حرمت ان منحصر است در عمل كردن
ان يا دانستن ان نه بر قصد مذكور وبنا بر انكه مراد بما حرف نفى باشد معنى انست كه
هاروت وماروت تعليم نميدادند سحر را بكسى تا انكه كفته باشند باو كه ازمايش خلقان
ميكنيم پس تو كافر مشو بعمل كردن انچه از ما اموخته يا ما مفتونيم پس تو مثل ما باش فيتعلمون
ضمير راجع است بناس كه مدلول عليه من احد است يعنى پس مى اموختند منهما از ان دو ملك
يا ان دو مرد صالح واز صادق عليه السلام مرويست كه ضمير منهما راجع بشياطين است وهاروت

وماروت يعنى تعليم ميكرفتند ازين دو صنف ما يفرقون به سحرى را يعنى سحرى را كه جدائى
افكند بسبب ان بين المرء وزوجه ميان مرد وزن او وكويند كه هر كه در شرع سليمان
هر كه سحرى مى اموخت يا ساحرى ميكرد زن او مطلقه ميشد ومراد بما يفرقون به اينست وميشايد
كه اين بجهت ان بوده باشد كه ساحر با اعتقاد عدم حرمت ان كافر باشد وكفر موجب رفع
علاقه زوجيت وبا انكه بسبب نميمه وسعايه بر طريق خدع وتمويه وانواع حيل سبب تفرقه
در ميان زوجين مى انداختند وباغواى ازواج ميكردند وايشان را بر كفر سبب ميشدند وبسبب
ان علاقه زوجيت مرتفع ميشد واكر نه بحسب حقيقت سحر را اثرى نيست چنانكه سابقا
وصادق عليه السلام فرموده كه مراد تعلم اضرار است بمردمان بضروب حيل ونمائم وايهام زوجين
بانكه دفن فلان نوشته وفلان عمل در فلان موضع موجب تفريق است وزوجين بجهت
اين اوهام باطله از هم متفرق شوند وبر تقدير نفى معنى انست كه هاروت وماروت تعليم
بمردمان نميكردند تا مردمان از ايشان فرا كرفته باشند وبان ميان زوج وزوجه تفريق نموده
وشبهه نيست كه قول اول اظهر است وما هم ونيستند ساحران بضارين به ضرر رسانندكان
بسبب سحر من احد هيچكس را الا باذن الله مكر بعلم خداى مراد انست كه هيچ سحر نكند
وبان ضرر بغير نرساند الا كه علم خداى ملابس انست يعنى حق تعالى از امثال اين وعيدى كه
بر عمل سحر مترتب ساخته بساحر رساند وكويند علم بمعنى تخليه است ومعنى انكه سحر ضرر
نتوانند رسانيد بغير الا بتخليه وتمكين خداى واكر خواهد منع او ميتواند كرد بجبر وقهر
ليكن تكليف مانع انست وقول اخير از صادق عليه السلام مرويست وكفته اند اذن بمعنى قضا وقدر
باين وجه كه هر كرا استحقاق ضرر داشته باشد از سحر بوى رسد ولا فلا ويتعلمون
ما يضرهم ومى اموزند انچه زيان رساند ايشان را زيرا كه غرض ايشان از تعلم عمل است
بان ويا انكه علم سحر بعمل ميشود غالبا ولا ينفعهم وسود ندهد ايشان را كه مجرد علم بان
غير مقصود است وغير نافع در دنيا واخرت وعاقل هر كز عملى نكند كه موجب ضرر باشد
ونفعى بران مترتب نشود ولقد علموا وهر اينه بتحقيق دانسته بودند كه لمن اشتريه هر كه
بخرد سحر را يعنى استبدال كند انرا بدين حق باين وجه كه بياموزد انرا وبان عمل كند ما له

بیست مراو را فی الآخرة من خلاق در آن سرای هیچ بهره نیکوئی کلام ابتدا معلق علموا
از عمل و گویند مراد بخلاق خلاص است یعنی او را در آخرت خلاصی نباشد از عذاب
ولبئس ما شروا و هر آینه بد چیزیست که فروختند یعنی استبدال کردند به بد انچه انفسهم
نفسهای خود را یعنی حظ و نصیب خود را بدان بفروختند لو کانوا یعلمون اگر
هستند که تفکر کنند در آن یا عالم باشند بقبح آن بر وجه یقین و یا داشتند حقیقت انچه
تابع انست از عذاب که عین غبن و زیان این سوداست توفیق میان ولقد علموا و لو
کانوا یعلمون انست که چون ایشان عمل نکردند بانچه دانسته بودند پس گویا علم بان نداشتند
و گویند ضمیر در اول راجع بشیاطین و احبار یهود است و در ثانی راجع بیهود و در انوار
گفته که مثبت قبح استبدال مر ایشان را در اول بتاکید قسمی عقلی غریزی بود و علم اجمالی
بقبح آن و عدم تفکر ایشان در ثانی جهت عدم تحقق ایشان بود بترتب عقاب بر آن و
یا اول جهت دلیل عقلی باشد بر قبح آن و ثانی جهت عدم مشاهده عذاب بر آن ولو انهم
واگر این جهودان آمنوا گرویدندی بمحمد صلی الله علیه وآله و قرآن واتقوا و پرهیز
کردندی از سحر و کیش یهودی و نبذ کتاب و سایر معاصی لمثوبة هر آینه پاداشی من
عند الله از نزدیک خدای خیر بهتر است از ثبوت بر کتمان نعت پیغمبر و بر سایر
افعال قبیحه مذکوره لو کانوا یعلمون اگر بودی که بدانستندی که ثواب بهتر است
تجهیل ایشان جهت ترک تدبر است و یا جهت ترک عمل بعلم خود یعنی چون عمل بان نمی کنند
پس گویا علم بان ندارند و بدانکه لمثوبة من عند الله خیر جواب لو است و اصل آن اینست
لاثیبوا مثوبة من الله خیرا مما اشتروا به انفسهم یعنی اگر یهودی ایمان آوردندی و از معاصی
اجتناب کردندی هر آینه ایشان را پاداش دادندی از نزد خدا که بهتر است از انچه نفس خود را
استبدال بان کرده اند پس حذف فعل شده و ما انفی بجمله اسمیه مرکب گشته تا دلالت
کند بر ثبوت مثوبه و جزم بخیریت آن و حذف مفضل علیه جهت اجلال مفضل است
از آنکه منسوب بمفضل علیه باشد و تنکیر مثوبه جهت افاده قلت است ای شیء من
الثواب خیر فضلا عن کثیر گویند لو برای تمنی است و لمثوبة من عند الله خیر کلامیست

مبتدا و مستقبل و تسمیه جزا بثواب و مثوبه جهت انست که بازگشت محسن بانست چه ثوب
و مثوب بمعنی بازگشتن است و در آیات مذکوره دلالتست بر آنکه افعال مختلف میشود
بحسب اختلاف مقاصد و لهذا تعلم سحر جهت ازاله شبهه و تحرز از آن ایمانست و بجهت
استعمال آن کفر است و اینکه بعضی گفته اند که ساحر میتواند که انسان را حمار گرداند و قلب
صورت کند بصورت دیگر و انشای حیوان کند بر وجه اختراع و از مغیبات خبر دهد
غیر صحیح است و مصدق آن منکر نبوت و اثبات معجزات این صورت ممکن است و اگر این نوع
قادر میبود هر آینه قدرت میداشت بر استخراج کنوز از معادن باطنه و تسلط بر بلاد
بقتل ملوک و غیر آن و حال آنکه حال سحره در نهایت سوء و پریشانیست و همیشه در کد
و احتیال میگذرانند و قادر نیستند که توسع روزی خود کنند و انچه مروی است که پیغمبر را
صلی الله علیه وآله سحر ساختند و آنحضرت بجهت آن بر فعلی اقدام نمود که هرگز نکرده
بود و نتوانست که بامری قیام نماید که همیشه آن کرده بود قولیست غیر مسموع چه حق تع
حکایت از کفار میکند که در حق مؤمنان میگفتند که ان تتبعون الا رجلا مسحورا
پس اگر سحر در او اثر کرده باشد کفار در این مقاله صادق بوده باشند و حاشا که آنحضرت متصف
بوده باشد بصفتی که موجب نقص او و تنفر طباع از قبول قول او باشد چه آنحضرت حجت
خدا بود بر خلیقها و صفوت او بر بریه او و مراد بامر حق تع باستعاذه در معوذتین
از شر سحره امر است باستعاذه او از صنعت ایشان که موجب امر عظیمست و فتنه انداختن
انها بر مردمان بسحر خود بخداع باطل خود و ایهام ایشان مردمان را بانکه ضر و نفع و خیر
و شر بایشان میتوانند رسانید و تصدیق جهله ایشان را و تعظیم نمودن انها ایشان را باین عمل
و اعتقاد کردن تاثیر آن که موجب تشویش خاطر و قلق قلبیست و چون حق تع یهود را
از سحر نهی کرد در عقب آن نهی مؤمنان میکند از قول راعنا که یهود بان قصد شتم میکردند
بر پیغمبر ص و میگوید یا ایها الذین آمنوا ای کسانی که ایمان آورده اید لا تقولوا راعنا
مگوئید لفظ راعنا در وقت مکالمه با محمد صلی الله علیه وآله که یهود گفتار شما را
دست آویز ساخته بآنحضرت این کلمه میگویند و قصد دشنام فاحش میکنند و مؤمنان

بدان معنی میگفتند که مراعات کن با ما و رعی حفظ غیرست برای مصلحت ان یعنی مراقبه احوال ما
کن و تانی فرما بما در انچه تلقی میفرمایی و توقف نما تا سخن ترا نیک بفهمیم و یهود استماع
این لفظ کرده از اهل ایمان فرصت دانسته انحضرترا بان خطاب میکردند و مراد ایشان
نسبت رعونت و حمق بود باو و یا از استهزا کلمه عبرانی کرده که راعینا است و بان سب
یکدیگر میکردند پس بحرمت این حق تعالی مؤمنانرا ازین نهی کرده امر کرد ایشانرا بکلمه که مفید
این فایده است و قابل تلبیس نیست و فرمود که وَقُولُوا انْظُرْنَا و بگویید بجای راعنا انظرنا
که بمعنی انظر الینا است یا بمعنی انتظرنا ماخوذ از نظر اذا انتظر یعنی بنگر بسوی ما
و ملاحظه حال ما کن و یا مهلت ده ما را تا نیک سخن تو دریابیم و بعد از ان بسخن دیگر
اقدام فرمای وَاسْمَعُوا و بشنوید ای مؤمنان سخن خدایرا تا احتیاج بطلب
مراعات نداشته باشید و یا استماع نمایید از اسمع قبول نه مثل سماع یهود که گفتند
سمعنا و عصینا و یا بشنوید انچه بان مامور میشوید بجد تمام تا عود ننمایید بانچه
از ان منهی شده اید وَلِلْكَافِرِينَ و مر کافرانراست یعنی یهود را که بر سبیل مذهب این
کلمه میگویند عَذَابٌ أَلِيمٌ عذابی دردناک که هرگز انقطاع نیابد مرویست که چون
یهود کلمه راعنا از مسلمانان بشنیدند با یکدیگر گفتند محمد را در سر دشنام میدادیم
اکنون اشکارا دشنام خواهیم داد نزد ان حضرت امدند و گفتند یا محمد راعنا و
میخندیدند و بدین استهزا میکردند سعد بن معاذ چون غرض ایشان ازین کلام بدانست
ایشانرا گفت بخدایی که محمد را بحق بخلق فرستاد که اگر از شما دیگر این لفظ استماع کنیم
با شما جز بتیغ خطاب نکنیم گفتند صحابه او این لفظ میگویند گفتند قصد ایشان
خیرست و قصد شما شر حق تعالی این ایه فرستاد که ای مؤمنان دیگر این کلمه مگویید
تا زبان کفار ازین گفتار منقطع گردد و مفسران اورده اند که مراد از نهی از کلمه راعنا وجهی دیگر
و ان انست که این کلمه بر زبردستان بر زیردستان گفتندی حق تعالی مؤمنانرا ازین منع
فرمود و گفت شرط ادب نگاه دارید و پیغمبر را بکلمه راعنا که زیردستان بر زبردستان
میگویند مگویید و بجای ان بگویید ای رسول خدای توقف کن تا ما ان بشنویم و دران

تامل کنیم و بنظر عاطفت بر ما نگر تا سخن ترا از لفظ در یابیم و دهان گوش ما از ان تو بشنویم
و در دریافتن بهتر فهم کنیم زیرا که چون بشنوید شمایل و اثار حرکات گوینده را مشاهده کند سخن او را
بهتر فهم تواند کرد و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که در قران هرجا یا ایها الناس واقع شده
مکیست و در هر موضع که یا ایها الذین امنوا است مدنیست و در توریه بجای یا ایها الذین
امنوا یا ایها المساکین است پس حق تعالی در زمان موسی ع چون از ان لفظ مسکنت یاد فرمود
و در زمان خاتم الانبیا محمد المصطفی صلعم تا زبانه مسکنت و مذلت ایشانرا ادب نمود
که وضربت علیهم الذلة والمسکنة بخلاف مسکینان و فقیران امت محمد صلعم که در دنیا
معززاند و در عقبا معظم و مکرم خواهند بود و بلوله هشت اورده اند که پیرزنی بود
نام او مسکنه بر مجلس عیسی بن زادان واعظ مواظبت نمودی و هیچ روز غایب نگشتی
اتفاقا دو سه روز نیامد عیسی پرسید که مسکنه کجاست که دو سه روز پیدا نشد گفتند
بر فراش بیماری افتاده است چون از مجلس بپرداخت با جماعتی بربالین او رفت و در بالین
او بنشست او را در حالت نزع یافت نفسی چند برد و روح از بدن او مفارقت کرد
واعظ از تجهیز وی بپرداخت و ویرا دفن کرد و در همان شب ویرا در خواب دید که
تاج کرامتی بر سر نهاده و جامهای بهشت پوشیده گفت مسکنه تویی گفت اری و
لیکن باید که بعد ازین مرا مسکنه نگویی که ذهب المسکنة وجاءت المملکة درویشی
رفت و پادشاهی امد و از ابن عباس روایتست که هیچ جایی در قران یا ایها الذین
امنوا نیست مگر که مهتر ایشان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و این روایت در صحیح
بخاری نیز مذکورست اورده اند که جمعی از یهود اظهار مودت میکردند با مؤمنان و
زعم مؤمنان ان بود که ایشان خیرخواه ایشان اند حق تعالی تکذیب قول ایشان کرده فرمود که
مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا دوست ندارند انانکه حق را پوشیده اند و بان کافر شده اند مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ از اهل توریه یعنی یهود وَلَا الْمُشْرِكِينَ و نه از مشرکان أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ
انکه فرستاده شود بر شما مِنْ خَيْرٍ هیچ نیکویی دنیوی و اخروی مِنْ رَبِّكُمْ از پروردگار
شما و من ثبت شیء است با تمنی ان و ان ینزل مفعول یود است و من از لطائف برای بیانست

زیرا که کفر جنس است و در تحت این نوع است که اهل کتاب و مشرکانند کقوله تعالی لم یکن الذین کفروا
من اهل الکتاب والمشرکین و من تبعیضیه است از برای استغراق و ثانیه برای ابتدا و در بعضی
تفاسیر آمده که مسلمانان یهود و مشرکان که حلفای ایشان بودند قبل از اسلام گفتند بیایید
و بمحمد صلی الله علیه و آله ایمان آرید ایشان گفتند در ایمان بمحمد خیری نیست و اگر خیری بودی ما را
در آن نصیبی بودی و غمها را هم بدان می رسیدیم حق تعالی بدین آیه تکذیب ایشان فرموده گفت و
اهل کتاب و مشرک هیچکدام نمی خواهند که خیری از نزد خدا بشما رسد که آن وحی است و قرآن
که جامع همه خیرات است و بعضی تفسیر خیر بعلم و نصرت کرده اند و چون کاره یهود بودند از آنکه نبوت
بآل اسمعیل انتقال یابد و مشرکان نیز داعیان بودند که نبوت بولید مغیره و نعیم ثقفی
رسد حق تعالی فرمود که والله یختص و خدای اختصاص دهد برحمته بنبوت و وحی
که محض رحمت اوست من یشاء هر که را خواهد و مصلحت و حکمت بیند والله ذو الفضل
العظیم و خدای خداوند فضل بزرگست بر هر که او را نبوت کرامت فرموده و بنا بر آنکه
مراد بخیر علم و نصرت است رحمت نیز بآن وجه تفسیر یافته اما قول اول انسب و اظهرست
و اصح و اشهر و لقوله اهم یقسمون رحمة ربک که باجماع مراد از آن نبوت است و در ذکر فضل
عظیم اشعارست بآنکه نبوت از معظم فضل است کقوله ان فضله کان علیک کبیرا و حرمان
بعضی عباد از آن بجهت ضیق فضل او نیست بلکه بمحض مشیت و حکمت و مصلحت است
و بجهت این محمد را صلی الله علیه و آله بآن اختصاص داد و خلعت رسالت در وی پوشانیدند
در غیر او و در حق او فرمود که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بجهت آنکه نبوت با او محض
شد محض رحمت آورده اند که چون یهودان با مشرکان طعن میزدند و میگفتند که محمد را
رای متین و ثابت نیست چه گاه حکمی میکند و بعد از آن از آن پشیمان میشود و حکمی دیگر
بخلاف آن میکند حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود که این کار تعلق بما دارد نه با و بجهت آنکه
نبوت تبع مصلحت است احکام شریعت نیز تابع حکم و مصالح است پس همچنانکه در وقتی
مصلحت عالمیان بود که موسی پیغمبر ایشان باشد و توریة کتاب ایشان و وقتی مقتضی آنکه عیسی پیغمبر
و انجیل باشد و اکنون مصلحت عالمیان آنست که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر باشد و کتاب قرآن

احکام شریعت نیز چنین است چه بعضی اوقات تقاضای حکمی میکند و در زمان دیگر
مقتضی خلاف آنست بر حسب مصلحت خلقان در تکالیف و عبادات که ایشان عالم بآن
نه اند آیتی یا بقی و حکمی بحکمی منسوخ میسازیم و از هنگام ما ننسخ هرچه منسوخ میگردانیم
من آیة آیتی از آیات قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان او ننسها یا فراموش میگردانیم
از او از دلها سیر هم نأت بخیر منها می آریم بهتر از آن آیه منسوخه در نفع عباد چنانکه مصابرت
یک غازی با ده تن منسوخ کردیم بدو تن و یا در مثوبت بجهت شدت مشقت که در ناسخ باشد
و در منسوخ نباشد او مثلها یا مثل آن می آریم مانند آنچه نسخ کرده ایم و در منفعت و مثوبت با وجود
رعایت مصلحت چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه بدانکه ما شرطیه جازم ننسخ است
و نأت مجزوم بجواب شرط و نسخ در لغت ابطال شیء است و اقامت غیر آن در مقام آن یقال
نسخت الشمس الظل ای ذهبته و حلت محله و ابدال الصورة بصورة و تناسخ از این
ملحوظ است و مراد بنسخ آیه ازاله لفظ یا معنی هر دو است و ابدال غیر آن در مکان آن و ناسخ
حکم شرعیست که دلالت کند بر ازاله حکمی که قبل از آن ثابت بوده باشد و منسوخ حکمیست
که ازاله آن کرده شده باشد و تفصیل و تبیین نسخ و ناسخ و منسوخ و انجایی که در و واقع
در کتب اصول و کتب فقه مسطورست فلیطالع ثمة و انسا آیه اذهاب آنست از قلوب
چنانکه در روایت آمده که مردی در مجلس رسول صلعم بر پای خواست و گفت یا رسول الله چند
آیه قرآن میدانستم و در نماز تهجد میخواندم دیشب برخواستم فراموش کرده بودم و هر چند
خواستم که بیاد من آید میسر نشد و دیگری برخواست و گفت مرا نیز همین قضیه دست
داد و دیگری نیز همچنین گفت پیغمبر صلعم گفت هیچ میدانید که سبب این چیست گفتند الله
و رسوله اعلم فرمود این بجهت آنست که حق تعالی از نسخ فرموده هر آیتی که نسخ نماید از آن
یاد مردمان ببرد و این جمله بعد از آن حضرت رسالت صلعم و در مجمع آورده که نسخ بر سه قسمست
یکی منسوخ اللفظ و الحکم چنانکه از ابی بکر روایتست که ما در اول اسلام قرائت میکردیم
لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم حق تعالی آنرا منسوخ گردانید دوم منسوخ الحکم فقط کقوله و
ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار فعاقبتم الآیه که ثابت اللفظ است در خط و مرتفع الحکم

یم منسوخ اللفظ فقط باشد آیهٔ رجم و اخبار بسیار واقع شده که دلالت میکند بر نسخ
تلاوت و بعضی از آیات قرآن از جمله ابو موسی روایت کند که سوره‌ای در اول اسلام میخواندیم
که لو ان لابن آدم وادیین من مال لابتغی لهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله
علی من تاب و بعد از آن مرفوع شد و نیز از انس روایت است که هفتاد کس از انصار در بئر معونه
کشته شدند در حق ایشان نازل شد که انا لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و بعد از آن مرفوع
گشت و چون جهودان در نسخ مجادله میکردند و میگفتند که آن پشیمانیست و بر خدای
روا نیست که از چیزی پشیمان گردد و از حکمت الهی و مصلحت پادشاهی در نسخ احکام
غافل بودند حق تعالی بر سبیل انکار تقریع و توبیخ ایشان فرمود که ای منکر مجادل الم تعلم
آیا معلوم نداری ان الله آنکه خدای تعالی علی کل شیء همه چیزها از محو و اثبات
و نسخ و انشا و غیر آن از مقدورات قدیر توانا است پس تواند که بر وفق مصلحت نسخ حکمی
کند و ایتان نماید بحکمی دیگر که بهتر از آن باشد یا مثل آن که متضمن حکمت باشد و نزد بعضی
مخاطب حضرت رسالت است صلعم و همزه از برای تقریر یعنی البته میدانی ای محمد که حق تعالی
قادر است بر نصرت و توانا بر انتصار از برای تو بر اعدا و گویند خطاب بآن حضرت است
و مراد جمیع مکلفانند و افراد او بخطاب جهت آنست که احکام مشروعه و آیات منزله
بجهت مصالح عباد و تکمیل نفوس ایشانست بر سبیل تفضل و رحمت از جناب حضرت
عزت و این مختلف میشود باختلاف اعصار و اشخاص مانند اسباب معاش چه نافع
در عصری گاه هست که مضر است در غیر آن عصر و کسانی که مانع نسخ اند بدون بدل یا ببدل
اثقل و مانع نسخ کتاب بسنت باین آیه احتجاج کرده اند زیرا که در نسخ بدون بدل و یا
ببدل اثقل خیریه و مثلیه منتفی است و ناسخ مأتی به است که بدل منسوخ باشد در لفظ
و در مجمع نیز آورده که کسانی که دعوی میکنند که نسخ قرآن بسنت معلوم جایز نیست
باین آیه استدلال کرده اند که حق تعالی اضافه ایتان و مثل بنفس خود کرده و سنت حقیقت
منسوب باو نیست و دیگر آنکه بعد از آن فرموده که ان الله علی کل شیء قدیر و این دالست
بر آنکه ناسخ آنچیزی باشد که مختص باشد بقدرت حق تعالی بر آن که آن معجز است و قرآن

و بعد از آن گفته که صحیح آنست که قرآن جائز است که منسوخ کرده شود بسنت مطهره مقطوع عندی
خیر منها آنست که اصلح باشد از برای بادر دین و انفع در استحقاق مزید ثواب و اضافه این
بخود بالبداد از آنکه سنت باشد زیرا که سنت بامر حق تعالی است و درآیه دلالت بر آنکه
قرآن محدث است زیرا که تغیر لازم نسخ است و چون قرآن عبارتست از الفاظ و حروف مترتبه
همچنانکه بدیهه عقل حاکم است بآن پس اینکه اشاعره از جواب داده اند که تغیر از عوارض
اموری نیست که متعلق بمعنی باشد قایم بذات مقدم غیر مؤخر باشد الم تعلم آیا ندانستی
خطاب بپیغمبر است صلعم و مراد امت او است بدلیل قوله و ما لکم از قبیل یا ایها النبی اذا طلقتم النساء
و چون او سبحانه اعلم امت است و مبدأ علم ایشانست از جهت تخصیص خطاب باو شد
چنانکه گذشت و این آیه در حکم دلیل است بر قدرت او بر جمیع مقدورات و بر جواز نسخ و لهذا
ترک عاطف فرموده پس معنی آنست که آیا ندانسته اید ای مردمان ان الله آنکه حق تعالی بلا
شبهه له ملک السموات و الارض او راست پادشاهی آسمانها و زمینها پس هر چه خواهد
تواند کرد و ما لکم من دون الله و نیست مرشما را از غیر حق تعالی دوستی که از و بشما
نفع رسد من ولی و لا نصیر و نه یاری که از شما دفع ضرر کند یعنی او دوست شما است غیر او که مالک
امور شما است و مدبر شما و اجرای امور میکند بر وجه صلاح شما داناست پس بر احکام او
اعتراض مکنید و در تحصیل رضای او کوشید و فرق میان ولی و نصیر آنست که ولی گاه
که ضعیف است از نصرت و نصیر گاه هست که اجنبی میباشد از منصور مرویست که یهودان
وجه تحکم و تعنت از پیغمبر صلعم اقتراح چیزها میکردند و از آن جمله میگفتند که ما ایمان بتو
نمی آریم تا مشاهده ببینیم که حق تعالی یکبار کتاب از آسمان نازل سازد حق تعالی فرمود که
ام تریدون ام معادله همزه است در الم تعلم یعنی آیا ندانستید که حق تعالی مالک امور است
و قادر بر همه اشیا یا دانسته اید و میخواهید ان تسئلوا آنکه سوال کنید از روی اقتراح
رسولکم از پیغمبر خود کما سئل موسی همچنانکه سوال کرده شد موسی من قبل
از پیش یعنی محمد مثل چیزهای متعصبانه میطلبید که پیشینیان شما از موسی میطلبیدند و
میگفتند ارنا الله جهرة و گویند خطاب بمشرکانست که میگفتند لن نؤمن لرقیک

حتی نری علینا کتابا نقروه و میتواند بود که ام منقطعه باشد بمعنی بل یعنی بلکه اراده میکنید
که مثل آنچه از موسی میطلبیدند از پیغمبر بطلبید مراد نهی ایشانست از اقتراح و توصیه ایشان
بتقدیر آیات بینه و من یتبدل الکفر و هر که بدل کند کفر را بالایمان بایمان یعنی کفر را
بر ایمان اختیار کند فقد ضل پس هر اینه گم کشته است سواء السبیل از میانه راه راست
یعنی هر که ثقه نماید بآیات بینه و شک کند در آن و اقتراح غیر آن کند بر طریق مستقیم راه گم
کرده است و در کفر که وادی ضلالت و غوایت است افتاده خلاصه سخن آنست که اقتراح
مکنید تا گمراه نشوید و از جاده راه راست و از مقصد دور نیفتید آورده اند که چون
مسلمانانرا در واقعه احد انهزام بود و هزیمت رسید فنحاص بن عازورا و زید بن قیس عمار یاسر
و حذیفه یمانی را گفتند اگر پیغمبر شما حق بودی این شکست برو نیامدی شما از وی برگردید
و بدین ما در آیید که شما را بهتر خواهد بود عمار گفت شما تجویز نقض عهد میکنید گفتند نه
نقض عهد امری عظیم است گفت ما با خدای عهد کرده ایم که بمحمد کافر نشویم فنحاص گفت
اما هذا فقد صبی این مرد صابی شد یعنی بگردید و بی عقلی دین ما را گذاشته تابع محمد
شد عمار گفت رضیت بالله و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بالقرآن کتابا و بالکعبة قبلة
و بالمؤمنین اخوانا پس هر دو بیامدند و رسول را ازین خبر دادند آنحضرت در حق ایشان دعا
فرمود و زبان بمدحت و ثنای ایشان بگشود یهود را نفرین کرد حق تعالی آیه فرستاد که ود کثیر
دوست میدارند بسیاری من اهل الکتاب از اهل کتاب چون فنحاص بن عازورا و کسانی که تابع
ایشانند لو یردونکم برگردانند شما را ای مؤمنان من بعد ایمانکم
از پس ایمان شما مراد عمار و حذیفه اند کفارا در حالتی که ناگرویدگان باشند این حالت
از ضمیر مخاطب و میتواند بود که مفعول دوم یردو باشد یعنی میخواهند که شما را کافر
گردانند و لو نایب مناب انست در معنی دون لفظ چنانکه بآن مفسر شد و قوله حسدا
علت ودادت یعنی دوست داشتن ایشان ارتداد شما را از ایمان بجهت حسد است بر شما
من عند انفسهم از نزدیک نفسهای ایشان یعنی این حسد بمقتضای طبع ایشانست
و تشهی ایشان نه از قبل تدین و میل بحق و ظاهر آنست که متعلق بحسد باشد یعنی بجهت

حسدی منبعث از اصل نفوس ایشان من بعد ما تبین از پس آنکه روشن گشت لهم
الحق مر ایشانرا آنچه درستست یعنی رسالت محمد صلی الله علیه و آله و حقیقت قرآن و صحت
دین اسلام بسبب معجزات باهره و نعوت مذکوره در توریة دیگر کثرت حسد آنست که قبل
ایشان ایمان آورده بودند مانند عبدالله بن سلام و کعب بن احبار و حسد ایشان بر اهل اسلام
بجهت ذهاب نبوت و زوال ریاست بود از ایشان و انتقال آن به بنی اسمعیل و این بر ایشان اشد
که حسد محرق و حاکم حسود است و رافع مرتبه محسود و موجب شهرت فضل و مناقب او نزد
مردمان در وقت تذکره حاسدان از روی غیظ و حرمان مرویست که روزی رسول صلی الله
علیه و آله در حجره عایشه بود جمعی یهود دستوری خواسته در آمدند و گفتند السام علیک
و رسول آنرا دانست اما بحلم و کرم جبلی خود اغماض فرموده تجاهل نمود پس ایشان چیزی چند
از آنحضرت سؤال کردند و جواب شنیدند برگشتند عایشه گفت من ازین بسیار غمگین
شدم و چون ایشان برفتند جمعی دیگر از ایشان آمدند و بر طریقه طایفه اول سلام کردند من
بیطاقت شدم و در پس پرده گفتم و علیکم السام و الغضب و اللعنة یا اعداء الله و اعداء
رسول الله رسول مرا گفت خاموش باش و چون برفتند مرا ملامت کرد گفتم یا رسول الله از
استماع آن عنان صبر و طاقت از دست من رفت و بی اختیار گفتم و بجهت آن این سخن
در جواب ایشان گفتم فرمود جهودان قومی اند در نهایت حسد و بر هیچ چیز آنقدر حسد
ندارند که بر سلام مسلمانان بجهت آنکه سلام تحیت اهل بهشت است فاعفوا پس در گذرید
ای مسلمانان از عقوبت یهودان و قتال و جدال با ایشان و تثریب ایشان حتی یاتی الله
بامره تا بیارد خدای تعالی فرمان خود را که اذن است در قتال ایشان و ضرب جزیه
بر ایشان و یا قتل بنی قریظه و اجلای بنی نضیر بزمین شام از ابن عباس مرویست که این آیه
منسوخ است بآیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر بقول ربیع و سدی بآیه
اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم منسوخ شد و در منسوخیت آن نظرات زیرا که
امر بعفو و صفح از ایشان غیر مطلق است ان الله علی کل شیء قدیر بدرستی که خدای تعالی
بر همه چیزی تواناست پس قادر باشد بر تعذیب ایشان و انتقام ایشان و انتقام از ایشان

بقتل وسبی وضرب جزیه وانکه امر بعفو وصفح فرمود بجهت کثرت قبایل وعشایر واستیلای
کفار بود وضعف وقلت اهل اسلام وچون قضیه منعکس گشت ایه قتال نازل شد از ابی
جعفر صلوات الله علیه مرویست که رسول خدای بقتال مامور نشد تا انکه جبرئیل ایه واذن
للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر بر انحضرت نازل ساخت وشمشیر تمام
اورد ودر کردن رسول افکند واقیموا الصلوة عطفست بر فاعفوا یعنی در کذرید از
مجازات ومکافات کفار وبپای دارید نماز را با شرایط وارکان واتوا الزکوة وبدهید
زکوة را بمستحقان یعنی صبر بر تحمل افعال واقوال کفار وعدم مجازاة را مقارن سازید
بملتجی شدن بخدا بوسیله عبادت بدنیه ومالیه واستعانت نمودن بان وما تقدموا
لانفسکم وانچه از پیش فرستید برای نفسهای خود من خیر از کردار نیکو چون صلوة و
زکوة وانواع خیرات وگویند خیر اینجا بمعنی مالست یعنی از صدقات واجبه ومندوبه
تجدوه بیابید انرا نوشته وثبت کرده عند الله نزدیک خدا یا ثواب انرا بیابید از نزد او
وعلی ان الله بدرستی که خدای تعالی بما تعملون بانچه میکنید از خیرات ومبرات وسایر
عبادات بصیر بیناست بران نزد او هیچ ضایع نخواهد بود بلکه ثواب انرا اضعافا
مضاعفة بشما خواهد رسانید در خبرست که هر که یک لقمه یا یک خرما تصدق دهد حق
سبحانه انرا پرورش دهد تا چندان شود که کوهی عظیم لقوله تعالی یمحق الله الربوا ویربی الصدقات
ودر روایت امده که مومنی یا مومنه که از دار دنیا بسرای عقبا ارتحال نماید چنانکه مردمان
میگویند ما ذا خلف چه بازپس گذاشته فرشتگان گویند ما ذا قدم چه از پیش فرستاده او را
که قبل از بعثت میان یهودان وترسایان مخالفت ومنازعت عظیم بود وچون رسول
مبعوث شد ونسخ شرع ایشان فرمود ویرا بغایت دشمن گرفتند وبجهت تعاون
با یکدیگر در دفع انحضرت رابطه دوستی میان ایشان پیدا شد وکینهای دیرینه که با
یکدیگر داشتند از سینهای خود بیرون کردند وبموجب عند الشداید تذهب الاحقاد
با یکدیگر محبت ورزیدند وگفتند که بهشت مخصوص است بما وهر که متدین بغیر دین ما
بهشت نخواهد رفت پس باتفاق یکدیگر کمر عداوت انحضرت بر میان بستند وبر مجادله

ومناظره انحضرت متفق گشتند کما قال الله تعالی وقالوا عطفست برودو ضمیر راجع باهل
کتابست که یهود ونصاری اند یعنی گفتند یهودان وترسایان لن یدخل الجنة هرگز داخل
نشود در بهشت الا من کان هودا مگر کسی که باشد یهودی او نصاری یا نصرانی
هود جمع هایدست چون عاید وعود وتوحید اسم مضمر وجمع خبر باعتبار لفظ ومعنی اسم
موصولست وقول اکثر واشهر میان اهل تفسیر بلکه صحیح ومعتبر پیش ایشان انست
که یهود گفتند که در بهشت نروند مگر یهودان وترسایان گفتند در بهشت داخل نشوند
مگر نصاری بجهت انکه میان این دو فرقه تعادی بود وهمیشه یکدیگر را تضلیل میکردند
وابی که بعد ازین می اید موید ومصحح این قولست وبنا برین تلفیف میان قول یهود
وقول نصاری بجهت اعتقادست بر فهم سامع که رد هر دو فرقه کند بقول خود شرح ومانند
اینست ایه وقالوا کونوا هودا او نصاری تلک امانیهم این ارزوی مذکوره که دعوی عدم نزول خیر
از خدا بر مومنانست وتمنای رد ایشان بکفر وعدم دخول غیر یهود ونصاری در جنت
امانیهم ارزوهای یهودان وترسایانست ومیتواند بود که مشار الیه تلک قول اخیر باشد
وجمع خبر بنا بر حذف مضاف در اسم اشارتست وتقدیر اینکه امثال تلک امانیهم یعنی امثال
این نوع ارزوها که عدم دخول غیر یهودی ونصرانیست در بهشت امانی یهودان و
ترسایانست واین جمله اعتراضیست وامانی جمع امنیه است ماخوذ از تمنی ودر اصل امنویه
بوده چون اضحوکه واعجوبه که واو ویا قلب شده وضمه بکسره بدل گشته وگویند امانی
یعنی اکاذیب واباطیلست بلغت قریش ویا ماخوذست از تمنی کتاب ای تلاوت یعنی
اقاویل یا تلاوت ایشان قل بگوی ای محمد در جواب ایشان که هاتوا برهانکم بیارید حجت
خود را بر دعوی اختصاص شما بدخول جنت ان کنتم صادقین اگر هستید راستگویان
بر قول خود چه هر قولی که لاعن دلیل باشد غیر ثابت وغیر مسموعست کما قیل من ادعی شیئا
بلا حجة لا بد ان یبطل دعواه که دعوی چیزی کند بدون دلیل البته دعوی او باطل باشد
وتکیه بر تمنای بی دلیل مستلزم بلاهت وحماقتست کما قال امیر المومنین علیه السلام
لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی یعنی تکیه مکن بر ارزوهای باطل وغیر واقع که ان سرمایه

حماقات و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد
الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله عاقل کسیست که حساب نفس خود کند
و عمل کند از برای آخرت بعد از موت و عاجز آنکه عقل خود را تابع نفس خود کرده اند و تمنا کند
بر خدا و دراین کلامست بر فساد تقلید زیرا که اگر تقلید جایز بودی برهان و حجت مامور
نمیشدند و نیز دلالت میکند بر جواب مجادله دردین و قوله بلی کلمه ایجابست از برای اثبات
انچه نفی آن کرده اند از دخول غیر ایشان و قوله من اسلم وجهه کلامیست مستانف
از برای تبیین رد قول ایشان و مراد بوجه بدنست از قبیل تسمیه شیء باشرف اجزای آن
و اسلام بمعنی اخلاص است یقال اسلم له ای اخلص له و منه قوله رجلا سالما ای خالصا
یعنی هر که خالص ساخت همه خود را و من جمیع الوجوه انقیاد نمود لله مر خدا را و با کبر نکرد
نفس خود را از برای خدا و غیر او را در عبادت او شریک نگردانید وهو محسن و حال آنکه او
نیکوکار است در کردار و گفتار یعنی او را بیا امیخته نگردانید و بر وفق مامور بجای آورده
فله اجره پس مر او راست مزد او که موعودست بر عمل او در حالتی که او ثابت است
عند ربه نزد پروردگار او و ضایع و ناقص نمیشود این جمله جواب من است اگر شرطیه باشد
و خبر است که موصولست و فاء در او بجهت آنست که متضمن معنی شرطست و میتواند
بود که و من اسلم فاعل فعل مقدر باشد و تقدیر اینکه بلی یدخلها من اسلم ای یدخل
در بهشت هر که متصف باشد بصفت مذکوره و گویند باسلام استسلام است و خضوع
زیرا که اصل اسلام انقیاد و خضوع است و ذکر وجه جهت آنست که هر گاه که آن در عبادت
که اشرف عبادتست و دلالت آن بیشتر است بر اذلال و خضوع متخاضع و منقاد باشد
پس باقی اعضا بطریق اولی یعنی هر که استسلام نماید و خضوع و انقیاد کند از برای
اطاعت خدای پس مزد عمل ایشان نزد خداست ولا خوف علیهم هیچ ترسی نیست
مر ایشان از فوت مزد ایشان ولا هم یحزنون و نه اندوهناک باشند از تصور زوال
آن مزد در آخرت آورده اند که جمعی از ترسایان نجران بمدینه آمدند و با احبار و روسای
یهودان مناظره کردند و خروش کردند که اعلم احبار یهود بود ایشان را گفت ما انتم علی شیء شما

بر هیچ چیز نیستید و انکار عیسی کرد و قدح بنبوت او نمود یکی از ترسایان گفت بلکه شما بر
هیچ امری نیکو اقدام نمی نمایید و انکار نبوت موسی و کتاب او کرد حق تعالی این آیه فرستاد و قالت
الیهود و گفتند جهودان لیست النصاری و گفتند ترسایان لیست الیهود
نیستند جهودان علی شیء بر چیزی که تعبد بان جایز باشد وهم و حال آنکه ایشان
یتلون الکتاب میخوانند کتاب را یعنی یهود توریة مند اند که نصاری بجهت اثبات دین
و فرزندی مر خدا را بر امری باطلند و ترسایان در انجیل میخوانند که یهود بجهت انکار عیسی
و انجیل کافر و بیحاصل اند و با آنکه یهود در توریة حدیث عیسی و نبوت او و بشارت بامدن
او میخوانند و میدانند که هر دو حق است و با وجود این انکار مینمایند کذلک همچنین که
اینها میگویند قال الذین گفتند آنانکه لا یعلمون هیچ نمیدانند یعنی آنانکه اهل کتاب
نیستند چون مجوس و مشرکان عرب و معطله مثل قولهم مانند گفتار یهود و نصاری
یعنی همه اصناف کفار که صاحب کتاب نیستند و هیچ نمیدانند در باره یکدیگر
همین گفتند این توبیخ عظیم است مر ایشان را چه تشبیه ایشان بجهال کرده و انهار تساوی
ایشان کردانیده اگر گویند چرا حق تعالی توبیخ ایشان نکرده و حال آنکه ایشان در قول صادق اند
زیرا که دین یهود و نصاری بعد از نسخ بر حق نیست گوییم ایشان در قول قصد این معنی
نکرده اند بلکه بر فریقی از ایشان قصد کرده بودند بابطال دین دیگری از در اصل و عدم
حقیت نبی و کتاب ان و مع ذلک انچه که از کتابین منسوخ نشده حق است و واجب
القبول و لازم العمل و گویند معنی آیه آنست که عبده اصنام و معطله نیز میگفتند که دین
ما حق است و محمد بر باطل همچنانکه یهود و نصاری در حق یکدیگر میگفتند و یا آنکه
آبا و اجداد مشرکان عرب در حق جمیع پیغمبران و امم ایشان میگفتند که بر حق نیستند و
یا آنکه مشرکان در باره یهود و نصاری همین گفتند که ایشان بر خلاف حق اند فالله
یحکم پس خدای حکم کند و داوری نماید بینهم میان این دو فریق یوم القیامة
در روز رستخیز فیما کانوا در انچه که هستند ایشان فیه یختلفون که در آن اختلاف می
میکنند از حق و باطل و حکم حق تعالی در باره ایشان در آن روز باین وجه باشد که از برای هر یکی

از ایشان عذابی که لایق ایشان باشد مقرر فرماید و یا تکذیب هر دو نماید و ایشان را در آتش دوزخ درارد
و یا انتصاف نماید از ظالم مکذب که بغیر حجت و برهانست از برای مظلوم مکذَّب
و یا بمعاینه بنماید یهود و نصاری آنکسی را که ببهشت رود و آنکسی را که بدوزخ رود
آورده‌اند که بخت النصر استیلا و تسلط تمام یافت بر بنی اسرائیل نصاری را جمع کرده بر ایشان
تاخت و بیت المقدس را خراب کرد حق تعالی ازین اخبار فرموده وَ مَنْ اَظْلَمُ و کیست ستم
کارتر مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ از آنکس که بازداشت مسجدهای خدا را اَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ
از آنکه یاد کرده شود در آنجا اسم خدا یعنی مانع شد از آنکه در آنجا نام خدا گفته شود و پرستش
او نمایند وَ سَعٰی فِی خَرٰابِهٰا و سعی کرد در ویرانی آن مساجد بیت المقدس با آنکه یک مسجد
بعنوان جمع ادا کرد بجهت تعظیم و یا بجهت اعتبار آنکه هر موضعی از آن مسجد است
یعنی محل سجده و گویند مراد تطوس بن اوسیانوس رومی است که بیت المقدس را خراب
کرد و الحال نیز بنی اسرائیل را بقتل آورد و از ابی عبدالله صلوات الله علیه مرویست که مراد مشرکان
قریش بودند که رسول صلی الله علیه و آله را منع کردند در عام حدیبیه از دخول در مسجد الحرام
و نگذاشتند که طواف و سعی کنند در آنجا و نماز گذارد کما قال اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ
عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ و چون مشرکان قریش تخریب بیت الحرام سعی نمیکردند پس مراد بخرابی آن
تعطیل آنست از عبادت چه عمارت مسجد بنماز گذاردنست و ایقاع سایر عبادات
در آن و خرابی آن ترک عبادت در آن و اخراج مؤمنان از آن و نزد بعضی مراد بمساجد
جمیع مساجد است و هر کس که مردمان را منع کرده باشد از عبادت در آن و در خرابی آن کوشیده
و در تعطیل آن سعی کرده و بر هر تقدیر حق تعالی میفرماید که اُولٰئِکَ آن گروه که در منع ذکر
و خرابی مسجد کوشیدند مٰا کٰانَ لَهُمْ نبود مر ایشان را یعنی سزاوار نیست ایشان را
اَنْ یَدْخُلُوهٰا آنکه درآیند در آن مساجد اِلّٰا خٰائِفِینَ مگر در حالتی که ترس کاران
باشند چه جای آنکه جرأت نمایند بر تخریب آن و یا آنکه غرض حق است در آمدن ایشان در
مساجد مگر که خایف باشند از آنکه مؤمنان بطش ایشان کنند چه جای آنکه منع اهل نماز
کنند از مساجد و یا در علم خدا و قضای او نبود که ایشان در مساجد درآیند مگر که خایف

باشند پس این وعده ایست مر مؤمنان را بنصرت و استخلاص مساجد از کفره و حق سبحانه انجاز
این وعده فرموده در زمان دولت اسلام چه ترسایان و سایر کفار را قوت رفتن در مسجد اقصی
و یهودان و سایر کفره را تمکین بر دخول در مسجد الحرام بر طرف شد و هیچکدام جرأت نداشتند
که در مساجد درآیند بجهت خوف از اهل اسلام و نزد بعضی مدعای آیه نفی است از تمکین کفار
از دخول در مساجد و علمای ائمه را اختلافست درین تمکین ابوحنیفه و مالک تجویز آن
کرده‌اند و شافعی برآنست که اگر مسجد الحرام است تمکین کفار در آن جایز نیست و در غیر آن
جایز است و جمیع فقهای امامیه بر عدم تجویز آن رفته‌اند و احادیث صحیحه از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم دالست برین و از ابن عباس مرویست که چون این آیه آمد هیچ جهود و
ترسا در بیت المقدس نرفت مگر خایف و متفکر و این روایت مصداق آنست که مراد بمساجد
بیت المقدس باشد و آنکه در روایت واقع شده که چون فتح مکه واقع شد منادی رسول
باواز بلند ندا کرد که باید امروز هیچ مشرکی گرد خانه کعبه نگردد و هیچکس برهنه طواف نکند
مؤید آنست که مراد مسجد الحرام باشد و اولی عموم است و مقوی اینست که زید بن علی از پدران
خود نقل کرده که امیر المؤمنین ع فرمود که مراد بمساجد جمیع زمین است لقول النبی ص جعلت
لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً و جائی دیگر گفته که حق تعالی درین آیه بیان فرموده که مشرکان را
جایز نیست که در مسجد الحرام و غیر آن از مساجد داخل شوند بلکه اگر یکی از ایشان در یکی از مساجد
درآید بر مسلمانان واجبست اخراج او مگر بجهت خصومتی که میان او و غیر او باشد که این
هنگام جایز است نزد یکی از حکام شرع آنکه در یکی از مساجد نشسته باشد فحینئذ
دخول او در آن مسجد بر وجه خوف و خشیت خواهد بود از آنکه او را اخراج کنند و مراد
نمایند بعد از انقضاء الخصومة و نگذارند که آنجا بنشیند چنانکه مسلمانان می‌نشینند بدون
خوف و شیخ طوسی فرموده که این قول موافق مذهب ماست و ممکن است که استدلال باین
آیه بر آنکه جایز نیست تمکین کفار بر هیچ مسجدی مطلقاً اما مسجد حرام زیرا که ممنوع‌اند
از دخول در آن و عدم تمکین ایشان در آن خواه بواسطه حکومت باشد یا غیر آن بجهت
عموم آیه فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و اما مساجد دیگر لقوله و ما کان

للمشركين ان يعمروا مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر لهم مراهل کتاب است
في الدنيا خزي در ین جهان رسوائی و خواری که از قتل است و سبی و ذلت بضرب جزیه وان
از دست ایشان لقوله یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون وهم في الآخرة عذاب عظيم
و مر ایشانراست در آن سرای عذابی بزرگ بجهت کفر و ظلم ایشان و مرویست که خزی ایشان
در دنیا در زمان خروج صاحب الامر باشد صلوات الله علیه که فتح قسطنطنیه نماید و سیمریا
نقل اورده از ابن عباس مرویست که چون ایه تحویل نمودند حق سبحانه ایه فرستاد که ولله المشرق
والمغرب و مر خدا راست جای بر آمدن افتاب چون مکه و کعبه و موضع فرو رفتن او چون
بیت المقدس از جابر رضی الله روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله جمعی از لشکر اسلام را
بغزائی فرستاده بود شبی بسبب ابر و تاریکی در سمت قبله اختلاف کردند و هر کسی برای خود
اجتهاد نمودند و محرابی ساختند و توجه بان نموده بنماز مشغول شدند و چون روز شد
خطوط محاریب ایشان از سمت قبله منحرف بود چون بمدینه امدند اعاده قضای ان نماز را
از حضرت رسالت استفسار نمودند این ایه امد که بعد از انکه بقدر امکان در قبله اجتهاد نموده اید
اعاده ان نماز روا نیست چه همه جهات از آن اوست فاينما تولوا پس هر کجا که روی آورده اید
فثم وجه الله پس انجا وجه خداست یعنی جهت طاعت اوست که بان مامور شده اید یا انجا
ذات خداست کقوله و يبقى وجه ربك یعنی ذات او عالم است و مطلع بر انچه در ان کرده اید
از نماز واجب و مندوب و از ابن عمر روایتست که ایه در حق مسافریست که نماز بر پشت راحله کند
و تکبیر احرام روی بقبله کند و ما بقی بر جهتی که واقع شود صحیح است و گویند این خطیبه
نسخ قبلاست و تنزیه معبود از انکه در حیزی و جهتی باشد و نزد بعضی این مخصوص است
بصلوة تطوع بر راحله در سفر بهر جانب که راحله بان توجه کند اما فرایض واجبست که متوجه
قبله باشد لقوله وحيثما كنتم فولوا وجوهكم شطره و این قولیست مروی از ائمه هدی صلوات الله
علیهم و هم از ائمه علیهم السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و اله وقتی که از مدینه متوجه خیبر شد
نماز تطوع بر راحله میگذارد بهر نوعی که واقع میشد و چون از مکه می امد نماز بر راحله میگذارد
و قبله در خلف او بود و نزد جمعی دیگر مسلمانان در اول اسلام مخیر بودند که میان توجه بصخره و کعبه

و بعد از آن منسوخ شد بقوله فول وجهك شطر المسجد الحرام و این قول از قتاده مرویست و جماعتی
دیگر بر انند که نزول این ایه در دعا و اذکار است و در انوار گفته که مراد بمشرق و مغرب همه زمین
زیرا که همان متصفاتست بشرقی و غربی یعنی همه زمین مر خدا راست نه انکه مخصوص باشد باو
مکانی دون مکانی پس اگر ممنوع شوید از انکه نماز را در مسجد الحرام یا در مسجد اقصی گذارید
حق تعالی همه زمین را مسجد شما گردانید پس در هر مکانی که بشرط قبله تولیه نمایید انجا جهتی است
که بان مامور شده اید چه مکان تولیه مختص بمسجدی یا مکانی نیست ان الله واسع بدرستی
که حق تعالی فراخ مغفرتست و یا بسیار عطا و رحمت و احاطه کرده بهمه اشیا که ان رحمتی
وسعت كل شيء مراد توسعه و تیسیر قبلاست بر عباد و عدم تشدید تکالیف بر ایشان
عليم داناست بمصالح احوال مسلمانان و اعمال ایشان در اماکن و در کنز العرفان اورده که هر گاه
ممکن باشد تکثیر فواید با بقای لفظ عموم خود اولیست از تخصیص پس بنا برین ممکنست
احتجاج باین ایه در فریضه بر چند مسئله یکی صحت صلوة ظانا یا ناسی کانی که خطا
او ظاهر شود بعد از نماز و او متوجه بوده باشد میان مشرق و مغرب سوم انکه صورت
بر حال خود باشد و او در نماز متوجه مشرق و مغرب بوده باشد و تبین او بعد از خروج
وقت باشد چهارم انکه متحیر فاقد الامارات نماز بگذارد بچهار جهت و قضای ان لازم
نیست پنجم صحت صلوة شدت خوف بهر جا که متوجه باشد ششم صحت صلوة ماشی
نزد ضیق که متوجه غیر قبله باشد و مشی او ضروری بوده باشد هفتم صلوة مریض که ممکن
نباشد او را توجه بقبله و کسی را نباید که توجیه او کند بقبله و اما احتجاج بان بر صحت نافله
در حضر بغیر قبله گذارده باشد و یا امر بان کرده باشد و یا تقریر ان کرده پس این قبیل داخلست
در شرع الخبیر که امان بوده باشد ای احتجاج بان میتوان کرد بر موضع اجماع که ان
در حال سفر و حربست و این تخصیص عموم وحيث ما كنتم است بما عدای این دو امر که موضع
اجماع است و چون حق تعالی حکایه قول یهود در امر قبله بعد از ان بجهت رد مقاله ایشان که
گفتند عزیر ابن الله و رد قول نصاری که میگفتند مسیح ابن الله و قول مشرکان که قایل الملئکه
بنات الله بودند فرموده که وقالوا اتخذ الله ولدا عطفست بر مقالت الیهود یا بر منع

باین مفهوم قوله ومن اظلم یعنی کیست بی باکان و ناپاکان از یهود و نصاری و مشرکان یا کیست
ظالم تر از آنانکه میگفتند فرا گرفت خدای فرزندی یعنی عزیر و مسیح و ملائکه سبحانه
پاکی وی عیبی او راست نصب این بر مصدریت است ای تنزیه تسبیحه طلحة بن عبد الله از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله پرسید که سبحانه چه معنیست فرمود تنزیها لله عن کل سوء یعنی منزه
و مبراست از هر بدی و این اعلام است بتنزه او سبحانه است از اقوال باطله ایشان چه آن مقتضی
تشبیه و حاجت و سرعت فناست ولهذا اجرام فلکیه با وجود امکان و فنا چون متصف
ببقاست مادامی که عالم باقی باشد طمع او ابا دارد از اتخاذ ولد و حیوان و چون سریع الفنا
اتخاذ آن میکنند و فرمود بل له ما فی السموات والارض رد قول ایشانست و استدلال بر فساد
آن یعنی نه چنانست که یهود و نصاری و مشرکان میگویند بلکه مر او راست آنچه در آسمانهاست
و زمینها و چون همه اهل آسمان و زمین مملوک و مربوب و مخلوق وی باشند که از جمله آن
عیسی و عزیر و ملائکه اند پس نتواند بود که ایشان ولد او باشند چه ولدی باشد مکرانند
جنس والدین کل همه آنچه که در آسمان و زمین است له قانتون مر او را فرمان بردارانند
یعنی منقاد امر او در ایجاد و غیر ممتنع از مشیت و تکوین او و هر چیزی که باین صفت باشد
مجانس مکون خود نخواهد بود که واجب لذاته است پس او را ولد نباشد بجهت عدم
مجانست بینهما و حق ولد مجانست اوست با والد چه مخلوق با خالق و مملوک با مالک
و مربوب با رب مجانس نیست و ایراد ما که از برای غیر اولو العلم تحقیر شان ایشانست
و تنوین کل عوض مضاف الیه است ای کل ما فیهما و میتواند بود که معنی این باشد که همه کسانی
که کفار او را ولد میگویند معبود نیز او سبحانه و بنابرین معنی ذکر این بحث الزام عبده ایشان
باشد بعد از اقامت حجت و آیه مشعر است بر فساد آنچه میگفتند از سه وجه وقد تها باین
احتجاج کرده اند بآنکه هر که مالک ولد خود شود بر او آزاد گردد زیرا که حق تعالی نفی ولد فرمود باثبات
ملک و این مقتضی تنافی ولد و ملک است و گویند کل له قانتون باین معنیست که همه بندگان
از مومن و کافر فرمان بردار او بند مامور او در عبادت او و کافر اگر چه خدا را سجده نمی کند اما
نعم او است که ساجد خداست و با جهت آثار صنعت در وجود دلالت بر ربوبیت و مملوکیت

میکند مر او سبحانه را کقوله ولله یسجد من فی السموات والارض طوعا وکرها وظلالهم
بالغدو والاصال و گویند قنوت کافران در قیامت باشد لقوله وعنت الوجوه للحی القیوم
و اصح آنست که همه ممکنات در تحت ملک و فرمان او بند و غیر ممتنع بر مشیت و تکوین او
چنانکه این مترجم شد بدیع السموات والارض آفریننده اند همه آسمانها و زمینها
پس بدیع بمعنی مبدع باشد و نظیر اینست سمیع که واقع شده در قول عمرو کرب امن ریحانة الداعی
السمیع ای المسمع یا اضافه صفت مشبهه است بفاعل ای بدیع سمواته و ارضه یعنی
آفریننده ایشان است همه سموات و ارض او و این حجت رابع است بر ابطال قول ایشان و تقریر
آن اینست که والد عنصر ولد است که منتقل است بانفصال ماده او از او و حق سبحانه مبدع
همه اشیاست و فاعل همه مکونات علی الاطلاق و منزه از انفعال پس والد نتواند بود و ابداع
اختراع شیء است لا عن شیء دفعة واحدة و این الیق است باین موضع از صنع که عبارتست
از ترکیب صورت بعنصر و از تکوین که آن تغییر شیء است و حدوث او در زمان غالبا و اذا
قضی امرا و چون اراده کند کاری را یعنی خواهد که چیزی موجود شود فانما یقول له
یعنی پس جز این نیست که گوید مر آن چیز را کن باش یعنی حادث شو فیکون پس باشد و حادث
گردد قضا اتمام شیء است قولا کقوله وقضی ربک یا فعلا کقوله فقضیهن و اطلاق آن
بر تعلق اراده الهیه بوجود شیء از حیثیت آنست که موجب آنست و کان تامه است پس کن
فیکون بمعنی احدث فیحدث است و مراد بآن حقیقت امر و امتثال نیست چه این از معدوم
ممتنع است و مامور شدن او بآنکه فاعل نفس خود شود محال بلکه مراد تمثیل حصول آنچیز
که اراده الهی بآن تعلق گرفته باشد بلا مهلت بطاعت مامور مطیع بلا توقف و گویا
حق تعالی درین آیه با ایشان میگوید که کار من بر خلاف کار شماست یعنی آنکه ذات من بر خلاف
ذات شماست چه کار تو موقوف بر آله و وقت و مهلت و مهیا شدن برای آن و من چون خواهم
که کاری بسازم هنوز قایل لفظ کن که اراده فعلی کرده باشد کاف بنون نرسانیده باشد
که همچون هزار عالم آفریده باشم و نزد بعضی کلمه کن علامتیست که حق تعالی از ازل برای ملائکه
تعیین کرده تا آنکه او را چون بشنوند بدانند که او سبحانه احداث امری خواهد کرد و گویند

چون حق تعالی اراده شیء میکند بملایکه امر میکند که تا این لفظ را میکویند ان شیء موجود میشود
ونیز کفته اند که چون اشیاء معدومه معلوم او سبحانه اند پس در حکم موجودند وجایز است که
مخاطب شوند باین لفظ وقول اول اصح است واین تقریر معنی ابداع است واما بحث خامسه
تبیین آنست که اتخاذ ولد باطوار و مهلت میباشد وفعل او سبحانه مستغنی است ازین
وبدانکه سبب درین ضلالت آنست که ارباب شرایع متقدمه اطلاق اب میکردند بر او
سبحانه باعتبار انکه سبب اولست حتی که میکفتند که انه اب اصغرست و او سبحانه اب
اکبر وبعد از ان جهله کمان بردند که مراد اینکه او سبحانه اب است بمعنی ولادت پس تقلید
باین اعتقاد کردند ولهذا حق تعالی تکفیر قایل ان فرمود واین از ومنع نمود مطلقا بجهت
جسم ماده فساد حاصل که ذکر این آیه بجهت دلالتست بر انکه او سبحانه را جایز نیست
اتخاذ ولد زیرا که ثابت شد که او منشی همه سموات وارضست دفعةً واحدةً بدون توقف
ان بمده وماده پس ثابت شد که او متصف نیست بصفت اجسام وجواهر زیرا که متعدد
جسم فعل اجسام وهر که متصف باین صفت باشد اتخاذ ولد او را ممتنع خواهد بود چه
ان از لوازم جسمیتست ومع ذلک اتخاذ ولد بامهلت ومدت وماده است وحق تعالی ازین
مستغنی است وچون حق سبحانه تبیین حال کفار نمود در انکار توحید وادعای اتخاذ ولد
او را ممتنع خواهد بود چه ان از لوازم جسمیت است ومع ذلک اتخاذ ولد بامهلت ومدت
وماده است وحق تعالی ازین مستغنی است وچون حق سبحانه تبیین حال کفار نمود در انکار
توحید وادعای اتخاذ ولد بر و سبحانه است در عقب ان ذکر مخالفت ایشان مینماید
درباب نبوت وسلوک ایشان در مسالک تعنت وعناد میفرماید وقال الذین وکفتند
انانکه نمیدانند یعنی جهله مشرکان ویا متجاهلان از اهل کتاب لولا یکلمنا الله چرا
سخن نمیکوید خدای با ما بمعاینه چنانکه با ملایکه تکلم مینماید وبا انبیای نادر طور سخن
میکفت ویا چرا وحی نمیکند بما که پیغمبر فرستاده او یعنی او تاتینا آیة یا نمی آرد بما حجتی
بتصدیق قول تو قول اول را جهت استکبار میکفتند وثانی را جهت جحود اینکه هیچ
آیتی بایشان نداده که دلالت کند بر صدق پیغمبر وعناد واستهانت بایات بینه دالة بر

صدق نبوت انحضرت واقتراح ایات دیکر کقوله وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض
ینبوعا تا اخر ایاتی که مقول قول ایشانست کذلک همچنانکه این کفار میکویند قال الذین
من قبلهم کفتند انانکه بودند پیش از ایشان از امم ماضیه مثل قولهم مانند کفتار
ایشان یعنی ایشان نیز با وجود ایات داله بر صدق انبیای خود از ایشان اقتراح ایات دیکر
میکردند واز انجمله یهود موسی را میکفتند که ارنا الله جهرةً ونصاری عیسی را میکفتند
که هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء وحضرت رسالت صلعم کفتند که حول
لنا الصفا ذهبا وغیر ان از ایات مقترحه که بر وجه عناد وجحود وانکار طلب میکردند
ولهذا حضرت عزت درباره ایشان فرمود که اتواصوا به تشابهت قلوبهم بیکدیکر
متشابه است دلهای ایشان وکسانی که پیش از ایشان در عمی وعناد ویا دلهای مشرکان و
منکران اهل کتاب مانند یکدیکرند در کفر وقساوة وسؤالات مقترحه بر وجه عناد
وجحود قد بینا الایات بتحقیق که روشن کردانیدیم نشانها بر توحید ونبوت یعنی
حجج بینه وآیات ساطعه که دالند بر توحید ونبوت ارسال کردیم لقوم یوقنون برای
کروهی که طلب یقین میکنند بان نه آنانکه تابع عنادند وتعنت وتحکم ویا برای قومی که
متیقن اند بحقایق وشبهه وعناد ایشان ظاهر نمیشود واین اشارتست بانکه کفار الحجة
نه بجهت خفای ایات بود ویا برای مزید طلب یقین بلکه از جهت محض عتو وعین عناد
می کفتند اکر کویند چرا حق تعالی ایات مقترحه با ایشان ننموده تا حجت بر ایشان اکد واوثق
باشد کوییم این بمصالح وحکم منوطست واکر حق تعالی میدانست که در اظهار مقترحات
ایشان مصلحتی وحکمتی هست البته اظهار ان میفرمود وچون اظهار ان نفرمود معلوم شد
ما را که در عدم اظهار ان مصلحت وحکمت مندرجست بعد از ان بیان تحقیقت
وصدق حضرت رسالت میکند در نبوت بقوله انا ارسلناک بدرستی که ما فرستادیم
ترا ای محمد صلعم بالحق در حالتی که ملتبس ومؤیدی بحقیقه ودرستی وراستی یعنی ترا بحق
بخلق فرستادیم وکفته اند با بمعنی مع است ومراد بحق قرانست یا با دین اسلام بخلقان
فرستادیم بشیرا در حالتی که مژده دهنده مؤمنانرا بثواب عظیم ونذیرا وبیم کننده

کفتند

کافران بعذاب جحیم بس بر تو حرجی نیست اگر اهل عناد اصرار نمایند در کفر یا مکابره کنند
وَلَا تُسْئَلُ و پرسیده نخواهی شد در روز قیامت عَنْ اَصْحَابِ الْجَحِیْمِ از انها که اهل جحیم اند
یعنی از تو سوال نکنند که چرا ایشان نیاوردند بعد از انکه تبلیغ رسالت کردی و بر وفق
ان ایات بینه و معجزات ظاهره بر ایشان نمودی و جحیم اتش سوزانست که بسیار زبانه باشد
از معالم مرویست که روزی بر زبان معجز بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله جاری شد
که اگر خدای تعالی بر یهودان دری از عذاب بکشاید و اثر غضب خود بدیشان نماید غالب انست که
از بیم عذاب الیم بمنهاج مستقیم باز ایند حق تعالی فرمود که ولا تسئل عن اصحاب الجحیم یعنی ایشان
از یاران جحیم اند و تر نخواهیم پرسید که چرا ایمان نیاوردند پس بر تو نیست جز رسالت و بر ما
عذاب اهل ضلالت از ابن عباس نقل کرده اند که رسول صلعم فرمود لیت شعری ما فعل الله با
کفار کاش من دانستمی که خدای با کافران گذشته چه کرده این ایه امد که ولا تسئل عن اصحاب الجحیم و
بعد از ان بجهت افراط رسول صلعم در اسلام ایشان فرمود که وَلَنْ تَرْضٰی عَنْکَ و هرگز خشنود
نشود از تو الْیَهُوْدُ وَلَا النَّصٰارٰی نه جهودان و نه ترسایان حَتّٰی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ تا انکه
بیرون کنی کیش ایشان جایز نیست پس هرگز ایشان اسلام نخواهند اورد مرویست که جمعی
از یهود نزد رسول صلعم امده گفتند یا محمد اگر با ما صلح کنی و با ما مدارا ورزی و طریق
ملایمت پیش گیری ما بتو ایمان اریم رسول صلعم بغایت حریص بود بر ایمان ایشان بدین سخن
با ایشان مدارا میکرد حضرت حق تعالی فرمود که ای محمد جهودان از تو راضی نشوند اگر
چه بسیار مدارا و مساهله کنی با ایشان تا انکه تو متابعت ملت ایشان کنی و ملت
ماخوذ است از مله که خاکستر گرم است که چون خمیر در انجا اندازند بتدریج پخته شود
و چون صاحب ملت بتدریج و مهلت در دنیا امتثال مینماید بانچه در ان ملت مامور شد
و بجهت ان از عذاب اخرت خلاص میشود و بنعیم بهشت و اطعمه لذیذ ان منتفع میگردد
ازین جهت باین اسم مسمی شد و میتواند بود که از ملال ماخوذ باشد بجهت انکه مذهبی
مستلزم صعوبت بر ملامت و ساءمت و کلفت که از عدم امتثال با وامر ان ناشی میگردد
و یا ماخوذ است از املت الکتاب اذا املیته چه ملت هر چیزی است که حق تعالی از ان

حق ثبت کرده باشد و لهذا تعلیم پیغمبر خود فرموده که در جواب ایشان قُلْ بگو که اِنَّ
هُدَی اللّٰهِ بدرستی که راه نمودن خدای بصواب که دین اسلام است هُوَ الْهُدٰی
انست راه راست نمودن بحق و این راه نجات و رستگاری طریق سلامتیست نه انچه شما
مر ایشان میخوانید از دین یهودیه و نصرانیه وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ و اگر متابعت کنی ای محمد اَهْوَاءَ
ارزوهای ایشان اهوا جمع هوی است که تابع شهوتست یعنی اگر پیروی امور شهوی ایشان کنی
که از تسویلات شیطانی و نفسانیست بَعْدَ الَّذِیْ پس از انچیزی که براستی جاءَکَ
امده است بتو مِنَ الْعِلْمِ از دانش که وحی است در جهت اسلام و بطلان ملت ایشان
یا از دین معلوم الصحة براهین ظاهره مَا لَکَ مِنَ اللّٰهِ نباشد مر ترا از عذاب خدای مِنْ
وَّلِیٍّ هیچ دوستی که رهاننده تو باشد وَّلَا نَصِیْرٍ و نه یاری دهنده در دفع ان
گویند صورت خطاب با انحضرت و معنی راجع بامت چه این صورت از حضرت از امور
مستحیلات و بنابر انکه مراد حضرت باشد ایه دلیل خواهد بود بر صحت وعید انکه
که علوم حق تعالی باشد که هرگز مرتکب معصیت نخواهد شد و از جاده شریعت اسلام قدم
بیرون نخواهد نهاد چه حق تعالی علم داشت که پیغمبر او تابع اهوای یهود و نصاری و سایر
ادیان باطله نخواهد شد بر این جاری مجرای لئن اشرکت لیحبطن عملک باشد و مقصود
از ان تنبیه باشد بر انکه حال امت او در اغلظات از حال او زیرا که منزلت ایشان دون منزلت
اوست یعنی با وجود علو رتبه و رفعت پیغمبر اگر تابع اهوای غیر ملت دین اسلام باشد او را
ولی و ناصری نباشد در دفع عذاب از وپس امت او بطریق اولی که یاری و ناصری نداشته
باشند در دفع عذاب از وپس امت او بطریق اولی که یاری و ناصری نداشته باشند در ان
و بعد از ذکر احوال کفار اهل کتاب در بیان مومنان ایشان میفرماید که اَلَّذِیْنَ
اٰتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ انانکه عطا کرده ایم ایشان کتاب توریه یَتْلُوْنَهٗ میخوانند ان
کتاب را با متابعت ان میکنند حَقَّ تِلَاوَتِهٖ چنانکه حق خواندن و متابعت کردنست
یعنی با خضوع و خشوع و صفای اعتقاد بدون تغییر و تحریف و لهذا عبد الله بن سلام بود
و سعد بن عمرو و تمام بن یهود و اسد و اسید و کعب و ابن یامین و ابن صوریا و بحیرا راهب

هم

وازابن عباس رض روایت کرده اند که این آیه در شان اهل سفینه است از اهل فرمان نجاشی که با جعفر
بن ابی طالب رضی الله عنهما از دیار حبشه بمدینه آمدند و ایمان آوردند و بنا برین مراد بکتاب
انجیل است چه ایشان نصاری بودند و از قتاده و عکرمه مرویست که مراد اصحاب حضرت
رسالت اند که بخضوع تمام تلاوت قرآن میکردند که الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و بمامورات امتثال مینمودند و از منهی اجتناب میکردند و بر هر تقدیر میفرماید که اولئک
یؤمنون به آن گروه که ایمان آورده اند بکتاب خدای نه آنها که تحریف و تبدیل کردند
و کلبی گفته که حق تلاوت آن وقوف است نزد ذکر جنت و نار و استعاذه از نار و گویند حق
تلاوت ترتیل الفاظ است و فهم معانی آن و تدبر در آن و با عمل کردنست بمحکمات آن
و ایمان آوردن بمتشابهات و واگذاشتن آنچه که مشکل است بعالم آن و بنا بر اقوال
مراد قرآنست ومن یکفر به و هر که کافر گردد بکتاب و احکام آن تغییر دهد یا معتقد
حلال و حرام و امر و نهی آن نباشد فاولئک هم الخاسرون پس آن گروه ایشانند
زیان کاران اند در دنیا بجهت عدم نصرت و ظفر و وقوع مذلت و خزی بر ایشان از
قتل و سبی و جزیه و در آخرت بگرفتاری در عذاب دوزخ و نرسیدن بنعیم جنت و هیچ
خسارتی بالاتر نمیرسد که شخصی کفر را با ایمان بدل کند و آن را برین اختیار کند یا بنی
اسرائیل ای فرزندان یعقوب اذکروا نعمتی التی یاد کنید نعمتهای مرا که
انعمت علیکم انعام کردم بر شما و بر اسلاف شما و انی فضلتکم و آنکه
من تفضیل دادم بدولت شما را علی العالمین بر عالمیان پس ادای شکرگذاری این
نعمت عظیم کنید و شکر این نعمت آنست که بمحمد صلعم رسولیست ایمان واتقوا یوما
و بترسید از عذاب روزی که از هیبت آن لا تجزی کفایت نکند نفس عن نفس
کسی از کسی شیئا چیزی از عذاب ولا یقبل منها عدل و قبول کرده نشود از هیچ
نفسی فدای او را یعنی بدلی که بعوض او معذب گردد و فدیه بدهد و نخود از آن بان
خود ولا تنفعها شفاعة و سود نکند هیچ نفسی را در خواه کردنی با تقدیر وجود شفیع
ولا هم ینصرون و نباشد ایشان یعنی کافران که یاری کرده شوند در دفع عذاب

یعنی ایشان را ع سودی نکند یاری هر یاری که هست ◦ و بدانکه چون حق تعالی تصدیر قصص اهل
کتاب نمود بامر کردن ایشان بذکر نعم و قیام نمودن بحقوق آن و حذر کردن از اضاعت آن
و خوف از ساعت قیامت و اهوال آن در اخر آن تکریر آن فرمود و ختم کلام بان نمود بجهت
مبالغه در تقریر نعمت و تذکیر آن و تخویف ایشان از کفران و بجهت آنکه مضمون
این دو آیه مکرره فذلکه این قضیه است و مقصود بالذات ازین قصه و در مجمع وجه تکرار
این دو آیه را بسه وجه بیان کرده یکی آنکه نعم حق تعالی چونکه اصل همه نعمتست پس این دو آیه تکریر
تذکیر آن نمود بجهت مبالغه در استدعای ایشان بشکرگذاری آن تا اقبال کنند بطاعة
پروردگار خود که منعم او بر ایشان ظاهرست دوم آنکه مباعده واقع شده بین الکلامین
پس تشبیه و تذکیر و اعاده و تکریر بر وجه احسن باشد بجهت ابلاغ در حجت و تاکید در
تذکره سیم آنکه چون ذکر توریه فرمود که متضمن شان عیسی و محمدست صلوات الله
علیهما در نبوت و بشارت بقدوم ایشان پس این دو آیه تذکیر نعمت نموده بر ایشان بعد
و تشبیه ایشان نموده بدانچه تفضیل ایشان نموده بان نه تذکیر نعمتی که در آیات سابقه مذکور
هم چنانکه تعداد نعم نموده در سورة الرحمن و تکریر فبای آلاء ربکما تکذبان کرده در عقب هر آیت
از آن نعمت و آن را موصول ساخته بتذکیر نعمت ثانیه که غیر از اولیست و ثالثه که غیر
ثانیه است تا آخر سوره و مانند اینست وعید در سوره مرسلات بقوله ویل یومئذ للمکذبین
که هر یکی در عقب مهدد به است که غیر مهدد به دیگر است و بعد از ذکر احوال موسی و امة
او بیان قصه ابرهیم میفرماید که جد حضرت رسالتست و بنی اسرائیل و میفرماید که
واذ ابتلی ابرهیم ربه و یاد کن ای محمد وقتی را که بیازمود یعنی تکلیف فرمود ابرهیم را رب
پروردگار او بکلمات بسخنان یعنی باوامر و نواهی ابتلا در اصل تکلیف است
بامر شاق و مأخوذ از بلا لیکن چون آن مستلزم اختبار است نسبت بکسی که جاهل باشد
از عواقب مظنه ترادف است با اختبار پس ابتلا مجاز بر اصل معنی خود باشد و بعضی
گفته اند که بمعنی اختبار است و بنا بر این معنی اختبار حق تعالی مجاز است از تمکین
دادن او مر اختیار احد الامرین را که آن مراد الله است و منتهای عبد بر گوینا او سبحانه

امتحان بنده میکند از انچه از و صادر شود از یکی از بین دو امر مجازاة ان نماید بر حسب ان
و معنی اول اصح است چه حقیقت از مجاز اولیست و ضمیر راجع با برهیم است و وجه
حسن ان تقدم مرجع انست لفظا و اکرچه متاخر است رتبة زیرا که شرط ضمیر لعود تقدم مرجعست
و کلمات را کاه هست که اطلاق میکنند بر معانی فلهذا تفسیر ان کرده اند بسی خصلت
محموده که ده از ان مذکور است در کریمه التائبون العابدون و ده در ایه ان المسلمین
والمسلمات و ده دیکر درین ایه که قد افلح المومنون الی قوله اولئک هم الوارثون
بعضی انکه تفسیر ان کرده اند بخصال مذکوره در ایه فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب و با
بعضی کرده دیکر در قوله والذین هم علی صلوتهم یحافظون تا اخر و بعضی بهمین است
تفسیر این بده خصلت که از سنن اوست و بمناسک حج و بکوکب و قمر و شمس و ذبح ولد و نار
و هجرت و بانچه ایات اتیه متضمن ان است یعنی قوله انی جاعلک تا اخر علی اختلاف الاقوال
و علی بن ابرهیم در تفسیر خود اورده که سنن حنیفیه پنج در سر است که ان اخذ شارب است
و اعفا لحیه و جم شعر و سواک و خلال و پنج در بدن که ان حلق شعر است از ان و ختان
و تقلیم اظافیر و غسل جنابت باب مطلق و اثار د غرا و پنج که در سر است مضمضه است
و استنشاق و سواک و فرق شعر و قص شارب و پنج که در بدن است قص اظفار است و حلق
عانه و ابطین و ختان و استنجا و این ده خصلت منسوخ نشد و تا قیامت خواهد بود
و هو قوله واتبع ملة ابرهیم حنیفا و از صادق ع مرویست که کلماتی که حق تع ابرهیم ع
با ان ابتلا نمود ذبح ولد او بود یعنی اسمعیل که بدر غربت و ابو علی جبائی کفته مراد با ان جمیع
طاعات عقلیه و شرعیه است و بعضی دیکر کفته اند که مراد بکلمات تسبیح و تهلیل و تکبیر
بود چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه واله روایتست که روزی صحابه را کفت هیچ میدانید
که حق تعالی چرا ابرهیم را خلیل خود کردانید کفتند الله و رسوله اعلم فرمود بسبب انکه
هر بامداد و شبانکاه کفتی که سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات
والارض و عشیا و حین تظهرون و سعید جبیر کفته که ان تسبیحات اربع بود که چون بنای
کعبه بیکرد میکفت یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و چون خانه تمام شد

کفت ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و بر هر تقدیر حق تعالی ابرهیم ع را بکلمات
تکلیف فرموده فاتمهن پس ابرهیم با تمام رسانید و با قیام نمود بتمام انها چنانکه حق قیام
بود لقوله وابرهیم الذی وفی و در مجمع اورده که شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین
بن موسی بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب النبوة اسناد رسانیده بمفضل بن عمر و که او
کفت از جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام پرسیدم که کدام کلمات بود که حق تع ابرهیم ع
با ان ابتلا فرمود حیث قال واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فرمود ان کلماتی بود که ادم متوسل
شد بان و توبه او بان پذیرفته کشت و ان اینست که الهی اسئلک بحق محمد و علی و فاطمة
و الحسن و الحسین که توبه مرا قبول کن حق تعالی قبول فرمود کفتم یا ابن رسول الله معنی
فاتمهن چیست فرمود اینست که حق تع اتمام ان نماید تا بقائم ائمه اثنی عشر ع که نه از ان
اولاد امام حسین اند علیهم السلام کفتم یا ابن رسول الله خبر ده مرا از قول خدای تع که
وجعلها کلمة باقیة فی عقبه فرمود که معنی ان اینست که حق تع معین و مقرر ساخت
امامت را در عقب امام حسین ع تا بروز قیامت کفتم یا ابن رسول الله چکونه بود که حق تع
امامت را در اولاد امام حسین علیه السلام وضع فرموده در اولاد امام حسن ع و حال انکه
هر دو ولد و سبط حضرت رسالت اند و سید جوانان بهشت فرمود که موسی و هرون ع
هر دو پیغمبر مرسل بودند و برادران یکدیکر حق تعالی نبوت را در صلب هرون نهاد نه در صلب
موسی و کسی را نمیرسد که کوید چرا حق تع چنین کرد و چنان کرد چه در ضمن ان مصلحتی
و حکمتی هست که بندکان را بان علم ندارند و او سبحانه در جمیع افعال حکیم است لا یسئل
عما یفعل و هم یسئلون و در عدة الداعی مذکور است که حق تع چهار خصلت را در عوض
شهادت امام حسین ع بوی کرامت فرموده یکی انکه شفا را در تربت وی مندرج ساخته
دوم در تحت قبه وی دعا را باجابت مقرون کردانیده سیم ائمه را از ذریه او کردانیده
چهارم ایام زایران او را از اعمار ایشان نشمرده از سعید بن مسیب روایتست که ابرهیم ع
اول کسی بود که مهمان را ضیافت نمود و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که قص شارب
فرمود و حلق عانه نمود و اول شخصی بود که موی سفید را در محاسن خود بدید کفت خداوندا

این حیث خطاب امد که هذا الوفا این وفا رست گفت یارب فرزندی وفا را پس وفا
مرا زیاده کردان واول کسی بود که مقاتله کرد در راه خدای واول شخصی بود که اخراج خمس
کرد واول کسی بود که نعلین را بپوشید واول شخصی بود که اخذ بابان کرد واین روایت
سکونی نیز از ابی عبدالله ع روایت کرده اما قص شارب وحلق عانه در روایت او
مذکور نیست واز صادقین ومجاهد مرویست که مراد بکلمات امامت نیز که منفصل
از قوله سبحانه که قال انی جاعلک للناس اماما یعنی گفت خدای تعالی که گردانند توام
برای همه مردمان عالم پیشوایی در دین که همه اهل صلاح وتقوی بعد از تو بتو اقتدا
کنند در انوار گفته که این استینافست اگر ناصب از منصرم باشد کانه قیل فماذا قال له
ربه حین اتمهن فاجیب بذلک و یا بیان ابتلاست پس مراد بکلمات امامت باشد
وتطهیر بیت ورفع قواعد ان وقول علیه السلام وگر ناصب ان قال بد باشد مجموع جمله
معطوف باشد بر ما قبل وجاعل ماخوذ از جعل است که دو مفعولیست ولفظ اماما اسمیست
از برای من یؤتم به وامامت حضرت خلیل ع عام بود ومؤبد زیرا که هیچ پیغمبری بعد از
مبعوث نشد مگر که مامور بود باتباع ابرهیم ولهذا حضرت رسالت صلعم مامور شد
بانکه واتبع ملة ابرهیم حنیفا وائمه مرحومه را نیز امر فرمود باین حیث قال ملة ابیکم
ابرهیم وچون ابرهیم را شرف امامت نوازش فرمود قال گفت ابرهیم باو سبحانه
ومن ذریتی وبعضی از فرزندان ونبیرگان مرا امام گردان این عطف بر کاف ومن از برای
تبعیض است ای جاعل بعض ذریتی کما تقول وزیدا در جواب ساکرمک واصل کلام
انست که واجعل بعض ذریتی اماما وذریه نسل رجل است بر وزن فعلیه ویا فعوله
در اصل ذرورة که قلب راء ثالثه بیا شده ما نقضیت ولبیک در تقضضت واملات
ماخوذ از ذر بمعنی تفریق چه اولاد متفرق ومنفصلند از ابا وامهات ویا بر وزن فعلیه
یا فعوله در اصل ذرأة یا ذروة وبه که قلب همزه بیا شده ماخوذ از ذرء بمعنی خلق حاصل
که چون ابرهیم علیه السلام از حق تعالی امامت ذریه را استدعا فرمود قال گفت
حق تعالی در جواب او که لا ینال عهدی الظالمین نرسد عهد من که امامت است ستمکارانرا

یعنی عاصیانرا این اجابت ملتمس ابرهیم است وتنبیه بر انکه بعضی از ذریه او ظالم باشند
وامامت بایشان نرسد زیرا که امامت امانت وعهدیست از جانب خدای تعالی وظالم
صلاحیت ان ندارد بلکه ان به بررة واتقیاء ایشان خواهد رسید ودرین دلیلست بر عصمت
انبیا وائمه از کبایر وصغایر در جمیع عمر وبر انکه فاسق صلاحیت امامت ندارد ونیز
دلالت میکند بر انکه امامت منصوص می باید که منصوص باشد از جانب حق تعالی لقوله انی
جاعلک للناس اماما چه ابرهیم با وجود منصب نبوت ورسالت امام نشد تا حق سبحانه
او را امام نگردانید واگرچنانچه کار امامت متعلق بخدائی بود ومخلوق را جایز نمیبود
که کسی را منصب امامت بدهد پس لازم بود که ابرهیم با وجود منصب نبوت این مدعا را
از حق تعالی استدعا نماید بلکه خود مرتکب ان شغل بعضی از ذریه خود را امامت میداد
وچون ظلم مانع امامتست وظالم بمعنی عاصیست زیرا که اعم از انست که ظلم بر نفس خود
کند یا بر غیر پس عصمت شرط باشد در امامت وان امر معقولیست وبغیر از حق تعالی کسی بر ان
اطلاع ندارد پس لامحاله نصب امام از جانب حق تعالی باشد نه از غیر او ونیز بدانکه ظالم
بمعنی من ثبت له الظلم است واین معنی صادقست بر وی دایما وازین جهت نائم را مؤمن
میگویند چه او را ایمان ثابتست در حال نوم واگرچه در ان حال او را تصدیق حاصل نیست
پس کسی که متصف بشرک بوده باشد ظالم باشد بدلیل ان الشرک لظلم عظیم وهمچنین
کسی که مرتکب معصیت بوده نیز ظالم باشد واگرچه تائب شده باشد پس امامت
وخلافت نسبت بکسانی باشد از بنی اسمعیل که از اول عمر تا اخر عمر از جمیع صغایر وکبایر
معصوم بوده باشند فحینئذ از حق ائمه اثنی عشر بوده باشد بنص الهی که از اول عمر تا
اخر عمر معصوم بوده اند وخدای پرست بحق جانوی که معظم اوقات عمر ایشان بکفر
وبت پرستی صرف شده باشد ودر مجمع اورده که امام کسیست که اقتدا باو کنند در افعال
واقوال زیرا که مستفاد از لفظ امام دو امر است یکی انکه مقتدا باشد در قول وفعل
ودوم انکه قیام نماید بتدبیرات وسیاسات ایشان ومتصدی امور ایشان شود و
تادیب ایشان نماید از جنایات وتولیت ولایت کند بر ایشان واقامت حدود نماید بر

مستحقان و محاربه کند با کسی که معادی و مزاحم است پس بنابر اول نفی باشد مگر امام و بر
ثانی واجب نباشد که هر نبی امام باشد زیرا که جایز است که پیغمبر مأمور نباشد بتادیب
جفاة و محاربه عداة و دفاع از جاران دین و مجاهده با کفار پس چون که حق تعالی ابرهیم ع
[illegible] نمود بکلمات و ابرهیم اتمام آن فرمود حق تعالی بجهت پاداش او و بر این اشتغال منصب خلافت
باو داد و دلیل برین مدعا آنست که جاعلک عاملست در اماما و اسم فاعل کاهی که بمعنی
ماضی باشد عمل فعل خود نمی کند و لهذا انا ضارب زیدا امس جایز نیست باتفاق نحات
پس واجبست که مراد این باشد که حق تعالی وی را امام کردانید در زمان حال یا استقبال
و باتفاق نبوة او قبل ازین حاصل بود پس امامت غیر نبوت باشد و ازین آیات و مقدمات
معلوم شد که این دلیلست بر بطلان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان زیرا که ایشان
پیش از بعثت نبی صلی الله علیه و آله مشرک بوده اند و بت پرستی شیمه ایشان و عبادت
اصنام شیوه ایشان بوده است چنانکه در کتب تواریخ و سیر مذکور است و بحد تواتر
رسیده پس ایشان از عهده امامت و نیل این سعادت محروم باشند و چون خلاصه معنی آیه
کریمه آنست که حق تعالی ابرهیم را تکلیف نمود باوامر و نواهی و ابرهیم بآن قیام نمود حق سبحانه
باو خطاب فرمود که میخواهم ترا در میان خلق سرافراز کردانم چنانکه همه متابعت
تو نمایند و از فرمان تو بیرون نروند ابرهیم چون این بشارت بشنید خواست که معلوم
کند که از ذریه او آیا کسی باشد که او نیز لایق این منصب جلیل باشد پس از پروردکار خود
درخواست نمود و کفت خداوندا چنانکه بر من منت نهادی و تفویض این منصب
شریف نمودی آیا از ذریه من کسی را نیل این مرتبه خواهد بود و سریر امامت و منصب خلافت
باو خواهد رسید یا نه حق تعالی در جواب او فرمود که ای ابرهیم این منصب را ظالمان و عاصیان
در نیابند یعنی هر که بر دامن عمر او کرد کناه نشسته باشد و لباس حیاتش بمعاصی آلوده
کشته او را خلعت امامت نپوشانند و از کاس انی جاعل فی الارض خلیفه شراب خلافت
نچشانند و از [illegible] با فایده و منهم سابق بالخیرات باذن الله محظوظ و بهره مند
نکردانند و تاج هدایت و ولایت و لکل قوم هاد بر فرق او ننهند و علی بن مغازلی

که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مناقب آورده که روایت کرد عبد الله بن مسعود
که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود منم آنکسی که ابرهیم ع او را از خدا
طلب مینمود و آرزوی آن میکرد پس صحابه و آنانکه در آن مجلس بودند کفتند یا رسول الله
کیفیت طلب ابرهیم ع و متمنای او را از برای ما بیان فرمای حضرت صلی الله علیه فرمود که انی
جاعلک للناس اماما ابرهیم ع از حق تعالی سوال کرد که آیا از نسل من کسی خواهد بود که او نیز
امامت و هدایت را دریابد حق تعالی باو وحی کرد و او را آکاه ساخت که من عهد امامت را
بظالمان ندهم و از نسل تو هر که ظالم باشد او از منصب امامت محروم است پس چون ابرهیم
این کلمات از ملک علام بشنید دعا فرمود و مضمون واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام بر زبان
راند پس حق تعالی دعای او را در حق من و شان علی بن ابی طالب اجابت فرمود و مرا و علی را
از عبادت اوثان و سجود اصنام نکاه داشت فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا پس
مرا نبی خود کردانید و علی را وصی من و خلاصه خبر مغازلی دالست بر آنکه آنانکه بت پرستی
شعار ایشان و عبادت اصنام شیوه و شیمت ایشان بوده است از منصب امامت
بعید اند و خلعت خلافت بر قد و بالای ایشان راست نمی آید در عیون الرضا منقولست
که ابو العباس محمد بن عباس طالقانی روایت کرده از ابو احمد بن علی هارونی و وی از
حسن بن قاسم رقام و او از قاسم بن مسلم و قاسم از برادر خود عبد العزیز بن مسلم
که او کفت ما روز جمعه در مسجد جامع مرو در ایام امام رضا علیه التحیة و الثنا نشسته
بودیم و مردمان از اطراف و جوانب در امامت بحث میکردند و اختلاف بسیار
در آن مینمودند من نزد آنحضرت رفتم و کفتم یا ابن رسول الله امروز مردمان در بحث
امامت خوض نموده از هر کونه سخنی میکفتند و اختلاف بسیار میکردند تو چه میفرمائی
حضرت تبسم فرمود و کفت ای عبد العزیز مردمان جاهلند از ادیان بدانکه حق تعالی
قبض روح پیغمبر خود نکرد تا که دین او را کامل کردانید و قرآن بر او نازل ساخت و در وی تفصیل
همه چیز نمود و تبیین حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع محتاج الیه مردمان
فرمود کما قال فرطنا فی الکتاب من شیء و در حجة الوداع که آخر عمر آن حضرت بود این آیه

فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و لولا
از تمامیت دین کردانید وازمیان امت بیرون نرفت تا آنکه برای ایشان بیان معالم دین
کرد وایضاح طریق حق نمود وایشانرا بر طریق هدایت واگذاشت وعلی بن ابی طالب را
امام وپیشوا ونشانه هدایت گردانید پس هر که گمان میبرد که حق تعالی تکمیل دین خود نفرموده
رد کتاب او نموده وهر که رد کتاب او کند کافر است وبدانید که امامت اجل است
درقدر واعظم درشان واعلی درمکان وابعد از آنکه مردمان بعقول خود بان
رسند وباختیار خود اقامت امامی کنند حق تعالی ابرهیم را مخصوص گردانید بامامت
بعد از اعطای نبوت وخلت وانرا مرتبه ثالثه او گردانید وبان وی را تفضیل وتشریف
داد واشارت باین فرمود که انی جاعلک للناس اماما وخلیل علیه السلام بان مسرور
ومبتهج شد فرمود که ومن ذریتی حق تعالی فرمود که لا ینال عهدی الظالمین پس این
آیه امامت ظالم را باطل ساخت تا بروز قیامت ومخصوص گشت باهل صفوت وتقوی
وورع وطهارت آراسته باشد وفرمود ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة وکلا
جعلنا صالحین وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات
واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین پس امامت بامر حق سبحانه درمیان
ذریه او بطریق ارث از بعضی ببعضی واز قرنی بقرنی منتقل میشد تا آنکه به پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله رسید فقال الله تعالی ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه والذین
امنوا والله ولی المؤمنین وآنحضرت بفرموده حق تعالی آنرا بامیر المؤمنین ع تفویض
نمود وازو بذریه اصفیای او که حق تعالی اعطای علم وحکمت وایمان کامل کرده بود باشان
انتقال یافت بنص خدا ورسول او لقوله تعالی وقال الذین اوتوا العلم والایمان لقد
لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث پس امامت درمیان اولاد علی بن ابی طالب
علیه السلام باشد تا بقیامت زیرا که بعد از سید انبیا علیه التسلیم والتحایا هیچ پیغمبری
نخواهد بود وبدان ای عمر عبد العزیز هر گاه حق تعالی بنده را از بندگان خود برگزیند
از برای امور عباد خود سینه او را منشرح گرداند وینابیع حکمت را در قلب او ودایع

بشود
نماید وعلوم را باو الهام فرماید وبروجهی که هیچ جواب درنماند واز صواب منحرف
ومعصوم باشد از جمیع ذلل ومؤید وموفق باشد از جانب او سبحانه واز جمیع خطایا
وعثرات معاصی ایمن گردد وحق تعالی او را باین مرتبه جلیله کرامت فرماید تا حجت باشد
بر بندگان او وشاهد او بر خلق وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم پس ای عبد العزیز آیا مردمان بر مثل این کس قدرت دارند تا او را اختیار کنند
واو را مقدم دارند بر خود ویا آنکه مختار ایشان باین صفت است تا امامت ایشان
تواند کرد وچون این فوق قدرت ایشانست پس بر خدا واجب است که شخصی که رتبه امامت
داشته باشد وبصفات مذکوره منعوت او را امام گرداند وبر زبان پیغمبر خود مردمانرا
اخبار نماید بان تا مطیع ومنقاد او شوند در جمیع اوامر ونواهی او وجهال الذین تحیر اند
وباهوا وآراء خود هر کرا میخواهند امام خود میگردانند وحق تعالی ذم ایشان فرموده
در کتاب خود حیث قال ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی
القوم الظالمین وقال عز وجل فتعسا لهم واضل اعمالهم وقال کبر مقتا عند الله
وعند الذین امنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار حاصل که حق تعالی میفرماید
کای محمد یاد کن چون ابرهیم را آزمودیم بکلمات مذکوره واو را بعضی از ذراری او را
منصب امامت دادیم واذ جعلنا البیت ویاد کن که چون گردانیدیم خانه کعبه را
مثابة جای بازگشتن للناس برای مردمان یعنی از برای زوار ایشان بروجهی که
هر سال از اطراف وجوانب متوجه آن شوند بجهت مناسک وهر چند بانجا آیند آرزوی
آن داشته باشند که بعد از معاودت از آن باز رجوع کنند ودر روایت آمده که قصد
عود بان مکان زیادتی عمر است وقصد عدم عود بان موجب قرب اجل ویا مراد بمثابه
موضع ثوابست که مردمان بجهت ادای مناسک حج وعمره مثاب شوند وامنا وموضع
امن وامین که در وی کسی را نکشند ومتعرض اذیه او نشوند لقوله حرما آمنا ویتخطف
الناس من حولهم ویا موضع ایمنی حاج از عذاب آخرت چه حج بکفر ذنوب متقدمه
حاج است ویا جایی که جانی ملتجی بان مؤاخذ نشود بلکه مطعم ومشرب بر وی تنگ کنند

تا بالضرورة از انجا بیرون آمده بزمین حل اید واین مخصوص بزمان اسلام نیست چه قبل از
اسلام نیز هیچکس قاتل پدر و سایر اقارب خود را انجا نمی‌کشت واین حکم از زمان اسمعیل
بوده و باید دانست که بیت معرف بلام علم کعبه است وازا علام غالبه است مانند النجم والثریا
والصعق ومثابه بمعنی مرجعست ماخوذ از ثاب بمعنی رجع ویا بمعنی موضع ثواب چنانکه که
واین بمعنی ذا است مانند زید عدل که بمعنی ذو عدلست وتسمیه این بیت به بیت الحرام
جهت انست که حرام است بر مشرکان که دران روند وتسمیه ان بکعبه از حیثیت انست که مربع
وبحذای بیت المعمور واقع شده که مربعست وبیت المعمور بحذای عرش واقع شده که مربع است
وتربیع عرش جهت انست که کلماتی که بنای اسلام بر انست چهارند وان اینست که سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وقوله واتخذوا ابراده قولست وتقدیر اینست که و
اذ قلنا اتخذوا یعنی گفتیم بمومنان که بعد از انکه شرف حرم دانستید فرا گیرید من مقام
ابرهیم از مقامی که منسوبست بابرهیم ع مصلی موضع عطفست بر مقدر که عامل اذ است
ای اذکروا واتخذوا یا اعتراضست معطوف بر مضمر وتقدیر اینکه توبوا الیه واتخذوا
یعنی باز گردید بالخانه وفرا گیرید مقام ابرهیم را نمازگاه خود مراد نماز طوافست که
متعین است که در مقام ابرهیم گذارند نه در غیر ان مگر در حالت ضرورت ومقام ابرهیم
حجریست وضع کرده شده که اثر قدمهای مبارک ان حضرت بر انست ویا موضع حجریست
که ابرهیم در حین دعوت مردمان بحج بر بالای ان ایستاده بودند ونداکرده ویا بر بالای ع
ان بر آمده رفع بنای بیت میفرمود ودر روایت آمده که روزی رسول صلی الله علیه
واله بمقام ابرهیم ع امد وفرمود هذا مقام ابرهیم گفتند یا رسول الله افلا نتخذه
مصلی فرمود باین مامور نشده‌ام هنوز افتاب غروب نکرده بود که این ایت نازل شد
ومراد باین امر است بدو رکعت نماز طواف دران مقام واین روایت از ائمه هدی
صلوات الله علیهم واصحاب ما باین استدلال کرده‌اند بر انکه صلوة طواف فریضه است
حق سبحانه باین امر فرموده وظاهر امر مقتضی وجوبست وباتفاق در مقام ابرهیم
غیر از صلوة طواف نماز دیگر واجب نیست پس این نماز واجب باشد وبعضی از علما

بر استحباب ان رفته‌اند چنانکه بیاید واین خلاف ظاهرست ومخالف مذهب حق
واز جابر رضی الله مرویست که چون رسول ص از طواف حج فارغ شد متوجه مقام ابرهیم
گشت ودو رکعت نماز انجا بگذارد واین ایت تلاوت فرمود که واتخذوا من مقام ابرهیم
مصلی وگویند مراد بمقام ابرهیم همه حرمست ونزد بعضی دیگر مواقف حج است واتخاذ
ان برای مصلی باینست که در ان دعا کنند وبامور متقربه ارتکاب نمایند پس بنا برین
عرفه ومزدلفه ومنی نیز درین داخل باشد وصحیح انست که مقام ابرهیم موضعیست که
امروز باین اسم مشهورست ومراد باتخاذ ان ادای صلوة دران همچنانکه از صادق ع
مرویست که امر بالصلوة عند مقام ابرهیم بعد الطواف یعنی امر واقع شده بنماز گذا ردن
نزد مقام ابرهیم بعد از طواف ونیز از انحضرت سوال کردند که اگر شخصی طواف
فریضه کند در کجا بگذارد فرمود یصلیها ولو بعد ایام ان الله قال واتخذوا من
مقام ابرهیم مصلی نماز را در مقام ابرهیم بگذارد اگرچه بعد از چند روز باشد
زیرا که حق تعالی در کریمه واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی باین امر فرموده واین قول ظاهر
ترست نسبت باقوال دیگر زیرا که از اطلاق مقام ابرهیم مفهوم نمی‌شود مگر مقام معروف
که در مسجد الحرامست واز ابی جعفر ع روایتست که سه سنگ از بهشت بدنیا نازل
شد یکی مقام ابرهیم دوم حجر بنی اسرائیل سیم حجر اسود این سنگی بود سفیدتر از کاغذ
که حق سبحانه بابرهیم فرستاد وابرهیم انرا در رکن بیت الله وضع فرمود وبجهت انکه
اهل خطایا مس ان میکردند سیاه گشت ودر مقام دلالتی ظاهرست بر نبوت حضرت ابرهیم
علیه السلام زیرا که حق تعالی سنگ را در زیر قدم او مانند گل گردانید تا انکه قدمین او در ان
فرو رفت وسبب این چنان بود که چون ابرهیم از هاجر اسمعیل اورد وساره بران رشک
برد حق تعالی ابرهیم را امر کرد که هاجر واسمعیل را از نزد ساره وبموضعی دیگر برد که ویرا رشک
نیاید گفت بار خدایا ایشانرا کجا برم فرمود هر جا که جبرئیل ترا امر کند پس ایشانرا همراه گرفت
ومیبرد وجبرئیل در پیش او میرفت بهر بقعه خوش که رسیدی گفتی اینجا فرود ایم جبرئیل
گفتی فرمان نیست تا بموضعی رسید که امروز بیت الحرامست انجا نه آبی بود ونه گیاهی

ونا بنبی جبرئیل کفت این حرم خداست وحق تعالی اینجا خانه محترم بنا کند ابرهیم ایشانرا انجا
فرود اورد و اسمعیل ایشانرا بخدا تسلیم کرده بازکشت وچون مدتی سدید بر امد و اسمعیل
بزرک شد وهاجر وفات کرد جرهمیان که بتجارت از نواحی شام یمن تردد میکردند اسمعیل
از ایشان زنی خواست وچون عهدی بعید بر امد ابرهیم از ساره دستوری خواست
تا بیاید و هاجر و اسمعیل را زیارت کند کفت برو بشرط انکه از پشت اسب فرو نیائی
وندانست که هاجر رحلت کرده پس چون ابرهیم انجا امد جائی دید از مردم اباد ان و قبیله بزرک
فرود امده طلب اسمعیل کرد کفتند که بیرون حرم بصید رفته زن اسمعیل از خیمه بیرون آمد
وکفت کرا میخواهی کفت شوهرت اسمعیل را کفت حاضر نیست ابرهیم کفت هیچ طعامی
وشرابی داری جواب داد که هیچ چیز و هیچکس در خانه نیست کفت اسمعیل باز اید اورا بکوی
که پیری بدین صفت اینجا امد و ترا سلام رساند وکفت استانه در را بکردان که موافق
ومناسب تو نیست و برفت چون اسمعیل باز امد بوی ابرهیم شنید کفت ای زن هیچ غریبی
اینجا امد کفت اری پیری بدین صفت اینجا امد و بسیار در استخفاف او کوشید انکاه کفت
چون میرفت بمن کفت که سلام مرا باسمعیل برسان و باو بکوی که استانه در را تغییر ده که مناسب
بحال تو ندارد اسمعیل کفت هیچ طعامی و شرابی بخواست کفت اری اما من چیزی باو ندادم
کفت برخیز که ترا طلاق دادم پس زنی دیکر بخواست و مدتی از ین بر امد باز ابرهیم دستوری
از ساره طلبید و ساره اورا رخصت داد بشرط مذکور پس ابرهیم متوجه ان صوب شد
اتفاقا این نوبت نیز اسمعیل بصید رفته بود چون بدر خیمه رسید زن اسمعیل از خیمه بیرون
دوید وکفت فرود ای و ساعتی استراحت فرمای تا اسمعیل از صید باز کردد کفت فرود
نمی توانم امد ولیکن هیچ طعامی و شرابی داری کفت اری پس برفت و کوشت و شیر آورد
و ابرهیم بر پشت شتر اورا بخورد و دعای خیر در حق او تقدیم رساند و برکت خانه ایشانرا
از خدای درخواست و در خبر امده که اکر زن اسمعیل نان و خرما اوردی ببرکت دعای ابرهیم
هیچجا کندم و خرما بیش از زمین مکه نبودی زن کفت ای پیر بیا رکابی فرود ای تا سرت را
بشویم و شانه کنم وکرد راه از ان زایل کنم کفت درین باب عذری دارم و نمیتوانم که فرود آیم

لیکن سنکی بیار تا پای بر انجا نهم و یکپای دیکر در رکاب باشد زن سنکی بزرک بیاورد و در
زیر پای وی نهاد ابرهیم ع پای بر ان سنک نهاد تا یکجانب سرش را بشست و اثر پای مبارک
ابرهیم دران سنک بماند پس زن سنک را بجانب دیکر اورد ابرهیم پای دیکر بران سنک نهاد
تا جانب دیکر سر اورا بشست و اثر ان پای نیز بران سنک ظاهر کشت پس ان پا را بر رکاب نهاد
وکفت شوهرت که باز اید بکو که پیری بدین صفت امد و ترا سلام رساند وکفت استانه
بغایت مستقیمست و بسیار نیکوست انرا نکهدار پس وداع کرد و برفت و چون اسمعیل باز
بدر خانه رسید بوی او می شنید باز کفت کسی اینجا امده بود کفت اری پیری نورانی
نیکو خوی اینجا امده بود و بسیار مدح و ثنای او بکفت اسمعیل کفت درباره او چه بجا
اوردی کفت ضیافت او کردم و سرش را بشستم و بسیار مبالغه کردم فرود نیامد و این
اثر قدم مبارک اوست که بر بالای سنک بران نهاد کفت چه پیغام داد کفت ترا سلام رسانید
وکفت عتبه باب را نکه دار که مستقیم است و تبدیل ان مکن کفت دانی که چه کس بود کفت نه
کفت او پدر منست ابرهیم خلیل الرحمن و این روایت از ابن عباس منقولست و علی بن ابرهیم
نیز از پدر خود روایت کرده و او از ابن عمیر و ابن عمیر از ابان و ابان از صادق ع با اندک
اختلافی در الفاظ عربیه و در اخر این روایت از ان حضرت نقل کرده که اسمعیل بر روی
ان سنک افتاد و بسیار بسیار بکریست و ببوسید و بروایتی دیکر از ان حضرت ماثور است
که سارا ابرهیم ع را رخصت داد که بیشتر از یک شب از و جدا نشود و از بالای دراز کوش
فرود نیاید کفتند یا ابن رسول الله میان او و هاجر مسافتی بعید بود چون در یکشب
انجا رفت فرمود طی ارض شد از برای او تا در یکشب مسافت چند روز را طی فرمود
و از انس مالک روایت کرده اند که کفت من اثر انکشتان و پاشنه دران سنک دیده ام
و بعد از ان از بس که مردمان دست و روی دران مالیدند از ان زایل شد و عبد الله
عمر از رسول ص روایت کرده که رکن و مقام دو یاقوت بودند از یاقوتهای بهشت که حق
سبحانه از انجا بزمین فرستاد و طمس روشنائی و نورانیت ان نمود و اکر نه چنان روشن بودی که
همه زمین بنوران منور بودی و مرویست که نوبت سیوم که ابرهیم بمکه امد و با اسمعیل

ملاقات کرده امر الهی در رسید برفع خانه بر اساسی که قبل از آن بود در زمان ادم چنانکه کفته
خواهد شد و بعد از اتمام ان ایشانرا امر فرمود که از لوث اصنام و سایر خبایث پاکیزه
سازند یعنی نکذارند که عبدهٔ اوثان انجا ایند و بتانرا که انجا نهاده اند به پرستش او مشغول
شوند کما قال جل ذکره وَعَهِدْنَا و عهد کردیم یعنی فرمان فرستادیم إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
بسوی ابرهیم و پسر او اسمعیل أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ انکه پاک سازید خانهٔ مرا از اوثان و انجاس
و خبایث و معاصی و از هر چه لایق آن نباشد لِلطَّائِفِينَ و طواف کنندکان که در کرد آن کردند
وَالْعَاكِفِينَ و برای مجاوران و اقامت کنندکان ان و یا برای معتکفان وَالرُّكَّعِ
السُّجُودِ و برای رکوع کنندکان و سجود نمایندکان یعنی نماز کذارندکان و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نیز بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و اله این فرمانرا بجای اورده
بر پشت ان حضرت بالا رفت و خانهٔ کعبه را از اوثان و ارجاس پاک ساخت و حسان
بن ثابت درین مدحی کفته و در روضة الاحباب و غیر ان از کتب مذکور است و ان اینست
نظم العربیه قیل لی قل لعلی مدحا ۝ مدحه یخمد نارا موصده ۝ قلت لا اقدم فی مدح امرء ۝
حاز دو اللب الی ان عبده ۝ والنبی المصطفی قال لنا ۝ لیلة المعراج لما صعده ۝
وضع الله بظهری یده ۝ فاحس القلب ان قد برده ۝ وعلی واضع اقدامه ۝
فی محل وضع الله یده ۝ و معنی ابیات باین راجعست کمرا کفتند مدحی در شان امیر المؤمنین
بکوی که مدح او میشاند اتش سوزان دوزخ را کفتم اقدام نمیتوانم کرد در مدح کفتن مردی
که صاحب عقل صافی حیران شد در مذهب خود و به پرستش او میل کرده و پیغمبر یاد رشتی
که بمعراج رفته بود مارا کفت حق تعالی ید قدرت را بر پشت من نهاد تا انکه خنکی ان بدل من
رسید و علی علیه السلام پای خود را بر موضعی نهاد که حق تعالی ید قدرت خود بدان نهاده
بود یعنی پشت حضرت رسالت ص و ازین کلام شمهٔ از رتبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام معلوم
میتوان کرد و اهل تحقیق و اصحاب تدقیق بر انند که پاک دارید خانهٔ دلرا که حرم دوست
از ادناس تعلقات کونین و کفته اند که تطهیر بدن نمایید از ادناس و اوزار و تطهیر دل
از ملاحظهٔ اغیار بیت اکر حرم دلرا از غیر دوست ساری پاک ۝ صفات و

صرف اند و کفی ادراك ۝ و چون کعبهٔ معظمه در موضعی واقع شده که غیر ذی زرع بود و از
اب و کیاه خالی و این موجب اضطرار و عجز سکنه و اقطار ارض از امدن باین موضع و برای طلب
ازینجهت حضرت از حق تعالی استدعای توسعهٔ رزق نمود در ان موضع کما قال عز و جل وَإِذْ قَالَ
إِبْرَاهِيمُ و یاد کن ای محمد وقتی که کفت ابرهیم یعنی دعا کرد که رَبِّ اجْعَلْ ای پروردکار من
بکردان هَٰذَا بَلَدًا این مکانرا که برای تو در خانه ساختیم آمِنًا شهری ایمن از قحط و خسف
و مسخ و یا اهل اورا از جور متغلبان در امان خود نکهدار این یعنی ذا امن است کقوله فی
عیشة راضیة پس از قبیل لابن و تامر است و یا قایل ان محذوف شده و تقدیر اینکه امنا
اهله کقوله لیل نایم پس از قبیل تسمیه محل باشد باسم حال یعنی بکردان این شهری که ایمن
باشد اهل ان و از ابن عباس منقولست که مراد انست که حرم کردان صید ان و قطع شجر ها
ان و قول صادق ع که هر که داخل شود ایمن کردد از سخط حق تعالی و اکر وحش و طیر دران در اید
ایمن باشد از انکه ایذا بانها رسانند و یا انکه بر نیانند انها را تا که ازان بیرون روند و بجا اید
راجع باین معنیست و پیغمبر صلی الله علیه و اله در روز فتح مکه فرمود که ان الله حرم مکة
یوم خلق السموات و الارض فهی حرام الی ان تقوم الساعة لا تحل لاحد قبلی و لا تحل لاحد
من بعدی و لم تحل الا ساعة من النهار پس این خبر و امثال ان که مشهور است میان اصحاب
دلالت میکند بر انکه حرم ایمن بوده قبل از دعوت ابرهیم و بدعای او حرمت ان متاکد
شده و تاید بعضی بدعای وی حرم کشته و قبل از دعای او مانند سایر بلاد بوده و استدلال
کرده اند برین بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و اله که ان ابرهیم حرم مکة و انی حرمت
المدینة و کویند مکه قبل از دعای ابرهیم حرام بود بوجهی که غیر وجهی بود که بدعای وی حرام
شد پس حرمت اول بمنع حق تعالی بود انرا از اصطلام و انتقال و بتعظیم ان در نفوس و حرمت
دوم بتعظیم ان بر السنه و رسل پس معنی ایه انست که بار خدایا تعظیم این خانه را بر زبان
پیغمبران خود جاری کن تا موجب مزید عظمت ان شود و قوله وَارْزُقْ أَهْلَهُ و روزی
ده اهل این بلد را مِنَ الثَّمَرَاتِ از میوها حق تعالی این دعا را مستجاب کردانید حکم فرمود
تا جبرئیل دیهی از دیهای فلسطین را که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین منقطع ساخته

بمکه اورد و هفت بار گرد خانه طواف داده در زمین تهامه بر راس سه مرحله از مکه وضع کرد
و ان دیه را بجهت طواف خانه طایف گویند و سیوم اهل مکه از نجاست و از ابی جعفر ع
روایتست که مراد باین حمل ثمراتست از افاق باینجا و از صادق ع مرویست که مراد ثمرات
ثمرات قلوبست یعنی در دلهای مردمان تا متوجه ان شوند بعد از ان ابرهیم ع رزق بمومنان
تخصیص فرموده گفت مَنْ آمَنَ یعنی روزی ده هر کرا که ایمان ارد مِنْهُمْ از انانکه
ساکن این شهر باشند بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ بخدا و بروز بازپسین پس من امن بدلست
از اهله بدل بعض از کل بجهت تخصیص و چون ابرهیم ع از عموم سوال و من ذریتی
مودب شده بود بقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین از جهت اینجا رزق علیه را علی
العموم از حق تعالی مسئلت نمود بلکه انرا تخصیص کرد بمومنان و حق تعالی در جواب او
قَالَ گفت که وَمَنْ كَفَرَ یعنی و نیز روزی میدهم هر کرا که کافر بود و این عطفست بر من
و تقدیر اینکه وارزق من کفر مبتدا باشد متضمن معنی شرط قوله فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا
خبر ان و لهذا فا در و داخل شد یعنی هر که کافر بود پس برخوردار کردانم او را برخورداری
اندک و کفر اگرچه سبب تمتیع نیست لیکن سبب تقلیل انست باین وجه که تمتع او
مقصور باشد بحظوظ دنیویه بدون توسل بنیل ثواب و لهذا بران معطوف ساخت
قوله ثُمَّ أَضْطَرُّهُ پس مضطر و بیچاره کردانم و بر وجه اضطرار و بیچارگی کشم او را
إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ بسوی عذاب دوزخ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ و بد بازگشتیست دوزخ
و از باقر ع روایتست که ثمرات را از افاق حمل میکنند باینجا تا انکه در هیچ بلاد شرق
و غرب میوه نیست مگر که در مکه یافت میشود و در یکروز فواکه ربیعیه و صیفیه و خریفیه
و شتاییه در ان یافته اند بسبب وصف مکه بامن و بیت و دعا ابرهیم برای اهل ان بکثرت
رزق و غیر ان از نعم مشعرست بافضلیت ان و افضلیت مجاورت در ان و چند
سوالی وارد می اید که هر گاه مکه افضل بقاع باشد پس چرا مجاورت در ان مکروه است
و جواب ازین انست که کراهیت ان بجهت چند چیزست یکی خوف عدم احترام ان
و سقوط محل ان از قلوب دوم خوف از ملاقات ذنب چه ذنب در ان عظیم است

و موجب تضاعف عقاب سیوم مداومت بر صحبت از مورث ملالت و مفارقت ان
باعث بر شوق بان چهارم از فواید مذکوره انست که نزد بعضی مکه قبل از دعوت ابرهیم ع
از ادم ع متصف بود بامنیت و از خسف و زلازل و طوفان و غیر ان از انواع مهلکات
و بدعای ابرهیم متاکد شد بامنیت و جمیع این اقوال در ما تقدم مذکور شد و تکرار ان
بجهت ذکر انست باسانید متعدده و معتبره و قصه مهاجرت هاجر و اسمعیل بروایت
ابن عباس و وهب منبه و ابرهیم بن هاشم از پدر خود و او از نضر بن سوید و نضر از
هشام و او از صادق ع انست که ابرهیم علی نبینا و علیه السلام در بادیه شام متوطن بود
و چون ساره هاجر را بابرهیم ع داد و هاجر باسمعیل ع ابستن شد بعد از وضع ساره
بر او حسد برد و او ازین بسیار غمگین گشت چه نور محمدی صلی الله علیه و اله که در
جبین ابرهیم بود و باسمعیل منتقل شد و ان شرف و بزرگی از ساره دور شد و بجهت
این ابرهیم را اذیت و ازار رسانیدی ابرهیم شکایت وی را بخدای عرض کرد خطاب
امد که زنان مثل استخوان کج اند که بحال خود بگذاری انتفاع بماند و اگر خواهی که راست
کردانی شکسته شود و مع هذا چون ساره با تو مروت مرعی داشته و هاجر را بتو
بخشیده او را برنج مرسان و مگذار که رشک برد بر هاجر و اسمعیل و ایشانرا بچهار
پایی نشانده از نزد او بیرون بر گفت خداوند ایشانرا بکجا برم فرمود بزمین حرم
من و موضع امن من و اول بقعه که خلق ان کردم از زمین خود و ان مکه است پس جبرئیل را
فرمود که براقی برای ابرهیم ببر جبرئیل ع برای ابرهیم علیه السلام براقی اورد و او را
بران سوار کرد و هاجر و اسمعیل را بر چهار پایی نشاند و میرفتند چنانکه گذشت
ناگاه بپشته ریگ سرخ رسید و بر بالای ان درختی چند بود جبرئیل اشارت کرد بموضع
که حجر الاسود اینجا موضع است فرود ای و اسمعیل و هاجر را فرود اور گفت ای جبرئیل
این چه جایگاهست گفت موضع معظم و بار گشت و خانه در اینجا بود که از بیت
المعمور بکعبه شد و طوافگاه ادمیان بود و حق تعالی از انبیاست تو اباد انرا خواهد ساخت
ابرهیم اسمعیل و هاجر را اینجا فرود اورد و از بهر ایشان سایبانی بساخت تا در زیر

ان وقت آمدند و مشکی که اندکی از آب در وی مانده بود نزد ایشان نهاد جبرئیل گفت ای
ابرهیم حکم حق تعالی چنانست که اینها را اینجا بگذاری و خود بازگردی ابرهیم قصد رفتن
کرد هاجر گفت یا خلیل الله ما را بکه میگذاری گفت بخدایی که شما را بامر او اینجا فرود
آورده ام و مرا در غار طعام و شراب رسانید و پرورش داد و مرا از آتش نمرودی نگاه داشت
هاجر گفت رضیت بقضاء الله واشتغلت الامر حسبی الله و علیه توکلت پس ابرهیم
ایشان را بخدای تعالی تسلیم فرموده مراجعت کرد چه ساره با او شرط کرده بود که از راحله
فرود نیاید تا آنکه بازگردد و چون بجبل ذی طوی رسید روی بجانب ایشان کرد و گفت
رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع الی قوله تشکرون و چون ساعتی از رفتن
ابرهیم برآمد هاجر قدری آب که در قربه بود باز خورد و بعد از زمانی دیگر تشنه شد و از
غایت تشنگی و گرسنگی شیر از پستانش منقطع شد و چون آفتاب مرتفع گشت
اسمعیل از غایت بی‌شیری و تشنگی بر زمین افتاد و پای بر زمین میزد و می‌نالید هاجر
درمانده و بیچاره گشت بنزدیک اسمعیل آمد و وی را بسیار ضعیف و نزار دید گمان برد که
فوت خواهد شد با خود گفت از نزد وی بروم تا جان کندن او را نبینم پس بر مروه
برآمد و ندا کرد از هیچ جانب آوازی نیامد فرود آمد و بنزدیک فرزند رفت او را زنده
یافت و همچنین می‌آمد و می‌شد بر امید آنکه کسی را پیدا کند تا دلیل او شود بر آب و هیچ
کس را نمی‌یافت بار هفتم بر مروه آمد و نگاه کرد بنزدیک اسمعیل سفیدی آب دید
و محمد اسحق گوید چون هاجر اول بار که بر کوه صفا برآمد تا نگاه کند که هیچ جایی آدمی
هست از جانب مروه آوازی شنید از آنجا بدوید و بکوه مروه برآمد و نگاه کرد کسی را
ندید از جانب صفا همان آواز شنید بصفا دوید و هیچکس را ندید همچنین تا هفت نوبت
می‌آمد و میشد و در هر بار آوازی می‌شنید متحیر شد و آواز داد که ای خداوند آواز تو
کیستی که ترا نمی‌بینم و آوازت می‌شنوم بخدای بر تو سوگند که اگر بنزدیک تو فرجی هست
بفریاد من رس که هلاکت بما نزدیک رسید حق سبحانه بجهت مشقت و ریاضت
این ضعیفه دویدن او را رکنی از ارکان حج گردانید القصه او از تتابع می‌آمد و هاجر

بر اثر آن می‌رفت تا بنزدیک درختی رسید که نزدیک اسمعیل بود و از آنجا آواز بگوش
او رسید از آن متعجب شد بنزدیک اسمعیل آمد آب را مشاهده کرد و در روایتی آمده
که هر بار که از صفا بمروه و از مروه بصفا می‌رفت و از دور سراب میدید و بگمان آب آن
کوه دیگر می‌رفت تا در شوط هفتم آب را در زیر قدم اسمعیل مشاهده کرد و از وهب مرویست
که بار هفتم چون هاجر مایوس شد جبرئیل بیامد و پاشنه پای اسمعیل را در زمین می‌مالید
حق تعالی از زیر قدم او آب را ظاهر ساخت و هر ساعت آن آب زیاده میشد تا که بر روی
زمین روان شد هاجر از مروه نگاه کرد بیاض آب دید از زیر پای اسمعیل نزدیک تر آمد
دید که آب از زیر پای او بر میجوشد و بر روی زمین جاری میشود پاره ریگ برگرداگرد
آن کرد و اطراف آنرا بلند ساخت و گوی بکند تا آب در آن بایستاد و از این جهت آنرا
زمزم گویند زم بمعنی بلند برداشتن است و رفتن پس قربه را از آن پر کرد و رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که رحم الله ام هاجر خدای بر مادرم هاجر رحمت کناد اگر آن آب را
منع نکردی در همه آن بادیه آب جاری بودی و هاجر را دل نمیداد که از آن آب سیراب شود
هاتفی آواز داد که آب باز خور و مترس که خدای تعالی این آب را برای شما پیدا کرده و این
شهر بحجاج خانه او خواهد بود و بر دست شما اساس این خانه پیدا خواهد کرد که تا
خلایق از اطراف عالم متوجه اینجانب شوند هاجر خوشدل گشته آب را بخدا نجود
که سیر گشت و آن آب هر روز زیاده میشد و بعد از آن بند از پیش آن برگرفت آب بر
روی زمین روان شد و زمین از گیاه سبز گشت و درختان سرونان شدند
اتفاقا جماعتی از قبیله جرهم ببازرگانی از شام بیمن میرفتند و در ذوی المجاز و عرفات
منزل کرده بودند از دور نگاه کردند مرغانی دیدند که پرواز میکردند گفتند البته درین
حوالی آب خواهد بود چه مرغ جایی پرواز میکند که آب باشد و اگر نه گرد آن نمی‌پرد پس
مرغان را دیدند که از جوانب روی بموضعی نهاده میروند دو مرد را بر اثر آن روان کردند
و این دو مرد بر اثر مرغان می‌آمدند تا بمکه رسیدند نگاه کردند زنی و پسری آنجا نهاده دیدند
و آبی دیدند که آنجا روانست و گیاه خرم در نواحی آن از آن تعجب کرده نزد هاجر آمدند

وگفتند ای زن تو چه کسی گفت انو گفتند اینجا هرگز اب نبوده سیصد گز و چهار صد گز
میبایست کند تا ابی شور پیدا شود این چه حالتست که ما می بینیم هاجر گفت من زن
ابرهیم خلیل الرحمانم واین پسر اوست وتمامی قصه خود باز گفت دانستند که این از کرامت
حق تعالی است برایشان پس از هاجر طلب اب کردند هاجر هر کدام را شربتی اب داد چون باز
خوردند اب شیرین وخوش مزه بود گفتند این اب ملک کیست هاجر گفت ملک من و پسرم
اسمعیل پس برکوه بر امدند ونگاه کردند زمین بسیار دیدند که مانند مورد سبز است
ومملو از درختان سبز گفتند ما را با شما در اب و گیاه و درختان شریکی هست هاجر
گفت که اصل این اب ملک ماست و هیچکس را در ان حقی نیست پس ایشان برفتند
وقوم خود را خبر دادند وایشان صاحب شتر و گاو و گوسفند بودند شادمان شدند بر خاستند
وروی بدان موضع نهادند و در حوالی ان فرود امدند وکسی را بهاجر فرستادند وگفتند
تو اینجا تنهایی والفتی نداری وکسی نیست که ترا و فرزند ترا خدمتی کند ما را ازین اب و گیاه
نصیبی تعیین کن تا در جوار تو متوطن شویم و در خدمت تو و فرزند تو بواجبی اقدام
نماییم هاجر گفت این موقوف برضای ابرهیم ع ورخصت اوست و در روز سیم ابرهیم
بزیارت ایشان امد هاجر از انحضرت اذن طلبید ایشان انجا فرود امدند و خیمه ها زده
بفراغت معیشت میگذرانیدند ودر خدمتکاری هاجر و اسمعیل دقیقه فرو گذاشت
نمیکردند تا اسمعیل بزرگ شد وایشان اصحاب صید بودند و برا صید وحش بیرون
ومردمان ازین خبر یافته از اطراف و جوانب روی بدانجا نهادند وهر جنس متاع و میوه
وانواع نعم بدانجا کشیدند ودر نوبت دوم که ابرهیم بزیارت ایشان امد از کثرت مردمان
دران بسیار مسرور شد وهر یک از جرهمیان هر روز یک گوسفند بهاجر و دو گوسفند
باسمعیل می بخشیدند وبان معیشت میگذرانیدند و فضایل زمین مکه در نهایت
قصوی است و در خبر است که در بدایت خلق اول بقعه از زمین که خدا افرید مکه بود
وبعد از ان زمین از زیر ان منبسط ساخت وازینجهت انرا ام القری گویند یعنی اصل
همه زمین ودر روایت امده که چون خانه خدا خراب کردند و باساس ابرهیم رسید سنگی

یافتند برانجا نقش کرده که انا الله ذو بکة منم خدایی که خداوند مکه ام حرام کردم انرا ان
روز که اسمان و زمین افریدم و افتاب و ماه خلق نمودم و چون این دو کوه اینجا افریدم
هفت فرشته موکل کردم بران وازینجا زایل نشود تا کوه ها زایل کردند و برکت کردم
اهل انرا در اب و شیر ونیز در روایت وارد شده که چون ادم ع بزمین امد از شیطان
ایمن نبود واستعاذه نمود بخدا از شر او وحق تعالی جمعی فرشتگان فرستاد تا از چهار جانب گرد
مکه در امدند وحق تعالی انمقدار که فرشتگان استاده بودند حرم گردانید وهمه حرم بتحدید
اهل البیت علیهم السلام چهار فرسخ است وازجمله فضایل مکه و کعبه انست که پیغمبر صلی الله
چون خواست که بمدینه هجرت کند بیامد وطواف خانه کرده استلام حجر فرمود و چون بمیان
مسجد الحرام رسید بخانه نگاه کرد و گفت من میدانم که در همه روی زمین از تو جایی فاضلتر
نیست واز تو محبوبتر نزد خدای هیچ بقعه دیگر نه و من ترا دوست میدارم ولیکن کافران
نمی گذارند که اینجا مقام کنم بعضی از ازواج نبی ص گفتند اگر هجرت ضروری بودی تا ازین بقعه
مبارکه مفارقت نمیکردیم چه هیچ جای باسمان نزدیکتر ازین موضع نیست و در هیچ جا
ماهتاب چنان روشن نمی نماید که در مکه و دلها بهیچ مکانی چنان خوشحال و خرم نشود
که اینجا وامنیت ان موضع مبارك برو جهیست که اگر شیر با گاو و یوز با اهو وسگ با خرگوش
در انجا باشند هیچکدام گزندی نتوانند رسانید وهمه از یکدیگر ایمن باشند ما دام که در حرم باشند
وکبوتران و مرغان بر سر و دوش مردمان نشینند وکس از زهره ان نباشد که بدیشان
تعرض رساند عبدالله الغزالی روایت کرده که جمعی بذی طوی فرود امدند و وحوش
وطیور انجا با ایشان انس گرفتند یکی پای اهویی بگرفت گفتند دست ازین بدار وی ساعتی
نگاه داشت اهو بیطاقت گردید ان مرد چون قیلوله کرد ماری بیامد وبر شکم او خوابید چون ان
خواب در امد گفتند بنگر بدان چیزی که بوحش حرم کردی تا چه پیش امد وهر چند سعی شد
که ان مار را دور کنند نشد تا ان مرد از ترس حدث کرد وبعد از ان از سینه او برخاست و برفت
وامام محمد باقر ع روایت کرده که با پدر خود علی بن الحسین صلوات الله علیهما طواف
میکردم مردی در امد و با پدرم گفت مسئله میخواهم از تو معلوم کنم پدرم جواب نداد ان

از طواف فارغ شد و بمقام ابرهیم آمد و نماز گذارد و چون بحجره آمد و بنشست گفت ای سایل
چه کس بودم مردی بپای خواست و گفت منم یا بن رسول الله فرمود سؤال تو چه بود گفت خبر ده
مرا از ابتدای طواف این خانه و ابتدای بنای آن و کیفیت سبب آن پدرم گفت تو از کجایی
گفت از شام فرمود از کدام شهری گفت بیت المقدس فرمود توریة و انجیل دانی گفت دانم
فرمود بدانکه ابتدای طواف آن بود که چون خدای تعالی فرشتگان را گفت انی جاعل فی الارض
خلیفة ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء حق سبحانه در جواب
فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان گفتند مبادا که بر حق تعالی اعتراض کرده باشیم و بر ما
خشم گیرد پس بتضرع تمام گرد عرش میگردیدند و اظهار ندامت از قول مذکور مینمودند
حق تعالی بنظر رحمت در ایشان نگریست و بعد از آن در زیر عرش خانه بنا کرد بر چهار
ستون از زبرجد سبز و غاشیه آنرا از یاقوت سرخ و آنرا بیت الضراح نام نهاد و فرشتگان را
امر کرد که طواف عرش را بگذارید و بطواف این خانه مشغول شوید و این خانه را بیت
المعمور میگویند و اینکه در قرآن واقع شده که والبیت المعمور مراد این خانه است و هر
روز هفتاد هزار فرشته در آن میروند و زیارت میکنند تا روز قیامت و باز ازان نمیرسند بعد
فرشتگان را بزمین فرستاد و فرمود تا در برابر این خانه در زمین خانه بنا کنید باین طول و عرض
و ارتفاع و همچنانکه شما این خانه را طواف میکنید اهل زمین طواف آن خانه نمایند مرد
گفت صدقت یا بن رسول الله همچنانست که تو میگویی ای پسر رسول خدا مجاهد روایت
کند که آدم ع از زمین هند پیاده بحج آمدی و جبرئیل دلیل او بودی بخانه کعبه راوی
خبر گوید که مجاهد را گفتم چرا آدم پیاده آمدی گفت کدام چهارپای را قوت آن بود که
وی را بردارد چه هر گامی که او بر میداشت سه روزه راه می بودی و هر کجا پای نهادی امروز
معموره است و چون بمکه آمد جبرئیل مناسک حج را باو تعلیم نمود و چون از حج فارغ شد
فرشتگان او را تهنیت کردند و گفتند بُرّ حجک حق تعالی حج ترا قبول کناد ما این خانه را
قبل از تو بدو هزار سال زیارت کرده ایم آدم ع گفت در طواف چه میگفتید گفتند سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر پس آدم در حین طواف این تسبیحات اربعه میگفت

حق تعالی فرمود که و لا حول و لا قوة الا بالله بر آن زیاده کن امتثال امر الهی کرده همین طریق
در طواف میگفت و چون ابرهیم ع طواف میکرد تسبیحات اربع را بهمین طریق میگفت
از علی اعلی خطاب رسید که العلی العظیم را بر آن بیفزای ابرهیم فرمان بجای آورده در طواف
میگفت که سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم از ابن عباس مرویست که آدم چهل حج پیاده کرد از زمین هند بمکه و از ابی
جعفر علیه السلام مرویست که آدم علی نبینا و علیه السلام از ناحیه شام هزار بار پیاده بطواف
خانه آمد هفتصد بار برای حج و سیصد بار از برای عمره و برکاو سوار شد نیز طواف
میفرمود و آن خانه همچنان بر حال خود بود تا بایام نوح ع و چون وقت طوفان رسید
حق تعالی آنرا باسمان برد و بروایتی دیگر باسمان هفتم و چون طوفان آخر شد جای خانه
خالی بماند تا بروزگار ابرهیم حق تعالی ابرهیم و اسمعیل را ببنای آن امر فرمود و ایشان
بان اقدام نمودند کما قال عز و جل وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَوَاعِدَ و یاد کن وقتی که بر میداشت
ابرهیم اصلها و اساسها را مِنَ الْبَیْتِ از خانه کعبه وَاِسْمٰعِیلُ عطف است بر ابرهیم
یعنی اسمعیل شریک پدر بود در رفع قواعد باین وجه که هر یک از طرفی از خانه کار میکردند
یا بنوبت دیوار را بر می آوردند و اصح آنست که اسمعیل سنگ جمع میکرد و بدست ابرهیم
میداد و او در بنا وضع میفرمود بنابرین چونکه اسمعیل را دخلی بود در بنا ازین جهت
معطوف شده و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایتست که اول چیزی که از آسمان
نازل شد خانه کعبه بود و آن یک یاقوت سرخ بود و چون در زمان نوح ع قوم او در فسق
و فجور افراط کردند حق تعالی آنرا باسمان برد و بعد از آن ابرهیم و اسمعیل ببنای آن مأمور
شدند و نیز از باقر صلوات الله علیه مرویست که اسمعیل اول کسی بود که زبان او منشق شد
بعربیت و در حینی که بنای کعبه میکردند ابرهیم با اسمعیل میگفت که هابی ابن و این
لغت سریانیست و معنی آنست که سنگی بمن ده و اسمعیل او را میگفت یا ابرهاک حجرا
ای پدر سنگ را بستان و هر دو زبان یکدیگر را میدانستند و مرویست که چون هر دو مأمور شدند
برفع قواعد کعبه گفتند بار خدایا در کدام بقعه بنای آن کنیم فرمود در بقعه که قبه آدم بران بود

وان قبل از زمان ادم بود تا بطوفان نوح وچون همه دنیا غرق شد حق تعالی ان قبه را باسمان
رفع فرمود واما موضع وی غرق نشد واصلا اب بان نرسید ولهذا انرا بیت العتیق میکویند
یعنی خانه ازاد از غرق پس جبرئیل امر کرد تا موقع ان قبه را خطی کشید وابرهیم واسمعیل بر
بالای ان بنا کردند وجبرئیل قواعد انرا از هشت بهشت نازل ساخت وحجر الاسود نیز
از بهشت بزمین اورد وان سفیدتر از برف بود وبجهت انکه دستهای کفار وفساق بان
رسید سیاه کشت وکویند حق سبحانه سحابه بر بالای ان بداشت وبابرهیم امر کرد که خانه را
برقدر این سحابه بنا کن بی زیاده ونقصان واسمعیل نقل حجر میکرد از ذی طوی وابرهیم
بنای ان میفرمود تا هفت کز بلند کرده باید وبعضی مفسران کفته اند که کعبه را از سنک
پنج کوه بنا کردند طور سینا وطور زیتا ولبنان وجودی وحرا اساس وقواعد ان از حرا
بود وچون بموقع سنک سیاه رسیدند که حجر الاسود است وهر سنک که بر میداشتند
ودر بنا مینهادند می افتاد وقرار نمیکرفت از کوه ابو قبیس اواز امد که یا ابرهیم ترا نزد من
ودیعه هست بستان ابرهیم عم بیامد انسنک برکرفت بر وفق ان موضع بود نه زیاده
ونه کم ومرویست که کوه ابو قبیس متحرک کشت شکافته شد حجر الاسود که در ایام طوفان
در او پنهان کرده بود ظاهر شد وان یاقوتی سفید بود وبعد از ان در جاهلیة بجهت
ملامسه اهل کفر وحیض سیاه کشت جبرئیل عم ابرهیم عم را دلالت نمود بر موضع حجر
وابرهیم استخراج ان کرده بر رکن ان وضع فرمود ودو در دران خانه بکذاشت یکی بجانب
شرق ودیکری بطرف مغرب دری که بجانب مغرب بود انرا مستجار کفتند وبعد از ان
شیخ ولد خزرا بر بالای ان انداختند وهاجر کلیمی برد ران بیاویخت وهمه در زیر ان خانه
متوطن شدند وچون ابرهیم از بنای ان فارغ شد طواف ان فرمود واسمعیل نیز اقتفا
بپدر بزرکوار نموده طواف ان فرمود وجبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نزد ابرهیم امد ومناسک
حج را تعلیم ابرهیم نمود ومواضع لبیک را که عرفات ومشعر ومناسب باو نمود وکفت
از اب زمزم سیراب شو که در عرفات اب نیست تا در وقت ادای مناسک از تشنه تشویش
ابرهیم از اب زمزم سیراب شد متوجه عرفات ومنی ومشعر شد واعمال انرا بتعلیم

جبرئیل بجای اورده لهذا انرا ترویه نام نهادند که بمعنی سیراب شدنست وبعد از انکه ابرهیم
از بنای کعبه فارغ شد فرمود رب اجعل هذا البلد امنا وارزق اهله من الثمرات ودر حین
رفع قواعد باتفاق پسر دست تضرع برداشته کفتند ربنا ای پروردکار ما در کشاف
کفته این حالست از ضمیر یرفع یعنی رفع قواعد میکردند در حالتی که می کفتند ای
افریدکار ما تقبل منا قبول کن از ما این کار خیر را این دلالتست بر انکه بنای ان
بقصد عبادت بود نه برای سکنی چه سوال تقبل نمی باشد مکر در انچه عبادت در و
واقع شود واین سوال بروجه انقطاع بود واستقصار در عمل ودیکر سوال از شئ
کاه هست که با وجود وقوع ان شئ میباشد کقوله رب احکم بالحق وغرض از ان اظهار
ان باشد بروجه فرط شغف بان پس اینکه بعضی از حشویه باین ایه استدلال کرده اند
بر انکه اجزا در شرع کاهست منفک از قبول میباشد فاسد باشد انک انت السمیع
بدرستی که توئی شنوا مر دعای ما را العلیم دانا بنیتهای ما ربنا ای خداوند ما
واجعلنا وکردان ما هر دو را بالطاف خود مسلمین ثابت بر اسلام واستسلام
یا بر توحید واخلاص لک مر ترا مراد طلب زیادتیست در ثبات بر اسلام ویا در اخلاص
ملخص معنی انست که الطافی بما کرامت فرما که داعی ما باشد بر ثبات اسلام وانقیاد
ویا توفیق ماده در مرتبه اخلاص واذعان ومن ذریتنا وکردان بعضی از فرزندان
امة مسلمة لک کروهی منت نهند ومنقاد شده مر ترا وتخصیص ذریه بدعا
جهت انست که ایشان احق اند بشفقت ولهذا حضرت رسالت صلی الله علیه واله
مامور شد بانکه وانذر عشیرتک الاقربین وامت مرحومه مامور کشتند بانکه قوا
انفسکم واهلیکم نارا ودیکر انکه هر کاه ذریه انبیا صالح باشند ومنقاد او امر الهی
اتباع نیز بجهت ایشان متصف بصلاحیت وانقیاد خواهند بود ویا تخصیص
بعضی ذریت بجهت انست که ابرهیم واسمعیل میدانستند که در میان ذریه ایشان
ظلم باشد بجهت استماع لا ینال عهدی الظالمین ودر حین سوال از مطلق
ذریه بمعنی انکه کذشت وکویند مراد از امت امت حضرت رسالتند صلی الله علیه واله

بدلیل ربنا وابعث فیهم رسولاً منهم الآیة و از صادق علیه السلام مرویست که مراد بنی هاشم
خاصةً و میتواند بود که من از برای تبیین باشد کقوله وعد الله الذین آمنوا منکم که تعلم
برمبین شده و بان فاصله واقع شده میان عاطف و معطوف کما فی قوله سموات سبع
ومن الارض مثلهن یعنی بگردان گروهی را که از ذریهٔ ما باشند منقاد امر خودت
وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا و بنما ما را مواضعی که در آن افعال حج بجا باید آورد چون میقات
برای احرام و عرفات برای وقوف و منا برای قربان و غیر آن از افعال حج و ارنا بمعنی
ابصرنا است و لهذا متعدی بدو مفعول است نه بسه و مناسک مواضع عبادتست
در حج بر معنی متعبد باشد و مجاهد گفته که بمعنی مذبح است ماخوذ از نسیکه بمعنی ذبیحه
و اول اصح و اشهر است و نسک در اصل غایت عبادتست و آن در حج شایع گشته بجهة
آنکه متضمن زیادتی کلفت است و بعد از تمادت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مرویست که حق تعالی اجابت دعای او نموده جبرئیل را فرستاد تا دست ابرهیم را بگرفت
و بمنا برد و آنجا نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و بعد از آن او را بعرفات
برد چون وقت نماز پیشین در آمد ظهرین را آنجا ادا فرمود و بعد از آن او را امر کرد بوقوف
در آنجا تا وقت غروب آفتاب آنگاه او را بمزدلفه آورد و آنجا نماز عشائین بگذارد
و آنجا مکث کرد تا نماز صبح آنجا بجا آورد و بعد از طلوع شمس او را بمنا آورد و آنجا
تعلیم رمی و ذبح نمود و پس از آن او را بحلق امر کرد و آنگاه او را از منی بمکه آورد
و طواف حج و سعی با او تعلیم کرد و از اینجاست که حضرت رسالت امر فرمود که اتبع ملة
ابرهیم و بعد از آن اسمعیل و قبیلهٔ بنی جرهم را افعال حج تعلیم نمود و چون حج را
تمام کردند اسمعیل را آنجا بگذاشت و متوجه شام شده در آنجا متوفی شد القصه
بعد از سؤال اراءة و تعلیم مناسک حج گفتند وَتُبْ عَلَيْنَا و بپذیر توبهٔ ما را
توبهٔ پیغمبران بر سبیل خضوع و انقطاع است و هضم نفس و یا بجهت ارشاد ذریه
تا اقتدا با ایشان کنند و یا مراد قبول توبه باشد از ترک اولی یا شد ترک مندوبات
و اشتغال بمباحات چه عصمت مانع ایشانست بر معصیت و باید در کلام مضاف

محذوف باشد ای تب علی ذریتنا یعنی توبه را قبول کن بر فرزندان و سایر ذریت ما إِنَّكَ أَنْتَ
التَّوَّابُ بتحقیق که توئی بسیار پذیرنده توبهٔ مقصران و عاصیان و بسیار رجوع کننده
بر ایشان برحمت الرَّحِيمُ بخشاینده بر گناه کاران و در مجمع آورده که چون توبه بمعنی
رجوعست پس میتواند بود که معنی این باشد که رجوع کن بر ما بمزیهٔ رحمت و مثوبت
بر اعمال مأموره و میتواند بود که مراد قبول توبه باشد از ذنوب چه انبیا معصوم اند از جمیع
کبیره و صغیره بدلایل واضحه و حجج مبرهنه و در آیه دلالتست بر آنکه دعا در حین عبادت
و بعد از عبادت مرغب فیه و مندوب الیه است و مستحسن است که داعی دعا کند بچیزی
که دانسته باشد که لا محاله باو خواهد رسید چه ابرهیم و اسمعیل میدانستند که از ذنوب
بری و متبری خواهند بود و از دین اسلام هرگز مفارقت نخواهند نمود رَبَّنَا الآیة دعای
ابرهیم و اسمعیل است یعنی ای خداوند ما وَابْعَثْ فِيهِمْ و برانگیز در میان ذریهٔ من یا امة
رَسُولًا مِنْهُمْ فرستاده از ایشان تا ذریهٔ ما را عزتی و شرفی باشد بدان رسول حق تعالی
اجابت دعای ایشان نموده حضرت مصطفی را مبعوث گردانید چه غیر آنحضرت
پیغمبر دیگر از ذریهٔ ابرهیم و اسمعیل نبود زیرا که انبیای بنی اسرائیل از نسل اسحق بودند
و از اینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین و انا دعوة ابی ابرهیم و بشری عیسی و رؤیا امی در حینی که از وی پرسیدند
که اخبرنا عن نفسک یعنی از آنحضرت پرسیدند که خبر ده ما را از نفس خود فرمود من
پیغمبر خدا بودم و خاتم پیغمبران وقتی که آدم هنوز میان آب و گل افتاده بود و من دعای
پدر خودم ابرهیم یعنی مرا از خدای درخواست و بشارت عیسی ام که بآمدن من مژده
داد کقوله تعالی مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و خواب مادر خودم که در مکه
بخواب دیده بود که نوری از وی جدا شد که قصور شام بان روشن گشت و قوله يَتْلُوا
عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ صفت رسولاً است یعنی رسولی را در میان ذریهٔ من مبعوث گردان
که خواند بر ایشان آیتهای کتاب ترا و تبلیغ نماید بخبر بر سبیل وحی بدو فرود آید از دلایل
توحید و نبوت وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ و بیاموزد ایشان را کتاب قرآن وَالْحِكْمَةَ

ولیجزیرا که بان نفوس ایشان کامل شود از معارف احکام یعنی امر و نهی و مواعظ و زواجر و
حرام و حلال و یزکیهم و پاکیزه کرداند ایشان را از شرک و معاصی بسبب شرایع احکام
کقوله و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث انک انت العزیز بدرستی که توئی توانا و
غالب که هرگز مغلوب نشوی از انجه اراده کنی پس بر اجابت دعای قادری الحکیم توئی
دانای محکم کار و عالم بحقایق جمیع اشیا یعنی هرچه کنی بروجه حکمت باشد و در این آیه دلالت است
بر آنکه ابرهیم و اسمعیل علیهم السلام دعا کردند از برای پیغمبر ما صلی الله علیه و اله بجمیع شرایط
نبوت زیرا که ادای رسالت در تحت تلاوت است و بیان در تحت تعلیم و سنت در تحت
حکمت و دعا کردند برای استمرار حمیت آنحضرت باطفی که بحجت از تمسك کتاب و شریعت
او شدند و از ازکیا گشتند مرویست که عبدالله بن سلام سلمه و مهاجر را که پسران برادر
او بودند باسلام دعوت کرد و گفت شما میدانید که صفت محمد صلی الله علیه و اله در توریة
مسطور است پس سلمه اسلام آورد و مهاجر اباء نمود این آیه نازل شد که و من یرغب و کیست که
باز گردد و استفهام برای استبعاد و انکار است از آنکه از ملت واضح غرا رغبت
بگرداند یعنی باز نگردد و رغبت نگرداند عن ملة ابرهیم از دین ابرهیم ع که ملت
بیضا و مسلك سعادت الا من سفه نفسه مگر کسی که سبك کرداند و خوار و بی
مقدار سازد نفس خود را و بجهت این خود را در وادی ضلالت و غوایت انداخته
بمهالك ابدی گرفتار کرداند مبرد و ثعلب گفته اند که سفه بکسر متعدیست و بضم
لازم و شاهد اینست حدیث نبوی صلی الله علیه و اله که الکبر ان تسفه الحق و تغمض
الناس کبر خوار و بی مقدار میکرداند حق را و خوار میشمرد مردمان را و گویند اصل کلام سفه
نفسه بوده که منصوب گشته بنزع خافض یعنی بجهل در نفس خود و سستی در عقل
بر مذهب مختار که بدل باشد از ضمیر یرغب زیرا که در معنی نفی است چنانکه مفسر شد
اصم گفته که من سفه نفسه بمعنی کفر است یعنی رغبت نکرده از ملت ابرهیم مگر کسی که
کافر باشد چه هر که خود را نشناسد خدا را نشناسد و هر که خدا را نشناسد کافر است
کما قال النبی ص اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و امیر المومنین ع فرموده که من عرف نفسه فقد

عرف ربه و بعد از آن بتبیین حجت سکنه بین قول بقوله و لقد اصطفیناه و هر آینه برگزیدیم
ابرهیم علیه السلام را فی الدنیا در این سرای بکرم و فتوت یا بشرف نبوت یا بفرط طاعت
یا بصفت خلت یا بعمارت خانه کعبه و انه فی الاخرة و بدرستی که او در آن سرای لمن
الصالحین از جمله شایستگانست و فیروزی یافتگان بصلاح و هر که بصفوت عباد
باشد در دنیا و شهود له باستقامت و صلاح در روز قیامت حقیقت باتباع پس
هیچکس رغبت از ملت او نکرداند مگر سفیه یا سفیه که اذلال نفس خود کند بجهل و اعراض
از نظر گویند این کلام اجابت دعای ابرهیم است حیث قال رب هب لی حکما و الحقنی
بالصالحین و بعد از آن سبب اصطفای او در دنیا و ادخال او در زمره صلحا در عقبی
بیان میفرماید بقوله یعنی برگزیدیم او را در دنیا و او را از زمره صلحا داوردیم اذ قال له
در وقتی که گفت ابرهیم را ربه پروردگار او اسلم گردن به فرمان من یا دین خود را
خالص گردان بتوحید و عمل صالح یا تسلیم شو در هرچه از مجاری قضا بر تو جاری گردد
قال اسلمت گفت ابرهیم که گردن نهادم یا خالص گردانیدم دین خود را یا تسلیم کردم
خود را لرب العالمین برای پروردگار عالمیان تا هرچه خواهد در من فرماید و در حق من
اجرا کند فان شاء احیانی و ان شاء اتلفنی و در انوار گفته که اذ ظرف اصطفیناه
و تعلیل او چنانکه باین مفسر شد یا مذکور یا ذکر مقدر یعنی یاد کن ای محمد این وقت
تا بدانی که این نبذ برگزیده و شایسته ماست و مستحق امامت و تقدم و سزاوار رسیدن
بمرتبه اذعان و اخلاص سرد در حینی که خدای الهام او فرمود و در خاطر او در آورد دلائل
موحدیه بمعرفت که داعی بود باسلام و این وقتی بود که از غار بیرون آمد و بماه و آفتاب
و ستارگان نظر علتش بحدوث از آنجا حاصل شد بمحدث و موجد آن راه برد و گفت
اسلمت لرب العالمین و گویند که این وقت بعد از نبوت او بود پس معنی اسلم اینست
که مستقیم شو بر دین و ثابت قدم باش بر توحید کقوله نعم فاعلم انه لا اله الا الله و چون
حق سبحانه بیان دعای ابرهیم فرمود از برای ذریه خود و حکم بسفه کسی نمود که
رغبت بگرداند از ملت او در عقب آن ذکر اهتمام او نمود بامر دین و اخذ عهد

او بان از فرزندان خود وفر بود و وصی بها ابرهیم و وصیت کرد ابرهیم ع در حین
وفات ملت خود یا بکلمه یقال وصاه و وصی و قضاه اذا وصله پس کان موصی و وصل کرده فعل
خود را فعل وصی وقول و یعقوب عطف است بر ابرهیم و وصیت کرد یعقوب نیز
اولاد خود را بموافقت جد خود و مضمون وصیت هر دو این بود که یا بنی ای پسران من
این کلام بر اضمار قول است و فرزندان ابرهیم چهار بودند اسمعیل و اسحق و مدین و مدان
اسحق از ساره بود و اسمعیل از هاجر و باقی از قنطورا کنعانیه و نزد بعضی هشت بودند
و جمعی دیگر بر آنند که چهارده بودند و فرزندان یعقوب دوازده بودند روبین و شمعون
و لاوی و یهودا و یشسوخرون و ربالون و دولی و تفتولی و کودا و اوشر و بنیامین
و یوسف و هر یکی پدر قبیله اند و ایشان را اسباط گویند و وجه تسمیه یعقوب آن بود
که او و عیص توام بودند اول عیص از شکم آمد و در عقب او یعقوب و اسحق همین دو
پسر داشت حاصل که ابرهیم و یعقوب وصیت کردند باولاد خود باین وجه که ای پسران
من ان الله اصطفی بدرستی که حق تعالی برگزید لکم الدین برای شما دین مرضی
مشروع مامور به را که اسلام است لقوله فلا تموتن پس باید که نمیرید الا و انتم مسلمون
مگر در حالتی که شما مسلمان باشید ظاهر این نهی است از موت بر خلاف حال اسلام
و مقصود از آن نهی است از آنکه ایشان در حین موت بر خلاف اسلام باشند که قوله و لا
تصل و الا انت خاشع و معنی مراد اینکه بر اسلام مداومت میکنید تا که چون مرگ
بشما رسد شما را بر دین اسلام یابد پس مراد نهی است از ترک اسلام نه از مرگ و تغییر عبارت
بجهت دلالت است بر آنکه موت ایشان نه بر دین اسلام موتیست که هیچ چیزی در وی نیست
و سزاوار آنست که آن موت با ایشان حلول نکند و نظیر اینست در امر باینکه مت و انت
شهید و مرویست که یهود گفتند یا محمد الست تعلم ان یعقوب اوصی بنیه بالیهودیة
یوم مات یعنی ای محمد آیا ندانسته که یعقوب در حین موت پسران خود را بدین یهودی
وصیت کرد حق تعالی این آیه فرستاد که مضمون وصیت یعقوب این بود که ای فرزندان
من بر دین اسلام استمرار نمائید تا بوقت حلول مرگ شما نه آنکه ایشان را بدین یهودی

وصیت کرده باشد پس در رد قول ایشان میفرماید که ام کنتم شهداء آیا شما حاضر
بودید ام منقطعه است و معنی همزه انکار است یعنی بلکه حاضر نبودید اذ حضر یعقوب
الموت آنهنگام که آمد بیعقوب مرگ او در آن حال وصیت کرد بفرزندان خود پس آنکه شما
دعوی میکنید که وصیت او بر اولاد بدین یهودی بود و میتواند بود که ام متصله باشد
متعلق است بمحذوف تقدیر آنکه اکنتم غائبین ام کنتم شهداء و نزد بعضی خطاب
با اهل ایمانست و معنی اینکه شما حاضر نبودید نزد وصیت کردن یعقوب فرزندان خود را لیکن
آن از وحی دانستید اذ قال لبنیه بدل از اذ حضر است یعنی حاضر نبودید در وقتی که گفت
یعقوب مر پسران خود را ما تعبدون من بعدی چه چیز را خواهید پرستید از پس وفات
من مراد یعقوب باین تقریر فرزندان بود بر توحید و اسلام و اخذ میثاق از ایشان
بر ثبات توحید و بر ملت اسلام و ما سؤال است از هر چیزی که معلوم نباشد
و هر گاه که معروف باشد اگر ذوی العقول است مخصوص است بمن کاهی که سؤال از تعیین
آن باشد و اگر سؤال از وصف آن باشد مخصوص است بما مانند زید ام فقیه ام طبیب
و تعیین مختص است بما کاهی که معلوم باشد از ذوی العقول و چون ذات یا صفت
معبود پسران یعقوب معلوم نبود از این جهت ما تعبدون گفت نه من تعبدون
از عطا روایتست که حق تعالی جمیع پیغمبران را مخیر کردانیده بود میان موت و حیات اختیار
موت کردند و در حینی که یعقوب اختیار موت کرد گفت بار خدایا مرا چندانی مهلت ده
که وصیتی کنم حق تعالی او را مهلت داد پس پسران را جمع کرد و گفت ما تعبدون من بعدی
و از این جهت آن گفت که اهل عصر او بعضی بت پرست بودند و بعضی آتش پرست یعقوب
اندیشه کرد که مبادا فرزندان او بدین میل کنند فرمود که چه شی از اشیا را خواهید پرستید
بعد از آنکه من نباشم قالوا گفتند پسران در جواب پدر که نعبد الهک خواهیم
پرستید خدای ترا و اله آبائک و خدای پدران ترا ابرهیم و اسمعیل و اسحق
عطف بیان آبائست و ابراهیم را که جد بود پدر گفتند بجهت آنکه جد در حکم آبست
و اسمعیل را که عم ایشان بود هم پدر گفتند بنابر تغلیب اب و جد بر رو و یا بجهت

انکه عم را اب میکویند وحرمت او را بحرمت پدر بجای می‌اورند کقوله ع عم الرجل
صنو ابیه ودر روز بدر فرمود که ردوا علی ابی یعنی العباس عمه وتقدیم اسمعیل بر اسحق
جهت انست که اکبر از اسحق است وقوله الهاً واحداً بدل الٰه اباءک است قوله بالناصیة
ناصیة کاذبة یعنی میپرستیم خدایرا که یکانه است ویکتا وفایده بدل تصریحست بتوحید
ونفی توهم ناشی از تکریر مضاف جهت تعذر عطف بر مجرور وتعذر تاکید ان بدون
اعادهٔ خافض ویا منصوبست بر اختصاص یعنی مخصوص میکردانیم خدای یکتا را در
معبودیة والوهیة ونحن له مسلمون وحال انکه با مر این خدایرا که یکتا ویکانه است کردن
نهادکانیم واعتراف نمایندکانیم بعبودیت او ومنقادانیم بطاعت وفرمان برداری او
وباخلاص نمایندکان عبادت برای او واین حالست از فاعل نعبد یا مفعول ان یا از هردو
واحتمال دارد که جمله معترضه مؤکده باشد ای ومن حالنا انا له مسلمون یا جمله معطوف
باشد بر نعبد ودر این ایه دلیلست بر استحباب وصیت وترغیب دران چه حق تعالی ابراهیم
ویعقوب را بر وصیه مدحت فرموده وچون ابرهیم ویعقوب با انکه دانستند که در پس
ایشان پیغمبران خواهند بود که هادی ذریة ایشان باشند ونکذارند که مردمان در ضلالت
افتند اولاد خود را بتوحید وطریق حق وصیت کردند وکار وبار ایشانرا معطل نکذاشتند
پس چکونه پیغمبر ما صلی الله علیه واله با انکه میدانست که بعد از و پیغمبری نخواهد بود
وصیت نکرده باشد وکار امت را مهمل کذاشته باشد ونیز این ایه دلیلست بر جواز انکه
مراد باب در این ایه واذ قال ابرهیم لابیه ازر عم او باشد چنانکه اجماع مذهب اهل حق است
تلک این جماعت یعنی ابرهیم ویعقوب واولاد ایشان امة کروهی بودند
قد خلت درکذشتند وبدانکه سیم بمعنی قامة کقول الاعشی وان معونة الا
حسان الوجوه طوال الامم چهارم بمعنی استقامت در دین ودنیا کما قال النابغة
فلم اتوک لنفسی ریبة وهل یاثمن ذو امة وهو طایع ای ذو ملة ودین پنجم بمعنی حین
کقوله تعالی وادکر بعد امة ششم اهل ملة واحدة مانند امت موسی وامت عیسی
وامت محمد صلوات الله علیهم واصل ترکیب ان قصد است ماخوذ از امّه یامّه امّا

اذا قصد وخلت بمعنی مضت واصل ان انفراد است یقال خلا الرجل بنفسه اذا انفرد
ومنهم ومیتواند بود که مراد باین ایه اخبار بقیدی به باشد ومعنی انکه ابراهیم واسمعیل
ویعقوب وذریة ایشان امامان وپیشوایان بوده اند که درکذشته اند لها ما کسبت
مر ایشانراست انچه کسب کرده اند ولکم ما کسبتم ومر شمار است انچه کسب کرده اید یعنی
هر یک از ایشان وشما را بر عملهای خود پاداش خواهند داد ولا تسئلون وپرسیده
نخواهید شد عما کانوا یعملون از انچه بودند که ایشان عمل میکردند یعنی اکر از
ایشان سیئاتی صادر شده باشد شما را بان مواخذه نکنند همچنانکه بحسنات ایشان
ثواب نشوید اعتقاد یهودان انکه انبیا را بطاعت ابا ثواب دهند وبر کفر ایشان معاقب
سازند حق تعالی در این ایه رد ایشان فرمود که شمارا باعمال ایشان مثاب خواهند ساخت
ونه ایشانرا باعمال شما مواخذه خواهند کرد یعنی انتساب شما با ایشان موجب انتفاع
شما نشود باعمال ایشان بلکه انتفاع شما بموافقت واتباع ایشانست ومانند این
ایه است کریمه لا تزر وازرة وزر اخری وکریمه کل نفس بما کسبت رهینة ولها ما
کسبت وعلیها ما اکتسبت ودر این ایه دلیلست بر بطلان قول مجبره که میکویند ابنا را
بذنوب ابا مواخذه کنند وذنوب اهل اسلام را بر کفار حمل کنند از ابن عباس مرویست
که عبدالله بن صوریا وکعب بن اشرف ومالک بن ضیف وجماعتی از یهود ونصاری
اهل نجران با اهل اسلام مخاصمت نموده هرکدام از ایشان دعوی کردند که ما احق ایم
بدین خدا از غیر یهود کفتند موسی که پیغمبر ماست افضل از انبیای دیکرست وتوریة
که کتاب ماست افضل از سایر کتب وهرکدام از ایشان کفتند بمؤمنان که بر دین ما باشید
وکویند ابن صوریا به پیغمبر ما صلی الله علیه واله کفت طریق هدی نیست مکر انچه ما
برانیم پس تابع ما شو تا مهتدی شوی ونصاری نیز چنین کفتند حق سبحانه وتعالی
این فرستاد که وقالوا وکفتند اهل کتاب مر مؤمنانرا که کونوا باشید هودا یهودان
او نصاری یا ترسایان یعنی یهودان مسلمانانرا کفتند بر دین یهودی باشید ونصاری
کفتند بر دین نصرانی تهتدوا تا راه یابید ضمیر غایب راجع باهل کتابست

واو برای تنویع وحقیقت معنی انست که مقالت ایشان یکی از دو قولست وتهتدوا جواب
امرست قُلْ بگو ای محمد در جواب ایشان نه چنانست که شما میگویید بَلْ مِلَّةَ بلکه هست طریق
اهتدا که دین حقست اِبْرٰهِیْمَ کیش ابرهیم وبنابرین ملة ابرهیم خبر کونست که محذوف
گشته وتواند بود که کلام درین تقدیر باشد که بَلْ نَتَّبِعُ مِلَّةَ ابرهیم یعنی بلکه متابعت میکنیم
ملت ابرهیم را یا آنکه بل اتبعوا ملة ابرهیم یعنی ای اهل کتاب پیروی کنید ملت ابرهیم را
حَنِیْفًا در حالتی که از ملت مایلست از همه کجیها برامرست یا ابرهیم مایل بوده از همه دینهای
باطل بسوی دین حق که اسلامست پس حنیفا حالست از مضاف الیه ویا از مضاف کقوله
وَنَزَعْنَا مَا فِی صُدُوْرِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوَانًا واصل حنف میل در قدمین وَمَا کَانَ ونبود ابرهیم
مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ از شرک آورندگان این تعریضست باهل کتاب وغیر ایشان چه ایشان
دعوی میکنند که از اتباع ابرهیم اند وحال آنکه مشرک اند زیرا که یهود از زعم ایشانست
که عزیر پسر خداست ونصاری را اعتقاد آنکه عیسی پسر خداست وقالت الیهود
عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله ودرین حجتست بر وجوب اتباع ملة
ابرهیم بجهت سلامتی آن از تناقض وتناقض در قول نصاری قایل شدن ایشان
بآنکه ابن واب وروح قدس اله واحدند واستبعاد ایشان از آنکه گویند خدا سه اند
وغیر آن از تناقضات مذکوره در کتب ولهذا حق تعالی میفرماید که ای اهل اسلام
که متابعان ملت ابرهیم اید اعراض کنید از قول نصاری ویهود ودر جواب ایشان که
شما را بدین یهود ونصاری دعوت میکنند قُوْلُوْا بگویید که اٰمَنَّا بِاللّٰهِ گرویدیم بخدا
وَمَا اُنْزِلَ اِلَیْنَا وبآنچه فرو فرستاده شده است بسوی ما یعنی قرآن تقدیم ذکر آن بر
صحف جهت آنست که آن اولست نسبت بما وسبب ایمان ماست بغیر آن از کتب
وَمَا اُنْزِلَ وبآنچه فرو فرستاده شده است اِلٰی اِبْرٰهِیْمَ بسوی ابرهیم ع که آن بیست
صحیفه بوده است وَاِسْمٰعِیْلَ وَاِسْحٰقَ وبا اسمعیل واسحق که فرزندان اویند ویعقوب
ویعقوب که نبیره اوست وَالْاَسْبَاطِ وبفرزندان یعقوب اگرچه صحف بر ابرهیم
فرود آمده نه بر اولاد او ولیکن چون ایشان متعبد بودند بتفصیل آن وداخل در تحت

احکام

احکام آن بودند گوییا آن نیز بر ایشان منزل شده چنانکه قرآن نیز بر ما منزلست والاسباط جمع
سبطست یعنی حافد ومراد بآن حفدۀ یعقوب اند یا ابنای وی ودر ذراری ایشان چه ایشان
حفدۀ ابرهیم واسحق اند چنانکه حسن وحسین علیهما السلام سبطین رسول الله اند
صلی الله علیه واله وَمَا اُوْتِیَ مُوْسٰی وَعِیْسٰی وبآنچه داده شده است موسی وعیسی یعنی
توریة وانجیل وافراد این هر دو کتاب بذکر بحکمی که ابلغ است بجهت آنست که این هر دو کتاب
نسبت بموسی وعیسی مغایر ما سبقست که صحفست زیرا که فروع شرایع اینها مخالف
شرایع ایشانست ودیگر آنکه نزاع در اینها واقع است نه در غیر ایشان از کتب دیگر وَمَا
اُوْتِیَ النَّبِیُّوْنَ وبآنچه داده شده است به پیغمبران دیگر از کتب ومعجزات مِنْ رَّبِّهِمْ
از نزد پروردگار ایشان لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ هیچ جدایی نمی افکنیم میان یکی
از ایشان بلکه بهمه ایمان داریم نه مانند یهود که ببعضی ایمان دارند دون بعضی وچون احد
در سیاق نفی عام واقع شده بین جایزست که مضاف الیه بین واقع شود وَنَحْنُ لَهٗ
مُسْلِمُوْنَ وما مر خدایرا گردن نهادگانیم ومدعی مخلص توحید اوییم وبدانکه اکثر
مفسران برانند که همه فرزندان یعقوب دوازده بودند انبیا بودند وآنچه مذهب ما مقتضی
آنست خلاف اینست وبجهت وقوع معصیت از ایشان در آنچه با یوسف کردند
ونبی نزد ما معصوم است از صغایر وکبایر وظاهر قرآن نیز دلالت بر نبوت همه ایشان
نمیکند وما اُنْزِلَ اِلَیْهِمْ دلالت نمیکند بر آنکه ایشان انبیا بوده باشند زیرا که جایزست
که انزال بر بعضی از ایشان بوده باشد که پیغمبر بوده اند ومحتملست که آن مثل ما
انزل الینا باشد چه قرآن همین بر پیغمبر ما نازل شده لیکن چون مسلمانان مامورند بآنچه
درو است اضافه انزال بدیشان شده وعیاشی باسناد خود از حنان بن سدیر روایت
کرده که او از پدر خود نقل نموده که از ابی جعفر ع پرسیدند که اولاد یعقوب انبیا بودند
گفت نه بلکه اسباط بودند واز دنیا مفارقت نکردند مگر تایب شدند واز صلحا
وسعدا گشتند وفایده این آیه امرست بایمان بخدا واقرار بجمیع پیغمبران او وبهمه کتب
وشرایع ایشان ورد بر کسانی که تفریق کردند میان ایشان وببعضی گرویدند میان

دون

بعضی و اگرچه شرایع و اهالی و خدم خود را تعلیم اسمای انبیایی کنید که حق تعالی در کتاب خود ذکر
ایشان کرده تا با ایشان ایمان آورد و تصدیق شرایع ایشان کنند چه حق تعالی فرموده که قولوا آمنا
بالله الآیه مرویست که چون حضرت رسالت در حین تلاوت آیه مذکوره بر اهل کتاب بذکر عیسی
رسید نصارا بر خویش پیچیدند و در مقام جدال در آمده گفتند پیغمبرانی که مذکور شدند بر تبه عیسی
نبودند چه او پسر خداست پس چرا او را در عداد ایشان ذکر کردی و مانند ایشان کردانیدی
آیه آمد که فان آمنوا پس اگر ایمان آرند همه اهل کتاب از یهودی و نصاری بمثل ما آمنتم
به بمانند آنچه ایمان آورده اید ای مهاجر و انصار یعنی بهمه کتب و رسل فقد اهتدوا
پس راه راست یافتند با آن بدرست از برای تأکید کقوله و جزاء سیئة سیئة بمثلها و تقدیر
اینست که بایمانا مثل ایمانکم و مثل مقحم است همچنانکه در آیه شهد شاهد من بنی اسرائیل علی
مثله ای علیه پس معنی آنست که اگر بگروند اهل کتاب گرویدنی که آن عین گرویدن شماست
یعنی بهمه پیغمبران و کتابها و گویند باء از برای آلت است و مثل غیر مقحم است و معنی اینکه اگر طلب ایمان
کنند بوسیله طریقی که راه یابند بحق مانند طریق شما چه وحدت مقصد ابا ندارد از تعدد طرق
پس ممتنع نبود که ایشان بطریق خاص و دلیلی مخصوص طلب ایمان کنند و راه برند بآن که
غیر طریق و دلیلی باشد که مؤمنان بجهت آن راه برده اند بایمان و ظاهر آنست که آیه از باب تبکیت
و تبکیت باشد کقوله فأتوا بسورة من مثله زیرا که آنچه مسلمانان بآن ایمان آورده اند مثل
ندارد و هیچ دینی نیست که مثل دین اسلام باشد پس معنی آنست که اگر توانند اهل کتاب که ایمان
آرند بچیزی که مانند چیزی باشد که مؤمنان بآن ایمان آورده اند پس بر راه راست خواهند بود
لیکن آنچه مؤمنان بآن گرویده اند مثل و مانند ندارد پس هیچ چیز هدایتی نتوانند شد مگر
بدین اسلام وان تولوا و اگر بر گردند و اعراض کنند از ایمان فانما هم پس جز این نیست
که ایشان فی شقاق در مقام خلاف و نزاع اند با حق و تسمیه مخالفت بشقاق بجهت آنست
که هر یک از مخالفین در شقی اند که غیر شق دیگریست و صادق علیه السلام تفسیر شقاق
بکفر کرده و این لازم معنی است بعد از آن بجهت تسلی و تسکین مؤمنان وعده میدهد
ایشان را بحفظ و نصرت بر کسانی که با ایشان در مقام مخالفت و معاداند و میگوید

ای محمد از دشمنی و نزاع ایشان اندیشه مکن فسیکفیکهم الله پس زود باشد که کفایت
کفایت کند و باز دارد از تو شر یهود و نصاری و اما یهود را بقتل و جلاء مانند بنی النضیر و
بنی قریظه و اما ترسایان را بمذلت و جزیه مانند نصارای نجران وهو السمیع و اوست شنوا
مقالات وجدان و کاوش ایشان از اقرار و انکار العلیم دانا باعتقاد صحیح و فاسد هر دو گروه
انوار گفته که این از تمام وعد است و معنی اینکه حق تعالی میشنود آنچه از اخلاص تو و میشنود اقوال ایشان را
بلا محاله شما را بران مجازاتی عظیم خواهد داد یا وعید است از برای معرضان و معنی اینکه
می شنود آنچه اظهار میکنند از حسد و غل و میداند آنچه اخفای آن مینمایند پس او معاقب
ایشان خواهد بود در آن و در آیه دلالتست بر نبوت حضرت رسالت و صدق او در آن
دعوی چه این اخبارست از آنچه بعد از آن واقع شد از مخذولیت و مغلوبیت کفار و نصرت
و فتح اهل اسلام بر ایشان پس از امور غیبیه باشد آورده اند که بعد از نزول این آیات جهودان
بکلی از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض کردند و ترسایان نیز طرح مخالفت
افکندند با مسلمانان در مقام مفاخرت در آمدند که ما را صبغه هست و شما را نیست و صبغه
ایشان که مولود خود را بعد از هفت روز در آبی زرد غوطه دادندی و آن را آب معمودیه گفتندی
و اعتقاد ایشان آن بود که آن آب پاک کننده مولود است از غیر دین مسیحا و آن را قائم مقام ختان
دانستندی و گفتندی صبغناه بالنصرانیه ما او را رنگ کردیم بعلامت ملت نصرانیه و گویند
جهودان نیز در فرزندان خود مالیدندی و ترسایان نیز رنگی بخلاف رنگ جهودان در اولاد
خود مالیدندی و بآن شعار هر یک از ایشان از یکدیگر ممتاز بودندی حق تعالی آیه فرستاد که
صبغة الله نصب آن بر مصدریت است که مؤکد آمنا بالله است تا آخر آیه و تقدیر اینکه
صبغنا الله صبغة یعنی بگوئید ای مسلمانان که رنگ کرده است ما را خدای رنگ کردنی
و آن صبغه فطرت خداست که همه مردمان بر آن مفطور و مخلوق اند چه فطرت اسلام
حلیه انسانست همچنانکه صبغه حلیه مصبوغ است پس مراد آنست که اسلام رنگ اصل
خلقت و آفرینش حق تعالی است که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
و یا مراد از آن هدایت و ارشاد است بحجة و معنی اینکه هدانا هدایته و ارشدنا بحجته یعنی هدا

وبراه راست نموده است ما را خدای براه راست خود و راهنمونی کرده ما را بمحبت خود و بلطف دلها را تطهیر قلوب باشد بایمان و معنی اینکه طهر قلوبنا بالایمان تطهیرة پاکیزه کردانید دلهای ما را بایمان پاکیزه کردانیدن خود بنابرین تسمیه ایمان بصبغ بجهت انست که اثر ایمان بر مومنان ظاهر است مانند ظهور صبغ بر مصبوغ و تداخل کرده در قلوب ایشان مانند تداخل صبغ در ثوب و بجهت مشاکله بما معمودیه که بزعم نصاری مطهر ایشانست و محقق نصرانیه ایشان و ایمان بصبغه مسمی شده باشد و میتواند بود که نصب صبغة الله بر اغرا باشد ما الحالة الحالة ای الزم الحالة پس کلام در تقدیر اینست که الزموا صبغة الله یعنی ملازم دین اسلام شوید و از وی بهیچ وجه جدا مکردید و نزد بعضی بدل ملت ابرهیم است و تقدیر اینکه اتبعوا صبغة الله یعنی تابع شوید فطرة اسلام را و با تقدیر قولوا و کویند مراد بصبغه ختانست که تطهیر مسلمانان بانست وَمَنْ أَحْسَنُ و کیست نیکوتر مِنَ اللَّهِ از خدای صِبْغَةً از روی شعار و علامت دین تا تطهیر از ادناس تلوین و بارشاد بطریق یقین استفهام در معنی انکار است و مراد انست که هیچ دینی بهتر از دین او نیست وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ و ما مر او را سبحانه پرستندکانیم این تعریض است باهل کتاب یعنی شرك نمی کنیم بخدا سبحانه که شرك میکنید و معطوف علیه این امنا است و این مقتضی انست که صبغة الله مفعول قولوا باشد و کسی که از منصوب میدانند بر اغرا یا بدل اضمار قولوا میکنند معطوف بر الزموا یا اتبعوا ملة ابرهیم و قولوا امنا را بدل اتبعوا میکردانند تا لازم نیاید فك نظم و سوء ترتیب و بدانکه حق تعالی در کتاب عزیز خود دین اسلام را بچند عبارت ایراد فرموده یکی صبغة الله چنانکه درین ایة دوم فطرة الله کقوله فطرة الله التی فطر الناس علیها سیم کلمه کقوله کلمة الله هی العلیا چهارم صراط کقوله صراط الله الذی پنجم نور کقوله لیطفئوا نور الله ششم حبل کقوله واعتصموا بحبل الله جمیعا هفتم سبیل کقوله ادع الی سبیل ربك و یکی از علما فرموده که صبغة الله رتبه ولایت و درجه محبت است هر که را برنك دوستی بر اوردند از عالمش بر سر آوردند و نزد اهل تحقیق صبغة الله رنك بی رنکیست و تا کی از رنك امیزی باك نشود رنك بصبغة الله

نکیرد و خلاصه رسایل درویشان و نقاوه عبارات و اشارات ایشان بیان معنی صبغة است وحقیقت انرا ازین رباعی میتوان کرد **رباعیه**

بس بی رنکست یار دلخواه ای دل • قانع نشوی برنك ناکاه ای دل •
اصل همه رنکها ازان بیرنکست • من احسن صبغة من الله ای دل •

اورده اند که یهود و نصاری از تعریضات قرانی دیکربار در عرصه تعصب افتاده کفتند نحن ابناء الله و احباؤه ما که شرف دوستی و قرب فرزندی حق سبحانه ثابتست بوی سزاوارتریم از مسلمانان حق سبحانه پیغمبر خود را فرمود که قل بکوی ای محمد در جواب ایشان که اتحاجوننا ایا مجادله و مخاصمه میکنید با ما فی الله در دین خدا و در دعوی اولویت در انتساب بحق و در بعضی تفاسیر اورده که اهل کتاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله کفتند که همه انبیا از ما پیدا شده اند اکر تو پیغمبر خدا می بودی بایستی از ما میبودی چون از ما نیستی پس پیغمبر خدا نباشی و در کشاف کفته که اهل کتاب کفتند ما صاحب کتابیم و عرب عبده اوثان پس جایز نباشد که پیغمبر از اهل عرب مبعوث شود و بر هر تقدیر حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود بکوی ای محمد با ایشان که ایا محاجه و مجادله می کنید با ما در شان خدا و مصطفای او به پیغمبری از عرب نه از شما وَهُوَ رَبُّنَا و حال انکه پروردکار ماست وَرَبُّكُمْ و افریدکار شما و اختصاصی نیست او را بقومی دون قومی بر همه کرا ازبندکان که حکمت و مصلحت او مقتضی انست که پیغمبر او باشد او را مرتبه نبوت میدهد و بنابر قول اول معنی انست که چون حق سبحانه افریدکار همه مردمانست پس عبودیه او بر همه واجب باشد و عبودیت منافی نبوت نیست وَلَنَا أَعْمَالُنَا و مار است جزای کردارهای ما وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ و مر شمار است مکافات عملهای شما وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ و ما مر او را مخلصانیم در اعتقاد و عمل و موحدان او بایمان و طاعت نه شما پس دور نمی نماید که نبوت بما اختصاص کرده باشد بر جهت حسن اعمال ما کانت حق سبحانه و تعالی درین ایة الزام جمیع کفار فرمود بر هر مذهبی که باشد بر سبیل الحام و تبکیت فرموده کرامت نبوت تفضیل حق سبحانه است که هر کرا خواهد بان نوازش فرماید و یا بافاضه حق بر اهل استعداد از جهت مواظبت بر طاعت و تحلی باخلاق

وهمچنانکه شمارا اعمالیست که محتمل ایشست پس از کجا حکم میکنید که نبوت مختص است بما وهیچ
مار الجایز نیست که پیغمبر را شد حذیفه یمانی رض روایت کند که از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
که اخلاص چیست فرمود از جبریل سوال کردم گفت من از حضرت رب العزت عز شانه پرسیدم
فرمود هو سر من سری استودعته قلب من احببت من عبادی اخلاص سریست از سرهای
این ابودیعت نهم بر دل کسی که دوست داشته باشم از بندگان خود و ابی ادریس خولانی از
حضرت رسالت صلعم نقل کرده که ان لکل حق حقیقة وما بلغ عبد حقیقة الاخلاص حتی
لا یحب ان یحمد علی شیء من عمل الله یعنی هر حقی را حقیقتیست و بنده بحقیقت اخلاص
نرسد تا انکه دوست نداشته باشد که مردمان او را برای کاری که برای خدای کند مدح او
نمایند و سعید بن جبیر گفته الاخلاص ان یخلص العبد دینه و عمله ولا یشرک به فی دینه ولا
یرائی بعمله احدا یعنی اخلاص انست که بنده دین و عمل خود را پاکیزه کرداند از شرک و ریا و در دین
خود بخدا شرک نکیرد و عمل خود را بمردمان ننماید و بعضی گفته اند اخلاص انست که اعمال
عبد در ظاهر و باطن مساوی یکدیگر باشد و بعضی دیگر گوید اخلاص اجتناب از خلایق
واستصفا از علایق و جمعی دیگر گفته اند که اخلاص کتمان حسناتست مانند کتمان
سیات ام تقولون ام منقطعه است و همزه برای انکار یعنی بلکه ایا میگوید اهل کتاب
و حفص و ابن عامر و حمزه و کسائی بخطاب میخوانند یعنی شما میگویید ای جهودان
و ترسایان و احتمال دارد که ام معادل همزه باشد در اتحاجوننا یعنی ایا محاجه میکنید
در شان حق تعالی درین قول که ان ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط
یعنی پسران یعقوب که این پیغمبر و پیغمبرزادگان کانوا هودا بودند یهودان و این قول جهودانست
او نصاری یا بر کیش نصرانیه و این سخن ترسایانست قل بگو ای محمد با ایشان بر سبیل
توبیخ که ءانتم اعلم ایا شما دانا ترید یا دلیل انبیا ام الله یا خدایی که ایشانرا
بدان دین مبعوث کرده است او سبحانه نفی این هر دو کرده از ابرهیم بقوله ما کان ابرهیم
یهودیا ولا نصرانیا و احتجاج اورده برین بقوله وما انزلت التوریة والانجیل الا من بعده
و پیغمبران دیگر که معطوفند براو تابع اویند برین باتفاق پس از کجا حکم یهودیت یا نصرانیت

دعوی

ایشان میکنند اهل کتاب این دعوی را یا بر سبیل ظن و توهم میگفتند یا بر طریق جحود و اسناد
علم با ایشان بر طریق تهکم و ایهام اینست در ترک کسی که عالم باشد باین معنی ومن
اظلم و کیست ستمکارتر بر خود ممن کتم شهادة عنده از انکس که بپوشد کواهی
که نزد او ثابت باشد من الله از خدای که بواسطه کتاب الهی دانسته باشد یعنی حق تعالی
برای ابراهیم عم بحنیفیت و برائت او از یهودیه و نصرانیه و خلاصه معنی انست که هیچ کس
ظالمتر از اهل کتاب نیست زیرا که ایشان کتمان این نوع شهادت کرده اند و میتواند بود که مراد این
باشد که هیچکس اظلم از ما نیست زیرا که ایشان که کتمان شهادت کرده باشیم و درین تعریض است
بکتمان اهل کتاب شهادت حق تعالی برای محمد در نبوت در کتب ایشان و غیر ان و من
از برای ابتداست کما فی قوله براءة من الله پس وعید ایشان میفرماید بقوله وما الله بغافل
و نیست خدا بیخبر عما تعملون از انچه که میکنید از کتمان حق و تکذیب قران و انکار
محمد و شما را بر کتمان شهادت مکافات خواهد داد و گویند ما برای عموم است یعنی
هیچ چیز از معلومات بر او مخفی نیست پس بترسید از جزا دادن بر اعمال شما با انچه مستحق
ان باشید از عقاب در مجمع اورده که من اظلم ممن یجور علی الفقیر الضعیف من السلطان
الغنی القوی و بنا برین خلاصه معنی این خواهد بود که لازم قول شماست که هیچ احدی
اظلم از خدا نباشد اگر کتمان شهادت نماید نزد خود تا عباد خود را در ضلالت اندازد
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یعنی اگر ابرهیم عم یهودی یا نصاری میبود البته حق تعالی بندگان را
بان اخبار میفرمود و این قول بلخی و ابو مسلم است تلک امة ان جماعت مذکوره قومی
بودند که قد خلت رفتند و در گذشتند لها ما کسبت مر ایشانراست انچه
کسب کردند ولکم ما کسبتم و مر شماراست انچه کسب کرده اید یعنی جزای کردار
هر یک از ایشان و شما از اعمال خواهد بود که از ایشان و شما صادر شده باشد
ولا تسئلون و پرسیده نخواهد شد عما کانوا یعملون از انچه که ایشان کرده
باشند تکریر این ایه جهت مبالغه است در تحذیر و زجر از انچه در طباع ایشان مستحکم
شده بود از افتخار ابا و اعتماد بر ایشان و گویند خطاب در ایه سابقه در اهل کتاب

و درین آیه بیان جهت تحذیر از اقتدای ما با ایشانست و بیان ادبارست در اوّل اینها اند و در ثانی
اسلاف یهود و نصاری **الجزو الثانی من اجزاء الثلثین** آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم در مکه بوقت نماز توجه بکعبه فرمودی بعد از هجرت بمدینه
فرمان الهی در رسید که روی به بیت المقدس آورده نماز گذارد یهود ازین صورت مبتهج
و مسرور شده میگفتند که اگرچه محمد دین ما ندارد اما بقبلهٔ ما نماز میگذارد و از ابن عباس
رض روایتست که یهودان میگفتند که این مرد و اصحاب او راه بقبله نمیبردند تا نماز ما را
ندیدند قبلهٔ ما یافتند خاطر عاطر آنحضرت ملول گشت امر الهی صادر شد که روی از
بیت المقدس بکعبه آورد و بروایت دیگر مشرکان زبان طعن دراز کردند و گفتند محمد متحیر
در امر قبله گاهی روی بکعبه میکند و گاهی بروی بیت المقدس القصه جهودان و منافقان
بعد از تحویل قبله زبان طعن بکشادند و گفتند اشتاق الرجل الی بلد محمد مشتاق
مولد خود است بجهت این روی بان کرده نماز میگذارد حق تعالی قبل از آنکه ایشان قایل این
لفظ شوند از ان خبر داد که سیقول السفهاء باشد که گویند کم خردان و سبکساران
من الناس از مردمان یعنی یهودان و منافقان و مشرکان که بتقلید و اعراض از نظر
منکر تغیر قبله اند گویند که ما ولّیهم چه باز گردانید مسلمانان را عن قبلتهم
از قبلهٔ ایشان التی کانوا علیها آن قبله که بودند بران یعنی بیت المقدس
و فایدهٔ تقدیم این اخبار توطین نفس است تا چون بگویند برو دشوار نیاید و اعداد
جواب است و اعجاز حضرت رسالت صلی الله علیه واله چه این از عالم غیب است که مطابق
واقع گشته و قبله در اصل حالیست که ایشان بران باشند از استقبال و در عرف
شرع اسم مکانیست که توجه بان کنند در نماز قل بگو ای محمد در جواب ایشان لله المشرق
والمغرب مر خدای راست جهت مشرق که خانهٔ خدا در ان جهت واقع شده و مغرب
که بیت المقدس در ان صوب افتاده یعنی مالک جهت مشرق و سایر جهاتست و مخصوص
نیست باو مکانی دون مکانی بجهت خاصیت ذاتیه که ان مانع اقامهٔ غیر باشد در مقام
بلکه عبرت درین باب امتثال امر اوست نه مخصوص مکان یهدی من یشاء راه مینماید

بالطاف خود ثابت دارد هر کرا خواهد الی صراط مستقیم بسوی راه راست که آن مورد
و از جمله آنچیزهاست که حکمت او مرتضی است و مصلحت او مقتضی آن و آن بیت المقدس
یکبار و مکهٔ معظمه یکبار دیگر پس اگر صلاح درین بیند که روی بمشرق آرد امر فرماید و اگر
مصلحت او درین باشد که توجه بمغرب کنند بان امر نماید و از جمله مصلحت او اینست که
لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و تمیز دین برشد و صراط مستقیم جهت
کان طریقیست موردی بجنت و در مجمع آورده که درین آیه ابطال قول کسیست که زعم او
انست که ارض مقدس اولی است بتوجه بان زیرا که مواطن انبیاست از ابن عباس مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه واله بعد از هجرت بمدینه مدت هفده ماه در نماز متوجه بیت
المقدس بود و از براء بن عازب منقولست که گفت مدة شانزده ماه با رسول ص نماز بجانب
بیت المقدس گذاردم بعد از مقدم شریف او از مکه بمدینه و بروایت دیگر از و هفده ماه
و بعد از ان در نماز متوجه کعبه شدیم و این روایت مسلم در صحیح خود آورده و از انس بن
مالک مرویست که مدة گذاردن نماز بجانب بیت المقدس نه ماه بود یا ده ماه و از معاذ بن
جبل روایت کرده اند که سیزده ماه بود و علی بن ابرهیم باسناد خود از صادق علیه السلام
روایت کند که انحضرت فرمود که قبله متحول شد بکعبه بعد از آنکه رسول ص در مکه ده ماه بجانب
بیت المقدس نماز گذارده بود و بعد از مهاجرت بمدینه هفت ماه و سبب تحویل آن بود
که یهود سرزنش آنحضرت میکردند و میگفتند باو که تو تابع مایی چه نماز بقبلهٔ ما
میگذاری رسول ازین بسیار مغموم و مهموم می بود آخر نیم شبی برخواست و در آسمان
مینگریست منتظر انکه حق تعالی او را درین امر فرجی و فرحی دهد چون روز شد وقت نماز
ظهر رسید در مسجد بنی سالم بنماز ظهر مشغول شد و چون دو رکعت نماز بگذارد جبرئیل
نازل شد و بازوی مبارک انحضرت را بگرفت و بجانب کعبه متحول ساخت و این آیه را
برو فرود آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فول وجهک شطر المسجد الحرام
پس انحضرت دو رکعت نماز بجانب بیت المقدس بگذارد و دو رکعت بجانب کعبه
یهودان گفتند که ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها و زجاج گفته که مامور شدن پیغمبر

بجانب بیت المقدس جهت آن بود که عرب بسیار الفت گرفته بودند بمکه و بیت الحرام بجهت
ادای حج پس حق سبحانه خواست که امتحان مردمان کند بتغییر آنچه مألوف ایشان باشد تا ظاهر
گردد که چه کس تابع رسول میشود و کدام پیروی او نمیکند انتهای کلام صاحب المجمع و در کنز
العرفان بعد از ذکر اقوال مذکوره آورده که وجه اینکه توجه بکعبه صراط مستقیم است
که توجه بآن خیر ملتهاست بقبله بود که بیت المقدس است و در جانب غرب و نه بقبله نصاری
که مشرق است چه یمین و شمال افضل اند پس که توجه بآنها مظنه عبادت مر شمس را بوده
و دلالت است و جواز نسخ و وقوع آن بعد از بیان فضل امت مرحومه میکند بر سایر امم بقوله
وکذلک اشارتست بمفهوم آیه متقدمه یعنی همچنانکه گردانیدیم شما را هدایت یافتگان بصراط
مستقیم یا همچنانکه قبله شما را افضل قبلهای دیگران گردانیدیم جعلناکم گردانیدیم
شما را امة وسطا گروهی برگزیده یا جمعی با عدالت که مزکی شده اید بعلم و عمل وسط
در اصل اسم مکانیست که مستوی باشد در مساحت از جوانب و بعد از آن مستعار شد
از برای خصال محموده بجهت وقوع آن از طرفی افراط و تفریط مانند جود که میانه اسراف
و بخل است و شجاعت میانه تهور و جبن و بعد آنکه اطلاق آن کرده اند بر هر چه متصف
بخصال محموده باشد و واحد و جمع و تذکیر و تانیث در وی مساوی اند مانند سایر صفاتی
و چنین که بآن وصف کرده میشود و استدلال کرده اند باینکه اجماع امة حجت است زیرا که
اگر در آنچه اتفاق بر آن کرده اند باطل باشد منثلم شود عدالت ایشان پس بیان علت
جعل مذکور میفرماید بقوله لتکونوا یعنی شما را گروهی با عدل گردانیدیم و یا برگزیدیم تا باشید
شهداء گواهان برای انبیا علی الناس بر مردمانی که منکر نبوة اند و یکون الرسول
و تا باشد فرستاده من یعنی محمد صلی الله علیه و آله علیکم بر راستی شما شهیدا
گواهی معدل و مزکی ملخص کلام آنست تا بدانید بتامل صحیح در آنچه منصوب شده برای
شما از حجج و متن گذشته بر شما از کتاب که حق تعالی بخل نکرده و ظلم ننموده بر هیچکس بلکه
ایضاح سبل فرموده و ارسال رسل کرده پس ایشان تبلیغ رسالت کرده اند و نصیحت و موعظه
مردمان نموده اند و لیکن آنانکه نگرویده اند شقاوت ایشان از اتباع شهوات و اعراض ایشانست

داشت پس گواهی میدهد باین بر معاصر از خود و بر کسانی که قبل از شما بودند و بعد از شما پیدا
شوند و رسول بر راستی شما گواهی میدهد بتادیه دین حق باشما و در روایت آمده که این
شهادت در روز قیامت باشد که امم انبیای سابق جاحد تبلیغ انبیای خود باشند پس امت
حضرت رسالت را بیارند و گواهی دهند بر تبلیغ همه انبیا انگاه امم سالفه ایشان گویند که آن
بچه دانستید که پیغمبران تبلیغ کرده ایشان گویند ما دانستیم این را باخبار حق تعالی در کلام ناطق
خود بر لسان پیغمبر خود که صادق القولست پس حضرت رسالت را حاضر گردانند و او را
از حالات وی سوال کنند آن حضرت بعدالت ایشان گواهی بدهد و شهادت حضرت
رسالت اگر چه برای امت خود باشد نه بر ایشان لیکن چون رسول مانند رقیب مهیمن است
بر امت خود تعدیه شهادت او بعلی شد و تقدیم صله بجهت دلالتست بر اختصاص
ایشان بانکه رسول شاهد است بر ایشان و در بعضی تفاسیر آمده که جهودان با معاذ بن
جبل گفتند که ما امه عدلیم معاذ گفت که دین ما حق است و ما امت عدلیم حق تعالی آیه فرستاد
و رد قول ایشان کرد و بتر دلیل ما آنست که مخصوص است بائمه هدی علیهم السلام بدو وجه یکی آنکه
حق تعالی وصف امة فرمود بعدالت و هر کرا حق تعالی بعدالت او حکم کند جز معصوم نباشد
زیرا که او سبحانه عالم است بظاهر و باطن هر که حکم بعدالت او کرده دوم آنکه ایشان را در شهادت
شامل رسول گردانیده و آن حضرت معصومست پس ایشان نیز معصوم باشند الی غیر ذلک
که شهدا در روز قیامت چهار باشند ملائکه و انبیا و امت محمد و جوارح و بعد از ذکر فضل
امة مرحومه که مامورند بتحویل بیان حکمت تحویل میفرماید بقوله و ما جعلنا القبلة
و نساختیم ما قبله عبادت تو التی کنت علیها آن جهتی را که تو بودی پیش از این بر آن
بر آن یعنی جهت قبله آن حضرت در مکه نماز را بجانب کعبه میگذارد چون بمدینه هجرت
فرمود مامور شد که در نماز متوجه صخره شود بجهت تالیف یهود و دلجویی ایشان تا با
آن حضرت متوحش نشوند و نرهند و بعد از آن مامور شد بتوجه بکعبه که قبل از هجرت
بر آن بود و مراد بقبله صخره است چه از ابن عباس روایتست که قبله پیغمبر صلی الله علیه و آله
در مکه بیت المقدس بود الا آن بود که کعبه را در میان خود و بیت المقدس میگرفت

بکعبه

بر مخبر به بنابر اول جعلنا کنا عدت و بر ثانی منسوخ و معنی اینکه اصل امر درین باب استقبال
نت بکعبه و ما نکردانیدیم قبله ترا بیت المقدس الا لنعلم مگر برای آنکه بدانیم یعنی امتحان
نمائیم باین وجه که معامله از ما نیکان کنیم من یتبع الرسول آنکس را یعنی بود در که پیروی
رسول کند بعد از تحویل او ازان در گذاردن نماز بجانب کعبه ممن ینقلب از آنکس یعنی از یهودی
که بازگردند علی عقبیه بر پاشنهای خود یعنی از ره داد نماید از قبله کعبه بجهت الف بقبله آبای خود
یا برای آنکه بدانیم قبل از تحویل بکعبه کسی را یعنی مشرکان را که تابع رسول شده از کسی یعنی از مشرکانی
که تابع او نیستند بجهت تالف ایشان بکعبه و بنابر ناسخ معنی اینست که ما اراده نکردیم از تو آنچه
بران بودی مگر که بدانیم کسی را که ثابتست بر اسلام از کسی که ارتداد نماید ازان بجهت قلق و ضعف
ایمان اگر گویند چگونه علم و سبحانه غایت جهل باشد و حال آنکه همیشه عالم بوده گوئیم این کلام
و امثال آن باعتبار تعلقیست حالی که مناط جزاست و حقیقت معنی اینست که تا متعلق شود
علم ما بآنکس در حینی که موجود است اتباع او و نزد بعضی مراد به لنعلم اینست که تا بدانند رسول او
و مؤمنان لیکن اسناد علم بنفس خود کرده بجهت آنکه رسول و مؤمنان مرحومه اند او خواص او سبحانه
و یا علم بمعنی تمیز است یعنی تا متمیز سازیم ثابت بر ایمان از متزلزل کقوله لیمیز الله الخبیث
من الطیب پس وضع علم شده در موضع تمیز که مسبب است ازان و علم بمعنی معرفتست
و یا معلق است از عمل بجهت آنکه متضمن معنی استفهام است که حرف تعلیق است و یا مفعول
ثانی ممن ینقلب است ای لنعلم من یتبع الرسول متمیز ممن ینقلب یعنی تا بدانیم کسی را که تابع
رسول است متمیز از کسی که بازگردد بر عهد و عقب خود و این تشبیه است درباب کسی که از امری
بازگردد و عدول کند بغیران و آنچه مذکور شد محصل کلام صاحب مجمع است و در کنز
العرفان نیز آورده و ما جعلنا القبلة التی احتمال دو وجه دارد یکی آنکه جعل متضمن معنی
تحویل باشد و ازان باب اطلاق عام بر خاص و معنی مراد اینکه و ما حولنا زیرا که تحویل نوع جعلیست
و این بنابر آن قولست که رسول در مکه متوجه بیت المقدس بود قبل از هجرت الا آن بود که کعبه را
در میان خود و میان بیت المقدس میگرفت از ما زجانکه گذشت و این قول منقولست
از صادق ع و ابن عباس دوم آنکه موصوف محذوف باشد و تقدیر اینکه و ما جعلنا

القبلة الجهة التی کنت علیها پس التی کنت علیها مفعول ثانی جعلنا باشد نه صفت قبله
و این بنابر آن قولست که رسول در مکه نماز را بطرف کعبه گذارده بود و در مدینه نماز را بجهت
صخره جهت مؤلفت یهود با دین مخبر به بر قول اول منسوخ باشد و بر ثانی ناسخ و اول اصح است
زیرا که قول علمای اهل بیت است علیهم السلام و علم متضمن تمیز است ای لیمیز بالعلم چه علم صفتیست
که مقتضی تمیز معلوم است پس معنی اینست که تا تمیز نماید مردمانی را که تابع رسول اند و کسانی را
که منحرف اند ازو و این باز در مکه بود پس معنی اینست که اگر کردیم ترا متوجه بیت المقدس تا ممتاز
شوند کسانی که تابع تو اند از مشرکان مکه زیرا که مشرکان متالف بودند متوجه بکعبه و یا
در مدینه پس معنی اینست که امر نمودیم ترا متوجه بکعبه تا ممتاز شوند منافقان یهود زیرا که ایشان
متوجه بیت المقدس بودند و در آیه دلالتست برانکه احکام الله معلل باغراض اند وان
کانت لکبیرة ان مخففه از مثقله است نه شرطیه و فارق بینهما لام است و ضمیر
راجع بآنچه ما جعلنا القبلة التی کنت علیها دالست برآن و ان تولیه یا تحویله است
یا راجع بقبلات یعنی بدرستی که تولیه یا تحویله که بمعنی گردیدنست از قبله و یا تحقیق
که قبله نیز راه و گرانست و شاق بر مردمان الا علی الذین هدی الله مگر بر آنانکه راه
نموده است خدای ایشان را بحکمت احکام ایمان و بان راسخ گشته اند و امتثال اوامر او کرده اند
یعنی کسانی که نزد ظهور آیات داله بر هدایت که محض لطف و توفیق الهیست در طریق
اهتدا سلوک نموده اند و مستند احکام دین او شد بانه سوخ ثبات ورزیده اند
و تردد کوفیان ان نافیه است و لام بمعنی الا یعنی نیست تحویله که گرانست بر مردمان الا
بر کسانی که بلطف الهی مهتدی شده اند بطریق حق چه بر ایشان سهل و آسانست
و فرط رسوخ ایمان امیر المؤمنین ع از انجا معلوم میتوان کرد که در اثنای نماز ظهر که
پیغمبر صلی الله علیه و آله مامور شد بتحول بجانب کعبه چون آنحضرت متحول شد حضرت امیر ع
با بعضی از مؤمنان راسخ الایمان بلا توقف بجانب کعبه توجه فرموده و باقی با مؤمنین
بجهت ضعف ایمان و نفاق بحال خود ماندند و لهذا در حق امیر المؤمنین ع واقع شد
که المصلی الی القبلتین و موافق و مخالف درین قول اتفاق دارند و از مشاهیر مناقب

آنحضرت بروجهی که هیچکس انکار آن نتوان کرد شعبی روایت کند که ما در بصره بودیم نزدیک
حجاج بن یوسف علیه اللعنه و جمعی از اولاد مهاجر و انصار و اکثر قرای مدینه و شام انجا حاضر
بودند هر یک بر مرتبهٔ خود نشسته حسن بصری از در درآمد حجاج بفرمود تا برای وی کرسی نهادند
در مقابل تخت وی و او را بر آنجا نشاندند و اکرام و تعظیم تمام از حجاج وی مرعی داشت
و بمکالمه و محاوره مشغول شدند در اثنای کلام حدیث امیر المؤمنین را در میان انداختند
حجاج بر آن حضرت تعریض کرد و ناسزا گفت و ما نیز از خوف او متابعت وی کردیم و حسن بصری
خاموش بود و هیچ نمیگفت حجاج روی با وی کرد و گفت یا با سعید در حق علی چه میگوئی
و رای او در باب تو او چیست گفت حق تعالی میفرماید که وما جعلنا القبلة التی کنت علیها
الا لنعلم تا اینجا که الا علی الذین هدی الله تلاوت نمود و بعد از آن گفت فعلی ممن هدی الله
وهو ابن عم رسول الله وختنه علی ابنته واحب الناس الیه واقربهم یعنی علی از آن کسانی
بود که حق تعالی شرف هدایت و رسوخ ایمان با او ارزانی فرموده بتحویل قبله برو شاق نیامد
و از اول کسی بود که در تحویل اقتدا بحضرت نمود او پسر عم رسول خداست و داماد او و دوست
ترین خلقان بر او و نزدیکترین ایشان باو و او را نزد خدا سابقهاست که نتوان
کسی دیگر از مردمان وقع نهاد کرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و حجاج چون این
بشنید ساکت شد و هیچ نگفت مرویست که بعد از آیت تحویل یهودان هر لحظه شبهه
می انگیختند در باب تحویل قبله و از جمله می گفتند که اگر قبله حق کعبه است پس آنانکه
بجانب بیت المقدس نماز گذارده اند از اصحاب محمد و پیش از تحویل قبله وفات کرده
چون اسعد بن زراره و براء بن معرور بر ضلالت مرده باشند حق تعالی فرمود که وما
کان الله و نیست خدای بفضل و کرم لیضیع ایمانکم که ضایع کرداند ایمان شما را
یعنی نماز شما که بروجه اعتقاد صحیح روی به بیت المقدس میگذاردید و تسمیهٔ صلوة
بایمان جهت آنست که رکن اعظم آنست یا بنا نکند ایمان شما را که بقبلهٔ بیت المقدس
داشتید قبل از نسخ آن و گویند سبب نزول این بود که جماعتی از اهل ایمان که قبل از تحویل
بقبلهٔ بیت المقدس نماز گذارده بودند و متوفی شدند از رسول ع پرسیدند که یا رسول الله

نمازهایی که ما کردیم و ایشان بجانب آن قبله چگونه باشد پس حق تعالی آیه امد که خدای نمازهای
شما را ضایع نکرداند و اکثر برآنند که این متعلق است بالذین هدی الله و معنی آنکه خدای
ضایع نکرداند ثبات شما بر ایمان و رسوخ شما در حکمت احکام اسلام که بجهت آن تحویل
قبله بر شما ثقیل و شاق نمی آید ان الله بالناس لرؤف رحیم بدرستی که خدای مهربانست بر مردمان
مزد ایشان را ضایع نکرداند رحیم بخشاینده است صلاح ایشان فرو نگذارد و مزد
عمل تمامت ایشان رساند و میشاید که تقدیم رؤوف بالکه ابلغ است بجهت محافظه با
از عبدالله عباس رض روایتست که اول نسخی که در قرآن واقع شد حکم قبله است و آیت
مذکوره ناسخ این آیتست که ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله و مرویست
که حق تعالی در آیهٔ سیقول السفهاء وعدهٔ حضرت رسالت داده بود بتحویل قبله همیشه
آنحضرت منتظر میبود و دیگر آنکه چون کعبه قبلهٔ ابرهیم بود که جد آنحضرت بود و
اقدم القبلتین و ادعی بایمان عرب بجهت آنکه کعبه نزد او احب قبلتین بود و مع ذلک
یهودیان گفتند که محمد روی بقبلهٔ ما نماز میگذارد و آنحضرت از این قول بسیار غمگین
بود و بجهت این بسیار میل داشت که کعبه قبلهٔ او باشد روزی جبرئیل ع نزد وی امد
و گفت یا جبرئیل وددت ان الله صرفنی عن قبلة الیهود الی غیرها دوست میدارم که
حق تعالی روی مرا بغیر قبلهٔ یهود کرداند جواب داد که یا رسول الله انا عبد مثلک وانت
کریم علی ربک فسله یعنی جز این نیست که من بنده ام مثل تو و تو نزد کواری بر پروردگار
خود پس دعا کن و از وی درخواه تا تحویل قبله کند بجایی که مرضی تست و چون جبرئیل رفت
آنحضرت پیوسته در هوا مینگریست بامید آنکه درین باب وحی نازل شود حق تعالی آیة
فرستاد که قد نری بدرستی که می بینم تقلب وجهک تحول و گردیدن روی ترا فی السماء
در جهت آسمان برای تطلع وحی فلنولینک پس هر آینه ممکن ساختیم ترا از روی اوردن
قبلة ترضیها بان قبله که تو میخواهی و می پسندی و این ماخوذ است از ولیک کذا
اذا صیرته والیا و با آنکه معنی آنست که گردانیدیم ترا تالی جهت قبله و در آیت دلالت
بر کمال ادب آنحضرت که منتظر وحی بود بدون سوال کردن بان از حضرت عزت و چون

قبله که مرضی او بود موافق مشیت حق تعالی و حکمت او بود ازین جهت فرمود که متمکن گردانیدیم
ترا بجانب قبله که مرضیست و بعد از آن جهت تصریح بر تعیین آن فرمود که فَوَلِّ وَجْهَكَ
پس بگردان روی خود را ای محمد بجانب شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ در جانب مسجد الحرام
که محیط است بخانه و تسمیه او بوجه جهت آنست که ظهور توجه بدن بوجه است و شطر
در اصل موضوعست از برای آنچه منفصل است از غیر ماخوذ از شطر اذا انفصل و دار
شطور ای منفصلة عن الدور و بعد از آن مستعمل شده برای جانب شی و اگرچه از آن
منفصل نباشد مانند قطر و حرام بمعنی محرم است ای المسجد المحرم فیه القتال او ممنوع
عن الظلمة ان یتعرضوه و ذکر مسجد دون کعبه جهة آنست که آنحضرت در مدینه بود
و بعید را کافیست مراعات جهت استقبال عین قبله موجب حرج است بخلاف
قریب و ثعلبی در کتاب خود از ابن عباس روایت کرده که البیت کله قبلة و قبلة البیت
الباب و الباب قبلة اهل المسجد و المسجد قبلة اهل الحرم و الحرم قبلة اهل الارض
کلها و این موافق قول اصحاب است که حرم قبله کسیست که دور باشد از اهل آفاق
چنانکه تفصیل بیاید و مرویست که آنحضرت روز دوشنبه منتصف رجب در سال
دوم از هجرت قبل از واقعه بدر بدو ماه در مسجد بنی سلمه دو رکعت نماز ظهر گذارده بود
که این حکم نازل شده هم در نماز روی از صخره گردانیده بمیزاب توجه فرمود و آن مسجد
بذی القبلتین اشتهار یافت ابو غاریه روایت کند که ما روی به بیت المقدس
داشتیم و در رکوع بودیم که رسول صلعم روی بکعبه کرد ما نیز روی بآن صوب کردیم
مردان بصف زنان و زنان بصف مردان آمدند و بعد از تخصیص خطاب جهت
تصریح بعموم حکم بهمه امت آنحضرت را میگوید که وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ و هرجا که باشید در بحر
و بر و سهل و جبل و شرق و غرب چون خواهید نماز گذارید فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ پس
بگردانید رویهای خود را شَطْرَهُ در جانب مسجد مذکور در انوار گفته که حق تعالی
اول رسول خود را مخصوص ساخت بخطاب جهت تعظیم و ایجاب رغبت او و
بعد از آن تعمیم فرمود جهت تصریح بعموم حکم و تاکید امر قبله و تخصیص امت بر متابعت

از حسن بصری منقولست که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسالت صلعم که من توجه به بیت المقدس را
منسوخ کردم و نزول این وحی در وقتی بود که هنوز زمان ادای نماز در نرسیده بود و در آن
وقت نگفت که روی بکعبه کن چون وقت نماز در آمد رسول صلعم در آسمان نگاه میکرد
بانتظار آنکه وحی نازل شود که بچه جهت توجه باید کرد پس حق تعالی وحی فرستاد او را و او را
ایشان او را بتوجه بکعبه امر فرمود و بنابرین این دلیلست بر آنکه تاخیر بیان از وقت خطاب
جایزست و در وقت حاجت جایز نیست چنانکه قاعده امامیه است در اصول مذهب
و بعد از آن بیان عناد یهود میکند بقوله وَإِنَّ الَّذِينَ و بدرستی که آنانکه أُوتُوا الْكِتَابَ
داده شده اند کتاب توریت یعنی علمای یهود لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ هر آینه میدانند که
تحویل یا توجه بکعبه درست و راستست و حکم آن صادر شده مِن رَّبِّهِمْ از پیش
پروردگار ایشان بجهت علم ایشان علی الاجمال بآنکه عادت الله جاریست بر تخصیص
هر شریعتی بقبله و علی التفصیل بآنکه در توریت مکتوبست که پیغمبر آخر الزمان بدو قبله نماز
گذارد و آخر قبله که بدان نماز کند کعبه باشد و با وجود این انکار میکنند و عناد میورزند
و تحویل را حق نمیدانند بجهت حسد و حقد و استکبار و خوف فوت ریاست از دست
ایشان و گویند مراد باین جماعت علمای یهود و نصاری اند وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ و نیست خدای
غافل و بیخبر عَمَّا يَعْمَلُونَ از آنچه میکنند یهود از انکار قبله با وجود علم ایشان بحقیت
آن و از آنچه اهل ایمان عمل میکنند از تحویل او و تصدیق بآن این وعد و وعید است
برای فریقین و در این آیه دلالتست بر جواز تواطی قومی معدود و بر کذب چه مراد بالذین
اوتوا الکتاب علمای یهود و نصاری بودند که اظهار خلاف آنچه کنند که میدانستند
و اما تواطی جمعی عظیم و جمعی غفیر جایز نیست که بر کذب باشد و همه ایشان بجانب
که اظهار خلاف آنچه کنند که دانسته باشند و این آیه ناسخ توجه است به بیت
المقدس و از ابن عباس رض روایت که اول چیزی که منسوخ شد از قرآن شأن قبله
بود و قتاده گفته که این آیه ناسخ ما قبل خود است و ابو جعفر بن مبشر برآنست که این از قسم
نسخ سنتهاست بقرآن و این اقوی است زیرا که در قرآن چیزی نیست که دلالت کند

بر بعد بتوجه بیت المقدس و نزد بعضی این آیه ناسخ آیه فاینما تولوا مخصوص است بنوافل
در حال سفر بروایة موثقه از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام پس منسوخ نباشد صاحب
کنز العرفان در تفسیر این آیه فرموده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه مشهور است که قد نری
بمعنی ربما برای تقلیل است و بمعنی تکثیر است کقوله قد اترک القرن مصفرا انامله و تحقیق است
که قد بر اصل تعلیل باقیست که آن دلالت بر قلت در حین دخول آن بر مضارع و تقلیل رؤیة
بجهت تعلق مرای است چه فعل همچنانکه قلیل میباشد فی نفسه همچنین قلیل میباشد بجهت قلت
متعلق آن و لازم نمی آید از قلت فعل که متعلق است قلت فعلی که مطلق باشد زیرا که از عدم مقید
عدم مطلق لازم نمی آید و بر همین معنیست لفظ قد در کریمه قد یعلم الله المعوقین منکم و همچنین
در بیت مذکور مراد تعلیل ترکست بجهت قلت متعلق که آن قرنست پس منافاة نداشته
باشد بکثرت مطلق ترکی که مقصود شاعر است دوم تقلب وجهک فی السماء نه برای جهت تنزیه
باری عز و علا از مکان و نه منقلب زیرا که تقلب وجه در سما بود و نه بصفت مقدره بتقدیر
وجهک الکائن فی السماء و مطارح شعاع عین در سموات و مجسمه استدلال کرده اند باین
آیه در آنکه باری تعالی در جهت سماست از حیثیت توقع حضرت رسالت ص نزول الحکم را از سما و بجهت
که حکم از نزد حق سبحانه می آید پس او سبحانه در آسمان باشد و جواب از این آنست که آنحضرت انتظار
وحی میکشید از جهت سما بر لسان جبرئیل علیه السلام و از این لازم نمی آید که باری تعالی در سما باشد
و اگرنه لازم آید صعود ملائکه ارض بسما جهت امری بسبب آنکه حق تعالی در ارض باشد و این باطل
است سیوم ذکر تحویل قبله است که قبل از این گذشت چهارم آنکه فول وجهک شطر المسجد الحرام
ناسخ توجه حضرت رسالت ص بصخره و بعد از ذکر ناسخه و بیان اقوال مذکوره در آن فرموده
که امر ایجاب بر تحتم است و جزم نه بر تخییر همچنانکه مذهب بعضیست بجهت انعقاد اجماع بر بطلان
توجه بصخره و شطر یعنی نحو جهتست و آثار روایة مفضل بن عمر و جعفی در وکشی طعن کرده
بفساد عقیده و بدانکه در تعبیر بعنی جهة بشطر ایمائیست بآنکه امر قبله مبنی بر مساهلات
و مقاربه نه بر وجه تحقیق و تعیین چه علامات قبله عراقی و خراسانی یکیست و نزد تحقیق
توجه عراقی یعنی موضع خراسانیست بجهت اختلاف بلدان در عروض فایده پنجم آنست

که حیثما از برای مکانست ای فی ای مکان کنتم و از این لازم می آید که اهل عالم در صلوة خود بر دوایر
حول مسجد اند که بعضی از آن دوایر صغیره قریبه باشد و بعضی دیگر کبیره بعیده ششم آنکه ضمیر
انه الحق راجعست بتحویل یا توجه چنانکه دانسته شد در ترجمه آیه آورده اند که جهودان گفتند
که اگر محمد آیتی و معجزه بیاورد بر صدق دعوی خود در باب توجه بکعبه باو ایمان آوریم تکذیب
ایشان کرده بیان فرط ضلالت و تمادی ایشان در غوایت نمود و فرمود که ولئن اتیت
و بخدای که اگر بیایی تو ای محمد الذین اوتوا الکتاب بآنانکه داده شده اند کتاب توریة و انجیل
یعنی یهود و نصاری بکل آیة با هر معجزه و نشانی یعنی اگر بیاری هر معجزه و برهانی که از تو
طلبند بر حقیقت توجه بکعبه ما تبعوا قبلتک پیروی نکنند ایشان قبله ترا این برهان
و حجت بر آنکه کعبه قبله است و لام موطی قسم است و ما تبعوا قبلتک جواب قسم مقدر است
و قسم و جواب آن ساد مسد جواب شرط و حقیقت معنی اینست که اهل کتاب متابعت قبله
تو نکرده اند بجهت شبهه که بحجت زایل شود بلکه مخالفت تو کرده اند بجهت مکابره و عناد
مرویست که اهل کتاب بجهت تغریر مر آنحضرت را و طمع در رجوع او گفتند که اگر محمد بر
قبله ما ثبات قدم ورزد ما بوی ایمان آریم حق تعالی بجهت قطع اطماع ایشان فرمود که و ما
انت بتابع قبلتهم و تو نیستی پیروی کننده مر قبله ایشان را قبله ایشان اگرچه متعدد
بود لیکن متحد بود در بطلان و مخالفت حق و لهذا از این صورت توحید ادا فرمود
و ما بعضهم و نیستند بعضی از ایشان بتابع قبلة بعض متابعت کننده و پیروی
نماینده قبله بعضی را چه جهت قبله نصاری شرقیست و از آن یهود غربی پس توافق
ایشان متعذر باشد و مرجو الوقوع همچنانکه موافقت ایشان مر ترا متعذر است بجهت
تصلب هر حزبی از ایشان در آنچه بآن راسخ شده اند و لئن اتبعت و اگر پیروی کنی
بر سبیل فرض و تقدیر اهواءهم آرزوهای ایشان را در باب قبله من بعد ما جاءک
از پس آنکه آمد بتو من العلم از دانستن آنکه قبله ابرهیم حقست یعنی اگر فرضا بعد از آنکه
حق بر تو ظاهر شد و وحی بتو آمد در باب قبله تو پیروی قبله اهل کتاب کنی انک اذا بدرستی که
باشی آنهنگام که متابعت ایشان نمایی لمن الظالمین از جمله ستمکاران

تاکید تهدید او نموده و دران مبالغه فرموده یکی تعظیم حقی که معلوم است دوم تحریض بر اقتفاء

او سیم تحذیر از متابعت هوی چهارم استقطاع صدور ذنب بر انبیا و گویند که ظاهر خطاء

راجع است بامت در کنز العرفان اورده که درین ایه اخبار ایست که مستلزم چند حکمت

یکی آنکه حق تعالی اخبار فرموده که اهل کتاب اسلام نیارند و تابع اسلام نشوند پس لام در قوله

ولئن اتیت موطئه قسم محذوفست و تقدیر اینکه والله ولئن اتیت چه لام در جواب قسم

میباشد والذین باصله ان مفعول به است و باء در بکل آیة از برای مصاحبت نحو قولک

اتیت الامیر بجیشی ای مع جیشی و ما تبعوا جواب قسم است مستغنی به است از جواب شرط

چه هر دو در معنی واحدند و غرض ازین کلام قطع طمع حضرت رسالتست در صلاح ایشان

چه ایشان ترک متابعت او بجهت شبهه نکرده بودند تا ببرهان زایل توان ساخت چنانکه

گذشت و دلیلست بر عناد ایشان و لهذا علمای حکمت عملیه گفته اند که علاج جهل مرکب

ممکن نیست و درین خلافست که آیه عامست در جمیع اهل کتاب یا خاصست بمعاندان

ایشان صحیح قول ثانیست زیرا که بعضی از ایشان اسلام آوردند و تابع قبله اهل اسلام شدند

و این بعید نیست زیرا که عام قابل تخصیص است و از ابن عباس مرویست که ما من عام الا و قد

خص الا قد خص الا قوله والله بکل شیء علیم با آنکه بعضی حکما برانند که حق تعالی علم ندارد

بذات خود و بجزئیات زمانی دوم آنکه قوله و ما انت بتابع قبلتهم متضمن قطع اطماع

یهود است چنانکه گذشت و توحید قبله با آنکه قبله یهود بیت المقدس است و قبله نصاری

مطلع شمس بجهت اراده معنی جنس است که صادق است بر افراد و تثنیه سیم هریک از قبلتین

تابع قبله دیگر نشوند بدلالة قوله و ما بعضهم بتابع قبلة بعض و قوله و قالت الیهود لیست

النصاری علی شیء و لیست الیهود علی شیء چهارم توعد حق تعالی پیغمبر خود را بر اتباع اهوای ایشان

با آنکه او از اعداد ظالمان نباشد بجهت مبالغه در قطع طمع ایشان و شرطیه گاه هست

که مرکب میشود از دو محال کقولنا ان کان زید حجرا فهو جماد و تیزه در بیان فرط و عناد و

انکار اهل کتاب پیغمبر را باید که الذین آتیناهم الکتاب آنانکه داده ایم ایشانرا کتاب

توریة یعرفونه می شناسند پیغمبر را و عدم سبق مرجع جهت دلالت کلامست بر آن

وگویند ضمیر راجع بعلم است باقرآن یا تحویل او و قول اول اصح و اشهر است یعنی یهود حضرت

رسالت را می شناسند و در صدق نبوت کما یعرفون ابناءهم همچنانکه میشناسند

پسران خود را و این شاهد قول اولست یعنی او را باوصاف مذکوره در توریة و سایر معجزات

باهره سید انبیا می شناسند مانند شناختن پسران خود را که ملتبس نمیشوند با ایشان یعنی

بلا شک و شبهه میدانند که او پیغمبر خداست و لیکن بجهت عناد و جحود و انکار و استکبار اذعان

او نمی کنند یکی از اصحاب روایت کرده که من خواستم که از اهل کتاب کسی را که مصدق

این ایه باشد و بان اعتراف کند بشناسم عبدالله بن سلام را که از احبار و علمای عظام

ایشان بود گفتم شما در کتاب خود این پیغمبر را می شناسید گفت انا اعلم به منی بابنی من او را

بهتر شناسم از پسر خود که میان کودکان بازی میکند چگونه گفت لانی لست اشک فی محمد

انه نبی فاما ولدی فلعل والدته خانت یعنی بجهت آنکه من هیچ شک ندارم در آنکه محمد پیغمبر

خداست و اما پسر من میتواند بود که مادرش خیانت کرده باشد و از کسی دیگر حاصل کرده بمن

نسبت داده باشد من تعجب کردم از موافقت تشبیه و یا تشبیهی که حق تعالی درین ایه

کرده در باب معرفت یهود رسول را و ان فریقا منهم بدرستی که گروهی از ایشان

چون حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و امثال ایشان لیکتمون الحق هر اینه میپوشند

حق را که صفت حضرت رسالتست در توریة از عوام و سفله و هم یعلمون و حال آنکه

ایشان میدانند که میپوشند این کلام تخصیص است مر اهل عناد را و استثناست مر

کسانیرا که ایمان آورده اند از اهل کتاب و قوله الحق من ربک کلام مستانف است

یعنی درست و راستست از نزد پروردگار تست پس الحق مبتداست و خبر آن من ربک

و الف و لام برای عهد و اشارت بانچه رسول برانست از دین اسلام و احکام و یا مراد

حقیقت که کتمان آن نموده اند یعنی نبوت آنحضرت و یا برای جنس است و معنی آنکه

حق همان چیزیست که ثابت شده باشد که آن از جانب حق تعالی است مانند آنچه تو بر آنی نه مانند

آنچه ثابت نبوده باشد مثل اهل کتاب بر آنند و میتواند بود که الحق مبتدا باشد ای هو الحق

و من ربک حال یا خبر بعد از خبر یعنی محمد یا تحویل یا قبله حقست و از نزد حق تعالی

ابنهم فلا تکونن پس مباش خطاب بحضرت رسالتست و مراد امت وی یعنی مباشید من
الممترین از شک کنندگان در اینکه آن از نزد حق تعالی است یا در کتمان ایشان حق را یا آنکه
عالمنیان مراد باین نهی رسول نیست از شک کردن در آن زیرا که این از آن متوقع نیست بلکه
تحقیق امر است بر وجهی که هیچ ناظری در آن شک نمیتواند کرد و در انوار گفته که مراد یا انست
که مذکور است و یا مراد امر انست با کتاب معارفی که مزیل شک باشد بر وجهی ابلغ عبد الله
بن ابی بکر انصاری روایت کند از صفیه دختر حیی بن اخطب که در حینی که رسول صلی الله
علیه و آله بمدینه امد از پدر و عم خود شنیدم که بیکدیگر میگفتند ایا این پیغمبر باشد که ما نعت
و صفت او در توریة خوانده ایم پس با یکدیگر قرار دادند که فردا برویم و او را ببینیم و حدیث
وی بشنویم و علاماتی که در توریة صفت او واقع شده گفت نعم بالله الذی انزل التوریة
علی موسی بخدایی که توریة بموسی فرستاد که این آنکس است عمم گفت او را در دل خود چگونه
می‌یابی گفت عداوته ما بقیت یعنی در دل خود دشمنی او مییابم تا زنده باشم و عبد الله بن
قدامه روایت کرده که جمعی بودند نزد رسول امدند و از جمله پدری با پسری یهود با ایشان
بودند رسول صلی الله علیه و آله روی با ایشان کرد و گفت بان خدایی که توریة بموسی فرستاد
که شما نعت و صفت مرا در توریة مییابید پدر آن پسر توریة گشود و میخواند و آن پسر
بیماری شنید چون بذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید خواست که بپوشاند پسر با حضرت
گفت اینست صفت و نعت تو میخواند و پدرم در صدد انست که بپوشاند و پنهان
کند پس گفت انا اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله و در مدینه متوفی شد رسول
فرمود که تولوا اخاکم تجهیز و دفن برادر خود مشغول شوید پس اصحاب تجهیز او کرده دفن
کردند و تخصیص ابنا بذکر دون اولاد که اعم از ذکور و اناث است جهت انست که ذکور اشهر
و اعرفند و بصحبت اباء الزم و بقلوب ایشان الصق پس هر گاه معرفت ایشان بحضرت
رسالت ازین بیشتر باشد نسبت باناث بطریق اولی خواهد بود و نیز در باب قبله
میفرماید که و لکل وجهة تنوین عوض مضاف الیه است یعنی مر هر شخصی یا مر هر صاحب
شریعتی و یا مر هر امتی را قبله ایست که متوجه اند یا هر قومی از مسلمانان جهتیست

و جانبیست از کعبه یعنی مر هر اقلیمی را جهتیست از جهات کعبه که توجه میکنند مانند جهتی که
در آن حجر الاسود است برای اهل عراق است و انچه مقابل انست مر اهل مغرب است و یمانی
از آن یمنی و مقابل آن برای شامیان هو مولیها که او متوجه سازنده است بان روی خود را
یا خدای گرداننده روی اوست بان جهت یعنی روی بان امر کرده و بر هر تقدیر یکی از دو مفعول
تولیه محذوفست ای مولیها وجهه او الله مولیها ایاه و چون هر امتی را قبله ایست پس چرا
تراغب میکنند و میگویند ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها فاستبقوا الخیرات
پس پیشی گیرید ای مسلمانان بر دیگران از نیکوییها از امر قبله و غیر آن تا سعادت دارین
فایز شوید و یا در فاضلات از جهات یعنی سبقت گیرید بفاضلترین جهات که آن سمت
باشد بکعبه محققان برانند که از هر نهادی جزئی سر بر زده و در هر سویدایی سودایی
ظهور کرده که قبله اوست و هر یک روی بقبله خود اورده از توجه بکعبه حقیقی باز
میمانند بکری بمحراب حریم تجرید محرمان حرم تفرید که از قبله فثم وجه الله روی بنگردانند
و نعم ما قیل نظم قبله شاهان بود تاج و کمر • قبله ارباب دنیا سیم و زر •
قبله صورت پرستان آب و گل • قبله معنی شناسان جان و دل •
قبله بیسرپایان کار فضول • قبله تن پروران خواب و خورش • قبله دانایان دانش پرورش •
اینما تکونوا هر جا که باشید و بهر قبله که روی آرید شما و اهل کتاب یات بکم الله
جمیعا بیارد خدای شما همه را و جمع کند روز قیامت برای امتیاز حق از باطل یا در
هر موضعی باشید از اعماق ارض و قلل جبال قبض ارواح شما کند یا در هر مکانی که باشید
از جهات متقابله حق تعالی شما را در یکجا جمع کند و نمازهای شما را در حکم جهت واحده
گرداند و چنان سازد که گویا که همه در مسجد الحرام نماز گذارده اید ان الله بدرستی که
خدای تعالی علی کل شیء بر همه چیزها از احضار و میراندن و اماته و احیا و جمع و غیر آن
قدیر تواناست و در اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم امده که مراد باین اصحاب
مهدی اند علیه السلام در اخر الزمان و از امام رضا علیه التحیة و الثنا منقولست که والله لو قام
قائمنا لجمع الله الیه جمیع شیعتنا من جمیع البلدان یعنی بخدای سوگند که وقتی که قائم ما

بل بر دین قیام نماید حتی بعد همه شیعیان او را از جمیع شهرها نزدیک او جمع کند و چون حکم
علی الاطلاق امر فرمود بتوجه بیت الحرام و ان محتمل تقیید و عدم ان بود این جهت بعد ازین
بیین ساخت که امر مذکور واجبست در هر مکان و در هر حال وَمِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ و از هر
مکانی و زمانی یعنی در هر شهری که بیرون آیی برای سفری فَوَلِّ وَجْهَکَ پس بگردان روی
خود را هنگام نماز شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بطرف مسجد حرام وَإِنَّهُ و بدرستی که این امر
لَلْحَقُّ هر اینه درست مِنْ رَبِّکَ از نزد پروردگار تو تاکید بجمله اسمیه و ان و لام در خبر ان و
از نحو جهت رفع توهم نسخست یعنی این امر ثابتست که هرگز زایل نشود وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ
و نیست خدای بی خبر عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه میکنید از توجه بکعبه و غیران و همه را بر وفق
آن جزا خواهد داد حق تعالی درین آیه بیان فرمود که حکم مسافر همان حکم حاضرست در وجوب
توجه بکعبه در صلوة تا کسی توهم نکند که حکم مسافر مخالف حکم حاضرست وَمِنْ
حَیْثُ خَرَجْتَ و از هر موضعی که بیرون آیی فَوَلِّ وَجْهَکَ پس متوجه ساز روی خود
در وقت صلوة و نماز شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ در طرف مسجد الحرام وَحَیْثُ مَا
کُنْتُمْ و هر جا که باشید ای امت محمد فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ هر اینه بگردانید رویهای
خود را یعنی همه بدن خود را شَطْرَهُ در جانب آن مسجد در انوار گفته که تکریر این
حکم بجهت تعدد علل انست چه حق تعالی از برای تحویل سه علت ذکر کرده یکی تعظیم
رسول با بتغای مرضات او دوم جری عادت الهیه بر انکه اهل هر ملتی و صاحب شرعی
بجهتی که استقبال آن کنند و متمیز شوند بان از یکدیگر سیم دفع حجج مخالفین
که بعد ازین نموده و مقارن ساخته هر علتی معلول لازم چنانکه مقارن میگردانند
مدلول را بهر دلیلی از دلایل از جهت تقریب و تقریر و مع ذلک شان قبله عظیم
و جلیل است و نسخ در مظان فتنه و شبهه پس سزاوار انست که امر او را موکد سازند
و اعاده ذکر آن کنند مرة بعد اخری پس در بیان علت فرمود فولوا وجوهکم شطره
میفرماید که لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ یعنی همه روی در کعبه کنید بنماز تا نباشد مر یهود را
عَلَیْکُمْ بر شما در باب توجه بمسجد اقصی حُجَّةٌ حجتی که خواهند بان بر شما غالب شوند

یعنی تا یهود نگویند که محمد منکر دین ماست و با وجود این معتقد قبله ماست بان توجه
میکند و یا گویند که در توریه نوشته که قبله پیغمبر آخر الزمان کعبه باشد پس چگونه محمد بر قبله
ما نماز میگذارد پیغمبر نباشد و یا آنکه تا مشرکان بر شما حجتی نباشد یعنی نگویند این مرد را
چه شد که روی از قبله پدران خود گردانید پس تحویل قبله بکعبه کسی را بر شما حجتی نماند
إِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مگر آنان که ستم کردند بر نفس خود بعناد و مکابره مِنْهُمْ از یهود
مدینه و بت پرستان مکه چه یهود میگفتند که بجهت میل با قربای خود روی بمکه آورد
و مشرکان طعن میزدند که محمد میداند که ما بر حقیم دیگر روی بقبله ما کرد این استثنا
از الناس یعنی تا هیچکس از مردمان را حجت نباشد بر شما مگر معاندان ایشان که قایل
میشوند بقول مذکور و تسمیه این بحجت بجهت انست که زعم اهل کتاب ان بود که این قول
ایشان حجت باشد و اگر چه قولیست باطل کقوله حجتهم داحضة و گویند یعنی احتجاج
و خصومت و ترد بعضی استثنای منقطع است جهت مبالغه در نفی حجت مر ایشان را اصلا
کقوله و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب بجهت علم ضروری
بانکه ظالم را حجت نیست و چون مطاعن اهل کتاب و مشرکان بشما ضرر نرساند فَلَا
تَخْشَوْهُمْ پس مترسید ای مومنان از ایشان بجانب کعبه توجه نمودن وَاخْشَوْنِی
و بترسید از من بمخالفت فرمان من وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِی عَلَیْکُمْ عطفست بر لئلا
یکون یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجتی نباشد تا تمام کنم بفضل و کرم
خود نعمت خود را و یا عطفست بر علت مقدره مانند و اخشونی لاحفظکم
عنهم و لاتم یعنی بترسید از من تا شما را نگاه دارم از کفار و تا تمام گردانم نعمت خود را
بر شما وَلَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ و تا شاید شما راه یابید بر شرایع و احکام دین و در حدیث
آمده که تمام النعمة دخول الجنة یعنی نعمت بر شما تمام کنم در آخرت بدر آوردن شما در جنت
و از امیر المومنین ع مرویست که تمام النعمة الموت علی الاسلام و نیز از آن حضرت مرویست
که نعم شش است اسلام و قران و محمد صلی الله علیه و اله و ستر و عافیت و غنی از آنچه
در دستهای مردمان باشد و از ابن عباس منقولست که مراد انست که تمام کنم نعمت خود را

بر شما در دنیا و آخرت اما در دنیا شما را بر اعدا مظفر و منصور گردانم و اراضین و اموال ایشان را
تصرف شما در آورم و اما در آخرت جنت و رحمت خود بر شما کرامت نمایم و شبهه نیست که محبت
امیر المؤمنین و اولاد امجاد او صلوات الله علیهم از تمامی نعمت است چنانکه در آیهٔ کریمهٔ اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم شاهد اینست و تبیین این آیه در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت
و بالله العصمة و التوفیق کما ارسلنا فیکم رسولا منکم متصل است بما قبل خود
و ما مصدریه و تقدیر اینکه و لاتم نعمتی علیکم فی امر القبلة او فی الاخرة کما اتممتها
بارسال رسول منکم یعنی اتمام نعمت کردم بر شما در امر قبله یا در آخرت همچنانکه اتمام آن کردم بر
شما باینکه فرستادم در میان شما فرستاده از شما یعنی از عرب و آن محمد است صلی الله علیه و آله
و وجه تتمیم حضرت رسالت صنیعه بر اهل عرب حصول شرف و ذکر ایشان بود با وجود دیگر عرب
تابع رسولی نشده بودند که از غیر ایشان باشد و مع ذلک با نخوت و عزت بودند پس رسولی
که از ایشان بوده باشد داعی بوده باشد با ایمان آوردن ایشان باو حاصل که حق تعالی میفرماید
که پیغمبری از شما بشما فرستادیم یتلوا علیکم که میخواند بر شما آیاتنا آیتهای ما که
قرآنست و یزکیکم و پاک میگرداند شما را از وسخ شرک بآب طهور شریعت یعنی
تحمیل شما میکند بر چیزی که پاکیزه میگردید بسبب آن از ایمان و طاعت یا برای شما
استغفار میکند تا از گناه پاک شوید و یعلمکم الکتاب و می‌آموزاند شما را قرآن
و الحکمة و علم شریعت و احکام آن از حلال و حرام این علم از کتابست پس از قبیل عطف عام
باشد بر خاص و یا معطوف علیه بمعنی قرآن باشد بجهت افادهٔ اینکه کتاب جامع این دو صفت
مختلفست و یا آنکه مراد بحکمت سنت باشد و تقدیم تزکیه و تعلیم باعتبار قصد است و تاخیر
آن در دعوت ابرهیم چنانکه گذشت باعتبار فعل است و یعلمکم و تعلیم میدهد شما را
ما لم تکونوا تعلمون آنچه نبودید شما که بدانید از تفکر و نظر زیرا که طریقی نیست
بمعرفت آن سوی وحی مانند علم بصحت دعوی حضرت رسالت م در ثبوت بمعجزات
بینه و تکریر فعل بجهت دلالتست بر آنکه این از جنس دیگر است و میتواند بود که کما ارسلنا
متعلق باشد بقول فاذکرونی و تقدیر اینکه کما ذکرتکم بالارسال فاذکرونی یعنی همچنانکه

یاد کردم شما را بفرستادن پیغمبر از قبیلهٔ شما پس یاد کنید مرا بطاعت و عبادت اذکرکم
تا یاد کنم شما را بثواب و مغفرت واشکروا لی و سپاس داری کنید از برای من بر آنکه انعام
کرده ام بر شما از نعم دینیه و دنیویه و لا تکفرون و ناسپاسی مکنید مرا بجحود نعم و عصیان
امر من و کفران موجب وقوع عذابست که و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ابن عیینه روایت
کرده که در اخبار بما رسیده است که حق تعالی فرمود که بندگان خود را چیزی داده ام که اگر جبرئیل
و میکائیل را دادمی هر اینه نعمت بزرگی ایشان را تمام کردمی و آن اینست که گفتم فاذکرونی
اذکرکم و مفسران را درین کلمهٔ بزرگوار وجوه بسیار است سعید جبیر گفته که معنی آنست که
اذکرونی بطاعتی اذکرکم برحمتی بیانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول لعلکم ترحمون
و از ابن عباس مرویست که اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمعونتی بیانه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و ابن کیسان گفته که اذکرونی بالشکر اذکرکم بالزیادة بیانه لئن شکرتم لازیدنکم
و در خبر آمده که تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة یعنی آشنائی کن بخدا در حالت خوشی
و شادمانی تا با تو آشنائی کند در حالت محنت و نامرادی و نیز در حدیث قدسی واقع شده
که یا ابن آدم اذکرنی بعد الصبح ساعة و بعد العصر ساعة اکفک ما اهمک یعنی ای پسر آدم
یاد کن مرا بعد از صبح و بعد از عصر ساعتی تا من مهمات ترا کفایت کنم و مؤید اینست
که ربیع فرموده که اذکرونی فی الخلاء اذکرکم فی الملاء مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در میان
مردمان یاد کنم یعنی نگذارم که اعمال صحیحهٔ شما بر ملا افتد بیانش اینست که در کتب متقدمه فرموده
که انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء و انا مع عبدی اذا ذکرنی فمن ذکرنی فی نفسه
ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه و من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة و من اتانی بقراب الارض
خطیئة اتیته بمثلها مغفرة ما لم یشرک بی شیئا یعنی من نزدیک ظن بندهٔ خودم بمن آنچه گمان
بمن برد آنچه خواهد من با بندهٔ خودم وقتی که مرا یاد کند در میان ایشان بهتر از وی و هر که
مقدار یک بدست بمن نزدیک شود من مقدار یک ارش باو نزدیک کردم و هر که بمن آید بطریق رفتار متعارف من بیایم باو بشتافتن
و برجستن و هر که بمن آید با چندان گناهی که زمین ازو پر شود من بیایم باو با مغفرت و آمرزش

کرماندان کناه باشد ما دام که بمن شرك نیارد و از سلمان فارسی رض روایتست که چون بنده بدرکاه
الله اشنا شود او را بلایی رسد فرشتکان شفیع وی شوند و کویند خداوندا فلان خادم
حضرت و بنده درکاه توا کر مصلحت باشد ان بلا را از وی کفایت کنیم و چون بنده درکاه اشنایی
نداشته باشد و بلایی بوی نازل شود و انکاه بدرکاه او رود فرشتکان کویند و قد حجبت
قبل بعضی دیکر کفته اند که اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالخلاص و اذکرونی بالایمان اذکرکم
بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام از عبد الله مبارك روایتست که سالی بحج میرفتم
در راه از قافله باز ماندم و در بادیه بتوکل شروع کردم جوانی سیزده یا چهارده ساله را دیدم
جامه کهنه پوشیده نه با وی زادی بود و نه راحله چون نزد من رسید کفتم ای جوان بر خود
رحم نکردی که باین طریق روی به بیابان خونخوار نهاده و بلاانست که تو از قافله منقطع
شده کفت نه من باین وجه طی بیابان میکنم کفتم طعام و شراب کو اشارت باسمان کرد
خواستم تا وی را امتحان کنم کفتم بسیار تشنه ام و سیر نکردم اب دارم چون این کفتم دست بهوا دراز
کرد قدحی از اب را بکرفت و برف در انجا افکنده بجنبانید و بدست من داد از ان متعجب شدم
و کفتم ای جوان این پایه را از کجا یافته کفت اذکره فی الخلوات یذکره فی الفلوات یاد میکنم او را
در خلوتها تا او یاد من میکند در بیابانها پس از چشم من غایب شد چون بمکه رفتم و برو دیدم
که مردمان برو کرد امده از و مسایل حلال و حرام استفسار میکنند از یکی پرسیدم که این کیست
کفت او را نمی شناسی همه سنك ریزهای مکه او را می شناسند او ادم العبا علی بن الحسین
زین العابدینست صلوات الله علیهما من بر دست و پای وی افتادم و زبان بمعذرت کشادم
و از پیغمبر ص روایتست که ذکر لسانی بر چند صفت است تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر
و تسبیح و استغفار و در هر یك ازان احادیث بسیار واقع شده و چون کلام بسر حد
اطناب انجامید ببعضی ازان اقتصار میرود و از پیغمبر ص رویست که هرکه یکبار بکوید
الحمد لله کما هو اهله و مستحقه ملایکه اسمان از نوشتن ان عاجز ایند و کویند بار خدایا
عیدانیم ثواب این کلمه بزرکوار چیست تا بنویسیم خطاب اید که اکتبوها کما قال عبدی
وعلی ثوابها بنویسید انچه بنده من کفته و بر منست که ثواب ان باو رسانم بر وجهی که هیچ

چشمی او را ندیده باشد و این حدیث در فاتحه فاتحه مذکور شد و علی بن حسان از بعضی
اصحاب روایت کرده که ابو عبد الله ع فرمود هر دعایی که در و تمجید نباشد ابتر باشد و تمجید
قبول نرسد پرسیدم اول تمجیدات و بعد ازان ثنا کفتم ادنی تمجید کدام است فرمود اینکه
بکویند کما الحمد لله الذی علی فقهر و الحمد لله الذی ملك فقدر و الحمد لله الذی بطن
فخبر و الحمد لله یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و بروایتی از و اینکه اللهم انت الاول
فلیس قبلك شیء و انت الاخر فلیس بعدك شیء و انت الظاهر فلیس فوقك شیء و انت
الباطن فلیس دونك شیء و انت العزیز الحکیم و این اصح روایاتست و ربعی از فضیل روایت
کرده از احدهما علیهما السلام نقل نموده که تهلیل و تکبیر بسیار بکویید که هیچ چیز نزد خدا
محبوبتر از تکبیر و تهلیل نیست پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که خیر العبادة لا اله الا الله
و بروایت دیکر افضل الذکر لا اله الا الله و از ابی عبد الله ع روایتست که لشکر سلیمان
بن داود علی نبینا و علیه السلام صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ از برای انس و بیست
و پنج فرسخ از برای جن و بیست و پنج فرسخ از برای طیر و بیست و پنج از برای وحش و او را هزار خانه
بود از ابکینه و در ان سیصد منکوحه او بود و هفتصد سریه و جن از برای او بساطی بافته
بودند از ابریشم و دو فرسخ در دو فرسخ منبر او را در میان بساط مینهادند و او بر بالای او
می نشست و سیصد هزار کرسی از طلا و نقره حوالی منبر مینهادند انبیا بر کرسیهای طلا
و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و کرد اکرد کرسیها مردمان می نشستند و حوالی مردمان
جنیان و دیوان و مرغان بالهای خود بر هم متصل می ساختند تا انکه افتاب برو
نمی امد و باد صبا بساط او را بر میداشت و سیر یکماهه در یکروز میبرد و حق تعالی باد را
امر کرده بود که هیچکس سخنی نکوید الا که ان سخن را بکوش سلیمان رساند روزی با این سلطنت
و کوکبه در هوا میرفت بر دهقانی بکذشت ان دهقان چون وی را باین کوکبه و دبدبه
دید کفت سبحان الله حق تعالی چه پادشاهی عظیم به پسر داود داده باد ان سخن را بکوش
سلیمان رسانید سلیمان پایین امد و نزد دهقان رفت و کفت تسبیحة واحدة یقبلها الله
خیر مما اوتی ال داود ثواب یك سبحان الله که حق تعالی قبول کند بهترست از هر چه بال داود داده اند

وازصادق ع روایتست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه واله فرمود که تسبیح نصف
میزانست وتحمید پرمیسازد میزانرا والله اکبر پرمیکرداند جمیع سموات وارض را و
دیگر از جمله اذکار اینست که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الهاً واحداً احداً صمداً
فرداً وتراً حیاً قیوماً دائماً ابداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً از حضرت رسالت ص منقولست که هرکه
این ذکر را چهل وپنج بار بگوید حق تعالی ازبرای او چهل وپنج هزار حسنه بنویسد وچهل وپنج هزار
سیئه محو کرداند وچهل وپنج هزار درجه او رفع نماید وچنان باشد که درانروز دوازده بار ختم
قران کرده وانبرای او خانه در جنت بنا کنند بخوبترین وجهی ونیز انحضرت فرمود که ای صحابه
شما را پنج کلمه تعلیم میکنم که بر زبان خفیف باشد ودر میزان ثقیل خدا را خشنود
کرداند وشیطانرا براند واز کنوز جنت واز تحت عرش باشد وصالحاتی وباقیاتی باشد
که حق تعالی در قران ذکر فرموده حیث قال والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً
وخیر املاً گفتند بلی یا رسول الله فرمود اینست که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبعد ازان فرمود بخ بخ لهن
ما اثقلهن فی المیزان چه خوش کلما شد وچه کران میکردانند میزان عمل را از ثواب
وازابی جعفر ع روایتست که پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود که هرکه بگوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر حق تعالی بهر تسبیحی ازان ده درخت ازبرای او در بهشت بنشاند
که درهر یک ازان انواع فواکه باشد واین کلمات اربع باقیات صالحات اند اصل انها در
زمین است وفرع اندر اسمان ودفع کند از صاحب خود هدم وحرق وغرق وردی
واکل سبع ومیته سوء وهر بلیه که از اسمان نازل شود دران روز بران بنده ونیز ابی جعفر
از ابای کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود
شبی که مرا بمعراج بردند جمعی فرشتکانرا دیدم که در عرصه از زمین بهشت عمارتی میساختند
خشتی از طلا وخشتی از نقره ودر اثنای بنا کردن توقف میکردند وبازبان مشغول
میشدند سبب انرا ازایشان پرسیدم گفتند تا نفقه بما میرسد باین عمل اشتغال
مینمائیم گفتم نفقه شما چه چیزاست گفتند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

که بنده مؤمن گوید هرگاه که او قایل تسبیحات اربع باشد ما بر بنا مشغول شدیم واگر ازان
امساک نمود ما نیز از عمارت امساک نمودیم واز انحضرت ماثور است که قول لا اله الا الله
واستغفر الله بهترین عبادتست قال الله العزیز الحکیم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر
لذنبک ونیز فرموده که هرکه استغفار بسیار کند حق تعالی اورا از غم وهم فرج دهد واز هر
مضیقی اورا بیرون اورد وروزی بیابو رساند از جائی که کمان نداشته باشد وصحیفه عمل او را
که باسمان برند ماننده روشنی افتاب درخشند ونور دهد ودر بهترین اوقات استغفار
سحرهاست وبعد صبح وعصر چه حق تعالی در قران مدح کسانی کرده که در وقت سحر باستغفار
مشغول شوند حیث قال والمستغفرین بالاسحار ومرویست که ابا اقمام نزد ابو الحسن ع
امد وشکایت کرد از ضیق معیشت وپریشانی روزکار انحضرت فرمود که هر روز عقیب
صبح ده بار بگوی که سبحان الله العظیم وبحمده واستغفر الله واسئله من فضله وبعد ازان
یکبار بگوی که سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ابوا لقمام
روایت کند که من باین التزام نمودم در اندک روزی جماعتی از بادیه امدند ومرا خبر کردند
که مردی از قوم تو مرده ووارثی ندارد غیر از تو من رفتم ومال اورا بتصرف خود در اوردم و
مستغنی شدم وبعد ازان دیگر در ویشی بمن نرسید ابو سعید خدری رض روایت کرده
که چون این ایه امد که واذکروا الله ذکراً کثیراً رسول ص چندان ذکر کرد که کافران گفتند
محمد دیوانه شده وبعد ازان گفت حق تعالی سه چیزرا بسه چیز موعود ساخته یکی ذکر را
بذکر در کریمه فاذکرونی اذکرکم دوم وفا را بوفا در ایه واوفوا بعهدی اوف بعهدکم
سیم فسح را بفسح که فافسحوا یفسح الله لکم محققان گفته اند که ذکر زبان نتیج محبت
او سبحانه است بنده چنانکه در حدیث قدسی واقع شده که لا یزال العبد یذکرونی
واذکره حتی عشقنی بنده همیشه من مرا یاد میکند ومن اورا یاد میکنم تا که مرا عاشق خود کرداند
دوم ذکر دل وجان که عبارتست از کمال محبت که انرا عشق خوانند یکی از عرفا پرسیدند
که پس از شما ذکر زبان کمتر میشنویم فرمود که زبان بیگانه است درمیان نگنجد واسطی
گفته که حقیقت ذکر دل نسیان ذکر است ومستغرق بمذکور عزیزی درین باب رباعی گفته

رباعیه جز یاد توام از دل ناشاد برفت * وز سینه هوای گل و شمشاد برفت * مستغرق ذکر تو
جانم که ذکر * در ذکر توام ذکر تو از یاد برفت * و چون دوام ذکر مستلزم حبس نفس است از
مشتهیات ملتجی و شغفران ازان ازینجهت در عقب امر بذکر میفرماید که یا ایها الذین
امنوا ای کسانی که گرویده اید استعینوا یاری جویید بر قیام بحقوق الهی بالصبر
بشکیبائی از معاصی و حظوظ نفس از امور مستقبحه که کلید در نجاتست والصلوة
و نماز که کلام عباداتست و معراج مومنین و مناجات برب العالمین ان الله بدرستی که
خدای تعالی مع الصابرین با صبر کنندگانست بحفظ و حمایت و نصرت و رعایت در
جمیع حالات اجابت دعوة از امیر المومنین علیه السلام روایتست که صبر بر دو قسم است
صبر بر مکروهات و صبر بر آنچه محبوب نفس باشد از مستلذات و نزد بعضی صبر بمعنی
صوم است چنانکه در ما تقدم مذکور شد و در مجمع آورده که چون صلوة متضمن
ذکرات و خشوع و تلاوت قرآن که مشتملست بر وعد و وعید و بیان هدایت و نهی
داعیست بر حسنات و زاجر از سیئات ازینجهت تخصیص بذکر آن کرده از سایر عبادات
و علما را اختلافست در آنکه استعانت بصبر و صلوة بر چه چیز است بعضی بر آنند که مراد
استعانتست بان بر جمیع طاعات فکانه قال استعینوا بهذا القرب من الطاعة علی
غیره من الطاعات و نزد جمعی دیگر استعانتست بان بر جهاد در راه خدا بدلیل آیه
و ان الله مع الصابرین دو وجه است یکی آنکه حق تعالی با صابرانست بمعونت و نصرت
چنانکه گذشت یقال السلطان معک فلا تبال عافیت دوم آنکه مراد آنست که او
سبحانه با ایشانست بتوفیق و تشدید یعنی حق تعالی ارتکاب عبادات و اجتناب
از منهیات بر ایشان آسانست و نظیر اینست قوله و یزید الله الذین اهتدوا هدی
و جایز نیست که مع اینجا بمعنی اجتماع باشد در مکان زیرا که این از صفات اجسامست
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در آیه دلالتست بر آنکه صلوة لطفیست از خدای بنده
چه او امر نموده باستعانت بان و مؤید اینست قوله ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
و چون حق تعالی امر فرمود باستعانت بصبر و صلوة بر عبادات شاقه که معظم آن جهادست

در عقب این میفرماید که ولا تقولوا لمن یقتل و مگویید مر آنکس را یعنی در حق کسی که کشته شود
فی سبیل الله در راه خدای یعنی جهاد اموات که ایشان مردگانند این خبر مبتدای
محذوفست ای هم اموات و جمله مفعول به قولست مرویست که صحابه بعد از حرب بدر
ذکر شهدا میکردند و ایشان چهارده بودند شش از مهاجر و هشت از انصار بعضی بر سبیل
تحیه میگفتند بیچاره فلان که درگذشت و جان شیرین بداد و از لذات نعیم دنیا محروم شد
حق تعالی فرمود که ایشانرا مرده مخوانید بل احیاء بلکه ایشان زندگانند در حضرت ما
و لکن لا تشعرون و لیکن شما نمیدانید کیفیت آن حیوة را زیرا که ادراک آن
بعقل متصور نیست و در انوار گفته درین تنبیه است بر آنکه حیات ایشان بجسد نیست
و از جنس چیزی نیست که محسوس شود بان مانند حیوانات بلکه حیوة ایشان امریست
که بعقل مدرک نمیشود بر اهل ایمان بر حقیت از حسن منقولست که شهدا نزد خدا
زندگانند و صبح کما قال النار یعرضون علیها غدوا و عشیا بر در غدو و عشا وجع و الم
بایشان میرسد و درین دلالتست بر آنکه ارواح جواهرند قایم بانفس خود مغایر الجثه
محسوس میشود از بدن و بعد از موت بصفت ادراکیه باقی میمانند و جمهور صحابه و
تابعین بر آنند و سنن برین ناطقست و بنابرین پس تخصیص شهدا بجهت اختصاص
ایشانست بکمال قرب از حق تعالی و مزید بهجت و کرامت ایشان نزد حضرت عزت الهی
کلامه و از ابن عباس روایتست که شهدا زنده اند نزد خدا بارواح و اجساد خویش و بامداد
و شبانگاه روزی بایشان میرسد و ایشان خرم و شادمانند بانچه خدای بایشان میدهد
و در مجمع آورده که علما را در شهدا چند قولست قول صحیح آنست که ایشان زنده اند تا روز
قیامت و این قول ابن عباس است و قتاده و مجاهد و حسن و عمرو بن عبید و واصل بن
عطا و مختار جبائیست و رمانیست و جمیع مفسران دوم آنکه ایشان روز قیامت
زنده خواهند شد و مثاب خواهند گشت و بنابرین اسناد احیا بایشان بر سبیل
مجاز باشد و این قول مختص است ببلخی و کسی دیگر برین نرفته سیم آنکه زنده اند بدین و طاعت و
و هدی یعنی میگوید که ایشان مرده اند در دین بلکه زندگانند بایمان و هدایت و عبادت

ونیز از ابو تمیم وحمادی نقل کرده که ابو بصیر رحمه الله فرمود که ابو عبدالله علیه السلام را
پرسیدم از ارواح مؤمنان فرمود فی الجنة علی صورة ابدانهم لو رایته لقلت فلان یعنی
ارواح مؤمنان در بهشت بر صورت بدنهای خود باشند بر وجهی که چون او را ببینی گویی
که این فلان و فلانست و اما جمعی از اصحاب ما که قایلند باینکه انسان این هیأت و شکل و هیکل
شاهدات و ارواح نفسیست که مترددات در مجاری حیوان و از اجزا هوائیست میگویند
که حق تعالی لطیف اجزای ایشان نماید تا بمرتبه که ممکن نباشد که کمتر از ان زیادتر توان بود و
بعد از ان اتصال نعم کند برو و اگرچه هیکل او بر وجه کمال نباشد زیرا که اجزا بر طریق ما کان
شرط حلول روح نیست در ان و بعضی میگویند که ممکن بود که جثه شهید که بر زمین
افتاده باشد حیات داشته باشد و لذات بان واصل میشود و ان مخصوص عمر نمیشود چه در
خواب انواع التذاذ و اصناف بهجت و سرور می یابد و اینکه در حدیث امده که منکر و نکیر
بعد از سؤال قبر بمؤمن گویند نم نومة العروس مصداق اینست و درایة دلالت بر صحة
مذهب ما در سؤال قبر و اثابه مؤمن در ان و عقاب عصاة در ان میکنند چنانکه احادیث صحیحه
متواتر و متظاهر است درین و اینکه بلفظ جمع اینکه کرد بر حیوة حشر جهت انست که منکر
عذاب قبر است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که حق تعالی شهید را
شش خصلت کرامت میفرماید یکی انکه اول قطره خون که از بدن شهید بر زمین می اید
جمله گناهان او را عفو نماید دوم منزلتی که در بهشت نامزد او باشد باو نماید سیم هفتاد و
دو حور العین باو دهد چهارم او را از فزع اکبر و عذاب قبر ایمن گرداند و بحلیه ایمان بیاراید
پنجم تاج وقار از یاقوت سرخ که بهتر باشد از دنیا و هرچه در وست بر سر او نهد ششم شفاعت
در حق هفتاد کس از اقربا قبول فرماید و چون حق تعالی بیان چیزی نمود که بندگان از تکلیف
فرموده از عبادات در عقب ان بیان چیزی میفرماید که امتحان میکند ایشان را بان از فنون
مشقات و میگوید ولنبلونکم خطاب با اصحاب پیغمبر است صلی الله علیه و آله یا با
اهل تکلیف و معنی اینست که هر اینه میازمائیم شما را یعنی با شما معامله ازمایندگان میکنیم
و اگرچه حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان

ظاهر کردن تا بر عالمیان روشن شود که کدام از شما صابرند بر بلا و مستسلم قضا شده اند
تسلیم را برضای او نهاده اند و چه کسانند که از بی صبری و عدم رضا بقضای باری از
ایشان ممتاز شده اند و این ازمایش بچند نوعست بشیء من الخوف بچیزی اندک از بیم
دشمن در غزایا از ترس حق تعالی تقلیل نسبت بان چیزیست که حق تعالی ایشان را از ان نگاه میدارد
تا تخفیف مشاق نماید بر ایشان و بنماید بایشان که رحمت واسع او مفارقت نمیکند
از ایشان یا نسبت با چیزی که بمعاندان ایشان رسد در دنیا و اخرت و اخبار ایشان
بابتلا قبل از وقوع از جهت انست که تا توطین نفوس خود نمایند بر ان والجوع و دیگر
بچیزی اندک از گرسنگی که ان قحطسالست و تنگی و یا روزه داشتن ونقص من الاموال
و نقصان بعضی از مالها که بتاراج حادثات رود در غزایا و غیر ان از افات روزگار
مانند خسران تجارت و هلاکت مواشی و غیر ان و گویند مراد اخراج زکوة و صدقات
والانفس و نقصان نفسها بقتل در غزوات یا به بیماری و ضعف و پیری والثمرات
و نقصان میوهها و تلف محصولات بافات سماوی و ارضی یا بجهت مشغولی بغزا
از تربیت ان غافل شوند یا مراد فرزندان که میوه باغ دلند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله مرویست که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی با ملائکه گوید که اقبضتم ثمرة
قلبه قبض میوه دل او کردید گویند نعم گوید ماذا قال عبدی بنده من نزد ان حالت چه گفت
گویند حمدک واسترجع حمد تو کرد و بکلمه انا لله وانا الیه راجعون تکلم نمود پس فرماید که
ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة وسموه بیت الحمد از برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت و او را
بیت الحمد نام نهید وبشر الصابرین و بشارت ده ای محمد صبر کنندگان را درین مشاق و مکاره
بجزای مثوبة و جمیل عاقبت و گویند خطاب بهر کس است که از شان او بشارت باشد و این
صابران که مستحق بشارتند الذین انانند که اذا اصابتهم مصیبة چون برسد
ایشان را بلیتی و اذیتی و مکروهی توطین نفس خود بر ان نموده بجهت احتساب اجر
قالوا گویند بر وجه اعتراف بانقیاد حکم قضا و اتصاف بتسلیم و رضا که انا لله
بدرستی که ما از ان خداوندیم و مملوک اوئیم و بکمند بندگی او در بندیم پس هرچه از مولی

بنده رسد جز تسلیم و رضا چاره نباشد وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی بدرستی که ما بسوی مجازات
و مکافات او بازگردندگانیم و رجوع ما بحضرت او خواهد بود و جزا فراخور کردار بما خواهد
رسانید پس بحکم او خرسند باشیم تا مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر
بپیچیم مستحق عذاب او شویم **بیت** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ◦ که هر چه حاکم
عادل کند همه داد است ◦ قول اول اقرارست بعبودیت و ثانی اعترافست ببعث و نشور
بدانکه مصیبت هر چیزیست که بانسان رسد از مکروه لقوله صلی الله علیه و آله کل شیء یؤذی
المؤمن فهو مصیبة هر چیزی که موجب اذیت مؤمن است از مصیبت است چنانکه از عکرمه
روایت که شبی چراغ نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله منطفی شد فرمود انا لله و انا الیه
راجعون گفتند یا رسول الله این نیز مصیبت باشد فرمود بلی هر چیزی که کسی را برنجاند
مصیبت باشد و صبر با استرجاع منحصر نیست بر زبان بلکه بقلب نیز هست باین وجه که تصور
کند بخیری که از جهت مخلوق شده چه آن راجع باو سبحانه است و متذکر نعم او شود که
براوست تا پسندد بخیری که بر او باقی مانده اضعاف آنچه حق تعالی استرداد نموده تا آن مستهون
شود بر نفس او و استسلام نماید بان و گفتن کلمه استرجاع در حین مصیبت موجب ثواب
عظیمست و ذکر این کلمه نزد مصیبت مؤذنیست بر آنکه حق تعالی جبران کند اگر عدل باشد
و مشعر بر نصفت و عدالت و انتقام از فاعل آن اگر ظلم باشد و تقدیر اینست که انا لله
تسلیما لامره و رضا بتدبیره و انا الیه راجعون ثقة بانا نصیر الی عدله و انفراده بالحکم
فی امره و در حدیث آمده که هر که استرجاع کند بر مصیبت خدای تعالی جبر مصیبت
او کند و عاقبت او را نیکو گرداند و او را خلفی صالح بدهد که راضی باشد از او و نیز فرموده
که هر کرا مصیبتی برسد و استرجاع نماید و اگر چه بعد از تقادم عهد باشد از آن
حق تعالی اجر از برای وی بنویسد که مثل اجر او باشد در روز مصیبت و صادق ع
از آبای کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که چهار چیز است که اگر منظور خود دارد و بان عمل کند از اهل بهشت باشد
یکی آنکه عصمت او لا اله الا الله باشد دوم آنکه چون نعمتی حق تعالی باو رسد گوید الحمد لله

سیم چون خطیئه کند بگوید استغفر الله و لکل مصیبة انا لله از حضرت رسول مرویست
که الصبر عند الصدمة الاولی صبر نزد زخم اولست که صعب است یعنی مصیبت هر که بیشتر
باشد مزد صبر او بر آن اکثر باشد ذو النون مصری گوید که بمغرب بگذشتم زنی نیکو صورت
دیدم که میگرید و نزد قبری چند نشسته بیتی چند میخواند مشعر بر عظم مصیبت خود او را گفتم
ترا چه رسیده گفت دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند روزی پدر ایشان
گوسفندی را ذبح کرد و کارد را آنجا بگذاشت و برفت و من مشغول کاری بودم بحث و نحوی ایشان
ببرد لختی پس پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا ترا بگویم که پدر گوسفند چگونه کشت پس دست و پای
او را ببست و وی را آنجا بخوابانید و کارد بر گلوی وی مالید و او را بکشت چون خبر یافتم بیاد
بروی زدم بگریخت و پناه بکوه برد پدرشان آمد من صورت واقعه بوی باز گفتم وی بطلب
پسر رفت و بسیار بگردید و چون او را بازیافت شیر او را کشته بود و بدن او را بر دوش گرفت و باز
آورد و از تشنگی عظیم بوی رسیده بر زمین افتاد و ساعتی بطپید و متوفی شد و در میانه کودکی
پسر کوچک داشتم و من طعام می پختم چون بکار پسر و پدر مشغول شدم آن پسر نزدیک دیگ
طعام رفت و آن را بیفکند و بر خود ریخت و سوخته شد و بمرد در یک روز این همه مصیبت
بمن رسید و اکنون بغیر صبر چاره ندارم و با خود اندیشه میکنم که اگر صبر و جزع دو مرد بودندی
و با یکدیگر مقاتله نمودندی صبر غالب شدی من تعجب کردم از شکیبائی آن زن و جزع و ق
نکردن او و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده که ان صبرت جرت علیک المقادیر
و انت ماجور و ان جزعت جرت علیک المقادیر و انت مأزور و اگر صبر کنی قضا بر تو
جاری گردد و تو گناهکار باشی انس بن مالک گوید مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
که همیشه در ملازمت آنحضرت بودی پسرش متوفی شد وی بسیار میگریست رسول ص
فرمود که وی را بخوانید چون حاضر شد فرمود ای فلان بهشت را هشت درست و دوزخ را
هفت در راضی نیستی که بهر دری از بهشت که داخل شوی وی را بینی ایستاده گوید ای پدر
من بتو در بهشت نروم آن مرد خوشحال گشت صحابه گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص
باوست یا هر کرا مصیبت فرزند دیده باشد در این داخل است فرمود این کرامت شامل

اهل ایمان خواهد بود کسانی که صبر کنند و نیز انس روایت کند که مردی بود از صحابه کنیت او
ابو طلحه پسرش فوت شد مادرش برخاست و آن کودک را در خانه پنهان کرد و طعامی بپخت
مرد در آمد و گفت بیمار ما چگونه است زن گفت از امشب ساکن تر است پس طعام پیش آورد
بخوردند و جامه خواب انداختند مرد خلوت کرد و از غسل فارغ شد چون آخر شب خواست
که بیرون رود زن گفت یا ابا طلحه فلان کس عاریتی از کسی استد و مدتی از آن تمتع گرفته اکنون
صاحبش آن را از وی طلب میکند وی از آن کراهت دارد و نمیخواهد که رد ودیعت او کند
ابا طلحه گفت بی خرد و بی انصاف کسی خواهد بودن زن بدانکه آن پسر که بعاریت خدای تعالی
داده بود از ما گرفت پس شرط دین داری و حق گذاری آنست که با رضا و تسلیم قرین شویم
و با صبر و سپاس داری همنشین مرد گفت نیکو گفتی انا لله و انا الیه راجعون چون از
تجهیز وی فارغ شد نزد رسول صلعم آمد رسول بارک الله فی لیلتکما خدای تعالی شب گذشته
بر شما مبارک گرداناد پس حق تعالی پسری دیگر باو داد و عقبش از وی باز ماند اولئک
آن گروه که در مصایب و شکیبایی ورزند و رجوع بکلمه استرجاع نمایند علیهم
صلوات بر ایشانست رحمتهای بسیار من ربهم از نزد پروردگار ایشان و رحمة
و نعمة عظیم و گفته اند مراد برحمت بهشتست چه بهشت را بعنوان رحمت ذکر فرموده
در کریمه واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله فاولئک هم المهتدون
و آن گروه ایشانند نه غیر ایشان که راه یافتگانند بحق و صواب که آن رضا و تسلیم است
یا بکلمه استرجاع که ثواب عظیم بآن مترتب است از یکی از اصحاب مرویست که چون این
آیه خواندی گفتی نعم العدلان یعنی صلوات و رحمت نیک دو عدل یکدیگرند و دو تا
بارند ثنا هم و نعم العلاوة الاهتداء و اهتدا خوش سر باریست و در انوار آورده که صلوة
در اصل لغت بمعنی دعاست و از جانب حق تعالی ترکیه و مغفرتست و جمع آن تنبیه است
بر کثرت و تنوع آن و مراد برحمة لطف و احسانست عاجلاً و آجلاً مرویست که چون
حضرت امیر المؤمنین عم عمرو بن عبدود را از پای در آورد خواست تا سرش بردارد عمرو گفت
ای پسر عم مرا بتو یک حاجتست فرمود چیست گفت اینکه کشف عورت من نکنی و سلاح

و جامه از من بیرون نکنی فرمود ذلک اهون علی این کمترین چیزیست بر من عمر خطاب گفت
ای علی چرا درع وی را بر نداشتی که در همه عرب مثل آن درع کسی ندارد فرمود شرم داشتم
که کشف عورت پسر عم خود کنم و این برای آن گفت که عمرو قرشی بود مرویست که یکی از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که ما بالنا الثمرة احب الینا من الشجرة چگونه است
که میوه ها را دوست تر از درخت داریم یعنی محبت فرزند زادها از فرزند بیشتر است
فرمود فرزندان دشمنانند لقوله تعالی ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم و فرزندان فرزندان
پسر دشمن دشمن باشند و همه کس دشمن دشمن را دوست دارد و نیز صادق عم فرمود که
بشر الصابرین هم در حق امیر المؤمنین است چون خبر شهادت برادرش جعفر از مؤته آوردند
زبانش باین کلمات جاری شد که انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن آن حضرت فرمود که
هیچ کس پیش از امیر المؤمنین این کلمات را نگفته بود حق تعالی فرمود که من این سنت
کردم تا بعد از وی هر مصیبت زده که اقتدا بوی کند من صلوات و رحمت نامتناهی
باو کرامت کنم این آیه دلیلست بر آنکه صلوات دادن بر اهل بیت صلوات الله علیهم
بطریق اولی که مستحق صلوات باشد فکیف که آیه خاص باشد بایشان و دشمنان
بنی امیه و بنی عباس بر اهل بیت صلوات داده اند و کسی انکار این نکرده و از جمله حسن
هانی در حق امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا گفته نظم العربیة مطهرون
نقیات جیوبهم • تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا • پس اینکه اهل خلاف منع صلوات
کرده اند بر اهل بیت سید انبیا صلوات الله علیهم محض عناد و غایت عداوتست
بایشان فلعنة الله علی معاندیهم و مخالفیهم و جاحدیهم لعناً کثیراً کبیراً و چون حق سبحانه
ذکر امتحان عباد نمود بتکلیف و الزام و بمصایب و الام در عقب این ذکر احکام
حج سفر باید که از جمله تکالیف شرعیه و مشقات عظیمه است و سفر باید ان الصفا
و المروة بدرستی که صفا و مروه که علم دو کوه اند در مکه من شعائر الله از نشانهای
خداست در حج خانه یعنی طواف دو کوه از اعلام مناسک است و شعایر جمع شعیره است
که بمعنی علامتست و چون طواف آن از اعلام حجست فمن حج البیت پس هر که

قصد کند خانه کعبه را باعمال مخصوصه بحج یا احرام او اعتمر یا متوجه زیارت کعبه شود
بعملهای مختصه بعمره فلا جناح علیه پس هیچ گناهی نیست بر او ان یطوف بهما
انکه طواف کند باین دو کوه یعنی سعی نماید در مابین ان وجه که از صفا بمروه اید و پیچ تا
هفت بار و حج در لغت قصد است واعتماد زیارت و در شرع حج عبارتست از قصد بیت
بجهت اداء مناسک مخصوصه آن و اعتماد زیارت بیت است بر طریق خاص و بدانکه
اجماع است بر انست که طواف صفا و مروه مشروعست در حج و عمره وخلاف در وجوب
انست نزد احمد سنت است لقوله تعالی فلا جناح که مشعر بتخییر است واین ضعیفست
زیرا که نفی جناح دلالت بر جواز میکند که در معنی وجوب داخلست پس دافع ان
نباشد وابو حنیفه بر انست که واجبست وجبر ترک ان بدم است ومالک وشافعی بر انند
که رکن است لقوله عم اسعوا فان الله کتب علیکم السعی وجمیع فقهای ما برینند
ومجمع علیه ایشان چنانکه بیین خواهد شد ومن تطوع خیرا وهر که بطوع ورغبت
خود بکند عملی نیکو از زیادتی طواف یا حج وعمره بر سبیل تبرع خیرا صفت مصدر محذوف
ای تطوعا خیرا ویا محذوف الجار است وایصال فعل بان ویا منصوبست بتعدیه فعل
بجهت انکه تطوع متضمن معنی فعل واتی است یعنی هر که بکند نیکوئی فان الله شاکر پس
بدرستی که خدای جزا دهنده شکر کوینده کانست واطاعت نماینده کان باضعاف ثواب
علیم داناست باعمال بندکان بر وجهی که هیچ چیز از ان بر و پوشیده وپنهان نیست پس بقدر
انچه واجبست ایصال ان از جزاء عالم باشد و در ذکر لفظ شاکر تلطفست بعبادت
و تظاهر در احسان وانعام ایشان کما قال من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
وبدیهیست که استقراض از حق تعالی ممتنع است لیکن ذکر این لفظ نموده بر طریق تلطف
ای یعامل بعباده معاملة المستقرض من حیث ان العبد ینفق فی حال الغناء فیاخذ
اضعاف ذلک فی حال الفقر والحاجة پس بحقیقت حق تعالی چون با بنده معامله شاکر میکند
از حیثیت انکه ثنا وثواب از برای او واجب میکرداند از جهت خود را شاکر کفته اند این
مرویست که سبب نزول این ایه ان بود که در جاهلیت دو بت بودند یکی اساف نام داشت

ودیکری

ودیکری نایله اساف بر صورت مردی بود ونایله بر صورت زنی اساف را بر صفا نهاده بودند
ونایله را بر مروه واهل کتاب کفته اند که ایشان مردی وزنی بودند در خانه کعبه زنا کردند
حق تعالی ایشانرا بسنک کردانید پس یکی را بر صفا نهادند ودیکری را بر مروه تا خلقان انرا به
بینند وازان عبرت بیکیرند چون مدت متمادی بر امد مشرکان پنداشتند که ایشانرا برای
عبادت نصب کرده اند طواف کعبه جهت تعظیم انهاست بعبادت انها مشغول شدند
وهر وقت که سعی کردندی دست در ایشان مالیدندی وبایشان تقرب جستندی چون
زمان اسلام در رسید وخانه کعبه را از بتان پاک کردند وان بتانرا نیز بشکستند مسلمانان
کاره سعی ان بودند و تحرج بان بجهت انکه می پنداشتند که ان سنت جاهلیت و شعار
اهل شرکست حق تعالی این ایه فرستاد و رفع توهم وتحرج ایشان نمود از صادق روایتست
که ادم عم در وقت هبوط بر صفا نازل شد وحوا بر مروه بجهت این صفا را باسم ادم صفی
تسمیه نمودند ومروه را باسم امراه وبرخی از فقهای عامه وجمعی از مفسران بر سنت
ان رفته اند که چه رفع حرج مستلزم وجوب نیست زیرا که این اعم از وجوبست وعام
مستلزم خاص نیست وجواب ازین انست که عدم استلزام از بیان رسول ص وبیان ائمه
هدی صلوات الله علیهم معلوم شد دوم سعی هفت شوط است از صفا بمروه شوطی
وبعکس شوطی دیکر و نزد بعضی از صفا بصفا شوطیست بجهت انکه طواف خانه کعبه از حجر تا
بحجر واین باطلست بجهت عدم نص در بیان پیغمبر صلی الله علیه واله بر ان سیم واجبست
ابتدا بصفا واکرچه او مفید ترتیب نیست بجهت حدیث متواتر حضرت نبوی ص که ابدؤا
بما بدا الله به ودیکر انکه فعل انحضرت مبین بوده پس واجب باشد چهارم انکه در فمن تطوع
خیرا بعضی کفته اند که مراد بان زیادتیست در سعی میان صفا ومروه بعد از اتیان بواجب
ان واین غیر صحیحست زیرا که استحباب سعی ابتداء وارد نشده بلکه اکر شوطی زیاده شود
بسهو مستحبست کمال اسبوعین وحق مراد این باشد که من تطوع بالحج الی العمرة بعد
الاتیان بالواجب یا انکه مراد صعود باشد بر صفا واطالت وقوف بدانچه در روایة
واقع شده که سنت است وقوف بر صفا بقدر قرات سوره بقره بترتیل و مرویست

که آن یورش غناست و تردد بعضی خبر علی اطلاقات ای کل خبر کان من القربات انتهی کلامه
در نقل است که ابن عباس جمعی را دید که سعی میکردند فرمود که هذا ما ورثکم امکم ام اسمعیل این
است که مادر شما که مادر اسمعیل بود بارث بشما داد چه در وقتی که تشنه شد بر کوه صفا دوید
و در وادی نگریدتا کسی را ببیند وازو احوال آب پرسد و چون کسی را ندید فرود آمد و بمروه
دوید انجا نیز کسی را ندید تا هفت بار حق تعالی انرا از مناسک حج گردانید و بجهت موافقت او
بر حاجیان واجب ساخت و بعد از بیان حکم حج حث عباد میفرماید بر اظهار و بیان حق
و نهی از اخفا و کتمان ان بقوله إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ بدرستی که انانکه میپوشند بطمع حطام
دنیا ما أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ الخ فرو فرستادیم از نشانهای روشن مراد احبار یهودند
چون کعب بن اشرف و عبد الله صوریا و کعب اسد که علامات و صفات پیغمبر را صلی الله علیه
واله که در توریة بود اخفا میکردند وَالْهُدَى الخ و راه مینماید بوجوب اتباع او و بایمان
باو از ادلهٔ عقلیة مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ از پس انکه بیان کرده ایم انرا فِي الْكِتَابِ در توریة
یعنی تا انجه در توریة اشکارا کرده بودیم از نعوت محمد و وجوب اتباع او و ایشان مخفی
کردند أُولَئِكَ ان گروه که پوشندگان حق اند يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ لعن میکند و دوری میدهد
ایشان را خدای از رحمت خود وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و لعنت میکنند بر ایشان
لعنت کنندگان یعنی کسانی که از ایشان لعنت می آید از ملایکه و جن و انس بر ایشان
لعنت میکنند و گویند مراد همه مخلوقات اند حتی سباع و هوام و طیور و لعن لاعنان بر ایشان
برین وجه است که گویند اللهم العنهم و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که لاعنان
مخلوقات اند غیر از جن و انس و بنابرین ذکر لاعنان بعنوان صیغه ذوی العقول بجهت
صدور فعل ذوی العقولست از ایشان نه کان از ذوی العقول اند کقوله والشمس والقمر
رأيتهم لي ساجدين و اضافه لعن بمن لا یعقل جهت مبالغه است در زجر از معاصی زیرا
که عاصی چون دانست که حق تعالی دواب و هوام را عقول اعطا فرماید و ایشان زبان بلعن
ایشان بگشایند مرویست که معاذ جبل و سعد معاذ احبار یهود را گفتند که شما هیچ ذکر
محمد در توریة یافته اید گفتند نه حق تعالی این آیة فرستاد درباره ایشان و فرمود ایشان

کتمان صفات محمد میکنند با انکه ما تبیین ان نموده ایم در توریة و بجهت این مزاوار لعن خدا
و لعن جمیع لاعنان اند إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مگر انانکه از کفر بایمان و از کتمان نعت نبوی
باظهار ان متحجر شده اند و از سایر الخ واجبست توبه از ان کرده اند وَأَصْلَحُوا و صلاح
اوردند کارهای تباه شده خود را از تحریف و غیر ان تدارک ان با صلاح سریره و نیات خود
کنند وَبَيَّنُوا و بیان کردند انچه حق تعالی بیان ان کرده در کتاب ایشان از صفات پیغمبر بجهت
تتمیم توبه بان و با اشکارا کردند انچه احداث ان کرده بودند در توریة از محو کردن اسم حضرت
رسالت تا اضراب ایشان باو نگروند و اقتدا بایشان کنند فَأُولَئِكَ پس ایشانند که بسبب
توبه و صلاح و تبیین أَتُوبُ عَلَيْهِمْ باز کردیم بر ایشان بقبول توبه و مغفرت وَأَنَا
التَّوَّابُ و منم نیك قبول کننده توبه بندگان بر وجهی که هیچ وجه رد تایب نکنم و بیش از بود
که صیغه مبالغه بجهت کثرت قبول توبه باشد یعنی بس قبول کننده توبه تایبانم الرَّحِيمُ
مهربان بر ایشان بافاضه رحمت و عدم تعجیل در عقوبت ایشان از ضحاک روایتست
که چون کافر را در قبر نهند فرشتگان بیایند و گویند من ربك و من نبيك و ما دينك
خدای و پیغمبر تو کیست و دین تو چیست گوید نمیدانم مطرقه اتش برو نهند که او از ان
بهمه جانوران بشنوند مگر انس و جن که هر که بشنود برو لعنت کند ابن عباس از رسول
خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده که انحضرت فرمود من سئل عن علم فكتمه الجم بلجام من
النار هر که او علمی داند و از او بپرسند وی باز پوشد و نگوید فردای قیامت لجامی از اتش
دوزخ در دهن او کنند و نیز ابن عباس از انحضرت روایت کرده که علمای این امت دو فرقه اند
یکی انکه حق تعالی ایشان را علم داده باشد بر مردمان بذل کنند و بان بخل نورزند و بان طمع
در مال مردمان نکنند و بهای اندك بفروشند پس این فرقه همه مخلوقات حتی مرغان هوا
و دواب زمین برای ایشان استغفار کنند و چون نزد حق تعالی روند مکرم و مشرف باشند
طایفه دیگر کسانی اند که حق سبحانه ایشان را توفیق علم داده باشد بان بخل ورزند و بندگان
خدا را نیاموزند حق تعالی روز قیامت لجام اتشین بر سر ایشان کند و در مجمع قیامت او را آواز
سازد و فرشتگان ندا کنند که ای اهل عرصات اینها کسانی اند که علم بخل کردند و بهای اندك

از ابنو و خشنود بود در عذاب معذب باشند تا حق تعالی در حساب بندگان پردازد و در مجمع
اورده که ایه دلالت است بر انکه کتمان حق با احتیاج مردمان باظهار ان از اعظم کبایر است
و هر که کتمان شیء از علوم دین کند فعل او مثل فعل احبار یهود باشد و مانند ایشان در
حرم و مستوجب وعید ایشان و نیز دلالت است بر انکه واجبست که مردمان را دعوت کنند
بتوحید و عدل بجهت تاکید انچه در عقولست از ادله و اما فرض علی الکفایة است
و در ذکر رحیم بعد از تواب دلالت است بر انکه اسقاط عقاب نزد توبه تفضل است از حق تعالی
همچنانکه قول اصحاب ماست و اسقاط ان برو واجب نیست عقلا همچنانکه مذهب
معتزله است و چون حق تعالی تبیین حال کسانی نمود که کتمان حق کردند و ذکر حال جماعتی
نمود که از ان تایب شده در عقب ان بیان حال کسی میفرماید که بی توبه از کفر و کتمان
مردند و میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بدرستی که انانکه کافر شدند از احبار یهود بسبب
کتمان نبوت محمد صلی الله علیه و اله و میتواند بود که مراد مطلق اهل کفر باشند یعنی
جمیع کسانی که نگرویدند بخدا و رسول وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ و مردند و حال انکه ایشان
کافران و ناگرویدگانند یعنی با صفت کفر مردند یا توبه از کتمان ناکرده فوت شدند أُولَٰئِكَ
ان گروه عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ بر ایشانست لعنت خدای و دوری از رحمت بعد از مرگ
وَالْمَلَائِكَةِ و لعنت فرشتگان وَالنَّاسِ و لعنت مردمان أَجْمَعِينَ در حالتی که همه لعنت
مجموعی باشند و مجتمع در لعن کردن یعنی لعن همه ملایکه و ادمیان با ایشان رسید و احاطه ایشان
نموده این حالست از ملایکه و ناس و جار و مجرور متعلق بمستقر یعنی مستقر است لعنت
جمیع ملایکه و ادمیان بر ایشان و گویند در اینجا اولی لعن ایشانست در حالت خروج و دیگر
این لعن ایشانست در حین ممات و قوله خَالِدِينَ فِيهَا حالست از لعنة یعنی لعن خدا
و ملایکه و انس بر ایشانست در حالتی که جاوید مانند کاشند در ان لعنت و میتواند بود
که ضمیر راجع بنار باشد و اضمار قبل الذکر جهت تفخیم شان ان باشد و تهویل مردمان
از ان و اکتفا بدلالت لعن بر ان یعنی مخلد باشند در اتش دوزخ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ
سبک کرده نشود از ان الْعَذَابُ عذاب اتش دوزخ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ و نباشند ایشان

که مهلت داده شوند یا انتظار ایشان دهند تا زبان باعتذار بگشایند یا منظور نظر الهی گردند
و در تفسیر اهل البیت آمده که ان الذین کفروا بالله فی ردهم نبوة محمد و ولایة علی بن ابی طالب
و ماتوا علی کفرهم ذلک و هم کفار اولئک علیهم لعنة الله والملئکة والناس اجمعین و بدانکه
اسناد لعن بر کفار در حالتی که بر کفر میرند یا انکه مطلق کفار در حالت کفر ملعونند خواه
انکه بصفت کفر میرند یا نه بجهت انست که دلالت کند بر انکه خلود لعن و عذاب مشروط است
بر موت بصفت اگرچه بعد از کفر ایمان اورده میرند سزاوار لعن و عذاب مذکور نیستند
اگر گویند در میان مردمان کسانی هستند که لعن بر کافر نمیکنند مانند ابنای او پس چگونه
حق تعالی فرموده که والناس اجمعین و جواب ازین بر چند وجه است یکی انکه معنی انست که هر
فردی از افراد ادمیان لعن بر کافر میکنند یا در دنیا و یا در اخرت و یا در هر دو کما قال و یوم القیمة
یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا و این قول ابو العالیه است دوم انکه مراد لعنت
خدا و لعنت ملایکه و لعنت هر که معتد به باشد در انسانیه و این قول قتاده است و ربیع است
سیم انکه هیچکس امتناع نمیکند از لعن بر ظالمان و کافر در ایشان داخلست زیرا که ظالم
بر نفس خود بجهت کفر و این قول سدی است و لعن از ادمیان و فرشتگان بر وجه دعا است
و از حق تعالی بر وجه حکم از ابن عباس مرویست که کفار قریش گفتند ای محمد وصف خدای
خود کن تا ما با او بگرویم حق تعالی سوره اخلاص با این ایه نازل گردانید وَإِلَٰهُكُمْ و خدای
شما ای عامه خلایق که مستحق انست که عبادت او کنید إِلَٰهٌ وَاحِدٌ معبودیست یکتا
که هیچ شریکی در ذات و صفات ندارد لَا إِلَٰهَ نیست معبودی مستحق عبادت إِلَّا هُوَ در وجود
مگر او که احد است در ذات و واحد در صفات این تقریر وحدانیت اوست و ازاحت توهم
اینکه تواند بود که الهی باشد که مستحق عبادت نباشد از ایشان الرَّحْمَٰنُ خدای شما که معبود
یکتاست بخشاینده در نتیجه اشباح الرَّحِيمِ مهربانست بر تقویت ارواح ایشان در حکم
محبت بر وحدانیت یعنی چونکه او مولی همه نعمتهاست از اصول و فروع و ما سوای او
یا نعمتست یا منعم علیه پس احدی غیر او استحقاق عبادت نداشته باشد و میتواند بود که الرحمن
الرحیم دو خبر دیگر باشد مر الهکم را یا خبر مبتدای محذوف و وحدانیت حق تعالی بر چهار وجه است

یکی انکه شبه و کفوی ندارد دوم انکه منفردست بالهیه و استحقاق عبادت سیم تجزیه و تبعیض
بروی روا نیست چهارم در قدمیه ذات و صفات منفردست و بدانکه اله در لا اله از برای
نفی جنس است و معنی انست که هر چه ادعای معبودیه او میکنند غیر از و همه منفی است
و اورا صلاحیت الهیه و استحقاق عبادت نیست مکر او سبحانه را و این کلمه کلمه اخلاص است
هر که دست دران زند دست در عروه وثقی زده لقوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة الوثقی و کلمه تقوی لقوله و الزمهم کلمة التقوی و مفتاح جنت است
لقوله صلی الله علیه و اله مفتاح الجنة لا اله الا الله و حصن حصین و حرز و حریز است
لقوله عز و جل لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی اورده اند که چون حق تعالی
ذکر وحدانیت خود فرمود مشرکان ازان تعجب کرده کفتند یا محمد کیف یسع الناس اله
واحد همه مردمان عالم را یک خدای چکونه کافی باشد امروز بر کرد کعبه سیصد و شصت
بت است و اهل از کافی نیست و میخواهند که باید همسازی ایشان نمیتوانند کرد و اکر در
انچه دعوی میکنی صادقی ایتی بیار که مصدق تو باشد تا بان تصدیق تو کنیم سعید
بن جبیر کفته جهودان کفتند ارنا ایة ما را ایتی نما تا بدان علم بصدق قول تو پیدا کرده
بتو بکرویم و بروایتی مشرکان کفتند که یهود میکویند ایة موسی ید بیضا و فلق دریا و قلب
عصا بود و نصاری بر انند که ایة عیسی ابرای اکمه و ابرص و احیای موتی بود تو نیز از
خدای خود درخواه تا کوه صفا را منقلب سازد بطلا بوحدانیت او بکرویم و ترک الهه
خود کنیم حق تعالی ایتی فرستاد که منطویست بر هفت دلیل بر وحدانیة او سبحانه و هی قوله
ان فی خلق السموات بدرستی که در افریدن اسمانها که خیمه ایست بی ستون بر فراشته
و بی علاقه معلق بداشته و الارض و در افرینش زمین که بساطیست مبسوط و مهادی
مضبوط جمیع سموات و افراد ارض بجهت انست که سموات طباقات متفاضله اند
بالذات و مختلفه بحسب حقیقت بخلاف ارض و اختلاف اللیل و النهار و امد و بیان
و رفتن شب و روز بر سبیل تعاقب کقوله جعل اللیل و النهار خلفة یا باختلاف ایشان
در طول و قصر و سواد و بیاض و تقدیم لیل بجهت انست که انرا قبل از نهار خلق فرمود

بلکه نهار را از لیل ایجاد نموده لقوله و ایة لهم اللیل نسلخ منه النهار و الفلک تجری و دیکر
در کشتیهای کرانبار که میروند فی البحر در دریا بما ینفع الناس بانچه نفع رساند مردمان
از محمولات ان و میتواند بود که ما مصدریه باشد یعنی بنفع رسانیدن ان بادمیان استدلال
بر احوال ان و تخصیص فلک بذکر بجهت انست که سبب خوض است و اطلاع بر عجایب ان
که نتیجه قدرة و علم و وحدانیت خالق انست و لهذا تقدیم ان نمود بر ذکر مطر و سحاب و با بجهت
انکه منشا مطر و سحاب غالبا بحر است و ثانیت فلک بجهت سفینه است و ما انزل الله و دیکر انچه
فرو فرستاده خدای من السماء از اسمان یا از ابر یا از جهت علو من ماء از اب باران فاحیی
به الارض پس زنده ساخت و تازه کردانید بان زمین را از نباتات بعد موتها پس از مردکی
و پژمردکی ان من اولی از برای ابتداست و ثانیه برای بیان و سما احتمال احتمال سحاب و فلک و جهت
علو دارد و بث فیها عطف است بر انزل یعنی و در انچه پراکنده کرده در زمین من کل دابة
از هر جنبنده چون بهایم و سباع و وحوش و غیر ان کوییا استدلال کرده بنزول المطر و کینونة نبات
و بث حیوانات در زمین بر وحدانیت خود و بث بمعنی نشر و تفریق است و یا عطف بر احیا
چه موت دواب بجدب است و زندکانی ایشان بباران و فراخ سالی و تصریف الریاح و در کردانیدن
بادهای متنوعه از قبول و دبور و جنوب و شمال در هر جهتی که محل هبوب انست و باد در تقلب
احوال ان از حرارت و برودت و عصف و لین و عقم و لقاح و باد رحمة و عذاب ان
و حمزه و کسائی تصریف الریح خوانده اند بصیغه مفرد یعنی در کردانیدن جنس باد از هر جانبی
و السحاب المسخر و در ابر رام کردانیده شده مر امر خدای را و فرو داشته شده بین السماء
و الارض میان اسمان و زمین که پاینی نمی اید و از هم منفصل و منقطع نمیشود یا انکه
ان مقتضی یکی ازین دو است تا انکه امر الهی بان رسد و حکم بنزول و انفصال ان صادر شود
و کویند تسخیر سحاب برباح است که تقلیب ان میکنند در جو بمشیت او سبحانه و اشتقاق
سحاب از سحب است زیرا که بعضی ازان جر بعضی دیکر میکند لایات اسم انست یعنی بدرستی
که در جمیع امور سبعه هر اینه علامات و نشانهاست از صنایع حکمت و بدایع فطرت
بر وجود حضرت عزت و قدرت و علم و وحدانیت او لقوم یعقلون مر کروهی را که خرد دارند

ونظر تفکر وتامل بران از حضرت رسالت صلی الله مرویست که ویل لمن قرا هذه الایة فمج بها ای
بر کسی که این آیه بخواند پس بینداز دانرا از ذهن خود یعنی دران تامل وتفکر نکند ودر انوار
کفته که دلالت این آیه بر وجود وحدانیت او سبحانه از وجوه کثیرست که شرح ان فضلا
موجب اطنابست وصاحب مجمع آورده که حق تعالی ذکر آیات ودلالات نموده وذکر نکرده
که انها دلالت بر چه چیز میکند بجهت دلالت کلام بران وعلما بیان تفصیل انچیزی که
کرده اند که لیت دلالت میکند بران وکفته اند که اما سموات وارض وتغیر اجزا واحتمال
زیاده ونقصان ان وعدم انفکاک ان از حدوث وخلق دلالت میکند برانکه انرا خالقی
هست که شباهت وشباهت مثل ان نیست زیراکه هیچکس قادر بر خلق اجسام نیست مکر قدیمی
که قادر بالذات باشد وجسم وعرض نباشد چه جمیع انچه بصفت اجسام واعراضست
محدثست ولا بدست انرا از محدثی که محدث نباشد بجهت استحاله تسلسل ودلالت
میکند اتقان واحکام واتساق وانتظام ان برانکه فاعل ان عالم وحکیم است واما اختلاف
لیل ونهار وجری ان بر وتیره واحد واخذ احدهما از صاحب خود زیاده ونقصان را
وتعلق هریک بمجاری شمس دلالت میکند بر عالم مدبر که تدبیر ان مینماید برانچه معتنی
که غیر ساهی وذاهل است زیراکه انها افعال محکمه متقنه اند که واقع شده اند بر نظام وترتیب
که تفاوت واختلال دران راه ندارد واما فلک که در بحر جریان مینماید بانچه نفع مردمانست
دلالت میکند بر رقت ولطافت اب که اکر نباشد ممکن نبود جریان بران وبتسخیر ریاح بجهة
اجرای سفینه است در خلاف جهتی که اب بان جاری میشود در صنع مدبر که تدبیر ان نموده
برای منافع خلق کرده وان از جنس بشر واز قبیل اجسام نیست چه متعذرست صدور این فعل
از اجسام واما ابی که از سما نازل میشود پس انشای ان وانزال ان قطره قطره بدون
التقای اجزای ان وتلاقی ان در ریح یا انکه مثل سیل نازل کردد واحیای بلاد ودیار
میکند وامسال ان در هوا در اوقات مخصوصه تا وقت نزول ان بقدر حاجت باانکه
طبع ان موجب انحدارست وذات ان مقتضی نزول دلالت میکند بر مدبر ان که قادرست
برانچه خواهد وعالم وخبیر وحکیمست واما احیای ارض بعد از موت دلالت میکند

بر ظهور ثمار وانواع نبات وانچه از ان حاصل میشود از اقوات خلق وارزاق حیوانات واختلاف
طعوم والوان وروایح ان واختلاف مضار ومنافع ان در اغذیه وادویه بر کمال قدرت
او سبحانه وعلم وحکمت بالغه او واما بث دواب در ارض دلالت میکند برانکه او را صانعی
هست که مخالف ایشانست در ذات وصفات وصنع ایشان بانواع نعم وخالق ذوات
مختلفه بهیات مختلفه در ترکیب متنوعه از لحم وعظم واعصاب وعروق وغیر ان از اعضا
واجزایی که متضمن بدایع فطرت وغرایب حکمت است که دالست بر عظم قدرت او ودر جسیم
نعم او واما ریاح دلالت میکند بتصریف وتحریک ان در جهات مختلفه وتقلیب احوال
ان از برودت وعصف ولینه وعقم ولقاح ورحمت وعذاب برانکه مصرف ان قادرست
برانچه غیر او بران قدرت ندارد چه اکر همه خلایق مجتمع شوند برانکه صبا را دبور کردانند وجنوب را
شمال را از جهت مکان ایشان بیرون باشد واما سحاب مسخر دلالت میکند برانکه ممسک
ان قدیریست که شبه ان نظیر ندارد زیراکه هیچکس قادر نیست بر تسکین اجسام بدون
علاقه وعماد مکر او سبحانه صانع غیر مصنوع است وقادریست که هیچ چیز او را عاجز نتواند
ساخت وعالمیست که هیچ چیز بر او مخفی نیست وافات لاحق او نمیشود وحادثات تغییر
او نمیدهد ومثقال ذره در ارض وسما بر او پوشیده نیست وسمیع وبصیرست وبحدوث
این اشیا استشهاد نموده بر قدم وازلیت خود وبعجز وتسخر ممکنات دلالت میکند بر کمال قدرت
وبدایع اشیا دالست بر عجایب حکمت او ودیکر در این ایات دلالت صریحست برانکه او سبحانه
منانست بر بندکان بفواید نعمی که غیر او بر مثل ان قادر نیست پس این معلوم کشت که او سبحانه
را معبودیت یکتا که غیر او استحقاق عبادت ندارد ودر ایه دلالتست بر وجوب نظر واستدلال
برانکه مصنوعات او طریق معرفت اوست نه غیر ان واشعار بر ابطال تقلید ومنع ما قبل
ففی کل شیء له آیة **بیت** برک درختان سبز در نظر هوشیار • هر ورقی دفتریست
معرفت کردکار • ومن الناس من یتخذ واز مردمان کسانی اند که فرا میکیرند من دون الله
بجز از خدای که صانع امور مذکورست اندادا همتایان وشریکان یعنی بتان که بزعم باطل
ایشان شریک اند باانکه در کمال عجزند وبر افرینش هیچ چیز قادر نیستند وجمادند که درک

هیچ چیز نمیتواند کرد و گویند مراد از انداد روساء کفارند که اطاعت ایشان میکنند لقوله اذ تبرا
الذین اتبعوا و قوله هم ائمة الکفر و این قول جابر است از ابی جعفر و میشاید که مراد هم از این
هر دو بعنی چیزهایی که شاغل مردمان میشوند از خدای یحبونهم دوست میدارند ایشانرا
کحب الله مانند دوست داشتن خدایرا یعنی تعظیم و اطاعت ایشان میکنند مانند
تعظیم و اطاعت خدای کردن و میل بطاعت او نمودن مراد است که تسویه میکنند
میان ایشان و میان خدای در محبت و طاعت بدانکه محبت میل قلبست ماخوذ از حب و محبت
عبد مر خدایرا ارادهٔ طاعت اوست و اهتمام تحصیل مراضی او و محبت خدا بنده اراده اکرام
اوست و استعمال او در طاعت و صون او از معاصی و ملخص معنی آنست که دوستی انداد و دوستی
خدا نزد ایشان مساویست و روایتی از ابن عباس مرویست که معنی آنست که محبت ایشان
بانداد مانند محبت مومنانست بخدا والذین آمنوا و آنانکه ایمان آورده اند اشد حبا لله
ایشان قوی‌تر و ثابت‌ترند از روی دوستی کردن مر خدایرا یعنی محبت ایشان بخدا منقطع
نمیشود بخلاف محبت انداد بجهت اغراض فاسده موهومه است که بادنی سببی زایل میشود
لهذا از الهه خود عدول میکنند بخدا بر میگردند در نزول شداید لقوله تعالی و اذا مسکم الضر ضل من
تدعون الا ایاه و در بعضی از سنه عبادت صنمی میکنند و بعد از آن او را گذاشته بغیر آن از اصنام
دیگر میل میکنند و میگویند که این بهتر از آنست پس محبت کفار محتمل است فانی عارضی نفسانی
و دوستی مومنان محتمل باقی ذاتی پس این محبت اشد باشد از آن و دیگر آنکه دوستی کافران
منقسم است بر جملهٔ بتان و دوستی خدا مقصور است بر ذات واحد و خالص از برای اوست
اقوی و اشد باشد و نیز مشرکان از بتان مقابله محبت خود نمی‌بینند و مومنان از خدای تعالی
محبت خود می‌بینند که یحبهم و یحبونه و دوست داشتن کسی را که او دوست داشته باشد
محبت خود آکد و اقوی است از دوست داشتن کسی را که محبت محب خود نداشته باشد
و گفته اند حقیقت در معنی اشد حبا لله آنست که او تعالی خدای ایشانرا دوست داشته
که یحبهم تا ایشان او را دوست گرفتند که یحبونه پس دوستی ایشان مر خدایرا بدوستی خدا ثابت
مر ایشانرا و یکی از اکابر گفته که اگر تخم یحبونهم نهال یحبونه نرستی سیل از طرف باریدید از آغاز

مستعار از جنبه قلب و بعد از آن حب الآن شق شغل
محبت اصابت آن بقلب در سویداء آن دران صح

حلیا

و نیز مومنان دوستی میکنند با خدای خود بجهت آنکه عالمند بآنکه او منعم حقیقیست و مدبر
ایشانست و آنچه اصلحست با ایشان در حق ایشان مرعی میدارد پس بیقین امید و از تدبیر حکمت
شامله او و عبادت او میکنند برغبت تمام و میدانند صفات ملکی و اسمای حسنی مختص است
باو و او حکیم و خبیرست که مثل و نظیر ندارد و مالک ضر و نفع است و خداوند ثواب و عقاب
و بسوی حضرت اوست مرجع و مآب و از جناب اوست احسان بثواب پس محبت ایشان باو اشد
باشد از محبت کافران نسبت باوثان و نیز مومن عبادت حق تعالی میکند بلا واسطه و کافر عبادت
او میکند بواسطه پس اول اقوی باشد از سعید بن جبیر مرویست که فردای قیامت خدای تعالی
امر کند تا مومنان و کافران جمع کنند پس کافران گویند در دنیا دعوی دوستی بتان می کردید
و این مومنان دعوی دوستی من میکردند اگر بتان امروز شمارا گویند که بدوزخ روید القیا
سینمایند و سخن ایشانرا که محبوب شما بودند می شنوید ایشان ابا کنند مومنان گویند
بار خدایا اگر بار فرمایی تا بدوستی تو در دوزخ رویم و هیچ از آن باک نداریم ندا آید که والذین
آمنوا اشد حبا لله ولو یری الذین ظلموا و چون ببینند یعنی بدانند آنها که ظلم کردند
بر خود و از حق در گذشتند باتخاذ انداد اذ یرون العذاب در وقتی که معاینه ببینند
عذاب دوزخ را و نافع و ابن عامر تری بصیغهٔ خطاب میخوانند و ابن عامر یرون بصیغهٔ مجهول
از باب افعال یعنی چون بدانی ای محمد ابصار که ستم کردند بر خود بشرک در وقتی که نموده شوند
یعنی با ایشان نمایند عذاب دوزخ را ان القوة لله جمیعا آنکه همه قدرت و قوة و غلبه
بر هر شئ مر خدایراست نه مر انداد ایشانرا و ان الله و بدانند نیز که خدا شدید
العذاب سخت عذابست بر ایشان هر آینه علم بظلم خود پیدا کنند و بدانند مضرت اتخاذ
انداد را و زیان انحراف از عبادت رب العباد و حسرت و ندامت ایشان بر وجهی باشد که
بوصف در نیاید بدانکه اذ در مستقبل صارف معنی آنست بمستقبل پس اذ یرون یعنی
اذا یرو باشد تحقیقا اجرای مستقبل در مجرای ماضی جهت تحقق و وقوع کقوله و نادی
اصحاب الجنة و قوله ان القوة لله ساد مسد هر دو مفعول یری است و جمیعا منصوبست
بر حالیت کانه قیل ان القوة ثابتة لله فی حال اجتماعها و جواب لو محذوفست و تقدیر

که لو یعلمون ان القوة لله جمیعا اذ عاینوا العذاب لعلموا ظلمهم باتخاذ الانداد وندموا اشد
الندم بذلک وگویند این متعلق جوابست و هر دو مفعول یری محذوفند و تقدیر اینست که ولو
یری الذین ظلموا الندم لاینفع ولا یضره غیره و قوله ان الله شدید العقاب تخصیص بعد از
تعمیم است بجهت مبالغه در وعید و اشاره بانکه این جبابره با وجود تعزز ایشان در دنیا
چون محشور کردند ذلیل و خاذل باشند و بفظیع ترین عذاب معذب شوند و لهذا وضع اسم ظاهر
شده در موضع ضمیر عطا گفته معنی آنست که چون ظالمان در روز قیامت ببینید که دوزخ
پانصد ساله راه باستقبال ایشان اید و همچنانکه مرغ دانه چیند ایشان را برچیند بدانند که
قوت و ملکوت و جبروت مر خدایراست و عذاب او سخت و قوله اذ تبرّأ الذین اتبعوا
بدلست از اذ یرون یعنی در وقتی عالم شوند بانکه همه قدرت مر خدایراست و عذاب او سخت
که بیزاری کنند انکه پیروی کرده شده باشند من الذین اتبعوا از انکه پیروی کرده اند ایشان را یعنی
پیشوایان ضعفه و سفله اهل شرک بیزار شوند از ایشان و رأوا العذاب در حالتی که ببینند
متبوعان و تابعان عذاب را اسناد برائت بر حسب ظاهر بر رؤسا جهت انست که انعقاد
محبت اول از جانب ایشان بوده چه اعطای اموال میکردند ضعفا تا تابع ایشان شوند
و چون ضعفا خذلان میکردند محبت با ایشان پیدا میکردند و بدانکه واو در ورأوا العذاب
از برای حالست و قد مضمر و گویند که عطف است بر تبرّأ یعنی بیزاری کنند متبوعان از تابعان
و همه ببینند عذاب دوزخ را و تقطعت بهم الاسباب و بریده شود با ایشان
سببها و رابطها که در دنیا داشتند از عهود و مواثیق و قرابت و محبت و مصاحبت و[illegible]
که این عطف باشند بر تبرأ یا بر رأوا و اول اظهر است و اسباب وصلهاست که میان ایشان
بود از اتباع و اتفاق بر ملت کفر و اعراض و داعیه و میتواند بود که مراد اسباب نجات باشد
و اصل سبب حبلیست که بان بر نخل مرتقی شوند و نزد بعضی مفسران به اذ تبرأ الذین اتبعوا
اصنام اند که حق تعالی ایشان را در قیامت سخن در آرد باواز فصیح از پرستندگان خود تبرا کنند
در وقت مشاهده عذاب و تقطع اسباب وصلت حصول یاس و حسرت و قال الذین
اتبعوا و گویند انها که متابعت کرده باشند یعنی تابعان چون بیزاری متبوعان از خود

مشاهده کنند گویند لو ان لنا کرة کاشکی ما و ایشان را بازگشتی بودی بدنیا فنتبرّأ منهم
تا بیزاری کنیم از ایشان کما تبرّءوا منا همچنانکه ایشان بیزاری کردند از ما اینجا لو از برای
تمنی است و لهذا فا در جواب ان واقع شده ای لیت لنا کرة الی الدنیا فنتبرأ منهم کذلک
همچنانکه دراز و تهدید با ایشان این امر فظیع را یریهم الله نماید خدای ایشان را اعمالهم
کردارهای ایشان حسرات علیهم حسرتها و پشیمانیها بر ایشان این مفعول سیم یری است
اگر بلحوق از رویت قلبیه باشد و الا حالست از اعمال و محصل معنی انست که اعمالی که بزعم ایشان
نیکو باشد از حج و عمره و ضیافات و تصدقات همه را بر ایشان رد کنند و قبول ننمایند
و سبب حسرت ایشان شود یا اعمال سیئه که مباشر آن میشدند از قتل و دفن بنات موجب
زیادت حسرت ایشان گردد و در وقت عذاب و گویند چرا چنین می کردیم و ما هم و نباشند
تابعان و متبوعان بخارجین من النار بیرون ایندگان از آتش دوزخ یعنی در دوزخ
مؤبد باشند اصل کلام و ما یخرجون است و عدول از ان بدین عبارت جهت مبالغه است
در خلود و اقناط از خلاص و رجوع بدنیا سدی گفته که مراد ازین حسرت انست که روز قیامت
درجات و منازل ایشان که در بهشت داشته باشند بر تقدیر ایمان با ایشان نمایند و گویند
اگر ایمان می اوردید و عمل صالح میکردید این منازل شما می بود پس ایشان حسرت خورند
که بدل کفر و معصیت ایمان و عمل صالح کسب نکردند و از ابی جعفر مرویست که بنده
چون مالی را در دنیا کسب کرده باشد در وجوه البر صرف نکند متوفی شود و ان منتقل
بوارث او شود و وارث آن را در خیرات و مبرات صرف نماید چون وارث او را بجهت
عمل صالح بهشت عنبر سرشت برند و او را بجهت عدم صرف آن در وجوه البر بدوزخ
حسرت و ندامت خورد که چرا آن را در راه خدا صرف نکردم تا مرتبه که وارث دارد من داشته
باشم حاصل که حق سبحانه میفرماید که کفار حسرت خورند در وقتی که دران حسرت
و ندامت نفع بایشان نرساند و این نه غنیست در تحسّر در وقتی که در او نفع دهد و اکثر
مفسران بر انند که این ایه درباره کفار نازل شده و درین ایه دلیلست بر انکه [illegible]
طاعت و معصیت بخلاف مجبره چه این معقول نیست که انسان حسرت خورد بر ترک انچه

ممکن الانفکاک نباشد از وی یا بر فعلی که ممکن الاتیان نباشد چنانکه معقول نیست که مخبر شود
بر عدم صعود بر آسمان زیرا که از تحت قدرت او بیرونست در اکثر تفاسیر مذکور است
که قبیله ثقیف وخزاعه وبنی عامر بن صعصعه وبنی مدلج حرام کردانیدند بر خود بعضی از
حرث وانعام وبحیره وسایبه ووصیله وحام حق سبحانه ایشانرا از آن نهی کرده بر سبیل عموم فرموده که
یا ایها الناس ای مردمان کلوا مما فی الارض بخورید از آنچه که در زمین است
حلالا طیبا پاک وپاکیزه را در انوار گفته که این مفعول کلوا است وشاید بود که صفت
مصدر محذوف باشد وتقدیر اینکه اکلا حلالا ویا حال باشد از مما فی الارض ومن از برای
تبعیض است زیرا که هر چه در زمین است ماکول نمیشود وطیب بمعنی آنچه نیست که شرع
استطابه آن نماید ویا مراد از آن شهوت مستقیم است زیرا که حلال دلالت بر استطابه
آن نماید ولا تتبعوا وپیروی مکنید خطوات الشیطان گامهای ابلیس را یعنی بر پی او
مروید واقتدا باو مکنید در اتباع هوی بآنکه تحریم حلال وتحلیل حرام کنید وخطوات
جمع خطوه است واو ما بین قدمین خاطیست انه لکم بدرستیکه شیطان
مر شما را عدو مبین دشمنیست آشکارا چه میخواهد که شما را بفریبد وغرور بدوزخ
دارد پس او ظاهر العداوه است نزد ذوی البصیره اگرچه اظهار موالات کند با کسی که
در صدد اغوا واضلال او میشود ولهذا او را ولی گفته در آیه اولیاؤهم الطاغوت
در کنز العرفان آورده که این آیه نازل شده در قومی که رفیع اطعمه والبسه بر خود حرام ساختند
ساخته بودند وامر انجا از برای اباحتست وحلالا محتمل است که مفعول کلوا باشد
واجود آنست که صفت مصدر محذوف باشد واجود از ین آنکه حال باشد از مما فی الارض
وطیب بر چند معنی اطلاق میکنند یکی مستلذ دوم ما حلله الشارع سیوم آنچه طاهر
باشد چهارم آنچه خالی باشد از اذیت در نفس وبدن واول بر سبیل حقیقت است
بجهت تبادر آن بذهن ومراد از آن انجا این معنی نیست تا تکرار لازم نیاید واگر مراد از آن معنی
ثانی باشد پس معنی آنست که بخورید آنچه جامع صفتین حل ولذه است وخبیث در
مقابل طیبات است در معانی مذکوره ودر آیه چند فایده است یکی ظاهر آیه اباحت انتفاع است

باشیای محلله ومستلذه لیکن بر سبیل اجمال وبیان آن یا بکتابست ویا بسنت دوم آنکه محتمل است
که مراد بطیب معنی رابع باشد پس دلالت میکند بر تحریم آنچه در و اذیت باشد در بدن از مرض
وهلاکت ویا در نفس از ذهاب عقل یا شی از ادراکات پس بنابرین اگر قلیل آن ضرر بیدن
نرساند بلکه کثیر آن مضر باشد بآن قدر که مؤدی است حرام باشد نه غیر آن اما آنچه کثیر آن
اذهاب عقل کند نه قلیل آن همه آن حرام است بجهت اقتضای حکمت که محافظت بر عقل
ودیگر آنکه اگر قلیل آن مباح میبود مؤدی بافساد میشد وعدم مبالات بآن بجهت غلبه شهوت
بر نفس بخلاف اذیه بدنی که محاذرت بر بدن خود وممتنع از مؤدی آن پس احتیاج نیفتد بتاکید
تحریم آنچه ضرر میرساند بدن سیم قوله تعالی مما فی الارض من از برای تبعیض است وما از برای عموم پس شامل
نبات وحیوانی ومعدنی باشد وعموم آن مخصوص شده بکتاب وسنت بتحریم اشیای منفصله
در کتب فقهیه چهارم آنکه بعضی گفته اند که حق تعالی در هر شریعتی از شرایع که هست حفظ پنج چیز
فرموده اول نفوس بشرع قصاص دوم دین بقصاص مرتد سیم نسب بتحریم زنا ووجوب
حد بر آن چهارم اموال بتضمین غاصب وسارق وتعزیر اول وقطع ثانی پنجم عقول
بتحریم مسکرات وایجاب حد در تناول آن ودر آیه دلالتست بر اباحت آنچه معلوم الاباحه
باشد نه مجهول الاباحه پس دلالت نکند بر اباحه اکل آنچه که مرویان واقع شود از منع
چنانکه بعضی از فقهای اباحیه بر آنند ودر مجمع ذکر کرده که در معنی لا تتبعوا خطوات
الشیطان اختلافست ابن عباس فرموده که فاتبعوا فی اعماله ومجاهد وقتاده گفته اند
که فی خطایاه وسدی بر آنست که فی طاعتکم ایاه وخلیل گفته فی آثاره وازابی جعفر
وابی عبدالله علیهم السلام مرویست که ان من خطوات الشیطان الحلف بالطلاق
والنذور فی المعاصی وکل یمین بغیر الله وقاضی گفته که فی وساوس الشیطان وخواطره
وماوردی گفته هو ما ینقلهم به من معصیه الی معصیه حتی یستوعبوا جمیع المعاصی
ماخوذ من خطو فی نقلها من مکان الی مکان حتی یبلغ الی مقصده وچون حق تعالی نهی فرموده از
اتباع شیطان در عقب آن بیان آنچه میکند شیطان شما را یعنی وسوسه مینماید
بالسوء یعنی والفحشاء وکار زشت وان تقولوا ودیگر میفرماید آنکه بگوید یعنی

اقتدا کنید

علی الله بر خدای ما لا تعلمون آنچه سید اند اتخاذ انداد و تحلیل محرمات و تحریم طیبات
و غیر آن از مذاهب باطله و بعث او مطیعان خود را بر ان بجهت تسفیه رای ایشان و تحقیر
شان ایشان و سوء و فحشاء هر چیزیست که عقل انکار آن کند و شرع استقباح آن نماید و عطف
بجهت اختلاف وصفین است چه سوء بجهت اعتام عقلست بان و فحشاء باستقباح او لذا
و نزد بعضی سوء شامل جمیع قبایح است و فحشاء آنچه از حد در گذرد در قبح از کبایر و گویند
که هر چیزیست که در شرع حدی بر آن مقرر نشده باشد و فحشاء آنچه حدی بر آن مقرر شده باشد
و یا سوء گناهان نهانست و فحشاء جرایم اشکارا و یا سوء میل است بدنیا و فحشاء متابعت
نفس و هوا و یا فحشاء زناست و سوء سایر معاصی دیگر و قوله وان تقولوا علی الله ما لا تعلمون
دلیلست بر منع از اتباع ظن و اما اتباع مجتهد مر آنچه را که ظن بود دلالت بان بسته‌اند
بمدرک شرعیست پس وجوب آن قطعیست و ظن در طریق انست چنانکه در کتب اصول مذکور است
از ابن عباس رویست که حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام دعوت فرمود گفتند ما تابع اباء و اجداد
خودیم و باثار ایشان اقتدا میکنیم چه ایشان از ما اعلم بودند حق تعالی این آیه فرستاد که و اذا قیل
لهم و چون گفته شود مر کفار را که در باب حلال و حرام اتبعوا ما انزل الله پیروی کنید آنچه
خدای فرستاد یعنی قران و از ضحاک رویست که نزول این آیه در مشرکین است که مامور شدند
باتباع قران در حلال و حرام و سایر آنچه حق تعالی انزال فرموده از حجج و ایات و بنا بر این
عدول از خطاب بغیبت جهت تنبه است بر ضلالت ایشان گویا التفات بعقلا کرده
میگوید با ایشان که نظر باین جماعت حمقی کنید که از بیم چه جواب میدهند قالوا گویند
که بقران عمل نمیکنیم بل نتبع بلکه پیروی میکنیم ما الفینا علیه آنچه یافته‌ایم بر آنچیز اباءنا
پدران خود را بر سبیل انکار میگوید و لو کان اباؤهم آیا متابعت پدران میکنند و اگر
چه بودند پدران ایشان که لا یعقلون شیئا فهم نمیکردند چیزی از امور دین یعنی تفکر
نمینمودند در توحید و عدل و سایر احکام شریعت ولا یهتدون و راه راست یافته بودند
و در انوار گفته که واو در و لو کان از برای حالست یا عطف و همزه برای رد و تعجیب
و جواب لو محذوفست ای لو کان اباؤهم جهلة لا یتفکرون فی امر الدین ولا یهتدون الی

لا تبعوهم و این دلیلست بر منع از تقلید مر کسی را که قدرة داشته باشد بر نظر و اجتهاد بعد از آن
بیان بنده مثلی میکند از برای کفار در ترک اجابت داعی خود بتوحید در کون ایشان به تقلید
و میفرماید که و مثل الذین کفروا کلام بر حذف مضافست و تقدیر اینکه و مثل داعی
الذین یعنی صفت خواننده کافران بتوحید کمثل الذین ینعق مانند صفت کلام کسیست
که بانگ میزند بما لا یسمع بجانوری که نمی شنود الا دعاء و نداء مگر خواندنی و آوازی و هیچ
از آن فهم نمیکند یعنی همچنانکه حیوان نمی‌فهمد نعق ناعق خود را و همین صوتی میشنوند
همچنان کافران از ایشان کسانی و میگویند خود بجز آوازی نمی‌شنوند و حقیقت سخن او را در
نمی‌یابند بجهت عدم تفکر و تامل در آن از روی عناد و جحود و استکبار و یا تقدیر اینست که مثل
الذین کفروا کبهایم الذی ینعق یعنی مثل کفار مانند مثل بهایم کسیست که بانگ زند بدیشان
و ایشان فهم قول او نکنند مراد انست که کفر بجهت انهماک ایشان در تقلید القا کنند
اذهان خود را بآنچه بر ایشان خوانده می‌شود و تامل نمی‌نمایند که آنها را او ارکنند و ایشان
او از شنوند و فهم معنی آن نکنند و گویند این تمثیلیست در اتباع ایشان بر ظاهر حال ایشان
یا بجهالت بحقیقت آن حال بهایمی که استماع صوت کنند و فهم معنی آن نکنند یا تمثیل
ایشانست در دعای ایشان اصنام را و انبعق ناعق که آن مصوتیست بر بهایم و این
قول ضعیفست از اعتماد لیکن قوله الا دعاء و نداء مساعدت آن نمیکند زیرا که اصنام نمی شنوند
مگر که گاه که از باب تمثیل مرکب کرده اند قول اول منقولست از ابن عباس و حسن و مجاهد
و قتاده و مروی از ابی جعفر علیه السلام و مختار جبائی و رمانی و طبری و چون حال داعی کفار
مثل ناعق بهایم است پس ایشان صم کر اند از شنیدن کلام حق و استماع حجت
بکم گنگانند از گفتن سخن درست عمی کورانند از دیدن راه راست فهم
لا یعقلون پس ایشان عقل ندارند یعنی در نمی‌یابند آنچه پیغمبران با ایشان میگویند
بجهت اخلال بتفکر و نظر مراد انست که چون ایشان از حواس و عقل خود منتفع نمی‌شوند
و بوسیله آن بطریق حق هدایت نمیگردند پس بمنزله کسانی اند که مسلوب الحواس والعقل
باشند و رفع صم و ما بعد آن بر ذمست پس از کفار اعراض نموده خطاب بمؤمنان میکند

وذکر احسان و نعم ظاهره خود بر ایشان میفرماید و میکوید یا ایها الذین امنوا ای کسانی که
ایمان اورده اید کلوا بخورید بر وجه اباحه من طیبات ما رزقناکم از پاکیزها
یعنی از مستلذات انچه روزی دادیم شما را و نمی تواند بود که مراد بطیب غیر حلال باشد
زیرا که رزق غیر حلال نمیتواند بود و چون قبل ازین توسیع امر نموده بود بر کافر مردمان و مباح
ساخته بر ایشان انچه در زمین است سوی انچه بر ایشان حرام کرده اند بود پس انجا مومنان
را میکوید که طیبات مرزوق را تحری نمایند و بحقوق ان نمایند کما قال و اشکروا لله و سپاس
کوئید خدا را بر انچه روزی شما کرده ایم ان کنتم اکر هستید شما که از روی صدق و اخلاص
ایاه تعبدون او را میپرستید نه غیر او را یعنی اکر صادقید در ینکه مختص اید بعبادت او سبحانه
و مقرید باینکه اوست که مولی و منعم است نه غیر او پس عبادت او تمام نمی شود مکر بشکر و ازینجا
معلوم میشود که معلق بفعل عبادت امر است بشکر بجهت اتمام ان و عدم ان بر عدم این
و از حضرت رسالت مرویست که یقول الله تعالی انی و الانس و الجن فی نبا عظیم اخلق
و یعبد غیری و ارزق و یشکر غیری یعنی حق سبحانه میفرماید که با ادمیان و پریان کاری
عظیم افتاده است ایشان را می افرینم و عبادت غیر من میکنند و روزی میدهم بایشان و غیر مرا
شکر کذاری میکنند و ابوهریره از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت کرده که ان الله طیب لا یقبل
الا الطیب ان الله امر المومنین بما امر من المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
یعنی خدای پاکست و بغیر پاک دوست ندارد و قبول نکند و بدرستی که خدای مومنان را
بهمان فرمود که پیغمبران امر کرد یعنی بخوردن حلال و پاک و لذیذ و در روایتی امده که خدای
پاکست و پاک را دوست دارد کریم است و کرم را دوست دارد جواد است و جود را دوست
دارد پس پاک کنید خود را پاکیزه دارید و چنان نکنید که جهودان پلیدی پیراهن برای خود بر بندند
و در حدیث قدسی امده که منک الدعا و علی الاجابه فلا تحجب عنی دعوه الا دعوه اکل
الحرام یعنی حق سبحانه میفرماید که ای بنده از تو دعا کردنست و از من اجابت کردن پس هیچ دعای
از من محجوب نخواهد شد یعنی رد کرده نمی شود مکر دعای خورنده طعام حرام و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله میفرماید که من احب ان یستجاب دعاوه فلیطیب مطعمه و کسبه هر که دوست دارد که دعای
او مستجاب کردد باید که کسب خود را پاکیزه سازد و نیز فرموده که ترک لقمه حرام احب الی الله
من صلوه الفی رکعه تطوعا یک لقمه حرام را ترک کردن دوست تر است نزد خدای تعالی از دو هزار
رکعت نماز سنتی و نیز از و ماثور است که رد دانق حرام یعدل عند الله سبعین حجه رد کردن
یک دانک حرام نزد خدا برابر است به هفتاد حج در کفن اورده که امر بشکر دلیلست بر انکه طیب
انجا منفع است و یا صفت حسن و اکر نه در مقابله ان شکر واجب نمی بود زیرا که وجوب
شکر نمی باشد مکر در مقابل نعمت و درین اشارتست بانکه عبادتها همه که شکر واقع
میشود و در مجمع مذکور است که کلوا امر ظاهر است و مراد بان اباحتست زیرا که تنا
شتهی در تحت تعبد داخل نیست و کفته اند که حق تعالی از وجه امر فرموده یکی اکل حلال
دوم اکل در وقت حاجت بجهت دفع ضرر از نفس و ذکر شرط بر وجه مظاهره است در حجاج
و متضمن حسن بیان و تلخیص کلام است که ان کانت العباده لله سبحانه واجبه علیکم
بالهکم الله فشکره ایضا واجب علیکم بانه منعم محسن علیکم و چون او سبحانه ذکر اباحه طیبات
نمود در عقب ان بیان تحریم محرمات فرمود که انما حرم علیکم جز این نیست که
حرام کرد اینست بر شما المیته مردار را یعنی خوردن ان و انتفاع بان و ان مطلق حیوانیست
که بطریق تذکیه نا رفته باشد الا ماهی و ملخ لقوله علیه السلام احل لکم میتتان و دمان و
حرمت که مضاف بعین است در عرف شرع مفید حرمت تصرفست در ان مطلقا الا ما اخرجه
الدلیل الشرعی و الدم و خون را غیر از دم متخلف در تضاعیف لحوم باجماع اهل البیت
علیهم السلام و غیرهما علی الاختلاف و اصح حرمت انست و لحم الخنزیر و کوشت
خوک را و همه اجزای ان این حکم حرمت شامل است و تخصیص لحم بذکر جهت انست
که معظم الخنزیرست که ماکول میشود از حیوان و سایر اجزای ان در حکم تابع است
و ما اهل به و حرام کرد انچه اواز بر دارند بان در وقت ذبح لغیر الله برای غیر خدای
یعنی نام بتان بکشند مانند باسم اللات و باسم العزی که در جاهلیت میکفتند
یا باسم پیغمبران یا باسم غیر ایشان و اهلال در اصل لغت بمعنی رویه هلالست یقال
اهل الهلال و اهللته لیکن چون ظاهر عادت جاریست بر انکه رفع صوت مینمایند

تکبیر در وقت رویة هلال از این جهت تکبیر با هلال تسمیه یافت و بر مطلق رفع صوت
نیز اطلاق میکنند و اگر چه غیر تکبیر باشد فَمَنِ اضْطُرَّ پس هر که درماند و بیچاره گردد یا کراه
یا گرسنگی بوجهی که خوف تلف بارض نفس باشد و هیچ ماکولی نیابد که سد رمق نماید
غَيْرَ بَاغٍ در حالتی که ستمکار نبود بر مضطری دیگر باستیثار خود برود یا بقطع طریق
یا خروج بر امام علیه السلام یا عاصی بسفر بقصد لذة وَلَا عَادٍ و نه تجاوز کننده از سد
رمق یا از جوعه یا غیر باغی در اواط و غیر عادی در تقصیر و این از مجاهد و سعید بن جبیر
منقولست و از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام مرویست که مراد غیر باغیست
بر امام معصوم و غیر عادی بقطع طریق و طلب معصیت فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ پس هیچ گناهی
نیست برو در تناول آن این اشارتست بآنکه اکل آن در اصل مباح نیست و رفع حرج
و اثم بجهت ضرورتست إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ بدرستی که خدای آمرزنده است مر کسی را که
عند الضرورت از این محرمات بخورد رَحِيمٌ مهربانست بر بندگان برخصت دادن
ایشان در اکل محرمات اگر گویند انما مفید قصر حکم است بر آنچه مذکور شد از آنچه
استحلال آن کردند مطلقا یا قصر حرمت آن بر اختیار کانه قیل انما حرم علیکم هذه الاشیا
مالم تضطروا الیها از عبد الله عباس رض روایتست که احبار یهود چون کعب بن اشرف
و کعب بن اسد و مالک بن ضیف و حیی بن اخطب و غیر ایشان قبل از بعثت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله سفله و عوام خود را خبر میدادند که نزدیک شد که خدای تعالی
پیغمبری از شما فرستد که شما را از خمر و زنا و ربا و غیر آن از قبایح نهی کند و چون آنحضرت
مبعوث شد ترسیدند که اگر بتصدیق نبوت او کنند همه مردمان بوی بگروند و وظایف
و رسومی که هر ساله از ایشان میگرفتند بایشان نرسد پس تغییر دادند صفات آنحضرت را
که در توریة مکتوب بود و گفتند پیغمبر آخر الزمان ازرق واشقر وطویل القامة وابیض
اللون باشد و محمد این صفتها ندارد حق تعالی آیه فرستاد که إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ بدرستی
که آنانکه میپوشانند از علمای یهود بجهت اخذ رشوت مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آنچه فرو فرستاد
خدای مِنَ الْكِتَابِ از توریة یعنی صفات حضرت رسالت و غیر آن از احکام چون

ایة رجم وَيَشْتَرُونَ بِهِ یعنی بدل میکنند بدان کتمان ثَمَنًا قَلِيلًا بهای اندک و عوض حقیر
أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ آن گروه کتمان نمیخورند فِي بُطُونِهِمْ در شکمهای خود إِلَّا النَّارَ
مگر آتش و این یا در زمان حالست زیرا که ایشان میخورند آنچه ملتبس بنار میشود زیرا که بار
عقوبتست بر اکل رشوت پس گوییا که آتش میخورند [illegible] تسمیه شیء باشد باسم ملتبس
بآن و منه قولهم اکل فلان و مالا اکل الدیة التی هی بدل منه و یا در مآلست یعنی میخورند روز
قیامت الا آتش و معنی فی بطونهم ملاء بطونهم است یقال اکل فی بطنه یعنی شکمهای
خود را پر سازند مگر از آتش و در مجمع آورده که ذکر بطن با آنکه اکل نمی باشد مگر در بطن
بجهت دو وجه است یکی آنکه جوع و شبع غیر خود را جاری مجرای جوع و شبع خود میکردانند
و میگوید جعت فی غیر بطنی و شبعت فی غیر بطنی یعنی گرسنه شدم در غیر شکم خود و سیر شدم
در غیر شکم خود پس بجهت ازاله این لبس ذکر فی بطونهم فرموده دوم آنکه بر سبیل مجاز اطلاق
اسم نار بر رشوت واقع میشود پس ذکر بطون فرموده تا دلالت کند بر آنکه بحقیقه نار در اجواف
ایشان داخل خواهد شد وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگوید خدای با ایشان يَوْمَ الْقِيَامَةِ
در روز رستخیز یعنی که در ضمن آن نفعی و راحتی باشد یا اصلا سخن با ایشان [illegible]
با ایشان نهند بجهت آنکه شخصی که از کسی در غضب باشد با او سخن نکند پس این عبارتست
از غضب حق سبحانه بر ایشان و تعریض بحرمان ایشان در مقابل کرامت و زلفی از حق تعالی
نسبت باهل بهشت وَلَا يُزَكِّيهِمْ و پاک نکرداند ایشان را از خباثت اعمال یعنی حکم
بتزکیه ایشان ننماید بر ایشان مدح و ثنا نکند و وصف ایشان نکند بآنکه از زکیانند
و هر که از ثنای حق تعالی محروم باشد هر آینه معذب باشد و یا ایشان را در دوزخ نجات ندهد
بمغفرت یا قبول اعمال ایشان نکند بجهت آنکه قبول افعال از زکیا کند وَلَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ و مر ایشان را باشد عذابی دردناک و رنجاننده ایشان أُولَئِكَ الَّذِينَ
آن گروه آنانند که از روی جهالت اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ و بخریدند گمراهی یعنی گرفتند
که محض ضلالتست بِالْهُدَى بایمان و معرفت که عین هدایتست و این معامله دنیا
وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ و بخریدند عذاب جاودانی را بآمرزش ربانی و این سودای آخرت

واین همه جهت کتمان حق است از برای مطالع و اغراض دنیویه فما اصبرهم پس چه چیز شکیبا
کرده اند یا چه شکیبا کرد ایشان را علی النار بر آتش این تعجب است از حال ایشان در التباس بموجبات
نار بدون مبالات یا چه شکیبا باشند در آتش بود و یا چه چیز شکیبا کرده اند ایشان را بر آتش
دوزخ ما نکره است مرفوع بابتدا و تخصیص آن مانند تخصیص شر اهر ذا ناب است و ما استفهامیه
و بعد آن خبر آن چنانکه ابن عباس فرموده که معناه ای شیء اجراهم علی النار و اعلم عمل اهل
النار یا موصوله و ما بعد آن صله آن و خبر محذوف و مؤید معنی اول است آنکه علی بن ابراهیم
از ابی عبدالله ع روایت کرده که معناه ما اجراهم علی النار یعنی چه دلیر کرد ایشان را بر عملی که موجب
آتش دوزخست و حسن و قتاده نیز بر اینند از فراء روایت کنند که گفت در یمن نزدیک قاضی
آنجا بودم وی بکسی حکم نمود کند که خصم وی میگفت ما اصبرك علی الله من گفتم چه میگوید
ما اجراك علی الله و قطرب و کسائی گفته اند که معنی آنست که ما ادومهم علیها یعنی چه مصر اند
ایشان بر معصیت که آن عمل اهل دوزخست و صبر حبس نفس است و مجاهد گفته که ما
اعملهم باعمال اهل النار و موافق قول ثانیست با آنکه زجاج گفته که معناه ما ابقیهم
علی النار همچنانکه میگوید اصبر فلان علی الحبس و بر هر تقدیر مراد بآن انکار است
و تقریع بر اکتساب سبب هلاك و تعجب غیر از آن و بعد از آن میفرماید که ذلك
این عذاب مر ایشان را بان الله بسبب آنست که خدای نزل الکتاب بالحق فرو فرستاد
توریه را براستی و درستی پس ایشان را واگذاشتند و در تکذیب کوشیدند یا نعت
محمد را ص در آن بپوشانیدند و یا قرآن را فرستاد و ایشان متابعت ننمودند و در مخالفت
او افزودند وان الذین اختلفوا و بدرستی که آنانکه اختلاف کردند فی الکتاب
خدا الف و لام از برای جنس است و مراد همه کتابهای منزله و اختلاف ایشان در آن
این بود که بعضی از آن کتب ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و یا الف و لام عهد و مراد
بآن یا توریه است و اختلاف ایشان در آن یعنی تخلف ایشان بود از منهج مستقیم تأویل
باطل و یا وضع کردند خلاف آنچه حق تعالی انزال کرده بود در مکان آن یعنی تحریف کردند
آنچه در آن بود و مراد قرآنست و اختلاف ایشان در آن این بود که میگفتند سحر است

و مفتری و یا کلامیست که بشری تعلیم محمد نموده بلکه و یا اساطیر اولین و بر هر تقدیر اختلاف
در کتاب خدای لفی شقاق بعید هر آینه در خلافی و عنادی دور اند از الفت باجتماع بر حق
و صواب و یا بعید اند و بسیار فرو رفته در شقاق و جدال شهادت هر یك بر صاحب خود بضلالت
و حال آنکه هر دو از حق و سداد عدول کرده اند و یا در اختلاف شدید اند در احکام توریة
و انجیل و قرآن آورده اند که یهودان در نماز روی بمغرب کردندی و ترسایان بمشرق و در دین
باب بسیار خوض کردندی و در مبالغه فرو رفتندی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مأمور شد که در نماز روی بکعبه آرد و بآن توجه بیت المقدس منسوخ گشت هر قومی میگفتند
که قبله ما بهتر است و مبنای امر خود را برین نهاده همیشه اوقات خود را بدین گفت و گوی
صرف میکردند و طاعت خود را منحصر ساختند بنماز در طرف مشرق و مغرب و بجهت
تقلید و حمیت جاهلیت مکابره دیگری را غیر ساختند و هر کدام میگفتند که کردن بر منحصر است
در توجه بقبله ما حق تعالی این آیه فرستاد که لیس البر نیست بر که فعل مرضی است و پسندیده
ان تولوا وجوهکم آنکه بگردانید رویهای خود را قبل المشرق بسوی مشرق چون
نصاری والمغرب و بطرف مغرب یهود زیرا که آن منسوخست لیکن بر انجیز نیست
که مؤمنان تابع اند از توجه بکعبه و گویند خطاب عام است و شامل اهل کتاب
و اهل اسلام یعنی نیکویی مقصود نیست بامر قبله و یا بر عظیم توجه بمشرق و مغرب
نیست که بجهت اشتغال ایشان از عبادت غیر ایشان ذاهل میشوید و حفص و حمزه
البر بنصب میخوانند و ما بعد از مرفوع المحل مبتدا اند بر خبریت و لکن البر و لیکن
نیکویی که سزاوار است که بآن اهتمام نمایند من آمن بالله نیکویی آنکس است که بگرود
بخدا و بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و بنا برین مضاف در سخن این مقدر است
ای بر من آمن و میتواند بود که مضاف در البر محذوف باشد ای و لکن ذا البر من آمن یعنی
خداوند نیکویی آنکسیست که بگرود بخدا و یا مصدر بمعنی فاعل باشد یعنی نیکویی کننده
کسیست ایمان آورد بخدا و بیکتایی او اعتراف کند نه مانند یهود و نصاری که عزیر و عیسی
در الوهیت شرکت دهند والیوم الاخر و بگرود بروز قیامت و جمیع متعلقات

ان از بعث وحساب وثواب وعقاب این نیز تعریض است بیهودان وترسایان که دخول
بهشت را بخود اختصاص میدهند والملائکة وبگروید بفرشتگان وجمعی دوست دارد
نه چون یهود که با جبرئیل دشمنی میورزند والکتاب وایمان آرد بهمه کتابهای او نه چون احبار
یهود که بعضی اختلاف میکنند وبعضی تصدیق میکنند دون بعضی والنبیین
ودیگر بگروید بهمه پیغمبران نه چون اهل کتابین که بعضی گرویده اند نه بعضی دیگر وآتی المال
وبدهد مال خود را علی حبه بر دوستی آن مال یعنی آنکه دوست میدارد از سر آن میگذرد
ودر راه خدا میدهد چنانکه گذشت مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را پرسیدند
که کدام صدقه افضل است قال ان تؤتیه مثل العیش وتخشی الفقر ولم تمهل حتی اذا
بلغة الحلقوم یعنی افضل صدقات آنست که تو آنرا بمستحق رسانی در حینی که تن درست باشی
وبخیل یعنی محبت مال داشته باشید واری زندگانی خود داشته باشی واز درویشی بترسی ونگذاری
آنرا بوقت رسیدن روح بحنجره وابو درداء از رسول صلی الله روایت کرده که آنکس که
در حین موت صدقه دهد مثل کسیست که چیزی بکسی دهد که از آن سیر شده باشد
وگویند ضمیر راجع است بایتان که مصدر آتا است یعنی دوست داشته باشد دادن
آنرا بمستحقان ویا راجع است بحق تعالی یعنی دوستی خدا ومحض اخلاص از برای او واین
اوجه است بجهت آنکه متضمن اخلاص است وبر هر تقدیر جار ومجرور در موضع حال است
یعنی بدهد مال را در حالتی که بر دوستی آن ثابت باشد ذوی القربی خویشان خود را
مراد اهل محاویج لذا از اقربای معطی وعدم تقییدیان بجهت عدم التباس وتقدیم
ذوی القربی بجهت آنست که اعطا بایشان متضمن دو چیز است که آن صدقه وصلة
است بخلاف دیگران چنانکه در حدیث نبوی واقع شده است که الصدقة علی القرابة صدقة
وصلة ومرویست که عبد الله بن مسعود مالی داشت بر خویشان خود صرف کرد رسول
گفت لك اجران اجر القرابة واجر الصدقة ونفقة واجبة ومندوبة درین حکم داخل است
ونزد بعضی مراد قرابت حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله لقوله قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی واین قول مرویست از صادقین علیهما السلام والیتامی وبی پدران

باشند

که بحد بلوغ نرسیده اند ایراد این بذکر آنکه در تحت قربی ومساکین داخلند بجهت شدة
اعتنا است بحال ایشان والمساکین ومحتاجان که سوال نکنند واز قوت سالیانه عاجز
باشند وآن جمع مسکین است که کسیست که فقر اسکان او کرده باشد واصل آن دایم
السکون مانند سکیر که بمعنی دایم السکر است وابن السبیل وراه گذریان یعنی
مسافران که هیچ در دست نداشته باشند تا بوطن خود باز گردند وتسمیه مسافر بابن سبیل
بجهت آنست که ملازم سبیل است مانند تسمیه قاطع بابن الطریق ومراد مهمان باشد کاهی که
منقطع اند از وطن خود والسائلین ودرویشان خواهنده را که فقر ایشان ملجا ساخته
باشد بخواستن ودر حدیث آمده که للسائل حق وان جاء علی فرسه وفی الرقاب ودر تخلیص
گردنهای بندگان از بندگی یعنی معاونت مکاتبان که از مال کتابت عاجز باشند ویا فك
اساری ویا ابتیاع رقاب بجهت عتق آن یعنی بندگان را بخرند وآزاد کنند وأقام الصلوة
عطف است بر آمن یعنی خداوند نیکویی کسیست که بپای دارد نماز فریضه را وآتی الزکوة
وبدهد زکوة مقرره را احتمال دارد که مقصود از آتی الزکوة وآتی المال زکوة مفروضه باشد
ولیکن غرض از اول بیان مصارف زکوة باشد وثانی ادای آن وحث مکلفان بران و
محتمل است که مراد باول نوافل صدقات باشد یا حقوقی که در مال باشد غیر از زکوة ودر
حدیث آمده که نسخت الزکوة کل صدقة ای وجوب کل صدقة ودر کنز العرفان آورده
که باتفاق مراد بایتاء زکوة زکوة واجبه است واما ایتاء اول پس شامل واجب وغیر واجب
هر دو هست ولهذا ابن عباس گفته که فی المال حقوق واجبة سوی الزکوة وشعبی گفته که ایتا
مال محمول است بر حقوق واجبه غیر زکوة مانند نفقه بر کسی که واجب باشد باتفاق بر [illegible]
مشرف بر فوت شده ونذور وکفارات ومحتمل است که مراد زکوة مفروضه باشد ودر هر دو
موضع لیکن غرض از اول بیان مصرف آن باشد واز ثانی ادای آن وحث بر آن واین اولی است
تا آیه مشتمل بر واجبات باشد ودیگر آنکه آن میان ایمان واجب واقامة صلوة واجبه
واقع شده والموفون [illegible] ووفا کنندگان بعهدهم بعهد خود
اذا عاهدوا چون عهد کنند واین عهد یا با خداست ویا با خلق باشند [illegible]

جائع

والصابرین نصب آن بر وجه مدح است و عدم عطف آن بر اسمیت اظهار فضل صبرست
در شدائد بر اعمال یعنی صبر کنندگان فی البأساء در فقر و فاقه والضراء در رنج و سختی
و بیماری وحین البأس و در هنگام کارزار یعنی جهاد و مقاتله بر اهل کفر و عناد از هروی
روایتست که بأساء در اموال باشد فقرست و ضرا در نفس مانند مرض و بر هر تقدیر اولئک
آن گروه موصوف بدین صفات الذین آنانند که بتحقیق صدقوا راست گفتند در دین
و اتباع حق و طلب بر و اولئک و آن گروه هم المتقون ایشانند پرهیزکاران از کفر و ناشایستها
این جامع جمیع کمالات انسانیه است و دال بر ملکات نفسانیه صریحا یا ضمنا چه کمالات
و الملکات حسنه با وجود کثرت و شعب آن منحصر در سه چیز است صحت اعتقاد و حسن
معاشرت و تهذیب نفس اول را اشارت فرموده بقوله من آمن الی قوله والنبیین و ثانی
اشارت کرده بقوله و آتی المال الی قوله و فی الرقاب و ثالث را بما فرموده بقوله و اقام الصلوة
تا آخر و لهذا کسی را که مستجمع این صفات است وصف نموده بصدق نظر بایمان و اعتقاد
او و بتقوی نظر بمعاشرت او با خلق و معامله او با حق و الیه اشار بقوله علیه و آله السلام
من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان یعنی هر که عمل باین آیه کند در ایمان کامل باشد
و بدانکه تصدق بر طوایف مذکوره موجب ثواب جمیل و اجر جلیل است و اما بر ذوی
القربی موجب ضعف اجر است نسبت بتصدق بر غیر ایشان چنانکه حدیث لها اجران
اجر القرابة و اجر الصدقة شاهد اینست و نیز موجب صله و پیوستگی است بخویشان
لقوله الصدقة علی القرابة صدقة و صلة و وصلت باقربا عمر را دراز میکند که صلة
الرحم تزید فی العمر پس صدقه باقارب متضمن اجر دنیا و ثواب عقبی است و لهذا مستحب است
که تا اقربا باشند زکوة را باجانب ندهند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده
که افضل صدقه صدقه است بر ذی رحمی که پهلو را از خویش خود تهی کند چه آن موجب التیام
قرابات میگردد و از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که ابو حمزه ثمالی را گفت
اگر خواهی که خدا بر تو سختی الموت تمام را آسان کند و همه گناه ترا بیامرزد پس بر تست که نیکوئی
و صدقه سر نمائی و صله رحم نمائی که این صفت عمر را زیاده میکند و درویشی را میبرد

کنی

و اما یتامی لقوله صلی الله علیه و آله خیر بیوتکم بیت فیه یتیم یحسن الیه و شر بیوتکم بیت فیه یتیم
یساء الیه یعنی بهترین خانهای شما خانه ایست که یتیمی باشد که با او نیکوئی کنند و بانواع شفقت
و رحمت و رعایت احوال نوازش او نمایند و بدترین خانهای شما خانه ایست که در وی یتیمی باشد
که با او بدی رسانند و رعایت حال او نکنند و نیز ابو مالک از رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده که من ضم یتیما الی طعام و شراب حتی یستغنی عنه وجبت له الجنة هر که یتیمی را با خود بگیرد
بطعام و شراب تا آنکه از آن مستغنی شود حق تعالی بهشت مر او را واجب گرداند و در خبرست
که یعقوب عم را گفتند در مصر مرویست که یتیمان را نوازش میکند و مساکین را طعام میدهد
فرمود که البته آن اهل من خواهد بود و چون تجسس حال کردند یوسف بود عم و اما مساکین
در خبر صحیح وارد شده که حضرت رسالت صلعم دعا فرمود که اللهم احینی و امتنی مسکینا
و احشرنی فی المساکین یکی از زوجات آنحضرت گفت یا رسول الله چرا این نوع دعا میکنی
فرمود برای آنکه ایشان پیش از توانگران بچهل سال ببهشت روند بعد از آن فرمود زنهار مسکین را
زجر نکنی و اگر چیزی خواهد ردش نکنی و اگر چه نیم خرما باشد و با مسکین دوستی کن
و بانواع صله و تصدق ایشان را گرامی کن تا حق تعالی ترا برحمت خود نزدیک گرداند و از ابی عبدالله
مرویست که حق تعالی میفرماید که هیچ چیزی نیست مگر که کسی را موکل خود ساخته ام که آنرا
قبض میکند مگر صدقه فقرا و مساکین که من بید قدرت خود آنرا قبض میکنم و کسی را در قبض
آن وکیل نمیگردانم حتی که اگر شخصی بمقدار خرمائی یا نصف خرمائی تصدق کند من خود آنرا
قبض کنم و آنرا پرورش دهم چنانکه کسی کره اسب و شتر بچه را پرورد و چون روز قیامت
بمن ملاقات کنند آن صدقه را بمقدار کوه احد رسانیده باشم پس آنرا بوی رد کنم و از
صادق عم مرویست که بصدقه دین گذارده میشود و برکت در عقب آن پیدا میشود
پس هر گاه که درویش باشید بصدقه با خدای تجارت کنید تا درویشی از شما زایل شود و توانگری
روی بشما آورد و از باقر عم مرویست که صدقه هفتاد بلا را از صاحب دفع میکند و نمی گذارد
که باجل بلا بمیرد و در خبرست که روزی عیسی عم با اصحاب خود نشسته بود مردی بر او
بگذشت فرمود که این مرد در همین ساعت بمیرد و بعد از زمانی دیدند که می آید و پشته هیزم

بر دوش بسته گفتند یا روح الله ما را خبر دادی که این مرد درهمین زمان بخواهد مرد اکنون ویرا
زنده می بینیم فرمود ای مرد پشته هیزم را از پشت بنه چون بنهاد ازو بگشود ماری سیاه در ان بند
شد که سنگ را در دهن گرفته بود پس عیسی فرمود که ای مرد امروز چه عمل کرده گفت یا روح الله با من
دو عدد نان بود سایلی بر من بگذشت من یکی از ان دو نان باو دادم فرمود که اگر انرا تصدق
نمیکردی این مار سیاه ترا میگزید و هلاک میکرد چون تصدق دادی حق تعالی مراد دنیا و اخرت ترا
کفایت کرد و اینده و در رفتن نزد حساب و صراط و میزان غریب نباشد بلکه درین مواضع
با او جماعتی باشند که انیس وی باشند و ان ها ویرا از او ایمن کرده باشند و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که هر مهمانی که بخانه مضیف اید با روزی خود اید و چون از خانه او
بدر رود گناه صاحب منزل را با خود برد یعنی طعامی که خورده باشد حق تعالی کفارت گناهان
مضیف کرده اند و انواع بلا را از خانه او دور کرده اند و اما سایلان مرویست که روزی سایلی
سؤال کرد امام حسین بن علی علیهما السلام فرمود هیچ میدانید که چه میگوید سایل گفتند
نه یا ابن رسول الله فرمود میگوید من رسولم نزد شما اگر چیزی بمن دهید برای شما
برگیرم والحا برم و گفت ترا روی شمار اگر ابا کرده ام و اگر دست تهی بجا روم و از رسول صلی الله
روایتست که لولا ان السؤال یکذبون ما افلح من ردهم اگر نه ان بودی که سایلان دروغ می
گویند باکی نشدی از گناه کسی که ایشانرا رد کنند و در خبرست که روزی اعرابی نزد رسول
صلوات الله علیه امد تا از و سؤال کند فرمود ای اعرابی چیزی سؤالی نوشت گفت ای فرمود
حاجت خود را بر زمین نویس تا ذل سؤال تو شاهد نشود و هر عطا که از پس سؤال بود
بهای ابروی سایل مقاومت نکند بعد از ان فرمود که نظم العربیه ما اعتاض باذل
وجهه بسؤاله عوضا ولو نال الغنی بسؤال ه واذا السؤال مع النوال وزنته ه رجح السؤال
وخف کل نوال ه و اما فی الرقاب عبد الله بن سهل از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت
کرده که هر که مکاتبی را یاری دهد بر قدری از مال تا باز خود را از مولی باز خرد و از بندگی
بدر اید در ظل حمایت او سبحانه باشد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او تعالی
ابن عارف روایت کنند که اعرابی نزد رسول صلعم امد و گفت یا رسول الله مرا عملی امور کن که مرا به بهشت

رساند فرمود اعتق النسمة وفک الرقبة اعرابی گفت یا رسول الله عتق نسمه و فک رقبه یکیست
فرمود عتق نسمه انست که بنده ازاد کنی و فک رقبه انکه اعانت کسی کنی تا گردن خود را از بند
بندگی برهاند و بدانکه وفا بعهد کردن از خصال انبیا و اولیاست و از ان جهت که ابرهیم
خلیل الرحمن را علی نبینا و علیه السلام باین صفت حمیده مدحت فرموده و ابرهیم الذی وفی
و در حق امیر المومنین و سید الوصیین صلوات الله علیه فرموده که یوفون بالنذر و از جمله عهد
انجار وعده است با مردمان و عهود و میثاق با ایشان و بجهت مزیت فضیلت صدق وعده است
که در مدح اسمعیل عا از بر صفت نبوت مقدم داشته و فرموده انه کان صادق الوعد و کان
رسولا نبیا و انس از رسول ص روایت کرده که لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له
ایمان ندارد هر که امانت نداشته باشد و دین ندارد هر که بعهد وفا نکند و چون صبر از فضایل
و از اخلاص پسندیده است از ین جهت بعنوان مدح از ان ذکر فرموده و گفته والصابرین
فی البأساء والضراء صبر بر سه قسمت یکی بر درویشی و تنگدستی دوم بر بیماری و رنجوری
و هر که برین دو نوع صبر نکند مال کار او بجزع و فزع کشد که موجب حرمانست از ثواب عظیم
و سیم صبر بر حرب و هر که برین صابر نباشد ثبات قدم نورزد و قرار بر فرار دهد و مذموم
دنیا و عقبی شود و اما صبر بر فقر و فاقه جهاد است با نفس و شیطان که امر بند از لذات و شهوات
و غوایات و چون شهوت و غوایت موجب هلاکت ابدیست پس امر باینکه شیطان
و نفس اعدا عدو اینکس باشد و جهاد با او از اهم واجبات و اوجب مفروضات بود و لهذا این
جهاد اکبر گفته اند و از خصال اولیا و مقربین شمرده اند چنانکه آورده که فتح موصلی در
شبی در خانه امد در انخانه نان بود نه اب و نه چراغ نماز بگذارد و سر بسجده شکر نهاد و بسیار میگریست
و میگفت بار خدایا چه عمل و خوی از من صادر شده که مرا بپایه اولیای خود کرامت فرموده
و منزلت مقربان درگاه خود بمن حواله کردی ازین پایه فوق رتبه سنت اورده اند که روزی امیر المومنین
بر جمعی میگذشت دید که در گوشه مسجدی نشسته اند از ایشان پرسید گفت شما چه کسانید گفتند
نحن المتوکلون ما توکل کنندگانیم بر خدا فرمود حقیقت توکل شما بر چه طریقست گفتند
اذا وجدنا اکلنا و اذا فقدنا صبرنا چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم فرمود

هذا نفعل كل ما عندنا سكان بخل ما ابن تمين بيكند كفتند بس طريق تو كدام چيست فرمود ما كه
ماكنيم اذا وجدنا بذلنا چون بيابيم ببخشيم واذا افتقدنا شكرنا وچون نيابيم شكر كنيم
عبدالله عباس رضي الله عنهما از رسول صلى الله عليه وآله روايت كرده كه روز قيامت منادى از
قبل رب العزت ندا كند كه كجا اند درويشان محتمل وآن كه بايد صابر ايشان بلبيك لبيك كشايند
خوش ايشان را در حجابي آرد كه جز مقربان در انجا نروند بس با ايشان خطاب كند كه اى بندگان
من دنيا را كه از شما ممنوع كردم براى شما بود درين روز نه براى هوان شما برويد وهر كس كه
شما را لقمه يا شربتى داده او را بخود به بهشت در آريد در خبر است كه روزى امير المؤمنين ع
وحضرت خضر على نبينا وعليه السلام بيكديكر رسيدند امير المؤمنين فرمود اى كلمه در حكمت بكو
تا از تو حفظ كنم خضر كفت ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء قربة الى الله يعنى چه نيكوست
تواضع توانكران براى درويشان بجهت قصد نزديكى برحمت ملك منان امير المؤمنين
كه بخواهى اين نيكوتر بشنوى كفت آرى فرمود احسن من ذلك تيه الفقراء على الاغنياء
ثقة بالله نيكوتر از اين تكبر درويشانست بر توانكران براى اعتماد بر كرم خداى ومن ليس الغنى
من كثرة العرض انما الغنى غنى النفس انجا شاهد ميكردد واما ثواب صبر بر بيمارى و
رنجورى بسيار است از انجمله در خبر است كه فرداى قيامت اصحاب بلا واسقام را در محشر
واعواض چندان بديشان رسانند بروجهى كه هيچكس مثل آن نديده باشند وچون اهل
صحت آن مرتبه عاليه را ببينند تمنا كنند كه كاش در دنيا اعضاى ايشان بمقراض قطعه قطعه
ميكردند وبانواع اسقام كرفتار ميبودند تا باين مرتبه ميرسيدند ودر آثار آمده كه چون
حق تعالى ايوب عم را ابتلا ساخت بالام واسقام اهل امراض وبلوى از اقطار عالم مى آمدند
وازوى دعا ميخواستند واو دعا ميكرد وحق تعالى بايشان شفا ارزانى فرمود ويرا كفتند چرا
براى خود دعا نميكنى فرمود از خداى خود شرم دارم كه چهل سال در نعمت وصحت بوده باشم
ودر اين مدت مرا صداعى عارض نشده باشد والحال كه مرا مبتلا كردانيده ومقدار مدت
عافيت كه چهل سالست نكذشته از او طلب شفا كنم حق تعالى بجهت صبورى وى بر تنزيل بليه
عافيت باو ارزانى فرمود وانچه از او اخذ كرده بود اضعافا مضاعفة باو رسانيد واما

جزاى صبر در حين باس وحرب اينست كه ميفرمايد اولئك عليهم صلوات من ربهم الاية
وبموجب حديث متواتر افضل الاعمال احمزها ثواب صابران بر ثبات قدم در حروب
از اعمال ديكران بيشتر خواهد بود ودر مرتبه عاليه ودرجه غاليه كه محيط وهم هيچكس
باشد فائز خواهد بود از عبدالله بن عباس روايت كرده اند كه چون اين آيه قرائت نمود كفت
كيست كه باين آيه عمل كند مكر پيغمبرى يا پيغمبر صديقى يا فرشته مقربى ودر مجمع مذكور است
كه اصحاب ما استدلال كرده اند باين آيه بر آنكه مراد باين آيه امير المؤمنين است ع زيرا كه ميان
امت هيچ خلافى نيست در آنكه حضرت جامع جميع اين خصال بود پس جز نامراد آن حضرت باشد
چه معلوم نيست كه غير او هيچكس جامع اين صفات بوده باشد ولهذا زجاج وفراء كفته اند
كه اين آيه مخصوص است بانبيا زيرا كه غير انبيا چنانكه بايد اداى همه حقوق نميتوانند كرد و
بدانكه چون حق سبحانه وتعالى بيان فرمود كه بر تمام نميشود مكر بايمان وتمثل شرايع در عقب
آن بيان احكام شرايع ميكند وچون حفظ دما وجرح اهم بود ابتدا باحكام آن كرده
ميفرمايد كه يا ايها الذين آمنوا اى كسانى كه كرويده ايد كتب عليكم القصاص
فرض كرده شد بر شما مماثلت ومساوات نه تعدى وستم في القتلى در كشتكان يعنى بسبب
كشتن ايشان وقتى كه قتل بعمد بود مرويست كه قبل از اسلام چون ميان دو قبيله حرب
افتادى آن قبيله كه عالى نسب بودند از قبيله ديكر بعوض بنده آزادى وبدل زنى مردى
وبعوض مردى دو مرد بكشتندى بعد از هجرت اين صورت بعرض رسانيدند حكم ربانى
نازل شد كه در قتل قصاص بايد يعنى مساوات ومفسران بر آنند كه مكتوب في لوح محفوظ
وابن عباس فرموده كه در توريه است واين وجوب بر قاتل است كه نفس خود را تسليم كند
تا او را بكشند كاهى كه ولى خون طالب قصاص باشد وبديه راضى نشود وكفته اند كه بر حكام
وولاة واجبست كه دست ولى دم را قوى كردانند تا قصاص كند باين وجه كه الحر
بالحر آزادى بآزادى والعبد بالعبد وبنده ببنده والانثى بالانثى وزنى بزنى
ودر مجمع كفته كه خلافى نيست در اينكه مراد قتل عمد است زيرا كه قصاص درو
واجبست دون خطاى محض وشبه عمد ودر كنز العرفان آورده كه قصاص ماخوذ است

از قضی الاثر ای تلاه ولو بمعنی اتباعست چه ولی دم در قصاص تابع اثر جانیست وفعل وی بنحو
اوست زیرا که میگوییم که مراد آن چیزیست که در اصل واجبست و در نفس الامر لازم واما اخذه
وعفو فرع استحقاقند ولهذا واجب نیست بر جانی قبول اداء دیه نزد ما وابو حنیفه نیز
وشافعی گفته که ولی مخیرست میان دیه وقصاص واگرچه جانی راضی نشود و با آنکه مراد بوجوب
عدم جواز تعذیبست بغیر مکافی چنانکه در سبب نزولش معلوم شد ونزد بعضی الحرّ
بالحرّ والعبد بالعبد والانثی بالانثی منسوخست بقوله النفس بالنفس واین غیر موجهست
امّا اوّلا زیرا که آن حکایتست از آنچه در توریة است پس معقول نیست که قرآن ناسخ آن
باشد واما ثانیا بجهت اصالت عدم نسخ چه بینهما منافات نیست واما ثالثا زیرا که
قوله النفس بالنفس عامست والحرّ بالحرّ تا آخر خاص ودر اصول مقررست بنای عام بر خاص
باتنافی وچون این معنی بر صفحه خاطر نقش شد پس بدانکه جائزست قتل عبد بحر وانثی
بذکر باجماعست وعدم دلالت بر منع آن ودیگر آنکه هرگاه جائز باشد قتل قاتل بمثل
او پس باشرف بطریق اولی ودر آنکه جائزست قتل حر بعبد وذکر بانثی یا نه خلافست
ابوحنیفه تجویز این میکند بجهت عدم بعموم النفس بالنفس ومالک وشافعی مانع اینند
بجهت مفهوم الحر بالحر الی آخر زیرا که آن کافی حجتست که تخصیص را غرضی ظاهر نباشد
سوای اختصاص حکم و بیقین شد که غرض دفع قبلیتین است بلکه بجهت روایت ماثوره
از امیر المؤمنین ع که مردی بنده خود را بکشت پیغمبر صلی الله علیه واله جلد او فرمود
ویکسال او را از شهر اخراج کرد و بجهت روایت صحیحه از پیغمبر صلی الله علیه واله که لا
یقتل مسلم بذی عهد ولا حر بعبد وبجهت فعل صحابه بدون نکیری واین مذهب اصحاب
ماست بجهت عدم عمل بعموم مطلق وبجهت دلالت احادیث ائمه معصومین علیهم السلام
ومنه قول الصادق ع لا یقتل حر بعبد ولکن یضرب ضربا شدیدا ویغرم دیة العبد
ونیز بدانکه جواز قتل حر بحر مشروطست بتکافی وتساوی در اسلام وعقل و با آنکه
قاتل پدر مقتول نباشد بخلاف مالک در اخیر وخلافست در آنکه ام حکم اب دارد یا نه نزد
ما آنست که حکم اب ندارد بلکه ام را بکشند بولد ونزد عامه حکم او حکم ابست اما قتل

ولد باب جائز است باجماع و قتل جماعت بواحد لقوله صلی الله علیه واله لو اجتمعت ربیعة
ومضر علی قتل امرء مسلم قیدوا به ونزد ما این چنین است اما رد کنند بر ایشان فاضل دیه
وهمچنین در قتل مرد بزن رد نصف دیه کنند چنانکه طبری در تفسیر خود از امیر المؤمنین ع
نقل کرده فمن عفی له پس عفو کرده شود برای او من اخیه از برای برادر او که مقتول است
شیء چیزی از عفو در مجمع گفته که درین دو قولست یکی آنکه معنی آنست که هرکه واگذاشته
شود مر او را واعراض نموده شود از آنچه واجبست بر وی که آن قصاص است در قتل عمد
از خون برادر او پس حذف مضاف شده بجهت علم بآن ومراد باخ مقتولست یعنی او اخ
قاتل است در اسلام واین دالست بر آنکه اخوت اسلام بینهما منقطع نمیشود وقاتل از
ایمان بیرون نمیرود بجهت قتل او وگویند مراد باخ عافیست یعنی ولی دم که حق تعالی او را
اخ قاتل تسمیه فرموده وقوله شیء دلیلست بر آنکه بعضی اولیا هرگاه عفو کنند قود
ساقط میشود وضمیر در له واخیه راجع بمن است که قاتل است یعنی هرکه قتل و اولیا
او مرضی منه شود بدیه باین وجه که ولی دم راضی بدیه شود که از جانی بستاند واز
قصاص او در گذرد واین قول اکثر مفسرینست وقول دوم آنست که مراد بقوله فمن
عفی له ولی دم است وضمیر اخیه راجع باوست وتقدیر اینست که فمن بذل له من اخیه
یعنی اخ الولی وهو المقتول الدیة وقول اول اظهرست وذکر شیء بصورت نکره بآنکه
قود معلوم است مقوی قول اولست ودر انوار گفته که فایده شیء اشعارست
بآنکه بعضی عفو مانند عفو تامست در اسقاط قصاص وگویند عفی بمعنی ترک است
ومفعول به است واین قول ضعیفست زیرا که ثابت نشده است عفی الشیء بمعنی
ترکه بل اعفاه بمعنی متعدیست بجانی وبذنب قال الله تعالی عفا الله عنک وقال عفی الله
عنها وهرگاه بمعنی متعدی بذنب شود بلام متعدی بجانی خواهد بود چنانکه درین آیه
کانه قیل عفی له عن جنایته من جهت اخیه یعنی ولی الدم وذکر ولی بلفظ اخوت تا بینهما
جهت اخویّت است واسلام تا رقه قلب نماید وعطف مرعی دارد بر او وملخص معنی آنست
که کرو ولی دم از قصاص قاتل در گذرد وراضی بدیه شود واتباع پس بر قاتلست بعد از

عفو از پی رفتن بالمعروف بنیکویی وان طوع ورغبت است در دادن دیه وَاَدَاءٌ
وادا کردن ورسانیدن وجه دیه اِلَیْهِ بولی مقتول بِاِحْسَانٍ بنیکویی یعنی بزودی
بی مطل وبدخویی ویا بر عافیت اتباع بمعروف یعنی سخت گیری نکند بر جانی در طلب
دیه او واورا مهلت دهد واگر معسر باشد ویا زیاده از حق دیه ازو نطلبد ودر کنز آورده
که عفو گاهست که مطلق است باین معنی که عافی جانی را عفو کند بدون شرط دیه واین
هنگام هیچ چیز بر ذمت جانی نخواهد بود از قصاص ودیه وگاهست که مشروطست
باداء دیت والی الاخیر اشار بقوله فاتباعٌ بمعروفٍ ای فالامر اتباع او فلیکن اتباع بنابر
اول خبر مبتدای محذوفست وبر ثانی فاعل فعل محذوف واین وصیتی است مر جانی را
باینکه بخس ومماطله جایز ندارد بلکه شاکر باشد بر عفو عافی واداء دیت نماید باو واکثر
علما از صحابه وتابعین بر آنند که اخذ دیه مشروطست برضای قاتل وگویند غیر مشروط
بان ونزد بعضی این وصیت مخصوصست بجانی ای فعلیه اتباع وبنابر اول ممکنست
که دلالت کند بر آنکه حمل دیه بمدت یکسال وگفته اند که درایه دلیلست بر آنکه
دیه مقتضی عمدست والا مرتب نمیساخت امر باداء دیه را بر مطلق عفو بلکه انرا
مقید میکردانید بعفو از خطا واین قولی ضعیف است ذٰلِكَ این حکم مذکور عفو است
از قصاص وطلب دیه تَخْفِیفٌ سبکباریست شما را مِنْ رَبِّكُمْ از نزد پروردگار شما
وَرَحْمَةٌ ومهربانی وبخشایشی از وتسهیل امر تحصیل نفع بر اهل توریه قصاص لازم بود
وعفو کردن ودیه گرفتن حرام وبر اهل انجیل عفو بود واخذ دیه وقصاص حرام حق تعالی
این مرحومه را مخیر ساخت میان قصاص وعفو ودیه بجهت تیسیر امر بر ایشان وتفقد حکم
بر حسب مراتب ایشان فَمَنِ اعْتَدَىٰ پس هر که از حد در گذرد بَعْدَ ذٰلِكَ پس از انکه عفو کرده
باشد ودیه ستده باین معنی که بعد از عفو واخذ دیه قاتل را بکشد واین قول ابن عباس
وقتاده ومجاهد است وابی عبد الله وابی جعفر علیهما السلام وابن زید وجز بود که ولی
دم در جاهلیه قاتل را ایمن میکردانید بقبول دیه ازو وبعد از ان بر او ظفر یافته او را می
کشت ونزد بعضی دیگر مراد انست که هر که غیر قاتل را بکشد برای قصاص ویا قاتل ستم کند وبعد از

انکه کسی را کشت ودیه داده یکی دیگر را بکشد فَلَهُ پس مر او راست در اخرت عَذَابٌ اَلِیْمٌ
عذابی دردناک وگویند در دنیا باینکه او را بکشند بجهت خیانت او وچه حق او که طلب دم بود بعفو
یا صلح بر دیه ساقط شده بود وگویند تعدی بانست که بعد از بیان کیفیت قصاص از ان
تجاوز کند وبر طریق جاهلیت عمل کند ویا طلب زیاده از دیه کند وقاضی گفته که فوا جهت
عمل تعدی بر جمیع بجهت عموم لفظ بعد از ان تبیین وجه حکمت میکند در ایجاب
قصاص لقوله وَلَكُمْ فِی الْقِصَاصِ ومر شما راست در حکم قصاص حَیٰوةٌ زندگی وبقا
یعنی چون کسی قصد قتل شخصی کند وبخوف قصاص از ان باز ایستد شخص از کشتن سالم ماند
واو از قصاص ایمن شود بدانکه این کلامیست در غایت فصاحت وبلاغت چه شی را در
محل ضد او گردانیده وتعریف قصاص نموده وتنکیر حیٰوة تا دلالت کند بر انکه در بین
حکم نوعی عظیم از حیوتست زیرا که علم بان رادع قاتلست از قتل پس سبب حیوة نفسین
باشد ودیگر ایشان غیر قاتل وجماعت بسیار را بعوض یکی میکشتند وتشویر فتنه میکردند
در میان خود پس اقتصاص قاتل سبب حیوة الجماعت باشد وگویند مراد حیوة اخرویه است
چه قاتل چون قصاص نموده شد در اخرت مواخذ نخواهد بود ویدانکه احتمال دارد
که حیوة مبتدا باشد ولکم خبر ان وفی القصاص خبر بعد از خبر ویا احدهما خبر باشد
ودیگر صله ان ویا حال از ضمیر مستکن در ان ودر کنز آورده که ظاهر این کلام تناقض
مینماید زیرا که قصاص قتلست پس چگونه حیات باشد وبعد از تحقیق کلامیست
در نهایت فصاحت وبلاغت که عاجز میکرداند دیمانرا از ایراد مثل ان وچه ان با انکه او
خز کلامست افصح وابلغ است اما انکه او خز است جهت انکه نتیجه مقدمات متعدده است
پر قصاص حیوة است واما انکه افصح است زیرا که کلام عرب درین معنی انست که القتل
انفی للقتل وعلمای بلاغت ترجیح کلام حق تعالی داده اند بر کلام عرب بوجوه متعدده یکی
انکه حروفش کمتر است دوم دلالت انست بر حیوة بمطابقه سیم تنکیر که دالست بر تعظیم
چهارم عدم تکرار ووجوه دیگر در کتاب ساکه تجوید البراعه مسمی است مذکور است
انتهی کلامه واز جمله الحسنیه تالیفست بحروف متلائمه وکثرت فایده از جمیع انچه

در قول عرب مذکور است دو جهت با زیادتی معانی دیگر که آن ابانه عدالت است بذکر قصاص
و اظهار غرض مرغوب فیه که حیوة است و اسناد آن برغبت و رهبت و حسن تألیف حروف مثلا
مجنس مدرک میکردد چه خروج از قاف بلام اعدل است از خروج از کاف بهمین جهت بعد مخرج از کاف
و تجنیس از صاد بحا اعدل است از خروج از الف بلام بقاف و نیز قول عرب مستدعی عتاب است
و این قول مستدعی عدل و قول آنکه مراد حیوة اخرویه است مرجوح است زیرا که خلاف متبادر
بفهم و دیگر آنکه قصاص حق ورثه است بجهت حیلوله میان او و میان مورث و حق تعالی باد حال
الم و حق الله باقیست که معاقب باشد در قتل به چکونه بقصاص ساقط کردد نعم ممکنست
که با توبه نصوح و ایتیان بکفاره حق تعالی برجانی تفضل نماید باغراضی که مکافی فعل او باشد
و بعد از آن بمعقول نقل کند پس اصح آنست که معنی مراد آنست که شما را در قصاص زندگی
دنیویست یا اولی الالباب ای خداوندان عقول کامله این ندا است بایشان جهت تأمل
ذوی عقول صافیه در حکمت قصاص که آن استبقای ارواحست و حفظ نفوس و نظر
در عواقب امور لعلکم تتقون شاید که شما بپرهیزید در محافظت بر قصاص و حکم
بان و اذعان نمودن امر الله قصاص تا باز ایستید از قتل و یا بترسید از عذاب الهی با اجتناب
معاصی و بعد از بیان حکم قصاص که متعلق است ببدن ذکر حکم وصیت میکند که متعلق است
بمال و میفرماید کتب علیکم نوشته شد یعنی فرض کرده شد بر شما اذا حضر
چون حاضر شود یعنی ظاهر کردد احدکم یکی از شما الموت اسباب و علامات
مرگ از مرض و غیر آن چون پیری و نمیتواند بود که مراد معاینه مرگ باشد زیرا که این حالت
بازمیدارد میت را از وصیت پس مراد آنست که مفروض شده است بر شما وقتی که امارات
موت واقع شود بر یکی از شما ان ترک اکر بکذارد مالی را خیرا الوصیة للوالدین
وصیت کردن برای مادر و پدر والاقربین و برای خویشاوندان بالمعروف
بنیکوئی یعنی بعدل و انصاف که آن عدم تجاوز است از ثلث حقا مصدر مؤکد است
ای حق ذلک حقا یعنی ثابت شده است این حکم ثابت بودنی و یا صفه مصدر محذوفست
ای کتب ذلک کتبا بالحق یعنی نوشته شد این وصیت نوشتنی بحق و راستی علی المتقین

بر پرهیزکاران از حرمان والدین و اقربا بدانکه الوصیة فاعل کتب است و وصیت بجهت
تقدیم کتب بر وصیت و مرویست که در جاهلیت بریا و سمعت وصیت میکردند و والدین
و اقربا را محروم میساختند حق تعالی از آن منع کرد و وصیت برای این جماعت فرض کرده و باز
حکم این آیه بآیه مواریث منسوخ شد و بر میراث قرار کرفت و اکنون وصیت مستحبست
نه فریضه و در بعضی تفاسیر مذکور است که جماعتی باین تمسک کرده اند بر وجوب وصیت
جهت آنکه لفظ کتب و حقا دلالت بر وجوب میکند و این استدلال ضعیفست چه این لفظ
هر دو در اصل وضع مقتضی وجوب نیست پس دلالت بر وجوب نکند و باجماع اهل
البیت علیهم السلام این وصیت مستحبست و حدیث لا وصیة لوارث بصحت نرسیده
و از احادیث احاد است پس قادح استحباب وصیت نباشد و آیه بان منسوخ نشود و خیر
بمعنی مال است لقوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید و در قدر مالی که وصیت بان مستحب باشد
خلافست زهری کفته که آن هزار است تا پانصد و نزد ابن عباس هشت درهم و اکثر
بر آنند که مراد بان مال کثیر است بجهت آنکه مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام را بنده معتق
بود و هفتصد درهم داشت در حین مرض خواست که وصیت کند آنحضرت منع او فرمود
و کفت حق تعالی فرموده که ان ترک خیرا و خیر مال کثیر است و این ماخوذ است نزد ما چه قول
آنحضرت حجتست از عایشه روایت کرده اند که زنی از بنی تیم خواست که وصیت کند رسول
صلی الله علیه و آله شخصی را فرستاد و از وی پرسید که چند فرزند داری کفت چهار
کفت مال چه قدر داری کفت سه هزار رخصت فرمود که در مال تو فضله نیست تا بان وصیت
کنی از برای وارثان باز کذار و مرویست که رسول صلعم بعیادت سعد وقاص رفت کفت یا رسول الله
من مال بسیار دارم و وارث همین دختری دارم جمله مال را وصیت کنم کفت نه کفت نصفی را وصیت
کنم کفت نه کفت ثلث آن را وصیت نمایم فرمود بلی والثلث کثیر انک ان تدع ورثتک اغنیاء
خیر من ان تدعهم عالة یتکففون الناس بایدیهم یعنی اکر فرزندان خود را بجز رها کنی بهتر است
از آنکه ایشان را درویش رها کنی که کف دست را بمردمان دراز کنند و از ایشان طلب معاش
خود کنند و در مجمع آورده که در این آیه اختلافست نزد بعضی منسوخست مطلقا

وبنزد جمعی دیگر منسوخست در وارث و ثابت در غیر وارث و اکثر بر انند که منسوخ نیست اصلا
واین صحیحست نزد محققان اصحاب ما زیرا که نسخ در دو چیز در صورتیست که تنافی باشد
عمل بهر دو و میان ایه مواریث و ایه وصیت تنافی نیست پس چگونه ایه مواریث ناسخ
این باشد و کسی که قایلست بمنسوخیت ایه بقوله علیه السلام لا وصیة لوارث از طریق
صواب منحرفست زیرا که بر تقدیر انکه حدیث مذکور سالم باشد از جمیع قدح مقتضی ظنست
وجایز نیست تقدیر منسوخیت کتاب خدا که متیقن است با نچه مقتضی ظن است
وصاحب مجمع فرموده و نیز از پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که من مات بغیر وصیة مات
میتة جاهلیة و نیز فرموده که من لم یحسن وصیته عند موته کان نقصا فی مروته و عقله
واز ابی عبدالله علیه السلام روایتست که ما ینبغی لامرء مسلم ان یبیت الا و وصیته تحت
راسه یعنی نباید که هیچ یک از شما بخسبد الا که وصیت او در زیر سر او باشد و نیز انحضرت
فرموده که هیچ بیماری نباشد که بدین مرتبه رسد مگر که حق تعالی عقل و سمع و بصر با او دهد
برای وصیت و مردمان از راحت مرگ گویند در کنز العرفان مذکور است که دلالة
ایت بر جواز وصیت برای وارث ظاهر است زیرا که والدین وارث شد قطعا و همچنین
قوله والاقربین شامل هر قریبیست خواه وارث و خواه غیر وارث زیرا که جمع معرف
بلام از برای عموم است چنانکه در اصول مقرر است و بدانکه اقربای که وارث شوند لیکن
ایشان را حاجتی باشد مانند اخت یا اب یا اولاد مستحبست وصیت برای ایشان و جمیع
فقهای ما و عامه صحابه بر اینند و نزد بعضی وصیت برای ایشان واجبست و این ضعیف است
و معروف محتمل چند وجه است یکی انکه زیاده بر ثلث نباشد دوم انکه وصیت کنند
برای فقیری که با شوق حال باشد و غنی را برو تفضیل نهند سیم انکه اگر ورثه فقرا باشند
ضرر بایشان نرسانند و اگر چه بما دون ثلث باشد چهارم تقلیل وصیت نماید اگر چه
وارث غنی باشد پس وصیت بربع افضل از ثلث است و خمس افضل از ربع و سدس افضل
از خمس چنانکه در حدیث سعد بن ابی وقاص گذشت و در نسخ این ایه خلافست نزد بعضی
منسوخست بایة الارث و بقوله صلی الله علیه و اله ان الله اعطی کل ذی حق حقه الا لا

لوارث جواب ازین انست که اصل عدم نسخست و دیگر شرط نسخ منافاتست و منافات
وصیت وارث زیرا که وصیت زیادتیست در صله و اگر نسخ را مسلم داریم بر آن رافع وجوب
انست نه جواز زیرا که رفع مرکب مستلزم رفع جمیع اجزای ان نیست چنانکه در اصول ثابتست
و اما حدیث مذکور ممنوع الصحة است و بر تقدیر تسلیم از حدیث احادات و نزد اکثر کتاب
بان منسوخ نمی شود و اگر مسلم داریم جواز نسخ بان نا میگوییم که حمل ان کنیم بر تخصیص بزیاده
بر ثلث و تخصیص بهتر است از نسخ چنانکه در اصول مقرر است و یا انرا حمل بر اضمار کنیم
که بهتر از نسخست ای لا وصیة واجبة لوارث و بهر تقدیر اجماع منعقد است بر مشروعیت
وصیت پس منسوخ نباشد و حدیث بر تقدیر صحة مخصص باشد و تخصیص وارث بعدم
وصیت مطلقا اولی نیست از تخصیص با نچه زاید بر ثلث و صحیح اینست که از صادق
ع پرسیدند که هل یجوز الوصیة للوارث فرمود نعم و این ایه تلاوت نمود و انچه روایة سکونی
از صادق ع نقل کرد که قال امیرالمؤمنین ع من لم یوص عند موته لذوی قرابته ممن لا یرث فقد ختم
عمله بالمعصیة ضعیف است زیرا که سکونی عامی بوده و بر تسلیم روایت نافی وصیت
نیست از برای وارث مگر بمفهوم مخالف و این حجت نیست بعد از ان توعید سیما ید و بر
تغییر وصیت بقوله فمن بدله پس هر که تبدیل کند از وصی و شاهد و حاکم و غیر ایشان امر
وصیت را یا قول موصی را یا ایصار بعد ما سمعه پس از انکه شنیده باشد از یعنی
باو رسیده باشد و محقق شده نزد او فانما اثمه پس جز این نیست که گناه تبدیل ان
یا اثم ایصا و سید علی الذین یبدلونه بر انانست که تبدیل میکنند حکم وصیت را یا
قول موصی را یا ایصار او در منه موصی از ان بریست زیرا که ایشانند که خیانت کرده اند و مخالفت
بشرع نموده و اگر چه ان وصیت جایز بوده باشد نه واجب زیرا که واجبست عمل بان
کردن بدون تغییر و تبدیل پس وعید مبدل میفرماید بقوله ان الله سمیع بدرستی که خدای
شنواست کلام موصی را که بحق است و قول مبدل را که بغیر حق است علیم دانا است
بنیت موصی و تبدیل وصی و در ایه دلالتست بر انکه وصی یا وارث هرگاه در وصیت
تفریط کند موصی بان اثم نمی شود و از اجر او کم نمیگردد و نیز اشعار است بر انکه هیچکس

بعمل غیر مؤاخذ نمیشود و تنبیه بر بطلان قول کسی که میگوید که وصی اگر قضای دین میت نکند
میت مؤاخذ شود در قیامت یا در آخرت چه منطوق آیه دالست بر آنکه عبد مؤاخذ نمیشود بجرم
غیر خود و همچنین مبطل قول کسیست که گوید اگر وارث قضای دین میت کند بدون آنکه میت
او را وصی کرده باشد میت بان معاقب شود و بعد از ذکر تهدید بر تغییر حق بباطل
استحسان تغییر باطل بحق میکند بقوله فمن خاف پس هر که بترسد خواه وارث و خواه
وصی یا امام یا مجتهد من موص از وصیت کننده جنفا میلی از حق بجهت خطا در وصیت
او اثما یا بزهکاری بعمد در میل از حق یعنی هر که بجهت ظهور امارت بر انحراف موصی
از طریق شرع خوف آن داشته باشد که او سهو و خطائی کند در وصیت و یا عمدا در وصیة
حق و ناشروع کند و مفسران تغییر خاف نموده اند به توقع و یا علم ماخوذ از قول عرب که
اخاف ان یرسل السما و تعبیر از خوف بعلم جهت آنست که در خوف طرفی از علم است
چه قایل هر گاه گوید اخاف ان یقع امر کذا گویا میگوید که اعلم و خوف او جهت علم
اوست بواقع شدن آن و جنف میل است از حق بباطل بر وجه خطا و عدم علم بان
و اثم میل است از حق بجهت خطا و سهو و یا اثم بعمد در مخالفت شرع فاصلح بینهم
پس اصلاح کند میان موصی لهم و میان ورثه باجرای آن بر منهج شریعت فلا اثم
علیه پس هیچ گناهی نیست بران مصلح ازین تبدیل زیرا که این تبدیل باطل است بحق
بخلاف اول ان الله غفور بدرستی که خدای تعم آمرزگارست مرکسی را که تبدیل باطل
کند بحق یعنی ثواب دهنده است مصلح را و ذکر مغفرت جهت مطابقه ذکر اثم است
رحیم مهربانست بر وصی که از مضمون وصیة در نگذرد و در کنز العرفان آورده که جنف
میل است بافراط یا تفریط و اثم وصیت بباطل یعنی بچیزی که وصیت بان جایز نباشد
مانند محرمات پس بنابرین جنف وصیتی است که زیاد بر ثلث یا [illegible] و اضرار باشد
بر وارث و در کلام تنبیه است بر آنکه مطلق تبدیل و تغییر حرام نیست بلکه تبدیل
از حق بباطل منهیست اما از باطل بحق جایز است بلکه واجب و گویند بعد از نزول
قوله تعم فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه اوصیا امضای وصیت

میکردند بر نحوی که بود و اگر چه بهمه مالها بود و حق تعم نسخ آن فرمود بقوله فمن خاف و نزد بعضی
معنی مراد آنست که هر که بترسد از موصی در حال موصی که اراده وصیت داشته باشد در ان
جنفی یا اثمی پس جناحی بر او نیست که او را از ان باز دارد و تنبیه نماید او را بر مخالفت از شرع
و میان وصی و ورثه و موصی لهم اصلاح کند که میان ایشان خلافی واقع نشود که بودنی تام باشد
و بنابرین معنی خوف بر ظاهر خود باشد که آن ترقب امریست که هنوز واقع نشده و این
وجهی وجیه است و قولی جید و حسن الا آنست که اکثر بر قول اول اند و صادق و باقر
علیهما السلام نیز برینند و قول ایشان در ترجیح کافیست و عدم وضع فیسمی الاثم
در موضع فلا اثم علیه جهت آنست که غالب آنست که متوسط بین الخصمین اجرای مر میفرماید
بر آنکه نقص صاحب حق خود نماید از بعضی حق او و بالتماس کردن از و پس حق تعم فرموده که مصلح را
هیچ اثمی نیست در تبدیل وصیت غیر حق و تبدیل آن بطریق شرع از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله مرویست که من حضره الموت فوضع وصیته علی کتاب الله کان کفارة لما
ضیع من زکوة فی حیوته یعنی هر که در وقت احتضار موت وصیت کند بر کتاب خدای
وصیت او کفارة الجزیری باشد که تضییع آن نموده باشد از زکوة مال در حال حیوة خود
و بعد از بیان حکم وصیت ذکر حکمی دیگر میکند از احکام شرعیه و میفرماید که یا ایها
الذین امنوا ای آنکسانی که گرویده اید از صادق ع مرویست که چون نداء حق تعالی
بندگان را متضمن لذة ایشان از جهت آن توطیه اوامر و نواهی نموده تا ازالة تعب عبادت
و تکلیف کند و حسن گفته که هر گاه یا ایها الذین امنوا را در کتاب خدای استماع
کردی باید که مستعد استماع لخیری شوی که بعد از آن مذکور خواهد شد زیرا که آن از
امریست که بآن مامور خواهی شد یا نهیی که بآن منهی خواهی گشت چنانکه اینجا میفرماید که
کتب علیکم الصیام فرض کرده شد بر شما روزه داشتن کما کتب همچنانکه فرض
شده بود علی الذین من قبلکم بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی انبیا و امم ایشان
از آدم تا خاتم و درین تاکید حکم صومست و ترغیب بر فعل آن و تطییب نفس چه صوم
عبادتیست شاق پس جهت تانیس خاطر دان میفرماید که این عبادت خاص شما نیست بلکه

هیچ است از بقاء این طاعت آزاد نبودند و در امثال است که البلیة اذا عمّت طابت و بدانکه
صوم در لغت بمعنی امساکست از چیزی که نفس بآن منازع کند و در شرع امساکست
از مفطرات عمداً از اول صبح تا حین غروب بانیّة و یا امساکیست از اشیای مخصوصه در زمان
مخصوص از شخصی که بر صفت مخصوصه باشد و این تعریف منقوض است بآنکه امساک عمد بنیت
و اشیای مخصوصه مبهم و اوّل منقوضست بکف کافر و حایض و ساهی و جنب از مفطرات
بانیّة و حال آنکه صوم نیست و یا توطین نفس بر کف از مفطرات و این نیز غیر سدید است
و اجود تعاریف اینست که صوم کفیست شرعی در روز یا در حکم آن از تعمد تناول و هر دو
جماع و آنچه در حکم این هر دو است بانیّة و در روزه اجر جزیلست بلکه از افضل اعمالست
و در حدیث قدسی آمده که کل عمل بنی آدم له الا الصّوم فانّه لی فانا اجزی به و قوله علیه السّلام
الصّوم جنّة من النّار و چون منع نفس از مفطرات موجب کسر قوت نفس امّاره است و
هدم بنای قوی شهوانیه که مستلزم انبعاث مطمئنه است بر طاعات از جهت میفرماید
که روزه بر شما فرض کردیم لعلّکم تتّقون تا شاید که شما بپرهیزید از معاصی چه آن
کاسر شهوتست که مبدأ معاصیست پس روزه بدارید ایّاماً معدوداتٍ روزی چند شمرده
شده یعنی بوقت بعدد معلوم کما یقال مالا معدوداً ای محصوراً و عنایت مراد روزه
ماه رمضانست که بیست و نه روزاست یا سی روز و گویند معدودات بمعنی قلایل است
یعنی روزهای اندک چه مال قلیل را عد میکنند نه کثیر را بلکه آنرا کیل میکنند یا وزن
و این دو الله در حساب میدارند و نصب ایّام بصیام نیست بجهت وقوع فصل بینهما
بلکه باظهار صوموا است که صیام دلالت بر آن میکند و لهذا باین معنی مترجم شد
و میتواند بود که نصب آن بجهت کتب باشد بر ظرفیت و نزد بعضی معنی آنست که صوموا
کصومکم فی عدد الایّام یعنی روزه شما مانند روزه اهل کتابست در عدد روزها چه مرویست
که شهر رمضان فریضه شد بر نصاری و چون در برد شدید و حر شدید افتاد تحویل
آن نمودند بوقت ربیع و ده روز بر آن افزودند بجهت صومی که با ایشان رسیده بود و همچنین
هر قرنی از ایشان می افزودند تا به پنجاه روز مقرر شد اکنون روزه ایشان پنجاه روزاست

و گویند که مراد باین صیام ایّام بیض است در هر ماهی و عاشورا که قبل از امر بصیام شهر رمضان
و رجب بوده و بعد از وجوب صوم رمضان منسوخ شد و باستحباب مقرر گشت عبد
الملک بن هرون بن عنتره از جد خود روایت کند که او گفت من از امیر المؤمنین علیه السّلام
شنیدم که او گفت روزی در گرمگاه نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم چون نزد آن حضرت
بنشستم مرا گفت یا علی هذا جبرئیل یقرئک السّلام جبرئیل حاضر است و ترا سلام میرساند
من گفتم علیک و علیه السّلام یا رسول الله بعد از آن فرمود که ای علی بشارت ای من نزدیک
آن حضرت رفتم فرمود که جبرئیل میگوید ترا از هر ماهی سه روز روزه دار تا خدای تعالی ترا
بروز اوّل ده هزار ساله روزه بنویسد و بروز دوم سی هزار ساله و بروز سیم صد هزار ساله من
گفتم یا رسول الله این کدام روزهاست گفت ایّام البیض است از هر ماه سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم عنتره گوید من از امیر المؤمنین ع پرسیدم که این ایّام را چرا ایّام البیض گفته اند
فرمود برای آنکه آدم ع چون از بهشت بزمین آمد هیچ سقفی و حایلی و پوششی نبود که از
حرارت آفتاب بآن ملتجی شود و اعضای او از اثر آفتاب سیاه گشت شکایت از آن بحضرت
عزّت رفع نمود جبرئیل آمد و گفت ای آدم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه بدار تا اعضای
تو سفید شود آدم یکروز روزه داشت ثلثی از اعضای او سفید شد و چون روز دوم بروزه
رفت ثلثی دیگر از آن سفید گشت و بروز سیم همه اعضای او سفید و نورانی شد و در
کنز العرفان آورده که نزد اکثر مفسران مراد باین صیام صوم ماه رمضانست و این اولی از آنکه
مراد ایّام بیض باشد و عاشورا که ماه رمضان ناسخ آن شده باشد زیرا که هرگاه ممکن باشد
حکم از نسخ اولی خواهد بود پس مراد آنست که حق تعالی اولا صوم را واجب گردانید و بیان نکرد
که یکروز است یا دو یا بیشتر و بعد از آن تبیین آن نموده بایّام معدودات و بعد از آن بیان
ایّام معدودات فرموده بشهر رمضان و بنابر آنکه مراد ایّام بیض و عاشورا باشد بصوم
رمضان منسوخ شده عدم جواز آن سه روز و عاشورا لازم نمی آید زیرا که رفع وجوب
مستلزم رفع جواز نیست و بدانکه تخصیص خطاب باهل ایمان جهت آنست که ایشانند
که قبول امر میکنند و دیگر آنکه عبادت بدون ایمان صحیح نیست و وجوب صوم بر ایشان

منافی وجوب آن نیست بر غیرایشان پس بر کفار نیز واجب باشد چه کفار باجماع امامیه مخاطب اند
بشرایع نیز که هرچه از لوازم تکلیفات در کفار موجود است و در تمهیدات مذکور است
که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام و شراب و در حقیقت اشارتست بخوردن
طعام و شراب اما طعام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و شراب وسقیهم ربهم شرابا طهورا و مقرر
که این صوم جز عارفان عاشق را دست ندهد و نعم ما قیل بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب
نه باکلش کشش بود نه بشرب • اکل و شربش چه باشد از حق • دایما در حقست مستغرق •
لقمه از خوان یطعمنی بینی • شربت از چشمه یسقینی • فمن کان منکم پس هر که باشد
از شما مکلفین بروزه مریضا بیماری که قوت روزه نداشته باشد یا مرضش بجهت روزه زیاده میشود
در کمیت یا کیفیت او علی سفر یا راکب بر سفری باشد که در آن قصر باید کرد فعدة
پس بر وست شمار آن روزها که افطار کرده در مرض یا سفر من ایام اخر از روزهای دیگر
یعنی در مرض یا سفر افطار کند و بعد این روزها که افطار کرده در از روزهای دیگر بدارد
و در کشاف آورده که نزد بعضی از جمهور مطلق مرض مبیح افطار است حتی که ابن سیرین بجهت
اصبع افطار کرد و از مالک پرسیدند که هر که شدید بود یا صداع مفرط تجویز افطار باشد
یا آنکه مرضی آن نباشد که مصحح باشد گفت انه فی سعة من لا افطار برو که فی نیست
از افطار و شافعی بر آنست که افطار جایز نیست تا آنکه مرض موجب مشقت عظیمه
شود که متحمل آن نتواند شد و نزد ما هر مرضی که در و خوف زیاده یا عسر برء آن حیثیت شود وا
افطار کردن و اما سفر با شرایط قصر صلوة موجب افطار است و اکثر اصحاب ما
شرطی دیگر را زیاده کرده اند بر شروط قصر صلوة و آن اینست که مکلف بیتوته کند بقصد
سفر و این قول شیخ طوسی است و مفید فرموده که خروج قبل از زوال موجب افطار است
و این اقوی است بجهت روایات متظافره درین باب از ائمه اطهار علیهم السلام و اکثر
صحابه واجب میدانند افطار را در سفر چون ابن عباس و ابن عمر و عمرو و ابو هریره و
عبد الرحمن عوف و عروة بن زبیر و این مرویست از ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین
و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که الصائم فی شهر رمضان فی السفر کالمفطر

فی الحضر و این مرویست از صادق ع و عیاشی باسناد خود مرفوع بمحمد بن مسلم از ابی عبد الله
نقل کرده که لم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله یصوم فی السفر تطوعا و لا فریضة و بعد از آن
فرمود که این در کراع الغمیم نازل شد حضرت و اصحاب بروزه بودند پس آب طلبید و افطار
کرد و اصحاب را بافطار امر کرد و بعضی آن روز را تمام کردند و افطار نکردند حضرت ایشان را
عصاة نام نهاد و ظاهر قرآن نیز موجب افطار است زیرا که حق تعالی نفس مرض و سفر را موجب قضا
گردانید و قضا فرع افطار است پس بظاهر آیه افطار واجب باشد و تقدیر فافطر که متضمن
تخییر است خلاف ظاهر است و مجرد از دلیل پس اینکه شافعی گفته که افطار در سفر بر سبیل
رخصت است نه بر سبیل وجوب خلاف مذهب حق باشد و بدانکه اخر جمع اخری است که تانیث
اخر است و درین مقام سؤالی ایراد کرده اند که ایام جمع یوم است و یوم مذکر است پس قیاس
او اخر بود که صفت آن واقع شود که جمع اخر است چه اخر و اخر مثل گوئیم هرچه که صفت
موصوفی باشد که جمع مذکر لا یعقل باشد جایز است که آنرا بعنوان جمع مذکر یا جمع مؤنث
و یا مفرد مؤنث ایراد کنند پس جایز باشد ایاما او اخر و ایاما اخر و ایاما اخری زیرا که لا یعقل
بخلاف رجال فی رجل و رجال اخر که جایز نیست بلکه باید گفت او اخرون و یا اخرون و علی الذین
و بر آنانکه ایشان یطیقونه طاقت او دارند و نتوانند روزه داشتن را او خواهند که ندارند
فدیة فدا دادنست که از طعام مسکین خوردن درویشی است هر درویشی را باید
نصف صاع بقول نخعی و مدی نزد فقهای دیگر و این از ائمه علیهم السلام منقول است فمن
تطوع پس هر که زیاده کند بطوع خود خیرا نیکوئی را و زیاده از مقدار فدیه بدهد
یا بیشتر از یک مسکین را طعام کند یا جمع کند میان اطعام و صیام پس آن تطوع فهو
خیر له بهتر است مر او را بسبب زیادتی اجر و ان تصوموا و آنکه روزه دارید ای
مطیعان خیر لکم بهتر است مر شما را از فدیه و تطوع خیر ان کنتم تعلمون
اگر هستید که بدانید فضیلت صوم را و برات ذمت خود را جواب شرط محذوفست
و ما قبل آن دال بر آن ای لاخترتموه یعنی اگر فضیلت روزه را بدانید اختیار آن کنید و یا
تقدیر اینست که ان کنتم اهل العلم و التدبر علمتم ان الصوم خیر من ذلک یعنی اگر از اهل

علم وتدبر بدیمیدانید که صوم بهتر است از فدیه در کتب آورده که نزد بعضی این حکم در اول اسلام
بوده بعد از ان بایه فمن شهد منکم الشهر فلیصمه منسوخ شده چون در اول حال روزه داشتن
برایشان بسیار دشوار بود بجهت انکه بان معتاد نشده بودند و چون عادت کردند حکم تخییر
منسوخ شد و واجب گشت روزه داشتن و نزد بعضی دیگر منسوخ نیست بلکه مراد با حامله
مقربست و مرضع قلیلة اللبن و شیخ شیخه و ذی العطاش بر حق تعم چون اول ذکر مرضی
کرد که مسقط فرض است واسبابی دیگر هست که در عرف ان را مرض نمیگویند و یا انکه لا در
تطیقونه بمعنی محذوفست یعنی کسی که نتوانند روزه داشتن چون پیران کار افتاده
وامثال ایشان فدیه دهد و این قول مرویست از صادق علیه السلام و شبهه نیست
که این اولی از نسخ است بدلیل التخصیص خیر من النسخ چنانکه در اصول مقرر است
و مؤید این قولست قراة یطوقونه که بمعنی یتکلفونه است و این از قراات شاذه است
منقول از ابن عباس و بنا بر قول انانکه مجموع ایه را منسوخ میدارند منافاة ندارد بقول
ما زیرا که رفع وجوب مستلزم رفع جواز نیست و قوله و ان تصوموا کلام مستانف است
و تقدیر اینکه صومکم خیر عظیم لکم یعنی روزه داشتن شما نیکوئی عظیم است
اگر هستید که بدانید فضایل صوم را بنظر عقلی و اگر بدانید از انبظر عالم شوید بان یعنی
ندبیر ان و این نقص است نسبت بکسی که جامع بین العلمین باشد شهر رمضان
الذی ماه رمضان ماهیست که انزل فیه القران فرو فرستاده شده در و قران
از خلیل بن احمد نقل کرده که اشتقاق رمضان از رمض است و رمض باران خریف است
که عالم را اگرد تا بستان بشوید بجهت این ماه همه گناهان شسته شوید و لجود در رفع
شهر رمضان انست که خبر مبتدای محذوف باشد و تقدیر اینکه هی شهر رمضان است
که خبر مبتدای محذوف باشد و تقدیر اینکه هی شهر رمضان ای الایام المعدودات
و بنا بر قول بنسخ ان مبتدا خواهد بود و خبر ان قوله فمن شهد منکم الشهر زیرا که در و معنی
شرطست ای اذا حضر فمن شهد و گویند خبر ان الذی انزل است و یا مرفوع بدل الصیام
و درین نظر است زیرا که صیام شهر نیست و تقدیر صیام در شهر رمضان رافع این نظر است

از ابن عباس و سعید بن جبیر منقولست که مراد انزال جمیع قرانست در لیلة القدر باسمان دنیا
و بعد از ان بر پیغمبر صلی الله علیه و اله منزل شد در عرض بیست سال و این مرویست از ابی
عبد الله ع و ابن اسحق گفته که ابتدای انزال ان در لیلة القدر است از ماه رمضان بدی
برانست که باسمان دنیا نازل شده در لیلة القدر انقدر که محتاج الیه بوده است در ان سال
و بعد از ان بر مواقع نجوم در شهور و ایام بدینا منزل شد و ثعلبی باسناد خود از ابی ذر غفاری
نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که بعد از مضی سه روز از ماه رمضان صحف ابرهیم
نازل شده و بعد از مضی یک شب از ان انجیل عیسی فرود امده و همین روایت بعینه عیاشی
از ابی عبد الله روایت کرده و گویند مراد بقوله انزل فیه القران انزال انست در فرض و
ایجاب صوم بر بندگان بس فیه در معنی فی فرضه است کما تقول انزل الله فی الزکوة کذا
ای فرضها و بعد از ان وصف قران نموده بقوله هدی للناس و این هر دو حالند از
قران یعنی منزل شده است در ماه رمضان قران در حالتی که راه نماینده است مردمان را
باعجاز خود از ضلالت و کفر و دلالتهای روشن است و بینات من الهدی و الفرقان
و از حدود احکام و سایر شرایع اسلام که جدا کننده است میان حق و باطل از ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که قران جمله کتابست و فرقان محکم واجب العمل فمن شهد منکم
پس هر که حاضر باشد از شما ای مکلفان یعنی مقیم بلده بود الشهر در ماه رمضان
یا هر که مشاهده کند از شما هلال الشهر را فلیصمه پس باید که روزه دارد در ان ماه اصل
کلام فمن شهد فیه فلیصم است لیکن در اول وضع مظهر در موضع مضمر شده بجهت
تعظیم و نصب شهر بر ظرفیه است و حذف جار و نصب شهر بر ظرفیت است و حذف جار
و نصب ضمیر ثانی بر اتساع و بنا بر انکه معنی این باشد که هر که مشاهده کند هلال ماه رمضان
باید که روزه دارد پس الشهر مفعول به خواهد بود بر حذف مضاف کقولک شهدت الجمعة
ای صلاتها و مصداق قول اولست روایت زراره از ابی جعفر ع در حینی که او را از این ایه
سوال کردند فرمود من شهد رمضان فلیصمه و من سافر فلیفطر و نیز از امیر المؤمنین ع
و ابن عباس و مجاهد و جمعی از مفسرین مرویست که من شهد رمضان دخل علیه الشهر فهو حاضر

فعلیه بصوم الشهر کله و صاحب کشاف در تفسیر این آیه فرموده که فمن شهد عامست و باحادیث
صحیحه متواتره مخصوص شده بکسی که او را شرایط وجوب صوم حاصل باشد از بلوغ
و عقل و خالی بودن از حیض و نفاس و بعد از آن گفته که الشهر و ها در فلیصمه هر دو
منصوب شده بر ظرفیت و در قول کسانی که میگویند شهد از شاهد ماخوذ است یعنی
معاینه پس شهر مفعول به باشد نظر است زیرا که مسافر و مریض نیز شاهد هلال میکنند
و حال آنکه صوم بر ایشان واجب نیست و جواب ازین داده اند که این هر دو بذکر مخصوص
شده اند و درین سابق و لاحق اما شامل حایض و نفسا نیز هست و جواب آنست
که عموم آن باحادیث و روایات صحیحه متواتره خاص شده بغیر ایشان انتهی کلامه و بدانکه این
ماه را دو حرمت است حرمت رمضان و حرمت قرآن که شهر رمضان الذی انزل فیه
القرآن و او را دو عصمت است عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران که یصفد فیه مردة
الشیاطین و یغلق فیه ابواب النیران یعنی دیوان را در آن بند کنند و درهای دوزخ را
ببندند و دو فتحست فتح الجنان و روح الجنان درین ماه درهای بهشت بگشایند و
دلها را راحت دهند و دو برکتست برکت نور و برکت سجود که ان فی السجود برکة
و دو هدیتست یکی آنکه خواب کردن دران بعبادت نویسند و خاموشی را بتسبیح
که نوم الصیام عبادة و صمته تسبیح و دو فرح است یکی نزد افطار و دیگری نزد لقای
ملک جبار که للصایم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار
مرویست که چون اول ماه رمضان رسد حق تعالی فرماید تا بادی از زیر عرش بجهد که آن را مثیره
خوانند و بر درختان بهشت آید و اوراق و برگهای آن بر هم زند و حلقهای در بهشت
بجنباند آوازی و صدایی از در بهشت صادر شود که هیچکس مانند آن آوازی نشنیده باشد
و حور العین خود را زینت و محلی کرده اند و بر غرفهای بهشت بر آیند و ندا کنند الا هل
من خاطب لنا الی الله هیچکس هست که ما را خطبه کند و از خدای درخواست کند
و رضوان را گویند که این چه ساعتست گوید ای خیرات حسان این ساعت اول ماه
رمضانست حق تعالی فرموده تا برای امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درهای بهشت

تعمّ است

بگشایند و درهای دوزخ را دربندند و دیوان را بند کنند و در قعر دریاها اندازند تا روایت
محمد صلی الله علیه و آله فاسد نتوانند کرد ابو ایوب از ابو ورد روایت کرده که ابی جعفر ع
فرمود که از رسول ص روایتست که هر که شبی از شبهای ماه رمضان نماز کند حق تعالی بهر سجده
هزار و هفتصد حسنه بنویسد برای او و در بهشت بنایی بنا کند از یاقوت سرخ که او را
هفتاد در بود از زمرد و یاقوت و چون یک روز از ماه رمضان روزه بدارد هر گناه که کرده
باشد خدای تعالی بیامرزد و کفاره گناهش بود تا بماه رمضان دیگر و بهر روزی که روزه
دارد کوشکی در بهشت او را بدهد که هر کوشکی هزار در باشد از زر و از برای او هفتاد
هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه استغفار کنند و بهر سجده که کند خواه در شب و خواه
در روز درختی از بهشت بوی دهد که سواری بیک روز از سایه او پانصد سال بیرون
نتواند رفت کعب الاحبار گوید حق تعالی وحی کرد بموسی که ای موسی من روزه ماه رمضان
بر بندگان خود فریضه کرده ام که هر که نزد من آید و در صحیفه عمل او ده ماه رمضان بود او از
جمله محسنان بود و اگر در صحیفه او بیست ماه بوده باشد از جمله ابرار بود و اگر سی ماه بود
نزد ما پایه او از پایه شهیدان برتر بود ای موسی چون ماه رمضان در آید حمله عرش را امر
کنم تا از عبادت باز ایستند و گوش بدعای روزه داران کنند تا هر که که ایشان دعا کنند
این فرشتگان آمین گویند و من سوگند خورده ام که دعای ایشان رد نکنم موسی گفت
بار خدایا من در الواح توریة امتی را میبینم که در ماه رمضان برای تو عبادت کنند و تو
گناه گذشته ایشان را بیامرزی آنها را امت من گردان حق تعالی فرمود ایشان امت محمد اند
و ایشان راست از فضل ثواب که هیچ امة دیگر را نباشد الحمد لله علی ذلک و بعد از آن
بجهت امر بافطار مریض و مسافر بتکرار آن میفرماید بقوله و من کان مریضا و هر که باشد
بیمار بر وجهی که صوم موجب خوف زیادتی مرض او شود در کیفیت یا کمیت او علی سفر
و باید سفر بود که بحد مسافت رسیده باشد و سفر معصیت نباشد فعدة من ایام
اخر پس بر او است قضای آن روزهایی که در آن مرض یا سفر افطار کرده باشد از ایام
دیگر میتواند بود که تکرار این بجهت تخصیص فمن شهد بغیر مریض و مسافر کرده باشد فرموده

وبایجت فرضان و عدم توهم نسخ ان چنانکه قرین او منسوخ شده و موید اینست حدیث
لیس من البر الصیام فی السفر و این مذهب ائمه اهل بیت است و مخالفین بر انند که این رخصت
و نزد اهل خلاف اختلافست در انکه صوم افضل است یا فطر و در قضای ان علمای امامیه را
اختلافست که تتابع شرطست یا نه بعضی قایلند بتتابع و از امیر المؤمنین ع و شعبی و ابن عمر
روایت کرده اند که یقضیهما فان شاء تابعها و اکثر بر تخییرند میان تفریق و متابعت و این اصح است
بجهت عدم دلالت لفظ قران بران و وجوب قضا مخصوصست نزد اکثر اصحاب ما بانکه کسی
مرض او استمرار نیابد تا رمضان دیگر اما هر که سفر شده باشد مرض او قضا ساقط است
و اما کفاره بدهد بعوض قضای ان برای هر روزی مدی چنانکه روایات صحیح دالند
بران یرید الله بکم الیسر میخواهد خدای بشما اسانی یعنی حکمت و مصلحت مقتضی
انست که در حین مرض و سفر شما را بروزه داشتن تکلیف نکند و لا یرید بکم العسر
و نمیخواهد بشما دشواری را و بجهت این مسافر و مریض را بر افطار امر بوده و در کنز آورده
که این کلام جواب سؤال مقدرست تقدیر سؤال انست که چون فرض صوم از مسافر و مریض
ساقط است پس چرا قضای ان برایشان واجب شد حق سبحانه جواب داده بانکه غرض از
افطار در حین مرض و سفر یسر است در دین ایشان این دلیلست بر بطلان قول مجبره
زیرا که حق تعالی فرموده من مرید یعنی افعال مکلفانم که یسرست و مکن بعضی از انها که عسرست
و هر گاه او سبحانه مرید عسر نباشد پس اینکه مرید تکلیف ما لا یطاق نباشد بطریق اولی
ولتکملوا العدة معطوفست بر معنای ایه متقدمه و تقدیر انست که فعل ذلک لیسهل
علیکم ولتکملوا العدة یعنی اراده یسر و عدم اراده عسر برای انست تا کار بر شما اسان است
و تا تمام کنید عدد ایام سفر و مرض را که در ماه رمضان افطار کرده اید تا قضا کنید بمانند ان
در وقتی دیگر که این عذر نداشته باشید و یا بجهت کامل کردانیدن عدد ماه رمضان و اگر چه
قضا باشد رخصت افطار شروع شد و ممکن است تواند بود که عطف جمله باشد بر جمله زیرا که ما
بعد ان محذوفست و تقدیر انست ولتکملوا العدة شرع لکم ذلک یا لتکملوا العدة بید
ولتکبروا الله و تا بزرگی یاد کنید خدا را بتکبیر گوئید در شب عید رمضان از وقت

رؤیت هلال تا روز و از اول روز تا وقت نماز علی ما هدیکم بر انکه راه نمود شما را بصوم و لعلکم
تشکرون و تا شاید شکر گوئید بر نعمت تیسیر یا ایجاب ثواب بر روزه و تخصیص مراد از جود
کالصوم لی و انا اجزی به و از فضایل روزه یکی انست که او را از بندگان سلب میکند با وجود
تعبد ایشان بان و بخود تشریف اضافه میکند کالصوم لی و مجازات ان بحضرت خود جل
ذکره اختصاص میدهد که انا اجزی به بود در ایه دلالتست بر انکه فعل تکالیف شرعیه
شکر کذاریست بر نعم او و چنانکه بعضی از متکلمین بر انند و در انوار گفته که ولتکملوا علة فعل
محذوفست که ما سبق دالست بران ای و شرع جملة ما ذکر من امر الشاهد بصوم الشهر و المرخص
بالقضاء و مراعات عدة ما افطر فیه و الترخیص و لتکملوا العدة الی اخرها و این بر سبیل لف است
زیرا که قوله ولتکملوا علت امرست بقضا و بیان کیفیت ان و لعلکم تشکرون علت ترخیص
و تیسیر و یا معطوفست بر علت مقدره ای لیسهل علیکم بالتعلیل او لتعلموا ما تعملون و لتکملوا
و جایزست که معطوف باشد بر یسر ای یرید بکم الیسر و یرید بکم لتکملوا کقوله یریدون
لیطفئوا نور الله و معنی تکبیر تعظیم حق سبحانه است بحمد و ثنا بر او و لهذا معدی بعلی شد
کانه قیل و لتکبروا حامدین علی ما هدیکم و یا تکبیر روز فطر و یا تکبیر نزد هلال و ما احتمال
که مصدریه باشد و یا خبریه ای الذی هدیکم الیه انتهی کلامه و بدانکه مشهور علما بر انکه مراد
بازین تکبیر انست که در عقب چهار نماز سنت است که ان نماز شام شب عیدست و خفتن و صبح
و نماز عید فطر و صورت ان اینست که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد علی
ما هدانا و له الشکر علی ما اولینا و در عید اضحی عقیب ده نماز هر کسی که در منی نباشد
و اگر در منی بود در عقب پانزده نماز ابتدای ان از نماز پیشین عید کند و باید دانست که
کسانی که میگویند ماه رمضان هرگز ناقص نمیباشد استدلال کرده اند بقوله ولتکملوا العدة
چه حق تعالی بیان فرموده که عدة شهر محصورست و واجبست صیام ان بر کمال و نقصان
و اختلال در ان داخل نمیشود و جواب این بدو وجهست یکی انکه مراد انست که تمام کردانید
عدة را که بر شما واجبست صیام ان و این نوع عدة جایزست که سی روز باشد یا بیست و
نه روز و دوم انکه مراد بان قضای صوم رمضانست مر مسافر و مریض را و موید اینست که در

عقب ذکر سفر و مرض مذکور شده و چون حق سبحانه ذکر احکام صوم کرده در عقب آن بیان دعا
و مکانت آن و اجابت داعی میکند بقوله وَاِذَا سَأَلَكَ و چون پرسند ترا ای محمد عِبَادِی
بندگان من عَنِّی از صفت من و با معامله من با ایشان در وقت دعا فَاِنِّی قَرِیبٌ پس بگو ایشانرا
که من نزدیکم بعلم و اجابت این تمثیلیست بکمال علم او بافعال و اقوال عباد و اطلاع او بر
احوال ایشان بحال کسی که مکان او قریب باشد با ایشان مرویست که صحابه گفتند خدایرا
چگونه بخوانیم و گویند اعرابی از آنحضرت استفسار کرد که یا نبی الله خدای من نزدیکست
تا با او راز گویم یا دور است تا او را بلند آواز دهم این آیه نازل شد و از ابن عباس مرویست که
جمعی از یهود گفتند یا محمد خدای چگونه دعای ما بشنود حال آنکه تو میگویی از اینجا تا آسمان
پانصد ساله راهست و همچنین هر آسمانی پانصد ساله راه و اعتقاد ایشان آن بود که او
سبحانه بر عرش نشسته است که بر آسمان هفتم است حق تعالی در رد این قول فرمود که بندگان نزدیکم
بس بر نوعی که بخوانند مرا من بشنوم خواهد بود اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اجابت میکنم
خواندن خواننده را اِذَا دَعَانِ وقتی که مرا خواند و حاجت او را روا کنم اگر حکمت و مصلحت
من مقتضی آن باشد یا سؤال او مخالف شرع نبوده باشد این قول تقریر است برای قرب و وعده
دادن مر داعی را باجابت فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی پس باید که بندگان اجابت کنند یعنی چون ایشانرا
بایمان و طاعت دعوت کنند همچنانکه من اجابت دعای ایشان میکنم و انجاح مرام و مهام
ایشان مینمایم وَلْیُؤْمِنُوا بِی و باید که ایمان آورند بمن یعنی بر ایمان ثابت و راسخ باشند
تا وثوق ایشان باجابت من محقق باشد لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ شاید که راه راست
یابند یعنی باید آنکه بر طریق رشاد و صواب باشند یا راه یابند بمطلوب و مدعای
خود که از من طلب میکنند و نزد بعضی مراد بابن عباد و داعی روزه دارانند که دعای ایشان
قرین اجابتست و حدیث دعوة الصایم لا ترد مصداق اینست و دیگر وقوع این کلام
در میان ذکر احکام روزه و میان شبهای آن موید این معنیست در خبر است که در عهد
یکی از خلفای ثلثه یهودی بیامد و از و سؤال کرد که اخبرنی عن الله این هو خبر ده مرا که
خدای در کجاست وی گفت فی السماء علی العرش در آسمانست بر عرش آن یهود گفت

پس زمین از و خالی باشد و او در مکانی دون مکانی بود او گفت این کلام زنادقه است از من دور
شو تا بفرمایم گردنت بزنند یهود بیرون آمد و بر اسلام استهزا میکرد امیر المؤمنین صلوات الله
در راه باو رسید و گفت یا اخا الیهود آنچه پرسیدی و جواب آن شنیدی بمن بگو جواب
از من بشنو گفت بگو فرمود این عبارتست از مکانست و کان الله و لا مکان و حال آنکه خدای
بود در وقتی که هیچ مکانی نبود این الاین فلا این له مکانرا او آفرید و او را هیچ مکانی نیست
و او از آن متعالیست که در مکانی باشد و هیچ مکانی از و خالی نیست با ماست نه بمجاورت
بلکه بعلم و قدرت اگر من ترا خبر دهم از آنچه در کتاب شماست تصدیق من کنی گفت نعم
فرمود که در توریة شما نوشته است که روزی موسی نشسته بود چهار فرشته نزد او حاضر شدند
موسی از ایشان پرسید که من این اقبلتم از کجا آمدید یکی گفت از آسمان میآیم از نزدیک خدای
و یکی گفت از اقصای مشارق میآیم من عند الله دیگری گفت از اقصای مغرب میآیم از
نزد خدا چهارم گفت از زمین هفتم میآیم من عند الله موسی گفت سبحان الله من لا یخلو
منه مکان و لا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان پاکا خداوندی که هیچ مکانی از و خالی
نیست و او در هیچ مکانی نیست که اقرب باشد از آن بمکانی دیگر صاحب مجمع آورده که در
آیه دلالتست بر آنکه او سبحانه منزه است از مکان زیرا که او را اگر مکانی میبود قریب نمیبود
بهر که با او راز گوید و گویند معنی قریب آنست که سریع الاجابتست بدعای داعی زیرا که سریع
و قریب متقارب المعنی اند و گویند معنی آنست که من میشنوم دعای داعی همچنانکه کسی
قریب المسافة باشد بکسی راز او را شنود پس جریان لفظ قریب بجهت حسن بیان باشد
و نمیتواند بود که مراد قرب مسافت باشد زیرا که این معنی در کسی متصور است که متمکن باشد
در مکانی و این از صفات محدثاتست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا صاحب کنز العرفان
فرموده که این آیه متعلق بصوم نیست و ذکر از آنجهت است که متضمن ذکر و دعا و جا
و در حدیث آمده که دعوة الصایم لا ترد پس بجهت این از وظایف صایم شده بلکه از
اعظم وظایف آن گشته خصوصا در شهر رمضان چه در آن ادعیه و اعمال واقع شده و در
کتب مبسوط اصحاب مذکور است و گویند وجه ذکر این آیه درین مقام جهت آنست

که چون حق سبحانه بندگان خود را امر کرد بصوم شهر رمضان و مراعات کمال عدد آن و حث ایشان
بر قیام نمودن بوظایف تکبیر و شکر در عقب آن ذکر این آیه نمود که دالست بر اینکه او سبحانه
خبیرست باحوال ایشان و سمیع باقوال ایشان و اجابت کننده دعای ایشان و فرمود انی قریب
و این تمثیل کمال علم اوست بافعال عباد و اقوال ایشان بحال کسی که قریب المکان باشد با ایشان
و تحقیق سخن آنست که چون ثابت شد که حق تعالی از مواد جسمانیه بری پس نسبت او بجمیع
موجودات بنسبت واحد باشد پس علم او محیط باشد بهر ذره از ذرات وجود او و درین
مقام مفسران اختلاف بعضی گویند که دعا بمعنی طاعتست و اجابت بمعنی ثواب
و همچنین است ادعونی استجب لکم و نزد جمعی دیگر مراد با اجابت اجابة متعارفست و بنا
برین سؤالی وارد میشود که بسیار هست که دعا واقع میشود که مستتبع اجابت نیست و در
جواب آنست که تقدیر آیت اینست که استجب لکم ان شئت پس اجابت مخصوص بمشیت او
باشد و مصلحت بنده مانند قوله فیکشف ما تدعون الیه ان شاء و لهذا ائمه علیهم السلام
اجابت دعوات خود را منوط ساخته اند برضای او سبحانه و صلاح بنده چنانکه در بعضی
ادعیه ایشان آمده که و لا حاجة من حوائج الدنیا و الآخرة لک فیها رضا و لی فیها صلاح الا
قضیتها و یا مشروطست باینکه آن دعای خیر باشد و یا اینکه مراد با اجابت لازم آنست که آن
سماع استجابت از لوازم اجابتست پس حق تعالی بلا تاخیر اجابت دعوت مؤمن میکند
و تاخیر عطا میفرماید تا بیشتر دعا کنند و استماع صوت ایشان کند زیرا که او سبحانه
راز و نیاز بندگان دوست دارد و یا اجابت را اسباب و شرایط است و حصول آن موقوف
بآن اسباب و شروطست پس عدم اجابت بجهت فقد شروط آنست انتهی کلامه و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من فتح له باب فی الدعاء فتحت له ابواب الاجابة هر که
برای او دری از دعا گشوده شود درهای اجابتش گشوده گردد و جابر بن عبد الله انصاری
گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بنده باشد که دعا کند حق تعالی جبرئیل را گوید
که تاخیر حاجت او کن تا مدتی که صلاح مر درآن باشد زیرا که من آواز او را دوست میدارم
و تضرع و زاری و راز و نیاز او مرغوب منست و بنده باشد که چون دعا کند جبرئیل ع فرماید

که هر چند زودتر اجابت دعای او کن که من آواز او را دشمن دارم و نیز از پیغمبر ص مرویست که هیچ
دعایی نیست مگر که میان او و میان آسمان حجابیست چون بنده دعا کند و در مقدمه
دعا بر من صلوات فرستد دعا بحجاب رسد و بازگردد و اگر صلوات فرستاده باشد آن
صلوات پیش پیش رود و حجابهای آسمان را درد و دعا در اثر آن رود تا بزیر عرش رسید
بخبر قبول رسد و سمت اجابت پذیرد و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده دعا مکنید مگر که در
اول آن بگوئید که اللهم صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و پیوسته آنحضرت دعا
باین نهج کردی و برای نشاء آن پرسیدند فرمود صلوات البته باجابت مقرون میشود
و حق تعالی شرم دارد که بنده ازو دو حاجت خواهد یکی را اجابت کند و دیگری را رد نماید از
ابرهیم ادهم رحمه الله پرسیدند که چگونه است که ما دعا میکنیم و سمت اجابت نمی پذیرد
گفت برای آنکه خدای خود را شناخته اید و طاعتش نمیکنید و پیغمبر خود را دانسته اید
و متابعتش نمینمائید و قرآن میخوانید و بآن عمل نمیکنید و نعمت خدا را میخورید و شکر آن
بجای نمی آرید و بهشت را شناخته اید و طلب آن نمیکنید و دوزخ را دانسته اید و از آن نمیترسید
و شیطان را شناخته اید و مخالفت او نمیکنید و مرگ را استیقن اید و کار آن نمی سازید
و مردگان را می بینید و اعتبار نمیگیرید و بعیب دیگران مشغول میشوید و بعیب خود نمی
پردازید اگر باین شروط دعا کنید البته مستجاب گردد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده
که الدعاء ترس المؤمن و متی تکثر قرع الباب یفتح لک دعا سپر مؤمنست از آفات و بلیات
و عقوبات هر گاه که در را بسیار زنی در بروی تو گشوده شود یعنی اگر در دعا مبالغه کنی
البته حق تعالی اجابت فرماید و از امام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله
علیه مرویست که ان الدعاء و البلاء لیتوافقان الی یوم القیمة ان الدعاء لیرد البلاء
و قد ابرم ابراما یعنی که دعا و بلا از یکدیگر جدا نمی شوند تا بروز قیامت مراد آنست
که دفع بلا لازم دعاست و دعا رد بلا میکند اگر چه حکم جزم شده باشد که آن بلا ببنده رسد
و چون ذکر جمیع احادیث وارده درین باب و مبالغه و تاکید در دعا و ذکر جمیع شروط
و آداب و سایر روایات واقعه در آن دیر گردد باید که مطالعه عدة الداعی نمایند

که ازجمله تصانیف شیخ الزاهدین وعمدة المجتهدین شیخ احمد بن فهد است رضی الله تعالی
عنه وعن جمیع مجتهدی مذهب الائمة الاثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین در انوار
اورده که چون حق تعالی عباد را امر کرد بصوم شهر رمضان و مراعاة عدة ایام وحث ایشان
برقیام بوظایف شکر و تکبیر معقب ساخت ان را بایة کریمه که دالست بر انکه او سبحانه
خبیر است باحوال ایشان و سمیع است باقوال ایشان و مجیب دعای ایشان و مجازی
اعمال ایشان بجهت تاکید وحث و ترغیب بر صوم و تکبیر و شکر و سایر انواع عبادات
و بعد از ان تبیین احکام صوم نمود بقوله احل لکم حلال کرده شده بر شما لیلة
الصیام در شب روزه یعنی در شبی که خواهید که بروزه روید در روزی که در عقب
ان باشد الرفث مجامعت کردن الی نسائکم بزنان خود در انوار و کشاف مذکورست
که در بدایت اسلام مسلمانان در شبهای ماه رمضان تا وقت ادای نماز خفتن با ناخو
کردن اجازت مفطرات نبود جمعی از صحابه بواسطه غلبه شهوت صبر نتوانستند کرد
مرتکب مباشرت شدند بعد از ادای نماز خفتن که محرم بود بر ایشان و از جمله ایشان
عمر خطاب با پیغمبر ص نماز خفتن بگذارد و بخانه رفت نفس او را مطالبت کرد بمباشرت
با زوجه خود چون از خلوت فارغ شد و غسل کرد از این پشیمان شد چون روز شد
نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله از شکایت این نفس خاطی سرکش
نزد تو امده ام و صورت حال بموقف عرض رسانید رسول فرمود که خطا کردی و بعد از او
جماعتی دیگر برخواستند و گفتند یا رسول الله ما را نیز همین حادثه افتاد لیکن شرم داشتیم
که بعرض رسانیم اباد در این باب رخصت میفرمایی و تخفیف تکلیف بر ما میکنی حضرت
فرمود رخصت این امر در دست من نیست و نزد بعضی جماع در شب و روز بر صایم حرام بود
پس حق سبحانه بمحض فضل و کرم خود این تکلیف رفع نمود و فرمود شما را حلال است مباشرت
کردن در تمام طرف شب و لیل اسم جنس است و مراد بهمه لیالی است و گویند مراد شب اول
ماه رمضانست و از صادقین علیهما السلام مرویست که جماع مکروهست در اول هر شب
از ماه مگر ماه رمضان که مستحب است بجهت اباحة و رفث کنایه است از جماع زیرا که

خالی نیست از رفث که بمعنی اظهار الجزیت که واجب التزامست و تعدیه ان بالی جهت
انست که متضمن معنی افضاست و ایثار ان بر جماع در این مقام جهت تقبیح الجزیت که ان
ارتکاب نمودند در وقت محرم و لهذا از انجیانات تسمیه نموده بقوله تختانون انفسکم
و دیگر تا تعلیم بندگان کند بانکه هر چیزی که مستهجن و مستحی منه باشد بکنایه ادا کنند بصریح
وقوله هن لباس لکم استیناف برای بیان سبب حلال یعنی زنان پوششند مر شما را
وانتم لباس لهن و شما نیز لباسید مر ایشان را این کنایتست از شدت اختلاط و
التصاق جانبین لباس را با بدن میباشد مراد انست که سبب حلیه مباشرت در تمام شب
روزه قلت صبر شماست از زنان و صعوبت اجتناب ایشان از شما بجهت کثرت مخالطه
و شدت ملابست پس چون که زوجین معتنق و ملتوی میشوند بیکدیگر و هر یکی مشتمل
میشود بر ان دیگری مشبه بلباس شده اند و یا تسمیه ان بلباس جهت انست که هر یکی
از زوجین ستر صاحب خود میکند و مانع او می شود از فجور که مستلزم کشف عورتست
نزد اجنبی و گویند و گویند مراد بلباس سکن است کقوله تعالی وجعلنا اللیل سکنا یعنی
زوجین ارامش و اینش یکدیگر اند و بعضی گفته اند که معناه هن فراش لکم و انتم لحاف لهن
علم الله دانست خدای انکم که شما کنتم تختانون انفسکم باشید که خیانت
کنید ای بکاهنان بانفسهای خود و ستم نمایید بر خود بتعریض ان مر عقاب را و تنقیص
حظ ان از ثواب و اختیان ابلغ از خیانت است مانند اکتساب که ابلغ از کسب است
چه اختیان دلالت بر فعل میکند یا قصد ان بخلاف خیانت و بعد از بیان علت حلیة
میفرماید که چون شما بگناه اعتراف کردید و از ان توبه نمودید فتاب پس رجوع کرد حق تعالی
برحمت خود علیکم بر شما و رخصت داد بارتکاب مفطرات در شبهای روزه
وعفا عنکم و عفو کرد از شما از خیانت را و محو اثر ان نمود از شما و ان حکم را که بر شما
واجب و لازم کرده بود از شما رفع نمود فالان پس این هنگام که از گناه شما در گذشت
و نسخ حکم مذکور نمود باشروهن مباشرت کنید با ایشان در لیالی صیام امر برای اباحت
یعنی بر شما مباحست در همه ان شبها مباشرت کردن و درین دلیلست بر جواز نسخ سنه

بقران وباشروهن الصاق بشره است به بشره واین کنایه است از جماع وَابْتَغُوا وطلب کنید
مَا كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ آنچه نوشته است خدای یعنی تقدیر کرده برای شما واثبات نموده
در لوح محفوظ از ولد مراد انست که باید غرض اصلی از مباشرت طلب بقای نسل باشد نه مجرد
التذاذ بشهوت چه حکمت از خلق شهوت ومشروعیت نکاح ولادت نه قضای وطر واز
اینجاست که رسول صلی الله علیه واله فرموده که تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة
ولو بالسقط یعنی نکاح کنید تا بسیار شوید که مباهات خواهم کرد برامم پیغمبران دیگر
در روز قیامة واگرچه بچه باشد از شکم افتاده انس بن مالک روایت کند که زنی بود نام او خولا
عطاره روزی نزد عایشه امد وگفت از ان روز که مرا بخانه شوهر اوردند من هر شب خود را
زینت وعطر که در شب اول بودم بیارایم وخود را مطیب ومعطر کردانم ووقت خفتن
به بستر شوهر روم وی روی از من میکرداند ومن از بهر رضای خدای بروی از وی میکردانم
وبران تحمل میکنم وکمانم چنانست که او با من خوشحال نیست ایا مرا مزدی باشد نزد خدای
عایشه گفت بنشین تا رسول خدای بیاید وی بنشست چون رسول بیامد با عایشه گفت
عطر خود کرده یا خولا عطاره اینجا حاضر بوده گفت خولا امده ومیخواهد که مسئله
بپرسد پس خولا نزد رسول امد وقضیه خود را معروض داشت رسول فرمود برو وفرمان
بردار شوهر باش گفت سنقاد اویم ایا مرا این مزدی باشد رسول فرمود که هر ان زن
که در خانه شوهر بنوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر باشد حق تعالی او را چندین
حسنه بنویسد وسیئه محو کند ودرجه رفع کند وهر ان زن که از شوهر خود حامله شود
او را چندان مزد باشد که شخصی در جمیع عمر خود قایم اللیل وصایم النهار باشد
وهر یکبار کودک را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد وچون کودک از شیر
باز گیرد منادی از اسمان ندا کند که ای زن جمیع گناهان گذشته ترا امرزیدند عایشه
گفت زنان را این همه ثوابست مردان را چیست رسول صلعم تبسم فرمود وگفت هر که دست
زن خود بگیرد بطریق مراوده حق تعالی او را حسنه بنویسد واگر بوسه بروی نهد بیست
حسنه واگر باوی نزدیکی کند چندان ثوابش دهد که از همه دنیا بیشتر بود وچون غسل

کند بهر موی که آب بر وی میرسد ده سیئه محو کند وده درجه رفع نماید وثوابی که بجهت غسل او را
عطا نماید بهتر باشد از دنیا با هر چه در وست وحق تعالی بواسطه او با فرشتگان مباهات
کند وگوید شما را گواه گرفتم برانکه او را امرزیدم ونزد بعضی معنی وابتغوا ما کتب الله لکم آنست
که طلب کنید آنچه نوشته است خدای برای شما از حلالی که بیان ان نموده در کتاب خود
واز محرمات ان اجتناب کنید از صادق عم مرویست که مردی از اصحاب سید عالم صلی الله علیه
واله وسلم که او را مطعم بن جبیر گفتندی پیر وضعیف شده بود ودر ماه رمضان بروزه رفت
وچون محل افطار رسید زن او دیر طعام نزد وی اورد واو قبل از افطار بخواب رفت
وچون بیدار شد بزن گفت درین شب اکل بر من حرام شد پس بدون افطار بروزه رفت
وچون روز شد بحفر خندق حاضر امد در اثنای روز بیهوش گشت رسول صلعم او را بدید رقت
فرمود وحق تعالی این ایة نازل ساخت وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وبخورید وبیاشامید در شبهای روزه حَتَّى
يَتَبَيَّنَ لَكُمُ تا وقتی که روشن شود مر شما را الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ رشته سفید این کنایتست
از روشنایی روز مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ از رشته سیاه این اشارتست بتاریکی شب وقوله
مِنَ الْفَجْرِ بیان خیط ابیض است یعنی رشته سفید که آن روشنایی روز است
از براء بن عازب روایتست که این ایة در حق مردی امد از انصار نام او قیس بن صرمه
که مردی ضعیف نحیف پیر بود در روزی از رمضان در زمینی که او را بود کار میکرد
ودر وقت افطار بخانه امد زن او طعام ناساخته بود چون بطعام پختن مشغول شد
قیس بی افطار کرده خواب بر وی غلبه کرد وبخفت چون بیدار شد وقت نماز خفتن
که نهایة زمان افطار بود گذشته بود از طعام نخورده بروزه رفت ودر روز بسیار رنجور بشد
واز پای در امد نماز پیشین رسول صلعم او را دید گفت یا ابا قیس ترا چه بوده است وی قصه
معروض داشت رسول صلعم دلتنگ شد وحق تعالی این ایة فرستاد وان تکلیف را تخفیف
فرمود وبدانکه حق تعالی تشبیه فرموده اول انچه ظاهر میشود از فجر معترض در افق را بخیط
ممتد میشود از تاریکی شب بدو خیط ابیض بقوله من الفجر از بیان خیط اسود بجهت دلالت
ان بران وخیطین بای بیان خارج شده اند از استعاره بتمثیل ومیتواند بود که من از برای

بمعنی تحریم است و بمعنی وجوب نیست اجماعا و نزد بعضی بمعنی ندبست و لهذا از باقر و صادق
علیهما السلم روایتست کراهیت جماع در شب اول هر ماهی مگر شب اول ماه رمضان بجهت کسر
شهوت جماع که در روز آن بروزه باید رفت و بدانکه ظاهر لفظ دلالت میکند بر اباحت جماع در هر
وقتی از اوقات لیل و اگرچه قبل فجر باشد لیکن چون اصحاب شرط کرده اند که در روزه مکلف
مجنب نباشد پس واجب باشد بقای جزوی از لیله بمقدار وقوع غسل در آن پس اباحت مخصوص باشد
بما عدای آن تخصیص پس اگر از روی عمد مخالفت کند روزه او فاسد شود و بر او قضا لازم آید
دون کفارت و اگر با مراعات وقت بوده باشد و بر او چیزی لازم نیاید و بر هر دو تقدیر اخیر
اگر فجر طالع شود در حین مجامعت بر او واجبست که نزع کند و صوم او صحیحست در اخیر
خاصه و شافعی گفته که اگر فجر فجأة ظاهر گردد و نزع و طلوع آن در آن واحد باشد روزه فاسد
نیست و قضا و کفارت واجب نیست و ابوحنیفه نیز بر این است و مزنی حکم بفساد صوم میکند
با وجوب قضای فقط و اما اگر فجر فجأة ظاهر شود و مجامع نزع نکند و مکث نماید عمدا که ظنی شد
که در روز مجامع باشد یعنی قضا و کفارت بر او واجب گردد و اگر جاهل باشد بطلوع فجر بر او قضا
لازم است دون کفارت و اگر عالم بوده باشد قضا و کفارت بر او واجبست و ابوحنیفه گفته
که کفارت بر او واجب نیست و دلیل او اینست که صوم او منعقد نشده پس جماع مفسد صوم
منعقد نشده باشد و کفارت لازم نباشد و ما جواب میگوییم که صوم او نیست منعقده
منعقد شده پس جماع وارد شده باشد بر صوم منعقد و این مطلوبست سیم آنکه علم الله
انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم بیان نعمت و احسان او سبحانه است و رفع حرج در مستقبل
چهارم آنکه فالان باشروهن و نزد بعضی مراد از آن جماعست فقط و نزد بعضی جماعست و مقدمات
آن از لمس و قبله و غیر آن و اصل مباشرت التصاق بشره است ببشره و بعد از آن مکنی به شده
از جماع و از آن مقدمات آن و نزد بعضی دیگر و این نسخ سنت بکتاب و نسخ شیء باسهل
از آن و قوله وابتغوا ما کتب الله لکم مراد طلب ولد است که غرض اهم است نزد شارع و نزد
بعضی دیگر و این نسخ سنت بکتاب و نسخ شیء باسهل از آن و قوله وابتغوا ما کتب الله لکم
مراد طلب ولد است که غرض اهم است نزد شارع و نزد بعضی طلب لیلة القدر حق تعالی حلال گردانیده

تبعیض باشد چه اول الخیط ظاهر میشود بعضی از فجر است عدی بن حاتم گوید که پیغمبر ص نماز و روزه
تعلیم من میکرد در باب روزه فرمود که چون آفتاب فرو رود روزه بگشای و از هنگام طعام و شراب
تو مباح است تا که خیط ابیض از خیط اسود هویدا شود من در شب بر خواستم و دو رسن پیش خود
نهادم و در وی نگریدم گاهی بر من مشتبه و گاهی نمایان میشد من بیامدم و رسول ص را خبر دادم
تبسم فرمود و گفت یا بن حاتم بدانکه مراد از بیاض صبحست و از سواد شب و از صحیحین منقولست
که سهل ساعدی روایت کند که در آیه من الفجر نازل نشده بود بعضی صحابه رشته سفید و رشته
سیاه بپای بسته بمفطرات اشتغال مینمودندی تا آنکه هر دو رشته از هم متبین می شد ترک مفطرات
میکردند حق تعالی بجهت رفع این توهم من الفجر را نازل نمود تا بیان خیط ابیض کند و چون پیغمبر ص
آن را بر ایشان خواندند دانستند که مراد نور صبحست و صاحب انوار آورده که بر تقدیر صحت این
روایت شاید که این قبل از دخول رمضان بوده باشد و تاخیر بیان تا بوقت حاجت جایز است
یا آنکه اول اکتفا باشتهار خیطین کرده باشد از آنکه مراد نور صبح و تاریکی شب است بعد از آن
تصریح بیان کرده باشد در وقتی که ملتبس بر بعضی از ایشان شده باشد و بعد از آن بیان
آخر وقت امساک میفرماید بقوله ثم اتموا الصیام الی اللیل پس با تمام رسانید صیام روزها را
تا شب یعنی از اول صبح ثانی که آن فجر مستطیر و معترض و منتشر گویند و فجر صادق نیز خوانند
تا بوقت دخول شب که آن بعد از غروب شمس است و علامت دانستن غروب زوال حمرة مشرقی
تا بقمة الراس و وجه تسمیه فجر صادق بمستطیر و معترض آنست که چون ظاهر شود روشنی
او در افق مشرقی منتشر گردد و قبل از این زمان تناول مفطرات جایز است و اگرچه در وقت
صبح مستطیل باشد که آن روشنائیست دراز بمقدار یک نیزه و پس از آن تاریک میشود
چه این در حکم شب است پس طعام و شراب و سایر مفطرات در وی حرام نشود و در حدیث
آمده که لا یمنعکم اذان بلال ولا الصبح المستطیل ولکن الصبح المستطیر پس واجبست
که هنوز اندکی از صبح صادق مانده باشد که ترک مفطرات کنند و در حین غروب نیز اندکی
از آن بگذرد افطار کنند جهت تیقن برائت و در کنز العرفان آورده که در این مقام چند چیز
میباید دانست یکی سبب نزول آن و این علی الاختلاف الاقوال دانسته شد دوم آنکه حل اینجا

نطاق حرام وقول اول اکثر واشهر است بیان مفترین بحکم کلوا واشربوا الخ از باب التخریب
که مخصوص است بمتصل وانرحتی یتبین است که اینجا از برای غایت است ودرین خلافست
که حتی راجع بجمیع جمل متقدمه است یا بالخیر شافعی بر اولست وابو حنیفه ومحققان از ما
بر ثانی اند ونزد علم الهدی رحمه الله صلاحیت کل وبعض هر دو دارد ومتفرع میشود اباحة
جماع تا فجر بر غسل بعد فجر باشد وبر قول شافعی وطهارت شرط صوم نباشد ونیز دلالت
کند بر جواز نیت در روز زیرا که هرگاه مباح باشد مباشرت واکل تا فجر پس ابتدای صوم بعد از ان
باشد وصوم مجرد امساک نیست بلکه با نیت است پس لابد باتفاق نیت بعد الفجر باشد ودرین
نظر است زیرا که اگر چنین باشد وجوب نیت بعد فجر باشد نه قبل وحال انکه خلاف
اجماع است ودیگر انکه نیت صوم عبارتست از قصد بصوم وقصد شیء متقدم بران
شیء است وابتدای ان از فجر پس نیت قبل از ان باید ونیز لازم می اید وقوع جزو صوم بدون
نیت واین باطلست وبنابر قول ما راجع بکلوا واشربوا است وحکم مباشرت مخصوص شده
بود بدلیل خارج از احادیث صحیحه وروایات وثیقه ششم خیط ابیض فجر ثانیست که معترض
از افق باشد خیط ممدود وخیط اسود ان چیزیست که ممتد باشد با فجر ثانی از ظلمت شب
واین هر دو مستعار نیست بجهت ذکر من الفجر چه از شروط استعاره انست که مستعار
منه نسیا منسیا باشد وروایت سهل اگر صحیح باشد پس درایة دلیلست بر جواز تاخیر بیان
از وقت خطاب واین مذهب اشاعره است وابو الحسین بصری منع این کرده بانکه خطاب
مالا یفهم منه المراد عبث است وقبیح واز حکیم صادر نمیشود ودرین دلیل نظر است بجهت انکه
جایز است که مراد بخطاب استعداد امتثال باشد وعزم بر فعل مامور به بعد از بیان تا مثاب
شود بر عزم پس عبث نباشد لیکن سزاوار انست که این قبل از دخول رمضان باشد واگرنه تاخیر
بیان از وقت حاجت لازم اید واین باطلست باجماع هفتم قوله ثم اتموا الصیام الی اللیل
حد صومست وبیان اخر وقت ان تا معلوم شود ان تحریم صوم لیل وتابع انست صوم وصال
زیرا که لیل را غایت صوم گردانیده وغایت منفصل است از ان شیء پس افطار بعد از ان
باشد ودرین نظر است زیرا که ان غایت وجوب صوم است وتا انکه جایز باشد دلالت نکند

بر ان نیست اگر گویند متحقق نمیشود معنی نهار تا انکه شب ظاهر شود پس لازم اید صوم جزوی از شب
گوئیم این واجب بالاصاله نیست بلکه از باب مقدمه واجبست ومراد بلیل نزد ما بر قول اقوی ذهاب
حمرهٔ مشرقیه است ونزد بعضی از اصحاب ما وجمله فقهای عامه غیبوبت شمس است ونیز انکه
امر باتمام صوم مستلزم اینست که هر جزوی از نهار شرط باشد در جزو دیگر پس واجب باشد ایشان
نمودن بتمام ان ودو فرع برین متفرع است یکی انکه اگر صایم نیت افطار کند در جزوی از نهار روزهٔ
او باطل باشد واگرچه عود کند به نیت امساک دوم انکه واجبست اتمام صوم فاسد بجهت عموم
فاتموا الصیام الی اللیل وافساد غیر مانع است ولیکن سبب روزهٔ دیگر است پس قضای ان واجب
باشد بعد از ان بیان حکم اعتکاف مینماید بقوله ولا تباشروهن ومباشرت مکنید زنان را
وانتم عاکفون وحال انکه شما معتکف باشید ومقیم فی المساجد در مسجد برای عبادت
بقصد قربت مرویست از قتاده که قبل از نزول این ایه مردان معتکف میشدند ودر اثنای
اعتکاف از مسجد بیرون میرفتند وبا زنان مباشرت میکردند وبعد از ان مراجعت مینمودند
حق تعالی ایشان را از ان نهی فرمود ودرین دلیلست بر انکه اعتکاف در مسجد میباید وان مختص
بمسجدی دون مسجدی نیست ووطی در ان حرام است ومفسد ان زیرا که نهی در عبادات موجب
فساد است ودر کنز گفته که در ینجا چند حکم است یکی تحریم مباشرت وقبله وغیر ان از مقدمات
جماع دوم عموم لیل ونهار در تحریم مباشرت زیرا که ان متعلق است بحال اعتکاف سیم اشتراط
اعتکاف در مساجد وظاهر عموم است زیرا که ان جمع معرف باللام است وجمله فقهای عامه بر این اند
وبعضی از اصحاب ما ونزد بعضی دیگر از اصحاب ما مراد مسجد جامع است وتفسیر ان کرده اند
بمسجد اعظم واکثر اصحاب ما گفته اند که مراد هر مسجدیست که پیغمبری یا وصی او در ان
نماز جمعه گذارده باشد ونزد بعضی نماز جماعت گذارده باشد واین قول احوط است
بجهت یقین براءة ذمه وتفسیر این مسجد کرده اند بمسجد مکه ومدینه وجامع کوفه وبصره
بر بنا بر این ایه مخصوص باشد بخبر واحد اگر اخبار ان متواتر نباشد چهارم انکه باطل
میشود با مباشرت مذکوره زیرا که نهی در عبادات مبطل انست همچنانکه در اصول معرفت شده
ودیگر انکه مباشرت مبطل صوم است نزد ما شرطست در اعتکاف وبطلان شرط مستلزم

بطلان مشروطست و درین مقام دو مسئله دیگر باید دانست یکی آنکه شافعی صوم را شرط اعتکاف
نمی داند و نزد ابو حنیفه شرطست همچنانکه قول ماست دوم آنکه نزد شافعی اعتکاف محدود و معین
نیست پس نزد او جایز است و اگر چه یک ساعت باشد و ابو حنیفه حد آن نموده یک روز
و مالک تجویز کمتر از ده روز نمیکند و اصحاب ما بر آنند که کمتر از سه روز جایز نیست بحجة روایات
صحیحه از ائمه هدی علیهم السلام از امام علی بن الحسین زین العابدین و امام الساجدین
صلوات الله علیهما روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ده روز در عشر ماه رمضان
معتکف شود همچنان بود که حج و عمره کرده باشد تلك آنچه مذکور شد از احکام روزه و
اعتکاف حدود الله اندازهای خداست که در دین محدود و مقرر فرموده فلا تقربوها
پس نزدیک مشوید از این ابلغ است در منع تجاوز از آن چه وقتی که قرب بدان واقع نشود
تجاوز خود چگونه صورت بندد چنانکه در انوار گفته این نهیست از نزدیک شدن بحدی
که حاجز است میان حق و باطل تا بباطل نزدیک نشوند چه جای آنکه از آن تخطی نمایند کما قال
علیه و آله السلام ان لکل ملك حمی وان حمی الله محارمه فمن رتع حول الحمی یوشك ان یقع
فیه یعنی هر پادشاهی را قرقیست و قرق حق تعالی محارم اوست پس هر که چرد در گرد آن قرق نزدیک
باشد که در آن واقع شود و این ابلغ است از فلا تعتدوها و معنی آنست که نزدیک حدود
خدای مشوید بمخالفت آن كذلك همچنین که تبیین این احکام فرموده یبین الله
بیان میکند خدای آیاته نشانهای خود را از امر و نهی و وعد و وعید للناس برای
عامه مردمان لعلهم یتقون شاید پرهیز کنند و از حدود در نگذرند و مخالفت اوامر
و نواهی نکنند بعد از آن بیان حکمی دیگر از احکام شریعت میفرماید بقوله ولا تأکلوا
و مخورید اموالکم بینکم اموال خود را که واقعست میان شما یعنی مخورید مال
یکدیگر را بالباطل بناشایست و نابایست یعنی باید که نخورد بعضی از شما مال بعضی
دیگر را بوجهی که حق تعالی اباحت آن نفرموده باشد چون دزدی و قمار و خیانت و غصب
و عقود فاسده یا مالهای خود را بنامشروع صرف میکنید چون شرب و زنا و انواع فسق
مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که قریش قمار بازی میکردند در اهل و مال خود حق تعالی

باز داشت ایشان را از آن نهی فرمود و این آیت بر جمیع انواع معصیت و تلف اموال
بضمیر مخاطب آنکه مراد اموال بعضکم است از حیثیت آنکه المؤمنون کنفس واحدة
و مثل اینست ولا تقتلوا انفسکم و تنقیح این کلام صاحب کنز العرفان بعد از این معلوم
خواهد شد و بین منصوبست بر ظرف یا آنکه حالست از اموال و قوله و تدلوا عطفست
بر فعل نهی یعنی فرو مگذارید و القا مکنید بها بدان مالها الی الحکام بسوی حکم کنندگان
ستمکار که ملوک و سلاطین روزگارند و یا بعضی از آن مالها را برشوه بحکام اسلام مدهید
لتأکلوا تا بخورید بحمایت ایشان یا برفع بحکام ایشان فریقا من اموال الناس پاره از مالهای
مردمان بالاثم بظلم و ستم که موجب گناه است چون شهادت و یمین کاذبه و مستولد بود
که جار و مجرور منصوب المحل باشد بحالیة یعنی در حالتی که ملتبس باشید باثم و معصیت
و انتم تعلمون و حال آنکه شما میدانید که مبطلانید و از جمله عاصیان و ظالمان
کقوله و تکتموا الحق و انتم تعلمون و شبهه نیست که ارتکاب معصیت با علم بآن اقبح است
و اقدام بر معصیت با علم یا با تمکن از علم اعظم یا مراد حکام عدل باشند یعنی حکومت
اموال با ایشان رفع مکنید بقصد باطل و نا روا بوسیله یمین کاذب و شهادت دروغ چنانکه
مرویست که عبدان حضرمی دعوی قطعه زمین کرد بر امرء القیس کندی و او را بینه نبود حضرت
رسالت پناه حکم کرد بسوگند خوردن امرء القیس چون قصد سوگند کرد این آیه نازل شد چون خواند
که ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا امرء القیس از یمین مرتدع و منزجر
شد و آن قطعه زمین را تسلیم عبدان کرد حق تعالی این آیه فرستاد و درین دلیلست بر آنکه
حکم قاضی باطنا نافذ نیست و مؤید اینست روایت ابو هریره از پیغمبر ص انما انا بشر
مثلکم و انتم تختصمون الی و لعل بعضکم یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی
نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من اخیه فانما اقضی له قطعة من نار یعنی من آدمی ام
مثل شما و شما رفع تخاصم و رفع محاکم میکنید بر من شاید که بعضی از شما حجت خود را بهتر
عرض تواند کرد از بعضی دیگر پس من حکم کنم برای او بمانند آنچه از و شنیده باشم و حال آنکه
نفس الامر چنین نباشد پس هر کس برای او حکم کنم بحق دیگری از مال برادرش آن پاره ایست از آتش

كذا برای او حكم میكنم و صادق علیه السلام فرموده كه مراد یا باطل در این آیه یمین كاذبه است و مصدق
قول اول است اینكه از صادق ع مرویست كه میكون فی هذه الامة حكام یحكمون بخلاف
الحكم فمن لله المؤمنین ان یحاكموا الیهم یعنی حق تعالی در ازل میداند كه حاكمانی پیدا شوند
كه حكم بناحق كنند پس مؤمنان را نهی كرد از آنكه رفع حكومت با ایشان نمایند بر سبیل رشوت
تا حاكم برای مرتشی حكم كند و فریق یعنی طایفه است از مالها كه از آن منقطع سازند و استعمال
آن در مال برای آنست كه مال عرب بیشتر شتر و گاو و گوسفند و چهارپایست و لهذا اطلاق
وادی بآن شده و در حدیث نبوی كه لو كان لابن ادم وادیان من مال لابتغی الیهما ثالثا
لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب علی من تاب یعنی هر گاه او را دو رود خانه از مال باشد
او طلب سیم ثالثی خواهند كرد و دل آدم را پر نمی سازد مگر خاك و حق تعالی قبول توبه آن
كسی كند كه باو باز گردد و تایب و نادم شود و صاحب كنز العرفان نیز معنی آیه را باین تصریح
فرموده و گفته كه این آیه كریمه دلالت میكند بر نفی از و جز یكی نهی از اكل اموال بسببی
باطل و غیر مشروع اگر گویند كه حق تعالی اضافه اموال بمخاطب فرموده پس چگونه مخاطب
ظالم باشد باكل آنچه مال هر كس بر صاحبش حلالست و هیچ حلالی باطل نیست
گوییم این مجازیست از باب اطلاق كل بر بعض و مراد اینست كه لا یاكل بعضكم مال بعض
بالباطل یعنی نخورید مال یكدیگر را بباطل چون نهب و سرقه و تزویر و غیر ذلك دوم
تدلوا ای لا تدلوا و حذف لا بجهت اعتماد است بر عاطف و معنی اینست كه لا تعطوا
الحكام اموالكم لتحكموا لكم مدهید بحكام مالهای خود را تا برای شما حكم كنند و این
مستعارست از قول عرب كه ادلی دلوه اذا ارسلها یعنی ارسال رشوت كردن بحكام
مانند ارسال دلو در چاه و قوله لتاكلوا علة غائیه ادلاست و قوله فریقا باین معنی است
كه طایفه من اموال الناس بالاثم و مراد باثم ظلم است كه سبب اثم است و واو در و انتم
تعلمون حالست ای و الحال انكم تعلمون انها باطلة و قید حكم بعلم بجهت اینست
كه تكلیف مشروطست بعلم و بعد از آن بیان حكمی دیگر از احكام شرع میكند بقوله
یسئلونك سؤال میكنند ترا ای محمد عن الاهلة از ماههای نو مرویست كه معاذ جبل

و ثعلبه كه از اعیان انصار بودند حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله پرسیدند كه چه سبب
كه گاه جرم ماه باریك مینماید مانند ریسمانی و بعد از آن بمرور ایام زیاده میشود تا آنكه
تمام میگردد و دیگر باره روی بتناقص مینهند تا بآن مرتبه اول میرسد و چون حق تعالی میدانست
بعلم ازلی كه فهم ایشان قاصرست از دانستن حكمت نقصان و كمال ماه از جهت جواب در
معرفت فایده آن فرستاد كه قل هی بگو ای محمد هلالها مواقیت نشانهای وقتهاست
للناس برای مردمان در مزد دوران و عده زنان و مدة حمل ایشان و مدة رضاع و فصال
و آجال دیوان و محقق و الحج و علامات اوقاتست برای حج كه موسم آن بدان بدانند
مراد آنست كه معالم عبادات موقتست كه اوقات آنها بدان شناخته میشود و خصوصا
حج كه ادا و قضای آن در آن مراعاة باید كرد چه قضای آن در غیر وقت از جایز نیست
و مواقیت جمع میقاتست ماخوذ از وقت و فرق میان آن و مدة و زمان آنست
كه مدة مطلقه امتداد حركت فلكست از مبدا آن تا منتهای آن و زمان مدة مقسوم است
و وقت زمان مفروض است برای امری حاصل كلام آنست كه حكمت در تغییر اهله دانستن اوقات
عبادات و امور موقته است بخلاف حال شمس كه همیشه بر یك حالتست و زیاده و نقصان درو
نیست اصمعی گفته كه از شب اول هر ماه تا هفتم هلال خوانند و تا چهاردهم و پانزدهم بدر
و نزد بعضی دیگر شب اول و دوم را هلال گویند و باقی را باین اسم نخوانند و تسمیه آن بهلال
جهت آنست كه ماخوذست از استهل الصبی اذا صاح او بكی حین تولده و اهل القوم بالحج
اذا رفع اصواتهم بالتلبیه و چون كه مردم دیدن آن برفع صوت آن یكدیگر مینمایند از این جهت
باین اسم تسمیه یافت مرویست كه در زمان جاهلیت هر كس بحج یا بعمره احرام گرفتی بر حرام
بودی از در خانه در آمدن بلكه بر بام خانه بر آمدندی و بخانه داخل میشدندی و یا دیوار
سوراخ میكردند و بیرون می آمدند و اندرون میرفتند و گر از اهل بر بودندی از پس خیمها
بیرون آمدندی و داخل شدندی و باعتقاد خود این عمل را از تمامیه حج دانستندی
و فاعل این نیكو كار و تارك آنرا فاجر خواندندی و این حكم همه عرب را شامل بود مگر اهل
خمس را و ایشان چند قبیله بودند قریش و خزاعه و بنو عامر و ثقیف و كنانه و جشم و ایشانرا

بسبب صلابت در دین و این خود حمس میگفتند چه از تشدد احتماس است یعنی شجاعت اتفاقا
روزی در ایام احرام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دری بیرون آمد و از عقب او
رفاعة انصاری هم از آن در قدم بیرون نهاد و مهاجر و انصار یکبار او را فاجر گفتند و چون
حضرت از وی پرسید که این جرأت چرا کردی گفت من بتو اقتدا نمودم سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود مرا جایز بود که از در بیرون آیم زیرا که حمس ام یعنی از قریشم و تو از قبیله ما
نیستی رفاعه گفت ای سید عالمیان اگر تو حمسی من تابع حمسم ام زیرا که دین من دین تست
و آیین من آیین تو فی الحال جبرئیل نازل گشت و حکم مذکور را بازالۀ باطل ساخته
وَلَيْسَ الْبِرُّ و نیست نیکوئی بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ بآنکه در آیید بخانها مِنْ ظُهُورِهَا
از پشتهای آن یعنی بام خانه بر آمده بالا بدرون روید وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى و لیکن نیکوئی
آنکسیست که بترسد و بپرهیزد از خدا یعنی از محارم و شهوات غیر مشروعه و یا خداوند نیکوئی
کسیست که بپرهیزد از خشم خدا یا از اعمال زمان جاهلیت پرهیز نماید وَأْتُوا الْبُيُوتَ
و در آیید بخانها در حال احرام و غیره مِنْ أَبْوَابِهَا از درهای آن زیرا که در عدول از آن بری
نیست پس در مباشرت امور خود به طریقی که میخواهید در آیید وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدا
در تغییر احکام او و اعتراض بر افعال او بلکه منقاد جمیع اوامر و نواهی او شوید لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ شاید که شما رستگار شوید یعنی تا ظفر یابید بهدایت و برسید بامید کار از عقوبات
الهی خلاص شوید در انوار گفته که وجه اتصال و لیس البر تا آخر بما قبل آنست که اصحاب
از پیغمبر صلی الله علیه وآله دو چیز سؤال کرده بودند یکی اهله و دیگری دخول و خروج از
ابواب بیوت در حین احرام و یا آنکه چون ذکر مواقیت حج نمود و این حکم نیز از افعال
ایشان در حج بر سبیل استطراد ذکر آن فرمود و یا آنکه چون از چیزی سؤال کردند
از آنچه مقصود است در دین و مخصوص بعلم شریعت از آن جهت این را در عقب جواب آن
ذکر فرمود تا تنبیه ایشان نماید بر آنکه لایق بحال ایشان آنست که از مثل این سؤال کنند
و اهتمام نمایند بعلم شدن بما شد این و یا آنکه مراد باین تشبیه است بر تعکیس ایشان
سؤال را بحال کسانی که ترک ابواب بیوت کنند و از ورای آن داخل شوند و معنی

اینکه نیکو نیست اینکه در مسایل خود عکس نماید و لیکن نیکوئی آنست که از آن اتقاد اجتناب
نماید و بر مثل این جسارت نکنید و گویند مراد ببیوت زنانند و معنی آنست که مقاربت
ایشان از آن وجه کنید که خدای گفته است و قصد ادبار ایشان نکنید بلکه از ابواب ایشان
یعنی از پیش ایشان با ایشان مباشرت کنید و این وجه خالی از بعدی نیست و تبیین ضعف
از هدایة نساؤکم حرث لکم مبین خواهد شد بعد از آن در بیان جهاد که از جمله احکام
شرایع است میفرماید که وَقَاتِلُوا و کارزار کنید یعنی جهاد نمایید فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه
خدا یعنی بجهت اعلای کلمه او و اعزاز دین او الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ آنانرا که کارزار میکنند
با شما وَلَا تَعْتَدُوا و از حدود مگذرید یعنی ابتدا بقتال مکنید و یا معاهد را مکشید
و یا بدون دعوت با ایشان در مقام محاربه میایید یا ایشان را مثله مکنید و یا باز ایستید
از قتال کسی که منهی شده اید که کارزار کردن با او إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ بدرستی
که خدای دوست نمی دارد ستمکاران را و در انوار گفته که این حکم قبل از آن زمان بود که
مسلمانان مأمور شوند بقتال همه مشرکان و بعد از آن بایه وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و یا مراد
بالذین کافرانی اند که متصدی امر قتال کنند با اهل اسلام و در مقابله ایشان در آیند و غیر
ایشان از مشایخ و صبیان و رهبانان و نسوان و یا آنکه مراد همه کفره اند چه همه ایشان
متصدی قتال مسلمانانند و بر قصد آن و مؤید قول اول است که در سالی که حضرت رسالت صلی
با جمعی از صحابه بنیت عمره قضا بمکه میرفتند سرهای عرب و مشرکان بحدیبیه ایشانرا
از دخول مکه مانع شدند و از حدیبیه صلح واقع شد بر آنکه سال آینده مؤمنان بمکه آیند
و مشرکان سه روز شهر را خالی کنند تا ایشان بفراغت بمراسم طاعت قیام نمایند و امیر
المؤمنین صلوات الله علیه صلح نامه نوشت سال دیگر که بنیت عمره قضا بیرون میرفتند
صحابه را ملال دست داد که نباید قریش از سر عهد گذشته طرح جنگ افکنند و امر قتال
در شهر حرام چگونه بود آیه سابقه فرود آمد که اگر ایشان جنگ کنند شما نیز جنگ کنید
و از ائمه ما صلوات الله علیهم مرویست که این آیه ناسخ آیه کفوا ایدیکم است و قوله و اقتلوهم
حیث ثقفتموهم که بعد از نیست ناسخ قوله ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم

در کنز العرفان آورده که این آیه صریحست در امر بقتال و گویند که این اول آیتی است که در باب
قتال نازل شده و لهذا فرموده که الذین یقاتلونکم تا باز ایستادگان از قتال بیرون روند
چه پیغمبر صلی الله بعد از هجرت قتال نمیکرد با کسانی که قتال میکردند با او و بنابرین قول این آیه منسوخ
بقوله اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و نزد بعضی الذین یقاتلون اهل قتال اند نه شیوخ
و صبیان و نسوان بیرون روند و این اولیست زیرا که نسخ بر خلاف اصل است و قول آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله جنگ نمیکرد با کسی که او کارزار نمیکرد از کفر ممنوعست بلکه آن
حضرت انتظار فرصت میکشید و حصول شرایط و قوله و لا تعتدوا بنابر اول یعنی
و لا تبدؤا من لم یقاتلکم و بر ثانی معنی اینکه لا تقتلوا من لا یجوز قتاله کالنساء و الصبیان
و اقتلوهم و بکشید مقاتلان از خود را حیث ثقفتموهم هر جا که یابید ایشانرا
در حل و حرم اصل ثقف حذق است در ادراک شی خواه از شی علم یا عمل و از متضمن
معنی غلبه است و لهذا در آن مستعمل میشود کما قال الشاعر فاما تثقفونی فاقتلونی فمن اثقف
فلیس الی خلود و اخرجوهم و بیرون کنید ایشانرا من حیث اخرجوکم از آنجا که شما را
بیرون کرده اند یعنی مکه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این حکم فرمود در روز فتح مکه
بکسی که ایمان نیاورد و الفتنة و شرک آوردن ایشان در حرم و صد ایشان شما را از آن
اشد سخت تر است بر ایشان من القتل از کشتن شما را در حرم یا بمعنی که ایشان بان
مفتتن میشوند مانند اخراج از وطن اصعبست از قتل بجهت دوام تعب و محنت
و تألم نفس بان و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام و مقاتله مکنید با کافران نزدیک
مسجد الحرام مراد همه حرم است حتی یقاتلوکم تا وقتی که ایشان کارزار با شما
فیه در حرم و هتک حرمت آن کنند یعنی شما افتتاح مکنید بقتال ایشان و هتک حرمت
مسجد حرام فان قاتلوکم پس اگر ایشان ابتدای قتال کنند با شما فاقتلوهم پس
بکشید ایشانرا و باک مدارید که ایشان حرمت حرم بر طرف نهاده اند و ابواب مقاتله بر
شما گشاده و هتک حرمت حرم کرده کذلک مانند اینست جزاء الکافرین پاداش
کافران پس بکنید با ایشان آنچه ایشان میکنند با شما فان انتهوا پس اگر باز ایستند

از کفر و معاصی فان الله غفور پس بدرستی که خدای تعالی آمرزنده است رحیم مهربانست
که ببرکت اسلام ایشانرا بدار السلام رساند در کنز العرفان گفته که این آیه ناسخ هر آیتیست
که در آنست موادعه یا کف از قتل مانند قوله ودع اذاهم و قوله لکم دینکم ولی دین و امثال آن زیرا
که حیث از برای مکانست و معنی اینکه ای مکان ادرکتموهم من حل او حرم و قبل این قتال
در حرم حرام بود بعد از آن منسوخ شد باین آیه و امثال آن و قوله و اخرجوهم من حیث
اخرجوکم یعنی از مکه چه ایشان اخراج رسول کردند و جماعت مسلمانان از حرم و همچنین
صد ایشان نمودند از دخول حرم در عام حدیبیه پس جناحی و اثمی در اخراج ایشان نیست
زیرا که بادی اظلم است و این آیه دلیلست بر وجوب اخراج کفار از زمین مکه کما قوله حتی لا تکون
فتنة و سنت نیز برین وارد شده و هو قوله علیه السلام لا یجتمع فی جزیرة العرب دینان
و نیز در آن دلالتست بر قبول توبه معتد زیرا که در و بیان فرموده که قبول توبه مشرک میفرماید
و شرک اعظم از قتل است بعد از آن غایت وجوب قتال را بیان میکند بقوله و قاتلوهم
و قتال کنید با مشرکان حتی لا تکون فتنة تا آن غایت که فتنه نباشد یعنی اثر شرک
نماند که موجب فتنه است و یکون الدین و باشد پرستش و طاعت خالص لله مر خدای را
که شیطان اصلا در آن نصیبی نباشد فان انتهوا پس اگر باز ایستند مشرکان از کفر
فلا عدوان پس هیچ ستمکاری نیست یعنی ستم مکنید و تعدی منمایید بر باز
ایستادگان از شرک زیرا که مستحق نیست آنکه ظلم و تعدی نماید الا علی الظالمین
مگر بر ستمکاران مراد بعدوان عقوبتست پس وضع ظلم شده در موضع حکم و نام نهاده
شد جزای ظلم باسم ظلم بجهت مشاکله و مزاوجه کقوله تعالی و من اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه و قوله جزاء سیئة سیئة مثلها و یا آنکه معنی اینست که اگر معرض منتهیان شوید
ظالمان باشید و امر بر شما منعکس گردد فا اولی از برای تعقیب است و ثانیه از برای جزا
در مجمع آورده که این آیه ناسخ آیه اولی است که متضمن نهی بود از قتال در مسجد با آنکه ایشان
بان ابتدا بقتال کنند و بنابر آنکه منسوخ نباشد بلکه مراد از آن نهی باشد از قتال با صبیان
و نساء آنکه مذکور شد پس این آیه ناسخ آن نباشد و نزد بعضی معنی اینست که چون ایشان

ابتدا بقتال کنند در حرم واجبست بر شما مقاتله ایشان تا کفر زایل شود و میشاید که معنی
فان انتهوا این باشد که اگر ایشان باز ایستند از قتال شما نیز باز ایستید و اگر باز نه ایستند
با ایشان کارزار کنید که عدوان یعنی قتل نباشد الا علی الظالمین و حق انست که مراد
حق تعالی درین آیت اینست که مشرکان را بکشید تا آنکه باز ایستند از کفر و قبول ایمان کنند و در
حق اهل کتاب فرمود که با ایشان کارزار میکنید تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول و رخصت
در مهلت ایشان بجهت انست که ایشان از کتابی هست که ممکنست که نظر نمایند و اندیشه
کنند و متصف شوند بایمان آرند بخلاف مشرکان که صاحب کتاب نیستند پس در امهال
ایشان فایده نباشد آورده اند که مشرکان در ذی القعده مقاتله کردند با اهل اسلام در حدیبیه
و اتفاقا در سال دیگر خروج اهل اسلام از مکه بمدینه بجهت قضای عمره در چنین ماه واقع
شد بجهت حرمت ماه کراهت داشتند که با ایشان مقاتله کنند اگر ایشان در مقام مقاتله شوند
حق تعالی فرمود که الشهر الحرام ماه حرام یعنی ذی قعده این که بعمره قضا میرسید
بالشهر الحرام بعوض ان ماه حرامست که با شما در صدد مقاتله در آمدند یعنی ذو القعده
ماضی که شما را منع کردند یعنی اگر ایشان جنگ کنند مترسید و باکی مدارید که ایشان در آن
ماه حرام شما را از مکه باز داشتند پس شما را جایز است که بجهت این درین ماه با ایشان
قتال کنید و بعوض آن دمار از ایشان بر آرید چه هتک حرمت آن که از شما صادر میشود
بجهت هتک ایشانست حرمت آن را پس این اندیشه بخود راه مدهید و تسمیه ذی القعده
بجهت قعود مردمانست در آن از قتال والحرمات قصاص و حرمتها را مساواتست
یعنی قصاص در همه چیزی جایز است حتی که در هتک حرمت شما این ماه را بدل است از ترک
حرمت ایشان آن ماه را این احتجاجیست بر جواز مقاتله با کفار در اشهر حرم که ذو القعده
و ذو الحجه و محرم و رجبست و ملخص معنی آنست که هر حرمتی که واجبست محافظت
نمودن بر آن قصاص در آن جاری میشود و مانند قتل شخصی بشخصی و قطع یدی بیدی
پس چون که ایشان هتک حرمت کردند بقصد پس شما نیز بمثل آن با ایشان عمل کنید و بر ایشان
داخل شوید ایشان را بکشید و اگر ایشان با شما کارزار کنند مطلقا کما قال فمن اعتدی

علیکم پس هر که ظلم کند و تعدی نماید بر شما با بتدای مقاتله با شما فاعتدوا علیه پس تعدی
کنید بر او یعنی قتال نمائید با او بجهت دفع شر خراست این لفظ بر سبیل مشاکلت چنانکه
گذشت و مراد انست که جزای ستم او با او رسانید بمثل ما اعتدی علیکم بمثل انچه که
ستم کرده است بر شما یعنی باید که عقوبت شما بر طبق تعدی ایشان باشد و مساوی آن بدون
تعدی ایشان باشد و مساوی ان بدون تعدی و تجاوز از آن واتقوا الله و بترسید از
خدا در تعدی و در گذشتن از انچه رخصت شده اید واعلموا و بدانید اهل اسلام ان الله
مع المتقین آنکه حق تعالی با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت پس حراست شما نماید و اصلاح
شان شما کند اگر بر صفت پرهیزکاری باشید و منقاد اوامر و نواهی او شوید و هر کس که خدا
با او باشد همیشه مظفر و منصور باشد بر اعدا ذکر آورده که مراد بقوله فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بر سبیل تعمیمست یعنی اعتدا بهر طریقی که باشد موجب جزا دادنست
بمثل آن پس آیت دال باشد بانکه هر که غصب چیزی کند و تلف کند لازم او باشد رد مثل آن
و کاهست که بر طریق صورت باشد اشیای ذوات الامثال و یا بر طریق معنی باشد
قیمت در مالا مثل له و درین آیت چند حکمست یکی اباحت قتال در شهر حرام با کسی که حرمت
آن نگاه ندارد خواه آنکه اولا معتقد حرمت آن بوده باشد یا نه زیرا که هر گاه جایز باشد
قتال با مقاتلی که معتقد حرمت او بوده باشد پس غیر او بطریق اولی دوم آنکه جایز است
مقاتله محارب معتدی بمثل فعل او لقوله والحرمات قصاص سیوم آنکه اگر هجوم کنند
دشمنان بر مسلمانان بر وجهی که موجب خوف شود بر بیضه اسلام جایز است قتال با ایشان
و این نوع جهاد جایز است قتال با ایشان و این نوع جهاد واجبست زیرا که خاصیت
جهاد آنست که هر گاه جایز باشد واجب خواهد بود خواه آنکه امام حاضر باشد یا نه چهارم
هر گاه شخصی در میان قومی باشد و عدو بر ایشان هجوم کنند و آن شخص خوف نفس خود
داشته باشد جایز است او را قتال با عدو ایشان و باید که قصد او دفاع باشد از نفس
خود لقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم پنجم جایز است
بمقتضای آیت که غاصب و ظالم چون رد مظالم نکنند از مال ایشان اخذ کنند بقدر انچه

غصب کرده باشد خود بحکم حاکم یازدهم آنکه مجازی منصور است هر گاه که انتقام نماید در
مجازات از تعدی زیرا که حق تعالی با اوست و هر که حق تعالی با او باشد البته منصور خواهد بود و
نزد بعضی از علمای مفسرین چون قتاده و ضحاک و ربیع و عبد الرحمن بن زید یعنی والحرمات قصاص
آنست که حرمت شهر و حرم و حرام را قصاص است بدخول مسلمانان در مکه در شهر حرام بجهت منع
مشرکان یعنی چون که قریش فخر میکردند بر منع پیغمبر از دخول در عام حدیبیه منع کردند از دخول در مکه
پس حق تعالی در سال آینده آنحضرت را با اصحاب بمکه در آورد و در ماه ذی القعده تا قضای
عمره کردند بر رغم اهل شرک و این قول مرویست از ابی جعفر ع و چون حق تعالی قتال را واجب
ساخت بر اهل اسلام با دشمنان در عقب آن ذکر انفاق نمود در آن و فرمود که وَأَنْفِقُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ و نفقه کنید ای توانگران در راه خدای که جهاد است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
و میفکنید نفسهای خود را بدستهای خود خود را میفکنید إِلَى التَّهْلُكَةِ بورطه هلاکت
یعنی بخل مکنید که موجب هلاکت ابدیست که البخیل بعید من الله بعید من الجنة قریب من
النار و لهذا بخل را بهلاک تسمیه کرده اند در سبب نزول این آیه آورده اند که چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عزم عمره قضا کرد جمعی گفتند که ما توشه نداریم و کسانی
که دست رس دارند بما چیزی نمی دهند حق تعالی این آیه فرستاد که باید توانگران بر درویشان
انفاق کنند و خود را در هلاکت ابدی نیفکنند از جهت بخل و در کشاف گفته که نزد بعضی
مراد آنست که در اسراف بسیار مبالغه مکنید بر وجهی که جمله در راه خدا انفاق کنید و صرف
نیز منمائید بتضییع وجه معاش که موجب هلاکت گشت بلکه باید که انفاق شما از طرفین
افراط و تفریط بری باشد و بر حد وسط باشد و یا آنکه انفاق کنید در جهاد و نفس خود را
در هلاکت میفکنید بکف از غزو چه آن موجب قوت اعداست و تسلط ایشان بر اهلاک
شما و مویّد اینست روایت ابو ایوب انصاری که چون حق تعالی اعزاز دین اسلام فرمود و
تکثیر اهل آن نمود با اهل و اموال خود مراجعت نمودیم و اقامت کردیم در میان ایشان و به
اصلاح اموال مشغول شدیم حق تعالی این آیه فرستاد و القا بمعنی طرح شیء است و تعدیه آن
بالی بجهت آنست که متضمن معنی انتهاست و با مزید است و مراد بایدی انفس است و با برای

سببیت است و مفعول فعل محذوفست ای ولا تلقوا انفسکم بایدیکم و تهلکه و هلاک و هلک
بیک معنی است و تهلکه مصدر است مانند تضرة و تسرة و در بعضی از تفاسیر آمده که حق تعالی
در این آیه جمله مکلفان را امر فرموده بانفاق مال و در عموم این داخل است زکوة و صدقه و انواع
خیرات از عمارت مساجد و رباطها و معاونت فقرا و مساکین و شفقت بر یتامی و معنی
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه آنست که خود را در هلاکت دین میفکنید از منع زکوة و حج و جهاد
و سایر نفقات واجبه امام حسن بن علی علیهما السلام فرموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که در خانه خود نشسته درمی در راه خدای خرج کند یعنی در حج و جهاد هفتصد بنویسند و اگر
بنفس خود بیرون رود و مال خرج کند بهر درمی هفتصد هزار درم بنویسند و اگر بنفس خود
بیرون رود و مال خرج کند بهر درمی و ذلک قوله یضاعف لمن یشاء عکرمه گفته که از وجه حلال
کنید که از وجه حرام انفاق نمائید خود را هلاک کرده باشید و گویند معنی تهلکه آنست که بدون
مظنه عاقبت و قدرة بر دفاع اعدا خود را در میان ایشان میفکند از براء بن عازب گفته که مراد
باین تهلکه آنست که شخصی گناه و معتقد او این باشد که توبه او قبول نخواهد بود و از رحمت خدا
ناامید گردد حبیب بن حارثه نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله انی رجل
معرض للذنوب من مردی ام که بسیار متعرض معاصی میشوم تدبیر من چیست فرمود توبه کن
گفت یا رسول الله توبه میکنم و باز بر سر گناه میروم فرمود توبه کن گفت یا رسول الله گناه من
بسیار است فرمود که ای حبیب عفو خدا از گناه تو بیشتر است باید که در درگاه او نومید نشوی
نومید مشو که ناامیدی کفر است وَأَحْسِنُوا و نیکوئی کنید و تفضل نمائید بر محاویج خصوصا
بر غازیان و یا نیکو کردانید اعمال و اخلاق خود را یا مقتصد باشید در انفاق إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و یا نیکو کردانید ظن خود
بخدا یعنی بخدای گمان نیکو برید که کسانی که بخدا ظن نیکو برند ایشان را دوست دارد از رسول
صلی الله علیه و آله روایتست که فرمود بخدای گمان نیکو بردن بهای بهشت است و روز قیامت
حق تعالی فرماید تا بنده را بدوزخ برند چون او را بسوی دوزخ برند سر بر دارد و گوید بار خدا
گمان من بتو این نبود حق تعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید آنکه مرا بیامرزی و عفو کنی خطا

عزت در سید که ترا عفو کردم وامرزیدم پس وی را باز کردانید وبهشت برند درین دلالتست
بر کریم اقدام بر لجج خوف نفس باشد دران وبر عدم جواز ان بعرف نزد خوف تلف که دران
القای نفس است بتهلکه ونیز دران دلالتست در جواز صلح با کفار وبغاة هرکاه امام خایف
باشد بر نفس خود یا مسلمانان مانند فعل پیغمبر صلی الله علیه وآله در عام حدیبیه وامیر المؤمنین
علیه السلام در صفین وامام حسن علیه السلام نیز با معاویه صلح فرمود در حینی که امر او متشتت
کشت وخایف شد بر نفس خود وشیعیان خود اکر کسی معارضه نماید بقضیه امام حسین ع
جواب این بدو وجه است یکی انکه ظن او ان بود که او را مقتول بجهت سکانت ومرتبه او از رسول
خدای صلی الله علیه وآله دوم انکه غالب ظن او این بود که اکر با ایشان قتال کند واکر نکند ابن
زیاد لعنه الله او را خواهد کشت همچنانکه مسلم که ابن عم او بود بکشت وقتل با عزت نفس و
جهاد اهون بود بروی وبدانکه چون حق تعالی حکم جهاد فرمود در عقب ان بیان فرض عمره وحج نمود
بر عباد که از اعظم ارکان اسلام است بعد از جهاد وسیفر باید وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وتمام
کنید حج وعمره را یعنی مناسك وحدود وفرایض واداب ان تمامی بجای ارید لِلّٰهِ برخلاف
نه چون کفار که طواف وتلبیه بنام بتان میکنند ودر کنز العرفان اورده که درین جا چند فایده است
اول انکه نزد بعضی مراد باتمام احرام مکلفست بحج وعمره از دویره اهل خود ونزد بعضی دیکر
افرد هریك ازان دو سفری وکفته اند که مراد باتمام نفقه است در حج وعمره بروجه حلال
ویا اخلاص هر دو برای عبادت نه مشوب بمعاش وحق انست که مراد باتمام اقدام است
بجمیع اجزای واجبه حج وعمره وبکیفیات ان اجزا لیکن چون هریك از حج وعمره مرکب اند
از اجزای مختلفه توهم میشود که هرکاه اتیان نماید ببعضی این اجزا عمدا اخلال نماید ببعضی
دیکران باقی برا او صحیح باشد وواجب باشد قضای باقی همچنانکه کسی که روزه بعضی از ایام
ماه رمضان دارد وترك باقی کند واین وهمیست زیرا که هریك ازین اجزا شرطست در صحة
باقی مانند اجزای صلوة پس اکر خارج ومصلی اتیان نماید بهمه اجزا باطلست حج وصلوة
او بخلاف صوم چه هریك از ایام رمضان عبادت مستقله است که مرتبط بروز دیکر نیست
واحد مما شرط دیکری نیست ولهذا محققان اصحاب کفته اند که هر یومی از ایام رمضان

مفتقرات بنیت مستقل چون این مقرر شد بدانکه چند حکم لازم اینست یکی انکه افساد در
نا سبولست مستقل برای وجوب حج مانند غیر ان از اسباب چون نذر واستیجار پس حج دیکر
واجب باشد غیر از اول یعنی بر او واجب شود اتمام حج فاسد با قضای ان در سال دیکر واکر
چه مندوب بوده باشد وهمچنین میکوییم در حق کسی که افساد صوم واجب معین کرده
که واجبست بر او اتمام وقضای ان دوم اصحاب ما استدلال کرده اند باین ایه بر وجوب
اتمام حج وعمره که مندوب باشد یعنی شروع در عمره وحج موجب اتمام انست واکر چه در اصل
مندوب بوده باشد بجهت عموم اتموا ونیز احادیث معتبره بدین از ائمه هدی علیهم السلام
منقولست سیوم انکه امر باتمام هر دو دلیلست بر وجوب هریك ازان زیرا که امر برای وجوبست
ووجوب هریك از اجزا مستلزم وجوب هریك از اجزا مستلزم وجوب ماهیت مرکبه
ازین اجزا بالضرورة پس عمره واجب باشد واجماع اصحاب بر او ووجوب انست وقرائت
شاذه که اقیموا الحج والعمرة لله مصدق اینست وشافعی نیز برینست بخلاف ابو حنیفه
ومالك که انرا سنت میدانند وتاویل ایه کرده اند بانکه مراد اینست که اذا شرع فیهما شروع
در مذهب نزد ایشان نیز موجب اتمام انست چهارم قوله لله دلالتست صریحست بر وجوب
ایقاع حج وعمره خالصا لله بدون شوب ریا وسمعت وبدون قصد معاش خاصة
وبر وجوب نیت در هر فعلی از افعال ان وبر عدم صحة وقوع ان از کافر بجهت عدم اخلاص
ازو واکر چه حج وعمره بر او واجب اند چه اسلام شرط صحت عمره وحج اند نه شرط وجوب
بخلاف شافعی که اسلام را شرط وجوب ان میداند بانکه قایلست بانکه کافر مکلفست
بفروع پنجم حج وعمره از مجملاتیست که مفتقر اند ببیان رسول صلی الله علیه وآله پس باید
که ذکر بیان ان کنیم بر مذهب اصحاب خود که نقل ان نموده اند از ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین واول میکوییم که افعال حج وعمره وبیت وتمتع است بنیة عمره واحرام بان
وتلبیه ولبس ثوبین احرام وطواف ورکعتین ان وسعی وتقصیر وبعد ازان نیت احرام
بحج واحرام بان ولبس ثوبین احرام ووقوف عرفه ومبیت بمشعر وکون دران بعد از صبح
وروز عید عقبه در منی وذبح وحلق وتقصیر وطواف بیت ورکعتین وسعی میان صفا ومروه

وطواف نسا و رکعتین ان بعد ازان و بیتوته بمنی در لیالی تشریق که ان شب یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم ماه ذی الحجه است و رمی جمار ثلث در هر یک ازان سه روز و در عمره مفرده طواف
نسا و رکعتین ان زیاد میشود و از جمله بیست و پنج چیز مذکور سیزده ازان رکنست که بترک
ان عمدا سبطل حج و عمره است نه سهوا و ان نیت است و احرام بعمره و تلبیه و طواف
ان و سعی ان و نیت و احرام بحج و وقوف بعرفه و کون بمشعر و طواف حج و سعی ان و ترتیب
و بدانکه حج بر سه قسمست تمتع و قران و افراد تمتع انست که عمره در ان مقدم است بر حج
بخلاف قران و افراد و قران انست که مقارن سازد باحرام خود سیاق هدی را باین معنی که
عقد احرام را مقارن اشعار یا تقلید هدی کرداند و اگر خواهد مقارنه ان تلبیه نیز جایزست
و بهر دو افضل و مفرد اقتصار میکند بر عقد احرام خود بتلبیه نه بغیر ان و فرق میان تمتع
و میان قران و افراد بر سبیل تفصیل بچند وجه است یکی انکه وجوب هدی مختص است
بتمتع بخلاف افراد و قران دوم انکه واجبست در عمره تمتع طواف نسا سیم انکه میقات
عمره تمتع مر اهل عراق را عقیق است و افضل ان مسلخ و بعد ازان غمره و ازکذشت ان عرق
و مر اهل یمن را یلملم و اهل طایف را قرن المنازل و اهل مدینه را مسجد شجره و نزد ضرورت
جحفه که میقات اختیاری اهل شام است و میقات حج تمتع مکه است و میقات حج قران
و افراد مواقیت مذکوره و هر که منزلش او بعرفات باشد میقات او منزل اوست و میقات
عمره قران و افراد حدیبیه و یا تنعیم و یا جعرانه چهارم انکه در تمتع واجبست که عمره و حج
از در یکسال باشد بخلاف قران و افراد که هر یک از عمره و حج ان جایزست که در دو سال واقع شود
پنجم متمتع از عمره خود حل نمیشود مگر بتقصیر و مفرد مخیرست میان ان و میان حلق
ششم انکه عمره متمتع در اشهر حج بست بخلاف عمره قران و افراد هفتم انکه متمتع را
صحیح نیست تقدیم طواف حج بر موقفین اختیارا بخلاف قارن و مفرد هشتم انکه بر
متمتع واجبست طواف حج و سعی ان و طواف نسا در روز دهم ذی الحجه یا یازدهم ان پس
اگر تاخیر کند اثم است و مجزیست و اما مفرد و قارن را جایزست تاخیر ان طول ذی حجه
بدون اثم حاصل که حق سبحانه میفرماید که حج و عمره خود را تمام کردانید یعنی بامر اعمال جمیع

شرایط و افعال واجبه ان بقصد اخلاص و امتثال امر نه بغرضی دیگر از اغراض فان احصرتم
پس اگر باز داشته شوید ببیماری و خوف عدو غیر ان فما استیسر پس بر شماست انچه میسر
شود من الهدی از قربانی یعنی قربان کنید و حل شوید و در وقتی که مانع بر طرف شود انرا قضا
کنید و حج را درین سال کاملی که موسم ان نکذشته باشد یا در سال اینده و صاحب کنز العرفان
فرموده که این بحث دوم است از مباحث این ایه و در و چند مسئلهاست اول یقال احصر الرجل
اذا منع من مراده بمرض او عدو او غیرهما قال الله تعالی احصروا فی سبیل الله وقال ایضا حصر
اذا حبسه عدو عن المضی و منه قیل للمحبس الحصر و هر دو بمعنی منع است از هر چیزی و صدود
بیک معنیست یقال صده و اصده اذا منعه پس نزد ابو حنیفه هر منعی که بجهت عدو باشد
یا مرض یا غیر ان حکم احصار از برای ان ثابتست و نزد مالک و شافعی و احمد مختص است بمنع عدو
و اما در منع بمرض نزد ایشان واجبست بر محرم که بر احرام خود باقی باشد و حل نشود تا انکه به
بیت الله رسد پس اگر حج ازو فوت شود عمل عمره نماید و هدی کند و قضای ان نماید در سال
دیگر و این در صورتیست که با خدای خود شرط نکرده باشد نزد ایشان اما با شرط صد و حصر
یکسانند نزد اصحاب ما که امامیه اند انست که احصار مختص است بمرض و صد بغیر ان
انست بجهت اشتراک جمیع در منع از بلوغ مراد و حکم هر یک مر احصار و صد را حکمی
کر ان دیگر را نیست از جهت هر یک مختص باسمی اند چه حکم ممنوع بمرض انست که بعث
هدی خود کند با اصحاب خود و مواعده کند با ایشان بروزی که مقرر ساخته باشند برای
ذبح ان پس حل میشود در ان روز از همه چیزی مگر از نسا تا انکه سال دیگر حج کند اگر حج او
واجب بوده باشد یا نایبی بفرستد تا از برای وی طواف نسا کند اگر حج او مندوب بوده
باشد و ممنوع بعدو ذبح هدی خود کند در حین منع و از هر چیزی حل شود حتی از نسا و در وی
مقام چند فرع است یکی انکه صد متحقق میشود نزد ما بمنع از موقفین با هم نه از یکی از ان با وجود
دیکری اما صد از مکه بالحصول بموقفین خاصة اشکال است اقرب عدم تحقق انست که حل
شده باشد پس بر احرام خود باقی بماند نسبت بطیب و نسا و صید نه غیر ان تا انکه بیاید
باقی مناسک و اگر حل نشده باشد صد متحقق است پس حل میشود و اعاده حج میکند در سال

دیگر و مالک و ابو حنیفه و شافعی بقول قدیم نیز برینند و بقول جدید و احمد احصار متحقق است
در بیم دوم انکه خلاف است بر انکه اشتراط مسقط دم است و مفید تحلل نزد حصول شرط یا نه
شافعی و احمد قایلند باسقاط و تحلیل و مالک گفته که وجود ان در حکم عدم است یعنی مفید چیزی
نیست و ابو حنیفه گفته که شرط مفید سقوط دم است تحلل و اصحاب ما را دو قول است اقوی بقای
دم است بر حال خود و تحلل یا بشرط غریب است و یا عدم ان رخصت سوم اختلاف است
در انکه هدی تحلل بدل دارد یا نه اقوی نزد ما انست که او را بدل نیست مطلقا و ابو حنیفه و شافعی
در احد قولین بر اینند و بقول دیگر و احمد بدل ان ده روز روزه داشتن است و نزد ایشان حل
نمیشود الا بابدل دوم از مسایل مبحث دوم ازین ایه اینست که فما استیسر من الهدی بدانکه
استیسر یعنی میسر و تیسر است مثل استصعب بمعنی صعب و تصعب و هدی یا بدنه است
و یا بقره و یا شاه و ان جمیع هدیه است و یا از هداه از ساقه الی الارشاد زیرا که ان سوق میشود
بحرم و موضع ما استیسر رفع است ای فعلیکم ما استیسر و یا نصب است ای فاهدوا یا
فانحروا سیم از مسایل اینست که و لا تحلقوا رؤسکم و متراشید سرهای خود را یعنی کنایه نیست
از احلال زیرا که از لوازم انست یعنی از احرام بیرون میاید حتی یبلغ الهدی تا وقتی که
برسد قربانی محله بموضع خود نزد شافعی محل هدی موضعیست که مصدود یا محصور
شده زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و اله ذبح هدی خود فرمود بحدیبیه و ان از زمین حل است
و نزد ابو حنیفه محل ان حرم است مطلقا خواه صد باشد و خواه حصر و نزد اصحاب ما در
صد مراعات زمان یا مکان واجب نیست و اما در حصر محل هدی مکه است اگر در عمره
باشد و منی است اگر در حج باشد و خلافی نیست در انکه واجب است قضاء حج مکرر در
روایتی از مالک و لنا حج ندب نزد ما واجب نیست قضا و مالک و شافعی نیز بر اینند و ابو حنیفه
که واجب است و احمد را دو قول است و محله بکسر حا ماخوذ است از حل یعنی لا تحلقوا حتی
یذبح حیث ذبحه فیه و اگر از حلول ماخوذ میبود محله واقع میشد بفتح حا مسئله چهارم
اینست که فمن کان منکم مریضا هر که باشد از شما مریضا بیمار در وقت احرام که بان محتاج
شود بحلق او به اذی یا با او رسیده باشد محنتی من راسه از سر او چون صداع و یا جراحة

و یا غلبه شپش در ان و دیگر سبب چون سر باشد ففدیة من صیام پس بر وست فدا دادن
مرویست که کعب بن عجره را وقتی که محرم بود چنین دیدند که ان در سرش غلبه کرده بود و بر سر و روی
وی میدوید حضرت رسالت صلعم بر ان اطلاع یافته فرمود که سر بتراش و گوسفندی بکش و
درویشان را بخوران گفت یا رسول الله بر من دست رس ندارم حکم صادر شد که فدا کند او
صدقة از روزه سه روز یا صدقه یعنی اطعام شش مسکین هر مسکینی را دو مد یا ده یک مسکین
هر مسکینی را مدی او نسک یا از قربانی و ادنای ان گوسفندی است که ذبح ان نموده بفقرا
اعطا نماید و نسک مصدر است و گویند جمع نسیکه است چون این ایه نازل شد کعب
گفت در حق من نازل شده و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و اله دید که سر او جراحت دارد فرمود
کفی به اذی مبحث چهارم اینست که فاذا امنتم پس چون ایمن شوید از خوف عدو یا از مرض
یعنی چون باشید در حالت امن و سعت فمن تمتع بالعمرة فا در جواب اذا ست یعنی پس هر که
بر خوردار شود و منتفع شود بعمره الی الحج در حالتی که قصد کننده باشد بحج یعنی هر که
منتفع گردد بتقرب بخدا بوسیله عمره قبل از انتفاع بتقرب بخدا بوسیله حج در اشهر ان
یا هر که استمتاع نماید بعد از تحلل از عمره خود باستباحت محظورات احرام تا انکه احرام
گیرد بحج فما استیسر پس بر اوست انچه میسر شود من الهدی از قربانی یعنی از بدنه یا بقره
یا شاه شکرانه انکه توفیق یافته در جمیع میان دو عبادت فمن لم یجد پس هر که نیابد
قربانی یعنی بران قادر نشود فصیام ثلثة ایام پس بر اوست روزه داشتن سه روز
فی الحج در ایام حج و سبعة و روزه هفت روز دیگر اذا رجعتم چون باز گردید بوطن
خود تلک این ایام یعنی سه و هفت عشرة کاملة ده عدد تمام است این قید برای
تاکید است و زیادتی اهتمام باتمام ان و صفت حج تمتع در بیان فقه معلوم شد و فرق
میان حج قران و افراد نیز مبین گشت پس بدانکه حج تمتع گاه هست که ابتدا است
بحجانکه گفتیم که اولا احرام گیرد بعمره و بعد از قضای مناسک ان احرام گیرد بحج
و در متن غیبان اصلا نزاعی نیست و گاه هست که بعد از فوت از حج افراد پس هر که داخل
مکه شود در حینی که احرام گرفته باشد بحج افراد افضل انست که عدول کند از احرام خود

بسوی عمره تمتع وحج تمتع تمام کند وجمیع فقهای عامه منع این کرده اند وجماعتی از اصحاب ما
تجویز این عدول کرده اند خواه در فرض عین وبعضی دیگر منع ان کرده اند در فرض عین وتجویز ان
نموده اند در مندوب وفرض غیر متعین وحمل کرده اند نصی را که وارد شده برین بجهت جمع
بین الدلیلین واین اولیست واین عدولیست که عمر بن الخطاب منع ان کرده وکفته متعتان
علی عهد رسول الله انا احرمهما واعاقب علیهما ولنا اکر قارن در مکه داخل شود جایزست
او را عدول ومعاویة بن عمار از صادق ع روایت کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه واله در مروه
بایستاد بعد از فراغ از سعی متوجه مردمان شد وحمد وثنای حق تعالی بر زبان راند واشارت
بپس پشت خود کرد وفرمود ای مردمان اینک جبرئیل امد ومرا میفرماید که امر کنم کسانی را که
سوق هدی نکرده اند حل شوند اکر استقبال میکردم از امر خود بانچه استدبار نمودم یعنی
اکر سوق هدی نکرده میبودم هرانیه میکردم بشما امر کردم از حل شدن ولیکن سوق هدی
کرده ام وان شصت وشش شتر بود وجایز نیست سایق هدی را که حل شود تا انکه هدی
بمحل خود برسد پس مردی از میان قوم برخواست یعنی عمر خطاب واز روی انکار کفت ایا
ما حاجیان باشیم در وقتی که از مکه بعرفات رویم وحال انکه روغن را بسر مالیده باشیم
حضرت ص فرمود که تو هرکز بابن ایمان نخواهی اورد وباینکه بفرموده جبرئیل بتو میفرمایم انقیاد
نخواهی نمود پس سراقة بن مالک بن خثعم کنانی برخواست وکفت یا رسول الله تعلیم دادی
بما احکام دین ما را پس کویا امروز سرهای ترا شیده است یعنی البته سرها را میتراشیم
وحل میشویم ایا اینکه بما امر کردی بان یعنی احلال مخصوص باین سالست یا در مستقبل زمانی
نیز این چنین مستمر خواهد بود فرمود بلکه این حکم مستمر خواهد داشت تا بروز قیامت
بعد از ان تشبیک اصابع خود نمود یعنی انکشتهای مبارک خود را از میان یکدیکر بکذرانید
وفرمود عمره را در حج دراوردم تا بروز قیامت همچنانکه اصابع خود را در میان یکدیکر
دراورده ام واین در حجة الوداع بود ودر همان سال رحلت نمود وهیچکس را نمیرسد که
نسخ حکمی کند که در زمان انحضرت ثابت شده باشد پس دعوی نسخ باطل باشد ودر حدیثی
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیمن رفته بود تا اخذ خمس معادن کند از اهل یمن وجزیه

که ترسایان انجا قبول نموده بودند بستانند درهمین وقت بمکه رسید وبملازمت سید عالم
صلی الله علیه واله درفت وبعد از ان نزد فاطمه علیها السلام امد دید که سیدة النسا
علیها الصلوات والتحایا امتثال امر نموده حل شده بود وچون امیر المؤمنین عطر الحج طیبه را
از واستشمام فرمود وثیاب مصبوغ او را مشاهده نمود فرمود ما هذا یا فاطمه فرمود که
امرنا بهذا رسول الله رسول خدای ما را باین امر فرموده پس ان قدوة اولیا بر سبیل استفتا
نزد سید انبیا صلی الله علیه واله امد وفرمود یا رسول الله رایت فاطمه قد احلت علیها ثیاب
مصبوغة فاطمه را دیدم که حل شده وجامهای رنکین پوشیده در جواب فرمود که انا امرت
الناس بذلک من مردمان را باین امر فرموده ام وبعد از ان کفت وانت یا علی بما اهللت ای علی
تو بچه چیز احرام کرفتی فرمود اهلالا کاهلال رسول الله احرام من مثل احرام رسول خداست
یعنی سوق هدی نموده ام وان سی وچهار شتر بود که سوق فرموده بود انحضرت صلی الله علیه واله
در جواب فرمود که کن علی احرامک مثلی وانت شریکی فی هدیی بر احرام خود باش مانند من که تو شریک منی در هدی وبدانکه در بیان هدی چند مسئله است یکی انکه خلافی نیست در وجوب هدی
بر متمتع ولیکن خلافست در انکه ان نسکیست فی نفسه یا جبرانست اصحاب ما بر اولند
بجهت ظاهر تنزیل وشافعی بر جبران رفته بجهت نقص احرام از میقات ووقوع ان در غیر
مواقیت واین وجهی ضعیفست واصحاب ما کفته اند که محل ان نیز بر روز نحرست وابو حنیفه
نیز برینست دوم واجب میکردد هدی بر متمتع بمجرد احرام ودر ذمت او مستقر میشود
بجهت تعلیق وجوبان بر متمتع لقوله فمن تمتع سیم جایز نیست اخراج هدی قبل
از احلال وان وقبل از احرام حج نزد ما ونزد ابو حنیفه وشافعی در احد قولین حکم بجواز ان
کرده ولما بعد از احرام حج حکم جزم کرده بجواز اخراج ان چهارم اکر هدی یافت نشود وثمن
ان یابد نزد ثقه بکذارد تا ان برای او هدی بخرد ودر طول ذی الحجه برای او ذبح کند واکر
متعذر باشد متعین میشود در سال دیکر واکر ثمن را نیز نیابد بروزه رود ونزد بعضی از اصحاب
ما اشتغال باید بصوم بمجرد عدم وجدان هدی واکر چه ثمن انرا یابد واول اقوی است
وروایت صحیحه دالست بران وطریق صوم انست که سه روز در حج بروزه رود که ان

روز هفتم و هشتم و نهم ذی الحجه باشد و در روایتی واقع شده که جایز است این سه روز در اول
ذی الحجه بالتلبس او بتمتع و ابو حنیفه گفته چون احرام بعمره کرد جایز است صوم تا روز نحر و شافعی
گفته که جایز نیست قبل الاحرام بحج و چند فرع برین مبحث مترتب میگردد یکی آنکه اگر هدی
یافت شود قبل از صوم ذبح متعین است و صوم جایز نیست و شافعی را چند قولست و منشاء
آن اعتبار حال الوجوبست که روز نحر است یا حال الادا که تا آخر روز حج است یا اشق حالین دوم اگر
ذبح را بعد از شروع در صوم بیابد واجب نیست بر او رجوع لیکن افضلست و شافعی نیز برین است
و ابو حنیفه گفته که اگر در آن سه روز بیابد ذبح کند و اگر در هفت روز بیابد واجب نیست ذبح آن و
در میان ثلاثه و سبعه اگر حلال شده باشد روزه متعین است و الا هدی کند سیم اگر روز سابع
و ثامن و تاسع روزه نداشته باشد بلکه ابتدا بنحر کرده باشد روزه سیم را بعد از ایام تشریق دارد
و جایز نیست در ایام تشریق و شافعی نیز قایل اینست از قول جدید و تجویز صوم آن کرده در قدیم
چهارم اگر روزه نداشته باشد در روزهای که مذکور شد در بقیه ذی حجه روزه دارد بطریق
ادا پس اگر هلال محرم ببیند و روزه نداشته باشد هدی متعین است و ابو حنیفه گفته که اگر
روز نحر برسد و او روزه نداشته باشد هدی متعینست ششم هفت روز دیگر بدارد بعد از
فراغ از افعال حج بعد از رجوع باهل خود و اگر در مکه اقامت کند انتظاری قدر اصول رفقاء
خود کشد یا گذشتن یکماه و ابو حنیفه گفته که این هفت روزه را بعد از افعال حج بدارد شافعی را
دو قولست دلیل ما ظاهر اینست چه از رجوع مفهوم نمیشود مگر آنچه گفتیم هفتم واجب نیست
تتابع درین هفت روز بر اصح قولین و جایز است صوم سبعه متتابع ثلثه هر گاه که در مکه اقامت
کرده باشد و بدانکه در تلک عشرة کاملة دو سؤال کرده اند یکی آنکه عشرة معلوم شده از ضم
ثلثه سبعه پس ذکر آن بی وجه مینماید دوم آنکه صدق عشرة مستلزم کمال است پس ذکر کامله چه
فایده داشته باشد و در اول گفته که تلک عشرة فذلکه حسابست و فایده آن سه چیز است یکی آنکه
تا توهم نکند که واو بمعنی او باشد کقولک جالس الحسن او ابن سیرین دوم آنکه عدد آن
جمله معلوم شود همچنانکه تفصیلا معلوم شد چه اکثر عرب حساب نمیدانند سیم آنکه
تا معلوم شود که مراد سبعه عدد است نه کثرت چه گاه هست که ذکر عدد میکنند و مراد از آن

کثرتست کقوله تعالی ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و قوله کاملة صفت
مؤکده است که مفید محافظت عدد است و یا مبین کمال عشره است چه عشره اولی عدد کامل است
زیرا که بآن منتهی میشود آحاد و تمام میگردد مراتب آن و یا صفت مقیده بقید کمال بدلیه عشره از
هدی و این مرویست از ابو جعفر ع مبحث پنجم آنست که ذلک این حکم مذکور که تمتع است لمن
لم یکن اهله مر کسی راست که نباشد اهل او حاضری المسجد الحرام مجاوران و مقیمان
مسجد الحرام و اصحاب ما را دو قولست یکی آنکه مراد کسانی اند که بر ایشان دوازده میل باشد و کمتر
و دلیل این قول معلوم نیست دوم آنکه چهل و هشت میل باشد و این حقست زیرا که از زراره روایت
کرده اند که صادق ع را از کریمه ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام پرسیدم فرمود اهل مکة
لیس علیهم متعة کل من کان اهله دون ثمانیة و اربعین میلا ذات عرق و عسفان و کلما یدور
حول مکة فهو داخل فی هذه الایة و کل من کان اهله وراء ذلک فعلیه المتعة چون این معلوم شد
پس بدانکه نزد ما آنست که تمتع مگر بجهت ضرورتی که محوج باشد بعدول چون تضیق وقت
و حیض و امثال آن و همچنین نزد ما قران و افراد فرض عین است هر کسی را که حاضر مسجد حرام
باشد و او را جایز نیست عدول بتمتع مگر بجهت ضرورة و با عدول دم واجبست بخلاف
شافعی که او واجب نمیداند بنا بر آنکه ضمیر ذلک راجع بهدی میداند و ضعف این معلوم شد
و فقهای اربعه متفقند بر آنکه در ثلثه فرض عین نیست و اختلاف کرده اند در آنکه افضل
انواع حج کدام باشد احمد و مالک بر آنند که تمتع افضلست و این احد قولین شافعی نیز
هست و قول دیگر او افراد افضلست بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لو استقبلت
من امری ما استدبرت در حینی که سوق هدی نموده بود و صدور این قول از آن حضرت بجهت
تاسف آن حضرت بود بر فوت عمره متمتع بها و تاسف نیست بر فوت غیر افضل و دیگر آنکه
حج تمتع مشتملست بر دو نسک که عمره و حج است پس افضل از نسک واحد باشد و دیگر
از باقر ع مرویست که لو حججت الفا الفا لتمتعت و اتقوا الله و بترسید از خدای در جمیع
اوامر و نواهی او خصوصا در آنچه در باب حج صادر شده پس محافظت همه آن نمایید
و اعلموا و بدانید که خدای تعالی شدید العقاب سخت عقوبتست مر کسی را که نترسد از او و امر

بدانستن آنکه حق تعالی شدید العقاب است بجهت آنکه تا علم بآن از عصیان باز ایستد پس در تعیین
وقت حج میفرماید که الحج ای وقته کقولک البرد شهران یعنی زمان حج اشهر معلومات
ماهها معروف و مشهور است مردم را مراد آنست که زمان حج در شرع متغیر نمیشود و این
رد است بر جاهلیت که قایل بنسی بودند چنانکه در سوره برات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اشهر معلومه شوال و ذو القعده و ذو الحجه بود و محققان اصحاب ما و مالک برینند
و نزد شافعی نه روز از ذی الحجه و نزد حنفیه ده روز از آن و اول اصح است زیرا که اشهر جمع است
و جمع صادق نمی آید بر کمتر از سه عدد و اطلاق اسم بر کل حقیقت است و بر بعض مجاز
و اصل عدم آنست و دیگر آنکه اگر مراد بزمان حج آن چیزیست که افعال حج در و واقع شود
پس کمال شهر باشد زیرا که بعضی مناسک در جمیع ذی الحجه واقع میشود مانند ذبح و طواف
همچنانکه گذشت و اگر مراد آن چیزیست که فوت شود حج بفوات آن پس آن یا تا نهم است
و یا عاشر و حنیفه اطلاق شهر بر بعضی از آن مجاز باشد بآنکه میگوییم که فعلی که واقع شود
در طرف شهر واجب نیست مساوات آن بآن همچنانکه میگویند که رایت زیدا فی الشهر الفلانی
و اگر چه رویت متحقق نشده باشد مگر در بعضی از آن و اینکه در روایت محمد بن الباقر ع
و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر آمده که ده روز است مراد آنست که بعضی افعال حج
مخصوص است بآن و جایز نیست تاخیر آن از آن مانند وقوف بعرفات و مشعر و منی و رمی
جمره عقبه فمن فرض فیهن الحج پس هر که فرض کرداند بر خود درین ماهها حج را و الزام
نفس خود کند بآن بایقاع نیت و تلبیات اربع و این نسبت بمتمتع و مفرد است و اما قارن
مخیر است میان این و میان مقارنه نیت بلطخ رسلم یا بتعلیق نعلی که در وعا گذارده
و در گردن هدی چنانکه در کتب فقهیه مبین گشته و درین دلالتست که احرام حج منعقد
نمی شود مگر در اشهر آن و شافعی نیز برینست زیرا که اگر در غیر منعقد شود لازم می آید که بیند
که الحج اشهر عام از خبر واقع شده باشد که آن اشهر معلومات است و این باطل است و نزد ابو حنیفه
جایز است عقد احرام حج در غیر اشهر آن لیکن مکروه است و نیز فرض دلالت میکند بر انعقاد
آن و عمره تمتع چونکه داخل است در حج بنص تقدم بر احرام حج است و حکم آن حکم حج

باشد در عدم انعقاد احرام آن در غیر اشهر مذکوره حاصل کلام آنکه هر که حج را بر خود
واجب کرداند باحرام فلا رفث پس جماع نیست و نزد بعضی مراد برفث فحش است ای فلا فحش
فی الکلام و لا فسوق و نه خروج شرع در گذشتن و لا جدال و نه مجادله کردن فی الحج در ایام حج این
منفیات ثلاث بمعنی منهیات اند و اقامت خبر در مقام نهی جایز است نزد فصحا پس مراد آنست
که جماع مکنید یا فحش مگویید و از احکام شرع در مگذرید و جدال مکنید یا فحش مگویید و از
احکام شرع در مگذرید و جدال مکنید و ابراز این امور در صورت نفی بجهت مبالغه است در
نهی چه معنی آنست که حقایق این امور منفیست درین اشهر و تخصیص این امور بحج و اگر چه واجب
الاجتناب اند در همه زمان و احوال بجهت آنست که در حج اسمج است و اقبح است مانند
لبس حریر در صلوة و غنا در قرائت و اصحاب ما را درین امور ثلثه اختلافست نزد بعضی
مراد برفث جماعست و بفسوق کذب و بجدال حلف بقول لا والله و بلی والله و یا رفث
مواعده است بلسان بر جماع یا تعریض برای آن و یا جماع است و مقدمات آن از لمس و تقبیل
و غیر آن و فسوق تنابز بالقاب لقوله و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
و یا سباب لقوله صلی الله علیه و آله لا سباب المومن فسوق و جدال مرا است با غضاب
بر وجه لجاج و مماحکه وهب بن الورد روایت کند که با سفیان ثوری طواف میکردیم چون
وی بر وقت نماز مشغول شدم از میان استانه کعبه آوازی شنیدم که یا جبرئیل اشکو الی الله
ثم الیک مما یفعل الطایفون حولی ای جبرئیل بخدای تعالی شکایت میکنم و بعد
از آن بتو از انچه طواف کنندگان در گرد گرد من میکنند وهب گفت که تاویل بآن کردم
که خانه با جبرئیل شکایت کرد از مرا و جدال طایفان و محاورات ایشان مرویست که قریش
در حج با سایر عرب مخالفت میکردند و در مشعر وقوف مینمودند و اعراب بعرفه و قریش
می گفتند که حج ما تمامتر است زیرا که وقوف ما در موضعیست که ابرهیم خلیل علی نبینا
و علیه السلم بر آن وقوف کرده و ایشان میگفتند که وقوف ما احوط است و وقوف شما باطل
و هر یک برین سوگندان میخوردند با یکدیگر و مجادله میکردند و در سالی تقدیم حج می کردند
از موسم آن و سالی دیگر تاخیر آن مینمودند و موسم متعین از بر طایفه نشان نهادند و سنی

عبارت از نیست حق تعالی حج را بوقت واحد مقرر فرموده و وقوف را بعرفه تعیین نموده ورفع جدال
وخلاف فرموده میان ایشان و فرمود اکنون جدال منتفی و مرتفع شد بیان تعلیم وَمَا تَفْعَلُوا
وانچه میکنید مِنْ خَيْرٍ از نیکوئی اقوال وافعال يَعْلَمْهُ اللَّهُ میداند انرا خدای تعالی این
حث است بر خیر در عقیب نهی از شر تا استعمال خیر نمایند در مکان شر گفت که وما تفعلوا
من خیر تا معلوم شود احاطه علم او بخیر و شر نیز که مراد اینجا اخبار نیست از علم بلکه تحریض است
بر فعل خیر عقیب نهی از شر و دیگر تا عاقل استدلال میتواند نمود باین بر علم او سبحانه بشر نیز که
هر چه بشنا و بیند در صحت تعلق علم او بان اقدام نماید که لامحاله مثوبات آن بشما عاید
خواهد شد وَتَزَوَّدُوا و توشه بردارید مرویست که قومی از قافله یمن بی زاد قصد حج کردندی
ومیگفتندی که ما بتوکل میرویم و در مکه اظهار احتیاج نموده از اهل قافله بر سبیل ابرام
والحاح چیزی طلبیدندی و کلال و ملال بایشان رسانیدندی و گفتندی که ما بحج خانه
خدا میرویم ما را طعام میدهند حق تعالی فرمود که توشه بردارید تا بر مردمان گران نباشید
فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى پس بدرستی که بهترین توشها پرهیز کردنست از طمع و ترک تشویش
مردمان دادن واز ایشان سؤال ناکردن وقول اکثر انست که مراد از تزود عمل وطاعت
وعبادتست برای روز معاد وظاهر فان خیر الزاد التقوی دالست برین پس مراد انست
که بهترین زاد در راه اخرت پرهیزکاریست قشیری گفته که تقوی عام دور شدنست
تن از لوث گناه وتقوی خواص اجتنابست از تعلق بما سوی الله وبنا برین قول ذکر این
در اثنای بیان اعمال حج جهت انست که تا اعمال حج را بطریق اخلاص بفعل آرند بدون
شایبه غرضی از اغراض دنیویه مانند ریا وسمعه وغیر آن وَاتَّقُونِ وبترسید از من يَا أُولِي
الْأَلْبَابِ ای خداوندان عقلهای خالص چه قضیه لب عقل مقتضی خشیت خداست
وتقوی ازان این کلام حث ثانیست بر تقوی وبعد ازان امر ایشان باینکه مقصود بتقوی
توجه تام است بحضرت مولی وتبری از ما سوی واین مقتضی عقل است که مبرا باشد
از شوایب هوا ولهذا تخصیص باولوا الالباب نموده باین خطاب ای عزیز هرگاه که سفر
یکروزه بی زاد نتوان رفت پس سفر اخرت که اطول اسفارست چگونه بی زاد توان رفت

وقطع آن راه جز بزاد وتقوی نمیتوان کرد که اجتنابست از معاصی وانقیاد باوامر الهی
از راه پر خس وخاشاک است ومزیل آن خس وخاشاک تقوی است وهمچنانکه تقوی زاد اخرت
است گاه هست که زاد سفر دنیا هم میشود گاهی که انچه حوائج است مرحمت دارند چنانکه از عبدالله مبارک
مرویست که سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم در راه از قافله دور افتادم وبتوکل قطع مسافت
میکردم ناگاه از کناره بیابان کودکی در سن هشت ونه پیدا شد جامه کوتاه پوشیده وازاری
بر بسته ونعلینی در پای کرده نه زادی با او ونه راحله ونه همراهی باخود گفتم سبحان الله بادیه
بدین خونخواری وکودکی بدین خوردی چگونه بمقصد تواند رسید نزد او رفتم وگفتم یا صبی
از کجائی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجوئی گفت رضی الله گفتم زاد
وراحلت کو گفت زادی تقوای وراحلتی رجلای ومرادی مولای زاد من تقوای منست
وهر دو پای من راحله من ومراد من مولای من گفتم بیابانی بدین خونخواری وتو کودکی بدین خوردی
چه خوابی کرده گفت هیچکس را دیده که بزیارت دوست رود ونوحه بدو کند وی واگی
ومحروم گذارد من ازین سخن متعجب شدم وباخود گفتم اینست کمال زهد وتوکل پس باو گفتم
اخبرنی من انت مرا بگو که چه کسی گفت از محنت زدگان روزگارم چه میخواهی مبالغه
کردم فرمود که نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قوم ستم رسیده کانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما گروهی
از وطن رانده کانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ما طایفه بدست قید دشمن درمانده کانیم گفتم مرا
هیچ معلوم نشد که تو کیستی بیان زیاده کن گفت ما آب دهنده کانیم از حوض کوثر انیده کانیم
که توجه بما کنند پس بسعادت وسرور بر دنیا مستعد کردندم که نجات یافته جز بوسیله
ما نجات نیافته وهر که دوستی ما توشه او بوده هرگز بی بهره و بی نصیب نشود وهر که ما را
مسرور ساخته ما او را مسرور گردانیم وهر که بدی بما رسانید ثانیا النار است وبروجه حلال
از مادر متولد نشده یعنی ولد الزنا وحرام زاده است وهر که حق ما را غصب کرده باشد
روز قیامت در محکمه جزا وعدگاه ما او وست این بگفت واز نظر من غایب شد بی تاسف خوردم
که ندانستم که او کیست چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی از مردم را دیدم حلقه
زده وبسیاری از خلایق بر پای ایستاده فرا پیش رفتم تا ببینم که چیست واین غوغا بر سر کیست

همان کودک را دیدم که مردمان برو جمع گشته بودند و از وی مسایل حلال و حرام می‌پرسیدند و دقایق
قرآنی و حدیث استفسار میکردند و او ایشان را جواب میداد بزبان فصیح و بیان بلیغ و گره از
مشکلات ایشان میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت ویحک او را نمی‌شناسی او آنکس است
که سنگ ریزهای بطحای مکه او را می‌شناسند او امام العباد و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین
زین العابدین است علیهما الصلوة والسلام عبدالله مبارک گوید چون این سخن شنیدم در دست و پای
وی افتادم بوسیدم و گریه کنان گفتم یا ابن رسول الله الجماعة طلوبی و محرومی اهل البیت خود
کفتنی است کفتی که دین است ما هیچ جماعتی ازین جفا نرفته که با اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله
رفته شب و روز از دست دشمنان با رنج و تعب قرینند و با غصه و الم همنشین ابن جوزی که از
شقیق بلخی روایت کرده که در سنه تسع و اربعین و مائه با جمعی از مردمان متوجه حج شدم چون
بقادسیه رسیدم جوانی زیبا روی گندم گون را دیدم که جامه پشمینه پوشیده و از قافله کناره
گرفته و تنها نشسته بخود گفتم این مرد از صوفیانست میخواهد که بطریق گدایی و دریوزه از مردمان
سؤال کند و از روی الحاح و ابرام از ایشان شراب و طعام طلبد تا آنکه خود را بمکه رساند بخدا
که بروم و او را ازین نوع تمام چون نزدیک وی رسیدم بمن نگریست و گفت یا شقیق اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم با خود گفتم که این بنده صالح است که او را مطلع شد بانچه در باطن من
گذشته بود پس از من غایب شد و من در تفحص او بودم که بحال طلبم چون بواقصه نزول کردیم
دیدم او را که نماز میکرد و اعضای او چون بید میلرزید و از چشم او چون باران بر رخساره
او فرو میبارید بخود گفتم که بروم و از سوء ظن خود با او اعتذار نمایم و از و بحلی خواهم چون نماز
تمام کرد مرا دید گفت یا شقیق قال الله تعالی انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی
گفتم این مرد از اوتاد و ابدالست که دو مرتبه از مکنون سر من خبر داد چون بزباله رسیدیم دیدم
که بر بالای چاهی ایستاده است و رکوه در دست دارد و میخواهد که آب بکشد ناگاه رکوه از
دست او جدا شد و در چاه افتاد سر سوی آسمان کرد و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء
وقوتی اذا اردت الطعام یا سیدی مالی سواک یعنی ای پروردگار من تو سیراب کننده منی چون
بلب تشنه شوم و دهنده قوت منی هرگاه میل طعام داشته باشم ای سید و مولای من چرا آن

تو بجای او خداوندگاری ندارم شقیق گوید بخدا سوگند که دیدم آب چاه برسر آمد و آن رکوه را از
آب گرده بان وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بر بالای تل ریگی رفت و قبضه
از آن برداشت و در رکوه انداخت و از آن تناول فرمود تعجب من از آن بیشتر شد گفتم ای بنده
خدای این از فضل حق تعالی است که تو روزی کرده و انعام فرموده گفت یا شقیق لم تزل
نعم الله علینا ظاهرة و باطنة فاحسن ظنک بربک ای شقیق همیشه نعمتهای ظاهر و باطن
حق تعالی بر ما نازل میشود پس تو ظن خود را بپروردگار خود نیکو گردان و بعد از آن با من آن رکوه
داد چون از آن آشامیدم سویق و شکر بود بخدا که هرگز هیچ چیزی لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده
بودم از آن سیراب گشتم و سیر گشتم و تا چند روز مرا میل آب نشد و نه میل طعام و بعد از آن او را
ندیدم تا بمکه رسیدم اتفاقا نیمشبی در طواف بودم دیدم او را که در قبه میزاب بخشوع و ناله نماز
میگذارد و با این هیأت در نماز بود تا صبح طالع شد پس هفت بار طواف کرد و برگشت من از پی
او رفتم چون بمنزل خود رسید دیدم که حواشی و موالی و غلامان بسیار دارد بر خلاف آنچه او را
در راه دیده بودم و مردمان بسیار برو انبوه میکردند و سلام میگفتند من از بعضی از ایشان پرسیدم
که این جوان کیست گفتند او امام زمان و امام انام است موسی بن جعفر الکاظم است صلوات الله
علیهما من گفتم این نوع عجایب از مثل این کس بباید که صادر شود الله اعلم حیث یجعل رسالته
و مالک بن دینار روایت کند که سالی بحج میرفتم در وداع گاه زنی را دیدم پیر و ضعیف بر چهار
پایی ضعیف و نحیف نشسته و مردمان گرد او در آمده میگفتند که برگرد که راهی صعب است
و تو بسیار ضعیف و پیری و چارپای تو پیر و در نهایت ضعف است گفت من این نوع قصد
نکرده‌ام که از آن برگردم و من نیز او را ازین نوع منع میکردم قبول نفرمود و همان جواب گفت
چون بمیان بادیه رسیدیم دراز گوش او مانده شد و هم از و بجد شد و او را رها کردند
من خواستم که بگذارم این حدیث بخاطرم رسید که المؤمن اخ المؤمن لامه و ابیه لا یخذله لطعمه
و از نمان شیع جنازه با او رفیق شدم و گفتم ای عورت هرچند گفتیم که بازگرد قبول نکردی
تا آنکه خود را در مهلکه انداختی او سر سوی آسمان کرد و گفت الهی فی بیتی ترکتنی و لا الی بیتک
حملتنی فوعزتک و جلالک لو فعل هذا غیرک لما شکوته الا الیک رها کرد بار خدایا اندر خانه خودم

ونجات خود برسانیدی بعزت وجلال تو سوگند که اگر این عمل را بی غیر تو کردی شکایت او را
خبر تو میکردم هنوز این سخن تمام نکرده بود که دیدم شخصی از گوشهٔ بیابان پیدا شد مهار ناقهٔ
نیرومند گرفته نزد آن عورت آمد و ناقه را از و خوابانید و گفت بر نشین وی بر آن سوار شد
وچون باد از پیش من برفت و دیگرش ندیدم تا که بطواف رسیدم چون با او ملاقات کردم
گفتم بدان خدایی که با تو این کرامت کرد که بگوی که تو کیستی گفت انا شُهدت بنت سکة بنت
فضه خادمهٔ فاطمه زهرا علیها السلام وبعد از آن گفت که این نه منزلت منست بلکه از برکت
ومیمنت خداوندان منست مرا چه جای آن که خداوند لطیف بامن ضعیف این کند که دیدی
آورده اند که بعضی از عرب چون بحج رفتندی تجارت نکردندی وان را اثم دانستندی وچون عشر
ذی الحجه در آمدی دست از بیع و شری باز داشتندی وجمعی از تاجران که بحج آمدندی گفتندی
که دا حاج لا حاج این از آن اعوان طلحیانست ویکاری ایشان نه حاجی حق سبحانه و تعالی رفع
این تأثم نمود از ایشان وفرمود که لیس علیکم جناح نیست بر شما گناهی ان تبتغوا
در آنکه بجویید وطلب کنید در راه حج و موسم آن فضلا من ربکم روزی از پروردگار خود
بواسطهٔ تجارات یعنی سود او معاملهٔ شما از فضیلت حج نمی کم نمیکرداند و مجهت اثم
نمیشوید فاذا افضتم پس چون برگردید بکثرت و انبوه من عرفات از موضعی که آنرا عرفات
میگویند فاذکروا الله پس یاد کنید خدا را بتلبیه و تهلیل و دعا و گویند مراد نماز عشا است
کما هدیکم همچنانکه راه نمود شما را یعنی بطریقی که شما را تعلیم نمود بمناسک حج و غیر آن
ویا یاد کنید او را یاد کردنی نیکو همچنانکه هدایت داده شما را هدایتی نیکو بمناسک و غیر آن
جز شکر نعمت هدایت و احبیت یا مصدریه است یا کافه وان کنتم وبدرستی که بودید شما
من قبله پیش از ین هدی یا قبل از بعثت هادی مطلق که محمد است صلی الله علیه و آله
لمن الضالین از جملهٔ راه نیافتگان و نادانان بایمان و احکام آن و نزد بعضی ان نافیه است
مخففه از مثقله و لام بمعنی الا که قوله وان نظنک لمن الکاذبین یعنی نبودید شما قبل از ین
مگر از گمراهان و جاهلان باحکام اسلام در کنز العرفان آورده که تفسیر این آیه موقوفست
بچند امر اول آنکه حرج و اثم منتفیست در طلب رزق در حال حج خواه آنکه تجارت باشد

یا صنعت یا مکاراة یا غیر آن زیرا که عقل و شرع مانع آن نیست واز جابر روایتست که صادق ع
فرموده که مراد بان تبتغوا فضلا من ربکم طلب مغفرتست از و سبحانه دوم آنکه افاضه بمعنی دفعت
بکثرت ماخوذ از افضت الماء اذا صببته بکثرت پس سخن اینست بکثرت واصل کلام
افضتم انفسکم بود که ترک ذکر مفعول آن شده مانند حذفوا انفسهم در دفعت من البصرة
و در ین دلالتست بر وجوب کون بعرفه و بر آنکه از فرایض حجست زیرا که او سبحانه امر با فاضه
فرموده بقوله افیضوا و این مستلزم کون است بآن و خلافی در وجوب آن نیست لقوله صلعم
الحج عرفة و این گفتست که حج بترک آن عمدا باطل میشود و وقت آن از زوال روز نهم است
تا غروب و این نسبت بمختار است اما مضطر را تا طلوع فجر نحر جایز است و بدانکه اگر
افاضه کند قبل از غروب بعمد و عود نکند حج او صحیح است و دم بر و واجبست و شافعی را
دو قولست یکی قول بند و دیگری بر وی نیست و مالک گفته که اگر عود نکند حج او باطل باشد
مگر آنکه از فجر مراجعت کند دوم آنکه عرفات اسم آن بقعه است که بجمیع تسمیه یافته ما شد اگر علم
و قشرین و حدان از الراکات تا بذی المجاز و نویه و عرنه و تسمیه آن بعرفات بجهت آنست
که ابرهیم علی نبینا و علیه السلام معرفت بان پیدا کرد بعد از آنکه جبرئیل نعتا و وصف او کرده بود برای
او و گویند بجهت آنکه آدم و حوا آنجا مجتمع شدند و یکدیگر را شناختند و نیز گفته اند
که جبرئیل مناسک حج را با ابرهیم ع نمود ابرهیم گفت عرفت عرفت و این منقولست از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و نزد بعضی دیگر آنست که ابرهیم ع در شب هشتم ذی الحجه
ذبح ولد خود را در واقعه دید و در صبح آن روز تروّیه یعنی فکر کرد در آنکه این امر از جانب
حق تعالی باشد یا نه پس آن روز را ترویه نام نهادند و در شب دیگر نیز این واقعه دید چون روز شد
عارف شد بآنکه از جانب حق سبحانه است و نیز گویند که آدم آنجا اعتراف بذنب خود کرد و بآن سبب
آن بعرفات جهت اعتراف و تلوات و سنه عرف الدیکه لارتفاعه و الاعراف ایضا علی
قوله و در انوار گفته که لحوق نون تنوین تمکن و ذهاب کسره تابع ذهاب تنوین است
منصرف بعلیت و تانیث جهت آنست که آن تنوین مقابله است نه تنوین تمکن و ذهاب کسره
تابع ذهاب تنوین است از غیر عوض بجهت عدم صرف و اینجا چنین نیست و یا سکون میم

منصرفست زیرا که تانیث ان بجهت تا مذکوره است که نه تا تانیث است بلکه با الفی که قبل از انست
علامت جمع مونث است و یا تا مقدره چنانکه در سعاد و صحیح نیست تقدیر ان در عرفات
زیرا که تا مذکوره تابع انست چه اندر حکم بدل تا تانیث است بجهت اختصاص ان بمونث و مانند
تانیث سیم از امور مذکوره فاذکروا الله عند المشعر الحرام و درین دلالتست بر وجوب کون بان
مجمله که قول اصحاب ماست بخلاف علماء و وجوب ان بجهت انست که ذکر ماموریه نزد مشعر
مستلزم کون بان بر وجه باشد و ان رکنست مانند عرفه و اکر اخلال بهر دو کند
سهوا حج او باطلست نه با حدهما اخلال کند و وقت کون بمشعر از طلوع فجر است
تا طلوع شمس نزد نه نسبت بمختار و مضطر را جایز است اکر تا بزوال و حد ان از مازمین تا
تا بحیاض وادی محسر و تسمیه ان بمشعر جهت انست که از شعار ماخوذ است بمعنی علامت زیرا که ان
معلم عبادتست و تسمیه ان بحرام جهت حرمت انست و ان را مزدلفه نیز میکویند ماخوذ از زلف بمعنی دنا
و قرب چه مردمان دور و نزدیک یکدیکر میباشند و جمع نیز میکویند بجهت اجتماع ادم با حوا در ان
و بجهت استحباب جمع صلوتین در ان که عشاءین است و مراد بذکر مطلق تسبیح و تحمید است
و تهلیل و ثنا کالنست چهارم واذکروه کما هدیکم ای اذکروه ذکرا حسنا کما هدیکم هدایة حسنة
الی المناسک وغیرها ابو هریره از پیغمبر صلی الله علیه واله روایت کرده که چون عرفه باشد حق تعالی
حاجیان را بیامرزد و چون شب مزدلفه باشد تاجران را بیامرزد و چون روز منی باشد حمالان را بیامرزد
و چون وقت انداختن سنک باشد بجمره عقبه سائلان را بیامرزد و هیچکس انجا حاضر نباشد
که کوینده لا اله الا الله باشد مکر که خدای او را بیامرزد و از عبدالله بن عباس مرویست
که چون حق تعالی جبرئیل علیه السلام را نزد ابرهیم فرستاد تا ویرا ارکان حج بیاموخت و در
حینی که تمام از انجا میاورد ابلیس در منا نزد وی امد که وسوسه کند ابرهیم هفت سنک
باو انداخت و با هر یکی تکبیری میکفت از انجا بروان نموده بر جمره دوم نشست هفت سنک
دیکر برو انداخت و با هر یک تکبیری بکفت و از انجا بروان نموده بجمره سیوم نشست
ابرهیم انجا نیز هفت سنک برو انداخت ابلیس از انجا کریخت و بذو المجاز رفت ابرهیم
از انجا ویرا بشناخت و از وی تجاوز کرد و از جهت انجا بذو المجاز تسمیه یافت و چون بعرفات

رسید انجا نیز ویرا بدید و بشناخت ان موضع را عرفات نام نهادند و چون از انجا بمشعر امد
ابلیس نزدیک وی امد تا وسوسه وی دهد از ان جهت انرا مزدلفه کفتند که بمعنی اجتماع و ازدلاف
از ابی جعفر ع روایتست و از ابن عباس و عایشه و عطا و از مجاهد و حسن و قتاده نیز مرویست
که قریش و خلفای ایشان که از حمس بودند در عرفات با مردمان وقوف نمیکردند و از ان افاضه
نمیکردند و میکفتند نحن اهل حرم الله فلا نخرج منه ما از اهل حرم خداییم از ان بیرون نمیرویم
و در مزدلفه وقوف میکردند و از انجا افاضه میکردند و بدین صورت ترفع کردندی بر مردمان
و ننک داشتندی از مساوات با مردمان در موقف و در مشعر نیز بر ایشان دیکر باز کشتندی
حق تعالی ایشانرا امر کرد با فاضه از عرفات و فرمود ثم افیضوا پس باز کردید ای قریش
من حیث افاض الناس از انجا که باز میکردند همه مردمان یعنی از عرفه نه از مزدلفه و ثم برای تفاوت
ما بین الافاضتین است کما فی قولک احسن الی الناس ثم لا تحسن الی غیر کریم و کویند مراد
افاضتست از مزدلفه بمنی بعد از افاضه از عرفه بمزدلفه و خطاب عامست واستغفروا الله
و طلب امرزش کنید از خدای از جاهلیت خود در تغییر مناسک و غیره ان الله غفور
بدرستی که خدای امرزنده است کناهان کذشته مستغفرانرا رحیم مهربانست
بر ایشان با اینکه افاضه نعم فرماید بر ایشان و یا رفع درجات ایشان نماید در جنات
و از سید عالم صلی الله علیه واله مرویست که الحاج والعمار وفد الله ان دعوه اجابهم
وان استغفروه غفر لهم حاجیان و معتمران وفد خدایند اکر خدا را بخوانند اجابت فرماید
و اکر امرزش خواهند بیامرزد علی بن العزیز روایت کند که سالی عدیل ابو عبید القاسم بن سلام
بودم در سفر حج چون بموقف حج رسیدم بموضع دور رفتم که اب بود غسل کردم و نفقه که داشتم
انجا فراموش کردم چون بقافله امدم ابو عبید کفت از برای من پاره مسکه و خرما بخر مرا ان
نفقه یاد امد برکشتم چون بان موضع رسیدم ان نفقه برجای خود بود برداشتم و در حین معاودت
بقافله کاه رسیدم تمام ان وادی را پر از خوک و بوزینه دیدم بترسیدم و تعجیل تمام کردم تا پیش از
صبح بقافله رسیدم ایشان برجای خود بودند مرا کفتند کجا بودی من انچه دیده بودم بکفتم
ابو عبید کفت دانی که انچه بود کفتم نه کفت ان جمیع کناهان حاجیان و معتمران بود

الله

که انجا گذاشته بودند واز انجا بالک واکبر شد معاودت نموده اند اورده اند که در جاهلیه
داب اشراف عرب این بود که چون حج گذاردندی واز مناسک ان فارغ شدندی نزدیک
کعبه بایستادندی و یا بابین مسجد منا و جبل الرحمة و برفعت نسب و شهرت حسب اباء
واجداد تفاخرت کردندی و گفتندی که پدر ما مهمانی چنین کردی و شمشیر چنین زدی
و درویشان را چنین طعام دادی حق تعالی رد این معنی کرده فرموده که وَاِذَا قَضَیْتُم پس چون
بگذارید و بجای ارید مَنَاسِکَکُم همه افعالهای حج و عمره خود را چه مناسک جمع است
مضاف بضمیر پس مفید عموم باشد شامل همه مناسک حج پس معنی انست که چون از جمیع
مناسک حج و عمره فارغ شوید فَاذْکُرُوا اللهَ پس یاد کنید خدا را و بثنای او مشغول
شوید کَذِکْرِکُم همچنانکه یاد کردن شما آبَاءَکُم پدران خود را یعنی خدا را بسیار
کنید و در ان مبالغه نمائید همچنانکه ذکر اباء خود میکنید در مفاخرت ملخص سخن انست
که همچنانکه پدران خود را یاد میکنید خدا را جل جلاله ذکر کنید اَوْ اَشَدَّ ذِکْرًا یعنی یاد
خدا کنید یاد کردنی که بیشتر از یاد کردن شما باشد پدران خود را یا همچو یاد کردنی که فزونتر و
بزرگتر باشد از ان که ان یاد کردن نعم او سبحانه باشد و تعداد آلای او و شکر گذاری ان بر وجهی
که لایق ان باشد چه اکثر مردمان ذکر حق نمیکنند مگر در احیان یسیره و غافل نیستند
از ذکر اباء خود پس وجود ذکر اباء اکثر باشد از وجود ذکر حق تعالی پس چنین نیکو باشد
که تشبیه بواقع شود و نزد ذکر بقوله او اشد ذکرا بجهت تفاوت نفوس است در مراتب
قبول چه بعضی از مردمان طرفة العینی از ذکر خالی نیستند و بعضی دیگر ذکر خدا در دل ایشان
خطور نمیکند مگر گاهی که ایشان را بان تنبیه نمایند و میان کلا القسمین مراتب کثیره است
فلهذا تردید بذکر نموده در خطاب کردن با ایشان پس بعضی قناعت میکنند بذکر او عقد از ذکر
اباء خود مانند عوام و بعضی دیگر باشند که اکثر ازین قیام نمایند و مانند خواص دیگر انکه
حق سبحانه و تعالی تقسیم ذاکرین فرموده بدو قسم یکی انکه مطلوب او بذکر حق تعالی اغراض دنیویه
باشد از مال و جاه و خدم و حشم و غیر ان از حظوظ دنیویه و دیگری مطلوب اغراض اخرویه
باشد کما قال جل ذکره فَمِنَ النَّاسِ پس بعضی مردمان مَنْ یَقُولُ کسی هست که میگوید رَبَّنَا آتِنَا

ای پروردگار ما بده ما را فِی الدُّنْیَا در دنیا فلان چیز و فلان چیز یعنی محقر دنیا می طلبد
وَمَا لَهُ و نیست مر خواهنده دنیا را فِی الْآخِرَةِ در سرای اخرت مِنْ خَلَاقٍ هیچ نصیبی و بهره
زیرا که همه همت او درین ذکر مصروف دنیا و مقصور ان بران و گویند معنی انست که نیست
مر او را نصیبی در اخرت و اکثر بر انند که مراد باین کس کافر است که معتقد حشر و نشر نیست و اگر
این کس مؤمن باشد پس مراد ان خواهد بود که نصیبی که داعی اخرت داشته باشد وی را از ان محروم
بود ملخص سخن انست که اینکس قلیل الذکر است و باین ذکر قلیل طلب دنیا میکند نه اخرت
وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ و بعضی دیگر از مردمان کسی هست که میگوید رَبَّنَا آتِنَا ای پروردگار ما عطا کن
ما را فِی الدُّنْیَا در دنیا حَسَنَةً نیکوئی یعنی صحت و کفاف معیشت بجهت اعانه بر امر اخرت
و توفیق طاعت وَفِی الْآخِرَةِ و در اخرت حَسَنَةً نیکوئی یعنی ثواب و رحمت یعنی در ذکر
اکثار مینماید و باز طلب خیر دارین میکند مراد باین حسنات و ارشاد بندگان و گویند مراد از حسنه
این جهان قناعت است و از ان جهان شفاعت وَقِنَا و نگاهدار ما را عَذَابَ النَّارِ از عذاب
اتش دوزخ بعفو و مغفرت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حسنه این جهان زنان
صالحات و حسنه ان جهان حور بهشتیه و عذاب النار زوجه ناشایسته درشتخوی بخت
کوی بد لقا و مصداق اینست قول حضرت رسالت صلی الله علیه و اله هر که قلبی شاکر داشته
باشد و لسان ذاکر و زوجه که اعانت او کند بر امر دنیا و اخرت او پس او را در دنیا و اخرت
حسنه داده اند و محفوظ گشته از عذاب اتش و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که حسنه
دنیا سعت رزقست و حسن خلق و حسنه اخرت رضوان حق تعالی و جنت و حسن گفته که حسنه در
دنیا علم و عبادتست و در اخرت جنت وقنا عذاب النار یعنی نگهدار ما را از شهوات
و ذنوب مؤدیه باتش دوزخ و بدانکه حذف مفعول اتنا در قسم اول بجهت اختلاف
مردمانست و ذکر کل مرادات ایشان علی التفصیل موجب طول کلام میشود و ذکر بعضی از ان
تخصیص بدون مخصص و ذکر همه ان علی الاجمال مستغنی عنه است بجهت دلالت فعل بران پس
قسمی دیگر باقی نماند مگر حذف مانند اینست فلان یعطی و یمنع اُولٰئِکَ ان گروه که خیر دنیا
و اخرت میطلبند لَهُمْ نَصِیبٌ مر ایشان راست بهره مِمَّا کَسَبُوا از انچه عمل کردند یعنی از جنس

دیگر اینست که اخوان و یاران ایشان است خطی مقدر از انجه دعا کرده بان و بنا بر این معنی تتمه
دعا بکسب نجمه انست که دعا از جمله اعمالست وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ و خدای بزود شمار
بمقدار لمحه شمار همه خلایق کند با وجود کثرت ایشان و کثرت اعمال ایشان یا نزدیک شده
که قیامت قایم شود و حساب مردمان کند پس مبادرت کنید بطاعت و اکتساب حسنات
از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که چگونه حق تعالی در آن واحد حساب جمیع بندگان
کند فرمود همچنانکه در دنیا روزی ایشان یکدفعه بهمه ایشان میرساند و گویند یعنی سریع الحساب
سریع القبولست دعای جماعتی که این نوع دعا کنند اجابت ایشان نماید بر اتم وجه دون
اختیار و بحث از مقداری که هر یک مستحق آن باشد همچنانکه بر قدر تمنای یکدیگر عطا
میفرمایند یعنی ثواب غیر متناهی بایشان کرامت فرماید و مؤید این معنیست روایت ماثوره
از ابن عباس که رسول فرمود حق سبحانه نامه عمل بنده کافر در روز قیامت بدست ایشان
دهد و گوید این سیئات شماست از آن درگذشتم و عفو کردم و این حسنات شماست آنرا
پذیرفتم و ثواب آنرا اضعافا مضاعفة بشما کرامت فرمودم انس بن مالک روایت کند که
من بحدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله بعیادت بیماری رفتیم و او حالی پریشان
داشت و مانند کبوتر بچه که آرزو موی کنند نحو دمی بجید و اضطراب میکرد رسول فرمود
ای مرد دعای خیر در حق خود نمیکنی گفت بلی یا رسول الله دعا میکنم که هر عقوبتی که مرا خواهی
کرد در آخرت آنرا بدنیا افکن که من طاقت دوزخ ندارم رسول فرمود بد دعا میکنی چرا
نمیگویی که اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار آن
مرد چون این دعا کرد حق تعالی شفا یافت و کرامت فرمود از عبدالله عباس مرویست که از آن روز که
حق سبحانه عالم را آفرید فرشته را نزد رکن یمانی تعیین فرموده که هرگاه بنده این دعا کند
که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار او گوید که آمین آمین
و هم از ابن عباس روایتست که مردی بنزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
پدرم از دنیا رفت و حج ناکرده اگر من برای وی حج کنم مجزی باشد گفت هرگاه در ذمت پدر تو
دینی بوده باشد و تو آنرا ادا کنی مجزی باشد پس حج که دین خدا است سزاوارتر است که ازو ادا

او ادا کنی گفت یا رسول الله مرا دادای آن حج برای پدر من مجزی باشد حق تعالی این آیه فرستاد
که اولئک لهم نصیب مما کسبوا و بعد از آن ابن عباس فرمود که از رسول خدای شنیدم
که فرمود که هر که بحج وصیت کند خدای تعالی چهار حج بنویسد یکی آنکه فرموده باشد و دیگری
آنکه وصیت نامه نوشته و سیوم آنکه اقرار کرده و چهارم آنکه وصیت بجای آورده بعد از آن
حکمی دیگر از احکام حج بیان میکند که بقوله وَاذْکُرُوا اللّٰهَ یاد کنید خدای را یعنی تکبیر گوئید در
ادبار صلوات فِی أَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ در روزهای شمرده شده یعنی عشر ذی الحجه بقول ابن
عباس و حسن و اکثر علما و از ائمه هدی علیهم السلام نیز مرویست و در کنز آورده که مراد بایام
معدودات ایام تشریقات و آن سه روز است بعد از عید اضحی که از یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم ذی الحجه است اول را یوم القر خوانند و ثانی را یوم الصدر و ثالث را یوم النفر
و تسمیه آن بایام تشریق جهت تشریق لحوم اضاحیست در آنجا تشریق یعنی خشک کردانیدن
گوشتهاست در آفتاب و یا جهت شروق قمر در طول آن سه شب و ابن اعرابی گفته که جهت آنکه
هدی را نحر نمیکنند تا آنکه آفتاب اشراق طلوع کند و یا جهت قول عرب در جاهلیت که اشرق
ثبیر کیما نغیر و بعضی حمل کرده اند و تعبیر از عبارة ملحوظاست و در بیان جدید حکم است یکی آنکه
ذکر امام در عقیب پانزده نماز است هر کسی که در منی باشد و اول آن نماز ظهر عید است
و در عقیب ده نماز کرده در غیر منی باشد و صورت تکبیر اینست که الله اکبر الله اکبر لا اله الا
الله والله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولینا والله اکبر علی ما رزقنا
من بهیمة الانعام و نزد بعضی دیگر صورت آن اینست و این قول اشهر است الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولینا ورزقنا من
بهیمة الانعام دوم وجوب کون بمنی در لیالی تشریق و در نهار آن مستحب است مگر بقدر
رمی جمرات ثلث که واجبست و وجوب کون در آن لازم نمی‌باشد مگر در آن ایام و آن
قوله فَمَنْ تَعَجَّلَ پس هر که شتاب کند و از منی برود فِی یَوْمَیْنِ در دو روز که آن یازدهم
و دوازدهم است یعنی نفر کند در ثانی ایام تشریق بعد از رمی جمار فَلَا إِثْمَ عَلَیْهِ
پس هیچ گناهی بر او نیست بعضی اعراب در جاهلیت متعجل را اثم میگفتند و جمعی متاخر را

حق تعالی فرموده که در تعجیل رخصت است و هیچ گناهی نیست در آن این شرط مستلزم ثبوت اثم
در تعجیل اقل از یومین سیم وجوب کون در ثالثه بوجوب تخییری میان یومین و ثلثه ایام
لقوله وَمَن تَأَخَّرَ و هر که تاخیر کند و سه شب در منی باشد فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ پس بر وی نیز حرجی
نیست لیکن روز دوازدهم را دو حکمت یکی آنکه نفر جایز نیست در وی مگر بعد از زوال
دوم هرگاه آفتاب غروب کند و او در منی باشد بر او واجب و متحتم است که در شب سیزدهم
بیتوته کند زیرا که محل تعجیل نهار است پس هرگاه نهار منقضی شود و او تعجیل نکرده باشد
و در لیله ثالثه تعجیل کند و بیتوته نکند پس تعجیل او در یومین نخواهد بود و فی‌نفسه آثم باشد
و هو المطلوب چهارم آنکه این تخییر بر سبیل اطلاق نیست بلکه نسبت بحاج است و در حاج
نیز مطلقا نیست بلکه لِمَنِ اتَّقَى مر کسی را که پرهیزنده باشد از صید و نسا و طیب و نزد
بعضی مراد اتقاء است از سایر محرمات و اول مروی است و مفهوم آنکه غیر متقی را واجب است
که در لیالی ثلث بیتوته کند و نفر او روز سیزدهم است و قبل از این او را جایز نیست ششم
آنکه هر که در شب سیزدهم بیتوته کند نفر نکند تا آنکه بعد از طلوع شمس رمی جمار کند و تعجیل
در نفر اول مقرر نکند مگر بعد از رمی جمار و وقت این رمی نیز بعد از طلوع شمس است
و شافعی قایل این است و نزد ابو حنیفه نفر قبل از طلوع فجر جایز است و از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله و ابو ذر غفاری روایت است که معنی آیه آنست که هر نفر که قیام نماید
از اول و دوم گناه او مغفور شود و آن حج که کرده باشد کفارت گناه او بود و مجاهد
گفته که فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِلَى قابل یعنی گناه او بر وی ننویسند تا بسال دیگر و معویة بن قره گفته که هر نفر
که حج بجای آورد از گناهان خود بیرون آید چنانکه آن روز که از مادر متولد شده باشد و تتمه آیه
اینست که وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای در مجامع امور خود تا از عذاب رسته شوید
و بمثوبات جلیله او فایز گردید وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ و بدانید که بدرستی که شما إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ
بسوی خدای محشور خواهید شد یعنی بعد از احیاء مجازاة و مکافات خود خواهید دید
و اصل حشر جمع است بعد از تفرقه آورده اند که اخنس بن شریق ثقفی مردی شیرین سخن و نیکو صورت
بود حضرت رسالت را طراوت روی و حلاوت گفت و گوی او خوش آمدی روزی

بمجلس آن حضرت آمد و این مضمون تکلم شد که آمده ام تا حلقه بیعت اسلام در گوش
ارادت کشم و غاشیه خدمت سید انام علیه و آله السلام بر دوش مطاوعت افکنم و این
نوع سخنان انبوه کرد و سوگند ساخت خدای را بگواهی آورد و رسول صلی الله علیه و آله از نفاق
او غافل بود چون بازگشت و از عمران مدینه در گذشت زراعت قومی را باتش بسوخت
و چهارپای مسلمانان را بشمشیر پی کرد حق تعالی فرمود که وَمِنَ النَّاسِ و از مردمان مَن يُعْجِبُكَ
کسی هست که در شگفت می اندازد و خوشحال میسازد ترا قَوْلُهُ گفتار او فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
در مصالح زندگانی دنیا و اسباب معاش تعجب حیرتیست که عارض انسان میشود جهة عدم علم او
بسبب تعجب منه جار و مجرور متعلق است بقول ای ما یقوله فی امور الدنیا و اسباب المعاش
مراد اینست که فصاحت و حلاوت گفتار او در امور دنیویه و تدبیر آن ترا تعجب می آورد وَيُشْهِدُ
و بگواهی آورد خدای را عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ بر آن چیزی که در دل اوست یعنی میگوید که زبان و دل من
یکیست وَهُوَ و حال آنکه او أَلَدُّ الْخِصَامِ سخت ترین دشمن است در خصومت با اهل اسلام
و میتواند بود که خصام مصدر باشد که آن مخاصمت است بلکه جمع خصم باشد مانند صعب
و صعاب یعنی سخت ترین دشمنان در دشمنی وَإِذَا تَوَلَّى و چون برگردد از حضرت تو
گویند معنی آنست که چون غالب شود و والی گردد سَعَى فِي الْأَرْضِ بشتابد در زمین مدینه
لِيُفْسِدَ فِيهَا تا تباهی کند در آن وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ و نابود کرد آنکه کشت زار را بسوخت
وَالنَّسْلَ و هلاک کند چهارپایان او و نزد بعضی معنی آنست که بجهت شامت ظلم آن والی
حق تعالی باران از آسمان باز میگیرد و بسبب آن هلاکت حرث و نسل شود از صادق علیه السلام
روایت است که مراد بحرث در این سخن آخرت است و بنسل مردمان وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ
و خدای نمی پسندد معصیت و تباهکاری را پس از غضب او حذر کنید وَإِذَا قِيلَ لَهُ و چون
گویند مر این منافق را اتَّقِ اللَّهَ بترس از خدای أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بگیرد او را غیرت و نخوت
و حمیت و جاهلیت بِالْإِثْمِ بارتکاب گناهی که او را از آن ترسانیده باشند و نهی کرده
باز بجهت لجاج و این ماخوذ است از اخذته بکذا اذا حملته علیه و الزمته و ایاه فَحَسْبُهُ
پس بسنده است و کفایتست مر او را جَهَنَّمُ دوزخ در جزای کردار او و جهنم نام آتشیست مخصوص

کرده دوزخیان را بدان عذاب کنند یا جایی بعید القعر در دوزخ و در اصل مرادف تارات و گویند
و لبئس المهاد و هر اینه بد فراشیست آتش این جواب قسم مقدرست و مخصوص بذم محذوف
بعثت علیم مخاطبیان از ابن عباس مرویست که این هر سه آیه در سریه رجیع آمده و الحال بود که
کفار قریش از روی مکر و حیله گروهی شخصی را از مکه بمدینه فرستادند و اخبار حضرت رسالت
صلعم کردند که ما ایمان آورده ایم جمعی از علمای صحابه را با من صوب فرست تا معالم دین
بما تعلیم نمایند رسول صلعم ازین معنی غافل حبیب بن عدی انصاری و مرثد غنوی و خالد
بن بکر و عبدالله بن طارق و عاصم بن ثابت و زید بن الدثنه را با بعضی دیگر بانجانب فرستاد
و زید بن الدثنه را بر ایشان امیر ساخت ایشان روی بمکه نهادند و بجایی فرود آمدند که آنرا
بطن النخل خوانند عجوزه آنجا بگذشت عجوه آنجا یافته بود دانست که درین راه اهل مدینه
گذشته اند چه عجوه نوعی از خرماست که در غیر مدینه نمی باشد پس بیامد و قوم خود را ازان
اخبار نمود هفتاد مرد سلاح پوشیده از عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیده
بنیاد مقاتله کردند و مرثد و خالد و عبدالله را بکشتند و عاصم تیرها از جعبه فرو ریخت
هفت چوبه تیر بود بهر تیری مردی را از مشرکان بکشت چون تیرش آخر شد گفت اللهم
انی حمیت لک دینک صدر النهار فاحم لحمی آخر النهار بار خدایا من اول روز حمایت دین
تو کردم تو با آخر روز گوشت مرا از مشرکان نگاه دار مشرکان گرد او در آمدند و او را شهید
کردند خواستند که سر او را ببرند حق تعالی جمعی زنبور را فرستاد تا او را حمایت کرده هیچکس
نتوانست که بگرد او آید ازین جهت او را حمی الزنبور گویند چون شب در آمد ابری سیاه بر آمد
و بارانی عظیم بیارید و سیلی در آمد جثه عاصم را بر گرفت و ببرد حق تعالی فرشتگان را
فرستاد تا جثه او را بجنت بردند و بجای مشرکان را که کشته بودند جثه را بدوزخ بردند
بن حبیب بن عدی و زید بن الدثنه را باسیری گرفتند و بمکه بردند بنو الحارث بن عامر حبیب را
از ایشان بخریدند تا بعوض پدر خود قصاص کنند چه وی پدر ایشان را در احد کشته بود
پس او را بانجا بردند و در آنجا بند کردند اهل آن خانه دیدند که خوشه انگور میخورد و نه در آن وقت
خود آن ستد که آن روزیست که حق سبحانه باو فرستاده القصه بنو الحرث او را بیرون

حرم بردند تا بکشند آنجا درختی بود خواستند که او را بران صلب کنند حبیب گفت چندانی
مرا مهلت دهید که دو رکعت نماز بگذارم ایشان او را رخصت دادند و چون از نماز فارغ شد
گفت اگر نه آن بودی که مردمان گویند حبیب از مرگ بترسید بیشتر گذاردمی پس گفت اللهم
احصهم عددا و خذهم بددا آنگاه او را بر دار کردند و چون بر دار بر آمد گفت خداوندا
کسی نیست که سلام من بتو برساند تو سلام مرا بوی برسان مشرکی بود نام وی سلامان خواست
که نیزه بر سینه وی زند حبیب گفت اتق الله از خدای بترس چون نام خدای شنید بیشتر
در عناد و طغیان افزود و نیزه بر سینه حبیب زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و ذلک
قوله و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم و زید بن الدثنه را صفوان بن امیه بخرید تا بعوض
پدر که صفوان او را در بدر کشته بود بکشد پس او را بدست یکی از موالی خود داد و گفت او را
به تنعیم برو بکش ابو سفیان حاضر بود گفت بخدای که چیزی از تو بپرسم راست گوی گفت
بگویم گفت تو میخواستی که بجای تو محمد در دست ما اسیر بودی و تو ازین خلاص بودی گفت
هرگز نخواهم هزار جان من فدای او باد و فدای دین او و تمنای من آنست که هر کاری که متوجه
او شود بمن رسد ابو سفیان گفت هرگز ندیدم کسی را که اصحاب او چنان دوست داشته
باشند او را که اصحاب محمد محمد را پس غلام را گفت این اسیر را گردن بزن غلام او را شهید کرد
و نام آن غلام قسطاس بود چون این خبر برسول رسید فرمود ای مردمان کیست از شما که برود
و حبیب را از درخت پایین آورد تا بهشت او را واجب شود زبیر گفت یا رسول الله مقداد که
رفیق من کن تا برویم شاید که او را بیاریم آنحضرت ایشان را فرستاد ایشان روز و شب پنهان
میرفتند تا به تنعیم رسیدند و حبیب را بر بالای دار دیدند و چهل مشرک را در پای دار دیدند
که مست و خراب افتاده اند آهسته آهسته بیامدند و وی را از دار پایین آوردند و چهل روز
از شهادت او گذشته بود و اصلا متغیر و متبدل نگشته بود و دست بر جراحت خود نهاده
بود و خون از جراحت او می آمد و بوی مشک از وی بمشام زبیر و مقداد میرسید پس زبیر او را
بر اسب خود بست و متوجه مدینه شد چون مشرکان بهوش آمدند حبیب را بر درخت ندیدند
قریش را ازین حال آگاهی دادند هفتاد سوار مسلح شده از پی ایشان روان گشتند و چون

نزدیک ایشان رسیدند زبیر حبیب را از اسب در افکند چون پا بر زمین افتاد فی الحال فرو رفت
وان موضع را بلیع الارض نام نهادند انگاه زبیر اواز داد که ای قوم برای چه می ایید من زبیرم واین
مقداد اسود است دو شیر بیشه شجاعتیم اگر میخواهید سواره کارزار کنیم و اگر خواهید پیاده
و یا انکه باهم مقاتله ناکرده از راه خود مراجعت کنیم گفتند هر کجا که میخواهید بروید
پس مراجعت کردند و زبیر و مقداد بمدینه امدند و رسول را ازین اخبار نمودند منافقان
چون خبر قتل حبیب و اصحاب او شنیدند گفتند که ایشان چه سفاهت کردند که خود را
بدست دشمن دادند چون بدانستند که رسول از سخن ایشان در غضب شده نزدیک انحضرت
امدند و تملق و چاپلوسی در امده سخنهایی که موجب خوشحالی رسول بود و مرضی خاطر
او بر زبان راندند و سوگند خوردند که در دل ایشان نفاق نیست حق سبحانه و تعالی ایه
مذکوره را نازل ساخت و رسول صلی الله علیه واله را از نفاق و کذب ایشان اگاه کرد
و فرمود که تو محبت انکه سلیم القلب و لین الجانب و حلیمی بهر کس گمان خوب میبری و تصور
میکنی که همه کس مثل تو باشند در سلامت قلب از مکر و نفاق و ظاهر و باطن همه مساوی
یکدیگر باشد و حال انکه چنین است که گمان میبری الیک الظاهر و نتولی السرائر
و در حدیث امده که المؤمن غر کریم و المنافق خب لئیم و در صفت منافق فرموده که من شر
الناس ذو الوجهین یاتی هؤلاء بوجه یعنی بدترین مردمان دو رویانند که یکی با تو و یکی با دشمن تو
در خبر است که امیر المؤمنین بعد از تلاوت این ایه فرمود که اقتتل الرجلان و رب الکعبه عمر گفت
این سخن درین موضع چه معنی دارد فرمود که از ضمن این دو ایه رایحه خصومت بمشام میرسد
و خصومت میان دو کس میباشد عمر گفت چگونه فرمود بسبب انکه چون یکی امر بمعروف و نهی
منکر کند و شخصی گوید اتق الله از خدای بترس و چون نام خدای بشنود انفه و حمیت
جاهلیت او را بر ان دارد که درشتی کند و میان ایشان خصومت و قتال واقع شود و باید
دانست که ایه مذکوره دلالت میکند بر بطلان قول مجبره که حق تعالی مرید قبایح است
زیرا که او سبحانه نفی محبت فساد کرده از خود و محبت بمعنی ارادت است زیرا که هر چه حق تعالی
محب ان باشد لا محاله مرید ان خواهد بود و نیز دلالت میکند بر انکه هر که از قبول حق تکبر

که مرتکب اعظم کبیره اوست و لهذا ابن مسعود فرموده که ان من الذنوب التی لا یغفر
ان یقال للرجل اتق الله فیقول علیک نفسک تو نفس خود را نگاه دار و مردمان را واگذار
چون حق تعالی ذکر منافقان کرد که بزبان اظهار ایمان میکردند و بدل نفاق میداشتند ذکر
مؤمنان میکند که زبان ایشان با دل ایشان یکسانست یعنی انچه بزبان میگویند با ان قصد
میکنند پس میفرماید که وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي و از مردمان کسی هست که میفروشد نَفْسَهُ
نفس خود را یعنی جان بذل میکند در جهاد و یا امر بمعروف و نهی از منکر میکند تا کشته میگردد
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بجهت طلب خشنودی خدا وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و خدای مهربانست
بندگان خود که در طلب رضای او جان فدا کنند یعنی ارشاد ایشان میکند بمثل این شری
یا تکلیف ایشان میکند بجهاد تا تعرض ثواب غزاة و شهدا نماید با ایشان سدی از ابن عباس
نقل کرده که این ایه در شان عالیشان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شده یعنی
درمیان مهاجر و انصار شخصی هست که جان خود را در طلب رضای پروردگار بذل میکند
و نفس خود را فدای حبیب او کند کار رسیماید و لفظ التخری و خرسندی دارد و شری اینجا
بمعنی بیع است نه بمعنی خریدن و مراد از بیع درین مقام بذلست و غزالی که یکی از اعاظم فضلای
اهل سنت است در کتاب خود که موسوم است باحیاء العلوم و در کتاب کیمیای سعادت
نیز اورده است که ان هذه الایه نزلت فی علی بن ابی طالب حین بات علی فراش حضرت
رسول الله صلی الله علیه واله و ثعلبی نیز که از رؤسای اهل سنت است در تفسیر خود اورده است
که در شب غار چون ان سید ابرار بامر پروردگار عزیمت فرار از کفار نمود علی بن ابی طالب را
نحو اندو در ان وقت عمر شریف شاه اولیا بیست و یکسال رسیده بود بر ان سرور فرمود که یا علی
قریش اتفاق نموده اند و میخواهند که امشب بر سر من ایند و مرا هلاک کنند اکنون خدای است
که تو در مرقد من خواب کنی و گلیم را در خود بپوشانی تا ایشان خیال کنند که من در خوابگاه خود
خفته ام و من بیرون روم و خود را بجایی رسانم که از شر ایشان ایمن شوم و از ایشان اسیبی بمن
نرسد شاه اولیا چون این سخن از انبیا شنید فرمود که مرا خبر ده که اگر من چنین کنم بدن تو
تو عزیز رسد و مکروهی از ایشان بذات شریف تو راه نمی یابد حضرت صلی الله علیه واله فرمود که نعم

یا علی اگر تو خیال کنی آزاری از ایشان بمن برسد و من از شر ایشان در امان حق سبحانه باشم حضرت
امیر صلوات الله الملک القدیر چون این بشارت بشنید فرمود که الان طاب الموت یعنی یا رسول الله
این زمان که سلامتی خود بشارت دادی من از مردن خود خوشحال شدم و هیچ باک از کشته شدن
ندارم **بیت** جان شیرین گر قبول چون تو سلطانی بود ٭ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٭ پس
آنحضرت فرمود که یا علی باید که تو این برد سبز مرا بر خود اندازی تا چون ایشان از دور این برد بر تو پوشیده
بینند خیال کنند که این محمد است که در خوابگاه خود خفته است و با تو اینجا آیند از پی من
نیایند و تفتیش و تفحص من نکنند و من خود را بمنزل امن و امان رسانم پس حضرت رسالت صلعم
از منزل خود بیرون رفت و شاه ولایت را فرمود که چون من از مکه بیرون روم تو در مکه بعد از
من توقف کن و اعلام مردمان نمای که هر کرا او نزد محمد امانتی هست بیاید و از من طلب نماید
و هر کرا در دست محمد دینی هست بیاید و دین خود را از من بستاند و چون دیون را اداکنی و امانات
باصحاب آن رسانی متوجه مدینه شو با مادر خود که فاطمه بنت اسد است و فاطمه بنت زبیر
بن عبد المطلب پس علی مرتضی بموجب فرموده مصطفی آن برد را بر خود انداخت و قریش در آن شب
باتفاق یکدیگر احاطه آن سرا و منزل کردند تا نگذارند که آنحضرت از آن منزل بیرون رود و مقصود
خود حاصل کنند پس ایشان در آن شب سنگ بسیار از هر طرف بخوابگاه آنحضرت می انداختند
شاه مردان با قلت اعوان با ثبات جنان و کمال اطمینان خود را بپروردگار سپرده و تسلیم نموده
اصلا از آن خوابگاه متحرک نمی شد و هیچ گونه اضطراب از آن سرور بظهور نمی آمد تا چون
صبح بدمید ایشان همه یکبار هجوم کردند و در آن سرای در آمدند و شمشیرها کشیدند بجانب
خوابگاه تاختند تا دفعة واحدة آن تیغهای آبدار بر آنحضرت زنند و آن سرور دین را بزخم شمشیرها
هلاک کنند پس چون نزدیک بخوابگاه رسیدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جای خود برخاست
و صیحه عظیم بر ایشان زد و بشمشیر خود حمله بر ایشان کرد ایشان از آن صیحه و حمله هراسان شدند
و بترسیدند و مقدم قریش در آن شب ابو جهل بن جهل بود با خالد بن ولید پلید و حنظله بن ابی
سفیان پس چون صلابت و شجاعت شاه اولیا مشاهده کردند گفتند یا علی ما را با تو کاری نیست
و مقصود ما پسر عمت که محمد است اکنون بیا و با ما راست بگو که او بکجا رفت شاه مردان فرمود

که ضیع حفظ الله یعنی محمد بهر جا که تشریف برده در امان پروردگار است و از شر شما ایمن پس
ایشان خایب و خاسر نومید برگشتند و تدبیری که بمعاونة ابلیس در قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده
بودند باطل و عاطل شد و نتیجه نداد و خدای تعالی حبیب خود را از مکر ایشان نگاه داشت و بر عارفان و
آگاه و طالب قربت حضرت الهی مخفی نیست که نوم حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین در فراش
سید المرسلین در آن شب امر عظیم و مواساة جسیم است و باجماع علما هیچ جودی در عالم بشریة
اعلی و ارفع از جود علی بن ابی طالب نتواند بود و هیچ بشر را فوق این جود میسر نیست و این حالت
و شرف مقدور کسی از احاد الناس نباشد و الجود بالنفس اقصی غایة الجود و بعضی از فضلا
و علما در بعضی تعلیقات تصریح نموده اند که استسلام علی بن ابی طالب در این شب و توطین
او نفس نفیس خود را بقتل ابلغ و اعلی و اتم است از استسلام و انقیاد اسمعیل نفس خود را از برای
ذبح در دست پدر خود ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیهم السلام زیرا که او امیدوار بود بشفقت
پدری و رحمتی که پدر را نسبت بفرزند لازم می باشد و رقت قلبی که معصوم را می باشد با جانب
و اقارب که از قتل فرزند خود در گذرد یا آنکه حق سبحانه عین رحمت و مکرمت در ابرهیم کرده
و او را از ذبح قرة العین او منع کند چنانکه واقع شد و علی بن ابی طالب عم با وجود شدت
خذلان و قلت اعوان و اعراض اقارب و اجانب از و انقیاد امر مصطفی مجتبی معلی نموده بقوت
جنان و کمال اطمینان و الا ان طاب الموت گویان در فراش مبارک سرور پیغمبران قرار گرفت
و فرار نموده و بر منصف هوشمند مخفی نیست که این امریست عظیم که از طبایع بشری و نفوس
انسانی بعید است و حق تعالی تا باید خالق البریة در هیچ فرد انسانی متحقق نشود و این شجاعتیست
که مقدور هر کس نباشد بلکه این فضیلتیست که اعلی و اسنی از این فضیلت در نهاد هیچ آدمی و جنی
نگنجد زیرا که این عمل علی بن ابی طالب سبب نجات سید البریة و موجب سرور سرور ابرار و حبیب
کردگار گردیده و خطیب خوارزمی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مناقب آورده
که در صبح آن شب جبرئیل بحضرت رسالت پناه نازل شد بسیار خوشحال و خرم حضرت سلطان
انبیا صلعم از وی پرسید که ای جبرئیل امروز ترا بسیار شادمان می بینم سبب این فرح چیست جبرئیل ع
فرمود که یا رسول الله چگونه خوشحال نباشم و حال آنکه حق تعالی برادر و پسر عم و وصی ترا

اکرام عظیم نموده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از جبرئیل پرسید که کوچه اکرام از پروردگار
من در حق برادر من واقع شد وان سرفرازی و بلند نوازی را سبب چیست وان شرف از جهت
علی بن ابی طالب را روزی شد جبرئیل فرمود که یا رسول الله باری سبحانه وتعالی بعبادة البارحة
ملائکه وحملهٔ عرش حق سبحانه بعبادت دوشینهٔ علی بن ابی طالب وان عمل که ازو واقع شد مباهات
نمود و ملائکهٔ عرش خود را و بایشان اعلام کرد که من چنین بندهٔ مطیع و فرمان بردار دارم که نقد
جان خود را نثار حبیب من کرد و او را از شر اعدا رهانید هر منصف ذو البصیره که این حالت علی بن
ابی طالب را بخود عرض کند ولذت کامل و تامل تام درین امر بجای ارد هر اینه دریابد که اگر این
عمل علی بن ابی طالب را در کفهٔ نهند و اعمال الصالحهٔ خلایق را بکفهٔ دیگر هر اینه عمل ان سرور غالب
و راجح بود بر اعمال جمیع امت زیرا که عمل ان حضرت سبب نجات خیر البشر و موجب رستگاری ان
سرور شد و ثعلبی در تفسیر خود اورده است که چون این حالت از علی بن ابی طالب صادر شد ملائکه
زمین واسمان وانس وجان ازین حالت در تعجب افتادند زیرا که مواساة چنین از جبلت انسانی
دور واز طبیعت بشری بعید است و در تتمهٔ این روایت ذکر کرده که بعد از وقوع این عمل از
امیر المؤمنین حق تعالی وحی کرد بجبرئیل ومیکائیل که من اینکار شما را برادری دادم شما را یکدیگر
و عمر یکی را دراز تر کردانیدم از عمر دیگری اکنون کدام یک از شما ان زیادتی عمر خود را بدیگری
می بخشد ایشان چون این سخن شنیدند هر یک از ایشان گفتند که ما زیادتی عمر خود را بدیگری
ندهیم پس او سبحانه بایشان خطاب کرد که ایا شما چرا چون علی بن ابی طالب نمی باشید که من
برادری دادم میان او وحبیب خود او نقد حیات خود را نثار حبیب من کرد و در فراش او
باطمینان خاطر و قوت جنان قرار گرفت پس باید که شما هر دو نزول کنید و او را از دشمن او محافظت
نمایید پس ایشان هر دو نزول کردند وجبرئیل بجانب فرق مبارک ان حضرت و میکائیل از
جانب هر دو قدم وی بمحافظت و نگهبانی او چنانکه مامور بودند قیام نمودند وجبرئیل علیه السلام می فرمود
که بشارت باد ترا ای پسر ابی طالب کیست مثل تو و کراست مرتبهٔ تو که حق تعالی مباهات می نماید
وبملائکهٔ مقرب وحملهٔ عرش خطاب میفرماید و میگوید کجاست انچنین بندهٔ مطیع که علی بن
ابی طالب است و در روایت ماثوره از ابی جعفر ع واقع شد که جبرئیل ع با امیر المؤمنین علیه السلام

گفت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب سبقت الملائکة المقربین خوشا حال تو ای پسر ابی طالب که از
مرتبهٔ ملائکهٔ مقربین سبقت کردی و محمد بن یوسف گنجی و ابن شیخ مغربی که هر دو از اکابر
اهل سنت اند بر صحت این خبر اعتراف کرده اند و اذعان براستی و درستی این حدیث کرده چنانکه
در کتاب شفاء الصدور مسطور و مذکور است و این کمالیست که بغیر از علی بن ابی طالب بان
موصوف نشده و سعادتیست که غیر او بان مستسعد نگشته و نزول این ایه در شان عالیشان
علی بن ابی طالب وقتی بود که سرور عالم صلعم از مکه متوجه مدینه بود **نظم العربیة**
بیت علی بالفراش فضیلة • کبدر بلیل الکواکب • تخضع وچون عبادت انحضرت لله بود و جهاد
او لوجه الله جان فدای سید انام کردن لمرضات الله حضرت رسالت بفرمود حق تعالی در شان
او فرمود که یا علی انت خلیفتی من بعدی وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وانت سید فی الدنیا والاخرة و در حق وی این دعا فرمود که اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و از ضحاک نقل کرده اند که این ایه درباره مقداد بن اسود
وحبیب ورفقای او نازل شد که در جنگ رجیع در دست مکیان گرفتار شده بودند بر تفضیلی
که در ایهٔ سابقه گذشت و بعضی بمحمد باقر ع و عکرمه گفته که نزول ان در حق صهیب بن سنان
رومی بود که هرچه در مکه داشت بکافران داد تا اجازت هجرت بمدینه یافت و رضای خدای و خشنودی
پیغمبر را بمال دنیا بخرید و درباره ابوذر غفاری که جمیع اموال خود را گذاشت از قریش بگریخت
وبخدمت حضرت سید انام علیه وآله الصلوة والسلام امد و کمر خدمتکاری او بر میان بست
ونزد بعضی دیگر در حق کسیست که جهت امر معروف ونهی از منکر مقتول گردد و قتاده بر انست
که نزول ان در حق مهاجر و انصار است و نزد حسن عام است و شامل هر مجاهدی که فی سبیل الله
جهاد کند و باجماع اهل البیت ع و بقول اکثر نازل در شان علی بن ابی طالب تر ولیاقة
بر طرقی که گذشت و بدانکه چون حق سبحانه وتعالی ذکر فرق ثلث نمود از بندگان در عقب ان ایه مر را
بطاعت وانقیاد بروجه تصدیق واعتقاد دعوت نمود که یا ایها الذین امنوا ای کسانی
که گرویده اید بظاهر مراد منافقانند که اظهار ایمان میکردند و بباطن کفر ادخلوا فی السلم
در ایند در اسلام کافة همه یکبار یعنی همه بدل تصدیق نمایید و بظاهر و باطن طاعت کنید

سلم بکسر سین وفتحان بمعنی استسلامست وطاعت وانقیاد ولهذا اطلاق ان بر صلح واسلام
هر دو میکنند وکافة اسمیست موضوع برای جملة چه جمله کف ومنع اجزا میکند از تفرق وان
حالست از ضمیر یا از سلم زیرا که سلم مؤنث است مانند حرب کقوله السلم تاخذ منها ما رضیت به
والحرب یکفیک من انفاسها جرع ونزد ابن عباس وسدی وضحاک خطاب باهل ایمانست نه با اهل نفاق
ومعنی انست که ای کسانی که گرویده اید مداومت کنید وثابت باشید در انچه داخل شده اید در ان
که اسلامست کقوله یا ایها الذین امنوا امنوا وربیع گفته که معنی انست که ای اهل ایمان همه داخل
شوید در جمیع شرایع اسلام وفروع ان وترک هیچکدام مکنید وگویند خطاب بمؤمنان اهل
کتابست چون عبد الله بن سلام واسد واسید که پسران کعب بودند ویامین بن یامین که
بعد از اسلام اوردن سنت تعظیم سبت میکردند وابل والبان از احرام مید انستند و میگفتند
که یا رسول الله کتاب توریة هم کتاب خداست ما را بگذار تا در نماز شب از ان میخوانیم حق سبحانه
فرمود که ای مؤمنان اهل کتاب بیکبارگی در ایید در اسلام وبهمه احکام ان بگروید وان را با غیر ان
خلط مکنید ویا خطاب بهمه اهل کتابست ومعنی انکه ای کسانی که به پیغمبر خود گرویده اید
در ایید در همه شرایع خدا یعنی ایمان اورید بجمیع انبیا وبهمه کتب ایشان ولا تتبعوا وپیروی
مکنید خطوات الشیطان گامهای شیطانرا یعنی از جهت وساوس شیطانی ایمان بانبیا
کفر مکنید تا متزلزل مشوید بعد از ایمان اوردن ویا بجهت تفرق در اصول وفروع اسلام
تابع شیطان مشوید ویا بر کفر وعناد خود اصرار منمایید وهمه باسلام در ایید انه لکم
بدرستی که شیطان مر شما را عدو مبین دشمنیست هویدا وظاهر العداوة که بوساوس خود
خواطر شما را متزلزل ومتفرق میسازد وشعبی از جابر روایت کرده است که روزی عمر خطاب
گفت یا رسول الله ما از یهود سخنان نیکو می شنویم دستوری ده تا از ان بنویسیم فرمود که امتهوکون
انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة ولو کان موسی حیا ما وسعه
الا اتباعی یعنی متردد ومتشکک میباشید چنانکه یهودان وترسایان تردد وشک کردند
تحقیق که اورده ام من بشما ملتی نورانی وپاکیزه واگر موسی زنده میبود او را هیچ راهی دیگر
نبودی مگر پیروی کردن من فان زللتم پس اگر بلغزید شما از دخول در اسلام وجادهٔ

شرع واحکام ان من بعد ما جاءتکم البینات از پس انکه امد بشما ایات وحجج بینه که شما را هدایت
بر انکه دین اسلام حقست وان ایات بینه تسهیل تکلیفست از اقدار وتمکین وازاحة علت
ووضع ادلهٔ عقلیه وبعث انبیا وانزال کتب وگویند که مراد بان احکام حلال وحرامست
فاعلموا ان الله پس بدانید که خدای عزیز غالبست وقادر بر عقوبت مخالفان دین که عاجز
نمیشود بر انتقام ایشان حکیم محکم کارست که انتقام نکند مگر بحق بعد از ان ذکر وعید
دیگر میکند ومیگوید هل ینظرون ایا چشم میدارند استفهام بمعنی نفیست ولهذا بعد ازان
حرف استثنا واقع شده یعنی چشم نمیدارند وانتظار نمیکشند ایشان که بکلی در دین اسلام داخل
نمیشوند الا ان یاتیهم الله مگر انکه بیاید بدیشان خدای یعنی عذاب وی یا امر او کقوله او یاتی
امر ربک وقوله فجاءهم باسنا یا تقدیر انست که او یاتیهم الله بباسه که حذف یاتی به شده بجهت
دلالت ان الله عزیز حکیم بران یعنی بیارد خدای عذاب خود را فی ظلل در سایه بانها من الغمام
از ابر سفید رقیق چنانکه عذاب قوم شعیب پیغمبر که در یوم الظلة بود وظلل جمع ظلهاست
مانند قلل وقله وان هر چیزیست که سایه اندازد واتیان العذاب از سحاب ابیض جهت انست که ان
مظنهٔ رحمت بس هر گاه که عذاب از ان صادر شود افظع واهول باشد زیرا که صدور شر از جایی
که مظنهٔ خیر باشد موجب زیادتی صعوبت ان خواهد بود والملئکة وبیایند فرشتگان چه ایشان
وسایط اند از ایشان امر او بیارند عذاب را زیرا که ایشان موکلند بر عذاب وقضی الامر
وگذارده شود کار یعنی امر بهلاک ایشان تمام کرده شود وجزای هر کس باو رسد ووضع ماضی در
موضع مستقبل بجهت دلالت وتیقن وقوع انست والی الله وبسوی خدا یعنی بجزای او ترجع
الامور بازگردانیده شود همه کارها یا انکه اوامر ونواهی واحکام سلاطین وحکام که امروز
بر رعایا جاری میکنند روز قیامت باطل شود وفرمان جز حق را نبود کقوله والامر یومئذ لله وگویند
معنی ایه انست که تمام کرده شده کار شریعت واسلام وبیان همه احکام ان نموده شده ومرجع همه
کارها بسوی خداست یعنی هر چه کنید از احکام شریعت مزد یابید وعقوبات ان رسد
وچون حق تعالی بیان شرایع کرد وگفت مردمان سه فرقه اند کافر ومنافق ومؤمن ومؤمنانرا
وعده داد وکافران ومنافقانرا وعید نمود بعد ازین بیان میکند که ایمان اوردن کافران

ازان نیست که در آیات وحجج تقصیری واقع شد بلکه از تقصیر ایشان وعقل بلید ایشانست
پس میفرماید که سَلْ بَنِي خطاب با آنحضرت یا هر که صلاحیت خطاب دارد واو را میگوید که
بپرس از یهود تقریع بَنِي إِسْرَائِيلَ یهود را كَمْ آتَيْنَاهُمْ چند داده ایم بپدران ایشان
مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ از نشانهای روشن یعنی معجزها وهویدا یا از آیه بینه در کتب ایشان که شاهد
بود بر حق ... پیغمبر بدیشان آورده بدانکه کم خبریه است یا استفهامیه مقرره ومحل
آن نصب است بر مفعولیت یا رفع است بابتدائیه بر حذف عاید از خبر وآیه ممیز است
ومن از برای فصل حاصل که میفرماید ای محمد یهود همین ترا تکذیب نکرده اند بلکه پیش از
تو با پیغمبر خود نیز باین طریق سلوک کرده اند وآیه بینه که دلیل صدق پیغمبر ایشان بود مانند
انقلاب عصا بحیه ویدبیضا وفلق دریا وطعام از من وسلوی جمیع بدان کفر ورزیدند و
جماعتی انکار آن کردند وحیانی گفته که معنی آنست که بسا دادیم ایشانرا حجه واضحه که دلالت
میکند بر صدق محمد صلی الله علیه وآله وَمَنْ يُبَدِّلْ وهر که تبدیل دهد وبگرداند
نِعْمَةَ اللَّهِ نعمه خدایرا یعنی آیات اورا مِنْ بَعْدِ از معرفت آن چه سبب از هدایت است که اجل
نعمت است وتبدیل آن باینست که آنرا سبب ضلالت وازدیاد رجس کرداند یا باینکه تاویل آن
نماید بروجهی که زایغ باشد از حق ویا بتحریف وتغییر صفت محمد نماید که در توریة است
مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ از پس آنکه آمده است یعنی رسیده است باو وممکن است اورا معرفت
آن ودرین تعریض است بآنکه ایشان تبدیل کردند آنرا از پس آنکه تعقل آن نمودند وبآن معرفت
پیدا کردند ولهذا بعضی تقدیر این برین وجه کرده اند که فبدلوها ومن یبدل فَإِنَّ اللَّهَ
پس بدرستی که خدای تعالی شَدِيدُ الْعِقَابِ سخت عقوبتست بر وی پس او را باشد
عقوبت معاقب کرداند بجهت آنکه مرتکب اشد جرمی شده وایشان در دنیا بقحط وقتل
واجلا وضرب جزیه وغیر آن وایشان در آخرت بعذاب شدید چنانچه در آیه دلالت است
بر فساد قول مجبره بر آنکه خدای بر کافران نعمتی نیست زیرا که حق تعالی حکم کرده است
بر ایشان بتبدیل نعمة الله سبحانه که در موضع دیگر فرموده که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
از عبدالله عباس مرویست که اغنیای قریش مانند ابوجهل وهشام وسایر مشرکان

عرب که متمول بودند بر درویشان صحابه مانند عمار وصهیب وبلال وعبدالله مسعود وامثال
ایشان سخریه واستهزا میکردند وبکثرت مال وخدم وحشم خود بر ایشان تنعم نمودندی
وتفاخر کردندی وگفتندی که محمد را نگرید که میگوید با این گدایان کار جهان راست میکنم
واساس عظمت اشراف عرب وبنای یهود وعادت ایشان در هم میشکنم واگر کار وی حق بودی
بایستی که سادات واشراف اعراب واماثل قبایل تبع وی بودندی نه ضعفا ومساکین
حق سبحانه فرمود که زُيِّنَ آراسته کردانیده شد یعنی شیطان آراسته ومزین ساخته لِلَّذِينَ
كَفَرُوا برای کسانی که پوشیده اند حق را وناسپاسی نموده الْحَيَاةُ الدُّنْيَا زندگانی
دنیا را وآثار محبت آن نموده در قلوب ایشان تا بدان فریفته میشوند ومغرور میگردند واز غیر
آن اعراض میکنند یا حق سبحانه آنرا آراسته در نظر ایشان باین معنی که اشیای معجبه را ایجاد فرموده
وخلق شهوت در ایشان نموده وایشان تابع شهوت نفسانیه شده بزخارف دنیویه مشغول
ومغرور کردند وفایده خلق شهوت زیادتی تکلیف است تا بنده کلفت بر خود نهاد
از مرغوب نفس خود در گذرد وبجهت آن مشقت شدیده بمثوبه جمیله رسد که حُفَّتِ الْجَنَّةُ
بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وتذکیر فعل با آنکه فاعل آن مؤنث است بجهت
آنست که تانیث حیات غیر حقیقی است ویا باعتبار آنکه بمعنی عیش وبقاست
ویا بجهت فصل بینهما حاصل که ایشان بزخارف فانیه دنیویه مغرور میشوند و
يَسْخَرُونَ وسخریه میکنند وافسوس میگیرند مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا از آنانکه ایمان
آورده اند یعنی فقرای اهل ایمان باستذلال ایشان میکنند بر آنکه رفض دنیا کرده اند
وبر عقبی اقبال نموده اند ومن از برای ابتداست چه کفار قریش فقرای صحابه را مبدا
سخریه گرفته بودند وابتدای سخریه از ایشان میکردند وَالَّذِينَ اتَّقَوْا وآنانکه
پرهیزکاری کردند یعنی این درویشان وگدایان اهل ایمان فَوْقَهُمْ زبر ایشانند
یعنی مکان بالای موضع افسوس کنندگان باشد يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخیز
چه مومنان در درجات علیا باشند واز فردوس برین وکافران در درکات اسفل وسجن
سجین ویا باعتبار آنکه اهل ایمان در کرامت باشند وایشان در مذلت ویا مومنان

سخریه میکردند کقوله ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون و ذکر قوله والذین
اتقوا بعد از قول للذین امنوا جهت انست که تا دلالت کند بر انکه فقرای صحابه اهل تقوی اند
و استعلای ایشان جهت اینست والله یرزق و خدای روزی دهد در دنیا و اخرت
من یشاء هر کرا خواهد یعنی هر کرا حکمت و مصلحت او در ان باشد که او را واسع الرزق
کرداند بغیر حساب در حالتی که بی شماره و اندازه باشد پس توسیع رزق در دنیا
بر سبیل استدراجست و یا بر طریق ابتلا و در اخرت بجهت مثوبات بر اعمال صالحه از
از مقاتل مرویست که ایه در حق منافقان نازل شد مانند عبد الله بن ابی سلول و اصحابش که
بر ضعفای اصحاب تنعم کردندی و سخریه نمودندی و کفتندی محمد با این جماعت اراذل
و کدا بر ما غلبه خواهد کرد و نزد عطا انست که ایه در باره علما و روسای یهود فرود امد
که بر اصحاب رسول سخریه میکردند در وقتی که از پیغمبر شنیده بودند که خدای تعالی مقرر
که منالهای بنی قریظه و بنی نضیر و قینقاع که از قبایل یهود بودند بروزی مسلمانان خواهیم
کرد ابن عباس فرموده که مراد بقوله والله یرزق من یشاء بغیر حساب اموال بنی قریظه و
بنی نضیراست و کفته اند مراد روزیانست که در دنیا بنده دهد و در اخرت حساب
ان نطلبد و نزد بعضی این روزی مخصوص است بنعیم اخرت که بی اندازه بمردمان دهد
ابو القاسم حابی از امام رضا علیه التحیه و الثنا روایت کرده که ان حضرت از ابای کرام خود
علیهم السلام نقل فرموده که رسول خدای صلی الله علیه و اله که هر که مومنی یا مومنه را
خوار و بیمقدار و حقیر دارد جهت درویشی او حق سبحانه روز قیامت وی را رسوا کرداند
در میان اهل محشر و هر مومنی و مومنه را بهتان کوید و یا در حق او چیزی کوید که در و نباشد
حق سبحانه فردای قیامت او را بر تلی از اتش بدارد تا از عهده انچه کفته باشد بیرون اید
و مومن نزدیک خدای کرامی تر از فرشته مقربست و هیچ چیزی نیست که حق تعالی او را دوست‌تر از
مومن تایب و یا مومنه تایبه داشته باشد و مومنان از اسمان چنان شناسند که شخصی
اهل و ولد خود را شناسد از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست که روزی رسول صلعم
مرا کفت در مسجد نکاه کن تا چه کس است که در چشم تو رفیعتر مینماید کفت نکاه کردم

مردی وسیم و خوش صورت که جامه کهنه و پاره پاره پوشیده کفتم هذا یا رسول الله فرمود
بخدای که این شخص نزد خدای تعالی بهترست از عالمی که مملو باشد از مردمانی که مثل ان مرد باشند
که در چشم تو رفیع و بزرک قدر نمود بعد از ان حق تعالی بیان احوال کفار میفرماید که پیش از زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بوده بجهت تسلی ان حضرت صلی الله علیه و اله پس میفرماید که
کان الناس بودند همه مردمان یعنی ادم و اولاد او امة واحدة کروهی یکانه بر یک ملة
یعنی همه متفق بودند بر مذهب حق و ان از زمان ادم و ادریس بود یا بعد از طوفان یا همه متفق
بودند در جهالت و کفر در اول بعثت ادریس یا نوح یا ابرهیم فبعث الله کلام در ین تقدیر است
که اختلفوا فبعث الله یعنی اختلاف کردند در میان یکدیکر پس برانکیخت خدای تعالی النبیین
پیغمبران او و حذف اختلفوا بجهت دلالت فیما اختلفوا فیه است بران از کعب الاحبار مرویست
که حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلقان مبعوث کردانید از جمله ایشان
سیصد و سیزده مرسل بودند و انها که در قران مذکور شده اند بیست و هشت اند و پنج
اولوا العزم که نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم مبشرین در
حالتی که ان پیغمبران مژده دهندکان را که اهل طاعت اند بثواب و منذرین و بیم کنندکان
ارباب معصیت را بعقاب و انزل و منزل کردانید معهم الکتاب با ایشان کتابها
که احکام شرایع ایشان در ان مبین بود و توحید کتاب جهت انست که اسم جنس است
و مراد انست که حق سبحانه با هر یک از پیغمبران کتابی فرو فرستاده که مخصوص باو بوده زیرا
که اکثر ایشان صاحب کتاب نبودند بلکه اخذ شرایع خود از کتب متقدمه میکردند و قوله
بالحق حالست از کتاب و تقدیر اینکه ملتبسا بالحق یعنی در حالتی که ان کتابها ملتبس
بودند به راستی و درستی لیحکم تا حکم کند خدا بوسیله پیغمبران و کتابها یا ان پیغمبر مبعوث
یا کتاب او حکم کند بین الناس میان مردمان فیما اختلفوا فیه در چیزی یعنی در حقی که
اختلاف کردند مردمان در ان یا در چیزی که ملتبس شده بود بر ایشان و ما اختلف فیه و اختلاف
نکردند در حق یا در کتاب یا در امر دین الا الذین اوتوه داده شده بودند کتاب سبب
برای ازالت الخلاف یعنی امر کتاب را منعکس کردانیدند و انچه منزل شده بود بر ایشان بجهت ازالت

اختلاف سبب استحکام آن کردانیدند مانند یهود و نصاری که تحریف و تبدیل آن کردند
من بعد ما جاءتهم البینات از پس آنکه آمد بدیشان معجزهای روشن و کتابهای خود
بغیا بینهم بجهت حسدی که در میان ایشان بود یا از روی ستمکاری بجهت حرص ایشان
بر دنیا فهدی الله پس راه راست نمود خدای الذین آمنوا آنانرا که ایمان آوردند
لما اختلفوا فیه مر آنچیزیرا که اهل خلاف اختلاف کردند در آن من الحق از امر راست و در
این بیان مختلف فیه است یعنی حق تعالی مؤمنانرا از حقی که مختلف فیه بود راه نمود باذنه بامر
خود یا باراده و لطف خود یا بعلم خود و گویند این اختلاف ایشان در امر قبله بود که بعضی
روی بمشرق آوردند و بعضی بمغرب حق تعالی مؤمنانرا راه نمونی نمود بکعبه که وسط است
و یا اختلاف در افضل الایام هفته کردند یهود شنبه و نصاری یکشنبه اختیار کردند حق تعالی
این امت را بجمعه که فاضلترین روزهاست راه نمود و یا در روزه خلاف کردند بعضی یک روز روزه
داشتند و بعضی بروزی و در ابراهیم نیز اختلاف کردند بعضی او را یهود گفتند و بعضی نصرانی
حق تعالی درین هر دو امر نیز رفع اختلاف نمود و روزه را بروز معین فرمود و در حق ابراهیم ع فرمود
ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا والله یهدی و خدای راه مینماید بتوفیق خود من یشاء
هر کرا میخواهد مراد کسانی اند که تفکر و تدبر نمایند در آیات داله بر امر حق الی صراط مستقیم
بسوی راه راست که آن سالک در آن هرگز گمراه نشود مراد طریق انبیا و اولیاست و یا مراد طریق
جنت است ابو ذر غفاری روایت کرده که از رسول خدا ص پرسیدم که حق تعالی چند کتاب را
به پیغمبران خود فرستاده بود فرمود صد صحیفه بادم ع انزال فرمود و پنجاه بشیث و بنوح
و ده بابراهیم و توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود و فرقان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
اجمعین گفتم یا رسول الله در صحف ابراهیم چه نوشته فرمود همه امثال و مواعظ است و در
توریة همه عبر و احکام شرع و از جمله اینست که عجبا لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبا لمن
ایقن بالنار کیف یضحک و عجبا لمن یری الدنیا و تقلبها کیف اطمان الیها و صاحب مجمع در
تفسیر این آیه فرموده که علما را اختلاف است در آنکه واحد از ابن عباس در احد الروایتین
و از حسن و جبائی روایت کرده اند که همه ایشان متفق بودند بر کفر و نزد غیر ایشان متفق

بر اسلام چنانکه گذشت و درین نیز اختلاف کرده اند که اتفاق همه مردمان بر کفر بر قول اول
در چه زمان بود حسن گفته که آن ما بین آدم و نوح بوده و بعضی دیگر گفته اند که بعد از زمان نوح
بوده تا زمان بعثت ابراهیم و سایر پیغمبران دیگر بر آنند که تا بعثت هر پیغمبری کافر بوده اند
و این نیز صحیح است زیرا که حق سبحانه بسیاری از پیغمبران مبعوث کردانید بر مؤمنان اگر
گویند چگونه جایز باشد که همه مردمان کافر باشند و حال آنکه جایز نیست که حق تعالی تخلیه
ارض نماید از حجت خود بر خلقان گوییم که میتواند بود که منحصر بوده باشد بر یک کس یا بر
جماعت قلیله که ممکن نبوده باشد ایشانرا اظهار دین بجهت خوف و تقیه و هیچکدام اقتدا
بایشان نکرده بجهت غلبت کفار و در قول ثانی اختلاف که در چه زمان بوده ابن عباس
و قتاده گفته اند که ما بین آدم و نوح بوده که ده قرنست و بعد از آن اختلاف کردند و واقدی
و کلبی گفته اند که مراد اهل سفینه نوح اند در حینی که حق تعالی خلقانرا غرق کردانید بودند و بعد از آن
اختلاف نمودند و از ابی جعفر صلوات الله علیه مرویست که قبل از نوح بر فطرت اسلام
بودند و مستعبد بآنچه در عقول ایشان مرکوز بود هر کس مهتدی نبودند بنبوت و شریعت و بعد از آن
حق سبحانه بعث پیغمبران فرمود و انزال کتب نمود و احکام شریعت را تعلیم ایشان کرد بعد از آن
بجهت تسلیه حضرت رسالت و تشجیع اهل ایمان بر ثبات بر مخالفت اهل عناد بیان
آزار و اذیه مؤمنان سالفه میکند که از کفار روزگار بایشان رسید و میفرماید که ام
حسبتم آیا می پندارید خطابست بحضرت رسالت ص و امم منقطع است و معنی همزه
در آن برای انکار یعنی می پندارید مهاجرانی که ترک خان و مان کرده اید و در محنت فاقه و کربت
و غربت گرفتار شده اید و متحمل اذیت و مشقت گشته اید و از کفار بستوه گرفتار شده اید
ان تدخلوا الجنة آنکه در آیید به بهشت و لما یاتکم و حال آنکه نیامده شما را مثل الذین
خلوا من قبلکم حال کسانی که پیش از شما گذشته اند که از غایت شدت آن شل مردمان
گشته یعنی مانند آن محنت و اذیت که کشیده اند و شدائد شفقت و بلیت که چشیده اند مراد
بلاهای پیغمبران و صدیقانست و متابعان ایشان اصل الهایاتکم است که بلا بر آن زیاده شد
و در آن معنی توقعست و لهذا قد نادر مقابل آن کردانیده اند و محصل آیه آنست که می پندارید

کمان بردید که بهشت روید بی آنکه بشما رسیده باشد آنچه وا آنانکه پیش ازین دوستان خدا از دست
کفار کشیدند قوله مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ استیناف از برای بیان از اهل توحید از امم
سابقه یعنی رسیده بایشان سختی و ناکامی و درویشی وَالضَّرَّاءُ و بیماری و شکستگی و کرسنگی
و در تاریخ آمده که میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر وفات یافته یافتند که سبب موت ایشان
کرسنکی بوده و در حدیث آمده که سخت ترین بلاها متوجه انبیاست و نکته تا اولی بنی
تا اودب موید این قولست و کویند بأسا نقیض نعماست و ضرا نقیض سرا و با بأسا
قتالست و ضرا فقر حاصل که انبیا و محبان و مومنان بمحنت و شدت کذرانیده اند وَزُلْزِلُوا
و مضطرب بودند و لرزان کشتند و از جای خود بر انگیخته شدند از بسیاری بلاها که بدیشان
رسید حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ تا آنکه می کفتند پیغمبر ایشان وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنانکه ایمان
آورده بودند مَعَهُ با او یعنی از غایت شدت و محنت و تناهی بلیت و مصیبت ایشان
و استطالة مدت آن بروجهی که حبال الصبر منقطع کشته متفق الکلمه میشدند و می کفتند
از روی استبطای نصرت مَتَى نَصْرُ اللَّهِ کی باشد یاری دادن خدای ما و ظفر دادن بر خصمان
یعنی چون طاقت ایشان طاق شده بروجهی که تحمل زیاده بر فوق طاقت ایشان بوده این کلمه
از ایشان صادر می شد و حق سبحانه جهت اسعاف مطلوب ایشان که نصر عاجلست در جواب
فرموده که أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ بدانید که بدرستی و براستی نصرت دادن خدای مومنانرا
نزدیکست درین اشارتست بآنکه وصول برحمت عظیم حق تعالی در عقبا و فوز بکرامت
و تقرب نزد او برفض هوای و لذاتست و مکاید شداید و ریاضات کما قال علیه السلام حُفَّتِ الْجَنَّةُ
بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ از قتاده و سدی روایتست که این آیه در غزای خندق
نازل شد وقتی که مسلمانانرا از خوف عظیم و خفت بسیار و بلیت بیشمار رسیده بود چنانکه
او سبحانه ازان خبر میدهد که وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ و کفته اند که نزول
این در واقعه احد است که شکست بر مسلمانان واقع شد و بعضی کشته شدند و عبد الله بن ابی
سلول اصحاب رسول را کفت شما خویشتن را در هلکه انداختید و جان خود را علف شمشیر
کردید اکر محمد رسول خدا بودی خدا دشمنانرا بر او ظفر ندادی و اصحاب او را از اسر و قتل صیانت

و محافظت نمودی حق سبحانه برای تسلی ایشان این آیه نازل ساخت و کفته اند اصحاب ارباب
ولایت و صفا لازم اصحاب اجتبا محبت تا پای در بادیه غنا پای طلب و بخار و خاشاک مجروح نکردد
بکعبه وصال یار نرسد و دوست حقیقی تا در میدان ابتلا سر را فدای خنجر تسلیم نکند در دار
الضرب عنایت ما سرخ رو بیرون نیاید از وهب منبه منقولست که در کتاب بعضی از حواریان
خوانده ام که ای فرزند آدم چون خدا در بلا بر تو بکشاید شادمان باش چه این راه انبیا و صلحا
و چون راه نعمت و آسانی بر تو کشوده کرداند غمکین شو که با تو خلاف آن کرده که با انبیا و رسل
خود کرده در خبر آمده که عیسی علی نبینا و علیه السلام وزیری داشت که در جمیع امور معاون
و ظهیر او بود اتفاقا روزی در بادیه شیر او را بدرید عیسی مناجات کرد که بار خدایا این مرد وزیر
و معاون من بود و منقاد و مطیع من و تو بیر حکمت در برنج بود که شیر را برو مسلط کردانیدی
تا او را هلاک کرد خطاب آمد که خواستم تا او را قدری و منزلتی باشد در درکاه من و عمل او وی
بان منزلت نمیرسانید پس وی را باین بلیه مبتلا کردانیدم تا او را بان منزلت و پایه رسانم و ازینجا
معلوم میشود که بلیت عین عطیه و مکرمتست و نقمه محض نعمت و راحت و در حدیث آمده
که اهل بلا و محنت و اصحاب شفقت را درجات عالیه و مراتب غالیه در عقبا که بکثرت
نماز و روزه و سایر طاعات دیکران نتوانند رسید حتی که بندۀ مومن چون در آخرت
منازل رفیعه اهل بلوی را که از اهل ایمان باشد مشاهده کند آرزو داشته باشد که کاش
بدن او را بمقراض در دنیا ریزه کردندی تا بآن درجات عالیه مستسعد کشتی پس ازین کلام میمنت
انجام معلوم میشود که منزلهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند
نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامرادان زاویه مشقت کرده اند و نعم ما قیل **نظم** هر بلائی
عطائی با ویست ۰ هر کدورت را صفائی در پیست ۰ زیر هر رنجی است کنجی معتبر ۰ خار
دیدی چشم بکشا کل نکر ۰ و نه از عبث است که شراره آتش محنت در خانهای انبیا انداخته اند
و هر کدام که جاه و مرتبه و رفعت منزلت او بیشتر بوده بلا و محنت و مصیبت او افزون تر
بوده و هر که قرب او بدرکاه اله زیاده است بلا و مشقت را بیشتر با و حواله کرده اند و بتاب
شعلۀ حسرت جکر صدیقان از خون ساخته اند پس مرد راه و عارف درکاه اله و جوینده قرب

این درگاه انست که هرکجا شاخ خواری بیند بجز بداری برخیزد و هر جا طبل الحبلا باید اشود
رخساره رضا پیش ارد و هرکجا خنجر محنت از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال ان فرستد
چه ان ثمر روح و راحت و نتیجه بهجت و مسرت است در روح الارواح اورده که عزیزی بعیادت
درویشی رفت او را دید که بانواع بلا مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلی او گفت
ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت غلط
کرده در محبت صادق نیست هر که در بلای دوست لذت نیابد اری محب صادق انست که اگر
هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور محبتش زیاده گردد اورده اند که عمرو بن جموح
بسیار پیر شده بود و مال بسیار داشت خواست که از این وجهی صدقه کند که موجب خشنودی
حق تعالی و سبب وصول او باشد بنعیم سرمدی و سرور ابدی در عقبا از حضرت رسالت صلعم پرسید
که یا رسول الله چه چیز را انفاق کنم تا نتیجه رضای الهی و سبب بهجت ناتناهی باشد ایه امد
یَسْئَلُونَكَ مَاذَا یُنْفِقُونَ میپرسند ترا که چه چیز نفقه کنند در راه خدای قُلْ بگوی ای محمد در
جواب ایشان که مَا اَنْفَقْتُمْ انچه انفاق میکنید و اخراج مینمایید مِنْ خَیْرٍ از مال
فَلِلْوَالِدَیْنِ پس برای پدر و مادر است مراد از خیر مال منتفع به است چه اگر نفعی بر ان
مترتب نشود ان را خیر نگویند سوال از وجه نفقه بود و جواب در بیان مصرف امد زیرا که اهتمام
در ان بیشتر است چه وقتی نفقه معتد بها باشد که در محل خود واقع شود و دیگر انکه در بیان
مصرف در سوال عمرو بود و اگرچه در ایه مذکور نشده و اقتصار فرموده در ذکر وجه انفاق
بر انچه خیر که مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ متضمن انست و از جمله مصارف اهم انست که انفاق مال کنند
برای والدین وَالْاَقْرَبِیْنَ و برای خویشان نزدیک وَالْیَتَامٰی و برای بی پدران خورد سال
که قادر نباشند بر اکتساب نفقات وَالْمَسَاکِیْنِ و برای درویشان که جای معیشت خود
ندانند وَابْنِ السَّبِیْلِ و رهگذریان یعنی مسافران با مهمانان وَمَا تَفْعَلُوْا و انچه میکنند
مِنْ خَیْرٍ از عمل صالح یا انچه نفقه مینمایند از مال منتفع به با هر کس که باشد فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی
که خدای تعالی به بکنه انچیزی که انفاق کرده اید عَلِیْمٌ داناست و بر ان ثواب خواهد داد در حین
توفیه ایه دلالت نمیکند بر چیزی که فرض زکوة منافی ان باشد تا بان منسوخ شده باشد

از عبد الله مسعود رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود الید العلیا خیر
من الید السفلی و ابدا بمن تعول امک و ابیک و اختک و اخاک و ادناک فادناک یعنی دست
زبرین بهتر است از دست زیرین و در انفاق بعیال خود ابتدا کن بمادر و پدر خود و خواهر و برادر
خود و هر کسی را که نزدیکتر است بتو در خویشی بعد از ان فرمود که صدقه بر درویش اجنبی
یک صدقه است و بر خویشان دو صدقه یکی از ان صدقه و دیگر بجهت صله رحم و چون صدقه
با قربا اعزبا افضل است که والدین اند از تربیت حق تعالی ابتدا بایشان کرد و بعد از ان
بخویشان دیگر و از پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که الصَّدَقَةُ وَذُو رَحِمٍ مُحْتَاجٌ و در کتب
اورده که چون در اصول مقرر شده که خصوص سبب مخصص علم نمیشود پس حکم ان این ایه
مختص بعمرو بن جموح نباشد بلکه علی العموم باشد و این ایه بایه الزکوة منسوخ نشد چنانکه
سدی گفته زیرا که مانعی نیست اجرای حکم ان با وجود حکم زکوة چه جایز است حمل این بر نفقه
مندوبه بر والدین بر این ایه شامل نفقه واجبه باشد بر ایشان اعم از انکه از زکوة باشد
کسانی که از سهم غیر فقرا بودن زیرا که سهم فقرا را بواجب النفقه خود نمیتوان داد بالاخلاف
و تفصیل این بحث در کتب مبسوط فقه مذکور است و وجه اتصال این ایه بما قبل انست
مسطورات
که ایه اول متضمن امر است بصبر بر جهاد در راه خدای و در این ایه بیان وجه نفقه است در راه
و بعد از ان بیان مینماید که جهاد مصلحت دین و اخرت ان کسیست که بان مامور شده و میفرماید
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ نوشته شد یعنی فرض گشت بر شما کارزار کردن با دشمنان دین
وَهُوَ و حال انکه قتال کُرْهٌ لَکُمْ کراهت داشتنست یعنی مکروهست در طبع شما
و شاق است بر نفس شما و ذکر کراهت امر خدا نیست در جهاد بلکه مقصود انست که مقتضای
طبع بشری انست که تلف مال و هلاک نفس را کاره میباشد و کره بضم و فتح مصدر است
که بجهت مبالغه منعوت به واقع شده و یا فعلیست بمعنی مفعول مانند خبز وَعَسٰی اَنْ
تَکْرَهُوْا شَیْئًا و شاید که شما مکروه دارید چیزی را بنفرت طبیعت خود وَهُوَ و حال انکه
خَیْرٌ لَّکُمْ نیکویی باشد شما را یعنی جمیع انچه بان مکلفید و طبع کاره انست و حال انکه
مناط صلاح شما و سبب فلاح شما است و غزو از جمله انست چه شما مکروه می شمارید

وحال آنکه خیر شما در آنست هم بحسب دنیا از ظفر و غنیمت و قهر اعدا و اعزاز دین و هم در آخرت
از رتبهٔ شهادت و نعیم مخلد و درجات علیین وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا و شاید آنکه دوست
دارید چیزی را از روی کسالت طبع و جبلت یعنی جمیع آنچه نزدیک است از ین منهی شد آید چه نفس
آنرا دوست دارد و در آرزوی آنست وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ و حال آنکه آن بد است مر شما را
یعنی معصیت و هلاکت در دین و از جمله آن تخلف از جهاد که در دنیا موجب تخاذل است
و غلبهٔ اعدا و در آخرت حرمان از ثواب غزو و درجهٔ شهدا و موجب عذاب الیم و عقاب
عظیم و ذکر عسی جهت آنست که نفس چون مرتاض میشود از امر بر و منعکس میگردد یعنی
کاره مکروهات نمیشود وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند آنچه خیر شما در آنست و خدای میداند
آنچه خیر شما در آنست وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما نمیدانید از او و دین دلیلست بر آنکه احکام
شرع تابع مصالح راجحات و اگرچه مکلف عالم بمصلحت آن نباشد صاحب کنز العرفان
در تفسیر این آیه گفته که کره بضم کاف و فتح آن مصدر است بمعنی مکروه مانند لفظ بمعنی
ملفوظ نه مانند خبز بمعنی مخبوز زیرا که خبز بضم خا اسمست نه مصدر و مصدر آن بفتح خاست
و کراهت قتال جهت آنست که بر خلاف طبع است و لهذا فاعل آن مستحق ثواب میشود
و حدیث حفت الجنة بالمکاره دال است برین و شبهه نیست در آنکه نسبت شارع بمکلف
مانند طبیب است بمریض امر میکند بمکروه طبیعت او است و آنچه او را از آن نهی میکند محبوب
او و همچنین است حال شارع نسبت بنفس مکلف و لهذا تعقیب آن فرمود بقوله والله یعلم
وانتم لا تعلمون و چون این معلوم گشت پس بدانکه در این آیه چند حکمست اول قتال
واجب علی الکفایه است بجهت آنکه اصل برائة ذمتست از وجوب علی الاعیان و بجهة
اجماع صحابه و غیرهم و بجهت انتفای مسبب نزد انتفای سبب و در تفسیر شیخ ابو الفتوح
مذکور است که از ابن عباس منقولست که روزی ردیف رسول خدا بودم مرا گفت یا ابن
عباس ارض عن الله بما قدر و ان کان خلاف هواك راضی باش از خدا بآنچه بر تو قضا کرده
و اگرچه خلاف هوای تو بود که این معنی حق تعالی در کتاب خود ذکر فرموده گفتم کجاست یا رسول الله
فرمود عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم انس از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که اصل ایمان

معجز آنکه یکی را از ایستادن از ایذای کسی که قایل لا اله الا الله باشد پس بجهت ذنبی که از و صادر
شود او را کافر نگوی و بعملی بدی که کند از اسلامش بیرون مکن دوم حکم جهاد جاریست
از آنگاه که خدای مرا برسالت مبعوث گردانید تا با آخر الزمان که آخر امت من با دجال کارزار
کنند هرگز جور و عدل جهاد را باطل نگرداند سیم ایمان داشتن بقضا و قدر و بآن راضی شدن
که الرضا بقضاء الله باب الله الاعظم آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله در جمادی الآخر
قبل از واقعهٔ بدر بدو ماه پسر عمهٔ خود را عبد الله بن جحش بر هشت از مهاجر امیر کرد و از جمله
ایشان عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و سعد وقاص و عتبة بن غزوان و عکاشه بودند
نامهٔ نوشت و بدو داد و گفت سر علی اسم الله برو بر نام خدای و این نامه را مگشا تا آنکه در راه
یک دو منزل از مدینه جدا شوی پس آنرا بگشای و هر چه در آن نوشته عمل نمای و اگر بعضی
از اصحاب تو آنجا از آمدن کراهت داشته باشند ایشانرا اکراه مکن عبد الله نامه را بسته
و چون دو منزل قطع نمود سر نامه باز گشود و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد ای عبد الله باید که با اصحاب خود ببطن نخله روی و آنجا فرود آیی و راه کاروان
قریش نگاهداری و ایشانرا قتل و سر کرده غنیمت ایشانرا بمدینه آری چون نامه مطالعه کرد
گفت سمعا و طاعة پس اصحاب خود را ازین قضیه واقف گردانید و گفت شما را برآمدن
اکراه نمیکنم هر که از شما از روی شهادت یا غنیمت دارد مرا موافقت نماید و هر که از آن
کاره باشد باز گردد ایشان گفتند ما سمیع و مطیع امر خدا و رسول اوییم پس متوجه آن
صوب شدند و در اثنای راه سعد وقاص و عتبة بن غزوان اشتر کم شد دستوری خواستند
تا بطلب شتر روند ایشانرا رخصت داد پس با شش کس دیگر ببطن نخله آمد که میان مکه و
طایف است و آنجا فرود آمد ناگاه کرد که کاروان قریش از طایف می آیند و مویز و ادم داشتند
و عمرو بن حضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مغیره و نوفل بن عبد الله در میان
ایشان بودند چون اصحاب رسول را دیدند بترسیدند عبد الله جحش با اصحاب خود گفت
کاروان از شما ترسان شد الذکی را بتراشید و سرش را بتراشید تا تصور ایشان این باشد
که شما معتمر اید و ایمن شوند عکاشه را بتراشیدند و سرش تراشیدند چون کاروان او را بدیدند

کفتند ایشان عمره آورده اند و ایشان بیت الله اند از ایشان مترسید و چون ایمن شدند
واقد بن عبد الله در جایی پنهان شد تیری بر عمرو بن حضرمی انداخت و او را بکشت و اول
کشته که از مشرکان در اسلام کشته شد او بود و حکم و عثمان را اسیر کردند و اولین اسیر
در اسلام ایشان بودند و نوفل از دست ایشان بجست و اتفاقا آن روز غرهٔ رجب بود و مظنهٔ
ایشان آن بود که سلخ جمادی الاخر باشد و چون نماز شام آن روز هلال رجب بنظر ایشان
درآمد و بلندی درجهٔ آن دیدند ظن ایشان ترتب رجحان پیدا کرد که آن روز سلخ جمادی
الاخر نبود القصه کاروان را بردند و بمدینه آمدند قریش گفتند که محمد استحلال ماه حرام کرد
و اهل اسلام را تعییر و سرزنش میکردند که صاحب شما ماه حرام را حلال گردانید و بجوت
رنجش و فتنهٔ انگیختن در ماه حرام فتوی داد این حدیث برسول رسید عبد الله بن جحش را
گفت من ترا نفرموده بودم که در ماه حرام قتال کنی و کسی را بکشی و کاروان را اسیر کنی عبد الله
گفت یا رسول الله مظنهٔ ما آن بود که آن روز سلخ جمادی الاخر باشد و بعد از قتل و اسر ظن ما
غالب گشت که غرهٔ رجب بوده پس آن حضرت غنیمت و اسیر را رد کرد و در آن تصرف نفرمود
و اصحاب سریه از این صورت نادم گشته بر سبیل تضرع نزد رسول آمدند و گفتند یا رسول الله
ما نبرح حتی ینزل توبتنا ما از اینجا نمیرویم تا حق سبحانه آیتی نازل کند که مشعر باشد بر قبول توبه
و در اثنای این حال کفار قریش کتابتی نزد پیغمبر فرستادند و بر سبیل تشنیع و تبکیت سؤال کردند
در اشهر حرم حق سبحانه این آیه فرستاد که يَسْأَلُونَكَ میپرسند ترا عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ
از ماه حرام قِتَالٍ فِيهِ مقاتله کردن در وی بدل اشتمالست از قوله الشهر الحرام گویند که سایلان
اهل اسلام بودند که بجهت تألم از چیزی که در میان ایشان واقع شده بود استفتا کردند
قتال در اشهر حرم حق سبحانه فرمود که ای محمد قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ بگو که جنگ و کارزار
در ماه حرام گناهی بزرگست در انوار گفته که هنوز در آن وقت قتال در ماه حرام حرام بود
و آخر زمان بآیهٔ السیف منسوخ گشت یعنی قوله فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
و این نسخ خاصست بعلم و نزد عطا منسوخ نیست و اولی منع دلالت آیتست بر حرمت
قتال در اشهر حرم مطلقا چه قتال فیه نکره است در حیز مثبت پس علی العموم نباشد و

اجماع امت بر این است که تحریم آن منسوخ شده و تحقیق این از کلام صاحب کشف معلوم خواهد
شد و قوله وَصَدٌّ عطفست بر قتال یعنی بگو که باز داشتن مردمان عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ از راه
خدای که اسلامست و انجیری که موصل عبادتست بخدا از طاعت وَكُفْرٌ بِهِ و ناگرویدن
بخدای وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و باز داشتن مردمان از مسجد الحرام این عطف بر تقدیر مضافست
ای و صد المسجد الحرام و مستحسن نیست عطف آن بر سبیل الله زیرا که عطف قوله و کفر به
بر صد مانع آنست چه معهود نیست که شی را عطف کنند بر موصول و بعد از آن شی دیگر را
بعد از آن عطف کنند بر صلهٔ او و اما صاحب کشاف تجویز آن فرموده حیث قال و المسجد
الحرام عطف علی سبیل الله و نیز عطف بر هاء به متصور نیست زیرا که عطف بر ضمیر مجرور
بی اعادهٔ جار و مجرور جایز نیست وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر است
و اصحاب او مِنْهُ از مسجد مراد مکه است که بر مسجد مشتملست أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ خبر امور
اربعهٔ مذکوره است یعنی این چهار چیز که مذکور شد بزرگترست نزد خدای از قتل حضرمی
و اسر دیگران پس آنچه از سریه واقع شد بر سبیل خطا بوده و از روی ظن اینکه آن روز
سلخ جمادی الاخر بوده نه آنکه باعتقاد غرهٔ رجب قتل و اسر و سبی شده باشد و بجهت
این حق تعالی از ایشان عفو فرمود و مواخذه ننمود ایشان را بر تقصیری که از ایشان
واقع شده در باب تجسس و تحقیق آنکه آن روز از ماه حرام بود یا نه حاصل که اکبر خبر اشیاء
اربعهٔ معدوده است که از کبایر قریش است و زبدهٔ معنی آنکه این چهار کبیره صد است
در اسلام و کفر و اخراج اهل آن از آن که از قریش صادر شده بزرگترست نزد خدا
از قتل خطا که از سریه صدور یافته و در اکبر واحد و جمع و مذکر و مؤنث مساویست
وَالْفِتْنَةُ و شرک بخدا یا آنچه کفار قریش مرتکب آن میشوند از اخراج و شرک أَكْبَرُ
مِنَ الْقَتْلِ بزرگترست از کشتن حضرمی که سریه بخطا واقع شده نه بعمد و اقطع
و اشنع از آن وَلَا يَزَالُونَ و همیشه باشند مشرکان که بتعصب و عناد يُقَاتِلُونَكُمْ
کارزار کنند با شما ای مؤمنان حَتَّى يَرُدُّوكُمْ تا شما را باز گردانند عَنْ دِينِكُمْ
از دین شما که دین اسلامست این اخبارست از دوام عداوت کفار با مؤمنان و عدم انفکاک

ایشان از آن تا آنکه اهل ایمان را از دین اسلام باز دارند و حتی برای تعلیل جملهٔ شرطیه است
که بعد از او واقع شده کقولک اعبد الله حتی ادخل الجنة یعنی همیشه مقاتله کنند با مؤمنان
تا آنکه ارتداد ایشان نمایند از ایمان ان استطاعوا اگر توانند و قادر باشند بر آن و ذکر ان شرط
بجهت استبعاد استطاعت مؤمنانست و ایذان بآنکه کفار اهل اسلام را رد نتوانند کرد
از دین اسلام پس بجهت مبالغه اکتفا باستبعاد نکرده تهدید اهل اسلام مینماید [illegible]
و میفرماید که و من یرتدد منکم و هر که برگردد از شما عن دینه از دین خود و مرتد شود
فیمت پس بمیرد و هو کافر و حال آنکه کافر باشد یعنی بر رده باقی باشد تا بمیرد فاولئک
پس آن گروه مرتد حبطت اعمالهم باطل باشد عملهای نافع ایشان یعنی ثوابی بر آن
مترتب نشود فی الدنیا در این سرای بجهت بطلان آنچه تخیل آن نموده باشند و فوات فواید
دنیویه که بر اسلام مترتب میشود چه ایشان را امان نماند و استحقاق موالات و میراث از ایشان
مسلوب گردد و الاخرة و نه در آن سرای بجهت آنکه مستحق ثواب نباشند و اولئک
و آن گروه اصحاب النار ملازمان دوزخند هم فیها خالدون ایشانند که جاوید
ماندگانند مانند سایر کفره مراد از احباط و ابطال آن وقوع آنست بر خلاف وجهی
که فاعل آن بر آن مستحق ثواب شده باشد نه آنکه ایشان مستحق ثواب شده باشند بر آن
اعمال و حق سبحانه آن نماید زیرا که دلیل قایم شده بر آنکه احباط باطل و جایز نیست
و چونکه ارتداد فرع قصور و فتور اعتقاد است در ازمنهٔ ماضیه و عدم رسوخ ایمان
در آن که مستلزم نفاقست پس اعمال صادره از شخص چنین موجب استحقاق ثواب نباشد
چه ترتب ثواب بر اعمال صالحه متفرعست بر صحت اعتقاد و رسوخ ایمان و گویند که حبط
عمل اهل ارتداد برین وجه است که حق سبحانه بعد از ارتداد شدن کار بر سر ایشان که نفاقست
مطلع گردانید تا آنچه بر آن مدح کرده باشد قبل از ظهور ارتداد و نفاق بذم بدل کردانند
بعد از ظهور آن و مذهب صحیح آنست که مؤمن مرتد نشود زیرا که این مستلزم اجتماع
ضدین است در آخرت که دخول بهشت باشد برای ایمان سابق و دخول دوزخ برای
کفر لاحق بر این مذهب حبط باطل است پس مؤمن مرتد نگردد و مراد باحباط نفی ثواب آن

عمل باشد چه آن نه بر وجه اخلاص بوده زیرا که فاعل آن منافق بوده و صاحب کنز العرفان
بعد از ذکر اعراب و بیان سبب نزول آیه بر طریق مذکور فرموده که از ابن عباس مرویست
که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اخذ غنایم مذکوره نمود
و اخراج خمس آن فرمود و این اول خمسی و غنیمتی بود در اسلام و بعد از اخراج خمس باقی
غنایم را در میان سریهٔ مذکوره قسمت فرمود و درین کلامست بر اخراج خمس از اصل
غنیمت و از طبرسی منقولست که پیغمبر صلعم ادای دیهٔ حضرمی نمود بر ولی دم او و حکم بن کیسان
ایمان آورد و در مدینه ملازمت پیغمبر صلعم اختیار کرد و در روز بئر معونه شهید شد و عثمان
بن عبد الله بمکه آمد و کافر مرد و بعد از آن فرموده که در آیهٔ مذکوره چند حکم است اول تحریم
قتال در شهر حرام لقوله قل قتال فیه کبیر ای ذنب کبیر لیکن نزد اصحاب ما این حکم علی الاطلاق
نیست بلکه تحریم آن نسبت بکسیست که ملاحظهٔ حرمت شهر نماید یا آنکه ابتدا بقتال
نکند اما آن کسی که حرمت آن را نبیند یا آنکه ملاحظهٔ حرمت آن کند ابتدا بقتال نماید
جایز است قتال با او و لهذا در آیه قتال منکر واقع شده و نکره در اثبات موجب عموم
نیست چنانکه گذشت و اکثر بر آنند که قتال حرامست مطلقا و بعد از آن منسوخ شده
و نزد عطا تحریم باقیست منسوخ نشده دوم آنکه چون مشرکان زبان اعتراض بر
رسول گشودند بآنچه از سریه واقع شد حق سبحانه و بر امر کرد بمقابلهٔ ایشان باعظم
آنچه نیز کردند بر غیر قصد و آن صد ایشانست از سبیل الله و کافر شدن باو سبحانه
و اخراج رسول صلی الله علیه و آله و اتباع او از مسجد الحرام و صد ایشان آنحضرت را
در عام حدیبیه و این اعظم است نزد حق سبحانه از قتل شخص مذکور سیم آنکه حق تعالی
اخبار فرموده اصرار اهل کفر را بر عداوت مسلمانان و استمرار ایشان بر عداوت تا آنکه
اهل ایمان را از ایمان باز گردانند و حتی برای تعلیل است و ان استطاعوا استبعاد
استطاعت ایشانست چنانکه گذشت چهارم چون ذکر ارتداد نمود استطراد حکم آن فرمود
بقوله و من یرتدد اختلافست در آنکه مجرد رده محبط عمل است یا موقوف ابوحنیفه بر قول
اولست و شافعی بر ثانی و این مذهب ما اصحاب ماست خواه آنکه ارتداد از فطرت باشد

بانچه موافقت با ایمان شرط است در استحقاق ثواب نزد ما پنجم آنکه اهل سریه چون از فعل خود
نادم شدند و از آن توبه کردند بغیر از اصحاب گمان بردند که اگرچه ایشان از اثم خلاص شدند
بسبب توبه اما ایشان را اجری نخواهد بود از خدا بر آن جهاد حق سبحانه رد قول ایشان کرده
و فرمود که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بدرستی که آنانکه گرویدند بخدا و رسول وَالَّذِينَ هَاجَرُوا و آنانکه هجرت
کردند از اوطان خود وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ جهاد کردند در راه خدا یعنی عبد الله بن جحش
و یاران او أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ آن گروه امید میدارند رحمت و بخشایش حق تعالی
کان مثوبات ابدیه است تکرار موصول جهت تعظیم هجرة و جهاد است فکان هر دو مستقل اند
در تحقیق رجا و در ذکر رجا اشعار است برآنکه بنده اعتماد کلی بر عمل خود نکند و از اعلت
نامه رحمت الهی نداند بلکه دایم بر رجا او مشوب بخوف باشد و وجهی دیگر در ذکر رجا آنست
که مراد از امید وثوق باشد از فضل الهی در غفران معاصی خود که توبه از آن نموده باشد
و این اوجه وجهین است بلکه صحیح اینست چه وجه اول که نفی صحیح است که جایز باشد
که مؤمن کافر گردد بعد از ایمان و یا در زمان مستقبل کبیره کند که حبط ثواب ایمان از عمل
و این موافق مذهب ما نیست و حق گفته که مراد بآن ایجاب رجا است و قطع مر مؤمنان نیز
که رجای رحمت خدا از ارکان ایمانست و یأس از رحمت و کفر کما قال لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و امن از عذاب او مقتضی خسران کقوله تعالی فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْخَاسِرُونَ پس بر مؤمن واجبست که از رحمت او مأیوس نشود و از عقوبت او ایمن نگردد
دیگر آنکه نزد ما جایز است اجتماع ایمان و هجرة و جهاد با ارتکاب کبیره پس کسی که متصف
باین باشد از تحت این آیة بیرون نرود بلکه همان امیدوار خواهد بود برحمت الهی و مغفرت
نامتناهی وَاللَّهُ غَفُورٌ و خدای آمرزنده مؤمنانست از آنچه از ایشان صادر شد از خطا
و قلت احتیاط در ملاحظه ماه حرام کرحیست رَّحِيمٌ مهربان بر ایشان با جزل ثواب
و جزا و خلاصه کلام درین مقام آنست که چون بنده نمیداند که در مستقبل زمان بر طاعت
الهی قائم خواهد بود یا آنکه از آن منقلب خواهد شد بمعصیت پس از حسن عاقبت خود
خبر نخواهد داشت فحینئذ او را ناچار باشد که رجای او با خوف مقرون بود و بدانکه حرب

ماه حرام گویند جهت آنکه در وی قتال حرام است و ماه منصل الاسنة نیز گویند زیرا که عرب درین
ماه سنانها از نیزها بکرفتندی و تسمیه آن برجب جهت آنست که اشتقاق آن از رجب است
بمعنی عظمت و چون عرب تعظیم حرمت این ماه کردندی از آن جهت باسم رجب مسمی شد
و بجهت مبالغه در تعظیم حرمت او را رجب المرجب گویند و اصم نیز گویند جهت آنکه در آن
قعقعه سلاح نشنوند و اصب نیز گویند برای آنکه خدای تعالی درین ماه رحمت خود را بر بندگان
ریزان کرده اند و صب بمعنی ریختن است آورده اند که چون این آیة نازل شد عبد الله جحش نامه
نوشت بمسلمانان اهل مکه و در آن درج کرد که اگر مشرکان شما را تعییر کنند بآنچه از من صادر شد
شما نیز ایشان را سرزنش کنید بکفر و منع رسول و اخراج او از مکه و بعد از ذکر قتال بیان حکمی
دیگر از احکام شرع میکند بقوله يَسْأَلُونَكَ میپرسند ترا ای محمد عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
از تعاطی خمر و قمار یعنی از تناول خمر و مباشرت قمار جمعی از اصحاب نزد رسول الله گفتند
یا رسول الله افتنا فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال فتوی ده در باب
خمر که زایل کننده عقلست و در قمار که سبب سلب مالست حق سبحانه فرمود که قُلْ بگو ای محمد
فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ درین هر دو گناهی بزرگست چه هر دو مؤدی اند بارتکاب از امور و ارتکاب
محظور وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و منفعتها است مردمان را منافع خمر با بدن چون اشتعال حرارت
غریزی و هضم طعام و دفع فضلات و با اخلاق چون تواضع متکبران و سخاوت ممسکان
و جرأت بددلان یا با مال چون سود فراوان در بیع و شرای آن و فواید میسر کسب مالست بی رنج
و طرب و التذاذ و توسعه بر درویشان چه رسم جاهلیت آن بوده که بر مساکین قسمت کرده اند
و در حقایق سلمی آورده که اثم کبیر در اشتغال بدانهاست و منافع للناس در ترک آنها وَإِثْمُهُمَا
و گناه خمر و قمار أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا بزرگتر است از نفع آنها یعنی مفاسدی که از آنها ناشی
میگردد اعظم است از منافعی که متوقع است از آنها و لهذا محرم اند چه مفسده چون مرجح
شود بر مصلحت مقتضی تحریم فعل است و یا مراد باثم عقوبات الهیست که معد است در دو دار
از برای شارب خمر چنانکه تفصیل آن بیاید ان شاء الله و خمر در اصل مصدر است بمعنی ستره
و تسمیه عصیر عنب و تمر در حین غلیان و اشتداد بخمر بجهت آنست که ستر عقل میکند تسمیه آن

بانه چه موافقات با ایمان شرط است در استحقاق ثواب نزد ما نجم انکه اهل سریه چون از فعل خود
نادم شدند واز ان توبه کردند بغیر از اصحاب کمان بردند که اکرچه ایشان از اثم خلاص شدند
بسبب توبه اما ایشان را اجری نخواهد بود از خدا بران جهاد حق سبحانه رد قول ایشان کرده
ونمود که اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بدرستی که انانکه کرویدند بخدا و رسول وَهَاجَرُوْا و انانکه هجرت
کردند از اوطان خود وَجَاهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللهِ جهاد کردند در راه خدا یعنی عبد الله بن جحش
ویاران او اُولٰئِكَ ...
کمان مثوبات لبد...
در تحقیق رجا و در...
تا امر رحمت الهی بدلند...
کم ادار واسید واری با...
واین وجه وجهین ا...
کسی کافر کردد بعدا...
واین موافق مذهب ...
که جا رحمت خدا از ...
الا القوم الکافرون ولی...
الخاسرون پس مومن وا...
دیگر انکه نزد ما جایز است...
باین استدلال تحت این آیه ...
نا تائب والله غفورٌ رحیم...
وقلت احتیاط در ...
وجز او خلاف کلام در ...
الهی اقامه خواهد بود با انکه...
خبر نخواهد داشت فحینئذ...

[illegible]
بعرض میرساند که هرکاه جنابچه سوار ... بیانم
صبات ... دعاکوئی ... استقول
... بحال
بعد انتقال زمین تو بندرا سواب درفت سنور
زمین بخصوص لله ... کردم باربان بحال معاوده
کردم در حضور عالیجناب ملا ... حیفم
خانه ... شرط اینکه انجم سنور به برسش ادید
به برسم و دیگر اینکه نقل زین العابدین ... الله
از قراریکه شنیدام شبوار درلت ... مرزا باقر ...
چند سال است ...

ماه حرام گویند جهت انکه در وی قتال حرام است و ماه مفصل الاسنه نیز گویند زیرا که عرب دیدن
ماه سنانهای از نیزها بکرفتندی و تسمیه ان برجب جهت انست که اشتقاق ان رجب است
بمعنی عظمت و چون عرب تعظیم حرمت این ماه کردندی از ان جهت باسم رجب مسمی شد
و بجهت مبالغه در تعظیم حرمت او را رجب المرجب گویند و اصم نیز گویند جهت انکه در ان
قعقعه سلاح نشنوند و اصب نیز گویند برانکه خدای تعالی درین ماه رحمت خود را بر بندکان
ریزان کرداند و صب بمعنی ریختن است اورده اند که چون این آیه نازل شد عبد الله جحش نامه
نوشت بمسلمانان اهل مکه و دران درج کرد که اکر مشرکان شما را تعییر کنند بانچه از من صادر شد
شما نیز ایشان را سرزنش کنید بکفر و منع رسول و اخراج او از مکه و بعد از ذکر قتال بیان حکمی
دیگر از احکام شرع میکند بقوله یَسْئَلُوْنَكَ میپرسند ترا ای محمد عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ
از تعاطی خمر و قمار یعنی از تناول خمر و مباشرت قمار جمعی از اصحاب نزد رسول امده کفتند
یا رسول الله افتنا فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال مار فتوی ده در باب
خمر که زایل کننده عقلست و در قمار که سبب سلب مالست حق سبحانه فرمود که قُلْ بکوی ای محمد
فِیْهِمَا اِثْمٌ کَبِیْرٌ درین هر دو کناهی بزرکست چه هر دو موذی اند با شکاب از امور ورای کار
محظور وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و منفعتهاست مردمان را منافع خمر ما بدیست چون اشتعال حرارت
غریزی و هضم طعام و دفع فضلات و یا خلقی چون تواضع مستکبران و سخاوت ممسکان
و جرات بیکلان یا مالی چون سود فراوان در بیع و شرای ان و فواید میسر کسب مالست بر وجه
بی رطب والکداد و توسعه بر درویشان چه رسم جاهلیت ان بوده که بر مساکین قسمت کرده اند
و در حقایق سلمی اورده که اثم کبیر در اشتغال بدانهاست و منافع للناس در ترک انهاست وَاِثْمُهُمَا
و کناه خمر و قمار اَکْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا بزرکتر است از نفع انها یعنی مفاسدی که از انها ناشی
میکردد اعظم است از منافعی که متوقع است از انها و لهذا محرم اند چه مفسد چون مرجح
شود بر مصلحت مقتضی تحریم فعل است و یا مراد باثم عقوبات الهیست که معد است در روز
از برای شارب خمر چنانکه تفصیل ان بیاید ان شاء الله و خمر در اصل مصدر است بمعنی ستره
و تسمیه عصیر عنب و تمر در حین غلیان و اشتداد بخمر جهت انست که ستر عقل میکند تسمیه ان

بکر جهت اسکار است یعنی مجر و منع عقل میکند از دریافتن قلیل و کثیر از مطلق سکرات
باجماع امامیه ولیکن بایع آن مجرات و حامدان پاك و ابو حنیفه بر آنست که نقیع زبیب
و تمر چون مطبوخ شود تا آنکه ثلثان آن برود شرب مادون سکر از حلالست و حق خلاف است
و از حضرت رسالت صحیح روایت که کل شراب عاقبته کعاقبة الخمر فهو حرام و میسر بر مصدر است
چون موعد و تسمیه قمار بآن جهت است که آن اخذ مال الغیر است بیسر و یا موجب سلب یسار
غیر است و بدانکه مذهب امامیه آنست که خمر محرم بوده در جمیع شرایع و در هیچ شرعی مباح نبوده
همچنین است جمیع مسکرات و اخبار متواتره و احادیث صحیحه درین باب از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین منقولست و اما اکثر مفسران گفته اند که چهار آیه در خمر نازل شد
یکی آیه و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و شراب در آن محل حلال بود
جمعی از اصحاب چون عمر و معاذ و بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله افتنا فی الخمر فانها مذهبة
للعقل مسلبة للمال حق تعالی این آیه نازل ساخت که فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من
نفعهما بعد از نزول این آیه جمعی نظر باثم آن کرده ترك آن کردند و بعضی دیگر نظر بمنافع آن کرده
بان ارتکاب نمودند روزی عبد الله بن عوف طرح ضیافتی افکند چون از طعام خوردن فارغ
شدند خمر در میان آوردند در وقت نماز شام مست شدند و یکی را امام خود ساخته با او اقتدا
کردند وی بعد از فاتحه شروع در قراءة قل یا ایها الکافرون کرده جمیع حروف نفی آنرا حذف کرده بدین
وجه که اعبد ما تعبدون و انتم عابدون ما اعبد و انا عابد ما عبدتم و انتم عابدون ما اعبد
چون این صورت واقع شد حق تعالی این آیه انزال فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون بعد از آن اکثر اصحاب دست از خمر باز داشتند
و گفتند چیزی ما را از نماز باز دارد و موجب اثم باشد خوردن آن اولیست پس لیکن بعضی از ایشان
بمباشرت آن از قیام مینمودند در خارج وقت صلوة روزی عتبان بن مالك قومی را ضیافت
کرد که از جمله ایشان سعد بن ابی وقاص بود و خمر در میان آوردند و مست شدند و زبان بافتخار
خود گشودند و درین باب انشاء شعر نمودند و سعد شعری بخواند که متضمن هجای انصار بود انصاری
در آن مجلس حاضر بود سعد را بزد و سر او را بشکست سعد شکایت وی بر رسول عرض داشت

عمر گفت اللهم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا آیه نازل شد که انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس الی قوله فهل انتم منتهون عمر گفت انتهینا یا رب زهری از امام زین العابدین روایت کرده
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود که شتری داشتم و شتری دیگر رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا داده بود از غنیمت شخصی را جهان کردم تا بروم و بار هیزم بیاورم پس شترانرا
نزدیك دیوار بستم و برفتم تا ریسمان و آلت هیزم کندن بیاورم چون باز آمدم شتر را دیدم
کشته و شکم او را پاره کرده و کوهان بریده من از آن سخت ملول شدم تا آنکه نزدیك بود که آب
چشمم روان گردد گفتم این عمل که باشد گفتند حمزه مست است بجا رسید با جمعی از خیابان روز
فاحشه در میان ایشان پیش بخواند این مضمون که شتر بکش و مار کباب ده حمزه چون بشنید
شتر را بکشت امیر المؤمنین فرمود که شکایت حمزه را بر رسول عرض کردم آنحضرت در خانه ام
بود برخاست و روان شد و من بر اثر او بیامدم بدان خانه آمد که حمزه با اصحاب خود آنجا بود
حمزه را گفت چرا چنین کردی در جواب گفت که بدرستی نیستید مگر بندهای پدر من پس رسول برگشت
و فرمود ای علی غرامت شتر تو بر منست حمزه روز دیگر ازین معنی نادم گشته نزد رسول آمد
در پای او افتاد و اظهار توبه کرد رسول فرمود من برای تو از خدا استغفار کنم تا ترا بیامرزد
و این قضیه قبل از نزول آیه تحریم بود پس ازین معلوم میشود که خمر قبل از آن نیز حرام بوده
و نزول آیه در باب حرمت او برای تأکید تحریم آن بود چنانکه قول بعضی از مفسرانست و اجماع
جمیع اصحاب با حسن بصری گفته قل فیهما اثم کبیر دلیل است بر تحریم خمر در جمیع ادیان و لا
تقربوا الصلوة و انتم سکاری دلالت نمیکند بر جواز شرب خمر در غیر نماز و آیه انما الخمر
تا آخر از برای تأکید تحریم است نه از برای اصل حرمت آن و از ابو عبد الله علیه السلام روایت است
که روزی جماعتی از اهل شام نزد عبد الله عمر آمدند و او را گفتند یا ابن عمر ما را خبر ده از خمر در
باب خمر و شرب مسکر شنیدی گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که و الذی بعثنی بالحق
با خدای کرم الخلقان بحق فرستاد که هر کس که اول شرب از شراب مسکر بخورد و چهل روز حق سبحانه
نماز او را قبول نکند و اما اگر توبه کند مقبول باشد و اگر سه شرب باز خورد صد و بیست شبانروز
نمازش مقبول نباشد و واجب شود بر خدا که او را از ردغة الخبال بچشاند گفتند یا رسول الله

دغة الخبال چه باشد گفت خون و ریم دوزخیانست که از کشتهاشان بیرون آید و جای او در وادی با
از دوزخ که وسعت آن از مشرق باشد تا مغرب و وی دران موج زند و آتش دوزخ او را بالا
و پایین اندازد و بعد از آن رسول فرمود بحق آن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که شارب الخمر در قیامت
سیه روی و ازرق چشم باشد لبهاش از دهن باز افتاده و لعاب از دهنش رود و خلایق چون بسیار او
نگرند او را مستقر کرده و خمر خوردن تشنه میرد و در قبر تشنه باشد و روز قیامت تشنه محشور
شود و هزار سال بانگ زند که واعطشاه و بعد از هزار سال او را آبی دهند از دردی زیت
جوشان چون نزدیک لب رساند رویش بریان شود و دندانهای او در دهنش افتد و
چشمهایش بیرون آید و چون باز خورد هرچه در شکمش باشد از آلات و احشا همه فرو ریزد
و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که اگر قطره خمر در چاهی افتد و دران موضع مناره
بسازند من بران مناره اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن آن دریا خشک شود و گیاه
دران بروید من از آن چرا نکنم و از پیغمبر صلعم مرویست که کل مسکر حرام و انه لعن الخمر و عاصرها
و معتصرها و بایعها و مشتریها و ساقیها و آکل ثمنها و حاملها و المحمول الیه و شاربها
یعنی هر مستی آورنده حرام است و حق تعالی لعنت کرده است خمر را و فشارنده آنرا و شیره گیرنده
آنرا و فروشنده و خرنده آنرا و ساقی آن و خورنده بهای آنرا و بردارنده آنرا و کسی که خمر بسوی
او برند و اشامنده آنرا و کسی را که خمر بسوی او برند و نیز فرموده که شارب الخمر کعابد الوثن
آشامنده شراب مانند کسیست که پرستنده بت است و نیز از آن حضرت ماثور است
که ده کس اند از امت من که دعوی میکنند که ایمان دارند و بخدا که ایمان ندارند و کافرند یکی
تارک الصلوة دوم مانع الزکوة سیم اکل الربوا چهارم فاعل الزنا پنجم شارب الخمر
ششم اکل البنج هفتم نمام فتان هشتم مغتاب نهم موذی جیران خود دهم ساعی در
میان ظلمه و بعد از آن فرمود که چون روز قیامت باشد عقربی از غار جهنم بصحرای
قیامت آید که دهن او از مشرق باشد و دم او در مغرب رسیده باشد و ندا کند جبرئیل گوید
من طالبیا عقرب که اسطلوای عقرب گوید شش کس را اول تارک الصلوة و اگرچه یک
رکعت باشد دوم مانع الزکوة اگرچه حبه باشد سیم شارب الخمر اگرچه یک قطره باشد چهارم

اکل الربوا اگرچه یک لقمه باشد پنجم عاق الوالدین اگرچه یک کلمه باشد ششم جماعتی که در مسجد از
امور دنیا سخن گویند بعد از آن این شش طایفه را بدهن بر چینند چنانکه کبوتر گندم بر چیند
پس روی بجهنم نهند و احادیث دیگر درین باب واقع شده اما بجهت خوف اطناب اختصار
باین نموده شد و در کنز العرفان آورده که محققان گفته اند که ممکنست استدلال بر تحریم
خمر در بعد از نشه به یک از آیات اربعه مذکوره اما اولی زیرا که فرموده تتخذون منه سکرا
و رزقا حسنا چه وصف رزق بحسن که قسیم سکر است از او دلالت بر آنکه سکر حلال
نیست و نبوده و اگرنه مخصص نمیشد وصف بحسن پس اگر گویند این آیه در موضع امتنان واقع
شده و او سبحانه بمحرم امتنان نمی نماید پس در اول اسلام حلال بوده باشد و آیه انما الخمر حرام
باشد گوییم مراد امتنان او است بخلق اصول آن که ثمرات است و صلاحیت انتفاع بان بر وجوه
متعدده است که جایز است در شرع و اما ثانیه زیرا که دران اخبار فرموده که تعاطی خمر اثم کبیر
و الاثم کبایر است بدلیل قوله و من یکسب خطیئة او اثما و مع ذلک متصف بان بجهت مبالغه
و اما ثالثه که دران بیان فرموده که مسکر منافی صلوة است و صلوة واجبست و وجوب
احد منافیین مستلزم تحریم دیگریست زیرا که امر بشی مستلزم نهی است از اضداد آن چنانکه
در اصول مقرر شده و اما رابعه ظاهر الدلالتست بر تحریم و بر ترتب تفصیل و تبیین آن
در موضع خود سمت ذکر خواهد یافت و سید مرتضی علم الهدی قدس سره استدلال فرموده
بر تحریم خمر و هر مسکری بایه خامسه و هی قوله فی الاعراف قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر
منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق چه مراد باثم خمر است و مراد بما ظهر زناست باذوات الاعلام
زنا با مستترات و لواط و بعد از آن فرموده که بعضی مفسران و فقهای عامه گفته اند که خمر حلال
بوده قولیست باطل باجماع ما و نقل صحیح از ائمه صلوات الله علیهم اینکه پیغمبر صلی الله علیه
و الخمر ام الخبائث گفته صریح دلالت میکند بر تحریم آن در جمیع ازمان و بدانکه میسر
اسمیست جامع جمیع قمارها حتی لعب بچهارده خانه و نرد و شطرنج و بیض و جوز و امثال
آن و این قول مرویست از ائمه هدی علیهم السلام و از ابن مسعود و مجاهد و قتاده و حسن
و در خبر است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر قومی بگذشت که شطرنج میباختند

فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون پس آن خاک برگرفت و در آن میان انداخت
و گفته اند که در هر موضعی که این کار کنند چون نیک ملاحظه کنند گرد خاک آنجا باشد و اگر چه
در جایی باشد که اصلا مظنه خاک در آن نباشد و در کشاف از امیر المؤمنین روایت کرده که
ان النرد و الشطرنج من المیسر و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از این دو کعب
شوم که نرد و شطرنج است پس بدرستی که این هر دو از قمار اهل عجم است آورده اند که عمرو بن جموح
در نوبت اول سؤال کرد از مال متفق جواب در تعیین مصارف آن واقع شد چنانکه گذشت
دیگر باره گفت یا رسول الله دانستم که صدقه بکه میباید داد اما نمیدانم که چه دهیم حق سبحانه این
آیه فرستاد و یسئلونک و سؤال میکنند ترا ماذا ینفقون که از چه چیز نفقه کنند و نزد بعضی سؤال
از نفاق بود در جهاد نه در تصدق و بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که قل العفو بگوی ای محمد که نفقه کنید
انچه فاضل آید از نفقه خود و عیال خود عفو نقیض جهد است و منه یقال للارض السهلة و
معنی آنست که انفاق نمایید انچه که بذل آن بر شما عسیر نباشد و جهدی و مشقتی از آن بهم
بشما نرسد از ابو جابر مرویست که مردی نزد رسول آمد و مقداری از طلا بشکل بیضه مرغ
در دست داشت و آن در بعضی از غنایم باو رسیده بود گفت یا رسول الله خذ هذه صدقة
این را از من بستان که صدقه است و غیر از آن چیزی نداشت آنحضرت اعراض فرمود و روی
از وی بگردانید او بطرف دیگر رفت و همچنین گفت و رسول از آن طرف نیز روی بگردانید
و دیگر بار سیم در غضب شد و آن را از دست او بستد و چنان بینداخت که اگر بر او آمدی عضو
وی را تباه کردی و بشکستی و بعد از آن فرمود که یاتی احدکم بماله کله یتصدق به و یجلس
یتکفف الناس انما الصدقة عن ظهر غنی یعنی یکی از شما می آید و تمام مال صدقه میکند و بعد از آن
در سر راه می نشیند و دست را پیش مردمان دراز میکند و از ایشان گدایی مینماید صدقه آنست
که از سر توانگری بود پس باید که ابتدا بعیال خود کنید و انچه از ایشان فاضل آید آن را صدقه
کنید و بدانکه علما را در عفو چند قول است ابن عباس و قتاده گفته اند که ما فضل عن الاهل
والعیال او الفضل عن الغنی و حسن و عطا گفته اند که العفو هو الوسط من غیر اسراف
ولا اقتار و این قول از ابی عبدالله علیه السلام ماثور است و سدی بر آنست که عفو انچه زیادت

از قوت سنه فاضل آید و این مرویست از باقر ع و بعد از آن فرموده که این منسوخ است بآیه زکوة
و بعضی گفته اند که مراد بآن اطیب مال است و افضل آن و در کنز آورده که در اینجا چند فایده است
یکی آنکه کلام صادق ع که العفو هو الوسط من غیر اسراف ولا اقتار دلالت میکند بر التزام بر
اوساط در همه انفاق خواه در واجب باشد و یا مندوب و یا صدقه و غیر آن و این طریق اسلم است
و اسلم از افراط و تفریط و موفقین دوم کلام باقر ع که هو ما فضل عن قوت السنة دلالت میکند
بر استحباب صدقه بانچه فاضل باشد بر قوت و باین اخبار کثیره و ترغیبات عظیم وارد شده
حتی که امام زین العابدین ع فاضل کسوت خود را تصدق مینمود سیم کلام ابن عباس و قتاده
دلالت میکند بر کراهت صدقه بانچه توسعه عیال باشد و لهذا علیه و آله السلام لا صدقة
و ذو رحم محتاج و بر کراهت انچه غنی باشد بعد از آن و بسیار است که تصدق حرام میشود اگر
نماند
راجع باعدام همه مال باشد و تصدق را کسی باشد خصوصا با وجود عیال و روایة مذکوره
از پیغمبر صلی الله علیه و آله محمولست بر انچه این مرویست با ضرار که ممنوعست عقلا و شرعا
کما قال ع لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام چهارم آنکه قول رابع دلالت میکند بر آنکه مستحب
است
صدقه بمال لذیذ و شهی و لهذا منقولست که امام حسن ع قند و نبات را تصدق مینمود سبب
این را از وی پرسیدند فرمود انی احبه و قد قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یعنی بدرستی که من او را دوست میدارم و حق سبحانه فرموده که انچه دوست دارید از آن انفاق
کنید کذلک همچنانکه احکام انفاق و غیره بیان کرد یبین الله بیان میکند و روشن میگرداند
خدای برای شما لکم الایات نشانهای رافت و رحمت خود را و یا مثل انچه تبیین فرمود
که عفو اصلح است از جهت بیان آیات خود میکند لعلکم تتفکرون تا باشد که تفکر
کنید در دلایل و احکام فی الدنیا و الاخرة در کار این سرای و آن سرای یعنی در امور دارین
اخذ چیزی کنید که اصلح و انفع باشد از آن و مجتنب شوید از انچه موجب ضرر شما شود
و سبب نفع شما نگردد و یا ضرر او اکثر از نفع آن باشد و یاد دل در دنیا منهید و آخرت را
بهیچ روی از دست مدهید سلمی گفته که تفکر در دنیا و آخرت آنست که بدانید که آنها
قاطعان راه اند و سماحرابات علی اهل الله بدانکه کاف کذلک در موضع نصب است

کە صفت مصدر محذوفست ای تبیینا مثل هذا التبیین وتوحید علامت خطاب در کذلک
با جمع خطاب بعد ازان بنابر تاویل قبیل وجمع است ودور نیست که مخاطب را در کذلک رسول
باشد ودر لکم آنحضرت ومومنان پس این نوعی از التفات باشد از افراد بجمع در سبب نزول آورده
که چون تهدید خوردن مال الیتیم بایۀ ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما الخ وایۀ ولا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن نازل شد آنها که قیم اموال یتامی بودند ودران بمعاملات تصرف
میکردند بجهت برات ذمه خود خواستند که از قیام بمهمات ایشان کناره کیرند صورت حال
بعرض رسانیدند ایۀ آمد که یسئلونک ومیپرسند ترا عن الیتامی از کیفیت معیشت با یتیمان
قل اصلاح لهم خیر بکو بصلاح آوردن حال ایشان ومحافظت کردن مال ایشان خیر است
بهترست از تجنب از ایشان ودر بعضی تفاسیر آورده که چون طعام ایتام جدا کردندی ودران
تصرف نکردندی وطعام ایشانرا از طعام خود عزل کردندی وبا ایشان اکل وشرب نکردندی
واز خلوت با ایشان احتراز کردندی وهیچ نوع راه مخالطت بر ایشان نکشودندی حق تعالی
فرمود که اصلاح حال ایشان کنید با ایشان وان تخالطوهم وطعام خود با طعام ایشان
خلط کنید ودر خوردن با ایشان شریک شوید فاخوانکم پس ایشان برادران شما اند در دین
این حثست بر مخالطت یعنی ایشان برادران دینی شمااند واز حق اخوت انست که با یکدیکر
مخالطت نمایند وکویند مراد بمخالطت مصاهرتست والله یعلم المفسد وخدای میداند
تباه کننده مال ایشان را من المصلح از اصلاح کننده آن ایشان این وعد ووعید آنکسیست که مخالطت
کند با ایتام بجهت اصلاح یا افساد یعنی حق سبحانه حال او را میداند ومجازات او خواهد داد
از ثواب وعقاب پس بجهت تحری صلاح وتوفیر اموال ایتام دران تصرف کنید نه بجهت
اکل اموال وصرف آن در مایحتاج خود ولو شاء الله واکر خواستی خدای لاعنتکم هر اینه شما را
در رنج افکندی وکار بر شما تنک کردی بانکه مخالطت با یتیمان حرام کردی اعنات مشتق
از عنتست بمعنی مشقت ومفعول شاء محذوفست وتقدیر اینست که ولو شاء اعناتکم
لاعنتکم یعنی اکر خدای خواستی در رنج انداختن شما هر اینه شما را در مشقت انداختی
ان الله عزیز بدرستی که خدای تعالی غالبست وقادر بر اعنات حکیم دانا بانچه مقتضی

حکمت اوست از اشاعت طاقت وترک اعنات از عبد الله بن عباس بروایت عطیه منقولست
که سبب نزول این ایه آن بود که عرب در جاهلیت کار یتیم عظیم داشتندی ومال او را از مال خود
دور کذاشتندی وبا او مواکله ومخالطت نکردندی واکر او را چهار پای بودی بر او ننشستندی
وخدمتکار او را بکار نفرمودندی چون زمان اسلام در رسید حدیث یتیمانرا از رسول صلعم
استفسار کردند این ایه نازل شد وحکم بمخالطت ایشان فرموده ودر قوله ولو شاء لاعنتکم
دلیلست بر بطلان قول مجبره زیرا که هرکاه حق سبحانه تهدید باعنات ایشان نماید پس تکلیف
ما لا یطاق نخواهد بود ونیز دروی دلالتست بر فساد مذهب آنکس که قایلست بانکه حق تعالی
بر ظلم قدرت ندارد زیرا که اعنات او بندکانرا بانچه از تکلیف که در حکمت او جایز نباشد
مقدور او وبجهالت واکر اراده او بودی بان امر کردی آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله
مرثد غنوی را که مردی دلاور بود بمکه فرستاد تا جماعت مسلمانان دربانرا که انجا بودند پنهان
از کفار بیرون آورد در بمجون بمکه رسید زنی مشرکه عناق نام که در غایت جمال بود ودر جاهلیت
با هم بازاری کرم داشتندی ومیان ایشان معاشقه بودی تردوی امد وسلسله محبت را
تحریک داد وکفت بیا تا بیکدیکر صحبتی بداریم واز خوان یکدیکر تمتعی یابیم مرثد کفت میان من
وتو حایل شد ومواصلت بروجه زنا محالست عناق کفت پس مرا بنکاح خود در آور مرثد کفت
این بوقت باجازت حضرت رسالت شد عناق در غضب شد مشرکانرا از سر او با خبر کرد تا
ایشان بر او در آمدند واو را بزدند واز ایشان کریخته بمدینه مراجعت نمود واین صورت را بعرض
آنحضرت رسانید ایه نازل شد که ولا تنکحوا المشرکات وبزنی مخواهید زنان مشرک را
حتی یومن تا وقتی که ایمان آرند ووجه نظم این ایه بایه ما قبل انست که ایه اول در امر اختلاط
بود با یتامی واین ایه در نهی اختلاط با مشرکاتست مرویست که در همین وقت عبد الله رواحه
کنیزک خود را بجهت طپانچه که بروی زده بود واو دادخواهان بحضرت رسالت صلی الله علیه
واله رفته بود آنحضرت بطریق تلطف از عبد الله تعرف حال کنیزک فرمود عبد الله کفت
یا رسول الله خدا ورسول را تصدیق میکند ونماز میکذارد اما ستیزه کن ودر فرمان نابرنده است
حضرت فرمود چون مومنه است با او نیکویی کن عبد الله او را آزاد کرد وبخواست وبانکه

در جوار او زن مشرکه بود با کثرت مال و جمال که بوی میدادند وی کنیز خود را که مومنه بود ازاد
کرد و بنکاح در اورد و آن زن مشرکه را نخواست جمعی زبان طعن کشادند که ابن رواحه کنیز
سیاه خود را نکاح کرد و فلانه زن مشرکه را که در نهایت جمالست و کثرت مال با او میدادند وی
قبول نکرد حق تعالی فرمود که وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ و هر اینه کنیزک تصدیق کننده بوحدانیت خدا
و نبوت پیغمبر او خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ بهتر است از زن ازاد مشرکه ازین و نکرویده بیکانکی خدا و
رسالت فرستاده او وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ و اکر چه بشکفت اندازد ان زن شما را بکثرت مال
و جمال و حسن و شمایل خود و کویند اما اینجا مطلق امراة است خواه حره و خواه مملوکه چه همه
مردمان عباد الله و اما او اند و در ولو اعجبتکم از برای حالست و لو بمعنی ان و این در کلام
بسیار شایع است و همچنین که مردان مومن را جایز نیست که زنان مشرکه را نکاح کنند زنان
مومنه را نیز جایز نیست که بنکاح مردان مشرک روند کما قال عز ذکره وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ
و بنکاح در میاورید زنان مومنه را بمردان مشرک حَتَّى يُؤْمِنُوا تا وقتی که ایمان اورند
و بعد از ان در بیان تعلیل نهی از مواصلت اهل شرک و ترغیب در مواصلت مومنان
میفرماید که وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ و هر اینه بنده مومن خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ بهتر است از مرد مشرک ازاد
وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ و اکر بشکفت ارد ان مشرک شما را بواسطه صورت یا ثروت أُولَئِكَ
ان مشرکین و مشرکات يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ میخوانند مردمان را سوی اتش دوزخ یعنی بجهت
ترغیب مردمان بکفر که ارتکاب ان سبب رسیدنست بدوزخ پس موالاة و مظاهره با ایشان
لایق و مناسب اهل ایمان نباشد وَاللَّهُ يَدْعُو و خدا میخواند کلام در تقدیر مضاف است
ای اولیاء الله یدعون و حذف مضاف و اقامت مضاف الیه در مقام ان جهت تفخیم شان اولیاء است
یعنی دوستان خدای که مومنانند و میخوانند مردمان را إِلَى الْجَنَّةِ بسوی بهشت و امرزش
یعنی بسوی اعتقاد صحیح مطابق واقع که ان ایمانست و تصدیق بخدا و رسول و بسوی
عمل صالح که موصل بجنت و مغفرتست و سزاوار بمواصلت ایشانند نه مشرکان و قوله و
الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ متعلق است بیدعوا یعنی مردمان را میخوانند بهشت و امرزش بتوفیق
خدا و تیسیر او و یا بامر و اراده او وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ و روشن میکرداند خدای احکام خود را

که نشان حلال و حرام اند لِلنَّاسِ برای مردمان لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ تا ایشان پند پذیرند
تا باشند بحیثیتی که امید تذکر از ایشان متصور باشد بجهت اخروی که مذکورست در عقود
ایشان از سبل خیر و مخالفت هوای و تفصیل این بحث در کتب مبسوطه فقه مسطور است
اورده اند که اهل جاهلیت بر طریق یهود و مجوس سلوک نموده در حال حیض زنان از ایشان
مهاجرت کردندی و چشم بر روی ایشان نینداختندی و کلام با ایشان حرام دانستندی و با ایشان
ترک مواکله و مشاربه نمودندی و نصاری برعکس این در انحال با ایشان مواکله و مشاربه
دحداح
نمودندی بلکه در مباشرت و ملاعبت افزودندی و این حال مستمر بود تا در زمان اسلام ابو
با بعضی از صحابه بخدمت سید انبیا علیه و اله الصلوة و السلام امده کفتند یا رسول الله در حال
حیض زنان با ایشان چکونه سلوک کنیم ایة نازل شد که وَيَسْأَلُونَكَ و میپرسند ترا عَنِ الْمَحِيضِ از
از حیض زنان و سوال اند بود که ذکر یسئلونک سه بار بغیر واو و بعد از ان سه بار با واو بجهت
ان بوده باشد که سوالات اول در اوقات متفرقه بوده باشند و ثلثه اخیره در وقت واحد
و بجهت ایراد این ثلثه ذکر ان فرموده باشد بحرف جمع و محیض مصدر است یقال حاضت المراة
تحیض حیضا و محیضا و محاضا حاصل که حق سبحانه میفرماید که ای محمد از تو استفسار میکنند
و استفسار مینمایند که با زنان حایضه چکونه معاشرت کنند قُلْ هُوَ بکو تو که حیض أَذًى
مستقذر و پلیدی است که نفس ادمی از ان نفرت باشد و از ان متاذی کردد فَاعْتَزِلُوا
النِّسَاءَ پس کوشه کیرید و یکسو شوید از زنان یعنی دور شوید از ایشان فِي الْمَحِيضِ
در حالت حیض مراد اعتزالست از جماع در قبل نه انکه ترک مکالمه و مخالطه نمایند لقوله
علیه و اله السلام انما امرتم ان تعتزلوا النساء لمجامعتهن اذا حضن و لم یامرکم باخراجهن
من البیوت کفعل الاعاجم یعنی همین مامور شده اید که اعتزال کنید از زنان بمجامعت
در وقتی که حایض باشند و مامور نشده اید که ایشان را از خانهای خود بیرون کنید چنانکه
بعضی از اهل عجم میکنند و این اقتصادیست میان افراط یهود و تفریط نصاری در وصف
حیض باذی و مرتب ساختن حکم بران بنا اشعار است بانکه ان علت است و بعد از ان
تاکید حکم مذکور و بیان غایت ان میفرماید که وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ و نزدیک مشوید بدیشان بمجامعت

حتی یطهرن تا وقتی که غسل کنند بعد از انقطاع دم و حفص و حمزه و کسائی یطهرن بخوانند
بسکون طا و ضم ها یعنی تا وقتی که پاک شوند و دم ایشان منقطع گردد و اول قول شافعیست
و دوم قول حنفی و نزد علمای امامیه مستحب است که مجامعت بعد از غسل باشد و قبل از آن
مکروه است و تفصیل این بعد ازین مذکور خواهد شد فاذا تطهرن پس چون غسل
کنند و ظاهر فرج را بشویند فأتوهن پس بیایید بدیشان من حیث امرکم الله
از آنجا که فرموده است شما را خدا و حلال ساخته در زمان معتاد ان الله یحب التوابین
بدرستی که خدای دوست میدارد توبه کنندگان از ارتکاب مناهی و یحب المتطهرین
و دوست دارد پاکیزگان و متنزهان از فواحش و اقذار مثل مجامعت از پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که هر که با زن حائضه مقاربت کند و فرزندی ازو پیدا شود مجذوم باشد
از جابر مرویست که یهود میگفتند که هر که در وقت مباشرت ظهر زوجه جانب او باشد فرزندش
احول آید مسلمانانی که برین نوع اقدام نموده بودند حکایت حال بحضرت نبوت پناه عرض کردند
از حضرت حق سبحانه جواب آمد که نساؤکم حرث لکم زنان شما موضع کشت شما اند
و محل زرع و منبت اولاد فأتوا حرثکم پس بیایید بکشت زار خود انی شئتم
هر گونه که خواهید بطریق اقبال و ادبار و استلقا و غیر آن سعید بن جبیر روایت کند که عبد الله
عباس گفت که عمر خطاب نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله هلکت و اهلکت هلاک
شدم و دیگری را هلاک گردانیدم رسول [illegible] ازو پرسید گفت حولت البارحة رحلی
دیشب رحل خود را تحویل گردانیدم یعنی از خلف با زن مباشرت کردم آنحضرت جواب نگفت
جبرئیل این آیه آورد که زنان محل زرع شما اند پس اتیان نمایید بمزرع خود از هر موضع که خواهید
این کنایات لطیفه است چه زن را تشبیه نموده بمزرعه و مرد را بزارع و ولد را بزرع اکثر علمای
امامیه گویند که درین دلالت است بر جواز وطی در دبر اما بر وجه کراهت نه حرمت و اکثر مخالفین
بر منع این رفته اند و مالک باجازه این رفته و گفته ما ادرکت احدا اقتدی به فی دینی یشک فی
ان وطی المرأة فی دبرها حلال و بعد از آن این آیه تلاوت کرد و اصحاب ما را درین مسئله دو
قولست یکی تحریم و این قول صدوق است علیه السلم که قال النبی صلی الله علیه و آله محاش النساء

علی امتی حرام دوم حلال و این روایت عبد الله بن ابی یعفور است در صحیح از صادق علیه السلام که گفت
سألته عن الرجل یاتی فی دبرها پرسیدم از مردی که اتیان نماید در دبر زن فرمود لا بأس هیچ باکی
نیست و این مفتی به اکثر اصحاب ماست و احتجاج آورده اند برای تأیید این حکم بانچه انی از برای
مکانست مانند این مقال اجلس انی شئت ای ای موضع شئت اگر گویند که این محمولست
بر قبل زیرا که آن موضع حرث است نه دبر گوییم که این کنایه صحیح است که حرث اسم قبل باشد و اما
اگر اسم زنان باشد این محمول بر قبل نباشد و چگونه اسم قبل تواند بود و حال آنکه اگر برین حمل
کنند لازم آید که تحلیل بین الالیتین نیز حرام باشد و همچنین این قایلی نیست دوم قوله هؤلاء
بناتی هن اطهر لکم و وجه استدلال آنست که لوط عالم بود برغبت قوم در دبر پس اذن تصرف
باشد درین رغبت سیوم قوله اتأتون الذکران من العالمین و تذرون ما خلق لکم ربکم من ازواجکم
و درین هر دو نظر است بجهت آنکه جایز است که مراد امر ایشان باشد باستغنا بنسا از ذکران زیرا که
قضای وطر بنسا حاصل میشود و اگرچه مماثل آن نباشد چنانکه میگویند استغن بالحلال عن
الحرام و آن نیز در غیر شرع ماست پس در شریعت ما حجت نباشد چهارم قوله تعالی والذین هم لفروجهم
حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین وجه استدلال آنست
که این امر است بحفظ فروج مطلقا و بعد از آن ازواج را استثنا فرموده پس ساقط باشد
تحفظ از طرفین مطلقا و دیگر آنکه انتفاعی است که نفس مایل است و عاریست از مانع
عقلی و شرعی پس مباح باشد اما اولی زیرا که مفروض است و اما ثانی ظاهر الدلالت است
در آنکه مانع عقلی ندارد و اما مانع شرعی و بحث آن بعد ازین مذکور خواهد شد در جواب
مانع و جماعتی که قایل بتحریم اند احتجاج کرده اند بقوله فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله
چه مأمور به قبل است و بروایت ابو هریره عنه صلی الله علیه و آله لا ینظر الله الی رجل جامع امرأة
فی دبرها و بروایت خزیمه عنه صلی الله علیه و آله ان الله لا یستحیی من الحق قالها ثلاثا
لا تأتوا النساء فی ادبارهن و جواب آنکه منع است از دلالت آن بر موضع نزاع چه مراد با مر
اباحتست و مکروه مباح است پس تقدیر آنست که من حیث اباحکم اگر گویند که امر حقیقت در
وجوبست گوییم نخست مأمور به قبل است و دلالت بر منع اباحت دیگر نمیکند و مع ذلک میگوییم

کاین متروک الظاهر است باجماع چه واجب نیست که عقیب طهارت وطی کنند و نه مستحب
بلکه مباحست وابو هریره کذابست و مرویست که عمر تادیب او کرد بدره بجهت کذب او با آنکه
تحریم لازم نمی آید اما حدیث ابو هریره زیرا که جایز است که عدم نظر بجهت کذب او با آنکه کراهیه
کراهت باشد وخبر جزئی خبر واحدست ومع ذلک معارضست بالخبار کثیره از طرق اهل
البیت علیهم انتهی کلامه ودر مجمع نیز آورده که مالک استدلال کرده بقوله انّی شئتم بر جواز اتیان
مراه در دبر و این قول را از نافع نیز روایت کرده مرفوعا با بن عمر و زید بن اسلم از محمد بن منکدر
ومعظم فقهای عامه درین مخالفت نموده اند وگفته که حرث نمی باشد مگر بنسل پس وطی در موضعی
جایز باشد که نسل متوقع باشد واین در دبر منتفی است وجواب ازین آنست که نسا اگرچه حرث اند
لیکن وطی ایشان در غیر موضع حرث بلا خلاف جایز است مانند وطی بین الفخذین ومانند
آن وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ وفرا پیش دارید برای نفسهای خود یعنی طلب ثواب کنید که از برای
شما مدخرست یعنی کسب عمل صالح کنید تا بسبب آن ثواب مدخر فایز شوید ویا طلب ولد
کنید چه اقتنای ولد صالح تقدیم ثواب عظیم است وازین صالحه نکاح در آرید تا فرزندان
شایسته ونجیبه ازو پیدا شود واز حضرت رسالت صلی الله علیه واله منقولست که اذا مات
المؤمن انقطع عمله الا من ثلثة ولد صالح یدعو له وصدقة جاریة بعده وعلم ینتفع به یعنی چون
مؤمن فوت شود همه عمل او منقطع گردد مگر از سه چیز فرزند صالح که از برای او دعا کند و صدقه
جاریه که از و مانده باشد مانند قناطر واشجار مثمره و مانندان وعلمی که مردمان از آن منتفع شوند
وگفته اند که معنی آنست که فرزندی که نمی ماند برای خویش از پیش بفرستید تا شفیع شما باشد
ودر تهیه واصلاح منزل شما کوشد پیش از رفتن شما بآن ولهذا در دعای میت ولهذا در دعای
میت که طفل باشد واقع شده که اللهم اجعله لنا ولابویه فرطا و فرط کسیست که اهل کاروان
پیش از رسیدن بمنزل او را از پیش بفرستند تا از برای ایشان ترتیب منزل کند و اسباب حاضر سازد
ونصفیه منزل نماید از خس و خاشاک و انرا پاک و پاکیزه سازد و نیز از آنحضرت ماثور است
که من قدم ثلاثة من الولد لم تمسه النار الا تحلة القسم هر که سه فرزند او پیش از وی فوت شوند
در دوزخ نماند مگر بمقدار تحلیل قسم حق سبحانه لقوله لأملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین

وگفته اند که تحلة القسم کنایه است از قلت مکث او در آتش ومجاهد گفته که مراد از قدموا لانفسکم
آنست که یاد نام خدا کنند در ابتدای وطی یعنی بکلمه جلیله بسم الله الرحمن الرحیم مترنم شوند
یا در حین وطی بدعا مشغول شود واز رسول صلعم مرویست که هر که در حین خلوت با حلال خود بگوید
که بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنی الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اگر فرزند آید شیطان
باو مضرت و وسوسه نتواند رسانید وَاتَّقُوا اللَّهَ وبترسید از خدا در مخالفت امر او یعنی از غذا
او محترز شوید بجهت اجتناب از معاصی وَاعْلَمُوا أَنَّكُم مُّلَاقُوهُ وبدانید شما که رسنده گانید
بخدای یعنی بجزای آنچه از پیش میفرستید از خیر و شر نزد خدا پس متردد شوید بآنچه بآن مفتضح
نشوید و سبب رستگاری وفوز شما شود وگویند مراد از ملاقات عرض عبد کاست بر خدای
کما قال الله تعالی وعرضوا علی ربك صفا وبر هر تقدیر اضافه ضمیر بخدای بر سبیل مجاز است صحیح
نیست حمل لقا بر رؤیت زیرا که لفظ لقا بر معانی مختلفه واقع میشود کما یقال لقی جهدا ولقی حمامه
بر بعض نباشد ودر رؤیت دیگر آنکه دلالت اثبات لقاست بر جمیع عباد واین خلاف مذهب
مشبهه واهل سنت است وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ومژده ده گروهی که ثابتند که کامل اند در ایمان بکرامت و نعیم
دایم حق سبحانه باین کلام رسول را علیه واله السلام امر فرمود که نصیحت امت کند وبشارت دهد
کسانی که تصدیق او نموده اند و امتثال امر او کرده آورده اند که عبدالله رواحه از شوهر خواهر خود
بشیر بن نعمان برنجید و باسم اعظم الهی سوگند یاد کرد که با وی سخن نگوید ومیان وی و زن وی
اصلاح نیارد و در حق وی نیکوئی نکند واو با خصمان وی صلح ندهد پس هر گاه او را گفتندی
که احسان نمای در حق او و میان او و خصم او اصلاح کن گفتی که من سوگند خورده ام برین نقض
این چگونه خلاف سوگند کنم حق تعالی این آیه فرستاد که وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ ومگردانید نام خدا را
عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ الجهری که عارض شود مر سوگندان شما را المراد بایمان امور محلوف علیها
یعنی خدا را سد حاجز ومانع محلوف علیه مگردانید وآنکه باز دارد شما را أَن تَبَرُّوا از آنکه
نیکوئی کنید با اقربا واحبا وَتَتَّقُوا واز آنکه پرهیزید از عقوق واحسان وبا یاران مکالمه کنید
وَتُصْلِحُوا واز آنکه بصلاح آرید بَيْنَ النَّاسِ میان مردمان و رفع خصومت کنید در میان ایشان
وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وخدای شنواست بسوگندان شما و داناست بما فی الضمیر شما بعد از استماع این

از آنچه گفته بود درگذشت و با بشیر در مقام رحمت و شفقت و اصلاح آمد و گویند این آیه در ابو بکر آمد که سوگند خورده بود که با مسطح که غلام او بود انفاق نکند بجهت آنکه بر عایشه افترا کرده بود انس بن مالک روایت کرده که در بعضی غزوات ابو موسی اشعری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مرکوبی ندارم که برو سوار شوم از برای من تعیین مرکوبی فرما پیغمبر بجهت اینکه مشغول بود باری جواب او نمیداد و او الحاح میکرد رسول سوگند خورد که ترا سوار نکنم ابو موسی برخواست و برفت و چون وقت ارتحال رسید و هریک بتهیه رفتن مشغول بودند آنحضرت ابو موسی را دید که جائی نشسته و باز رفتن اشتغال ندارد فرمود ای ابو موسی چرا بتهیه رفتن مشغول نمیشوی گفت یا رسول الله مرکوب ندارم و تو سوگند خورده که مرا سوار نکنی و نبود اکنون میخورم که ترا سوار کنم پس و برا چهارپائی داد و مصداق قول ما اینست که عثمان بن عیسی از ابی ایوب خزاز روایت کرده که از ابی عبد الله صلوات الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که لا تحلفوا بالله صادقین و لا کاذبین فانه یقول سبحانه و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و این قول بیست مردی از ائمه هدی صلوات الله علیهم و بعد از آن بیان اقسام قسم میکند بقوله عز اسمه لا یؤاخذکم الله مواخذه نکند شما را به بیهوده که واقع شود باللغو فی ایمانکم در سوگندهای شما لغو بقول حنفی آنست که کسی بر چیزی قسم یاد میکند بظن آنکه راست میگوید و خلاف آن ظاهر شود و شافعی لغو از آن داند که بی اختیار بر زبان کسی صادر شود بتعجیل یا بر طریق عادت که لا والله و بلی والله و دیر اداران قصد سوگند نباشد و این موافق مذهب امامیه است چنانکه بیاید حاصل که در یمین لغو کفارت نیست و خدای بدان مواخذه نکند و لکن یؤاخذکم و لیکن مواخذه میکند شما را بما کسبت قلوبکم بانچه کسب کند دلهای شما و بعمد و قصد سوگند خورید یعنی در این قسم مستحق عقوبت میگردید و کفارت آن بر شما لازم میشود و بیان کفارت آن در سوره مائده مذکور است والله غفور و خدای آمرزنده است و یمین اللغو مواخذه نماید حلیم بردبار است و در سوگند عمد نیز بعقوبت تعجیل نماید بجهت تربص توبه در کشاف آورده که ممکنست این آیه جواب سؤال مقدر باشد و تقدیر سؤال آنکه هرگاه بندگان منهی باشند از آنکه نام خدا را عرضه ایمان خود کردانند پس لازم آید که ایشان بجهت حلف ایشان بخدا بهلاکت

و عقوبت گرفتار کردند حق سبحانه جواب میدهد که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و بدانکه لغو در لغت بمعنی ساقطات یا آنچه فایده در آن نباشد و علما را خلافست در آنکه معنی و مراد از آن در این آیه چیست طاوس گفته که مراد یمین غضبان و نزد حسن یمین ظالم و این قول ابو حنیفه است جا که گذشت و ابن عباس گفته آن عادت لسانست از گفتار لا والله و بلی والله است که بدون قصد سوگند باشد بلکه غرض تاکید کلام باشد حتی که اگر او را گویند که آیا خلفت گوید لا و این قول شافعیست و اصحاب ما و روی از صادق و باقر علیهما السلام و مالک گفته که این سوگندهاست بر ماضی که آنرا یمین غموس گویند و مراد بعدم مواخذه خواهد بود و لیکن مواخذه در یمین منتفیست بل احد مما کافی باشد و فرق میان کسب لسان و کسب قلب آنست که قلب مخالف نفس مکلف نیست بخلاف لسان که گاه هست که مخالف نفس میباشد و از آن صادر میشود آنچه مادون نفس نیست پس لا یؤاخذ حلیم نیست که مواخذه کند بانچه نفس اذن نداده باشد در فعل آن و درین کلام اشارت باشتراط نقل قصد و نیت در یمین پس یمین غضبان واقع نشود کاهی که قصد بان مرتفع کردد و همچنین است ساهی و غافل آورده اند که در جاهلیت چون مردی زن را بنی میل نبودی و غیرت داشتی که چون بگذارد و دیگری او را بخواهد سوگند خوردی که چند وقت با وی نزدیکی نکند و او را در آن مدت پای بسته و کرفته بگذاشتی و از بیچاره مدتی متمادی نه شوهر بودی و نه از ازدواج متمتع داشتی و حق تعالی این نوع اضرار بایشان بزوجه نپسندید و این آیه فرستاد که للذین یؤلون مر آنانرا که سوگند خورند من نسائهم از زنان خود یعنی از ترک مجامعت ایشان ایلا بمعنی حلف است و در شرع سوگندهاست بخدا بر ترک وطی زوجه منکوحه بعقد دائمی بجهت مضرت رسانیدن بوی مطلقا یا مؤبد او یا مقید بمدتی که زیاده بر چهار ماه باشد یا بمضاف بفعلی که آن واقع نشود مگر بعد از انقضای مدت تربص قطعا یا ظنا و تعدیه ایلا بمعنی است لیکن چون این قسم متضمن بعد است متعدی بمن نشد یعنی مر کسانیرا که سوگند خورند بدور شدن از مجامعت با زنان تربص اربعة اشهر انتظار بردن چهار ماه است این مبتداست و ما قبل آن خبر و تربص یعنی انتظار است و اضافه آن بظرف بر سبیل اتساعست یعنی للمولی حق التلبث فی هذه المدة فلا یطالب بفیء و لا طلاق یعنی پس بر ذمت حق

مولی است پس از و مطالبت رجوع طلاق نکند فَاِنْ فَاۤءُوْ پس اکر باز ایند یعنی سوکند نخورند کان
رجوع کنند در یمین نخست و مباشرت کنند با زن فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ پس بدرستی که خدای امرزنده است
کناه حنث او را چون کفارت داده باشد و یا امرزنده نوعی است با ایلای اضرار ترک معاملهٔ
کان در حکم توبه است رَحِيْمٌ مهربانست که مباح کرد مخالفت سوکند را و کفارت مقرر فرمود
و حکم شرع انست که اکر مولی در اثنای چهار ماه نزدیکی کند با جمعی که اکر قادر باشد بر وطی ایشان
نماید آن و اکر عاجز بود از آن وعده دهد که بعد از قدرت بان ارتکاب کند نکاح ثابتست
و بر او جز کفارت سوکند نیست قبل از وطی و اکر مدت منقضی کردد و بی عذری مقاربت نکند
نزد حنفی طلاق بائن شود و قول شافعی انست که زن را رسد مطالبت کردن با طلاق و جمع اصحاب ما
برین قولند و بر حاکم شرع واجبست که مولی را بر رجوع یا طلاق امر فرماید و اکر امتناع کند
زن او را طلاق دهد وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ و اکر قصد کنند طلاق را یعنی اکر اهل ایلا طلاق
زن بدهند فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ پس بدرستی که خدا شنواست قول مولی را در صیغهٔ طلاق
عَلِيْمٌ داناست بغرض او و در کتاب اورده که درین جا چند مسئله است اول چون ایلا واقع شود
بر وجه مذکور اکر زوجه صبر کند هیچ کلامی در ان نیست و اکر خود را بحاکم رفع کند حاکم مولی را
امر کند بکفارت و عود اکر از رجوع ابا کند و بر او چهار ماه مهلت بدهد و بعد از آن الزام کند
او را بطلاق یا فئه و تکفیر پس اکر ازین هر دو امتناع کند او را حبس کند و مطعم و مشرب بر او
تنک کرداند تا اختیار یکی ازین دو کند و حاکم او را بائن امر نکند تا مرافعه کند زوجه بوی و طلب
بر جنین نیست دوم انکه مراد بفئه جماع است اکر بران قادر باشد و مانع شرعی و عرفی نداشته
باشد فئه او اظهار عزمست بر جماع و تعقیب فئه بر غفران و رحمت جهت انست که ایلا
متضمن اثم است جهت قصد اضرار بزوجه سیم مستفاد میشود از تقدیر مدت چهار ماه عدم
جواز ترک وطی زوجه اکر زیاده از چهار ماه و اکر نه زن را مرافعه و مطالبه نمیرسد چهارم قوله
وان عزموا الطلاق دالست بر عدم وقوع ان از مستمتع بها زیرا که طلاق در نکاح متعه نیست
و بعضی قایلند بوقوع ایلا بمستمتع بها و در کلام تقدیر اضمار میکنند ای وان عزموا الطلاق
فیمن وقع بها و این ضعیفست جهت اصالة عدم تقدیر و انتفا ضرورت و لفظ نساء هم

اکرچه جمعیت مضاف که از صیغ عموم است لیکن مخصوص است بعقد دایمی و مخصص ان اخبار
اهل البیت علیهم السلام و قوله فان الله سمیع علیم متضمن نوعی از تهدید است چه طلاق
موجب بینونت است که غیر مراد الله است چنانکه کذشت در حدیث نبوی واقع شده که تزوجوا
ولا تطلقوا فان الطلاق یهتز منه العرش یعنی تزوج شوید و طلاق مدهید که عرش خدا متحرک
و لرزان میشود از طلاق کویند و تفصیل ایلا در کتب فقهیه تحریر یافته بعد از ان در باب
طلاق میفرماید وَالْمُطَلَّقٰتُ زنان طلاق داده شده مدخوله که حامله نباشند و ذوات الاقرا
باشند چه بایات و اخبار ثابت شده که اکر برین صفت نباشد حکم ایشان انچنین نیست که
يَتَرَبَّصْنَ انتظار برند بِاَنْفُسِهِنَّ بنفسهای خود ثَلٰثَةَ قُرُوْٓءٍ سه قرء یتربصن اکرچه
لفظ خبر است اما در معنی امر است و تغییر عبارت بجهت تاکید است و اشعار انکه تربص
انچیزیست که واجبست مسارعت نمودن بامتثال ان و کان مخاطب قصد امتثال این امر نمود
پس از ان خبر میدهد کقولك فی الدعاء رحمك الله و بنای ان بر مبتدا مزید فضل تاکید است
و قوله بانفسهن تهییج و بعث مطلقات بر تربص چه نفوس نسا طوامح رجال اند پس ایشانرا
امر کرده باینکه قمع نفوس خود کنند و خود را بر تربص دارند و نصب ثلثة قروء بر ظرفیت است
یا انکه مفعول به تقدیر اینکه یتربصن مضی ثلثة قروء و انجمع قرء است و کاه هست که اطلاق
ان بر حیض میکنند لقوله ع دعی الصلوة ایام اقرائك و بر طهر که فاصل بین الحیضتین
باشد نیز اطلاق میکنند کقول الاعشی لما ضاع فیها من قروء نسائکا یعنی بجهت کثرت
اشتغال او بحروب و غارات ضایع میکنید با زنان در حین اطهار ایشان و اصل
انتقال است از طهر بحیض و مراد بقروء درینجا اطهار است بر مذهب حق زیرا که اطهار دال است
بر برائت رحم از حیض نه حیض چنانکه ابو حنیفه کفته لقوله تعالی فطلقوهن لعدتهن ای وقت
عدتهن و طلاق مشروع در حیض نمی باشد و اورده اند که اسمعیل بن عبد الله مغفاری زن
خود را که قتیله نام داشت طلاق داد و او ابستن بود و اسمعیل نمیدانست و زن بجهت کراهت
مراجعت اظهار ان نکرد اسمعیل چون برین واقف شد مراجعت کرد و زن انجانه بمرد
حق تعالی فرمود که وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ و حلال نباشد زنانرا اَنْ يَّكْتُمْنَ انکه بپوشند مَا خَلَقَ اللّٰهُ

انجا آفریده است خدای فی ارحامهن در رحمهای ایشان از فرزند چه کتمان ولد موجب ابطال
حق رجعت است وگویند که مراد بما خلق الله فی ارحامهن حیض است ومعنی انکه باید زنان کتمان
حیض نمایند بجهت استعجال در عدة ودرین دلیلست برانکه قول زنان در حمل وحیض مقبولست
حاصل که حق تعالی منع کتمان زنان نموده از انچه موجب رجعت باشد مقتضی نکاح حرام که ان عدم
خروج است از عدة پس هیچکدام ازان زنان روا نباشد ان کن یؤمن اگر هستند که ایمان دارند
بالله والیوم الاخر بخداوند وروز قیامت مراد نه انست که کتمان موجب نفی ایمانست بلکه تنبیه
برانکه مؤمنی برمثل این جرات نمیکند واورا سزاوار نیست که مانند این ازو صادر شود وبعولتهن
وشوهران ایشان احق بردهن سزاوارترند برجوع کردن با ایشان فی ذلک در زمان تربص
کا... که طلاق رجعی باشد پس ضمیر اخص باشد از مرجوع الیه که مطلقاتست ودرین استبعادی
نیست بجهت انکه تکرار اسم ظاهر میکنند وتخصیص ثانی مینمایند وبعولة جمع بعلست وتا
از برای تانیث جمع است چون عمومة وخؤولة یا مصدرست ماخوذ از بعل حسن البعولة که نعوتست
ویا اضافی مضاف الیست در مقام مضاف وتقدیر انکه واهل بعولتهن واحق اینجا بمعنی فاعل
یعنی شوهران مطلقات که طلاق رجعی داده باشند سزاوارند بمراجعت با ایشان در زمان
عدة ان ارادوا اگر خواهند ان شوهران بدان مراجعت اصلاحا بصلاح اوردن کار زنان
نه ضرر وازار رسانیدن بدیشان این شرطیه صحت رجوع نیست تا انکه بفقدان شرط جایز
نباشد بلکه غرض تحریص است بر اصلاح ومنع از قصد اضرار چه در ابتدای اسلام زنرا طلاق
رجعی میدادند وچون نزدیک میشد که عدت منقضی شود رجوع میکردند وباز طلاق میدادند
وغرض ایشان اضرار وافساد بود نه اصلاح ولهن وزنانراست بر مردان از حقوق مثل الذی
علیهن مانند ان حقوق که مردانراست برایشان بالمعروف بخوبی معیشت وحسن معاشرت
مراد مماثلت است در وجوب واستحقاق مطالبه ان نه در جنس چه حق مرد بر زن انست که فرمان
او برد وناموس شوهر نگاه داشته قدم از دایره عفت وصیانت بیرون ننهد وخود را تمکین نماید و
در استمتاع مگر گاهی که مانع شرعی باشد وحق زن بر مرد انست که با او در انفاق وحسن خلق
بر وجه احسن کند وانچه از علم دین بکار اید بوی تعلیم دهد وللرجال علیهن ومردانراست

بر زنان درجة افزونی یعنی زیادتی در حقوق واجبه چه مهر ونفقه وترک اضرار زنان ومانند ان
از امور واجبه برایشانست ویا مراد بدرجه شرف وفضیلت مردانست برایشان زیراکه مردان
کارگذار زنانند وحراس ایشان وشریک ایشان در غرض زواج ومخصوص بفضیلت رعایت
وانفاق ویا بضعف میراث ومزیت عقل یا بطلاق ورجعة چه سررشته ان بدست رجالست
ودر حقایق تحقیق مذکور است که فضل مردان بر زنان باستعداد نبوت وکمال ولایتست ودر
حدیث امده که بسیار مردان بکمال رسیدند واز زنان امم سابقه دو زن کامل شدند اسیه بنت
مزاحم ومریم بنت عمران علیهما السلام والله عزیز وخدای غالبست بر همه که مزیت فضل میدهد
مردانرا بر زنان ویا قادرست بر انتقام ازانکه خلاف احکام شرعیه کند حکیم داناست بحکم وصالح
احکام ایمان وبحکمت حکم میکند بر بندگان در خبرست که زنی معاذ جبل نزد پیغمبر
امد وگفت یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود انکه سخن زشت در روی مردان نگویند
وایشانرا نرنجانند ومهاجرت ننمایند از ایشان ومیمونه که از زوجات حضرت رسالتست
صلی الله علیه واله روایت کرده که انحضرت فرمود که خیر الرجال من امتی خیرهم لنسائهم وخیر
النساء من امتی خیرهم لازواجهن بهترین مردان از امت من انهااند که بر وجه احسن با زنان خود
سلوک نمایند وبهترین زنان از امت من انانند که با شوهران خود با ادب وخدمت باشند وهر زنی
که با شوهر خود باین نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانروزی مزد هزار شهید بوی دهد که همه در
راه خدا شهید شده باشند صابر ومحتسب واورا تفضیل نهند بر حور العین بمقدار تفضیل
من بر کمتر امتی بعد ازین فرمود که بهترین زنان امت من انانند که رضای شوهران نگه دارند
در هر چه ایشان خواهند مگر در چیزی که موجب معصیت ونافرمانی خدای باشد وبهترین مردان
امت من انان باشند که با زن واهل خود باین طریق سلوک کنند در هر شبانروزی مزد صد شهید از برای
او بنویسند که همه ظاهر صابر ومحتسب در راه خدای شهید شده باشند ابن خطاب گفت
یا رسول الله مردانرا مزد صد شهید باشد وزنانرا مزد هزار شهید فرمود که مزد زنان از مزد مردان
بیشتر باشد وثواب ایشان نزد خدای تمامتر بود وخدای بجهت رضای زنان درجات مردانرا
در بهشت رفیع گرداند وبعد ازان هیچ گناهی نیست که ورزد وبالا او نزد خدای بیشتر باشد

از عصیان زن در شوهر و بعد از آن فرمود که بترسید در حق دو ضعیف که زن و یتیم است جز حق
بجهت احسان شما در حق ایشان رحمت و رضوان از شما کراست کند و بجهت اضرار و بدی رسانیدن
شما بایشان شما را معاقب کرداند در بیان آن و حق مرد بر زن چون حق منست بر شما و هر که حق من ضایع
کند چنان باشد که حق خدا را ضایع کرده و مستوجب خشم و سخط خدا شود در دوزخ و از امام
محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که جابر انصاری گفت روزی در خدمت حضرت رسالت
بودم زنی بیامد و در بالای سر رسول بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله من رسول زنانم به
نزدیک تو فرمود پیغامی که داری ادا کن گفت یا رسول الله مردان چون قصد جهاد از خانه بیرون
روند و ایشان را شهید کردانند نزد خدای بهمت حق و زندگی بهشتی شوند و روزی خورند کما
قال الله تعالی بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و ما ازین سعادت
محروم و بی نصیبیم و از درجه شهادت با زنانیم و در خانه نشسته پیوسته خدمت ازواج
میکنیم آیا ما را هیچ مزدی نباشد فرمود که سلام من بدیشان برسان و بگوی که ثواب طاعت
شوهر داشتن برابر ثواب شهیدان خواهد بود و لیکن کم زنی باشد که خدمت شوهر را بران
وجه کما ینبغی بجا آورد از زن پرسید که بر زنان جهاد باشد فرمود بلی جهاد زنان غیرت باشد
با نفس خود مجاهده کردن در ترک شهوات محرمه و صبر کردن بران و چون صبر کنند مجاهد باشند
و افضل از جهاد کنندکان با کافران و از صادق مرویست که زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله حق زوج بر مرا چه چیز است فرمود آنکه اطاعت زوج خود نماید و
با و عصیان نورزد و هیچ چیز از مال او تصدق نکند الا باذن او و صوم تطوع ندارد مکر برخصت
او و نفس خود را از و منع نکند اگرچه بالای قتب شتر باشد و از خانه بیرون نرود مکر بفرمان
او و اگر بی اذن او از خانه بیرون رود ملائکه آسمان و ملائکه زمین و ملائکه رحمت و ملائکه
غضب بروی لعنت کنند تا آنکه باز کردد گفت کیست که حق او عظیم تر باشد بر زن فرمود زوج
او گفت پس حق زن بر شوهر مثل حق شوهر است بر زن فرمود نه حق مرد بر زن صد است
و حق زن بر مرد یکی آن زن گفت و الذی بعثک بالحق لا یملک رقبتی رجل ابدا النجد الی
کردن الحق ... فرستاد که هیچ مردی مالک رقبه من نشود و نیز از آنحضرت مرویست که لو کنت

امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها اگر جایز بودی که من کسی را
امر کنم بسجده کردن بغیر الله هر آینه زن را امر میکردم که سجده شوهر خود کند و واجبست بر مرد
در عقیب اجعه زوج انقیاد شوهر نمودن و داخل شدن در طاعت او و بعضی از مفسران
آورده اند که در جاهلیت عدد طلاق مقرر نبوده و اکر فرضا طلاق واقع شدی مرد را حق رجعت
بودی و بسیار بود که زن را طلاق میدادند و نزدیک با انقضای عدت رجوع مینمودند و دیگر باره رها
میکردند روزی زنی نزد عایشه آمد و از جور شوهرش که پیوسته او را طلاق میداد و بجهت اضرار
مراجعت میکرد بنالید و حکایت آن شکایت بمسامع حضرت نبویه رسید آیه آمد که الطلاق
طلاق رجعی که در آن رجعت جاریست مرتان دو بارست یعنی تطلیقه بعد از تطلیقه بر تفریق
لا جمع بینهما چنانکه بعضی از اهل خلاف بعد از دو طلاق بر طریق مذکور فامساک
بمعروف پس واجب نکاه داشتن و باخود کردنست زن را برجعت بروجه حسن معاشرت و اگر
در عدت باشد او تسریح باحسان یا رها کردن زن را به نیکوئی یعنی نکاه داشتن تا عدت بگذرد
بعد از آن اگر خواهد نکاح تازه کند و اکر دیکر باره طلاق دهد بینونه کبری حاصل شود و تا آن
زن بنکاح زوج دیگر نرسد بران مرد حلال نباشد چنانکه تفصیل آن بیاید و در مجمع آورده که
مفسران در این دو قولست یکی آنکه بیان تفصیل طلاق است که اکر مرد اراده طلاق داشته باشد
باید که طلاق بدهد در طهری که مقاربه نکرده باشد و در آن مجامع تطلیقه واحده و بعد از آن
ترک وی نماید تا آنکه از عدت بیرون آید یا حایض شود و پاک کردد پس طلاق ثانی بدهد و این قول
ابن عباس و مجاهدست دوم آنکه مراد از آن بیان عدد طلاقیست که موجب بینونه است
و درین دلالتست بر آنکه تطلیقتین فرقه ثانیه است و لفظ خبر در معنی امرست ای طلقوا فمعنی
و در کشاف آورده که شافعیه کفته اند مراد آنست که التطلیق شرعی تطلیقه بعد تطلیقه علی التفریق
کقوله تعالی ثم ارجع البصر کرتین ای کرة بعد کرة و مثل لبیک و سعدیک و لهذا گفته اند
الجمع بین الطلقتین والثلث بدعة و اصحاب ما احتجاج نموده اند بعد از اخباری که روایت
کرده اند از اهل البیت علیهم السلام بانچه روایت شده در حدیث ابن عمر که رسول صلعم فرمود
انما السنة ان یستقبل الطهر استقبالا فیطلقها لکل قرء تطلیقه و بانکه این کلام اعنی

اطلاق مرتان اخبار نیست اگرنه کذب لازم اید پس بمعنی امر باشد ای لیکن الطلاق دفعتین
ومنه قوله تعا ومن خلکان اثنای یحیب ان تؤمنوا و بدانکه چونکه اصحاب حکم کرده اند بتحریم
ثلث مرسله باثنین مرسلتین و بدعت ان اختلاف کرده اند در انکه یکی از انها واقع میشود
که انست طلاق است وضمیمه ان لغو و یا بتثنین اولی انکه هیچکدام واقع نمیشوند جمعی قایل شده اند باول
و این حق است زیرا که قصد کل قصد هر یک از اجزا انست پس تطلیقه واحده مقصود باشد
و صادر از اهل ان و در محل ان پس واقع شده باشد و این مطلوبست و جمعی دیگر قایل شده اند بثانی
بجهت نهی از مجموع پس فاسد باشد بجواب گوییم که نهی از مجموع نهی از فرد فرد ان نیست و این
در اصول محقق گشته و قوله الطلاق مرتان دلالت میکند بر مشروعیت رجعیه زیرا که طلاق
مطلقه غیر متصور است عقلا زیرا که طلاق ازاله قید نکاح است و نکاح اینجا منتفی است
و این مثل الراست یعنی که متوقفست بر ملک پس از باب دلالت اقتضاست چنانکه در اصول
مقرر شده و قوله فامساک بمعروف ای علی وجه سایغ و این کنایه است از رد و تطلیق
بنکاح و ان یا برجعتست اگر عدت باقی باشد یا باستیناف عقد اگر منقضی شده باشد
و استیناف است در معنی تسریح باحسان بعضی گفته اند مراد بان طلقه ثالثه است بجهت
روایت متقدمه از پیغمبر صلی الله علیه واله وسدی و ضحاک گفته اند که مراد ترک معتد است
تا انکه بانقضای عدت بینونت حاصل شود و این مرویست از باقر و صادق علیهما السلام
و این اصح است زیرا که طلاق واقع نمیشود نزد ما بکنایه بلکه وقوع ان بتصریح است
ولا یحل لکم و حلال نیست شما را ای نیکان ان تاخذوا مما انکه فرا گیرید
مما اتیتموهن از انچه داده باشند بانها شیئا چیزی از وجه مهر الا ان یخافا مگر انکه
دانند مرد و زن الا یقیما انکه بپای نتوانند داشت حدود الله احکام الهی را در صحبت
و معاشرت این ایه در حق جمیله بنت ابی خواهر عبد الله بن ابی سلول نازل شده و در حق شوهرش
ثابت بن شماس و سبب ان بود که شوهر او را بغایت دوست میداشت و زن او را بغایت
دشمن و هیچ وجه با او در نمیساخت یکبار نزد پدر امد شکایت شوهر پدر با او التفات نکرد
دوم بار که شکایت او پیدا کرد پدرش گفت برو بخانه شوهر و دلجویی او کن و رضای او طلب

ار چون دید که پدر سخن او نمی شنود بر خاست و بحضرت رسالت پناه امد و گفت یا رسول الله من
بسیار کراهت دارم از شوهر والله لا انا ولا ثابت ولا یجمع راسی وراسه شی یعنی بخدا که سر من و سر ثابت
بالنجا جمع نشود امر کن و فرمان ده تا مرا طلاق دهد انحضرت کس فرستاد و شوهرش را حاضر
کرد و گفت این زن چرا شکایت تو میکند گفت یا رسول الله بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاد
که من در روی زمین هیچکس را از و دوستتر ندارم زن گفت یا رسول الله راست و من با تو دروغ
نمیگویم تا وحی الهی نازل شود و من از ان خجل زده و شرمسار شوم او مرا بسیار دوست دارد و من
عتاب او نمیکنم در دین و خلق و حسن معاشرت و لیکن از و بغایت کراهت دارم و طاقت دیدن
او ندارم انی رفعت جانب الخباء فرایته اقبل فی عدة فاذا هو اشدهم سوادا و اقصرهم قامة و اقبحهم
وجها یعنی من جانب خیمه را برداشتم او را در میان جماعتی دیدم که او از ایشان سیاه تر و کوتاه تر و زشت تر
بود اگر بطلاق من امر نفرمایی ترسم که از من چیزی صادر شود که موجب هلاکت من گردد رسول
ثابت را گفت تو چه میگویی گفت یا رسول الله من حدیقه یعنی خرماستانی با او داده ام بعوض
مهر بفرما تا با من رد کند من او را طلاق بدهم زن گفت یا رسول الله من حدیقه را با چیزی دیگر
باو سپردم تا مرا طلاق دهد رسول الله فرمود لا حدیقه فقط یعنی همین باو ده نه زاید
بران ان زن ان نخلستان باو رد کرد و او طلاق وی بگفت و اول خلعی که در اسلام واقع شد
این بود حق سبحانه ایه فرستاد که انچه بزن داده باشند بوجه مهر اخذ ان نکنند مگر انکه دانند
که رعایت حقوق زوجیت نتوانند کرد فان خفتم پس اگر بترسید ای حکام شرع که اخذ
و اعطا در دست شماست یعنی اگر از امارات معلوم کنید الا یقیما انکه اقامت نتوانند
کرد مرد و زن حدود الله حکمهای خدا را در زوجیت فلا جناح علیهما پس هیچ وزر
و وبالی نیست بر مرد و زن فیما افتدت به در انچه زن باز خرید خود را بان از بند زوجیت
یعنی از شوهر خود داده و شوهر طلاق او گفته تلک این احکام مذکوره از طلاق و رجعت
و خلع حدود الله اندازهای خداست فلا تعتدوها پس در مگذرید از ان حدود و مخالفت
ان منمایید و من یتعد حدود الله و هر که بیرون رود از حدهای خدا که مقرر و معین فرموده
فاولئک پس ان گروه هم الظالمون ایشانند ستمکاران بر نفس خود این تعقیب و عید

بعد از نهی و مبالغات در تهدید فَإِنْ طَلَّقَهَا متعلق است بقوله الطلاق مرتان و مقصود از
او تسریح باحسان و ذکر خلع بینهما معترضاست بجهت دلالت بر آنکه طلاق گاه هست
که مجانا واقع میشود و گاه هست که بعوض است و این بنابر مذهب کسانیست که تسریح را بمعنی
طلاق میدانند و صحیح آنست که مراد بقوله فان طلقها تطلیقهٔ ثالثه است و تفسیر تسریح نیست
چنانکه بروایت صحیح از ابی جعفر ثابت شده و سدی و ضحاک نیز برینند و معنی آنست
که پس اگر طلاق دهد مرد زن خود را بعد از طلقهٔ ثانیه فَلَا تَحِلُّ لَهُ پس حلال نباشد آن
زن مران مرد را مِنْ بَعْدُ پس از طلاق ثالث حَتَّىٰ تَنكِحَ تا وقتی که بنکاح در آورد
زَوْجًا غَيْرَهُ شوهری غیر از زوج ثانی و از مباشرت او برخوردار گردد مرویست که تمیمه یا عائشه
بنت عبد الرحمن قرظی که زوجه رفاعة بن وهب قرظی بود بعد از آنکه سه طلاق شد بعقد
عبد الرحمن بن زبیر در آمد خواست که با شوهر پیشین آشتی کند قبل از مباشرت زوج
ثانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منع فرمود و گفت اتریدین ان ترجعی الی رفاعة حتی
تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک یعنی آیا میخواهی که برفاعه رجوع کنی با آنکه لذت جماع
زوج ثانی نچشیده و زوج ثانی لذت ترا نچشیده و حکمت درین حکم ردع است از تسرع
بطلاق فَإِنْ طَلَّقَهَا پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را بطوع نه بکره بعد از مباشرت
فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا پس هیچ گناهی نیست بر زوج اول و برین مطلقه أَن يَتَرَاجَعَا
آنکه با یکدیگر رجوع کنند بنکاحی جدید بعد از انقضای مدت عدهٔ شوهر ثانی إِن ظَنَّا
اگر ظن غالب داشته باشند أَن يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ آنکه بپای دارند احکام خدا را که حقوق
زوجیت است و تفسیر ظن بعلم اینجا غیر سدید است زیرا که عواقب امور غیبیست
که مظنون فیهاست و دیگر میگویند که علمت ان یقوم زید زیرا که ناصبه از برای توقع است
که منافی علمست وَتِلْكَ و این که مذکور شد از احکام تحریم و تحلیل حُدُودُ اللَّهِ اندازهای
مقررهٔ حق تعالی است که يُبَيِّنُهَا بیان میکند از لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ برای گروهی که میدانند
که از نزد حق است و عمل میکنند بمقتضای علم خود در کتر آورده که ضمیر طلقها (بمطلقه) راجع
ثالثه است و این قول صادق است و باقر علیهما السلام و ضحاک و نظام مرویست که چون

رسول صلی الله علیه و آله تمیمه را گفت که لا حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک تمیمه در حباله
عبد الرحمن زبیر بود تا مدتی مدید بعد از ان بار دیگر نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله
عبد الرحمن زبیر با من خلوت کرد رجوع بشوهر اول میتوانم کرد و گمان وی چنان بود که رسول
قضیه او را فراموش کرده باشد فرمود که نه قول اول تو راستست و قول دوم تو دروغ پس زن
صبر میکرد تا زمان خلافت ابو بکر نزدیک وی آمد و ازو استفسار کرد گفت نه زیرا که روز رجعت
اول که اینرا از رسول پرسیدی من در مجلس او حاضر بودم که گفتی آلت عبد الرحمن شل فقد
نوبت دوم رسول ترا رخصت نداد پس نزد عمر رفت و ازو استیذان نمود گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله ترا ازین منع نمود و ابو بکر نیز تجویز این نکرد اکنون نزد من آمدی اگر بار دیگر این
حدیث را اعاده کنی بفرمایم تا ترا رجم کنند حق سبحانه در بارهٔ تو این آیه فرستاد که و لا تحل
له من بعد حتی تنکح زوجا غیره و مراد بنکاح اینجا جماع است لقوله علیه السلام حتی تذوقی
عسیلته نافع روایت کند که مردی نزد ابن عمر آمد و گفت شخصی زن را سه طلاق داده و وی را
بنکاح برادر خود در آورده بقصد آنکه چون او را طلاق بدهد با او تزوج شود ابن
عمر گفت نشاید مگر نکاح رغبت بدون شرط و قصد مذکور و ما در عهد رسول این نوع
نکاح را سفاح میگفتیم چه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لعن الله المحلل و المحلل له
و عقبة بن عامر از رسول صلعم روایت کرده که الا ادلکم علی التیس المستعار ایا شما را دلالت نمایم
بر بزی بعاریت گرفته گفتند بلی یا رسول الله فرمود شخصیست که او را بعاریت بگیرند بقصد
آنکه تحلیل کند برای دیگری بعد از آن بیان احکام ما بعد طلاق میفرماید لقوله و اذا
طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ و چون طلاق دهید زنان را فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ پس برسند بمنتهای
مدت خود یعنی قریب بانقضای عده فَأَمْسِكُوهُنَّ پس نگاه دارید ایشان را بدانکه اجل را
اطلاق بر مدت و منتهای آن میکنند و لهذا عمر انسان او موت را که عمر بان منتهی میشود
اجل میگویند و بلوغ وصولست بنهایت شی و گاه هست که اطلاق آن میکنند بر دنو از شی
بر سبیل اتساع و مراد از اینجا اینست تا صحیح باشد که مترتب برو قوله فامسکوهن چه بعد از
انقضای عده امساک نیست پس بلغن اجلهن بمعنی قاربن انتهاء العدة باشد یعنی چون

ایشان نزدیک شوند بانقضای عدت پس نگه دارید ایشان را یعنی مراجعت نمایید با ایشان بمعروف
بنیکویی کان عدم قصد اضرارست عدم مخالفت او امر الله او سرحوهن یا رها کنید و باقی
گذارید ایشان را بمعروف بروجه نیکو یعنی تا عدة ایشان منقضی گردد و مالک نفس خود شوند
نه آنکه هرگاه نزدیک بانقضای عدت شود شما مراجعت کنید تا ضرر بایشان رسانید و این حکم قبل
ازین گذشت لیکن اعاده او بجهت اهتمام است بآن مرویست که ثابت بن یسار زن خود را طلاق داد
و سه روز مانده بود تا عدت برآید باو رجعت کرد و باز طلاق داد و همچنین در نه ماه سه بار طلاق داد
و سه بار رجعت کرد حق تعالی درین آیه بجهت مبالغه بعد از امر بامساک بروجه حسن نهی فرموده از
ضد آن و گفت ولا تمسکوهن و باز مدارید ایشان را و رجعت مکنید ضرارا بجهت اراده ضرر
رسانیدن لتعتدوا تا ستم کنید بر ایشان بدرازی مدت عدت یا بملجا کردانیدن ایشان را بافتدا
و یا بتقصیر در نفقه و مسکن و لام متعلق است بضرارا نیز که مراد تقیید است تعدی چه مطلق
ضرر موجب اثم نیست و من یفعل ذلک فقد ظلم نفسه و هر که بکند چنین یعنی ضرر بزن
رساند بروجه تعدی پس بتحقیق که ستم و بیداد کرده است بر نفس خود و خود را در معرض غضب
ربانی و آزار رسانید بزبان صاحب شریعت علیه و آله الصلوة والتحیة ملعونست حیث
قال ملعون من ضار مسلما او ماکره یعنی ملعونست آنکه مسلمانی را مضرت رساند یا با او مکری
کند و در اخلاق رکنیه آورده که در امت موسی ع هر که را خواستندی که دعای بد کنند گفتندی که
فلان بکردار و دل آزار باد چه کسی که آزار پیش کند زود بورطه هلاک درافتد و لا تتخذوا آیات
الله هزوا و فرا مگیرید احکام الهی را که از جمله آن امساکست بمعروف و تسریح باحسان است
هزوا الخ بان افسوس و سخریه کنید یعنی اعراض مکنید از آن و تهاون منمایید در عمل بدان
این ملحوظ است از قول عرب در حق کسی که در امری جد نباشد انما انت هازئ کویا این نهی است
از هزء و مراد بآن امر است بضد آن و گویند در ابتدای اسلام مرد بود که تزوج می شد و طلاق
میگفت و اعتاق رقبه میکرد و بعد از آن میگفت لعبت یاری میکردم حق سبحانه فرمود لا
تتخذوا آیات الله هزوا و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث جدهن جد و هزلهن جد الطلاق
والنکاح والرجعة و اذکروا و یاد کنید نعمت الله علیکم نعمتهای خدا را که فایض کرداینده بر شما

و از جمله هدایت است و بعثت محمد صلی الله علیه و آله و توسیع در احکام خصوصا در باب نکاح
چه در شرایع امم سالفه هیچکس را زیاده از یک زن در نکاح روا نبودی مگر پیغمبران و در شرع ما
تا چهار حره در عقد واحد جایزست و آنها را بعد از طلاق و مراجعت جایز نبودی و ما را روا است
و مادام که زن مطلقه زنده بودی تزوج حلال نبودی بزنی دیگر که غیر مطلقه باشد و در دین شما
و ما انزل علیکم و دیگر یاد کنید آنچه را که فرستاده شده است بر شما من الکتاب از قرآن
والحکمة از احکام و حدود شرع افراد این هر دو بذکر جهت اظهار شرف آنهاست یعظکم
پند میدهد خدای شما را به بانچه بر شما انزال فرموده و منع میکند شما را از اضرار و اتخاذ هزو
و غیر آن واتقوا الله و بترسید از خدای در مخالفت احکام واعلموا ان الله و بدانید که
خدای بکل شیء بهمه چیزها خصوصا باعمال شما و مصالح روزگار شما علیم داناست این
تهدید و تاکیدات پیشتر مفسران گفته اند که آیه در شان جمیله بنت یسار امده خواهر معقل
یسار و او زن ابو الدحداح بود او را طلاق داد و بگذاشت تا عدة سر آمد و بعد از آن خطبه کرد
برادر جمیله در خشم شد و گفت من کرامت خود را بتو دادم و تو بی جرمی طلاق او دادی و باز آمده
که ویرا نکاح کنی بخدای که هرگز او را بتو ندهم حق تعالی این آیه فرستاد که واذا طلقتم النساء
و چون طلاق دهید زنان را فبلغن اجلهن پس برسند بانتهای مدت خود یعنی عدة ایشان
منقضی گردد فلا تعضلوهن پس منع مکنید ایشان را و باز مدارید ان ینکحن آنکه نکاح درآیند
ازواجهن شوهران پیشینه خود را مخاطب اولیای عقد اند یا همه خلقان علی العموم یعنی
که این عضل مطلقا در شما وجود نگیرد و یا ازواجند که عضل السابق خود کنند بعد از مضی
عدة که نشوروند بجهت عدوان ایشان با ازواج مطلقه خود و عضل بمعنی حبس است
و تضییق و منه عضلت الدجاجة اذا نشبت بیضها و لم تخرج حاصل که سبحانه فرموده
مانع مشوید زنان را از رجوع بازواج خود اذا تراضوا چون رضا دهند خطبه کنندگان و زنان
مخطوبه بینهم میان یکدیگر بالمعروف بهرچه در شرع معروفست و در مروت مستحسن
چون نکاح حلال و مهر جایز و قبول حسن معاشرت جمله شرطیه ان ینکحن است یا لا تعضلوهن
و جار و مجرور حالست از ضمیر مرفوع یا صفت مصدر محذوف ای تراضیا کاینا بالمعروف

ذلك اشارتست بانچه مذکور شد وخطاب از برای جمع بر تاویل قبل است و یا بر تاویل کل واحد
یا انکه کاف برای مجرد خطاب باشد بدون تعیین مخاطبین یا راجع برسول بر طریقه قوله تعالی
یا ایها النبی اذا طلقتم النساء بجهت دلالت بر انکه حقیقه مشار الیه امریست که نزدیک بان رسید
که هر احدی تصور ان کند یعنی این نهی عضل که یاد کردیم یوعظ به پند داده میشود بدان
من کان منکم هر که باشد از شما بوجه اخلاص یؤمن بالله بگرود بخدای و الیوم الاخر
و بروز رستخیز که واپسین همه روزهاست زیرا که غیر این کس متعظ و منتفع بان نمیشود ذلکم
این عمل بمقتضای انچه مذکور شد نسبت بکسی که ندیده و ندانسته باشد ازکی لکم
پاکیزه تراست مر شما را از روی معاشرت چه زوجین یکدیگر را دیده اند و شناخته پس تزویج
ایشان بیکدیگر انسب است نسبت بکسی که ندیده و ندانسته باشد و اطهر پاکتر از دنس
اثام که از تبدیه شیء حرام است و فکر فجور والله یعلم وخدای میداند اینرا که مرد و زن خواهان
یکدیگر اند یا انچه بر که در رجوع و نکاحست از نفع وصلاح وانتم لا تعلمون وشما
نمیدانید انرا بجهت تصور عقل شما آورده اند که معقل بسیار مردی نیکو بود و بسیار خدای
ترس چون پیغمبر صه این آیه را برو خواند بگریست و گفت یا رسول الله از ین توبه کردم و پشیمان
شدم پس کفارت سوگند بداد و خواهر خود را بابو دحداح عقد بست صاحب کنز در تفسیر
این آیه فرموده که بلوغ اینجا بمعنی وصولست بنهایت شیء و اجل همه مدة پس این کلام و کلام آیه
سابقه دلالت میکند بر افتراق میان ان بلوغ وعضل اینجا بمعنی حبس و تضییق است و گویند
خطاب با ولیای عقد است بجهت انکه گذشت که در قول این آیه در معقل یسارست که منع اخت خود
کرد بزوج خود و شافعیه باین استدلال نموده بر ثبوت ولایت بر مرأه و بر انکه تزویج نفس
نمیتواند کرد بغیر زیرا که اگر او را ممکن میبود عضل ولی بی معنی بود و راوندی بر انست که
خطاب با ازواج است زیرا که حق تعالی فرموده که واذا طلقتم النساء و دیگر انکه نزد ما ولایت
نیست بر بالغه رشیده و دیگر بجهت اسناد نکاح بسوی دیگری ان ینکحن پس بنابراین معنی انست
که لا تعضلوهن بان تراجعوهن قرب انقضاء الاجل لا للرغبة فیهن بل للاضرار و منعهن
من التزویج و در قول راوندی از چند وجه نظر متوجه است یکی انکه این معنی در آیه متقدم

گذشته پس اعاده آن تأکید باشد و تاسیس اولی از تاکید دوم بلوغ شیء و ادراکش بتمامه و اجل حقیقه
آن در مدتست پس حمل بلوغ بر مقاربه عدولست از ظاهر بدون ضرورت و وارد نمی آید حمل کردن
ما بلوغ را در آیه سابقه بر مقاربه زیرا که آن بجهت دلیل امراست باسالت و اینجا این دلیل منتفی است
سیم انکه نکاح در عده باطلست و خطبه در آن حرام و بنابر قول راوندی لازم می آید وقوع
نکاح یا خطبه در عده پس جایز نباشد توجه نهی از خلع حرام و باطل چهارم انکه عضل بنابر انچه ذکر
شد مستلزم اضمار مراجعت و اصل عدم انست وحمل کلام بران بر غیر ضرورت پس اولی آن باشد
که خطاب راجع بمطلقین باشد و عضل نسبت بانها باشد نه بر جعت در عده و آن بعد از
انقضای عده میباشد و تسمیه خطاب بازواج تسمیه شیء است باسم ما یؤول الیه بر طریق زوج
و بعد از آن راوندی گفته که میتواند بود حمل عضل در آیه بر حجر و حیلوله میان مطلقات و تزویج
انچه متعلق بولایت باشد زیرا که عضل بمعنی حبس و منع و تضییق است جواب بر بنا بر این
خطاب با ولیای ازواج باشد بجهت اطلاق کلام لیکن انچه ما گفته ایم اولیست لقوله اذا طلقتم
النساء وقوله ذلك ای الخطاب والمذکور یوعظ به المؤمنون لانهم هم المنتفعون به دون غیرهم
کقوله هدی للمتقین وقوله ذلکم ای عملکم بمقتضی ما ذکر ازکی لکم ای انفع واطهر لنفوسکم
من دنس الاثام انتهی کلامه و چون حق سبحانه وتعالی در آیات مذکوره بیان حکم طلاق نمود در عقب
بیان احکام اولاد صغار میفرماید و در رضاع و تربیت والجملة آنست از نفقه و کسوه و سکونه
والوالدات و مادران یعنی زنانی که مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفل شیر
خواره در میان باشد خواه انکه قبل از طلاق متولد شود و خواه بعد از آن حکم انست که ان مادران
یرضعن شیر دهند اولادهن فرزندان خود را حولین کاملین دو سال تمام در انوار گفته که توصیه
حولین بکمال از جهت انست که در ارضاع گاه هست که تسامح میکنند و ضرر بولد میرسد و خبر بمعنی
امراست ای لیرضعن اولادهن کقوله یتربصن بانفسهن چه اگر بمعنی خبری خود باشد کذب
لازم می آید بجهت جواز ارضاع زیاده از دو سال یا کمتر و تعبیر از ان بخبر جهت مبالغه است و معنی امر
ندبست یا وجوب و ثانی مختص است بانکه طفل ارتضاع نکند مگر از ثدی والده خود یا آنکه دایه یافت
نشود یا والده عاجز باشد از استیجار و قوله در عقب آن بارادهٔ والد ارضاع ولد خود را و اولی که والد ترک

اعم باشد از مطلقات و غیر مطلقات چه این حکم مخصوص نیست بمطلقات و قوله لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ
الرَّضَاعَةَ بیان کسیست که حکم ارضاع بان متوجه است یعنی این حکم از برای کسیست که خواهد
تمام کرداند شیر دادن را بفرزند خود و یا متعلق است به يُرْضِعْنَ چه بر پدر واجبست ارضاع ولد
بمعنی انکه نفقه و کسوه و مادر شیر دهد بفرزند از برای پدر و این دلیلست بر انکه اقصی مدت
رضاع دو سالست و زیاده بران اعتباری ندارد و بر انکه جایز است ارضاع بکمتر از دو سال
و بر عدم وجوب ارضاع ام و قوله وَإِنْ تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَى مؤید اینست عکرمه از عبد الله
عباس روایت میکند که حولین کاملین چه مدت رضاع مولودیست که شش ماهه متولد شده
باشد زیرا که حق سبحانه فرموده که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا که شش ماه مدت حملست و بیست و
چهار ماه مدت رضاع و در عهد عمر بن الخطاب زنی را نزد وی اوردند که فرزند شش ماهه اورده
بود عمر بفرمود تا او را رجم کنند امیر المؤمنین ع فرمود اگر کسی بکتاب خدا با تو خصومت کند
بر تو غالب شود گفت چگونه فرمود لقوله وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا مدة رضاع دو سالست
و مدة حمل شش ماه که مجموع سی ماه باشد عمر بگفت تا او را رها کردند و مدة رضاع سنت
دو سالست اگر زیاده از سه ماه نقصان کنند جایز باشد لقوله لا رضاع بعد الحولین
وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ و بران کسیست که فرزند برای او زاییده شده رِزْقُهُنَّ روزی این شیر
دهندگان یعنی خورش ایشان وَكِسْوَتُهُنَّ و پوشش ایشان بطریق اقتصاد و اعتدال
و باندازه قدر وسعت او و با حسب رای حاکم مراد بمولود له پدرست چه ولد برای او مولود شده است
و منسوب باوست و تغییر عبارت اشارتست بمعنی که مقتضی وجوب ارضاع و مؤنت
مرضعهاست بر وی و قوله بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا تعلیل است از برای
ایجاب مؤنت و تقیید بمعروف دلیلست بر انکه حق تعالی تکلیف بنده نمیکند بانچه فوق
طاقت او باشد و این مانع امکان او نیست یعنی تکلیف کرده و رنج افکنده نشود هیچ نفسی
مگر انکه گنجایش و توانایی ان دارد این رد مذهب مجبره است در حسن تکلیف ما لا یطاق
لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا تفصیل ایجاب مؤنت است یعنی باید که رنج نرساند هیچ مادری بولدها
بفرزند شیرخوار خود که او را از خود جدا کند و بپدر دهد و احتمال دارد که صیغه مجهول باشد

یعنی باید که رنج رسانیده نشود مادر بسبب فرزند و مراد انست که با وجوب رغبت شیر دادن فرزند را
از وی انتزاع نکنند و بدایه ندهند و یا او را بر رضاع اکراه نکنند و اگر قبول کنند نفقه و کسوه از وی باز
نگیرند وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ باید که ضرر نرساند مولود له یعنی پدر بولده بفرزند خود که او را در وقت
شیرخوارگی از مادر باز ستاند یا باید که ضرر رسانیده نشود پدر بواسطه فرزند یعنی از زیاده از
خورش و پوشش بطلبد و اضافه ولد بمادر یکبار و به پدر بار دیگر جهة استعطاف ایشانست بر وی
و تنبیه بر انکه سزاوارست که هر دو مشفق شوند بر استصلاح او و اشفاق بر وی واجب نیست
که ضرر باو رسانند و یا بسبب او متضرر شوند ناکید کرد از صادق ع مرویست که مضارت کنند
مادر را بمنع شوهر از مواقعه بجهت خوف حمل و نه پدر را با امتناع او از مجامعت بجهت شفقت بر ولد
وَعَلَى الْوَارِثِ عطفست بر قوله وعلى المولود رزقهن وکسوتهن و ما بینهما تعلیلست
معترض یعنی و بر وارث مولود له است چون مولود له متوفی شود مِثْلُ ذَلِكَ مانند انکه بر مولود له
بود از نفقه و کسوه و عدم اضرار یعنی بودن مرضعه از مال الصبی بوی رسانند چون پدرش
مرده باشد یا اگر احد ابوین بمیرد بران دیگر واجبست تربیت طفل و ارضاع و انفاق و این
قول موافق اصحاب ماست چنانکه بیاید فَإِنْ أَرَادَا پس اگر خواهند پدر و مادر فِصَالًا جدا کردن
فرزند از پستان یعنی گرفتن او را از شیر قبل از تمام حولین باز گرفتنی که صادر شده باشد
عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا از خوشنودی از هر دو یعنی از والدین وَتَشَاوُرٍ و از مشاورت کردن با یکدیگر
در باب رضاع و فطام قبل از حولین فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا پس هیچ وبالی نیست بر ایشان درین
امر تشاور و مشورت استخراج راییست ماخوذ از شرت العسل اذا استخرجه باعتبار تراضی
والدین جهت رعایت صلاح طفلست و حذر از اقدام نمودن احدهما بر ضرر رسانیدن
او بجهت غرضی یا غیر ان وَإِنْ أَرَدْتُمْ و اگر خواهید ای پدران و کسانی که بامر طفل مختارید
أَنْ تَسْتَرْضِعُوا انکه طلب شیر دادن کنید از زنان شیر دهنده أَوْلَادَكُمْ فرزندان خود را
مفعول اول محذوفست و در تقدیر انکه ان تسترضعوا المراضع لاولادکم یقال ارضعت المرأة
الطفل و استرضعتها ایاه ای انجح الله حاجتی و استنجحته ایاها پس حذف مفعول اول شده برای
استغنا و حاصل که هر گاه خواهید که دایه گیرید جهة شیر دادن اولاد خود را خواه مادر را

خواه مادر رضا نمی باشد از شیر دادن و خواه نباشد مگر وقتی که بی اجرت یا بکمتر از اجرت
دایه راضی باشد فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ پس بر شما هیچ گناهی نیست در دایه گرفتن إِذا سَلَّمْتُمْ
چون تسلیم کنید بدایها ما آتَیْتُمْ آنچه اراده کرده اید دادن از ابدیشان کقوله إِذا قُمْتُمْ
إِلَی الصَّلوةِ ای إذا أردتم القیام الیها و قوله بِالْمَعْرُوفِ صله سلمتم است یعنی بر تسلیم
ایشان کنید بوجهی که متعارف و مستحسن باشد شرعا یعنی بنحو خوشحوی بی مضایقه و مبالغه و جواب
شرط محذوفست و ما قبل آن دالست بر آن و اشتراط تسلیم از برای جواز استرضاع نیست
بلکه از برای رعایت اولی و اصلح است مر طفل را وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای در باز گرفتن
اجر مزدوران و تقصیر در امر اولاد صغار این مبالغه است از محافظت بر آنچه مشروعست
در امر اطفال و مرضع وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ و بدانید که خدای بِما تَعْمَلُونَ بدانچه میکنید
از رضاع و فصال و استرضاع و غیر آن بَصِیرٌ بیناست ذکر این کلام بجهت حث و تهدیدات
صاحب کنز العرفان علیه الرحمة والغفران فرموده که در این آیه احکام متعدده است یکی آنکه
والدات را سزاوار است که اولاد خود را شیر دهند زیرا که جملة الوالدات یرضعن خبریست
در معنی امر و تقدیر آنست که لیرضعن زیرا که جایز نیست بر حقیقه خبریه خود باشد و اگر نه کذب
لازم می آید چنانکه گذشت و امر برای وجوب نیست بجهت اصالة البراءة بلکه از برای مطلق
رجحانست که شامل وجوب و ندبست و گاه هست که واجب میشود چون صبی ارتضاع نماید
مگر از ثدی والده خود یا ظئر یافت نشود یا والد عاجز باشد از استیجار چنانکه گذشت یا از رضاع
لبان که اول لبن است که بعد از ولادت می آید زیرا که بر مادر واجبست ارضاع آن بولد زیرا
که ولد بدون غالب آنست که نمیرد و گاه هست که مندوبست چون یکی از اسباب موجبه نباشد
چه افضل الالبان لبن مادر است و لهذا مستحب است مادر را که مرضعه فرزند خود باشد دوم
آنکه مدت رضاع دو سالست و تقیید آن بکمال جهت تأکید است زیرا که اطلاق حولین بر بعضی
از آن جایز است و گویند که ذکر کاملین جهت آنست که حول بر دو قسم است تام و ناقص عرفی
بجهت نقصان بعضی از ماههای آن و این وجه اولیست زیرا که تأسیس معد و لغة نمیشود
تأکید الا با تعذر آن و اینجا متعذر نیست و آن وجهی که بر من ظاهر شده آنست که حول در شرع

گاه هست که مستعمل شد در یازده ماه و روزی از ماه دوازدهم چنانکه در زکوة و گاه هست که استعمال
او در دوازده ماه تمام است چنانکه در دین مؤجل بحول پس حق تعالی ازاله احتمال اول فرموده بقوله
کاملین سیم کلام در قوله لمن اراد ان یتم الرضاعة متعلق است بیرضعن کما تقول ارضعت فلانة لفلان
وَلَده چهارم رضاع زوجات از برای ازواج است زیرا که نفقه ولد بر والدات و لهذا واجبست
بر وی که اتخاذ دایه کند و ولد او را ارضاع نماید گاهی که مادر از ارضاع خود امتناع کند و درین دلالت
بر آنکه انقضاء مدت رضاع دو سالست و بر عدم استحقاق مرضعه اجرت زیاده بر حولین بعد از
استیجار و از برای رضاع شرعی و بر آنکه جایز است نقص رضاع از دو سال و علما را اختلافست
در آنکه تحدید حولین نسبت بهر مولودی است یا نه ابن عباس فرموده که این تحدید نسبت
بهر مولود نیست بلکه نسبت بمولودیست که شش ماهه متولد شده باشد و اگر هفت ماهه متولد
گردد مدت رضاع او بیست و سه ماه است و اگر نه ماهه متولد گردد بیست و یک ماه است و مرویست که
رضاع کمتر از بیست و یک ماه جور است بر صبی و بعضی با جمعی دیگر بر آنند که حولین لازم هر مولودیست
و تفصیل ابن عباس حسن است زیرا که از جامع آیات وارده است درین باب و هی قوله و حمله
و فصاله ثلثون شهرا و قوله و فصاله فی عامین و جامع مدد وقوع چه مدت حمل شش ماه است
و هفتاد و دو ماه و اکثرین غالبیت در وقوع و ولد درین مدت میتولد نیست و انا کمتر ازین
نمیزید چهارم آنکه واجبست بر والد اجرت رضاع مرضعه لقوله و علی المولود و علی از برای وجوب
مستعملست کما یقال علی فلان دین و علی الزوج نفقة در موضع علی المولود له بجهت آنکه مولود
گاه هست که غیر زوج میباشد مانند مطلق و در مولود له اشارتست بآنکه ولد در حقیقت
برای ابیست و لهذا منسوب باوست و واجبست نفقه او بر ابد او و قوله رزقهن و کسوتهن
ای کال المؤید لهن و قوله بالمعروف ای بما یعرف اهل العرف من حقها و درین اشارتست بوجوب
اجرت المثل مرضعه و بآنکه نیست مرضعه را زیاده از قدر اجرت المثل و جایز نیست نقص اجرت
از قدر آن و لهذا قال لا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِها وَلا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ فحینئذ یا برای سببیت باشد
و درین قول دو وجه دیگر هست یکی آنکه باید که ضرر واقع نشود بولد بآنکه ترک ارضاع او نماید
بجهت تعنت یا غیظ بر والد او چه مادر اشفق است بر او از اجنبیه و نیز باید که ضرر نرسد بدر

بجهت ولد بآنکه شرع ولد نماید از پدر و منع مادر کند از ارضاع او پس بنابرین مضارت بمعنی
اضرارست و اتیان آن بصورت مفاعله که بین اثنین است جهة مبالغت است دوم آنکه مراد
کلا تضار الوالدة بان یترک جماعها خوفا من الحمل ولا ابی تمتنع من الجماع خوفا من الحمل ایضا
فیضر بالاب و این منقولست از صادقین علیهما السلام و قوله علی المولود رزقهن الخ اشارتست
بجواز معاوضه بر رضاع از زوج و در آنکه جایز باشد استیجار زوجه از برای رضاع اختلاف
اصحاب ما و شافعی گفته اند جایز است و ابو حنیفه منع این کرده مادام که علاقه زوجیة باشد یا در عده
نکاح باشد و دلیل او اینست که زوج مالک منافع زوجه است مانند اجیر خاص پس جایز نباشد
ایقاع عقد اجاره بر او و مانع منع ما آنکه زوج مستحق منافع زوجه را لازم نمی آید از استحقاق
زوج منفعة بضع را مالکیة او جمیع منافع او را و گفته اند در منطوق لا یکلف الله نفسا الا
وسعها اشارتست بآنکه منفعت معتبرست نسبت بحال زوج بحیثیت آنکه اجرت مرضعه واجبست
بر طفل اگر او را مالی باشد و الیه اشار بقوله و علی الوارث یعنی بر وارث پدر است که آن صبی است
باین معنی که وصی او یا حاکم شرع بمؤنة او قیام نماید عوض او راست از موت از مالی که از پدر میراث
برده ادا کند اگر گویند ولد که مالی باشد نزد وجوب پدر مؤنة همان در مال او ثابت پس تقیید آن
بوارث چه فایده دارد گوییم بجهت اغلبیة و بعضی گفته اند که وارث احد ابوین یعنی اگر احدهما
بمیرند بران دیگری واجبست مؤنة ارضاع ولد چه گاه هست که آنچه باقی مانده است تعبیر
بوارث میکنند کما فی قوله اللهم متعنا باسماعنا و ابصارنا واجعله الوارث منا و این صحیح است
نزد ما زیرا که با عدم اب و ابا ولد نفقه بر ام واجبست و این موافق مذهب شافعیست چه نزد او
نفقه بر غیر ابوین نیست و گفته اند که مراد آنست که واجبست بر وارث صبی یا وارث پدر و او
واجب بود بر پدر و این بنا بر وجوب نفقه است بر هر وارثی این مذهب ابن ابی لیلی است
و نزد ابو حنیفه انفاق واجبست بر وارث محرم و نزد بعضی دیگر انفاق بر عصباتست
از اصحاب فرایض یا دری و آنچه ما گفته ایم اولیست ششم آنکه چون حق تعالی مقرر فرمود که مدت
رضاع دو سالست بعد از آن اشارت فرمود بقوله فصالا یا آنکه جایز است اقتصار بر اقل
آن و تقیید آن بتراضی و تشاور از والدین جهت مراعات مصلحت طفلست زیرا که اگر اقتصار

میکرد برای احدهما ممکن میبود که اقدام نماید بر آنچه طفل از آن متضرر شود بجهت غرضی از
اغراض و چون که فصال ولد بتراضیست پس اگر احدهما در صدد ضرر باشد دیگری امر سد که
منع آن کند از آن ضرر هفتم آنکه چون مقرر کرد که والدات ارضاع اولاد خود کنند موهم
آن بود که ارضاع بر ایشان واجب باشد و جایز نباشد استرضاع غیر ایشان مطلقا پس
بجهت ازاله این وهم فرمود که ان اردتم ان تسترضعوا المراضع اولادکم و حذف مفعول
اول بجهت آنست که مستغنی عنه است و اطلاق آن دلالت میکند بر آنکه زوج را جایز است
که استرضاع مرضعه نماید برای ولد و منع زوجه خود کند از ارضاع لیکن منافی لا تضار
والدة بولدها است پس این مقید خواهد بود بقیدی که آن تعذر استرضاع ام است مانند
انقطاع لبن او و غیر آن و قوله اذا سلمتم ای اعطیتم المرضع ما اردتم ایتانه للوالدات
و تسلیم اجرت شرط نیست در جواز استرضاع بلکه غرض تنبیه است بر آنکه سزاوار آنست
که مرضعه طیبة النفس باشد و خوشحال و خشنود تا بصمیم قلب اقبال نماید بر طفل و مراعات
مصلحت او نماید آنچنانکه حق مراعاتست و بعد از ذکر عدة مطلقات بیان عدة وفات
میکند بقوله والذین یتوفون منکم و آنانکه بمیرند از شما و یذرون ازواجا
بگذارند زنان را باید که زنان ایشان یتربصن بانفسهن انتظار برند بنفس خود بعد از ایشان
اربعة اشهر و عشرا چهار ماه و ده روز مستوفی بود که مقتضی این اجل مقدار این باشد
که حق ذکر در غالب امر چون سه ماهه شد تحرک و انثی در چهار ماهگی اعتبار اقصی
الاجلین با ده روز جهت استظهار باشد زیرا که ممکنست که حرکت او ضعیف باشد در بادی
و مخصوص نکرد و عموم لفظ مقتضی تساوی مسلمه و کتابیه و امه است و نزد بعضی عده امه بتنصیف است
چنانکه باید و حامله باید و اولات الاحمال ان یضعن حملهن بیرون رفته و از امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که انها تعتد باقصی الاجلین احتیاطا تبیین این بحث در احزابه
مذکور خواهد شد و تانیث عشر باعتبار لیالیست زیرا که لیالی عشر شهور ایام است و لهذا
در مثل این تذکیر را اصلا استعمال نمیکنند که راجع بایام شود حتی میگویند صمت عشرا
و شاهد اینست قوله ان لبثتم الا عشرا و ان لبثتم الا یوما حاصل که باید زنان بعد از فوت

ازواج خود عدت نگاه دارند فاذا بلغن اجلهن پس چون برسند بنهایت عدت خود که آن تمام شدن
چهار ماه و ده روز است فلا جناح علیکم پس هیچ وزر و وبالی نیست بر شما ای ائمه
مسلمانان و یا ای ورثه و اولیای ازواج فیما فعلن در آنچه زنان کنند فی انفسهن در نفسهای
خود که شوهر کردن است و ترک حداد و غیر آن بالمعروف بنیکوئی یعنی بچیزی که شرع و
عقل منکر آن نباشد بلکه موافق آن بود از ایجاب و قبول شرعی و رعایت ارکان عقد و این
دلالت میکند بمفهوم خود بر وجوب انکار بر ایشان اگر خلاف معروف کنند در این امر والله بما
تعملون و خدای بانچه میکنید ای مردان و زنان خبیر داناست و شما را بر آن مجازات
خواهد داد پس ای مطیع چون دانستی که او بکار تو داناست اندوه مخور که جزای آن بتو رساند
و ای عاصی چون میدانی که گناه ترا میداند ترک معصیت کن تا ترا از عذاب برهاند در کنز العرفان
آورده که در این ایه چند حکمست یکی آنکه این ایه ناسخ این ایه است که والذین یتوفون منکم
ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج و اگر چه مقدم است بر او در تلاوت
چه حکم عدت یکسال و نفقه و اسکان در اول اسلام بوده و بعد از آن منسوخ گشته و این قول
ابو حنیفه است و نزد شافعی اسکان ثابت و منسوخ نشده و نزد ابو مسلم اصفهانی این
حکم باقیست در حامل و ابو حذیفه که از فقهای عامه است گفته که از برای زوجه وصیت کرده باشد
بچیزی و ورثه انفاق نمایند بر او تا یک سال است و اگر وصیت نکرده باشد یا ورثه امتناع کنند
از انفاق او را میرسد که بعد از چهار ماه و ده روز که تصرف در نفس خود کند بهر وجه که خواهد
و اجماع بر بطلان این هر دو قولست و این ایه متضمن وصیتست از برای زوجه پس نزد فقهای
عامه منسوخست بایه ارث که آن ثمن است یا ربع و بقوله صلعم لا وصیة لوارث و نزد ما وصیت
جایز است از برای زوجه و اگر چه وارثه باشد بجهت جواز وصیت از برای وارث بنص و اجماع
اهل البیت علیهم السلام دوم این ایه عامست در مدخول بها و غیر آن کبیره و صغیره و حایل و
حامل لیکن عدت حامل ابعد اجلین است سیم آنکه در حق امه دو قولست بعضی اجرای عموم آن
کرده اند در امه و این قول شافعیست و اصح و نزد بعضی عده او نصف چهار ماه و ده روز است
که آن دو ماه و پنج روز است و این قول اقوی است اما ام ولد بموت مولی حکم ایه در او ثابتست

قطعا زیرا که در حال اعتداد حرام است سیم در این عدت انفاق و اسکان نیست چهارم اینکه
که بیتوته کند هر جا که خواهد لیکن واجبست بر وی حداد که ترک زینت است لقوله صلعم لا یحل
لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت اکثر ثلثة ایام الا علی زوج اربعة اشهر
وعشرا یعنی حلال نیست بر هیچ زنی که ایمان بخدا و بروز قیامت آخرت داشته باشند ترک
زینت از برای میت زیاده از سه روز مگر بر شوهر خود مدت چهار ماه و ده روز و خلافست
در آنکه ترک زینت بر امه در مدت مذکور واجب باشد یا نه نزد بعضی واجبست بجهت عموم حدیث
مذکور و نزد بعضی غیر واجب بجهت اصالت برائت و حدیثی مروی از باقر ع بروایت زراره که الحرة
تحد والامة لا تحد و فتوی برینست چهارم مبدا عدت در طلاق وقوع طلاقست زیرا که طلاق
سبب عدت است و سبب متاخر نمیشود و مبدا عدت متوفی عنها زوجها موت زوج است
اگر حاضر بوده باشد و نزد بلوغ خبر و اگر چه بخبر واحد فاسق بوده باشد زیرا که این تکلیفست
که کافیست ظن در ثبوت آن لیکن نکاح نمیتواند کرد تا آنکه موت ثابت شود بشهادت عدلین
یا بشیاع انتهی کلامه ام سلمه روایت کرده که زنی نزدیک رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله شوهرم
دخترم وفات کرده و او را چشم درد میکند دستوری باشد که سرمه در چشم کند فرمود که در
اول اسلام شما را لازم بود که یکسال در خانه بنشینید و جامه کهنه بپوشید و ترک زینت
کنید و سرمه در چشم نکشید و بعد از یکسال از خانه بیرون آیید و پشکی از پشک بیندازید
تا مردمان بدانند که عدت شوهر خود از خود حذف کرده اید اکنون چهار ماه و ده روز صبر
نمیتوانید کرد بدانکه چون حق سبحانه در ما تقدم ذکر عدت نسا فرمود و جواز جهت ازواج
در آن در عقب آن بیان حال غیر ازواج میفرماید بقوله ولا جناح علیکم و گناهی نیست بر شما
ای راغبان نکاح فیما عرضتم به در آنچه تعریض کنید بآن یعنی بکنایه خبر دهید که من خطبة
النساء از خواستاری زنان معتده تعریض و تلویح ایهام مقصود است بانچه موضوع له
آن نباشد نه حقیقت و نه مجاز کقول السائل جئتک لاسلم علیک و کنایت دلالتست
بر شی بذکر لوازم آن کقولک طویل النجاد للطویل و کثیر الرماد للمضیاف و خطبه بضم و کسر اسم
حالتست الا آنکه بضم مخصوصست بموعظه و بکسر بطلب مراه و تعریض خطبه بزن وجمال

که زن معتده گوید که تو از شوهر در نخواهی ماند یا مرا مثل تو زنی میباید چون عدت سر آید مرا خبر کن
و از تصریح بنکاح لازم است پس جناحی و اثمی نیست بر شما بانکه بتعریض خطبه کنید أَوْ أَكْنَنْتُمْ
یا آنکه بپوشید فِي أَنْفُسِكُمْ در نفسهای خود یعنی اضمار کنید در قلوب خود و ذکر آن نکنید بتصریح
و تعریض عَلِمَ اللَّهُ میداند خدای بعلم قدیم خود أَنَّكُمْ آنکه شما سَتَذْكُرُونَهُنَّ
زود باشد که یاد کنید زنان را و صبر نتوانید کردن بر سکوت از رغبت در ایشان بجهت خوف
آنکه مبادا کسی دیگر ایشان را بنکاح در آرد پس مباح کردانید خطبه را برای شما درین نوع
توبیخ است و با معنی اینست که خوب میداند که شما ایشان را یاد خواهید کرد در دل پس ذکر ایشان
بزبان وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا استدراکیست از محذوف که ستذکرونهن دلالت میکند
بران و تقدیر اینست که فاذکروهن ولکن لا تواعدوهن سرا یعنی پس یاد ایشان کنید و لیکن
وعده مدهید ایشان را بعملی که از پنهان میکنید یعنی بمباشرت مراد انست که بکثرت
مجامعت وعده مدهید یا مواعده مکنید با ایشان چیزی که مستهجن و قبیح باشد در شرع
و از جمله آن اینکه زن بنکاح غیر بزود و غیر آن از امور غیر مشروعه إِلَّا أَنْ تَقُولُوا مگر آنکه
بگوئید قَوْلًا مَعْرُوفًا سخنی نیکو پس روا شارت در تصریح بعبادت مستثنی منه محذوف
ای لا تواعدوهن مواعدة الا مواعدة معروفة او الا مواعدة بقول معروف و گویند این
استثنای منقطع است از سرا و این ضعیف است بجهت آنکه مودی باینست که لا تواعدوهن
الا التعریض و این غیر موعود است و درین دلیل است بر حرمت تصریح خطبه معتده
و جواز تعریض آن اگر معتده بوفات باشد و معتده بطلاق باین خلاف است و اظهر جواز
است وَلَا تَعْزِمُوا و قصد مکنید عُقْدَةَ النِّكَاحِ عقد نکاح ایشان را حَتَّى يَبْلُغَ
الْكِتَابُ تا برسد کتاب یعنی آنچه خدای نوشته و فرض کرده از عدت أَجَلَهُ بنهایت خود
و مدت او منقضی گردد وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ و بدانید که خدای يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ
میداند آنچه در دلهای شماست از عزم بر کاری که جایز نیست فَاحْذَرُوهُ پس بترسید
و حذر کنید از عقاب او و ترد یکی مکنید بعزم مذکور وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ و بدانید
که خدای آمرزنده است آنرا که بترسد از عقوبت او و در ترک عزم مذکور حَلِيمٌ بردبار است

و بعذاب تعجیل نکند در کنار آورده که این آیة متضمن چند حکمت اول آنکه حرج نیست در تعریض
بخطبه معتدات را و مراد بتعریض اینجا کلامیست که مفهوم شود از آن رغبت نمودن درنا
بدون تصریح کقوله رب راغب فیک و انک لجمیلة و ان الله سیاتی الیک خیرا و مانند آن و نفی حرج در
تعریض مستلزم ثبوت حرجست در تصریح بخطبه و این مجملست و تفصیل و بیان از سنت شریفه معلوم
شد پس میگوئیم که در معتده رجعیه حرام است بر اجنبی که خطبه او نماید بتعریض یا تصریح و همچنین
خطبه ایشان حرام است بر کسی که برو حرام ابدی باشد چون ملاعنه و مطلقه ثلاثا غیر او را در عده نیز
جایز است مطلقا و اما تصریح جایز است او را نیست بجهت خلع و منسوخ بعیب یا تدلیس و جایز
او را در مطلقه خواه در عده یا غیر آن مگر کاهی که محلل در میان باشد و حکم تعریض حکم آنکار دارد
و در نظر که آن اضمار و سترست بمقال کنایه ای سیره دوم قوله علم الله انکم ستذکرونهن ای فی القلب
فاذکروهن لان ترکه غیر مقدور و بعد از آن نموده از مواعده ایشان سرا و مراد بسر جماع است
زیرا که از خلوت واقع میشود و نهی از مواعده آن بجهت آنست که کلامیست فاحش و قبیح پس خطبه
باز جایز باشد مطلقا و بعد از آن قول معروف را مستثنی کردانید از قوله و لا تواعدوهن
الا مواعدة معروفة او بقول معروف سیم در قوله و لا تعزموا عقدة النکاح نهی فرموده از عقد
نکاح معتدات نهی از کلام آن زیرا که عزم از لوازم فعل اختیاریست و نهی از کلام آن مستلزم
نهی است از ملزوم از و اصل عزم قطع است چه عازم قاطع است که بجوید نقص مراد خود میکند
و کتاب عده مکتوبست و اجل آن منتهای آنست و درین جا چند مسئلهاست یکی آنکه مخطوبه
حرام نمیشود بمجرد خطبه دوم اگر عقد کند بر معتده با آنکه عالم باشد بمجرد عقد حرام ابدی
میشود مطلقا و اگر جاهل باشد و دخول کرده همچنین است و الا فلا سیم شافعیه تخصیص
این کرده اند بعده وفات و اختلاف کرده اند در عده فراق و تردد ما خلافی در آن انتهی کلامه
و بتحقیق روایت از سکینه بنت حنظله که محمد بن علی الباقر علیهما السلام نزد من آمد و من در عده
بودم مرا گفت شناخته باشی قرابت مرا برسول و دانسته باشی حق پدران و جد من علی بن ابیطالب
علیه السلام و تقدم و سابقه او را من گفتم یا ابن رسول الله خطبه میکنی و من در عده ام و همه مردمان
علم فقه را از تو می آموزند فرمود سبحان الله من ترا خطبه نکردم بلکه حدیث جد و پدر و شان و مرتبه

وسابقهٔ ایشانرا است که گفتیم نشنیده که رسول صلی الله علیه وآله نزد ام سلمه رفت و او در عده بود و حدیث
خود و مکانت و منزلت خود با وی میگفت و در انخال بر دست خود تکیه کرده بود تا آنکه
حصیر بر دست او اثر کرد و آنچه با وی میگفت خطبه نبود مراد آنست که تصریح بخطبه نکرد و نزد
ضحاک و ربیع مراد بسرّا جماعست و حرام و انجنان بود که مردی نزدیک زن معتده رفتی و او را
فریب دادی بگفتارهای خوش آیند و گفتی تمکین من ده بمباشرت تا چون عده بسر آید ترا به
اشکال نکاح کنم حق سبحانه بدین آیه نهی از آن فرموده اورده اند که عادت عرب آن بود که زنانرا
بسیار طلاق دادندی و مراجعت کردندی رسول صلعم ازین نهی کرد و فرمود ما بال اقوام یلعبون
بحدود الله چه میشود این قوم را که با حکام خدای بازی میکنند لا تطلقوا نسائکم الا
عن ریبة زنانرا طلاق مدهید مگر از تهمتی و گفت بدرستی ان الله لا یحب الذواقین والذواقات
خدای تعالی دوست نمیدارد مردان و زنانی را که چشنده نکاح باشند یعنی بکرر زن نو و شوهر
نو کنند ان ابغض الحلال الی الله الطلاق بدرستی که دشمن ترین حلالی نزد خدای طلاق
دادنست چون اصحاب این اشنیدند گمان بردند که در طلاق ایشان اثمی و حرجی خواهد بود
حق سبحانه این آیه فرستاد که لا جناح علیکم گناهی و وبالی نیست بر شما
ان طلقتم النساء اگر طلاق دهید زنان خود را ما لم تمسوهن مادام که مس نکرده
باشید ایشانرا و مس کنایه از جماعست یعنی مادام که با ایشان مجامعت نکرده باشید مراد
غیر ممسوسه است که مفروض المهر باشد بقرینه قوله او تفرضوا لهن یا فرض و تقدیر نکرده
باشید یعنی نام نبرده باشید در صیغه نکاح برای ایشان فریضة مهری که مفروض و مقرر است
مراد تسمیه مهرست در حین عقد و اصح آنست که او بمعنی الا است زیرا که غیر ممسوسه که
مفروض المهر باشد نصف مهر است نه متعه چنانکه در آیه آینده مذکور خواهد شد پس معنی
آنست که حرجی نیست بر شما اگر طلاق دهید غیر ممسوسه را یعنی مهری بر شما سوای متعه
لازم نیست مگر کسی که مفروضه باشد که آن هنگام نصف مهر لازم است و یا او بمعنی واو است
یعنی وزری بر شما نیست اگر طلاق دهید غیر ممسوسه را و غیر مفروضه را یعنی غیر از متعه
مهر بر شما نیست و بنا بر آنکه او بر معنی خود باشد لازم می آید که با وجوب نصف مهر متعه

واجب باشد برای غیر ممسوسه که مفروضه باشد و این مذهب حق نیست پس او بمعنی الا
باید کرد یا بمعنی واو و تنقیح این بحث از کلام صاحب کنز العرفان که میخواهد یافت و فریضة
منعول بهاست و آن فعیله است بمعنی مفعول و یا از برای نقل لفظ از وصفیه باسمیه و احتمال
مصدر نیز دارد او متعوهن عطفست بر مقدر و تقدیر اینکه فطلقوهن و متعوهن یعنی
چونکه اثمی مترتب نمیشود بر طلاق و گفتن زن غیر ممسوسه و زن مفوضه پس اگر خواهید طلاق دهید
غیر ممسوسه را که مفوضه باشد و متعه بدهید و برخوردار سازید از مال خود ایشانرا تا متمتع
شوند از آن و در روایت آمده که مردی انصاری زنی خواست و در متن عقد نام مهر نبرد و قبل از
دخول طلاق داد این آیه آمد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که متعها و لو بقلنسوتک
متعه ده ویرا اگرچه قلنسوه تو باشد غرض آنست که متعه دادن واجبست و آن بقدر حال طلاق
دهنده باید علی الموسع قدره بر مرد توانگر باندازه او در توانگری و حالت و علی المقتر قدره
و بر مرد درویش و تنگدست بمقدار دست رس وی متاعا متعه دادنی بالمعروف بر وجهی که
مستحسن باشد در شرع و عقل حقا صفت متاع است یعنی متعه واجب یا صفت مفعول
موکد محذوفست ای حق ذلک حقا یعنی واجب کرد اینرا خدای متعه را واجب کردانیدنی علی
المحسنین بر نیکوکاران یا نیکوئی کنندگان با نفسهای خود بمسارعت بامتثال یا احسان
نمایندگان بمطلقات بتمتیع و تسمیه ایشان بمحسنین جهت مشارفتست کما قال علیه السلام من قتل قتیلا
فله سلبه تا موجب ترغیب و تحریص ایشان شود در احسان و روایت که حسین بن علی علیهما السلام
زنیرا هزار درم متعه داد که قبل از دخول و تعیین مهر او را هزار درم متعه داد که قبل از دخول و تعیین
مهر او را طلاق گفته بود و فرمود که متاع قلیل من حبیب مفارق و بعد از ذکر مفوضه بیان حکم
قسیم آن مفوضه میکند که آن قبل از مسیس و بعد از فرض باشد و میگوید که و ان طلقتموهن و اگر طلاق
دهید ایشانرا من قبل ان تمسوهن پیش از آنکه مس کنید ایشانرا یعنی مجامعت نمایید
و قد فرضتم حال آنکه مقرر کرده باشید لهن فریضة برای ایشان مهری فنصف
ما فرضتم پس بر شماست ادای نیمه از آنچه فرض کرده اید نصف مبتدا است که خبر او محذوفست
ای فعلیکم نصف ما فرضتم و درین دلیلست بر آنکه نفی جناح و عدم متعه مهر و عدم متعه بالتشطیر

مهرلت زیراکه این قسم قسم اولست مرویست که قبل از نزول این آیه هرکه زنی پیش از دخول
طلاق دادی از مهر مسمی چیزی بروی لازم نبودی بلکه متعه بایستی داد چنانکه در سورهٔ احزاب الا
حکم شد که فمتعوهن وسرحوهن پس بدین آیه حکم آن آیه منسوخ شد ونصف مهر لازم گشت
الا ان یعفون مگر آنکه عفو کنند آن زنان که اهلیت عفو داشته باشند از بلوغ ورشد وعقل
یعنی هیچ چیز از مهر اخذ نکنند وابرای ذمهٔ زوج کنند اران باید که سبق اید بود که یعفون و واو
ضمیر جمع مذکر باشد ونون علامت رفع ولیکن چون اینجا نون بدخول ان ناصبه ساقط نشد
معلوم میشود که نون جمع مؤنث است پس واو لام الفعل باشد ونون ضمیر جمع مؤنث یعنی زنان
مطلقه عفو نمایند مجموع صداق را واز ذمت ازواج بری کنند او یعفو الذی یا عفو کند
آنکسی که بیده عقدة النکاح بدست اوست بستن نکاح زوجه مراد ولی زوجه است
که پدر یا جد اوست از جانب پدر کاری که صغیره بود یعنی ولی زوجهٔ صغیره عفو جمیع صداق نماید
وابرای زوج کند باعتبار صغیره وان تعفوا وآنکه عفو کنید ای اولیای عقد بملاحظهٔ
غبطه اقرب نزدیکترست للتقوی برای پرهیزکاری از یافتن ثواب ولا تنسوا الفضل
وفراموش مکنید تفضل را بینکم درمیان یکدیگر یعنی اولیای زن اذیت کنند که زوج از عقد
زوجهٔ خود مایوس ومحروم شد پس بجهت این هیچ مهر نستانند بشرط غبطه ان الله بدرستی که خدای
بما تعملون بانچه میکنید از فضل بصیر بیناست وتفضل واحسان شما را ضایع نخواهد
کرد ونزد سعید بن مسیب وشریح وابراهیم وقتاده وضحاک مراد بالذی بیده عقدة النکاح
زوج است یعنی شوهر تفضل کند وتمام مهر بدهد وعفو کردن شوهر یعنی تمامی مهر ادا کردن
او اقرب است بتقوی وبنا برین ولا تنسوا الفضل بینکم با این معنیست که مرد تفکر کند که این زن
درعقد من محبوس بوده از وصال من مایوس شد او را بتمامی مهر مستمال وشاد گردانم وزن
نیز اندیشه نماید که این مرد بمن نرسید واز مواصلت من بهره مند نگشته اولی آنکه از وهیچ نگیرم
وابوحنیفه برین قولست وقول اول مذهب اصحاب ماست بروایت منقول از ابی جعفر
وابی عبدالله علیهما السلام وابن عباس ومجاهد واکثر مفسرین وشافعی نیز برین قولست
ودرکنز آورده که قوله فنصف خبر مبتدای محذوفست ای فالواجب نصف ولازم درنکاح

ازبرای عهد وصیتست ویعفون جمع مقتل ومذکر ومؤنث درو مستویست وانجا مراد جمع
مؤنث که مبنی است وغیر معرب وچون این معنی معلوم شد بدانکه آیت دلالت بر چند حکم
میکند اول تنصیف مهر بطلاق مفروضة المهر که غیر ممسوسه باشد دوم هرگاه زوجات عفو
مهر کنند ایشانرا بر ذمت ازواج چیزی نباشد مراد بعفو اینجا یا هبه است اگر مهر عینی باشد
یا ابرا اگر دین باشد در یکجا هبهٔ مهر عینی وابرای مهر دینی بلفظ عفو واقع شود یا نه نزد دلت
وتحقیق آنست که مهر اگر دین است در ذمت صحیحست که اسقاط آن کنند بلفظ هبه صحیح
باجماع جمیع علما وصحیح نیست بلفظ ابرا وباجماع وبلفظ عفو خلافست نزد بعضی
که صحیح است بجهت عموم لفظ درایه وبعضی دیگر برآنند که صحیح نیست زیراکه عفو اجمالی
در اعیان نیست مانند لفظ ابرا که بر عین واقع نمیشود واین اصح است وقبول درینجا شرط
بلاخلاف وحاصل که حکم آن در عین حکم هبه است وتفصیل این بحث در کتب فقهیه مسطورست
سوم آنکه چنانکه زن جایز است که عفو کند از حق خود همچنین ولی زن را جایز است که از
حق او بملاحظهٔ غبطه واشاره بقوله الذی بیده عقدة النکاح ودر ولی خلافست اصحاب ما
گفته اند که مراد ولی اجباریست که آن اب است وجد نسبت بصغیره واین قول شافعیست
درقدیم وطبری از ابن عباس رض نقل کرده که خطاب بزوجست وامر اسعا وبعد از آن
گفته که این اقوی است بجهت عموم آن ودرین نظر است اما اولا زیراکه تعفوا خطاب
بمذکر حقیقة بحذف نون بواسطهٔ ناصب پس متناول مؤنث باشد اگر گویند تغلیب جایز است
گوییم این خلاف اصل است وچون این مفهوم شد بدانکه عفو زوج بر چند نوع است اول آنکه
تسلیم جمیع مهر کند بزوجه وبعد از تصرف زوجه در آن زاید نصفه را هبه کند باو بعد از طلاق
گفتن واین مشروط بقبول زوجه است دوم آنکه تسلیم نمیکرده باشد وزوجه در آن
تصرف کرده باشد وعین آن باقی نماند پس عفو آن ابراست ومشروط بقبول نیست سوم
مهر بید زوج موجود باشد پس همه آنرا بزوجه دفع نماید بعد از طلاق وزاید از نصفه را
باو هبه کند ودرین قسم نیز قبول شرطست چهارم آنکه در ذمت زوج باشد پس عفو آن
احضار آن وتعیین وتملیک زاید آنست بزوجه واینجا مشروط بقبولست ودر نوع ثانی

صحیح است بهر لفظی از الفاظ اربعهٔ متقدمه و در سوابق واقع نمی‌شود مگر بالفاظ هبه و با خلاف
در لفظ عفو در ما تقدم مذکور شد و لفظ عفو مفید ملک نیست بلکه مفید اباحت است مرویست
که زبیر بن مطعم زنی متزوج شد و قبل از دخول طلاق او گفت و تمام صداق باو تسلیم کرد
و گفت انا احق بالعفو قوله اقرب للتقوی ای اتقا الظلم چه تارک حق خود بغیر مستبری
ذمت خود شده است بروجه احتیاط و ایراد اتقا کلام است در غرض او یا آنکه در حق او گوید
که زوجه خود را طلاق داد و ذل و خذلان و تحمل مهر با او رساند ششم منقولست از سعید
بن مسیب که این آیت ناسخ حکم متعه است در آیه سابقه و این قولیست ضعیف زیرا که نسخ در
صورتیست که بین الحکمین منافاة باشد و اینجا منافاة نیست زیرا که محل متعه مطلقه ایست
قبل الدخول مع عدم فرض و اینجا ثبوت تنصیف است با فرض و در بین منافات نیست لیکن اگر
قایل شویم بثبوت متعه مر هر مطلقه را بر احتمال ثانی در لفظ او چنانکه گذشت این آیه
مخصص عموم آن خواهد بود و تخصیص بهتر از نسخ است یا تعارض هر دو و قوله و لا تنسوا
الفضل بینکم یعنی کلا تترکوا الاخذ بالفضل بینکم والاحسان و ممکن است که ازین
استخراج توان نمود استحباب اخذ ناقصا و اعطاء تاما از اتحاد در سایر معاوضات و صاحب
مجمع آورده که اقرب للتقوی بر دو وجه است یکی آنکه اقرب الی ان یتقی احدهما ظلم صاحبه
لان من ترک لغیره حق نفسه کان اقرب الی ان لا یظلم غیره بطلب ما لیس له والثانی معناه ادعی
الی اتقاء معصیة الله تعالی لان من ترک حق نفسه کان اقرب الی ان لا یعصی الله تعالی بطلب
ما لیس له بدانکه چون حق سبحانه حث عباد فرموده بر اطاعت احکام شرعیه تخصیص صلوة
نمود از آن بمحافظت بر آن زیرا که اعظم طاعاتست و فرمود حافظوا علی الصلوة
و با جهت تادیه شکر بر تبیین احکام بمحافظت نماز امر نمود و گفت که مواظبه نمایید
بر نمازهای فریضه بمواقیت و حدود و حقوق آن والصلوة الوسطی و مداومت کنید
خصوصا بر نمازی که متوسطست میان صلوة خمس یا مرتب فضل دارد نسبت با نها
کاشفی در تفسیر خود آورده که بقول ابن عباس و انس بن مالک و معاذ جبل و جابر و ابو امامه
مراد از صلوة وسطی نماز بامداد است که میان سواد لیل و بیاض نهار گذارند یا میان دو نماز

لیلی و دو نماز نهاری یا باعتبار آنکه از هر طرف او نماز نیست که در آن قصر میکنند و بقول ابن عمر و
زید بن اسامه و بعضی دیگر از صحابه نماز پیشین است و وجه وسطیه او آنست که او در وسط
نهار میگذارند یا اوسط صلوة نهاریه است و بر روایت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله
و سلم و ابن عباس و ابن مسعود و بعضی دیگر از صحابه نماز عصر است و درین باب حدیثی وارد
شده در حرب احزاب که شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر و او را وسطی بواسطه آن
گفت که دو نماز روز و دو نماز شب دارد که در یکی قصر است و در دیگری تمام و دو نماز است از طرفین
دیگر بهمین وجه و اکثر اصحاب ما برین قولند و بروایه دیگر از ابن عباس و قبیصه بن ذویب نماز شام
چه او میانه نمازهاست در مقدار زیرا که اکثر رکعات در فرایض چهار است و اقل دو و او مابین اقل
و اکثر واقع شده یا میان دو صلوة اخفاتیه و دو صلوة جهریه است و طایفه دیگر نماز خفتن
صلوة وسطی دانند که میان دو صلوة جهریه واقع شده که افتتاح و اختتام عبادات لیلیه با آن
باشد یا میان دو نمازیست که قصر بدیشان راه نیست و مزیه تبیین این از کلام صاحب کنز العرفان
و بعضی دیگر از اهل تفسیر بعد ازین معلوم خواهد شد و قوموا و دیگر امر سفر باید که بپای ایستید
لله برای خدای و محض اخلاص او قانتین در حالتی که فرمان بردار آن باشید ابو سعید
خدری گفته که قنوت در هر موضعی از مواضع قرآن که واقع شده بمعنی طاعتست و نزد بعضی
دیگر برآنند که قیام سکوتست از آنچه در نماز نشاید گفت چنانکه زید ابن ارقم روایت کند که ما در
نماز با یکدیگر سخن میگفتیم چون این آیه آمد سخن حرام شد و مجاهد گفته که از جمله قنوت طول
رکوع است و چشم برهم نهادن و سکون و وقار بجای آوردن و باطراف نگاه کردن و اصح آنست
که مراد بان دعا کردن است در حین قیام با رفع یدین و این مرویست از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام
در کنز العرفان آورده که مراد بمحافظت بر صلوة شدة اعتنا و اهتمام است بایقاع آن و عدم تضییع
آن در اوقات آن و وسطی یا بمعنی متوسطه است بین الصلوة یا بمعنی فضیلت یعنی که بزرگتر در
الفضل و قنوت نزد بعضی بمعنی مداومتست ای قوموا لله مداومین علی القیام و نزد بعضی دعا
کردنست در حین قیام و یا بمعنی خشوع ای قوموا خاشعین و شایع نزد فقها دعا کردنست
در صلوة با رفع یدین برای اولی آنست که محمول برین شود و لهذا ابن مسیب گفته که المراد به القنوت

فی الصحیح ودر بیجا حکم است یکی وجوب محافظت بر صلوات چه ان موجب ثنای جمیل واجر
جزیل است کما قال فی موضع والذین علی صلواتهم یحافظون وفی اخر الذین هم علی صلوتهم دائمون
وگویند مراد بمحافظت ملاحظه افعال وحدود وشرایط است ومداومت تکرار ان بحسب اوقات
ونزد بعضی مراد محافظت بر فرایض ومداومت بر نوافل واین مرویست از باقر وصادق علیهما السلام
وگویند که مداومت همان معنی محافظت است واین قولیست مرجوح زیرا که ترادف وتاکید مفید فایده
زاید نیست بخلاف تاسیس که مفید فایده زاید است ولهذا تاسیس از تاکید اولیست همچنانکه در علم
اصول مقرر شده پس حمل هر یک از محافظت ومداومت بر معنی مغایر اولی باشد دوم تمکنست
استدلال باین ایه بر وجوب صلوة تسعه مشهوره وبیان این انست که ایه مذکوره دلالت میکند
بر وجوب ایشان بر جمیع صلوة بر وصادق نمی اید شرعا هر چه دعوی وجوب ان نکرده اند و
اجماع برندیه ان کرده اند خارج است از این پس غیر ان باقی ماند که ان صلوات تسع مفروضه اند
وهو المطلوب سوم تخصیص صلوات وسطی بامر بمحافظت بران بااینکه داخلست در صلوات بجهت
کلام استغراق بجهت اختصاص انست بمزیت فضل که مقتضی رفع شان انست پس افراد ان بذکر مانند
افراد نخل ورمان است از فاکهه وجبرئیل ع از ملایکه ونزد بعضی مراد بان صلوة صبحست توسط ان
میان دو صلوة نهار ودو صلوة لیل ومیان ظلام لیل وضیاء نهار وعدم جمع ان با غیر پس منفرد
باشد بین المجتمعین وحضور ملایکه لیل ونهار در وقت ان پس از این ثابت میکند در عمل
روز وشب ولهذا شافعی قنوت را در ان تجویز کرده ند در غراء وابو رجاء روایت کرده که ابن عباس در
مسجد بصره نماز بامداد بجماعت بگذارد ودر ان قنوت بخواند وگفت نماز وسطی اینست که خدای تعالی
ما را در ان امر کرده است که قنوت بخوانیم وباظهر است واین را از باقر وصادق علیهما السلام
روایت کرده اند وتسمیه این بوسطی بجهت انست که وسط نهار است در وقت حرکت اشد اوقات
پس افضل باشد لقوله صلی الله علیه واله افضل الاعمال احمزها ای اشقها وزید بن ثابت روایت کرده
که مردمان بجهت فرط حرارت نماز پیشین حاضر نمی شدند پیغمبر صلی الله علیه واله در غضب شده
قصد کرد که هر که بمسجد حاضر نشود خانه او را بسوزد پس مردمان متحمل مشقت کثیره میشدند
وباینجهت انکه اول نمازیست که فرض شده ووقوع ان در ساعتیست که ابواب سموات در ان وقت

مفتوح میشوند وانرا نمی بندند تا انکه ان نماز ادا شود ودعا دران مستجابست روی عن ابی جعفر ع
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء وابواب الجنان واستجیب
الدعاء فطوبی لمن رفع له عمل صالح وابو ذر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده که خدای را
در میان اسمان حلقه ایست چون افتاب بدان جا رسد نیمه روز باشد ودر وقت بیرون شدن افتاب
از ان حلقه همه چیزها خدای را تسبیح گویند برای شرف ان وقت ویا مراد نماز عصر است واین قول مرویست
از امیر المؤمنین علیه السلام وعبد الله مسعود وحسن بصری وقتاده وضحاک ومعظم صحابه
وتابعین زیرا که میان دو صلوة لیل ودو صلوة نهار است وبجهت انکه پیغمبر صلی الله علیه واله
فرموده که من فاتته صلوة العصر فکانما وتر اهله وماله یعنی هر که نماز دیگر از و فوت شود گویا
که اهل ومال او سبب هلاکت یافته است ودر روایت دیگر حبط عمله یعنی حبط عمل او کرده اند
ودیگر در روز احزاب فرموده که شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر اگر این حدیث
صحیح باشد بر صریح است در مطلوب ویا مغربست زیرا که عدد ان متوسطست میان
ثنائی ورباعی وثعلبی از عایشه نقل کرده که پیغمبر صلعم فرموده که افضل صلوة نزد خدای صلوة
مغربست ولهذا قصر ان حکم واقع نشده وانرا مفتتح صلوة لیل ومختتم صلوة نهار
گردانیده وهر که انرا ادا کند ودو رکعت دیگر بعد از ان بگذارد خدای تعالی برای او قصری در
جنت بنا کند وهر که چهار رکعت بعد از ان بگذارد حق سبحانه گناهان چهل ساله او را
بیامرزد ویا عشا است بجهت توسط ان لیلیه ونهاریه که قصر دران جایز نیست وگویند
که حکمت در اخفای صلوة وسطی انست که تا بر جمیع صلوة یومیه مواظبت نمایند مانند
اخفای لیلة القدر واسم اعظم وولی وساعت اجابت یکی از ربیع خثیم پرسید که نماز وسطی
کدام است گفت غرض تو از پرسیدن چه چیز است گفت تا بران مداومت کنم ودر محافظت ان
اهتمام تمام نمایم گفت خدای تعالی تعیین این نماز نکرده تا بر همه نمازهای فریضه محافظت کنی
واز بعضی ائمه زیدیه مرویست که انها صلوة الجمعة یوم الجمعة والظهر سایر الایام چهارم وجوب
قیام در صلوة بصیغه امر بحکم شرعیه قنوت در همه صلوات بجهة ذکر ان در عقیب امر
بمحافظت بر جمیع صلوات وعطف قیام بران در حال قنوت فان خفتم پس اگر ترسید

از دشمن محارب یا از سبع ضاری یا حشرات موذیه فَرِجَالًا پس نماز بگذارید در حالتی که پیادگان
باشید در رفتن او رُكْبَانًا یا سواران و بر قدر امکان ملاحظه شرایط و افعال آن کنید و اگر
در رکوع و سجود ممکن نباشد بعوض هر رکعتی تسبیحات اربع بگویید با نیت و تکبیر احرام و تشهد
و تسلیم رجال جمع راجل است چون قیام و قایم و رکبان جمع راکب و این دلیلست بر جواز صلوة
در حال الخوف خواه پیاده و خواه سوار در حال مسایفه بر نوعی که واقع شود خواه روی بقبله باشد
یا نه و شافعی نیز برین است بخلاف ابو حنیفه که میگوید نماز صحیح نیست در حال مشی و مسایفه
مادام که متمکن نباشد بر وقوف مرویست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در روز احزاب
نماز را بایما بگذارد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله در شب لیلة الهریر پنج نماز را بایما
ادا فرمود فَإِذَا أَمِنْتُمْ پس چون ایمن شوید و خوف تمام زایل گردد فَاذْكُرُوا اللَّهَ پس یاد خدا کنید
باتفاق اکثر علما مراد از ذکر صلوتست یعنی نماز گذارید با شرایط و آداب آن تا شد صلوة
کسی که ایمن باشد از خوف و گویند که معنی شکر است یعنی چون ایمن شوید شکر گذارید خدا را
بر نعمت امنیت كَمَا عَلَّمَكُمْ همچنانکه در آموزانید شما را مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ
آنچه نبودید شما که آن را دانید بخودی خود از آداب نماز و کیفیت آن در حین امن و خوف
و یا از شرایط شکر گذاری که موازی نعمت امنیت باشد و ما موصوله است یا مصدریه
آورده اند که رسم عرب چنان بود که زنان شوهر مرده یکسال عدت میداشتند و جامهای کهنه
میپوشیدند و فاعل تزیین و تجمل فرو میگذاشتند اگر از اهل مدر بودندی در میان خانها
با اولیای شوهر بسر بردندی یا اولیای زن در میان ایشان بجهت وی خانه بنا کردندی و اهل
و بر از آن خانه جدا گانه برای ایشان مرتب ساختندی و یکسال از آن خانه بیرون نیامدندی
و نفقه از اولیای شوهر گرفتندی و وقتی که از خانه مقرر بدر آمدندی نفقه ساقط شدی
چون حضرت بمدینه آمد حکم بر خارجه طایفه که با آن حضرت بمدینه مهاجرت کرده بود در گذشت
و ازوی نبی و پسری و مادری و پدری بماندند حضرت ترکه او را بر اولاد و والدین قسمت کرده و زن را
نصیبی تعیین نفرمود اما حکم کرد که یکسال از ترکه نفقه بوی رسانند در آن محل این آیه نازل شد
وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و آنانکه وفات میکنند از شما وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا و میگذارند زنان را

وَصِيَّةً و فرض شد بر ایشان وصیت و این بر تقدیر فرضت علیکم وصیة است یا حکم ایشان
وصیت کردنست بتقدیر حکمهم وصیة و حفص و ابو عمرو و ابن عامر و حمزه وصیة خوانده اند
بنصب بر تقدیر یوصون وصیة یعنی وصیت میکنند وصیت کردنی یا الزام کرده کسانی که متوفی
میشوند وصیت کردن لِأَزْوَاجِهِمْ برای زنان خود مَتَاعًا متاع دادن از نفقه و کسوه و سکنی
از ترکه خود إِلَى الْحَوْلِ تا یکسال نصب این بر یوصون است اگر اضمار کرده شود و قوله غَيْرَ إِخْرَاجٍ
بدلست یعنی وصیت کنند بیرون نکردن ازواج از مقر خودشان و یا مصدر مؤکدست
کقولک هذا القول غیر ما تقول یا حالست از ازواج ای غیر مخرجات و ملخص معنی است که ازواج را
واجبست که قبل از احتضار وصیت کنند از برای زوجات خود بتمتیع ایشان بعد از وفات ایشان
در سکنی و انفاق و کسوه تا مدت یکسال این حکم در اول اسلام بود و بعد از آن منسوخ شد
بقوله اربعة اشهر و عشرا و این اگر چه متقدم است در تلاوت اما متأخر است از آیه مذکوره
در نزول و وجوب وصیة باتفاق زوجات منسوخ شد بتوریث ایشان ربع میراث از زوج
با عدم ولد و ثمن آن با وجود ولد و حکم اسکان نیز منسوخست و نزد ما وصیة جایز است
باتفاق ائمه چنانکه در ما تقدم مذکور شد فَإِنْ خَرَجْنَ پس اگر بیرون روند بطوع خود از
منزل ازواج قبل از یکسال یا بعد از آن چه سکنی برای ایشان واجب نیست فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
پس گناهی نیست بر شما ای اولیای شوهر یا ای ائمه شرع فِيمَا فَعَلْنَ در آنچه کنند ایشان
فِي أَنْفُسِهِنَّ در نفسهای خود از زینت و طلب شوهر مِنْ مَعْرُوفٍ از آنچه بر وفق شرع باشد
یعنی زینت و طلب شوهر بعد از انقضای عده کنند وَاللَّهُ عَزِيزٌ و خدای غالبست انتقام
کشنده از هر که مخالفت حکم وی کند حَكِيمٌ صواب کار است در آنچه فرماید از مصالح عباد
از ابن زید مرویست که چون حق سبحانه و تعالی آیه متعه فرستاد بعضی مردمان بگمان آنکه متبرع
باشند نه واجب ترک آن میکردند و اعطای متعه نمی نمودند حق سبحانه بجهت تاکید حکم متعه تکرار
آن نمود و فرمود وَلِلْمُطَلَّقَاتِ و زنان طلاق داده شده را که مس کرده باشید متاع متعه است
که بآن بر خوردار شوند بِالْمَعْرُوفِ بطریق نیکو و توسط در افراط و تفریط یا ملاحظه احوال
زوج در غنا و فقر و توسط حَقًّا واجب و سزاوار کردانیدنی است حق سبحانه این حکم را

سزاوار کردانیدنی یعنی بر شما واجب ساخته عَلَی الْمُتَّقِینَ بر پرهیزکاران مراد متقیانند از شرک
یعنی همه مسلمانان یا مراد مؤمنانی اند که از معاصی اجتناب مینمایند بجهت خوف عقاب چه ایشانند
که انقیاد اوامر و نواهی مینمایند غیر ایشان و گویند مراد بمتاع نفقه عده رجعیه است پس تکرار نباشد
کَذَلِكَ همچنانکه احکام طلاق و عده بیان کرد یُبَیِّنُ اللَّهُ روشن میکرداند خدای لَکُمْ از برای شما
آیَاتِهِ دلایل و احکام را که در معاش و معاد محتاج اند لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ شاید که شما
عقول خود را در تفکر در آن و قبول کار فرمایید و اطاعت آن کنید این وعدت یا که جمیع احکام
شرع را که سبب صلاح دینوی و اخروی است بندگان اعلام خواهد نمود پس انجاز این وعده نمود
و بآیه الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ از آن اخبار فرمود بدانکه سعد بن مسیب گفته که این آیه منسوخ است
بقوله فنصف ما فرضتم و نزد ما آنست که این آیه مخصوص است بآیه فنصف ما فرضتم یعنی در آن
آیه مخصوص بنصف مهر است تا بی که محقق شود که آیه بنصف ما فرضتم بعد از این آیه نازل شده
باشد و اگر بر عکس باشد پس ناسخ این آیه خواهد بود زیرا که نزد ما متعه واجب نیست مگر برای مطلقه
که مدخول بها و مفروضة المهر نباشد و اما مدخول بها را مهر المثل است اگر مفروضة المهر و مدخول بها
باشد او را نصف مهر میرسد و اگر مفروضة المهر و مدخول بها است او را تمام مهر است و هیچکدام را
متعه نیست پس آیه مخصص و چون حق سبحانه در این آیه فرمود که یُبَیِّنُ آیَاتِهِ لِلنَّاسِ در عقب آن
بیان یکی از آیات خود میفرماید که أَلَمْ تَرَ استفهام برای تعجب و تقریر است کسی که استماع
کرده باشد از بنی اسرائیل و ارباب تواریخ این قصه که مذکور خواهد شد و اگر خطاب بکسی باشد
که از ندیده و نشنیده باشد بر سبیل تعجیب خواهد بود پس معنی آنست که آیا ندیدی ای بیننده
یعنی البته دیده و دانسته و یا بنظر تعجب نگاه کن إِلَی الَّذِینَ بجانب آنانکه خَرَجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ
بیرون رفتند از منزلها و سراهای خود وَهُمْ أُلُوفٌ و حال آنکه ایشان هزاران بودند
حَذَرَ الْمَوْتِ بجهة احتراز کردن از مرگ ابن زید گفته که الوف بمعنی مؤتلفون جمع الف چون
قاعد و قعود یعنی بر سبیل ائتلاف از آن دیه بیرون رفتند نه بر سبیل تباغض و اجماع اهل تفسیر
آنست که جمع الف است و بیشتر مفسران بر آنند که اهل داوردان بودند که قریه ایست از نواحی واسط
و نزد بعضی اهل واسط بودند که طاعون در میان ایشان بدید آمد بعضی جلای وطن کردند

واکثر از منازل خود بیرون رفتند آنها که از دیار خود بیرون رفتند بسلامت ماندند و یکی از ایشان
فوت نشد و آنها که در شهر ماندند اغلب ایشان بمردند چون طاعون مرتفع گشت آنها که جلای
وطن کرده بودند بیامدند و در دیار خود ساکن گشتند و همه اتفاق کردند که اگر بعد از این طاعون
معاودت نماید جمله از شهر بیرون روند تا آسیبی بدیشان نرسد قضا را سال دیگر طاعون عود کرد
همه اهل آن دیه که بروایت عطای خراسانی سه هزار بودند و بقول مقاتل و کلبی هشت هزار و
نزد ابن روق ده هزار و پیش سدی سی هزار اند و نزد ابن عباس و ابن جریج چهل هزار و صیغه
که بر مازاد عشره اطلاق میکنند مقتضی آنست که از ده هزار متجاوز بوده اند و بقول عطای ابن
ابی رباح هفتاد هزار از آن دیه بیرون رفتند بجهت حذر از موت و التجا به بیابان
مجموعی میرفتند تا در وادی که میان دو کوه بود فرود آمدند فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ پس گفت مر ایشان را
خدای مُوتُوا بمیرید پس همه بمردند که فقوله کن فیکون مراد آنست که با مر و مشیت حق سبحانه مردند
بی واسطه علتی در معالم آورده که حق سبحانه دو فرشته فرستاد تا یکی از اعلای آن وادی
و دیگری از اسفل آن ندا کردند که بمیرید همه یکبار بمردند با جمیع چهارپایان خود بنابر این
امانت خدای بجهت تخویف و تهویل است و باعتبار سببیة القضاء مردم از اطراف و جوانب
بدفن ایشان آمده عاجز گشتند و لاجرم دیواری گرد ایشان کشیدند و از انجا در گذشتند
و حکمت در اماتة ایشان آن بود که تا بدانند که فرار از قضای الهی فایده نمیدهد و چون
مدتی برین بگذشت همه گوشت و پوست ایشان خاک گشت و از ایشان جز استخوان
نماند ثُمَّ أَحْیَاهُمْ بعد از آن همه را زنده کردانید حق سبحانه و این صورت بران وجه بود
که حزقیل بن بوری که ثالث خلفای موسی بود چه خلیفه اول یوشع بن نون بود و از پس او
کالب بن یوحنا و از عقب او حزقیل بر آن موضع که مذکور گردید و آن تودهای استخوان مشاهده
نمود توقف فرمود در آنجا تفکر میکرد حق سبحانه بوی وحی کرد که ای حزقیل میخواهی که آیتی بتو
بنمایم که مرده را چون زنده میکنم گفت یارب خطاب آمد که فلان کلمه بگوی که ایشان را زنده
کردانم حزقیل آن کلمه بر زبان راند و گفت الهی چنانچه از هیبت بدیشان عزیزی نظر رحمت
بر ایشان افکن فی الحال بقدرت ذو الجلال استخوانها از یکدیگر جدا شد گوشت و پوست

برایشان ظاهر شود و همه زنده شده برخاستند و میگفتند سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا
انت وگویند ایشان بدعای شمعون که از انبیای بنی اسرائیل بود زنده شدند و نزد حسن ذو الکفل
بوده و قول اول اکثر و اشهر است انّ اللّه لذو فضل یعنی که خدای لذو فضل هر آینه خداوند تفضل
و رحمت است علی الناس بر همه مردمان چه این مردها را زنده گردانید تا از آن اعتبار گیرند و متیقن
شوند بر حشر اجساد در روز معاد و این قصه بر ایشان خوانند تا از آن استبصار نمایند
ولکن اکثر الناس و لیکن بیشتر مردمان چنانکه باید لا یشکرون سپاس داری نمیکنند
خصوصا بنی اسرائیل که چنین معجزه دیدند و منقاد امر خدا نشدند و متنبه نبودند که مراد از ذکر
اعتبار و استبصار باشد و از ضحاک و مقاتل مرویست که حق سبحانه جهاد را برین جماعت واجب
گردانید ایشان از آن فرار نمودند تا از خشم الهی بایشان رسید همه هلاک شدند و تفصیل این قصه برین
وجه نقل کرده اند که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل عسکر خود را امر کرد بقتال عدو بیرون روند و
چون بیرون رفتند و نزدیک بحدود دشمن رسیدند از موت کراهت داشتند از حرب متقاعد
شدند و گفتند درین ناحیه وباء طاعون پیدا شده تا وبا منقطع نمی شود ما بقتال دشمن
نمیرویم و آغاز قتال نمیکنیم حق سبحانه بجهت این اکثر ایشان را بی علتی و مرضی هلاک گردانید
چون پادشاه مشاهده این حال کرد گفت اللهم رب یعقوب واله موسی قد تری معصیة
عبادك فارهم آیة فی انفسهم حتی یعلمون انهم لا یستطیعون الفرار منك ای خدای موسی
و یعقوب نافرمانی بندگان خود را مشاهده میکنی پس بنما بایشان آیتی در نفسهای ایشان تا بدانند
که استطاعت ندارند که از تو فرار کنند حق سبحانه ایشان را با دواب بمیرانید و مدت هشت روز
اجساد ایشان آنجا افتاده بود تا آنکه منتفخ شدند پس مردمان ازین خبر یافته بیامدند تا ایشان را
دفن کنند از اجساد ایشان عاجز شدند پس حظیره بر ایشان بنا کردند تا سباع ایشان را نخورند
و بعد از چندگاه اعضای ایشان از یکدیگر ریخته شد و همین استخوان از ایشان باقی ماند
اتفاقا روزی گذار حزقیل آنجا افتاد و ایشان را بدید دعا کرد ایشان زنده شدند و گفتند
که ما بجهت شامت معاصی هلاک شدند و بعد از هشت روز حزقیل بر حال ایشان مطلع
شده ایشان را مرده دید بر ایشان بگریست و گفت یارب کنت فی قوم یحمدونك و یسبحونك

و یقدسونك فبقیت وحیدا لا قوم لی یا رب خدایا من در میان جمعی بودم که تحمید و تسبیح و تقدیس
تو میکردند اکنون تنها مانده ام حق سبحانه باو وحی کرد که دعا کن تا ایشان را زنده کنم حزقیل دعا نمود
ایشان زنده شدند زراره بن اعین از ابی جعفر علیه السلام پرسید که این جماعت که حق تعالی احیای ایشان فرمود
فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم بعد از احیا همین مقدار زنده بودند که مردم ایشان را دیدند
و بحیات ایشان عارف شدند یا زمان متطاول زندگی یافتند فرمود حق تعالی ایشان را بدنیا رد فرمود
تا آنکه در خانهای خود ساکن شدند و اکل و شرب کردند و نکاح نمودند و بصنایع خود مشغول شدند
و بعد از آن هر یك باجل مقدر خود فوت شدند ایند دلیلست بر رجعت پس تعجبی نباشد از آنکه حق تعالی
در آخر الزمان بمعجزه حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن جمعی را زنده گرداند و کریمه
نحشرهم من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون اشارت باینست چه اگر بروز قیامت
بود پس نحشرهم جمیعا می بود کما قال نحشرهم جمیعا الآیه و از صادق علیه السلام پرسیدند که خدای
برجعت کرا زنده کند فرمود من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا آنکس که مؤمن خالص باشد
یا کافر خالص اما مؤمن خالص را تا انتقام کشد از آنکه او را طعنه زده باشد و اما کافر را تا انتقام
بچشد آنچه سزاوار بوده و از حضرت رسالت مرویست که سیکون فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یعنی زود باشد که در امت من پیدا شود آنچه در میان
بنی اسرائیل واقع شده مانند انطباق نعل بنعل و تساوی پر تیر بپر تیر و چون در بنی اسرائیل
رجعت متحقق شده چنانکه مذکور شد پس درین امت نیز خواهد بود در انوار گفته که فایده
ذکر قصه مذکوره تشجیع اهل اسلام است بر جهاد و بر تعرض شهادت و بر حث ایشان بر توکل
و استسلام بقضا و لهذا در عقب این امر بقتال نموده میفرماید که وقاتلوا و کارزار کنید
فی سبیل الله در راه خدای برای آشکار کردن دین اسلام بدون جبن و خوف چه فرار از موت
غیر مخلص است و مقدر لا محالة واقع خواهد شد پس دل قوی و مرتکب جهاد شوید که اگر فوت
شوید بروفق قضا و قدر خواهد بود و فرار از آن از قبیل محالاتست و مع ذلك بدولت شهادت
خواهید رسید و اگر زنده مانید بنصرت و فتح و ثواب اخروی مشرف خواهید شد واعلموا ان الله
و بدانید که خدای سمیع علیم شنوا است قول متخلفان را از جهاد که باعذار ناپسندیده تخلف می نمایند

و آنچه متخلفان میکویند از قولی که مرغب مردانست در قتال و دالست بضمایر مخلفان و سابقان
و هم اعمال ایشان بروفق نیات ایشان جزا و سزا خواهد رسانید و نزد بعضی این خطاب با آن
قومست که چون از جهاد بکریختند ایشانرا بمیرانید و زنده کردانید و بنابرین مقول قول محذوف
خواهد بود تقدیر آنکه وقیل لهم قاتلوا و چون حق سبحانه تحریض بندکان فرمود بجهاد و این از اعمال
بدنیست که با این شائبه مالیست از این جهت بطریق تلطف درانست عبادرا باعمال بر و انفاق در
سبیل خیر و فرمود که من ذا الذی یقرض الله من استفهامیه مرفوع المحلست بابتدا و ذا خبر
ان و الذی صفت ان یا بدل ان یعنی کیست آنکس که بخلوص نیت قرض دهد خدایرا یعنی بندکان
در ماندهٔ او را وام دهد بقصد ثواب از خدا قرضا حسنا وام دادنی نیکو یعنی در حین طلب
قرض بی تعلل و تاخیر قرض بدهد یا آنکه طالب عوض نباشد یا آنرا مقرون سازد با اخلاص
و طیب نفس و بحدیث صحیح شده که ثواب قرض دادن هجده است و ثواب صدقه ده
و بنابرین مضاف در کلام محذوفست ای یقرض الله عباد الله و کویند که اینجا احتیاج
بحذف و اضمار نیست بلکه مراد از اقراض حق تعالی تمثیل است در تقدیم عملی که مطلوب
بآن ثواب او باشد یعنی هر که عملی چیزی کند بقصد ثواب از خدای و نزد بعضی مراد از اقراض
صدقاتست پس تشبیه صدقه نموده در لزوم جزا بوام که اعطای عوض لازم است و قرض حسن
برین تقدیر آنست که خالص برای خدای دهد یا از مال حلال تصدق کند و کویند قرض
حسن آنست که مجاهده کند در نفس خود و انفاق نماید در راه خدای فیضاعفه پس مضاعف
کرداند خدای و زیاده بر زیاده سازد آنرا له برای او اضعافا کثیرة ضعفهای بسیار
و عاصم فیضاعفه بنصب خوانده که جواب استفهام باشد حمل برین معنی چه من ذا الذی یقرض الله
در معنی ایقرض الله احد فیضاعفه یعنی آیا قرض میدهد خدایرا یکی از ایشان تا حق سبحانه
جزای آن ابرای او زیاده کرداند باضعاف مضاعفه که از غایت کثرت هیچکدام علم بتقدیر و کنه
آن نداشته باشند مکر خدای چه ابهام موجب تصور عدم احصای اضعافست پس اخراج
آن در صورت مغالبه از برای مبالغه است و اضعاف جمع ضعفست و نصب آن بر
حالت از ضمیر منصوب یا مفعول ثانیست بجهت آنکه مضاعفه متضمن معنی تصییر است

یا مصدرست بر آنکه ضعف اسم مصدر باشد و جمع آن بجهت تنویع از سفیان ثوری روایت
که چون این آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نازل شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که رب زد
امتی را خدایا زیاده کن برای امت من حق تعالی این آیه فرستاد که من ذا الذی یقرض الله قرضا و رسول
از خدا ثواب امترا بیفزای حق سبحانه آیه فرستاد که و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة الآیة فرمود که بدین بیفزا حق سبحانه این آیه فرستاد که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و از صادق علیه السلام مرویست که لما نزلت هذه الآیة من جاء بالحسنة فله خیر منها
قال رسول الله صلی الله علیه و آله رب زدنی فانزل الله من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
فیضاعفه له اضعافا کثیرة والکثیر عند الله لا یحصی و در مدارک که چون آیه مذکور فرود آمد
یهود از طعنه کفتند که مکر خدای چیزی ندارد که از ما قرض میکند حق تعالی بر وجه تهدید در باره
ایشان آیه فرستاد که لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء و چون مسلمانان
بوعده حق تعالی واثق بودند در معامله این قرض مبادرت نمودند اول ابو الدحداح انصاری رحمه الله
غلام او عروه ابو الدحداح پیش آمد و کفت یا رسول الله حق تعالی قرض چرا میطلبد حضرت فرمود
که میخواهد شما را بواسطه آن بهشت برد ابو دحداح کفت یا رسول الله مرا دو خرماستانست
یکی در بالای مدینه و دیکری در پایین آن و جز آن هیچ ندارم هر دو را قرض دادم بخدا رسول صلعم
فرمود یکی را قرض بده و یکی را بجهت معیشت خود و عیال و اطفال بکذار کفت یا رسول الله
چون چنین میفرمایی من بهترین آنرا که حنین نام دارد و ششصد خرما بن در و مغروس است
و محاط علات قرض دادم سید عالم صلعم فرمود که من ضامن شدم که حق سبحانه دو چندان در ریاض
بهشت بتو ارزانی دارد کفت یا رسول الله بشرط آنکه فرزندان من و مادر ایشان با من باشند
حضرت فرمود که آری چنین باشد پس دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله بکرفت و حنین را ح
در راه حق سبحانه صدقه کرد و فی الحال بدر خرماستان آمده مادر فرزندان را کفت یا ام الدحداح
این حدیقه را صدقه کردم بشرط آنکه دو چندان در بهشت بستانم و تو و فرزندان با من باشید
ام الدحداح کفت خوش بودیست و نیکو معامله بارک الله فیما اشتریت و حضرت رسالت صلی
علیه و آله در باره او فرمود که کم من عذق رداح و دار فیاح فی الجنة لابی الدحداح پس بار درخت

وسرای فراخ که در بهشت ابدالآباد خواهد بود وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وخدای فرو میگذارد
وتنگ میگیرد روزی را بر بعضی بر طبق حکمت وَیَبْسُطُ وگشاده میکرداند روزی را بر بعضی
بر وفق مصلحت وَاِلَیْهِ وبسوی حق یعنی بپاداش او تُرْجَعُوْنَ بازگردانیده خواهد شد
تا انکه هر یک از شما انچه کرده باشد پاداش دهد چون تغییر وتوسیع رزق مقتضای حکمت
پس بخل منمائید بر انچه توسیع ان نموده بر شما تا حال شما بتغییر مبدل نگردد و بر انچه تقتیر فرموده
صابر وشاکر باشید تا بتوسیع منقلب شود چه حکمت مقتضی انست ودر قبض وبسط دو وجه
دیگر گفته اند یکی انکه قبض صدقات میکند وبسط جزا میفرماید بر ان در عاجل یا اجل یا در هر دو
این قول اصم وزجاج است ودیگر قبض رزق میکند بموت یکی وبسط ان میفرماید بر وارث او
در بحر الحقایق اورده که فرا میگیرد از اغنیا انچه داده اند که شایسته اوست ومنت بر فقرا مینهند
وبسط میکند بر فقرا تا اثر از حق ببینند ومنت اغنیا نکشند که قابض اوست تا دیده شهود
اغنیا جز وی نبینند باسط اوست تا بصر بصیرت فقرا جز وی شاهد نکند عارفی چنین
فرموده که یکی را بقبض در زندان خودی گرفتار کرداند ویکی را ببسط از خودی رهانیده بخود
متوجه سازد یکی از اهل فقر وسلوک گفته الهی هر گاه بجود وکرم گویم کار زمین از ترو بزر نه
گیت مرویست که بعد از نزول این ایت حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که حق سبحانه
روز قیامت بعضی بندگان گوید که عبدی استطعمتک فلم تطعمنی ای بنده من از تو طعام
خواستم ندادی واستسقیتک فلم تسقنی واز تو شراب میطلبیدم ندادی واز تو جامه طلب
کردم استکسیتک فلم تکسنی ندادی بنده گوید بار خدایا این کی بود وچگونه بود گوید فلان بنده گرسنه از
تو طعام خواست ندادی وفلان برهنه از تو جامه خواست او را از ان محروم کردانیدی
فلا منعتک الیوم فضلی کما منعته پس من امروز فضل خود را از تو باز گیرم چنانکه تو از او
باز گرفتی پس حق سبحانه سایل را بخود تمثیل فرموده تا معلوم شود که هر چه بدرویش
دهند بمثابه انست که باو سبحانه داده باشند در جای دیگر فرموده که الم یعلموا ان الله هو
یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات ومرویست که حق سبحانه خطاب فرمود بداود علی
نبینا وعلیه السلام که یا داود اذا وجدتنی علی بابک سائلا فاصنع بی ما کنت تحب ان تجد کرم او بر در خانه خود

بیابی چه من بیکسی گفت یارب مالی طاقة لحوائجک مرا طاقت جواب تو نیست فرمود ان الفقرا
نوابی فاصنع بی درویشان نایب مناب منند پس هر چه درباره من خواهی کرد درباره ایشان
بتقدیم رسان ودر حدیث صحیح امده که امام زین العابدین صلوات الله علیه واله نزد صدقه دست
خود را میبوسید وسبب این را از وی پرسیدند فرمود انها تقع فی ید الله قبل ان تقع فی ید
السایل دست مصدق واقع میشود در دست خدا پیش از انکه در دست سایل واقع شود و
از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حق تعالی میفرماید که ما من شیء الا وقد وکلت من یقبضه
غیری الا الصدقة فانی اتلقفها بیدی تلقفا حتی ان الرجل لیتصدق بتمرة او بشق تمرة
فاربیها کما یربی الرجل فلوه وفصیله فیلقانی یوم القیمة وهو مثل احد یعنی هیچ چیز نیست
مگر که غیر خود را بر قبض ان وکیل کرده ام الا الصدقه که من بدست خود قبض ان میکنم تا انکه
مردی یا نیم خرما یا نیم خرما صدقه کند من انرا فراگیرم وپرورش دهم چنانکه شخصی کره
اسپی یا بچه شتری را پرورش دهد وچون متصدق روز قیامت بمن رسد انرا مثل کوه
احد بیند وانچه اعظم فضیلت قرض دادن معلوم میشود چه در حدیث وارد شده که حضرت
رسالت صلعم فرموده که رایت مکتوبا علی باب الجنة الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر
یعنی در شب معراج بر در بهشت نوشته دیدم که صدقه را یکی ده عوض است وقرض را هجده
سبب این را از جبرئیل پرسیدم گفت صدقه مستلزم حاجت متصدق علیه نیست بخلاف
قرض خواستن که مخصوص است در احتیاج نخشند بعضی صدقه هست که بمستحق نرسد بخلاف
قرض که بمستحق میرسد پس قرض از صدقه فاضلتر باشد ابو هریره از رسول صلعم روایت کند
که هر که چیزی ببرادر مسلمان دهد حق تعالی هر دری بوزن کوه احد وطور سینا در نامه عمل او
ثبت فرماید بدانکه چون حق سبحانه ذکر جهاد فرمود وبیان انچه معین ومعاون انست از انفاق
وصدقه در عقب ان بیان قصه میکند که مشهور است میان بنی اسرائیل ومتضمن تجدید
ارقعود از جهاد ومستلزم جد وجهد نمودن درین باب وسد باب تقاعد وتهاون در ان
وسیفرماید که اَلَمْ تَرَ ایا ندیدی ای بیننده یعنی ندیدی ودانستی وعلم تو منتهی شد اِلَی
الْمَلَاِ بجمعی از اشراف وارباب رای مِنْ بَنِیْ اِسْرَآءِیْلَ از فرزندان یعقوب علیه السلام مِنْ بَعْدِ مُوْسٰی

از پس موسی ع ملا اسم جماعتست که مجتمع شوند برای تشاور و رای واحد باشند مانند قوم
ومن برای تبعیض است وثانیه برای ابتدا وقوله اذ قالوا لنبی لهم متعلقست بفعل مقدر
یعنی نظر کن وتفکر نما در حال بعضی بزرکان واصحاب واشراف وارباب تشاور از بنی اسرائیل
که بعد از وفات موسی بودند در وقتی که کفتند مر پیغمبری که مر ایشانرا بود وان یوشع بن نون
افرائیم بن یوسف بن یعقوب بود یا شمعون بن صفیه از اولاد لاوی بن یعقوب وبقول اصح
اشموئیل بود که بعربی اسمعیل است واین قول اکثر مفسرانست وروی از ابو جعفر ع حق سبحانه
او را بعد از الیسع بر بنی اسرائیل فرستاد چنانکه تفصیل ان بیاید وبر هر تقدیر پیغمبر خود را
کفتند که بحکم خدای ابعث لنا ملکا برانکیز از برای ما یعنی تعیین کن برای ما ملکی پادشاهی
تا با اعانت او نقاتل کارزار کنیم فی سبیل الله در راه امضای دین با جالوت وقوم او از وهب و سدی
روایتست که سبب سؤال ایشان ان بود که چون موسی ع بجوار رحمت ایزدی پیوست
یوشع بن نون را در میان قوم خود خلیفه کردانید تا حدود توریة واحکام انرا محافظت نماید
ونکذارد که فتوری دران راه یابد وچون وفات او نزدیک رسید کالب را خلیفه خود ساخت
و وصیت موسی را با او کرد و الحاح نمود ومواثیق ازو کرفت که در ترویج دین تقاعد ننماید
وتهاون نورزد پس بر طریقه یوشع عمل مینمود تا وقت رد ودیعت روح او بعد ازو حق سبحانه
در عقب او حزقیل را به پیغمبری بدو فرستاد در عهد بنی اسرائیل احداث بدع نمودند و عهود
حق تعالی را فراموش کردند وبت پرست شدند حق تعالی الیاس را بدو فرستاد وهر کدام از انبیا
پیغمبران که بایشان مبعوث میشدند تجدید شرع موسی واقامت احکام توریة میکردند
واز عقب الیاس الیسع بر ایشان مبعوث کشت وچون او نیز متوفی شد فساد در بنی اسرائیل
پیدا شد وایشانرا دشمنی پدید آمد که او را بلثاثا کفتندی وایشان از جمله قوم جالوت
بودند واز عمالقه بقیه عاد و ساحل بحر روم تا مصر و فلسطین متصرف خود در اورده
وبر بنی اسرائیل مستولی شدند وایشانرا میکشتند واسیر میکردند تا انکه چهارصد و
چهل کس از بزرکان وپادشاه زادکان بنی اسرائیل اسیر کردند وجزیه بر بنی اسرائیل نهادند
وتوریة از ایشان بستدند وبنی اسرائیل بجهت این مشقت بسیار میکشیدند وپیغمبری

نداشتند که تدبیر کار ایشان کنند واز خدای در میخواستند تا پیغمبری بدیشان فرستد و اسباط
همه هلاک شده بودند وهیچکس از ایشان نمانده بود مکر زنی ابستن او را در خانه محبوس کردند
ومحافظت او مینمودند تا مباد که دختری ارد واو را پنهان کند و پسری اجنبی را بجای او نسبت دهد
وکوید این متولد شد تا ختام وزن پیوسته از خدای در میخواست که او را پسری ارزانی فرماید حق سبحانه
اجابت دعای ان زن کرده پسری باو کرامت فرمود واو را اشموئیل نام نهاد وکفت سمع الله دعائی
خدای دعای مرا اجابت فرمود چون از مادر متولد شد خدایش بکبیر کفت وچون در دامن مادر
تربیت یافت بحد تمیز رسید مادر او را در بیت المقدس به پیری سپرد که از جمله علمای بنی اسرائیل
بود تا او را تعلیم اداب وعلوم مینمود واحکام شرع باوی اموخت چون بالغ شد حق تعالی خواست
که تا او را پیغمبری دهد جبرئیل ع او را باواز پیر ندا کرد اشموئیل از خواب برجست وبه پیر کفت تو مرا
اواز کردی کفت نه وچون بخواب رفت دیکر باره اواز داد اشموئیل کفت ای پدر تو مرا اواز کردی
کفت نه اما اکر بار دیکر اواز بشنوی جواب ده نوبت سیم که ندا کرد جبرئیل
بیدار شد جبرئیل بر وظاهر کشت وکفت منم جبرئیل حق سبحانه ترا پیغمبری کرامت فرموده
وپیغام خدای بکذار وتبلیغ رسالت خود کن باین قوم او برخواست وبر ایشان صورت خبر داد
بر کفت انچه حق سبحانه بانچه امر نموده اشتغال کن ووی بمیان قوم امد واظهار دعوت کرد وایشان
باور نداشتند وکفتند هنوز حق سبحانه نبوت بتو نداده ودرین امر تعجیل میکنی اکر درین
دعوی صادقی ما از تو طلب این میکنیم که از خدای درخواهی تا از برای ما پادشاهی
تعیین کند که ما باستظهار او با دشمن خود قتال کنیم ودران وقت قوام کار بنی اسرائیل
بر ملوک بودی وجهاد منوط به پادشاه وپیغمبران رونق کار شرع ورشد وسوید پادشاه
بودی بوحی خدای القصه از اشموئیل استدعا کردند که بعد او جهاد نتواند کرد
قال کفت ان پیغمبر بسبیل استخراج ما فی ضمیر ایشان قتال هل عسیتم ایا هیچ شاید متوقع
باشد از شما ان کتب اکر فرض کرده شود علیکم القتال بر شما کارزار کردن با دشمنان
الا تقاتلوا اکر کارزار نکنید این خبر عسیست وشرط جمله معترضه وادخال هل بر فعل
متوقع بطریق استفهام از انجه متوقع بود نزد ان پیغمبر جهت تقریر وتثبیت انست بنی اسرائیل

بعد از استماع این قول از اشمویل قالوا گفتند در جواب او وما لنا چیست ما را یعنی غرضی باشد
ما را الا نقاتل آنکه مقاتله نکنیم فی سبیل الله در راه خدای وقد اخرجنا من دیارنا
وحال آنکه بیرون کرده شده‌ایم از مواضع و مساکن خود وابنائنا و از پسران خود یعنی ما را مجبور
ساخته‌اند ایشان چه جالوت و اعوان او از ابنای ملوک ایشان چهارصد و چهل تن گرفته
بودند چنانکه گذشت و چندین گروه را از ما نیز از خود بیرون کرده و بدین سبب بنی اسرائیل
در مباشرت حرب مبالغه داشتند فلما کتب پس آن هنگام که نوشته شد و فرض گشت
علیهم القتال بر ایشان کارزار با اعادی دین تولوا برگشتند و از فرمان بردارگی
ابا کردند الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده بودند بعدد اهل بدر
والله علیم وخدای داناست بالظالمین بستمکاران که از جهاد تخلف ورزیدند
این وعید ایشانست بر ظلم ایشان در ترک جهاد و این جماعت قلیل که از جهاد تخلف
نمودند آنها بودند که از جویی که مذکور خواهد شد آب نخوردند و اکتفا بغرفه‌ای کردند
و از آن عبور کرده در برابر دشمن صف قتال کشیدند و بر ایشان مظفر شدند القصه چون
اشمویل بر ایشان حجت گرفت و ایشان بر سبیل تاکید جواب دادند که تو تعیین پادشاه
کن تا کمر مجاهدت بر میان بسته آنچه امکان پذیر است در آن تقدیم رسانیم اشمویل
از حق تعالی استدعا نموده که ملکی بر این قوم تعیین کند او سبحانه ظرفی پر از روغن قدس
و عصایی بوی فرستاده و فرموده هر که بنزد تو آید و این روغن در ظرف غلیان نماید و چون بر
سر او ریزی بر گرد سر او گردد و بر روی او فرو نیاید و این عصا هم که بقد وی برابر باشد
پادشاهی این قوم و بر این سزاوار خواهد بود او را پادشاه بنی اسرائیل گردان اشمویل این خبر بقوم
رسانید هر یک از اعاظم بنی اسرائیل بخانه او تردد و آمد شد آغاز کردند برای هیچکس روغن
بجوش نیامد و عصا با قامت ایشان مساوی نشد تا روزی مردی سقا یا دباغ که بعیری
شاول نام داشت و بسریانی شاول و بجهت طول قامت او را طالوت گفتندی بخانه اشمویل
در آمد فی الحال دهن القدس آغاز غلیان کرد و عصا با قامت او برابر آمد وقال لهم
و گفت مر ایشان را یعنی بنی اسرائیل را نبیهم پیغمبر ایشان یعنی اشمویل ان الله قد بعث

که خدای قد بعث لکم بتحقیق که بر انگیخت برای شما طالوت ملکا طالوت پادشاه قربان
روا در انوار گفته که طالوت علم عبری است مانند داود و اینکه گفته‌اند بر وزن فعلوت است
ماخوذ از طول تعسف و منع صرف آن دافع آنست و در بعضی تفاسیر آمده که طالوت
از فرزندان بن یامین بود و گویند خربنده بود دراز گوش او گم شد و با غلام خود طلب آن
میکرد تا گذارش بدر خانه اشمویل افتاد غلام گفت اگر بنزد این پیغمبر رویم شاید که ما را از حال
این گم شده خبر دهد چون طالوت بخانه که اشمویل نشسته بود و وجوه و اعیان بنی اسرائیل
نزد او حاضر بودند داخل شد روغن در ظرف بجوش آمد طالوت بر جای خود بنشست و خواست
که حدیث دراز گوش آغاز کند اشمویل در وی نگریست و گفت برخیز و این عصا بدست گیر
برخاست و عصا برداشت برابر قامت او راست آمد گفت پیشتر آی طالوت نزد اشمویل
آمد اشمویل آن روغن را بر سر او ریخت مانند اکلیلی بر گرد سر او می‌گشت و بر سر او فرو نمی‌آمد
گفت ای طالوت برو که تو را پادشاه این قوم گردانیدیم طالوت از روی تعجب گفت یا نبی الله
بسمع شریف رسیده باشد که من از کمترین اسباط بنی اسرائیلم و از جمله اشراف ایشان
نیم گفت بلی گفت آیتی و علامتی درین باب بمن نمای گفت چون بخانه روی آن دراز گوش که گم کرده
تجسس آن یافته باشد چون طالوت بخانه باز آمد آن دراز گوش را دید که در خانه است
پس اشمویل به بنی اسرائیل خطاب کرد که حق سبحانه طالوت را پادشاه شما کرد ایشان از روی
استبعاد قالوا گفتند در جواب اشمویل که انی یکون له الملک چگونه باشد و از کجا
سزاوار باشد مر طالوت را پادشاهی کردن علینا بر ما ونحن احق و حال آنکه ما سزاوار
تریم بالملک بپادشاهی چه از سبط یهوداییم که وارث پادشاهی داریم و مع ذلک صاحب ثروتیم
و جاه پر حشمت و رفعت و مکنت ما احق باشیم منه از طالوت که از سبط بنیامین و در آن
سبط نه نبوت است و نه ملکت و با آنکه از سبط ملکت نیست مردی سقاست یا مکاری یا دباغ
ولم یؤت سعة و داده نشده است بسیاری و فراخی من المال از مال دنیا یعنی با آنکه
وراثت پادشاهی ندارد صاحب خزاین و دفاین نیز نیست تا تجهیز لشکر و تهیه اسباب جنگ
تواند پرداخت مرویست که نبوت منحصر بود بر اولاد لاوی بن یعقوب که موسی و هرون از آن سبط
غ
بودند

وملکت در اولاد یهودا و انبا در اولاد بنیامین نه نبوت بود و نه ملکت و طالوت از نسل بنیامین
بود ازین جهت استبعاد پادشاهی او کردند و چون مال را از جمله استحقاق ملکیه میدانستند
ازین جهت بعد از نفی پادشاهی او از حیثیت وراثة عدم ثروت او را علاوه عدم لیاقت پادشاهی
گردانیدند و ندانستند که استحقاق حکومت و ریاست فرع استعداد حالات پسندیده و خصال
حمیده و فضایل پسندیده و خصال جمیلات که مثمر سعادت ابدیه است و معظم امر در این باب علم است
نه اموال دنیویات و لهذا اشمویل رد قول ایشان کرده قال گفت که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ
بدرستی که برگزید خدای طالوت را بر شما وَزَادَهُ و افزونی داد او را بَسْطَةً گشادگی و بسیاری
فِي الْعِلْمِ یعنی عارف گردانید او را بوجوه علم و حکمت خصوصا در سیاست و تدبیر ممالک و عساکر
و حفظ نصفت و عدالت میان رعیت و گویند مراد بعلم دانستن رسوم حروب از شجاعت
و بسطت و مناسب این معنیست قوله وَالْجِسْمِ و دیگر بیفزود او را در تن او یعنی شکل او را
در کمیت و کیفیت با حسن وجهی بیاراست چه طالوت مردی نمایان با جمال بود و بیک
سر و گردن از اهل زمان خود بلندتر مینمود وَاللَّهُ و خدای که مالک الملک علی الاطلاق است
يُؤْتِي مُلْكَهُ میدهد ملک خود مَنْ يَشَاءُ هر کرا میخواهد و میداند که او را صلاحیت ملک
داری هست وَاللَّهُ وَاسِعٌ و خدای بسیار فضلست در دادن زمام اختیار بقبضه اقتدار
هر کرا خواهد عَلِيمٌ داناست باستحقاق کسی که او را اراده نماید انکه بمعنی موسع است ای
موسع علی من یشاء من نعمه کما جاء الیم بمعنی مولم و سمیع بمعنی مسمع سیم بمعنی ذو سعة
مانند عیشة راضیة ای ذات رضا و رجل تامر ای ذو تمر و لابن ای ذو لبن زبدة سخن انست
که چون بنی اسرائیل استبعاد تملک طالوت نمودند بجهت فقر و سقوط نسب او حق سبحانه
این معنی بر ایشان رد کرد اولا بانکه عمده در تملک اصطفای او سبحانه است و این بفعل
امده زیرا که او را بر شما گزیده و برای پادشاهی اختیار کرده و او سبحانه اعلمست بمصالح شما
از شما و ثانیا بانکه شرط پادشاهی وفور علمست تا بان متمکن شود بر معرفت سیاست و جسامة
بدن تا وقع او در قلوب اعظم باشد و بر مقاومت و مکاید حرب اقوی نه انچه شما ذکر
میکنید از سعة مال و حق تعالی این هر دو صفت را باو داده و ثالثا بانکه حق سبحانه مالک

الملک است علی الاطلاق پس ملک را بهر که میخواهد میدهد و رابعا واسع الفضل است توسیع
فضل مینماید بر فقیر و او را غنی میگرداند و علیم است بکسی که لیاقت ملک دارد در اینها دلیلست
بر انکه واجب نیست که بوراثت باشد بلکه بحسب مصلحت حق سبحانه است و نیز دلیلست بر انکه
اعلم و اشجع از ایشان بود پس کسانی که بجهت جبن بسیار از جهاد گریخته باشند و جهالت ایشان
بر همه کس ظاهر بوده باشد چگونه لیاقت امارت و خلافت داشته باشند القصه چون بنی اسرائیل
این کلام را از اشمویل شنیدند بار دیگر چنانکه داب ایشان بود از طریق ابرام و الحاح در استدعا
گفتند ما را بر اصطفای طالوت علامتی باید تا دلهای ما بفرمانبرداری و هواداری او رغبتی پدید اید
اشمویل از خدای درخواست حق سبحانه وی را از علامت پادشاهی او اعلام داد وَقَالَ لَهُمْ
و گفت مر ایشان را نَبِيُّهُمْ پیغمبر ایشان که اشمویل بود إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ بدرستی که نشانه پادشاهی
طالوت انست که بیاید بر شما تابوت دال برو زن فعلوت ماخوذ از توب چه بان راجع میشود
انچه ازان بیرون اورده میشود نه انکه بر وزن فاعول باشد بجهت قلت نحو سلس و قلق مراد این
تابوت صندوقی بود که از صور انبیا از ادم تا خاتم در انجا منقوش بود و ان از چوب شمشاد
و مموه بذهب سه گز طول ان و دو گز عرض ان أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ انکه بیاید بشما تابوت
در انجاکه سه سکینه است و از اشیای مِنْ رَبِّكُمْ از پروردگار شما یعنی چیزی که تسکین
خاطر شما در ان باشد و گویند سکینه جانوری بود بمقدار گربه و دو چشم داشت چون شعله
افروخته که کسی را قوت دیدن ان نبود و از امیر المومنین علیه السلام منقولست که روی مشابه
روی انسان بود و دو بال داشت بوقت کارزار از تابوت بیرون امدی و مانند بادی که سخت
وزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق گردانیدی و لهذا بنی اسرائیل همیشه این تابوت را
در پیش صف لشکر با خود داشتندی و گویند که صورت ان از زبرجد بود یا یاقوت و سر و دنب ان
مانند سر و دنب گربه و دو بال داشت تا در وقت جهاد فریادی میکرد و بر روی دشمنان میجست
و مراد بسکینه توریة موسی بود هر گاه مقاتله میکردند ان را در پیش خود میداشتند بنی اسرائیل مطمئن
میشدند و از جنگ نمیگریختند و گویند مراد بتابوت قلبست و سکینه انچه درو است از علم و
اخلاص و میتواند بود که ضمیر فیه راجع باتیان باشد که مصدر یاتیکم است یعنی در اتیان تابوت

وفات از ابتشیث سپرد و شیث نیز از برای ولد خود داد و همچنین یکدیگر میرسانیدند
تا به ابرهیم رسید و از ابرهیم باسمعیل انتقال یافت و اسمعیل از برای پسر خود قیدار سپرد و
اولاد اسحق با او منازعه کرده گفتند چون نبوت از میان شما بیرون رفته از ما دهید قیدار
گفت این وصیت پدر منست از کسی ندهم و چون خواست که سر این تابوت بکشاید نتوانست
منادی آواز داد که ای قیدار سر این تابوت را تو نمی توانی کشود و تا بدین راه پی نبری زیرا که بغیر پیغمبران
نتوانند کشود پس تابوت را نزد پسر عم بزرگ یعقوب اسرائیل است بدو سپار برخواست و تابوت بر
گردن نهاده از زمین حرم متوجه کنعان شد و یعقوب در کنعان بود چون قیدار نزدیک او رسید
از تابوت صریری و آوازی بیرون آمد که یعقوب بشنید فرزندان گفت بخدا سوگند که قیدار آمد
و تابوت آورده برخیزید تا باستقبال او بیرون رویم پس همه برخواستند و متوجه قیدار شدند
چون چشم یعقوب بر قیدار افتاد بگریست و او را معانقه کرد و گفت ای قیدار ترا چه رسیده است
که روی زرد گشته و تنت باین مرتبه ضعیف و نزار شده دشمنی تو رسیده یا مصیبتی و یا
معصیتی از تو صادر گشته که جبین متغیر اللون شده و صفا و طراوتی که در جبین بمیمن اسمعیل بود
بود از تو زایل شده گفت آن نور که در پیشانی من بود منتقل شد بر حرم زوجه ام که زینب است
عربی جرهمی و نام او غاضره است یعقوب گفت بخ بخ شرفا لمحمد علیه السلام لم یکن الله
لیخرجه الا فی العربیات حق سبحانه او را بیرون نیارد مگر از زنان عربی که پاک و پاکیزه باشند
ای قیدار ترا بشارت میدهم که دیشب غاضره زوجه تست پسری آورده قیدار گفت از
کجا دانستی و حال آنکه در زمین شامی و او در زمین حرم یعقوب گفت باین دانستم که
دیشب درهای آسمان دیدم که بگشادند و فرشتگان را مشاهده کردم که انواع برکت و رحمت
بزمین نازل میساختند و نوری دیدم از میان آسمان و زمین که بر نور ماه غلبه کرده بود
کان نور جهة شرف و بزرگواری محمد است صلی الله علیه و آله پس قیدار تابوت بیعقوب
تسلیم نمود و برگشت و روی بحرم نهاد چون بمنزل خود رسید دید که غاضره پسری آورده
و او را حمل نام نهاده بود و نور محمدی در پیشانی او لایح و لامع بود القصه این تابوت
میان بنی اسرائیل بود تا که بموسی انتقال یافت موسی توریة در آنجا نهاد با بعضی از اشیاء که

سکون و طمأنینة بنی اسرائیل است اما ظاهر آنست که راجع بتابوت باشد یعنی در تابوت طمأنینه
و آرامیدن دلست و بقیة و چیزی باقی مانده مما ترک از آنچه بگذاشته است آل موسی
و آل هرون اولاد موسی و هرون و گویند ذکر آل تفخیم است و ایراد آن جهت تفخیم شان موسی
و هرون است و یا آنکه مراد انبیای بنی اسرائیل اند چه ایشان ابنای عم موسی بودند و لهذا از ایشان
در آن تابوت مانده بود نعلین و عصا و ثیاب موسی بود و عمامه هرون و پاره ترنجبین که در تیه بر
ایشان میبارید و ریزهای الواح و قوم جالوت این تابوت از بنی اسرائیل گرفته بودند و بولایت خود برده
و در هر موضع که داشتند آفتی باهل آنجا رسیدی آخر در حوالی مزبله دفن کردند و حق سبحانه فرمود
که علامت ملکت طالوت آنست که تحمله الملئکة بردارند این فرشتگان آن تابوت را و
نزد شما آرند و گویند که حق سبحانه بعد از موسی آنرا رفع کرده بود باسمان و بعد از آن بجهت علامت
پادشاهی طالوت فرشتگان امر کرد تا آنرا بزمین نازل ساختند و در حین نزول بنی اسرائیل
در آن مینگریستند و در روایتی دیگر آمده که آن تابوت بعد از موسی با انبیای بنی اسرائیل غالب
شدند از آن ایشان بگرفتند و در زمین جالوت بماند تا آنکه حق تعالی طالوت را پادشاهی داد
بسبب بلیه بر قوم جالوت نازل شد که پنج شهر ایشان مستاصل شدند و ایشان تابوت تسلیم
نموده آنرا در موضع نجات انداختند ملائکه آنرا بطالوت رسانیدند بر تفصیلی که مذکور شد
ان فی ذلک بدرستی که در رسیدن تابوت بشما لآیة لکم هر آینه حجتیست شما را بر صدق
پیغمبری و پادشاهی طالوت ان کنتم مؤمنین اگر هستید باور دارندگان احتمال دارد که این
از تمام کلام اشموئیل باشد و یا ابتدای خطاب باشد از حق تعالی اهل تواریخ و آثار و اکثر
مفسران آورده اند که حق تعالی این تابوت را با آدم فرستاد و در و صورت پیغمبران و خانهای
ایشان بود تا به پیغمبر آخر الزمان و صورت خانه او از یاقوت سرخ بود که آنحضرت نشسته
بود و اهل بیت و اصحاب او گرداگرد بخدمت ایستاده و در پیش او جوانی شمشیر بر دوش
نهاده و در پیشانی او نوشته که هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر من عند الله این برادر و
عم زاده اوست و مؤید بنصر از قبل حق تعالی و نور است او فردای قیامت بر آفتاب غلبه کند و این
تابوت در طول سه گز و در عرض دو گز بود از چوب شمشاد در زر گرفته و آن نزد آدم بود تا هنگام

بر تفصیلی که گذشت و بعد از وفات او بطریق وراثت منتقل شد تا که باشمویل رسید و این
تابوت با بنی اسرائیل بمنزله رایت در پیش میداشتند و بر دشمن ظفر می‌یافتند از وهب بن منبه
روایت است که در وقت کارزار از و آوازی آمدی مانند آواز گربه ایشان را یقین شدی که ظفر
خواهند یافت در انجا طشتی زرین بود و اصح آنست که در و صورتی بود که روی او بشکل
آدمیان بود و مانند بادی جهنده از تابوت بیرون جستی و بر روی دشمنان بجهید و ایشان را
متفرق میساخت چنانکه مذکور شد و هرگاه که بنی اسرائیل در امری خلاف کردندی او از انجا
بیرون آمدی و حکم کردی میان حق و باطل و چون فسوق و فجور و انواع معاصی در میان
بنی اسرائیل شایع شد حق سبحانه عمالقه را بر ایشان مسلط کردانید تا تابوت از ایشان بستدند
و سبب این بود که پیری که اشمویل از تربیت میکرد نام او عیلی بود و اعلم بنی اسرائیل و صاحب
قربان ایشان بود و دو پسر داشت این پسران در قربان خیانت کردندی و بان دست درازی
نمودندی و چون زنان در بیت المقدس نماز گذاردندی در ایشان او محیدی و ایشان را
اذیت رسانیدندی حق سبحانه باشمویل وحی کرد که عیلی را بگو که تا دو سه فرزندان نمی گذارد
که ایشان از این فعل شنیع منع کنی و از خیانت در قربانی و خیانت در زنان زجر نمایی
سوگند بجلال و کبریای خودم که این مرتبه را از تو بستانم و فرزندانت را هلاک کردانم
چون اشمویل این خبر بعیلی رسانید بترسید و بسیار پریشان و مضطرب شد پس در همان
ایام دشمنی روی با ایشان آورد بالشکری عظیم عیلی پسران را با لشکر بسیار بکارزار فرستاد
و بر عادت معهوده تابوت را همراه ایشان کرد و بعد از فرستادن پسران با لشکر گران
ترسان و لرزان بود بجهت آن خبری که اشمویل باو داده بود ناگاه یکی نزد او آمد گفت
لشکر بنی اسرائیل شکست خوردند و هر دو پسرانت کشته شدند و تابوت را بردند عیلی بر
بالای کرسی نشسته بود چون این خبر شنید از کرسی در افتاد و بمرد کار بنی اسرائیل هرج و
مرج شد و همه متفرق کشتند و انواع مصایب و پریشانی در میان ایشان افتاد تا وقتی
که حق تعالی طالوت را بمرتبه پادشاهی داد و بنی اسرائیل از اشمویل صحت پادشاهی او طلبیدند
گفت علامت پادشاهی او آنست که تابوت باز بدست شما آید و کیفیت رسیدن تابوت

بایشان برین وجه بود که آنانکه تابوت برده بودند بدیهی آوردند از دیههای فلسطین
و در بتخانه نهادند و بت مهین را بر بالای او نشاندند چون روز دیگر به بتخانه در آمدند دیدند
که آن بت زیر تابوت و تابوت بر زبر آن دیگر باره بت را بر بالای تابوت نهادند روز دیگر نیز
بهمان طریق اول یافتند پس بت را بر آن وضع کردند و پای آن بت را بمیخها بر تابوت دوختند
چون روز سیم بیامدند دیدند که دست و پای شکسته و در زیر تابوت افتاده و همه بتان دیگر بروی
در آمده تابوت را از انجا بیرون آوردند و بناحیه از نواحی شهر نهادند اهل آن ناحیه را دردی در
گردن پیدا شد که اکثر آن مردم بآن علت بمردند گفتند که این تابوت را ازین شهر بیرون می باید برد
پس بشهر دیگر بردند حق سبحانه جانوری در آن شهر ایجاد فرمود که مانند موش بود هر کرا که زدی
بکشتی و در یک شبانروز مردم بسیار را بگزید و هلاک کرد پس تابوت را بصحرا بردند و در کنار آبی در
خاک کردند هر که از آن آب طهارت کردی علت ناسور و قولنج بد بکردی پس بکار خود در ماندند
و ندانستند بآن تابوت چه کنند آخر زنی بود از ذریه انبیای بنی اسرائیل ایشان را گفت تا این تابوت
در میان شما خواهد بود از بلا خلاص نخواهید شد پس بسخن آن زن عمل کرده آن تابوت را
بر گردون نهادند و گردون را بر گردن دو گاو قوی بستند و ایشان را از ولایت خود بیرون آورده
در بیابان دادند حق سبحانه چهار فرشته را بر آن گاوان موکل کردانید که ایشان را میراندند
تا بزمین بنی اسرائیل پس رسنها را بگسیختند و تابوت را انجا بگذاشتند و برگشتند بامداد که
بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند تابوت را دیدند شادمان گشتند از او برداشتند و بسرای طالوت
آوردند و کار مملکت طالوت بآن تابوت مستقیم شد و نزد عبدالله عباس آنست که تابوت را
فرشتگان برداشتند و در هوا بردند و به بیت المقدس آوردند چنانکه گذشت و این قول
اظهر است بقوله تحمله الملائکة القصه بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم طالوت را انقیاد
کشتند و تهیه مقاتله جالوت نموده همه از آن شهر بیرون آمدند و گویند در آن شهر کسی نماند
که بیرون نیامد مگر پیری یا بیماری یا نابینا و عاجز از رفتار برای آنکه چون تابوت را دیدند متیقن
شدند بنصرت و ظفر طالوت گفت مرا باین جمع انبوه احتیاج نیست هر کسی که بعمارتی یا تجارت
یا باصلاح معیشت مشغول بوده بر سر کار خود باشد و کسی با من بیرون نیاید مگر جوان نشیط

صابئون ... کریمه ان الذین امنوا والذین هادوا والنصـ[illegible]
در قلیل ... در کثیر او [illegible]
وجود [illegible]
از [illegible]
چرا این [illegible]
معنی [illegible]
سیزد [illegible]
سیرا [illegible]
لهای [illegible]
وبرکن [illegible]
معرفت [illegible]
سالکا [illegible]
دنیای [illegible]
نماید [illegible]
کشته [illegible]
محروم [illegible]
کهای [illegible]
مستغنی [illegible]
سیصد [illegible]
الاموسی [illegible]
درحق [illegible]
باتفاق علما اصحاب بدر سیصد و سیزده بودند و در آخر الزمان نیز هرگاه سیصد و سیزده
مرد مومن که متفق الکلمه پیدا شوند مهدی آل محمد صلوات الله علیهم ظهور نماید حاصل که [illegible]

هو

حوادث [illegible]

عرض میشود [illegible] والی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

فارغ البال کشتند او بر قتال بود پس هفتاد هزار و بقولی هشتاد هزار جوانان با قوت را
از میان بنی اسرائیل برگزید و با شوکت و اهبت تمام متوجه حرب عمالقه شد و هوا بغایت گرم بود
فلما فصل طالوت پس آنکه جدا شد طالوت بفرمان اشموئیل از شهر ایلیا بالجنود
با آن لشکریان ساخته و پرداخته قال گفت طالوت باعلام اشموئیل یا بالهام ربانی که ای قوم
ان الله مبتلیکم بنهر بدرستی که خدای تعالی آزماینده شماست درین هوای گرم بنهری
یعنی بجوی آب که میان اردن و فلسطین است تا مطیع و عاصی را بان امتحان نماید و عادة الله
جاریست بر آنکه در هر وقتی که باشد بوسیله امری محق را از مبطل ممتاز سازد همچنانکه آدم
محک عیار ابلیس گردانید و بطلان او را بر عالمیان ظاهر ساخت و این عادت مستمر بود در عهد
خاتم صلی الله علیه و آله منافق را از مؤمن ممتاز ساخت حیث قال ما کان الله لیذر المؤمنین
علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث و محبت امیر المؤمنین عم معیار این امر ساخت که یا علی ما
یبغضک الا منافق و ما یحبک الا مؤمن و گویند مراد نهر فلسطین است و فصل بمعنی
انفصل است فصل نفسه عن بلده است یعنی جدا ساخت نفس خود را از شهر ایلیا
یا بمجموع لشکریان خود و چون حذف مفعول آن کثیر الاستعمال است ازین جهت آن در حکم
لازم کردانیده اند و چون بمیان بیابان رسیدند از روی اقتراح بطالوت گفتند که از خدای
خود درخواه که تا از برای ما جوی آب را ظاهر جاری گرداند و گفت چون بر سبیل اقتراح طلب
این بدعا میکنید حق تعالی با شما معامله اهل اختبار خواهد کرد و بعد از آن بیان اختبار
مینماید بقوله فمن شرب منه فلیس منی پس هر که بیاشامد ازین جوی پس نیست از من یعنی
بر مذهب من و از اشیاع و اتباع من نیست و من لم یطعمه و هر که نچشید از آن یا نخورد
از طعم الشیء اذا ذاقه ماکولا و مشروبا و مصدر از طعم است نه طعام قال وان شئت لم
اطعم نقاخا و لا بردا و کقوله تعالی فیما طعموا او شربوا یعنی هر که نخورد و نیاشامد از آب
فانه منی پس بدرستی که او از منست یعنی پیرو منست که از آن نخورد الا من اغترف
مگر کسی که اغتراف کند و بدست بردارد غرفة بیده یک کف آب بدست خود این
استثناست از فمن شرب و تقدیم جمله ثانیه از بجهت عنایتست مانند تقدیم

صابئون بر خبر دکر به ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون یعنی استثنا رخصت است
در قلیل بود در کثیر اورده اند که حق سبحانه بقدرت کامله خود جوی ابی در راه ایشان پدید آورد
وچون لشکر دران هوای گرم با عطش غالب بدان جوی رسیدند فشربوا منه پس بیاشامیدند
ازان جوی زیاده از غرفه مراد بشرب کرع است که بمعنی اب خوردنست بدهن بی واسطه چیزی
چه این اصل است در شرب وتعمیم ان بحث انست که تا استثنا بان متصل شود یا انکه
معنی انست که افراط کردند در شرب الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان که سیصد و
سیزده بودند و بروایتی سه هزار و یک هزار و بیک کتاب اختصار کردند بهم از غرفه
سیراب شدند و بهم سطرهای ایشان از بقیه غرفه پر شد و انانکه زیاده از غرفه اشامیدند
لبهای ایشان سیاه گشت و تشنگی بغایت غلبه کرد که هر چند بیشتر خوردند تشنه تر شدند
و بر کنار جوی باندند از لشکر باز ماندند و شرف فتح و نصرت در نیافتند سلمی فرموده که اهل
معرفت در ضمن این قصه مثلی از برای دنیا و اهل ان فهم کرده اند بدین وجه که قوم طالوت
سالکانند که متوجه مقاتله لشکر جالوت نفس و هوا شده و از جوی اب متاع و مال
دنیای فانیست هر که دران بحرص تمام خوض نماید و زیاده از الحصه ضرورت معاش است بر دارد
نماید بعلت استسقای حرص گرفتار شده هر چند بیشتر بدست ارد در عطش بیشتر
گشته اطمینان نیابد وچنین کس بر لب نهر دنیا مانده از دولت غزا کردن با لشکر هوا
محروم و محجوب است و هر که از جوی دنیا بکف ابی قانع شود یعنی بمقدار خورش و پوشش
که ازان چاره نباشد خرسند گردد حق سبحانه بقرب خویش اورا مؤید کرداند از روی معنی
مستغنی سازد و در اکثر تفاسیر اورده اند که بقول اصح واکثر انها که بغرفه اختصار کردند
سیصد و سیزده بود لقوله علیه السلام انتم الیوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبروا النهر ومعنا
الا مؤمن یعنی حضرت رسالت علیه السلام در روز بدر فرمود که شما امروز بر عدد اصحاب طالوتید
در حینی که از اب عبور میکردند و هیچکس از ایشان ازان اب نگذشت مگر مؤمن موحد و
باتفاق علما اصحاب بدر سیصد و سیزده بودند و در اخر الزمان نیز هر گاه سیصد و سیزده
مرد مؤمن که متفق الکلمه پیدا شوند مهدی ال محمد صلوات الله علیهم ظهور نماید خاصه که [illegible]

فارغ البال گشت او بر قتال بود پس هفتاد هزار و بقولی هشتاد هزار جوانان با قوت را
از میان بنی اسرائیل بر گزید و با شوکت و ابهت تمام متوجه حرب عمالقه شد و هوا بغایت گرم بود
فلما فصل طالوت پس انهنگام که جدا شد طالوت بفرمان اشموئیل [illegible] بالجنود
بان لشکریان ساخته و پرداخته قال گفت طا[illegible] قوم
ان الله مبتلیکم [illegible]
مح
جا
محا
خائ
علی ما
بعض
انقض
یا محو
لازم کرد
خود در
این بدها
بیمایدید
بر مذهب
از طعم الشی
اطعم تقلد
فانه منی
مکر کسی که
استثنا

هو
خداوندگارا
عرض میشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عریضه روانه [illegible]
جواب آن [illegible] نشده [illegible]
جواب عریضه [illegible] که کنم
حکم اکرم [illegible]

غرفه با قوت وصحت تمام با طالوت از آب عبور کردند وغیر ایشان بیمار وشکسته حال شده نتوانستند
که عبور نمایند همه آنجا بماندند فلما جاوزه پس آنهنگام که عبور کردند از آن جوی هو طالوت
والذین آمنوا واو آنکسانی که ایمان آورده بودند وقول او را تصدیق نموده معه بگذشته
با او قالوا گفتند با یکدیگر لا طاقة لنا الیوم نیست ما را توانائی امروز بجالوت وجنوده
بجالوت ولشکریان او وقولی آنست که از آن لشکر هفتاد وشش هزار از جوی نگذشتند وچهار
هزار عبور کردند وچون چشم ایشان بر لشکر جالوت افتاد سه هزار وششصد وهشتاد و هفت
بودند وبجهت کثرت وقوت ایشان ترسان وبیدل شده گفتند ما طاقت حرب جالوت نداریم
وسر فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم بمنصه ظهور آمد واز اینجا معلوم می شود
که قلت در میان خیرات وکثرت در میان شرور حق سبحانه در بسیار مواضع قران قلت بخیر
مبعوث ساخته وکثرت را بسمت شر منتسم گردانیده ومن ذلک قوله وقلیل من عبادی الشکور
وقوله الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم وقوله ولکن اکثر الناس لا یشکرون
ولا یؤمنون وقوله فشربوا منه الا قلیلا منهم بعد از آن از قول اصحاب عبور که بقلت موسوم بودند
خبر میدهد که قال الذین یظنون گفتند آنانکه مستیقن بودند ویقین میدانستند انهم
ملاقوا الله آنکه ایشان ملاقات کنندگانند یعنی بیننده جزا دادن خدا را ونوع آن دانستند
که بعد از شهادت رسندگانند بهشت وظن بمعنی یقین در کلام عرب شایع است چنانکه
در اوایل این سوره بتحریر رسیده واین جماعت سیصد وسیزده تن بودند از لشکریان
طالوت که از روی یقین وخلوص اعتقاد گفتند که کم من فئة قلیلة بسیاری از گروه
اندک از مؤمنان غلبت غالب شده فئة کثیرة بر گروه بسیار از اهل کفر وعدوان
باذن الله بعون نصرت ومددکاری خدای والله مع الصابرین وخدای با صابرت
باشد بتوفیق وقوت وگویند ضمیر قالوا راجع بمتخلفانست که از آب عبور نتوانستند کرد یعنی
اهل تخلف وعصیان بعد از گذشتن تابعان ومطیعان طالوت بر سبیل اعتذار گفتند
که ما را طاقت مقاومت نیست با جالوت ولشکریان او وآنها که از آب گذشته بودند در
جواب ایشان گفتند که بسیار بوده که حق تعالی باید خود گروه اندک را بر گروه بسیار غالب گردانید

وکم احتمال دارد که کم استفهامیه باشد یا خبریه ومن از برای تبیین یا زایده وفئه فرقه اند
ماخوذ از فاوت راسه اذا شققته یا از فا اذا رجع پس وزن آن یافعه ویافلات الفقصه
خایفان بجهت جبن وبیددلی از مقاتله ابا نمودند ومخالفان بر طرفه ز ماندند طالوت با سیصد و
سیزده تن که متیقن بودند برسیدن بمثوبات اخرویه ویقین میدانستند که بموت یا قتل بجزای
کردار خود خواهند رسید در مقابله جالوت صف برکشیدند ولشکر جالوت بقول صاحب تیسیر
واکثر مفسران هشتصد هزار سوار جرار خنجر گذار تیغ زن تیر ور بودند وجالوت که از اولاد
عملیق بن عاد بود مردی عظیم الجثة وشدید الشوکة بود ودر تفسیر جداد وغیره که مذکورات
که اسلحه که در بر او بود هزار رطل آهن بود واز جمله خودی که بر سر داشت سیصد رطل بود
ولما برزوا وآنهنگام که مؤمنان صادق الاخلاص یا از ظاهر گشتند وصف کارزار راست
کردند لجالوت برای جالوت وجنوده ولشکرهای او وملتجی بحق سبحانه شده ازو مدد
وتایید طلبیدند در ثبات قدم در معرکه جهاد وطلب نصرت کردند از وهم متفق الکلمه شده
قالوا گفتند از روی نیاز ربنا ای پروردگار ما افرغ علینا صبرا فرو ریز بر ما شکیبائی
افراغ که در اصل بمعنی صب تایع سیالات از جانب علویست استعاره است از اکثار واکمال
صبر یعنی صبر وشکیبائی بیشمار بدلهای ما ارزان گردان وثبت اقدامنا ونگاهدار بتوفیق جود
قدمهای ما را در میدان حرب وانصرنا ویاری ده ما را علی القوم الکافرین بر گروه نا
گرویدگان درین کلام ترتیبی بلیغ است چه اول سؤال کردند از افراغ صبر در قلوب ایشان
که ملاک امر است ومعظم آن وبعد از آن طلب ثبات قدم نمودند در میدان حرب
که مسببات از آن وآنگه نصرت طلبیدند بر دشمنان که مترتب بر صبر وثبات در
میدان حق سبحانه اجابت دعای ایشان نموده صبر وثبات را بر ایشان فایض گردانید
فهزموهم پس منهزم ساختند ودرهم شکستند کافرانرا باذن الله بفرمان خدای
یعنی باعانت وتوفیق او وقتل داود جالوت وکشت داود بن ایشا جالوت را بسنگ
فلاخن که بر خود وی زد وخود در سرش شکسته شد ومغز سرش پریشان گشت ولشکر
او تار ومار شدند علی بن ابرهیم بن هاشم از صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی قبل از بنی

باشموئیل وحی فرستاد که قتل جالوت بر دست مردی شبان باشد که زره موسی بر قامت او راست اید
و از اولاد لاوی بن یعقوب باشد و این داود بن ایشا بود و ایشا را ده پسر بود که کوچکترین
داود بود چون حق تعالی طالوت را پادشاهی داد بر بنی اسرائیل و بجهت حرب جالوت لشکر را جمع کرد
شخصی نزد ایشا فرستاد که فرزندان خود را حاضر کردان ایشان پسر خود را بمجلس طالوت آورد
و هر کدام که زره موسی پوشیدند مساوی قامت ایشان نبود چه نسبت بعضی کوتاه بود
و نسبت بعضی دیگر دراز طالوت ایشا را گفت فرزندی دیگر داری گفت اری پسری
کوچک دارم همراه رمه میباشد و ایشان را میچراند گفت او را بیاور ایشا بیامد و او را گفت
طالوت ترا میطلبد داود فلاخن را در میان بسته متوجه طالوت شد و در اثنای راه سنگی چند
افتاده بود باواز امدند که ای داود ما را با خود نگاه دار که از ما فایده بسیار خواهد رسید
داود انها را برگرفت و او بسیار شدید البطش و شجاع و قوی هیکل بود چون نزد طالوت
امد و طالوت درع موسی را در و پوشانید و بر قد و قامت او راست امد نه دراز و نه کوتاه
و در بعضی تفاسیر امده که روزی داود که کهتر اولاد ایشان بود نزد پدر آمد گفت ای پدر
من در قفای گوسفندان میروم هیچ سنگ را از فلاخن نمی اندازم مگر که بر نشانه میخورد
و هیچ سنگ از ان بخطا نمیرود و از ان هر جانور که می اندازم فی الحال می افتد ایشا گفت
ای جان پدر بشارت باد ترا که حق سبحانه روزی ترا در فلاخن تو نهاده است روزی دیگر
بیامد و گفت ای پدر گوسفند میچرانیدم در بیشه رفتم شیری دیدم خفته اهسته اهسته
نزد او رفتم و بر پشت او جستم و او را چندان تاختم که سست شد هیچ گزندی بمن نرسانید
پدر گفت این کرامتیست که حق سبحانه تعالی فرموده روزی دیگر پدر را گفت چون در کوه
گوسفندان میچرانم خدا را تسبیح میکنم هیچ چیز را نمی بینم مگر که بموافقت من تسبیح
میکنند گفت این نیز از جمله کرامتهای حق تعالی است که ترا ارزانی داشته و در تفسیر
شیخ ابو الفتوح جرجانی مذکور است که چون لشکر طالوت و جالوت در مقابل یکدیگر
صف کشیدند جالوت شخصی نزد طالوت فرستاد که خود بمبارزت من بیرون ای و یا
کسی را بفرما تا بکارزار من اید اگر او مرا بکشد ملک من ترا باشد و اگر من او را بکشم ملک تو از من شد

طالوت فرمود تا ندا کردند که کیست که بمبارزت جالوت بیرون اید تا دختر خود را بدو دهم و نصف پادشاهی
خود را باو بخشم هیچ کس اجابت نکرد چه جالوت مردی بغایت تناور و شجاع بود طالوت باشموئیل گفت
دعا کن تا خدای تعالی ترا خبر دهد که چه کسی قاتل این کافر بود اشموئیل دعا کرد جبرئیل حاضر شد
قرنی از روغن قدس و تنوری از اهن نزد وی آورد و گفت حق سبحانه میفرماید که کشنده جالوت
مردی باشد که این روغن را چون بر سر وی نهند بجوش اید و از قرن بیرون امده گرد سر او
گردد مانند اکلیلی و بر رویش فرو نیاید و چون در این تنور اهنین رود بر قد و قامت او باشد
نه زیاده و نه کم طالوت ان سیصد و سیزده کس را نزد خود طلبید بر قامت هیچ کدام راست
نیامد حق سبحانه وحی کرد که این مرد از فرزندان ایشاست و ایشا بفرموده طالوت نه فرزند
خود را حاضر کرد اینها همه شجاع و جسیم و وسیم بودند قدری روغن بر سر هر کدام که مینهاد
اصلا حرکت نمیکرد در میان ایشان مردی بود که بالا از همه درازتر و تن از همه ضخیم تر
بود چند نوبت قرن روغن بر سر او نهاد بجوش نیامد و تنور اهنین بقد او راست نشد
حق تعالی وحی کرد که شما چشم بر جسامت و وسامت نهاده اید و درازی قد و ضخامت تن را
اعتبار کرده اید انا لا ناخذ الرجال علی صورهم ولکن ناخذهم علی صلاح قلوبهم
ما مردان را بصورت نیکو و ضخامت بدن اعتبار نمیکنیم بلکه بصلاح قلوب و پاکیزگی باطن
که قوت اعتقاد و یقین است در امر دین برمیگزینیم اشموئیل ایشا را گفت ترا فرزندی
دیگر هست ایشا گفت نه و امتناع او بجهت ان بود که داود بسیار کوتاه بالا و حقیر بود
شرم داشت که گوید او فرزند منست جبرئیل گفت ایشا دروغ میگوید وی را فرزندی دیگر
هست و داود نام اوست اشموئیل گفت چرا دروغ میگویی نه داود فرزند تست گفت
یا نبی الله داود بس که حقیر و زرد روی و ازرق چشم است نخواستم که مردمان او را ببینند
و او همیشه در صحرا شبانی گوسفندان میکند طالوت گفت من خود بروم و او را ببینم پس
طالوت با جمعی بان موضع رفت دید که بر کوه گوسفند میچرانید و رودی عظیم امده بود و
دو سر گوسفند بر گردن مینهاد و بر کنار می اورد و چون طالوت او را بدید گفت چون این
مرد با ایم رحمت بلا شک بر مردمان رحیم تر خواهد بود و غم رعیت بیشتر خواهد خورد

طالوت

پس او را پیش خود طلبید وان قرن بر سر او نهاد روغن بجوشید و مانند اکلیل بر کرد سر او کردید
وچون در تنور آهن رفت برقد و قامت او بود کفت ای داود توانی که با جالوت جنک کنی
واو را بکشی تا من دختر خود را بتو دهم ونیمه پادشاهی را بتو تسلیم کنم کفت آری این کار از دست
من می آید چه بکرات شیر و کرک و پلنک بقصد کوسفندان من می آیند ومن بچابکدستی انها را
میکیرم و میدرم پس طالوت او را بلشکرکاه خود آورد ودر راه که می آمد سنکی با او بسخن
آمد که ای داود مرا بردار که حق سبحانه هلاک جالوت را در من ودیعت نهاده انرا برداشت
ودر توبره نهاد وچون جالوت اسلحه بر خود راست کرد پس سنکی دیکر رسید همین کفت
او را نیز برداشت ودر توبره نهاد وچون جالوت اسلحه بر خود راست کرد وبر فیلی نشسته مبارز
طلبید طالوت اسپی نیکو وسلاحی تمام برای داود حاضر کرد واو در پوشید وسوار شد و بمیدان
راه برفت مردمان کفتند این کودک چکونه با جالوت کارزار تواند کرد پس داود بازکشت
وکفت ای ملک با این سلاح صلاح نیست که با جالوت جنک کنم مرا بر حالت وهیات خودم
بازکذار که مرا این حالت بهتر مینماید طالوت کفت اختیار داری پس داود پیاده شد و توبره
در کردن کرد و فلاخن را در دست کرفته روی در میدان نهاد ودر برابر جالوت آمد
جالوت چون او را بدید در چشم او بسیار حقیر نمود بر سبیل استهزا و سخریه کفت تو بقتال
من آمدهٔ سلاحت کو کفت سلاح من این فلاخن است کفت سنک را بسک اندازند
کفت تو از سک کمتری جالوت کفت همین ساعت کوشت ترا طعمه ددان کنم داود بسخن
او التفات نکرده دست در توبره کرد ویک سنک را بیرون آورد ودر فلاخن نهاد و کفت
بنام خدای ابرهیم وچون سنک دوم بران نهاد کفت بنام خدای اسحق وسنک سیوم
کردران نهاد کفت بنام خدای یعقوب و فلاخن را برکرد سر خود بکردانید وبینداخت
هر سه سنک یکی کردانید و باد را امر کرد تا آن سنک را ببرد تا بر میان خود جالوت آمد فرو رفت
وازسر وکلو وشکم وی بکذشت واز مقعدش بیرون رفت پس داود بیامد و پای جالوت
بکرفت وبکشید تا نزد طالوت آورد ومسلمانان شاد شدند وداود را دعا کردند وچون بشهر
آمدند داود طالوت را کفت که بوعده که داده وفا کن وبوام عهدی که بسته ادا کن کفت تو

میخواهی که بی صداق دختر خود را نامزد تو کنم تعیین صداق کن تا دختر را بتو دهم داود کفت من چیزی
ندارم که بصداق دختر تو دهم طالوت کفت من از تو مالی نمیخواهم لیکن چون مرد کارزاری
وما را درین کوهسار دشمنان بسیار هستند اغلف یعنی ختنه ناکرده هر کاه که دویست مرد
... تا دهم داود سوخبران بموضع شد

نظم مرد عارف چو یافت لذت قرب ... بود زغرب
اکر نه زشش چه بند انس بحق دایما در حقیقت مستغرق
لقمه از خوان لطعمش عینی شربت از چشمه یقینی
نظم برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردکار
نظم همه تن نان بود تاج و کمر همه از بهر سیم و زر
همه صورت پرستان آب وکل همه معنی شناسان جان ودل
همه زنا و محراب قبول همه بدبسر ... کار فضول
همه تن پروران خواب خورش همه ... پرورش
نظم اکر حریم دل از غیر دوست سازی پاک صفات وحدت صرف اندرین کنی ادراک

... مانند آتش وحلقهای آن
... علی که دست در آن زدی فی الحال شفا
... دعای کواه وسوکند بودی میان مدعی ومدعی علیه

پس او را پیش خود طلبید و ان قرن بر سر او نهاد روغن بجوشید و مانند اکلیل بر گرد سر او گردید

وچون در تنور آهن رفت بر قد وقامت او بود کفت ای داود توانی که با جالوت جنک کنی

واو را بکشی تا من دختر خود را بتو دهم ونیمه پادشاهی را بتو تسلیم کنم کفت اری این کار از دست

... ماند و من بجا بلند دستی انها

... بکیا او بیخن

...

... بودم

... وتو ب

... آمد

... تو بقتال

... ارند

... اود بیخن

... تا دو کفت

... سیو

... اخت نعم

... جالوت امد فرود فت

... ود بیاند و پای جالوت

... ند وداود را دعا کردند چون بشنید

... وبوام عهدی که بسته ادا کن کفت نو

مرد عارف چو یافت لذت قرب شد ز علمش گسسته بودن قرب

اهل نیز بش ... حق دایما در حقیقت مستغرق

لقمه از خوان لطف میش ... شربت از چشمه یقینی

نظم برکه درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردکار

نظم ... نان بود تاج و کمر ... زبانی سیم و زر

... صورت پرستان آب وکل ... معنی ... جان و دل

... محراب قبول ... فضول

... تن پروران خواب خورش ... پرورش

نظم اکر حریم دل از غیر ... صفات وحدت صرف ... ادرک

نخواهی که بی صداق دختر خود را نامزد تو کنم تعیین صداق کن تا دختر را بتو دهم داود کفت من چیزی

ندارم که بصداق دختر بتو دهم طالوت کفت من از تو مالی نمیخواهم لیکن چون مرد کارزاری

وما را درین کوهسار دشمنان بسیار هستند اغلف یعنی ختنه ناکرده هرکاه که دویست مرد

از ایشان بکشی وغلفه ایشان را بر من اوری من دختر وملک را بتو دهم داود متوجه ان موضع شد

وهرکه از ایشان میکشت غلفه او را میبرید وپاره میکرد تا دویست غلفه را در رشته کرده نزد

طالوت اورد طالوت دختر خود وانکشتری مملکت داری بدو سپرد داود بر تخت نشست

وطریقه عدل مرعی داشته همه مردمان مطیع او شدند وبعد از هفت سال از هلاکت جالوت

تمام پادشاهی بر وی مسلم شد وذلک قوله تعالی وَآتَاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وعطا کرد خدای داود را

بعد از قتل جالوت پادشاهی وَالْحِكْمَةَ واو را حکمت داد یعنی نبوت یا زبور وَعَلَّمَهُ

وبیاموزانید او را مِمَّا يَشَاءُ از انچه خواست وان علمیست که پیغمبران بکار اید یعنی علم دین وتو ریسند

صنعت زره کری بدون اعانت اتش وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مرویست که هر روز

سه درع راساختی وهر درعی را بمبلغی کثیر بفروختی والا الهم ... مالی عظیم جمع کرد وا ورد

دانستن زبان مرغان وسایر دواب بود یا علم الحان واصوات حسنه در خبر است که چون

زبور خواندی وحوش وطیور وسباع بر در صومعه او بایستادندی مرغان بر بالای سر او

پر در هم کشیدندی وبر وجه او بحسن صوت او شدندی که از غایت بیهوشی اکر کسی خواستی

ایشان را بکرفتی وباد وزیدن واب رفتن از استماع اواز او خشک شدی وحرکت نکردی

ضحاک از ابن عباس روایت کرده که مراد ازین علم سلسله بود که حق تعالی برای وی از اسمان فرو

سکذاشت در رو نحکم تا هر که محق بودی دست او بدان رسیدی واکر مبطل بودی هر چند

جهد کردی دست او بان نرسیدی وچون از اسمان حکمی نازل شدی ان سلسله بحرکه در امدی

واز و اوازی امدی داود ان حکم را از ان اواز ان دانستی سر ان سلسله بحجره بسته بود وطرف دیگر ان

بالای سر داود در سیل بود محکمی ان بمثابه اهن بود ورنکش مانند اتش وحلقهای ان

کرد بود وصل بجواهر ولولو بر تو ان هر مریضی وعلیلی که دست در ان زدی فی الحال شفا

یافتی حاصل که ان سلسله در عهد او بجای کواه وسوکند بودی میان مدعی ومدعی علیه

چون کسی دعوی داشتی نزد او آمدی و عرض آن نمودی او را گفتی برخیز و سلسله را بگیر اگر
برحق بودی سلسله را بگرفتی و اگر ناحق گفتی سلسله بالا رفتی دست او بدان نرسیدی
و همچنان آن سلسله برین حال بود تا روزی مردی جوهری گرانمایه نزد کسی بودیعت نهاده بود
چون از و مطالبت کرد گفت من ودیعت را بتو رد کردم مرافعه را بداود ع رفتند مردی که
ودیعت نزد وی بود عصای مجوف کرده بود و آن جوهر در میان آن نهاده چون صاحب جوهر
بر مدعی علیه دعوی کرد گفت من این بتو رد کردم وی از آن ابا نمود داود مدعی را گفت برخیز
و دست بسلسله رسان مرد برخواست و گفت بار خدایا تو میدانی که من درین دعوی صادقم و جوهر
نزد این کس است و بر وی واجبست که بمن رد کند دست را بسلسله رسانید تا بحق بر گرد خود قرار کرد
بر دست کرد بسلسله و آن را بگرفت داود مدعی علیه را گفت تو نیز برخیز و دست بسلسله رسان
وی برخواست و آن عصا را بدست گرفت و صاحب ودیعت را گفت این عصای مرا نگهدار تا من
این سلسله را بگیرم پس عصای خود بوی داد و گفت بار خدایا دست من بسلسله رسان
که تو عالمی بآنکه من ودیعت باو رد کردم این بگفت و سلسله را بگرفت داود درین کار متعجب
فرو ماند جبرئیل گفت نازل شد و کیفیت این صورت را بدو اخبار نمود و آن مرد را طلبید
و جوهر از وی بستد و مکر و خدیعت او بر مردمان آشکار گشت و حق تعالی سلسله را
بآسمان برد و لولا دفع الله الناس و اگر نه آنکه باز داشت خدای مردمان را بعضهم ببعض
بعضی از ایشان ببعضی یعنی که خدای دفع کافران و مشرکان نکردی بسبب جهاد مجاهدان
با ایشان و مسلمانان بر ایشان نصرت نیافتندی و شر و فساد ایشان از مسلمانان باز نداشتی
بجهت جهاد لفسدت الارض هر آینه تباه شدی زمین بظلمت کفر و غالب شدن
کفار بر اهل اسلام و افساد و تباهی ایشان بر مسلمانان و یا آنکه بجهت شامت کفار برکت
از آسمان باز گرفتی و اصلا گیاه از زمین باز گرفتی و نرستی و همه مردمان و سایر حیوانات
هلاک شدی و لکن الله ذو فضل و لیکن خدای خداوند فضل و کرم و رحمت علی
العالمین بر عالمیان در دنیا و آخرت این قصه‌های مذکوره از حدیث الوف و تملیک طالوت
و اتیان تابوت و انهزام جبابره و قتل جالوت که متضمن معجزات و اضحات تلک آیات الله

نشانها

نشانهای قدرت خداوند است که نتلوها علیک میخوانیم آنرا بر تو یعنی جبرئیل میخواند
بفرمان ما بر محمد آنرا که ما بر تو میخوانیم بالحق براستی و درستی و مطابق واقع که ارباب تواریخ
و اهل کتاب اصلا در آن شک و شبهه ندارند و انک و بدرستی که تو لمن المرسلین
هر آینه از فرستادگانی بهمه خلقان تا آیات ما را بهمه ایشان رسانی و هیچکدام را بر ما حجت
باشد بلکه ما را بر ایشان حجت باشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله در تفسیر
و لولا دفع الله الناس الخ فرموده که یدفع الله بالبر عن الفاجر الهلاک یعنی حق تعالی بجهت
یمن و برکت مرد نیکوکار عذاب از فاجر تبه روزگار دفع میکند و مؤید اینست قول حضرت
رسالتپناه صلی الله علیه و آله که لولا عباد الله رکع و صبیة رضع نصب علیهم العذاب
صبا اگر بندگان رکوع کننده و اطفال شیرخوارنده و ستوران چرا کننده نبودندی حق تعالی
عذاب بر کفار ریزان ساختی و نیز عبدالله بن عمر از آن حضرت روایت کرده که حق سبحانه ببرکت
بنده صالح بلا از صد همسایه او بگرداند جمیل از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آن
حضرت فرمود که ان الله یدفع بمن یصلی من شیعتنا عمن لا یصلی منهم لو اجتمعوا علی ترک
الصلوة لهلکوا و ان الله یدفع بمن یزکی منهم و لو اجتمعوا علی ترک الزکوة لهلکوا
و ان الله لیدفع بمن یحج من شیعتنا عمن لا یحج و لو اجتمعوا علی ترک الحج لهلکوا یعنی بدرستی
که حق سبحانه عذاب را دفع میکند از شیعه ما که نماز نمیگذارند ببرکت جماعتی از ایشان که نماز
میگذارند و اگر همه مجتمع شدندی بر ترک صلوة معذب شدندی در دنیا و دفع میکند
عذاب را از تارکان زکوة که از شیعه ما اند ببرکت جمعی از ایشان که زکوة میدهند و اگر همه
متفق شدندی بر ترک زکوة حق تعالی همه را مستاصل ساختی و باز میدارد عذاب از شیعه ما
که حج نمیکنند ببرکت کسانی که حج میکنند و اگر همه متفق شدندی بر ترک حج همه بعذاب
الهی گرفتار شدندی و از حضرت رسالت ص مرویست که ان الله یصلح بصلاح الرجل المسلم
ولده و ولد ولده و اهل دویرته و دویرات حوله و لا یزالون فی حفظ الله ما دام فیهم
یعنی بدرستی که خدای تعالی بجهت صلاح مرد مؤمن بصلاح می آورد حال فرزند او را و ولد ولد او
و اهل خانه او را و خانه‌هایی را که در گرد او باشند و همیشه در حفظ خدا باشند مادام که آن

مرد صالح در میان ایشان باشد **الجزو الثالث من اجزاء الثلثین**

تلک الرسل آن جماعت پیغمبران که قصص ایشان درین سوره مذکور شد فضلنا بعضهم که در
فضیلت مرتبه ایشان نرسیده بود واگرچه در نبوت مساوی بودند پس تفضیل بعضی از ایشان
میکنیم بر برخی دیگر از ایشان بقوله منهم بر بعضی از آن پیغمبران من کلم الله کس بود که سخن
گفت با او خدای مانند آدم که بخطاب اسکن انت وزوجک الجنة سرافراز گشت و موسی که بدون
سفیر با او گفت انا ربک فاخلع نعلیک و چون پیغمبر ما صلعم که حق تعالی در حق او فرمود فاوحی
الی عبده ما اوحی و این در شب معراج بود که مسافت بینهما قاب قوسین او ادنی بود پس میان
ایشان و پیغمبران دیگر تفاوت بسیار شد ورفع بعضهم و برداشت برخی را از ایشان
درجات پایهای بلند بلکه تفضیل نهاد ایشان را بر غیر بمراتب متعدده و باتفاق مراد حضرت
سید ما صلی الله علیه و آله وسلم است که مخصوص شد بدعوت عامه و حجج ساطعه و معجزات
مستمره و آیات متعاقبه بتعاقب دهور و فضائل علمیه و عملیه خارجه از حد و حصر و ابهام
بجهت تفخیم شان آن حضرت گویا علمی متعین است مر این وصف را که مستغنی از تعیین است
و گویند مراد ابراهیم است که مخصوص است بخلت که اعلی مراتب است و یا ادریس است لقوله
ورفعناه مکانا علیا و اولوا العزم از رسل صلی الله علی نبینا علیهم اجمعین و کاشفی در تفسیر خود
گفته که تفاوت انبیا در فضیلت بآنست که بعضی از ایشان مبعوث بودند بفرقه از آدمیان
و بعضی باکثر ایشان یا بتمام زمره انسان یا بمجموع جن و انس چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و صاحب کشاف آورده که مراد باین بعض پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله که مفضل است بر انبیا
بفضائل بیکران و خصائص بی پایان چنانکه از مطاوی آیات و فحاوی احادیث مفهوم و
معلوم میگردد **نظم** همه انبیا در پناه تواند ۞ مقیم در بارگاه تواند ۞ تو مهر سپهری همه اختر اند ۞
تو سلطان ملکی همه لشکر اند ۞ وآتینا و دادیم ما عیسی بن مریم عیسی که پسر مریم است البینات
معجزهای روشن و هویدا چون ابرای اکمه و ابرص و احیای موتی تخصیص او بتعیین جهة
افراط یهود و نصاری بود در تحقیر و تعظیم او و معجزات او را سبب تفضیل او گردانید
زیرا که آن آیات واضحه و معجزات عظیمه است که غیر او مستجمع آن نیست وایدناه و قوت

دادیم بروح القدس بروح پاک که جبرئیل بود و مؤید یا پیوند گردانیدیم او را بموافقت جبرئیل ع
ابن عباس فرموده که روح القدس آن نام بود که عیسی بآن احیای اموات کردی و تفصیل معجزات
در محل خود سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله ولو شاء الله و اگر خواستی خدای هدایت همه مردمان
باجبار و اکراه ما اقتتل الذین اختلاف نکردندی آنانکه من بعدهم از پس انبیا بودند من
بعد ما جاءتهم البینات از پس آنکه آمد بدیشان نشانهای روشن بر نبوت پیغمبران یعنی اگر
مشیت خدای بودی بجبر و قهر منع اقتتال و اختلاف ایشان کردی و اگر چنین کردی اختیار
مرتفع بودی و تکلیف ساقط شدی و این منافی حکمت و مصلحت و لکن اختلفوا و لیکن
اختلاف کردند فمنهم پس بعضی از ایشان من آمن کس بود که باختیار خود بگروید و بر دین
اسلام ثبات ورزید و ملازم دین پیغمبر شد و منهم من کفر و از ایشان کس بود که نگروید
و از دین حق اعراض نمود و این تعریض است بیهود و نصاری که بعد از موسی و عیسی از راه راست
منحرف شدند و لو شاء الله اگر خواستی خدای که ایشان را مضطر و ملجا سازد بایمان ما اقتتلوا
اختلاف نکردندی مخالفت با یکدیگر بلفظ اقتتال اعاده کرده تکرر سبب است و اراده سبب جهة
وقوع قتال بسبب خلاف است و تکرار از جهت تاکید است و لکن الله و لیکن خدای تعالی
یفعل ما یرید میکند آنچه میخواهد از مقتضیات حکمت که آن رهان اختیار و اقتدار است
در قبضه بندگان و عدم الجای ایشان چه الجا و اضطرار منافی حکمت است و فعل حق تعالی
عین حکمت و مصلحت است در خبر است که مردی نزد امیر المؤمنین ع آمد در حرب صفین و گفت
اخبرنا عن مسیرنا الی الشام اکان بقضاء الله وقدره و خبر ده ما را از رفتن ما براه شام که آن
بقضا و قدر خدای تعالی بود یا نه فرمود والله ما هبطنا وادیا و لا علونا تلعة و لا وطئنا موطئا
الا بقضاء من الله و قدر یعنی بخدای که در هیچ موضع هبوط و صعود نکردیم و هیچ جا گام
ننهادیم مگر بقضا و قدر او سبحانه اعرابی گفت یا امیر المؤمنین فعند الله احتسب عنائی پس
رنجی که درین راه بما رسید ما را ازان مزدی نباشد و حساب آن نزد خدای باشد امیر المؤمنین ع
فرمود که ان الله قد اعظم لکم الاجر فی مسیرکم و انتم سائرون و انتم مقیمون و لم تکونوا فی شیء
من حالاتکم مکرهین و لا الیها مضطرین و لا علیها مجبرین یعنی حق سبحانه مزد شما را عظیم کرد در رفتن

در رفتن شما بسفر و در ایستادن در موضع اقامت و در هیچ حالی از حالات خود مکره و ملجا و مضطر
نبوده اید شامی گفت و کیف هذا والقضاء والقدر ساقانا وعنهما کان مسیرنا و انصرافنا
این چگونه باشد و حال آنکه قضا و قدر ما را باینجا کشیده و رفتن و بازگشتن ما از قضای خداست
امیرالمؤمنین فرمود که ای شامی وای بر تو گمان میبری که مراد قضای لازم و قدر محتم است اگر چنین بودی
ثواب و عقاب باطل شدی و وعد و وعید ساقط گشتی و امر و نهی بیفایده ماندی و محسن بثواب
احسان اولی نبودی از مسیء و مسیء اولی نبودی بعقاب از محسن این سخن بت پرستانست
و جنود شیطان و خصمای رحمن و شهود دروغ و قدریان مجوس این امت اند و بدانکه حق
سبحانه امر بتخییر کرد و نهی بتحذیر و تکلیف را آسان کرد و دشوار نکرد و بر تکلیف آیات بسیار
انزال فرمود و بخدا که طاعت او را باکراه نداشتند و معصیت او را باجبار نکردند و حق تعالی
پیغمبران بیکاری نفرستاد و کتابها بهرزه انزال نفرمود و آسمان و زمین و آنچه در آن میان است
باطل نیافرید این گمان بد کافرانست بخدای پس وای بر این جماعت از آتش دوزخ شامی گفت
یا امیرالمؤمنین پس این قضا و قدر چیست گفت امر خداست بطاعت و نهی او از معصیت
و تمکین از افعال حسنه و وعده ثواب بر آنکه طاعت است و وعید عقاب بر آنکه معصیت
و ترغیب بطاعت و ترهیب از معصیت و خذلان اهل عصیان بر معصیت اینست معنی
تعلق قضا و قدر بخدا غیر این معنی را اعتقاد مکن که آن موجب سخط و عقوبت خداست
و خلود در دوزخ در روز حشر شامی شاد شد و برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین فرجت عنی
فرج الله عنک مرا ازین شبهه فرج دادی حق سبحانه ترا از مکاره فرج دهاد ابوحنیفه روایت
کرده که من روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و او را سلام کردم و چون بیرون آمدم
موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم که در دهلیز خانه نشسته بود و کتابی در دست داشت
و در سن پنج و شش بود خواستم که او را امتحان کنم گفتم یا ابن رسول الله این یحدث
الغریب عندکم غریبی که بمجلس شما آید از برای قضای حاجت کجا بنشیند فرمود که از کنار جوها
و زیر درختهای میوه دار و پیرامون سراها و راهگذرها و مسجدها دور شود و هر جای دیگر که
خواهد قضا حاجت کند چون این شنیدم وقعی عظیم از او در چشم من افتاد گفتم یا ابن

رسول الله نیکو گفتی مسئله دیگر دارم فرمود بپرس گفتم معصیت بنده از کیست در من نگریست
و گفت بنشین تا ترا خبر دهم من بنشستم فرمود حال معصیت از چند وجه بیرون نیست یا آن
از خداست و بنده هر دو یا یکی از ایشانست اگر از خداست دون بنده ازان اعلی ترست که بنده را
بفعلی که نکرده باشد عقوبت کند چه این ظلم باشد و حق سبحانه ازان منزه و مبراست و اگر از خدا
و بنده است پس او شریک بنده باشد و قوی اولیست بفعل از بنده پس این مثل قسم اول خواهد
بود تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و اگر از فعل بنده است فعلیه وقع الامر والیه توجه النهی وله
حق الثواب والعقاب و وجبت له الجنة والنار پس امر و نهی باو متوجه است و حق ثواب
و عقاب متعلق باو و بهشت و دوزخ برای وست ابوحنیفه گوید چون این شنیدم گفتم
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و بدانکه چون حق سبحانه بیان اخبار امم سالفه کرد و
اثبات رسالت پیغمبر ما نمود در عقب آن حث بندگان کرد بطاعت و فرمود یا ایها الذین آمنوا
ای کسانی که گرویده اید انفقوا انفاق کنید و بمستحقان رسانید مما رزقناکم از آنچه روزی کرده ایم
شما را یعنی حقوق الله و حقوق الناس را از مال خود اخراج کنید مانند خمس و زکوة و انفاق
عیال و قضای دین و غیر آن از نفقات واجبه من قبل ان یأتی یوم پیش از آنکه بیاید یوم روزی
که از هول و هیبت آن لا بیع فیه خرید و فروخت نباشد در آن تا کسی خود را از عذاب باز خرد
ولا خلة و نه دوستی تا کسی را حمایت کند ولا شفاعة و نه در خواستی بوقت حلول عذاب
والکافرون و ناگرویدگان هم الظالمون ایشانند ستمکاران که منع میکنند حق خدا را
از مستحق یا ظالم اند بجهت وضع عبادت در غیر موضع آن مقصود از آیه آنست که نفقات واجبه
اخراج کنید پیش از آنکه روزی بیاید که بر تدارک تقصیر خود در دادن زکوة و خمس عذری
نتوانید گفت و از عذاب خدای خلاصی نتوانید جست چه در آن روز بیعی و شرایی نباشد تا در آن
تحصیل چیزی کنید تا در راه خدا صرف کنید بجهت تدارک مافات و از آن جهت فدیه بدهید
و خود را از عذاب باز خرید و دوستی نباشد تا شما را نجات دهد از عقاب و نه شفیعی که شفاعت
کند در اسقاط آنچه در ذمت شما باشد از حقوق خدا و حقوق مساکین و غیر آن و رفع امور
ثلثه با وجود قصد تعمیم که مقتضی نفی است جهت آنکه در تقدیر جواب سؤالیست که کسی گوید

هل فیه بیع او خلة او شفاعة و مراد بکافران تارکان زکوة و خمس اند و غیر آن از نفقات واجبه
که ظلم بر نفس خود کرده اند چه خود را بجهت آن مستحق دوزخ گردانیده اند یا وضع مال خود کرده اند
در غیر موضع آن و بر غیر وجه آن صرف نموده اند پس وضع کافرون در موضع تارکون جهت تغلیظ
تهدیدات مانند و من کفر در سکان لم یحج واقع شده و نیز بجهت ایذان است بآنکه ترک زکوة
و سایر حقوق واجبه از صفات کفار است لقوله تعالی وویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة
و بدانکه قوله و لا شفاعة علی العموم نیست زیرا که اجماع است بر آنست که باذن حق سبحانه شفاعت
در قیامت از انبیا و صلحا از برای عصاة مؤمنین واقع خواهد شد و حدیث صحیح متواتر
که از حضرت رسالت پناه صادر شده که ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی دال است
برین و لقوله تعالی و لا یشفعون الا لمن ارتضی و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و اینکه آن حضرت
فرموده که لا شفاعة الا باذنه للفساق مراد فساق اهل ایمانند باجماع و بدلیل لا شفاعة
لاحد من الکفار و در مجمع آورده که ذم کفر بظلم کفر اعظم است از ظلم جهت آنست که
دلالت کند بر آنکه کافر ضرر بنفس خود رساننده بخلود در نار پس ظالم نفس خود باشد و دیگر
آنکه چون حق سبحانه نفی بیع و خلت و شفاعت نمود در روز جزا و فرمود که کافر درین روز
ازین امور محروم باشد در عقب آن فرمود که صدور ظلم از کفار شده نه آنکه من ظلم کرده باشم
بر ایشان جهت ایشان بجهت عمل بد خود مستحق این حرمان شده اند و وجه دیگر آنست
که تخصیص کافر بظلم دلالت است بر آنکه ظلم کافر غایت ظلم و نهایت تعدیست بر وجهی که ظلم
مؤمن در جنب آن در حکم عدم ظلمست و نظیر آنست که فلان هو الفقیه فی البلد و فلان
و فلان هو الفاضل که مراد تقدم اوست بر غیر و عدم اعتبار فقاهت و فضل غیر او
و بدانکه چون حق تعالی بیان ذکر ایام فرمود و اختلاف ایشان با پیغمبران در توحید و غیر آن
در عقب آن ذکر توحید نمود که منادی اسلام است و فرمود الله خدای قادر باصول نعم
که سزای پرستش است لا اله هیچ خدای نیست در وجود الا هو مگر او که استحقاق عبادت
و بر اثبات نزد بعضی لای نفی جنس احتیاج ندارد بخبر مضمر کان فی الوجود باشد
یا یصح ان یوجد یا ممکن بلکه لا بمعنی انتفاست و الوجب حقیقت فاعل الشیء و معنی

آنکه مستحق است خدایی که مستحق عبادت باشد مگر الله که مستجمع جمیع صفات کمالست بدانکه
چون این آیه اشرف آیات قرآنیست چنانکه در احادیث صحیح ثابت شده و از جمله شرافت او
آنست که متضمن توحیدست و صفات کمال و جلال حضرت احدیت که رکن اعظم است
در اصول اسلام پس صواب آنست که درین مقام تفصیل و تبیین آن نموده شود بر وجه اتم و اکمل
پس بدانکه متکلمان گویند که چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس هر آینه محتاج است
بمؤثری و تأثیر مؤثر درین شیء ممکن یا در حال وجود آن شیء است و یا در حال عدم و محالست که در
حال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل لازم آید و این محالست پس در حال عدم باشد تحقیق هر ممکن
حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث باشد فاعل آن موجب نتواند بود
بلکه مختار باشد پس واجب الوجود قادر و مختار باشد و این دلیل و امثال این خالی از ضعفی نیست
پس اولی آنست که چنین گویند که اختیار از صفات کمالست و عدم اختیار موجب نقصان و عیب عقلا را
این مقدمه ظاهر است پس واجب الوجود مختار باشد چه نقص بر واجب الوجود محالست و واجب
الوجود مختار یکیست جهت آنکه اگر دو باشد این هنگام اگر یکی اراده وجود کند آن دیگری
خالی از آن نیست که تواند اراده طرف دیگر که عدم است یا نتواند اگر نتواند عاجز بود و لازم آید جهت
آنکه عدم آن در حد ذات خود ممکنست و مانع آن از اراده این طرف نیست مگر اختیار آن دیگر
طرف نقیض او را و اگر تواند مخالف ایشان در اختیار ممکن باشد و خالی از آن نیست که مراد
هر دو حاصل شود دون دیگری اول مستلزم اجتماع نقیضین است و ثانی مستلزم ارتفاع
نقیضین یا عجز هر دو و سیم مستلزم عجز یکی و هر سه باطلست پس تعدد آلهه مستلزم امکان
مخالفت و امکان مخالفت مستلزم یکی از سه محالست پس ملزوم او نیز باطل باشد و این
برهان را برهان تمانع خوانند و آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشارت باین است و درینجا
نفی هست زیرا که میتوان که اختیار شی واحد کنند و گویند لازم که عجز یکی لازم آید زیرا که عجز عبارتست
از عدم قدرت بر چیزی و محال بودن تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفای قدرت نیست
اگر گویند عجز از اراده لازم می آید جهت آنکه این طرف در حد ذات خود ممکنست و فرض آنست
که یکی اراده چیزی نمیتواند کرد گوییم این طرف ممکن بالذاتست و ممتنع بسبب تعلق اراده آن

دیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق اراده بچیزی نمیتواند کرد گوییم که مستلزم عجز نیست از برای آنکه
محالست که اراده متعلق شود بوجود چیزی بشرط عدم پس هیچ عجز لازم نیاید و میتوان که تقریر
برهان بطریقه دیگر کنیم که این خدشه مرتفع گردد و آن اینست که در قدرت و اراده یکی ازین
یا ضعفی هست یا نیست اگر هست نقص لازم آید و اگر نیست و طرفین هر دو ممکن است پس توان
که اراده یکی متعلق شود بطرفی و از آن دیگر بدیگری و چون اگر مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر نیست و طرفین هر دو ممکنست پس توان که اراده یکی متعلق شود بطرفی و از آن
دیگر بدیگری و چون اگر مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین لازم آید و اگر مراد هیچ یک بر نیاید
ارتفاع نقیضین و اگر مراد یکی بر آید و از دیگری بر نیاید باین معنی که خواسته باشد و نشده
باشد ترجیح بلا مرجح چه مفروض اینست که قدرت و اراده هیچ یک قصوری نیست و آن
برهان را بطریقی دیگر تقریر میکنند و آن اینست که چون ایشان قادرند بر جمیع ممکنات
پس اگر اراده یکی طرفی را مانع نشد از تعلق اراده دیگر بان طرف یکی از سه محال لازم آید و اگر
مانع شود مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد زیرا که اراده یکی اولی نیست بمنع اراده آن و بطریق
دیگر میگویند که خالی از آن نیست که ایشان هر دو قادرند بر جمیع ممکنات یا نه ثانی باطلست
پس اول متعین باشد و چون لازم آید که هیچ ممکن موجود نباشد زیرا که اگر موجود شود ترجیح بلا
مرجح لازم آید یا توارد دو علت مستقل یا عجز هر دو و بیان ملازمت آنست که اگر موجود شود
یا بیکی موجود شود یا بهر دو و بر تقدیر دوم عجز هر دو لازم آید زیرا که هیچ یک مستقل در
ایجاد نباشد و بر تقدیر ثالث توارد دو علت مستقل بر معلول شخصی لازم آید و این
باطلست پس مقدم باطل باشد و درین برهان اشکالی هست زیرا که اولا اختیار شق
اول میکنیم و میگوییم مسلم نیست که نسبت هر ممکن بهر یکی از ایشان برابر است و چرا نشاید
که بعضی باختیار ماهیت نسبت مخصوص باشد بیکی و بعضی دیگر بدیگری و ثانیا اختیار
شق دوم میکنیم و میگوییم لازم که عجز لازم آید جهة آنکه عجز عدم قدرتست و چرا نشاید که
هر یک قادر باشد بر آنکه بحسب استقلال ایجاد کند لیکن اراده ایشان متعلق بایجاد
علی الاشتراک باشد و بعضی میگویند که این سخن کافی تمام میشود که تعلق قدرت بارادت

قابل شدت و ضعف باشد و ظاهر اینست و این نظریست دقیق لیکن مجادلاتست زیرا که قدرت
تاثیر بروفق ارادت میکند و چون اراده متعلق بایجاد باشتراک شده تاثیر قدرت نیز چنین
خواهد بود و اسلم طریق آنست که بعد از اثبات واجب الوجود بدلیل عقلی اثبات توحید و غیر آن
بدلیل نقلی میکنند جهة آنکه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر توحید نیست و لیکن در آنکه
دلیل نقلی مفید تعیین است سخنی نیست و بالله التوفیق و فرقه دوم حکما که مدار طلبهای
ایشان و این متکلم اشیا از هر یک از آن دیگر بتعیین باشد و تعیین خواه ثبوتی و خواه عدمی اتصاف
ماهیة بان واجب نخواهد بود بجهت آنکه اگر واجب بودی هر جا وجوب یافت شدی آن تعیین
یافت شدی و تعدد نبودی هست پس ممکن باشد و چون علة او یا ماهیت است یا امری خارج و
نمیتواند بود که ماهیت باشد زیرا که اگر ماهیت باشد هر جا که ماهیت یافت شود آن تعیین
یافت شود پس واجب الوجود یکی بیش نباشد فهو المط و اگر خارج است لازم آید که واجب الوجود
محتاج بغیر باشد در تعیین و احتیاج منافی وجوبست و برین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود
نیست و جواب گفته اند که احتیاج در تعیین مستلزم احتیاج در وجودست زیرا که وجود عارض
حقیقت نمیشود الا بعد از تعیین جهت آنکه عروض وجود مر حقیقت را در مرتبه ابهام آن معقول
نیست پس هر گاه که آن حقیقت زاید باشد عروض وجود او را موقوف بتعیین باشد و پوشیده
نماند که ایشان در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی و صورت بان
دیگرست چه هیولی علت فاعلی تشخص صورتست و صورت علت فاعلی وجود هیولی
و این باطلست پس معلوم شد که بنا بر اصول حکما شاید که تشخص بر وجود سابق نیست و احتیاج
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحثی فی حد ذاته مشکلست و تنقیح آن
مزید بسطی میطلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست زیرا که بعد از مساعدت بر آنکه وجوب
وجود عین واجب الوجودست چرا نشاید که وجوبات متعدده باشد و اطلاق وجوب
بر هر یک از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذوات
باشد هر یک عین واجب تعالی اگر گویند وجوب و تعیین واحدست پس وجوب عین باشد
و اگر واجب متعدد باشد در حقیقت وجوب شریک باشد و این هنگام هر یک را ممیزی باید

وکلام را مجاری سازیم کوییم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد نسبت با وجوب
خاص واجبی و وجوبات خاصه ممکنه که ایشان مبهمات متخالف باشند که وجوب بر ایشان
محمول شود یا بتشکیک یا باشتراک لفظی هر یک وجوب خاص باشد متمیز از غیر بذات
و بطریقی روشن‌تر ازین کوییم که اینکه وجوب عین باشد مراد مفهوم کلی وجوب با افراد او که
باطلست و بر تقدیر دوم چرا نشاید که افراد بسیار مختلف در حقیقت باشد و حکمای
اشراقیین که شیخ شهاب الدین مقتول خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی مدون
قواعد ایشانست فرموده که امهات مطالب ایشان که بیان این مطلب مبتنی بر انست
انست که اختلاف بحقیقت سه باشد چون اختلاف انسان و فرس و بعدد می‌باشد چون
اختلاف زید و عمر و اختلاف بکمال و نقصان در ذات شی میباشد چون اختلاف زید
و عمر و اختلاف بکمال و نقصان در ذات شی میباشد بی انضمام امر خارج بر ان حقیقت بلکه
برای کمال در نفس حقیقت و نقصان ان قطع نظر از امور زاید و حکمای مشائین کویند که
ماهیت و اجزای ان قابل اشد و اضعف نیست با انکه دلیلش تمام نیست منتقض میشود بزیادة
مقدار بر مقدار که زیادتی انجا بنفس حقیقت مقداریه است چه انکه زاید غیر از مقدار چیزی
نیست و مجمعین است ناقص و ثانیا نموده میشود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند
بنور و ظلمت و مراد بنور اینجا انست که پیدا بخود باشد و دیگرها بدو پیدا و تصور او بدیهیست
و تعریفی که از برای ان واقع شد جهت تنبیه است و مراد بظلمت عدم نور است مطلقا و تقابل
میان او و نور تقابل ایجاب و سلبست و چون این معنی قرار یافته میکوییم که غواشی ازجنبه
یعنی اجسام را چیزی چند لازمست که تشخص ایشانست مثل اشکال و نهایات که بانها
از یکدیکر ممتاز میشوند و شک نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست و اکر نه
اختلاف نوری جهت انکه در همه افراد یکیست و نه لازم ماهیت زیرا که همه در ان شریکند
و نمیتوان که علت هر یک ازین امور هویت این شخص باشد زیرا که هویت بواسطه ابهامات
بر اکر برای هویت او باشد برو لازم اید و نمیتوان که اختصاص هر جسمی بشکلی و هیاتی بسبب
جسم دیگر باشد چه حدس صایب حاکمست بانکه حسی علت هویت حسی دیگر نیست و دیگر

انکه اجسام مناسبت بر دور لازم اید و نمیتوان که بواسطه هیولی باشد یا صورت از برای
انکه بنابر اصول اشراقیین اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود اینها هیولی اجزا عناصر مشترکست
تشخص و صورة جسمیه متوحد پس مخصص هیولی نتواند بود و نوع صورت جسمی نیز نتواند
بود و سخن در اختصاص اجسام است که بسبب اختصاص هر یک بان اشکال و هیات چه باشد
و نمیتواند بود که عرضی باشد قایم باو یا بغیر زیرا که دور یا تسلسل لازم اید پس ثابت شد که مخصص
هر جسمی نه جسمست و نه عوارض و نه اجزای ان و بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود که نه جسم باشد
و نه جسمانی بلکه نور مجرد و این نور محتاج بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت و نمیتواند بود که
ان نور محتاج باجسام باشد زیرا که خسیس علت شریف نشود و چون تسلسل باطلست پس منتهی
شود بنوری که محتاج نباشد بغیر و ان نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور
قهار و غنی مطلق که غیر او همه باو محتاجند زیرا که هر چه غیر اوست قوتست از انوار او و یا پرتوی
از پرتو نور او و برین قیاس و هر چه نزدیکتر باشد باو اشراق او بیشتر باشد و نور در نور محسوس
شاهد میکنی که هر چه اقرب نورانیت او بیشتر است پس مراتب موجودات بحسب قرب
قرب و بعد انست بنور و کمال اشراق و نقصان ان بجهت اقربیت و ابعدیت تا بغایه بعد
میرسد که ان مرتبه اجسام است که ان غایت کثافت و شعاع نور الانوار الا ابعد میرود
و چون این طایفه اثبات واجب تعالی بدین طریق کرده اند در بیان وحدانیت کویند که نمیتواند
بود که نور که غنی مطلقست متعدد باشد زیرا که چه تمایز ایشان بحقیقت لوازم ایشان نتواند
بود زیرا که ان مشترکست میان ایشان و بعوارض نیز نتواند بود زیرا که بسبب اختصاص
هر عارضی با حقیقت ایشان باشد یا هویت یا امری خارج اول باطلست زیرا که حقیقت
هر دو یکیست دوم ظاهر البطلانست چه تحصیل هویت بان عارضست و سیم نیز باطل زیرا که
مفروض انست که هر دو نور مطلق اند و دیگر باتفاق کافه عظمای متکلمان و مشاییان و غیرهم
نقص بر واجب الوجود محالست چه نقصان مستلزم امکانست و بدیهه عقل حاکمست
بانکه هر چیزی که او را در وجود که منبع کمالاتست افتقار بغیر باشد در توابع ان نیز محتاج
غیر خواهد بود و این معنی مخصوص اشراقیان نیست طریق دیگر در توحید انست که بلا شك

وشبهه که اگر همه چیزها محتاج باشد بشیء ان شیء اکمل خواهد بود بشیء که بعضی چیزها بان محتاج
باشد دون بعضی پس اگر دو بود غنی مطلق باشد هیچ یك غنی مطلق نباشد زیرا که هر یك
صفتی اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو وهر چیزی که نقصانی باشد
بر وجهی از وجوه البته ممکن باشد ومحتاج اینست خلاصه انچه در کتاب ایشان مرقومست
وباقی ادله رجوع برسایل کلامیه است وبدانکه چون ضمیر موصوف واقع نمیشود پس قوله
الحی بدل هو باشد یا خبر بعد از خبر یعنی نیست هیچ معبودی که مستحق پرستش باشد مگر
کسی که زنده است مجموع ابدی وزندگی سرمدی ویا خبر مبتدای محذوف باشد یعنی انکسی که غیر
از و خدایی نیست زنده است پیش از همه زندگان وبعد از فنای ایشان واطلاق حی بر وسبحانه
بمعنی استحاله عدم علم وقدرت اوست یعنی حی صفتیست که محالست که عالم بجمیع معلومات
وقادر بهمه مقدورات نباشد ویا حی صفتیست که واجبست که ادراك جمیع مدرکات
کند ثبوت این صفت مر او را سبحانه بدیهی است چه او سبحانه عالم وقادرست بدلایل عقلیه وسمعیه
پس حی باشد یعنی انه من تحیل علیه ان لا یقدر ولا یعلم واین صفت عین ذات مقدس حضرت
واجب الوجودست القیوم پاینده بر سبیل دوام وبقا در ذات وصفات یا قایم بتدبیر
وحفظ مخلوقات بدانکه قیوم صیغه مبالغه است مجاهد گفته که مراد از معنی مبالغه درات
که او سبحانه بهر چیزی قیام نماید یعنی متولی همه امور اوست وربیع گفته که قیوم بمعنی قیم است
بر همه چیزها برزق وحفظ یعنی روزی دهنده ونگهدارنده همه کونانست وگویند قیوم بمعنی
عالم بامورست کما یقال فلان یقوم بهذا الکتاب ای یعلم ما فیه ونزد سعید بن جبیر وضحاک
بمعنی دایم الوجودست چنانکه باین معنی رفته وحسن گفته که معناه القایم علی کل نفس بما کسبت
حتی یجازیها من حیث هو عالم بها انس بن مالک روایت کرده که بیشتر دعای رسول صلعم بودی
یا حی یا قیوم از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که مهتر نامهای خدای الحی
القیومست ابو امامه روایت کند که مهتر نام خدای در سه سوره است یکی در سوره البقره
الله لا اله الا هو الحی القیوم دوم سوره ال عمران الله لا اله الا هو الحی القیوم سیم در سوره
طه وعنت الوجوه للحی القیوم ودر خبرست که این هر دو اسم دافع جمیع بلایاست در صفات

کما خود میفرماید لا تأخذه سنة ولا نوم فرا نگیرد او را مقدمه خواب که انرا نعاس گویند وان فتوریست که
مقدمه نوم است ولا نوم ونه خواب که معطل حواس ظاهره است وان حالتیست که عارض حیوان
میشود از استرخای اعصاب دماغ بجهة ابخره متصاعده بحیثیتی که حواس ظاهره از احساس
معطل ماند وتقدیم سنه بر نوم با انکه قیاس مبالغه عکس است بنا بر ترتیب وجودست اصم گفته
کرست غفلت ونوم خواب یعنی او سبحانه منزه است از غفلت وخواب ونزد حسن کرات
واین جمله نفی تشبیه است وتاکید اینکه او سبحانه حی وقیوم است چه هر که نعاس یا نوم فرا گیرد مانع
الحیوة خواهد بود وقاصر در حفظ وتدبیر ولهذا ترك عاطف فرموده در ان ودر حیثی که بعد
ازان حاصل که قدیم تعالی از خود نفی سنه ونوم فرمود بر سبیل تمدح زیرا که ان افتست
واو از نقص بری وروا نیست وسبب تغیرات وتغیر بر وجایز نیست ونیز نوم برادر موتست
واو سبحانه حی وقیوم است جابر عبدالله انصاری رضی الله عنه گفته که از حضرت رسالت صلعم
پرسیدند که در بهشت خواب باشد ان حضرت فرمودند زیرا که خواب برادر مرگست که النوم
اخ الموت ودر بهشت مرگ نباشد ابو هریره روایت کند از ان حضرت که قوم موسی ع او را گفتند
که هل ینام ربك ایا خدای ترا خواب باشد موسی گفت بار خدایا مقوله این جماعت علی خطاب مدکه
ای موسی ترا برای تنبیه کردام یکشبانروز خواب مکن موسی امتثال امر الهی نموده یکشبانروز خواب
نکرد پس فرشته فرستاد با دو شیشه پاك وگفت خدای تعالی میفرماید که امشب این دو شیشه را در دست
نگاه دار تا روز شود موسی بحکم الهی ان شیشه را در دست خود نگاه داشت وخود را ضبط
میکرد تا خوابش نبرد عاقبت الامر خواب بر او غلبه کرده دستهایش بهم باز ماند شیشها بر هم
خورد وشکسته شد از خواب در امد شیشهارا شکسته دید پریشان خاطر شد جبریل ع امد ونزول نمود وگفت
حق سبحانه میفرماید که تو در خواب دو شیشه را نگاه نمیتوانی داشت اگر بخسپم اسمان وزمین را
که نگه دارد له ما فی السموات مر اوراست انچه در اسمانهاست از مبدعات علویه وما
فی الارض وانچه در زمینست از کاینات سفلیه این تقریر قیومیت اوست واحتجاج بر تفرد
او در الوهیت ومراد بما فی السموات وما فی الارض هر چیزیست که در اسمان وزمین یافت
شده است وداخل در حقیقت ان یا خارج ازان ومتمکن در ان پس این ابلغ است

از قوله له السموات والارض وما فیهن خلاصه معنی انست که مجموع مکونات از ان او سبحانه است
خواه انکه او را مالکی باشد بحسب ظاهر یا نه چه همه ملک ومالك وغیر ان از ماسوی در قبضه اقتدار
او بند من ذا الذی کیست انکه او یشفع درخواست کند از انبیا وملایکه وغیر ان عنده
نزد او کنار بیا الا باذنه که مرید ستوری که او اجازت شفاعت دهد واین بیان کبریای
شان اوست ودلالت برانکه هیچ کس نیست که مساوی یا مدانی او باشد چه هرگاه که شفاعت
واستکانت مخصوص بود باذن او سبحانه مفید نیفتد پس چگونه عناد ومناصبه معاوق او
سبحانه تواند بود ارباب تحقیق واصحاب تدقیق گفته اند که حق سبحانه باین ایة دل بندگان از مجاهات
خود جذب میفرماید عاجلا واجلا گو بیا فرموده که اگر راغب دنیایی ان در قبضه اقتدار منست
پس در دنیا ودر اخرت ترک زیری از من نیست بر از من خواه نه از غیر من واگر امید کرامت
اخرت داری بشفاعت یکی از شفیعان وان شفاعت ایشان بفرمان منست مرویست
که گمان مشرکان چنان بود که اصنام شفعای ایشان خواهند بود حق تعالی بجهت رد قول ایشان
فرموده که هیچکس شفاعت کسی نکند مگر باذن او سبحانه یعلم میداند خدای ما بین
ایدیهم انچه از پیش اهل اسمانها وزمینهاست از امور این جهانی وما خلفهم وانچه در
پس ایشان خواهد بود از کارهای ان جهان وگویند مراد انچیزیست که احساس ان میکنند
وانچه غافلند از ان یا انچه ادراک ان مینمایند وانچه ادراک ان نمیکنند ویا انچه میکنند
از خیر وشر وانچه خواهند کرد ویا انچه نزد ایشانست از خلق عالم صغری وانچه در پس ایشانست
از خلق عالم کبری ویا انچه قبل از شما گذشته از امور دنیویه وانچه در خلف شماست
از امور اخرویه وگویند مراد بما بین ایدیهم هر چیزیست که هنوز نیامده و واقع نشده کما یقال
رمضان بین ایدینا وما خلفهم عبارتست از ماضی کما یقال فی قول قد خلفنا رمضان
واین قول ضحاکست وبر هر تقدیر ضمیر راجع است بقوله ما فی السموات والارض زیرا که
عقلا در ایشان اند ویا راجع با انچه قول من ذا الذی دالست بران از ملایکه وانبیا ولا یحیطون
وفرا نرسند او نیابند بشیء من علمه بچیزی از معلومات او الا بما شاء مگر انچه او
خواهد که بدان محیط شوند وبدانستن عظمت وما قبل زیرا که مجموع معطوف ومعطوف علیه

دلالت میکند بر تقریر او سبحانه بعلم ذاتی بر وجهی که دالست بر وحدانیت او وعلم بمعنی معلومست
حاصل که مخلوقات معلومات او نتوانند مگر انچه او سبحانه ایشان را بان اطلاع دهد وسع
وفرا رسید است کرسیه کرسی او وکنایه از عرش است یا فراگرفته علم او السموات همه اسمانها
وانچه در انست والارض وتمام زمین وانچه بر انست در انوار گفته که این تصویر عظمت
اوست وتمثیل بزرگواری او کقوله وما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم
القیمة والسموات مطویات بیمینه چه بحسب حقیقت او را کرسی ومقعدی نیست ابن عباس
ومجاهد گفته اند کرسی ومجازست از علم او ماخوذ از کرسی که عالم بر وی نشیند برای افاده
علوم واز ینجاست که دفتر علم را کراسه میخوانند وعلما را کرسی گویند چنانکه ایشان را اوتاد
الارض میخوانند چه قوام دین ودنیا با ایشانست یعنی علم او محیطست بهمه اسمانها وزمینها
وبجمیع کاینات بحیثیتی که مقدار ذره از ان بر او سبحانه پوشیده وپنهان نیست واین
قولیست مرویست از ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام ونزد بعضی دیگر مراد عظمت
وسلطنت وقدرت وپادشاهی اوست ماخوذ از کرسی پادشاه که جهة زمان روایی
واستیلا بر همه رعایا بر ان می نشیند کما یقال اجعل لهذا الحایط کرسیا ای عمادا یعمد
بحیث لا یقع ولا یمیل پس معنی مراد انست که قدرت وپادشاهی وبزرگواری او همه مکونات
احاطه نموده وگویند که کرسی سریریست در زیر عرش واین قول از ابی عبدالله ع نقل کرده اند
وقریب باین معنی است روایة مرویه از عطا که حضرت خاتم الانبیا ص فرموده که ما السموات
السبع والارضون السبع مع الکرسی الا کحلقة فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل
تلک الفلاة علی تلک الحلقة یعنی سموات وارضین نسبت بکرسی مانند حلقه ایست
در بیابان وفضل کرسی بر عرش مانند فضل این بیابانست بر ان واصبغ بن نباته
از امیرالمومنین علیه السلام روایة کرده که ان السموات والارض علی الکرسی تحت العرش کالعرش
فوق السماء ونیز از حضرت روایت کرده که جمیع اسمانها وزمینها وانچه در انهاست از انواع
مخلوقات در اندرون کرسی اند وچهار فرشته موکلند بر کرسی که بفرمان خدای انرا برداشته
فرشته اول بصورت ادمیانست وان گرامی ترین صورتست نزد خدای واین فرشته دعا میکند

کالعرش

برای مومنان وتضرع وزاری میکند وطلب شفاعت وروزی مینماید برای ادمیان وفرشته دوم
بصورت گاوست که بهترین چارپایانست دعا وزاری میکند وطلب شفاعت وروزی مینماید
برای چارپایان وفرشته سیم بصورت کرکس است که بهترین مرغانست دعا وتضرع میکند وشفاعت
وروزی از برای مرغان میطلبد وفرشته چهارم بصورت شیر است که بهترین سباع است دعا
وزاری میکند وطلب شفاعت وروزی مینماید برای سباع وبعد از ان فرمود که ولم یکن فی
جمیع الصور صورة احسن من صورة الثور ولا اشد بیاضا منه حتی اتخذ الملأ من بنی اسرائیل
العجل وعبدوه فخفض الملک الذی فی صورة الثور راسه استحیاء من الله ان عبدوا من دون الله
شیئا یشبهه وتخوف ان ینزل به العذاب یعنی در جمیع از صورتها هیچ صورت نیکوتر از صورت ثور
نبود وهیچکدام سفیدتر از و نبودند وچون جمعی از بنی اسرائیل گوساله را پرستش نمودند ان فرشته که
بصورت گاو بود سر خود را پایین انداخت بجهت شرمندگی اینکه ابنای جنس او را معبود خود ساختند
ودایم ان فرشته ترسان ولرزانست از انکه عذاب خدای بجهت شامت عمل بر وی نازل گردد
ونیز از سدی روایتست که حق سبحانه از لفظ کرسی معنی حقیقی این اراده فرموده وکرسی وا از لؤلؤ است
وهفت اسمان با عظمت ووسعت انها در جنب کرسی مانند هفت درهم است که بر کرسی
افکنند وروایت دیگر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که هر قایمه از قوایم کرسی چند است
که هفت اسمان وهفت زمین وکرسی در پیش عرش است وحاملان کرسی چهار فرشته اند هر فرشته
چهار روی دارد وقدمهای ایشان بر ان صخره واقع شده که در زیر زمین هفتم است یک روی ایشان
چون روی ادمیانست وبدان روی روزی ادمیان خواهند وروی دیگر بصورت گاوست
وبدان روزی بهایم خواهند وروی دیگر بصورت شیر است وبدان روی روزی سباع
وروی دیگر بر کرکس است وبدان روی روزی مرغان خواهند وابوذر غفاری روایت کرده که
رسول صلی الله علیه واله فرمود که نیست هفت اسمان در جنب کرسی الا چون حلقه در بیابانی
ودر اخبار امده که میان عرش وکرسی هفتاد حجاب از نور وهفتاد حجاب از ظلمت میان هر حجابی
تا حجابی پانصد ساله راه اگر ان حجابها نبودی حاملان کرسی از نور حاملان عرش بسوختندی
ودر انوار گفته که میشاید که مراد بکرسی فلکی باشد که بفلک البروج مشهور است وان در اصل

اسم چیزیست که بران نشینند واز مقعدی قاعد در نگذرد کان منسوبست بکرسی که بمعنی ملبدات
ولا یؤده ودر رنج نیفکند وبر وی گران نیاید حفظهما نگاه داشتن اسمان وزمین بوده یا خود
از او بمعنی اعوجاج واضافت حفظ بضمیر سموات وارض اضافه مصدر است بمفعول بر جهت
فاعل وهو العلی واوست برتر از حد ابهام ویا متعالی از امثال وانداد واشباه واضداد واز امارات
نقص وحدوث وگویند که علو او بمعنی قدرت وعلو سلطانیه ورفعت شان وملکیت اوست
العظیم بزرگتر از ادراک افهام ودر غایت بزرگواری که ماسوی او نسبت با او در نهایت
حقارت یعنی الحاصل که او سبحانه بزرگوار است ورفیع ومتعالی بر محلا بجهت وسا
قدرت وعظیم وبزرگ است بجهت ملک از روی کبریا وعظمت وجلال این ایت
ایات مسایل الهیه چه ان دالست بر انکه او سبحانه موجود است وواحد در الوهیت
ت وواجب الوجود بالذات وموجد غیر زیرا که قیوم بمعنی قایم ومقیم لغیره
تحیز وحلول ومبرا از تغیر وفتور که اصلا مناسب اشباح نیست ولجواهر عارض
رد سرادقات جلال او منکر دو مالک الملک والملکوت ومبدع اصول وفروع
ید که هیچکس نزد او زبان شفاعت نمیتواند گشود مگر از جانب او ماذون شود
اشیا جلیه وخفیه وکلیه وجزئیه واسع الملک والقدرت است بر همه چیز وهیچ
حفظ اشیا باز ندارد واشتغال او بشان اثری وی را منع نکند از مشغول شدن
دیگر چه الله دلیلست بر کمال ذات وصفات حق تعالی چنان موضوعست از برای
مستجمع جمیع صفات کمال ونعوت جلال باشد چنانکه سابقا مذکور شد واز انجا معلوم
شود که صفات او عین ذاتست وگرنه لازم اید که ذات فی حد نفسه ناقص باشد وبغیر مستکمل
تعالی الله عن ذلک لا اله الا الله دلیل بطلان قول عبده اصنام است چه ایشان جماد ومیت
میپرستند والقیوم دالست بر بطلان قول حکمای فلسفه وطبایعیه که میگویند بیشتر
خیرها بطبع حصول می پذیرد حق تعالی باز نمود که من قیوم وقایم بتولی همه امور ومستغنی وبی نیاز از
غیر ولا تاخذه سنة ولا نوم مبطل قول یهود است که گفتند که حق سبحانه بشش روز عالم را بیافرید
وبا وی رنج رسید فلهذا فاستراح یوم السبت پس روز شنبه اسایش یافت ودلیلست بر بطلان

برای مومنان و تضرع و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی میخواهد برای ادمیان و فرشته دوم
بصورت گاوست که بهترین چهارپایانست دعا و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی میخواهد
برای چهارپایان و فرشته سیم بصورت کرکس است که بهترین مرغانست دعا و تضرع میکند و شفاعت
و روزی از برای مرغان میطلبد و فرشته چهارم بصورت شیرست که بهترین سباع است دعا
و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی میخواهد برای سباع و بعد ازان فرمود که ولم یکن فی
جمیع الصور صورة احسن من صورة الثور ولا اشد سوادا منه حتی اتخذ الملاء من بنی اسرائیل
العجل وعبدوه فخفض الملك الذی فی صورة الثور راسه استحیاء من الله ان عبدوا من دون الله
شیئا یشبهه وتخوف ان ینزل به العذاب یعنی در جمیع از صورتها هیچ صورت نیکوتر از صورت گاو
نبود و هیچکدام سفیدتر از و نبودند و چون جمعی از بنی اسرائیل گوساله را پرستش نموده ان فرشته که
بصورت گاو بود سر خود را بپایین انداخت بجهت شرمندگی اینکه ابنای جنس او را معبود خود ساختند
و دایم ان فرشته ترسان و لرزانست از انکه عذاب خدای بجهت شامت عمل برو نازل گردد
و نیز از سدی روایتست که حق سبحانه از لفظ کرسی معنی حقیقی انرا اراده فرموده و کرسی را از لولو
افریده و هفت اسمان با عظمت و وسعت انها در جنب کرسی مانند هفت درمست که بر کرسی
افکنند و روایت دیگر از امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست که هر قایمه از قوایم کرسی چندانست
که هفت اسمان و هفت زمین و کرسی در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند هر فرشته
چهار روی دارد و قدمهای ایشان بران صخره واقع شده که در زیر زمین هفتم است یکروی ایشان
چون روی ادمیانست و بدان روی روزی ادمیان خواهند و روی دیگر بصورت گاوست
و بدان روزی بهایم خواهند و روی دیگر بصورت شیرست و بدان روی روزی سباع
و روی دیگر بر کرکس است و بدان روی روزی مرغان خواهند و ابوذر غفاری روایت کرده که
رسول صلی الله علیه و اله فرمود که نیست هفت اسمان در جنب کرسی الا چون حلقه در بیابانی
و در اخبار امده که میان عرش و کرسی هفتاد حجابست از نور و هفتاد حجاب از ظلمت میان هر حجابی
تا حجابی پانصد ساله راه اگر این حجابها نبودی حاملان کرسی از نور حاملان عرش بسوختندی
و در انوار گفته که میباید که مراد بکرسی فلکی باشد که بفلک البروج مشهورست وان در اصل

اسم بحجریست که بران نشینند و از متعدی قاعد در نگذرد کان منسوبست بکرسی که بمعنی ملبد است
ولا یؤده و در رنج نیفکند و بر و گران نیاید حفظهما نگاه داشتن اسمان و زمین یؤده ماخوذ
از اود بمعنی اعوجاج و اضافت حفظ بضمیر سموات و ارض اضافت مصدرست بمفعول بر حذف
فاعل وهو العلی و اوست برتر از حد ابهام و پاک و متعالی از امثال و انداد و اشباه و اضداد و از امارات
نقص و حدوث و گویند که علو بمعنی قدرت و علو سلطانیه و رفعت شان و ملکت اوست
العظیم بزرگ تر از ادراک افهام و در غایت بزرگواری که ماسوی و نسبت با و در نهایت
حقارت و عجز اند حاصل که او سبحانه بزرگوارست و رفیع و متعالی بر همه خلایق نه بجهت مسافت
ولیکن بتدبیر و قدرت و عظیم و بزرگست نه بجثه بلکه از روی کبریا و عظمت و جلال این ایت
مشتملست بر امهات مسایل الهیه چه این دالست بر انکه او سبحانه موجودست و واحد در الوهیت
متصف بحیات و واجب الوجود بالذات و موجد غیر زیرا که قیوم بمعنی قایم و مقیم لغیره
و منزه است از تحیز و حلول و مبرا از تغیر و فتور که اصلا مناسب اشباح نیست و لحوق عوارض
ارواح میشود که سرادقات جلال او منکر بر دو مالک الملک و الملکوت و مبدع اصول و فروع
ذو البطش الشدید که هیچکس نزد او زبان شفاعت نمیتواند گشود مگر از جانب او ماذون شود
و عالمست بهمه اشیا جلیه و خفیه و کلیه و جزئیه واسع الملک و القدرت بر همه چیز و هیچ
چیز او را از لفظ اشیا باز ندارد و اشتغال او بشان امری و بر امری مانع نکند از شغول شدن
او بشان امری دیگر چه الله دلیلست بر کمال ذات و صفات حق تعالی چه ان موضوعست از برای
ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال باشد چنانکه سابقا مذکور شد و از اینجا معلوم
میشود که صفات او عین ذاتست و اگرنه لازم اید که ذات فی حد نفسه ناقص باشد و بغیر مستکمل
تعالی الله عن ذلك لا اله الا الله دلیل بطلان قول عبده اصنام است چه ایشان جماد و ممات
می پرستند و القیوم دالست بر بطلان قول حکمای فلسفه و طبایعیه که میگویند پیشتر
خرجها بطبع حصول می یدیرد حق تعالی با زمود که من قیوم و قایم بتولی همه امور و مستغنی و بی نیاز از
غیر و لا تاخذه سنة ولا نوم مبطل قول یهودست که گفتند که حق سبحانه بشش روز عالم را بیافرید
و باورنج رسید قوله فاستراح یوم السبت پس روز شنبه اسایش یافت و دلیلست بر بطلان

د
سنگل

مذهب جهمیان که گفتند حق سبحانه عالمست بعلمی محدث و سهو بر وی رواست تعالی الله عما یقولون
و قوله له ما فی السموات و ما فی الارض دلیل بطلان مذهب مفوضات که میگویند حق تعم
عالم کرد بوساطت شخصی محدث که آنرا بیافرید و نیابت خود داشته او را مدبر کار عالم
گردانید و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه دلیلست بر بطلان قول آنانکه نفی شفاعت کردند
و یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم دالست بر بطلان قول آنانکه گفتند که حق تعم عالمست
بعلم زیرا که درین آیه بیان کرد که معلومات غیر متناهی را علوم غیر متناهی باید وجود آن محالست
و قوله و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و دلیل قول کاهنان و منجمانست که میگویند
کما عالیم بمغیبات و سیر کواکب میدانیم بی اعلام حق تعم و قوله وسع کرسیه السموات و الارض
رداست بر مذهب فلاسفه که قایلند بآنکه عالم همین زمین است و افلاک که بدون محیط است
و ورای آن چیزی نیست و نافی عرش و کرسی و لوح و قلم اند و قوله و لا یؤده حفظهما دلیل
بر قول جهودان که ان الله اعیا بخلق السموات و الارض فاستراح و قوله و هو العلی العظیم
دلیلست بر بطلان قول ثنویه که قایل التثنیة اند و دلیل بر بطلان این نیست که گر با او سبحانه
الهی بودی ممانعت کردندی و مستقل بودندی بر خلق اشیا چنانکه سابقا مذکور شد
و چون این آیه شریفه متضمن براهین است بر اصول اسلام از توحید و عدل و علم و قدرت
و حیوة و ارادت و غیر آن از ین جهت فضایل و خواص بسیار در ان مضمرست و مثوبات بسیار
بر تلاوت این مترتب و چون احادیث و روایات بسیار در باب خواص و مثوبات قرائت ای
بسیار است بر وجهی که استقصای آن متعذرست از ین جهت اجمالا اقتصار بر حدیثی ورد
چند میرود و من الله الاعانة و التوفیق و التأیید **حدیث اول** قال رسول الله من قرأ
آیة الکرسی عند منامه بعث الیه ملک یحرسه حتی یصبح یعنی حضرت رسالت ص فرموده که
هر که این آیه را که مسماست بآیة الکرسی قرائت کند در وقت خواب کردن حق تعم فرشته را باو
فرستد تا حفظ او کند و پاسبانی او نماید و او را از جمیع آفات و مکروهات نگاه میدارد
تا آنگاه که صبح طلوع کند **حدیث دوم** قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قرأ
هاتین الآیتین حین یمسی حفظ بهما حتی یصبح و اذا قرأهما من یصبح حتی یمسی آیة الکرسی

و اول حم المؤمن الی قوله الیه المصیر یعنی هر که این دو آیه که یکی آیة الکرسی است و دیگری آیه اول
حم مؤمن تا آنجا که الیه المصیر بخواند در حین شبانگاه حق سبحانه او را از جمیع بلاها و آفتها
و بدیها نگاه دارد ببرکت این دو آیه متبرکه تا وقتی که صبح طلوع کند و اگر وقت بامداد این دو آیه
تلاوت کند حق سبحانه او را از همه آفتها و بدیها نگاه دارد تا وقت شبانگاه **حدیث سیوم**
بروایة دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که من قرأ حم المؤمن الی الیه المصیر و آیة الکرسی حین
یصبح حفظ بهما حتی یمسی و من قرأهما حین یمسی حفظ بهما حتی یصبح ترجمه این حدیث
قریب بحدیث دوم است **حدیث چهارم** قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ما قرئت هذه الآیة فی دار الا هجرتها الشیاطین ثلثین یوما و لا یدخلها ساحر و لا ساحرة
اربعین لیلة یا علی علمها ولدک و اهلک و جیرانک فما نزلت آیة اعظم منها یعنی آنست که خوانده
نشود این آیه یعنی آیة الکرسی در خانه الا که دور شوند شیاطین از آن خانه تا سی روز و ببرکت این آیه
و داخل نشود در آن خانه مرد و زن سحر کننده تا چهل روز پس خطاب با امیر المؤمنین ع کرد و فرمود
ای علی تعلیم ده این آیه را بفرزند خود و بیاموز آنرا باهل خود و همسایه خود که حق سبحانه فرو نفرستاده
آیتی که بزرگوارتر از آیة الکرسی باشد **حدیث پنجم** قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم کان اعظم آیة فی القرآن آیة الکرسی من قرأها بعث الله ملکا یکتب حسناته و یمحو
من سیئاته الی الغد من تلک الساعة یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی و تحقیق که عظیم تر
و بزرگوار آیه که در کلام مجید واقع شده است آیة الکرسی است هر که تلاوت آن کند حق سبحانه
فرشته بوی فرستد تا عملهای نیک او را در دیوان اعمال او ثبت کند و عملهای بد او را محو میکند
تا روز دیگر از آن ساعت که آیة الکرسی خوانده ملخص سخن آنست که هر که هر روز این آیه را بخواند حق سبحانه
عملهای بد و فعل قبیح او را که در آن روز کرده باشد در دیوان عمل او ننویسد **حدیث ششم** قال
رسول الله ص من قرأ آیة الکرسی فی دبر کل صلوة مکتوبة لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت
و لا یواظب علیها الا صدیق او عابد و من قرأها اذا اخذ مضجعه آمنه الله علی نفسه و جاره
و جار جاره و الابیات حوله یعنی هر که آیة الکرسی بخواند در عقب هر نماز فریضه منع نکند او را از دخول
بهشت و در و مداومت نکند الا کسی که شعار او راست گفتن باشد و مگر کسی که بعبادت

مشغول باشد حق سبحانه او را از همه بلاها و فتنها ایمن کرداند و همچنین همسایه او را و همسایه همسایه
او را از بلا ایمن کرداند و نیز جمیع خانهای که کرد کرد منزل او باشد ایمن سازد از بلا و آفت
حدیث هفتم در بعضی تفاسیر معتبره واقع شده که ذکر الصحابة افضل ما فی القرآن فقال
لهم علی صلوات الله علیه این انتم عن آیة الکرسی ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
یا علی سید البشر آدم و سید العرب محمد ولا فخر و سید الفرس سلمان و سید الروم صهیب
و سید الحبشة بلال و سید الجبال الطور و سید الایام یوم الجمعة و سید الکلام القرآن
و سید القرآن البقرة و سید البقرة آیة الکرسی حاصل معنی آنست این کلام میمنت انجام
که روزی در میان اصحاب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت وگویی واقع شد در آنکه
از آیتهای قرآن کدام فاضلتر است پس امیر المؤمنین ع با ایشان گفت کجا اید شما از آیة الکرسی
یعنی چرا نمیگویید آیة الکرسی افضل است و بعد از آن فرمود که رسول صلی الله علیه وآله مرا گفت
ای علی آدم سید البشر است و محمد سید عرب و من با آن فخر نمیکنم و سید اهل فارس سلمان است
و سید روم صهیب است و سید حبشه بلال است و سید کوهها طور است و سید
روزها روز جمعه است و سید کلام قرآنست و سید قرآن سوره البقره است و سید سوره
البقره آیة الکرسی حدیث هشتم در وسیط مذکور است که قال جابر بن عبد الله انصاری
انه قال قال رسول الله صلعم من قرأ آیة الکرسی فی دبر کل صلوة خرقت سبع سموات
فلم یلتئم حتی ینظر الله الی قائلها فیغفر له ثم یبعث الله ملکا فیکتب حسناته
ویمحو سیئاته الی الغد من تلک الساعة یعنی جابر بن عبد الله انصاری رض روایت کرد
که رسول الله صلعم فرمود که هر که آیة الکرسی بخواند در عقب هر نمازی قرائت آن رخنه کردد در هفت
آسمان او درین نکردد و آن درها بهم متصل نشود تا آنکه حق تعالی بلطف و رحمت خود در
خواننده آیة الکرسی نظر نماید پس کناهان او را بیامرزد و بعد از آن فرشته با او نازل
سازد که عملهای نیک او را بنویسد و عملهای بد او را محو نماید تا روز دیگر از آن ساعت که آیة
الکرسی خوانده باشد حدیث نهم در کتاب کنز الاخبار که از کتب معتبره معتبره
احادیث حضرت رسالت صلعم مذکور است که قال رسول الله صلی الله علیه وآله اذا قرأ المؤمن

آیة الکرسی وجعل ثوابها لاهل القبور ادخل الله تعالی فی قبر کل میت من المشرق الی المغرب اربعین
وخلق الله تعالی من کل حرف ملکا یسبح له الی یوم القیامة یعنی هر که مؤمن آیة الکرسی را تلاوت کند
و ثواب آن را باهل کورستان بخشد و هدیه ایشان سازد حق تعالی از برکه آیة الکرسی چهل نور داخل
سازد و در قبر هر میتی که از مشرق تا مغرب بوده باشد و قبرهای ایشان را فراخ و کشاده کرداند
و از برای هر میتی درجه بلند سازد و برای خواننده آیة الکرسی ثواب شصت پیغمبر کرامت فرماید
و بعدد هر حرفی از حروف آیة الکرسی فرشته را بیافریند که تسبیح کند تا روز قیامة حدیث دهم
ابی بن کعب روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله از من پرسید که یا ابا المنذر کدام آیه در کتاب
خدای عظیم تر است من کفتم الله و رسوله اعلم و تا سه بار تکرار فرمود من کفتم خدا و رسولش دانا
ترند بعد از آن کفتم ظن من آنست که آیة الکرسی عظیم تر است آنحضرت دست بر سینه من نهاد
و فرمود هنیئا لک العلم یا ابا المنذر یعنی کوارنده باد ترا علم و دانایی ای پدر منذر بعد از آن فرمود
بآن خدایی که جان من بدو و حکم اوست که این آیه را زبانیست که تقدیس و تنزیه خدا میکند
نزدیک ساق عرش حدیث یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که هر
که آیة الکرسی در عقب هر فریضه بخواند حق سبحانه بذات خود قبض روح او کند و چنان باشد
که با دشمن پیغمبران خدای جهاد کرده باشد و در راه خدای شهید شده حدیث دوازدهم
عبد الله مسعود روایت کند که رسول خدای صلعم فرمود که آیة الکرسی عظیم تر است از هر چیزی
که حق تعالی آفرید حدیث چهاردهم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است
که کدام عاقل باشد که بوقت خفتن آیة الکرسی و آخر سوره البقره بخواند یعنی این هر دو را آخر
جز از کنجهای عرش الهیست حدیث چهاردهم امام جعفر صادق ع روایت فرموده که
از آبای کرام خود صلوات الله علیهم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون
آیة الکرسی فرود آمد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این فرود آمده از کنج عرش و هر
بتی که در مشرق و مغرب عالم بود بروی در افتاد و ابلیس مطرود با زین پرسید و قوم خود را کفت
حادثه عظیم و واقعه هایله افتاده بر جای خود باشید تا در مشارق و مغارب بکردم و ببینم
که چه حادثه واقع افتاده و چه قضیه واقع شده و کدام امر عظیم نازل شده آن مرد کفت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مارا خبر داد که آیتی عظیم الشان که از گنجهای عرش خدا
نزول اجلال یافته و از هیبت آن همه بتهای عالم برو در افتادند ابلیس لعین بترسید و نزد قوم
خود آمد و خبر داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود این آیه در هیچ سرایی
نخوانند الا که شیاطین سه روز گرد آن سرای نگردند و در اکثر روایت است که سی روز
نزدیک آن خانه نروند **حدیث پانزدهم** امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم بر بالای منبر میفرمود که هر که آیة الکرسی در
عقب هر نماز فریضه بخواند او را از بهشت هیچ چیز منع نکند و برین مواظبت
نکند الا صدیقی یا عابدی و هر کس که این آیه بخواند در وقت خواب خدای تعالی
او را ایمن کرداند بر نفس او و خانهای صد همسایه که بر امن او باشد **حدیث
شانزدهم** روایتست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آیة الکرسی
بخواند چون از خانه بدر آید خدای تعالی هفتاد هزار فرشته بفرستد که برای او
استغفار و دعا میکنند و چون بخانه باز آید و بخواند حق سبحانه شکدستی و احتیاج
از پیش او ببرد و از و دور سازد **حدیث هفدهم** بروایتی دیگر غیر از روایات
مذکوره واقع شد که جمعی از اصحاب حضرت علیه صلوات الله و آله الی یوم الحساب
در مسجد آنحضرت نشسته بودند و ذکر فضایل قرآن میکردند که کدام آیه فاضلتر
یکی میگفت آخر سورهٔ برائت و یکی میگفت کهیعص و یکی میگفت طه امیر
المؤمنین ع فرمود این انتم عن آیة الکرسی من از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله شنیدم که میگفت یا علی آدم سید بشر است و من سید عرب و نیست فخری
درین و سلمان سید فارس و صهیب سید روم و بلال سید حبشه و طور
سینا سید کوهها و سدره سید درختها و ماههای حرام سید ماهها و روز آدینه
سید روزها و قرآن سید کلام و سورهٔ البقره سید قرآن و آیة الکرسی سید
بقره و در آیة الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکتست **حدیث هجدهم**
عمرو بن المقدم گفت از امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود هر که آیة الکرسی یکبار بخواند

حق سبحانه هزار مکروه از مکروهات دنیا از خواننده این بگرداند و هزار مکروه از مکروهات
آخرت از و دور کرداند که کمترین مکاره دنیا درویشی باشد و کمترین مکاره آخرت عذاب
قبر **حدیث نوزدهم** از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که هر چیزی را
ذروه و بلندی هست و ذروهٔ قرآن آیة الکرسی است **حدیث بیستم** از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که این آیه درویشی را از صاحب خود باز دارد و او را توانگر
کرداند و بباید دانست که این آیهٔ شریفه را خواص و منافع بسیار است و فواید و عواید
آن بیحد و شمار از آن جمله شیخ فاضل شیخ محمد بن علی ابن ابی القاسم القزوینی نقل
کرده در کتاب سر المکتوم و علم المکنون در خواص و منافع قرآن از شیخ فاضل کامل
مجاهد الدین نقل کرده که منافع و خواص آیهٔ شریفه موسومه بآیة الکرسی بیحد
و نهایتست و فواید آن از شرح و نهایت متجاوز و محل انزال آنچه مذکور میگردد
جز تفصیل آن عنان اختصار بر حد اطناب میکشد و بدانکه هر که این آیهٔ کریمه را
از پس هر نمازی بخواند خدای تعالی او را از خطرات نفسانی و وساوس
شیطانی نگاه دارد و اگر مداومت نماید و بعد از هر فریضه تلاوت کند از فقر
و احتیاج و درویشی در امان باشد و بخلایق نیازمند نگردد و اگر بعد از فریضه و نافله
مداومت کند حق سبحانه از فضل و کرم خود مالی بسیار دهد و روزی او فراخ کرداند و رزق
او جایی مقرر فرماید که اصلا در مخیله او نگذشته باشد و در خاطر او خطور نکرده
و هر که آیة الکرسی را هر بامداد و شبانگاه بخواند حق تعالی او را از شر دزد و حرامی
نگاه دارد و اسباب و اموال او در امان حق سبحانه باشد و اگر بران مواظبت کند
از عذاب آتش محفوظ باشد و اسباب و امتعه او از سوختن ایمن کردد و از خواب
پریشان دیدن و در خواب ترسیدن در امان حق تعالی باشد و همچنین هر که صبح
و شام این آیه را تلاوت کند از آفت جنبندگان زمین چون مار و عقرب و سایر حیوانات
زهردار محفوظ ماند و هر که پیوسته آیة الکرسی خواند افعی و کژدمی باو نرسد و از جمیع
آفات و بلیات ایمن شود و از شر جن و انس سالم ماند و اگر این آیهٔ عظیم در آستانه

دکان نهد رواج یابد و نفعش بسیار کردد و فواید ان بیشمار شود و اکر در استانه خانه
نهد هرکز دزد دران خانه نرود و ان منزل از شر جنی در امان باشد و اکر کسی این
ایه را بسیار خواند پیش از موت منزل خود را در بهشت ببیند و نیز بدانکه این ایه عظیمة
الشان پنجاه کلمات و در هر کلمه پنجاه خیر و نفع و برکتست عبد الله بن عوف
روایة کند که شبی در خواب دیدم که قیامت ظاهر شده و رستخیز برخاسته و هول و هیبت
بر دل مردم نشسته و اثار و علامات یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه پیدا شده و خلایق را در صف سیاست بداشته الغرا بیاوردند و در موقف
عرصات بداشتند و حساب من کردند و انکه مرا بهشت بردند و چون بهشت در امدم
قصرهای بلند و کوشکهای مزین بر من عرض کردند که از دیدن ان حیران بماندم مرا
کفتند درهای این قصرها بشمار چون انرا بشمردم پنجاه در بود پس کفتند خانهایش
بشمار چون بشمردم صد و هفتاد و پنج خانه بود پس مرا کفتند اینها همه از ان تست
من از شادی ان از خواب در امدم و خدای را شکر کردم و چون روز شد نزد محمد بن
سیرین رفتم که در تعبیر خواب کامل بود و درین علم فرید دهر و وحید عصر خود و این
خواب را بدو کفتم او کفت چنان مینماید که ایة الکرسی بسیار خوانی کفتم بلی چنین است
ولیکن تو این از کجا دانستی کفت از انجا که ایة الکرسی پنجاه کلماتست و صد و
پنجاه و پنج حرف چون این شنیدم مرا عجب امد از فضل و علم و مهارت او در علم تعبیر
و علم قران پس کفت ای عبد الله هر که ایة الکرسی بسیار خواند سکرات مرک برو
اسان بود و بیان بواقی خواص این محول بکتب دیکر است اورده اند که مردی از انصا
که او را ابو الحصین کفتندی دو پسر داشت جمعی از اهل تجارت از شام بمدینه امدند
و پسران او را بدین نصرانی ترغیب کردند و ترسا ساختند و با ان جماعت متوجه شام
شدند ابو الحصین بعد ازین واقعه نزد سید عالم صلی الله علیه واله امد و کفت یا
رسول کسی از عقب ایشان بفرست و ایشانرا باز کردان و زجر فرمای تا باسلام باز
ایند حق تعالی این ایه فرستاد که لا اکراه فی الدین هیچ کراهی نیست در قبول

کردن دین اسلام یعنی اکراه نباید کرد هیچکس را از یهود و نصاری و مجوس بر اسلام
اوردن چه اکراه در حقیقت عبارتست از الزام غیر فعلی را که وی دران خیر نفعی
نه بیند و این موجب عدم ترتب نفع است بر مکره یعنی فایده نباشد در ضمن اکراه
و بایمان پس در تعلیل عدم اکراه میفرماید که قد تبین بدرستی که روشن
شده است الرشد من الغی راه راست از کمراهی یعنی کفر از ایمان و حق از باطل
متمیز است چه بایات واضحه و براهین باهره ثابت کشته که ایمان رشدیست
که موصل سعادت ابدیه و کفر غی ایست که مردی است بشقاوة سرمدیه و هرکاه
این معنی بر عاقل مبین شد البته مبادرت خواهد کرد بایمان بجهت طلب فوز
سعادت نجات و احتیاج نخواهد داشت باکراه و الجا مرویست که چون حضرت
رسالت صلعم کسی را در عقب ان پسران نفرستاد ابو الحصین را خوش نیامد و کراهیت
رسول را در دل کرفت حق سبحانه این ایه فرستاد که فلا و ربک لا یومنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم و نزد مجاهد انست که نزول این ایه در حق مردی بود از
انصار که غلامی سیاه داشت که انرا صبیح کفتندی و او را بر ایمان اکراه و اجبار
میکرد و کویند که لا اکراه یعنی لا تکرهوا فی الدین است یعنی مردمانرا اکراه مکنید در
دین اسلام و کویند این ایه مخصوص باهل کتاب نیست بلکه عام است و منسوخ شد
بقوله جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از عبد الله عباس روایت
که قبل از اسلام در میان انصار زنی بود که او را فرزندی نماند نذر کرد که اکر مرا فرزند
بماند و فوت نشود از یهودان دهم چون زمان اسلام رسید جماعتی از انصار
که مواصلت کرده بودند با یهودان بنی النضیر در میان ایشان بودند چون حق سبحانه
و تعالی جلاوی وطن برایشان لازم ساخت انصار کفتند یا رسول الله ایشان
فرزندان و برادران ما اند حق تعالی ایه فرستاد که لا اکراه فی الدین حضرت رسالت
صلی الله علیه واله فرمود که حق تعالی ایشانرا مخیر کردانید اکر دین اسلام خواهند
دران رسوخ ورزند در منازل خود ساکن شوند و اکر کیش یهودی اختیار کنند

باایشان جلای وطن کنند وخان ومان خود را بگذارند واقدی گفته که لا اکراه فی
الدین بعد اسلام العرب بنزول که عرب صاحب کتاب نبودند پس حق تعالی پیغمبر
خود امر فرمود که از عرب قبول مکن مگر اسلام یا تیغ واما اهل کتاب را بر دین اسلام
اکراه مکن بلکه مخیر ساز ایشان را میان اسلام آوردن وجزیه قبول کردن وگفته معنی
آیت آنست که هر که از اسلام در آید مگوید که تو باکراه ایمان آورده ودر باطن کافری
کقوله ولا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا
فمن یکفر پس هر کاه که کافر گردد یعنی نگرود بالطاغوت بشیطان یا اصنام
یا هر چه اهل پرستش بگیرند جز خدای از انجار واحجار وحیوانات ویا بهر
که بار دید باشد بنده را از عبادت خدای واین فعلوت است مأخوذ از طغیان که عین
ولام آن مغلوب شده وگویند طاغوت نفس اماره است که فرماینده است
بیدی حاصل که هر که نگرود بانچه مخالف دین خداست ویؤمن بالله وبگرود
بخدای یعنی بتوحید وتصدیق نماید بهمه رسل او فقد استمسک پس بتحقیق
که طلب مسالک کرده از نفس خود وچنگ زده بالعروة الوثقی بیندی ودست
اویزی محکمه لا انفصام لها که هیچ انفصالی وانقطاعی نیست آن را یقال
قصمته فانقصم اذا کسرته وعروه وثقی که حبل وثیق است مستعار است از
برای تمسک حق بنظر صحیح ورای قویم که آن ایمانست واتباع سنت ووقوف
بر امر ونهی که سلوک طریق پیغمبر است مراد آنست که همچنانکه کسی که متمسک بعروه
وثقی شده منقطع نمیشود وبوادی هلاکت نمی افتد همچنین کسی که بایمان
تمسک جسته سمت انقطاع نمی پذیرد ودر هاویه ضلالت نمی افتد والله سمیع
وخدای شنواست علیم دانا است بنیت خالص متمسک آن ومیشاید که
این تهدید باشد بر نفاق سلمی گوید که عروه وثقی توفیق است در بدایت وسعادت
در نهایت ودر حقایق تحفه آورده که آن مر عوام را توفیق طاعتست ومر خواص را
مزید عنایت بجهت واخص خواص واجذبات ربوبیة که ایشان را از ظلمات

ماسوی فانی ساخته بانوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد ولهذا گفته اند که طاغوت
ماسوای حقست که کفر بوی وایمان بحق در هر قدمی از شرایط لازمه سالکست وحضرت
رسالت صلعم فرموده که الهوی عند الله ابغض من جمیع الالهة بدترین خدایانی که در زمین
میپرستند هواهای ایشانست که افرایت من اتخذ الهه هویه ونیز آمده که تعس عبد
الزوجة والاولاد وتعس عبد الدرهم بندهٔ زن وفرزند وبندهٔ زر وسیم پس بالضروره
از همه چیزی باید برید وبالکلیه ومن جمیع الوجوه بخود را بحق باید پیوست تا سر
فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها در سویدای دل او بخلوت در آید
ودر زمرهٔ این جماعت داخل شود که الله ولی الذین آمنوا خدای دوست ویار وناصر
کسانیست که گرویده اند بوحدانیت وی وتصدیق نموده اند بجمیع اوامر ونواهی
وی ومصلح امور دینیه ودنیویه ایشان ومتولی کار ایشان در راه نمودن بصراط
مستقیم که موصلست بجنات نعیم یخرجهم بیرون می آورد ایشان را بهدایت
توفیق خود من الظلمات از تاریکیهای کفر وضلالت واتباع هوی وقبول
وساوس وسایر اسباب مؤدیه بکفر الی النور بروشنایی ایمان که هدایت مفضیه
موصلست بایمان ومراد باخراج او سبحانه مؤمنان را از ظلمات کفر وضلالت
بنور ایمان وطاعت هدایت اوست ایشان را بنصب ادله وازاحت علت والطاف
داعیه بفعل ایمان از ارسال رسل وانزال کتب وغیر آن از آیات هادیه بضرورت
میدانیم که اکر این امور نبودی بیرون نیامدندی از کفر بایمان وازین حیثیت
صحیحست نسبت اخراج باو سبحانه زیرا که این امور از جانب حق سبحانه است
همچنانکه بجهت انزال سورة رجس کفار زیاده گشت وازین جهت اسناد ازدیاد
کرده وفرموده که فزادتهم رجسا الی رجسهم وگویند مراد باخراج از ظلمات بنور
بیرون بردن حق تعالی است ایشان را از شک بیقین یا از ظلمت نفس بنور دل
یا از صفات بشریه باخلاق ربوبیه وکل اعراب این جمله فعلیه رفع است بانکه خبر
بعد از خبر است ویا منسوب المحل است بانکه حال باشد از ضمیر مستکن در خبر

ماسوی

یا از بوصول با ازهد و یا کلامیست مبین کلام ما قبل است و یا مقرر و لایت
وَالَّذِينَ كَفَرُوا و انانکه حق را پوشانیدند یعنی یهود یا اهل ارتداد و اصح انست که مراد
جمیع کفارانند أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ دوستان ایشان طواغیت اند یعنی شیاطین
یا مضلات از هوی و شیطان و غیران طاغوت یهود کعب الاشرف و حیی بن
اخطب و امثال ایشان و طاغوت عبده اصنام بتان و سایر الهه باطله و طاغوت
اهل ارتداد شیطان و افراد طاغوت با انکه مراد جمع است جهت دلالت ما قبل است
بر انکه مراد از ان معنی جمعیت یعنی دوستان ایشان جمیع شیاطین الجن و الانس اند
و اهوای مبطله يُخْرِجُونَهُمْ بیرون می ارند این دیوان و بتان و اهوا که طاغوت
عبارت از ایشانست یعنی مخویانند ایشان کافران را مِنَ النُّورِ از ایمان میثاقی إِلَى
الظُّلُمَاتِ بسوی تاریکیهای کفر یا یهود را بیرون میبرند از ایمان که بتوریه داشتند
تکذیب ان یا اهل ارتداد را از اقرار بانکار یا از نور یقینیات بسوی ظلمات
شکوک و شبهات اسناد اخراج بطاغوت بوده عبد الله بن عباس روایت کرده که
این ایه در حق قومی امد که کافر بودند بعیسی علی نبینا و علیه السلام چون رسول خدای
صلی الله علیه و اله و سلم مبعوث شد بوی ایمان اوردند حق سبحانه بجهت میمنت
ایمان ایشان بحضرت رسالت ایشان را از کفر بدیگر پیغمبران بیرون اورد و گویند
مراد ازین یهود انند که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه و اله السلام بوی
ایمان داشتند بجهت انچه در کتب ایشان بود از نعت و صفت ان حضرت
و چون مبعوث شد کافر شدند و جحود و عناد ورزیدند لقوله تعالی فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به أُولَئِكَ ان کافران با طواغیت خود أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان
اتش دوزخند هُمْ فِيهَا ایشان در ان اتش خَالِدُونَ جاوید مانندگانند
این وعید و تحذیر است و میشاید که عدم مقابله ان بوعد مومنان تعظیم شان
ایشان باشد با انکه چون حق سبحانه و تعالی بیان فرمود که من ولی مومنانم و کفار
غیر از طاغوت ولی دیگر نیست و بعد از انکه جهت تسلی حضرت نبوی صلی الله علیه و اله

ذکر قصه ابرهیم و نمرود میفرماید که بقوله أَلَمْ تَرَ یعنی برای تعجب از محاجه نمرود
و حماقت او یعنی ایا ندیدی و بچشم بصیرت نظر نکردی إِلَى الَّذِي بسوی انکسی
که از روی عناد حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ حجت خصمت و مخاصمت کرد با ابرهیم فِي رَبِّهِ
در دین خدا یا در اثبات ربوبیت پروردگار او این مجادله و جرات أَنْ آتَاهُ اللَّهُ
الْمُلْكَ جهت بطر و غرور او بود که داده خدای او را پادشاهی یعنی مغرور شده بود
او بپادشاهی او را محاجه داشت و یا محاجه کرد با ابرهیم جهت شکرگذاری از نعمت
بر طریقه عکس کقولک عادیتنی لانی احسنت الیک و یا انکه منصوب المحل است
بر ظرفیه و تقدیر اینکه وقت ان آتاه الله الملك یعنی محاجه او در وقتی بود که حق
سبحانه او را پادشاهی داده بود مراد نمرود بن کنعانست که بجهت اعتزاز او بسلطنت
دست تعدی از استین طغیان بیرون اورد و سر تکبر از گریبان عصیان بیرون
کرده و بجهت انکه همه روی زمین در تصرف داشت در طغیان افزود و دعوی
خدایی کرد و اول کسی بود که دعوی الوهیت کرد و در ان وقت که ابرهیم علیه السلام
بتان را بشکست و رای ارکان دولت نمرودی بر سوختن او قرار گرفت نمرود فرمود که
او را بیاورید چون حاضر کردند نمرود گفت خدای تو کیست که منکر الهه ما شده
و ایشان را در هم شکسته بر بنیاد مناظره کرد و اطلاق لفظ محاجه با انکه مجادله او
امر باطل بود و حجتی او را نبود بجهت زعم او بود یا انکه قول او متضمن حجتست و از
صادق علیه السلام مرویست که مجادله او بعد از القای ابرهیم بود در اتش سرد
و سلامت شدن ان بر ابرهیم چون نمرود ابرهیم را دید که اتش برو سرد و سلامت
شد و باو ضرر نرسانید از ان متعجب شد و گفت ای ابرهیم این خدایی که تو ما را
بعبادت او میخوانی کیست و قوله إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ ظرف حاجت یا بدل
ان آتاه الله الملك یعنی نمرود محاجه کرد با ابرهیم در وقتی که گفت او را ابرهیم
جواب سخن او که رَبِّيَ الَّذِي پروردگار من انکسیست که از روی قدرت یُحْیِي
زنده میگرداند و از عدم بوجود می اورد وَيُمِيتُ و میمیراند و از منزل بقا بادیه

فانیبر د باین وجه که خلق حیوة و موت میکند در احیاد وجون حیوة اول
نعمتست از خدا بر بندکان ازین جهت ابرهیم در محاجه ذکر آن فرمود قال
کفت نمرود در جواب او که انا احیی من زنده میکنم بعفو از قتل و امیت و
میمیرانم بقتل یعنی زندانی واجب القتل را که سررشته امید از زندکانی قطع کرده
بود طلبید و آزاد کرد و کفت اینک مرده را زنده کردم و دیکری را که بیکناه بود طلب
کرده بقتل رسانید و کفت اینک زنده را میرانیدم اعتقاد آن مرتد طاغی آن بود
که احیا بعفو است و امانت بقتل و نمیدانست که امانه خلق حیوة و موتست
در احیاد و آن جز قادر مختار را نباشد یا میدانست اما بر حضار مجلس خود
تلبیس میکرد لاجرم ابرهیم علیه السلام بحجتی روشنتر انتقال نموده قال
ابرهیم کفت ابرهیم علیه السلام فان الله پس بدرستی که خدای یاتی
بالشمس می آورد آفتابرا هر روز من المشرق از افق شرقی که محل طلوع است
فات من المغرب پس بیار تو آنرا از جانب غربی که موضع فرو رفتن آفتاب
ملخص کلام آنست که ابرهیم باین کلام اعراض فرمود از اعتراض نمرود بر معارضه
فاسده که انا احیی و امیت است در حینی که او را کفته بود که ربی الذی
یحیی و یمیت و نقل کلام فرمود از آن باحتجاج بلیغ که نمرود بآن قدرة نداشت
بر تمویه و تلبیس آن تا دفع ساعت فرماید و این فی الحقیقه عدولست از
مثال خفی بمثال جلی از مقدورات حضرت عزت که غیر او از اتیان آن عاجز است
نه آنکه ابرهیم اعراض کرده باشد از حجتی بحجتی دیکر بجهت ضعفی که در حجت
اول بوده باشد چه مراد بلحیا ادخال روح است در جسد و اماته اخراج آن از آن
بدون نقضی که بینه را باید و این از تحت قدرة بشر خارجست ولیکن
چون نمرود تلبیس آن نمود بر قوم خود ابرهیم بحجتی اوضح از آن ایراد نمود که
تلبیس در آن ممکن نبود و در روایت اشتهار آنست که چون ابرهیم علیه السلام کسر اصنام
فرمود نمرود او را جندکاه او را در زندان محبوس ساخت و بعد از آن او را بیرون

احیا

اورد تا بسوزانند و قبل از القای او باتش ویرا کفت من ربک الذی تدعوا الیه
کیست خدای تو که مردمانرا بآن میخوانی و ایشانرا از عبادت اصنام منع و زجر
میکنی ابرهیم بجهت اثبات او بدیکار علم و ابطال معبود غیر او بکلام مذکور
با او محاجه فرمود فبهت الذین کفروا پس مبهوت کشت و حیران شد
آنکس که کافر بود یعنی نمرود و حجت او منقطع کشت و نتوانست که در مقابل کلام
ابرهیم سخن کوید والله لا یهدی و خدای راه ننماید بطریق حجت آوردن
القوم الظالمین کروه ستمکارانرا که بجهت امتناع از قبول هدایت ظلم بر
نفسهای خود کرده اند یا راه نجات یا طریق جنت در روز قیامت باو ننماید
از صادق علیه السلام مرویست که چون نمرود شخصی را بکشت ابرهیم علیه السلام
او را کفت احیی من قتلته ان کنت صادقا زنده کن آنکه را کشته اکر در دعوی
خدائی صادقی نمرود فرو ماند و ابرهیم علیه السلام چون در حجت برو غالب شد
بعد از آن جهت مبالغه و تاکید در اثبات حجت برو و الزام او بحجت ثالثه اتیان
فرمود اکر کویند چرا نمرود در حینی که از ابرهیم شنید که فات من المغرب نکفت
فلیات بها ربک من المغرب کوییم بجهت آنکه او از آیات واضحه علم بود که اکر ابرهیم
این را از و سبحانه اقتراح کند حق سبحانه اجابت آن کند بجهت تصدیق پیغمبر خود
و این موجب فضیحت او کردد و بدانکه ان الله لا یهدی القوم الظالمین معارض
نیست با آیه و اما ثمود فهدیناهم زیرا که مراد بهدایت در اول ایصالست بمطلوب
و در دوم ارشادات بآن و این مستلزم آن نیست که سالک در آن سلوک نماید
تا بمطلوب رسد یا نرسد چه تا سالک اختیار رشاد نمیکند بمطلوب نمیرسد
و درین دلالتست بر آنکه معارف غیر ضرویست زیرا که اکر ضروری بودی احتیاج
نیفتادی بمحاجه در اثبات صانع و نیز دالست بر فساد تقلید و حسن حجاج
در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکورست که نمرود بن کنعان اول کسی بود که تاج بر سر
نهاد و در زمین جباری کرد و دعوی خدائی نمود و مرویست که جهار کس پادشاهی

تمام زمین کردند و شرق و غرب را در تحت تصرف خود در آوردند و مومن بودند کان
سلیمان بن داود بود و ذو القرنین و دو کافر کان نمرود بود و بخت نصر زید بن اسلم
گوید که در زمان نمرود مردمان از اقصای عالم می آمدند و از وی غله میخریدند و هر
جماعتی که نزد وی آمدندی گفتی من ربکم ایشان گفتندی که انت ربنا تو یی خدای ما
چون ابرهیم علیه السلام با جمعی از ناحیهٔ خود متوجه آن صوب شد که گندم بخرد چون
نمرود ایشان را بدید گفت من ربکم ایشان بنا بر عادت خود گفتند انت ربنا ابرهیم ع
فرمود که ربی الذی یحیی و یمیت نمرود همه را گندم داد و ابرهیم را هیچ چیز از آن نداد
پس ابرهیم بی گندم برگشت چون بدر شهر رسید شرمنده بود که بی گندم چگونه بشهر
در آید و دیگر از شماتت اعدا بیامد نزدیک تلی ریگ که در حوالی آن شهر بود و جوالهای
خود را از آن پر کرد و بسرای آورد و بیفکند چون کوفته و مانده بود باستراحت
مشغول شد اهل بیت او چون جوالها را بر دیدند سر آنرا بگشادند آردی پاکیزه دیدند
که از آن نیکوتر ممکن نبود پس نان بپخت چون ابرهیم بخانه در آمد بوی نان بمشام او
رسید از آن متعجب شد و چون چشم او بر نان افتاد گفت این از کجا آورده اید گفتند
از آن آردی که تو آورده دانست که آن از قدرت حق سبحانه است القصه حق سبحانه
ابرهیم را بدعوت نزد نمرود فرستاد و گفت نمرود بگوی بمن ایمان آور تا ملک و پادشاهی
ترا بر قرار خود بگذارم و اگر نه از تو اخذ کنم و ترا هلاک گردانم چون ابرهیم ع
این تبلیغ ادا فرمود نمرود گفت مگر ترا بغیر از من خدائی دیگر هست که تو مرا با و دعوت
میکنی ابرهیم گفت ربی الذی یحیی و یمیت نمرود جهت تلبیس بر قوم خود گفت
انا احیی و امیت پس یکی را که واجب القتل بود زنده بگذاشت و یکی که مستحق قتل نبود
بکشت مردمان توهم کردند که احیا و اماته باین طرز باشد ابرهیم ع جهت رفع شبهه
و تلبیس بدلیلی روشنتر اشتغال فرمود و گفت خدای من آفتاب را از مشرق طالع می سازد
و از مغرب بیرون می آورد و گویند غرض ابرهیم نه انتقال بود از حجت اول باین بلکه
غرض وی آن بود که بر وی ظاهر سازد که آنکه قادر باشد بر احیا و اماته باید که بر ایشان آفتاب

از شرق و مغرب قادر باشد اگر تو در دعوی اماتت و احیا صادقی آفتاب را از
مغرب بیرون آور نمرود از جواب عاجز شد فرو ماند و حجت بر وی منقطع گشت
پس حق تعالی دیگر باره ابرهیم را گفت که نمرود را دعوت کن و او را وعده ده که اگر
ایمان آرد پادشاهی او بر قرار خود بماند و اگر نه از سلطنت خود محروم ماند و بهلاکت
ابدی رسد نمرود جواب داد که من بجز خود را خدای دیگر ندانم ابرهیم سه بار این کلام را
اعاده فرمود و همان جواب شنید و بعد از آن ابرهیم را گفت اگر خدای تو میتواند
لشکری بفرستد تا محاربه کنیم هر که غالب شد او خدای باشد و عادت ملوک
چنین است حق سبحانه با ابرهیم خطاب کرد که وی را بگوی تا سه روز لشکر جمع کند
که من نیز در صدد جمع لشکرم ابرهیم ع گفت بارخدایا تو عالمی از گفتار این نابکار
حق سبحانه فرمود او را باز گذار و در قدرت من نگر که با وی چه خواهم کرد پس ابرهیم
پیغام الهی بگذارد نمرود لشکری عظیم جمع کرد و آنگه با ابرهیم گفت لشکر من این است
که می بینی و از لشکر خدای تو اثری پیدا نیست حق سبحانه جبرئیل علیه السلام را خطاب فرمود
که از مخلوقات من کدام ضعیف تر اند جبرئیل گفت بارخدایا تو عالمتری که هیچ
ضعیف تر از پشه نیست فرمود از ایشان کدام نوع ضعیف تر دانی گفت پشهای
فلان دیار ایزد سبحانه بدان فرشته که بدیشان موکل کرده بود وحی کرد که بگشا در
تا برخی از ایشان متوجه دیار نمرود شوند آن فرشته یک در بگشاد از آن در چندان پشه
بیرون آمدند که آفتاب و روی آسمان را بپوشیدند نمرود چون دید که شعاع آفتاب
بر زمین نمی تابد گفت چرا امروز آفتاب بر نمی آید ابرهیم گفت خدای من نمیگذارد
در این بودند که یکبار بر ایشان ریزان شدند و در ایشان افتادند و گوشت و پوست
لشکریان و چهارپایان را بخوردند و بغیر از استخوان چیزی از ایشان نماند نمرود
در ایشان می نگریست و پشها اصلا متعرض او نمی شدند ابرهیم بنمرود گفت اکنون
ایمان می آوری گفت نه و مرویست که چون مقدمهٔ عذاب ظاهر شد نمرود فرمود تا
بتعجیل تمام قصری برای وی بساختند که هیچ فرجه نداشت که پشه در آن داخل

شود آن پشه چون در آن داخل شد نصفی از آن در خارج فرجه بماند و نصفی باندرون
قصر در آمد و برلب زیرین نمرود مطرود نشست و لب او بگزید و بعد از آن لب زیرین
او را بدهن گرفت نمرود چون لبهای خود را بخارید فی الحال متورم شد پس بسوراخ
بینی او در آمد باندرون دماغ او رفت و در مغز سر او قرار گرفت و چون لشکر
پشه بمقر خود مراجعت کردند نمرود از آن قصر بیرون آمد و آن نیم پشه مغز سر او را
میخورد تا بمقدار نخشکی شد و تا مدت چهار صد سال که مقدار پادشاهی وی بود
باین عذاب معذب بود آخر مقرر کرد که هر روز که امرا و ارکان دولت بسلام او آیند
هر کدام چند مطرقه بر فرق سر او بزنند و چون مدت مذکوره منقضی شد مردم از
دست او بتنگ آمدند بیکدیگر هم عهد شدند که علی الصباح هر که پیشتر بسلام
نمرود رود مطرقه را بشدت تمام بر فرق او زند و او را هلاک کند روز دیگر کسی که
پیشتر از همه بسلام او آمد مطرقه را چنان بر سر او زد که دو شق شد و نخشکی از کله سر او
پرواز کرده متوجه هوا شد و نمرود از همان ضرب بجحیم پیوست و حق سبحانه بعد از
ایراد این قصه قصه دیگر بیان میکند بقوله أَوْ كَالَّذِي و این سخن مترتبست
بر اول آیه و تقدیر اینست که او رأیت مثل الذی پس حذف آن شده بجهت دلالت
الم تر بر آن و تخصیص آن بحرف تشبیه جهت آنست که منکر احیا بسیارست و جاهل
بکیفیت آن اکثر از جاحد حق بخلاف مدعی ربوبیت و معنی آنست که آیا ندیدی
مثل آنکس را که او مر علی قریة بگذشت بر دیهی و گویند کاف زیاده است و تقدیر
اینست که الم تر الی الذی حاج او الذی مر و گویند این عطفست محمول بر معنی کانه
قیل الم تر کالذی حاج او کالذی مر و نزد بعضی این کلام ابرهیم است که ذکر آن
کرده بجهت جواب معارضه نمرود و تقدیر اینکه ان کنت احیی فاحی الله کاحیاء الله
الذی مر و مراد باین کس عزیر بن شرخیاست یا خضر یا کافر بعث و مؤید اختلاف
نظم این کلام با نمرود و مراد بقریه بیت المقدس است در حینی که بخت نصر آنرا
خراب کرد و یا قریه بود در حوالی بیت المقدس و گویند مراد قریه طالوت است که مذکور شد

و غیر این نیز گفته اند و اشتقاق قریه از قری است بمعنی جمع چه آن جامع مردمانست قوله
وَهِيَ خَاوِيَةٌ حالست از قریه یعنی در حالتی که آن دیه افتاده بود عَلَىٰ عُرُوشِهَا بر
سقفهای خود یعنی اول سقفها ساقط شده بود و پس از آن دیوارها بر آن افتاده
و این نهایت خرابیست و اشهر آنست که گذرنده برین دیه خراب عزیر بود که توریة حفظ
داشت و از اکابر احبار بود از وهب منبه روایتست و از ابی جعفر علیه السلام نیز
مأثور است که این شخص ارمیا بود که حق سبحانه او را پیغمبری داد بر جماعتی و او را
گفت یا ارمیا پیش از آنکه ترا آفرینم نبوت را بتو کرامت کرده بودم و ترا برای امری
عظیم اختیار کردم پس او را نزد پادشاه بنی اسرائیل فرستاد تا آن پادشاه او را تأیید
نماید و تقویت او کند تا اجرای احکام الهی نماید و چون مدتی برین بر آمد بنی اسرائیل
مرتکب معاصی شدند تحلیل حرام و تحریم حلال کردند حق سبحانه بارمیا وحی کرد
که ایشانرا تهدید کن و تعداد نعمتهای من نمای بر ایشان و ایشانرا بگوی که اگر
انقیاد اوامر و نواهی نکنند جباری را بر ایشان مسلط سازم تا ایشانرا مستاصل
کرداند ارمیا بمیان قوم آمد خطبه بخواند و پیغام الهی را بایشان رسانید
ایشان امتناع نمودند و در طغیان و عصیان افزودند خدای تعالی بارمیا خطاب
کرد که ای ارمیا من بنی اسرائیل را بدست یافث هلاک خواهم ساخت و یافث
اهل بابل بودند ارمیا بجهت این بگریست و تضرع بسیار کرد خطاب آمد که
ای ارمیا دلخوش دار که تا تو دعا نکنی بر بنی اسرائیل من عذاب بر ایشان نازل نسازم
پس بعد از سه سال ازین صورت که ایشان نهایت تمرد و طغیان رسیدند
بخت نصر با شصت هزار سوار آهنگ بیت المقدس کرد خبر بپادشاه بنی اسرائیل
رسید ارمیا را گفتند درین باب چه میگویی گفت اندیشه بخود راه مده که حق تعالی
وعده بمن داده که تا بر بنی اسرائیل دعا نکنم ایشانرا هلاک نکند چون لشکر بخت نصر
نزدیک بناحیه ایشان رسیدند حق تعالی فرستاد بارمیا بر صورت مردی که یا نبی الله
از راه دور آمده ام تا از تو سؤالی کنم و مسئله پرسم گفت چه میخواهی سؤال کن

گفت چه گویی در حق جماعتی که پرورده نعمت شخصی باشند و ایشان کفران منعم خود
کنند و شکر گذاری او اشتغال ننمایند و پیوسته او را بیازارند و اصلا فرمان او
نبرند و هر چند او نعمت و احسان بر ایشان زیاده کند ایشان کفران و نافرمانی
بیشتر کنند ارمیا گفت برو آن منعم را بگوی که نعمت را از ایشان باز نگیرد و با
ایشان بساز تا خدایت مزد دهد آن فرشته رفت و بعد از چند روز دیگر باز
آمد و گفت یا نبی الله منعم هر چند بر ایشان انعام و احسان بیشتر میکند ایشان
در کفران و جحود بیشتر می افزایند اکنون سزای ایشان چه باشد ایشان مستحق
هلاکت و استیصال اند گفت باش موافقت نما تا از خدای درخواهم که
ایشان را هلاک کند درین وقت بخت نصر به بیت المقدس رسیده بود با لشکر
بیعد و حصر پس ارمیا در جواب او گفت که این نوبت نیز توقف کن شاید که ایشان
نادم شده منقاد منعم خود شوند و وظیفه شکرگذاری او را بتقدیم رسانند
وی برفت و بعد از چند روز دیگر بیامد و گفت نعمت بر ایشان زیاده شد و طغیان
و کفران و جحود به نهایت گشت بوعده دعای خود وفا کن ارمیا گفت بار خدایا
اگر این مرد درین دعا صادق است و ایشان مستحق هلاکت اند شده مارا از ایشان
برآر و اگر بخلاف اینست ایشان را محفوظ دار چون ارمیا این بگفت آتشی از
آسمان نازل شد و موضع قربان از بیت المقدس بسوخت و بزمین فرو شد
ارمیا بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت بار خدایا تو مرا وعده داده
بودی که بی دعای تو ایشان را هلاک نکنم همان فرشته نزد وی آمد و گفت خدایت
سلام میرساند و میگوید که تا دعا نکردی من عذاب نفرستادم ارمیا بدانست که
آن مرد فرشته بوده و حق سبحانه بر سبیل امتحان بصورت آدمی نزد او فرستاده
و دعا ازو صادر شده و آن اخلاق ذمیمه در بنی اسرائیل بوده که دعای وی
مستجاب گشته پس بیت المقدس را گذاشته از آن ناحیه فرار نمود و بخت نصر
با عساکر خود آنجا آمد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را به سه قسم

ساخت ثلثی را بکشت و ثلثی را اسیر کرد و ثلثی را رها کرد تا شام در دست ایشان باشد
پس کودکان و اساری را بیاوردند و آنها در عدد صد هزار بودند و ایشان را در میان
امرا و سلاطین قسمت کرد هر امیری و سلطانی را چهار رسید بعد از آن هر یک
از لشکریان امر کرد تا سپری از خاک بر کردند و در بیت المقدس انداختند و در آنجا
کوهی عظیم از خاک پیدا شد و چون ایشان برگشتند و بابل مراجعت نموده
بیت المقدس را خالی بگذاشتند ارمیا بر درازگوشی نشسته روی به بیت المقدس
نهاد و پاره انگور در سله کرده و پاره عصیر همراه داشت چون خرابی بیت
المقدس را بدید و کشتگان را مشاهده کرد از روی تعجب قال گفت انی
یحیی چه گونه و بر چه وجه زنده کرداند هذه الله این دیه را خدای تعالی یعنی چگونه
اهل او را زنده کرداند بعد موتها پس از مردن اهل آن این اعتراف بقصور
از معرفت بر طریق احیا و استعظام قدرت محیی و استدعای مشاهده آن
از قبیل قول ابرهیم که رب ارنی کیف تحیی الموتی و نزد کسانی که قایل
این کلمه کافر بعث بوده چنانکه گذشت مراد استبعاد وی باشد از احیا و گویند
که احیا استعارت از برای تعمیر و موت از برای خرابی و یا از قبیل واسئل
القریه بر حذف مضاف و معنی آنکه چگونه حق تعالی این دیه را آبادان کرداند
پس از خرابی آن و انی در موضع نصب است بر ظرفیه یعنی متی یا بر حال بمعنی کیف
و بر هر تقدیر چون این کلمه را بگفت فاماته الله پس بمیرانید او را حق تعالی
مائة عام صد سال و خر او نیز بمرد یعنی تا مدت صد سال او را و خر او را
آنجا مرده بگذاشت ثم بعثه پس از آن زنده کرد او را و خر او را بهمان
صورت و شکل که بودند و مرویست از وهب منبه که بعد از آنکه گفت انی
یحیی هذه الله خر خود را بر جای بست و چیزی که داشت آنجا نهاد و خواب
برو غلبه کرد حق سبحانه در خواب جان او را بستد پس آنجا صد سال مرده افتاده بود
و حق سبحانه او را از چشم مردمان پنهان کرد و گوشت او را از سباع نگاه داشت

چون هفتاد سال بر آمد حق سبحانه پادشاهی را از پادشاهان فارس امر کرد تا باید
و بیت المقدس را آبادان سازد وی هزار قهرمان بر گماشت و با هر قهرمانی سیصد
مرد کارکن تعیین فرمود تا بیامدند و بنای بیت المقدس و شهرها و دیهها
اشتغال نمودند و حق تعالی بخت نصر را هلاک کرد و بقایای بنی اسرائیل نیز
معاونت ایشان کرده بتعمیر و تزیین بیت المقدس مشغول شدند تا عرض
سی سال آن را اتمام داد تدبر وجهی نیکوتر از آنچه سابقا بود و چون صد سال
از تخریب بیت المقدس و موت ارمیا بر آمد حق سبحانه او را زنده ساخت
و از عکرمه و قتاده و سدی روایت که مراد با آنکس عزیر بن شرخیا بود و از ابو
عبد الله عمر بن ما ثور راست و از صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود
وقتی از دشمنان میگریختم و متفکر در راه میرفتم ناگاه ببعضی از دیههای
شام رسیدم کوهی دیدم و مردمان آن قریه که در حوالی آن بودند بان کوه بالا میرفتند
از ایشان پرسیدم که این چه موضع است و شما بچه کار آنجا میروید گفتند درین
کوه غاریست و در آن غار راهبیست هر سال یکبار از آنجا بیرون می آید و ما را
موعظه میفرماید و آنچه بر ما مشکل شده باشد حل میسازد پس آنحضرت فرمود که
من نیز در میان ایشان بان کوه رفتم منبری بیاوردند و بنهادند و پیری را از دیر
بیرون آوردند که ابروها بر چشمهای وی فرود آمده بود و بعصابه ابروی خود را
بر پیشانی خود بسته بر آن منبر نشست و بر آن مردم نگریست چشمش بر آنحضرت
افتاد یکی نوری از فرق او تابان شده و لمعات آن بآسمان رسیده با او گفت
ای مرد همانا که درین شهر غریبی گفت بلی گفت منا ام علینا از دوستان مایی
یا از دشمنان ما فرمود لست منکم از شما نیستم گفت همانا که از امت مرحومه‌ای فرمود
بلی گفت امن علمائهم ام من جهالهم از عالمان ایشانی یا از جاهلان
ایشان گفت لست من جهالهم از جاهلان ایشان نیستم گفت سألک ام
تسألنی من از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی فرمود ذلک الیک اختیار این امر

مر راست گفت بپرس از آنچه خواهی راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختیست
که آن را طوبی گویند ما میگوییم که در سرای عیسی است و شما میگویید که در سرای
محمد است و در بهشت هیچ جا و هیچ بقعه نباشد الا که شاخی از آن در آنجا بود مثال
آن در دنیا چیست امام فرمود که مثال آن در دنیا آفتابست که بامداد سر از شرق
بیرون کند چون بقطب فلک رسد هیچ موضعی نباشد مگر که شاخی از شعاع
آن در آنجا تابد گفت نیکو گفتی بعد از آن گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت
از طعام و شراب بهشت میخورند هر چند که بیش خورند از طعام و شراب زیاده گردد
و نقصان در آن راه نیابد مثال آن در دنیا چیست فرمود مثال آن کتاب
خداست که چندانکه خوانندگان میخوانند و گویندگان در انواع علوم سخن
میگویند از قرائت و تفسیر و تاویل و فقه و کلام و حدود و احکام و حلال
و حرام بعشری از معشار آن نمیرسند گفت نیکو گفتی دیگر گفت ما و شما
میگوییم که اهل بهشت در بهشت شراب و طعام میخورند و ایشان را بول و غایط
نباشد مثال آن در دنیا کدام است آنحضرت فرمود که مثال آن جنین است
که در شکم مادر غذا میخورد و او را بول و غایط نباشد گفت احسنت نیکو که
کلید بهشت از زر است یا از سیم فرمود نه از زر است و نه از سیم بلکه کلید آن
زبان مؤمن است که در دهان بگرداند و بگوید که لا اله الا الله پیر ترسا گفت
همه راست گفتی و لیکن یک مسئله میپرسم که متحیر و درمانی امام گفت اگر بگویم
و صواب باشد ایمان آوری و بدین ما در آیی گفت آری و برین عهد کردند
گفت مرا خبر کن از آن توأم که بیک شکم از مادر متولد شدند و یکدیگر نزد خدا
رفتند و چون بمردند یکی را دویست سال بود و یکی را صد سال گفت ایشان عزیر
و عزیر بودند که توأم بودند در یکشب از مادر متولد شدند و پنجاه سال با یکدیگر
بودند و بعد از آن عزیر را بعضی دیهها متوجه بیت المقدس شده بقریه سابر آباد
و بروایت دیگر بدیه عقب که بر دو فرسخ ایلیا بود رسید موضعی ویران دید

انجیر ی

اما درختان ان سوی دار بود قدری انکور و انجیر بچید و در سایهٔ دیواری قرار کرفت
چند بخورد و باقی در سله نهاده انکور را بفشرد و پاره بیاشامید و بقیه در خیک
ریخت و دراز کوشی که داشت در پیش خود بست و تکیه بر دیواری کرده دران
ده مینکریست چون ده را بغایت خراب دید و مردمان را هالک و مرده یافت
کفت از روی تعجب انی یحیی هذه الله بعد موتها حق سبحانه قبض روح او کرده
خر او را نیز بمیرانید تا مدت صد سال و درین مدت او را و مرکوب او را از نظر خلق
بپوشانید چون هفتاد سال از موت او برامد و بخت نصر هلاک شد حق تعالی
نوشک فارسی را بر انکیخت تا ولایت بیت المقدس را در مدت سی سال بحال
عمارت باز اورد و این ده از انچه بیشتر بود ابادان تر شد و بعد از انقضای
مدة صد سال از موت عزیر او را زنده کردانید و کویند او را هنکام چاشت
بمیرانید و در انروز که زنده شد هنوز افتاب غروب نکرده بود پس فرشته
بحکم خدای تعالی در وقتی که عزیر زنده شد و چشم بمالید قال کفت او را که
اینجا کم لبثت چند وقت که درنک کردی قال کفت عزیر لبثت
یوما درنک کرده ام اینجا روزی و چون بنکریست هنوز افتاب بود کفت
او بعض یوم بلکه پاره از روز و شاید بود که او از برای اضراب نباشد
بلکه تردد وی بوده باشد مانند قول ظان و متردد قال کفت ان فرشته
نه چنانست که تو کمان برده بل لبثت بلکه درنک کرده اینجا مائة عام صد سال
یعنی درین صد سال مرده بودی عزیر در نکریست و اوضاع ان مجلس را بر نهجی
دیکر یافت تعجب وی زیاده شد دیکر باره ان فرشته او را کفت فانظر
پس بنکر الی طعامک بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله نهاده بودی
وشرابک و بنکر بشراب خود یعنی شیرهٔ انکور که در خیک ریخته بودی لم
یتسنه که هیچ متغیر نشده ان طعام و عصیر بمرور سنوات و حمزه و کسائی
که در حالت وصل بدون ها میخوانند و اشتقاق ان سنه است بنابر قراءت

و کویند

اول وها اصل کلمه و بر قراءت ثانی ها سکت است و لام الفعل ان واو مقدر
اصل ان لم یتسنن است ماخوذ از حماء مسنون که نون ثالث بحرف علت مبدل شده
باشد مانند تقضی البازی و افراد ضمیر بجهت انست که طعام و شراب در حکم
جنس واحد است وانظر و دیکر بنکر الی حمارک بسوی دراز کوش خود که استخوا نها
ماند و باقی اجزا متفرق کشته ولنجعلک لام متعلق است بفعل محذوف
و تقدیر اینست که و فعلنا ذلک لنجعلک و معنی اینکه ما این کار کردیم یعنی ترا
و مرکوب ترا بعد از مرک بمدت صد سال زنده کردیم تا بکردانیم ترا ایة للناس
نشانه و عبرتی از برای مردمان در حشر اجساد شک دارند وانظر الی العظام
و نظر کن بسوی استخوانهای دراز کوش خود تا به بینی که بقدرت بی علت کیف
ننشزها چکونه از بعضی بر بالای بعضی مرکب میسازیم و از زمین برداشته
بر بالای بعضی مرکب میسازیم و از زمین برداشته بر بالای یکدیکر وصل میکنیم
و بهم مینشانیم در انوار کفته که کیف منصوبست به ننشزها و جمله حالت
از عظام ای انظر الیها محیاة یعنی نظر کن بان استخوانها در حالتی که انرا زنده
میسازیم باین وجه که اجزای انرا بر بالای هم مرکب میکنیم ثم نکسوها
پس میپوشیم انرا استخوانها را لحما کوشتی عزیر در استخوانها مینکریست
ندایی شنید که ای کوشت و پوست ریخته و اجزای متفرق جمع شوید بقدرت
کامله ربانی همه اجزای ان مجتمع شد صورت بدن او سمت استوی یافت
و جان بجسد او در امد فی الحال برجست و نعره زدن کرفت فلما تبین له
پس ان هنکام که روشن شد مر عزیر را فاعل تبین محذوفست و ما بعد ان مفسر
انست و تقدیر اینست که فلما تبین له اثار قدرة الله فی احیاء موتی یعنی چون
ظاهر شد عزیر را نشانهای قدرت حق تعالی در زنده کردن مردکان بطریق
معاینه قال اعلم کفت میدانم حالا بعیان چنانچه دانسته بودم قبل ازین
باستدلال و پایان کسائی و حمزه اعلم میخوانند که امر است از تعلم یعنی کفت

خدای که بدان بیقین ان الله یعنی که خدای تعالی علی کل شیء بر همه چیزی از احیا و اماته
و غیر آن قدیر توانا است پس عزیر بر دراز گوش خود نشست آن طعام و شراب برگرفت
و بادیه آمد و با مردم پنجاه سال دیگر بماند و دیگر روز نزد خدای خود رفت الفضیح چون
بهر راهب این از صادق علیه السلام استماع کرد گفت نیکو روایت گفتی و من گواهی
میدهم که خدای یکیست و محمد رسول او ست بحق و جماعتی که در پای منبر او حاضر بودند
نیز ایمان آوردند و نزد بعضی آنست که دراز گوش او در مدت او زنده بود و حق تعالی بی
آب و علف او را نگاه میداشت تا آیتی باشد برای مردمان بر قدرة غالبه او و بنا بر این
مراد بعظام عظام بعضی از نوعی بوده است که انجا زنده میشد تا عزیر مشاهده و
معاینه آن نور بصیرت او بیشتر کردند و قول اصح و اشهر آنست که استخوان حمار است
و این اوفق است بما بعد و درایة دلیلست بر صحت رجعت و فساد قول کسی که مستبعد
انست هرگاه حق سبحانه شراب و طعام سریع التغییر را مدت صد سال از تغیر نگاه
داشته باشد چرا نشاید که صاحب الزمان صلوات الله علیه بر خلاف عادت عمر ابنای
وقت او را نگاه دارد که پیر نشود و بی قوت نگردد بجهت مصلحت وقت پس منکران
منکر قدرت او سبحانه باشد در امور ممکنه و این عین کفر است و بنا بر قول قتاده
و ضحاک که حق تعالی دراز گوش عزیر را بر بالین سر او مدت صد سال زنده نگهداشت
بی آب و گیاه چرا ممکن نبود که شخصی را که سبب هدایت بندگان او باشد و برا در مدة
خلاف عادت زنده نگهدارد و آب و طعام باو رساند چه این بامکان اقربست پس
جحود آن محض عصبیة و جاهلیة بوده باشد نعوذ بالله من اهل العناد و اصحاب
الجحود و الانکار مرویست از ابن عباس که چون عزیر بادیه خود آمد دیوارها و خانهای
انرا بر خلاف عادت دید پس بدر سرای خود آمد و در نزد کنیزی بود و پیر که در حین
رفتن او بیست ساله بود و در حین معاودت او صد و بیست ساله شده بود و مقعده
و اعمی شده آواز داد و گفت کیست که در میزند وی جواب داد که این سرای عزیرست
گفت آری دیگریست و گفت ای مرد تو کیستی که عزیر را می شناسی که صد سالست

تا عزیر مفقود است و کسی از و خبر ندارد عزیر گفت منم عزیر است اما حق سبحانه مرا صد
سال بمیرانید و اکنون زنده گردانید کنیز گفت علامتی درین باب بمن نمای تا صدق قول
تو برمن واضح شود عزیر گفت هر چه میخواهی از من طلب کن گفت عزیر مستجاب
الدعوة بود و اصحاب امراض و بلوی را دعا کردی حق تعالی شفا ارزانی فرمودی اگر
تو عزیری دعا کن تا حق تعالی چشم مرا روشنائی بخشد تا ترا ببینم چه من صفات
و هیات عزیر را نیکو شناسم عزیر دعا کرد و دست بر چشم او مالید او روشن شد و دست
او گرفت و گفت قومی باذن الله بر خیز بفرمان خدای پایش درست شد و رفتن آغاز
کرد پس کنیز در و نگریست گفت گواهی میدهم که تو عزیری پس کنیز برخاست و بمحافل
بنی اسرائیل آمد و در آن محفل پسری از عزیر مانده بود صد و هجده ساله شده و پیر و ضعیف
گشته کنیز گفت ای قوم مژده باد شما را که عزیر باز آمد گفتند برو و سخن محال مگو
عزیر صد سالست که مفقود است عجوزه گفت من فلانه کنیز اویم بدعای او حق سبحانه مرا
عافیت داد و میگوید حق سبحانه مرا صد سال بمیرانید و اکنون زنده ساخته مردمان
برخاستند و بدیدن عزیر آمدند پسرش گفت عزیر را خالی بود در میان هر دو کتف
چون ستاره درخشان اثر پیرهن نمای وی جامه بر داشت آن خال پیدا شد از آن
خال قوم گفتند در حینی که بخت نصر توریة را بسوخت هیچ نسخه از آن نماند حق تعالی
فرشته فرستاد با انا آب و بعزیر گفت این بخور چون باز خورد توریة حفظ او شد
و او سبحانه این معجزه او گردانید و وی بر بنی اسرائیل به پیغمبری فرستاد و او بیامد و
دعوی پیغمبری کرد و از و معجزه خواستند او گفت معجزه من آنست که همه توریة بحفظ
منست و از ظهر قلب میخوانم مردی گفت مرا با غیبت و پدرم او وصیت کرد که در اینجا
خمی در زیر خاک کرده ام و نسخه از توریة در انجا نهاده است انرا بر دارید و به بینید
اگر آنچه این مرد میگوید و میخواند موافق آنست عزیر خواهد بود آنرا برداشتند و تطابق
کردند با آنچه عزیر میخواند موافق افتاد یک حرف کم و زیاد نگشت پس باو ایمان آوردند
و چون هیچکس قبل از عزیر و بعد از و توریة حفظ نداشت بجهت تعذر آن از بین

حمت یهودان شبه کرده کفتند وی پسر خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و کویند
او توریة را از ظهر قلب املا کرد و بنی اسرائیل نوشتند بخت نصر همه کتب توریة را
سوخته بود و هیچ از آن باقی نکذاشته و در روایت آمده که چون عزیر میان قوم خود
آمد اولاد او همه پیر شده بودند و وی جوان بود و وقایع و اخبار صد ساله را با پدر
خود میکفتند و وی از آن تعجب مینمود و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که در حینی که عزیر از قریه خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و زن او حامله و چون حق تعالی
اماته او فرمود و بعد از آن احیای او نمود و با اهل خود مراجعت کرد پسر او صد ساله بود
و خودش پنجاه ساله و ذلک من آیات الله حیث قال و لنجعلک آیة للناس و از وهب
منبه مرویست که در بهشت هیچ کلب و حمار نباشد مکر کلب اصحاب کهف و حمار عزیر
و بعد از ذکر احیای عزیر بعد از صد سال بیان اراده احیای موتی مینماید با براهیم ع
و میفرماید که و اذ قال ابرهیم و یاد کن چون کفت ابرهیم ع رب ارنی
ای پروردکار من بنما مرا بقدرت کامله خود که کیف تحیی الموتی چکونه زنده
میکردانی مردکانرا سؤال برای مشاهده کیفیت احیا فرموده نه آنکه او را در اصل
احیا شبهه بود و کویند چون نمرود کفت انا احیی و امیت ابرهیم ع کفت احیای
حق تعالی برد روحست ببدن نمرود کفت آنرا بمعاینه دیده ابرهیم چون نتوانست
که بکوید دیدم بتقریر دیکر اشتغال نمود و بعد از آن از حق تعالی سؤال کرد تا دل او مطمئن
شود بر جواب آن از عبد الله عباس و سعید جبیر و سدی روایتست که سبب این
سؤال آن بود که حق تعالی چون خواست که ابرهیم ع را خلیل خود کرداند ملک الموت
فرستاد تا او را بشارت دهد او را بخلت ابرهیم در سرای نبود چون باز آمد مردی را
در سرای خود دید و چون آنحضرت مردی غیور بود آهنک وی کرد و کفت چرا
بخانه من آمدی بی دستوری من ملک الموت کفت مرا خداوند سرای فرستاده است
ابرهیم ع بدانست که ملک الموتست کفت ای ملک الموت برای چه آمدی کفت تا ترا
بخلت بشارت دهم و ترا آکاه سازم که حق سبحانه ترا بدوست خود خواهد کرفت

کفت این کی خواهد بود جواب داد وقتی که تو دعا کنی حق تعالی بدعای تو مرده را زنده کند
ابرهیم ع صبر کرد تا آنکه خواست که بداند وقت وعده رسیده یا نه کفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال کفت خدای تعالی او لم تؤمن آیا تو ایمان آورده که من مرده را
زنده میکنم و قادرم بر احیای موتی باعاده ترکیب و حق سبحانه با آنکه ابرهیم اعرف
مردمانست در ایمان باحیا اما در مقابل سؤال او این کلام کفت یا بجواب او سامعانرا
غرض او را معلوم کنند و جواب او این بود که قال بلی کفت آری ایمان دارم و بکمال قدرت
تو کرویده ام و لکن و لیکن این سؤال کردم لیطمئن قلبی تا بیارامد و ساکن شود
دل من بمعاینه چکونکی آن و کویند معنی استفهام برای تقریرست و ایجابست یعنی
تو ایمان داری بقدرة من بر احیای اماته و با نمرود کفته بودی که ربی الذی یحیی و یمیت
ابرهیم فرمود که چنین است اما میخواهم که بمعاینه آن دل من مطمئن کردد و بعضی
عیان بوحی و استدلال بصیرت من زیادت شود در فتوحات مکیه مذکورست که
احیا متنوع است چنانچه وجود خلق که بعضی را بکلمه کن موجود کردانید و برخی را بید
و بعضی را بیدین ایجاد فرموده و جمعی را ابتداء بوجود آورده و طایفه را بواسطه
خلق موجودات دیکر موجود ساخته و چون ابرهیم ع تنوع وجود خلق دیده بود
و دانسته که احیای خلق بعد از موت وجود دیکرست و آن نیز امکان تنوع دارد
درخواست نمود که احیا بکدام نوع میکنی تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من از آن
دانش آرامش پذیرد آورده اند که ابلیس بر لب دریایی میکذشت نظرش بر مرداری
افتاد بعضی از آن در آب بود و بعضی بیرون آب مرغان هوا و جانوران دریا و ددان
صحرا هریک از آن پاره میربودند ابلیس با خود کفت خوش دام حیله یافته ام جمعی کوته
نظران سبکسار کران طبع را فریب میتوان داد که اجزای متفرقه را از حواصل
طیور و اجواف سباع و امعای ماهیان و نهنکان چکونه جمع توان کرد حق سبحانه
وحی فرستاد بخلیل ع که بکنار فلان دریا شو که دشمن من دام مکری کسترده و سر
رشته زرقی بدست آورده میخواهد که جمعی را بقید پریشانی در آرد خلیل ع بیاید

وابلیس متحیر وار شبهه خود را القا کرد و ابرهیم ع واقف بود چه محل تحیرات سماکن کی
این اجزای متفرقه را از کتم عدم بفضای وجود اورده قادر است که دیگر باره از زاویه
تفرقه بساحت جمعیت رساند پس زبان سؤال بکشاد که الهی بنمای که چگونه زنده
میکنی تا این طاغی باغی ملزم کردد و دل من بالزام او اطمینان تمام یابد و از قتاده
و ضحاک و حسن بصری روایتست که ان مرده از دواب بود و ابن زید گفته که میتی بود
انچه در اب بود حیوانات ابی میخوردند و انچه در خشک بود حیوانات صحرا میخوردند
ابرهیم گفت بارخدایا میدانم که تو قادری که این را از شکم جانوران پراکنده جمع
کنی و زنده نمایی ولیکن میخواهم تا معاینه ببینم انچه بدلیل عقلی و نقلی
میدانم و علم الیقین بعین الیقین مبدل کردد قال گفت خدای که اکر مشاهده
و معاینه این حال ارزو داری فخذ پس فراکیر اربعة من الطیر چهار عدد
از مرغان و انها کبوتر و خروس و زاغ و طاوس بودند و بعضی بجای کبوتر
کرکس کفته اند و قول اول از ابی عبد الله علیه السلام منقولست و درین ایماست
بانکه احیای نفس بحیوة ابدیه باماته حب الشهوات و زخارف که صفت
طاوس است و صولت که خروس بان مشهور است و خست نفس و بعد امل که غراب
بان متصف است و ترفع و مسارعت بهوا که کبوتر بان موسوم است و تفصیل
ان در اخر ایه تحریر خواهد یافت و تخصیص طیر بجهت انست که اقرب به
ایشان و اجمع مر خواص حیوانرا و طیر مصدر است که مسمی به شد و یا جمعست
چون صحبت حاصل که حق سبحانه فرمود که این چهار مرغ را بگیر فصرهن پس میل ده
وضم کن ایشانرا الیک بسوی خود یعنی هر یک انهارا بدست کیر و در صور و
اشکال انها نیکو تامل کن و دقایق بنیه هر یک را بنظر تدقیق باز بین تا بعد از
زنده شدن ایشان بر تو مشتبه نکردد یا مجتمع ساز اجزای ابدان ایشانرا
با یکدیگر یعنی بعد از انکه پاره پاره کرده باشی و سرهای ایشانرا بدست خود نگاه
دار ثم اجعل پس انکه وضع کن علی کل جبل بر هر کوهی که ممکن باشد که جزوی

از انها برا و توانی نهاد چه قسمت این اجزا بر جمیع جبال متعذر است و این از قبیل
ایراد علم و اراده مخاطب است ملخص سخن انست که هر کوه که نزدیک تو باشد و تو ان
بنه منهن ازین مرغان متمزق شده با هم امیخته جزءا پاره را ثم ادعهن پس بخوان
این مرغانرا بنامهای ایشان تا باذن خدا اجابت نموده یاتینک بیایند بسوی تو
و بشتابند سعیا شتافتنی در امدن یا پریدن و میتواند بود که نصب سعیا
بر حالیه باشد یعنی ساعیات یعنی در حالتی که شتاب کنندکان باشند در امدن
واعلم و بدان از روی یقین نزد این حال ان الله انکه خدای تعالی عزیز غالب است
و عاجز نیست از انچه اراده کند حکیم محکم کار است در هر چه میسازد القصه
ابرهیم ع مرغانرا ذبح کرد و اجزا و ابعاض و لحوم و دما و عروق و اعصاب و عظام
و قوایم و اجنحه ایشانرا پاره پاره کرده با یکدیگر بر امیخت و کفته اند در هاون
بکوفت تا اختلاطی تمام یافتند و منقسم ساخته بر چهار یا هفت یا ده یا
هفده سر کوه نهاد علی اختلاف الاقوال و سرهای ایشانرا بدست کرفت و اواز داد که
ای کبوتر و ای طاوس و ای زاغ و ای خروس بیایید بجانب سرهای خود پس بفرمان
خدای تعالی اجزای هر یک از دیگری منفصل شده و با یکدیگر ملتیم کشته ابدان
ایشان درست شد و بر زمین دویدن کرفتند اورده اند که ابرهیم جهة امتحان
سر مرغی بتن مرغی دیگر نهاد تن ازو دور شد و چون بتن خودشان نهاد بهم ملتیم
شدند و اغاز دویدن کردند و حکمت در دویدن ان بود که این صورت ابلغ باشد
در حجت و دورتر از شبهه چه توهم ان میشد که مرغان پرنده نه ان مرغان اند یا تخیل
میرسید که شاید پاهای ایشان درست نشده باشد و دیگر ادراک باصره مر کیفیت
مرغی را در وقت دویدن بیشتر است از ادراک ان در حال پریدن پس بدینها پیش
پای ابرهیم میدویدند و از انجا پرواز نموده بسرهای خود که در دست او بود متصل
میشدند و در انوار اورده که هر که خواهد که نفس خود را بحیات ابدی زنده کرداند
باید که قوای بدنیرا به تیغ ریاضت بسمل ساخته بعضیرا بعضی بیامیزد تا صورت

ایشان شکسته منقاد فرمان کردند و ایشان از ابداعیه شرع و عقل بخوانند تا بطریق
مطاوعت شتاب کنان بازآیند و محققان گفته‌اند که در ذبح طیور اربعه اشارتست
که کبوتر را که پیوسته با مردم مستانس است بکش و رشته الفت را ببر و خروس را که مولع و
مایل شهوتست ذبح کن و زاغ که مستجمع حرص است بقتل آور وصف حرص و از او بگذار
و طاوس را که مجمع زینت است سر بردار و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند که هر که
بتیغ مجاهدت این چهار صفت را ذبح کند حیات ابد و زندگی سرمد بیابد
و گویند چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی پدید آمده و ذبح آنها بتیغ
مخالفت لازم است اول صولت کبر که نتیجه آتش است دوم داعیه شهوت که ثمره
هواست سیم تکاپوی حرص که عادت آبست چهارم تیرگی امساک که صفت
خاکست آورده‌اند که در روزگار سلیمان علی نبینا و علیه السلام مردی بلبلی خرید
و او را در قفص کرده بتربیت او اشتغال مینمود و باب و علف او را پرورش
میداد تا با او از او مستانس شود روزی مرغی بیامد از ابنای جنس او و بر قفص او
نشست و چیزی بقفص او فرو گفت آن بلبل دیگر بانگ نکرد صاحبش از قفص
برداشت و بنزد سلیمان آورد و حال این مرغ معروض داشت سلیمان آن
قفص را برداشت و آن مرغ را گفت سبب آنکه بانگ نمیکنی گفت یا نبی الله من مرغ بودم
هرگز دانه صیاد ندیده روزی صیادی بر گذرگاه من دامی افکند و دانه چند در آن
دام افشاند من چشم حرص باز کردم و دانه را بدیدم و هرچند دیده بصیرت مرا منع کرد
چشم حرص من از آن ممتنع نشد و آخر بطمع و حرص هنوز منقار بدانه نارسیده
در دام بلا افتادم و پایم بسته آن دام شد صیاد مرا بگرفت و از بچه و جفت جدا
گردانید این مرد مرا بخرید و در زندان قفص محبوس ساخت و من از سر درد ناله جان
سوز میکردم و او از سر غفلت سماع میکرد مرغ بیامد و گفت ای بیچاره چند ناله
کنی که سبب حبس تو این ناله است من عهد کردم که تا درین زندان باشم ناله نکنم سلیمان
بخندید و آن مرد را گفت که این مرغ میگوید که من عهد کردم که تا درین زندان

باشم ناله نکنم مرد در قفص بگشاد و آن مرغ را رها کرد و گفت من این از برای آواز
دلپذیر او داشتم چون آواز نخواهد کرد او را کجا برم برای عبرت بدام آمدن آن مرغ
مثلست که بدام حرص و از گرفتار شد و آنکه در قفص آواز میکرد و صاحبان
بآن خرسند بود و تربیت او میکرد چون ترک آواز کرد او را بینداخت مثل تست
چه مرغ خوش الحان اوئی و این بدن قفص تست ترا بزندان بدن کرده برای ناله و زاری
اگر تو درین قفص ناله نکنی ترا بنزدیک او هیچ قدری نباشد که قل ما یعبؤا بکم ربی
لولا دعاؤکم و بدانکه چون حق سبحانه درین آیات ذکر توحید فرمود و بینات
معجزات دالّه بر صدق انبیا بعد از آن حث بندگان فرمود بر معاونت بر جهاد
با اهل عناد که منکر توحید رسل‌اند و فرمود مثل الذین مثل نفقه کردن کسانی که
بی غایه غرض و داعیه عوض ینفقون اموالهم فی سبیل الله صرف
مینمایند مالهای خود را در راه خدای بر غازیان و مجاهدان و یا در بیم ابواب البر که
راه خدایست و این قول اکثر است و منقول از ابی عبدالله علیه السلام و بر هر تقدیر
نفقه کردن این منفقان کمثل حبة همچو مثل دانه ایست و میتواند بود که مثل حبة
در تقدیر مثل باذر حبة باشد بحذف و مثل الذین بر اصل معنی خود باشد بدون
تقدیر مضاف که آن مثل انفاق الذین است که مترجم شده و معنی آنکه مثل کسانی
که در راه خدای انفاق میکنند مثل افکنده دانه ایست در زیر زمین طیب که آن
دانه انبتت سبع سنابل برویاند هفت خوشه را باین نوع که هفت شعبه از اصل
آن شعب کرده و هر شعبه خوشه بود فی کل سنبلة در هر خوشه از آن مائة
حبة صد دانه که هر یکی را هفتصد حاصل آمد باشد اسناد انبات بحبة
آنست که حبه از اسبابست مانند اسناد انبات بارض و ما و سبب فی الحقیقه
حق سبحانه است و این تمثیلست و مقتضی وقوع آن نیست مانند تمثیل شیء
بانیاب اغوال و رؤس شیاطین و مع ذلک گاه هست که این صورت در ذرة
و دخن واقع میشود و در حنطه نیز در زمین غله خیز والله یضاعف

وخدای تعالی زیاده میکرداند این مضاعف را که هفتصد است بهفت هزار و بیشتر لمن
یشاء برای هر که خواهد از منفقان بفضل خود و بر حسب حال منفق از خلوص
و تعب او و بجهت اینست تفاوت اعمال در مقادیر ثواب والله واسع و خدای بسیار
بخشایست یکی را هفتصد و زیاده میدهد و شک نمیشود بر انچه تفضیل میدهد
علیم دانا است بنیت منفقان بقدر انفاق ایشان غرض ازین تمثیل تصویر اضعاف
و ترغیب متصدقانست که چون نظر با جر کنند که یکی را هفتصد است پیوسته بتصدق
اشتغال نمایند و نعم ما قیل **نظم** انکه اشارت بجودت میدهد ٭ دانه یکی هفت
صد میدهد ٭ دانه بانبازی شیطان مکار ٭ تا زیکی هفتصد ارد ببار ٭ و بدانکه
خوشه بر حسب کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یکی را ده وعده داده و درین
ایه یکی را بهفتصد و بیشتر و در قرض باضعاف مضاعفه از ضحاک مرویست
که در دنیا یکی را ده و هفتصد عوض دهد و در اخرت یکی را دو هزار و در خبر است که
روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه واله در حجره فاطمه زهرا علیها السلام
رفت او را یافت که حسن و حسین علیهما السلام را میخوابانید و ایشان از گرسنگی
نمیخوابیدند فاطمه علیها السلام فرمود که یا ابن عم رسول الله اینها بجهت گرسنگی
نمیخسبند چه سه روز است که اینها طعام نخورده اند امیر المؤمنین علیه السلام
از خانه بیرون امد و نزد عبد الرحمن عوف رفت و گفت یک دینار بمن قرض ده
عبد الرحمن بخانه رفت و کیسه بیرون اورد صد دینار سرخ درو بود گفت این را
برسم هبه قبول فرمای بدون عوض امیر المؤمنین ع فرمود که والله هرگز نستانم و قبول
نکنم گفت چرا فرمود زیرا که از رسول صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود الید العلیا
خیر من الید السفلی دست زبرین بهتر است از دست زیرین مراد انست که دست
دهنده از دست گیرنده بهتر بود و من نمیخواهم که کسی را بر من دستی باشد و لیکن
یک دینار بر سبیل قرض بمن ده و این سخن را از من بشنو که رسول صلی الله فرمود که
الصدقة بعشرة اضعاف والقرض بثمانیة عشر ضعفا صدقه یکی را ده بود و قرض را

یکی هم عبد الرحمن دست در کیسه کرد و دیناری از انجا بیرون اورد و بر طریق قرض
بامیر المؤمنین ع داد انحضرت از ان بستد تا از برای اولاد امجاد چیزی بخرد مقداد اسود
دید که جلس علی قارعة الطریق نشسته بر سر راه گفت ای مقداد درچنین وقت
که هوا در عین حرارتست چرا از خانه بیرون امده و بچنین موضع نشسته گفت
بجهت ضرورت یا امیر المؤمنین حضرت فرمود ترا چه رسیده گفت چهار روز است
تا طعامی نیافته ام امیر المؤمنین ع ان دینار که قرض گرفته بود باو داد و فرمود تو باین
سزاوارتری از ما چه سه روز است تا طعام نیافته ایم و تو چهار روز مقداد از ان بستد
و برفت و در ما یحتاج خود صرف کرد و امیر المؤمنین بمسجد پیغمبر امد حق تعالی این
ایه در شان عالی شان او نازل ساخت که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خصاصة یعنی با انکه خود در نهایت احتیاج و فقر و فاقه اند غیر خود را بر خود اختیار
میکنند و با ایشان تصدق میدهند چون رسول صلی الله علیه واله از نماز شام فارغ
شد فرمود که امشب بخانه تو میایم انحضرت شرم داشت که گوید در خانه ما چیزی
نیست در جواب فرمود که عزازة کرامة یا رسول الله امدن تو بخانه ما موجب
ارجمندی و بزرگواری ماست پس برخاست و بخانه امد و فاطمه علیها السلام
گفت ای بضعه جلیله مصطفا حضرت رسالت ص امشب بخانه ما میاید و در خانه
ما هیچ چیز نیست درین بودند که رسول ص بر اثر او در امد و بنشست و فاطمه
علیها السلام برخاست و در خانه رفت و دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول
الحمد و الم السجده بخواند و در دوم فاتحه و سوره الانعام چون سلام باز داد
روی بر زمین نهاد و گفت بارخدایا بحق محمد و ال محمد که از برای ما خوانی از طعام
بفرست تا از ان تناول نموده در شکر گذاری تو بیفزاییم چون سر از زمین بر داشت
بوی طعام بمشام وی رسید نگاه کرد جفنه از ثرید دید و علیها عراق من لحم
بر سر ان ثرید گوشت بود استخوان ان از ان جدا کرده و دستاری بر سر ان افکنده
که مانند ان ندیده بود پس از خانه بیرون امد و اب را نزد رسول ص اورد تا دست

مبارک بشست و امیر المؤمنین در و می‌نگریست تا چه خواهد کرد انکه در ان خانه امد و ان
جعنه را بیرون اورد نزد رسول ص بر زمین نهاد انحضرت و امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بطعام خوردن مشغول شدند سائلی بدر حجره امد و گفت
یا اهل بیت رسول الله ازین طعام که میخورید قدری بمن دهید که مدتیست که من در ارزوی
انم امیر المؤمنین دست دراز کرد تا پاره طعام از ان باو دهد رسول ص فرمود ای علی این
طعام باو مده که ابلیس است و خبر یافته که حق تعالی برای ما طعام بهشت فرستاده
میخواهد که شریک ما شود و این برو حرام است و بعد از ان فرمود که حق تعالی طعام
بهشت را بهیچ کس نفرستاده مگر برای ما و برای عیسی که ان خوانی بود از زر سرخ مکلل
بدر و یاقوت و زمرد چهار کرد طولانی بود از چهار پایه بود و در انجا پنج نان بود و بر هر
نانی اناری بود بپوست کرده و بر زبر هر اناری سیبی و انواع ترها بر ان نهاده و ماهی
برشته و قدری نمک نزدیک سر ماهی ان و در دنبال ان جزوی سرکه و دستاری بر سر ان
افکنده اصحاب عیسی حاضر امدند و عیسی علیه السلام دستار از سر ان برداشت
در چشم توانگران حقیر امد و از ان نخوردند و گفتند اندک است عیسی علیه السلام
ندا کرد و درویشان را بخواند تا از ان میخوردند چهار هزار و بروایتی چهل هزار
درویش چهل صباح از ان میخوردند هیچ پیر نخوردی مگر که جوان شدی و هیچ
بیمار تناول نکردی مگر که شفا یافتی هیچ دیوانه نخوردی مگر که بهوش امدی
و هیچ نابینا نخوردی الا که بینا گشتی و هیچ زمین گیر نخوردی الا که پای او
روان شدی القصه چون رسول و اهل بیت از طعام خوردن فارغ شدند
و دست بشستند رسول ص فرمود این جعنه را بردارید و بجای خود برید از بردا
و بموضع خود اوردند چون باز امدند از اسمان برده بودند رسول و امیر المؤمنین
بمسجد امدند و نماز خفتن بگذاردند روز دیگر امیر المؤمنین بر در مسجد نشسته بود
اعرابی بر ناقه نشسته نزد وی امد و کیسه بزرگ باو داد و گفت این از ان تست که از
تست و فی الحال ناپدید شد انحضرت از ابر داشته نزد رسول اورد و صورت واقعه

تقریر فرمود رسول سر کیسه را بکشاد در انجا هفتصد دینار سرخ بود گفت یا علی این اعرابی را
شناختی گفت نه یا رسول الله فرمود او جبرئیل بود حق تعالی او را امر کرد و تنگه که تو بری اکنون
زمین برداشته بتو داد عوض ان یک دینار که بمقداد دادی این کیسه زر بابت جعنه
طعام عوض دنیوی بود که بتو داد و در اخرت بعوض ان چندان نعم بتو دهد که هیچ
چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در خاطر هیچکس نگذشته امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که صدق الله جلت عظمته حیث قال مثل الذین الایه پس از ان هفتصد دیناری
برداشته بعبد الرحمن داد و باقی بر اهل بیت و فقرای مهاجر و انصار نفقه فرمود از
ابن عباس روایتست که چون این ایه نازل شد رسول صلی الله علیه و اله فرمود رب
زد لامتی یا رب خدایا اجر عمل صالح را از برای امت من زیاده کن این ایه امد که من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة فرمود رب زد لامتی این ایه امد
که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بدانکه این ایه متصلست بقوله من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا و ما بین هر دو جمله معترضه است برای استدعا بحج و بیان
حج و عمره و بعد از ان تاکید ضرب المثل مذکور بعد از ان میفرماید بقوله الذین
ینفقون انکسانی که نفقه میکنند اموالهم مالهای خود را فی سبیل الله
در جهات با سایر خیرات ثم لا یتبعون پس از پی در نمی ارند ما انفقوا انچیزی را که
نفقه کرده اند و میکنند منا منتی یعنی در صدقه دادن منتی بر کسی بنهند و نقا
نمایند بر معطی علیه بجهت اعطا بر ایشان عرض استنان نکنند و لا اذی و نه ازاری
یعنی درویش و فقیر را نزد دادن صدقه نرنجانند بقول زشت و فعل قبیح مانند
ترش کردن روی و اظهار کراهت صدقه کردن یعنی قول و بشاشت و طلاقت
وجه صدقات بر فقرا اعطا نمایند لهم مر ایشان راست اجرهم مزد صدقه ایشان
عند ربهم نزد پروردگار ایشان ذکر این قید بجهت انست که نفس بان اسکن است
و بان اوثق و لا خوف علیهم و ترسی نیست مر ایشان را از کم شدن مزد و لا هم
یحزنون و نباشند ایشان که اندوهگین شوند از فوت ثواب در زمان مستقبل

ذکر ثم جهت تفاوت میان انفاق و ترک منت و اذی و عدم دخول فا در خبر مبتدا
باانکه مبتدا که اسم موصولست متضمن معنی شرطست جهت ایهام است باانکه منفقان
بمجرد قصد انفاق اهلیت اجر مذکور دارند و مستحق عدم طریان خوف و حزن بر ایشان
واکرچه انفاق نکرده باشند فکیف که بان ارتکاب نمایند مرویست از حضرت رسالة
صلی الله علیه واله که الناس بما یعطی لا یکلمه الله ولا ینظر الیه ولا یزکیه یعنی منت
نهند بانچه میدهد حق سبحانه با او سخن نکند و بنظر رحمت در و ننکرد و او را
پاکیزه نساند از معاصی یعنی و بر ایشان امر زد و از جمله منت است چشم داشتن ثنا
کستری و پاداش شکرکذاری از متصدق علیه و لهذا حضرت عزت عز شانه در مدح
و ثنای امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا علیهم افضل
التسلیمات واکمل التحایا در حین تصدق ایشان بر سبیل حکایت از قول ایشان
خبر میدهد که لا نرید منکم جزاء ولا شکورا در خبر است که زنی نزد اسامة بن زید آمد
و کفت من جعبه دارم تیری چند در و مرا راه نمای بمردی که در فتن او بجهاد برای خدا
بوده نه برای ریا چه این مجاهدان اکثر برای ان جهاد میکنند که از باغهای مردمان
میوه خورند و غنیمت را کسیب کنند ابن زید کفت لا بارک الله فیک ولا فی
جعبتک اذیتهم قبل ان اعطیتهم پیش از انکه دهی ایذا رسانیدی و حق سبحانه منت
نهادن و ایذا رسانیدن منع فرموده حیث قال ولا یتبعون ولا اذی عطار و اینه
کند که حق سبحانه میفرماید که هیچکس را نرسد که منت نهد بعطا بلکه مرا میرسد که بر بندکان
خود منت نهم برای انکه منت خلقان تکدیر بود و منت من تنبیه و تذکیر و بعد از ان
بجهت تاکید این معنی میفرماید که قول معروف این مبتدا ست و صحت مبتدا
نبکره بجهت اختصاص انست بصفت یعنی سخنی نیکو مر درویش را یعنی رد جمیل
مانند صنع الله بک و اغناک الله من المسئلة و یا اوسع الله علیک الرزق و اتیا
ایزنا و عدنا نیکو دادن مر درویش را که اقران ان باشد بوفا کردن ومغفرة
ودرکذشتن از درشتی سخن با سایل و یا عفو کردن از الحاح و ابرام و یا سایل

مغفرت از خدا برد جمیل یا عفو از سایل بمعذرت و اعتقاد رد او خیر بهتراست مر سوال را
در نفع من صدقة از صدقه که تبعیت با یتبعها اذی از پی در اید ان از رنجی و ازار
و از سرزنش و غیران زیرا که صاحبان صدقه محروم است از ثنای جمیل در دنیا و از ثواب
و اجر در عقبی و قول معروف و عفو مستحق ثنای دنیوی و اجر اخروست والله غنی
و خدای تعالی بی نیاز است از صدقه انها که مشرب نفقه از بخس و خاشاک منت و ازار
مکدر سازند حلیم بردبار که تعجیل نکند در عقوبت منان و موذی از حضرت رسالت
صلی الله علیه واله منقولست که اذا سال السائل فلا تقطعوا علیه مسالته حتی یفرغ منها
ثم ردوا علیه بوقار ولین اما ببذل یسیر او رد جمیل فانه قد یاتیکم من لیس بانس ولا جان
ینظرون کیف صنیعکم فیما خولکم الله تعالی یعنی چون سائلی از شما سوال کند سوال
او را بر او قطع مکنید تا انکه از ان فارغ شود رد کنید برو بوقار و نرمی که ان دادن
اندک چیزی باشد باو و یا برو جه نیکو جواب دادن چه کاه هست که بشما می اید ادمی
یا پری یعنی حق تعالی فرشته را بصورت بشر نزد شما میفرستد تا ببیند که شما چه عمل
میکنید در نعمتی که حق سبحانه و تعالی بمحض و تفضل بشما ارزانی داشته در خبر است
که امیرالمؤمنین و خضر علیهما السلام بهم رسیدند امیرالمؤمنین خضر را کفت
که سخنی از حکمت بکوی تا از تو یاد کیرم کفت ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء
رغبة فی ثواب الله یعنی چه نیکوست شفقت و رحمت توانکران بر درویشان
بجهت رغبت در ثواب خدای امیرالمؤمنین ع فرمود که دانی نیکوتر از ین چه باشد
کفت نه فرمود واحسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله نیکوتر از ین تکبر
درویشانست بر توانکران بجهت اعتماد بر خدای تعالی خضر فرمود که این کلمه را و از ان
که بقلم زر بنویسند بعد از ان اخبار از فتح من و اذی تصریح بنهی ان میفرماید بقوله
یا ایها الذین امنوا ای کروه کرویدکان لا تبطلوا باطل مکنید و تباه مسازید
صدقاتکم مزد صدقهای خود را بالمن بمنت نهادن بر درویش باینکه کوئید باو
که ما اعطاک کذا الم احسن الیک و امثال این چه سابق فرمت بر ثواب بر ان

مترتب نگردد و در حکم اینست که شخصی متلف مال خود شود و نیز مال از آن درویش مستحق
و توانگر بهمین حال است و متصلح بالا راست نه حال و دیگر متصدق منظور آنکه جز
واقع شدن ببرباید که بشکر آنکه منت دارند باشد نه منت نهند وَالْأَذَىٰ و دیگر
نیست و نابود مکردانید صدقهای خود را باید یعنی رنج رسانیدن بدرویشان بانکه
کویند بایشان که از اخی الله سنک یا بر ایشان روی ترش مکنید و چین بر جبین افکنید
یا ایشان را بکدایی سرزنش کنید و در کشف العرفان آورده که چون من و اذی مشترک اند
در نقیض صنیعه و نکدیر آن پس مبطل صدقه باشد زیرا که صدور آنها کاشف است
از آنکه صدقه بر وجه اخلاص نیست و این محض بطلان است زیرا که هر که موطن
نفس خود باشد بر طاعت خدا و طلب مرضات آن از وی صادر نخواهد شد
مکر خیرات پس در بین از اعطای سایل خواهد کرد بطلب نفس و یاد داوخواهد کرد
باحسن رد باین وجه که کوید رزقنا الله یا سهل الله علیک و مانند آن پس اکر از فقیر
سوء کلام یا تصنیف در سؤال صادر شده باشد از اعفو خواهد کرد و مؤاخذه
نخواهد نمود و قوله قول معروف اشارت بحسن رد است و مغفرت اشارت
بعفو از قول و فعل بدی که از سایل واقع شود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اذا لم تسعوا الناس باموالکم فسعوا باخلاقکم یعنی اکر قدرت ندارید که بمال
خود مردمان را اعانت نمایید و از ضیق معیشت بیرون آرید باری بحسن اخلاق
خود با ایشان سلوک کنید و چون من و اذی نافی اخلاص است چنانکه گذشت
از آن جهت آنرا بریا تشبیه میفرماید که نافی آنست و میکوید که نفقه خود را بمنت
و آزار باطل سازید کَالَّذِي مانند ابطال آنکسی که از طریق اخلاص منحرف شده
و بسمت نفاق متسم گشته يُنفِقُ مَالَهُ نفقه میکند مال خود را رِئَاءَ النَّاسِ
برای نمودن بمردمان نه برای رضای مالک شان وَلَا يُؤْمِنُ و نمیکرود بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
بخدا و بروز قیامت که اکر بخدا و بروز قیامت کرویده بودی صدقه برای وی
دادی بروی و ریای دیگران و اکر بقیامت اعتقاد داشتی معامله برای مجازات

کردی نه برای مرآیات بدانکه کاف در محل نصب است بر مصدریة ابطالا کابطال
الذی بر حال ای مماثل الذی ینفق و رئاء منصوب بر مفعول له یا بر حالیة ای مرائیا
یا بر مصدریة ای انفاقا رئاء حاصل که منت نهنده بر فقیر و لذا رسانند باطلان
مانند مرائی آنکه ایمان باخرت نداشته باشد چه هر یک از من و اذی و ریا و کفر
سبب انام اند بر عدم قابلیت انفاق را و در حقیقت مان و موذی و مرائی مندرجند
در عدم ایمان بخدا زیرا که منفق بر وفق من و اذا اکر مؤمن نبود و مصدق بر صفات
کمال او و سبحانه غیر بی شریک او و منکرست در چیزی که غایت اخلاص است و طلب
مرضات او فَمَثَلُهُ پس نمودار این منافق مرائی در انفاق کَمَثَلِ صَفْوَانٍ همچو
نمودار سنک خاره املس است که عَلَيْهِ تُرَابٌ بر آن سنک خاک خشک است
فَأَصَابَهُ پس رسیده باشد بر آن سنک وَابِلٌ باران بزرگ قطره فَتَرَكَهُ صَلْدًا
پس شسته آن خاک را از سنک و بگذاشته آن را سنکی خالی و پاک از گرد و خاک
صفوان واحد آن صفوانه است بمعنی حجر املس چون مرجان و مرجانه و سعدان
و سعدانه و وابل بمعنی مطر شدید ماخوذ از وبل بمعنی شدید کقوله اخذا وبیلا
و صلد بمعنی املس و نفی از تراب و اصل آن بمعنی بخل است و زبده کلام آنست
که صفوان مثل منافق است و خاک بر آن نمودار نفقهای که بریا کرده چون
قطرات باران عذاب از سحاب حساب ربانی ریزان کردد آثار آن نفقات
محو شده سنکی عاجز بماند و تمامی اعمال ریا بهمین حال دارد لَا يَقْدِرُونَ ضمیر
راجع بالذی است چه مراد بآن جنس است یعنی قادر نباشند این نفقه کنندکان
مرائی عَلَىٰ شَيْءٍ بر ثواب چیزی مِّمَّا كَسَبُوا از آنچه کسب کرده باشند یعنی تصدق
نموده بریا مراد آنست که باین صدقه ریائی منتفع نشوند و ثواب آن را نیابند
در روز قیامت وَاللَّهُ لَا يَهْدِي و خدای راه ننماید بخیر و رشاد الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ
کروهی نا کرویدکان را یعنی لطفی بایشان ننماید که بخیر ایشان باشد بر فعل طاعت
چه این منافی حکمت است یا زیادتی الطاف و توفیق که بمؤمنان کرامت فرموده

بکافران ندهد یا ایشان از طریق بهشت ننماید یا ثواب ندهد بر اعمال ایشان زیرا که کفر
بان محیط شده وان مانع استحقاق ثواب است بر انفاق ودر وضع کافر در موضع
مرائی تشدید عظیم است مرحال ریا را واشعار بر انکه ریا وشرک از یک وادی اند
ولهذا حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرموده که دبیب الشرک فی امتی اخفی
من النملة السوداء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة الصماء یعنی نرم رفتن شرک در امت
من خفی تر است از نرم رفتن مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ نرم وسخت ونیز
فرموده که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی بدرستی که مخوف ترین
چیزی بر شما میترسم شرک اصغر است گفتند وما الشرک الاصغر فرمود الریاء یعنی شرک
اصغر ریاست حاصل که درین ایه تعریضست بانکه ریا ومن واذی بر انفاق از صفت
کفار است ومؤمن را ناچار است از انکه تجنب نماید ازین امور مذکوره واین ایه وایات
سابقه متضمن حث است بر صدقه وانفاق مال بر سبیل خیر وابواب بر جهت ابتغا
مرضات حق سبحانه ونهی از من واذی وریا وسمعه ونفاق واخبار از بطلان ان از ابن
عباس از حضرت رسالت صلعم روایت کرده که انحضرت فرمود اذا کان یوم القیامة
نادی الله تعالی انی لا اقبل فلا خالطه شئ من الدنیا واهلها یعنی چون روز قیامت
باشد حق سبحانه ندا کند که من قبول نمیکنم عملی را که مخلوط باشد بان چیزی از اغراض
دنیا واز اهل ان واز امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که حضرت عزت جلت
عظمته فرموده که من عمل لی عملا اشرک فیه غیری ترکته بشریکی هر که عملی کند برای
من که غیر مرا در ان شریک سازد من انرا باز گذارم برای شریک من در ان عمل واز ابو
عبدالله روایتست که حضرت رسالت ص فرموده که من اسدی الی مؤمن معروفا
ثم اذاه بالکلام او من علیه فقد ابطل الله صدقته یعنی هر که نیکویی کند بمؤمنی
وبعد از ان ازار رساند اورا بسخن یا منت نهد براو پس بتحقیق که حق سبحانه ابطال
صدقه او کند وهیچ ثوابی واجری باو ندهد وبعد از ذکر مثل منفق مرائی بیان
مثل میکند برای منفق مخلص ومیفرماید ومثل الذین ومثل نفقه انانکه با اعتقاد

واخلاص ینفقون اموالهم انفاق میکنند مالهای خود را بدرویشان ابتغاء مرضات
الله برای طلب رضای خدا وتثبیتا من انفسهم وبجهت ثابت کردانیدن بعضی از
نفسهای خود را بر ایمان چه مال شقیق روحست پس هر که بذل مال خود کند برای
خدای پس تثبیت بعضی از نفس خود کرده وهر که بذل مال وروح خود کند تثبیت
همه نفس خود کرده وبنا برین من از برای ابتدائیه ومعنی انکه انفاق اموال بجهت تصدیق
ایشانست باسلام ووثوق بیقین بصیرت او ومحقق دانستن جزا وپاداش که صادر شده
باشد این تصدیق وتحقیق از نفسهای ایشان ودرین تنبیه است بر انکه حکمت انفاق
مر منفق را ترکیه نفس است از بخل وحب مال ودر مثل نفقه این جماعت در زکا ونمو کمثل
جنة مانند بوستانیست پر از اشجار واثمار که واقع شده باشد بربوة بموضعی بلند
که تا اثر افتاب زود تر بوی رسد ورياح لواقح بر اشجار او بیشتر وزد وبابر نزدیکتر
واز افت ارضی دور تر چه زمین منخفض مظنه سیل سیاه است که مضر بنباتاتست
وبجهت این میوه ان در حسن وزکا ونمو بمرتبه کمال باشد واین بستان پر میوه اصابها
برسد بوی وابل باران بزرگ قطره فاتت اکلها میوه خود را ضعفین در حالتی
دو برابر باشد یعنی بیکسال چندان بر دهد که زمینهای دیگر بدو سال دهند ومراد
ضعف مثل است پس ضعفین بمعنی چهار برابر باشد واز ابی عبدالله علیه السلام
مرویست که معناه تضاعف ثمرها کما تضاعف اجر من انفق ماله ونصب ان
بر حالت ای مضاعفا وان لم یصبها پس اگر نرسیده باشد بان باغ وابل
باران عظیم القطرات فطل پس برسد ورسد باران ضعیف که این قدر بر کافی است
از برای نبت وبرودت هوای ان وارتفاع مکان ان ونمو ثمره ان رفع طل بفعل
محذوفست بقرینه ماقبل ای فیصبها طل یا خبر مبتدای محذوف ای فالذی یصیبها
طل وملخص معنی انست که نفقات این جماعت زاکی ونامیست نزد خدای وهیچ
حال ضایع نمیشود واگرچه متفاوت باشد در کم وبیش باعتبار نتیجه منضم شود
با وازم نیه مثوبه بر سبیل تفضل ویا مکافات مثوبه نفقه بر طریق عدل وسو الد

پس بدهد وبار اورد ع

کمراد تمثیل حال منفقین باشد بنزد خدای بجنتی که در زمین مرتفع واقع شده باشد
وتمثیل نفقات کثیره وقلیلهٔ ایشان بوابل وطل ومعنی مراد اینکه انچه برضای
خدای تصدق کنند جزای ان را باضعاف مضاعفه نزد خدای خواهند
یافت خواه ان صدقه اندک باشد وخواه بسیار وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وخدای
بانچه شما میکنید از روی اخلاص یا ریا بصیر یعنی بیناست ومناسب هریک
جزا خواهد داد ذکر این جهت تحذیر است از ریا وترغیب در اخلاص وبعد از
ذکر مثل منفق ومخلص باز سر رشتهٔ کلام را بمبحث منفق مرائی کشید بجهة
مبالغه در تحذیر ان بر سبیل تمثیل فرمود که أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ ایا دوست دارد
یکی از شما أَنْ تَكُونَ لَهُ انکه باشد مر او را جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ بوستانی از درختان
خرما وَأَعْنَابٍ وانگورها یعنی باغی مشتمل بر این اشجار تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ که میرود از زیر درختان او جویهای اب لَهُ مر انکس را باشد که صاحب
باغ است فِيهَا در ان بوستان مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ از همه انواع میوها نه
همین خرما وانگور وتخصیص انها جهت فضیلت یا کثرت منافع انهاست
ومیتواند بود که مراد بثمرات منافع باشد یعنی در انواع منفعتها باشد وَأَصَابَهُ
الْكِبَرُ وحال انکه فرا رسیده باشد خداوند این باغ را پیری وبزرگ سالی
که فقر وفاقه درین سن اصعبست ومحملست که واو برای عطف باشد نه حالیه
حمل بر معنی وتقدیر اینکه ایود احدکم لو کانت جنة واصابه الکبر یعنی ایا دوست دارد
یکی از شما که باشد او را بوستانی پر از ثمار وبرسد او را پیری وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ومر او را
باشد درین پیری فرزندان ضُعَفَاءُ که خورد ونا توان باشند وقادر بر کسب
نباشند ومعیشت او وفرزندان همه ازین بوستان باشد فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ
عطفست بر اصابه یعنی پس برسد بدین بوستان پر میوه ریحی عاصف که
منعکس میشود از زمین باسمان وبر شکل استداره بهم ملتف میشود مانند
عمود مثل التفاف جامه در حالت عصر مراد گرد باد است نار که در ان اتشی باشد

واینچنین باد اتشین را سموم میگویند فَاحْتَرَقَتْ پس بسوزد ان باغ بسبب
سموم وصاحب باغ متحیر شده مهموم شود ودر کار خود فرو ماند غرض تمثیل
حال ان کسیست که افعال حسنه کرده باشد وان را بریا ولیذا که مخبط سموم انست
امیخته بحال کسی که باغ پر از میوه داشته باشد که مدر معیشهٔ او منحصر باشد بان
پس سمومی بدان وزد وهمه را نابود سازد ووجه شبه عدم انتفاع است یعنی
همچنانکه نفع این باغ با وجود احتیاج ان زوال پذیر شود وصاحب ان بر فوت
ان حسرت وندامت خورد مرائی در روز قیامت که محل شدت احتیاج است
از عمل خود منتفع نشود ودر حسرت واسف بماند وسعی او هباءً منثورا
شود حاصل که باغ عمل منافق ومرائی که بران امیدواری داشته باشد بسموم
عدل الهی بسوزد وایشان مهجور ومحروم بمانند وبعذاب ابدی وعقاب
سرمدی گرفتار شوند **نظم** نه کاری که اید مردی بران • نه حالی که
بیند نفعی دران • ز ابر ریا برق افروخته • همه کسب اعمال شان سوخته • كَذَٰلِكَ
همچو بیانی که در باب صدقه وجهاد کرده شد يُبَيِّنُ اللّٰهُ بیان میکند خدا
لَكُمُ الْآيَاتِ برای شما نشانهای الطاف واحسان خود لَعَلَّكُمْ
تَتَفَكَّرُونَ شاید که شما در ان تفکر کنید وازان عبرت گرفته در عبادت غیر را
شریک وی نسازید بعد از ان ذکر انفاق وبیان صفت منفق ووجوب تحری
در صدقه وحفظ ان درین وادی بجهت جامعیت بیان ذکر صفت صدقه
میکند وسفر باید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه گروندگان أَنْفِقُوا انفاق
کنید در راه خدای تعالی مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ از پاکیزهای انچه کسب
کرده اید بتجارت وصناعت یعنی از حلال ان نه حرام یا از خیار وجیاد ان
وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ واز انچه بیرون اوردیم برای شما مِنَ الْأَرْضِ از غلات
وثمار که عشر در ان واجب باشد واز معادن که خمس در ان فرض باشد مراد طیبات
انجزست بتقدیر مضاف وحذف ان بجهت تقدم ذکر انست واز عبد الله عباس

روایتست که رسول صلی الله علیه واله صحابه را گفت ان الله فی اموالکم حقا خدایرا در مالهای
شما حقی هست چون مال شما بحدان برسد یعنی بنصاب زکوة بدهید پس اغنیای انصار
بوقت رسیدن خرما الخ رسیده تر و کزیده تر بودی بمسجد پیغمبر اورده در گوشه نهادندی
تا فقرای مهاجرین تناول کردندی روزی یکی از مالداران دسته دو ست صاعی خرما
از ان متاع که هیچ نمی ارزید بیاورد و در میان خرماهای نیکو نهاد و کالای خبیث
خود را بان متاعهای پاکیزه بر امیخت حق تعالی ازین نهی کرده فرمود که از اطیب اموال
صدقه دهید وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ و قصد مکنید بردی و تباه و ناخوش و پلید را
مِنْهُ از انجمله تُنْفِقُونَ در حالتی که نفقه کنید این حالست از فاعل تیمموا و سزاوار
بود که منه متعلق باشد به تنفقون و ضمیر راجع بخبیث و جمله حال ازو یعنی باید
ردی را قصد مکنید در حالتی که از ان ردی انفاق نماید و محتملست که ضمیر منه
راجع بما اخرجنا باشد و بنابرین تخصیص این نهی مذکور جهت ان باشد که تفاوت
دران اکثر است یعنی ردی انجه در زمین بیرون اورده ایم انفاق مکنید وَلَسْتُمْ
و حال انکه نیستید شما بِآخِذِيهِ فراکیرندهٔ چنان چیزی اگر بشما دهند در حقوق
شما إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا مگر انکه چشم فرو خوابانید فِيهِ در اخذ ان جهت کراهت
از گرفتن ان و تساهل و مسامحه کنید از ان پس انچه بخود نپسندید بدیگران
مپسندید وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ و بدانید انکه خدای تبارک و تعالی بی نیاز است
از کسی که تصدق بما الخبیث کند حَمِيدٌ ستاینده است انرا که صدقه از مال
پاکیزه دهد یا غنیست از انفاق شما و اینکه شما را امر کرده بجهت انتفاع شماست
و حمیدست بقبول و اثابه ان درین ایه امرست بزکوة و گویند مراد صدقه تطوع است
و اصح انست که اعم از فرایض و نوافلست و در تقدیم ما کسبتم دلالتست بر انکه
ثواب صدقه از حلال مکتسب اعظم است از صدقه حلال غیر مکتسب از حضرت
رسالت صلی الله علیه واله روایتست که ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم
ارزاقکم و ان الله طیب لا یقبل الا طیبا حق سبحانه قسمت کرده میان شما اخلاق

شما را چنانکه قسمت کرده ارزاق شما را و خدای تعالی پاک و پاکیزه است جز پاک و پاکیزه
نپذیرد و هیچ بنده نباشد که مال جمع اورد از وجه حرام و از ان صدقه دهد که از و صدقه
مقبول باشد و اگر بگذارد و بال اخرت او باشد و از پیغمبر صلی الله علیه واله منقولست
که بهترین کسب تجارتست و ابو امامه روایت کند که رسول صلعم فرمود که خیرده جزوست
فاضلترین ان تجارتست و تاجر هرگز درویش نشود مگر کاذبی که سوگند خواره باشد
و نیز از انحضرت روایتست که نه جزو روزی در تجارتست و یکی در سایر صنایع از
انحضرت پرسیدند که از کسبها چه چیز پاکیزه ترست فرمود انچه بدست خود کنند
و عایشه از انحضرت روایت کرده که اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه
پاکیزه ترین انچه مرد خوردانست که از کسب او باشد و ولد او از کسب اوست ابرهیم
نخعی بر زنی بگذشت که دولت میرسید او را گفت که پیر شدی هنوز وقت ان نیست
که این پیشه بگذاری گفت چگونه بگذارم که از امیر المومنین علیه السلام شنیدم که گفت
انه من طیبات الرزق این روزیها پاکست مالک بن دینار گفته که در توریة خوانده ام
که طوبی لمن اکل من ثمرة یدیه خنک انرا که از میوهٔ دست خود خورد و از رسول صلی الله
علیه واله مرویست که هیچ مسلمانی نباشد که او درختی نشاند و از و ادمی و چهارپایی
یا مرغ خورد مگر که از برای او حسنه و صدقه نویسند تا روز قیامت و بعد از امر
بانفاق با طیبات اموال بندگان تحذیر میفرماید از انکه شیطان مانع صدقهٔ ایشان
شود و میگوید الشَّيْطَانُ دیو سرکش یعنی ابلیس و در تفسیر کبیر گوید که شیطان
نفس یا نفس لنان يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وعده میکند شما را بفقر و احتیاج و وعده
اصل شایعست در خیر و شر و اعم از انست که میترساند شما را در وقت انفاق از درویشی
و محتاجی وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ و میفرماید شما را بخصلت زشت از بخلست
و امساک و منع صدقات و حث شما میکند بر انچه عرب بخیل را فاحش میخوانند
و نزد بعضی مراد بفحشا معاصیست وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ و خدای وعده
میدهد شما را بر صدقه و دادن امرزش ذنوب شما از جانب خود وَفَضْلًا و افزونی

روزی در دنیا بعوض صدقه و یا بزیت مثوبت در عقبا و الله واسع و خدای بسیار
فضلست بر منفقان علیم و دانا بانفاق و استحقاق ایشان بر سعت فضل و مغفرت
حاصل که وعدهٔ شیطان غرورست و وعدهٔ رحمن متضمن سرور و وعدهٔ شیطان
وسواس و تخییلست و وعدهٔ رحمن وحی تنزیلست و وعدهٔ شیطان شغول شو
که دشمنیست هویدا ان الشیطان لکم عدو مبین و بجهت این ترا بامعصیت میخواند
و بدرویشی میرساند و بوسوسه میرنجاند و خدای ترا مینوازد و کار تو میسازد
مفلس است و وعدهٔ افلاس میدهد و رحمن غنی و توانگرست و وعدهٔ مغفرت و فضل
میدهد پس تبعیت شیطان عین شقاوتست و تبعیت رحمن محض سعادتست
یؤتی الحکمة میدهد خدای حکمت را که آن تحقیق علمست و اتقان عمل
من یشاء هر کرا که میخواهد تا داند که چه میباید کرد و بکه میباید داد و با دانشی
که میان القای رحمانی و املای شیطانی تمیز نماید تا از وعد شیطانی بترسد
و بوعدهٔ رحمانی مستظهر باشد و این بوسیلهٔ توفیق ربانی و الطاف سبحانیست
نسبت بهر که مستحق و سزاوار آن باشد و قول من یشاء مفعول اولست که مؤخر
شده بجهت اهتمام بمفعول ثانی و علما را در معنی حکمت چند وجه است
ابن عباس و ابن مسعود رضی الله عنهما بر آنند که مراد علم قرآنست از ناسخ و منسوخ
و محکم و متشابه و مقدم و مؤخر و حلال و امثال آن و ابن زید گفته که معنی علم
الدین و سدی فرموده که نبوتست و نزد مجاهد اصابتست در قول و عمل
و عطا بر آنست که معرفتست بخدا و نزد ابرهیم مراد از آن فهمست و مذهب
ربیع ترس خداست که خشیة الله رأس کل حکمة و از ابی عبد الله مرویست که معنی القرآن
و الفقه و گویند که آن هر چیزیست که حق سبحانه به پیغمبران و امم ایشان داده از کتب
و آیات و دلالات داله بر معرفت توحید و نبوة و نزد بعضی دیگر حکمت علمیست که
منفعت آن عظیم و فایدهٔ آن جلیل باشد و این قول جامع اقوال مذکوره است و تسمیه
علم بحکمت جهت آنست که علم مانع فعل قبیحست چه آن متضمن دعوتست بفعل

حسن و زجر از مناهی و قبایح مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ان الله تعالی
من الحکمة مثل القرآن و ما من بیت لیس فیه شیء من الحکمة الا کان خرابا الا فتفقهوا
و تعلموا و لا تموتوا جهالا یعنی بدرستی که حق سبحانه بمن عطا نفرموده از حکمة قرآن
و هیچ خانه نباشد که در وی چیزی در حکمت نباشد مگر که خراب و ویران باشد پس
فقیه شوید در دین و تعلیم گیرید و نادان ممیرید و من یؤت الحکمة و هر کرا که داده
حکمت و علم دین فقد اوتی پس بدرستی که داده اند او را خیرا کثیرا نیکویی بسیار
چه او جامع خیر دارینست و ایثار صیغهٔ مجهول بر معلوم جهت آنست که مقصود ذاتی
و مالی بهاست نه تعیین آن ابو اللیث رحمه الله فرموده که حق سبحانه متاع دنیا را اندک
خوانده که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را بکثرت خیر موصوف ساخته که فقد اوتی
خیرا کثیرا پس عالم باید که اهل دنیا را ملازمت نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین
احوال خود نکشد که او را خیر کثیر داده اند و ایشانرا متاع قلیل و در کلام امیر المؤمنین
صلوات الله علیه وارد است که نظم رضینا قسمة الجبار فینا • لنا علم و للاعداء مال •
فان المال یفنی عن قریب • و ان العلم باق لا یزال بیت علم دادند بادریس و بقارون زر و مال
شد یکی فرعون بما و دگری تحت سمک • و ما یذکر و پند پذیر نشود بانچه مذکور شد
از آیات بینه و واعظهٔ زاجره و گویند تذکر بمعنی تفکر است چه متفکر با متذکر
آنچیزیست که حق سبحانه ابداع آن کرده و در قلب او از علوم بالقوة یعنی تفکر نکند
و در نیابد الا اولو الالباب مگر خداوندان عقول خالصه از شوایب وهم و مبرا
از رکود بمتابعت هوی و چون مکلفان بعضی استعمال عقل خود میکنند و در آنچه
منتج نجات و فوزاست و بعضی دیگر تهاون نموده عقول خود را در آن کار نمیفرمایند
بروجهی که گویا عقول از ایشان مسلوبست از ینجهت حق تعالی اسناد تذکر با ولو الالباب
نموده نه بجمیع مکلفان و تسمیهٔ عقل بلب جهة آنست که آن نفیس ترین اجزای انسانست
و بعد از آن حق تعالی عود بکلام فرموده بذکر انفاق و ترغیب در آن فرموده که و ما انفقتم
و بخصوص کردید ای مؤمنان من نفقة از نفقهٔ اندک و یا بسیار بسر یا بعلانیه

بطریق فرض یا تطوع از روی ریا یا اخلاص در طاعات یا در معاصی اَوْ نَذَرْتُمْ یا بر خود واجب
و لازم گردانید نذری مِنْ نَذْرٍ از نذر معین یا غیر معین در طاعت یا در معصیت فَإِنَّ اللهَ
پس بدرستی که خدای یَعْلَمُهُ میداند آنرا نیک و بد و حلال و حرام آن عالمست و چون او
از خفیات همه امور آگاهست و هیچ چیز از و فوت نمیشود پس بر وفق آن جزا و سزا خواهد
داد از ثواب و عقاب وَمَا لِلظَّالِمِينَ و نیست مر ستمکاران را که نفقه کنند از معاصی
یا بریا یا نذری که در طاعت کرده اند و وفا نساخته اند مِنْ أَنْصَارٍ هیچ یاری دهندگان
در آخرت که عذاب از ایشان باز رهانند و تسمیه ایشان بظالمان جهت آنست که وضع
نفقه و نذر کرده اند در غیر موضع خود بدانکه ما موصول مبتدا است و متضمن معنی شرط
و لهذا فاء در خبر او داخل شده و در کنز العرفان آورده که درین چند فایده است یکی
آنکه ذکر انفاق و نذر و ارداف آن بظلم بسبب مخالفت دلالتست بر وجوب
وفا بنذر و هو المط دوم نذر گاه هست که بر طریق اطلاق است مانند لله علی ان
افعل کذا من الطاعات الواجبة والمندوبة و خلافی در انعقاد ثانی نیست
و در اول خلافست و اصح انعقاد آنست لعموم اِنِّی نَذَرْتُ لَكَ مَا فِی بَطْنِی مُحَرَّرًا
و عموم قوله صلی الله علیه و آله من نذر ان یطیع الله فلیطعه و علم الهدی قدس سره
بعدم انعقاد آن رفته و درین باب دعوی اجماع کرده و بعد از آن گفته تغلب نقل
کرده که نذر در لغت وعده است بشرط پس در شرع نیز چنین باشد زیرا که شرع موافق
لغت است و اصل عدم نقل است و جواب ازین بمنع اجماع است بجهت عدم تحقق
آن و بمنع نقل الخبر از تغلب نقل کرده اند آنست که نذر در لغت بمعنی وعده است
بغیر شرط سیوم نذر عبادت لفظیه است و عهد و یمین نیز چنین اند و نیت قلبیه
کافی نیست و اگر چه شرط است و نزد بعضی فقها نیت کافیست و این قولیست
مرجوح بجهت روایات متظافره بر لفظ و نیز در صفت نفقه و ترغیب آن میفرماید
که اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ اگر آشکارا کنید صدقهای خود را بوقت ادا کردن فَنِعِمَّا
هِیَ پس نیکو چیزیست آشکارا کردن آنچه دیگران بدان رغبت می افتد و بر بخیلان

حجت لازم میشود و قلوب بیگانگان بآشنایی با اهل حق میل میکند وَإِنْ تُخْفُوهَا
و اگر پنهان دارید صدقات وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ و در حالتی که دهید آنرا بدرویشان در
خفیه فَهُوَ پس آن اخفا خَیْرٌ لَکُمْ بهتر است مر شما را چه آن صدقه از آفت ریا و سمعه
دور میماند و درویش نیز از مذلت اخذ و بیان سوی محفوظ میماند بعضی علما حکم اخفا
عام دارند در فرایض و نوافل چه صحابه در زمان حضرت رسالت ص در اخفا مبالغه عظیم
داشته اند و هم در نفقه فرض و هم در صدقه تطوع و شافعیه بر آنند که اخفا که متعلق
بنوافل است در فرایض اظهار اولیست تا متهم بترک زکوة و خمس بکسی نبرند و دیگر
دلیل سارعت بامر حق سبحانه و سبب رغبت توانگران دیگر بادای زکوة و خمس
اما در تطوع بهر حال اخفا اولی باشد و نزد فقهای امامیه نیز آنست که اولویت اخفا
نسبت بمتطوع است و بکسی که معروف بمال نباشد مطلقا خواه در تطوع و خواه
در فریضه و اما در غیر ایشان همیشه اولیست و افضل بجهت نفی تهمت چه علی بن
ابرهیم از صادق علیه السلام روایت کرده که اخفا مختص است بمندوبه اما مفروضه
اظهار آن افضل است تا متهم باستتاع نشود و تا مردمان باو اقتدا کنند در فعل
طاعت و دیگر آنکه ریا بآن متطرق نمیشود مانند تطرق آن بمندوبه و از ابن عباس
مرویست که صدقه سر در تطوع افضل است از علانیه بهفتاد مرتبه و صدقه فریضه
علانیه آن افضل است از سر به بیست و پنج درجه و در حدیث آمده که صدقة السر
تطفی غضب الرب و تدفع الخطیئة کما یطفی الماء النار و تدفع سبعین نوعا
من البلاء یعنی صدقه پنهانی غضب رب را فرو مینشاند و دفع گناهان میکند
چنانکه آب فرو می نشاند آتش را و دفع میکند هفتاد نوع از بلا را و نیز از حضرت
منقولست که هفت کس در سایه حق تعالی باشند در روزی که هیچ سایه نباشد غیر سایه
او یکی حاکم عادل دوم جوانی که نشو و نما یافته باشد در عبادت و طاعت خدای
سیوم مردی که دل او متعلق باشد بمسجد تا معاودت کند بآن چهارم دو مرد که دوستی
کنند در راه خدا و مجتمع و متفرق شوند بر آن پنجم مردی که زنی صاحب جمال او را

بخود دعوت کند واو ازوی جدایی کند وکوید من از خدای میترسم ششم مردی که
صدقه بدهد وانرا اخفا کند بر وجهی که دست راست او نداند انچه چپ او نفقه کرده
باشد هفتم مردی که یاد خدا کند در خلوت وان چشم او ریزان شود از ترس خدا
وازباقر علیه السلام روایتست که مراد بان تبدوا الصدقات زکوة فرضست وبان
تخفوها صدقه تطوع ودر اینجا دلالتست بر جواز تولی مالک بنفسه شرط اخراج
صدقه عدم وجوب حمل ان بامام علیه السلام لقوله وتؤتوها الفقراء علامه فرموده که افعل
تفضیل که اینجا هست که از برای مساواتست بر افضلیت ایتا مالک انرا بر حمل ان
بامام لازم اید ونیز استحباب حمل ان بامام منافی استحباب اخفا نیست بجهت
امکان جمع بینهما باین وجه که دفع ان کند بامام بدون اشعار احدی ودر قول او
نظراست اما اولا بجهت انکه صیغه افعل حقیقت از برای افضلیت است ومجاز در
غیران پس عدول ازان نباید کرد مکر بجهت ضرورت با انکه تخصیص بهتر است از
مجاز اما ثانیا بجهت منع عدم منافات چه اخفا صادق نمی اید دیکر انکه موضع
خبر مرکبست از اخفا وایتای فقرا ومرکب معدوم میشود بعدم اجزای ان
وقوله ویکفر عنکم من سیاتکم عطفست بر جواب شرط ومن از برای تبعیض
ونزد بعضی من زایده است واین ضعیفست بجهت ضعف زیادتی او در اثبات
ومعنی انست که اکر اخفای صدقات کنید پس این بهتر است مر شمارا از ابدا ودر
کذرانیم وبپوشانیم از شما وحفص ویکفر میخوانند بغیبه یعنی خدای در کذراند
وبپوشاند بعضی از کناهان شمارا یعنی انچه مظالم نبود والله بما تعملون
وخدای بدانچه میکنید شما از ابدای صدقه واخفای ان خبیر دانا است این
ترغیب در ابدا واخفای صدقه لیس علیک هدیهم نیست بر تو واجب ای محمد هدایت
راه نمودن ایشان ای محمد ومهتدی ساختن بلکه بر تو همین هدایت دعوت
وارشاد بر محاسن ونهی از قبایح چون من وادنی وانفاق خبیث ولکن الله
ولیکن خدای بعنایت خود یهدی راه مینماید بایمان من یشاء هر کرا خواهد

یعنی

یعنی توفیق ولطف میفرماید بهر که شایسته انست از کسانی که طالب هدایت اند و نام
در داده هادی وکسانی که جاحد ومعاند اند ودیده بصیرت را ازان پوشیده اند وما
تنفقوا وانچه نفقه میکنید من خیر از مال یعنی از صدقه معروف فلانفسکم
پس از برای نفسهای شماست یعنی ثواب ان راجع بشماست پس چرا در انفاق منت مینهید
وانفاق خبیث میکنید مرویست که انصار قبل از اسلام بجهت مصاهرت رضاعی که میان
ایشان ویهود بود بر ایشان نفقه میکردند بعد از انکه خلعت اسلام پوشیدند وان جام
سید انام علیه واله الصلوة والسلام شربت معرفت نوشیدند نفقه کردن ایشان بر یهود نا
کاره شدند وسعید بن جبیر کفته که عادت مسلمانان چنان بود که بدرویشان اهل ذمت
صدقه میدادند چون درویشان اهل اسلام بسیار شدند صدقه را با ایشان نقل کردند
وچون صورت حال بعرض حضرت رسالت رسید ایه مذکوره نازل شد که بر تو نیست
که یهود را براه راست داری بلکه بر تو همین ابلاغ است وخدای ایشانرا راه ایمان
مینماید وانچه نفقه میکنید ثواب ان راجع بشماست وما تنفقون ونفقه نمیکنید
شما که مومنانید الا ابتغاء وجه الله مکر برای طلب ثواب خدای وخشنودی وی
وکویند این بمعنی نهی است یعنی نفقه مکنید مکر برای طلب ثواب وما تنفقوا من خیر
وانچه نفقه میکنید از مال خود یوف الیکم توفیه مر ان میکند خدای بشما یعنی جزای
ان تمامی بشما میرساند این تاکید شرطیه سابقه است وانتم لا تظلمون وشما ستم
دیده نشوید از ثواب اعمال شما ستم چیزی کم نکند وبدانکه مضمون این ایه که جواز
تعمیم انفاقست در صورتیست که انفاق غیر واجب باشد اما واجب جایز نیست
صرف ان بکافر باتفاق علما ومرویست که بعد از نزول این ایه رسول فرمود که تصدقوا
علی اهل الادیان ودر کنز العرفان اورده که در این ایه چند فایده است یکی انکه حق سبحانه
تحریص فرموده بر انفاق بانکه ان فی الحقیقه عاید بنفس است چه هر کاه شخصی دانست
که فایده انفاق راجع باوست انبعاث او بر انفاق اشد واقوی خواهد بود ومراد بخیر
مالست لقوله وانه لحب الخیر لشدید دوم مراد بقوله وما تنفقون نهی است بقوله تعالی

لا تنکح المرأة علی عمتها ولا خالتها و مراد انست که لا تنفقوا شیئا الا ابتغاء لوجه الله و
درین نهیست از ریا و طلب سمعت بانفاق و امر باخلاص چه نفی و اثبات مفید حصر است
و مراد بوجه عضو مخصوص نیست بجهة استحالة الجسمیة بر وی سبحانه و نه ذات اقدس او زیرا
که ذات او قدیم است و قدیم اراده کرده نمی شود حصول او بلکه مراد بان رضاست و وجه
حسن کفایت وجه از رضا انست که چون کسی اراده شیئ میکند بوجه خود اقبال
بان میکند و چون از ان کراهت دارد اعراض مینماید از ان بوجه خود پس هرگاه که بوجه
بر فعلی اقبال کند مستلزم حصول رضای اوست بان پس اطلاق وجه بر رضا
از باب اطلاق سبب باشد بر مسبب سیوم یوف الیکم در تقدیر یوف الیکم
جزاؤه است و بدانکه حق سبحانه امر کرد بنفقه و بر غیب مردمان فرمود در ان بالغ
وجوه و در عقب ان بیان افضل فقرا میفرماید که مصرف صدقات شد و میفرماید
که للفقراء عامل این محذوفست و تقدیر اینست که النفقة او الصدقات
للفقراء و قرینه حذف ان کلام ما قبل است و میتواند بود که عامل او تنفقوا باشد
بجهت فصل میان عامل و معمول با جنبی یعنی نفقه یا صدقهای مذکوره در آیه
متقدمه برای درویشانست و یا تقدیر اینست که اعمدوا للفقراء یعنی در انفاق
قصد فقرا کنید یا اجعلوا ما ینفقون للفقراء یعنی بگردانید انچه نفقه میکنید
از برای درویشان الذین احصروا فی سبیل الله انانکه باز داشته اند در راه
خدای یعنی مشغولی ایشان بجهاد یا بدوام طاعت ایشان باز داشته از کسب
معیشت لا یستطیعون این بیان قول اولست یعنی نمیتوانند بواسطه اشتغال
بغزا یا بسایر طاعات ضربا فی الارض سیر کردنی در زمین برای تجارت
و طلب رزق مراد انست که ایشان الزام نفس خود کرده اند برای جهاد یا انواع
طاعات بجهت این تکسب نمی پردازند نه انکه قادر نیستند بر مکتسب و ایشان
درویشان مهاجر بودند قریب چهارصد تن چون عمار و ابن مسعود و مقداد و سلمان
و امثال ایشان که در مدینه منزلی و ملکی نداشتندی که شب انجا سر نهند بلکه

مسکن ایشان در شب صفه مسجد پیغمبر بودی و لهذا ایشان را اصحاب صفه میگفتند
و در روز ملازم از حضرت نبوت پناه و التفات بر کسب نمی انداختند و بسؤال و طلب
روزی میسر داشتند و از بجهت مردمان ایشان را غنی می پنداشتند کما قال جل ذکره
یحسبهم الجاهل می پندارد ایشان را کسی که نادان و بیخبر است از حال ایشان
اغنیاء توانگران من التعفف بجهت باز ایستادن ایشان از سؤال و استغنا
از خلق تعرفهم تو می شناسی ایشان را ای محمد بسیماهم بنشان و علامت
ایشان که صفرة لونست و ضعف و نحافت بدن و خمیدگی پشت لا یسألون
الناس سؤال نمیکنند بر مردمان و چیزی نمیخواهند از ایشان الحافا در حالتی
که الحاح و ابرام کننده گان باشند نصب این بر حالیت است بمعنی ملحفین و یا بر
مصدریت چه الحاح نوعی از سؤالست چه ان عبارتست از ملازمت سائل
مسؤل را و دست باز نداشتن او از وی تا انکه با او عطا کند و این ماخوذ است
از لحفنی من فضل لحافه ای اعطانی من فضل ما عنده و خلاصه معنی انست
که ایشان از کسی سؤال نمیکنند و اگر احیانا بجهت ضرورت سؤال کنند ابرام و
الحاح نمی نمایند در ان باب و از عبد الله عباس روایتست که مراد عدم سؤال ایشانست
اصلا و در شان انکه سؤال کرده باشند بدون الحاف و اکثر ارباب معانی برینند
و قوله یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف مصداق اینست و ترک سؤال
ایشان بجهت شفقت و رحمت بود بر مردمان که تا کار رد سؤال ایشان کنند
از رستگاری محروم کردند که ما افلح من رد السائل و بجهت رضوان از حق تعالی
در جزیل ثواب و و ما تنفقوا و انچه نفقه میکنید من خیر از مال خود بر اصحاب صفه
و غیر ایشان از مستحقان فان الله پس بدرستی که خدای به علیم میداند داناست
که بدانکه بکه میدهید و چه میدهید و فوق ان پاداش بشما خواهد رسانید این
ترغیبات بر انفاق بر فقرا خصوصا بر اصحاب صفه از عبد الله عباس مرویست
که روزی رسول صلعم بر اصحاب صفه بگذشت و فقر و مسکنت ایشان را بدید فرمود

و مسؤول را ح

که اکر است من برین حال باشند که شما بید وبدان راضی وخرسند باشند فردای قیامت
در بهشت از رفیقان من باشند وامیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الیاس حرٌّ
والرجاء عبدٌ نا امیدی از مردمان ازادیست وامیدواری بایشان بندکی بعد از آن
در بیان کیفیت انفاق وثواب آن میفرماید که الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند
در راه خدای بر مستحقان اموالهم مالهای خود را باللیل والنهار شب وروز
سرًّا وعلانیةً در نهان واشکارا غرض استغراق اوقاتست باعطای صدقات ودر
اسباب نزول وبعضی دیکر از تفاسیر اهل سنت مذکورست که روایت کرد ابرهیم بن
ابی صالح از یوسف بن [illegible] از ابن عباس که او کفت از حضرت رسالت صلی الله علیه
واله شنیدم که فرمود این آیه در شان عالیشان علی بن ابی طالب نزول یافت وسبب
آن بود که علی بن ابی طالب ع از متاع دنیا چهار درهم بیش نداشت یکی را در شب تصدق
کرد ویکی را در روز ویکی را در سر ویکی را در علانیه چون این عمل برین نهج وبرین کیفیت از آن سید
اوصیا وسرور اولیا صادر شد سرور انبیا صلوات الله علیهما والهما برین مطلع شده
پرسید که ای علی چه برین داشت که برین نهج تصدق نمایی شاه اولیا فرمود که یا رسول الله
طریق تصدق که خشنودی خدای بران مترتبست بیرون ازین چهار صورت نیافتم
ازین جهت ارتکاب این طریقه نمودم بتمنای آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضای
الهی رسد حضرت رسالت صلعم چون این جواب بشنید فرمود که الا ان ذلک یعنی یا ابا
الحسن آکاه باش که همه اینها برتو میسر شد وآنچه امیدوار بودی حضرت رب الارباب در شان
عالیشان تو میفرماید که کسانی که برین چهار وجه نفقه میکنند فلهم اجرهم
پس مر ایشانراست مزد صدقات ایشان عند ربهم نزد پروردکار ایشان که آن
بهشت باقی ونعیم جاودانی است ودر اصح روایة اهل کرم زد ایشان انست که انهارا
در مقام عندیه فرود اورد وفی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وموید اینست که
بروایت صحیح ثابت شده که آیه فی مقعد صدق الی اخرها نیز در شان عالیشان
امیر المؤمنین علیه السلام نزول اجلال یافته ولا خوف علیهم ونباشد خوفی

برایشان از فوت اجر ونقصان آن ولا هم یحزنون ونه ایشان اندوهکین شوند
وچون آنحضرت با اولاد وامجاد صلوات الله علیهم در دنیا خایف وخاشی بودند
کانا نخاف من ربنا لاجرم در عقبا ایمن باشند که فوقیهم الله شر ذلک الیوم اینجا
حزین بودند که ان الله یحب کل قلب حزین آنجا امنیت باشد که لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون ابو اسحق از یزید بن ثوبان روایت کرده که ما نزل فی احد من القرآن
ما نزل فی علی یعنی آنچه از قرآن در حق علی علیه السلام نازل شد در حق هیچکس نیامد
وبعضی در حدیث سه درهم مائة الف درهم چهار درهم آنحضرت سبقت داشت
بر چهار هزار درهم چه بدیهیست که انفاق آنحضرت محض اخلاص بود ومعرّا ومبرّا از
شوایب اغراض دنیوی واخروی کما اخبر علیه السلام عن هذا فی بعض ادعیته ما عبدتک
خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا فعبدتک یعنی نپرستیدم ترا از جهة
ترس تو وطمع در بهشت تو بلکه ترا اهلیت پرستش یافتم پس پرستش تو کردم وچون
حق سبحانه در آیات سابقه حث بندکان نمود بر انفاق وبیان اجر آن در عاجل وآجل
اضعافا مضاعفة در عقب آن ذکر ربوا میفرماید که ظن جاهل در آن زیادتی اموالست
وحال آنکه در حقیقت موجب محق مالست تا از آن اجتناب نموده زیادتی مال خودرا
در انفاق دانسته در ربا پس میفرماید که الذین یأکلون الربوا آنانکه میخورند مال
ربا را یعنی بدون معامله شرعیه مال را میدهند وزیاده از آنچه داده اند میستانند
پس مراد باکل اخذ است وذکر آن بعنوان اکل جهت آنست که اکل اعظم منافع مالست
ودیکر آنکه ربا شایع است در مطعومات نقدین بجهت مطعومات واقع میشود
واصل ربا زیادتیست ماخوذ از ربا الشئ یربوا اذا زاد واکتب ربوا بواو چون
صلوة وزکوة بجهت تفخیم است وزیادتی الف بعد از آن جهت تشبیه آن بواو جمع
حاصل که کسانی که اخذ ربا میکنند لا یقومون بر نخیزند از قبرهای خود در هنکام
بعث ونشور الا کما یقوم مکر همچنانکه برمیخیزد الذی یتخبطه الشیطان
آنکه میفکند او را دیو سرکش من المس از جهت سودن مراد دیوانکی وصرع است

وكما يقوم در محل نصب است بر مصدريه و تقدير اينست كه الا قياما مثل قيام المصروع
يعني نهوض و قيام ايشان مثل نهوض مصروع باشد و اصل تخبط خبط است كه آن
ضرب بدون اتساق و بدون صدور آن از طبيعت مانند خبط عشوا و تخبط نيز
باين معنيست زعم عرب آن بود كه چون جني مس آدمي نمايد عقل او را مختلط و دماغ
او را متخبط ميسازد و او را مصروع يا ديوانه كرداند پس حق سبحانه سخن را بر وجهي كه متعارف
ايشانست اجرا ميكند و ملخص كلام انست كه خورندگان و گيرندگان ربا روز قيامت
بشكل مجانين از قبور بر ميخيزند و اهل عرصات ايشانرا بان نشانه شناسند و در انوار
گفته كه من المس باستعلق است بلا يقومون اي لا يقومون من المس الذي بهم بسبب
اكل الربو او با يقوم يا بيخبط يعني نهوض ايشان مانند مصروعي باشد نه بجهت
اختلاط عقل ايشان وليكن حق سبحانه ربا را نما داد در بطون ايشان الجحود
از بار پس ايشانرا ثقيل و گران كرداند و بجهت ان هر گاه بر خيزند بيفتند ذلك آن
عذاب مر ايشانرا بانهم قالوا بسبب انست كه ايشان گفتند كه انما البيع جز اين
نيست كه بيع مثل الربوا مانند ربوا است كفار يكدرم بدو درم بيع ميكردند و
ميگفتند اين رباست و ميان ربا و بيع فرق ميكردند و احل الله البيع و حال
آنكه حق تعالى حلال كرد اينده است بيع را و حرم الربوا و حرام ساخته است ربا را
اصل كلام انما الربوا مثل البيع است وليكن معكوس شد بجهت مبالغه گويا
ايشان اصل ميكرفتند و بيع را بان قياس ميكردند و فرق بينهما ظاهر است چه
هر كه دو درم بعوض يكدرم داده تضييع درم ديگر كرده و هر كه بيع درم سلم كه ساوي
درم است بدو درم شايد كه او را حاجتي بان باشد يا توقع رواج ان هست كه مجبر ان
غبن باشد فمن جاءه پس هر كه بيايد يعني برسد باو موعظة من ربه پندي
و زجري از نزد پروردگار او و مانند نهي از ربا فانتهى پس باز ايستد از و فله
ما سلف پس مر او راست آنچه گذشته از اخذ ربا قبل از تحريم و لازم نيست او را كه
از ربا قرض روي است كما ادرك الاسلام و ثابت مما كان عمله في الجاهلية وضع الله

عنه ما سلف گناهان گذشته است يعني بر او گرفتي و عقوبتي نباشد و در آخرت
اخذ ربوا و ما در موضع رفع است بظرفيه اگر من موصوله باشد بابتدائيه اگر شرطيه باشد بر راي
سيبويه زيرا كه ظرف اعتماد بر ما قبل خود نكرده و امره و كار او مفوض و واگذاشته شده است
الى الله بخدا يعني هم امر او در زمان آينده و اتبعه حفظ و عصمت حق است كه توفيق رفيق
او سازد و بوسيله آيات زاجره تا مرتكب ان كبيره گردد و يا كار او بخدا است باين معني كه
مجازاة او دهد بر باز ايستادن و اگر قبول موعظه كند بصدق نيت و خلوص عقيدت
و من عاد و هر كه باز گردد باستحلال ربوا بعد از آنكه خداي آنرا حرام كرداند فاولئك
پس آن گروه مستحلان و نا شنوندگان امر و نهي اصحاب النار ملازمان دوزخند
هم فيها خالدون ايشان در ان جاويد خواهند بود زيرا كه حلال دانستن ربا كفر است
بعد از ورود نص بر نهي ان و كفر موجب خلود است در دوزخ و در كشاف آورده كه در
زمان جاهليه اگر دين موجل كسي كه حال شد غريم او را ميگفتند زدني الاجل حتى ازيدك
في المال اجل را زياده كن تا من بالتو زياده كنم پس باين وجه عمل ميكردند حتى كه يكدرم را بدلله
كثيره ميرسانيدند و ميگفتند كه يكسانست بر ما زيادتي در اول بيع بربح يا بوقت حلول
اجل بجهت تاخير ان حق سبحانه باين آيه بر ايشان رد فرمود و در معالم چند فايده است
يكي آنكه ربا بمعني زياده است و در شرع زيادتيست بر راس المال احد متساويين
در جنس آن از مكيل و موزون و نزد بعضي زياده حرام است نه غير ان و نزد بعضي ديگر
با مر نبذ علم و اين صحيح است خصوصا با عدم تميز و اين معامله موجب حصول ملك
و انتقال آن از شخصي بشخصي نميشود چه مقرر است كه عقد فاسد اثري بر وي مترتب
نميشود دوم آنكه مراد بجنس اينجا حقيقت شرعيه است و اين متحقق ميشود بانكه اسم
خاص شامل افراد باشد و زياده گاه هست كه عينيست و اين ظاهر است و يا حكمي باشد
بيع احد متجانسين بمساوي در قد بنسيه و مراد بمكيل و موزون هر چيزيست كه در عهد
رسول صلي الله عليه و آله كيلي و وزني بوده باشد پس هر چه حال ان معلوم نيست كه در ان
زمان بر چه نهج بوده بنا بر ان ميبايد نهاد و اگر مجهول الحال است راجع بعادت ميشود

واگر تختلف العادت نزد بعضی هر بلدی حکم نفس خود دارد و نزد بعضی دیگر
تغلیب تکریم میباید کرد بجهت احتیاط واین اولیست سوم ربا ثابت میشود در
نسیه باجماع لقوله صلی الله علیه واله انما الربوا فی النسیة وابن عباس اقتصار برین کرده
بجهة حصر مذکور وغیر او برانکه در نقد نیز هست واین حق است وحصر جهت مبالغه
وبدانکه اجماع متحقق شده بر وقوع ربا در شش چیز که پیغمبر صلی الله علیه واله بران نص
فرموده وان ذهب است وفضه وحنطه وشعیر وتمر وملح وعامه اختلاف کرده اند
در غیر ان ابوحنیفه قایلست بجنسیة وتقدیر وشافعی باوجود این شرط طعم وثمنیه
میکند ومالک گفته که ان قوت است وادخار واحمد ادور وایتست یکی مثل ابوحنیفه
ودیگری کیل وماکولیت ووزن کافی نیست نزد او ومارای اصحاب ما معلوم شد
چهارم اختلافست در انکه مراد بقوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا قیاس
کردن ایشانست ربا را بر بیع یا نه بعضی قایل اند باول زیرکه ایشان گفتند که چون
جایز است شرای شی که مساوی در بها باشد بدو درهم حق سبحانه رد قول ایشان
فرموده بنص بر تحلیل بیع وتحریم ربا بجهت ابطال قیاس ایشان چه قیاس مخالف
نص لیست وباطلست باتفاق وبنابرین اگرچه سزاوار انما الربوا مثل البیع بود زیرا
که ربا محل اختلافست اما بجهت مبالغه معکوس واقع شده چنانچه دانسته شد وبعضی
دیگر قایل اند بثانی جهت انکه جایز است که قوله احل الله البیع وحرم الربوا از تتمه کلام
ایشان باشد بر وجه رد ای ان الله فرق بین المتساوین وذلک غیر جایز وسبب
غلط ایشان جهل است بحکمت ربا وجواب ازین منع است از تساوی ربا با بیع چه
تحریم در ربا معللست بعلتی که در بیع حاصل نیست وبدانکه در قوله واحل الله البیع
دلالتست بر اباحه سایر اقسام بیع از نقد ونسیه وسلف وانواع ان از بیع مرابحه و
مواضعه وتولیه ومساومه وانواع مبیعات از ثمار وحیوان وصرف وغیر ان
ودرین نظر است بجهت انکه جایز است که مراد بیان سقوط اثم باشد نه سقوط حق
غیر چه ان ساقط نمیشود مگر باداء ان ششم ربا از کبایر است بجهت توعد بر ان نبار

ودر الخزانة کقول الصادق ع درهم الربوا اعظم عند الله من سبعین زنیة بذات محرم
فی بیت الله الحرام وقال علی علیه السلام لعن رسول الله صلی الله علیه واله فی الربوا خمسة
اکله وموکله وشاهدیه وکاتبه وباقی احادیث واخبار در تهدید ووعید ربا بعد
ازین مذکور خواهد شد هفتم انکه حق سبحانه وتعالی اکتفا نکرده در نهی در ربا و شنیع
مردمان ازان بوعید نار بلکه با وجود این اخبار نمود که برکت در ربا نیست بلکه موجب
ذهاب راس المالست وبی برکتی ان کما قال یمحق الله الربوا کم وکاست میکرداند
خدای مال ربا را ومیبرد برکت از او هرچند بسیار وفراوان باشد عاقبت ان نقصان
وخسران میکشد ابن عباس فرموده که هر که ازان مال بصدقه دهد یا در راه حج وغزو
نفقه کند پذیرفته نشود واین کمال نقصانست ویربی الصدقات وافزون میکند
خدای صدقه ها را یعنی هرچند کم باشد مزد ان در اخرت میدهد ومع ذلک در دنیا
برکت در ان از زیادتی فرماید والله لا یحب وخدای دوست نمیدارد کل کفار
هر ناسپاسی را که مستحل ربا بود ومقر بر تحلیل محرمات اثیم بزه کاری که منهمک
باشد بر ارتکاب ربا وسایر محارم در ذکر کفار که صیغه بدون کافران اشارتست
بانکه هر شخصی که مستحل ربا بود کافر است وهرگاه بسیار اکل ربا کند با استحلال پس
ضم کفر کرده بکفر ومتوغل شده در کفر مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
با اصحاب کرده فرمود ان الله یقبل الصدقات ولا یقبل منها الا الطیب ویربیها
لصاحبها کما یربی احدکم مهره او فصیله حتی ان اللقمه لتصیر مثل احد یعنی بدرستی
که حق سبحانه قبول صدقات میکند وازان قبول نمیکند مگر پاک وپاکیزه که بطیب
نفس ومحض اخلاص داده باشد وترتیب وپرورش او میدهد همچنانکه یکی از شما
اسب کره یا شتر بچه خود را پرورد تا هر لقمه ازان صدقه را مثل کوه احد کرداند منقولست
که چون روز قیامت حق تعالی صدقه را بنزدیک بنده اورد ودر کفه حسنات بنهد که
گرانبار شود بنده گوید بار خدایا این طاعت ازان من نیست که از من این نوع طاعتی
صادر نشده بود خطاب اید که این ان نیم خرماست که تو فلان روز براه من صدقه دادی

خطابهم

من اینرا برای تو میپروریدم تا باین مرتبه رسانیدم و در وقت احتیاج تو بفریاد تو رسید
از حضرت رسالت صلعم روایتست که فرمود شب معراج جمعی را دیدم که شکم ایشان
متورم شده بود و برآماهیده هر شکمی مانند گنبدی بزرگ و ایشان بر رهگذار آل
فرعون افتاده بودند و آل فرعون هر بامداد و شبانگاه بر دوزخ عرض میکنند
کما قال النار یعرضون علیها غدوا و عشیا من ایشانرا دیدم که شتران مست بهار
گسسته می آیند و این جماعت را لگدکوب میکنند و هر چند این جماعت میخواستند
که از راه ایشان برخیزند نمیتوانستند و هر گاه برمیخواستند می افتادند و آل فرعون
میگفتند لا تقم الساعة ابدا بار خدایا قیامت بر پا مکن من گفتم ای جبرئیل این
افتادگان چه کسانند گفت ایشان آنانند که در دنیا ربا میخوردند و حق سبحانه درباره
ایشان فرموده که لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس گفتم آل
فرعون چرا میگویند که اللهم لا تقم الساعة ابدا گفت برای آنکه حق سبحانه ایشانرا
وعید فرموده که و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و بعد از آن
فرمود که جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان پر از مار و پوست شکم ایشان چنان ضعیف
و تنک بود که آن مارانرا در اندرون ایشان میتوانست دید گفتم ایشان کیستند جبرئیل
فرمود ایشان نیز ربا خورندگانند که قیاس آن بیع کرده باشند و حلال دانسته
ابو هریره از رسول صلعم روایت کرده که ربا هفتاد باب باشد اهون آن نزدیک خدای
تعالی مانند نکاح کردن مادر باشد بعد از آن بشارت میدهد کسانی را که منتهی
شوند از ربا و سایر محرمات بقوله ان الذین آمنوا بدرستی که آنانکه گرویدند بخدا
و رسول و بهر چه جبرئیل از نزد خدای آورده از امر و نهی و عملوا الصالحات و در
عمل آوردند اوامر را بموجب فرمان و اقاموا الصلوة و بپای داشتند نماز را
و آتوا الزکوة و دادند زکاة را لهم اجرهم مر ایشانراست مزد ایشان عند
ربهم نزد پروردگار ایشان در روز قیامت و لا خوف علیهم و نیست ترسی
بر ایشان از آنچه با ایشان رسد و لا هم یحزنون و نه ایشان اندوهگین شوند

بر فوت نعمت و ثواب ایشان بدانکه عطف اقامت صلوة و ایتاء زکوة که اعمال
معطوفست بجهت اناقت و شرافت معطوفست بر اعمال الصالحه از صادق ع مرویست
که ولید بن مغیره در جاهلیة ربا با مردمان معامله میکرد و او را بر ثقیف بقایای آن
ماند خالد ولید بعد از اسلام مطالبه آن کرد آیه آمد که یا ایها الذین آمنوا
ای گروه گرویدگان اتقوا الله بترسید از عذاب خدای و ذروا و واگذارید و دست
بدارید ما بقی من الربوا آنچه باقی مانده از ربوا ان کنتم مؤمنین اگر هستید
شما باور دارندگان بحرمت ربا که دلیل ایمان امتثال امر است از مقاتل مرویست
که بنو عمرو ثقفی و بنی مغیره مخزومی ربا با یکدیگر معامله داشتند حضرت رسول صلعم
روز فتح مکه بحرمت ربا فتوا داد و بنو عمرو بشرط آنکه ربای ایشان بر دیگران ثابت
باشد و ربای دیگران از ایشان وضع کرده صلح کردند بمبلغی معین و بوقت طلب
از مغیره کار بر ایشان سخت گرفتند ایشان فریاد بر آورده گفتند که ما چه بدبخت
کسانیم که ربا از همه مردمان وضع کردند و ما هنوز بآن بلا گرفتاریم پس قضیه خود را
بعرض عتاب بن اسید که حاکم مکه بود رسانیدند وی صورت ماجرای ایشانرا بجناب
نبوت مآب نوشت این آیه آمد که دست از ربا بدارید فان لم تفعلوا پس اگر نکنید و بقیه
ربا ترک نکنید فأذنوا پس اعلام کنید یکدیگر را بحرب من الله و رسوله بجنگ
کردن از خدا و رسول و حفص فآذنوا خوانده از اذن که بمعنی علم است و تسمیه علم
باذن جهت آنست که اذن بمعنی استماعست و آن از طرق علم است یعنی اگر ترک ربا
نکنید عالم شوید بحرب خدا و رسول او و حرب خدا سمان حرب رسولست که از جهاد
با ایشان و ذکر آن جهت تهویل است و یا مراد از آن عداوت خدا و رسول است
بر غرض اخبار باشد بعظم معصیت و یا مراد بحرب خدا آتش است و بحرب رسول
شمشیر اوست و تنوین حرب برای تعظیمست و این مقتضی آنست که با مربی مقاتله
کرد تا آنکه رجوع کند بامر خدا و ان تبتم و اگر توبه کنید از گرفتن ربا فلکم
پس مر شماراست رؤس اموالکم سرمایهای شما لا تظلمون نه شما ظلم کنید

برمدیون وزیاده از راس المال طلبید ولا تظلمون ونه ستم کرده شوید یعنی بر شما ظلم
نکنند واز سرمایه شما چیزی نکاهند وکویند که در جاهلیت عباس وخالد شریک
یکدیکر بودند وربا سلف میخریدند پس زمان اسلام در رسید وایشانرا اموال
عظیم ازان مر حاصل شده بود این ایه نازل شد وپیغمبر ص فرمود که الا ان کل ربوا
فی الجاهلیة موضوع واول ربا اضعه ربا العباس ابن عبد المطلب وکل دم فی الجاهلیة
موضوع واول دم اضعه دم ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب یعنی بدانید که هر
ربا که در جاهلیت بود وضع کرده شد واول ربایی که من وضع ان کردم ربای عباس بن
عبد المطلب بود وهر دمی که در زمان جاهلیت بود وضع نموده شد واول دمی که
من وضع ان کردم دم ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بود ودر تفسیر ابو الفتوح مسطور
مذکور است که عکرمه روایت کند که ایه در حق عباس بن عبد المطلب امد وعثمان بن
عفان وانجنان بود که ایشان خرمای سلف بسیار خریده بودند چون اجل انجا شد
مطالبه ان کردند ایشان کفتند اکر حق شما بدهیم ما را هیچ چیز نماند ولیکن شوم
انچه شماراست نیمه از ما بستانید ونیمه دیکر را مضاعف کنند تا دیکر سال بدهیم ایشان
برین قرار دادند این ایه نازل شد ورسول نهی ان فرمود وایشان انقیاد کرده سرمایه
کرفتند واز سر فایده ان کذشتند وصاحب کنز بعد از ایراد سبب نزول فرموده که
درینجا چند فایده است یکی انکه در قول ان کنتم مؤمنین مبالغه است در تشدید
امر ربا ای کنتم مؤمنین بما انزل علی محمد صلی الله علیه واله فالتزموا احکام
الایمان الذی من جملتها تحریم الربوا وازین کلام نمی اید که کافر مکلف نباشد
بتحریم ربا زیرا که در اولحال احکام ایمان از کافر مطالبت کرده نمیشود در حال
کفر او بلکه ازو مطالبت ایمان میباید دوم انکه عدم ذکر بحرب الله در مقام بحرب
من الله بجهت انست که مراد نوعی از حرب عظیم است چه تنوین برای نوعیت است
ودرین کلام مبالغه ایست زاید بر ما تقدم سیوم در قوله فان تبتم الخ زمخشری
وقاضی در کشاف وانوار اورده اند که اکر شخصی مصر باشد بر تحلیل وتایب نشود

مرتد است ومال او فی است واین قولیست ضعیف زیرا که مانع ارتداد او میکیم در
حین عدم توبه او بجهت انکه جایزست که او فاعل ان باشد با اعتقاد وبدانکه حق انست
که واجبست رد مال ربا بمالک ان اما با علم بتحریم ان بجهت اجماع خواه توبه کرده باشد
ویا نه واکر صاحب ان معلوم نباشد ومال ربا معین ومعلوم باشد تصدق باید کرد
واکر مالک معلوم باشد ومال ربا مجهول با او مصالحه کند واکر ممزوج ان کرده باشد بحلال
ومالک وقدر ان مجهول باشد خمس ان بدهد وباقی حلال خواهد بود واکر جاهل باشد
بتحریم ان اصح رد انست بصاحب کابین که او را شناسند واکر نه تصدق کنند وانکه یعنی
کفته اند که در صورت جهل بتحریم حلالست بدلیل فله ما سلف قولیست مرجوح چنانکه
وشبهه نیست در انکه ایه فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وقوله یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا صریح اند در انکه واجب نیست رد ربای سابق
بر نزول تحریم وما وارد دیدیم که رد ان واجبست با علم وجهل پس وجه جمع بین الکل
بان وجه خواهد بود که واجب نیست بر کافر رد ربایی که در حین کفر اخذ ان کرده باشد
مکر که عین موجود باشد پس هر کاه اسلام اورد حرام خواهد بود واخذ انچه باقی مانده
تر د معاملان او اما واجبست بر مسلم رد ربا مطلقا خواه علم بتحریم داشته باشد
یا نه بر قول اصح زیرا که موعظه باو رسیده و عدم علم او عذر نمیشود بجهت تمکن او بر علم مرویست
که بعد از نزول این ایه بنی عمرو کفتند ما را طاقت حرب خدا ورسول نیست واز سود
کذشته بسرمایه راضی شدند وبنو مغیره از غایت تنکدستی تا بوقت ادراک ثمار مهلت
خواستند وبنو عمرو در تحصیل ان تعجیل نموده از امهال وتاجیل ابا نمودند وسایر اهل
اسلام نیز که قبل از تحریم ربا کرده بودند نیز از سرمایه کذشته بسرمایه قانع شدند
کسانی که موسر بودند رد سرمایه کردند وبعضی که معسر بودند مهلت طلبیدند وصاحب
راس المال در مضایقه افزودند حق تعالی ایه فرستاد که وان کان واکر واقع شود ذو عسرة
خداوند دشواری وافلاس یعنی اکر غریم مفلس وتنکدست افتاده باشد فنظرة
پس حکم ان مهلت دانست الی میسرة تا وقت توانکری واسانی واکر معلوم باشد که جز

الکلابین مح

دارد وورد دادن امتناع میکند او را حبس کنند و بدانکه کان انجا تامه است یعنی ان وقع
غرۀ ذو عسرة وقوله فنظرة خبر مبتدای محذوف ای فلیکن نظرة یعنی انظارست و
میسرة بمعنی یسار وقوله وان تصدقوا ان مصدریه است یعنی صدقه دادن شما بقرض
دار مفلس باین وجه که ابرا کنید او را خیر لکم بهتر است مر شما را یعنی ثواب ان
بیشتر است از انظار ویا ابرا بهتر است از انچه اخذ ان خواهید کرد بجهت مضاعفه ثواب
و دوام ان وگویند مراد بتصدق انظار است لقوله صلی الله علیه واله لا یحل دین رجل
مسلم فیؤخره الا کان له بکل یوم صدقة یعنی اگر مرد مسلمان تاخیر اجل دین کند
بعد از حلول ان بهر روزی ویرا از ایام تاخیر ان ثواب صدقه باشد پس معنی انست
که مهلت دادن شما معسر را بهتر است مر شما را چه هر روز ثواب تصدق بر نامه عمل
شما ثبت خواهد شد ان کنتم تعلمون اگر هستید شما که بدانید حقیقت صدقه را
هر اینه خیریت انرا بدانید چه علم تصدیقی مسبوقست بعلم تصوری و موقوفست بدان
نه انکه مراد اینست که ان کنتم تعلمون انه خیر لکم بجهت انکه قول را محذوفست وگویند
معنی انست که اگر بدانید انچه که در تصدقست از ذکر جمیل و ثواب جزیل البته
بانکه هر چه خدای میفرماید متضمن صلاح دو جهانی و مستلزم نجاح جاودانیست
از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حد اعسار انست که قادر نباشد بر انچه فاضل از قوت
او و قوت عیال او باشد و ابو علی جبائی گفته که ان تقدیر است بجهت اعدام و بجهت
کسادی متاع در گذر اورده که فقهای امامیه گویند که معسر کسیست که تملک نباشد از
انچه بیرونست از دین و قوت روز او و دست ثواب او و دار سکنای او و خادم معتاد
او و بر وحساب نکنند چه واجب نیست صرف این امور در دین و هر گاه عجز متحقق
شود در ما عدای این امور انظار واجبست و مطالبه و حبس حرام و با قدرت
حلال است مطالبه ان و جایز است حبس و در صحاح چند چیز است یکی انکه او را صدقه است
پس مستلزم قصد قربت باشد دوم انکه رجوع نیست بعد انکه صدقه سوم عدم
اشتراط قبول دلالت بر قبول مدیون و حضور شاهد شرط نباشد چهارم انکه

یعنی

یعنی این فهم کرده اند که مندوب افضل از واجبست و ابرا ندب پس بجهت خیریت
ابرا افضل باشد و این غلط است زیرا که ابرا جامع نظرة وصدقات پس خیریت
هر دو راست و بعد از ذکر اوامر ونواهی تحذیر مردمان مینماید بر عدم امتثال بحدود حلال
و حرام بقوله واتقوا یوما و بترسید از عذاب روزی که ترجعون باز گردانیده شوید
شما فیه در ان روز یعنی قیامت الی الله بحساب خدای یا بجزای که مقرر کرده از ثواب
و عقاب و گویند مراد روز موتست که نبدن مناسب است برای باز گشتن بحساب و جزای
خدای ثم توفی پس تمام داده شود کل نفس هر نفسی را ما کسبت جزای انچه عمل
کرده شود از نیک و بد وهم لا یظلمون و ایشان ستم کرده نشوند بنقص ثواب
و تضعیف عقاب از عبدالله عباس مرویست که چون این ایه جبرئیل گفت نعم
پیغمبر باید که در راس المائتین والثمانین من البقرة و این ایه را در سر دویست و هشتاد ایه
در سوره البقره و نیز از عبدالله عباس منقولست که این ایه اخرین ایتیست که از قران
نازل شد و بروایت ابن عمر اخرین ایه قران ایه رباست و پیغمبر صلی الله علیه واله بعد از این
بیست و یک روز زیست و بروایتی هشتاد و یک روز و بقولی هفت روز و گویند سه
ساعة و در مجمع اورده که مفسران برانند که چون ایه انک میت وانهم میتون نازل گشت
رسول فرمود که لیت شعری کیف متی یکون ذلک کاشکی دانستمی که موت من کی خواهد بود
حق سبحانه این ایه فرستاد که اذا جاء نصر الله والفتح و چون این امد در رسول صلی الله
علیه واله در نماز میان تکبیر و قرائت سکوت میفرمود و میگفت سبحان الله و بحمده
استغفر الله واتوب الیه وپرا گفتند یا رسول الله از نوبت میکرنی و حال انکه حق تعالی
ذنوب متقدم و متاخر ترا امرزید فرمود فاین هو المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد
واین القیامة والاهوال و شبهه نیست که این کلام بجهت تنبیه و تذکیر است میفرمود
پس بعد از این ایه مدت یکسال دیگر بزیست وانگاه ایه لقد جاءکم رسول من انفسکم
نزول یافت وان حضرت پس از این شش ماه بماند و بعد از ان حج الوداع رفت و در گاه
ایه یستفتونک فی الکلالة فرود امد و در حین وقوف وی بعرفات ایه الیوم اکملت

لکم دینکم نازل شد و بعد از ان هشتاد و یک روز بزیست و در غدیر خم ایه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک فرود امد چون این ایة نازل شد امیر المومنین ع را قایم مقام خود کرداند
چنانکه تفصیل ان در محل خود مذکور خواهد شد و بعد از هشتاد و یک روز ایه ربا فرود
آمد و در عقب ان ایة واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله نازل گشت و این اخرین ایتی بود
از قران که فرود امد و رسول بعد از ان بیست و یک روز بزیست و بروایت ابن جریج شش روز
و نزد سعید بن جبیر و مقاتل هفت روز و در روز دوشنبه که دوم ربیع الاول بود وقت
زوال الشمس بدار البقا شتافت و بروایت اصحاب ما دوم شهر صفر در سال سیزدهم ان
هجرت و چون حق سبحانه بانظار معسر و تاجیل اوامر فرمود و در عقب ان بیان احکام
موجله عقود سدانیه میفرماید که یا ایها الذین امنوا ای جماعت گرویدگان اذا تداینتم
چون معامله کنید بدین بوامی یعنی عقدی از شما صادر شود که احد عوضین
در ان دین باشد الی اجل مسمی تا وقتی نام برده و معلوم بتوقیت سنین و شهور
و ایام فاکتبوه پس بنویسید انرا در صحیفه مشتمل بر وصف معامله و اسم معاملین
و سلع حق و مقدار اجل تا بوقت حاجت بدان رجوع کنید بدانکه تداین تفاعل است
بدین یا سلف یا نسیه یا اجاره حاصل که احد عوضین در ان موجل باشد انرا تداین
گویند و زمخشری گفته معناه اذا داین بعضکم بعضا یقال داینت الرجل اذا عاملته
بدین و درین نظر است بجهت انکه فرقست میان تفاعل و مفاعله چه اول لازم است
و ثانی متعدی تقول تضارب زید و عمرو و ضارب زید عمروا پس تفسیر احدهما
بدیگری جایز نباشد و فایده ذکر بدین با انکه از تداینتم مفهوم میشود انست که تداینتم
ماخوذ از تداین است که بمعنی مجازاة باشد مانند کما تدین تدان پس بجهت رفع توهم
و یا زوال اشتراک مذکور شده میتواند بود که ذکر ان بجهت تاکید باشد مانند طایر
یطیر بجناحیه و دیگر با تنوع او یا اجل و حال معلوم شود و نیز مشعر باشد بانکه دین
باعث کسب استدانه غیر ان و دیگر تا مرجع ضمیر فاکتبوه باشد و وجه اول احسن است
چه وجود دیگری خالی از نظری و تکلفی نیست زیرا که کافیست تنوع ان و کتبه ان

۴

وارجاع

وارجاع ضمیر بان مفهوم شدن ان در ضمن تداینتم و علی بن ابرهیم بن هاشم در تفسیر خود
اورده که در البقره بانصد حکم مذکورست و از انجمله درین ایه بیست و یک حکم است یکی اباحه
استدانه است زیرا که انسان گاه هست مضطر بان میشوند بجهت معاش پس سایغ باشد
و غیر محرم و نیز حضرت رسالت و امیر المومنین و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین استدانه فرموده اند و فعل ایشان حجت است در اباحه الا انست که اکثر استدانه
بدون ضرورة باشد مکروه هست لقوله صلی الله علیه واله ایاکم والدین فانه مذلة بالنهار
مهمة باللیل یعنی بپرهیزید از تنگی ان موجب خواری است در روز و باعث هم و غم در شب
و گاه هست که حرام میباشد چون مستدین اجیری باشد که قضای دین خود از ان
کند و یا انکه قصد او عدم رد ان باشد و صاحب کنز فرموده که اقوی انست که اگر داین
مطلع در کار خود باشد حرام است استدانه او و اگرنه کراهت شدید است و درین
صورت ویرا قبول صدقه اولیست از استدانه و اگر ویرا ولیی باشد که متولی قضای
دین او شود شدة کراهت ان مرتفع خواهد بود و این حکم بقای کراهه شدید کرده با وجود
ولی بجهت عدم قضا بر او و این ممنوع است زیرا که عدم وجوب رفع جواز ان نمیکند
دوم اباحه تاجیل بقوله الی اجل مسمی زیرا که دین حقیقتست ثابت در ذمت و این اعم از
موجل و معجل است و نزد ابن عباس این ایه نازل شد در سلم خاصة و ان بیع مضمونست
مضمونست تا اجل معلوم چه او سبحانه چون ربا را حرام کرداینده بعوض ان سلم را حلال
ساخت و بعد از ان فرمود که اشهد ان الله اباح السلم المضمون الی اجل معلوم و انزل
فیه اطول ایة فی کتابه و تلا هذه الایة یعنی گواهی میدهیم که خدای سلم مضمون باجل
معلوم را مباح کرداینده و در وی ایتی نازل فرمود که دراز ترین ایتیست در کتاب او و این
ایه تلاوت نمود و اکثر بر انند که بر سبیل عموم است سوم وجوب ضبط اجل بقوله مسمی
و ان هر مدتیست که محتمل زیاده و نقصان نباشد مانند ادراک ثمره یا قدوم حاج و غیر ان
از اجال غیر مضبوط چهارم امر بکتابة دین تا مال مردم تلف نشود بعوارض نسیان و موت
و جحود و امر اینجا نزد مالک از برای وجوبست و اصح انست که از برای ندبست

ونعزلات

بالارشاد مصلحت وجمهور نیز بر اینند واینکه نقل کرده اند که پیغمبر فرموده که سه کس را حق تعالی دعا اجابت
نکند مردی که دینی بکسی دهد وگواه بر او نگیرد وننویسد وشخصی که مال بسفیهی دهد
وقول خدای را کار نکند که ولا تؤتوا السفهاء اموالکم ومردی که زنی داشته باشد وطلاقش
نگوید احادیث ابوهریره است وموثوق علیه نیست پنجم واجب است که کاتب دین
امین وعادل باشد لقوله ولیکتب وباید که بنویسد وثیقهٔ دین را بینکم در میان شما
کاتب بالعدل نویسنده بداد وراستی این صفت کاتب است یعنی نویسنده که موصوف
باشد بعدالت تا زیاده وکم نکند ویا نگوید خلاف آنچه متعاملان بآن راضی بوده باشند
ومکتوب او موثوق به باشد شرعا واز اینجا معلوم میشود اشتراط فقاهت وعلم کاتب
بدقایق این معامله تا مقصود از کتابت حاصل شود ششم عدم امتناع کاتب از کتابت
دین بطریق شرعی زیرا که فرموده که ولا یأب وباید که سر باز نزند کاتب هیچ نویسنده
ان یکتب آنکه بنویسد وثیقهٔ معامله را کما علمه الله همچنانکه بیاموزانید او را خدای
یعنی بدان نوع که امر شرع واقع شده وتنکیر کاتب بعد از نفی افادهٔ عموم میکند
وگویند که نهی بجهت تحریم است پس کتابت واجب باشد لیکن نزد شعبی وجماعتی
فرض علی الکفایة وبقول بعضی فرض عین با عدم کاتب دیگر یا با ضرر صاحب دین
بترک کتابت وقول بعضی آنست که فرض عین بوده ومنسوخ شده بقوله تعالی
ولا یضار کاتب واجود آنست که مستحب است بر کسانی که عارف باشند بکتابت
زیرا که این از باب وتعاونوا علی البر است وواجب علی الکفایة تا انتظام اهل عالم
شود واینجا دو فرع است یکی آنکه اجرت کاتب از بیت المال باید داد که آن
مصلح است واگر نه جایز است او را اخذ اجرت از امر کتابت بجهت اصالة عدم
وجوب بذل منفعت مجانا دوم مداد وورق مکتوب فیه نیز از بیت المال بر دارند
زیرا که این نیز از مصالح است واگر بیت المال یافت نشود پس اگر کاتب اخذ اجرت
کرده باشد مداد بر او واجب است وقرطاس بر صاحب دین است زیرا که از مصلحت
اوست وبر مدیون واجب نیست قطعا هفتم آنکه ترد یعنی کما علمه الله متعلق است

زیرا

بیأب پس فلیکتب امر باشد بعد از نهی برای تأکید کقولک لعبدک لا تقعد قم
واحتمال دارد که متعلق بامر باشد وهیچ کلام محتمل دو معنیست یکی آنکه کما علمه الله
تفضل منه فلیتشبه باخلاق الله ولیتفضل بکتابة الدین کما تفضل علیه کقوله
واحسن کما احسن الله الیک دوم آنکه حق تعالی بکتابت امر فرموده که کاتب دین کند چنانکه
او را تعلیم فقه داده در این معامله یعنی کتابت او متضمن مخالفت مشروع نباشد
از ضرر وبخس متعاملین است پس بنا بر اول امر برای ندبیه است وثانی برای وجوب
وبنا بر احتمال نهی سابق مفید است وبر احتمال الثانی مطلق هشتم امر است باملای
مدین بر کاتب آن دینی که در ذمت اوست وهو قوله فلیکتب ولیملل وباید که
املا کند بر کاتب الذی علیه الحق آنکس که بر وی است دین وبزبان خود اقرار کند
بر نفس خود زیرا که اوست که مقر است ومشهود علیه واملال واملا بیک معنیست
که آن نوشتن فرمودنست ولیتق الله وباید که بترسد املا کننده از خدای ربه که پروردگار
اوست ولا یبخس وکم نکند در وقت اقرار منه از آن حق که بر وی است شیئا چیزی را
یعنی آنچه حق است املا کند بدون نقصان وامر باملا ونهی از بخس جهت آنست
که میتواند بود که صاحب حق امی ومغفل باشد که هیچ خبر نی نباشد او را بامور دین
اگر مدیون در املا ورع را کار نفرماید اضرار بمدین لازم آید واین حرام است نهم امر
ولی سفیه وصبی وغیر مستطیع را باملا فقوله فان کان الذی پس اگر باشد
آنکسی که علیه الحق بر وی است حق یعنی در ذمت اوست سفیها بالغ ناقص
عقل وغیر رشید که صرف اموال کند در غیر اغراض صحیحه ومنخدع شود در معامله
او ضعیفا یا عاجز ناتوان یعنی کودک یا پیری که بحد خرافت رسیده باشد
او لا یستطیع یا توانائی نداشته باشد ونتواند ان یمل هو آنکه املا کند او
یعنی مدیون بجهت آنکه اخرس باشد یا بواسطهٔ شدت مرض لکنت در زبانش پدید
آید یا آنکه بدان لغت که متعارف قوم است دانا نبود فلیملل پس باید که املای او حق
کند ولیه بالعدل ولی هر یک از آنها که گذشت براستی وانصاف یعنی ولی او را

وکیم املا نکند مراد بولی قیم است مر طفل و سفیه را و وکیل و مترجم مر غیر مستطیع را
وگویند ضمیر ولیه راجع بحق است یعنی ولی حق که صاحب دین است بعدل املا کند
چه او اعلم است بدین خود و اول اولیست بجهت عود ضمیر باقرب و دیگر آنکه اول
انسب است بمقام و درین باب چند فرعست که متضمن احکامی اند که از آیه مستخرج
میشوند اول شرعیت ولایت بر سفها و اصاغر و مجانین و درین داخلند بطریق
اولی دوم عدم صحة استقلال ایشان بعقود مالیه زیرا که املا ایشان صحیح
نیست پس عدم صحة استقلال ایشان بعقد بطریق اولی باشد سیم جواز استدانت
ولی برای کسی که برو ولایت باشد با حاجت اگر باشد انتهی چهارم صلاحیت ذمت
صبی و مجنون و سفیه جهت تعلق دین بان لیکن لا مطلقا بل بمباشرت ولی سبب
دین اینست در ارش جنایة نکند کاری که او را مالی باشد پنجم واجبست بر ولی
مراعات مصلحت مولی علیه و عدم تخییر او لقوله تعالی بالعدل یعنی عدل در املا پس
در معاملة بطریق اولی باشد ششم ولی صبی و مجنون پدرست یا جد پدری و با فقد
ایشان وصی ایشانست از جانب پدری یا جد پدری و با عدم او حاکم است و اما سفیه اگر
سفه او مستمر باشد در عقب کودکی ولی او پدر است و جد چنانکه گذشت و اگر بعد از
بلوغ طاری شده باشد ولی او حاکم است هفتم جایز است ترجمه از جانب اخرس
وابکم و اعجمی بجهت اشتراک ایشان در عدم استقلال باملای حق هشتم وجوب عدالت
مترجم بجهت اشتراط املای او بعدل که مستلزم عدالت اوست نهم صحت شهادت
بر اخرس و اعجمی با ترجمه از ایشان و لا بد است شهادت اصلیه شهادة فرع بجهت
تعقب املا او باستشهاد دهم مراد بولی درایة قدر مشترکست میان هر که قائم مقام
غیر خود باشد در حقی که بر آن غیر باشد پس شامل وکیل نیز باشد پس جایز باشد شهادت
بر وکیل استدانت برای موکل خود پس جایز باشد شاهد را که گواهی دهد بر موکل با
ثبوت وکالت در حالت شهادت و استخراج فروع دیگر غیر از فروع مذکوره ممکن است
و سر قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که اوتیت جوامع الکلم اینجا ظاهر میشود

دوم از احکام اینست که واستشهدوا و گواه گیرید شهیدین دو گواه سین از برای
طلبست یعنی طلب دو گواه کنید و فرق میان شاهد و شهید آنست که شاهد بمعنی
حدوث است و شهید بمعنی ثبوت پس اگر تحمل شهادت شود شاهد است باعتبار
حدوث تحمل او و چون تحمل شهادت او ثابت شود در دو زمان یا بیشتر شهیدست
و بسیار هست که اطلاق شاهد بر شهید میکنند بعد از تحمل او بر سبیل مجاز از قبیل
تسمیة الشیء بما کان علیه چنانکه اطلاق شهید میکنند قبل از تحمل شهادت بر سبیل
مجاز و درایة ازین قبیل است چه طلب در صورتیست که قبل از حصول مطلوب باشد
و این حکم باشتراط اثنینیه است بشهادت بدین پس دلالت میکند بر عدم قبول
واحد با انضمام یمین از مدعی بر دنا و بر دشافعی مقبولست بجهت قضای پیغمبر
وامیر المؤمنین ع باین وجه یازدهم باید که شاهدین از مردان باشند لقوله من رجالکم
یعنی طلب دو شاهد کنید از مردان خود و اضافه رجال بضمیر دلالتست بر ایمان شاهد
وازین قید دو حکم مفهوم میشود یکی اشتراط بلوغ در شاهد چه رجال را اطلاق
نمیکنند بر غیر بالغ دوم اشتراط ایمان پس مقبول نباشد شهادت صبی و مجنون
بر بطریق اولی بجهت عدم تعقل او و نه کافر بر تفصیلی که در وصیت مذکور
خواهد شد و ابو حنیفه تجویز شهادت بعضی کفار کرده بر بعضی اگرچه مختلف
الملل باشند دوازدهم فان لم یکونا رجلین پس اگر این هر دو گواه نباشند دو مرد
یعنی اتفاق نیفتد که دو مرد گواه شوند فرجل وامراتان پس یک مرد و دو زن این
فاعل فعل محذوفست ای فلیشهد رجل وامراتان یعنی باید که گواهی دهد مردی و دو
زن و یا خبر مبتدای محذوفست ای فالمستشهد رجل وامراتان یعنی آنکس که ازو طلب
شهادت کنند از و مردی باشد و دو زن درین دلالتست بر جواز شهادت نسا
منضم برجال لیکن در دیون و معاملات در هرچه مقصود از ان مال باشد سیزدهم
عدالت گواهان لقوله ممن ترضون یعنی مردان و زنان گواهی دهنده از کسانی باشند
که پسندیده باشند من الشهداء از گواهان این اشارتست باشتراط عدالت زیرا که

فاسق غیر مرضیست ودلالت بر بطلان قول ابو حنیفه در قبول شهادت کفار واز اشتراط
رضا بایشان لازم می اید که شاهد باید که از انکسی باشد که حسن ظن در صدق شهادت
او باشد پس شهادت متهم مقبول نباشد چه او دافع ضررست یا جالب نفع وایثار ممن
ترضون بر من المرضیین اشارتست باکتفا نمودن بظاهر العداله وعدم اشتراط ان
در نفس الامر واکر نه موجب تعذر استشهاد شود پس شرایط شهادت پنج چیزاست
بلوغ وعقل وایمان وعدالت ورفع تهمت ودر شهادت عبد اختلافست فقهای
اربعه منع ان کرده اند وبروایتی بر منع از امیر المومنین نقل کرده اند ونزد ابن سیرین
وشریح وعقان بتی شهادت عبد مقبولست واز اهل البیت علیهم السلام روایات
متعدده درین باب وارد شده اشهر واقوی ان قبول شهادت ویست مکر بر سید
خاصه نه برای او پس شهادت عبد برای سید وبرای غیر سید جایز باشد ودر خبرست
که امیر المومنین ع پس انکار از بصره روزی عبدالله التمیمی را دید درعی پوشیده
کفت این درع منست که در روز کارزار بصره بر کرفته وی انکار کرد وکفت این حکم میان
من وتو حاکمی کند که او را منصب قضا داده یعنی شریح پس هر دو نزد شریح رفتند
امیر المومنین ع دعوی کرد شریح کواه خواست ان حضرت امام حسن را اورد که کواهی
دهد کفت یک کواه حکم نکنم قنبر را بیاورد . کفت بکواهی بنده حکم نکنم امیر
المومنین فرمود که ثکلتک الله من حاکم لقد جرت فی حکمک ثلث مرات درین حکم بار
جور کردی اول انکه از امام کواه خواستی وحال انکه امام مامون ومعصوم میباشد
از و کواه نطلبد دوم کفتی که بکواهی حسن حکم نکنم وحال انکه پیغمبر صلی الله علیه واله
بکواهی خزیمه ثابت حکم کرده وکواه دیکر نطلبید واو را ذو الشهادتین خواند سیم
کفتی بکواهی بنده حکم نکنم ندانی که کواهی بنده برای خواجه مقبول باشد وبر و مقبول
نبود وندانسته که رسول صلی الله علیه واله بکواهی من تنها حکم فرمود روزی که بر خالد
بن ولید کواهی دادم وفرمود که کواهی مرد قرشی برابر هفت مردست که از قریش نباشد
وکواهی تو را علی برابر کواهی هفت قرشی است خدای تعم مرد قرشی را قوت هفت

مرد داد که نه از قریش باشد ترا قوت هفت قرشی داد ای شریح بخدای که من بعد حکم
نکنی میان دو مرد تا مرا از ان خبر نکنی از حضرت رسالت صلی الله پرسیدند که کواهی کی
دهند وچکونه دهند فرمود که افتاب می بینید کفتند بلی یا رسول الله فرمود هر کاه
چیزی چنان دانید که افتاب روشن کواهی دهید واکر نه مدهید ونیز رسول صلی الله
علیه واله فرمود که اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق ویدفع بهم الظلم
کواهان را اکرام کنید که حق سبحانه حقها را بایشان بیرون ارد وبمستحق ان رساند
وظلم را بایشان رفع کند بعد از ان بیان حکمت میفرماید در ختم ان لم یکن رجل
وعدم الاکتفا بامرءة ورجل میکوید که اکر دو مرد نباشد باید که یک مرد ودو زن کواهی
دهند ان تضل بجهت مخافت انکه چون فراموش کند احدیهما یکی از ان
دو زن معامله را که بران کواه بوده فتذکر پس یاد دهد احدیهما الاخری
یکی از ایشان دیکری را مراد انست که چون بجهت ضعف عقول وغلبه رطوبت صفت
نسیان بر امزجه نسوان غالبست پس دو زن باید که بتذکیر یکی نسیان دیکری
زایل کردد بخلاف رجال چه ایشان ابعدند از نسیان بجهت زیادتی عقول
ایشان ودر انوار کفته که ان تضل منصوبست بدانکه علت اعتبار عدد است ای
لاجل ان احدیهما ان ضلت الشهاده بان نسیتها ذکرتها الاخری وعلت در حقیقة
تذکیرست ولیکن چون ضلال سبب انست نازل منزله ان شد وکانه قیل
ارادت ان تذکر احدیهما الاخری ان ضلت ودرین اشعارست بنقصان عقول
نسوان وقلت ضبط ایشان در کشاف اورده که از بدیع تفاسیرست که فتذکر یعنی
حمل میکند که تذکر کردانی یعنی چون هر دو زن مجتمع شوند در شهادت ایشان
بمنزله ذکر کردانی وقایل این قول سفیان بن عیینه است وکویند ضمیر در احدیهما
اولی راجع بشهادتست ای تضیع احدی الشهادتین من قولهم ضل عنای ضاع
ودر احدیهما ثانی راجع بزنیست تا اکر الزم بیاید بدون قایلی ودلیل تعسف است
ارتکاده ودیم نقصانست که چون کسی خواسته که معامله کند در قبایل عرب کردیدی

تا کسی را پیدا کرده در آن معامله گواه شود هیچکس قبول نکردی حق سبحانه امر بشهادت کرده
فرمود که وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا و این حکم چهاردهم است یعنی باید که اباء نکنند
و سرباز نزنند از تحمل شهادت چون خوانده شوند برای گواه شدن و تسمیه ایشان بشهداء
قبل از تحمل شهادت از قبیل تسمیه ما شارف است در مرتبه واقع و گویند مراد امر است باقامت
شهادتی که نزد ایشان باشد و این قول عطا و عکرمه و جبیر است و نزد بعضی اعم از تحمل
و اقامت است و اول انسب است زیرا که کلام در تحمل است نه در اقامت و اگر حمل بر هر دو
کنند لازم آید استعمال مشترک در هر دو معنی و این ممنوع است و نهی از اباء مستلزم امر است
بتحمل لیکن فرض کفایت است و اگر غیر از دو شاهد کسی دیگر یافت نشود بر ایشان متعین و فرض
خواهد بود و بنا بر آنکه مراد اقامت شهادت باشد نیز امر برای وجوب است کقوله وَلَا تَكْتُمُوا
الشَّهَادَةَ الخ حکم پانزدهم اینست وَلَا تَسْأَمُوا و ملالت و ضجارت منمایید أَنْ تَكْتُبُوهُ
از آنکه بنویسید حق را صَغِيرًا در حالتی که حقیر و خورد باشد آن حق أَوْ كَبِيرًا یا بزرگ
یعنی اندک و بسیار از آن بنویسید إِلَىٰ أَجَلِهِ تا مدتی که مقرر شده باقرار مدیون و گویند
مراد بصغیر و کبیر کاتب است چه بلوغ شرط نیست در کاتب و یا کتابت ای مختصرا کان
او مطولا و این هر دو وجه از تعسف خالی نیست و درین دلالت بر استحباب کتابت
دین و اشهاد بان بعد از آن در رجحان کتابت سه سبب بیان میفرماید این وجه ذَٰلِكُمْ
این مکتوب أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ راست تر است نزدیک خدای وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ
و ثابت تر و یاری دهنده تر برای اقامت گواهی چه مکتوب مذکر شهود است و زوال
آن از حافظه ابعد وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا و نزدیکتر است از آنکه بشک نیفتید یعنی
اقرب است در انتفای شک در مقدار و جنس حق و یقین شود و اجل چون رجوع نمایند
بان کتابت زیرا که عدم کتابت سبب ریب و شک احد غریمین است در آنکه صادق است
یا کاذب بدانکه اقسط و اقوم ماخوذ اند از اقسط و اقام بر غیر قیاس یا از قاسط و قایم
یعنی ذی قسط و قوم و صحت واو در اقوم مانند صحت آن در صیغه تعجب بجهت جمود
است حکم شانزدهم اینست که إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً این استثناست

از امر بکتابت و اسم یکون مقدر است ای یکون التجارة تجارة یعنی ترک کتابت مکنید
مگر باشد آن معامله بازرگانی بحضور تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ که میگردانید آن را میان یکدیگر
یعنی معامله دست بدست و نقد بنقد بدون احد عوضین فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ
پس نیست بر شما گناهی أَلَّا تَكْتُبُوهَا آنکه ننویسید از جهة بعد آن از تنازع و نسیان
و توقع ریب استقبالی در آن پس حکم هفدهم وَأَشْهِدُوا و گواه گیرید إِذَا تَبَايَعْتُمْ چون
خرید و فروخت کنید کاری که آن مبایعه نقد باشد نه دین تا کمال لازم نیاید و امر باشهاد
نزد مبایعه جهت ارشاد است برعایت مصلحت متبایعین چه اگر گواه نباشد ممکن است
که احد ایشان نادم شوند بر بیع و یا نزاع واقع شود در کمیت احد عوضین یا در شرط یا خیار
یا غیر آن پس امر اشهاد برای ارشاد است و داود بوجوب آن رفته و این قولیست مرجوح
بجهت آنکه غرض از آن ترتب مصلحت دنیویه است نه دینیه و گویند حکم این آیه منسوخ است
بقوله فان امن بعضکم بعضا الآیة هجدهم وَلَا يُضَارَّ و باید که رنج رسانیده نشود
نویسنده یعنی او را باکراه و اجبار کتابت نفرمایند وَلَا شَهِيدٌ و نه گواه ضرر و نفع بر
قبول شهادت چون مانعی داشته باشد این معنی که گفته شد بر تقدیریست که یضار
فعل مجهول باشد پس اگر معلوم اعتبار کنند منطوقش اینست که باید کاتب نرنجاند کسی را
و وثیقه درست نویسد و از خیانت در کتابت احتراز کند و گواه نیز تحمل شهادت نماید
و از راستی در نگذرد و گواهی بنویسد و بوقت طلب شهادت از اقامت آن امتناع
نکند و مؤید معنی اولست که مرویست که قبل از نزول این حکم شخصی نزد کاتب رفتی
و مبالغه و الحاح کردی که از برای من چیزی بنویس و گواه را گفتی که برین معامله گواه شو
ایشان گفتندی ما را مانعی هست و مشغولی داریم کسی دیگر را بگوی تا بنویسد
و گواه شود آن شخص درین باب الحاح کردی و مبالغه از حد گذرانیدی و گفتی خدای
کتابت و شهادت را بر شما واجب کرده اند و بر شما لازم است قول این حق سبحانه
باین کلام نهی ازین فرمود و بعد از آن بجهت مبالغه درین باب فرمود که وَإِنْ تَفْعَلُوا
و این حکم نوزدهم است یعنی اگر بکنید این معاملات که شما را از آن نهی کردم از اضرار

کاتب وشهید فانّه پس بدرستی که آن فعل یعنی فسوق بکم تا فرمانی باشد لاحق بشما
وخروج از طاعت حق تعالی بشما واتّقوا الله وبترسید از خدای وفرمان خدای
خلاف مکنید در امور دین ودنیای شما بیست ویکم ویعلّمکم الله ومی آموزد
خدای بهمه چیزها علیم دانا است تکریر لفظ الله در جمل ثلاث بجهت استقلال هریک
از ان جمل است جدا ولحثّ است بر تقوی وثانیه وعدت بانعام او وثالثه تعظیم شان
او ودیگر آنکه اظهار ادخل است در تعظیم از کنایه بعد از آن بیان میکند حکم وثیقه را
برهن عدم وثیقه باشهادة ومیفرماید وان کنتم علی سفرٍ واگر باشید بر سر سفر
یعنی مسافر باشید وگویند علی بمعنی فی است یعنی چون در سفر باشید ولم تجدوا
کاتبا ونیابید نویسنده که ثبت حقوق کند یا نویسنده باشد اما ادوات کتابت
یافت نشود فرهان مقبوضة پس چیزی که مستوثق میباشد گروهای قبض کرده وفرا
گرفته شده است پس رهان خبر مبتدای محذوفست وتقدیر آنکه فالذی یستوثق
به برهان مقبوضة یا مبتداست محذوف الخبر ای فعلیکم برهان یا فاعل فعل محذوف
ای فلیؤخذ رهان ورهان جمع رهن است بمعنی مرهون ورهن بمعنی ثبات ودوام
ومنه نعمة راهنة ولغة غالب در آن رهن است اما از رهن لغة قلیله است ودر شرع
وثیقه است برای مدین که دین خود را از آن استیفا نماید ودر کنز آورده که در اینجا
چند فایده است یکی آنکه ارتهان جایز است مطلقا وتقییدان بسفر وعدم وجدان
کاتب در مخرج اغلب است چه سفر مظنه اعواز کاتبست ودیگر آنکه تقیید بسفر
دلالت میکند بر شرعیت آن در حضور ونه عدم شرعیت آن مگر بدلیل خارجی
واز فعل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چه آن حضرت رهن کرد درع خود را
در مدینه نزد یهودی ودلیل دیگر اجماعست چه خلافی در جواز آن نیست ومجاهد
وضحاک گفته اند که جایز نیست رهن مگر در سفر واجماع مبطل آنست دوم آنکه جمهور
بر آنند که قبض در رهن شرط است مگر مالک که اکتفا با یجاب وقبول کرده واو قول
اکثر اصحاب ماست ودلیل ایشان آیه مذکوره است وقول صادق علیه السلام بروایة

محمد بن قیس که لا رهن الا مقبوضا ومحققان جمهور نیز قایلند بنای بجهت اصالت
عدم اشتراط وعموم اوفوا بالعقود وآیه دلالت میکند بدلیل خطاب ولین باطلاق
وبجهت آنکه اگر دلالت میکرد بر شرطیه قبض تکرار لازم می آید وقایله در آن نبود
وبیان ملازمت آنست که تسمیه آن فرموده برهن قبل از ذکر قبض پس اگر قبض شرط
میبود تسمیه آن برهن بدون قبض نیکو نبود کما یقال رهن مقبوله ومجاز اگرچه ممکنست
لیکن خلاف اصلست وروایة منقول از صادق ع ضعیفست زیرا که در طریق آن محمد بن
قیس است وآن مشترکست میان ضعیف وغیره ودر همه این دلایل نظر است
وتحقیق آن در تنقیح است سیم اکثر جماعتی که قبض را شرط میدانند اشتراط دوام
آن نمیکنند بلکه مسمای آن نزد ایشان کافیست پس اگر راهن آنرا بعد از قبض مرتهن
باز ستاند صحیح باشد وابو حنیفه استدامت شرط میکند چهارم اخذ رهن جایز است
بر هر حقی ثابت در ذمت خواه سلم باشد یا غیر آن واین مسئله اجماعیست وعموم آیه نیز
دالست بر آن پنجم رهن امانتست مضمون نیست مگر بتعدی یا تفریط ونزد ابو حنیفه
مضمونست باقل امرین از قیمه وقدر دین ودلیل ما اصالة برائتست از ضمان وروایة
سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه وآله لا یغلق الرهن من صاحبه الذی
رهنه له غنمه وعلیه غرمه مراد بصاحب مرتهن است ولا یغلق یعنی لا یملکه المرتهن
واگرچه راهن شرط ملکیت کرده باشد نزد حلول ششم درایه باخذ رهن بر دین
بر حفظ مال وعدم تهوین بان بجهت دخول آن در حیز تبذیر واهمال مصلحتی که افعال
عقلا منافی آنست ومؤید آنست قوله صلی الله علیه وآله ان الله یکره القیل والقال
وکثرة السؤال واضاعة المال ووصف رهن بقبض بسبب آنست که کمال وثوق بآنست
بجهت جواز انکار رهن یا نسیان یا زیاده ونقصان دین نیز اشارتست بآنکه رهن
میباید که عینی باشد که ممکن القبض باشد پس رهن دین صحیح نباشد بجهت عدم
امکان قبض آن در حینی که دین است وصحیح است بیع رهن واگر نه استیثاق
در حین تعذر ادا بچه وجه میبود وفایده هفتم آنست فان امن پس اگر ایمن دارد

بعضکم بعضا رضی اندکه این اند بر خیر که مدیون اند و دلوی از خیانت
یتوی امین باشد بجهت حسن ظن وی باو و بجهت ان اخذ رهن نکند ازو فلیؤد
الذی اؤتمن پس باید که ادا کند انکس که امین داشته شده است یعنی مدیون امانته
وام او را و انکار حق نکند ولیتق الله و باید که بترسد از خدای ربه که پروردکار او
و در امانت خیانت نکند با انکار ان دین مبالغاتست و تسمیه دین با مانت بجهت
ایتان دایناست بر وی بترك ارتهان بان و اکرچه بنا بر معنی برین وجه کنند که اکر امین
باشد مرتهن از راهن و ازو اخذ رهن نکند که دیدو باشد بامکه از وی قبض او بان
کذارد نا او تادیه امانت کند یعنی دین را باو رساند نیز صحیح و حسن خواهد بود حاصل
کلام انست که در ایه دلالتست بر وجوب ادای امانت و التزام تقوی در ادای ان
بعدم خیانت و عدم تعدی و تفریط هشتم حرمت کتمانست در شهادت و وجوب ان
لقوله و لا تکتموا الشهادة و مپوشید کواهی را ای کواهان و یا ای مدیونان و کواهی
ایشان شهادتست بر نفس خود و من یکتمها و هر که بپوشد کواهی را فانه اثم قلبه
پس بدرستی که بزه مند و کنه کار است دل او و در اضافه اثم بقلب تنبیهی تمام است بر و عید
زبانی بر کاتم و شهادت چه جرایم قلبیه عظم و غلیظتر است از اثام متعلقه باعضای ظاهره
چه ان رئیس اعضاست پس افعال او اعظم افعال باشد و الله بما تعملون و خدای
بانچه میکنید شما از اظهار شهادت و کتمان ان علیم داناست این کلام نیز بجهت
تهدید و وعیدست در کتمان در کرده آورده که عموم و من یکتمها مخصوص است بانچه متمکن
باشد بر ضرر غیر مستحق که بشاهد رسد اما با حصول ضرر مذکور ادای شهادت
واجب نیست و فایده ذکر قلب انست که کتمان شهادت از افعال نفس انسانی است که
ان نفس حیوانیست و قلب محل انست پس اسناد اسم بقلب از باب اسناد فعل شئی است
بمحل ان کقولهم جری المیزاب ای ماء المیزاب و زمخشری کفته که این اسناد فعل است
بجارحه که فعل کتمان بان واقع میشود کقولهم هذا مما ابصرته عینی و فعلته یدی
و درین نظرست زیرا که اکر چنین بودی بایستی که کلام برین وجه بودی که اثم لسانه

زیرا که اقامه کتمان شهادت لسانست و درین نظرست زیرا که این هنکام خالی نبود از
مبالغه و تاکید و احسن انست که کوییم ذکر قلب بجهت انست تا مظنه این نشود که کتمان
شهادت از اثام است متعلقه بلسانست فقط بلکه قلب اصل متعلق انست و معدن
ان و لسان ترجمان است از ان و اینجا چند مسئلهاست یکی انکه چون جایز است ثبوت
دین بر صبی و سفیه و امثال ایشان پس جایز باشد اخذ رهن از اموال ایشان و ولی را
جایز باشد که بجهت مصلحت بان اقدام نماید زیرا که از توابع دین است دوم عقد رهن
لازم است از طرف راهن و اکرنه فایده ان منتفی میشد و جایز است از طرف مرتهن
زیرا که از جهت مصلحت اوست سیم ارتهان صحیح نیست بر انچه ثابت نباشد در ذمه
مانند امانات و هم چنین صحیح نیست بر اجاره متعلقه بعین و صحیح است بر عمل مطلق
و اقوی انست که صحیحست بر اعیان مضمونه مانند مغصوب در ید غاصب و مستعار
در ید مستعیر با شرط ضمان و مقبوض ببیع فاسد و غیر ان چهارم شرط نیست ملکیه
رهن مر راهن را بلکه شرط انجواز تصرف راهنست در ان پس جایز باشد استعاره
عاریت برای رهن و قبض راهن رهن را از معیر موجب ضمان راهنست و اکرچه صیغه
واقع نشده باشد بر قول اصح و مرتهن ضامن ان نیست و اکرچه قبض ان کرده باشد
پنجم مرتهن و اکر وکیل مالك باشد رهن را فروشد نزد حلول دین و استیفای حق
خود کند از ان و همچنین اکر وصی او بوده باشد و اکرنه وکیل باشد و نه وصی الزام
مالك کند یا وارث او ببیع یا باداء حق و در حین وکالت و وصایت نیز جایز است
او را الزام مذکور و با تعذر همه این وجوه مذکوره استیذان نماید از حاکم در بیع ان
و بدانکه چون حق تعالی بیان احکام شرعیه نمود در عقب ان بجهت تنبیه بر انکه احکام
مذکوره بجهت نفع و صلاح بندکانست نه بجهت احتیاج او بان فرمود که لله
مر خدای راست ما فی السموات انچه در اسمانهاست از کواکب و فرشتکان
و غیر ان و باو راست عوالم روحانیه که استار غیوب و بواطن صفاتند و ما فی الارض
و انچه در زمینست از ارکان و موالید یعنی مر او راست عوالم جسمانی که ظواهر اسما و مظاهر
افعالند

یعنی زمام اختیار خلق وملک سموات وارضین وما بینهما وتدبیر انها بید اقتدار وقبضه
اختیار اوست چه او مبتدی ومنشی همه مکونات وممکنات است پس ملک وملک همه در
او باشد وبهر وجهی که خواهد تصرف ان نماید وإن تبدوا واگر اشکار کنید ما فی انفسکم
انچه در نفسهای شماست از عزایم ونیات او تخفوه یا پنهان سازید یحاسبکم
به الله شمار میکند شمار انچه بر شما بعد از ان مجازات خواهد داد از ابن عباس وشعبی
وجمعی دیگر از مفسران مرویست که مراد اظهار وکتمان شهادتست یعنی خدای عالمست
باظهار ساختن وپنهان کردن شما کلمهٔ شهادت را وجزای شما خواهد داد بر وفق ان
ونزد مقاتل وواقدی مراد موالاة کفار است لقوله تعالی ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه
یعلمه الله یعنی اگر اظهار مودت ودوستی کافران کنید واگر انرا پنهان دارید که حق
سبحانه سزای شما خواهد داد بان ونزد بعضی حکم ایه عام است در احکام متقدمه و
حق سبحانه بان تخویف وتهدید عباد نموده از عمل کردن بخلاف ان ونزد جماعتی دیگر
این برسبیل عموم است در جمیع امور لیکن حکم ان منسوخست بایهٔ لا یکلف الله نفسا
الا وسعها وبقول حضرت رسالت ص ان الله تجاوز لامتی ما حدثت به انفسها
ما لم یتکلم او تعمل به یعنی بدرستی که حق تعالی از امت من درگذرانیده وعفو فرموده انچه
نفس ایشان بان حدیث کند مادام که نگفته باشد وبان عمل نکرده باشد واین قول
از ابن مسعود وابو هریره مرویست وعقل صایب منکر این قولست وانرا صحیح نمیداند
زیرا که جایز نیست تکلیف بنده بانچه فوق وسع او باشد پس چگونه اول حکم انرا ثابت
بوده باشد وبعد از ان منسوخ شده ونیز معظم علمای اصول نسخ بر احکام متعرض
میشود نه اخبار واین ایه از اخبارست پس منسوخ نباشد بلکه حق انست که ایه متناول
اعتقادات فاسده است واما انچه در تحت تکلیف داخل نیست از وساوس
وهواجس نفسانی وانچه تحفظ از ان ممکن نباشد از خواطر خارج است از این حکم
بدلالت عقل وبقول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله ان الله تجاوز لهذه
الامة عن نسیانها وما حدثت به انفسها وگویند ایه ثانیه مبین این ایه است ورفع

توهم از صرف این یعنی که جایز نیست عقلا چون خواطر وهواجس که از تحت قدرت ن
قدرت خارجند واز امام محمد باقر ع مرویست که تفسیر این ایه برین نهجست که انچه ن
اشکار کنید از افعال ظاهره که مردم ان را مشاهده کنند ودانند وانچه پنهان کنید ان ه
مردمان وایشان ان را ندانند حق تعالی بر هر دو جزا خواهد داد از ابن عباس مرویست که حق
تعالی روز قیامت اعمال بنده را بالتمام بروی احصا کند از گفتار زبان وکردار اعضا
ولذت دل فیغفر پس بیامرزد بعد از احصا لمن یشاء مر هر که را که خواهد از روی
او بفضل خود ویعذب من یشاء وعذاب کند هر که را خواهد تعذیب او بعدل
والله علی کل شیء قدیر وخدای بر همه چیز از غفران وتعذیب قدیر توانا است لفظ
ایه عام است در جمیع اشیا واصح اقوال در معاصی که خطور کند در دل انست که حق سبحانه
بان مواخذه نماید بلکه مواخذه او بان چیزیست که بنده عزم ان کند وجازم شود بر فعل
ان با امکان تحفظ از ان واین را افعال قلب میگویند پس خدای تعالی بنده را بعزم جزم
او بر معصیت مجازات خواهد داد نه بر نفس ان معصیت زیرا که وی مباشر ان نشده
بخلاف عزم بر طاعت چه عازم بر فعل طاعات جزا یافته میشود بر عزم خود بجزای
ان طاعة یعنی بمجرد عزم بر طاعت حق تعالی ثواب ان طاعت را باو کرامت میفرماید
ومؤید انست که در اخبار میفرماید که منتظر صلوة بمثابه کسیست که در نماز باشد
مادام که در انتظار ان باشد واین از لطایف نعم حق تعالی است بر بندگان واین ایه
صریح وارد دلیلست بر نفی وجوب تعذیب چه اگر تعذیب واجب بودی بر او چنانکه
معتقد اهل وعیدست تعلیق ان بمشیت بی وجه بودی ومراد انکه نزد جمعی انست
که حق سبحانه بافعال انچه محاسبه کند باین وجه که انچه بقول وفعل باشد فاعل انرا در
عقبی عقوبت کند اگر توبه نکرده باشد وانچه بدان عزم کرده باشد بدل از معصیت
جزای وی دهد در دنیا باسقام ومصایب وافات واحزان واز حضرت نبوی
صلی الله علیه واله روایتست که هرچه بینند میرسد از الام واسقام ومصایب وغموم
حتی که اگر چیزی در گریبان طلبد واو در استین داشته باشد ومحنت ان غمی یافته باشد

حق تعالی کفارت گناهان او گرداند تا آنکه چون پیش خدای رود مانند زر سرخ که خالص
از کوره بیرون اید از گناهان پاک و پاکیزه شده و نیز فرموده که لا یصیب المؤمن نصب
ولا وصب ولا مخمصة ولا اذی حتی الهم یهمه الا کفر الله به من خطایاه یعنی مؤمن
هیچ دردی و گرسنگی نرسد حتی همی و غمی که او را مهموم و مغموم گرداند باشد الا که
آن گناهان او را بپوشاند و عفو فرماید و در خبرست که روز قیامت بنده را در قیامت
ارند و صحیفه عمل او را بر دست او نهند وی نامه را بگشاید در او دران صحیفه حجی مبرور
بیند ساعتی دران نگرد و اندیشه نماید چه او هیچ حج نکرده باشد خطاب اید که چون
صحیفه عمل خود را گوید بار خدایا سهو و غلط بر تو روا نیست و تو عالمی که در دنیا حج
نکرده ام و اینجا حجی مقبول نوشته اند حق تعالی گوید اگر چه حج نکردی اما یاد داری که
در فلان روز قافله حاج را دیدی که از پیش چشم تو میگذشتند و ترا اب در چشم میگردید
و میگفتی کاش استطاعت داشتمی تا با ایشان بحج رفتمی من صدق عقیدت ترا ازان اسم
و از برای تو حجی مبرور نوشتم قتاده روایت کند از صفوان که با عبدالله عمر در طواف
بودم مردی او را پرسید که یکی از سخنان بگوی که از پیغمبر خدای شنیده گفت شنیدم
از رسول صلعم که فرمود حق سبحانه در روز قیامت بنده مؤمن را بعرش خود نزدیک گرداند
و گناهان او را با وی تقریر کند چنانکه هیچکس بران مطلع نشود و گوید ای بنده
یاد داری که فلان روز و فلان شب فلان گناه کردی و من او را پوشیدم و هیچ
کس را از جن و انس و ملائکه بران مطلع نساختم وی گوید بار خدایا چنین است
که میفرمایی پس گوید اکنون ترا امرزیدم و از سر تو گذشتم و گویند چون آیه مذکوره نازل
شد صحابه از تاثیر در مضمون ان ملول گشته بی طاقت شدند و از بعضی از اعیان
انصار التماس کردند که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفته صورت
حال بموقف عرض رسانند ایشان بجانب حضرت نبوة امده معروض داشتند که یا
رسول الله کلفنا من العمل ما لا نطیق بما لا تکلیف کاری کردند که فوق از اندازه
و خبر ما است که طاقت استماع ان نمی اریم از حضرت استفسار فرمود که چه امر

کلام خبرات گفتند یا رسول الله عنان دلها در قبضه اقتدار ما نیست و زمام اندیشها در نحیه
اختیار ما نیست احیانا خیال معاصی در دلهای ما اید و فکر ما لو در خاطر ما خطور میکند
و ما از ان اکراه میداریم و از وقوع بفعل نمی اییم و حق سبحانه میفرماید که یحاسبکم به الله
اگر بار این مواخذه کند کار دشوار گردد و هیچکس از عهده این کار بیرون نیاید سید
فرمود که مگر شما همان میگویید که بنی اسرائیل میگفتند سمعنا و عصینا لاجرم چندین
بلیه بر گفتار ایشان متفرع شد بگویید سمعنا و اطعنا دلهای اصحاب از کلام سید
احباب اطمینان تمام یافته گفتند سمعنا قوله و اطعنا امره و ببرکت این گفتار که شعار
ایشان روی باسانی نهاد و حضرت عزت در ثنای ایشان و سبکباری ایشان فرستاد که
امن الرسول گروید و اعتقاد کرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله بما انزل الیه بدانچه
فرو فرستاده شد بوی من ربه از نزد پروردگار او که آن ایات قرانست و احکام دین و حقوق
شرع این شهادت و تنصیص است از حق سبحانه بر صحت ایمان ان حضرت و برانکه او
جازم است در امر خود غیر شاک دران والمؤمنون عطفست بر الرسول یعنی گرویده اند
مؤمنان نیز بانچه او بدان منزل وحی شوند کل که تا آن مناب ضمیر است
در تقدیر کلهم است راجع است برسول و مؤمنان یعنی همه ایشان آمن بالله
گرویدند بخدا و میتواند بود که والمؤمنون مبتدا باشد و ضمیر کل راجع بایشان
و بدین اعتبار کل با خبر خود خبر مبتدا باشد و افراد رسول بحکم یا بجهت تعظیم
او باشد و یا بجهة انکه ایمان او شاهد و عیان است و ایمان مؤمنان از طریق
نظر و استدلال و بر هر تقدیر توحید ضمیر در امن باعتبار لفظ مرجع است یعنی کل
واحد منهم یعنی مؤمنان هر یک از ایشان گرویدند بخدا و بوجود ازلی و اسمای
حسنی و صفات جلال و افعال متقنه و احکام کامله او و ملائکته و بفرشتگان
او که مقربان حضرت کبریا اند امنای وحی و رسل اویند از حق سبحانه بانبیا و سبب وصول
وحی اند برسل و کتبه و بکتابهای منزله وی که همه حقست و کلام او سبحانه است
و رسله و بفرستادگان او که هر یک پاک و معصومند و برگزیده و وحی گذارند

وخوانند مردمان برا حق وقوله لا نفرق مقول قول محذوفست وتقدیر اینست که
یقولون لا نفرق یعنی نبی ومؤمنان متفق الکلمه شده میگویند که ما تفریق نمیکنیم
وجدایی نمیدانیم در ایمان بین احد میان هیچکس من رسله از رسولان او بآنکه بعضی را
تصدیق کنیم وبعضی را تکذیب نمائیم بلکه بهمه ایشان ایمان آورده ایم بخلاف یهود و
نصاری که از روی حسد منکر بعضی از رسل شدند وقالوا وگفتند همه مؤمنان
سمعنا شنیدیم یعنی اجابت کردیم قول حق سبحانه را واطعنا وفرمان بردیم
مر او را بطریق التفات از حضیض غیبت بذروه خطاب بر آمده گفتند غفرانك
ای اغفر غفرانك یعنی بیامرز ما را بآمرزش خود یا نطلب غفرانك یعنی میطلبیم آمرزش
ترا ربنا ای پروردگار ما والیك المصیر وبسوی ثواب وعقاب تست بازگشت
همه بندگان بعد از موت واین اقرار بتصدیق ایشانست ببعث وبدانکه اگر این قول را
که در سبب نزول مذکور شد اعتبار کنند این آیه را مدنی باید گفت واهل حدیث
متفق اند بر آنکه این آیه وما بعد آن مکیست بی واسطه در شب معراج بر حضرت نازل
شد چنانکه در صحیح مسلم بروایة ابن مسعود رضی الله عنه وارد است که آنحضرت فرمود
در شب معراج چون منتهی شدم بسدرة المنتهی مرا سه چیز عطا کردند اول نمازهای
پنجگانه دوم خواتیم سورة البقره سیوم ذنوب سوی شرك یعنی کبایر اسم العزیز بند چون
منزلت نیارند بخشید ودر ینابیع آورده که چون رسول صلی الله علیه وآله بمعراج رفت
وبساط کونین را بقدوم همت طی کرده بمنزل قرب رسید که مقام قاب قوسین
او ادنی است از حضرت عزت خطاب مستطاب رسید که یا محمد سل تعط بخواه
تا بخواهی تا ترا بدهند فرمود التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات
المبارکات از جانب او سبحانه جواب آمد که السلام علیك ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته رسول صلی الله علیه وآله موافقت این کلام کرده فرمود که السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله حق سبحانه فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه سید عالم

او مکی اند

مناجات کرده محتوی بر آنکه مر اشرف این کرامت بی مؤمنان گوارا نیست حق سبحانه فرمود
والمؤمنون کل آمن بالله الآیه بعد از آن از پیغمبر خود پرسید که امت تو در قبول احکام
چه میگویند فرمود وقالوا سمعنا واطعنا جواب آمد که چون ایشان منقاد اوامر و
نواهی اند لا یکلف الله تکلیف نکند ودر رنج نیفکند خدای نفسا هیچ نفسی را
الا وسعها مگر بما دون طاقت او وگنجایش قدرت او چه وسع بمعنی ما دون طاقت است
یعنی تکلیف بچیزیست که نفس متسع است در آن طوق او ومتیسر بر آن کقوله
تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر واین دالست بر وقوع عدم تکلیف
محال وامتناع آن از ملك متعال لها ما کسبت وآن نفس را باشد آنچه کند از
نیکوییها یعنی منفعت آن نیکوییها باو راجع شود وعلیها ما اکتسبت وبروی
باشد آنچه بجا آورد از بدیها یعنی ضرر معاصی باو عاید گردد نه بغیر وتخصیص کسب
بخیر واکتساب بشر جهت آنست که اکتساب متضمن اعتمالست یعنی عمل کردن از
روی اضطراب وسرعت ونفس مشتهی شراست ومنجذب بآن پس جد او در تحصیل
آن بیشتر باشد وعمل او در آن اکثر وچون خیر این قبیل نیست بجهت آنکه مستلزم
کلفتاست از آن جهت موصوف شد بآنچه دلالت بر اعتمال میکند وبدانکه حق تعالی
درین آیه بابلغ وجه ابطال قول مجبره فرموده که ایشان جواز تکلیف ما لا یطاق اند
که فوق مجهود واستفراغ قدرتست زیرا که تکلیف بما دون وسعست نه بمقدار وسع
پس بطریق اولی که بما لا وسع جایز نباشد ودلیل بر آنکه حق سبحانه ما را تکلیف
دون وسع کرده آنست که ما را طاقت آن نیست که شبانروزی زیاده از هفده رکعت
نماز بگذاریم ودر سالی بیش از یکماه روزه داریم واو سبحانه با وجود این اقتصار بر هفده
رکعت وسی روز فرمود وگویند مراد بالا وسعها نیست که ما یسعه قدرتها یعنی تکلیف
نکرده بر نفس مگر بمقدار طاقت او واول اوجه است چنانکه آنفا مذکور شد واز
سفیان بن عیینه روایتست که لا یکلف الله نفسا الا یسرها لا عسرها ولم یکلف
طاقتها ولو کلفها لبلغ المجهود یعنی حق تعالی تکلیف نکرده هیچ نفس را مگر آنچه بر دون

اسان باشند دشوار و تکلیف نکرده هیچکس را بقدر طاقت او و چه اگر تکلیف طاقت
کردی مکلّف برنج افتادی پس بجهت این تکلیف فرمود بما دون طاقت و نیز در
اینه دلیلست بر انکه ثواب و عقاب و خیر و شر و طاعت و معصیت و نفع و ضرری
باو سبحانه عاید نشود و نیز دالست بر انکه ثواب و عقاب بر عمل است و او سبحانه بر
بر وفق عمل ایشان عمل خواهد کرد که طریق عدالت منوطست بان مگر کسانی که نظر بفضل
خود کرده قلم عفو بر سر معاصی بنده کشد و ما سوی عدل و فضل ظلم است و او سبحانه
ازان منزه و مبرّاست پس یا بر وفق عدل با بنده عمل خواهد فرمود و یا بر طریق فضل
مرویست که چون حضرت رسالت صلعم در شب معراج این کلمات با برکات را از واهب
العطایات استماع فرمود بالهام الهی بزبان امت این کلام میمنت انجام را ادا نمود
که ربنا ای پروردگار ما لا تؤاخذنا مگیر ما را بعقوبت ان نسینا اگر فراموش
کردیم فعلی از طاعات را او اخطانا یا خطا کردیم و بدون قصد مرتکب مناهی
شدیم مفسران نسیان و خطا را درین مقام بیکی از چهار وجه تفسیر کرده اند یکی
انکه نسیان بمعنی ترکست لقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا طاعته فترکهم
من ثوابه و قوله تنسون انفسکم و خطا بمعنی ذنب زیرا که معاصی موصوف بخطا
میشود از حیثیت انکه ضد ثوابست و اگرچه فاعل ان متعمد باشد فکان او سبحانه
بندگان را فرموده باستغفار از انچه ترک ان کرده اند از واجبات و از انچه اقدام
بان کرده اند از منهیات پس معنی اینه انست که ای افریدگار ما مواخذه مکن ما را
بر ترک فعل واجب و کسب معصیت دوم انکه مراد بنسیان متعرض شدن است باسبابی
که منتهی بخطا باشد یعنی بار خدایا ما را مواخذه مفرما اگر از ما صادر شده باشد
اسبابی که مؤدی بغفلت باشد از واجبات و یا مؤدی بفعل خطا که بدون
قصدست سیم انکه نسیان و خطا بر معنی حقیقی خود باشد یعنی بار عقوبت مکن
بر انچه بر سبیل سهو و غفلت از ما صادر شده باشد یا بدون قصد انرا کرده باشیم
و حق تعالی اجابت ان فرمود چنانچه حدیث متواتر رفع عن امتی الخطاء و النسیان

و ما استکرهوا علیه شاهد عدلیست برین و بنابرین معنی این کلام بر سبیل انقطاع است
بخدا و اظهار فقر و خشوع و خضوع باو چه شد درین دو صورت از مواخذه
مامونست بنا بر حدیث مذکور و ازین قبیل است قوله تعالی رب احکم بالحق و قوله
و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به که بعد ازین مذکور خواهد شد و از کلبی نقل کرده اند
که بنی اسرائیل هرگاه چیزی فراموش کردندی یا خطایی از ایشان صادر شدی حق سبحانه
طعامی و شرابی بر ایشان حرام کردی و بر تقدیر صحت این نقل تحریم بر وجه مصلحت
بوده نه بر طریق عقوبت چهارم قول ابن عباس و عطاست و ان انست که معاقب کردن
ما را اگر چه حین جهل یا عمد معصیت کرده باشیم ربنا ای افریدگار ما و لا تحمل علینا
و بار مکن بر ما اصرا بار گران اصر فعل ثقیلیست که اصر صاحب خود کند یعنی بجهت
کثرت ثقل ان حبس او نماید در مکانی که نتواند بجهت ان مکان دیگر رود و مراد انست
که تکلیف گران بر ما منه کما حملته همچنانکه بار کردی یعنی تکلیف کردی بار گرانی
علی الذین من قبلنا بر انکسانی که پیش از ما بوده اند یعنی یهود و نصاری که تکالیف
شاقه بر ایشان بوده کاف در کما حملته در محل نصب است که صفة مصدر محذوفست
و ما مصدریه و تقدیر اینست که حملا مثل حملک ایاه و میتواند بود که ما بمعنی الذی باشد
ای مثل الذی حملته و بنا برین صفت اصر خواهد بود و از مجاهد مرویست که مراد
باصر عقوبتست یعنی بار مواخذه مکن بعقوبت سخت همچنانکه اهل کتاب را بان
معاقب ساختی کقوله و اخذتم علی ذلکم اصری و قول اصح و اشهر انست که مراد باصر
تکالیف شاقه است چنانکه در اخبار امده که حق در شبانروزی پنجاه نماز بر
امت موسی علیه السلام فرض کرده بود و ایشان را زکوة ربع مال فرموده و چون جامه ایشان
نجس شدی تطهیر ان باب جایز نبودی بلکه بر ایشان واجب بودی که انرا
ببرند و نماز نگذارند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبودی و چون اب نیافتندی تیمم
ایشان را جایز نبودی و چون گناهی کردندی علامت ان گناه بر روی ایشان پدید امدی
و چون در سرایی بمعصیتی مشغول شدندی بر در ان سرای بخط روشن نوشته شدی

که فلان در این سرای بفلان کار مشغول شد و بیان این قول حق تعالی است که و یضع عنهم
اصرهم والاغلال التی کانت علیهم و حق بیمن حضرت خاتمیه صلی الله علیه واله
این تکلیف را از امت مرحومه رفع نمود و قوله ربنا از تتمه دعای مومنانست که بر وجه
انقطاع او سبحانه معروض میدارند یعنی ای خداوند و آفریدگار و پروردگار ما و لا
تحملنا و تحمیل مکن بر ما ما لا طاقة لنا به چیزی که طاقت و توانایی نیست ما را
به و با تحمیل بتشدید میم جهت آنست که فعل متعدی بدو مفعولست و مراد بما لا طاقة
حدیث نفس است و وسوسه او و قولی که اینرا ملحق دانند ناسخ آیه محاسبه شناسند
و بقولی که مکنیست مراد جمیع تکالیف بدنیه است که فوق طاقت بشریه باشد و بنا
بر این غرض از این دعا انقطاع است باو سبحانه چنانکه گذشت و مجرد دعا کردن که
متضمن عبادتست زیرا که اگر ما این دعا کنیم و اگر نکنیم که او سبحانه تکلیف ما لا یطاق
نفرماید زیرا که این منافی حکمتست و نزد بعضی مراد فرط محبتست که آنرا عشق
گویند و در تفسیر ابو الفتوح مذکور است که یحیی معاذ گفته که اگر عذاب قیامت
بدست من بودی عاشقانرا عذاب نکردمی که گناه ایشان اضطراریست نه اختیاری
و اصمعی گوید که در بغداد دیوانه را دیدم که از غایت جذبه عشق عقل او رفته بود و روی او
بسیار زرد شده و ضعیف و نحیف گشته کودکان ریسمانی در گردن او کرده میکشیدند
و میرنجانیدند چون مرا دید گفت یا اصمعی صف لی بعض ما یعذب الله به اهل النار
فی النار وصف کن برای من بعضی از آنچه خدای تعالی اهل دوزخ را در دوزخ بدان
عذاب کند من وصف آن میکردم گفت والله لو عذبهم بالحب والرقباء والهجر لکان
اشد من عذاب النار یعنی بخدای که اگر خدای ایشانرا بمحبت مفرط و رقیبان و هجر
گرفتار کردی سخت تر از عذاب دوزخ بودی و نزد بعضی مراد بما لا طاقة شدت
عقوبت عاجل و آجلست که فوق طاقت باشد یعنی بار در دنیا و آخرت عقوبتی
مفرما که طاقت آن نداشته باشیم واعف عنا واغفر لنا و عفو کن و درگذار از ما
گناهان ما را و بمواخذه آن ما را رسوا مساز و یا عفو فرما ذنوب ما را و بپوشان

خطایای

خطایای ما را و یا قول ما را عفو فرما و فعل ما را بپوشان و یا عفو کن از ما صغایر را و بیامرز
از کبایر را وارحمنا و ببخشای بر ما بقبول طاعتهای ما و بعطف بما و تفضل فرما بر ما
در دنیا و عقبی انت مولینا تو کارساز و یاری دهنده مایی فانصرنا پس یاری ده ما را
و مظفر و منصور گردان علی القوم الکافرین بر همه گروه ناگرویدگان بعز کردن
ایشان بر مقاتله و بغلبه بر ایشان در حجت چه از حق مولی است که یاری مولی خود کند
براعداء در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه واله این دعا را در شب معراج میگفت
و ملائکه آمین میگفتند و حق تعالی اجابت میفرمود و از اینجاست که معاذ بن جبل
آیه تمام کردی آمین گفتی و نیز در روایت آمده که آنحضرت فرمود که ان الله قال عند
کل فصل من هذا الدعاء فعلت و استجبت یعنی پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود که من هر فصلی
از فصول این دعا که میگفتم حق تعالی میگفت که اجابت کردم و دعای ترا ولهذا
مستحب است اکثار قرائت این دو آیه و از پیغمبر صلی الله علیه واله مرویست که انزل الله
آیتین من کنوز الجنة و کتبهما الرحمن بیده قبل ان یخلق الخلق بالفی سنة من قرأهما
بعد العشاء الآخرة اجزأتاه عن قیام اللیل یعنی حق تعالی این دو آیه را انزال فرمود
از گنجهای بهشت و آنرا بید قدرت خود نوشته پیش از آنکه خلق آسمان و زمین کند
بدو هزار سال هر که بعد از نماز خفتن قرائت آن کند کفایت کند او را قیام شب یعنی
چنان باشد که همه شب را احیا کرده باشد بعبادت و طاعت و نیز فرموده که من
قرأ الآیتین من آخر سورة البقرة کفتاه هر که این دو آیه را از آخر سورة البقرة تلاوت
کند جمیع مهمات دنیا و آخرت او را کفایت کند این هر دو حدیث رد قول آن
کسیست که مستنکر آنست که این سوره را سورة البقرة گویند بلکه باید گفت که
السورة التی یذکر فیها البقرة کما قال علیه السلام السورة التی یذکر فیها البقرة
فسطاط القرآن فتعلموها فان تعلمها برکة و ترکها حسرة و لن تستطیعها البطلة
قیل یا رسول الله ما البطلة قال السحرة یعنی سوره که نام بقره در او مذکور است خیمه
قرآنست باین معنی که احاطه معظم معالم و احکام شرایع نموده چنانکه خیمه احاطه

ساز و اجمال و اثقال او سیمای پس از ان بیاموزید که اموختن ان برکتست و ترك ان حسرت
و بطله طاقت شنیدن ان ندارند کفتند بطله چیست یا رسول الله فرمود ساحران
و جمع حدیثین معارض این دو حدیث اندین این دو سوره را سورة البقرة و سورة
التی تذکر فیها البقرة توان کفت و اسمان مختصر در ثانی نباشد و در حدیث امده که هر که
این روایت در شب بخواند شیطان کرد او نکردد و در خبر امده که رسول صلعم را کفتند
که از خانه ثابت بن قیس بن شماس نوری بر می اید مانند چراغی تابان فرمود همانا که اخی
سورة البقرة میخواند و بر کفتند شبها در سرای چه میخوانی کفت لا سورة البقرة
از عبد الله عباس مرویست که بنده چون این هر روایت بخواند و بدینجا رسد که غفرانك
ربنا حق تعالی کوید که غفرت لك بیامرزیدم ترا و چون کوید ربنا لا تؤاخذنا کوید که
مؤاخذه نکنم ترا و هرکاه و لا تحمل علینا کوید فرماید که بر شما چیزی حمل نکنم که طاقت
ان ندارید و چون کوید و اعف عنا کوید که عفو کردم و چون کوید که و اغفر لنا کوید
امرزیدم ترا و چون کوید و ارحمنا کوید رحم کردم بر تو و چون کوید فانصرنا علی القوم
الکافرین کوید نصرت کردم و یاری دادم شما را بر جمیع کافران و نیز از ابن عباس مرویست
که ما نزد رسول خدای بودیم که ناکاه از حضرت اوازی از بالای سر جود شنید چون
سر بر داشت دید که دری از اسمان کشوده شد فرشته از ان نازل کشت و نزد انحضرت
امد کفت الله بشرك بنورین لم یعطهما نبیا قبلك فاتحة الکتاب و خواتیم
سورة البقرة لا یقراهما احد الا اعطیه حاجته یعنی حق تعالی مژده میدهد ترا بدو
نور که هیچ پیغمبر را قبل از تو عطا نفرموده و ان فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقرة است
هیچکس این هر دو را تلاوت نکند مکر که حاجت او روا کنم و سؤل دنیا و اخرت او را
اجابت کنم و از ابن عباس مرویست که کان الرجل اذا تعلم سورة البقرة جل فینا
یعنی هرکاه شخصی سورة البقرة را می اموخت در میان ما بزرکوار و معظم و مکرم و معزز
میبود **سورة آل عمران** مدنیست تمام آن نزد ابن عباس و قتاده و
مجاهد و جمیع مفسران و عدد ایات ان دویست است الا یك ایه نزد شامی و دولت

نزد باقیان و خلاف در هفت ایت نزد کوفی الم یك ایت و انجیل ثانی یك ایه
و انزل الفرقان از انابیه می شمرد و نزد بصری و رسولا الی بنی اسرائیل و انجیل اول نزد شامی
ایت نیست و مقام ابرهیم نزد شامی و ابو جعفر ایتست و مما تحبون نزد ابو جعفر ایت نیست
و حتی تنفقوا مما تحبون نزد اهل حجاز یك ایت از ابی بن کعب مرویست که سید
عالم صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که هر که سورة ال عمران تلاوت کند بهر ایتی از ان
او را امانی بدهند بر پل دوزخ و ابن عباس از انحضرت روایت کرده که هر که سورة ال عمران را
در روز جمعه قرائت نماید حق سبحانه و فرشتکان بر و صلوات دهند تا انکه افتاب
غروب کند و بریده روایت کرده که رسول صلعم فرمود که هر که سورة البقرة و سورة ال عمران را
بیاموزید که این دو سوره زهراوین اند یعنی دو سوره درخشنده و روشنی دهنده
و این دو سوره در روز قیامت بمثابه دو قطعه ابر بالای سر او سایه اندازند و روایت
دیکر امده که هر که شب ادینه سورة ال عمران قرائت کند فردای قیامت او را دو پر دهد
تا چون برق بر صراط بکذرد بدانکه چون حق سبحانه ختم سورة البقرة نمود بذکر توحید
و ایمان افتتاح این سوره نیز بتوحید و ایمان کرد و فرمود که بسم الله
الرحمن الرحیم ، الم در صدر سورة البقرة کذشت که الم باشهر اقوال بمعنی انا الله
اعلم است و یا اسم سورها است و یا الف اشارت با لای عمیم حق و لام بلقای کریم عظیم
و میم بمحبت قدیم او و برکت الای او علی العموم همه در دنیا شامل است و نعمت
لقای او که عبارتست از نهایت قرب و منزلت او منزل ارباب خصوص را و اصل
و فیض محبت بی منتهای او در هر دو جهان اخص خواص را حاصل و باقی وجوه ات
در فاتحه سورة البقرة علی الوجه الاکمل و الاشمل سمت تحریر پذیرفته الله خدای
سزای پرستش لا اله الا هو نیست هیچکس مستحق عبادت مکر او بدانکه میم در الم
ساکنست در حالت وقف و مفتوحست در حالت وصل بجهت القای حرکت
همزه الله بر ان تا دلالت کند بر انکه همزه در حکم ثابتست زیرا که اسقاط ان بجهت
تخفیف است نه درج که اکر از برای درج می بود میم مکسور میبود و نظر اینست واحد اثنان

بالفاتح حرکت همزه بردال و بعد از ذکر وحدانیت در صفات کمال خود میفرماید که الحی زنده است
که حیات هر زنده ازوست القیوم پاینده که قیام هر پاینده ازوست مرویست از حضرت
رسالت صلعم که ان اسم الله الاعظم فی ثلث سور فی سورة البقرة الله لا اله الا هو الحی القیوم
وفی آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم وفی طه وعنت الوجوه للحی القیوم و ترجمه این
در آیة الکرسی مذکور شد و آصف بن برخیا باین دو اسم تخت بلقیس را بنزد سلیمان
اورد و از کلبی و محمد بن اسحق و ربیع و انس و جمعی دیگر از علمای تفسیر مرویست که اوایل
این سوره تا هشتاد آیه در شان وفد نجران نازل شد و ایشان شصت سوار بودند
که بمدینه آمدند جهة مناظره با حضرت رسول صلعم چهارده مرد اشراف ایشان بودند و از این
چهارده سه مرد پیشوای ایشان بودند و متولی امور ایشان یکی عاقب که امیر آن قوم
و صاحب مشورت ایشان بود و بدون تشاور با او شروع بهیچ امر نمیکردند و لقب او
عبد المسیح بود دوم ایهم که سید و کارگذار و صاحب سکن و منزل ایشان بود سیوم
ابو حارثة بن علقمه که مهتر و حبر و امام و صاحب مدارس و مدرس کتب ایشان بود
و این هر سه ملوک روم بودند و حکام ایشان کنایس را از برای ایشان بنا کرده بودند
بعلم و اجتهاد خود این جماعت جامهای زرین پوشیده با آراستگی تمام بمسجد رسول
در آمدند و آنحضرت نماز عصر گذارده بود نزد او بنشستند و از هر جا سخن در پیوستند
تا آنکه وقت نماز ایشان در رسید دستوری خواستند و روی بمشرق کرده ناقوس
بزدند و نماز خود را در مسجد بگذاردند و بعد از آن بمجالس خود مراجعت کردند رسول
صلی الله علیه و آله ایشان را باسلام دعوت کرد عاقب و ایهم گفتند که ما قبل از تو
غاشیه ملت حق بر دوش و حلقه دین الهی در گوش داریم حضرت جواب داد که شما را
زن و فرزند بجناب الوهیت و اکل خنزیر و عبادت صلیب از اسلام باز داشته است
ایشان گفتند که ما در نسبت فرزندی عیسی بحق سبحانه محققیم و اگر عیسی پسر او
نیست پس پدر او کیست رسول صلعم فرمود که در مذهب شما فنا بر خدا روا نیست و میدانید
که عیسی شربت اجل خواهد چشید و دیگر تمام اعتراف میکنید که تصور صورت مسیح

در رحم مریم بتقدیر خدا بوده و هم بعقیده شما پروردگار عالم صورت نیست و دیگر خود
میگویید که عیسی اکل و شرب داشت و بتدریج از کودکی نمو میکرد و بزرگ میشد و رفتن
و آمدن و خواب و بیداری بدو نسبت میکنید و حق سبحانه منزه است ازین و شما این
اعتقاد دارید که حق سبحانه حی لا یموت و قیم است بر همه اشیا و رزاق همه است و هیچ چیز
بر وی پوشیده و پنهان نیست پس چگونه حکم میکنید که عیسی ولد اوست و حال آنکه ولد
باید که مشابه اب باشد و میان ایشان تباعد و تناقض است و هیچ صفتی از صفات
میان ایشان مشابهتی نیست ایشان ملزم شده ساکت شدند و از مجلس برخواستند
کنند
حق تعالی هشتاد آیه از اول این سوره در باره ایشان نازل ساخت و چون نزاع ایشان
تارةً در الوهیت عیسی بود و تارةً در نبوة حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله لاجرم اول
سوره ذکر الوهیت حق و حیات و قیومیت او نازل شد و بعد از آن در بیان نبوت فرمود
که نَزَّلَ فرو فرستاد حق سبحانه و تعالی عَلَیْکَ الْکِتَابَ بر تو قرآن بتدریج بِالْحَقِّ
بعدل و راستی یا بصدق در اخبار آن یا بحجج محققه که آن از نزد خداست و این در موضع
حالت و تسمیه آن بکتاب جهت افاده آن است که از شان آنست که مکتوب شود و قوله
مُصَدِّقاً حالست از کتاب یعنی تنزیل قرآن در حالتی که تصدیق کننده است یعنی موافقت
این کتاب لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مر آن کتابها را که پیش از آن بوده و آن موافقت در توحید است
و نبوت و معاد و اصول دین و ذکر ما بین یدیه در مقام ما قبل بجهت ظهور کتب سابقات
ما قبل ظهور آنحضرت که بین یدیه باشد وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ و فرو فرستاد
توریة و انجیل را یکدفعه مِنْ قَبْلُ پیش از فرو فرستادن قرآن هُدًى لِلنَّاسِ در حالتی که
راه نماینده اند مر بنی اسرائیل را بطریق حق و در ین دو کتاب نفی معبودیت ما سوی الله
مذکور است و بدین نفی بطلان قول یهودیه و نصاری و الحاد نسبت بعزیر و عیسی
میکنند ثابت میشود و بدانکه بعضی گفته اند که اشتقاق توریة از وری الزند است
بمعنی ظهرت ناره و اصل آن وورییه است بابدال واو بتا مانند تجاه و تکلان و تراث
و اشتقاق انجیل از نجل بمعنی استخراج و تسمیه توریة باین اسم جهت آنست که احکام

ان مستخرجست از توریة و متفرع بران و کویند اشتقاق انجیل از نجل بمعنی سعة کما یقال
طعنة نجلاء ای واسعة فکانّ حق سبحانه انجیل مضیق کردانیده بود بر اهل توریة موسع
ساخت بر اهل انجیل و تقدیر اشتقاق در صورتیست که لفظ عربی باشد ولیکن نزد
اکثر ان الفاظ عجمی اند وَاَنْزَلَ الْفُرْقَانَ و فرو فرستاد کتابهای دیکر که جدا کننده اند
میان حق و باطل و در تفسیر کبیر اورده که فرقان معجزاتیست که مقارن انزال کتب بوده و دعوی
صادق و کاذب بدان متمیز می شد و بر هر تقدیر فرقان اسم جنس کتب الهیه است
یا جنس معجزات که فارق اند میان حق و باطل و تکرار این بعد از ذکر کتب ثلثه جهت انست که تا شامل
ما عدای ان باشد کانّه قال و انزل سایر الکتب التی یفرق الحق و الباطل و کویند مراد زبور
و بزرجمان و بنا برین تکرار ذکر ان جهت انست که متضمن نعت و مدح قرانست و تعظیم
ان و اظهار فضل ان بر توریة و انجیل از حیثیت انکه مشارک انهاست در انکه وحی
منزلست و متمیز است از انها بانکه معجز است و بان حق و مبطل از یکدیکر متفرق و متمیز
میکردند و عبد الله بن سنان از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که الفرقان
کل ایة محکمة فی الکتاب و هو الذی یصدق فیه من کان قبله من الانبیا و نزد بعضی
مراد ازان نصرة اهل اسلام است بر کفار اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بدرستی که انانکه نکرویدند بایات
الله بنشانهای قدرة الهی بایات قرانی یا انبیا که هر یک علامتی اند در طریق هدی لَهُمْ
عَذَابٌ شَدِیْدٌ مر ایشانراست عذابی سخت در کیفیة و کمیة و دوام بسبب کفر ایشان
وَاللّٰهُ عَزِیْزٌ و خدای غالبست و قادر بر عذاب کفار که ممنوع از تعذیب نمیشود ذُو انْتِقَامٍ
خداوند عقاب و غضب بر ایشان که قادر باشند بر مثل ان هیچ منتقمی و نقمه در لغت
بمعنی عقوبت مجرم است و فعل ان نقم است بفتح و کسر و این وعیدیست که ایشانرا
بان فرموده بعد از تقریر و اشارت بانچه عمده است در اثبات نبوة جهت تعظیم ان
امر و زجر از اعراض ازان اِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای تعالی لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ شَیْءٌ پوشیده
نمی ماند بر وی چیزی فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ نه در زمین و نه در اسمان بلکه علم الهی محیط است
بجمیع معلومات کلیه و جزئیة و علم او ع بعضی از مغیبات بوده وان نیز تعلیم حق تعا

بوده بر چنان علمی ناقص مستدل نتوان شد بر ربوبیة او و تعبیر احاطه علم او سبحانه بر جمیع
مکونات کلیه و جزئیة بسما و ارض جهت انست که حس تجاوز نمیشود ازین هر دو و تقدیم
ارض بجهت ترقیست از ادنی باعلی و بجهت انکه مقصود بذکر ان الجزئیست که اقتراف
میکنند دران از اعمال قبیحه و افعال حسنه و این دو حکم دلیلست بر انکه او سبحانه حیّ است
و قوله هُوَ الَّذِیْ یُصَوِّرُکُمْ فِی الْاَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ جنین و تصویر و معنی انست
که انکه علم او محیطست بهمه موجودات ان کسیست که تصویر میکند و می نکارد شما را
در رحمهای مادران شما بهر نوع که میخواهد و حکمت او تقاضای ان میکند از صور
مختلفه چون کوتاهی و درازی و ذکورة و انوثة و سیاهی و سفیدی و نقص و کمال و زشتی
و زیبائی و قدرة عیسی برین نوع نبوده بلکه در رحم مریم تصویر یافته و مصور مصور خود
نتواند بود زیرا که مصور مخلوقست و مخلوق محتاج بخالق و خالق همه الله است لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ نیست هیچ خدائی مستحق عبادت مکر او زیرا که ایجاد او میداند غیر او بران علم نیست و انچه
میکند از افعال محکمه متقنه کسی بر مثل ان قدرت ندارد تکریر تهلیل جهت تقریر
وحدانیت است علی انف النصاری که بثالث ثلثه قایلند اَلْعَزِیْزُ غالب بر همه اشیا
اَلْحَکِیْمُ محکم کار و دانا این اشارتست بکمال قدرة و تناهی حکمت چه تصویر ولد
فرموده در رحم مادر بر احسن صورت و انواع بهایم را در رحم مصور ساخته بدون
التی و کلفتی و در عقل هر عاقلی مقرر و مرکوز شده که همه اهل عالم اجتماع نمایند که ان
ابپشه را خلق کنند و او را مصور سازند بصورتی که مشاهدست قادر بران نخواهند
بود و هیچ راهی بران نخواهند داشت پس چکونه قادر باشند بر خلق جنان در رحم
و شبهه نیست که مصوران از اب احتراز کنند و سر قلم را از اب نکاه دارند و از تاریکی
اجتناب کنند او سبحانه در ظلمات ثلث که ان تاریکی شب و رحم و شکم مادر است
صورتی مینکارد که جمله مصوران از ان عاجز اند و از مشاهده ان حیران و سرکردان
ایشان با الت صورت یعنی تصویر کنند او سبحانه بی الت صورتها مصور ساخته
با چندین معانی از پیه چشم و از استخوان کوش شنوا و از کوشت زبان کویا و از قطره خون

دلنا بدید آورد همه بنایان علم اساس قاعده بنا را نو برنهند و هرچند بالاتر روند حجم آن را
بیکاهند او سبحانه چندانکه بر مثال قصر بر افراشته است باریک او برین و هرچند از بالا
تر برده قوی تر کرده اند تا معلوم شود که این بنا قایم بیننا نیست و همچنانکه هیچ کس
نظیر و شبیه او نیست فعل او نیز نظیر و شبیه او نیست و قلب و دماغ و کبد را تبه ریاست
داده و اعضای دیگر را در حکم رعیت و حشم ایشان کرده اند و تفصیل این مبحث
در علم تشریح مشروح گشته فتبارک الله احسن الخالقین و از اینجاست که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر عاقل لبیب
مخفی نیست که هرگاه انتظام مدینه بدن بی رئیس و حاکم ممکن نباشد پس چگونه انتظام
اقالیم سبعه بی امامی و رئیسی که بقوت عصمت حفظ نظم آن نماید متصور باشد
و لهذا حضرت رسالت صلعم فرموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
و چون حق سبحانه در ما تقدم بیان انزال قرآن فرموده در عقب آن بیان کیفیت انزال
کرده میفرماید که هو الذی انزل علیک الکتاب اوست آن کسی که فرو فرستاد
بر تو قرآن را منه آیات محکمات بعضی از آن کتاب نشانهایی است که محکم و متقن است
یعنی آیتهای آن مفصل و مبین است که در لفظ و معنی هیچ اشکالی نیست و محفوظ
از احتمال هن ام الکتاب آن آیات محکمات ام الکتاب اصل و معظم قرآنست که غیر آن باز رد
کرده میشود و قیاس آنهاست و افراد آن بنا بر تاویل کل واحد است یا بنا بر آنکه کل
بمنزلة آیة واحد است و اخر و آیتهای دیگر متشابهات مانند یکدیگر و محتمل
معانی متعدده که متضح نیست مقصود آن بجهت اجمال یا مخالفت ظاهر بکره بحث
و نظر تا در آن فضل علما ظاهر گردد و حرص ایشان زیاده شود بر اجتهاد در تدبر
آن و در تحصیل علومی که استنباط احکام بآن متوقف باشد بر آن و بجهت اتعاب
قرایح در استخراج معانی آن و توفیق میان آن و محکمات معنی مقصود از آن دریابند
و بمعالی درجات فایز گردند حاصل که آیات قرآن بعضی محکم اند که احتمال غیر معنی که
از و فهم میشود ندارند مانند ان الله لا یظلم الناس شیئا و لا یظلم مثقال ذرة

و مانند آن و بعضی که متشابه که محتمل مقصود و غیر مقصود است و بنظر و فکر راه بمعنی
مقصود آن می توان برد مانند و اضله الله علی علم و ثم استوی علی العرش و امثال آن
و اما قوله الر کتاب احکمت آیاته باین معنیست که همه آیات قرآن محفوظ اند از فساد
معنی و رکاکت لفظ و قوله کتابا متشابها باین معنیست که بعضی از آن شبیه بعضی
دیگر است در صحت معنی و جزالت لفظ پس میان آیه مذکور و این دو آیه تناقض نباشد
و اخر جمع اخری است و عدم صرفش بجهت وصفیت و عدل زیرا که معدول است
از الاخر یا آخر و من جمله در تحقیق شده ربیع و سدی گفته اند که محکم ناسخ است
که بر آن عمل باید کرد و متشابه منسوخ که بدو ایمان باید آورد و عمل بآن نباید کرد و ابن
عباس فرموده که محکم حلال و حرام و فرایض احکام است و متشابه مواعظ و امثال
و جبائی گفته که محکم یک وجه بیش نباشد و متشابه آنکه احتمال چند وجه داشته باشد
و بر زعم جابر عبد الله محکم آنست که تعیین تاویل آن معلوم باشد و متشابه آنکه تعیین
تاویل آن معلوم نباشد مانند قیام ساعة و شیخ ابو منصور ماتریدی گفته که عقل بیان
محکم رسیده اند و در متشابه بی مدد نقل کردن دخل نمیتوان و گفته اند که متشابه حروف
مقطعه اند که یهود یا نصاری از روی حساب جمل مدت قرآن بر مدت دولت اسلام ثبت
میکردند و چون فاتحه هر سوره از مقطعات غیر مکرره در حساب تفاوت بسیار داشت
چنانکه الم هفتاد و یکست و المص صد و شصت و یک و المر دویست و هفتاد و یک
و الر دویست و سی و یک آنچه طلب میکردند بر ایشان مشتبه میشد گفتند ما بدین
ایمان نداریم حق تعالی فرموده که و اما الذین پس اما آنکسانی که از روی تقلید و تعصب
فی قلوبهم زیغ در دلهای ایشان کجی و تباهی است یا شک در سخن الهی فیتبعون
پس پیروی مینمایند ما تشابه آنچیزی که لفظا و متشابه و معنی آن مشکلست منه
از کتاب و بآن احتجاج می نمایند بر امر باطل ابتغاء الفتنة بجهت طلب کردن فتنة
که ضلالت است و آن یا شرکست و یا تکذیب قرآن و یا تلبیس و تشکیک بر جهال
چنانکه یهود آن گفتند که این حسابهای مختلف بر ما مشتبه است و غرض ایشان آن بود

که جاهلان قوم خود را در شک اندازند و یا متمسک شوند بظاهر آن یا بتاویل باطل جهت
آنکه مردمان در فتنه اندازند و اضلال ایشان کنند باظهار تناقض محکم و متشابه و نزد
ابی عبدالله علیه السلام و ربیع و سدی مراد از فتنه کفر و شرکست وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦ
و دیگر آنکه ابتغاع متشابهات میکنند بجهت طلب تاویل آن بر وفق مدعا و تمنای
خود از خلاف حقست و محتملست که داعی باتباع متشابهات مجموع این دو طلب
باشد و یا هر یک از آن بر سبیل تعاقب و اول مناسب معاندات و ثانی مناسب
جاهل از ربیع رویست که اینها وفد نجران اند که با رسول ص مناظره کردند در حق عیسی ع
و گفتند نه تو میگویی که عیسی کلمه و روح الله است فرمود بلی گفتند پس این دلیل
بست در کیش و این خود چه روح الجزئیست که در و بقای بدن باشد و انمعنی
ظاهر است و غیر مقصود المعنی چه مقصود از روح الله اینست که دین خدا با و باقی
بود همچنانکه بقای بدن بروحست و دلایل عقلیه قایم شده بر آنکه حق تعالی ذی اعضا
و اجزا نیست و اضافه روح باو بجهت تشریف روح است مانند اضافه بیت باو
و نصاری بر معنی اول حمل کرده عیسی را خدا گفتند حق تعالی باین آیه بیان ابطال
ایشان کرده کلبی گفته اینها جهود انند و گویند مراد منافقانند و نزد بعضی دیگر جمله
مبتدعان و عایشه از رسول ص روایت کرده که این آیه تلاوت فرمود و گفت چون این
جمعی را بیابید که طلب تاویل متشابه کنند و بآن تعلق و تمسک نمایند و بر آن
جدل کنند ایشان آنانند که حق سبحانه شما را از ایشان تحذیر نموده و نهی از مجالسه
و محافظت با ایشان فرموده وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ و نمیدانند تاویل جمیع متشابهات
و حمل آن بر معنی إِلَّا ٱللَّهُ مگر خدایی که آنرا فرستاده سجاوندی رحمه الله گفته که چون
قاری باینجا رسد باید که وقف کند تا الراسخون فی العلم که بعد ازین میشوند در دانستن
تاویل داخل نگردند چه بحقیقت جز حق سبحانه بتاویل آن عالم نیست و بنا برین مراد
بمتشابه هر چیزیست که حق تعالی دانستن آنرا بخود اختصاص داده مانند مدت بقای
دنیا و وقت قیام ساعت و خواص اعداد چون زبانیه و امثال آن و یا هر چیزی که

دلیل قاطع دلالت کند بر آنکه ظاهر آن غیر مراد است و دلالت نکند که معنی مراد آن کدامست
و بروایت ماثوره از ابو جعفر ع و قول ابن عباس و مجاهد و ربیع و محمد بن جعفر بن الزبیر
و ابو مسلم قوله وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ عطفست بر الله و معنی آنست که تاویل متشابه نمیدانند
مگر خدای و کسانی که ثابت قدم باشند در دانش و متمکن در بینش که علمای اهل بیت اند و قوله
يَقُولُونَ استینافست که موضح حال راسخانست و یا حالست از ایشان یعنی میگویند
علمای راسخ در علوم که آمَنَّا بِهِۦ گرویدیم بمتشابه و بنا بر قول سجاوندی والراسخون
مبتدا است و یقولون خبر آن یعنی راسخان در علم میگویند که ما تصدیق کردیم بمتشابه
كُلّٞ همه محکمات و متشابهات مِّنۡ عِندِ رَبِّنَا از نزد پروردگار ماست وَمَا يَذَّكَّرُ
و یاد نکند و پند پذیر نشود إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ مگر خداوندان عقول صافیه از
ادناس اختلال و اعوجاج این مدح راسخانست بجودت ذهن و حسن نظر و اشارت
بآنچه مستعد شده اند بآن برای اهتدا بتاویل متشابه و آن تجرید عقلست از غواشی
حس این دلالت بر آنکه راسخان نیز عالمند بتاویل متشابهات و نیز خدای تعالی کتاب
خود را بلغت عربی فرستاده و انزال الغاز و تعمیه مجرد ساخته الا آنکه بعضی تدبر
و تامل معلوم میشود تا بجهت محض و نظر دلیل ستاب شوند چنانکه دانسته شد
و بعضی احتیاج بتامل ندارد و نیز منافی حکمتست که حق سبحانه با رسول خود خطاب کند
بکلامی که نه او داند و نه امت او و مرویست که عبدالله عباس چون این آیه قرائت کردی
گفتی انا من الراسخين في العلم من از آن راسخان علم که تاویل متشابه دانند و در تفسیر
اهل البیت مذکور است که مراد براسخون فی العلم اهل بیت نبوت اند چه علم ایشان از علم
رسول است و علم رسول از تلقین جبرئیل و علم جبرئیل از لوح محفوظ و کتاب لوح را
از جانب رب العزت و گویند مومنان اهل کتاب چون عبدالله بن سلام و امثال او
نیز از راسخانند و اینکه حضرت رسالت ص فرموده که افضل الراسخين في العلم قد علم
جميع ما انزل الله عليه من التنزيل والتاويل نیز حضرت سید اوصیا و سایر ائمه هدی اند
چه جمیع صحابه و تابعین در جمیع امور مشکله و احکام مشتبهه رجوع بایشان میکردند

واشان هرگز رجوع بغیر خود نکردند و بدانکه اتصال این آیه بما قبل از حیثیت انست که این
آیه در تصویر روحست بعلم تربیت آن و ما قبل آن در تصویر جسد است و تسویه آن
و بدانکه این جواب از شبهت نصاری نحو قوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه
همچنانکه جواب از قول ایشان که لااب له غیر الله و توجیه جواب انست که او سبحانه مصور
اجنه است بهر نوعی که مشیت او و مقتضی آن باشد پس تصویر آب میکند از نطفه و غیر آن
و مصور میسازد او را در رحم و مصور آب مصور نمیتواند بود بعد از آن از قول راغبان
در علم حکایت میکند که ربنا یعنی میگویند کسانی که خود را بنور علم و دانش
بیاراسته اند و بحلیه عمل انرا محلی کردانیده اند که ای پروردگار ما لاتزغ قلوبنا
و منحرف مساز دلهای ما را از نهج حق بسوی اتباع متشابه بتاویلی که پسندیده تو
نباشد بعد اذ هدیتنا بعد از آنکه ما را راه نمودی بحق یا بتصدیق بقسم محکم
و متشابه نصب بعد بر ظرفیه است و اذ در موضع جر باضافه بعد بان و گویند
اذ بمعنی انست و ملخص معنی انست که بعد از آنکه ما را از الطاف خود هدایت کردی
و بایمان راه نمودی و بمدد توفیق و تسهیل سبیل و بیان و نصب ادله و ازاحه
علت ما را بدین حق و صراط قویم مستقیم کردانیدی انرا از ما باز مگیر تا از ذات
از نهج حق منحرف نگردیم و بجهت دوام الطافی که قلوب ما بان مستقیم است
از حق بباطل میل نکند و اگر احیانا از ما چیزی صادر شود که مشرف بر زیغ باشد
ما را بخذلان مکن و از لطف و توفیق خود منع مکن همچنانکه از کفار منع کردی
بجهت عناد و جحود ایشان و از آن خبر دادی در کریمه فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم
حاصل کلام دعاست بر تثبیت قلوب بهدایة بواسطه الطاف و توفیقات از قبیل
اللهم لاتسلط علینا من لا یرحمنا که باین معنیست که لا تخل بیننا و بین نفوسنا
بمنعک التوفیق والالطاف عنا فنزیغ و نضل و منع توفیق بجهت شامت
معصیتیست که از بنده صادر شود و از توبه تقصیر نماید ام سلمه روایت کند
که رسول صلعم در دعا بسیار گفتی که اللهم مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی

علی دینک و بنا بر این معنی کسی راه برسد که گوید که پس این نوع جایز باشد که ربنا لا تطغنا
و لا تحمل علینا زیرا که این متضمن سخط الله از سایل بجهت استعلای این در حق کسی که
عادت او جور و ظلم باشد حاصل کلام راسخان فی العلم کسانی اند که میگویند خداوندا
از ازاغه قلوب ما لکن بعد از هدایه تو ما را و هب لنا و ببخش ما را من لدنك از نزدیک
خود رحمة بخششی یعنی لطفی که بواسطه آن مرتبه زلفی و درجه قربی نزد تو حاصل
کرده بفوز و سعادت مستعد گردیم و توفیقی بر ثبات و استقامت در دین که آن
رحمت محض و محض رحمت است تا از شك و شبهه متخلص شده بدین قویم و صراط
مستقیم تو متیقن گردیم و بهیچ وجه شایبه اعوجاج بان متطرق نگردد چه ثبات
بر ایمان نیست مگر بلطف و توفیق تو همچنانکه ابتدای آن با اینست انك انت
الوهاب بدرستی که توئی بخشنده هر مسولی ربنا ای پروردگار ما انك جامع
الناس بدرستی که تو فراهم آرنده مردمانی بعد از موت ایشان لیوم برای حساب
و جزای روزی که لاریب فیه هیچ شکی نیست ما را در وقوع آن و انچه در وست از حشر
و نشر و جزا چه بجهت وضوح در موضع ریب و شك نیست مدعا ازین دعا بیان اثبات
برانکه معظم غرض ایشان از طلب محکم و متشابه آخرتست که متعلق با آخرتست
چه آن مقصد اقصی و مطلب اعلیست و مرجع و مال همه عقلا و سفها ان الله
بدرستی که خدای لا یخلف المیعاد خلاف نکند وعده که در بعث و نشر و حساب
و جزا فرموده چه الهیت منافی خلف وعده است کقول الله الجواد لا یخیب سائله
و التفات از خطاب بغیبت بجهت اشعار است باین و تعظیم موعود و بعد ازین
در بیان حال کفار که قلوب ایشان منحرف شده از منهج صواب میفرماید که
ان الذین کفروا بتحقیق که آنانکه کافر شدند مراد همه کفارند و یا وفد نجران و یا یهود
قریضه و نضیر و یا کفار قریش که حضرت رسالت را سرزنش میکردند که درویش است
و هیچ پسران و خود بکثرت اموال و اسباب و اولاد مفاخرت مینمودند لن تغنی
عنهم هرگز دفع نکند و باز ندارد از ایشان اموالهم مالهای ایشان که بدان می نازند

وَلَا اَوْلَادُهُمْ ونه فرزندان ایشان که بوجود انها علم مباهات و مفاخرت می افرازند
مِنَ اللّٰهِ از عذاب خدا شَیْئًا هیچ چیزی نه در دنیا اگر محنت و بلیة سبلا و گرفتار
کردند و نه در اخرت که ایشان را بمضیق جهنم رانند و یا اموال و اولاد ایشان را غنی و بی نیاز
نکرداند از رحمت و طاعت او بر معنی بدلیة کقوله ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
یعنی بجای رحمت یا طاعت مال و ولد نفع بایشان نرساند همچنانکه رحمت و طاعت
نفع بایشان خواهد رسانید اگر ایمان ارند وَاُولٰئِكَ وان گروه هُمْ وَقُودُ النَّارِ
ایشانند اتش انگیز دوزخ همچنانکه حطب اتش را بر می افروزند كَدَاْبِ اٰلِ فِرْعَوْنَ
داب مصدر است ماخوذ از داب فی العمل اذا کدح فیه واز معنی مشتمل شده بمعنی شان
وحال و جار و مجرور مرفوع المحل است بانکه خبر مبتدا محذوفست و تقدیر اینست
کداب هولاء الکفرة كَدَاْبِ اٰلِ فِرْعَوْنَ یعنی شان و عادت این جماعت کفار در
تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه واله مانند شان و عادت متابعان فرعونست
در تکذیب موسی ع یا منصوب المحل بلن تغنی عنهم مثل ما تغن عن ال فرعون و یا
نوقد بهم النار کما نوقد بال فرعون یعنی نفع ندهد اموال و اولاد کفار را از عذاب
خدای همچنانکه نفع نداد اموال و اولاد و اتباع فرعون را یا حال کفار مکه انست
که اتش دوزخ بایشان افروخته کردد همچنانکه حال ال فرعون انست که افروخته شود
دوزخ بایشان وَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ و یا انکه پیش از فرعون بودند چون عاد و ثمود
و کویند این کلام مستانف است از برای بیان حال کفار قریش یعنی انکه قبل از
فرعون بودند از اصناف کفر كَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَا بدروغ داشتند ایتهای ما را
و بنابر اول کذبوا بایاتنا حالست باضمار قد یعنی حال کفار مکه مثل حال ال
فرعونست و کسانی که قبل از این بودند در حالتی که تکذیب کردند ایات ما را که
معجزات انبیا بود و انکار جحود و غیر ان فَاَخَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوْبِهِمْ پس فرا کرفت
خدای ایشان را بگناهان وَاللّٰهُ شَدِيْدُ الْعِقَابِ و خدای سخت عقوبتست
بر کافران این تنبیه از برای مواخذه و زیادتی تخویف از برای کفره چون

حق سبحانه ذکر این چیزی نمود که بقرون ماضیه رسید از عذاب استیصال بجهت تکذیب
رسل در عقب ان کفار قریش را تحذیر نمود با نچه بایشان رسید و فرمود که قُلْ
بگوای محمد لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا انکسانی که کافر شدند از صنادید قریش و شماتت کردند
در واقعه احد سَتُغْلَبُوْنَ زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مومنان
بر شما در روز بدر وَتُحْشَرُوْنَ و جمع کرده شوید در عقبی اِلٰى جَهَنَّمَ بسوی دوزخ
وَبِئْسَ الْمِهَادُ و بد ارامگاهیست دوزخ حذف مخصوص بذم که جهنم است بقرینه
ما سبقست و این قول حضرت رسالت است مر کفار را بامر خدای و یا استینافست
و تقدیر اینست که و بئس المهاد ما مهدوه لانفسهم یعنی بد چیزیست که تمهید ان کرده اند
برای نفسهای خود مقاتل گفته که چون این ایة امد که رسول صلی الله علیه واله فرمود که ان
الله تعالی غالبکم و حاشرکم الی جهنم و مثل اینست سیهزم الجمع ویولون الدبر
عبد الله عباس فرموده که مراد یهودان قریظه و نضیر اند که رسول ص روز بدر بر مشرکان
غالب شد و معجزات او علی کرده اند در توریة و ما نعت و وصف او را در کتاب
یافته ام رایت او همیشه منصور خواهد بود هرگز مردود نخواهد شد پس در صدد ان
شدند که با حضرت ایمان اورند چون روز احد اصحاب رسول را شکستی رسید
متشکک شدند و گفتند این مرد نه ان پیغمبر است که ما گمان بردیم پس ترک ایمان
کردند و در میان ایشان و رسول عهدی بود بمدتی معین قبل از حلول اجل نقض
ان عهد کردند و در حینی که کعب اشرف و ابو سفیان با شصت سوار از یهود مکه
بمدینه امدند یهود قریظه و نضیر کسی را بابو سفیان فرستاده با او عهد بستند که همه
متفق الکلمه شده با رسول اغاز محاربه کنند و او و اتباع او را بورطه هلاکت
اندازند رسول بر این قضیه مطلع شده ایشان را در سوق بنی قینقاع جمع کرده تحذیر
نمود ایشان را با نچه بقریش واقع شد در روز بدر ایشان گفتند لا یغرنك انك
اصبت اغمارا لا علم لهم بالحرب لئن قاتلتنا لعلمت انا نحن الناس یا محمد مغرور
نسازد ترا غالب شدن تو بر جمعی از سفها که علم بمحاربه نداشتند و اگر با ما مقاتله

کنی

بدانی که ما ایم مردان کارزار و دلاور بر تو غالب شویم حق سبحانه این آیة فرستاد و تصدیق
رسول خود فرمود و وعدهٔ ظفر داد مر اهل ایمان را بعد از آن فرمود که در روز بدر با اهل
کفر و طغیان فرود آورد از عذاب استیصال گفت قَدْ كَانَ لَكُمْ خطاب بقریش است
یا یهود و گویند مر اهل ایمانند یعنی بدرستی که بود مر شما را آيَةٌ علامتی و نشانی درست
بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا در دو گروه که ملتقی شدند و در مقابله
یکدیگر صف کشیدند در حرب بدر فِئَةٌ تُقَاتِلُ استیناف است بتقدیر منهم از برای
بیان حالات دو گروه یعنی گروهی از این دو گروه کارزار میکردند فِي سَبِيلِ اللَّهِ در
راه خدای و ایشان لشکر ظفر پیکر رسول بودند و ایشان سیصد و سیزده تن بودند
بر عدد اصحاب طالوت که از نهر گذشتند هفتاد و هفت تن مهاجر و دویست و
سی و شش انصار وَأُخْرَى كَافِرَةٌ و گروهی دیگر ناگرویده بودند بخدا که لشکر
ابوجهل بودند و ایشان نهصد و پنجاه تن بودند يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ میدیدند مسلمانان
ایشان را یعنی لشکر کفار را دو برابر خود رَأْيَ الْعَيْنِ دیدنی معاینه و آشکارا اگر
چه ایشان سه برابر مؤمنان بودند تا حق تعالی وعده کرده بود که مؤمنان بر کافرانی که
دو برابر ایشان باشند غالب گرداند کما قال الله تعالی مائة صابرة یغلبوا مائتین
تا ثبت و ثبات قدم ورزیده بر ایشان غالب شدند و گویند ضمیر یرون راجع بکفار است
و معنی آنکه میدیدند کافران مؤمنان را دو برابر خود حال آنکه سه برابر مسلمانان بودند
پس چون ایشان را زیاده از ده برابر خود دیدند بوعید الهی مستظهر گشته مستحق
شدند نصرت را و نیز بعد از آن بود که حق سبحانه تقلیل اهل ایمان کرده بود در نظر
ایشان حیث قال و یقللکم فی اعینهم تا جرأت کنند بر حرب ایشان و چون بحرب
اقدام نمودند دو برابر خودشان دیدند و از خوف و فزع منکوب و مغلوب گشتند و این
از علامات واضحه و معجزات بینه حضرت خاتمیه علیه و آله الصلوة والتحیه بود
و مؤید معنی اول است و ترونهم بخطاب که قرائت نافع است و نیز عبدالله مسعود
روایت کند که در بادی الرای که لشکر کفار بنظر ما در آمدند گمان بردیم که ششصد

بیست و شش کس باشد بر ضعف لشکر ما و بعد از آن هر بار که در ایشان نگاه می کردیم
کمتر از مرتبه اول مینمودند تا آنکه گمان بردیم که کمتر از لشکر ما اند یکی میگفت که هفتاد
باشند و دیگری میگفت صد و چون کارزار اعلام شد از اسیران پرسیدیم که شما چند کس
بودید گفتند هزار مرد وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ و خدای قوت دهد بِنَصْرِهِ بیاری کردن خود
مَنْ يَشَاءُ هر که را خواهد چنانکه نصرت داد اهل بدر را إِنَّ فِي ذَلِكَ بدرستی که در تقلیل
کثیر و تکثیر قلیل یا در غلبه قلیل عدیم العده بر کثیر شاکی السلاح و یا در واقع شدن
خبر بر آن وجهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن خبر داده بود لَعِبْرَةً هر آینه اعتباریست
و موعظه لِأُولِي الْأَبْصَارِ مر خداوندان بینائی دلست که از بصیرت گویند مراد در رؤیه
بصراست و صحیح پیوسته که صاحب رایت در این حرب امیرالمؤمنین ع بود و در میان لشکر
اسلام که سیصد و سیزده بودند همین دو کس اسب داشتند یکی مقداد اسود و دیگری
مرثد ابن مرثد و شش زره پوش بودند و لشکر کفار که نهصد و پنجاه بودند صد کس بر
اسب سوار بودند و اول جنگی که در اسلام واقع شد این جنگ بود و سپاهی ابوسفیان
بود چنانکه تفصیل این بعد از این مذکور خواهد شد بعد از آن حق سبحانه اخبار می نماید
از آنچه باعث مردمانست بر عدول از حق و هدی بباطل و ضلال و میفرماید که زُيِّنَ
لِلنَّاسِ زینت داده و آراسته شده است برای مردمان حُبُّ الشَّهَوَاتِ دوستی
آرزوهای نفس مراد مشتهیاتست و تسمیه آن بشهوات جهت مبالغه است و ایما با آنکه
ایشان منهمک و مستوغلند در محبت آن بحیثی که شهوت خود را نیز دوست دارند قوله تعم
اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ و تزیین آن از حق تعم که بجهت ابتلا و امتحان که متضمن شدن تکلیف
تزیین آن نموده در نظر مردمان کقوله تعم انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم
ایهم احسن عملا و یا بجهت آنکه از وسیله سعادت اخرویه گردانند کاری که بر وجهی باشد
که موجب رضای او سبحانه باشد و یا بجهت آنکه از اسباب تعیش و بقای نوع است و یا مزین
شیطانست چه که آیه در معرض ذم است یعنی شیطان بجهت اغوا و اضلال
آراسته کرده است در نظر ایشان دوستی مشتهیات نفس را و حیاتی گفته که رحمن

مزین انچیزیست که حسن است و شیطان مزین انچه قبیح است من النساء از زنان تقدیم آن
بر مشتهیات دیگر جهت انست افتتان بایشان بیشتر است و بدترین دام شیطان
ایشانند که النساء حبائل الشیطان و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست لا یخلون رجل
بامرأة فان ثالثهما الشیطان نباید که مردی با زنی در خلوتی بنشیند مراد زن بیگانه است
بدرستی که شیطان سیم ایشان خواهد بود و نیز فرموده که هیچ فتنه اضر از زنان نیست
بر مردان و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که المرأة شر کلها و شر ما فیها
انه لا بد فیها و هی عقرب حلوة اللسعة یعنی همه زنان شرند و بدترین چیزی در ایشان
انست که چاره از ایشان نیست و ایشان عقربی اند که شیرین است لسع ایشان و در اخبار
آمده که بیشترین معاصی که از مردمان صادر میشود بجهت زنانست والبنین و آن
پسرانند که محبوب طباع و الدین اند مرویست که رسول صلعم اشعث بن قیس را گفت ترا
از دختر حمزه هیچ فرزندی هست گفت پسری دارم که اگر بیدل آن جمعه سر برید بودی
گیان بهمانی کردی مرا از ان دوستر بودی رسول صلی الله علیه و آله فرمود چرا چنین میگوئی
انهم لثمرة القلوب و قرة الاعین و انهم مع ذلک لمجبنة مبخلة محزنة یعنی پسران میوه دلهایند
و روشنائی چشم اند و با وجود این سبب جبن و بخل و حزن اند والقناطیر المقنطرة
و از قنطارهای فراهم آورده شده یا دفین ساخته من الذهب والفضة از طلا و نقره
قنطار بمعنی مال کثیر است و نزد بعضی هشت هزار مثقال طلاست و گویند هشتاد
هزار مثقال نقره و از معاذ بن جبل و ابی بن کعب و عبد الله بن عمر منقولست که قنطار
هزار و دویست وقیه است و نزد ابن عباس و حسن و ضحاک هزار و دویست مثقال
و هزار دینار و دیگر نیز گفته اند و نزد قتاده صد رطل است و از ابو جعفر ع و ابی عبد الله ع
مرویست که قنطار پری پوست گاو است از دینار و درم و در وزن قنطار اختلافست
نزد جمعی بر وزن فعلال است و نزد بعضی دیگر فنعال و مقنطره ماخوذ است از آن
از برای توکید کقولهم بدرة مبدرة و از این قبیل است شعر شاعر و حجر محجور و نسیا
منسیا و اصل آن در احکام است یقال قنطرت الشیء و حکمته و نزد قتاده مقنطره

بمعنی مضاعفات و گویند که آن قنطار مجتمع است و صحیح نیست قول آنکسی که تخصیص
قنطار بذهب میکنند زیرا که حق تعالی در رجع ذهب و فضه کرده و جمیع اقوال مذکوره راجع
بکثرت است والخیل المسومة و از اسبان علامت دار و ان سومه ماخوذ است بمعنی علامت
و یا مسومه بمعنی چرانیده است ماخوذ از اسام الدابة و سومها و این قول ابن جبیر است
و نزد حسن و عکرمه و سدی از سیما ماخوذ است بمعنی حسن یعنی اسبان نیکو و ابن زید
گفته که مراد اسبانی اند که معد باشند از برای جهاد و نزد بعضی دیگر مسومه بمعنی مطهمات
یعنی اسبان تمام الخلقه با حسن صورت و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که حق تعالی اراده فرمود که اسب را بیافریند باد
جنوب را گفت من از تو خلقی ایجاد خواهم کرد که عز اولیا و دوستان من و جمال اهل طاعت
و مذلت دشمنان من باشد باد بفرمان رب العباد و با فرشتگانی که بر باد موکل اند
گفتند بار خدایا امر امر تست پس اسب را از جنوب خلق فرمود و گفت من ترا از چیزی
غریب آفریدم و خیر بر پیشانی تو وضع کردم و غنایم را بر پشت تو جمع کردم و خداوند
ترا بر تعم مهربان کردم و ترا بی بال پرنده گردانیدم فانت للطلب و للهرب پس ترا برای طلب
و برای هرب نگهدارند و من بر پشت تو مردانی سوار کنم که تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر
من کنند و تو بتسبیح و تهلیل ایشان تسبیح و تهلیل و بعد از آن آنحضرت فرمود که هیچ
تسبیح و تهلیلی نباشد که اسب بشنود مگر که بامثال آن جواب گوید آنگه گفت که چون
ملایکه صفت اسب بشنیدند و خلقش بدیدند گفتند بار خدایا ملایکه توئیم و تسبیح
و تهلیل تو میکنیم ما را نیز مثل آنچه به آدم عطا کرده کرامت فرما حق تعالی برای ایشان اسب
ابلق عطا کرد که گردنهای ایشان چون گردن شتران بختی و چون اسب را بزمین فرستاد
و پاهای او بر زمین قرار گرفت شیهه کرد حق سبحانه فرمود برکت من بر باد و بشیهه تو مشرکان را
ذلیل گردانم و دلهای ایشان را بجهت تو پر سازم و چون بر آدم عرض اشیا نمود با آدم گفت
آنچه خواهی ازین اشیا از برای خود اختیار کن وی اسب را برگزید حق تعالی فرمود عز خود و
عز فرزندان خود را برگزیدی و بعد از آن خطاب با او کرد که ای آدم تا تو باشی و بنی نوع تو باشند

برکت نیز در میان شما باشد و بعد از شما هیچ چیزی نیافریدیم که نزد من محبوبتر از
اسب باشد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست یُمن الخیل فی شقرها میمنت اسب در
اشقر است و جناب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود اسبان بر سه قسم اند
فرس للرحمن و فرس للانسان و فرس للشیطان اسبی که خدای راست آنست که در راه خدای
بجهاد کفار مربوط سازند و آنچه آدمیان راست اسبیست که از برای نسل و نتیجه نگه
دارند و اسبی که شیطان راست آنست که برو گرو بندند و قمار بازند وَالْاَنْعَامِ
و دیگر از شهیات نفس چهارپایان اند از اشتر و گاو و گوسفند وَالْحَرْثِ و دیگر
کشت زارها و زمینها برای زرع ذٰلِکَ اینکه مذکور شد از امور مشتهیه نفس مَتَاعُ
الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا چیزیست که برخورداری باشد از آن در زندگانی دنیا و از آن ممتع
و محظوظ شوند وَاللّٰهُ و خدای که معبود بحقست عِنْدَهٗ نزد اوست حُسْنُ
الْمَآبِ نیکوئی بازگشت این تحریض است بر استبدال آنچه نزد اوست از لذات
حقیقیه و ابدیه بشهوات مخدعه فانیه و آن لذات بر وجهی باشد که ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ
الاعین و چون حق تعالی درین آیه تصغیر دنیا کرد و تزهید مردمان نمود از آن در عقب
آن تعظیم آخرت مینماید و ترغیب مردمان در آن بقوله قُلْ بگو ای محمد ءَاُنَبِّئُکُمْ
آیا خبر دهیم شما را ای مردمان بِخَیْرٍ مِّنْ ذٰلِکُمْ بهتر از اینها که گفته شد لِلَّذِیْنَ اتَّقَوْا
این استیناف است از برای بیان آنچه بهتر باشد ایشان را یعنی برای آنکه پرهیز
کردند از شرک و اجتناب نمودند از فواحش عِنْدَ رَبِّهِمْ نزد پروردگار ایشان
جَنّٰتٌ بوستانهاست که تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ میرود از زیر قصور و اشجار
آن بوستانها جویهای آب که در شکاف نرود بلکه بر روی زمین رود و متفرق
نگردد بر خلاف جویهای دنیا خٰلِدِیْنَ فِیْهَا در حالتی که جاوید باشند متقیان
در آن بوستانها ذکر خلود جهت آنست که خوف انقطاع منغص نعمتست وَاَزْوَاجٌ
و مر ایشانراست زنان حوری و انسی مُّطَهَّرَةٌ پاکیزه از فساد و آنچه که زنان دنیا را

میباشد یا پاک از نقص خلق و خلق وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ و دیگر مر ایشانراست خشنودی
از خدای و این از بهشت و نعیم آن بهتر است وَاللّٰهُ بَصِیْرٌ و خدای بیناست بِالْعِبَادِ
بندگان و اعمال ایشان پس ثواب میکند لذت محسن را و معاقب میسازد مسیء را
یا عالمست باحوال آنانکه متقی اند فلهذا آماده کرده است برای ایشان چنانکه بصفات
مذکوره است حق تعالی درین آیه بتنبیه فرمود بمراتب نعم خود پس ادنای آن متاع دنیاست
و اعلای آن رضوان خدا لقوله و رضوان من الله اکبر و اوسط آن جنتست و نعیم آن
ابو سعید خدری از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود خدای تعالی
اهل بهشت را گوید ای اصحاب بهشت ایشان گویند لبیک ربنا و سعدیک و الخیر
فی یدیک فیقول هل رضیتم پس گوید که راضی شدید از من گویند بار خدایا از این نعمت
بهشت چند چیز بهتر است یکی رضای خدای دیگری خلود نعم بهشت سوم جوار
محمد و آل محمد علیهم السلام بعد از آن در صفت متقیان میفرماید که اَلَّذِیْنَ
متقیان کنار لسان الجنان خواهند بود آنانند که از روی نیاز یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَآ
ای پروردگار ما اِنَّنَآ اٰمَنَّا بدرستی که ما گرویده ایم بآنچه تو فرمودی و جوارح خود را
در عبادت تو استعمال نموده ایم امید آمرزش تو داریم فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا پس بیامرز
برای ما گناهان ما را و خط کرم بر دفتر عصیان ما کش وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ در انوار گفته که لِلَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ الخ مجرور المحل است
بر آنکه صفت متقیانست یا عباد و یا منصوب المحل است یا مرفوع المحل بر مدح و
ترتیب سؤال بر مجرد ایمان دلیلست بر آنکه ایمان کافیست در استحقاق مغفرت
یا استعداد شدن برای آن و بعد از آن بصفات دیگر وصف ایشان میکند و میگوید
اَلصّٰبِرِیْنَ منصوبست بر مدح یعنی متقیان صبر کنندگانند بر ادای جمیع فرایض
و سنن و بر ترک محظورات و شبهات و در وقت حرم بلیات وَالصّٰدِقِیْنَ و راستان
در قول و فعل و نیت و در خبر است که چون شخصی یکبار و دو بار راست گوید براست
گفتن معروف شود و نام او در صحف صدیقان نویسند و اگر یکبار و دو بار دروغ گوید

بر عکس آن باشد والقانتین و فرمان بردارانند امر خدا را در نهان و آشکارا یا دعا
کنندگان در مقاصد دنیا و عقبا و یا مداومت نمایندگان بر مفروضات والمنفقین
و نفقه کنندگان از مال حلال بر اهل استحقاق بقصد طاعت و انقیاد معبود
علی الاطلاق و در حدیث آمده که ما طلعت شمس قط الا بجنبیها ملکان یقولان
اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسک تلفا یعنی هیچ روزی آفتاب بر نیاید و الا که
در پهلوی او دو فرشته باشند و گویند بار خدایا هر نفقه کننده را عوض ده و هر بازدارنده
مال را او را در ورطه تلف انداز والمستغفرین و آمرزش خواهندگان بالاسحار
در سحرها که اوقات اجابت دعوات است و نزد قتاده مراد نمازگزارندگان اند در ثلث
آخر شب و ابن زید گفته که اداکنندگان نماز بامداد بجماعت این حصر مقامات سالک
طریق عبادت بر احسن ترتیب چه معامله ایشان با خدای یا توسل است و باید
وان یا قولیست که صدقست و یا فعلی که قنوتست که بمعنی ملازمت طاعت است
و یا بمالست وان انفاق است در سبل خیر و یا طلب استغفار زیرا که مغفرت اعظم
مطالبست بلکه جامع آن و توسط واو میان این صفات بجهت دلالتست
بر استقلال هر یک از آن و کمال اهل تقوی در آن و یا بجهت تغایر جماعت موصوفه
و تخصیص استغفار باسحار جهت آنست که دعا در آن اقربست باجابت زیرا که
عبادت در آن وقت اشق است و نفس در آن اصفی و روع در آن اجمع خصوصا
متهجد را و لهذا گویند که مراد آنست که متقیان آنانند که نماز گذارند تا وقت سحر
و بعد از آن استغفار نمایند و دعا کنند تا دم صبح و در خبر آمده که خدای تعالی
سه آواز دوست دارد آواز خروس و آواز قاری قرآن و آواز استغفار کننده در وقت
سحر و داود پیغمبر ع از جبرئیل پرسید که کدام وقت فاضلتر است گفت ندانم الا آنکه
در وقت سحر عرش خدای بجنبد یکی از اکابر امت پسر خود را گفت ای پسر باید که خروس
از تو زیرکتر نباشد بوقت سحر برخیزد و استغفار کند و تو خفته باشی از امام ثامن
علی بن موسی الرضا علیه الثنا و التحیا مرویست که مستغفرین مصلّین اند

در وقت سحرها و از ابی عبدالله علیه السلام منقولست که ان من استغفر الله سبعین
مرة فی وقت السحر فهو من اهل هذه الآیة یعنی هر که هفتاد بار استغفار کند در وقت
سحر درین آیه داخل خواهد بود انس بن مالک از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده ان الله عز و جل یقول انی لاهم باهل الارض عذابا فاذا نظرت الی عمار بیوتی
والی المتهجدین والی المتحابین فیّ والی المستغفرین بالاسحار صرفت عنهم یعنی بدرستی
که حق تعالی میفرماید که من قصد میکنم که عذاب را باهل زمین نازل گردانم بجهت شامت
اهل عصیان اما چون نظر میکنم بعمارت کنندگان و آبادان سازندگان خانهای من که
مساجدست و بجماعت متهجدان و شب خیزان و دوستی نمایندگان بیکدیگر در راه من
واستغفار کنندگان در وقت سحر آن عذاب را از ایشان باز میدارم و محققان گویند که اهل
تقوی صابر اند در کشیدن بار ریاضت و صادق اند در انتهاج منهاج ارادت و
قانت اند در سلوک الی الله و سیر فی الله بی قصور و فترت و منفق صفات وجود اند
از روی محبت و مستغفر اند از ذنوب قلوب که توجه بغیر حق وازین صفات که مذکور
شد صبر مبدا سلوکست و صدق ابتدای تخلق باخلاق مالک الملوک و قنوت اشتغال
نقض نفس بر الفضول و انفاق سبب تکمیل او در رتبه قبول و مراد از استغفار
فنا در توحیدست و تا ستاره هستی سالک در مغرب فنا متواری نشود خورشید
بقای ابدی از مطلع فیض ازلی طالع نگردد و ذکر سحر در کلمات والمستغفرین
بالاسحار که نزدیک زوال ظلمت شب و ظهور نور صفای نورات این فایده میدهد
که چون وحدت از افق حقیقت روی نماید و سر کلام تمام اطفاء السراج فقد طلع
الصبح انجلا چهره کشاید و در اسباب نزول آورده که دو حبر از احبار شام بمدینه آمدند
و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را بعلامات و صفاتی که در کتاب خود یافته بودند
بشناختند گفتند یا محمد ما را مسئله ایست اگر جواب گویی ایمان آریم اخبرنا عن اعظم
شهادة فی کتاب الله بزرگترین کلمه و شریفترین شهادتی در کلام خدای کدام است این
آیه آمد که شهد الله گواهی داد خدای یعنی بنصب دلایل دال بر وحدانیت و انزال آیات

ناطقه بان مبین کرداتید انه انکه اوست خدای بحق که از روی تحقیق لا اله الا هو
هیچ معبودی نیست که سزاوار پرستش باشد سکر او نزد مجاهد شهادت خدا حکم اوست
ای حکم الله انه لا اله الا هو وابن کیسانی گفته که شهد الله تدبیر وصنعه المتقن ولبوره
المحکمة انه لا اله الا هو خدای گواهی داد بتدبیر عجیب وصنع محکم وافعال متقن
خود که او یکیست وجز او خدائی نیست ونعم ما قیل نظم العربیه ولله فی کل تحریکة
وتسکینة ابدا شاهد • وفی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد • والملئکة
وفرشتگان نیز گواهی دادند بانچه معاینه دیدند از عظم قدرت او بر وحدانیت او
واولوا العلم وخداوندان علم که مومنانند نیز ادای شهادت نمودند بر توحید باعتراف
لسان وتصدیق جنان بواسطه حجج ساطعه وبراهین قاطعه قائما در حالتی که او
سبحانه اقامت نماینده است بالقسط بعدل در قسم ارزاق وحکم خود در افعال
ووجه جواز افراد او سبحانه بقائما بالقسط که منصوبست بر حالیت از الله که فاعل
شهد است با انکه جایز نیست مثل جاءنی زید وعمرو راکبا بجهت عدم لبس است کقوله
ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة ویا انکه حالست از ضمیر هو وعامل در و معنی جمله
ای یفرد قائما یا احقه زیرا که حال موکده است ویا منصوبست بر مدح ویا صفت
منفیست واین وجه ضعیفست بجهت فصل میان موصوف وصفت وقیام او
بقسط مندرجست در شهود یعنی اگر صفت باشد یا حال از ضمیر وگویند قائما
بنا بر انکه حال باشد از فاعل شهد تقیید شهادت بجهت که شرط شهادت
عدالتست وشهادت بدون عدالت مقبول نیست ومفسر اند اولوا العلم
اختلاف است نزد بعضی پیغمبرانند وابن کیسان گفته که صحابه رسولند از مهاجر و
انصار ونزد مقاتل احبار اهل کتابند که ایمان آورده اند چون عبد الله سلام
واتباع او ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام امیر المومنین است علیه السلام
لقوله ومن عنده علم الکتاب چه او مقتدای علمای اسلام است وافضل اهل البیت
علیهم السلام ومقدم ایشان ونیز اعلمست بکتب اهل کتاب بر آنکه رابر وحکم کردن

اولی باشد وانا انحضرت مرویست که فرموده اند که والله لو ثنیت لی الوسادة وجلست
علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وباهل الانجیل بانجیلهم واهل الزبور بزبورهم
وباهل القرآن بقرآنهم حتی یزهر کل کتاب من هذه الکتب ویقول یا رب ان علیا
قد قضی بقضائک یعنی انحضرت فرمود که اگر بالشی را دو ته کنند ومن بر وی نشینم
هر اینه حکم کنم میان اهل توریة بتوریة ایشان ومیان اهل انجیل بانجیل ایشان ومیان
اهل زبور بزبور ایشان واهل قرآن بقرآن ایشان تا انکه هر یک ازین کتابها مفاخرت
کند وگوید بار خدایا علی بن ابی طالب حکم کرد بقضای تو واقران اولوا العلم با او سبحانه
وملائکه در شهادت دلالتست بر تعظیم وتوقیر ایشان جابر بن عبد الله رضی الله
عنه روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله که یکساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند
ودر علم خود نگرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا را عبادت کند انس
بن مالک از رسول صلعم نقل کرده که او گفت علم بیاموزید که آموختن علم حسنه است
ودر س آن تسبیح است وبحث از آن جهادست وتعلم آن صدقه وتعلیم آن با اهل آن
قربة ونزدیکی بخدا چه علم معالم حلال وحرام است وعلامت طریق بهشت ودوزخ
ودر وحشت انیس است ودر غربت رفیق ودر خلوت محدث ودر سرا وضرا
دلیل وبر دشمنان سلاح ودر قرب نزد غربا وخدای تعالی باو رفیع کرده اند قومی را او
ایشان از در خیرات پیش رو مردمان کرده اند که با ایشان اقتدا نمایند وبرای ایشان
عمل نمایند وفرشتگان در حلقهای مجلس ایشان رغبت کنند وپرهای خود را
در ایشان بمالند ودر نماز برای ایشان استغفار کنند وهر تر وخشکی که باشد
برای ایشان آمرزش خواهند حتی ماهیان دریا وهوام آن وسباع وچهارپایان
وآسمان وستارگان وبدانکه علم حیات دلست ونور چشم است وقوت بدنست
عبید ابمنازل احرار ومجالس ملوک رساند بنابر آن نکته ایشان علم کرده اند وبدیختان
از آن محروم باشند ووجه آنست که اولوا العلم مقارن حق وملائکه واقع شده اند
ودرین شهادت که لا اله الا هو تکرار جهت تکریر است تاکید است ومزید اهتمام

بورهم
است

بمعرفت او د توحید وحکم بتوحید بعد از اقامت حجت ودیگر مبتنی شود بران قوله
العزیز قوی وغالبست بر جمیع ممکنات وهمه محکوم ومامور اویند باظهار کلمه توحید
الحکیم محکم کار در انچه میکند وبان میفرماید که از جمله ان امر اوست بتوحید وتقدیم
عزیز بجهت تقدم علمست بقدرت او بر علم بحکمت او ورفع این دو صفت بر بدلیت
از ضمیر یا صفت فاعل شهد ودر کشاف اورده که تکرار کلمه توحید جهت انست که ذکر
ان اولا جهة دلالتست بر اختصاص او سبحانه بوحدانیة وثانیا بعد از مقارنت اثبات
عدل باثبات وحدانیت جهت دلالت بر اختصاص او باین دو امر کانه قال لا اله الا
هذا الموصوف بالصفتین ولهذا بان مقارن کرد اینرا قوله العزیز الحکیم چه این دو
صفت متضمن معنی وحدانیتست وعدل وبدانکه این ایة را فضل وثواب بیشمارست
انس بن مالک روایة کند از پیغمبر صلی الله علیه واله که فرمود که هر که این ایة بخواند ودر اخر
ان بگوید وانا علی ذلک من الشاهدین حق سبحانه بعدد هر حرفی فرشته بیافریند تا برای
او استغفار کنند وامرزش خواهند تا روز قیامت ونیز از انحضرت مرویست که هر که
این ایة بخواند حق سبحانه هشت در بهشت براو بگشاید وهفت در دوزخ براو در بندد
ودر خبری دیگر از انحضرت وارد شده که هر که در وقت خواب کردن این ایة بخواند حق سبحانه
هفتاد هزار فرشته را از ان خلق کند که تا روز قیامت برای او استغفار کنند ابو غالب
قطان گفته وقتی بتجارت بکوفه رفتم ودر همسایگی اعمش فرود امدم وی در اخر شب
این ایة بخواند وهر بار در اخر ان میگفت وانا اشهد بما شهد الله به واستودع الله
هذه الشهادة وهی لی عند الله ودیعة حتی یؤدیها الی یوم القیمة با خود گفتم همانا
خبری از پیغمبر ص درین باب باو رسیده باشد چون روز شد نزد او رفتم وگفتم دیشب
ایة الشهادة میخواندی ودر اخر ان کلماتی میگفتی در ان خبری شنیده گفت بلی گفتم
مرا از ان اخبار کن گفت ترا از ان خبر ندهم تا انکه یکسال تمام بخدمتکاری سرای من قیام
ننمایی من مسافری کرده بودم وبر سر راه بودم بارها کشادم وتا یکسال انجا او بمن
سفر بود قیام مینمودم وچون مدت منقضی شد گفتم یا شیخ سال تمام شد گفت

حدثنی

حدثنی ابو وایل عن عبد الله بن مسعود انه قال سمعت النبی صلی الله علیه واله یقول یجاء بصاحبها
یوم القیمة فیقول الله عبدی وفیت بعهدی وادیت امانتی وهی التوحید وانا اولی
من وفی بالحق یا ملائکة افتحوا ابواب الجنان فیدخلها من ای شاء یعنی ابو وایل روایة
کرده از ابن مسعود که او گفت از پیغمبر ص شنیدم که گفت هر که این ایة بخواند حق سبحانه
روز قیامت او را حاضر سازد وباو خطاب کند که ای بنده من بعهد من وفا کردی
وامانت مرا ادا نمودی که ان توحیداست ومن سزاوارترم از انکسی که بعهد وفا کند
ای ملائکه درهای بهشت از برای او بگشایید تا داخل شود بهر دری که خواهد ونیز از
انحضرت مرویست که دو فرشته در هوا بیکدیگر رسیدند یکی دیگری را گفت از کجا می ایی
گفت از نزدیک بنده عاصی که امروز همه روز معصیت میکرد وخدای را می ازرد واینک
دیوان عمل سیاه اوست که باسمان میبرم ان فرشته دیگر گفت عجب حالیست که نامه او
برات ازادی از اتش دوزخ بزمین میبرم فرشته اول از ین متعجب ومتفکر شد فرشته
دوم جواب داد که چون تو از وی جدا شدی او ایة شهادت بخواند حق تعالی فرمود که من گناه
ومعصیتش را بایمان ومغفرت بخشیدم ودر خبری امده که جوانی بود تا روزی بنزدیک
هفت سنگ عظیم امد چنانکه عادت زوار نمایان باشد هر یک از ان سنگها را بر گرفت
وبالای سر خود برد وبینداخت وگفت اشهدی یا حجر انی اشهد ان لا اله الا الله
چون شب در امد ودر خواب رفت در قیامت قایم شد وخلقان را در صعید سیاست
برداشته اند وحساب ایشان میکنند نامه ایشان بدستش دادند وحساب وی کردند
سیاتش بر حسناتش افزون بود پس او را براه دوزخ بردند چون بدر دوزخ رسید
کوهی عظیم پیدا مد وحایل شد بدری دیگرش بردند کوهی دیگر پیدا مد ومانع گشت وبر
همین قیاس او را بهفت در دوزخ اوردند کوهی پیدا میشد ومانع میگشت وخزنه
دوزخ بان کوهها گفتند چرا منع میکنید ونمیگذارید تا این بنده گناهکار بسزای جزای
خود رسد در جواب گفتند این جوان ما را گواه گرفته که خدای عالم یکیست ما چگونه
بگذاریم که او را بدوزخ برند کسی که هفتاد سال خدا را گواه گرفته باشد در توحید چگونه

واقعه دیده کرم

بگذارد که بدوزخ رود مرویست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرد
ویرا گفتند گواه تو کیست آنحضرت فرمود که بار خدایا این قوم از من گواه میخواهند حق سبحانه
فرمود قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی ترا کافیست دو گواه
عادل که حق تعالی است و آنکس که علم کتاب آسمانی نزد اوست یعنی امیر المومنین علی علیه السلام
کفار گفتند ما خدا را نمی شناسیم و گواهی پسر عمت را نپذیریم چه او از تست فرمود که هرچه
انگشت بان نهید او گواهست بر آنکه خدای عالم یکیست و من رسول اویم راوی خبر گوید
اعرابی پیش آمد و حاضر شد گفت من تشهد لک هذا که گواهی دهد برای تو بر این دعوی گفت
رسول صلی الله علیه و آله او را گفت برو بدان درخت و او را نزد من خوان و بگوی رسول
خدای ترا میخواند اعرابی برفت و گفت ایتها الشجرة اجیبی رسول الله ای درخت اجابت کن
رسول خدا را آن درخت بر خود بپیچید و عروق خود را از زمین برکند و زمین بشکافت
و می آمد تا پیش رسول آمد و بایستاد رسول صلعم فرمود که ایتها الشجرة بم تشهدین ای درخت
بچه گواهی میدهی درخت بسخن در آمد که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
اعرابی چون این معجزه باهره را مشاهده کرد گفت هرگاه درختی با وجود عدم عقل
بوحدانیت خدا و رسالت تو گواهی دهد من سزاوارترم باین پس گفت اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر صلعم باین شهادت ویرا بهشت بشارت داد
و فرمود خدای تعالی جمیع گناهان ترا بیامرزید و بهشت بر تو واجب گردانید و این
آیه دلیلست بر فضل اصول دین و شرف اهل آن از سعید جبیر مرویست که سیصد و
شصت بت در حوالی کعبه بود چون این آیه نازل شد همه بروی در افتادند قوله تعالی
ان الدین عند الله الاسلام جمله مستانفه است برای تاکید جمله اولی یعنی بدرستی
که دین پسندیده نزد خدای اسلام است نه ملة یهودیة و نصرانیة مراد آنست که هیچ
دینی مرضی و پسندیده نیست نزد خدای تعالی غیر از اسلام که توحید است و تدین
بشرع که محمد صلی الله علیه و آله آنرا از نزد خدای آورد و هر که جز از دین اسلام را از بندگان
پذیرد و غیر آن مثوبات عطا فرماید چه همه پیغمبران و اولیای خود را بتوحید امر کرده

که اسلام عبارتست از آن پس چگونه قبول غیر آن کند از امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست
که در خطبه از خطبهای خود فرموده اند که لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی
هر آینه نسبت کنم اسلام را نسبتی که هیچکس پیش از من نسبت نکرده و آن اینست که الاسلام
هو التسلیم و التسلیم هو الیقین و الیقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار
هو الاداء و الاداء هو العمل و این روایت علی بن ابرهیم در تفسیر خود آورده و بعد از آن
گفت که آن حضرت بعد از این قول فرمود که ان المومن اخذ دینه عن ربه و لم یاخذه من رایه
ان المومن یعرف ایمانه فی عمله و ان الکافر یعرف کفره بانکاره ایها الناس دینکم
فان السیئة فیه خیر من الحسنة فی غیره لا یقبل یعنی بدرستی که مومن دین خود را از پروردگار
خود فرا گرفته و نه برای خود فرا گرفته بدرستی که ایمان مومن شناخته میشود در عمل او
کفر کافر معلوم میگردد بانکار او ای مردمان دین تمام دین حقست سیئه که در واقع
شود بهتر است از حسنه که در غیر آن واقع شد و سیئه در واقع زایل میشود و حسنه
در غیر آن مقبول نمیگردد و ما اختلف الذین و اختلاف نکردند آنکه دین اسلام حقست
و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری بحق تا آنکه اوتوا الکتاب داده شد است بایشان
کتاب توریة و انجیل الا من بعد ما جاءهم العلم مگر پس از آنکه آمد بدیشان
دانش بحقیقت امر اسلام که آن آیات بینه و حجج ظاهره است و از جمله آن قرآنست
که موافق و مصدق کتاب ایشانست و یا مگر بعد از آنکه متمکن بودند بر علم بحقیقت
اسلام بوسیله آیات و حجج و نظیر اینست قوله و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من
بعد ما جاءتهم البینات و اختلاف ایشان باین وجه بود که بعضی گفتند که دین
اسلام حقست و قومی دیگر گفتند که آن مخصوص است بعرب و جمعی دیگر نفی مطلق
از حکم کردند و یا اختلاف ایشان در توحید بود چه نصاری بتثلیث قایل شدند
و یهود گفتند عزیر ابن الله و گویند مراد قوم موسی اند که بعد از او اختلاف کردند
و یا نصاری که اختلاف کردند در امر عیسی و محمد بن جعفر بن زبیر گفته که مراد اهل
نجران اند که اختلاف کردند در حال عیسی پس مراد بکتاب انجیل است حاصل که ایشان

اختلاف کردند بغیاً بینهم بجهت حسد یا جور که در میان ایشانست یا میل ریاست
و بزرگی قوم نه بجهت شبهه و خفائی که ایشان را بوده باشد در حقیقت اسلام پس وعید
ایشان میفرماید بقوله و من یکفر و هر که انکار کند بآیات الله بآیتهای خدای که قرآنست
یا معجزاتی که حق تعالی بحضرت خاتمیت صلوات الله علیه و آله ارزانی داشت یا بتوریة
و انجیل که نعت آنحضرت در و مذکورست فان الله پس بدرستی که خدای سریع
الحساب زود حساب کننده است یعنی عنقریب اهل حسد و بغی و عناد متوفی
شده در آخرت کار و حسابست و جزای هر کس بر وفق کردار و اعتقاد داده شوند
فان حاجوک پس اگر یهودان محاجه کنند بر وجه عناد و خصومت نمایند با تو در دین
بعد از اقامت حجت و یا نصاری نجران در مقام جدال باشند بواسطه عیسی علیه السلام
فقل اسلمت پس بگو در جواب ایشان که تسلیم کردم نفس خود را و خالص ساختم
همه خود را وجهی لله از برای خدای و هیچ وجه غیری را با او شریک نمیکردانم
دین قویم و صراط مستقیم که حجج حقه بران قائم شده و معجزات و رسالت داعی آن
شده اند و تعبیر از نفس بجهت آنست که اشرف اعضای ظاهرست و مظهر قوی
و حواس و من اتبعن عطفست بر تای متکلم یعنی تسلیم نموده ام من و کسانی که
تابع من اند نفسهای خود را از برای خدا مراد آنست که باخلاص تمام بوحدانیة او
گرویده ایم و قل و بگوی ای محمد للذین اوتوا الکتاب مر آنان را که کتاب بدیشان
داده اند یعنی یهود و نصاری و الامیین و بگوی بمشرکان عرب که ناخوانده
و نانویسنده اند یعنی کتاب ندارند ءاسلمتم آیا اسلام آورده اید بجهت وضوح
حجة و ازاحة علت برای شما چنانچه من آورده ام و اتباع من و یا هنوز بر کفر
خودید و نظیر اینست قوله فهل انتم منتهون و در ایراد کلام برین اسلوب
تعییر ایشانست ببلادت و معاندت و گویند ذکر استفهام بجهت تهدید و وعید است
و مراد از آن امرست یعنی اسلام آرید فان اسلموا پس اگر اسلام آوردند و حق را
انقیاد کردند فقد اهتدوا پس بدرستی که راه یافتند بمقصد اصلی و از بادیهٔ ضلالت

بمقصد اصلی رسیدند و ان تولوا و اگر اعراض کردند و پشت بر اسلام آوردند ترا هیچ
ضرری نیست و انما علیک البلاغ پس جز این نیست که بر تو پیغام رسانیدنست
و تو تبلیغ کرده و اقامت حجت نموده و الله بصیر بالعباد و خدای بیناست به بندگان
یعنی داناست بتکذیب و تصدیق ایشان پس بر وفق آن سزا و جزا خواهد داد این
وعداست و وعید برای مؤمن و کافر مرویست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلعم
آنرا با اهل کتاب خواند ایشان گفتند ما اسلام آورده ایم یهودان را گفت در حق عیسی
چه گوئید گفتند او پیغمبر خدا و کلمه او نیست ترسایان را گفت عیسی ابن الله خدا و
مطیع او میدانید گفتند معاذ الله که او بنده خدا باشد رسول صلعم فرمود پس در دعوی
اسلام کاذبید چه اسلام آنست که خدای یکی شناسند و همه پیغمبران او تصدیق
کنند و ایشان را بندگان مطیع او دانند ان الذین یکفرون بدرستی که آنانکه کافر شوند
و منکر شوند بآیات الله بقرآن و محمد یا بحجتهای روشن او که دلالت صریح بر وحدانیت
اوست و از جمله آن کتب منزلست که متضمن توحید اویند و یقتلون النبیین
و میکشند پیغمبران بغیر حق کشتنی نه بناحق درین سخن تاکیدست زیرا که قتل
نبی بحق نمیباشد یعنی ایشان میدانند که بغیر حق میکشند و این صورت اقبح از
آنست که تصور کنند که بحق میکشند نه آنکه مستلزم این باشد که قتل پیغمبران
بحق نیز میباشد و ازین قبیل است آیه و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له کم
مراد این تاکید و مبالغه است در آن کما یقال فلان و لا یرجی الخیره و غرض آنست که هیچ
وجه جرمی نزد او یافت نمیشود پس مراد آنست که قتل پیغمبران نیست مگر بغیر حق
از حضرت رسالت صلعم مرویست که بعد از تلاوت این آیه فرمود که بنی اسرائیل چهل و سه
پیغمبر را در یکساعت از اول روز بکشتند پس صد و دوازده کس از عباد و زهاد
ایشان برخواستند تا بر ایشان امر معروف و نهی منکر کنند ایشان را نیز در آخر روز
بکشتند چنانکه میفرماید و یقتلون الذین و میکشند آنان را نیز که از روی حقانیت
یأمرون بالقسط میفرمودند بعدل و راستی من الناس از مردمان یعنی با سوی پیغمبران

فبشرهم پس بشارت ده ایشانرا بعذاب الیم بعذابی دردناک ذکر تبشیر در
مقام انذار بروجه تهکمست ومراد انست که ایشانرا وعید ده و بترسان از عذاب
اتش دوزخ که سخت ترین عذابست مراد باواجداد سالفه اهل کتابند که در عصر
پیغمبر ص بودند وایشان نیز میخواستند که اقتفا باجداد خود نموده دست بقتل
پیغمبر واصحاب او دراز کنند لیکن حق سبحانه عاصم پیغمبر و مومنان شده انهارا
منکوب ومغلوب ساختند ودر مجمع اورده که اسناد قتل باهل کتاب زمان حضرت
رسالت صلعم با انکه اجداد سالفه ایشان مرتکب قتل شده بودند باعتبار انست که
ایشان راضی بودند بافعال اجداد خود واقتدا بایشان میکردند ونسبت وعید عذاب
بایشان نیز باین اعتبارست وگویند معنی فبشرهم انست که بشارت ده ایشانرا به
عذاب کردن خدای اسلاف ایشانرا ابو عبیده از رسول صلی الله علیه واله روایت کرده
که از وی پرسیدند ای الناس اشد عذابا یوم القیمة روز قیامت عذاب کدام طایفه سخت
تر باشد فرمود من قتل نبیا او رجلا امر بمعروف او نهی عن منکر هر که پیغمبری را بکشد
یا کسی را امر بمعروف ونهی از منکر کند بعد از ان این ایه تلاوت فرمود وعبد الله
مسعود از رسول صلعم روایة کرده که بد قومی باشند که امر بمعروف ونهی از منکر نکنند
وبدکردی باشند که مومن در میان ایشان بتقیه زندگانی کند وعلی بن عیسی باین
ایه استدلال کرده بر جواز انکار منکر با خوف قتل وبخبر ماثور از پیغمبر صلی الله علیه
واله که افضل جهاد کلمة حق عند سلطان جابر یقتل علیه ودرین استدلال
نظرست زیرا که شرط حسن ادراک منکر انست که در ان مفسده نباشد وگاه
مودی بقتل باشد این شرط منتفی خواهد بود پس قبیح باشد ولیه وخبر مخصوص است
بغلبه ظن در انکه انکار منکر مودی بمفسده نباشد پس درین صورت جایز نیست
بلکه واجب خواهد بود واگرچه منجر بقتل شود اولئک ان گروه که نگروندگان بودند
بایات خدا وقاتلان پیغمبران وکشندگان امران بمعروف بودند یا انکه راضی
بودند ومقتدی بایشان الذین حبطت اعمالهم انکسانی اند که بی شایبه

شبهه تباه گشت ونیست شد عملهای ایشان که ان ادعای ایشان بود بتمسک
بتوریة واقامت شریعت موسی فی الدنیا درین سرای که کسی ستایش ایشان نمیکند
بلکه بر ایشان لعنت میکنند ودماء واموال ایشان محقون ومحفوظ نیست
والاخرة ودر اخرت که ثوابی بران مترتب نمی شود وحبوط عمل عبارتست از وقوع ع
ان بر خلاف وجهی که بران مستحق ثواب ومدح شوند وما لهم ونیست مر ایشانرا
روز قیامت من ناصرین یاری دهندگان که عذاب از ایشان دفع کنند کلبی از
ابو صالح روایت کند که عبد الله عباس روایة کند که از اهل خیبر در عهد رسول مردی
وزنی زنا کردند وایشان در میان قوم خود شریف بودند ودر توریة حکم ایشان
رجم بود برخاستند ونزد رسول امدند بامید انکه حکم او متضمن تخفیف حد باشد
پس قضیه را معروض داشتند حضرت برجم حکم فرمود نعمان بن اوفی وعمرو بن الحارث
گفتند جرت علینا جور کردی بر ما چه بر ایشان رجم نیست رسول صلعم فرمود تا
توریة را حاضر کردند پس بایشان گفت که کیست در میان شما که اعلم باشد بتوریة
گفتند مردی اعور است ودر فدک میباشد واورا ابن صوریا میگویند پس کسی را
فرستادند واورا بمدینه اوردند وی نزد رسول امد واغاز توریة کرد وچون بایة رجم تلاوت تم
رسید دست بران نهاد وانرا بپوشید وتلاوت نکرد وعبد الله سلام برخاست
ودست او را از انجا بر داشت وان ایه را برخواند رسول صلعم فرمود دانستید که حکم ان
بود که من کردم وتوریة مطابق قولمنست ودر توریة چنین بود که مردی محصن
وزنی محصنه چون زنا کنند وبینه بر ایشان اقامت شهادت کنند ایشانرا رجم باید
کرد واگر زن ابستن باشد اورا رها کنند تا بار نهد وبعد از ان اورا رجم کنند پس
رسول صلعم فرمود تا هر دو را رجم کردند حق تعالی درین قصه این ایه فرستاد الم تر ایا
نمی نگری الی الذین بسوی انانکه اوتوا نصیبا داده شدند من الکتاب
از توریة چون نعمان بن اوفی یدعون الی کتاب الله خوانده میشوند بسوی
توریة لیحکم بینهم تا حکم کند کتاب توریة میان ایشان نزد رای بعضی است

یا بیان وتنکیر نصیب احتمال تحقیر وتعظیم دارد ودر بعضی دیگر از تفاسیر آمده که سبب
نزول آن بود که روزی حضرت رسالت صلعم جمعی یهود را باسلام دعوت میکرد نعمان بن
ابی اوفی گفت ای محمد با تو بحضور علمای دین خود مناظره میکنیم حضرت فرمود آن صحیفه
توریة را که مشتملست بر نعت وصفت من بیارید ودرین محکم او را حکم سازیم ایشان
ازین قول ابا نموده آیات توریة را حاضر نکردند حق سبحانه فرمود که ایشان را میخوانند
بسوی توریة تا توریة حکم کند میان ایشان ونزد بعضی دیگر روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در مدارس اهل کتاب رفت نعیم بن عمرو وحارث بن زید گفتند ای محمد
تو بر چه مذهبی وبر دین کیستی فرمود من بر دین ابرهیم گفتند ابرهیم یهودی بود
فرمود کتاب توریة بیاورید تا میان ما وشما حکم کند حق تعم از آن خبر داد که ایشان را
بتوریة میخوانند ثُمَّ يَتَوَلّٰى پس روی میگردانند فَرِيقٌ مِّنْهُمْ گروهی از ایشان که
رؤسای یهود بودند وَهُم مُّعْرِضُونَ در حالتی که ایشان اعراض کنندگانند از حق این
استبعاد است برای تولیة ایشان با وجود علم ایشان بآنکه رجوع واجبست
وجمله اسمیه حالست از فریق وفریق اگرچه نکره است اما چونکه بصفت متخصص
شد پس جایز باشد که ذی حال واقع شود ذٰلِكَ این اعراض از حکم توریة مر ایشان را
بِأَنَّهُمْ قَالُوا بسبب آنست که ایشان میگویند لَن تَمَسَّنَا النَّارُ نخواهد رسید
بما آتش دوزخ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ مگر روزی چند شمرده شده که هفت روز
باشد یا چهل روز یعنی از حکم توریة اعراض میکنند بسبب تسهیل ایشان مر عقاب را
بر نفسهای خود بجهت اعتقاد زایغ وطمع فارغ که از جمله آن قول ایشانست که نحن
ابناء الله واحباؤه وَغَرَّهُمْ وفریب داد ایشان را فِي دِينِهِم در کیش ایشان
مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ آنچه که بودند که بر می بافتند از تسهیل عقوبت و باشفاعت
آبای ایشان مر ایشان را و یا وعده دادن حق سبحانه یعقوب را که اولاد او را عذاب نکند
مگر بمقدار تحلة قسم فَكَيْفَ پس چگونه باشد حال ایشان إِذَا جَمَعْنَاهُمْ
آنهنگام که جمع کنیم ایشان را لِيَوْمٍ برای حساب روزی لَّا رَيْبَ فِيهِ که هیچ شکی

نیست در وقوع آن این استعظام عذابیست که در آخرت ایشان را فرو گیرد وتکذیب
قول ایشان کند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودات مرویست که اول رایتی از رایات
کفار که روز قیامت برافراشته شود رایت یهود باشد پس حق تعم ایشان را رسوا گرداند
برؤس الاشهاد وبعد از آن امر کند که ایشان را بدوزخ برند وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ
وداده شود هر نفسی بتمام مَّا كَسَبَتْ جزای آنچه کسب کرده باشد ودرین دلیلست
بر آنکه حبط طاعت نمیشود ومؤمن مخلد در دوزخ نخواهد بود زیرا که توفیه ایمان
وعمل آن نه در دوزخ خواهد بود ونه قبل از آن پس آن بعد از خلاصی خواهد بود از
دوزخ وضمیر در قوله تعالی وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ راجعست بهر نفس بر حسب معنی
زیرا که آن در معنی کل انسانست یعنی هیچ یک نفس انسانی ستمدیده نشوند
بنقصان حسنات وزیادتی سیئات بلکه جزا فراخور اعمال وموافق افعال خواهد
بود وچون حق تعم ذکر مکاید اهل کتاب کرد حضرت رسالت تعلیم نمود که چگونه با
ایشان محاجه باید کرد وچگونه جواب ایشان باید گفت وفرمود قُلِ اللَّهُمَّ
بگوای محمد بار خدایا مَالِكَ الْمُلْكِ ای خداوند پادشاهی ومتصرف در همه ملک ومِلک
دنیا وآخرت که هر مالک که غیر تست هالک است وهر ملکی سوای تو فانی عبد الله بن عمر
وعبد الرحمن بن عوف روایت کنند از پدر خود که رسول خدای صلعم در علم الاحزاب
بتعلیم سلمان فارسی رضی الله عنه فرموده بود تا گرد گرد مدینه خندق میکندند
وهر چهل گز را از آن بده مرد از صحابه نامزد کرده بود وسلمان رحمة الله گاهی بیاری مهاجر
میرفت وگاهی بمدد انصار ووقتی اعانت خزرج مینمود وزمانی امداد اوس میفرمود
وهمه را در باب حفر تحریص میکرد وتنشیط ایشان مینمود مهاجر میگفتند که سلمان از
ماست وانصار میگفتند بلکه از ماست واوس وخزرج نیز همچنین تا آنکه میان ایشان
نزاع ومخالفت واقع شد الات حفر را از دست انداختند وسلاح بر خود راست
کردند تا با یکدیگر در مقام مقاتله در آیند این خبر بحضرت رسالت رسید بیامد وگفت
شما را چه بوده است هر یک از فرق اصحاب گفتند یا رسول الله اختلفنا فی سلمان

درباره سلمان مارا اختلاف واقع شد ما میگوئیم که او از ماست وجمعی دیگر میگویند از
شمانیست بلکه از ماست رسول صلی الله علیه واله فرمود که این چه دعویست که میکنید
سلمان نه از شماست نه از ایشان سلمان منا اهل البیت سلمان از ماست که خانه واده
نبوتیم ای عزیز این حال شباهت بدان دارد که تو که چون در عرصات قیامت حاضر شوی
ادم علیه السلام که ترا بیند روی بگرداند ونوح ع از تو اعراض کند وابرهیم ع از تو
تبرا نماید رسول صلی الله علیه واله که ترا بیند سر در پیش افکند وچون نظر رحمت الهی
بر تو واقع شود وتوقیع سعادت بنام تو بر اید ادم گوید که او از فرزندان منست
نوح گوید که اولاد منست وبر شریعت من ابرهیم گوید از ملت منست حضرت
رسالت صلی الله علیه واله فرماید که از امت مرحومه منست حق سبحانه فرماید که این
چه دعوی مخالفست در میان شما بنده بنده منست ومنظور نظر منست القصه راوی
گوید که من وسلمان وحذیفه یمانی ونعمان بن جعفر هدبی باتفاق انصاری چهل گز زمین را
حفر میکردیم ناگاه سنگی عظیم وسخت بدید آمد که اهن بر او کار نمیکرد وما از شکستن
ان عاجز شدیم سلمان را گفتیم که رسول را ازین اخبار کن تا ببینیم که درین باب چه
میفرماید وسلاح او چیست سلمان نزد ان حضرت امد واو را برین صورت مطلع
کردانید انحضرت بدان موضع امد دران سنگ نگاه کرد تبر اهنین از دست سلمان
گرفته استین مبارک را در نوردید وبقوت روحانی بلکه بتایید ربانی چنان ضربتی
فرود اورد که ثلثی از ان سنگ بشکست وبرقی از میان اهن وسنگ بجست مانند
روشنی چراغ در شب تاریکه از پاره ان اتش کوههای مدینه روشن شد بحدی که مداین
رسید وکنگرهای ایوان کسری بنظر حاضران اندر امد پس رسول ص تکبیر گفت
واصحاب نیز اقتفا بان حضرت کرده زبان تکبیر بگشادند چون ضربتی دیگر بزد ثلثی
دیگر از ان سنگ شکسته شد ونوری از ان درخشان شد که بروشنائی ان قصور صنعای
یمن ظاهر گشت ودرین نوبت نیز رسول ص وسلمان تکبیر گفتند سلمان گفت یا رسول الله
ما امروز عجایب بسیار دیدیم که ما تا بدان مشاهده نکرده بودیم رسول صلی الله علیه واله

فرمود بلی چون ضربت اول بزدم واز انجا نوری ظاهر گشت که کوشکهای حیره ومداین بنظر
من در امد کانها انیاب الکلاب گوئیا ان نیشهای سگانست جبرئیل مرا گفت نوید باد
که امت تو برین مداین ظفر یافته همه کوشکهای حیره تصرف در اورند وچون دوم بزدم و
از ان لامع ظهور یافته قصور قیصر که در ارض روم بود بنظر من در امد کانها انیاب الکلاب
جبرئیل ع فرمود عنقریب رایات صولت اسلام باطراف روم وقسطنطنیه برسد وچون
ضربت سیوم بزدم واز پاره ان قصور صنعای یمن مشاهده کردم کانیاب الکلاب
جبرئیل ع فرمود زود باشد شقه رایت شریعت تو سایه بر یمن ودولت بر مفارق اهل یمن
اندازد مومنان از کلام سید انام علیه واله الصلوة والسلام مستبهج ومسرور شده مراسم
شکر ملک علام بتقدیم رسانیدند ومنافقان طرح استهزا وسخریت افکنده زبان
طعن بگشادند که عجب کاریست که این مرد از بیم کار تر ا مشرکان عرب خندق میکند
وبجهد دادن لشکر دشمن پای از دروازه شهر مدینه بیرون نمی نهد ویاران خود را
بگرفتن روم وفارس ویمن وعده مید هد حق سبحانه بعد از ان این ایة واذ یقول
المنافقون فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ابن ایة فرستاد قل اللهم
مالک الملک از ابو رجای عطاردی روایت کرده اند که میمی که در اخر اللهم است جامع
هفتاد نام حق تعالی است که اول ان میم باشد واز نضر بن شمیل نقل کرده اند که هر که گوید
اللهم خدای را بهمه نامها خوانده باشد ولهذا این را از اسمای اعظم شمرده اند ودر بعضی
کتب سماوی فرموده است که انا ملک الملوک ومالک الملک قلوب الملوک ونواصیهم
بیدی من پادشاه پادشاهانم دلها وموبهای پیشانی ایشان بدست منست اگر بندگان
من طاعت من دارند پادشاهان بر ایشان رحیم کردانم پس باید که با ایشان دشنام ندهید
ولعن نکنید بلکه بدرگاه من ایند ورجوع بمن کنید وتوبه نمایید تا دلهای ایشان را بر
شما مهربان کردانم حاصل که حق سبحانه بجهت تصدیق قول پیغمبر خود وتکذیب وترغیم
اهل نفاق واهل کتاب فرمود که ای محمد بگوی که بار خدایا تو ئی مالک الملک وهمه
ملک بید قدرت تست ودر قبضه اقتدار تو تو تی الملک عطا میکنی پادشاهی را

من تشاء هر کرا خواهی و مصلحت بینی و تنزع الملک ومی ستانی ملک ممن تشاء از هر که
خواهی مراد آنست که حق تعالی زمام اختیار جهانداری بقبضهٔ اقتدار هر که خواهد سپارد
و عنان اختیار شهریاری از کف اختیار هر که خواهد بیرون آورد بیت مفتاح اختیار
بدست قضای اوست ۞ از هر که خواست بستد و آنرا که خواست داد ۞ و از جمله ایالت مکه
و حوالی آن که از کفار قریش بود از ایشان نزع کرده بملازمان عتبهٔ علیهٔ نبویه حواله فرمود
و ملک فارس و روم و یمن که از ارباب آن انتزاع نموده بدین است مرحوم ارزانی داشت
و نزد بعضی مفسران مراد ملک نبوة است که از بنی اسرائیل بستد و به بنی اسمعیل داد و نزد محققان
مراد ملک توفیق است که هر کرا عطا کرد عزیز دو جهان شد و از هر که باز گرفت مخذول
هر دو سرا گشت امام احمد حرب گفته که این ملک قبول دلهاست و دلها در قبضهٔ قدرت
خداوند یکتاست هر کرا مقبول قلوب سازد بنظرات عنایت صاحب دلان نوازد
و هر کرا از دلهای درویشان بیندازد بشعلهای نیران نکبت و خذلان بگدازد
محمد وراق گفته که مراد ملک نفس و قهر هواست یعنی تسلط بر نفس و هوا و غلبه
بر آن چنانکه سلیمانرا عطا فرموده چه در خبر آمده که سلیمان ع با آنکه پادشاه جن
و انس و هوام و وحوش و طیور بود و در مطبخ او هر روز چهار هزار گاو بکار رفتی
غیر از حیوانات دیگر وی از کسب دست خود بنان جوین قناعت کردی و جامه
کهنه پوشیدی و بخضوع و خشوع در مسجد رفتی و هر کجا که درویشی نشسته بودی
در پهلوی او نشستی و گفتی مسکین جالس مسکینا درویشی با درویشی نشسته
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز با آنکه در زمان خلافت وی از افریقیه مغرب
تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده ببازار میگذشت و مردمان بعد آنات
بمعاملات
خود مشغول شدند از گذشتن آن حضرت خبردار نشدند و انبوهی میکردند میفرمود که
راه دهید امیر خود را ای مردم و از بسیار کسی می شنیدند و گاه بر وی خلل میکردند و حوایج
خانهٔ خود را از بازار میخرید و بخانه میبرد و میگفت ابو العیال احق ان یحمل پدر
عیالان نیز اورا زیبنده است برداشتن بار ایشان هر چند خادم وی مبالغه میکرد تا ازو

بوی دهد و میگفت تو خلیفه زمانی و امیر مؤمنانی این صورت با حال تو مناسبت
ندارد میفرمود که لا ینقص الرجل من کماله ما حمل الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نگردد
که بار برای عیال خود کشد و اگر درویشی را در کنجی نشسته دیدی بیامدی و در پهلوی وی
نشستی و گفتی مسکین یجالس مسکینا و بنا برین معنی تنزع الملک ممن تشاء
آنست که ملک و تسلط بر هوا از هر که اهل عناد و جحود است و بجهت فرط انکار
دیده بر آیات هادیه نمیگذارد باز ستانی تا مقهور نفس و هوا گشته هوا پرست شود
چنانکه میفرماید که ارایت من اتخذ الهه هویه و نیز گفته اند که مراد بملک صحت
نفس است چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که من اصبح آمنا فی سربه
معافا فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها یعنی هر که صبح
کند با ایمنی و عافیت و صحت بدن و قوت امروز نزد او باشد پس گویا ملک دنیا تمام ازان
اوست و نزد بعضی مراد ملک قناعتست چه در حدیث آمده که ملوک الجنة من امتی
القانع یوما بیوم پادشاهان بهشت از امت من آنکسی باشد که قانع بود بقوت روز
بروز خود و یا مراد بملک قیام اللیل است یعنی شب برخاستن برای نماز کردن و کار
معاد ساختن چه آن مستلزم پادشاهی آخرتست و در حدیث آمده که من خاف ادلج
و من ادلج بلغ المنزل هر که بترسد روز بمنزل نرسد شبگیر کند و هر که شبگیر کند بمنزل
مراد برسد و اسطی گوید که چون ابنای دنیا و ملوک بملوک فخر آورند حق سبحانه درین
آیه باز نمود که دنیا و ملک یک کس جاودان نمیماند امروز در دست تو باشد فردا در دست
دیگری بهلول مجنون یکی از عقلای مجانین بود در عرفات هودج هودج هرون
الرشید را دید که می آوردند و مردمان را میزدند و دور میکردند بر بالای پشته رفت
و بندای بلند آواز داد که ای پادشاه مغرور این حدیث را بشنو هرون سر از هودج بیرون
کرد بهلول را دید گفت ای بهلول چه میگویی گفت حدثنی فلان بن فلان عن ابن
مسعود انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله هاهنا علی حمار ولم یکن ضرب
و لا طرد یعنی حدیث کرد مرا فلان از فلان از ابن مسعود که گفت دیدم رسول خدا را

درین موضع برد ازکوشی نشست وهیچکس را نمیزدند ونمیراندند هرون بهلول را نزد خود
طلبید وکفت عظتی مرا بندیده کفت ان الذی فی یدیک لم ینتقل الیک من غیرک وعنقریب
ینتقل الی غیرک یعنی این ملک که تو می بینی که در دست تست در دست دیکری بوده وزود
از دست تو بدیکری منتقل شود وبنزد بعضی دیکر مراد بملک امامتست لقوله تعالی
فقد اتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا کبیرا عظیما وملک اخرت که
متصفانست بکیرد که بهم واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا هر دو نازل در امیر
المؤمنین است صلوات الله علیه وتؤتی الملک من تشاء اشارت باین ملکست
وتنزع الملک ممن تشاء ایما بآیه لا ینال عهدی الظالمین وتعز من تشاء وارجمند
میسازی هر کرا میخواهی ارجمندی او را بایمان ومغفرت وچون پیغمبر وشیعیان او
وتذل من تشاء وخوار وبیمقدار میکردانی هر کرا میخواهی وخواری او را بکفر وکمرهی
چون ابو جهل برجهل وپیروان او ویا مراد عزت این امت است باستیلای دیار عرب
وعجم وذلت اهل فارس وروم وغیر ایشان از کفار ام یا عزت مؤمنان بظفر بر یهود
ونصاری وذلت ایشان بقبول جزیه یا قتل وجلا وکویند تعز من تشاء من
اولیائک بانواع العز فی الدنیا والدین وتذل من تشاء من اعدائک فی الدنیا
والاخرة وبنزد بعضی عزت بشرف قناعتست وذلت بمحنت حرص استغنای
قناعت فقیر را بصدر تمکین رساند وتکاپوی حرص توانکر را در صف نعال
افکند در تفسیر بصایر اورده که سلطان محمود غزنوی روزی عزیمت زیارت
شیخ مقری که قطب زهاد وعرفای عصر بود رفته بر استدعای فاتحه نمود وهمچنان
در صف نعال ایستاده از تفسیر تعز من تشاء نکته درخواست فرمود شیخ فرمود که
روشن ترین وجهی در معنی ایه انست که ترا با هزار وهفتصد پیل جنکی وپنج هزار
فرسخ ولایت وصد هزار سوار مکمل بخانه بجهة من کدایی اورد ودر صف نعال بازدارد
ومرا باین کلیم کهنه وپای برهنه ملک قناعت بخشد ودر صدر ازادی جای دهد
ونعم ما قیل **نظم** انکو بقناعت اشنا شد ٭ از فیض تعز من تشاء شد ٭

وانکو به حرص وازبجود ٭ مقهور تذل من تشاء شد ٭ بیدک الخیر بدست تست یعنی
بقدرت کامله تست تحصیل همه نیکوییها از اعطای ملک واعزاز مؤمنان وچون
نزع واذلال متضمن حکمت ومصلحتاست مانند تعذیب کفار ومحروم ساختن
ایشان از عز داریشان در تحت خیر داخل باشد واکرچه نسبت بیشان شرهاست
وضر را فکلام از برای استغراقست یعنی جمیع انواع خیر در قبضه اقتدار اوست
واز او ناشی میشود بیواسطه یا بواسطه چه فاعل جنس خیر اوست نه غیر او واینکه
حضرت رسالت صلی الله علیه واله در بعضی ادعیه فرموده اند که الخیر کله بیدک والشر
لیس الیک دلالت صریحست بر انکه ذات حق سبحانه مصدر خیراتست نه شر انک
بدرستی که تو علی کل شیء قدیر بر همه چیزی از اعطا ونزع واعزاز واذلال قدیر
توانایی بعد از ان در بیان کمال قدرت خود که دلالت بر مالکیة مطلق اوست میفرماید
که بکوای محمد که خداوند تولج اللیل در میاوری شب را فی النهار در روز یعنی از وقت
نزول آفتاب بنقطه انقلاب شتوی تا زمان حلول آن بنقطه انقلاب صیفی
از اجزای شب میکاهی ودر اجزای روز می افزایی تا روزی که در اول جدی اقصر ایام
است بود در اول سرطان اطول ایام سال میشود وتولج النهار ودر می اوری روز را
فی اللیل در شب یعنی در ظرف سال از اجزای روز کم میکنی واجزای شب را بدان
زیاده میسازی تا شبی که در اخر جوزا اقصر لیالی بود در اخر قوس اطول لیالی شود
وتخرج الحی وبیرون می اری زنده را چون حیوانات من المیت از مرده که ان
نطفه است یا اخراج میکنی مرغ را از بیضه ودرخت از دانه وتخرج المیت من
الحی وبیرون می اری طیب را از خبیث یا کافر را از مؤمن ومؤمن را از کافر واین قول
مرویست از ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام زهری روایت کرده که رسول صلعم
نزدیک بعضی از ازواج خود رفت زنی با کین منظر انجا بود پرسید که کیست
کفت احدی خالاتک یکی از خالهای تو فرمود که کدام خاله است کفتند خالده بنت
الاسود بن عبد یغوث فرمود سبحان الله الذی یخرج المیت من الحی واین زن

المحی من المیت

صالح بود وبدبخت کافری معاند وَتَرزُقُ وروزی میدهد از خزانه ولطف خود مَن تَشاءُ
هرکرا میخواهی بِغَیرِ حِسابٍ بیشمار یعنی عطیّه که خلق عدد ومقدار آن ندانند بدانکه
ذکر قدرت بر معاقبهٔ لیل ونهار وموت وحیات وسعت فضل در عقب ذکر اعطاء
ملک ومنع آن وذکر اعزاز واذلال دلالتست بر آنکه هرکه قادر باشد برین هر اینه قدرت
خواهد داشت بر معاقبهٔ ذلک وغیر آن از ملک ونزع آن وبباید دانست که قراءة آیهٔ الملک
فضل بسیار وثواب بیشمار دارد واز جملهٔ معاذ جبل روایت کند که بجهت مطالبت تقاضیان
یک جمعه بنماز حاضر نشدم رسول صلی الله علیه وآله فرمود ما منعک من صلوة الجمعة
ترا چه منع کرد از نماز جمعه گفتم یا رسول الله یوحنای یهودی را بر ذمّهٔ من چند وقیهٔ گندم است
مرا نمی‌گذاشت که بنماز حاضر شوم پیغمبر ص فرمود این آیه را بخوان تا بقوله بغیر حساب
وانگاه بگوی یا رحمن الدنیا والاخرة ورحیمهما تعطی من تشاء منهما فاقض عنّی دینی
که هرکه این آیه باین وجه بخواند اگر قرض او چندین بود که زمین گنجایش آن نداشته باشد
حق سبحانه از برای او قضا کند جعفر بن محمد علیهما السلام از آبای کرام خود صلوات
الله علیهم روایت کرده که پیغمبر ص فرمود که چون حق سبحانه خواست که فاتحة الکتاب
وآیة الکرسی وشهد الله وقل اللهم مالک الملک از زمین نازل سازد واین آیات
از عرش مجید آویخته بودند ومیان ایشان وحق تعالی حجابی نبود گفتند بار خدایا ما را
بزمین میفرستی که سرای ذنوب ومعاصیست وما معلقیم بعرش مجید که محلّ طهور
وقدسست حق تعالی فرمود بعزّ وجلال من که هیچ بنده از شما قرائت نکند در عقب
هر نماز فریضه مگر که اورا در حظیرهٔ قدس جای دهم وهر روز هفتاد بار بنظر رحمت
درو نگرم وهر روز هفتاد حاجتش را روا کردانم که کمترین آن حاجت آمرزش او باشد
واز دشمنانش نگاه دارم واورا بر اعدا نصرت دهم وهیچ چیز اورا از بهشت منع نکند
مگر مرگ وبدانکه چون حق تعالی درین آیه بیان کرد که اوست مالک دنیا واخرت و
قادر بر اعزاز واذلال وغیر آن در عقب آن مؤمنانرا نهی کرد از موالات با کسانی که نزد
ایشان اعزاز واذلال نیست یعنی کافران وفرمود لا یَتَّخِذِ المُؤمِنُونَ بایدکه فرا نگیرند

مؤمنان که دوستان خدایند ومعزّز ومکرّم نزد او الکافِرِینَ کافرانرا که دشمنان اویند
وذلیل وخوار نزد او اَولِیاءَ دوستان ومتولیان امور خود مِن دُونِ المُؤمِنِینَ
بدون مؤمنان یعنی دوست مؤمن جز مؤمن نباید پس مؤمنان باید که کافرانرا بدوستی
فرا نگیرند از عبد الله عباس روایتست که جمعی از انصار با گروهی از کفار چون عمرو بن الحجاج
وسلام بن ابی الحقیق که یهود بودند طرح دوستی افکنده با ایشان عقد مواخاة وموالات
درمیان آورده بودند وهرچند عبد الله بن جبیر ایشانرا ازین منع میکرد مفید نمی‌افتاد حق تعالی
این آیه فرستاد وایشانرا ازین نهی فرمود از موالات کردن با آنها بجهت قرابت یا صداقت
جاهلیت یا غیر آن تا حب وبغض اهل ایمان فی الله باشد وسوی الله نبود که مراد نهی باشد از آن
استعانت با ایشان در غزو وسایر امور دینیه وذکر من دون المؤمنین اشارتست بآنکه مؤمنان
سزاوارند که با ایشان دوستی کنند نه غیر ایشان وموالات با ایشان مستغنی است
از موالات با کافران وبعد از آن جهت تهدید از موالات با کفار میفرماید که وَمَن یَفعَل
ذلِکَ وهرکه بکند این فرا گرفتن دوستی را با دشمنان فَلَیسَ مِنَ اللهِ پس نیست آنکس
از ولایت ودوستی خدای فِی شَیءٍ در چیزی یعنی از دوستی خدای بهره نخواهد داشت
چه موالاة متعادین مجتمع نمیشود اِلّا اَن تَتَّقُوا مگر آنکه بترسید وحذر کنید و تعدیه
تتقوا بمن بجهت آنست که متضمن معنی تحذروا است یا تخافوا وَیُحَذِّرُکُمُ اللهُ
تُقیةً ومیترساند خدای شمارا در ارتکاب مناهی که از جملهٔ آن موالاتست با دشمنان
او نَفسَهُ از عذاب ذات خود یعنی عذابی که صادر شده باشد از محض قهاریت حق تعالی
بیواسطه غیری ونفس عبارتست از ذات چیزی وحقیقت وهویت او پس هرکجا
لفظ نفس در شأن حق تعالی ایراد کنند مراد ذات او خواهد بود ودرین کلام تهدید
عظیم است بتناهی مناهی در قبح وذکر نفس بجهت آنست تا معلوم شود که تحذیر بِه
عقابیست صادر از ذات او که عقابی ما دون عقاب اوست غیر معتدٌّ به است
ودر جنب آن چیزی نمینماید وَاِلَی اللهِ المَصِیرُ وبسوی جزا یا حکم خداوند است بازگشت
همه جمیع بندگان از ابرار وفجّار اعمال جزا خواهد داد این تتمهٔ وعیدست از مقابل روایت

که این آیه در شأن حاطب بن ابی بلتعه نازل شد با جمعی از اصحاب رسول که اظهار مودت میکردند
با کفار مکه در نوبتی که حضرت رسالت صلعم میخواست که بمکه رود حاطب نامه نوشت
و بدست زنی داد تا بمکه برد و اهل مکه را از امدن پیغمبر صلعم با خبر گرداند تا ضرری بایشان
نرسد حق سبحانه رسول خود را ازین معنی خبر داد انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر را
در عقب ان زن فرستاد تا ان نامه را ازو گرفتند و بمدینه اوردند و بیان این قصه در موضع
خود بتمام تحریر خواهد یافت و ضحاک برانست که ایه درباره عبادة بن صامت فرود
امد و او مردی متقی بود از اهل بدر و ویرا حلفائی بودند از یهود چون رسول روز احزاب
از مدینه بیرون امد گفت یا رسول الله اگر اجازت فرمائی من حلفای خود را که پانصد
یهود اند باعانت شما خوانم تا با قوم جنگ کنند حق تعالی این ایه فرستاد و منع ان فرمود
و جواز تقیه مذکوره در وقتی بود که دین اسلام هنوز قوتی نداشت و کفار را قوت تسلط
بود بر مسلمانان و چون قضیه منعکس شد تقیه مرتفع گشت در هر موضعی که مضرت
نفس یا مال باشد چنانکه ایه مذکوره مصرحست بان پس اهل خلاف را نرسد که زبان
طعن بر امامیه دراز کنند و دیگر بمنطوق و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و بادلهٔ عقلیه
دالّه بر وجوب دفع ضرر و خدای تعالی در حق او ایه فرستاد که الا من اکره و قلبه
مطمئن بالایمان و از صادق ع روایتست که فرمود التقیة دینی و دین ابائی
تقیه دین منست و دین پدران من و از ابای ان حضرت حضرت رسالت بود که در اوایل
اسلام با اهل کفر بملایمت میبودند و امیر المؤمنین علیه السلام که با اهل خلاف بطریق
ملایمت سلوک میکرد و چون قوت پیدا کردند شمشیر از غلاف بیرون کشیده
با اهل کفر و خلاف اغاز محاربه کردند و مرویست که مردی نزد پیغمبر صلعم امد و گفت
یا رسول الله بفریاد من رس که بهلاکت و شقاوت گرفتار شدم گفت چگونه گفت
کفار قریش مرا گرفتند و عذاب میکردند که بجناب تو ناسزائی بگویم من بیطاقت شدم
انچه اراده ایشان بود بر زبان من جاری شد فرمود کیف قلبک دلت چگونه بود گفت
بسیار ازان کاره بود فرمود اگر بار دیگر بدست ایشان افتی و مثل این حال بر تو واقع شود

انچه ایشان اراده کنند بگوی و در دل کاره ان باش و سیرت سایر ائمه علیهم السلام در عهد
ظلمه بنی امیه و بنی عباسیه تقیه بوده پس چگونه واجب نبوده باشد پس چون حق تعالی
مؤمنان را رخصت داد در کتمان حق و مساعدت کافران و مساواة نمودن با مخالفان
جهت دفع مضرت از ایشان در عقب ان بیان نمود که اگر کسی این معنی را کار بندد
نه بجهت خوف و عذر بلکه از روی اعتقاد و رغبت قلبی با اهل کفر و خلاف
موافقت و مساعدت نماید بعقوبت ابدی گرفتار گردد پس فرمود که قل بگوی ای محمد
ان تخفوا ما فی صدورکم اگر پنهان دارید انچه در سینهای شماست یعنی در دلها
از موالات کفار او تبدوه یا اشکار کنید ما فی الضمیر خود را یعلمه الله میداند خدای
ان از شما را بجهت ان بعذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار خواهد کرد و یعلم ما فی
السموات و میداند انچه در اسمانهاست از اصناف علویات و ما فی الارض
و انچه در زمینست از انواع سفلیات پس پنهان و اشکارای شما عالم خواهد بود
والله و خدای که علم ذاتی او بدین همه محیطاست علی کل شیء قدیر بر همه چیز
تواناست و قدرت او بر همه مقدورات احاطه کرده پس هرچه میکنید در سر و علانیه
میداند و مکافات ان میتواند و چون چنین است پس نافرمانی مکنید و بتصمیم قلب
منقاد اوامر او شوید و از نواهی وی باز ایستید این ایه از برای بیان و یحذرکم الله
نفسه است کانه قال و یحذرکم الله نفسه لانها متصفة بعلم ذاتی محیط بالمعلومات
کلها و قدرة ذاتیة تعم المقدورات باسرها فلا تجسروا علی عصیانه اذ ما معصیة
الا و هو مطلع علیها قادر علی العقاب بها این انکه تاخیر عذاب مستحقان میکند
نه بجهت عجز اوست بلکه برای مصلحت تکلیفست تا مکلفان را بر او سبحانه حجت نباشد
چون درین ایه تحذیر اهل کفر و عصیان نمود بعقاب در عقب ان بیان وقت ان میکند
و میگوید که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر ظرف متعلقست به تودّ که بعد از
مذکور است یعنی روزی که بیابد هر کسی از عمل کند کان از انچه کرده باشد از نیکوئی
محضرا حاضر کرده شده نزد خود یعنی صحایف حسنات را ببیند و ما عملت

من سوء

وازانچه کرده باشد از بدی نیز نزد او حاضر باشد تَوَدُّ دوست داشته باشد آن نفس لَوْ اَنَّ
بَيْنَهَا اگر باشد میان او وَبَيْنَهُ و میان آن روز و عمل بد او اَمَدًا بَعِيدًا اندازه دور
گفت چنانکه میان شرق و مغرب لقوله یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین مراد آنست
که نخواهد مطلقا آن روز را یا عمل خود را ببیند و لو در معنی تمنی شایع و کثیر الاستعمال است
و اینجا بهمین معنیست زیرا معنی آیه آنست که هر نفسی که صحایف اعمال خود را با جزای
آن از خیر و شر نزد خود یابد آرزو کند که میان او و این روز مسافت دور و دراز باشد
بر وجهی که آن مشاهده نتواند کرد و میتواند بود که ظرف متعلق بفعل محذوف باشد
ای اذکر یوم تجد و بنابرین تَوَدُّ حال باشد از ضمیر عملت من سوء و یا آنکه خبر ما عملت
من سوء و تجد مقصور باشد بر ما عملت من خیر و ما شرطیه نیست بجهة ارتفاع تودّ
وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ و میترساند خدای شما را نَفْسَهُ از خود تکریر این توکید و تذکره
و در فتوحات آورده که خدای تعالی میترساند شما را از آنکه در ذات او تفکر کنید و بدین
تاکید رفع مناسبت میکند میان ذات خود و ذات خلق که ما للتراب و رب الارباب
وَاللَّهُ رَءُوفٌ و خدای مهربانست بِالْعِبَادِ ببندگان که مبالغه میکند در تحذیر
ایشان و در انوار گفته که این اشارت است با آنکه نهی و تحذیر حق سبحانه عباد خود را
از منهیات محض رافت او سبحانه است با ایشان و عین رعایت صلاح ایشان و یا
ایما با آنکه چنانچه او ذو مغفرة و ذو عقاب است تا رحمت او امیدوار باشند و از عذاب
او ترسکار از محمد بن زبیر نقلست که وفد نجران که از نصاری بودند گفتند که انا
نعظم المسیح حبا لله یا تعظیم مسیح میکنیم بجهت دوستی نمودن بخدا و گویند یهود
میگفتند نحن ابناء الله و احباؤه و یا مشرکان بتان را می پرستیدند و میگفتند ایشان را
برای خدای دوست میداریم و بشفاعت ایشان تقرب میجوییم بخدای اسمان حق سبحانه
رد قول ایشان کرده این آیه فرستاد که قُلْ بگوای محمد إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما ای نصاری
یا ای یهود تُحِبُّونَ اللَّهَ دوست میدارید خدا را و لاف محبت او میزنید فَاتَّبِعُونِي
پس پیروی کنید مرا در اوامر و نواهی و از حسن بصری مرویست که جمعی از اهل اسلام

درزمان

در زمان پیغمبر دعوی محبت خدا میکردند و در اوامر و نواهی او تکاهل میورزیدند
حق سبحانه فرمود که اگر در دعوی محبت خدا صادقید تابع من شوید در احکام
و منهیات يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ تا خدای شما را دوست دارد وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و بیامرزد گناهان
شما را وَاللَّهُ غَفُورٌ و خدای آمرزنده است کسانی را که بر متابعت من راسخ باشند
رَحِيمٌ مهربانست برایشان برحمت خاصه بدانکه محبت میل نفس است بشیء برای در
یافتن کمال که در وست و بجهت این نفس خود را بآن شی نزدیک کرداند
چون دانسته که کمال حقیقی نیست مگر او را سبحانه و هر کمالی که ماسوای اوست از جانب او سبحانه
و با اوست پس حب او لله و فی الله خواهد بود و این مقتضی اراده طاعت و رغبت او
در هر چه موجب تقرب باشد باو سبحانه فلهذا تفسیر محبت باراده طاعت کرده اند
در عبادت او و حرص بر طاعت او و نعم ما قیل نظم العرب تعصی الاله و انت
تظهر حبه ؞ هذا محال فی القیاس بدیع ؞ لو کان حبک صادقا لاطعته ؞ ان المحب
لمن یحب مطیع ؞ و مراد بمحبت خدا بنده رضای اوست از ایشان و کشف حجب
از قلوب ایشان بتجاوز از تفریط ایشان و مقرب ساختن ایشان بجناب عز خود
و تربیه ایشان در جوار قدس خود و تعبیر این بمحبت بر طریق استعاره است یا مقابله
مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیه تلاوت فرمود عبدالله ابی منافق با اصحاب
خود گفت ببینید که محمد دوستی خود را مساوی خدا میدارد و ما را میفرماید که او را
چنان دوست داریم که ترسایان عیسی را حق سبحانه در جواب ایشان آیه فرستاد که قُلْ
بگوای محمد أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان برید خدا را در اوامر و نواهی وَالرَّسُولَ و پیغمبر او را در
احکام شرع فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر برگردید و اعراض کنید از طاعت خدا و رسول و میتواند بود
که تولوا فعل ماضی باشد بطریق التفات از خطاب بغیبت یعنی اگر برگردند از احکام
خدا و رسول فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدای لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ دوست ندارد کافران را
یعنی از ایشان راضی نیست و بر ایشان ثنا نمیکند و وضع مظهر در موضع مضمر دالست
برانکه تولی از طاعت خدا و رسول کفر است و یا بر قصد عموم و یا تعلیل برانکه کفر است

وباین قصد عموم وباشبیه براینکه کفرات که نافی محبت خداست ومحبت او مخصوص است
باهل ایمان از رسول صلعم روایت که از شرایط ایمان وعلامات ان الحب لله والبغض
فی الله است پس تحقیق ایمان فرع آنست که دوستان خدا را دوست دارند و دشمنان خدای
دشمن و نیز معلوم بوده که فرو رفتن منزلت درامت من نرم تراست از مورچه خورد بر شب سیاه
بر سنگ سیاه و کمترین آنست که با شخصی دوستی کند بجهت ظلم او و یا دشمنی با کسی نماید
بسبب عدالت او و دین نیست مگر دوستی و دشمنی و بعد از آن این آیه خواند که قل
ان کنتم تحبون الله الخ و درین آیه دلالتست بر بطلان مذهب مجبره زیرا که هرگاه
که حق سبحانه دوست نداشته باشد کافران را از جهت کفر ایشان و بجهت این اراده نواب
ایشان نمیکند پس مرید کفر نباشد زیرا که اگر مرید کفر باشد پس نفی محبت او مر ایشان را
بجهت کفر ایشان نباشد و چون حق سبحانه درین دو آیه اطاعت رسل را واجب
گردانید و بیان نمود که اطاعت ایشان جالب محبت خداست در عقب آن ذکر مناقب
ایشان میفرماید بجهت تحریص بر اطاعت ایشان بقوله ان الله اصطفی آدم یعنی خدای
برگزید آدم را که ابو البشر است بتعلیم اسما و سجود ملائکه و ابوة انبیا و اصفیا
و اولیا و نوحا و نوح را بطول عمر و تحمل اذیت از امت و ترتیب سفینه و نجات
و نسخ شرع متقدم و آل ابرهیم و آل ابرهیم که اسمعیل و اسحق اند و اولاد ایشان
بنبوة و امامت و بنای خانه کعبه و خلافت و از جمله اولاد او یعقوب و داود و سلیمان
و یونس و ذکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام و حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم نیز درین داخلند چنانکه مذکور خواهد شد و آل عمران
و آل عمران که موسی و هرون اند برسالت و تکلیم و ایشان پسران عمران بن یصهر بن
قاهث بن لاوی بن یعقوب اند یا عیسی بکتابت و رسالت و مادر او را بتقدس
و طهارت که دختر عمران بن ماثان بن ابی غار ابن ابی بور بن ربابل بن سالیان بن
یوحنای بن اوشای بن اموزن بن مشکن بن حازقات بن احاز بن یوثام بن عزریا بن یورام
بن ساقط بن اشای بن ابیای بن رحعیم بن سلیمان بن داود بن ایشای بن عوبد

بن سلمون بن ناعز بن نحشون بن عمیاز بن یارم بن حضرون بن فارض بن یهودای بن یعقوب است
و میان این هردو عمران هزار و هشتصد سال بوده و گویند مراد بال ابرهیم و آل عمران
نفس ابرهیم و عمران است از قبیل مما ترک آل موسی و آل هرون الخ حاصل که حق سبحانه
میفرماید که ازین همه انبیا و اولاد ایشان برگزیدیم و تفضیل دادیم علی العالمین علمای
زمان ایشان باین آیه استدلال کرده اند بر فضل انبیا بر ملائکه با اصطفای ایشان
برسالت و خصایص روحانیه و فضایل جسمانیه و لهذا قوت ایشان بر طاعات بدنیه
و مالیه از صلوة و صوم و جهاد و احسان فوق قوة غیر ایشان بود و قوله ذریة حالست
از مفعول اصطفی یعنی حق تعالی ایشان را برگزید در حالتی که فرزندانی اند بعضها من بعض
برخی از ایشان از برخی زاده شده اند مراد اولاد بنسل اند از ابای برگزیده و یا دلالت
از آلین یا از مجموع آلین و نوح یعنی اینها ذریه واحده اند که منشعب اند برخی از ایشان
از برخی و گویند مراد آنست که ایشان بعضی از بعضی اند در دین و ذریه که بمعنی ولد است
اسم جنس است و بر واحد و جمع واقع میشود و آن بر وزن فعلیه است ماخوذ ذریا
فعولا از ذرء که همزه آن بیا بدل گشته یا قلب و او بیا شده و مدغم گشته والله سمیع
و خدای شنواست باقوال مردمان علیم دانا باعمال ایشان پس برگزید هرکرا
که مستقیم القول و العمال است و یا شنواست مر اقوال باطله یهود را که گفتند نحن ابناء الله
یا مزخرفات نصاری را که عیسی را ابن الله گویند و دانا است باغراض فاسده ایشان
ازین مقالات از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام روایت که چون
خدای تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
و اولو الامر منکم رسول صلعم خطبه خواند و فرمود ایها الناس ان الله تعالی امرکم
ان تطیعوه فی نفسه و تطیعونی فی وصیی و وزیری و خلیفتی فی حیوتی و ولی الامر
بعد وفاتی و خیر من اخلف بعدی علی بن ابی طالب الا و من اطاع علیا فقد اطاعنی
و من اطاعنی فقد اطاع الله و من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله
و من فارق الله فعلیه لعنة الله یعنی ای مردمان حق تعالی امر کرده است شما را که فرمان برید

درذات او وفرمان من بريد در وصى و وزير من وخليفه من حيات من و ولى امر من وصاحب
تصرف بعد از فوت من وبهترين انكسى كه بعد از خود بگذارم وان على بن ابى طالبست
بدانيد كه هركه فرمان على برد فرمان من برده وهركه اطاعت من كرده فرمانبردارى خدا كرده
وهركه از على مفارقت كند از من مفارقت و دورى كرده وهركه از من دور شد از خدا دور
گشته وهركه از خدا دورى نموده بلعنت خدا پيوسته چون اين سخن باوس بن بشر
التيمى رسيد نزد امير المؤمنين امد وگفت ابيتم يا بنى هاشم الا التحاليق اى اولاد هاشم
شما ابا انكار كنيد و ترويج خبر ديگر نكنيد جز انكه شما بولايت مخصوص باشيد و ما نباشيم
انحضرت فرمود كه وابيتم يا اوس الا الكذب اى اوس شما بغير كذب و دروغ چيزى
ديگر نميدانيد وما از جميع صفات واخلاق قبيحه متبرئيم ان الله اختارنا ذرية ابرهيم
حق سبحانه ما كه ذريت ابرهيميم بركزيد وتفضيل داد بر بندگان خود و سر گفت ما نيز از
فرزندان ادميم و نوح پيان از اولاد نوح اند واين هردو پيغمبر مرسل بودند امير المؤمنين
نزد پيغمبر رفت وانچه ميان او و اوس گذشته بود معروض داشت انحضرت فرمود
كه والله لا ارجى الا بالوحى بخداى كه من خبر او جز بوحى نكنم فى الحال جبرئيل نازل
شد واين اية اورد كه قل اطيعوا الله واطيعوا الرسول الى قوله والله سميع عليم صادق ع
در تفسير اين هر دو اية فرموده كه فرمان بريد خدا را در انچه فرموده واطاعت رسول
خدا كنيد در انچه مو كند كه دشمنى شما پس اگر بر گرديد از ولايت ما پس حق سبحانه دوست
ندارد كسانى را كه منكر ويند اند باياتى كه در حق ما نازل شد حق سبحانه ادم ونوح را
بركزيد از براى ولايت و فرزندان ايشان را بركزيد وال ابرهيم وال عمران ابركزيد همه
ردبر اوس تيمى واتباع او كه اهل خلاف وعناد اند ال ابرهيم وال عمران محمد است
صلى الله عليه واله وال محمد ونيز در اخبار اهل البيت وتفاسير ايشان امده كه ال عمران
على بن ابى طالبست وعمران نام ابو طالبست در توريت واولكسى كه بركزيده است از ال
ابرهيم محمد است صلعم چنانكه انس بن مالك روايت كرده كه جمعى از نبى كنند دعوى
كردند كه سلسله نسب رسول صلعم بايشان منتهى ميشود چون اين خبر باو رسيد فرمود

ابراهيم اسم

كرد

كه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب
بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اليسع بن الهميسع بن سلامان بن حماد بن قيدار
بن اسمعيل بن ابرهيم وبعد از ان فرمود كه وما افترق فرقتين الا جعلنى الله فى الخير
منهما خرجت من ابوى من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن ادم حتى انتهيت الى ابى
وامى يعنى مردمان بدو فرقه نشدند مگر كه حق سبحانه مرا از بهترين ايشان كردانيد از پدر
ومادر خود حاصل شدم بنكاح نه از سفاح وهمچنين از ادم تا انكه منتهى شد بپدر
ومادر خود بنكاح در وجود امدم نه بسفاح بعد از ان فرمود بدانيد كه خداى تعالى
از فرزندان ابرهيم اسمعيل را بركزيد واز اولاد اسمعيل كنانه را واز بنى كنانه قريش را
واز قريش بنى هاشم را واز بنى هاشم مرا فانا خيركم ابا واما وبعد از ال ابرهيم كه محمد است
صلى الله عليه واله ال عمرانرا كه على بن ابى طالبست صلوات الله عليه بركزيد و اولاد امجاد
ايشان را بر همه اهل عالم اختيار فرمود تا همچنانكه ادم را در بدايت كار از براى خلافت بركزيد
كه انى جاعل فى الارض خليفة وملائكه را بسجود او امر فرمود تا انكه از بد و مطيع از عاصى
ممتاز گردد و در اخر كار على بن ابى طالب ع را براى خلافت اختيار فرمود تا اهل نفاق
كه بحسب ظاهر دعوى اسلام ميكردند از مؤمن خالص ممتاز شوند عبد الله عباس رضى الله
عنهما روايت كرده كه سالى در موسم حج احاديث حضرت رسالت صلى الله عليه واله را به
اسماع خاص وعام ميرسانيدم در موقف عرفه ديدم برهيئت اعرابى عمامه سياه در سر
هرگاه من حديثى را نقل ميكردم او نيز حديثى را بيان ميكرد چون فارغ شديم گفت معاشر
الناس من عرفنى فقد عرفنى ومن لم يعرفنى فانا جندب بن جنادة البدرى الغفارى
صاحب رسول الله صلى الله عليه واله سمعته يقول فى هذا المكان والا صمتا اذناى
ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابرهيم وال عمران على العالمين ذرية الاية يعنى اى
مردمان هركه مرا شناسد شناسد وهركه نشناسد منم جندب بن جناده صاحب رسول الله
شنيدم كه درين مكان ميگفت واگر دروغ گويم هردو گوشم كر باد كه خداى تعالى ادم ونوح را

برگزید وآل ابرهیم وآل عمران بر همه عالمیان اختیار کرد ایشان فرزندانی اند بعضی از بعضی در
وجود آمده اند وخدای شنواست که اقوال ایشان را می شنود وافعال واحوال ایشان را
میداند چون این آیه بگفت فرمود که ذریه از نوح است وآل ابرهیم وسلاله اسمعیل وعترت
هادیه وذریه طاهره از محمد صلی الله علیه وآله وصدیق اکبر علی ابن ابی طالب است
پس ای امت متحیره از پس پیغمبر تقدیم کنید آنرا که خدا ورسول تقدیم کرده اند وتاخیر نمائید
آنها را که خدا ورسول تاخیر کرده اند تا هیچ پیغمبری از پس او خلاف نکرهندی بکر
تاویل آن نزد اهل البیت یافتندی پیچ ادوری افتید وضلالت را بر هدایت اختیار
میکنید واهل بیت سید مختار را صالح فرو میگذارید اگر اقتفا واقتدا بایشان
نکنید پس مژده باد شما را عذاب آتش نیران وخلود در عقاب آن جهان واز امام حسن
عسکری ع تفسیر این ذریه بعضها من بعض پرسیدند فرمود که انا من الزکی علی بن
محمد والزکی من الهادی محمد بن علی والهادی من الرضا علی بن موسی والرضا من
الکاظم موسی بن جعفر والکاظم من الصادق جعفر بن محمد والصادق من الباقر
محمد بن علی والباقر من السجاد زین العابدین والسجاد من الشهید المظلوم الحسین
بن علی وچون بذکر حسین بن علی رسید بگریه افتاد وگفت السلام علیک
الشهید المظلوم السلام علیک السید المرحوم السلام علی الحق المکتوم وبعد از آن
فرمود والحسین بن علی من ابیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام وچون
حق سبحانه وتعالی ذکر اصطفای آل عمران کرد در عقب آن ذکر احوال مریم علیها السلام
میفرماید بقوله اذ قالت امرأة عمران یاد کن ای محمد که چون گفت زن عمران
بن ماثان که حنه بنت فاقوذا بود در وقتی که او حامله شد واو جده عیسی بود وگویند
این جمله ظرفیه متعلق است بسمیع علیم یعنی حق تعالی شنوا بود بقول زن عمران
ودانا به نیت او در وقتی که گفت رب ای پروردگار من انی نذرت لک بدرستی
که من نذر کردم برای تو ما فی بطنی آنچه در شکم منست محررا در حالتی که آزاد
کرده شده باشد از قید تعلقات دنیا واو را مشغول نسازم بامور دنیویه تا خالص

ترا پرستد وخدمت مسجد تو کند ودر آن زمان خدمت مسجد قدس از امور مهم میدانستند
وآنرا اعظم عبادات میشمردند وفرزندان ایشان کار نذر میکردند تا آنرا رفتندی
ولب زدندی وچراغ روشن کردندی وتا امر ضروری ایشان را پیش نیامدی از آنجا
بیرون نیامدندی تا سن بلوغ وبعد از آن ایشان را مخیر کردانیدندی میان مسکن کردن
وبیرون رفتن ودر شریعت ایشان مشروعیت این چنین نذر در پسران ایشان بود
وهیچکس از انبیا وعلمای ایشان نبود مگر که یک فرزند یا دو یا بیشتر محرر کردانیدندی
پس از آن نذر حنه شوهر او عمران گفت ویحک این چیست که کردی شاید که در شکم تو
دختری باشد وخدمت مسجد را نشاید پس بر زبان حنه جاری شد که فتقبل منی
پس قبول کن خدایا از من آنچه نذر کردم انک انت السمیع بدرستی که تو شنوائی بحوایج
که در باب نذر گفتم العلیم دانائی بمقصد من درین نذر که جز رضای تو نخواستم وگویند
سبب نذر حنه آن بود که خواهری داشت که زوجه داود علیه السلام بود واز داود
فرزندان داشت وحنه عقیمه بود وهر چند جد وجهد میکرد ویرا فرزندی نشد تا پیر
واز حسرت درد دل او مرکوز بود تا آنکه روزی در زیر درختی نشسته بود مرغی را دید
که بچه را دانه میکرد فحنت الی الولد وتمنته اشتیاق فرزند در وی بیشتر شد از روی
تضرع وزاری بدرگاه الهی مناجات کرده از حق سبحانه طلب فرزند کرد وآنرا نذر نذر کرد و
مشروط ساخت وحضرت حق سبحانه اجابت دعای او کرد پس حامله گشت وقبل از وضع
حمل عمران بجوار رحمت ایزدی رفت فلما وضعتها پس آن هنگام که نهاد با خود
ضمیر راجع بما فی بطنی است وتانیث آن باعتبار آنست که آن مونث بود ویا باعتبار
نفس ویا حبله که بچه شکم است حاصل که چون وضع حمل نمود قالت گفت بر سبیل
اعتذار وتحسر رب انی وضعتها ای پروردگار من بدرستی که نهادم آنرا در
انثی در حالتی که فرزند ماده است تانیث ضمیر بجهت تانیث حال است چه حال وذی
حال یکی اند ونظیر اینست قوله فان کانتا اثنتین ویا بر تاویل حبله یا نسمه چنانکه
گذشت کانه قیل وضعت الحبلة والنسمة انثی یعنی من نهادم این بار ولد را این

مخلوق او در حالتی که انثی است والله اعلم بما وضعت و خدای داناتر است بانچه بار نهاد او
حفص وضعتُ خواند بصیغه تانیث بر سبیل استیناف از جانب حق تعالی جهت تعظیم
مریم و تجهیل مادر او بشان او یعنی خدای داناتر بود بانچه حنه وضع کرد ولیس الذکر
وگفت حنه که نیست فرزند نر که من طلب کرده ام برای خدمت بیت المقدس کالانثی
همچو فرزند ماده که بمن داده والف ولام در هر دو از برای عهد است و میتواند بود که از برای
جنس باشد یعنی جنس ذکر و جنس انثی مساوی نیستند وانی سمیتها مریم
و بدرستی که من نام نهادم او را مریم و معنی این لفظ بلغت ایشان امة الله است
یعنی کنیزک خدا وانی اعیذها بک و بدرستی که من در پناه می آورم او را بتو
وذریتها من الشیطان الرجیم از وسوسه دیو سرکش رانده شده برکت دعای
مریم بروزگار مریم و عیسی بسبیل از مس شیطان محفوظ ماندند و در حدیث
امده که هیچ مولود نباشد مگر که شیطان او را مس کند در وقت ولادت تا از فرزند
فریاد برکشد از مس شیطان الا مریم و پسر او که این صورت محروس و محفوظ بودند
از برکت استعاذه حنه و در خبر است که مریم نیکوترین زنان بود در روزگار خود ثعلبی
در تفسیر خود آورده که ابوهریره روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله که حسبک
من نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون و خدیجه بنت خویلد
وفاطمه بنت محمد ص اسمای بنت یزید گفت که چون خدیجه بفاطمه علیها السلام
حامله شد گفت بارخدایا تو دانائی که من از زن عمران بهترم و محمد از عمران بهتر است
من این مولود را محرر کردم حق سبحانه وحی کرد برسول صلعم که خدیجه را بگوی که لا اغناق
قبل الملک خلق بینی و بین صفیتی فانی املکها سمی ام الائمة وعتیقی من النار
یعنی بخدیجه بگو که آزاد کردن پیش از ملک نباشد و اکنون حمل خود را بانکه او صفت
و برگزیده منست و مادر امامانست القصه چون مریم متولد شد فتقبلها پس فرا
پذیرفت مریم را ربها پروردگار او بقبول حسن بپذیرفتن نیکو جهت خدمه خانه
خود چه راضی شد بانکه او بجای ذکر باشد و در خدمت بیت المقدس وانبتها

وبرویانید او را یعنی نشو و نمای او داد نباتا حسنا نشو و نمائی نیکو یعنی توفیق داد او را
تا پرورش یافت بر صلاح و عصمت و سداد و معرفت بر وجهی که بسه سالگی رسید
بانواع عبادت بر همه احبار غالب شد و گویند پرورش وی حسن تخلق وی بود باخلاق
ربانی مرویست که چون مریم متولد گشت مادر او را در خرقه پیچیده به بیت المقدس آورد
سدنه و احبار را گفت دونکم هذه النذیرة فرا گیرید این نذر کرده شده را که از آن خدای
تعالی است بزرگان بقبول وی رغبت نمودند و میان ایشان اختلاف افتاد چه عمران
امام مسجد مقدس بود و صاحب قربان ایشان و تعظیم و توقیر علی الوجه التمام مرعی
میداشتند و بجهت این هر یک را داعیه آن بود که بتولی دختر او قیام نماید و بان
بر اقران افتخار کنند و با ایشان بیست کس بودند از جمله انها زکریا گفت من اولی ام
بتربیت او چه خاله او در خانه منست ایشان باین راضی نشدند پس قرار بقرعه دادند
برین وجه که قلمهای خود که بان کتابت توریة کردندی بکنار نهر اردن برده در جوی آب
افکندند و گویند که هر یک تیری تراشیدند و در آن آب انداختند مشروط بر اینکه
قلم یا تیر هر کس که بر سر آید پرورش مریم بدو متعلق شود القصه قلم زکریا علیه السلام
که از اولاد سلیمان بود و از پیغمبران بر سر آب آمد کفالت مریم بروی مقرر گشت و
کفلها زکریا و باین وجه در سپرد حق سبحانه مریم را بزکریا و زکریا او را بخانه برده
جهت ارضاع دایه مقرر فرمود و چون از حد طفولیت در گذشت او را بمسجد آورد و
غرفه را که جز از نردبان صعود بران میسر نشدی برای او ترتیب داد و هر گاه زکریا از آن
تعهد حال او فارغ شدی در آن غرفه را بقفل محکم ببستی و آن کلید با خود داشتی
و در حفاظت و حراست او باقصی الغایة کوشیدی و در اکثر تفاسیر مذکور است
که آن غرفه را هفت در بند بود همه را مقفل ساختی و کلیدهای آن با خود داشتی
و در حفاظت او نهایت غایت اهتمام فرمود تا که مریم بزرگ شد و انوار ولایت
بر صفحات احوال او لامع و ساطع گشت کلما دخل علیها هرگاه که در آمدی بر مریم
زکریا المحراب زکریا بغرفه که مریم در آنجا بود تسمیه غرفه او بمحراب بجهت آنست که محل

محاربه بود با شیطان چون موضع عبادت و اشرف بقع بیت المقدس بود حاصل که زکریا
هرگاه دران داخل شدی وجد عندها میافت نزد مریم رزقا روزی و ان میوه
تابستانی بود در میان زمستان و محصول زمستانی در فصل تابستان زکریا چون چند
نوبت مشاهده کرد که همه درهای غرفه مقفل است و این نوع طعامها نزد مریم حاضر بود
متعجب شد قال یا مریم انّی لک هذا گفت ای مریم از کجاست مر ترا این روزی که میوه ایست در
غیر وقت آن قالت گفت مریم هو این روزی که می‌بینی من عند الله از نزدیک خدا
پس استبعاد مکن و گویند این در حین طفولیت وی بود و شیر هیچکس را نگرفت
بلکه حق سبحانه روزی او از بهشت بروی نازل میساخت و او در حین تکلم با وی کلام
متکلم شد همچنانکه پسرش عیسی و بعد از آن گفت انّ الله یرزق یعنی که خدای یرزق
من یشاء روزی میدهد هر کرا میخواهد بغیر حساب بیشمار از غایت کثرت
یا بغیر استحقاق مرزوق علیه بلکه محض تفضل و میتواند بود که این کلام حق سبحانه
و تعالی باشد نه مریم و این آیه دلیلست بر جواز صدور کرامات از اولیا و اینکه بعضی
این معجزه زکریا میدانند اشتباه ایشان این امر برا و واقع است در اکثر تفاسیر اهل
سنت چون انوار التنزیل و کشاف و غیر آن مسطور است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در زمان قحط و تنگ سالی بخانه فاطمه علیها السلام آمد و فرمود
که از خوردنی در خانه هیچ هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات
ازواج هم هیچ نبود فاطمه و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم الصلوة
والسلام نیز سه روز بود که طعام نیافته بودند فاطمه علیها السلام صورت واقعه
بعرض رسانید آنحضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه علیها السلام بجهت این بسیار محزون
و غمگین گشت بخانه رفت و سجاده مبارک بگسترد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات از سر سوز و نیاز گفت الهی از غیب طعامی بما
رسان و دلها را از اندوه پدر و شوهر و فرزندان باز رهان مقارن این حال دید که
جفنه خالی که دران خانه بود بخاری از آن برآمد چون از دعا بر داخت و نظر در آن

جفنه کرد آنرا مملو از طعام دید سر آن بپوشید و امام حسن ع را از پی آنحضرت فرستاد شاهزاده
از عقب سید عالم صلی الله علیه و آله در رفته با آنحضرت زمانی خواجه کونین و فخر عالمین بحجره
مادر سبطین را بنور حضور موفور السرور رازانشی تمام داد و چون بر مسند خود قرار گرفت
فاطمه علیها السلام جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمتکاری بایستاد همین که انگشت
ماه شکاف آن آفتاب بدر مضاف سر پوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از
نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ و از آنجا بوی صید سید بر شال بوی سنك سید
عالم ص فرمود که انّی لک هذا این از کجا نو رسید عندلیب زبان زهرا و بتول عذرا
علی الفور بر شاخسار الهام ملک علام باین جواب مترنم گشت که هو من عند الله این از نزد
خداوندست انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعد از استماع این کلام رخسارش از شادی برفروخت و فرمود الحمد لله الذی
جعلك شبیهة سیدة نساء بنی اسرائیل سپاس مر خدای را که از روی فضیلت ترا بسیده
زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند کردانید که هرگاه که حق تعالی او را روزی فرستادی
و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدا
ص فرمود تا امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را حاضر کردانیدند
و بهیات مجموعی از آن تناول کردند و سیر شدند هنوز جفنه از طعام مملو بود پس
فاطمه علیها السلام همسایهها را نیز باقسام وافیه بهره مند کردانید و در روایت آمده
که هفت شبانروز تمام از طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و درین مدت اهل
بیت سید انام علیهم السلام صبح و شام از آن سیر شدند ذره کم نمی‌شد روزی شاهزاده
امام حسین ع از آن خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست داشت زنی یهودیه آنرا
بدید گفت ای اهل بیت نعمت این گوشت لطیف از کجا رسید امام ع فرمود که این را
از عالم غیب بما حواله نموده اند یهودیه گفت این حواله من کن اگر گفت آنجا که کمال کرم شاهزاده
بود دست دراز کرد که آن لقمه را بدان زن دهد آن از دست وی ربودند و کاسه را نیز از آن
از خانه بالا بردند و حضرت رسول ص فرمود که اگر این معنی واقع نمی‌شد تا مدت حیات

پذیرفت

این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی روایت شیطان بجای یهود واقع شده اورده اند
که چون زکریا علیه السلام شاهده نمود که حق تعالی روزی مریم میرساند و در تابستان میوه
زمستان و در زمستان میوه تابستان میدهد راغب شد در انکه حق تعالی او را نیز فرزندی
بدهد که صاحب ولایت باشد مانند مریم و با انکه پیر شده بود و زن او عاقر گشته و از ان
درگذشته که او را فرزند باشد اما دانست که انکسی که قادر است که بر خلاف عادت
میوه زمستانی دهد در تابستان و بعکس این امر بروا سانست پس زبان بمناجات گشوده
هُنَالِكَ در ان مکان که ولایت مریم را معاینه بدید دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ بخواند زکریا
پروردگار خود را و میتواند بود که هنالک بمعنی وقت باشد چه گاه هست که هنا و ثم
و حیث از برای زمانی مستعار میشود یعنی در ان وقت که کرامت مریم و منزلت او نزد
خدای عالم بدید دست دعا برداشته خدای خود را بخواند و از روی نیاز قَالَ رَبِّ
گفت ای پروردگار من هَبْ لِي بخش مرا مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً از نزد یک خود
فرزندی پاک از الایش گناه همچنانکه بخشیدی مریم را بحنه که عجوزه و عاقر بود
إِنَّكَ بدرستی که تو از محض کرم سَمِيعُ الدُّعَاءِ شنونده دعایی یعنی اجابت کننده
ان ذکر سمیع در موضع مجیب جهت انست که هر که اهلیت ان دارد که استماع سطوتی
کند سزاوار انست که اجابت ان نماید مرویست که زکریا پیغمبری عالی مقدار بود و سر احبار
و صاحب قربان بود و کلید عبادتخانه بدست او بود و پیوسته در مسجد نماز میکرد
و مردم منتظر بودند تا او در بگشاید نگاه کرد جوانی را دید با جامه سفید و ان جبرئیل بود
علیه السلام فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ پس ندا کردند او را فرشتگان یعنی جبرئیل که از جنس
ملایکه است چه منادی و مسمی جبرئیل بود پس الملایکه در تقدیر جنس الملایکه است
از قبیل زید یرکب الخیل و یا انکه جبرئیل را ملایکه گفته باشد که صیغه جمع است جهت تعظیم
و بر هر تقدیر جبرئیل او را ندا کرد وَهُوَ قَائِمٌ در حالتی که زکریا ایستاده بود يُصَلِّي
فِي الْمِحْرَابِ نماز میگذارد در محراب مریم یا در محرابی که داشت و این جمله فعلیه صفت
قایم و میتواند بود که حال باشد از ضمیر قایم یعنی ایستاده بود در حالتی که نماز میگذارد

الفعل است

در محراب خود که جبرئیل او را ندا کرد أَنَّ اللَّهَ بانکه خدای يُبَشِّرُكَ مژده میدهد ترا بِيَحْيَى
بفرزندی که نام او یحیی است و معنی یحیی انست که نام پدر و زنده شد یا جهة انکه او رحم مادرش
که عقیم و مرده بود زنده شد یا دین بدو زنده گشت و منع صرف او بجهة تعریف و وزن
و بنا بر انکه لفظ عجمیست منع صرف او بسبب عجمه و علمیت است و قوله مُصَدِّقًا حال است
از یحیی یعنی در حالتی که ان فرزند که یحیی نام داشته باشد باور کننده باشد و ایمان ارنده
بِكَلِمَةٍ یعنی بعیسی که کلمه ایست مِنَ اللَّهِ از نزد خدای چه موجود گشته بکلمه خدا که ان لفظ کن
بدون واسطه پدری پس شباهت بعالم امر که بمحض امر مخلوق گشته بی سببی و واسطه
و یا انکه مراد بان کتاب خداست و تسمیه ان بکلمه از قبیل اطلاق کلمه بقصیده کما قیل
کلمة جیدة ای قصیدة و موید اولست که در اخبار ثابت شده که اول کسی که بعیسی ایمان
اورد یحیی بود و شش ماه از عیسی بزرگتر بود و پسر خاله یکدیگر بودند و یحیی پیش
از ان کشته شد که عیسی را باسمان بردند وَسَيِّدًا و در حالتی که مهتر قوم باشد در حلم و علم
و کثرت عبادت و فرط تقوی و زهادت و غیر ان و از اخلاق حسنه مرضیه افضل
منقولست که سید بود در دین و مجاهد گفته که نزد خدای بکرم و گرامی بود از ام
سلمه روایتست که روزی از ازواج رسول صلعم بخانه من امدند و هر یکی کسی از مفاخر خود
چیزی میگفتند فاطمه علیها السلام در امد و زبان با فتخار نسب و حسب و فضایل
اهل البیت گشوده بر همه ایشان فایق امد عایشه بفاطمه علیها السلام گفت که ما لکم
یا بنی هاشم حزتم السیادة باسرها انا انت فسیدة نساء العالمین و انا ابوك فسید
ولد ادم و انا زوجك فسید العرب و اما ابناك فسیدا شباب اهل الجنة و انا عمك
فسید الشهداء یعنی ای بنی هاشم جمع کرده اید همه سیادت را در خود اما تو ای فاطمه
بهترین زنان عالمیان فاما پدر تو سید ولد ادم است و اما زوج تو سید عرب است
و اما هر دو پسران تو جوانان بهشتند و اما عم تو سید شهداست پس نگذاشته برای
کسی بعد از خود سیادت فاطمه علیها السلام بر خاست و میگفت ام يحسدون
النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و حصورا و در حالتی که حصار کرده شده باشد

در محراب

این مبالغات در حبس نفس از شهوات و ملاهی یعنی خود را باز گرفته باشد از شهوت
مرویست که یحیی در سن سه سالگی بجمعی کودکان رسید که بازی میکردند و بر ایشان بازی بر وی عرض
کردند گفت ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم از پیغمبر مرویست که یحیی هرگز
معصیت نکرد و قصد معصیت نیز ننمود از امام زین العابدین ع پرسیدند که تفضیل
از فضایل حضرت امیر المؤمنین ع بیان کن فرمود مطول گویم یا مختصر گفتند مختصر
گفت ما هم بمعصیة قط هرگز معصیة نکرد و قصد معصیة نیز ننمود همچنانکه یحیی از
ابن عباس و ابن مسعود و حسن و قتاده نقلست که الحصور هو الذی لا یاتی النساء
حصور کسیست که اتیان ننماید هیچ زنی چه یحیی هرگز متزوج نشد یعنی بجهت اشتغال
او بطاعت و عبادت و توجه او بحضرت عزت و امور آخرت متزوج نمیشد با وجود
رغبت نفس او در زنان و اینکه از ضحاک نقل است که محصور یعنی عنین است
خلاف عقل و نقل است اما عقل بجهت آنکه این صفت نقص و عیب است و منشاء
تنفر طبیعت مردمان از آن و پیغمبران معرا اند از آن و از جمیع نواقص و معایب تا طبایع
بصحبت ایشان میل کنند چنانکه در اصول مقرر شده و نیز حق تع در این مقام در مقام صفات
حسنه و نعوت حمیده اوست پس چگونه محصور یعنی عنین تواند بود و اما نقل بجهة
آنکه هیچکس این قول را از ائمه هدی بلکه سایر علمای امة نقل نکرده و نبیا من
الصالحین و در حالتی که پیغمبری باشد ناشی شده از شایسته کاران و معدود از اعداد
کسانی که هیچ کبیره و صغیره از ایشان صادر نشده باشد یعنی زکریا و ابای او و صلاح
کسیست که حقوق خالق و خلایق بر وجهی ادا کند که باید و شاید و چون زکریا را
بچنین فرزندی بشارت دادند قال رب گفت ای پروردگار من انی یکون لی
غلام از کجا باشد مرا پسری این استبعاد است از امر عادت با استعظام و تعجب
یا استفهام از کیفیت حدوث غلام یعنی بچه وجه پسر مرا پیدا خواهد شد وقد
بلغنی الکبر و حال آنکه فرا رسید است مرا پیری در بزرگ سالی و پیری در من اثر کرده
وامرأتی عاقر و زن من یعنی ایشاع که خاله مریم بوده عاقر است نا زاینده است و این ماخوذ است

از عقر یعنی قطع یعنی مقطوع از اولاد و در خبر آمده که او نود و نه ساله بود بروایت ابن عباس
صد و بیست ساله و زن او نود و هشت ساله حاصل که غرض زکریا ازین استفهام آن بود
که معلوم کند که حق تع او را و زن او را جوان خواهد ساخت یا در همین پیری فرزندی
ارزانی خواهد داشت قال گفت خدای یا جبرئیل بفرمان خدای تع کذلک همچنین در همین
حال که هستید از پیری الله یفعل ما یشاء خدای میکند آنچه میخواهد بر وفق عادت
و خلاف آن کذلک منصوب المحل است مفعول یشاء است و تقدیر اینست که یفعل
ما یشاء من العجایب مثل ذلک الفعل و آن فعل خلاف عادت انشاء ولادت از شیخ
فانی و عجوز عقیم عاقر و یا آنکه کذلک الله مبتدا و خبر است ای الله علی مثل هذه الصفة
خدای بر مثل این صفت است و بنا بر این یفعل ما یشاء از برای بیان آنست و یا آنکه کذلک
خبر مبتدای محذوفست ای الامر کذلک والله یفعل ما یشاء بیان آن القصه چون زکریا
باین ندا سرافراز گشت قال گفت رب اجعل لی ای پروردگار من ظاهر گردان برای من
آیة نشانه که مرا از حمل ایشاع بولد خبردار کند تا موجب تعجیل بشاشت و شکرگذاری
من شود و رنج مشقت انتظار کرده قال گفت جبرئیل که خدای میگوید آیتک نشانه
تو برین امر آنست الا تکلم الناس که سخن نگویی یعنی قادر نباشی بر سخن گفتن با وجود
صحت آلت تکلم ثلثة ایام سه روز الا رمزا مگر اشارت کردن بروی یا دست یا بسر
زمین نویسی بخوابی که اعلام مردمان کنی این استثنای منقطع است و گویند متصل است
و گویند مراد بکلام هرچه دلالت بر ضمیر کند از قول و فعل و حبس لسان زکریا از تکلم
بجهت آن بود که تا در این مدت قول او منحصر باشد بذکر خدا و شکر او بجهة ادای حق این
نعمت کانه قال ان یحبس لسانک الا عن الشکر و قوله واذکر ربک موکد این قولست
و سبب غرض از حبس لسان یعنی یاد کن پروردگار خود را کثیرا یاد کردن بسیار
یا در زمان بسیار و تقیید امر بکثرت دلالت میکند بر آنکه تکرار یک دو بار و سه بار کافی
نیست بلکه مراد آنست که در مدت حبس لسان پیوسته ذکر خدا کن و سبح و تسبیح گوی
او را بالعشی در طرف آخر روز که آن از زوالست تا بغروب و گویند که از عصر یا از غروب

تا بزهاب صد لیل و الابکار ودر بامداد یعنی از طلوع فجر تا چاشت و نزد بعضی مراد نماز شام
وصبح است از عطاردویت که مراد بعدم تکلم روزه صمت است که در شرع ایشان جایز بود
و باقی قصه زکریا در سوره مریم خواهد آمد ان شاء الله وچون ذکر زن عمران نمود و بیان قصه
دختر او کرد علی الاجمال بعد از آن ذکر تفصیل این اجمال میکند بقوله واذ قالت الملائکة
و یاد کن از زمانی را که گفت جبرئیل یا از جمعی از ملائکه که بمشافهه با او گفتند که یا مریم
ای پرستار خدای ان الله اصطفیک بدرستی که خدای برگزید ترا برای عبادت تا قبول
کرد ترا برای خدمت مسجد خود با صفت انوثت یا بر و پرورش داد ترا بعصمت وطهرک
و پاکیزه ساخت ترا از لوث شرک یا از قاذورات که نسا را میرسد چون حیض و
نفاس یا از خصال ذمیمه و عادات قبیحه واصطفیک و برگزید ترا انکه از او مرتبی تاکید است
یعنی ترا بی شبهه برگزید علی نساء العالمین بر زنان روزگار تو با آنکه ترا بی شوهر فرزندی
دهد بنفخ جبرئیل مخصوص گردانید در انوار گفته که هر که انکار کرامات میکند از غیر
انبیا زعم او آنست که ظهور این نوع کرامات از مریم معجزه زکریا بوده یا بجهت ارهاص
نبوت عیسی چه اجماع بر آنست که حق تعالی منصب نبوة بهیچ زنی نداده لقوله وما
ارسلنا قبلک الا رجالا و نزد بعضی آنست که مراد بقول ملائکه ملهم شدن مریم
بود بقول مذکور فکانه قیل لها یا مریم ان الله اصطفیک الخ واصطفای اول قبول
کردن حق سبحانه است مریم را از نادر او چه قبل از و هیچ زنی را از برای خدمت مسجد
قبول نکرده بود و فارغ گردانیدن مریم را از برای عبادت و غنی ساختن او بارزاق
جنت و عدم احتیاج او بکسب و مطهر گردانیدن او را از مستقذرات و اصطفای
دوم هدایت دادن او را و ارسال ملائکه با او و تخصیص او بکرامات سنیه و
ایجاد ولد او بدون پدر و تبریه او از قذف یهود بانطاق طفل او که عیسی بود
و او را و ولد او را آیه عالمیان گردانید و از ابو جعفر ع منقولست که معنی آیه آنست
که اصطفیک لذریة الانبیاء وطهرک من السفاح واصطفیک لولاده عیسی من
غیر فحل و بدانکه باتفاق علمای امامیه مراد اصطفای مریم بر عالمیان برگزیدن او بود

السفاح

کردان

٤٦

بر زنان آن روزگار مطلقا چه سیده زنان عالمیان علی الاطلاق فاطمه زهراست
زیرا که او بضعه سید ولد آدم و خاتم الرسل است حیث قال صلی الله علیه وآله فاطمة بضعة
منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله وابن عباس از رسول صلی الله علیه وآله
در حدیثی طویل که در شان امیر المؤمنین ع گفته و بعد از آن فرموده انا النبی فاطمة سیدة
نساء العالمین اما دختر من فاطمه سیده زنان عالم است از خلق اولین و آخرین و او پاره
از منست و نور چشم منست و میوه دل منست و روح منست در میان پهلوهای من
و او حوراء انسیه است هرگاه که او در محراب خود بایستد در پیش خدای خود برای عبادت
نور او فرشتگان را روشنی دهد چنانکه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهند حق سبحانه
با فرشتگان خطاب کند که پرستار من فاطمه را ببینید که سیده زنان و پرستاران از منست
و بجهت ترس من بمحراب طاعت من توجه آورده گریان و لرزانست شما را گواه کردم
که او و شیعه او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و همچنانکه در حق مریم گفت واصطفیک
در حق اهل بیت رسول علیهم السلام فرموده و یطهرکم تطهیرا همچنانکه مریم بتول بود
فاطمه نیز بتول است پرسیدند که بتول چه معنیست فرمود بتول از زنان آنست معنیست
که او را عذر حیض نباشد و مریم و فاطمه چنین بوده اند القصه حق سبحانه بعد از اعلام
نعم اصطفا و تطهیر بمریم امر نمود او را بشکرگذاری آن بر این وجه که یا مریم اقنتی
ای مریم فرمانبرداری کن لربک برای آفریننده و پرورنده خود واسجدی و سجده
کن او را وارکعی مع الراکعین و رکوع کن با رکوع کنندگان ای با اهل نماز در جماعت
و ذکر ارکان بجهت مبالغه در محافظت بر آن و تقدیم سجود بر رکوع یا بجهت آنست
که در شریعت سجود بر رکوع مقدم بوده و یا بجهت تنبیه بر آنکه واجب نیست که واو آن
برای ترتیب باشد و یا بجهت اقتران ارکعوا بالراکعین بجهت ایذان بآنکه در نماز
هر که راکع نباشد مصلی نخواهد بود و گویند مراد بقنوت ادامت طاعتست کقوله
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا او قائما و مراد بسجود صلوة لقوله وادبار السجود
و برکوع خشوع و اخبات مجاهد گفته که مراد بقنوت اطالت قیام است بادعا و سجده

سجده شکر است برای نعمت مذکوره و رکوع بمعنی صلوة ذلک اینکه مذکور شد درین آیات
از حدیث مریم و زکریا و یحیی من انباء الغیب از اخبار پوشیده است که شناخته نمی شود
مگر بوحی و ما او را بجهت اظهار اعجاز تو نوحیه الیک وحی میکنیم و بزبان جبرئیل تو
میفرستیم و ما کنت و نبودی ای محمد لدیهم نزدیک احبار بیت المقدس اذ یلقون
آنهنگام که می انداختند برای قرعه اقلامهم قلمهای کتابت خود را بجهت تبرک
یا تیرهای اقداح تا بدانند که ایهم کدام از ایشان یکفل مریم باید ان شود تعهد
مریم مراد تقریر اینست که اخبار مذکوره و حیثیت بر سبیل تهکم بمنکران از جهت طریق
معرفت وقایع مشاهده است و سماع و عدم سماع معلوم است و هیچ شبهه درین نزد
اهل انکار نیست پس باقی نماند الا اینکه اتهام بجهت احتمال عیانست و این خود مظنون
هیچ عاقلی نیست بر طریق معرفت این اخبار که موافق است ثابت که در کتب اخبارست
منحصر باشد بوحی و قول انهم یکفل مریم بعد از آن بر سبیل تعجب پیغمبر از رغبت
احبار و حرص ایشان در تربیت مریم میگوید که و ما کنت لدیهم و نبودی تو نزدیک
ایشان اذ یختصمون آن وقت که مخاصمه میکردند برای کفالت مریم و درین دلالت
بر آنکه قرعه را مدخلی هست در تمیز حقوق و صادق علیه السلام فرموده که ما یقارع
قوم و فوضوا امورهم الی الله الا اخرج بینهم الحق یعنی هیچ قومی با هم قرعه نزدند
و تفویض امور خود نکنند بخدا مگر که قرعه بآنچه حق است در میان ایشان بیرون آید
و ظاهر گردد و بعد از آن فرمود ای قضیة اعدل من القرعة اذا فوض الامر الی الله عز
و جل الیس الله یقول فساهم فکان من المدحضین یعنی یونس قرعه زد با قوم پس او را از
بر فتاد گان بود یعنی قرعه بنام او بر آمد و از باقر علیه السلام مرویست که اول من سوهم علیه مریم بنت
عمران اول کسی که مقارعه کردند بر او مریم بود که دختر عمرانست پس این آیه تلاوت فرمود
و ما کنت لدیهم تا آخر و مرویست که عبد المطلب نه پسر داشت نذر کرد که اگر پسر دهم
متولد شود او را قربان کند چون عبد الله بوجود آمد هر چند خواست که او را ذبح کند
نتوانست که نور محمدی صلی الله علیه و آله در صلب او بود پس ده شتر آورده قرعه زدند

بر آنها و بر عبد الله قرعه بنام عبد الله بر آمد ده شتر دیگر بر آن آورد و بر آن بیست شتر قرعه
زد قرعه بنام عبد الله بر آمد و همچنین ده ده می افزود و قرعه میزد قرعه بنام عبد الله بیرون آمد
تا آنکه بصد شتر رسید درین نوبت قرعه بنام شتران بیرون آمد عبد الله گفت ما انصف
ربی پس بار دیگر سهام را اعاده کرد تا سه نوبت باسم شتران بیرون آمد گفت الان
علمت ربی قد رضی اکنون دانستم که حق تعالی راضیست پس آن صد شتر قربان کرد و اینکه
حضرت رسالت صلعم فرمود که انا ابن الذبیحین مراد عبد الله است و اسمعیل اذ قالت الملائکة
یاد کن ای محمد وقتی که گفتند فرشتگان و اصح آنست که جبرئیل گفت یا مریم ان الله
ای مریم بدرستی که خدای تعالی یبشرک مژده میدهد ترا بکلمة منه بکلمه از خود مراد
حضرت عیسی است که بکلمه کن حاصل شد بی پدر و اگر چه هر مخلوقی از بنی آدم بواسطه
این کلمه آفریده شده اند اما چونکه سبب متعارف که والد است در عیسی مفقود است
پس اضافه حدوث او بکلمه اتم و اکمل باشد و یا باعتبار آنکه در گهواره تکلم نمود که و
تکلم الناس فی المهد و یا آنکه بکلمه خدا که انجیل است متکلم شد نام آن کلمه اینست
اسمه المسیح عیسی بن مریم مسیح لقبست و عیسی علم اسم و تذکیر ضمیر باعتبار
مسمی است و تقدیم لقب بر اسم بجهت تعظیم چنانکه ما میگوییم که نام پیغمبر ما مصطفی
محمد است صلعم و علی جمیع الانبیاء المرسلین و در انوار گفته که مسیح از القاب
مشرفه است و اصل آن بعبری مشیحا است یعنی مبارک و عیسی معرب ایشوع و اینکه
گفته اند که اشتقاق مسیح از مسح است زیرا که او ممسوح بود ببرکت یا بآنچه که مطهر او
شد از ذنوب و یا مساحت ارض میکرد یعنی تردد میفرمود در آن و در یک موضع اقامه
نمیکرد یا جبرئیل مسح او کرد یا چون دست بر چشم اعمی یا بدن ابرص و غیر آن از ذوی
العاهات میمالید شفا می یافت و عیسی از عیس که آن سفیدیست که سرخی بر بالای آن
نمایان باشد محض تکلف و چون ابن مریم صفتیست که ممیز عیسی است از غیر باشد
تمیز اسما از آن جهت در سلک اسما منتظم گشته و تعدد خبر منافی افراد مبتدا نیست زیرا
که مبتدا اسم جنس است مضاف بضمیر و احتمال دارد که مراد این باشد که آنکسی که معروفست

وتمیز از غیر این سه اسم لذ چه اسم علامت مسماست و ممیز او و ممکن است که عیسی خبر
مبتدای محذوف باشد و ابن مریم صفت آن و ذکر ابن مریم بصیغهٔ غیبت است و حال آنکه
خطاب با مریم است و مقتضی اینکه بجهت تنبیه است بر آنکه عیسی متولد شده از غیر اب
زیرا که اولاد منسوب باباء اند نه امهات مگر کسی که اب مفقود باشد وقوله وجیها
فی الدنیا حال مقدره است از کلمه و اگر چه کلمه نکره است لیکن موصوفست و تذکیر
ضمیر در وجیها باعتبار معنیست چنانکه گذشت یعنی در حالتی که آن کلمه که عیسی است
روشناس و تمام قدر باشد و با جاه و شرف در دنیا بطاعت یا بنبوت یا بمخلوق
شدن بی پدر یا برفع او بر آسمان یا بنصرت دین محمدی در آخر الزمان یا بقتل دجال
کما قیل ان المسیح یقتل المسیحا و مسیحا بکسر میم و تشدید سین دجال است که ممسوح
العین است چه یک چشم بیش ندارد والآخرة ومن المقربین و در آخرت بشفاعة
یا بعلو درجه او در جنات العلی یا برفع او بسما و صحبت ملائکه که خاصان بارگاه
کبریا اند و در اخبار اهل البیت علیهما السلام بصحت پیوسته که قاتل دجال مهدی
آل محمد باشد علیهم السلام و در نماز اقتدا باو کند جهت نسخ شریعت او و عدم
علم او بشریعت ما و چون او بی پدر بود از این جهت حق تعالی او را نسبت بمادر داد و در
کتاب کریم خود او را از فرزندان ابرهیم خواند حیث قال ومن ذریته داود و سلیمان
الی قوله ویحیی و عیسی چه او از طرف مادر با ابرهیم میرسد و از اعجب عجایب است که
عیسی با وجود انعدم نسب او با ابرهیم نسبت توان داد و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام با اقرب نسب به پیغمبر نسبت نتوان داد و شبهه نیست که این عین عناد
و عداوت و محض بغض و ناصبیت است و نیز در صفت عیسی میفرماید که ویکلم الناس
و سخن گوید این فرزند تو ای مریم با مردمان فی المهد در حالتی که در کنار تو بوده که
بجای مهد باشد او را یا در زمان صغر بوقتی که شایسته گهواره بوده وکهلا
و در حالتی که کهل باشد یعنی و سوی مراد آنست که تکلم او در حین طفولیت و کهولیت
مساوی باشد بدون تفاوت بینهما مهد مصدر است و تسمیه گهواره بان جهت است

مهود است از برای احتجاج طفل و گویند عیسی ع را در وقت شباب که آن سی و سه سالگی
او بود باسمان بردند و مراد بکهل بعد از نزول او خواهد بود وقوله ومن الصالحین حال
ثالثه است از کلمه یا ضمیر یکلم که راجع بکلمات یعنی در حالتی که او از جمله انبیای شایسته
باشد و ذکر احوال مختلفه متنافیه ارشادات باینان او و رتبه الوهیه غایت بتاعدات و در
مجمع البیان مذکور است که در ظهور معجزه از عیسی در مهد دو قول است یکی آنکه آن معجزه مقرون
بربوبیت او و نیز که حق سبحانه اکمال عقل او کرد درین حالت و او را پیغمبری داد و او بوحی
الهی تکلم نمود بمردمان و این قول جبائی است و قول دوم آنست که ظهور معجزه از وحی در
طفولیت تا بر تاسیس و ارهاص نبوت بوده این هر دو وجه نزد ما جایز است و نیز میتواند بود
که این معجزه مریم باشد تا دلالت کند بر طهارت و برات ساحت او پس تکلم عیسی در حین حال
برات ساحت مریم بوده باشد و در کهولیت نبوت و حکمت مجاهد گفته که چون تنها بودی
عیسی در شکم با او سخن گفتی و چون او مشغول امری شدی در شکم مادر تسبیح گفتی
عبد الله عباس روایت کرده که چون رسول صلعم فرمود که در وقتی که خدیجه بفاطمه علیها السلام
حامله شد شبی نزدیک او بود یافت که خدیجه سخن میگفت پرسید که با خدیجه مع تکلمی
باکه سخن میگفتی گفت یا رسول الله با این جنین که در شکم دارم رسول ه فرمود که بشارت باد
ترا ای خدیجه که جبرئیل مرا مژده داد که این فرزند دختر باشد و مادر امامان و از نسل او
ائمه دین پیدا شوند که خلقان بایشان اقتدا کنند القصه مریم علیها السلام چون این
کلام استماع نمود قالت گفت از روی تعجب و استبعاد یا بر وجه استفهام
بر آنکه وجود فرزند بتزوج باشد یا غیر آن رب ای پروردگار من انی یکون لی ولد
از کجا و چه وجه باشد مرا فرزندی ولم یمسسنی بشر و حال آنکه مرا مس نکرده هیچ
بشری و وجود فرزند از زن بدون شوهر خارج عادتست قال گفت جبرئیل در جواب
او که کذلک بر همین حال که تو هستی بی مساس بشری الله یخلق ما یشاء خدای
می آفریند آنچه میخواهد اذا قضی امرا چون حکم کند خدای کاری فانما یقول له
بر جز این نیست که گوید مر آنچیز را که معلوم اوست کن بباش و از عدم بوجود آی

فیکون پس باشد وازعدم بوجود لیدل این اشارتست بانکه حق سبحانه چنانکه قادرست
برانکه بیکدفعه خلق آن نماید بدون تسبیب وتدریج ودر مجمع کفته که معنی کن دو وجه است
یکی آنکه اخبارست از سرعت تکوین اشیا بتکوین او وبر اسرع زمان بدون سببی وماده و
تکیه سرعت حصول شیء بدون مهلت والا بلفظ کن بجهت انست که در وهم عباد هیچ
لفظی در نمی آید که اسرع ازین لفظ باشد ودوم آنکه این کلمایست که حق تعالی از روی مصلحت
وحکمت علامتی کرده اینرا از برای ملایکه در انچه اراده احداث ان خواهد کرد تا علم پیدا
کنند بانکه حق سبحانه ایجاد شیء خواهد کرد وبنابرین استعمال لفظ امر ایجاد ریا لیس
بالحقیقت دلالت برانکه فعل او بمنزله فعل مامورست که هیچ کلفتی در ان بامر ان تمیز
وقوله ویعلمه الکتاب کلامیست مستبد که محلی از اعراب ندارد وذکر ان بجهت
تطییب قلب مریم است وازاحه انچه او را بهموم ساخته بود از خوف لوم آنکه کویند
که مریم فرزندی بی شوهر اورده ویا آنکه عطفست بر یبشرک یا وجیها یا یخلق وبر هر تقدیر
معنی انست که بیاموزد خدای او را کتابهای فرو فرستاده پیش از وی چون صحف شیث وابرهیم
وغیران والحکمة وعلم حلال وحرام که حکمت شریعت است یا علم سنن با ادله عقلیه
والتوریة والانجیل وتعلیم دهد او را توریة وانجیل تخصیص این دو کتاب از کتب
منزله جهت تفضیلست ومیتواند بود که مراد بکتاب کتبه باشد یعنی علم نوشتن را باو
تعلیم دهد وقوله رسولا منصوبست بضمیر اراده قول وتقدیر اینست که ویقول
ارسلت رسولا یعنی کوید فرستاده شده ام فرستاده شدنی الی بنی اسرائیل بسوی
فرزندان یعقوب تخصیص بنی اسرائیل بجهت خصوص بعثت اوست بایشان یا بنا بر
رد دعوی انکه کفته که او بر غیر بنی اسرائیل مبعوث شده ویا منصوبست بعطف
بر احوال متقدمه کانه که متضمن معنی نطق باشد فکانه قال وناطقا بانی یعنی در حالتی
که کویا باشد وقت فرستادن او انی قد جئتکم بانکه من بتحقیق که اورده ام بشما بایة
علامتی ونشانی من ربکم از نزد پروردکار شما وان علامت کواه رسالت منست ومراد
بایة جنس است نه فرد زیرا که پنج علامت ذکر میکند اول انی اخلق لکم

منصوب

منصوب المحلات برانکه بدل باشد از آیة یعنی ناطق بودن برانکه من تصویر میکنم برای
شما من الطین از کل کهیئة الطیر مانند شکل مرغی فانفخ فیه پس میدمم نفس خود را
در ان چیزی که بشکل مرغ از کل ساخته ام فیکون پس میکردد ان کل مصور طیرا مرغی
زنده پرواز کننده باذن الله بامر خدای یا بمشیة او وکویند که بشکل خفاش از کل ساخت
وبدست کرفته نفس در ان میدمید بقدرت ربانی طیران اغاز میکرد ومیان آسمان
وزمین پرواز مینمود وتخصیص خفاش بجهت ان بود که خلقت او از میان مرغان
تمامتر است چه او را پستان ودندان هست وحیضش واقع میشود بخلاف مرغان
دیکر وکویند در نظر مردم غایب میشد مرده بر زمین می افتاد وذکر باذن الله جهت تنبیه
برانکه احیای ان از خداست نه از و وضمیر در فیها راجع بکاف است که در معنی مثل است
ای فی ذلک المماثل علامت دوم وابرئ الاکمه والابرص وبری میکردانم وبیمارم
کور مادر زاد را وممسوح العین را از علت نابینایی علامت سیوم وپاک میسازم
که بعلت برص وپیسی مبتلا باشد از ان مرض اورده اند که حق تعالی معجزه هر پیغمبران
میداد از جنس ان میبود که در روزکار او بان عمل میکردند ودر عهد عیسی اطبا وحکما
بسیار بودند وامراض مزمنه را معالجه میکردند حق سبحانه معجزه عیسی از جنس ان کردانید
وچون اطبا روزکار از علاج این دو مرض عاجز بودند وعلاج انرا از عیسی مشاهده
کردند بدون استعمال ادویه واعانت الهی دانستند که این اثر از حق تعالی است
مرویست که بسیار بودی که پنجاه هزار مریض در حوالی عیسی مجتمع شدندی انهایی که
میتوانستند که نزد عیسی ایند متوجه او میشدند وکسانی که نمیتوانستند عیسی بجانب
ایشان میرفت ودوای او منحصر بود در دعا بشرط ایمان اوردن وهمین که بنزد عا از ان
اخلاص کشاده میشد فی الحال بر نشانه اجابت میخورد علامت چهارم واحیی الموتی
وزنده میکنم مردکانرا باذن الله بفرمان خدای تکرار این کلمه برای دفع توهم
الوهیت است زیرا که وقوع احیا از مخلوق صورت نبندد مکر ودر اخبار امده که عیسی
چهار کس را زنده کرد یکی عازر که از دوستان او بود ودر بعضی از قری بیمار شد وخواهر او

نزد عیسی فرستادند تا او را ازین صورت اخبار نماید خواهرش بیامد و کفت یا روح الله عازر
که دوست و صدیق تست بسیار رنجورست در فلان موضع و بعد مسافت میان او
و عیسی سه روزه راه بود عیسی برخاست با اصحاب متوجه آن صوب شد چون بدانجا
رسید سه روز برآمده بود که عازر متوفی شده بود عیسی بر سر قبر او آمد و بایستاد و دو
دست بدعا برداشته فرمود که اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبعِ وَالاَرَضِینَ السَّبعِ اِنَّکَ
اَرسَلتَنِی اِلیٰ بَنِی اِسرَائِیلَ اَدعُوهُم اِلیٰ دِینِکَ وَاُخبِرُهُم اَنِّی اُحیِی المَوتیٰ بِاِذنِکَ فَاَحیِ
عازر یعنی ای خداوند هفت آسمان و هفت زمین تو مرا به بنی اسرائیل فرستادی
تا ایشان را بدین تو دعوت کنم و خبر دهم ایشان را که تو بجای من مرده را زنده کردانی
پس زنده کردان عازر را فی الحال بقدرت ذو الجلال قبر شکافته شد و عازر
بر پای خواست و روغن از اعضای او میچکید و با عیسی بشهر آمد و مدتی طویل
بماند و او را فرزندان بسیار پیدا شدند دوم پیرزنی فوت شد مادرش از پی جنازه
او میرفت و جزع و فزع بسیار میکرد عیسی چون حال او را مشاهده کرد بیتاب
شد دست بدعا برداشت و از خدای تعالی درخواست او زنده شد و بر نعش باز
نشست و از جنازه بزیر آمد سیم زنی که او را ابنة العاشر کفتندی چون فوت شد
قوم از نزد عیسی آمده بتضرع و زاری از و درخواستند تا او را زنده ساخت
چهارم سام بن نوح که قریب چهار هزار سال از موت او کذشته بود و او را زنده کردانید
و سبب در احیای او این بود که قوم عیسی کفتند که اکر از برای ما مرده قدیم را زنده
کنی ما برسالت تو معترف شویم بر قبر سام را بما و نمودند و کفتند او را زنده کردان
که مدت چهار هزار سالست که مرده است عیسی بهترین نام خدای را بر زبان راند
و کفت قُم باذن الله سام بن نوح از قبر برخواست نیمه سر او سفید شده بود و کفت
اقامة القیامة آیا قیامت برخاسته عیسی کفت که نه لیکن من از خدای خود درخواستم
تا ترا زنده کرد پس او را کفت که تو در جوانی فوت کشته چرا موی سفید شد کفت
چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت برخواسته از هول آن موی سر من سفید شد

پس او را کفت که مت باذن الله بمیر بفرمان خدای کلبی روایت کرده که عیسی علیه السلام
خدا را به یا حی یا قیوم خواندی حق سبحانه اجابت دعای او کردی علامت پنجم
وَاُنَبِّئُکُم وخبر میدهم شما را بِمَا تَاکُلُونَ بآنچه میخورید شما وَمَا تَدَّخِرُونَ
و بآنچه ذخیره میکنید شما فِی بُیُوتِکُم در خانهای خویش یعنی علم بمغیبات
دارم که شما شک در آن نداشته باشید مرویست که چون قوم عیسی آیات اربعه
متقدمه را از و مشاهده کردند آنرا حمل بر سحر کردند عیسی بجهت دفع این تهمت
معجزهٔ خامسه را با ایشان نمود که توهم سحر در آن نمیشود و بصحت بوسیله رسیده که در مکتب
با کودکان کفتی که آباء و امهات شما فلان طعام خورده اند و برای شما فلان چیز
نهاده اند ایشان با خانه آمدندی و کیفیت ماکول و مدخرات باز کفتندی
آورده اند که جماعتی با یکدیکر موافقت کردند و هر یک طعامی که مخالف طعام
آنهای دیکر بود بخانه بردند و مقداری معین از آن بخوردند و قدری معلوم در
مواضع متفرقه نهادند پس نزد عیسی آمده کفتند ما را خبر ده که چه خوردیم و
چه نهادیم و کجا نهادیم جبرئیل بیامد و او را خبر داد و او یک یک را از آن خبر داد
اِنَّ فِی ذٰلِکَ بدرستی که درین پنج معجز لَآیَةً لَکُم هر آینه علامتیست مر شما را و دالی
بر صدق دعوی من اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ اکر هستید شما کرویدکان و متیقنان
الایمان چه غیر اهل ایمان بمعجزات منتفع نمیشوند یا اکر هستید تصدیق
کنندکان حق نه معاندان و جاحدان درآیه دلالتست بر آنکه عیسی به بنی اسرائیل
مبعوث بوده وَاَنِّی اَخلُقُ دالست بر آنکه بنده محدث و فاعل امر است بخلاف
مجبره که ایشان میکویند که فاعل و محدث همه افعال و حوادث خداست و قوله
وَمُصَدِّقًا عطفست بر رسولا بر آن دو وجه که مذکور شد و یا منسوبست
باضمار فعلی که قد جئتکم دلالت بر آن میکند ای و جئتکم مصدقا یعنی آمده ام
بشما در حالیکه باور دارنده ام لِمَا بَینَ یَدَیَّ مرا آنچه پیش از من بوده مِنَ
التَّورٰیةِ از توریة که کتاب موسی است و من تقریر کننده شبهات آنم

ولاحل لکم مقدر باضمار فعل مذکور است که جئتکم است یا مردود بر قد جئتکم
بایة یعنی امده ام بشما یا اورده ام بشما ایتی بجهت انکه حلال کنم برای شما و یا معطوف
بر مصدقا کقولك جئتك معتذرا ولاطیب قلبك یعنی امده ام تا تصدیق
کنند توریة با شما وتا حلال سازم برای شما بعض الذی حرم علیکم از انچه در شریعت
موسوی حرم علیکم حرام کرده شده بود بر شما چون شحوم و ثروب غنم
و بقر و لحم ابل و بعضی مرغان که صیصیه نداشته باشند و بعضی ماهیان و
تعظیم شنبه این دالست بر انکه شرع عیسی ناسخ شریعت موسی بوده و تصدیق
او توریة را مخل اخلال بعضی از احکام محرمه ان نیست چه نسخ تحتیه بعضی از ایات
قرانی مر بعضی دیگر را موجب تناقض و تکاذب نیست چه نسخ در حقیقت
بیان انتهای حکمت و تخصیص ان بعضی زمان وجئتکم بایة و اورده ام
بشما علامتی من ربکم از پروردگار شما مراد معجزات دلالت و ایراد ایة
بلفظ واحد تنبیه است بر انکه همه در دلالت بر نبوة او نازل منزلة یك ایة اند
و تکریر این کلام بجهت مبالغه و تاکید است یعنی البته اورده ام بشما ایتی را بعد از
ایاتی که دال اند بر نبوت من فاتقوا الله پس بترسید از خدای در مخالفت من و
اطیعون و فرمان برید مرا در قبول دعوت حق و گویند مراد باوردن این ایة است
که گفت ان الله ربی بتحقیق که خدای که پروردگار منست و ربکم و پروردگار
شما فاعبدوه پس بپرستید او را هذا صراط مستقیم اینست راه راست
و رساننده بمنزل مقصود و بنا بر قول اخیر بعد از این معنی ایة دال بر صدق
نبوة او از حیثیت انست که ان دعوی حق است که مجمع علیه جمیع رسل است
بر فارق باشد میان نبی و ساحر یا معنی مراد انست که جئتکم بایة علی ان الله ربی
وربکم پس بنا برین که مراد بایة این قول باشد فاتقوا الله و اطیعون جمله معترضه
خواهد بود و قول اول از برای تمهید حجة است و قول ثانی از برای تقریب حجت
بحکم و لهذا فاتقوا الله بکلمه فا مرتب ساخته فکانه قال لما جئتکم

بالمعجزات

بالمعجزات القاهرة والایات الباهرة فاتقوا الله فی المخالفة واطیعونی فیما ادعوکم
الیه و بعد از ان شروع در دعوی نموده و اشارت بان کرده بقولی مجملا و گفت ان الله
ربی و ربکم تا اشارت باشد باستکمال قوة نظریه باعتقاد صحیح و درست که ان غایت
توحید است و بعد از ان فرموده که فاعبدوه تا اشارت باشد باستکمال قوة عملیه
توحید بملازمت طاعت که ان اتیانست باوامر و انتها از نواهی و بعد از ان تقریر
کرده بانکه جمع بین الامرین طریقیست که مشهود لها است باستقامت و نظیر اینست قوله
علیه السلام قل امنت بالله ثم استقم در مجمع گفته که این قول حجت بر نصاری در انکه
میگفتند که المسیح بن الله فکانه قال لا تنسبونی الیه فانی عبد لکما انکم عبید له
فاعبدوه وحده هذا یعنی عبادة وحده دین مستقیم سدی روایت کرده که یهود
بعد از مشاهده این ایات ظاهره و حجج بینه بر نبوة او عناد و جحود ورزیده تصدیق
او نکردند و قصد قتل وی کردند و بر مضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را
شعار خود ساخته از ایشان بگریخت و با مادر بدهی که در ان نواحی بود ملتجی شد
بسرای مردی صالح که زنی صالحه داشت فرود امد روزی ان مرد در سرای امد و بازن
خود حزین گفت زن پریشان و اندوهگین گشت مریم گفت این شوهر تو چرا
دلتنگست و با تو چه گفت که محزون شدی گفت بلیتی و مصیبتی نازل شد
که دفع ان متعذر است و رفع ان بغایت متعسر و گفتن ان بتو فایده ندارد
مریم در بین باب مبالغه بحد اطناب کشید و بعد از ان گفت که شاید من دفع ان
توانم کرد چه پسر من مستجاب الدعوة است خدا برا دعا کند تا ان را کفایت کند
زن گفت بدانکه پادشاه ولایت ما هر چند مدتی با لشکر خود باین دیه اید و مؤنت
خود و لشکریان خود بر کسی افکند و بخانه انکس فرود اید اگر درم اسم خدمتکاری
و مهمانداری اندك قصوری بیند صاحبخانه را استیصال کرده اند و اکنون کسی را
فرستاده و اعلام کرده که من با تمام لشکر بخانه تو میایم تهیه اسباب مشغول باش
و ما مردمان درویشیم از عهده مؤنت و ضیافت او بیرون نتوانیم امد و البته ما را

بمعرض هلاکت خواهد انداخت مریم نزد عیسی آمد کیفیت احوال را باو اعلام کرد
گفت حقوق خدمتکاری ایشان مقتضی آنست که رفع بلیه نمائی از ایشان عیسی
بالضروره قبول کرد و بعد از آن صاحب خانه را گفت چندانکه توانی آب بیاور و دیگها
و خمها و سایر ظروف را پر آب کن تا خدای تعالی انواع طعامها کرداند و بعضی را
بشراب منقلب سازد و این بنابر قول آنکس است که میگوید خمر او را حلال بوده پس
عیسی ع دعا کرد حق تعالی اجابت فرمود و همه آنها پر از طعام و شراب کردانید چون
پادشاه با لشکریان در سرای آن مرد نزول کرد و آن طعامها و شرابها را مشاهده کرد
و بچشید هرگز مثل آن خوشتر و لذیذتر نخورده بود آن مرد را گفت این از کجا
آورده جواب داد که اهل خانه من اینها بهم رسانیده اند گفت دروغ میگوئی
و چندانکه تفحص کرد فایده نداد تا که اظهار کرد که زنی بسرای من فرود آمده و پسری
دارد آن پسر دعا کرد تا حق سبحانه آنها را پر از طعام و شراب کردانید آن پادشاه را
پسری مرده بود که او را بغایت دوست داشتی و میخواست که او را ولیعهد خود
کرداند با خود گفت کسیکه دعای او در تحویل آب بطعام مستجاب بود ظاهر آنست
که در احیای موتی نیز بحد اجابت رسد پس عیسی را طلبید و گفت تا فرزند مرا
زنده نکنی دست از تو باز ندارم عیسی گفت من دعا کنم اما اینجا فتنه سانح کردد
پادشاه گفت من از آن باک ندارم تو دعا کن عیسی فرمود بشرط آن دعا کنم که بعد از
زنده شدن پسر تو مرا و مادرم را بگذاری که هر جا که خواهیم برویم گفت چنین
باشد پس بر این عهد دعا کرد حق سبحانه پسر او را زنده کردانید پس مادر را برداشت
و از آن شهر بیرون آمد مردم آن شهر چون دیدند که پسر پادشاه زنده کشت بر پادشاه
خروج کردند و گفتند ما انتظار آن بودیم که چون پسرت بمیرد نسل تو منقطع شود
و ما از ظلم و تعدی تو خلاصی یابیم اکنون که زنده شد با ما همان خواهد کرد
که تو میکنی پس فتنه عظیم در آن شهر پیدا شد و عیسی با مادر او بر کنار دریا آمد
جماعتی صیادان بر کنار دریا ماهی میگرفتند عیسی گفت شما چه کسانید و در چه

کارید گفتند ما جماعتی صیادیم و بصید اشتغال میکنیم عیسی گفت بیایید و رضای
خدای و ثواب دائمی در جوار او صید کنید گفتند توضیح این معنی کن تا ببینیم گفت علی
تو این چیست عیسی گفت من پیغمبر خدایم پس بر وفق دعوی خود اظهار معجزها
کرد و گفت چون دانستید که من پیغمبر خدایم پس بیایید تا دام توحید در لجه تجرید افکنید
همچنانکه اینجا شکار ماهی میکنید آنجا شکار انا الله کماهی کنید ایشان ایمان آوردند
و تصدیق وی نمودند و اینها بودند که حق تعالی ایشان را حواریان گفته در این آیه که فلمّا
احسّ عیسی یعنی هنگام که دریافت عیسی منهم الکفر از بود آن کلمه را که دلالت
کرد بر کفر ایشان یعنی متحقق شد نزد او کفر ایشان مانند تحقق آنچه بحواس بدرک
شود و آن اجتماع ایشان بود در مشاورت بقتل وی و بجهت این از ایشان
فرار نموده از ولایت شام بجانب مصر رفت و بر لب دریای نیل صیادان بوی کرویدند
قال گفت عیسی ع من انصاری الی الله کیستند یاران من در حالتی
که یاران من ملتجی باشند بسوی خدا و میتواند بود که جار و مجرور متعلق بانصار
باشد با تضمین معنی اضافه و تقدیر اینکه من الذین یضیفون انفسهم الی الله
فی نصرتی یعنی کیستند آنانکه نسبت کنند خود را بخدا در یاری دادن من و یا الی
بمعنی مع یا فی یا لام یعنی یاری دهندگان با خدا یا در کار او یا از برای او قال
الحواریّون گفتند حواریان یعنی این جماعت صیادان نحن انصار الله ما
یاران خدائیم و یاری کننده دین وی و اشتقاق آن از حور است بمعنی بیاض چه
ایشان جامهای سفید پوشیده بودند و گویند که ایشان گازران بودند از عطا صنعه
روایتست که مریم عیسی را در حین کودکی بصباغی سپرد که مهتر صباغان بود تا
صباغت را بیاموزد و روزی استاد عیسی را گفت مرا بفلان ده مهمی واقع شده
چند روزی آنجا میروم این جامها را هر رنگی که بر آن نشان کرده ام مصبوغ کن
چون برفت عیسی همه جامها را در خم نیل نهاده گفت اللهمّ اخرجها علی ما ارید
چون استاد باز آمد گفت جامها را کجا بردی گفت همه درین خم است استاد گفت

وبحك این چه عملیست که کرده هر یکی را رنگی دیگر بایستی کرد چنانکه ترا بیان فرموده بودم
پس فریاد بر کشید و فغان در گرفت مردمان جمع شدند عیسی گفت ای استاد چرا این همه
شیون میکنی بیا بکنار خم و جامها را بهر رنگ که میخواهی من بیرون اورم استاد بکنار
خم امد و گفت فلان جامه را سرخ میباید و فلان دیگر زرد و فلان لعلی و فلان کبود
و فلان سبز عیسی هر کدام را که از خم بیرون می اورد همان رنگ بود که مدعای استاد بود
صباغان و اهل بازار که این را مشاهده کردند دانستند که از قدرت خداست و هیچ
بشری بر مثل آن قادر نیست پس عیسی ایشان را دعوت کرد همه ایمان اوردند و دکان
و خانهای خود گذاشته ملازمت عیسی را اختیار کردند و همیشه با او می بودند
و ایات و عجایب او را مشاهده میکردند و موجب زیادتی بصیرت ایشان میشد
و نزد بعضی ایشان گازران بودند و بجهت آنکه جامها را سفید میکردند ایشان را
حواریان گفتند و نزد بعضی دیگر از ایشان ملوک بودهاند که دایم لباس سفید
میپوشیدند عیسی طلب نصرت کرد از ایشان بر یهود ایشان اطاعت او کرده
مطیع و منقاد او شدند ابن عون گفته که پادشاهی از صلحای روزگار خود را جمع
کرد بجهت ضیافت و عیسی در میان ایشان بود و چون خوان را بگسترد پادشاه
نگاه کرد و طعامی که نزد عیسی نهاده بودند که بعادت سایر مردمان از آن میخورد
اصلا از آن کم نمیشد وی را گفت تو چه کسی گفت عیسی بن مریم رسول خدای پس
پادشاه را دعوت کرد ایمان اورد و خواص ملك که با آن پادشاه بودند نیز تصدیق
وی کردند و همه ملك را گذاشته پیروی او کردند و کمر ملازمت او را بر میان بستند
و در انوار گفته که حواری الرجل خالصته ماخوذ از حور بفتح واو که بمعنی بیاض
خالص است و منه الحواریات لخلوص الوانهن و لطافتهن و اصحاب عیسی باین
اسم مسمی شدند بجهت خلوص نیت و نقای سریرت ایشان و در خبر امده که ایشان
دوازده کس بودند که در سهل و جبل و بر و بحر ملازم عیسی بودند چون گرسنه شدندی
گفتندی یا روح الله ما گرسنه ایم عیسی دست در زمین زدی دو نان بعدد هر مردی

اززمین

از زمین ظاهر گشتی و چون تشنه شدندی گفتندی تشنه ایم عیسی دست در زمین زدی
اب بیرون امدی ایشان باز خوردندی روزی گفتند که بر روی زمین هیچکس بهتر از ما نیست
چه اگر گرسنه میشویم ما را طعام میدهی و اگر تشنه میشویم ما را اب میدهی و در صحبت
و خدمت تو مستفید میشویم و عجایب و غرایب از تو مشاهده میکنیم عیسی گفت
بهتر از شما کسیست که از کسب دست خود خورد ایشان اختیار گازری کردند و جامهای
مردم را می شستند و باجرت آن قناعت میکردند القصه این حواریان در جواب عیسی
گفتند ما انصار دین خداییم آمنا بالله گرویده ایم بخدا واشهد و گواه باش ای عیسی
بانا مسلمون بانکه ما گردن نهادگانیم جمیع احکام دین خدا را تا روز قیامت برای ما
گواهی دهی وقتی که پیغمبران برای قوم خود و بر ایشان گواهی دهند ابن عباس گفته
که اشهد لنا لتشهد حین یشهد محمد لامته یعنی گواه باش تا گواهی دهی برای ما روزی
که محمد صلی الله علیه و اله برای امت مرحومه خود گواهی دهد قوله ربنا مقول قول محذوف
یعنی گفتند حواریان بعد از این که ای پروردگار ما آمنا ایمان اورده ایم بما انزلت
بانچه فرو فرستادی یعنی انجیل واتبعنا الرسول و پیروی کردیم فرستاده ترا یعنی عیسی
واکتبنا پس بنویس ما را بقلم کرم عمیم در جریده احسان قدیم مع الشاهدین
با انهاکه گواهانند ترا بوحدانیت و انبیای ترا بتصدیق و گفته اند که کتابت بمعنی جعلست
و مراد از شاهدین امت بزرگوار سید مختار پس معنی دعای حواریان این بود که خدایا
جمع کن میان ما و امت محمد که برکت و شرف آنحضرت از همه امتان اکمل و افضل اند تا بجهت
این بر همه امم افتخار کنیم القصه عیسی با این دوازده تن که حواریانند بشام رفت و بر
دیگر خوان دعوت گسترده صلای عام در داد و همه یهود را بایمان ترغیب فرمود ایشان
بر جحود و انکار خود رسوخ نموده هر چند معجزه باهره و ایه بینه ازو مشاهده میکردند
تصدیق نمیکردند و مکروا و مکر کردند باین وجه که در خفیه جمعی را برانگیختند تا در
صدد قتل او باشند هر جا که فرصت یابند دست بردی نمایند و اصح انست که بانواع
حیل شبی عیسی را بدست آوردند و در خانه محبوس ساختند و قبل از آنکه او را حبس

ساختند وقبل از آنکه او را حبس کنند حواریان را جمع کرده وصیتی که داشت با ایشان گفت
وبعد از آن فرمود که باید یکی از شما اظهار ارتداد کند ومرا به یهود بچند بفروشند وشما
قبل از بانگ خروس متفرق شوید وباطراف وتمامی عالم منتشر گردید شخصی از یهود برین
مطلع شده یهود را گفت مرا چه چیز میدهید تا شما را رهنمونی کنم بموضعی که عیسی
در آنجاست ایشان سی درهم قبول کرده آن شخص ایشان را بان موضع راه نموده یهودان
بیامدند وعیسی را بگرفتند ودرختی در میان صحرا نصب کردند ودر شب او را در
خانه محبوس کردند تا صباح وی را صلب کنند پس همه شب پاس او داشتند وحق سبحانه
آنشب را بغایت تاریک گردانید ودر آن خانه روزنه بود ملایکه بامر حق تعالی او را از آن
روزنه باسمان بردند علی الصباح همه مجتمع گشته ومهتر خود را که یهودا نام داشت
بدرون خانه فرستادند تا عیسی را بیرون آورد ودر اکثر روایات آمده که این یهودا
همان کس بود که یهود را بعیسی ره نمونی کرده بود وحق سبحانه که آنشب عیسی را باسمان برده
بود همین که یهودا بخانه درآمد وعیسی را ندید حق سبحانه شبه عیسی را بر او افکند وچون
بیرون آمد خواست که گوید عیسی در اینجا نیست در وی آویختند وهر چند استغاثه میکرد
که من یهودا ام که درین خانه رفتم نشنیدند واستغاثه او بجایی نرسید پس از دارش
آویختند وتیرباران کردند ودر اکثر تفاسیر مذکور است که چون مریم را خبر دادند که
عیسی را بردار کرده اند زنی را رفیق خود گرفت که عیسی ع او را از علة دیوانگی خلاص داده
بود وهر دو در زیر آن درخت آمدند وبگریستند وجزع میکردند عیسی از هوا در آمد
وایشان را گفت بر که جزع میکنید ایشان گفتند بر عیسی که پیغمبر خدا بود عیسی گفت
وجزع مکنید که منم عیسی حق سبحانه مرا نگاه داشت واین مصلوب آن منافق است
که شما را باین راه نمونی کرد ایشان خوشدل شدند وبرگشتند وبعد از هفت روز
عیسی بزمین آمد وحواریان را جمع کرد وایشان را وصیت کرد وهر یک را بناحیه فرستاد
تا تبلیغ دعوت کنند وخلق را بدین خدای خوانند وباز باسمان رفت وحواریان
در نواحی زمین متفرق شدند وخدای هریکی را لغة اهل آن ناحیه بیاموخت تا زبان

قوم خود دعوت کردند ومورخان گفته اند که آنشب که عیسی را باسمان بردند ماه رمضان
بود ودر شب قدر بود واز امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست که در وقت رحلت
فرمود که ولقد ضربت فی اللیلة التی قبض فیها یوشع بن نون وقبضت فی اللیلة التی
عرج بها عیسی بن مریم وآنشب بیست ویکم بود القصه حق سبحانه میفرماید که مکر کردند
در قتل عیسی ع ومکر الله وخدا جزای مکر بدیشان رسانید بانکه عیسی را باسمان
رفع کرد والقای صورت او کرد بر مهتر ایشان که قصد اغتیال او داشت تا آنکه او را بجای
عیسی بردار کردند در انوار گفته که چون مکر در اصل حیلت است که بجهت آن مضرتی بغیر
رسانند بدون شعور وی پس اسناد آن بخدا بر سبیل مقابله وارد واجب از قبیل
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم والله خیر الماکرین
وخدای بهترین مکر کنندگانست یعنی اقوی ایشان بر مکر واقدر ایشان بر ایصال ضرر
از جایی که گمان نداشته باشند ویا معنی آنست که خدای بهترین مکافات کنندگانست
اهل مکر را بتقدیر مضاف چنانکه در مکر الله که تقدیر جزی الله مکرهم است شخصی
از جنید پرسید که چونست که حق سبحانه مکر را بخود اضافه کرده ودیگران را بر آن عیب
میکند گفت من از زنی شنیدم که طنبور مینواخت ومیگفت تر دمن زشتست
از غیر تو آن فعلی که میکند وتو که آن میکنی نیکوست وپسندیده آن شخص گفت
سبحان الله من از تو معنی آیه میپرسم وتو بشعر زن مطرب جواب میدهی گفت من
جواب تو گفتم اگر عقل داری از آن دریاب وبعد از آن گفت اگر فهم تو بدان نمیرسد
بدانکه مکر خدا تخلیه وفروگذاشتن او ایشان را که مکر از ایشان صادر شد مکر بیست
از ونسبت با ایشان وچون حق سبحانه وتعالی بیان مکر یهود نمود بعیسی ومکر خود
نسبت با ایشان در عقب آن ذکر انعام خود نمود بر عیسی بیان حسن تدبیر ولطف
تفرد خود نسبت با او فرمود اذ قال الله یا عیسی الخ این متعلق است بمکر الله یا
بخیر الماکرین یعنی مکر خدا با یهود در وقتی گفت خدای مر عیسی را ومیتواند بود که
متعلق آن محذوف باشد وتقدیر آنکه وقع ذلک یا اذکر اذ قال الله یعنی واقع شد

ابن مریم یاد کن این وقتی که گفت خدا انّی متوفّیک ای عیسی بدرستی که من متوفّی
اجل توام و مؤخّر توام باجل مسمّی یعنی نگاه دارنده توام از قتل یهود یا بحتف انف خود در که
تو مقبوض شوی در وقتی که اجل مکتوب تو در رسد و یا فراگیرنده توام از روی زمین
بدون موت مأخوذ از توفیت مالی و یا متوفّی توام بخواب و رافعک الیّ و بردارنده
توام بسوی کرامت خود یعنی بمقرّ ملائکه خود چه در روایت واقع شده که عیسی را در
خواب باسمان بردند و مؤید این قولست کریمه قال یتوفّیکم باللیل ای ینیمکم چه نوم اخ
موت و قول الله یتوفّی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها یا میراننده
توام از شهواتی که عایق تواند از عروج بعالم ملکوت و از ابن عباس مرویست که حق سبحانه
قبض روح عیسی کرد و بعد از آن او را باسمان برد و از وهب منبه روایتست که حق تعالی
سه ساعت و بروایتی دیگر هفت ساعت او را بمیرانید و بعد از آن زنده کرده او را باسمان
برد و مصدّق اینست آیه قل یتوفّیکم ملک الموت الذی وکّل بکم ثم الی ربکم ترجعون
و از کعب الاحبار نیز نقلست که مراد بتوفّی قبض روح اوست و گفته اند که در کلام
تقدیم و تاخیری هست و تقدیر اینست که انّی رافعک و متوفّیک چه او موجب
ترتیب نیست بدلیل قوله فکیف کان عذابی ونذر چه نذر قبل از عذابست بدلالت
وما کنّا معذّبین حتی نبعث رسولا یعنی بر دارنده توام باسمان و قبض کننده روح
تو بعد از نزول تو از آسمان بزمین و این وجه موجّه است و قول ضحاک است و دال
برین قول حضرت رسالت انّ عیسی ع لم یمت و انّه راجع الیکم قبل یوم القیامة یعنی
عیسی ع نمرده است و او رجوع کند بشما پیش از روز قیامت و نیز در حدیث صحیح
واقع شده که آن حضرت فرموده که کیف انتم اذا نزل ابن مریم منکم یعنی چگونه باشید
وقتی که پسر مریم از آسمان نازل شود و امام شما از شما باشد نه از امت پیغمبر دیگر و این
حدیث را بخاری بروایت ابو هریره در صحیح خود نقل کرده و احادیث کثیره درین
باب از موافق و مخالف منقولست مسلم در صحیح خود از جابر عبدالله روایت کرده
که پیغمبر صلعم فرموده که لا تزال الطائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة

فینزل عیسی بن مریم علیه السلام فیقول لا انّ بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله هذه
الامّة یعنی همیشه گروهی از امّت من مقاتله کنند بر امر حق و غلبه کنند بر مخالفین دین
تا بروز قیامت پس عیسی ع از آسمان نازل شود امیر ایشان یعنی مهدی صلوات الله
علیه او را گوید که نماز گذار بما یعنی امامت کن بما در نماز او گوید که بعضی از شما بر بعضی امیران
و حاکمانید و این کرامتیست که حق سبحانه بامّت مرحومه نوازش فرموده باشد پس مهدی
امامت کند و عیسی اقتدا باو کند و حافظ محمد بن یزید بن ماجه قزوینی بعد از ذکر
احادیث کثیره در باب نزول عیسی حدیث طویلی نقل کرده و گفته که من ذلک
ما قالت امّ شریک بنت ابی العکر یا رسول الله فاین العرب یومئذ قال هم قلیل
وجلّهم ببیت المقدس و امامهم قد تقدّم یصلّی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن
مریم صلی الله علیه فرجع ذلک الامام ینکص یمشی القهقری لیتقدّم عیسی ع
یصلّی بالناس فیضع عیسی ع یدیه بین کتفیه ثم یقول تقدّم یعنی از جمله احادیث
داله بر نزول عیسی ع آنست که ام شریک بنت ابی عکر از رسول صلعم پرسید که در
آن روز عرب کجا باشند فرمود ایشان در آن روز کم باشند و معظم ایشان در بیت
المقدس باشند و امام ایشان پیش ایشان ایستاده امامت کند و مردمان نماز را
باو اقتدا کنند عیسی ع دست خود را بر هر دو دوش آن امام نهد و گوید تقدّم تو
پیش بایست و امامت کن و حسین بن الفضل گفته که در قران آیتی که دلالت
کند بر نزول عیسی اینست که و یکلّم الناس فی المهد و کهلا در حینی که عیسی ع را باسمان
بردند بسن کهولت رسیده بود پس بعد از نزول در موی خواهد بود و ابو جعفر منصور
الدوانیقی از پدران خود از عبدالله عباس روایت کرده که رسول صلعم فرمود که
کیف تهلک امّة انا فی اوّلها و عیسی فی آخرها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها
چگونه هلاک شوند امتی که من در اوّل ایشان باشم و عیسی در آخر و مهدی که از اهل
بیت من باشد در وسط و نیز بصحت رسیده که آن حضرت فرمود که پیغمبران برادران یکدیگراند
از مادران و پدران مختلف و دین ایشان یکیست و من اولی ام بعیسی از پیغمبران

دیگر نیز که میان من و او هیچ پیغمبری نبود و ایة نازل علی اثری مع خلیفة من ولدی و او از
اسمان فرود اید بزرگ است من و یا خلیفه باشد که از ولد من باشد چون او را ببینید باین
صفات و نعوت او را بشناسید که مردی باشد که هر دو رخ او سرخ و سفید باشد
و دراز موی گویا که اب از موی او میچکد و اگرچه موی او تر نباشد صلیب بشکند
و خوک بکشد و مال بخشد و حج و عمره کند و با مردمان برای اسلام قتال نماید تا انکه
٩ حق تعالی در روزگار او همه دینها را که غیر اسلام باشد باطل و نابود سازد و بسیج ضلالت
کند خیانت هلاک کند و بروجهی امنیت و عدالت بر روی زمین ظاهر کرد د
که گرگ با میش و باز با کبک و شیر با شتر و گرگ با خر چرا کنند و با هم گردند و هیچکدام
یکدیگر را نیازارند و او چهل سال در زمین بماند و بروایت کعب بیست و چهار سال
و درین مدت متزوج شود و اولادار و پدید شوند و بعد از ان حق سبحانه توفیه او
فرماید یعنی روح او را قبض کند عماید و مسلمانان بر او نماز کنند و او را در حجره رسول
صلی الله علیه واله دفن کنند پس بنابر قول تقدیم و تاخیر که مؤید است باحادیث
صحیحه مذکوره معنی انست که انی قابضک الموت بعد نزولک من السماء یعنی
بدرستی که من قبض کننده روح توام بموت بعد از نزول تو از اسمان و مطهرک
و پاک کننده توام من الذین کفروا از صحبت کسانی که کافر شدند یعنی از جوار یهود
اهل کفر و اختلاط ایشان که بنابر ملاقات نجاست سیدن و یا پاک کننده سازنده
توام از خبث قصد ایشان و رهاننده توام از مکر ایشان نسبت بتو و جاعل الذین
اتبعوک و گرداننده‌ام کسانی را که متابعت کردند ترا یعنی مؤمنان امت تو فوق
الذین کفروا بالای انانکه کافر شدند بتو یعنی یهود و این فوقیت ان بود که نصاری
غلبه کردند بر یهود بحجت و برهان در اثبات رسالت عیسی یا غالب شدند بشمشیر
بمعاونت قیاصره و تا غایت مسموع نشد غلبه یهود بر مسلمانان و نصاری
که ایمان دارند بعیسی و اتفاق نیفتاد ملک و دولت ایشان را همیشه غالب خواهند
بود بر یهود و یهود مغلوب و مقهور ایشان الی یوم القیمة تا روز رستاخیز ثم الی

مرجعکم پس بسوی منست بازگشت همه شما ضمیر راجعست بعیسی و تابعان و منکران
او از قبیل تقلیب مخاطبین بر غایبین فاحکم بینکم پس حکم کنم براستی و عدل میان شما
فیما کنتم فیه تختلفون در انچیزی که شما هستید که در ان اختلاف میکنید و اختلاف
ایشان برین وجه است که یهود موسی را معتقد و عیسی و محمد را منکر اند و نصاری
موسی و عیسی را تصدیق میکنند و بمحمد صلی الله علیهم منکر و بثالث ثلثه قایل اند و کان
مومنان میگویند که الله تعالی یکیست و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام فرستا
دگان وی اند پس حق سبحانه فرمود که حکم کنیم برین طوایف تا روز قیامت برین
تفصیل که فاما الذین کفروا پس اما انانکه کافر شدند یعنی یهود و نصاری و ایات
و نعم مرا جحود کردند فاعذبهم پس عذاب کنم ایشان را عذابا شدیدا عذابی سخت
فی الدنیا درین سرای بقتل و سبی و لزوم جزیه و خواری والاخرة و در ان سرای
بانواع عقوبات و خلود در دوزخ و ما لهم و نیست مر این کافران را من ناصرین
نصرت دهندگان در منع عذاب و اما الذین امنوا و اما انکه ایمان اوردند یعنی محمد
و امت او و عملوا الصالحات و کردند عملهای شایسته فیوفیهم پس تمام بدهیم
ایشان را و حفص یوفیهم خواند یعنی خدای بدهد بایشان بر وجه کمال اجورهم
مزدهای ایشان را به نیکنامی و عزت و ارجمندی و در عقبی بدرجه سامی و [illegible]
والله لا یحب الظالمین و خدای دوست نمیدارد ستمکاران را این کلام از برای
تقریر قول مذکور است و درین ایات دلالتست بر بطلان قول کسی که میگوید
جزا بجهت عمل نیست و بر بطلان مذهب اهل جبر و اهل احباط چه حق تعالی وعد
فرموده بتوفیه اجر که ثواب کامل است و توفیه منافی احباط است ذلک ان کلام که
مذکور شد در قصه عیسی و غیر او نتلوه علیک میخوانیم انرا بر تو من الایات در حالتی
که ان از جمله علامات نبوت و دلالات رسالتست و میتواند بود که این جار و مجرور
خبر ذلک باشد از ذلک که بمعنی اشارتست یعنی قصه عیسی و غیر او در حالتی که میخوانیم
انرا بر تو از ایات داله بر نبوت و رسالتست و یا انکه هر دو مخبر باشد و یا انکه هر دو خبر

باشد

وباذلك منصوب المحل است بر شرط تفسیر ومن الایات در معنی حال یعنی قصهٔ عیسی را
میخوانیم بر تو در حالتی که آن آیات صریح است بر نبوت والذکر الحکیم واز یاد ذکر
نیست مشتمل بر حکم ویا محکم که ممنوعست از تطرق خلل بان مراد قرانست یا لوح محفوظ
آورده اند که بعد از بیان قصهٔ عیسی نصاری نجران زبان اعتراض کشاده گفتند ای
محمد تو چرا عیسی را دشنام میدهی نام بندگی بر او مینهی این از تو پسندیده نیست
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عیاذاً بالله که نام عبدالله مر عیسی را دشنام
باشد واو بنده ایست فرستادهٔ خدای وکلمته القیها الی العذراء البتول آتش غضب
عاقب وسید که روسای وفد نجران بودند بر او فروخته گفتند هل رایت ولداً من غیر
ذکر هرگز دیدی وشنیدی که فرزندی بی پدر مخلوق گردد حق تعالی این آیه فرستاد که ان مثل
عیسی بدرستی که صفت عیسی وشان غریب واعجب او عند الله نزد خدای یعنی
در قدرت او که انسانی را بیافریند بی پدر کمثل آدم همچو صفت آدم است وشما
تصدیق میکنید وباز میدانید که او بی پدر ومادر مخلوق شد وبا وجود این او را
ابن الله نمیگویید پس شخصی که از مادر بی پدر در وجود آید چگونه او را پسر خدای میگویید یعنی
مراد بمماثلت مشارکت است در بعضی اوصاف یعنی مثل آدم است در احدی الطرفین
که عدم اب است یا تمام مشترک در آنکه هر دو موجودی اند خارج از عادت مستمره وکون
وجه مماثلت تطهیر بروح هر دو است از مرور بر ممر اصلاب وحقیقت وجه مماثلت
ظهور این هر دو پیغمبر است بمحض قدرت بر وجه خرق عادت چه از روی قدرت تامه
عیسی را از باد آفرید بدون واسطهٔ پدر وبر سبیل قدرت کامله خلقه آفرید آدم را
یعنی قالب او را من تراب از خاک ثم قال له پس گفت مر آن قالب مستوی را که
بحکم من کن بباش زنده بروح وانسانی مستوی فیکون پس بود ذکر ثم که
متضمن تراخیست بجهت بعد مرتبه است بین الحالین از قبیل ثم انشاناه خلقاً آخر
ویا آنکه معنی آنست که حق تعالی تقدیر تکوین آدم کرد از تراب وبعد از آن تکوین فرمود و
مستوی اند بود که ثم بجهت تراخی خبر باشد نه مخبر حاصل که حق سبحانه تشبیه حال عیسی کرد

بحال آدم که اغرب از آن اینست بجهت افحام خصم وقطع مواد شبه الحق خبر مبتدای
محذوفست ای هو الحق یعنی خبر مذکور که وصف حال عیسی است درست وراستست
وبغایتی نازل شده من ربک از نزد پروردگار تو وميتوان بود که مبتدا باشد ومن
ربک خبر یعنی قول راست ودرست که مذکور شد از جانب خدایست فلا تکن
من الممترین پس مباش از شک کنندگان خطاب راجع بضمیر است بر طریقهٔ تهییج زیادتی
ثبات ومبالغه وتاکید در آن واضح آنست که ظاهر خطاب متوجه آنحضرتست اما مقصد
خطاب امت آنحضرت اند یعنی ای مومنان شما مباشید از جماعتی که شک دارند در آنکه
مثل عیسی چون مثل آدم است ودر گمان بیفتید وچون نصاری که در ظلمت ظن وتخمین
مانده لمعهٔ نور این تمثیل را مشاهده نکردند فمن حاجک فیه پس هر که خصومت کند با تو
ومجادله نماید از نصاری در باب عیسی واز ضلالت وجهالت بر نگردد وبر اعتقاد
خود مصر ومستمر باشد من بعد ما جاءک از پس آنکه آمد بتو من العلم از دانستن
یعنی از آیات بینه که موجب علم ویقین است بآنکه عیسی بندهٔ برگزیده ورسول حق
تعالی است فقل تعالوا پس بگو ایشان را که بیایید برای وعزم خود تا از برای مباهله
ندع بخوانیم ابناءنا وابناءکم پسران خود را وپسران شما را یعنی ما پسران خود را
بخوانیم وشما پسران خود ونساءنا ونساءکم وما زنان خود را وشما زنان خود
وانفسنا وانفسکم وما نزدیکان خود را که از غایت عزت وارجمندی بمثابهٔ نفس
ما باشند وشما بخوانید نزدیکان خود را که بهمین وجه باشند یعنی هر یک از ما وشما اعزه
اهل خود را والصق ایشان بقلب بمباهله خواند در کشاف آورده که چون ابنا ونسا
در نهایت عجز اند وغیر مستبد بامور خود وبجهت این صاحب ایشان بر ایشان اشفق است
از غیر بر وجهی که خود را در مخاطر ومتاعب می اندازد ونفس خود را محنهٔ بلوی ومحنت
ایشان میگرداند تا آنکه هلاک خود را بر حیات ایشان اختیار میکند واز بجهت
تقدیم ایشان نمود ویا تقدیم بجهت ترقی باشد بر سبیل تدریج وغرض از مباهله
اگر چه تبیین کاذبست از صادق واین امریست مختص بمتخاصمین اما ضم اعزهٔ اهل

بحمتا انست که کذاست در وکالت بر ثقه و اعتماد بحال حضرت رسالت و استیقان
او بصدق خود از خیشته استحیا بر بعو بعض اعزه و اقارب که خود و لحب مردمان بخود
از برای ابتهال و وکالت بر نفس خود بکذب خصم او با سایر احبه و اعزه و بهلاکت و
استیصال ایشان بعد از اتمام ابتهال پس از نحبت فرمود که ما اعزه و احبه خود را
بخوانیم و شما اعزه و احبه خود ثم نبتهل پس لعن کنیم بر کاذب خود فنجعل لعنة الله
عطف است بر نبتهل و متضمن بیان معنی آن یعنی پس بکردانیم لعنت خدای را علی
الکاذبین بر دروغ کویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب تا محو از بسط احد شود
و لعنت خدا متوجه دروغ کویان کردد بدانکه ابتهال از بهله ماخوذ است بضم با و فتح
آن بمعنی لعنت و اصل آن ترک است کقولک ابهلت الناقة اذا ترکتها بلا صر در تفسیر
جرجانی و غیر آن مذکور است و در کتب و تفاسیر اهل خلاف مسطور که چون این آیه
نازل کشت حضرت رسالت وفد نجران را طلبید کفت هر چند در محبت می افزایم
شما در عناد و سنار عدمی افزایید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا حق محق را از
سبطل و صادق را از کاذب ممتاز کرداند ایشان چون این کلام استماع نمودند کفتند یا ابا
القاسم امروز ما را مهلت ده تا بمنزل خود رویم و با یکدیکر درین باب مشورت کنیم و بعد
از آن آنچه مصلحت باشد بآن عمل کنیم چون ایشان بمنزل رفتند عاقب که صاحب رای
و عالم ایشان بود ایشان را نصیحت کرد و کفت ای معشر نصاری سکا بس از انصاف
دور است عناد مکنید و لازم انصاف باشد که بر شما ظاهر شد که محمد پیغمبر خداست اسقف
که از جمله احبار ایشان بود کفت ای قوم اکر محمد فردا با عامه اصحاب خود بیرون آید هیچ اندیشه
مکنید و با او مباهله کنید که او بر حق نیست و اکر با خواص و اقربای خود بیرون آید از مباهله
او حذر کنید و بدانید که او پیغمبری بحق است پس روز دیکر صحابه در مسجد جمع شدند
و هر یکی توقع داشتند که رسول او را حاضر سازد آنحضرت فرمود که مرا امر نموده اند
الا خواص اقارب خود را از زنان و مردان و کودکان که حق تعالی بدعای ایشان عذاب
نازل سازد پس دست امیر المؤمنین بکرفت و امام حسن و امام حسین از پیش او میرفتند

و فاطمه علیها السلام بر اثر ایشان و با ایشان کفت چون من دعا کنم شما آمین بکویید
اسقف کفت اینها کیستند که با محمد همراه اند کفتند از جوان پسر عم و داماد اوست
و شوهر دختر ش و آن زن دختر اوست و آن کودکان دختر زادکان او یند پس با ترسایان کفت
محمد چکونه واثق است که فرزندان و خاصکان خود را بمباهله آورده بخدای که اکر او را
خوفی درین باب بودی هرکز ایشان را اختیار نکردی و از مباهله حذر کردی مصلحت
نیست که ما مباهله کنیم اکر نه بجهت خوف قیصر روم بودی من بوی ایمان آوردمی با وی
مصالحه کنید بر هر چه او خواهد و باز بر خود مراجعت کنید و بعد از آن با خود اندیشه
کنید و رای زنید تا صلاح خود را در چه می بینید کفتند رای رای تست و آنچه میکویی
از مصالحه عین مصلحت است پس اسقف خطاب بآنحضرت کرد و کفت یا ابا القاسم
انا لا نباهلك و لکن نصالحك ما با تو مباهله نمیکنیم پس با ما مصالحه کن که بدان قیام توانیم
نمود رسول صلی الله علیه و آله با ایشان مصالحه کرد بر دو هزار حله از حلهای اواقی قیمت
هر حله چهل درهم و اکر زیاده و کم باشد بر حساب آن پس مقرر بود تا صلح نامه نوشتند
باین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد النبی رسول الله
لنجران و حاشیتها فی کل صفراء و بیضاء و ثمرة و رقیق لا یؤخذ منهم غیر الفی حلة
من حلل الاواقی قیمة کل حلة اربعون درهما فما زاد او نقص فعلی حساب ذلک یؤدون
منها الفا فی صفر و الفا فی رجب و علیهم اربعون دینارا مثواة رسولی فما فوق ذلک
و علیهم فی کل حدث یکون بالیمن عاریة مضمونة ثلثون درعا و ثلثون فرسا و ثلثون
جملا لهم بذلک جوار الله و ذمة محمد بن عبد الله رسول الله فمن اکل الربا منهم بعد عام
هذا فذمتی منه بریئة نامه بستدند و برفتند و در راه عاقب و عبد المسیح با ایشان کفتند
که والله ما و شما میدانیم که محمد پیغمبر مرسل است و آنچه میکوید از قبل خداست و بخدا که
هیچکس با پیغمبری ملاعنه نکرد مکر که مستاصل شد و از کوچک و بزرک ایشان یکی زنده
نماند و اکر شما مباهله میکردید همه هلاک میشدید و بر روی زمین هیچ ترسایی نماند
و بخدا که من در ایشان نکاه میکردم روهایی دیدم که اکر از خدای درخواستندی کوه را از

ازین وضع خود نزول میکردانید و بعد از مراجعت ایشان رسول ص فرمود که والذی نفسی بیده
لو باهلونی لمسخوا قردة وخنازیر ولاضطرم علیهم الوادی نارا ولاستاصل الله نجران
واهله حتی الطیر علی الشجر یعنی بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر وفد نجران
با من مباهله کردندی حق سبحانه ایشان را مسخ میکردی بوزینه و خوک و آتش بر ایشان فرو ریختی
وجمله اهل نجران حتی مرغان بر درختهای ایشان هلاک شدندی و در انوار و کشاف صحیح
مذکور است که حضرت رسالت ص بقصد مباهله از منزل شریف خود بیرون امد و حسن
برداشته و دست حسین گرفته و فاطمه بر اثر آن سرور روان شد و سرو چمن ولایت علی بن
ابی طالب ع در قفای همه بود و بروایتی مجمع پیغمبر صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین علی ع
بر دست گرفته بود و حسن و حسین علیهما السلام در عقب چون گروه نجران حاضر شدند دیدند
که آن سید و سرور با زنی و جوانی و دو پسر نشسته است و میخواهد که مباهله کند و با اهل
بیت خود میگفت چون من شروع در دعا کنم شما امین میگوید اهل نجران چون انحال
از آن سید و سرور و اهل بیت اطهر مشاهده کردند اسقف که صاحب رای و عقل ایشان
بود گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که انی اری وجوها لو سالوا الله ان یزیل جبلا
من مکانه لازاله فلا تباهلوا فتهلکوا ولا یبقی نصرانی علی وجه الارض الی یوم القیامة
یعنی ای معشر نصاری بخدای که من محمد و اهل بیت او را چنان می بینم که اگر از خدا در
خواست کنند که کوهی را از جای خود برکند حق سبحانه البته اجابت دعوت ایشان کند
نصیحت مرا قبول کنی و مباهله مکنید که اگر مباهله کنید دعای محمد در حق شما قبول
خواهد شد چنانکه همه شما مستاصل گردید و یک نصرانی بر روی زمین نماند ایشان
بترسیدند و گفتند یا ابا القاسم ما در میان یکدیگر مشورت کردیم رای ما بآن قرار یافت
که مباهله نکنیم و ترا بر دین تو گذاریم و ما بر دین خود باشیم و باز گردیم و ببلاد خود مراجعت
نمائیم حضرت رسالت ص فرمود چون مباهله نمیکنید بیائید و مسلمان شوید و از دین و
آیین خود برگردید و اگر چنین نکنید من با شما مقاتله کنم و دمار از روزگار شما بر آورم ایشان
ازین سخن ترسان و هراسان شدند و بزاری در آمدند و گفتند یا ابا القاسم ما را قوت

حرب نیست ما با تو مصالحه میکنیم برین نهج که تو ما را بحال ما بازگذاری و تیغ از ما برداری
و آزاری بما نرسانی تا هر ساله دو هزار حله بتو رسانیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب
و سی درع اهنی عادی و سی نیزه و سی اسب و سی شتر تسلیم تو نمائیم سرور انبیا علیه و آله
التحایا آن التماس ایشان قبول نمود و ایشان ببلاد خود مراجعت کردند و بعد ازین باندک زمانی
سید و عاقب بمدینه آمدند و عاقب حله و عصایی و قدحی و نعلینی بهدیه نزد حضرت
رسالت ص آورد و هر دو اسلام آوردند و بدانکه اجماع مفسران بلکه جمیع امت برین است
که مراد با ابنائنا امام حسن و امام حسین علیهما السلام اند و ابو بکر رازی گفته که این دلیلست
بر آنکه حسن و حسین پسران رسول خدا اند و ولد بنت شخصی ابن اوست حقیقتا و اخبار
از طریق موافق و مخالف برین متظافر است و از جمله حدیث ابنای هذان ریحانتای
من الدنیا و ابنای هذان امامان قاما او قعدا دو شاهد عدلند برین مدعا و در خبر آمده که
روزی محمد بن حنفیه در صفین مقاتله و مجاهده نیکو میکرد امیر المؤمنین ع فرمود که
اشهد انک ابنی حقا گواهی میدهم که تو پسر منی بتحقیق گفتند یا علی حسن و حسین نیز
فرزندان تواند فرمود هما ابنا رسول الله ایشان پسران رسول خدا اند ابن ابی علان که
احد ائمه معتزله است گفته که این دلیلست بر آنکه حسن و حسین علیهما السلام در آن زمان
مکلف بوده باشند زیرا که مباهله جایز نیست مگر با بالغ و اصحاب ما گفته اند که صغر
سن و نقصان از حد بلوغ منافاة بکمال عقل ندارد چه بلوغ حکم حدی علت تعلق احکام شرعی
نه شرط عقل و ایشان در حال مباهله کامل العقل بودند و اگر چه بحد بلوغ و تکلیف
نرسیده باشند و مع ذلک جایز است که حق تعالی خرق عادت کند از برای ائمه و ایشان
مخصوص سازد بامری که غیر ایشان در آن شریک نباشد پس ممکنست که کمال عقل ایشان
بخلاف معتاد بوده باشد و از جمله ممکنی باشد که ایشان را بآن اختصاص داده باشد و نیز
باتفاق مفسرین مراد به نساءنا فاطمه زهراست علیها السلام چه در مباهله غیر او زنی
دیگر از ازواج و اقارب سید عالم ص حاضر نبود و این دلیلست بر افضلیت او بر سایر
زنان و مراد بانفسنا امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بجهت نهایت اختصاص و غایت

محبت و مودت حضرت رسالت نسبت باو و نمیتواند بود که مراد نفس رسول باشد زیرا که
معقول نیست که انسان داعی نفس خود باشد بلکه صحیح انست که دعوت متعلق بغیر باشد
پس البته امیر المؤمنین ع خواهد بود زیرا که هیچ کس دعوی نکرده دخول غیر امیر المؤمنین و
زوجه او و هر دو ولد او علیهم السلام در مباهله و این دلیلست بر غایت فضل و علو
درجه او باقصای نهایت و شدت اتحاد او به پیغمبر ص روحی که گویا اثنینیت بینهما
مرتفع است و حدیث صحیح که یزید سلمی روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
فرموده لا تبغض علیا فانه منی و انا منه ان الناس خلقوا من شجرة شتی و خلقت
انا و علی من شجرة واحدة و حدیث مشهور هو منی و انا منه در کتب اهل سنت
مذکور است مؤید این مقاله و مؤکد این مقوله است و حدیث مواسات که بیهقی در کتاب
مناقب اورده نیز مخبر و مشعر است بر صدق این مقاله و ان حدیث اینست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله فرموده است که من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه و الی نوح فی
تقواه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته و الی یحیی
فی خشیته فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد که ادم صفی را مشاهده کند
با علم او و نوح نجی را با تقوی او و ابرهیم خلیل را بحلم او و موسی کلیم را بهیبت او
و عیسی را بعبادت او و یحیی را بترس او پس باید که نظر کند در مراة وجه علی بن ابی طالب
تا این همه دران مرات صافی محسوس و مشاهد گردد ع الخ خوبان همه دارند تو تنها داری
و محمد بن طلحه که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مطالب السؤل تصریح نموده که
هذه من اعلی الدرجات و اسناها حیث شبهه بهؤلاء الانبیاء المرسلین و جمعیت
ابنا و نسا و انفس باانکه مراد واحد است باعتبار مقابلات و چون نزاع علو قدر علی بن
ابی طالب و تقرب او بدرگاه اله از طرفین شیعه و اهل سنت معلوم شد پس بر تو باد
که در منطوق این ایه که ما سبق خوض نمائی و حق تعمق و تامل دران مرعی داری و بعد از انکه
الخ مفهوم تو شده باشد از علو درجه و شرف مرتبه علی بن ابی طالب ع از این ایه از اقتضا ا
کنی الخ اهل سنت در کتب کلامیه و رسایل اعتقاد خود ثبت کرده اند و انرا

از معتقدات خود شمرده اند که افضل الناس بعد الرسول الله ابوبکر الصدیق ثم عمر
الفاروق ثم عثمان ذو النورین ثم علی المرتضی و این هر دو سخن را میزان انصاف
بسنجی تا رجحان حق بر باطل بر تو ظاهر شود و محق از مبطل ممتاز کردد و بتحقیق در یابی
که مقاله ایشان درین مبحث و مقول ایشان درین صورت باطل و عاطل است
و بغیر از عناد و تعصب جاهلیت نشاه ندارد چه بر عاقل منصف روشن است
و غیر مخفی که اگر اقرب این ثلثه عند الله و عند رسوله زیاده از قرب علی بن ابی طالب
بودی و انفس ایشان بر نفس شاه ولایت مزیتی داشتی پس بایستی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله در استجابت استعانت با این ایشان مینمود چنانکه از علی
ابن ابی طالب استمداد فرموده در مباهله و ملاعنه اخصام ملتفت بدعای ایشان
میشد و شبهه نیست که این ایه دلالتی صریح دارد بر افضلیت شاه اولیا بر سایر
مهاجرین و انصار چه کلمه انفسنا از دلالتی واضح است بر شدت ارتباط علی بن ابی
طالب بحضرت رسالت پناه بحسب کمالات نبوی و حسبی و خارجی درین مسئله
با ما بحث نمیتوان کرد چه التبه مساوی و مغلوب کردد و نعم ما قیل فرد تو نبی که
نفس رسولی هم از کلام خدا ه چنانکه هست درین ایه مباهله دال ه پس اگر تو ارباب
بینش و دانشی و از عناد و جحود متبرا و منزهی باید که ترا در اشرفیت و افضلیت
علی بن ابی طالب همین ایه کافی باشد که خداوند نعم او مراد از کلام مجید خود نفس
حبیب لبیب خود خوانده است و پیغمبر صلی الله علیه و اله از وی در وقت احتیاج
استدعای امین نموده و بعد ازان برای بیان حقیقت قصه مذکوره میفرماید که
ان هذا بدرستی که الخ مذکور شد از قصه عیسی و مریم لهو القصص الحق
هرآینه او راست خبر است و درست و هر که بان مخالفت کند با وجود وضوح امر
ان معاند و جاحد است این جمله خبر ان است با انکه هو ضمیر فصل است که مفید
انست که الخ تحقیق نعم ذکر نموده در شان عیسی و مریم حق است و صدق نه انچه
نصاری ذکر کرده اند و ما بعد ان خبر و دخول لام مر التحسنا انست که اقرب است

بمبدا از خبر و اصل انست که در مبتدا داخل شود وَمَا مِنْ اِلٰهٍ و نیست هیچ معبودی سزای
پرستش اِلَّا اللّٰهُ مگر الله که استحقاق عبودیة اوراثابت مِنْ زایده که مفید استغراق است
بجهت تاکید است از برای رد قول انصاری در تثلیث وَاِنَّ اللّٰهَ و بدرستی که خدای
هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ هر اینه اوست غالب و قادر بر جمیع امور و محکم کار در تمیم افعال
و اقوال و تقدیر و تدبیر که هیچ احدی از ما سوی او مساوی او نیست در قدرة تامه
و حکمة بالغه تا مشارک او تواند بود در الوهیة فَاِنْ تَوَلَّوْا پس اگر بر گردند ترسایان
و روی از مباهله بر تابند و بتوحید اعتراف نکنند و ازین دلالات بینات
اعراض نمایند فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عَلِیْمٌ بِالْمُفْسِدِیْنَ داناست بفساد تباه
کنندگان و تباه کاران این وعید ایشانست و وضع مظهر در موضع مضمر دلالتست
بر انکه تولی از حج و اعراض از توحید افساد دینست و اعتقادیست که موذی بفساد
نفس است بلکه بفساد عالم در بعضی تفاسیر اورده اند که ترسایان نجران چون بمدینه
امدند یهودان مدینه با ایشان مناظره اغاز کردند در ابرهیم ع و کفتند وی یهود بود
و ترسایان کفتند بلکه ترسا بود محمد علیه نبوته امدند انحضرت فرمود که نه
یهود بود و نه ترسا بلکه مسلمان بود و ما که اهل اسلامیم باو اولیتریم از شما یهودان
کفتند مکر مدعای تو انست که ما در حق تو ان کوئیم که ترسایان در حق عیسی کفتند
مکر ترا غرض انست که ما در حق تو ان کوئیم که یهودان در بارۀ عزیر کفتند حق سبحانه
بجهت رد قول ایشان این ایات نازل ساخت که قُلْ بکو ای محمد یٰاَهْلَ الْکِتٰبِ
ای یهود و نصاری و نزد بعضی مراد وفد نجران اند و یا یهود مدینه و اولی تعمیم است
یعنی ای کسانی که صاحب کتاب توریة و انجیل اید تَعَالَوْا اِلٰی کَلِمَةٍ بیایید بسوی
سخن راست سَوَاۤءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ میان ما و میان شما که رسل در ان کلمه اختلاف
نکرده اند و اطراف تورة زبور اند و کتب منزله مخالف ان نیست و ان کلمه حقه که
جمیع رسل و کتب بر حقیقت ان شاهدند اَلَّا نَعْبُدَ انست که نپرستیم اِلَّا اللّٰهَ
مکر خدایرا که بوحدانیت و اخلاص عبادت او کنیم این تعریض یهود و نصاری است

در

در عبادت عزیر و عیسی وَلَا نُشْرِکَ بِهٖ شَیْئًا و شریک نیاریم بخدای چیزیرا در استحقاق
عبادت و هیچکس از ما سوای او را معبود ندانیم وَلَا یَتَّخِذَ و فرا نکیرد بَعْضُنَا بَعْضًا بعضی
از ما بعضیرا اَرْبَابًا خدایان مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ بجز از خدای تعالی و نکوییم که عزیر بن الله
والمسیح بن الله و اطاعت احبار نکنیم در چیزی که احداث ان کردند از تحریم حلال
و تحلیل حرام زیرا که ایشان در بشریت مثل ما یند مرویست که چون این اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله فرود آمد عدی بن حاتم کفت ما کنا نعبدهم یا رسول الله
یعنی احبار و رهبان خود نمی پرستیم حضرت فرمود الیس کانوا یحلون لکم و یحرمون
فتاخذون بقولهم ایا از برای شما بعضی چیزها را حلال نکردانند و بعضی را حرام
و شما بقول ایشان عمل میکنید کفتند بلی یا رسول الله فرمود هو ذالک این محض
عبادت و پرستش ایشانست پس اتخاذ ارباب از نصاری ان بود که احبار خود را
سجده میکردند و میکفتند که از کمال ریاضت اثر ظهور لاهوت در ذات ایشان
ظاهر است و اتخاذ ارباب از یهودان بود که اطاعت ارباب خود میکردند در تحریم
و تحلیل و از صادق ع مرویست که ما عبدوهم من دون الله ولکنهم حرموا لهم
حلالا و احلوا لهم حراما فکان ذلک اتخاذهم اربابا من دون الله یعنی اتخاذ یهود
احبار و رهبان خود را بعبادت نبود بلکه تحریم حلال و تحلیل حرام بود پس کویا
این اتخاذ اربابست و در خبر امده که من اطاع مخلوقا فی معصیة الله فکانما سجد لغیر الله
هر کس که او مخلوقی را طاعت کند در معصیت خدا چنان باشد که سجده غیر خدا کرده
فَاِنْ تَوَلَّوْا پس اگر بر کردند اهل کتاب ازین کلمه عدلیا و وجود وضوح حجت و ظهور
بینه و برهان فَقُوْلُوا اشْهَدُوْا پس بکویید شما ای اهل اسلام مر ایشانرا که کواه باشید
بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ بانکه ما مسلمانانیم نه شما و معترف شوید بانکه شما نکروید که باید بانجه کتب
منزله ناطق است بان و همه رسل بان متفق حق تعالی درین قصه مبالغه فرموده در ارشاد
و حسن تدریج در حجاج چه اول تبیین فرموده احوال عیسی ع و اتحیر بر او که بر ان سلطان
شد از اطوار منافیه الوهیة و بعد از ان ذکر احیری کرده که محل است بعقیده ایشان

ومزیح شبهه ایشان وچون عناد ولجاج ایشان ظاهر شد ایشان را بمباهله دعوت فرموده
که متضمن نوعی از اعجاز است وبعد از ان چون اعراض نمودند وفی الجمله انقیاد نمودند باز
معاودت نمود بر ایشان بارشاد در سلوک طریقی که اسهل والزم بود بر ایشان وان
دعوت ایشان بود بانچه عیسی وانجیل وسایر انبیا وکتب بر ان متفق الکلمه بودند وبعد
از ان چون بجهت انکار وعناد دیده اعتبار از ایات واضحه ونمودن حجج بینه بر داشتند
وبا وجود علم ایشان بان انقیاد نمودند از ایشان اعراض نمود وفرمود که قولوا اشهدوا
بانا مسلمون درین قول تادیب است از جانب حق سبحانه بندهٔ مؤمن وتعلیم او که نزد
اعراض مخالف است بعد از ظهور حجت چه نوعی سلوک کند تا سبط ایدانند که مخالفت
او موثر نیست در حق ان مؤمن وتا دلالت کند بر انکه حق واجب الاتباعست بدون
اعتبار قلت وکثرت مرویست که چون این ایه نازل شد رسول ص نامه نوشت بقیصر
روم که من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد بانزجرهم
فانی ادعوک الی الاسلام فاسلم تسلم اسلم یعطک الله اجرک مرتین ودر اخر
ان این ایه نوشت که قل یا اهل الکتاب تعالوا الایة یا اهل الکتاب لم تحاجون
ای یهود ونصاری چرا شما هر دو گروه مخاصمت میکنید فی ابرهیم در دین ابرهیم
یعنی شما که یهودید میگویید که ابرهیم یهودی بود وشما که ترسایانید میگویید که نصرانی
بود وباین وجه در دین او مجادله میکنید وما انزلت التوریة وحال انکه فرستاده
نشد که توریة که یهود بر شریعت او عمل میکنند والانجیل ونه انجیل که نصاری حکم
از استفاده شده اند الا من بعده مگر بعد از زمان ابرهیم ع مقررست که ابرهیم
پیش از موسی هزار سال وقبل از موسی بدو هزار سال وچون او برین دو پیغمبر وشریعت عیسی
وامت ایشان مقدم بوده باشد اسناد یهودیت ونصرانیت بدو چگونه توان کرد افلا تعقلون
ایا در نمی یابید وبعقل تحقیق نمیکنید که دعوی محال میکنید اگر گویند چون نزول توریة
وانجیل بعد از ابرهیم دلالت میکند بر انکه او بر ملت یهودیت ونصرانیت نبوده واین
هر دو کتاب مبتنی بر قواعد اسلامند پس لازم عدم اسلام ابرهیم باشد گوییم

تمام متفق اند بر انکه ابرهیم متسم بوده باسم سامی اسلام غیر از ان بود که دعوی میکنند
که اسلام ملت یهودیه است ونصاری بر زعم انست که اسلام ملت نصرانیه است وانجیل
وتوریة که بعد از ابرهیم نازل شده اند متضمن انند که ابرهیم متسم باسم اسلام بوده
ودر انها مذکور نیست که بر دین یهودیه ونصرانیه بوده ودر قران که بعد از همه کتب است
وصف ابرهیم است بدین اسلام ونفی یهودیه پس این اوضح حجت است بر انکه انحضرت مسلمان
بوده وحضرت رسالت ص وامت مرحومه او که متصفند باسم اسلام اولی اند بابرهیم از یهود
ونصاری وباید دانست که ابرهیم علیه السلام متمسک بود بجمیع اصول اسلام وبعضی از
فروع احکام شریعت ما نه بجمیع ان زیرا که از جمله احکام شریعت ما قراءة قرانست در نماز
واین هر دو در شریعت او نبود ها انتم هؤلاء حاججتم ها حرف تنبیه است که بان
تنبیه بسیار از مردمان از حال یهود ونصاری که غافل بودند از ان وانتم مبتداست
وهؤلاء خبر ان وحاججتم جمله دیگر که مبین جمله اولیست یعنی بدانید واگاه باشید که
شما ان گروهی هستید که در نهایت عجیب اید وبیان حماقت شما انست که خصومت
کردید ومجادله نمودید از روی عناد فیما لکم به در انچه که هست شما را بان
علم دانشی از انچه توریة وانجیل یافته اند که ان ذکر نبوت حضرت رسالت وصفات
اوست درین دو کتاب ویاد کرد اسم ابرهیم در ان فلم تحاجون پس چرا مجادله میکنید
فیما لیس لکم به علم در انچه نیست شما را بان دانشی یعنی قصهٔ ابرهیم که در کتاب
شما نیست که او یهودی بود ونصرانی ملخص معنی انست که شما بسیار خصومت کردید
بر سبیل جحود در انچه دانستید ودر کتاب خود خواندید اکنون این ماندست
که انچه ندانید از سر جهل خصومت کنید تا بجای که در اول معاند بودید در اخر مجازف
باشید والله یعلم وخدا میداند که ابرهیم بر دین هیچکس از شما نبوده زیرا که عالم بجمیع
معلومانست وانتم لا تعلمون وشما نمیدانید حقیقت حال او را پس درین باب
تحری کنید ونسبت باو مدهید انچه از ان نمیدانید وطلب این علم از کسی کنید که علم است
مجال او که حضرت خاتمیت است صلی الله علیه واله در تصریح پیغمبر باید بمقتضای انچه

تقریر ان کرده بود از برهان بر عدم یهودیة و نصرانیة ابرهیم ورد قول اهل کتاب مینماید بر
دعوی کاذبه خودشان و میگوید که ما کان ابرهیم یهودیا نبود ابرهیم جهود و لا
نصرانیا و نه ترسا و لکن کان حنیفا ولیکن بود میل کننده و کردنده از عقاید زایغه
بسوی دین حق مسلما گردن نهنده اقامت نماینده بدین اسلام و از روی اخلاص
منقاد وحدانیت ملک علام را و اوامر و نواهی او و ما کان من المشرکین و نبود از شرک
ارندگان این تعریض اهل کتابست که مشرک شدند باعتقاد الوهیت عیسی و عزیر
ورد ادعای ایشان بر انکه ملت ابرهیم الدوده ایة دلالتست بر انکه موسی و عیسی نه
یهودی و نصرانی بوده اند همچنانکه ابرهیم چه دین حق نزد حق سبحانه دین اسلام است
و یهودیة ملة محرفهاست از شریعة موسی و نصرانیة ملة محرفه است از شریعت عیسی بس این هر دو
صفة ذم اند که این هر دو فرقه ضالة تابع ان شده اند و قوله و ما کان من المشرکین تعریض
است که یهودیة و نصرانیة شرکست ان اولی الناس بدرستیکه سزاوارترین مردمان
بابرهیم بدین ابرهیم للذین اتبعوه هر اینه انکسانی که پیروی کردند او را در زمان او
و در انوار گفته که اولی ماخوذ است از ولی بمعنی قرب یعنی اخص و اقرب مردمان بابرهیم
امة او بودند که در زمان او تابع جمیع اوامر و نواهی او بودند و ناصر او بر اعدای او تا انکه
امر او ظاهر و کلمه او و هذا النبی و دیگر این پیغمبر است که بر ملت اوست و الذین
امنوا و انانکه ایمان اورده اند بدین پیغمبر جهت موافقت او و امة مرحومه او بابرهیم
و نصرت دادن ایشان حقیقت او را بحجت و تزکیه او ایشان از جمیع عیوب و نواقص
و افراد پیغمبر صلعم بذکر بجهت تعظیم امر و اجلال قدر اوست مانند افراد جبرئیل
و میکائیل و الله ولی المؤمنین و خدای دوست مومنان و سازنده کار و یاری
دهنده ایشانست و پاداش دهنده مثوبت حسنی بر ایمان ایشان و درین ایة دلالت
بر انکه ثبوت ولایت بدینست نه بنسب و مؤید اینست قول امیر المؤمنین صلوات الله
علیه ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به و بعد از ان این ایة تلاوت نمود و گفت
ان اولی محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته و ان عدو محمد من عصی الله وان قربت

مردمان

قرابة یعنی اولی مردمان به پیغمبران اعلم ایشانست بانچه اورده اند از نزد خدا باستان و بعد از
تلاوت ایة مذکوره فرمود که اولی بمحمد کسیست که اطاعت خدا کند و اگرچه در قرابت
از و دور باشد و دشمن محمد کسیست که عصیان نماید بخدا و اگرچه در قرابت قریب پیغمبر باشد
و از حضرت رسالت صلعم مرویست که هر پیغمبری ولیی از پیغمبران داشته و ولی من پدر منست
خلیل الرحمن و بعد از ان این ایة قراءه فرمود که ان اولی الناس بابرهیم قبل ازین گذشت
که در بعضی تفاسیر مذکور است که جمعی از معارف اهل کتاب با مسلمانان در مقام مجادله
در امده گفتند ما بابرهیم سزاوارتریم چه او یهودی یا نصرانی بوده و حق سبحانه بجهت رد
قول ایشان ایات مذکوره انزال فرمود و اما قول اصح و اکثر انست که این ایة بر وفق قول نجاشی
وارد شده و تفصیل این قصه بروایت کلبی از ابو صالح چنانست که عبد الله عباس و اکثر
اصحاب رسول صلی الله علیه و اله روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب و اصحاب از مکه
هجرت کرده بحبشه رفتند و انجا مقام کردند و رسول صلعم بمدینه مهاجرت فرمود و چون
واقعه بدر واقع شد بعضی از مشرکان قریش و جمعی از صنادید ایشان کشته شدند قریش
در دار الندوه حاضر شدند و درین باب اندیشه کرده رای ایشان برین قرار گرفت که بنجاشی
نجاشی که پادشاه حبش بود از رسول و اصحاب او انتقام کشند مالی بسیار با تحف و هدایا
بعمرو بن العاص و عمارة بن ابی معیط و عبد الله بن ابی ربیعه داده نزد نجاشی فرستادند
و او را پیغام دادند که جعفر بن ابی طالب و اتباع عش که از ما گریخته اند و بار ضوب تو رجوع
نموده اند جمعی اند که در دین مخالف دین تو اند و بر مذهب طریقه تو طعنه میزنند و قدح
میکنند در عیسی بن مریم ایشان را بدست اور دو بقتل اور و چون عمرو عاص و عمارة و عبد الله
نزد نجاشی امدند و وی را سجده کردند و تحیت و ثنا بر طریقی که متعارف ایشان بود
بتقدیم رسانیدند و سلام قریش معروض داشتند و گفتند که با انا سایر قریش هواخواه و
دوستدار توایم و از روی اشفاق و نصیحة ترا تنبیه میکنیم بر انکه از قوم این مرد ساحر
کذاب که در میان ما برخاسته دعوی میکند بر جد با غنی و بیش از انکه کار و بار او قوت
یابد و استیلا پیدا کند بنای کار و بار او را در هم شکنی و همه را استیصال سازی و مالک

انها را در تنکنای شعبی کرفتار کرده‌ایم که هیچکس با ایشان ملحق نمیتوانند شد و هیچ شخصی
از انجا بیرون نمی‌تواند امد و چون کار بر ایشان سخت شد پسر عم خود را با جمعی نزد تو
فرستاده تا ترا بفریبد و ملک و دین ترا تباه سازد و در معرض تلف اندازد و چون حال برین
منوالست ایشانرا بهیچ نکذاشته مقید سازی و بدست موکلان خود داده نزد ما فرستی
ایشانرا از تو کفایت کنیم و ما ترا از ضرر ایشان ایمن کردیم و علامت صدق قول ما درین انست
که چون نزد تو ایند ترا سجده نکنند و ازان استنکاف نمایند چون عمرو و رفقا این خبر را بعرض
نجاشی رسانیدند نجاشی کس را بطلب ایشان فرستاد و چون ایشان بدرکاه او رسیدند
جعفر بن ابی طالب باواز بلند کفت که یستاذن علیک حزب الله حزب خدا از تو اذن
میطلبد و نجاشی کفت فلیدخلوا بامان الله درایید بامان خدای چون درامدند
بر نجاشی سجده نکردند عمرو کفت ای ملک دیدی که ایشان چه مغرورند بخود و بر عادت
و قوم ترا سجده نکردند نجاشی جعفر را کفت چرا چون درامدی سجده نکردی و
تحیتی که شایسته ملوکست و عادت شده ترک کردی جواب داد جهت انکه در دین
سجده مر غیر خدا را روا نباشد که افریدکار عالم و عالمیانست این تحیت وقتی
بود که ما بت میپرستیدیم چون حق سبحانه پیغمبر را بما فرستاد و ما را ازین نهی کرد و فرمود که
تحیت با سلام باشد چه ان تحیت اهل بهشت است نجاشی ازین سخن بسیار خوش امد
و دانست که انچه جعفر کفت حق است و در توریة و انجیل است که از علامات پیغمبر اخر
الزمان ان بود که تحیت او سلام باشد پس کفت در میان شما کدام است که در وقت
دخول کفت که یستاذن علیک حزب الله جعفر کفت من بودم نجاشی کفت پس تو
با من مباحثه و مناظره کن جعفر بسخن درامد کفت چون در خدمت سخن بحد اطناب
کشیدن خلاف طریقه ادبست بر بر کلمه چند اختصار خواهد رفت ملتمس انست که انرا
استماع نمایی و میان من و خصم من حکم باشی کفت چنین باشد جعفر کفت ازیشان
بپرس که ما ازادیم یا بنده نجاشی این را از عمرو سوال کرد عمرو کفت ایشان ازادند و از
کریمان و اشراف قوم‌اند جعفر کفت ازو بپرس که از ما هیچ خونی بناحق صادر شده

تا ایشانرا طالب از ما شدند عمرو کفت حاشا که ایشان قطره خون نریخته‌اند کفت از ایشان
استفسار کن که مال کسی برده‌ایم تا مطالبه ان کنند نجاشی کفت اکر بمقابل قنطاری
از مال بر شما دعوی کنند من غرامت ان بکشم عمرو کفت حاشا که ایشان در مال غیری خیانت
کرده باشند نجاشی کفت پس از ایشان چه میطلبید عمرو کفت بدانکه ای ملک که ما و ایشان
بر یک دین بودیم و ان دین اسلاف ما بود یاران ترک کذاشتند و تابع دین جدید شده‌اند
و ما بر دین ابای خود راسخیم نجاشی کفت ان دین چه دینی بود که بران بودید و این دین
چیست که اکنون بر انند جعفر کفت ان دین که ما و ایشان بران بودیم دین شیطان
بود چه ان عبادت اوثان بود و کفران بوحدانیت خداوند رحمن و این دین که اکنون
ما بر انیم دین اسلام است که دین خداست و رسول او و تبعیت کتاب او که بر پیغمبر خود نازل
ساخته و موافقت دارد بکتاب انجیل و توریة که مصدق انند نجاشی کفت ای جعفر
سخنی بزرک میکویی پس بفرمود تا ناقوس بزدند و قسیسان و رهبانان همه حاضر شدند
نجاشی ایشانرا کفت بان خدای که انجیل بر عیسی نازل فرمود که راست بکویید که میان
عیسی و قیامت هیچ پیغمبری باشد کفتند اری بخدای که عیسی از امدن او خبر داده
و در انجیل نوشته شده و کفته هر که باو ایمان اورد بمن ایمان داشته باشد و هر که باو
نکرود بمن کافر شده باشد نجاشی کفت این پیغمبر که عیسی باو خبر داده چه فرماید و از
چه نهی کند کفتند و برا کتابی باشد از خدای عز و جل که انرا خواند و بان مردم را امر کند
و از نواهی باز دارد و وصیت کند بحق جوار و صله رحم و یتیم و بتوحید خدای و از
عبادت اصنام منع کند پس جعفر را کفت از کتاب شما چیزی بر من خوان جعفر سورة
العنکبوت و سورة الروم بر وی خواند نجاشی با اساقفه خود بکریستند و کفتند زدنا
هذا الحدیث الطیب این سخن نیکو را زیاده کن برای ما جعفر سورة الکهف بر وی خواند
عمرو برخواست تا نجاشی را بخشم ارد کفت عیسی را دشنام میدهند نجاشی کفت
ای جعفر شما در حق عیسی و مادرش چه میکویید جعفر سورة مریم بر وی خواند چون بذکر
مریم و عیسی رسید نجاشی خاشاکی برداشت و کفت والله که مرتبه عیسی ازین زیاده نیست

که او میخواهد ابن جعفر را کفت بروید که بر شما هیچ خوفی و ترسی نیست که شما حزب ابرهیم اید
عمرو کفت حزب ابرهیم ایشانند کفت بلی این کروهند و پیغمبری که ایشان از نزد وی
امده اند عمرو و صاحبان او انکار این معنی کردند و کفتند حزب ابرهیم مائیم و ما باو
سزاوارتریم نجاشی مال و هدایا با ایشان رد کرد و کفت اینها اینانند که رشوتست و
خدایی که مرا این همه پادشاهی داد از من رشوت نخواست جعفر روایت کند که فانصرفنا
وکنا فی خیر دار واکرم جوار حق تعالی قول نجاشی را که در حبشه بکفت این ایه را در
مدینه فرستاد که ان اولی الناس بابرهیم الایة و مرویست که یهود عمار و معاذ جبل و حذیفه
یمانی را بدین خود دعوت مینمودند و میخواستند که ایشان از راه راست بکردانند
چنانکه در سورة البقره مذکور شد حق تعالی فرمود که وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
دوست دارند یعنی تمنا میکنند و ارزو میبرند کروهی از اهل کتاب که یهود اند
لَوْ يُضِلُّونَكُمْ انکه کمراه کردانند شما را الخطاب بعمار است و معاذ و حذیفه وَلَو یعنی
ان وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و حال انکه کمراه نسازند مکر نفسهای خود را یعنی
متخطی نشود اضلال از ایشان و وبال ان راجع نشود مکر بر ایشان زیرا که اهل ایمان
دعوی ایشان را قبول نخواهند کرد و ان دعوت مضاعف اثم و عذاب ایشان شود
در دنیا و اخرت و یا انکه معنی انست که کمراه نسازند مکر امثال خود را وَمَا يَشْعُرُونَ
و حال انکه از غلبت جهل نمیدانند که وزر ان و اختصاص ضرر ان با ایشانست
و تعدی باهل ایمان نمیکند و یا انکه نمیدانند که حق تعالی مومنان را راه مینماید بر
کمراهی ایشان و کویند اضلال بمعنی اهلاکست کقولهم اذا ضللنا فی الارض
ای هلکنا یعنی اهل کتاب میخواهند که شما را هلاک سازند و حال انکه این قصد
و تمنای ایشان موجب هلاکت ایشانست در دنیا بقتل و سبی و مذلت و در اخرت
بعذاب دوزخ و ایشان علم بهلاکت خود ندارند يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای کروه یهود
و نصاری لِمَ تَكْفُرُونَ چرا کافر میشوید و منکر میشوید بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ
بانهای توریة و انجیل که متضمن نعت پیغمبر اخر الزمانست و حال انکه شما کواهی میدهید

که توریة و انجیل حق است و نعت او در هر دو کتاب هست و یا چرا کافر میشوید بایات قرانی
که از جمله ان معجزات داله و ایات بینه بر صدق نبوت او و حال انکه عالمید بطریق اعجاز
ان و میدانید که ان فصاحت و بلاغت فوق طاقت بشرست و هیچکس ایشان بمثل ان
نمیتوانند نمود و مع ذلک مصدق توریة و انجیلست و یا مراد بایات جمیع معجزات
و حجج داله اند بر نبوت محمد صلی الله علیه واله و کویند مراد ایات توریة و انجیلست
که دالست بر انکه ابرهیم حنیف و مسلم بوده و دین حق دین اسلامست يَا أَهْلَ الْكِتَابِ
ای کروه یهود لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ چرا ملتبس و مختلط میسازید راستی را بِالْبَاطِلِ
بکجی و ناراستی که ان تحریف توریة است و ابراز باطل در صورت حق و یا تقصیر در
تمیز میان حق و باطل و یا چرا میپوشید اقرار را که قبل از بعثت پیغمبر اخر الزمان
داشتید بانکاری که بعد از ان دارید یا ایمان موسی و عیسی با انکار محمد وَتَكْتُمُونَ
الْحَقَّ و چرا میپوشید سخن راست که نعت حضرت مصطفی است و نبوت او وَأَنْتُمْ
تَعْلَمُونَ و حال انکه شما میدانید انچه کتمان ان میکنید و یا عالمید بانکه مکتوم شما
پوشیده نخواهد ماند و حق تعالی اظهار کتمان شما خواهد نمود و یا میدانید که چراغی
که افروخته عنایت الهیست بدم سرد شما منطفی نمیکردد والله متم نوره بیت
لشکر باد اکر جهان کیرد ◦ شمع خورشید از ان نمیمیرد ◦ اورده اند که دوازده کس
از خیبر و عرینه اتفاق کردند که در اول روز بدین محمد در ایند از روی مکر و حیله و باخر
روز از ان فرار نمایند که ما در کتاب خود تامل کردیم و با علما و احبار خود مجادله بسیار
نمودیم بطلان دین و فساد این شما بر ما روشن شد و نشانهای نبی موعود در پیغمبر
شما نیست ممکن که بدین حیله بعضی از اصحاب در تردد افتند و کویند اهل کتاب
اینچنین سخنی از روی کزاف نخواهند کفت و با وجود علم و انصاف ایشان البته
حق باشد نخواهند نهفت و از جهت این از طریق تصدیق محمد صم منحرف شده بدین
ما در ایند حق تعالی مومنان را از این مکر خبر داده فرمود که وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ و کفتند کروهی از یهود یعنی انده دوازده تن که کفته شد آمِنُوا ایمان ارید

مطفی

یعنی بزبان اقرار کنید بالذی بدانچیزی که انزل علی الذین آمنوا فرو فرستاده شده است
بر کسانی که کرویده اند یعنی بقران وجه النهار در اول روز واکفروا آخره وکافر
شوند وانکار کنند در اخر روز بدانچیزی که در اول اقرار کرده اند لعلهم شاید که
مومنان بسبب انکار شما بعد از اقرار در شک افتاده یرجعون باز کردند از دین خود
مجاهد ومقاتل وکلبی کفته اند که این ایه در شان قبله نازل شده در وقتی که امر بتحویل
ان واقع شد از بیت المقدس بکعبه بر یهودان شاق امد کعب اشرف ومالک بن ضیف
جماعت خود را کفتند که ایمان اورید در اول روز یعنی در نماز صبح متوجه کعبه شوید
ودر نماز عصر روی از ان کردانید بیت المقدس توجه کنید تا اصحاب محمد را در
شک اندازید شاید که روی به بیت المقدس کنند وکعبه را بکذارند بمظنه انکه ایشان
از ما اعلم اند رجوع کرده از این قبله پس مانیز رجوع کنیم چه اکر دین قبله چیزی
میبودی رجوع نمیکردند وچون دیدند که زرق ایشان ظاهر شد ومومنان بر مکر
ایشان اطلاع یافتند یهود مدینه را وصیت کردند که ولا تومنوا اعتراض مکنید
تصدیق قلبی خود الا لمن تبع مکر مر انکسی را که پیروی کرد دین شما را که
یهودیه است ویا بعد از یاس ایشان از ارتداد اهل اسلام بایکدیکر کفتند که اظهار
ایمان خود مکنید در اول نهار مکر انکسانی را که بر دین شما بوده اند ومسلمان شده چه
رجوع ایشان ارجی واتم است قل بکوای محمد بایشان که ان الهدی بدرستی که
دین حق موجب هدایتست بمطلوب هدی الله دین خداست یعنی اسلام که موجب
فوز برستکاریست ورسیدن بمثوبات دنیوی واخروی از جمله معترض بود
در میان سخن یهود ورد قول ایشان وعدم فایده کید ایشان پس باز تتمه کلام
ایشان از بیان میکند که ان یوتی احد متعلق بلا تومنوا است متعلق بلا کنایه
بیکدیکر را نصیحت کردند که غیر اتباع خود را اعتراف منمایند بانکه داده شده است
کسی یعنی اهل اسلام مثل ما اوتیتم مانند انچه داده شده اید از علم وفضل وحکمت
وحجج وبراهین ومعجزات چون فلق دریا ومن وسلوی وغیر ان ویا اظهار ایمان

مکنید

مکنید بانکه داده شده است احدی را مثل انچه بشما داده اند مکر باشیاع واتباع خود
یعنی از با اهل اسلام مکویید تا موجب ثبات ایشان نکردد در ایمان بمحمد وبمشرکان نیز
مکویید تا داعی ایشان نشود باسلام ویا متعلق ان یوتی محذوفست وتقدیر اینست
که لان یوتی احد مثل ما اوتیتم قلتم ذلک ودبرتموه لا لشی اخر یعنی بجهت حسد ویعنی
شما بانکه داده است باحدی مانند انچه بشما داده اند بجهت چیز دیکر نه بر کردید وکفتند
بایکدیکر که امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار واکفروا اخره لعلهم یرجعون
وقوله او یحاجوکم عطفست بر یوتی بر وجوه ثلثه یعنی اعتراف مکنید تصدیق
خود مر غیر اتباع خود را بانکه مسلمانان مخاصمت کنند با شما عند ربکم نزد پروردکار
خود تا اهل اسلام را بر شما حجت نباشد ویا هیچکس اظهار ایمان مکنید بانکه مسلمانان
مخاصمت نمایند نزد خدای خود مکر باشیاع واتباع خود ویا از روی حسد بانکه
مسلمانان مخاصمت خواهند کرد نزد افریدکار خود قول مذکور را کفتند وبر تقادیر ثلثه
مرجع ضمیر در یحاجوا احدست که در معنی جمع است زیرا که مراد بان غیر اتباع ایشانست
پس بجهت رد وابطال قول یهود میفرماید که قل ان الفضل بکوای محمد بدرستی که افزونی
در علم وحکمت ویا برتری وافزونی بید الله بدست قدرت حق تعالی است یوتیه من یشاء
میدهد انرا بهر که میخواهد والله واسع وخدای بسیار رحمت است علیم دانا به
استحقاق در اعطا وفضل یختص برحمته خاص میکرداند برحمت خود که عبوت
ویا اسلام ویا قران من یشاء هرکرا میخواهد ومیداند که استحقاق ان دارد والله
ذو الفضل العظیم وخدای خداوند فضل بزرکست بر مومنان در بن ایات
معجزه باهره است مر پیغمبر را صلی الله علیه واله واخبار از اسرار قوم که بغیر علام
الغیوب علم بان ندارد ودفع مکاید ایشان ولطف مر مومنان را در اثبات ایشان
بر عقاید خود ونیز متضمن اینست که نبوت ولایت معلق است بمشیت او وحانه
باراده نیدکان از ابن عباس رضی الله عنهم روایت که مردی هزار ودویست اوقیه طلا
نزد عبدالله بن سلام بودیعت نهاد عبدالله ان همه را باو رد کرده اصلا در وخیانت نکرد

وشخصی دیگر یکدینار نزد فنحاص بن عازورا بودیعت بگذاشت واو در ان خیانت
کرد ومنکر ان شد حق سبحانه بیان حال هر دو نمود درین آیه که ومن اهل الکتاب
واز اهل کتاب من ان تامنه کسی باشد که اگر امین سازی اورا بقنطار یعنی هزار ودویست
اوقیه طلا یؤده الیک ادا کند آن مال را بتو مراد عبد الله سلامست ومنهم واز ایشان
من ان تامنه کسی باشد که اگر امین کردانی اورا بدینار یکدینار طلا لا یؤده
الیک ادا نکند وباز ندهد آنرا بتو الا ما دمت مگر آنکه همیشه باشی علیه قائما
برسروی ایستاده ومبالغه کنند در مطالبه آن بتقاضی وترافع واقامت بینه مراد
فنحاص است ودر بعضی از تفاسیر آورده اند که مراد بمامونان بر مال کثیر نصاری اند
زیرا که غالب در ایشان امانتست ومراد بخائنان در مال قلیل یهودند که غالب
در ایشان خیانتست از پوست گاو پر زر ومراد از آن مال کثیرست ومراد بدینار مال قلیل
خاصکه حق تعالی میفرماید که چون یهود خاین اند بر ایشان اعتماد مکنید ومغرور مشوید
که ایشان مال سلمانانرا حلال میدارند ومرویست که یهود میگفتند که مالهای عرب
از ماست وایشان از ما غصب کرده اند بس بهر وجه که فرصت یابیم مال را حلال خواهد
بود که مال ایشانرا تصرف کنیم وحق تعالی میفرماید بقوله ذلک این ترک ادا وخیانت مر یهود را
بانهم قالوا بسبب آنست که گفتند لیس علینا نیست بر ما فی الامیین
در باب خیانت ما عرب که نویسنده وخواننده نیستند سبیل گناهی وعقوبتی
در آخرت معتقد ایشان آن بود که هر که توریة نداند امیست ومال امی را بر خود
حلال میدانستند ومیگفتند که در توریة مذکورست که مال اجانب جایزست که با
مخالف دین خود خیانت کنیم از مقاتل مرویست که میان یهودان معامله بود آنانکه
صاحب حق بودند ایمان آوردند چون وقت اداء مال در آمد غریمهای ایشان گفتند
مارا حقی بشما نمی باید داد که شما دین را رها کرده اید ودین محمد اختیار کرده اید
ودر کتاب ما نوشته است که مال غیر ملت بر ما حلالست حق تعالی تکذیب ایشان
فرموده میفرماید که ویقولون ومیگویند درین سخن علی الله الکذب بر خدای دروغ

چه در همه ادیان وشرایع باداء امانت حکم رفته است وهم یعلمون وحال آنست که
ایشان میدانند که خیانت حرامست واز پیغمبر مرویست که در وقت نزول این آیه
فرمود که کذب اعداء الله ما من شیء من الجاهلیة الا وهو تحت قدمی الا الامانة
فانها مؤداة الی البر والفاجر دروغ گفتند دشمنان خدا هیچ چیز نیست در جاهلیة
مگر که در زیر قدم منست ودر تحت تصرف من مگر امانت که لازمست که ادا کرده شود
بنیکوکار وبدکردار وقوله بلی اثباتست مر آنچیزی که نفی آن کردند یعنی چنانست
که اعتقاد کرده اند که بر ایشان سبیلی نیست بلکه بر ایشان حرج واثم است در خیانة
مال عرب وقوله من اوفی بعهده استینافست بجهت تقریر کلمه بلی یاد سد انست
وضمیر مجرور راجع بمن موصولست یا الله یعنی هر که وفا کند بعهد خود یا بعهدی
که خدای با او بسته است در توریة باداء امانت وترک خیانت واتقی وبپرهیزد از
حرام فان الله پس بدرستی که خدای یحب المتقین دوست میدارد پرهیزکارانرا
عموم متقین که نایب مناب ضمیرست که راجع بمن باشد اشعارست بان که تقوی
متناول امانات وابن عمر از وفاست وغیر آن از ادا واجبات واجتناب از منهیات
واز رسول صلعم روایتست که هر که سه خصلت در وباشد منافقست اگرچه نماز گذارد وروزه
دارد وزکوة دهد ودعوی ایمان کند یکی آنکه چون حدیث کند دروغ گوید دوم چون
وعده دهد خلاف کند سیم چون امانت باو دهند خیانت کند وابو سعید خدری
از رسول صلعم روایت کرده که بازرگان راستگوی امین فردای قیامت با صدیقان
وشهیدان باشد ونیز از آنحضرت مرویست که هر که امینی کرده باشد در امانتی واداء آن
کند با آنکه قدرت داشته که رد نکند حق سبحانه تزویج حور العین نماید با وهرچه خواهد
کلبی روایت کرده که جمعی از علما واحبار یهود در سال قحط نزد کعب بن اشرف آمدند
واز وی گندم خواستند او گفت چه گوئید در باب این مرد که دعوی نبوت میکند گفتند
او پیغمبر خدایست کعب از این سخن در غضب شد وگفت من میخواستم که عطای
بسیار وصلهء بیشمار از طعام وکسوه ونفقه بشما رسانم شما بجهت این سخن خود را

ازان محروم کردانید بد بود که از من که دینار بشما نرسد ایشان ازین سخن پشیمان شدند
وگفتند شاید که این کار بر ما مشتبه شده باشد ما را مهلت ده تا برویم و محمد را ببینیم
و در کتاب خود نگریم و نعت و صفت او را با کتاب خود مقابله کنیم و ببینیم که موافقست
یا مخالف کعب گفت چنین باشد پس نزد پیغمبر آمدند و صفات او را مشاهده کردند
و چون نظر در توریة کرده صفات او را موافق دیدند تحریف و تغییر آیات نموده
صفاتی که ضد آن بود بجای آن نوشتند و نزد کعب آمده گفتند ما غلط کرده بودیم
صفات پیغمبر آخر الزمان که در توریة نوشته مخالف صفات این شخص است که دعوی
نبوت میکند پس آیات محرفه را برو خواندند کعب بسیار خوشحال شد ایشانرا طعام
داد و انواع رعایت نمود حق سبحانه این آیة فرستاد که ان الذین یشترون بدرستی
که آنانکه میفروشند و بدل میکنند بعهد الله عهدی که با خدای کرده‌اند ایمانست
بمحمد و لزوم طاعت و ترک معصیت و گویند مراد بعهد الله هر چیزیست که عقل
مستحسن و مستقبح آنست و صاحب کشاف گفته که مراد اخذ میثاقست از ایشان
بآنکه گفتند والله لنؤمنن به و لننصرنه و ایمانهم و سوگندان دروغ خود که در
باب مخالفت پیغمبر یاد در توریة میخورند ثمنا قلیلا بهای اندک که چه متاع دنیا
اگر چه کثیر باشد در جنب آخرت حقیر است و گویند که از صاعی چند جو بود و کری
کرباس که از کعب اشرف گرفته بودند و نعت پیغمبر را تحریف و تغییر داده و برین
افترا نزد عوام میخواندند که صفاتی که در توریة نوشته خلاف صفة محمد است
اولئک آن گروه عهد شکنان و سوگند بدروغ خوران لا خلاق لهم هیچ
نصیبی نیست مر ایشانرا فی الآخرة در آن سرای از ثواب خدای و لا یکلمهم الله
و سخن نکند خدای با ایشان سخنی که بدان خوشدل شوند یا اصلا با ایشان
سخن نگوید بلکه ملائکه بطریق عتاب با ایشان سخن گویند و یا منتفع نشوند
بکلمات خدا و آیات او و ظاهر آنست که این کنایتست از غضب و خشم خدا بر
ایشان لقوله و لا ینظر الیهم و بنظر رحمت بسوی ایشان ننگرد یوم القیمة

در روز رستخیز و مقررست که هر که ساخط باشد بر غیر خود و استهانت او کند البته اعراض
میکند ازو و از تکلم با او و التفات بجانب او همچنانکه کسی با شخصی که محبتی دارد
با او مقاوله میکند و پیوسته با او نظر میکند و درین دلیلست که نظر چون متعدی
بالی شد موجب رویت نیست و مثل هذا فلان نظر الی ای یرحمنی و لا یزکیهم
و پاک نسازد ایشانرا از لوث گناه و یا ثنا و مدحت ایشان ننماید و لهم عذاب
الیم و مر ایشانراست عذابی که الم آن منقطع نگردد بجهت تحریف و تغییر ایشان
چیزیرا که در توریة است از صفات محمد صلعم از عبد الله عباس مرویست که این آیة
در باب امرء القیس بن عامر کندی و عبدان بن اشوع نازل شد که دعوی زمینی میکرد
بر امرء القیس و بینه نداشت که بگذارند رسول صلعم امر فرمود که امرء القیس سوگند
بخورد امرء القیس قصد کرد که سوگند بخورد این آیة نازل شد او بترسید و سوگند
و زمین بعبدان رد کرد و بنا بر این مراد بعهد خدا ادای امانتست و نزد ابن جریج
نزول آیة در باب اشعث بن قیس بود و خصم او که منازعه داشتند در زمینی یا در
چاهی و حضرت رسالت صلعم رجوع سوگند بر اشعث نمود و قبل از سوگند خوردن او این آیة
نازل شد اشعث نکول نموده اعتراف کرد که این زمین حق خصم اوست و از مجاهد
نقلست که شخصی متاعی را ببازار آورد که بفروشد و بدروغ سوگند خورد که من این
باین مبلغ خریده‌ام حق تعالی این آیة را در بارهٔ او نازل ساخت کلبی از ابن مسعود روایة
کرده که سمعت رسول الله صلعم من حلف علی یمین کاذبة لیقتطع بها مال اخیه
المسلم لقی الله و هو علیه غضبان و تلا هذه الآیة یعنی شنیدم که آنحضرت فرمود
هر که دروغ سوگند خورد تا بجهت آن مال برادر مسلمانرا ببرد در روز قیامت حق تعالی
بر او غضبناک و خشم آلود باشد بعد از آن این آیة تلاوت فرمود و ابو امامه حارثی
از آنحضرت روایت کرده که هر که مال مسلمانی ببرد بسوگند دروغ حق تعالی دوزخ بر وی واجب
کرداند و بهشت بر او حرام سازد گفتند یا رسول الله اگر چه آن مال اندک باشد فرمود
آری و اگر شاخی از شاخهای اراک بود و جابر عبد الله انصاری رض روایت کرد

که عظیم ترین کبیره شرکست بخدا و عقوق والدین و سوکند بدروغ بان خدای که جان
من بدو اوست که هرکه او سوکند بدروغ خورد برچیزی واکر بخیه بمقدار پشه خورد باشد
مکر علامتی ازان بردل او بماند تا بروز قیامت و امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده
که بترسید از انکه سوکند بدروغ خورید که ان شهرها را ویران کند و خانهها را از مردمان
خالی کرداند و نیز در صفت اهل تحریف میفرماید که وَاِنَّ مِنْهُمْ و بدرستی که از
جهودان لَفَرِيقًا کروهی هستند یعنی کعب اشرف و حیی بن اخطب و ابن رافع
و کنانة بن ابی الحقیق و مالک بن ضیف و امثال ایشان از احبار یهود يَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ
می پیچانند زبانهای خود را بِالْكِتَابِ بخواندن کتابی که نوشته و بربافته ایشانست
یعنی در خواندن محرف میسازند منزل را از محرف منعطف میکردانند بسبب کتابت
و یا و لی کان مطر توریة میخوانند قرات از محرف میکنند و چنان فرا سیمایند
کا ز توریة است و یا از محرف میکرداند بسبب نوشتن غیر حق در موضع حق و کویند
از ابلغ غیری میخوانند مِنَ الْكِتَابِ از توریة ضمیر منصوب و ضمایر ما بعد آن
راجع بمحرفست که مدلول علیه یلوون است یعنی تا شما کمان برید که ان محرف از توریة است
وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ و حال انکه نیست ان محرف از توریة وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
و میکویند که ان محرف و مفتری از نزدیک خدایست وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و حال انکه
نیست از نزد خدا این تاکید و ما هو من الکتابست و تشنیع برایشان و بیان انکه احبار
یهود از روی تصریح قایل این قولند نه بروجه تعریض این کلام دالست برانکه معاصی
از نزد خدای نیست و نه از فعل او چه اکر از فعل او میبود البته از نزد او میبود پس قول
مجبره باطل باشد و اکر کویند چرا نشاید که من عند الله باشد خلقا و فعلا و از نزد او
نباشد امرا و لهذا که مقصود است درین جواب انست که اکر چنین بودی پس وما
هو من عند الله که برانکه وحی واقع شده جایز نبودی که علی الاطلاق واقع شدی
چه میچنانکه جایز نیست که ان محرف از کتاب باشد بوجهی از وجوه بجهت اطلاق
نفی با انکه ما هو من الکتاب همچنین جایز نباشد که من عند الله باشد بوجهی از وجوه

یا در قرائت الخواص

بجهت اطلاق نفی با انکه ما هو من عند الله وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و میکویند بر خدای
دروغ که غیر سخن او را سخن او میکویند وَهُمْ يَعْلَمُونَ و حال انکه ایشان میدانند
که دروغ میکویند این تاکید وما هو من عند الله است و تسجیل بر محرفان بکذب بر
خدا و تعمد در ان ضحاک از عبد الله عباس نقل کرده که ایه در هر دو فرقه امد از یهودان
و ترسایان چه ایشان هر دو در توریة و انجیل تصرف کردند و انچه در باب مسلمانان
و احکام شریعت ایشان بود از ان حذف کردند و خلاف ان در موضع ان ثبت نمودند
حق سبحانه این فعل شنیع ایشان بمسلمانان اخبار فرمود و بعد از بیان تحریف ذکر افترا
نصاری میکند که در حق عیسی میکفتند که او دعوی الوهیت کرده امت را بعباد
خود فرموده پس بجهت رد ایشان کفت که مَا كَانَ لِبَشَرٍ هرکز نبود و نشاید بشر را
و نسزد مر ادمی یعنی عیسی را أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ با انکه بدهد خدای او را انجیل
وَالْحُكْمَ و فهم ان یا علم بفصل امور و اقضیه وَالنُّبُوَّةَ و پیغمبری ثُمَّ يَقُولَ
پس کوید انکس لِلنَّاسِ مر مردمان یعنی امت خود را كُونُوا عِبَادًا لِي باشید شما
پرستندکان من مِنْ دُونِ اللَّهِ جز از خدای عطا از ابن عباس روایت کرده که ابی
رافع قرظی و سید نجرانی کفتند یا محمد اتریدان نعبدك وتتخذك ربا ای محمد
میخواهی که پرستش تو کنیم و ترا خدای خود کیریم انحضرت فرمود معاذ الله ان نعبد
غیر الله وان نامر بعبادة غیر الله پناه میکیریم بخدا از انکه غیر او را پرستش کنیم و
بپرستش غیر خدا امر کنیم فما بذلك بعثني ولا بذلك امرني خدای مرا باین مبعوث
نساخته و باین امر نفرموده حق تعالی این ایه فرستاد و در خبرهاست که مردی انصاری
مدتی مدید شتری داشت در مدینه تا انکه پیر شد و از کار بیفتاد خواست تا او را
بکشد چون الشتر حاضر کرد و قصد شتر نمود شتر بجست و بسید و بید تا بمدینه بمسجد رسول
واواز داد که السلام علیك یا رسول الله چون رسول روی با و کرد او سر بر زمین نهاد
و بعد از ان سر برداشت و بزبان فصیح کفت یا رسول الله بشکایت فلانی امده ام
مدتی طویلست که خدمت او میکنم چون پیر شدم و از کار ماندم میخواهد که مرا ذبح کند

رسول ص کس فرستاد وان مرد را بخواند و گفت ای فلان این شتر را بمن فروش یا بمن بخش گفت
یا رسول الله تن و جان من فدای تو باد جان و مال من از تست رسول ص ان شتر را ازو فرمود
کرد و او را ازاد کرد و در مدینه میگردید و او را از اب و گیاه هیچ منع نمیکردند و میگفتند
هذا عتیق رسول الله این ازاد کرده رسول خداست صحابه چون دیدند که شتر هرگاه پیغمبر را
می بیند سجده میکند گفتند ما اولی‌تریم که سجده کنیم فرمود لا ینبغی السجود الا لله سجده
جز خدای را نشاید اگر رخصت بودی که مخلوقی مخلوقی را سجده کند من بفرمودمی تا زنان
شوهران را سجده کنند و در روایت امده که مردی نزد پیغمبر ص امد و گفت یا رسول الله
السلام علیک کما یسلم بعضنا علی بعض افلا نسجدک ما سلام بر تو میکنیم بر طریقی
که بعضی از ما سلام بر بعضی میکنند ایا پس سجده تو نکنیم تا امتیازی باشد میان تو و
میان سایر امت انحضرت فرمود لا ینبغی ان نسجد لاحد من دون الله ولکن اکرموا
نبیکم واعرفوا الحق لاهله سزاوار نباشد که سجده کنند بجز از برای خدای ولیکن
تکریم و تعظیم پیغمبر خود کنید و حق او را بشناسید و هر کس را بقدر انکس اکرام کنید
حق تعالی این ایه را نازل فرمود که کسی را جایز نیست که گوید بمردمان که پرستش کنید
مرا بجز از خدا وَلٰكِنْ ولیکن گوید که كُونُوا رَبَّانِيِّينَ باشید کاملان در علم و
دین و راستان و استواران در خدای شناسی ربانی منسوب برب است بزیادتی
الف و نون لحیانی و رقبانی یعنی کثیر اللحیه و کثیر الرقبه است یعنی شدید التمسک
باشید باموردینیه واحکام دینیه بِمَا كُنْتُمْ بسبب انکه باشید از روی اخلاص
تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ که بیاموزید یکدیگر را کتابی که از حق فرود امده وَبِمَا كُنْتُمْ
و بانکه باشید شما که پیوسته تَدْرُسُونَ بخوانید و راست کنید این کتاب را
در انوار گفته که ما مصدریه است و با سببیه و تقدیر اینست که بسبب بودنکم
معلمین و بسبب کونکم دارسین یعنی علم و عمل شدید التمسک باشید بسبب
بودن شما تعلیم دهندگان کتاب و بسبب بودن شما درس کویندگان چه ان فایده
تعلیم و تعلم معرفت حق است و اعتقاد و عمل بان پس از معنی اینچنان فهم میشود

ربانی کسیست که علم را پرورش دهد بافاده و استفاده و انکه محمد بن الحنفیه در روز
دفن عبد الله عباس فرمود که مات الیوم ربانی هذه الامة مصدق اینست و ان
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز مرویست که الربانی من یرب العلم ربانی کسیست
که علم را پرورش دهد یعنی پیوسته در صدد تعلم و تعلیم ان باشد و بروایه دیگر
از امیر المؤمنین ع و ابن عباس و حسن نقلست که الربانیون هم فقهاء علماء و ابن
جبیر گفته هم علماء اتقیاء و مبرد ابن زید هم المربیون المدبرون امر الناس فی الولایة
بالاصلاح و زجاج تفسیر ان بعالمان کرده و از پیغمبر ص منقولست که ما مومن و لا
مومنة و لا حر و لا مملوک الا و لله علیه حق واجب ان یتعلم من القران و یتفقه فیه هیچ مرد
مومن و زن مومنه و ازاد و بنده نباشد مگر که خدای را بر و حقیست واجب و لازم
که علم قران را بیاموزد و احکام انرا بداند و بعد از ان این ایه تلاوت فرمود و از ابن
عباس نیز روایتست که مراد بیشتر در ایه حضرت رسالتست صلی الله علیه واله و کتاب
قران در لطایف قشیری اورده که ربانیان دانایان باشند بخدا و برد باران در راه
خدا قایم بحق تعالی و فانی از ماسوی سودن ایشان از حق باشد و گفتن ایشان
با حق و بزبان اهل معرفت ربانیان مجردانند که قدم بر سر کونین زده اند و از کمال
توکل بغیر حق نپرداخته جهاد کردند با نفس و بنده و روی توجه از خود برتافته و بمولی
اورده و قوله وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا عطف
بر ثم یقول و لا مزید است برای تاکید و معنی اینست که ما کان لبشر ان یؤتیه
الله ثم یامر الناس بعبادة نفسه و یامر باتخاذ الملائکة والنبیین اربابا یعنی
نیز و سزاوار نباشد احدی را که حق تعالی او را پیغمبری دهد و او مردمان را به پرستش
خود خواند و امر کند بانکه فرا گیرید فرشتگان و پیغمبران را خدایان تخصیص نبی و
ملائکه جهت انست که بعضی مشرکان ملائکه را میپرستیدند و نصاری پیغمبر انرا
که عیسی و عزیر اند حق تعالی رد این قول کرده بر طریق انکار میفرماید که أَيَأْمُرُكُمْ
ایا میفرماید ان بشر یعنی پیغمبر مر شما را بِالْكُفْرِ بپوشیدن حق و شرک اوردن

ملتفت شو

نعبد اذ انتم بعد از انکه هستید شما مسلمون کردن نهادگان مر دین اسلام را واذ اخذ الله
ویاد کن چون فرا کرفت خدای میثاق النبیین پیمان وعهد پیغمبران یعنی از ایشان
پیمان فرا کرفت باینکه لما اتیتکم هر انچه بدهم شما را من کتاب وحکمة از کتاب
منزل وفهم ان یا علم یا شریعت ثم جاءکم رسول پس بیاید بشما فرستاده از نزد من
که ان محمد است صلی الله علیه واله وسلم مصدق لما معکم باور دارنده مر انچیز را که با
شماست از کتاب وحکمت لتؤمنن به البته ایمان اورید بوی ولتنصرنه ویاری
کنید او را باظهار صفات ونعوت او ونام او را بیاری خود فرمایید وهر گاه حال
انبیا در اخذ میثاق بایمان اوردن بپیغمبر اخر الزمان ویاری کردن او را چنین باشد
پس حال امم ایشان بطریق اولی باشد واکر مراد غیر ان حضرت باشد از پیغمبران دیگر
همچنانکه قول بعضیست معنی اینست که بنبوت یکدیکر ایمان ارید ویا نفس خود نصرت
یکدیکر دهید بر اعدا وکویند معنی انست که چون فرا کرفت خدا میثاق را از پیغمبران
وامم ایشان در باب ایمان بمحمد ونصرت ویاری وی وعدم ذکر امم بجهت استغنای ذکر
انبیاست از ایشان ونزد بعضی اضافه میثاق بنبیین اضافه فاعلیست ومعنی اینست
که چون حق تعالی اخذ میثاق کرد که انبیا توثیق ان کرده بودند بر امم خود وکویند مراد بنبیین
اولاد انبیا اند که بنی اسرائیل اند بحذف مضاف ویا تسمیه اولاد بنبیین بر سبیل
تهکم باشد زیرا که بنی اسرائیل میکفتند که نحن اولی بالنبوة من محمد لانا اهل الکتاب
والنبیون شاما بنبوت سزاوار تریم از محمد زیرا که ما اهل کتابیم وپیغمبران از ما بیدا
شده اند نه از عرب وبر هر تقدیر لام در لما توطیه قسمست زیرا که اخذ میثاق بمعنی
استحلافست وما احتمال دارد که شرطیه باشد ولتؤمنن در ساد مسد جواب قسم و
شرط واحتمال دارد که خبریه باشد از امیر المؤمنین ع مرویست که حق تعالی هیچ پیغمبر را
نفرستاد مکر که برو عهد کرفت که بمحمد صلی الله علیه واله ایمان ارد وقوم خود را امر
کند بایمان اوردن بانحضرت وجاءکم اکرچه لفظا ماضیست اما مراد مستقبل است
وبجهت تحقق وقوع بلفظ ماضی واقع شد قال کفت خدای مر انبیا را بعد از

عرض این میثاق بر ایشان ء اقررتم ایا اقرار کردید واخذتم وفرا کرفتید علی ذلکم
بر انچه کفتم اصری عهد مرا وحری که بدان وفا کنید تسمیه عهد باصر جهت انست
که ان موصور وشدود است قالوا اقررنا کفتند انبیا وامم اقرار کردیم ومیثاق را
پذیرفتیم قال کفت خدای فاشهدوا پس کواه باشید بعضی بر اقرار بعضی یا ای انبیا
کواهان باشید بر امم خود سعید بن مسیب کفته که خطاب بملائکه است یعنی ای
فرشتکان کواه باشید بر اقرار انبیا وانا ومن که خدایم معکم من الشاهدین
با شما از کواهانم برین اقرار وشاهد شما این توکید وتحذیری عظیم است ابن عباس
تفسیر شهادت بعلم کرده ای فاعلموا ذلک وانا معکم اعلم فمن تولی پس هر که برکردد
واعراض از ایمان بدین رسول ونصرت وی کردن بعد ذلک بعد از میثاق وتوکید
باقرار شهادت فاولئک پس ان کروه معرضان هم الفاسقون ایشانند بندکان
بیرون رفتکان از دایره ایمان یا از مقام عهد وپیمان وکویند مراد انبیا اند بجهت
معنی بیان ایشان وچون اخذ میثاق بر انبیا وارده ایشان وذکر فاسقون در مقام
کافرون بجهت انست که مراد اینست که ایشان الخارجون فی الکفر الی افحش مراتب الکفر
متمردهم واصل فسق خروج است از ابن عباس مرویست که چون اهل کتاب باهم
مخاصمت کرده در باب اولویه ابرهیم مرافعه نزد انحضرت بردند وهر یکی از یهود و
نصاری کفتند که ابرهیم بما اولیست وحضرت فرمود که کلا الفریقین بری من دین
ابرهیم ابرهیم بر یهود وفرقه از دین ابرهیم بریاند ایشان در غضب شده کفتند والله ما
نرضی بقضائک ولا ناخذ بدینک نخواه کما راضی نیستیم بقضا وحکومت تو ودین
تو نکیریم حق تعالی فرمود که افغیر دین الله یبغون وله ایا پس غیر دین خدا را طالب
میکنند در انوار کفته که این عطفست بر جمله متقدمه وهمزه متوسط بین المتعاطفین
جهت انکارست ویا عطفست بر محذوفی وتقدیر اینست که ویتولون فغیر دین الله
یبغون وتقدیم مفعول جهت انست که مقصود بالانکارست یعنی ایا اعراض میکنند
از ایمان پس جز از دین خدا میطلبند وبکر ونافع وابن کثیر وعامر وحمزه وکسایی

بخطاب خوانند اندر تقدیر و قل لهم یعنی بگو ایشان را که ایا غیر دین خدا را طلب میکنید و حال
آنکه مر خدای را اسلم کردن نهادند مَن فِی السَّمٰوٰتِ هر که در اسمانهاست وَالْاَرْضِ
و هر که در زمینست طَوْعًا از روی رغبت وَکَرْهًا و از روی نفرت و بیزار انوار کفته
که نصب این بر حالیت است ای طائعین بالنظر واتباع الحجة وکارهین بالسیف ومعا
ینة الملجی الی الاسلام یعنی در حالتی که فرمان بردارند باسلام اوردن بسبب تفکر کردن
در ایات داله بر طریق هدی و پیروی نمودن حجج بینه و در حالتی که کاره دین اند بسبب
شمشیر اسلام و مشاهده انچه ملجی ایشانست باسلام مانند نتق جبل و ادراک غرق
و اشراف بر موت یا معنی اینست که مختارین کالملائکة والمؤمنین و مسخرین کالکفرة
یعنی در حالتی که باختیار و رغبت خود کردن نهند کاسند چون فرشتگان و مومنان و در
حالتی که مسخر فرمانند چون کافران چه ایشان قدرت ندارند بر امتناع از انچه حکم
الهی بر ایشان جاری شد انس مالک روایت کند از رسول صلعم که انانکه بطوع اسلام
اوردند در اسمان فرشتگان و در زمین انصار و بعد از ان فرمود ولا تسبوا اصحابی
فانهم اسلموا طوعا واسلم الناس من خوف سیوفهم قتاده کفته که انانکه بطوع ایمان
اوردند مومنانند که باختیار خود کرویده اند در وقتی که ایمان نافع ایشان بود و انانکه
بکره اسلام اوردند کافرانند که بوقت مرگ چون معاینه عذاب کنند ایمان ارند و سود
ندهد کقوله فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ابن کیسان کفته که اسلم بمعنی خضع است
یعنی هر که در اسمان و زمینست خدای را خاضع و ذلیل است یا بطوع چون مومنان
و یا بکره چون کافران و از ابو عبد الله عم روایت است که معناه اکره علی الاسلام وجاء قوم
طائعین وَاِلَیْهِ یُرْجَعُوْنَ و بسوی جزای حق تعالی بازگردانیده خواهند شد همه ان
طائعان و کارهان که در اسمان و زمینند و یعقوب و نافع و کسائی و ابن عامر و حفص کوفی
بخطاب خوانند یعنی این طائعان و کارهان بدو رجوع خواهید کرد قُلْ بگو ای محمد
که اٰمَنَّا ایمان اوردیم بِاللّٰهِ بخدایی که یکتاست در ذات و بیهمتاست در صفات
وَمَا اُنْزِلَ عَلَیْنَا و کرویده ایم بدانچه فرستاده شده بر ما یعنی قران وَمَا اُنْزِلَ

اِلَیْنَا منزل شد عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ وَاِسْمٰعِیْلَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ وَالْاَسْبَاطِ بر ابرهیم
و دو پسران و نبیرگان او و کتاب ایشان همان صحف ابرهیم بود چه ایشان در تحت
شریعت او بودند وَمَا اُوْتِیَ مُوْسٰی وانچه وارد شد بموسی که توریة است وَعِیْسٰی و بعیسی
که انجیل است وَالنَّبِیُّوْنَ و به پیغمبران دیگر چون شیث و ادریس و داود و حبوق
و شعیا که کتب بر ایشان نازل شده بود مِنْ رَّبِّهِمْ از نزد پروردگار ایشان لَا نُفَرِّقُ
جدایی نمی افکنیم بَیْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ میان یکی از ایشان یعنی بهمه ایمان اورده ایم
نه ببعضی دون بعضی چون یهود و نصاری وَنَحْنُ لَهٗ مُسْلِمُوْنَ و ما مر خداوندگار را
کردن نهادگانیم و منقاد و مطیع او در اوامر و نواهی و یا مخلصانیم در عبادت او و
گویند که اهل ملل که مخالف اسلام بودند همه مقر بودند بایمان و لیکن بلفظ اسلام کوره
اقرار نمیکردند از جهت حق سبحانه فرمود که ای اهل ایمان بعد از اقرار بتصدیق جمیع
بگویید که نحن له مسلمون و غرض از این ایه امر است بر رسول با انکه خبر دهد از نفس نفیس خود
و متابعان خود بایمان بهمه پیغمبران و بهمه کتب و نزول همچنانکه معدی بالی است بجهت
انکه منتهی بر رسول است معدی بعلی است بجهت انکه از فوق منزل میکردد و تقدیم منزل
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بر منزل بر سایر رسل بجهت انست که معرفت او
و معیار امور بر وست و توحید ضمیر در قل و جمع در امنا باعتبار انست که قران
همچنانکه بر انحضرت نازل شد برامت او نیز رسیده شده بتوسط تبلیغ او بایشان و دیگر
انکه منسوب بواحدی از جمع گاه هست که نسبت داده میشود بهمه ایشان و یا باعتبار
ان باشد که انحضرت تکلم نماید از حال نفس خود بر طریق ملوک بجهت بر اجلال
و تعظیم حق تعالی او را و مرتبه قدر او نزد او سبحانه مثل این ایه در سوره البقره مذکور شد
با شرح مستوفی وجه تکرار ایات هم در انجا بقلم تحریر محرر گشته بعد از ان در بیان حصر
حقیت در اسلام میفرماید که وَمَنْ یَّبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلَامِ دِیْنًا و هر که طلب کند جز دین
اسلام را دین دیگر فَلَنْ یُّقْبَلَ مِنْهُ پس هرگز پذیرفته نشود از دین او وَهُوَ و او
بواسطه ترک اسلام است فِی الْاٰخِرَةِ در اسرای مِنَ الْخٰسِرِیْنَ از زیانکاران باشد

حقیقت معنی اینست که معوض از اسلام وطالب غیر آن فاقد نفع است و واقع در خسران
بجهت ابطال فطرت سلیمه که مردمان بران مفطور اند این آیه در تهدید کنایتست که منقاد
دین اسلام نمیشدند و بجهت عناد و جحود و تابع حضرت خاتمیت علیه وآله الصلوة
والتحیة نمیگشتند بعد از آن در شان اینها که بعد از وصول بشرف اسلام دست
از دین متین باز داشتند و مرتد شدند میفرماید از روی استبعاد که کیف
یهدی الله چگونه راه نماید خدای یعنی راه نماید قوما گروهی را که کافر شدند
بعد ایمانهم پس از ایمان آوردن ایشان و در اکثر تفاسیر آمده که ایشان دوازده
تن بودند که از مسلمانان روی برتافته بدار الکفر پیوستند چون طعمة بن ابیرق
وحارث بن سوید بن صامت و مقیس بن صبابه و امثال ایشان بعد از آنکه گرویده
بودند بخدا و شهدوا و گواهی داده بودند ان الرسول آنکه فرستاده خدای یعنی محمد صلعم
حق حق است و قولا و صدق و جاءهم البینات و آمده بودند بدیشان آیتهای
روشن یعنی قرآن که فصاحت و بلاغت آن فوق طوق بشر است یا سایر معجزات
سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات والتسلیمات والله لا یهدی
القوم الظالمین و خدای راه نماید گروه ستمکاران را که وضع کفر کردند در موضع
ایمان و بجهت اضلال انتظار ظلم کردند بر نفسهای خود و هرگاه خدا ایشان را راه نماید
چه ممتنع از حق بعد از وضوح آن بر ورطه هلک است در ضلال بعید از رشاد و گویند
کیف در معنی نفی است یعنی هرگز خدا این کسان را راه نماید پس آیه مقتضی آنست
که توبه مرتد قبول نباشد و قوله و شهدوا عطفست بر ایمانهم باعتبار معنی
فعل و تقدیر اینست که بعد ان آمنوا و نظیر اینست که فاصدق و اکن و یا حالست
با ضمار قد از فاعل کفروا و این هر دو وجه دلیلست بر آنکه اقرار بلسان خارجست
از حقیقت ایمان از حسن بصری روایتست که این آیه در باب اهل کتاب نازل شد
که پیش از ظهور رسول صلعم با او ایمان داشتند و مقر بودند بحقیقت او و چون مبعوث
گشت منکر شدند و باو نگرویدند و مراد بهدایه در آیه محتمل بعضی از وجوه هست

که در صدر سوره البقره مذکور شد و در مجمع آورده که مراد هدایه مخصوص است که آن اثابت
ایشانست و راه نمودن بطریق جنان نه هدایه عامه در قوله و اما ثمود فهدیناهم و مراد ایمان
اظهار ایمانست نه ایمانی که بآن مستحق ثواب میشوند و در آیه دلالت نیست بر آنکه ایشان
در باطن مؤمن بوده باشند و مستحق ثواب و بعد از آن بکفر زایل شده باشند و مذهب
اصح آنست که ارتداد از مؤمن حقیقی ممتنع است و غیر واقع اولئک آن گروه که اظهار
ایمان کردند و بعد از آن بر گشتند جزاؤهم پاداش ایشان ان علیهم
آنست که بر ایشان باشد لعنة الله لعنت خدا که آن دوریست از رحمت او و
الملائکة و لعنت فرشتگان که بیزاریست از ایشان والناس اجمعین و لعنت
مؤمنان که از مذمت کردنست ایشان را و طلب کردن از خدا دوری ایشان از رحمت
خود و شاید بود که ناس بر عموم خود باشد چه کافر نیز منکر حق را لعنت میکند و مرتد
از حق را هدف تیر لعن میسازد و لیکن بعینه حق را نمیداند خالدین فیها در حالتی
که جاوید باشند در لعنت و یا در عقوبت و یا در آتش که اثر لعنتست و بنا بر آنکه
ضمیر راجع بعقوبت باشد یا نار عدم ذکر مرجع آن بجهت دلالت کلامست بر آن لا
یخفف سبک کرده نشود عنهم العذاب از ایشان عذاب دوزخ و لا هم
ینظرون و نباشد ایشان که مهلت داده بدینی رجوع کنند و ایمان آرند و تا تاخیر
عذاب ایشان کنند از وقتی بوقتی و در آیه دلالتست بر جواز لعن بر مخالفان ایمان
و در مجمع آورده که حارث بن سوید بن صامت بعد از آنکه با آن یازده کس دیگر مرتد
شد بکفار مکه ملحق شد پشیمان گشت و کسی را بقوم خود فرستاد که از رسول صلعم معلوم
کنند که توبه او مقبول باشد یا نه این آیات نازل شد تا بقوله من بعد ذلک از پی آنکه
برگشته اند از حق واصلحوا و اصلاح آرند فساد ضمایر و ورود اعتقادات خود را
و یا بعد از توبه اعمال خود را که فاسد ساخته اند با صلاح آرند یعنی نماز که گذارده اند و روزه
بدارند و حج و جهاد کنند و ادای حقوق مالیه کنند و اقوال اصح است زیرا که این شرط
صحت توبه نیست و لهذا اگر قبل از این افعال بمیرد با ایمان مرده است باجماع امة

وجایز است که تقدیر مفعول نکند و معنی این باشد که در آیند در صلاح فان الله پس بحقیقی
که خدای تعالی غفور آمرزنده توبه کاران است رحیم مهربانست بر ایشان ذکر مغفرت
دلیلست بر آنکه اسقاط عقاب بتوبه تفضلست از حق تعالی نه واجب بر وی و مرویست که برادر
حارث بن سوید این آیت را بر دست اسبی نزد برادر فرستاد و حارث بعد از ندامت این آیت
او را گفت من هرگز از تو دروغ نشنیده ام و برادرم نیز بر رسول خدا افترا نمیکند و رسول نیز
دروغ بر خدای نمی بندد و خدای از همه راست گوی تر است پس من حرمانا امیدی باشم تو کیان
روی بمدینه نهاد و بوقت رجوع همین آیت را بر ان یازده کس دیگر خواند و ایشان از ان توبه
ابا نموده جواب دادند که حالا در مکه طرح اقامت افکنده ایم و انتظام مغلوبیت محمد
و انصار و اعوان او میکشیم اگر مطلوب ما حاصل شد فهو المراد و الا چون خواهیم بدین
اسلام باز گردیم و توبه ما نیز پذیرفته شود حق تعالی در شان ایشان فرستاد که ان الذین
کفروا بدرستی که آنانکه کافر شدند بخدا و رسول بعد ایمانهم پس از گرویدن ثم
ازدادوا کفرا پس زیاده کردند کفر را بر کفر بگفتار نتربص بمحمد ریب المنون و گویند
مراد یهود اند که بعیسی و انجیل نگرویدند بعد از ایمان بموسی و توریة و بعد از ان زیاده
کردند کفر را بمحمد صلعم و قران و یا مراد جمیع اهل کتابند که کافر شدند بمحمد صلی الله علیه و آله
بعد از ان که گرویده بودند باو قبل از بعثت او و بعد از ان زیاده کردند کفر را با صرار و
عناد و طعن درو و صد از ایمان و نقض میثاق لن تقبل توبتهم هرگز پذیرفته نشود
توبه ایشان و اولئک و آن گروه که بر کفر اقامت ورزیده اند هم الضالون ایشانند
گمراهان از طریق هدایت و ثابت بر ضلالت یا هلاک شدگان در بادیه غوایت
و عدم قبول توبه ایشان جهت آنست که آن توبه در وقت اشراف ایشانست بر هلاک
که وقت الجا و اضطرار است و قبول توبه در حین اختیار است پس عدم توبه ایشان کنایه
فرموده بعدم قبول آن و یا آنکه توبه ایشان نیست مگر از روی نفاق نه بجهت ارتداد
و زیادتی کفر ایشان و لهذا فا در و دخل نشد که دالست بر تسبب ان الذین کفروا
بدرستی که آنانکه کافر شدند و ماتوا و هم کفار و مردند در حالتی که کافر بودند یعنی

در کفر مردند فلن یقبل من احدهم پس قبول کرده نشود از هیچکس از ایشان ملء الارض
ذهبا پری زمین از روی زر و لو افتدی به و اگر چه فدا دهد آن همه را یعنی اگر کافران
بر فرض محال آن مقدار زر که سطح زمین را از مشرق تا مغرب مملو سازد فدیه دهند تا از
عذاب دوزخ باز رهند از ایشان مقبول نخواهد بود این تغلیظ است در شان ایشان
و ابراز حال ایشان در صورت حال آیسین از رحمت و چون موت بر حال کفر است
امتناع قبول فدیه است از جهة انجا فا در آن داخل شد بجهت اشعار باین و ملء الشیء
ما یملاه ذهبا با معطوف بر مضمر تقدیر اینکه فلن یقبل من احدهم ملء الارض ذهبا
لو تقرب به فی الدنیا و لو افتدی به من العذاب فی الآخرة یا مراد اینست که و لو افتدی
بمثله کقوله و ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله و حذف مثل در کلام شایع است
کقولک ضربته ضرب زید ای مثل ضربه و این بجهت انست که احد مثلین در سد دیگری
واقع میشود پس هر دو در حکم واحد باشند اولئک آن گروه که کافر میرند لهم عذاب
الیم مر ایشانراست عذابی دردناک این مبالغه است در تحذیر و اقناط کلی زیرا که
هر که فدا از و مقبول نشود و بسیار هست که از و عفو میکنند بر وجه تکرم و چونکه این نیز
بان کفار واقع نشود پس قنوط کلی لازم ایشان باشد و ما لهم من ناصرین
و نباشند مر ایشانرا یاری دهندگان در باز داشتن عذاب از ایشان نه از روی مغالبه
و نه بر وجه شفاعت من مزید است از برای استغراق یعنی هیچ یاری دهنده از برای ایشان
نباشد از انس بن مالک روایتست که حضرت رسالت صلعم علیه و آله فرمود که یجا بالکافر
یوم القیمة فیقال له ارأیت لو کان ملء الارض ذهبا اکنت تفتدی به فیقول له نعم فیقال لقد
سئلت ایسر من ذلک فلم تقبل یعنی در عرصات کافر را حاضر کرده باشند و او را گویند
که اگر ترا پری زمین زر بودی خود را از آن باز خریدی گوید آری گویند که از تو کمتر
ازین خواستند اجابت نکردی اکنون بچش عذاب دوزخ را

الجزء الرابع من اجزاء الثلثین

لن تنالوا البر هرگز نرسید بحقیقت نکویی که آن
کمال الخیراتست و یا نرسید به بر خدا که آن رحمت و رضای او و جنت حتی تنفقوا

تا آنکه نفقه کنید و صدقه دهید مِمَّا تُحِبُّونَ از آنچه دوست میدارید یعنی مالی که بر فقرا
تصدق کنید یا مراد جاه است که بدان معاونت درماندگان کنید یا بدن که قوت آنرا
بطاعت مبذول سازید یا دل که آنرا وقف محبت الهی کردانید یا جان که آنرا در راه رضای
خدا در بازید یا سر که آنرا از آدناس تعلق بما سوی الله بپردازید و کفته اند که هر که در دنیا
محبوب خود را نفقه کند در عقبی بمطلوب خود رسد و هر که از سر دنیا در کذرد بنقد بحضرت
مولی رسد و کلمه من احتمال تبیین و تبعیض دارد ابو ایوب انصاری روایت کرده که بعد
نزول این آیه ابو طلحه انصاری بجانب جناب حضرت رسالت صلعم آمد و کفت یا رسول الله
اطیب اموال و احب آن بیرحاست هر جا که خدا حکم کند وضع کن و آن باغی بود در غایت
مرغوبی و نهایت نازکی و خوبی که حضرت رسول صلعم هر کاه بدان در آمدی از آب و میوه آن
تناول فرمودی پس در جواب ابی طلحه کفت که بخ بخ این مالیست با سود بسیار پس آنحضرت
آن باغ را میان اقربای او قسمت فرمود و زید بن حارثه اسپی را نزد رسول صلعم آورد و کفت
یا رسول الله این احب اموال منست بستان از من در راه خدا صرف کن حضرت اسامه بن زید را
بران سوار کرد زید کفت انا اردت ان اتصدق به من میخواستم که آنرا تصدق کنم حضرت
فرمود قد قبلت منک حق تعالی آنرا از تو قبول کرد و این دلیلست بر آنکه انفاق احب اموال
بر اقربا و اقارب افضل است و بر آنکه آیه شامل واجب و مستحبست و از حضرت رسالت صلعم
مرویست که مهمانی در خانه ابوذر غفاری رض فرود آمد ابوذر او را کفت من اینجا مشغولی
دارم برو بفلان جای که شتران من چرا میکنند و شتری نیکو از میان آنها بکزین و باور
وی برفت و شتری لاغر بیاورد ابوذر کفت چرا این شتر آوردی بهتر ازین بود کفت بود
ولیکن من نیاوردم و بکذاشتم برای روزی که ترا بدان احتیاجی باشد ابوذر کفت شدت
احتیاج من بروزی خواهد بود که مرا در قبر نهند نشنیده که حق تعالی فرموده لن تنالوا البر
الآیه پس فرستاد که شتری نیکو ازان بود بیاوردند و آنرا صرف مهمان نمود از برای
رضای الهی و نیز از ابوذر روایتست که کفت در مال تو سه انباز است یکی قدر که از تو
دستوری نطلبد که مال نیک و بد ترا ببرد بلکه آنچه خواهد دوم وارث که منتظر آنست

که تو چشم بر هم نهی تا او مال ببرد سیم توئی اکر میتوانی جهدی کن که برین دو سبقت کنی
و پیش از آنکه قدر الهی نازل کردد یا بور شما انتقال یابد احب آنرا در مصرف خود رسان و در
ور نقل آمده که امام حسن بن علی علیهما السلام قندونبات را تصدق میفرمود و این
صورت را از و استفسار کردند فرمود انی احب و قد قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون بجهت آنکه من او را بسیار دوست دارم و حق سبحانه میفرماید که لن تنالوا البر تا
آخر و صاحب مجمع در مما تحبون فرموده که نزد بعضی مراد از مما تحبون حتی تنفقوا المال
و کنایت از ین بلفظ تحبون بجهت انست که انسان جمیع آنچه دارد از امتعه دنیویه انس
دوست دارد و نزد اکثر مراد نفایس اموالست نه ارذال آن کقوله تعالی و لا تیمموا الخبیث
منه تنفقون و روایات مذکوره مصدق این اندو نیز از حضرت رسالت صلعم مرویست که من
اثر غیر نفسه اثره الله یوم القیمة فی الجنة هر که غیر را بر خود اختیار کند در احب شی
و حق سبحانه او را اختیار کند در روز قیامت بهشت و من احب شیئا فجعله لله قال
یوم القیمة قد کان العباد یکافئون فیما بینهم بالمعروف و انا اکافیک بالجنة
هر که دوست دارد چیزی پس آنرا در راه خدا صرف کند حق سبحانه در روز قیامت کوید
که بندکان در دنیا کفایت میکردند در میان یکدیکر بنیکوئی من امروز کفایت تو کنم
بهشت و مرویست که عبدالله عمر را کنیزی بود که او را بسیار دوست داشتی آنرا در راه خدا
آزاد کرد و این آیه تلاوت نمود و بعد از آن کفت لولا انی لا اعود فی شی جعلته لله
لنکحتها اکر نه آن بودی که من عود نمی کنم در چیزی که در راه خدا صرف میکنم این کنیز را
بنکاح خود در می آوردم بعضی از علمای محققین کفته اند که چون حق تعالی در این آیه دلالت
نموده بر فتوة و فرموده لن تنالوا برّی بکم الا ببرکم باخوانکم بالانفاق علیهم من مالکم و
جاهکم و مما تحبون فاذا فعلتم ذلک لکم بری و عطفی یعنی هرکز نرسد نیکوئی من
بشما مکر بنیکوئی شما بر برادران دینی خود بانفاق کردن بر ایشان از مال و جاه خود و
بآنچه او را دوست دارید پس هر کاه چنین کنید نیکوئی و عطوفت من از برای شما
باشد اکر کویند چکونه حق تعالی فرموده که لن تنالوا البر حتی تنفقوا و حال آنکه فقرا بهشت

الله نعم

خواهد رفت بلکه بهشت با او قریبست بلکه انفاق چیزی نکرده کویم کلام در مخرج حث است
بر انفاق بر تقدیر امکان و اطلاق آن بر سبیل مبالغه است در ترغیب و اولی آنست که مراد
از لن تنالوا البر بر کامل است که برانتر فرد جو باشد و مرویست از ابن عمر که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از این آیه پرسیدند فرمود هو ان ینفق العبد المال و هو شحیح یامل
الدنیا و یخاف الفقر یعنی مراد این بر آنست که بنده انفاق مال خود کند در حالتی که محتاج
باشد بران و امیدواری بزندگانی خود داشته باشد و از درویشی خود بترسد و بدانکه
مراد بانفاق درین آیه زکوة واجبست همچنانکه قول ابن عباس و حسن است پس مراد آنست
که باید انجه زبون اموال جید باشد از برای زکوة اخراج نماید چه آن موجب براءة ذمت
نخواهد شد همچنانکه گوسفند معیب را در میان گوسفندان صحیح اخراج کنند از
برای زکوة و باتفاق فقها این جایز نیست و اگر مراد صدقه مندوبه است پس معنی آنست
که بر کامل و کمال خیر آنست که احب اموال خود را انفاق کنند و وجه اتصال این آیت
بما قبل آنست که چون حق تعالی در آیه قبل فرمود که لن یقبل من احدهم ملء الارض ذهبا
این آیه را بان متصل ساخت تا مودی نشود امتناع غنای فدیه بفتور در صدقه و انچه
جاری مجرای آنست از وجوه طاعات از کلبی مرویست که چون رسول صلعم فرمود که من بر ملت
ابرهیم یهود گفتند که چون است گوشت و شیر شتر میخوری و حال آنکه بر ابرهیم حرام بود
آنحضرت فرمود که دروغ میگویند چه در شرع ابرهیم این هر دو حلال بودند ایشان گفتند
نه چنین است بلکه هر چه امروز بر ما حرام است بر ابرهیم و نوح حرام بوده حق تعالی جهت
تصدیق قول پیغمبر خود و تکذیب یهود این آیه فرستاد که وما تنفقوا من شیء کل
الطعام فان الله به علیم همه انواع خوردنیها یعنی اکلان کان حلا بود حلال
لبنی اسرائیل مر فرزندان یعقوب را حل مصدر است که منعوت به واقع شده
و لهذا واحد و جمع و مذکر و مونث در و مستویست قال الله تعالی لا هن حل لهم
و در تفسیر مجمع از ابن عباس و مجاهد و ضحاک نقل کرده که چون این آیه نازل شد
که فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم یعنی بشومی ظلم و معصیت

یهودان بعضی طعامهای پاک حلال را چون لحوم ماهی و شحوم غنم و بقر و امثال آن بر ایشان
حرام کردانیدیم یهودان ازین آشفته شدند گفتند اینها همیشه محرم بوده است حق تعالی
تکذیب آن نموده فرمود که همه طعامها بر یعقوب و آل او حلال بوده الا ما حرم اسرائیل
علی نفسه مگر آنچه حرام کردانید یعقوب بر نفس خویش چون لحوم ابل و البان آن و ترد
عکربه هر دو کوشه کبد و کلیتین و شحوم بود مگر شحوم ظهور والحنان بود که یعقوب
عرق النسائی عارض شد نذر فرمود که مرا اگر خدای شفا دهد هر طعام و شراب که دوست
دارم بر خود حرام سازم حق تعالی وی را شفا بخشید او کوشت و شیر شتر را که از همه مطعومات
و مشروبات دوستر داشتی تقربا الی الله تعالی و وفاء بنذره بر خود حرام ساخت
یهودان بمتابعت او از آنها اجتناب نموده گفتند توریة بحرمت حکم کرده است حق تعالی
فرمود که نه چنین است که ایشان میگویند بلکه یعقوب آنها را بسبب نذر بر خود حرام کرد
من قبل ان تنزل التوریة پیش از آنکه فرو فرستاده شود و اگر ایشان همچنان
بر انکار اصرار کنند قل بکو بایشان که فاتوا بالتوریة پس بیارید توریت را فاتلوها
پس بخوانید آنرا یعنی آیه تحریم این اشیا را از آن تلاوت کنید ان کنتم صادقین
اگر هستید راست گویان یهود جسارت نکردند بر اخراج توریة جهت آنکه میدانستند
که پیغمبر صلعم راست میگوید و ایشان دروغ میگویند و درین دلیلست بر صحت نبوت
حضرت رسالت صلعم زیرا که این اخبار است از غیب چه آنحضرت توریة را نخوانده بود و در
مجمع آورده که در کیفیت تحریم یعقوب اشیای مذکوره بر خود اختلافست
نزد بعضی باجتهاد وی بود و نزد بعضی دیگر بنذر چنانکه گذشت و بعضی دیگر
گفته‌اند که آن بنصی بود که از حق سبحانه برو وارد شد و گویند تحریم او این اشیا را
از قبیل تحریم زهاد بود اشیای ملتذه را بر خود و بنا بر آنکه اجتهاد باشد دلالت
میکند بر جواز اجتهاد پیغمبران در مسایل شرعیه همچنانکه زعم بعضیست زیرا که میتواند
بود که اجتهاد مذکور باذن حق تعالی باشد پس آن در حکم تحریم آن باشد ابتداء
الفقه چون یهودان از آوردن توریة ابا کردند از افترای ایشان بر خاص و عام

روشن شده بود فمن افتری بر هر که افترا کند و بربندد علی الله الکذب بر خدای دروغ را
بتحلیل و تحریم من بعد ذلک از پس آنکه ظاهر شد که تحریم از اسرائیل بوده نه از ملک
جلیل فاولئک پس آن مفتریان هم الظالمون ایشانند ستمکاران و هیچ ستمی از ترک
انصاف و مکابره با حق بعد از وضوح آن بدتر نیست پس تعریض میفرماید بتکذیب ایشان
بقوله قل بگوای محمد صدق الله راست گفت خدای در خبر تحریم یعنی ثابت شد صدق
خدا در آنچه انزال فرموده و کذب شما در آنچه دعوی میکنید فاتبعوا پس متابعت کنید
ملة ابرهیم کیش ابرهیم و دین او را حنیفا در حالتی که میل کننده بود از ادیان باطله
بدین اسلام مراد آنست که تابع ملة ابرهیم شوید تا متخلص شوید از یهودیة که مضطر ساخته
شما را بتحریف کتاب خدا و مکابره جهت اغراض دنیویه و الزام شما کرده بر تحریم
طیباتی که حق سبحانه حلال کرده اینه مر ابرهیم و اتباع او را وما کان من المشرکین
و نبود از شرک آرندگان در دین اشارتست بآنکه اتباع او واجبست در توحید صرف
و استقامت در دین و تجنب از افراط و تفریط بشرک یهود بدانکه صحیح آنست که پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله متعبد شود بشریعت انبیاء سابق و لیکن شریعت او موافق شریعة
ابرهیم بود فلهذا حق تعالی فرموده که فاتبعوا ملة ابرهیم و قبل از بعثت بطریق الهام
و منام بدین اسلام مامور بوده و باید دانست که وجه ارتباط آیه کل الطعام الخ بما
قبل آنست که این آیه تفصیل جمله متقدمه میکند چه حق سبحانه چونکه در آن آیه ذکر
ترغیب فرمود در آیه انفاق محبوب و انفاق و غیر آن که محبوب شده باشد در این
آیه ذکر حکم آن فرموده از مجاهد مرویست که یهود با مسلمانان خلاف کردند در باب
کعبه و بیت المقدس یهود گفتند که بیت المقدس بهتر است از خانه کعبه از برای آنکه
مهاجر انبیاست و زمین مقدسه است و مسلمانان میگفتند که کعبه فاضلتر است
حق سبحانه این آیه فرستاد که ان اول بیت بدرستی که اول خانه که بر روی زمین وضع
للناس وضع کرده شد از برای مردمان تا وی را زیارت کنند و از معبد خود گردانند
الذی ببکة آن خانه ایست که در مکه است و واضح از حق تعالی است و بدانکه کلام برای

تاکیدات و بکه اسم مکه است چون نبیط و نمیط و لازب و لازم و که
موضع مسجد است و مکه بلد و آن ماخوذ است از بکه اذا زحمه چون ازدحام مردمان آنجا
میکنند و یا از بکه از دقه چرا که ادق اعناق جباران میکند که قصد آن میکنند عطا
روایت میکند که مردی در مسجد الحرام نماز میکرد و زنی از پیش او بگذشت از مردان زنا
زجر کرد امام محمد باقر ع حاضر بود گفت ویرا ترک کن هذه بکة تبک بعضها بعضا
ای تدق و مکه از آن گویند که در روایت آمده که ماخوذ از مکت الثدی اذا مصته
و از حمزه بن ربیعه و زهری روایتست که بکه مسجد الحرام است و مکه همه حرم و این از ابی جعفر ع
نیز ماثور است مرویست که پیغمبر را پرسیدند از اول مسجدی که موضوع شد از برای مردمان
فرمود المسجد الحرام ثم بیت المقدس گفتند میان مسجد الحرام و بیت المقدس چند مدة بود
فرمود اربعون سنة و گویند اول کسی که بنای خانه کعبه کرد ابرهیم و بعد از آن منهدم شد
قومی از جرهم ده بنا کردند و بعد از آن عمالقه و بعد از آن قریش و در روایتی دیگر آمده که
قبل از آدم در موضع آن خانه بود که آن را بیت الضراح میگفتند ملائکه طواف آن میکردند
و چون آدم بزمین هبوط نمود مامور گشت که حج کند و طواف آن نماید و در زمان طوفان
نوح آن را باسمان چهارم بردند و ملائکه سموات طواف آن میکنند و از مجاهد و قتاده و سدی
مرویست که معنی آیه آنست که اول بقعه از زمین که بر روی آب وضع کردند کعبه بود حق تعالی
آن از کف سفید بیافرید قبل از خلق آسمان و زمین بدو هزار سال و از ابو عبد الله ع
ماثور است که انها کانت مهاة بیضاء ای درة و ابو خدیجه از آن حضرت روایت کرده که حق
سبحانه خانه کعبه با آدم ع از بهشت بزمین نازل ساخت و آن دری سفید بود و بعد از آن
حق تعالی رفع آن نمود باسمان و اثر آن باقی ماند که امروز مبنای خانه است و هر روز هفتاد
هزار فرشته در و داخل میشوند تا روز قیامت که هیچکدام بار دیگر بان رجوع نمیکنند
و بعد از رفع آن ابرهیم و اسمعیل مامور شدند به بنای آن بر قواعد آن و نیز از اصحاب
ما مرویست که اول چیزی که حق سبحانه بیافرید موضع خانه کعبه بود و بعد از آن زمین را
از تحت آن بیرون کشید و باقطار عالم دحو فرمود و از امام زین العابدین ع مرویست

که در زیر عرش خانه وضع کردند که آنرا بیت المعمور گویند و ملائکه سموات که طواف عرش
میکردند مامور گشتند که در موضعی که خانهٔ کعبه واقع شد خانهٔ بنا کردند بر شکل و هیأت
آن طولاً و عرضاً و ناس صراح نهادند و ایشانرا امر فرمود که طواف آن کنند چنانکه اهل
اسمان طواف بیت المعمور میکنند از ابوذر غفاری نیز روایت کنند که گفت از رسول ص
پرسیدند اول مسجدی که در زمین برای عبادت ساختند کدام است فرمود مسجد
الحرام و بعد از آن بیت المقدس و مدت میان این دو خانه چهل سال بود هر کجا که وقت
نماز در اید نماز گذارید که همه روی زمین از منست و مسجد من و از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مرویست که قبل از بنای کعبه بیوت عبادات بوده اند و اینکه حق تعالی فرموده که
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مراد انست که ان اول خانه ایست که حق سبحانه
مبارک کرد اینرا بر مردمان و زیارت آنرا سبب رحمت و هدایت ساخت کما قال مبارکاً
حالست از ضمیر مستکن در ظرف ای للذی استقر ببکة یعنی در حالتی که ان خانه مستقر
در بکه خانه کثیر الخیر و النفع است مر کسی را که حج و عمره کند و قواعد آن بجای آورد
و نزد آن معتکف شود و در حوالی آن طواف نماید حسن از عبد الله بن عباس روایة
کرده که او گفت بر روی زمین هیچ جای نمیشناسم که عامل را در آن بهر حسنه صد هزار
بنویسند مگر که بیک رکعت نماز در آن بصد هزار بنویسند و صدقه یک دینار بصد هزار
دینار انجا مر او برابرست و زیارتگاه اخیار و نکوکاران در ان خانه عبادت الدهر
وصوم الدهر است و فرشتگان انجا برای دعا گویندگان امین گویند و همه گناهان
طائفان در ان امرزیده شود و مورد و مصعد جمله انبیا انجا بوده و فردای قیامت
اکثر پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان انجا حشر کنند و هر که انجا محشور
کرد ایمن باشد بجهت آنکه آنخانه با برکت و کثرت نفع و خیر است و گویند برکت بمعنی
ثبات و دوام است یعنی عبادت در و دائمی است چه در روایت امده که هرگز طواف ازان
منقطع نمیشود و هدیً و در حالتی که خداوند هدایت للعالمین مر عالمیانرا
زیرا که قبلهٔ ایشانست و بجهت توجه بآن در نماز مهتدی میشوند و یا بجهت آنکه

معبد ایشانست و عبادة آن مقابل صد هزار عبادتست در غیر آن چنانکه گذشت و یا بجهت آنکه
در وی آیات عجیبه است که دالست بر وجود صانع و وحدت و کمال قدرت باهره او کما قال فیه
آیات بینات در وی نشانهای روشنست چون انحراف طیور از موازات آن در مرور
وحوش و اعصار و اختلاط سباع ضاری با صید در ان حرم و انتقام عاجل از بد و نقض کنند
و انزار و استیصال ملائکه جباری را که قصد خرابی آن میکنند در هر وقتی از روزگارها
اصحاب فیل و غیر آن از کفار و انمحاق حصی جمار که اگر چنین نبودی بجهت کثرت رماة
مقابل کوهی انجا بر امدی و از انها نهان کردی و استیناس طیور در ان بمردمان و استشفای
مریض بردان و نفی فقر و ادراک رزق و نیز از جمله آیات عجیبه آنست که مردمان هر چند بسیار
باشند مسجد الحرام گنجایش ایشان داشته باشد و طیور در ان ذرق نمیاندازند و هر که نظر
در ان خانه کند دیده اش اشکبار گردد و اولیا هر شب در حوالی ان حاضر گردند و جنیان بالغ
باشند و دلهای مؤمنان مسخر باشند و نزد بعضی مراد با آیات شاخها و معالم انجا است چون
حجر الاسود و رکن و حطیم و زمزم و غیر آن و بر هر تقدیر این جمله مذکوره مفسر هدی للعالمین است
و یا حال ثالثه است و قوله مقام ابراهیم مبتدای محذوف الخبر است ای منها مقام ابراهیم
یعنی بعضی از آیات مذکوره موضع استادن ابراهیم است و آن سنگیست که اثر قدم خلیل
الرحمن بر انست و آن یک آیه نیست بلکه چهار آیتست اول تأثر آن سنگ از قدم ابراهیم
دوم غوص کردن قدم آن حضرت تا کعبین سیم بقای آن رقم مدت متمادی چهارم محفوظ
بودن از زوال با وجود کثرت اعادی در چندین هزار سال و میتواند بود که بدل آیات باشد
بدل البعض از کل و یا عطف بیان بنا بر آنکه متضمن آیات اربعه مذکوره است و گویند
سبب اثر قدم آنحضرت بر آن سنگ آن بود که چون بنای کعبه مرتفع گشت سنگی در زیر قدم
نهاد تا بر بالای آن متمکن شده رفع حجاره نماید چون بر بالای آن بر امد هر دو قدم او در ان
غوص کردند و نزد بعضی آنست که چون از ولایت شام بزیارت هاجر و اسمعیل امد و ساره
رخصت او داد بشرط آنکه از شتر پایین نیاید و چون بان موضع رسید و زن اسمعیل هر چند
مبالغه کرد پایین نیامد و گفت سنگی در زیر قدم من نه تا من یکپای بر آن نهم و یکپای دیگر بر شتر باشد

للعالمین ستمیم

تا سر ابشوئی چون پای بران سنگ نهاد غوص کرد و تفصیل این حکایت در سورهٔ البقره
کذشت و نزد بعضی مراد بآیات مشاعر و معالم الحاجست چنانکه مذکور شد و صادق علیه السلام
از حطیم سؤال کرد فرمود لان الناس یحطم بعضهم بعضا یعنی از ان حطیم بجهت
ان میکویند که مردمان از نهایت انبوهی حطم یکدیکر میکنند و میکویند ان موضعیست
که در ان حق سبحانه و تعالی قبول توبه ادم نمود و فرمود که ان تهیا لک ان تصلی صلوة
الفرایض و غیرها عند الحطیم فافعل فانها افضل بقعة علی وجه الارض و بعد الصلوة
فی الحجر افضل یعنی اکر ترا میسر شود همه نمازهای مفروض و مندوبه را نزد حطیم بکذار
که ان بهترین بقعه ایست بر روی زمین و بعد از ان نماز در حجر افضل است از ابو حمزه ثمالی
روایتست که علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیهما مرا کفت ای البقاع افضل
کدام بقعه بهترین بقاع باشد کفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود افضل البقاع
ما بین الرکن والمقام ولو ان رجلا عمر ما عمر نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما
یصوم النهار و یقوم اللیل فی ذلک المکان ثم لقی الله عز و جل بغیر ولایتنا لم ینفعه
ذلک شیئا یعنی بهترین بقاع میان رکن است و مقام اکر مردی عمر یابد مقدار عمر نوح در میان
قوم که ان هزار سال بود الا پنجاه سال و در ان مدة در روز بروزه بوده باشد و همه شب ایستاده
درین مکان بعبادت مشغول باشد و بعد از ان وفات کند بدون ولایت و محبت ما
هیچ نفع نرساند این عبادت او را و از صادق علیه السلام مرویست که الرکن الیمانی بابنا الذی
ندخل منه الجنة رکن یمانی دریست که از ان بهشت داخل توان شد و مرویست که من روی
من ماء زمزم احدث له به شفاء و صرف عنه داء هر که سیراب شود از اب زمزم شفای او حاصل
شود و درد او زایل کردد و نیز در اخبار امده که اکر باران از ناحیه رکن یمانی فرود اید فراخی
در جانب یمن پیدا شود و اکر از ناحیه رکن شامی باشد فراخی در شام باشد و اکر در جمیع ارکان
ازان شد در همه بلدان فراخی باشد و ایت دیکر از ایات ان اینست که ومن دخله و هر که در اید
در ان خانه کان امنا باشد ایمن از قتل و غارت یعنی حق تعالی بجهت دعای ابرهیم که
اجعل هذا البلد امنا قلوب عباد را نرم کردانید از جهت حصول این غرض حتی

اکر مردی از ایشان خیانت کند و ملتجی بحرم شود طلب او نکنند و کویند مراد باین امنیت یعنی
اکر کسی واجب الحد باشد شرعا و پناه بحرم اورد دست تعرض از و کوتاه کنند مادام که در انجا
باشد و لیکن جایز است که مطعم و مشرب بر و مضیق سازند و با او معامله نکنند تا از انجا
بیرون اید و بعد از ان حکم قصاص و حد برو جاری سازند و این مرویست از ابی جعفر و ابی
عبدالله علیهما السلام و ابن عباس و ابن عمر و بنا بر تقدیر کلام اینست که من دخله امنوه
یا فلیکن امنا یعنی هر که در اید در حرم او را ایمن کردانید و کفته اند یعنی انست که هر که داخل
حرم شود بجهت ادای حج و عمره ایمن میشود از عقوبات و مکافات جرایمی که قبل از حج
مرتکب ان شده چه او مغفور میشود از جمیع خطیئات و معاصی چنانکه احادیث
صحیحه مصرحه اند بان و ابو النجم که از شیوخ و کبار زهاد عالی مقدار است کوید که شبی طواف
خانه میکردم و بغایت وقتی صافی داشتم کفتم خدایا فرموده که ومن دخله کان امنا
داخل حرم از چه چیز ایمن باشد هاتفی اواز داد که امنا من النار ایمنست از اتش دوزخ و از
ابو جعفر علیه السلام مرویست که ومن دخله عارفا بجمیع ما اوجبه الله علیه کان امنا فی الاخرة
من العقاب الدائم یعنی هر که در اید در حرم در حالتی که عارف باشد بهمه انچه حق تعالی برو
واجب کردانیده ایمن باشد در اخرت از عذاب دوزخ و نیز در حدیث امده که من مات
فی احد الحرمین بعث یوم القیمة امنا و در حدیث انوار کفته که جمله مذکوره جمله ابتدائیه است
یا شرطیه معطوف من حیث المعنی بر مقام ابرهیم زیرا که در معنی اینست که امن من دخله
یا منها امن من دخله و یا ایات بینات مقام ابرهیم و امن من دخله و جمعی که مقام ابرهیم
یک ایت دانند و امن داخل حرم را ایتی دیکر میکویند که حکمت در انکه از مجموع ایات دو را
ذکر کرده باقی را مطوی ساخت تا دلالت کند بر انکه ایات بسیارست و ذکر ان متجاوز
از حد و شمار و یا بجهت کمال برانکه این هر دو ایت غنیه اند از غیر خود در اینکه ازان بقای
اثر است در مدت دهر و امن از عذاب در روز عرض اکبر و مثل اینست قول حضرت رسالت صلعم
که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة و این در صورتیست
که مراد بقرة عینی فی الصلوة خوشحالی و سرور انحضرت باشد در نماز کذاردن

چه درین صورت از قسم امور ثلثه خارج خواهد بود دیگر که صلوة امور اخرویست و دنیویه
و اما اگر مراد از آن فاطمه علیها السلام باشد چنانکه بعضی بآن تعبیر کرده اند از امور
ثلثه مذکوره خواهد بود چه اولاد از متمتعات دنیویه اند و بعد از ذکر فضیلت مکه
معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بیان وجوب حج الله لازم میفرماید بقوله ولله
و مر خدایراست و لازم علی الناس بر مردمانست حج البیت قصد خانه کعبه بجهت
ادای مناسک مخصوصه من استطاع الیه سبیلا هر که توانایی دارد بسوی
آن خانه از جهت راه توانایی رفتن داشته باشد این بدل الناس است بدل بعض از
کل و حضرت رسالت صلعم تفسیر استطاعت فرموده اند بزاد و راحله و از ائمه هدی
صلوات الله علیهم مرویست که استطاعت زاد و راحلست و نفقه واجب النفقه
و رجوع بکفایت یا بمال یا بضیاع یا بحرفت و صحت در نفس و تخلیه سرب از موانع
و امکان سیر در کنز العرفان آورده که قضیه من استطاع الیه سبیلا عامست نسبت
بذکور و اناث و خناثی اما مخصوصست بمنفصل یا عقلا که ان اشتراط فهم خطابست
بجهت استحالت تکلیف غیر فاهم یا نقلا و هو قوله صلی الله علیه و آله رفع القلم عن
ثلثة عن الصبی حتی یبلغ و المجنون حتی یفیق و النائم حتی ینتبه فی صبی و مجنون
از تحت وجوب خارج باشد و چون عبد محجور علیهست و قدرت بر تصرف ندارد
در نفس خود و مستطیع نیست پس او نیز از عموم بیرون باشد و خلافی نیست میان
فقها که تخلیه سرب و اتساع زمان و سلامتی از مرضی که مانع سفر باشد از شروط استطاعت اند
پس حج بر فاقد یکی ازین امور واجب نباشد و شافعی تفسیر استطاعت بمال کرده است
و استنابه را بر زمین مقعد واجب میداند هرگاه که اجرت نایب خود داشته باشد
و مالک گفته که استطاعت نسبت بمن نزد او حج واجبست بر هر که قادر باشد بر زاد
و راحله و نفقه ذهاب و ایاب که فاضل باشد بر حوایج اصلیه و نفقه عیال تا حین
عود و اصحاب امامیه رضوان الله علیهم قایل این قول اند الا آنست که بعضی از ایشان
شرط کرده اند که با رجوع او بکفایتی باشد از مال یا ضیاع یا حرفت و احتجاج ایشان

روایت ابو ربیع شامیست از صادق ع که او را از استطاعت سوال کردند فرمود ما یقول
هؤلاء مردمان درین باب چه میگویند گفتند هی الزاد و الراحلة فرمود قد قیل ذلک
لابی جعفر ع فقال هلک الناس اذا اذا کان من له زاد و راحلة لا یملک غیرهما مقدار ما
یمونون به عیاله و یستغنی عن الناس یجب علیه الحج ثم یرجع فیسئل الناس بکفه فقد هلک
اذا یعنی ابو جعفر ع را گفتند مردمان بر آنند که استطاعت زاد و راحلست فرمود اگر چنین
باشد مردمان بهلاکت افتند چه اگر شخصی زاد و راحله داشته باشد و مال غیر آن
نبوده باشد که از آن نفقه عیال خود کند و بآن از مردمان مستغنی گردد و از روی وجوب
حج گذارد و بعد از آنکه رجوع کند بکف سوال کند از مردمان یعنی دست نزد ایشان
دراز کند و از ایشان گدایی کند و این هلاکت اوست گفتند پس استطاع کدام باشد
فرمود السعة فی المال و هو ان یکون له مال یحج ببعضه و یبقی بعضه یمون به عیاله یعنی
استطاعت فراخی و بسیار است در مال تا بعضی را صرف حج کند و بعضی را نفقه عیال خود
کند و بعد از آن فرمود الیس قد فرض الله الزکوة و لم یجعل الا علی من یملک مائتی درهم
یعنی حق تعالی زکوة را فریضه کردانیده و آنرا واجب کردانیده نساخته مگر بر کسی که مالک
دویست درهم باشد تا باقی را صرف خود و انفاق عیال کند و مستهلک نشود و جواب
ازین دلیل منع صحت سند است در تقدیر صحت حمل روایت مذکوره میکنیم بر آنکه
بعد از زاد و راحله آن مقدار مال باشد که صرف عزت خود و عیال کند در ذهاب و ایاب
و اقوی قول اولست بجهت ظاهر آیه و روایه از باقر و صادق علیهما السلام و مراعات
بر جانب احتیاط و نزد مالک زاد و راحله شرط نیست بلکه بر شرطان تمکن بر انتفاع
زاد و راحله کافیست پس اگر زاد و راحله بکسبی بدل کند حج واجبست بر وجه
صدق استطاعت در حق او و نزد ابو حنیفه و احمد بر او واجب نیست و شافعی را
درین مسئله دو قولست و با شرط مذکوره وجوب حج مضیق و فوریست که تاخیر آن
اصلا جایز نیست و حدیث متواتر صحیح از نبی صلعم که تاخیر ها کبیره موبقه دلیل
مقر جست بر نفی مدعا و ابو حنیفه نیز قایل بفوریه وجوب حجست و نزد شافعی واجب

موعوداست واحتجاج اوانست که چون اية الحج نازل شد پیغمبر صلعم حج نکرد مگر حج وداع
وجواب ازین انست که تاخیر انحضرت بجهت عدم استطاعة او بود چه مهادنه فرموده بود
با اهل مکه که متوجه ایشان نشود ودر مکه نرود وچون اية الحج نازل گشت متوجه مکه شد
وچون بحدیبیه رسید صدّ ومنع او کردند وحضرت بما انجا سر تراشید واحلال شد ودلیل
بر فوریت حج عموم قوله تعالی است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم یعنی بشتابید بچیزی
که سبب مغفرتست وحج ازین قبیل است وقول حضرت رسالت که من وجب علیه
الحج فلم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا یعنی هر که حج برو واجب شود وحج نکند پس باید
که بدین یهودی یا نصرانی بمیرد چه ایشان بقا نموده که موضعیست برای تعقیب ووعید
بران مرتب ساخته واین صریحست در فوریة وبروایة ابو امامه از پیغمبر صلعم من لم یحبسه
حاجة ظاهرة من مرض حابس او سلطان جائر ولم یحج فلیمت ان شاء الله یهودیا
او نصرانیا هر که حاجتی ظاهر اورا منع نکرده باشد از حج چون مرض منع کننده و
سلطان جور کننده واو حج نکند پس باید که بمیرد بدین یهودی یا نصرانی و وجوب
حج در همه عمر یکبار واجبست زیرا که لفظ مطلق محمول میشود بر اقل مراتب
بجهت اصالت براءة از زاید وبر تکرار مقتضی تکرار نیست ودیگر از ابن عباس رضی الله
عنه روایتست که چون رسول صلعم خطبه خواند از برای ما ودران امر فرمود
ما را بوجوب حج اقرع بن حابس برخاست وگفت افی کل عام ایا در هر سال
حج کنیم فرمود لا ولو قلت لوجب علیکم ولم تعلموا بها الحج فی العمر مرة واحدة
فمن زاد فتطوع یعنی حج در هر سال واجب نیست واگر بگفتمی بر شما واجب
میبود که هر سال حج کنید واگر بر شما واجب می شد عمل بان نمیکردید حج در جمیع عمر
یکبار واجبست پس هر که بران زیاده کند سنت خواهد بود وبعد ازان حق تعالی
اية فرستاد که لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم پس در تهدید تارک حج میفرماید که
ومن کفر وهر که انکار کند بفرضیت حج یعنی ترک حج کند فان الله پس بدرستی که
خدای غنی عن العالمین بی نیازست از همه عالمیان ووضع کفر در موضع

ترک لم یحج از جهة تاکید وجوب حجست وتغلیظ بر تارک ان در کتب اورده که حق تعالی
درین اية ذکر اموری نموده از تاکید امر حج که در غیر ان ذکر نفرموده یکی ایراد امر بصیغه
خبر دوم ایراد ان در صورت اسمیه سوم ایراد ان بر وجهی که مفید انست که حج حقیست
مر خدایرا در رقاب مردمان چهارم تعمیم حکم اولا وبعد ازان تخصیص ان واین تاکید
ایضاح است بعد از ابهام ودر حکم تثنیه وتکرار که ابلغ است از ذکر ان یکبار پنجم
تسمیه ترک حج بکفر از حیثیت انکه ترک ان از فعل کفارست واز اعظم کبایر است
ولهذا حضرت رسالت صلعم فرمود که فلیمت یهودیا او نصرانیا ششم ذکر استغنا چه ان
درین موضع دلالت میکند بر شدة مقت وخذلان وعظم سخط وغایت غضب
الهی بر تارک ان هفتم ایثار عن العالمین از عنه بجهتین که مقتضی مقام است
تا برهان دلالت کند از استغنای حق تعالی از تارک حج زیرا که هر گاه حق سبحانه
مستغنی باشد از همه عالمیان پس لامحاله مستغنی خواهد بود از وی دیگر انکه عن
العالمین دلالت میکند بر استغنای کامل پس دلالت او بر سخط بیشتر باشد محمد
بن فضیل از کاظم عم روایت کرده که ان حضرت در تفسیر هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا فرمود که انهم الذین یتمادون بحج الاسلام ویسوفونه یعنی کسانی که در قیامت
زیان کارترین مردمانند در عمل انها انکه حج اسلام را در تعویق وتاخیر انداختند
ومعاویة بن عمار از صادق عم روایت کرده که در تفسیر قوله تعالی ونحشره یوم القیمة
اعمی فرمود که مراد بکسی که در روز قیامت کور مبعوث شود شخصیست که حج برو
واجب باشد واو ادای ان نکند واو کور است در دنیا از طریق خیر پس در اخرت
نیز طریق جنت را نخواهد دید ونزد بعضی از مفسران مراد بقوله تعالی ففروا الی
الله است بحج ای حجوا الی بیت الله الحرام یعنی قصد خانه خدا کنید ودرین دلیلست
بر انکه حج کفارت ذنوبست زیرا که معنی انست که فروا الی الله من ذنوبکم یعنی ملتجی
شوید وپناه برید بجانب خدا از گناهان خود ومرویست که چون صدر اية نازل شد حضرت
رسالت صلعم جمیع ارباب ملل جمع کرد وخطبه خواند وفرمود ان الله کتب علیکم

الله

الحج فحجوا یعنی به درستی که حق سبحانه فرض کرده حج خانه خود را بر شما اهل اسلام که بان
ایمان آورده‌اند و اهل ملل دیگر که یهود و نصاری و صابیان و مجوس و مشرکان بودند و ذکرو
بر این نازل شد که و من کفر فان الله غنی عن العالمین و از حضرت رسالت صلعم مرویست که صلوا
خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکوة اموالکم و حجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم نماز پنجگانه
خود را بگذارید و روزه ماه خود را بدارید و ادای زکوة خود کنید تا در بهشت پروردگار
خود داخل شوید و ابی عبدالله علیه السلم از حضرت رسالت صلعم نقل کرده که الحج ینفی
الفقر و الذنوب کما ینفی الکیر خبث الحدید یعنی حج درویشی و گناهان را زایل میکرداند
همچنانکه کورهای آهنگران زنگ آهن را زایل میکرداند و احادیث بسیار در باب حج
وارد شده که تحریر آن موجب اطناب میشود لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده شد و وجه
اتصال این آیه بما قبل آنست که چون حق تعالی در آیه سابق اهل کتاب را امر کرد با تباع
ملت ابرهیم و از جمله آن تعظیم بیت الحرام است از این جهت در عقب ذکر بیت الحرام
فرمود و فضل آن و تهدید تارک آن و بعد از آن باز عود کلام بمحاجه اهل کتاب نموده
فرمود که قل یا اهل الکتاب بگو ای اهل یهود و نصاری لم تکفرون بآیات الله
چرا منکر میشوید بآیتهای خدا که سمعیه و عقلیه است بر صدق محمد صلعم در آنچه دعوی
میکند از وجوب حج و غیر آن و تخصیص اهل کتاب بخطاب دلیلست بر آنکه کفر ایشان
اقبح است و بر آنکه ایشان دعوی میکنند که گرویده‌اند بتوریة و انجیل اما حقیقة
کافرند بآن حاصل که حق تعالی بر سبیل توبیخ و تقریع میفرماید که چرا نمی گروید بآیات
داله بر صدق پیغمبر و الله شهید و حال آنکه خدای مطلع است و گواه علی ما
تعملون بر آنچه میکنید از کتمان حق و کفر بآیات ربانی و شما را بر آن مجازات
خواهد داد و تحریف و استتار شما نفع نخواهد رسانید و در مجمع آورده که مراد
بآیات معجزات حضرت رسالت صلعم و علاماتی که موافق است در صفات او
در کتب متقدمه بیان داده و تسمیه ایشان باهل کتاب و عمل آن میکرده بجهت احتجاج
بر ایشان بکتاب بجهة ایشان معروف بودند بآن مکانه قالوا یا من تقربانک من اهل الکتاب

لم تکفرون بآیات الله و مراد بلفظ استفهام توبیخ است چه این سوال تعجیز است از اقامت
عذر فکانه قال هاتوا العذر فی ذلکم ان امکنکم و بجهت تلطف در استدعای ایشان
بایمان مکرر خطاب با ایشان کرده بعنوان اهل کتاب و فرمود که قل یا اهل الکتاب
بگو ای اهل توریة لم تصدون چرا باز میدارید عن سبیل الله از راه خدا یعنی دین
اسلام که بنده مامور است بسلوک در آن و منع میکنید من آمن کسی را که گرویده
بخدا و دین حق را قبول کرده مراد عمار یاسر است و رفقای او که یهود ایشان را بکیش خود
میخواندند و در انوار گفته که تکرار خطاب و استفهام مبالغه است در تقریع و نفی عذر
ایشان و اشعار بآنکه هر یک از این دو امر مستقبح است فی نفسه و مستقل با ستجلاب
عذاب یعنی بد اسلم گوید که این مخصوص است بیهود که سلک فتنه در میان اوس و خزرج که از
اهل اسلام بودند می انداختند و تعادی و تحارب که در جاهلیت میان ایشان واقع شده
بود بیاد ایشان میدادند تا بجنگ کنند و از اسلام ارتداد نمایند چنانکه بعد از این مذکور
خواهد شد و از حسن مرویست که در حق یهود و ترسا است که عرب را گفتند که این محمد
آن محمد است که ما نعت و صفت او را در توریة و انجیل خوانده‌ایم و پیغمبران ما را با و
اشارت داده‌اند تبغونها حالست از ضمیر تصدون مشتق از بغیه بمعنی طلب یعنی چرا
در صدد آنید که صد مؤمنان کنید از ایمان و حال آنکه طلب میکنید راه خدا را
عوجا کجی و انحراف بآن وجه که تلبیس آن میکنید بر مردمان و در وهم ایشان می اندازید
که در وی عوج است از حق بر آنکه در کتاب موسی نسخ و در کتاب محمد نسخ است و تغییر
صفت آن حضرت میکنید بر وجهی که در توریة است و امثال آن و یا بآن وجه که آتش فتنه
در میان ایشان مشتعل میسازید تا مختلف الکلمه شوند و امر دین ایشان مختل
شود و انتم شهداء و حال آنکه شما گواهانید بر آنکه راه راست و دین پسندیده اسلام
و صد مردمان از آن ضلالست و اضلال چه این از وصیت ابرهیم و یعقوب دانسته‌اید
و یا آنکه شما عدول اهل ملت خودید و ایشان اعتماد باقوال شما میکنند و در قضایا
و عظایم امور از شما استشهاد میکنند چه شما احبار ایشانید و ما الله بغافل

حج

بشارتم

وخدای بیخبر نیست عما تعملون از آنچه میکنید این وعید ایشانست وچون منکر در آیة
اولی کفر ایشان بود بجهة اقدام بآن میکردند حق تعالی ختم آن آیة نمود بقوله الله شهید
ومنکر دوم صد ایشان بود مومنان از اسلام وایشان اخفای آن میکردند واحیال
مینمودند در آن فرمود که وما الله بغافل عما تعملون آورده اند که شناس بن قیس
یهودی مردی پیر بود وقاسی القلب شدید الکفر والعناد وکینه ور وحسود وعیب
جوی وبدگوی مسلمانان روزی بر مجمع اوس وخزرج بگذشت دید که ایشان حلقه
زده مؤتلف الکلم اللذوا از روی محبت ووداد با یکدیگر مجالست نموده اند ومتفق الآراء
شده ودر جاهلیت دائم میان ایشان حرب وقتال قایم بودی چون مسلمان شده
از خصومت بوداد واتحاد مستبدل شد القصه چون شناس ایتلاف واتحاد ایشان را
بدید آتش حقد وحسد او اشتعال نموده با خود گفت که اگر ایشان باین طریق
متحد باشند بر ما غلبه کنند وکار بر ما تباه شود پس شخصی را فرمود تا در میان جوانان
اوس وخزرج بنشیند واز واقعه بغاث که حربی عظیم بوده بین القبیلتین وخزرج
در آن جنگ مغلوب شده بودند سخنی در میان افکند وقصیده که در آن ایام
مشتمل بر مذمت خزرج گفته بودند بخواند وچون ذکر آن محاربه در میان آمد و
ابیات قصیده بمسامع خزرجیان رسانید از غلبت آشفتگی ایشان نیز زبان بهجای
اوسیان گشوده وتحمل نکرده آغاز سب خزرجیان کردند وکار از مجادله بمقاتله کشید
ودلیران طرفین مضمار مقاتله ومیدان محاربه بیاراستند وآغاز تیر انداختن وتیغ
زدن کرده غبار از معرکه هیجا برانگیختند فی الحال جبرئیل بدین آیها نازل شد وصدای
عالم اصم بمعرکه ایشان در آمد در قلب وصف قرآن گرفت وفرمود که با وجود آنکه
منزه رسانید شما از داعیه رسوم جاهلیت میکنید ایشان بدانستند که این نزع از
شیطان وکید دشمنانست فی الحال استغفار کنان سلاح ها بریختند ولشکر
زبان یکدیگر را در کنار گرفتند وصلح کردند ودانستند که اگر فرمان یهود میبرند
از ایمان بکفر باز میگردند وحق سبحانه با ایشان باین وجه خطاب میکند که

یا ایها الذین آمنوا ای آنکسانی که ایمان آورده اید ان تطیعوا اگر فرمان برید من
الذین اوتوا الکتاب گروهی را از یهود که شناس بن قیس واصحاب اویند
یردوکم باز گردانند شما را بعد ایمانکم پس از گرویدن شما بدین اسلام
کافرین ناگرویدگان یعنی اگر متابعت شناس وتابعان او کنید شما را مرتد سازند
واگر نه شما بصیرت داشته باشید از رحمت کاری کنند که ظاهر او کفر وارتداد
باشد مخاطب حق تعالی ایشان را بذات جلال خود بعد از امر رسول بآنکه با ایشان
خطاب کند جهت اظهار عظم قدر ایشانست واشعار بآنکه ایشان لیاقت این
دارند که حق تعالی ایشان را مخاطب سازد وتکلم نماید وبعد از آن بر وجه انکار وتعجب
کفر ایشان میفرماید با ایشان که وکیف تکفرون وچگونه کافر میشوید وانتم
تتلی وحال آنست که شما اید که خوانده میشود علیکم بر شما آیات الله
آیتهای خدا که قرآنست وفیکم رسوله ودر میان شماست رسول خدای ومن
یعتصم بالله فقد هدی وهر که چنگ در زند ولا محاله مهتدی گردیده شود
جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که ما در یکدیگر افتاده بودیم وبا یکدیگر
عربده ومنازعه مشغول که ناگاه رسول خدای کالقمر الطالع از گوشه لامع شد
همین که بدست مبارک اشارت بما کرد هر دو گروه از یکدیگر متفرق شدند وهر یکی بجای
رفتند وبقدوم میمنت انجام سید انام علیه وآله الصلوة والسلام فی الحال
کدورت تشتت ونزاع بصفای اتفاق واجتماع مستبدل شد ومعانقه یکدیگر
کرده سلسله محبت ووداد مجدد ومؤکد ساختند وندیدیم هیچ روزی که اولش
اقبح واوحش وآخرش اجود واحسن از ین روز بوده باشد ودر ین دو آیه دو علامت
روشن وحجت عظیم اند که موجب هدایت بندگانست یکی کتاب خدا ودوم رسول او
وحق تعالی اگرچه رسول را از دار فنا بدار بقا برده وبمقعد صدق رسانیده اما کتاب را
در میان بندگان گذاشته که محض رحمت وهدایت اوست ومتضمن حلال وحرام
واوامر ونواهی وسایر احکام ودر بعضی از کتب معتبره مذکور است که در هر عضو

از اعضای حضرت رسالت معجزه ظاهر بود معجزه سر مبارک آن حضرت آن بود که غمام
بر آن سایه می‌انداخت و معجزه جبهه او اینکه در شب تار نور از آن لامع بود و معجزه عینین
او اینکه همچنانکه قدام خود را میدید خلف خود را نیز مشاهده میفرمود و معجزه انگشت
او اشارت بقمر کرده از او دو نصف کرد و اگر بآن اشارت میکرد بفتنه که در میان مردمان شایع
میشد فی الحال فرو می‌نشست و معجزه دل او اینکه چشم او در خواب بود و دل او بیدار و
معجزه رجلین او اینکه جابر بن عبد الله نزد آنحضرت آمد شکایت بر رعاف کرد که آب آن
فرو رفته و بجهت تشنگی نزدیکست که هلاک شویم حضرت طشتی طلبید و پاهای مبارک
خود را در آن طشت شست و فرمود که این غساله را در آن چاه ریز چون این را در آن
چاه ریخت بر آن آب شیرین شد و معجزه لعاب فم او این بود که رمد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه استشفا داد و معجزه عورت او این بود که مختون بود و حدث او بر روی زمین ظاهر
نمیشد زیرا که حق تعالی زمین را امر کرده بود که تا بلع آن میکرد و معجزات بدن او اینکه سایه
او بر زمین نمی‌افتاد چه او نور بود و نور را سایه نمی‌باشد مانند سراج و هرگز مگس بر بدن
او نمی‌نشست و هر چند کسی طویل القامه بود از قامت او در نمی‌گذشت و اگر بموضعی
میگذشت مردمان بادراک طیب بدن او میدانستند که آنحضرت است و معجزه پشت
او مهر نبوت که مانند فندقه و بر آن مکتوب بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
و معجزه نفس او اینکه احیای موتی میکرد و مرضی را شفا میداد و معجزه موی او اینکه
در آتش سوخته نمی‌شد و بدانکه درین آیه دلیلی روشنست بر بطلان قول مجبره چه اگر
ایشان مجبول و مجبور بودند بکفر تعجب حق سبحانه و نفی از کفر ایشان در قول فکیف
تکفرون غیر معقول میبود و ایشان را نمیرسید که زبان اعتراض گشاده گویند بار خدایا
چون تو مانع و حایلی از ایمان باو موجد کفر و عصیان در قلوب ما اگر بجای یک کتاب و
صد هزار کتاب فرستی هیچ سودی و نفعی از آن بما نخواهد رسید و مستلزم عبث خواهد
بود پس تعجب بفعل او الیق و انسب است از عقل یا نعوذ بالله من مقالتهم الفضیحه المهلکه
و عقیدتهم الردیه المردیه از مقاتل حیان مرویست که ثعلبة بن غنم اوسی و اسعد بن زراره

خزرجی بر یکدیگر مفاخرت کردند ثعلبه گفت خزیمة بن ثابت که ذو الشهادتین است
و حنظله که غسیل الملائکه است و عاصم بن ثابت بن افلح که حمی الدبر است و سعد بن معاذ
که عرش رحمن بجهت او بلرزه درآمد و حق تعالی بحکم کردن او در بنی قریظه راضی شد از ما اند
اسعد گفت که چهار کس از ما اند که احکام و اتقان قرآن کردند و آنرا از خلل و نقص و زیاده
نگاه داشتند ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و نیز سعد بن عباده
که خطیب انصار است و رئیس ایشان از ما است و این مفاخرت بمنازعت کشید خزرجی
گفت اگر رسول خدا مبعوث نمی‌گشت ما شما را مستاصل ساختیم و در اسیری شما را اسیر
میکردیم و ازواج شما را بنکاح در می‌آوردیم اوسی گفت قبل از اسلام شما از بیم ما نمی‌غنودید
که از خانه بیرون آیید پس چگونه این دعوی بمعنی میکنی پس منازعت بمبالغه کشید این خبر
بحضرت رسالت رسید بر دراز گوشی سوار شد و ایشان را از بیم تفرقه فرمود و آشتی داد
مقارن این حال جبرئیل نازل شد و این آیات آورد که الی صراط مستقیم یا ایها الذین
آمنوا ای گروه گروندگان از اوس و خزرج اتقوا الله بترسید از خدای حق تقاته
جانب سزای ترسیدنست از او آن استغراق وسع است در قیام بواجب و اجتناب
از محارم که قوله فاتقوا الله ما استطعتم و از ابن مسعود و قتاده و حسن مرویست
که حق تقاته آنست که فرمان برداری او کنند و بهیچ وجه در حق او عصیان نورزند
و شکرگذاری او اشتغال نمایند و در هیچ وقت کفران نورزند و پیوسته بذکر او
مشغول باشند و در هیچ زمانی از ازمنه از و ذاهل و غافل نشوند و این قول از ابی
عبد الله ع ماثور است و نزد جبائی مراد از آن اتقاست از جمیع معاصی و نزد بعضی
دیگر مراد تنزیه طاعتست از التفات و استناد بآن و از توقع مجازات بر آن و مجاهد
گفته که آن مجاهده است در راه خدا و عدم مبالات در آن از لومه لائم و قیام نمودن
بقسط از برای او در حالت خوف و امن و در نسخ این آیه اختلافست قتاده و ربیع و سدی
بر آنند که منسوخست بآیه فاتقوا الله ما استطعتم و این مرویست از ابی جعفر و ابی عبد الله ع
و اکثر مفسران بر آنند گفته اند که بعد از نزول این آیه صحابه گفتند یا رسول الله و من یقوی علی هذا

کیست که قوت وطاقت آن داشته باشد چه تقوی بران وجه که حق او باشد هیچکس را مقدور
نیست عنایت الهی با این مشقت از بندگان رفع فرمود تا نسخ این آیة نازل فرمود که فاتقوا الله
ما استطعتم یعنی پرهیزکاری کنید بر قدر توانائی خود نزد ابن عباس وطاوس منسوخ
نیست ومراد ازین قیام است بمفروضات واجتناب از محرمات واین امر است مقدور همه
کس پس منسوخ نباشد وبر هر تقدیر درین از تاکید نهی است از طاعات اهل کتاب واصل
تقاة وقیة است که قلب واو مضموم کرده اند بتا چنانکه در توده وتخمه ویا بالف منقلب
شد حاصل که حق تعالی میفرماید که بترسید از خدای در ارتکاب اوامر ونواهی ولا
تموتن وممیرید الا وانتم مسلمون مگر در حالتی که مسلمان باشید مراد آنست
که مباشید بر هیچ حالی از احوال سوی حال اسلام در وقتی که موت شما را دریابد چه لفظ
نهی اگر چه بر موت واقع شده اما فی الحقیقة امر است باقامة اسلام تا حین موت ودر
انوار گفته که نهی مقید بحال یا بغیر آن گاه هست که متوجه میشود بالذات بجانب فعل
وگاه هست که متوجه جهت تقیید وگاهی بر دو نه بفعل فقط ونه قید فقط ونهی از این
قبیلست ودر مجمع آورده که معنی آنست که ترک اسلام مکنید بر حالت اسلام باشید
تا آنکه چون موت بر شما وارد شود بر اسلام مصادف کند وبعد از آن گفته که ورود حرف
نهی بر موت بجهت حسن استعاره است وزوال اللبس چه بدیهیست که موت مقدور بشر
نیست تا امر بدان تعلق گیرد پس البته متوجه خواهد بود تقیید ومعنی اینکه در حین
موت بر هیچ حالی مباشید مگر بر حال الاسلام فضیل تفسیر اسلام بمحسن ظن کرده ای الا
وانتم محسنون الظن بالله ابن عباس از رسول صلعم روایت کرده که یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون فلو ان قطرة من الزقوم
قطرت فی الارض لامرت علی وجه الارض معیشتهم فکیف بمن هو طعامه یعنی آنحضرت
بعد از تلاوت این آیة فرمود که اگر قطره از زقوم دوزخ بر زمین چکد زندگانی
بر اهل دنیا تلخ شود پس چگونه بود حال آنکس که همه طعام او از آن بود پس باید که با صفت
اسلام از دنیا رحلت نماید واعتصموا وچنگ در زنید ای اعتصام بحبل الله

بدین خدای که حبلیست متین جمیعا در حالتی که مجتمع باشید ابو سعید خدری وقتاده
گویند مراد قرآنست لقوله عم القرآن حبل الله المتین وبر هر تقدیر استعارة حبل از برای
از حیثیت آنست که تمسک بان سبب نجاتست از ردی چنانکه تمسک بحبل سبب
سلامتیست از تردی وبجهت وثوق بان واعتماد بران ترشیح مجازست برای اعتصام
بدین متابعت سید انام چنین که بظاهر وباطن چنگ در حبل اتباع آنحضرت زنند راه
بمقصد اصلی توان برد وبمطلوب حقیقی توان رسید **نظم** حقا که بی متابعت سید
الرسل ° هرگز کسی بمنزل مقصود ره نیافت ° از هیچ رو بهیچ دری ره نمی دهند ° آنرا که
آستانه او روی دل بتافت ° وشبهه نیست که متابعت آنحضرت فرع امتثال اوامر ونواهی
قرآنست وولایت ومحبت اهل البیت او حارث بن اعور گفته که در مسجد رسول رفتم
مردم را دیدم که در اختلاف افتاده بودند نزد امیر المومنین علیه السلام رفتم وگفتم یا امیر
المومنین مردمان در گفت وگوی افتاده اند وهر فرقه بطریقی سلوک کرده اند فرمود
که از رسول صلعم شنیدم که میفرمود زود باشد که بعد از من فتنه در میان امت واقع
شود گفتم خلاصی از ان بچه باشد فرمود که بکتاب الله فان فیه نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم
وحکم ما بینکم هو الفصل لیس بالهزل وهو حبل الله المتین والنور المبین والشفاء
النافع وعصمة من تمسک به ونجاة من تبعه یعنی خلاصی ازین فتنه بکتاب خداست که
درو حدیث پیشینیانست وخبر از پسینیان وحکم آنچه میان شماست او فصل است
میان حق وباطل نه هزل حبل خدایست وذکر حکیم وراه راست وریسمان محکم واستوار
ونور روشن وشفای نفع رسان ونگهدارنده هر که تمسک بان کند ورستگاری
هر که پیروی آن کند ابو سعید خدری روایت کرده که از پیغمبر صلعم شنیدم که میگفت
ایها الناس انی قد ترکت فیکم حبلین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی الا انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای مردمان من میروم ودر میان شما دو حبل متین
میگذارم واگر تمسک بان هر دو شوید هرگز گمراه نشوید یکی از اندیگری بزرگتر است

وان کتاب خداست که ریسمانیست فرو گذاشته شده از آسمان تا بزمین ودوم اهل بیت منند
که این هردوان یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من بر سر حوض کوثر و علی بن ابان
بن تغلب از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما روایت کرده که آنحضرت
فرمود که نحن حبل الله الذی قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا ما ایم حبل متین
که حق تعالی در کلام مجید خود فرموده که وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا و
پراکنده مشوید از طریق حق بوقوع اختلاف میان شما همچو اهل کتاب بلکه مجتمع
ومتفق الکلمه شوید بر ایمان و مداومت و ثبات بر طاعت و ترک عصیان و یا
متفرق مشوید از هم همچو تفرق شما در جاهلیت که محاربه و مقاتله میکردید با یکدیگر
و ذکر از چیزی میکنید که موجب تفرق و مزیل الفت شما شود و مقوی قول اولست
روایت کرد انس بن مالک از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بنی اسرائیل بر هفتاد و یک
فرقه شدند و امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند همه بدوزخ روند مگر یک فرقه ایشان
گفتند یا رسول الله آن یکی کدام است دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام نهاد
وگفت این مرد است و اولاد و اتباع او و بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که وَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا الآیه زادان روایت کرده که روزی در مسجد نزد امیر المؤمنین
رفتم رأس الجالوت که سر احبار یهود بود و جاثلیق را که امام ترسایان بود بعنف تمام
نزد آنحضرت آوردند حضرت روی برأس الجالوت کرد و فرمود ویلک یا رأس الجالوت میدانی
که یهودان بعد از موسی علیه السلام چند فرقه شدند گفت نه در کتاب نکوم و بکویم
فرمود لعنک الله رئیس القوم اذا اتوک فی حلالهم و حرامهم قلت انظر فی کتاب و اقول
ارایت ان احترق الکتاب او سرق لعنت بر تو باد چه قسم پیشوائی میکنی که هرگاه ایشان
مسئله از حلال و حرام از تو پرسند تو گوئی نظر در کتاب کنم و بگویم اگر آن کتاب سوخته
شود یا آنرا بدزدند تو چه خواهی کرد پس بجاثلیق نگاه کرد و گفت ترسایان بر چند
فرقه شدند گفت بر چهل و پنج فرمود دروغ میگوئی بخدا که من توریة را به از تو میدانم
و انجیل را به از تو امت موسی بهفتاد و یک فرقه شدند هفتاد ایشان هالکانند

ویکی ناجی و ایشان آنانند که حق تعالی فرموده وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و امت عیسی
از پس او بهفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجیست و باقی هالک و این جماعت آنها اند که
حق سبحانه در حق ایشان فرموده که تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ و امت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بهفتاد و سه فرقه شدند یکی از ایشان رستگار باشند و آنهای دیگر
هالک و این فرقه ناجیه آنها اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده که وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ
يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وهم شیعتی و ایشان شیعه منند و حدیث مشهور
متواتر الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث ما دار مصداق اینست و مضمون حدیث
باین راجعست که حق با علیست و علی با حقست دور میکند حق و میگردد با علی
هرجا که علی دور میکند یعنی هر دو لازم و ملزوم یکدیگر اند و از هم منفک نمیشوند مرویست که
چون حضرت رسالت صلعم فرمود که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فرقة منها
ناجية والباقية هالكة یعنی زود باشد که امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند یک
فرقه از آن رستگار باشند و هفتاد و دو فرقه دیگر هالک و زیانکار روی بآنحضرت کفتند
یا رسول الله فرقه ناجیه کدام اند فرمود اهل بیت من و اتباع ایشان بعد از آن گفت
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق مثل
و داستان اهل بیت من همچو مثل و داستان کشتی نوحست هر که در آن نشست از غرق
و هلاکت نجات یافت و هر که تخلف کرد و ننشست غرق و هلاک شد یعنی هر که متابعت
با اهل بیت من شود و در طریق و روش ایشان رود در آخرت فایز باشد و بدرجه عالیه
جنان رسد و هر که تمسک بدیشان نجوید و بر مذهب و طریقه ایشان نرود در آخرت
خاسر باشد و در درکات هالکه نیران گرفتار گردد حاصل که حق تعالی میفرماید که از دین
حق متفرق مشوید وَاذْكُرُوا و یاد کنید نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ نعمتهای خدا را که
بر شما لطف فرموده و از جمله آن هدایتست و توفیق باتباع حق و تمسک بدین
اسلام که مؤدی بتالف است و زوال غل و قوله اِذْ كُنْتُمْ متعلق است باذکروا یعنی
نعمت خدا کنید در وقتی که بودید شما اَعْدَاءً دشمنان در زمان جاهلیت فالف

ویکی

بر خدای بپیوند والفت داد یعنی قذف محبت کرد بین قلوبکم در میان دلهای شما و
رفع تنازع واختلاف کرد والفت داد میان شما برکت اسلام و یمن خدمت سید
انام علیه وآله الصلوة والسلام فاصبحتم بنعمته پس گشتید برحمت خدا اخوانا
برادران یکدیگر یعنی محبان و دوستان همه مجتمع بر اخوت در دین خدا مراد آنست که
برادران دینی یکدیگر شدید و منتظم و مرتبط بهم و در مجمع گفته که اخ در اصل لغت بمعنی
قصد است ماخوذ است از توخیت الشی اذا قصدته وطلبته یعنی هر یک قصد مراد
یکدیگر کردید واطاعت یکدیگر نمودید وکنتم وبودید شما بواسطه ضلالت وجهالت
علی شفا حفرة بر کنارهٔ مغاکی من النار از آتش یعنی مشرف بر وقوع در آتش
دوزخ بجهت کفر چه اگر در حالت کفر مرگ بشما میرسید هر اینه در دوزخ میرفتید و در
آن آتش معذب میبودید فانقذکم پس رهانید خدا شما را منها از آن حفره
یا از آن نار بیمن اسلام وشرف ایمان و میتواند بود که ضمیر راجع بشفا باشد و تانیث
آن بجهت تانیث مضاف الیه باشد و یا بجهت آنکه بمعنی شفه است چه شفا بئر
وشفه آن طرف چاهست چون جانب وجانبه واصل آن شفو است که قلب واو
شد در تخفیف آن در صورت و بدانکه انقاذ از آتش اگرچه نوع وقوعست در آن اما
چونکه ایشان مستحق دخول بودند پس بمنزله کسی بودند که در آن واقع شده اند ابو
روایت کند که ابن عباس این آیت را تلاوت کرد اعرابی استماع آن کرده گفت والله ما
انقذهم منها وهو یرید ان یخیبهم منها یعنی مراد حق تعالی از انقاذ ایشان چرا او
سبحانه انقاذ ایشان نکرد از آن دوزخ که رهانیدن در صورتیست که ایشان در آن
بوده باشند بلکه مراد آنست که ایشان از آن نجات داد ابن عباس فرمود که اکتبوها
من غیر فقیه یعنی این معنی را بنویسید وفرا گیرید از کسی که فقیه نیست کذلک همچنانکه
بیان کرد احوال شما از نفرت قدیم والفت جدید یبین الله لکم بیان میکند
خدای وروشن میگرداند برای شما آیاته دلایل وحدانیت وقدرت خود و حجج
بینه خود لعلکم تهتدون تا باشد که شما راه راست یابید کلام در معنی

مذکرهم

تعلیل

تعلیل است یعنی بجهت ارادهٔ ثبات شما بر هدی و ازدیاد شما در آن این آیات در شان
اوس و خزرج نازل شد و تفصیل قصهٔ ایشان از قول علمای سیر و تواریخ برین وجه
بوده که اوس و خزرج دو برادر بودند از یک پدر و مادر و بسبب خونی میان ایشان
عداوت واقع شد مدت صد و بیست سال میان این دو طایفه تا بعهد رسول صلعم و چون آن
حضرت بدعوت برخاست هر دو قبیله تصدیق کرده اسلام آوردند و بجهت این عداوت
قدیمه از میان ایشان منقطع شد و سبب اسلام ایشان آن بود که سوید بن صامت
که او را کامل خواندندی بجهت جلادت و مهارت او در حکمت و شعر و نسب بمکه آمد
در وقتی که رسول صلعم مبعوث شده بود آنحضرت وی را بدین اسلام دعوت فرمود سوید
گفت نزد من بعضی از سخنان لقمان هست که در باب حکمت و آنرا بر حضرت عرض
کرد آنحضرت فرمود که این خوبست اما با من بهتر از این هست زیرا که کلام خداست و او سبحانه
برمن نازل ساخته پس بعضی از قرآن بر وی خواند سوید چون آنرا بشنید بسی خوشحال شد
و بطبع او خوش آمد و اسلام آورده بمدینه رجوع کرد و اهل مدینه را از آن اخبار نمود
و بسی بر نیامد که او را بکشتند و بعد از آن ابو الحیسر بن رافع با جمعی از بنی عبد
الاشهل بمکه آمدند و غرض ایشان آن بود که قریش معاونت ایشان نموده با خزرج مقاتله
کنند رسول صلعم چون بر آمدن ایشان مطلع شد برخاست و نزد ایشان آمد و گفت
رغبت کنید بچیزی که بهتر از آنست که در صدد آنید گفتند آن چیست رسول فرمود
که خدای را بوحدانیت پرستش نمایید و با او شریک میاورید که حق تعالی مرا بشما فرستاده
تا هدایت شما کنم ایاس بن معاذ که جوانی عاقل بود با ایشان گفت ای قوم این مرد راست
میگوید وآنچه وی ما را بآن دعوت میکند به از آنست که ما بجهت آن باینجانب آمده ایم
ابو الحیسر پاره ریگ برگرفت و بر روی او زد و گفت خاموش باش ما باین کار باین
صوب نیامده ایم رسول برخاست و ایشان بمدینه مراجعت نمودند و بعد از آن میان
اوس و خزرج مقاتلهٔ عظیم واقع شد و ایاس بن معاذ وفات یافت چون خدای تعالی
اراده فرمود که اظهار دین خود کند و اعزاز پیغمبر خود فرماید شش مرد از خزرج بمکه آمدند

نزد عقبه با رسول صلعم ملاقات کردند رسول صلعم فرمود که شما از کدام قبیله اید گفتند از خزرج
رسول صلعم فرمود که از معاندان جهود اید گفتند آری فرمود بنشینید پس آنحضرت
ایشان را دعوت کرد بدین اسلام و قرآن بر ایشان خواند ایشان بشنیدند و در آن تدبر
کردند بطبع ایشان در آمد و چون معاند جهودان بودند جهودان ایشان را می گفتند که
پیغمبر آخر الزمان در مکه پیدا شود چه در توریت چنین نوشته چون ظاهر گردد ما تابع او
شویم و با او ایمان آریم و از شما انتقام کشیم ایشان با هم گفتند همانا این مرد آنست که یهود
ما را از آن میترسانند تا ما بر ایشان سبقت کرده با او ایمان آریم تا تسلط و غلبه ما را
باشد نه ایشان را و امید هست که حق تعالی ببرکت او ما را اتفاق کرداند بر ایشان و منازعتی
که میان ما و اوس واقع است مرتفع کرداند پس هر شش کس ایمان آوردند و گفتند یا رسول الله
ما را رخصت ده تا بمدینه رویم و قوم خود را باسلام دعوت کنیم همانا که اجابت کنند
رسول صلعم فرمود که چنین باشد چون بمدینه آمدند و اظهار دعوت کردند و این خبر در میان
همه اهل مدینه انتشار یافت تا آنکه هیچ سرایی نبود الا که پیوسته گفت و گوی رسول میکردند
و چون سال دیگر موسم حج رسید دوازده کس برخواستند ده از خزرج و دو از اوس
و در عقبه با رسول ملاقات کردند و ایمان آوردند و بیعت کردند بر طریق بیعت
نساء یعنی بمضمون آیه یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن الآیه و رسول
فرمود که اگر باین وفا کنید بهشت در آیید و اگر در بعضی خیانت کنید در دنیا واجب
الحد شوید و در آخرت معذب گردید و این پیش از آن بود که رسول بجهاد مامور شود
پس بعد از قبول اسلام و بیعت بمدینه آمدند و در عقب ایشان رسول صلعم مصعب
بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را بمدینه فرستاد تا ایشان را دعوت کند و قرآن و احکام
شرع تعلیم دهد مصعب بمدینه آمد و بسرای سعد بن زراره فرود آمد و سعد از جمله آن
دوازده کس بود که در عقبه بدست رسول صلعم ایمان آورده بودند و بیعت کرده پس ایشان را
قرآن می آموخت و بر ایشان میخواند و اول کسی که در مدینه او را مقری خواندند او بود
روزی سعد بن معاذ با اسید بن حضیر گفت بیا تا برویم و این مرد را که اغوا و اضلال

سفهای قوم میکنند زجر نمائیم و از شهر اخراج کنیم اسید را گفت تو برو که او پسر خاله منست
و مرا از و شرم دارم اسید حربه برگرفت و آمد بحائطی که ایشان آنجا بودند سعد چون اسید را
بدید مصعب را گفت که این سید قوم است وی را تعظیم کن و سخنی که موجب خفت باشد
نگوی پس اسید در آمد و روی بمصعب کرده از روی غضب ادای سخنان درشت کرد و گفت
درین شهر چه کار آمده و چرا سفهای قوم ما را گمراه میکنی برخیز با اتباع خود و ازین شهر
بیرون روید و اگر نه کشته شوید مصعب گفت سخنی با انصاف گفتی پس بنشست
و حربه بر زمین نهاد و مصعب آیتی چند از قرآن بر وی خواند و وصف اسلام کرد وی
چند آیت قرآن استماع کرد و وصف قرآن می شنید روی او بشکفت و تازه بشد
و بشاشت و مسرت در و ظاهر گشت تا بجایی که اثر اسلام در روی او نمایان شد چون
مصعب قرائت قرآن تمام کرد اسید گفت این نیکو کلامیست و نیکو طریقی اگر کسی خواهد که
بدین دین در آید اول چه کند مصعب گفت باید که نخست کلمتین شهادتین بگوید و جامه
پاک بپوشد و دو رکعت نماز بگذارد اسید کلمتین شهادتین بر زبان راند و غسل کرد
و جامه پاک پوشید و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن گفت من میروم تا سعد معاذ را
نزد شما فرستم و اگر وی اجابت دین شما کند هیچکس مخالفت او نتواند کرد پس حربه برگرفت
و با نزد قوم خود رفت چون مردمان در وی نگاه کردند گفتند والله که اسید نه بآن روی باز
آمد سعد معاذ گفت که چه کردی گفت آنجا رفتم و دیدم که ایشان چیزی نمی گویند که ما را
زیان داشته باشد و با ایشان گفتم باید از شما چیزی صادر نشود که موجب نقصان و زیان
ما باشد ایشان قبول این معنی نمودند ولیکن شنیدم که جماعتی از بنی حارثه در صدد آن
شده اند که اسعد را بکشند بجهة آنکه پسر خاله تست تا عهدی که میان شما است بشکنند
اگر بروی و مراقبت این امر کنی صواب باشد سعد برخاست و آن حربه را برداشت و متوجه
آنجانب شد چون بآن موضع رسید دید که ایشان مطمئن و آرمیده با هم نشسته اند
که مقصود اسید آن بود که آنجا رود و سخن ایشان را بشنود پس سعد بسوم الوجه غلیظ القلب
بر ایشان داخل شد و بانگ بر ایشان زد که چرا اغوا و اضلال مردمان ما میکنید و از شهر

بیرون نمی‌روید بعد از آن روی بمصعب کرد و گفت اگر تو بر خاله من نمی‌بودی این حربه را بر تو حواله
میکردم مصعب از روی ملایمت و ملاطفت گفت ای جوانمرد کرم ورزید یکساعت بنشین
و آنچه میگویم بشنو اگر ترا صواب آید زبان تعرض از ما کوتاه کن و الا آنچه تو گویی چنان کنیم
سعد معاذ گفت انصفت سخن بانصاف گفتی پس بنشست مصعب حدیث و طریقه مسلمانی
و مکارم اخلاق را درمیان آورد و آغاز قرآن خواندن کرد بتدریج روی سعد شکفته می‌شد
تا آنکه محبت اسلام در وی ظاهر گشت و از نهایت شعف پیش از آنکه مصعب قرائت قرآن را
تمام کند گفت شما بچه طریق بدین اسلام در می‌آیید گفت کلمه شهادت میگوییم و غسل
میکنیم و جامه پاک می‌پوشیم و دو رکعت نماز میگذاریم سعد چنان کرد و حربه برگرفت
و بمجمع قوم خود شد چون در روی وی نگاه کردند دانستند که اسلام را قبول کرده پس در میان
ایشان بنشست و گفت ای بنی الاشهل شما مرا چگونه دانید گفتند سید قوم و مطاع مایی
رای تو از رای همه ما قوی‌تر و دانش تو از همه ما بیشتر گفت همه بر من عقیده آید یکبار
آواز برکشیدند که والله که چنین است گفت حرام است بر من که سخن شما را بشنوم تا آنکه بخدا
و پیغمبر او ایمان آرید گفتند سمعاً وطاعةً چه ما میدانیم که تو در صدد خیرخواهی مایی
پس همه ایمان آوردند و هیچ زنی از ایشان نبود مگر که کلمه اسلام بر زبان راند و مصعب
و سعد بن زراره بر همین منوال دعوت میکردند تا آنکه همه اهل مدینه را بدین اسلام
در آوردند مگر سرای بنی امیه بن زید و خطم و وایل که در دین توقف نمودند زیرا که ابو القیس
الاسلت الشاعر در میان ایشان بود و منع ایشان مینمود پس مصعب برخاست و با
هفتاد مسلمان بمکه آمد و در دوم ایام تشریق در عقبه با رسول صلعم ملاقات کردند
و یکبار دیگر تجدید کلمه اسلام کردند و این روز را بیعت دوم عقبه نام نهادیم کعب بن مالک
روایت کند که ما اسلام خود را از مشرکان قوم خود پنهان میداشتیم چون از حج فارغ
شدیم با رسول خدای وعده دادیم که امشب عبد الله را که پدر جابر است از اشراف قوم
حاضر میسازیم و او را باسلام دلالت میکنیم فرمود چنین باشد پس نزد او رفتیم و گفتیم
ای عبد الله تو از جمله اشراف و سادات مایی میخواهیم که با چنین متانت رای و حصانت

فهم و رکانت عقل که تراست فردا هیمه دوزخ نشوی قبول اسلام کن و بدین محمد درآی و امشب
میعاد ما با رسول خدای نزد عقبه است با ما آنجا حاضر شو تا آنچه او میگوید بشنوی اگر بدیده
انصاف در نگری و آنچه میگوید صواب بینی او اسلام آوری و اگر نه اختیار نزد تست گفت
چنین باشد پس او را آگاه داشتیم و چون از شب ثلثی برفت هر یک پنهان از قوم خود بمیعاد شدیم
شدیم و در شعبی نزدیک عقبه بود جمع شدیم و ما هفتاد مرد بودیم با دو زن یکی ام عماره
و دیگری اسماء بنت عمرو رسول بیامد و با عباس آنجا بنشست و عباس هنوز اسلام نیاورده
بود لیکن بجهت خویشی همراه رسول بود چون بنشستیم عباس آغاز سخن کرد و گفت یا معشر
الخزرج بدانید که مکانت و منزلت محمد آنست که از ما در نهایت قصوی است و مرتبتها
تر نسبت با او در نهایت شفقت و مهربانیم و او را دوستر از همه اقربای خود میدانیم اما
حمایت قوم او میکنیم زیرا که بر دین ما اند و او در شهر خود در عزت و رفعت است و میخواهد که
شما آید و ترک وطن مالوف خود کند اگر میدانید که آنچه میگویید بان وفا خواهید کرد
و نقض عهد و شرط نخواهید کرد و حامی او خواهید شد وی پیش شما آید و اگر نه او را
بگذارید که در میان قوم خود و عشیره خود باشد ما شنفوه الکلام شد گفتیم سمعنا و اطعنا
قول ما قول و فعل ما فعل است تا جان در تن داریم از عهد خود بر نمیگردیم و در اثنای این
حال عبد الله در آمد و پیش رسول آمد چند از قرآن بر او خواند وجدی و طربی در وی پدید
آمد کلمه اسلام را عرض کرد پس رسول یکبار دیگر شرایط تبلیغ را مؤکد ساخت
از همه عهد رسوخ بر اسلام فرا گرفت و فرمود من پیمان شما با این شرط میگیرم که حمایت
من چنان کنید که فرزندان خود را ابن معرور دست آنحضرت را بگرفت و گفت یا رسول الله
قبایل و عشایر ما همه مردان کاری و کارزاری اند و شجاعت و جرأت از آبای خود بمیراث
یافته‌ایم جان و مال خود را وقایه تو میکنیم و ترا چنان حمایت مینماییم که تا جان در
بدن ما باشد نگذاریم که بهیچ وجه خاری از آزاری بخاطر عاطر تو خلد ابو الهیثم بن تیهان
از میان برخاست و گفت یا رسول الله تو سید انبیایی که میان ما و دیگران عهود و مواثیق
و بجهت حمایت و حفظ تو همه آن عهود را نقض خواهیم کرد شرط کن که هر گاه خدای تعالی

قوت و نصرت دهد بر قوم خود ما را رها نکنی و بشهر خود نروی رسول صلعم تبسم فرمود بل الدم
الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم خون ما
و جانهای ما بهم پیوسته است با یکدیگر در بزیم و باتفاق یکدیگر و یران کنیم شما از من شنیده و من از
شما حرب کنم با انکه محارب شما باشد و صلح نمایم با انکه با شما صلح نماید بعد از ان فرمود
دوازده نقیب اختیار کنید تا کفلای قوم باشند ایشان نه از خزرج و سه از اوس اختیار
کردند قتاده روایت کند که چون ما بجهت بیعت نزد رسول صلعم نشستیم عباس بن
نضله گفت ای مردمان میدانید که این مرد بچه بیعت میکند علی حرب الاحمر و الاسود
بیعت او بر حرب کردنست با عرب و عجم اگر چنانچه مالهای شما را تکمیتی و زوالی رسد
یا بعضی از اشراف شما را بکشند از وی بر گردید و نقض بیعت خواهید کرد پس اکنون
درین باب اندیشه کنید و بدانید که او را باز گذارید و نقض عهد خود کنید موجب خزی
دنیا و اخرت شما شود و اگر با او وفا کنید و تن و جان را وقایه وی کنید سبب خیر
دنیا و عقبی شما گردد گفتند ما او را بر مال و جان و قتل اشراف و اولاد خود اختیار
میکنیم پس متوجه رسول شدند و گفتند یا رسول الله اگر با چنین کنیم اجر ما چه باشد
فرمود بهشت نعیم و خلاصی از اتش جحیم گفتند دست بگشا تا بیعت کنیم انحضرت
دست بگشاد بر انها تا به بیعت مشغول شدند و اول کسی که بیعت کرد براء بن معرور
بود بعد ازان جمله بشرف بیعت در امدند چون از بیعت فارغ شدند ابلیس بصورت مردی
بر ایلی از عقبه اواز داد که ای مردمان بدانید که محمد صابیان بر حرب شما مجتمع شده اند
رسول فرمود این ابلیس است که دشمن خداست از سخن او مترسید و بخود راه مدهید پس
فرمود که بمنازل خود مراجعت کنید عباس بن عباده بن نضله گفت یا رسول الله
بان خدایی که ترا بحق فرستاده که اگر خواهی علی الصباح با شمشیرهای اهل منی بر این
گروه کفار و فجار تازیم و دمار از روزگار ایشان براریم گفت ما را باین مامور نکرده اند و اذن
نداده اند و چون بمراحل خود در رفتند هنوز صبح نشده بود که اهلای قریش نزد ایشان
رفتند و گفتند یا معشر الخزرج شنیدیم که شما امده اید که صاحب ما یعنی محمد را از میان ما

بیرون برده بشهر خود برید و با او عهد کرده اید که با ما محاربه کنید بلا و نعم هیچ جواب ندادند
انصار بسیار ترسان و هراسان شدند پس بمدینه مراجعت کرده اسلام را اشکار کردند و این خبر
منتشر شد بمکه رسید قریش اصحاب رسول را میرنجانیدند و رسول صلعم با اصحاب گفت
توطن با انجا صلاح نیست برخیزید تا بمدینه رویم و انجا مطمئن بنشینیم پس یک یک و دو
دو هجرت میکردند و بمدینه میرفتند و اول کسی که هجرت کرد ابو سلمه مخزومی بود و بعد ازان
عامر بن ربیعه با عیال خود و در عقب او لیلی بنت ابی حثمه پس عبد الله جحش و انگاه گروه
گروه مهاجرت میکردند و رسول صلعم در مکه بود تا انکه امر الهی نازل شد که تو نیز هجرت کن
پس انحضرت بمدینه هجرت تشریف فرمود و اهل مدینه بسیار مسرور و مستبشر شدند و حق بجانه [illegible]
و بیمنت قدوم محمد لزوم انحضرت عداوت میان اوس و خزرج برداشت و حق سبحانه
بعد از ان ایشان نعمت بر ایشان در صدد موعظه ایشان در امد میفرماید که وَلْتَكُنْ
مِنْكُمْ و باید که باشد از شما اُمَّةٌ گروهی که ایشان یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ بخوانند مردمان را
بنیکویی یعنی باسلام یا با ایمان و مومنان یکدیگر و جمعی برانند که این دعا از ان بود تا
که خلق را بعبادت خدا بخوانند وَ یَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و میفرمایند به نیکی وَ یَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ و باز میدارند از فعل ناشایست معروف فعل حسنی است که مشتمل باشد
بر صفت راجحه و منکر فعل قبیح و معروف انست که موافق کتاب و سنت باشد و منکر
انکه مخالف قران و حدیث بود یعنی معروف هر چیزیست که خدا و رسول بان امر
کرده باشد و منکر انکه خدا و رسول از ان نهی فرموده اند و گویند معروف هر چیزیست
که عقل یا شرع تحسین ان باشد و منکر هر چه که عقل یا شرع منکر ان بود و این راجح
بمعنی اول و بدانکه من از برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر از فروض
کفایتست و مرویست از ابو عبد الله عم که وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اَئِمَّةٌ یعنی باید که باشند از شما
امامان که مردمان را امر بمعروف و نهی از منکر کنند و میتواند بود که من از برای تبیین
باشد و معنی اینکه باید که باشید شما گروهی که امر کنندگان و نهی نمایندگان کقوله تعم
کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَامُرُونَ و دعا بخیر شامل جمیع الخیر است که در و

صلاح دینی و دنیوی باشد و عطف امر بمعروف و نهی از منکر بران عطف خاص است بر عام بجهة
اشعار بزیادتی فضل ان کقوله تعالی والصلوة الوسطی و اولئک و انکروه که داعی خیر و امر
معروف و ناهی منکرند هم المفلحون ایشانند رستکاران یعنی مخصوصا بکمال فلاح و درین
دلالتست بر وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و عظم موقع و محل این هر دو چه حق تعالی تعلیق
فلاح بر انها کرده و بدانکه امر طلب مستعلیست فعل از غیر خود و نهی طلب کف ان از غیر
و اکثر متکلمان بر انند که امر و نهی از فروض کفایاتست و نزد بعضی ازیشان از فروض عینیست
و این مختار شیخ ابو جعفر است روح الله روحه پس واجبست بر جمیع مکلفان علی الاعیان
که مبادرت کنند بامر و نهی و اکرچه دانسته باشد که بعضی دیکر قیام بان مینمایند تا انکه
بدانند که امر و نهی ناشر شد و اکر کفایی میبود قیام بعضی قبل از تحقق تاثیر کافی
میبود و اکثر علما بر انند که وجوب ان سمعیست و خلافی دران که وجوب ان شرعیست
و خلاف درین است که وجوب ان عقلیست یا نه شیخ مذکور قایلست بوجوب عقلی
زیرا که این هر دو لطف اند و هر لطف واجبست و سید مرتضی علم الهدی روح الله روحه
منع ان فرموده و اکر چه لازم اید وقوع هر معروف و ارتفاع هر منکر و یا اخلال حق تعالی
بواجب و این هر دو باطلند و ملازمت ظاهر میشود بانکه واجب عقلی تخلف نمیشود
بمنسوب الیه و درین نظر است زیرا که واجب مختلف است چه امر و نهی واجب است بر قادر
بقلب و لسان و بر عاجز بقلب فقط و هرکاه مختلف باشد نسبت بما پس اخلال
از واجب باشد پس انچه واجب بر او سبحانه همین تخویف و انذار است تا تکلیف باطل نشود
و واضح است که در عقل چیزی نیست که دلالت بر وجوب امر و نهی کند مکر بر سبیل دفع
ضرر و امر و نهی کاهی واجبست که امر و ناهی عالم بمامور و منهی باشد و ظن تاثیر باشد و از ضرر
بنفس خود یا بمومن دیکر ایمن باشد و ضابطه دران اسهل فالاسهل است از فعل و قول
و اکر منتهی بقتل یا جرح شود ان وظیفه امام است ع و تفصیل ان از کلام صاحب کنز
العرفان مذکور خواهد شد و نهی منکر بدل واجبست مطلقا و بعد از ان بزبان و انکاه
بدست و اکر زبان اثر نکند ... و طالت بشرط دافع کان اصلح از فاعل است بران

ازخن

از حضرت رسالت پرسیدند که من خیر الناس بهترین مردمان چه کسانند فرمود امرهم بالمعروف
و انهاهم عن المنکر و اتقاهم لله و اوصلهم بالرحم یعنی بهترین مردمان انها اند که مردمانرا
بیشتر امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و پرهیزکارتر باشند از ایشان برای خدا و زیاده
صله رحم بیشتر نمایند حسن بصری از رسول ص روایت کرده که هر که امر بمعروف و نهی از منکر
کند او در زمین خلیفه خدا باشد و خلیفه رسول و خلیفه کتاب نعمان بن بشیر از رسول ص
نقل کرده که مثل فاسق در میان مردمان مانند کسیست که در کشتی نشسته باشد و بمقدار
که مکان اوست او را سوراخ کند او را کویند که چرا چنین میکنی کوید اینجا که نشسته ام
مختص منست و مرا جایز است که بهر طریق که خواهم دران تصرف کنم دستمارا درین تسلطی
و حقی نیست اکر او را باین کفتار امان دهند و منعش نکنند اب در کشتی در اید و همه مردمان
که بران نشسته اند غرق شوند و در نهج البلاغه از امیر المؤمنین ع مرویست که لا تترکوا
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فیولی علیکم اشرارکم ثم تدعوا فلا یستجاب
لکم ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اکر ترک کنید اشرار شما بر شما حاکم شوند و شما
هر چند دعا کنید و دفع شر ایشانرا از خدا درخواهید اجابت شما نکند و ماخذ این قول
حضرت رسالتست صلی الله علیه و اله لتامرون الناس بالمعروف و لتنهون عن المنکر
و الا تولی علیکم اشرارکم و تدعوا خیارکم فلا یستجاب لکم یعنی بایدکه مردمانرا امر کنید
بنیکوئی و ایشانرا باز دارید از ناشایست و اکر نه اشرار شما بر شما مسلط شوند و هر چند
نیکان شما دعا کنند مستجاب نشود و قول امیر المؤمنین ع که شما خلفان من اخلاق الله
کافیست در فضیلت امر بمعروف و نهی از منکر و در کنز العرفان اورده که درین مقام چند
فایده است اول انکه امر و نهی از وظایف علماست چه جاهل بسیار هست که امر بمنکر
میکند و نهی از معروف و نیز بسیار هست که چیزی منکر است در مذهب امر کننده و منکر است
در مذهب مامور چه اختلاف میان مجتهدین بسیار است در مسایل فروعیه و دیکر انکه
جاهل بسیار هست که غلطت میکند در موضع لین و بعکس دوم انکه وجوب امر و نهی
در حالتیست که موثر باشد و این بان جهت است که تارک امر و فاعل نهی جاهل باشد

بلن ویا فعل و ترک آن نیز روی تعمد باشد و یا شبهه در آن داشته باشد اما هرگاه از روی قصد
و علم و اختیار و اذعان ترک مامور و فعل منکر کند واجب نیست امر و نهی او بلکه جایز است و اگر
ضرر بدان متصور باشد جایز نخواهد بود چه جای وجوب و از جمله اخبار که از ائمه هدی
صلوات الله علیهم وارد شده که من علق سیفا او سوطا فلا یؤمر ولا ینهی سیم آنکه ابتدا کند
در آن بالایسر فالایسر از قول و فعل و الدلیل بر ترتیب قوله تعالی فاصلحوا بینهما و بعد از آن
فرموده که فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله چه اصلاح را مقدم داشته بر مقاتله چهارم
معروف و جهت آنکه مختص است بصفت راجحه که شامل واجب و ندب است پس امر منقسم باشد
باقسام مختلفه گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و احتمال دارد که نهی منقسم باشد
باعتبار تحریم و کراهت پس این قسم نیز واجب و مندوب باشد پنجم معروف و منکر
گاه هست که معلوم اند بالضرورة پس این قسم شامل جمیع مکلفان باشد و گاه هست که معلوم
از راه استدلال است پس وجوب آن مختص باشد بکسی که بر وظاهر شده باشد بدلیل و بر غیر او
نظر واجب نخواهد بود تا علم بآن پیدا کند زیرا که این هنگام وجوب امر و نهی مشروط خواهد
بود بشرط دانستن آن بدلیل و تحصیل شرط واجب نیست ششم شرط نیست در مامور
و منهی عنه کامر و نهی آن مکلف بوده باشد بآن چه غیر مکلف هرگاه عالم باشد غیر او
اضرار بآن می نماید واجب است که منع او نماید از محرمات و همچنین صبی ممیز را از محرمات
نهی کنند تا متعود نشود بآن و امر کنند او را بطاعات تا متمرن شود بدان هفتم هرگاه
مرتکب حرام شود یا ترک واجب کند ساقط نمیشود از و وجوب امر و نهی زیرا که ساقط نمی شود
بترک احد الواجبین واجبی دیگر و مرویست که سلف بخیرات امر می نمودند با آنکه خود نمی کردند
و دیگر حق تعالی میفرماید لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و بعد از آن امر میکند با ارتکاب
معروف و اجتناب از منکر ایشان را بجماعت و ترک تفرق امر میفرماید بقوله و لا تکونوا
و مباشید ای مکلفان کالذین تفرقوا مانند آنانکه متفرق شدند بجهت عداوت
چون یهود و نصاری که در میان هر یک فرق متفرقه پیدا شدند چون عنانیه و سامریه
و موشکانیه از یهود و ملکانیه و نسطوریه و یعقوبیه از نصاری هر فرقه دشمن فرقه دیگر

و اختلفوا و اختلاف کردند در دین خود یهود پس از پانصد سال از موت موسی ع و نصاری
بعد از سیصد سال از رفع عیسی ع با سمان پس این اختلاف واقع شد بود من بعد
ما جاءهم البینات از آن که آمده بود بدیشان حجتهای روشن در کتب ایشان که موجب
اتفاق ایشان بود بر توحید و تصدیق باحوال آخرت فکانه قال یا ایها الذین آمنوا
لا تکونوا کالیهود و النصاری و ظاهر آنست که نهی مخصوص است بتفرق در اصول دون فروع
لقوله ع اختلاف امتی رحمة یعنی اختلاف امت من در مسایل اجتهادیه رحمت است و لقوله ع
من اجتهد و اصاب فله اجران و من اخطا فله اجر هر که اجتهاد کند و بصواب رسد او را
دو اجر باشد و اگر در آن خطا کند یک اجر و گویند مراد مبتدعه این امت اند چون مجبره و مشبهه
و حشویه و اشباه ایشان و غیره و اولئک و آن گروه پراکندگان و مخالفان در اصول
دین لهم عذاب عظیم مر ایشانراست عذابی بزرگ بر تفرق و اختلاف این وعید است
مر اهل تفرق و تهدید بر کسی که متشبه بایشان باشد ظاهر آیه دالست بر تحریم اختلاف
و تفرق در دین و ذم و قبح آن و قوله یوم تبیض وجوه منصوبست بآنچه در لهم است
از معنی فعل ای اولئک ثبت لهم عذاب عظیم یوم تبیض الوجوه یعنی آن گروه راست
عذابی بزرگ در روزی که سفید گردد رویها و تسود وجوه و سیاه گردد رویها بیاض
وجه و سواد آن کنایتند از ظهور بهجت و سرور و کابت خوف در آن و در بعضی روایات
آمده که اهل حق را نوری موسوم باشد ببیاض وجه و بیاض صحیفه و اشراق شعاع
و سعی نور در قدام و یمین ایشان و اهل باطل باضداد این باشد فاما الذین اسودت
وجوههم پس اما آنانکه سیاه شود رویهای ایشان حق تعالی فرماید تا ملائکه از روی توبیخ
و تعظیم با ایشان گویند اکفرتم ایا کافر شدید بعد ایمانکم از پس ایمان آوردن
شما در مجمع آورده که مفسران و سایر علما را در کسانی که رویهای ایشان باشد در آن روز
چند قولست حسن بصری گفته ایشان منافقانند که کافر شدند بعد از اظهار ایمان
و ابی بن کعب بر آنست که مراد جمیع کفارند بجهت آنکه اعراض کردند از آنچه واجب بود
بر ایشان اقرار بآن و آن توحید است که در روز الست حق تعالی ایشان را گواه کرده است

بر نفسهای خودشان گفتند بلی شهدنا پس امروز ایشانرا گویند آیا کافر شدید پس بعد از آنکه
ایمان آورده بودید در روز میثاق فَذُوقُوا الْعَذَابَ پس بچشید عذاب دوزخ را بِمَا
كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ بسبب آنچه بودید که بعد از ایمان کافر شدید امر برای اهانت است
و ما برای مصدریه یعنی بسبب کفر خودتان بعذاب ابدی معذب میشوید و میتواند
بود که مراد بکفر کفار بعد از ایمان کفر ایشان باشد بعد از تمکن ایشان از ایمان بنظر
در دلالات و آیات و عکس برآنست که مراد اهل کتاب‌اند که بپیغمبر نگرویدند بعد از ایمان
ایشان باو بنعت و صفت او قبل از مبعث و این قول اختیار جبائی و زجاج است و نزد
قتاده مراد اهل بدع و اهواء اند از این امت و این منقولست از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و ثعلبی در تفسیر خود باسانید صحیحه موثقه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن
حضرت فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيَرِدَنَّ عَلَى الْحَوْضِ مِمَّنْ صَحِبَنِي أَقْوَامٌ حَتَّى إِذَا رَأَيْتُهُمْ
اخْتُلِجُوا دُونِي فَلَأَقُولَنَّ أُصَيْحَابِي أُصَيْحَابِي فَيُقَالُ لِي لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ
إِنَّهُمُ ارْتَدُّوا عَلَى أَعْقَابِهِمُ الْقَهْقَرَى یعنی سوگند بخدائی که نفس من بید قدرت اوست
که هر اینه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر بعضی از کسانی که مصاحب منند چون
ایشانرا ببینم ایشانرا از نزد من برانند من گویم که اینها صحابیان منند گویند تو ندانی
که از پس تو چه چیزها احداث و ابداع بدعتی که ایشان برگشتند بر پاشنهای خود بطریق
قهقری یعنی مرتد شدند از دین ابو امامه باهلی گفته که مراد از آنکسانی که در آخرت روی
ایشان سیاه باشد خوارجند کما روی عن النبی صلی الله علیه و آله انهم یمرقون من الدین
کما یمرق السهم من الرمیة یعنی خوارج از دین بدر جهند همچنانکه تیر از کمان بیرون جهد
کلبی از ابو صالح نقل کرده از ابن مسعود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که
خلق در روز قیامت هر معبودی را که بدون او پرستیده باشند در موضعی که نصب کنند
و هر کس بجانب معبود خود تازد و ذلک قوله نوله ما تولی و نصله جهنم چون خسارت خود را
ببینند اندوهگین شوند و روی ایشان سیاه شود و همه ایشانرا با معبودان بدوزخ
برند پس مؤمنان و اهل کتاب بمانند پس برای اهل کتاب معبودی نصب کنند

و مؤمنان را اکتسند که مرا سجده کنید مؤمنان سجده حق تعالی کنند و جهودان و ترسایان
نتوانند سجده کردن مؤمنان چون سر از سجده بردارند روی ایشان چون ماه چهارده بود
و اهل کتاب چون در روی مؤمنان نگرند از حزن و اندوه رویهای ایشان سیاه گردد گویند
بار خدایا رویهای مشرکان سیاه کردی بجهت شرک ایشان و ما مشرک نبوده ایم چرا رویهای
ما را سیاه کردی و ذلک قوله والله ربنا ما کنا مشرکین حق تعالی فرماید انظر کیف کذبوا علی
انفسهم بنگر که چگونه دروغ میگویند که ما مشرک نبوده ایم و در مثل آمده که دروغ زن
سیاه روی بود و هرگاه کسی بجهت آنکه دروغ بر مخلوقی بندد سیاه روی باشد پس کسانی
که دروغ بر خدای بندند حال ایشان چگونه باشد و ذلک قوله و یوم القیمة تری الذین کذبوا
علی الله وجوههم مسودة و همچنین هر که تابع رؤسای ضلال باشد چون پیشوایان خود را ائمه
که بعذاب گرفتار باشند از غایت حزن روی او سیاه گردد و کسانی که تابع ائمه هدی ع
باشند وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ و اما آنانکه سفید شود رویهای ایشان
فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ پس باشند در رحمت خدای یعنی بهشت و ثواب مخلد تسمیه جنت برحمت
از قبیل تسمیه محلست باسم حال و در مجمع گفته که از جهت برحمت از قبیل تسمیه محل
باسم حال و در مجمع گفته که از جهت تنبیه است برآنکه حق تعالی برحمت واسعه خود ثوابرا زیاده
بر قدر عمل مؤمن تفضیل خواهد فرمود و یا بجهت آنکه سبب ثواب که تکلیف است
تفضل از جانب حق تعالی است پس بنابراین ثواب تفضل بوده باشد هُمْ این سفیدرویان
فِيهَا خَالِدُونَ در رحمت خدا که جنت است جاوید باشند کاین جمله مستانفه است
برای تاکید کانه قیل کیف یکونون فیها فقال فیها خالدون و اگرچه حق ترتیب آن بود که
ذکر ایشان مقدم باشد لیکن تاخیر آن فرموده تا تنبیه باشد برآنکه مطلع کلام و مقطع
آن حلیه مؤمنان و ثواب ایشانست تِلْكَ آنچه گذشت از اخبار و احکام و زواجر
و نذایر و وعد و وعید و غیره آيَاتُ اللَّهِ آیتهای خداوند است نَتْلُوهَا عَلَيْكَ
میخوانیم از برای تو بواسطه وحی بِالْحَقِّ در حالتی که ملتبس است بحق که هیچ شبهه در راستی
و درستی آن نیست وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ و نیست خدای که خواهد ظُلْمًا بیدادی از نزد خود

للعالمين جن وانس یعنی بر ایشان ستم نکند بنقص ثواب و بجرم عقوبت نفرماید
زیرا که محالست صدور ظلم از وی چه ظلم قبیحست و از صفات نقص پس بر واجب الوجود
روا نباشد دیگر که و دیگر آنکه حقی بر او نیست تا بنقص آن ظلم کند و ممنوع از حقی نیست تا مظلوم
شود چه او مالک علی الاطلاق است کما قال و لله ما في السموات وما في الارض و مر
خدایراست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و الی الله و بسوی خدای ترجع الامور
بازگردانیده شود همه کارها پس مجازاة دهد هر کس را بانچه وعده داده و وعید فرموده
و در کیفیت رجوع باو سبحانه اختلافست بعضی گفته اند مراد افنای آنهاست و بعد
از آن اعاده آنها بر مجازاة و نزد جمعی دیگر مراد آنست که حق تعالی در دنیا تملیک امور نموده
بعباد و ایشانرا در آن تصرفی ارزانی داشته و اما در آخرت جمیع آن راجع باو شود کما قال
الله تعالی لمن الملك اليوم لله الواحد القهار و در وقوع مظهر در موقع مضمر در قوله
و الی الله ترجع الامور دو قولست یکی آنکه تا هر یک از کلامین مستقل و مستبد باشد
بنفسه دوم آنکه انجام آن فرموده بجهت آنکه مقام مقتضی تفخیم است و چون حق تعالی
ذکر امر و نهی فرموده و احوال مترتبه بر آن در عقب آن ذکر کسی میفرماید که متصدی آن شوند
و مدح ایشان میفرماید بجهت ترغیب همه مردمان در اقتدا بایشان و میگوید که کنتم
هستید شما خیر امة بهترین گروهی که از خلوتخانه غیب اخرجت بیرون آورده شده اند
للناس از برای مردمان این کلام دلالت میکند بر خیریت ایشان در ماضی و دلالت نمی کند
بر طرو انقطاع کقوله و کان الله غفورا رحیما یعنی خیریت شما ثابت و دایم است که اصلا
منقطع نمیگردد و نزد بعضی کان تامه است و خیر امة حال ای وجدتم حال کونکم خیر امة
و نزد بعضی دیگر بمعنی صار است یعنی گردیده اید بهترین است بجهت صدور اعمال حسنه
از شما قولی آنست که معنی آنست که شما بهترین امتید در سابق لوح محفوظ یا در کتب انبیا
یا در روز میثاق که در جواب الست بربکم و ساعت نمودید و خیریت این امت آنست
که در سلک خدمت حضرت رسالت منقبت منتظم اند و نعم ما قیل **نظم لمؤلفه** لما دعا الله
داعینا لطاعته ٭ باکرم الرسل کنا اکرم الامم **فرد** چون خدا پیغمبر ما را برحمت خواند آ

عم یاد رحم

افضل پیغمبران باشیم ما خیر الامم و گفته اند خیریت این امت در دین سه صفتست که بیان میکند
تامرون بالمعروف میفرمایید بهر چیزی که شرع مستحسن است و امر آن و تنهون عن
المنکر و نهی میکنید از هر چه شریعت مستقبح است و نهی آن و تؤمنون بالله و میگروید
از روی تحقیق و ثبات بخدا و این متضمن ایمانست بهر چه تصدیق بآن واجبست چه ایمان
کاسی معتد به و محقق است که آن تعلق گرفته باشد بهمه آنچه حق تعالی تصدیق بآن واجب
و لازم گردانیده باشد پس ایمان بعضی دون بعضی کافی نباشد و یقولون نؤمن ببعض و
نکفر ببعض الی قوله اولئك هم الکافرون حقا و تاخیر این قسم از دو قسم اول با آنکه
خواهان تقدیم است جهت دلالتست بر آنکه ایشان امر بمعروف و نهی از منکر میکنند بجهت
ایمان آوردن بخدا و تصدیق بآن و اظهار دین او و مراد باین جمله خبریه امر است از قبیل و الوالدات
یرضعن اولادهن پس آیه دال باشد بر وجوب عینی بر قول اصح بجهت اطلاق آن و بعضی
از اهل خلاف مسئله اگر کرده اند باین آیه بر آنکه اجماع حجتست زیرا که این مقتضی آنست
که تامرون بکل معروف و تنهون عن المنکر یعنی ایشان امر میکنند بهر چه معروفست و نهی میکنند
از هر چه منکر است بنا بر آنکه لام در آن از برای استغراقست پس اگر اجماع میکردند بر خطائی
ازین دو کلیه متحقق نمیشد و هو المط و جواب آنست که لام که در اسم جنس برای استغراق
باشد و بر تقدیر تسلیم محمولست بر آنکه معصوم با ایشان باشد بجهت عدم تحقق آنچه گویند
در غیر ایشان و باین نقل وارد شده از ائمه هدی علیهم السلام و گفته اند که کیف تکون
خیر امة و قد قتل فیها ابن بنت رسول الله بیننا یعنی چگونه ایشان بهترین امت باشند و حال
آنکه کشته است در میان ایشان پسر دختر پیغمبر ایشان و بنا بر آنکه این سه قسم جمله مستانفه باشد
برای بیان خیریت است پس این خصال ثلثه شرط خیریت ایشان باشد و از بعضی صحابه مرویست
که هر که سر او آن یکون من خیر هذه الامة فلیود شرط الله تعالی فیه الایمان بالله و الامر بالمعروف
و النهی عن المنکر و اگر شرط خیریت ایشان نباشد بیخبر دوم کان خواهد بود و معنی آنکه شما بهترین
امتید و متصف باین سه خصال پسندیده و بدانکه علما را اختلافست در آنکه مراد باین
خطاب چه کسانند از ابن عباس و سدی نقلست که آنها همه مهاجر و انصار رسند

وضحاک کفته که هم اصحاب رسول الله خاصة لانه قال فی حقهم احفظونی فی اصحابی فانهم
خیار امتی یعنی همین مراد اصحاب رسول اند زیرا که پیغمبر در حق ایشان فرموده که مرا نگاه دارید
در باب انکه ایشان بهترین امت شدند و کویند خطاب با اصحابست ولیکن سایر امت در حکم
ان داخلند و عکرمه کفته است که مراد ابن مسعود است و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم
مولی ابو حذیفه و سبب ان بود که مالک بن الضیف و وهب بن یهودا که دو حبر بودند از علما
یهود ایشان را کفتند ما از شما بهتریم و دین ما از دین شما بهتر است حق سبحانه این ایه فرستاد
مقاتل کویدا است چنین امر بمعروف و نهی از منکر نکردندی و کفتندی که ما را تکلیف خود
بجای باید اورد اکر کسی نیک باشد او را بهتر بود و اکر بد باشد عقوبة ان بدی باو رسد
نه بغیر او است ما نه انچنین اند بلکه امر معروف و نهی از منکر میکنند و مردم را از ظلم باز میدارند
پس ایشان بهترین امت باشند و در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام و اخبار ایشان و معصیت ام
امده که این ایة خاص است با ئمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و بدلیل عقلی نیز
این صفات بر ایشان الیق است و اولی نیز که خیریة فرع ملازمت است بر تقوی و طاعة
و اقدام بر هر چه حق تعالی امر بان کرده و اجتناب از هر چه نهی از ان فرموده و شبهه نیست
در انکه ایشان بجهت عصمة متصف باین صفت بوده اند و غیر ایشان چونکه مسلوب
العصمة اند ازین خارج اند و اخرجت للناس دلالتی صریح دارد برین زیرا که هر که
پیغمبر و امام نیست مخلوق شده است از برای خود و اما پیغمبر و امام از برای هدایت
بندکان مخلوق شده اند چه تکلیف امت و اتباع در کردن ایشانست و سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کند که در عهد خلافت عمر بن الخطاب شخصی از احبار یهود
بمدینه امد و کفت خلیفه محمد کیست او را بعمر راه نمودند چون نزد عمر امد کفت انت
خلیفة محمد تو خلیفه محمدی کفت اری کفت انی سائلک عن ثلث مسائل
و ثلث و واحد از تو سه مسئله میپرسیم و سه مسئله و یک مسئله عمر کفت چرا نکفتی هفت
مسئله جواب داد که اکر سه اول بپرسیم جواب دهی از سه دیکر سوال کنم و اکر نه ترا و
خود را در رنج و تعب نبینداز عمر کفت علیک بعلی بن ابی طالب عما شئت پرسید

که نزد علی بن ابی طالب روی و هر چه خواهی از وی پرسی پس وی را نزد انحضرت فرستاد
وی بیامد و انحضرترا کفت از تو سه مسئله میپرسم و سه مسئله و یک مسئله فرمود سل عما شئت
بپرس از هر چه میخواهی کفت مرا خبر ده از اول درختی که بر زمین روییده شد و از اول سنکی
که بر زمین وضع کردند و از اول چشمه که بر زمین روان شد فرمود زعم شما که یهودیانست
که اول درختی که از زمین برست سمره بود و حال انکه نه چنین است که شما میکویید بلکه ان
عجو است که نوعی از خرماست و اول سنکی که شما میکویید بر زمین نهادند سنکیست
که مبنای بیت المقدس است و این نیز دروغ است بلکه ان سنک حجر الاسود است که
جبرئیل ع از بهشت نزد ادم ع اورد و له لسان ذلق یشهد لمن وفاه یوم القیامة و رداء
قیامت او را زبانی فصیح بود و کواهی دهد برای انکس که نزد او امده باشد و اول چشمه که از زمین
بیرون امد مدعای شما انست که چشمه بیت المقدس است و این نیز خلاف است بلکه ان
چشمه بود که صاحب موسی در ان ماهی مرده انداخت فی الحال زنده شد ان شخص کفت اشهد
انه املاء موسی و کتاب هرون کواهی میدهیم که این جمله املای موسی و نوشته هرون است
پس حضرت فرمود که ان سوال دیکر کن کفت اخبرنی عن موضع نبینا فی الجنة مرا خبر ده که
مسکن پیغمبر شما در بهشت کجا خواهد بود فرمود عرش الله فی اعلی علیین ثم قال له کفت
فکان جنات عدن یعنی شاخ حق تعالی بید قدرت خود در اعلی علیین بنشاند و بعد از ان
او را کفت که باش بهشت عدن شد و انجای پیغمبر ماست کفت هذا املاء موسی و
کتاب هرون کفت مرا بکو که وصی او از پس او تا چند سال بماند امیر المؤمنین ع عقد بید
ثلثین با نکشتان مبارک خود سی عدد را عقد کرد تا سی سال کفت یک مسئله دیکر ماند اکر
مرا جواب دهی ایمان ارم کفت بکو کفت اخبرنی عن وصیه ایموت ام یقتل خبر ده مرا که وصی او
بمیرد یا کشته شود فرمود بل یخضب وهذه من هذه و وضع یده علی لحیته و راسه او عمرد
بلکه رنک کنند این را باین و دست مبارک خود بر محاسن شریف و سر مبارک خود نهاد یهود ایمان
اورد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی رسوله پس از جمله
موالیان و شیعیان او شد انس روایت کند که اسقف ترسایان نزد رسول امد و کفت

یا رسول الله میخواهم که مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت قایم
شده و خلقانرا در صعید سیاست بداشته اند و ایشانرا بر خدا عرض میکردند که روی دیدم
اغر و محجل روی و دست و پای ایشان سفید و بر صراط چون برق خاطف میگذشتند
من گفتم اینها انبیا اند و اولیا اند فرشتگان گفتند نه ایشان امت محمدند مرا از جهت این
رغبت شد که مسلمان شوم پس رسول کلمه اسلام برو عرضه کرد و مسلمان شد و از
حضرت رسالت روایتست که فرمود تا اول من بهشت در نیایم بهشت بر پیغمبران حرام باشد
و تا وصی من داخل نشود بر سایر اوصیا حرام باشد و تا امتان من بآن در نیایند بر سایر امم
حرام باشد و نیز انس روایت کند که من با پیغمبر ص میرفتم بشعبی رسیدم اوازی ازان بیرون
می‌امد انحضرت مرا گفت یا انس برو ببین که چه اوازیست من برفتم مردی را بدیدم در زیر درختی
نماز میگذارد و این دعا میکرد که یا رب مرا از امت مرحومه گردان یعنی امت محمد صلی الله علیه و اله
که بر ایشان رحمت کرده و گناهشان امرزیده و دعاشان اجابت کرده و ضامن ثواب ایشان
شده من بیامدم و رسول ص را این خبر دادم فرمود برو و او را بگو که برادرت خضر از خدای
درخواست میکند که او را از امت تو گرداند در خبر امده که کعب الاحبار را پرسیدند که چرا در
عهد ابوبکر ایمان نیاوردی و در عهد عمر ایمان اوردی گفت بسبب انکه پدرم چون نزدیک
بنزع رسید صحیفه بمن داد مهری بران نهاده و مرا وصیت کرد که مهر ازان بر مدار و انرا
مگشای من بوصیت او عمل کردم تا در زمان عمر بخواب دیدم که مرا گفتند پدرت با تو خیانت
کرده مهر ازان نامه بردار و نگاه کن که دران چه نوشته شده است و بران نگاه کن چون بیدار
شدم مهر ازان برداشتم در انجا نعت امت محمد بود صلی الله علیه و اله باین عبارت که
سالوما و عالوما و حالوما و حاکوما و صافوخا و خاروجا گفتند این چه باشد گفت
سالوما یعنی بر یکدیگر سلام کنند عالوما دانایان و دانشمندانند علمای بنی اسرائیل
حالوما حلیمانند و حاکوما خدای ایشانرا حکم کرده که بهشت روند صافوخا بایکدیگر
مصلحت کنند خاروجا از گناه بیرون ایند چنانکه روزی که از مادر زایند لذا یحیی بن
معاذ گفته این ایه مدح امت محمد است و خدا از کرم خود روا ندارد که قومی را که مدح کند

ایشانرا

ایشانرا نبود و رنج برد بعد ازان فرمود که ولو آمن واگر ایمان ارند و تصدیق کنند اهل الکتاب
بنی اسرائیل بنبوت محمد ص و قرآن و سایر انچه از نزد خدا اورده لکان هر اینه باشد ان ایمان و
تصدیق خیرا لهم بهتر برای ایشان در دنیا و اخرت از انچه بران هستند از کفر و عناد زیرا
که بهمت ان نجات مییابند در دنیا از قتل و سبی و جزیه و در اخرت خلاص میشوند از عقوبت
و فایز میگردند بجنت منهم المؤمنون بعضی از ایشان گرویدگانند بمحمد و کتاب وی
یعنی عبدالله بن سلام و اصحاب او از یهود که بشرف اسلام رسیدند و نجاشی و اصحاب
او از نصاری که ایمان اورده اند و اکثرهم الفاسقون واکثر ایشان بیرون رفتگانند
از دایره فرمان یعنی متمردان در کفر و وصف ایشان بفسق دون کفر اعظم ازانست بجهت انست
که غرض اذانست بانکه ایشان بیرون رفته اند از انچه کتاب ایشان که موجب تصدیق نبوت
بانکه امر است باقرار بحقیقت نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و اله و ذکر این جمله و جمله که قبل ازان
و بعد از ذکر و لو آمن اهل الکتاب بر سبیل استطراد است از مقاتل مرویست که رؤسای
یهود مثل کعب و ابی رافع و کنانه و ابن صوریا نزد عبدالله بن سلام و اصحاب او امدند و ایشانرا
بر اسلام اوردن ملامت کردند حق تعالی این ایه فرستاد که لن یضروکم هرگز ضرر نتوانند
بشما الا اذی مگر اندک رنجی مانند طعن در اسلام شما و دعوت شما بکفر و بهتان نهادن
بر شما و شمارا بقتال خود ترسانیدن وان یقاتلوکم واگر کارزار کنند با شما یولوکم
الادبار برگردانند پشتها را بر شما و بهزیمت روند ثم لا ینصرون پس از هزیمت یاری کرده
نشوند یعنی از خلق یاری نبینند و نه از حق مددکاری اول نفی اضرار ایشان فرموده بسوی
انچه بگفتار ایند و تقریر این بود بانکه اگر بقتال قیام نمایند مغلوب و منهزم گردند و بعد ازان
اخبار فرموده بانکه عاقبت ایشان عجز و خذلانست و ذکر ثم که از برای تراخیست بجهت تفاوت
مرتبه است زیرا که تسلیط بر خذلان ایشان اعظم است از اخبار بتولیه ادبار و این ایه
از مغیباتیست که موافق شده زیرا که حال بنی قریظه بنی النضیر و بنی قینقاع و یهود خیبر
برین منوال واقع شد چه با پیغمبر ص محاربه کردند و منهزم شدند و غیر از سب و طعن قدرت
نداشتند که ضرری باهل اسلام رسانند و اخر بذلت جزیه و هوان نفس گرفتار شدند

واقع

کما قال ضُرِبَت عَلَیهِمُ وضع کرده شد بر یهودان الذِّلَّةُ خواری که آن هدر نفس است
و مال و اهل بحیثیتی که هرگز از ایشان منفک نگردد و یا مراد ضرب جزیه است و یا علامت
مذلت و خواری بر ایشان و وضع بمعنی الزام است کما یقال ضرب فلان الضریبة علی
عبده الزمها ایاه و صحت پیوسته که یهود قبل از زمان اسلام جزیه میدادند پس دایم بمذلت
مبتلا بودند و قوله أَینَمَا ثُقِفُوا متعلق است بضربت یعنی هر کجا یافت شوند ذلت
و خواری با ایشان باشد إِلَّا استثنای منقطع است یعنی خواری لازم ذات ایشانست
لیکن ایشان از نهار سید هند بِحَبلٍ مِنَ اللهِ بعهدی از خدا که قبول جزیه است وَحَبلٍ
مِنَ النَّاسِ و عهد از مؤمنان که آن ذمت است و غیر آن از وجوه امان و در کشاف و انوار
گفته که الا استثنا است از اعم احوال و بحبل در موضع حالست ای ضربت علیهم الذلة
فی عامة الاحوال الا معتصمین او متلبسین بذمة الله و ذمة المسلمین یعنی در جمیع احوال
ذلت و خواری نفس لازم ایشانست که آن هدر نفس و مال و اهل است مگر در حالتی که اعتصام
کننده باشند بذمت خدا و ذمت مسلمانان که از ضرب جزیه است بر ایشان و تسمیه عهد
بحبل جهت آنست که امان بان معقود میشود همچنانکه چیزی را بریسمان عقد میکنند
وَبَاءُوا و باز گشتند یهود بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ بخشمی از خدای یعنی سزاوار غضب و سخط
الهی شدند وَضُرِبَت و زده شد یعنی موضوع گشت و لازم شد عَلَیهِمُ الْمَسْکَنَةُ
بر ایشان درویشی و احتیاج یعنی احاطه کرده شد مسکنت بر ایشان مانند احاطه
بیت مضروب بر اهل آن و از این جهت است که یهود در غالب امر فقرا و مساکین اند
و اینها که نیز توانگر اند خود را درویش فرا نمایند تا تخفیف جزیه ایشان کنند ذَلِکَ باشند
این ضرب ذلت و مسکنت و رجوع ایشان بغضب مِن بِأَنَّهُم کَانُوا بسبب آنست
که از روی عناد یَکفُرُونَ بِآیَاتِ اللهِ منکر میشدند بآیتهای خدا که قرآنست یا باحکام تورات
که مشتمل بر صفات سید انام است علیه و آله الصلوة والسلام یا بمعجزات آنحضرت
وَیَقتُلُونَ الأَنبِیَاءَ و میکشتند پیغمبران را بِغَیرِ حَقٍّ در حالتی که آن بغیر حق بوده و این
اقبح است از آنکه اعتقاد حقیة داشته باشند در قتل ایشان و گفته اند که چه قتل آن

ابای یهود مدینه واقع شد و اما جهت رضای ایشان بدان چو تقیم ایشان در اعداد قاتلان
ورده ذَلِکَ این کفر و قتل بِمَا عَصَوا بسبب آن بود که نافرمانی کردند وَکَانُوا یَعتَدُونَ
و بودند که تجاوز میکردند از حد و دخدای چه اصرار بر صغایر مفضی بکبایر است
و استمرار بر کبایر مؤدی بکفر و گویند معنی آنست که این ضرب ذلت در دنیات و ایجاب
غضب در آخرت همچنانکه معلل است بکفر و قتل ایشان مسبب است از عصیان
و اعتدای ایشان چه ایشان مخاطب بفروع نیز بودند آورده اند که چون عبد الله بن سلام
و یاران او مثل ثعلبه و اسد و اسید دولت اسلام دریافتند یهود زبان طعن گشاده
میگفتند ایشان از اشرار قوم ما اند که خلاف اسلاف کرده با ما مخالفت نمودند حق سبحانه
این فرستاد که لَیسُوا سَوَاءً نیستند مؤمنان اهل کتاب ساوی با کافران ایشان
پس بیان نفی استوا میکند باین جمله مستانفه که مِن أَهلِ الکِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ از اهل
کتاب گروهی اند ایستاده بر دین اسلام و قائم بحدود الهی و یا مستقیم بر قول راست
و عمل خالص و دین درست و قائمه ماخوذ است از اقمت العود فقام و مراد است مستقیم
عادل اند که بر جاده شریعت سلوک مینمایند و اصلا بجانب افراط و تفریط که طریق
ضلالت است میل نمیکنند و بان منحرف نمیشوند و اینها ابن سلام و اتباع او بودند و قتاده
گفته که اینها چهل تن بودند از نجران و سی و دو تن از حبشه و هشت کس از روم که بعیسی ع
ایمان داشتند و بمحمد ص ایمان آوردند و احکام شریعت و قرآن تعلیم گرفتند کما قال
یَتلُونَ آیَاتِ اللهِ میخوانند قرآن را آنَاءَ اللَّیلِ در ساعتهای شب وَهُم یَسجُدُونَ
در حالتی که ایشان سجده میکنند مراد قرآنست در نماز تهجد و تعبیر از آن بتلاوت و در
ساعات لیل با سجود بجهت آنست که آن ابین و ابلغ است در مدح و گویند نماز عشا
که مخصوص است باین امت زیرا که اهل کتاب این نماز نمیگذارند از ابن مسعود مرویست که
یک شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تاخیر این نماز فرمود و از اول وقت بجهت مانعی
و چون بجماعت حاضر شد دید که مردمان انتظار وی میکشند تا این نماز را باو اقتدا کنند
فرمود اما انه لیس من اهل الادیان احد یذکر الله هذه الساعة غیرکم بدانید که هیچکس

از اهل ایمان این ساعت ذکر خدا نمیکنند غیر از شما و از ثوری منقولست که مراد بمیان
غفلتست که ما بین عشائین گذارده میشود و از حضرت رسالت صلی علیه و آله منقولست
که هر که میان نماز شام و خفتن دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و سیزده
بار اذا زلزلت و در رکعت دوم الحمد یکبار و پانزده بار قل هو الله احد بخواند اگر در هر سال
یکبار این نماز بگذارد از جمله محسنان باشد و اگر در هر ماه یکبار بگذارد از موقنان باشد
و اگر هر شب آدینه گذارد از جمله مخلصان باشد و اگر هر شب گذارد پاس فراحم کند
بهشت و ثواب از خدا اندازد و نزد بعضی واو و هم یسجدون واو حالیه نیست بلکه
حرف عطفست و معنی آنست که ایشان با آنکه تلاوت قرآن میکنند یا سجده شکر
یؤمنون بالله ایمان حقیقی می آرند بوحدانیت و صفات خدا یعنی ثبات و رسوخ
میورزند در آن و استقرار میکنند بر آن والیوم الآخر و تصدیق میکنند بروز
قیامت بر سبیل ثبات و دوام و یامرون بالمعروف و میفرمایند خلق را بتصدیق
محمد صلی الله علیه و آله و بانچه مامورات شرع و ینهون عن المنکر و نهی میکنند
از تکذیب پیغمبر یا از تمام منهیات و یسارعون فی الخیرات و می شتابند در انکار
خیرات و مبرات و وصف ایشان بخصوص این صفات جهت آنست که اضداد این صفات
یهوداست زیرا که یهود منحرف اند از حق و غیر متعبد در دلیل و مشرک بخدا و ملحد در
صفات او و واصف روز قیامت بخلاف صفت و مداهن در اجتناب و متباطی در
خیرات و اولئک و آن گروه یعنی امت قائمه موصوفه بدین صفات مذکوره که اضداد
صفات یهوداست من الصالحین از جمله شایستگانند و پسندیدگان یعنی احوال
ایشان پسندیده حق تعالی است و بجهت آن مستحق رضا و ثنای اویند و در این دلالتست
بر عظم مرتبه صلوة لیل نزد حق تعالی و از حضرت رسالت صلعم منقولست که رکعتان
یرکعهما العبد فی جوف اللیل الاخر خیر له من الدنیا و ما فیها و لولا ان اشق علی امتی
لفرضتهما علیهم یعنی دو رکعت نماز که بنده در نصف آخر شب بگذارد او را بهترست
از دنیا و آنچه در وست و اگر نه آن بودی که دشوارست نماز شب بر امت من بر ایشان

فرض میکردم و در خبرست که خطاب بامیر المؤمنین کرده فرمود که یا علی علیک
بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل یعنی بسیار تکرار فرمود که ای علی
بر تو باد که نماز شب را برپای داری و نیز فرمود که من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار
هر که بسیار گذارد نماز را در شب روی او نیکو و با طراوت بود در روز و گفته اند مراد بآیه
یسعی نورهم بین ایدیهم نماز گذارندگانند در شب و از ابو عبد الله علیه السلام مرویست
که ان البیوت التی یصلی فیها باللیل بتلاوة القرآن تضیء لاهل السماء کما تضیء نجوم
السماء لاهل الارض یعنی بدرستی که خانهایی که در آن نماز شب گذارند و تلاوت قرآن
کنند روشن و درخشنده باشد مر اهل آسمان را همچنانکه ستارگان روشنند و درخشنده
مر اهل زمین را و بعد از آن فرمود علیکم بالصلوة اللیل فانها سنة نبیکم و دأب الصالحین
قبلکم و مطردة الداء من اجسادکم یعنی بر شما باد که نماز شب گذارید چه آن نسبت به پیغمبر
شماست و شعار صالحانست که پیش از شما بوده اند و کشنده دردست از بدنهای شما
و ما یفعلوا و آنچه میکنند من خیر از کار نیکو فلن یکفروه پس هرگز سپاس داشته نخواهد
یعنی نقصان ثواب اعمال شما نخواهد رسید و ضایع نخواهد شد تسمیه نقص ثواب
و تضییع حق آن بکفران از قبیل توفیه شکرست بثواب در کریمه و کان سعیکم مشکورا
چه شکر در اصل اعتراف نعمت و کفران ستر نعمتست از منعم علیه تضییع حق آن پس بجهت آن
مناسبت مستعار شد از برای ثواب و کفران از برای نقص آن و تعدیه آن بدو مفعول جهت
آنست که متضمن معنی حرمانست و غیر حفص و نافع و ابن کثیر و ابی عمرو و ابن عامر در هر دو کلمه
بیا خوانده اند یعنی هر چه میکنند امت قائمه از خیراتی که در آن سار عند عمل ایشان ضایع
نخواهد شد والله علیم بالمتقین و خدای داناست باحوال پرهیزکاران این بشارتست
مر اهل تقوی را و اشعار بآنکه تقوی مبدأ خیراتست و حسن عمل و فایز نزد خدای اهل تقوی اند
نه غیر ایشان کما قال ان اکرمکم عند الله اتقیکم و بعد از وصف مؤمنان پرهیزکار بیان
حال کافران نه روزگار میفرماید که ان الذین کفروا بدرستی که آنانکه کافر شدند بقرآن
و محمد و آنها کعب بن اشرف و اصحاب اویند لن تغنی عنهم هرگز باز ندارد از ایشان

أَمْوَالُهُمْ مالهای ایشان که برشوت میدهند یا میگیرند از اراذل قوم خود یا مطلق اموال که
همه عمر را صرف تحصیل آن کرده اند وَلَا أَوْلَادُهُمْ و نه فرزندان ایشان که باعانت و امداد ایشان
منتظر اند مِنَ اللّهِ شَيْئًا از عذاب خدای چیزی را و ذکر شیئا دلالتست بر نفی عام یعنی
هیچ چیز از اموال و اولاد نفع با ایشان نرساند و ایشان را از عذاب نرهاند و تخصیص
اموال و اولاد با آنکه مطلق شی دافع عذاب نباشد از ایشان جهت آنست که این هر دو اعز
اشیا اند و عملا آن پس هرگاه که اینها با وجود اعزیت و اکثریت اعتماد و استظهار بر ان سود
نکند پس غیر ان بطریق اولی وَأُولَٰئِكَ و آن گروه کفار أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان
آتش دوزخند هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ایشان در ان آتش جاوید مانند کاستند بعد از ان
ذکر ضرب المثل میکند برای انفاق اهل کفر و نفاق و میفرماید که مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ
مثل آنچه نفقه میکنند یهودان بر علمای خود و یا ابو سفیان و اتباع او بر اصحاب خود
در حرب احد و مدد لشکر کفر میکنند یا اخراجات مشرکان در روزهای عید بر بتان
خود یا مطلق انفاق ایشان خواه بقصد قربت باشد و یا بغرض و یا نفقه منافقان
بریا و سمعه فِي هَٰذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا درین زندگانی دنیا کَمَثَلِ رِيحٍ مانند بادیست که باشد
فِيهَا صِرٌّ در ان سرمای سخت أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ برسد بکشت زار قومی که بشرک و معاصی
ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ستم کرده اند بر نفسهای خود یا بجهت آنکه حق نعم نداده اند فَأَهْلَكَتْهُ
پس هلاک و نابود کرد آن باد سرد کشت ایشان را بجهت عقوبت و نکال ایشان چه اهلاک
از سخط اللهست صر برد شدید است و اصل آن صر است که بمعنی صوت است و نزد
زجاج صر صوت لهب نار است که در ریح باشد و میتواند بود که مراد صوت ریح بارد
شدة شدید باشد و این از صفات شمال است و ماثور از ابن عباس سموم حارة قاتلة و اول
قول اکثر مفسرانست و صاحب انوار گفته که اطلاق آن شایعست در ریح بارده مانند
صرصر و آن اصل مصدر است که منعوت به واقع شده و یا نعت است و منعوت آن
محذوف ای قرة صر و در مجمع مذکور است که در آیه مضاف مقدر است و تقدیر اینست
که مثل اهلاک ما ینفقون کمثل اهلاک ریح فیها صر و حذف مضاف بجهت دلالت آخر

کلام است بر ان و یا تقدیر اینست که مثل ما ینفقون کمثل مهلک ریح پس تشبیه انفاق باشد
بمهلک حرث که مهلک آن ریح بارده شدید باشد و در انوار ذکر کرده که غرض تشبیه آنچه است
که کفار انفاق آن میکنند بحرث ایشان که ریح بارد شدید بان رسید و از استیصال سازد
و باقی نگذارد از برای ایشان منفعت آنچه در دنیا و آخرتست و وجه تشبیه ضیاعت و این
از تشبیه مرکبست چنانکه در کریمه کمثل الذی استوقد نارا مذکور شد بنا بر این کلام
محتاج تقدیری نباشد وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ و ستم نکرد خدا بر مزارعان بنابود شدن
مزروعات ایشان وَلَٰكِنْ أَنْفُسَهُمْ و لیکن ایشان بر نفسهای خود يَظْلِمُونَ ستم
میکنند بجهت ارتکاب آنچه مستحق عقوبت شده اند بسبب آن و یا حق تعالی ظلم نکرد بر
منفقان بضیاع نفقات ایشان و لیکن ایشان بر خود ظلم کردند بجهت آنکه انفاق آن
کردند بوجهی که غیر معتد به بود چه نفع در جائیست که مرضی حق تعالی بوده باشد پس همچنانکه
اصحاب زرع خایب و خاسر باشند بجهت ضایع شدن حرث ایشان همچنین آنکس که
نفقه او در راه خدا نبوده باشد در وقت انتفاع نومید شوند و بری از آن برندارند روا
که جمعی از مسلمانان با یهودان دوستی میکردند بسبب قرابت و صداقت و حق رضاعت و حلف
که در میان ایشان بود حق تعالی ایشان را از موالات کفار و مخالطت ایشان نهی کرده فرمود
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه گرویدگان لَا تَتَّخِذُوا فرا مگیرید بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ
دوست خالص و مختص را که از غیر مومنانی باشد که ابنای جنس شما اند و از ابن
عباس رض مرویست که قومی از اهل ایمان طرح مصادقت و مخالطت انداخته بودند
حق سبحانه ایشان را از ان منع نموده فرمود که صحبت باطنی ایشان را در خاطر خود راه مدهید
و ابو امامه از رسول صلعم روایت کرده که مراد باین طایفه خوارج اند و بطانه و ولیجه بمعنی خصیص
و صفی کیست که بجهت اعتماد و ثقت باو وی را بر اسرار خود مطلع سازد و این تشبیه است
ببطانه ثوب که یلی بدن است و ملاصق آن همچنانکه تشبیه شی میکنند بشعار که جامه است
که در پایین دثار است کما یقال فلان شعاری و در حدیث آمده که الانصار شعار و الناس
دثار و نقیض بطانه ظهارتست و واحد و جمع و مذکر و مونث درو مساویست

وجار و مجرور متعلق است بلا تتخذوا یا بمحذوف که صفت بطانة است ای بطانة کائنة من
دون المؤمنین و مفعول اول لا تتخذوا محذوف تقدیر اینکه لا تتخذوا الکافرین اولیاء و خواص
من غیرکم یعنی فرا مگیرید کافران را دوستان و مخصوصان خود که غیر ملت شما اند تا افشای سر
و اسرار و ضمایر خود کنید بر ایشان پس بیان علت منع از مواصلت ایشان میکند بقوله و لا
یالونکم تقصیر نمیکنند شما را خبالا اینا مأخوذ یعنی تقصیر است و اصل وی آنست که متعدی
بحرف باشد و تعدیه آن بدو مفعول بر تضمین معنی منع یا نقص است کقولهم لا آلوک نصحا و ما
آلوک خیرا او شرا و خبال بمعنی فساد است و منه الخبل بفتح الباء و سکونها للجنون لانه فساد
العقل و رجل مخبل الرای ای فاسد الرای پس حقیقت معنی آنست که باز نمیدارند شما را افساد
و ضلال ودوا ما عنتم دوست دارند شدت ضرر و صعوبت مشقت شما را و در جمع اوده
کار انسان از عنت است که بمعنی مشقت شدید است و ما از برای مصدریه است ای تمنوا
عنتکم و شدة مشقتکم جمله تخیله بار مفسر شده است قد بدت البغضاء تحقیق که آشکارا
شده است دشمنی یعنی علامت عداوت ظاهر گشته است من افواههم از دهنهای ایشان
یعنی از سخنان که بر دهن ایشان میگذرد بی جهت و فرط بغض ایشان ضبط خود نمیتوانند که
کار ایشان صادر شود و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایتست که ما اضمر احد
شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه هیچکس چیزی پنهان نکند الا که آن
ظاهر شود در میان سخنان او و یا از صفحه روی او و بسبب شدت عداوه بود بود که پیوسته
در تجسس عیوب مسلمانان بودند و از غایت حقد و بغض منافقان بود که سخنان فتنه
انگیز در حق حضرت رسالت میگفتند و لهذا قال و ما تخفی صدورهم و آنچه پنهان میدارد
دلهای ایشان اکبر بزرگتر است و بیشتر از آنچه غایت بر زبان میرانند زیرا که بدو ظهور
آن نه از روی اختیار است قد بینا تحقیق که بیان کردیم لکم الآیات برای شما آیتهای
داله بر وجوب اخلاص در دین و لزوم موالات شما با مؤمنان که اولیای خدایند و معادات
شما با کافران که دشمنان اویند ان کنتم اگر هستید شما که از روی صدق و انصاف
تعقلون دریابید و تعقل کنید مواقع نفع را که دوستان جانی اند و مکاشف ضمیر را که

دشمنان

دشمنان نهانی اند این جمله مستانف اند بر تعلیل نهی از آنکه فرا گیرند کافران را دوستان مخلص
خود و نیز بجهت تاکید معنی مذکور میفرماید که ها تنبیه است بر خطا کارید که مخالفان دین
که طرح دوستی افکنده اند پس بیان خطای موالات ایشان میکند بر این وجه که انتم اولاء
تحبونهم شما دوست میدارید ایشان را و لا یحبونکم و ایشان دوست نمیدارند شما را
صد باشد که شما از دین اسلام برگردید باشد و باید دانست که میتواند بود که تحبونهم جمله مستانفه
برای بیان خطای مؤمنان چنانکه گذشت و یا خبر دوم اولاء باشد و جمله خبر انتم کقولک انت
زید تحبه یا صله اولاء باشد یا حال و عامل در آن معنی اشارتست و محتملست که اولاء منصوب
باشد بفعل محذوف که ما بعد آن مفسر آن باشد و جمله خبر انتم و قوله و تؤمنون بالکتاب
کله حالست از لا یحبونکم و کتاب اسم جنس است شامل جمیع کتب منزله و معنی آنست که ایشان
دوست نمیدارند شما را و حال آنکه شما ایمان دارید بهمه کتابهای الهی و ایشان ایمان ندارند
بکتاب شما و درین توبیخ است بآنکه کفار در امر باطل خود اصلب اند از شما در امر حق خود
مقاتل گفته که مراد منافقان اند که مسلمانان ایشان را دوست میداشتند برای اظهار کلمه ایشان
و نمیدانستند که در دل ایشان چیست و ایشان مسلمانان را دوست نمیداشتند بجهت اسلام و دین
ایشان قتاده گفته که مؤمن بر منافق رحم میکند و او را تمکین و تسلط که مؤمن بر منافق است
اگر منافق را میبود و بر استیصال مسلمانان میکرد و نیز در بیان حال اهل کفر میفرماید که و اذا
لقوکم و هر گاه که رسیدند بشما و ملاقات کردند قالوا آمنا گفتند از روی تعذیر
و نفاق که ما نیز ایمان آورده ایم مثل شما و اذا خلوا و چون با یکدیگر خلوت کنند عضوا
علیکم الانامل من الغیظ بخایند و بگزند بر دشمنی شما سرهای انگشتان خود را
از غایت خشم و کینه که با شما دارند و بجهت تحسر و تاسف بر عدم قدرت ایشان بشما
که موجب تشفی ایشانست قل بگوی ای محمد موتوا بغیظکم بمیرید بخشم خود این
دعاء علیهم است بدوام غیظ و زیادتی آن بتضاعف قوت اسلام و اهل آن تا آنکه بهمه
هلاک شوند پس حاصل معنی آنست که خشمی و دردی را که از جانب مؤمنان در دل دارید
خدا آنرا زیاد کرداناد بجهت تقویت مسلمانان و تسلط مسلمانان بر شما تا آنکه مرگ شما را

بان حالت دریابد و با این غیظ شما را بعذاب ابدی کرفتار کند و کویند معنی مراد انست
که شما خشم خود را بجای رسانید که بان مرا خود را بار رو خواهید إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ
الصُّدُورِ بدان غلها که در دلهاست و مطلع بران کینها که در سینهای شماست این کلام
احتمال دارد که مقول قول باشد ای وقل لهم ان الله علیم بما اخفی مما تخفون من عض
الانامل غیظا یعنی بکو ایشانرا که خدای تعالی داناست بانچه نهان ترا از انچه ریت که اخفای ان
میکنید از کزیدن سرهای انکشتان بجهت فرط خشم و غضب و این علم اوست باسرار ورد
ضمایر فاسده و عقاید ردیه شما یا انکه خارج باشد از مقول و معنی انکه بکو ایشانرا
که عض انامل کنید بجهت غیظ و تعجب مکن از مطلع ساختن من ترا بر اسرار ایشان زیرا
که من دانایم بچیزی که اخفی ازین است بعد ازین بیان تناهی عداوت ایشان میکند که
إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ اکر برسد شما را نصرتی و غنیمتی چنانکه در حرب بدر بود تَسُؤْهُمْ
بد اید ایشانرا و دلتنک شوند وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ اکر برسد شما را غمی و المی
چنانکه در حرب احد واقع شد يَفْرَحُوا بِهَا خوشدل و فرحناک و شادمان شوند
و این علامت کمال عداوتست که غم کسی شادمانی و بشادی کسی غمناک کردند و مس
مستعارست برای اصابت وَإِنْ تَصْبِرُوا و اکر شما ای مؤمنان صبر کنید بر جفای
یهود یا کید منافقان یا بر ازار کافران یا بر جمیع تکالیف دینیه وَتَتَّقُوا و بپرهیزید از مخالطت
اعدا یا از جمیع معاصی لَا يَضُرُّكُمْ ضرر نکند شما را كَيْدُهُمْ شَيْئًا مکر و حیله
ایشان و هیچ چیز و این بفضل خداست و حفظ و نصرت او که وعده داده مر صابرانرا
و متقیانرا إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ بدانچه میکنید از صبر و تقوی
رسنده است و احاطه کننده بعلم خود بر مجازاة ان خواهد داد بانچه مستحق انید و چون
حق سبحانه بیان فرمود که اکر شما صبر کنید و تقوی را شعار خود سازید و مکر و حیله
دشمنان بشما نرساند و اکر مخالفت کنید فرمان خدا و رسول را البته ضرر بشما رسد در عقب
ان قصه اینانرا فرمود در واقعه احد که بجهت مخالفت امر پیغمبر صلی الله علیه و آله
ضرر بمسلمانان رسید و کفت وَإِذْ غَدَوْتَ و یاد کن ای محمد چون بامداد بیرون شدی

بدرستی که خدای داناست صح

من اهلك از منزل عایشه بقول بعضی این روز احزاب یا بدر بوده و اصح و اشهر انست که روز
احد است و این مرویست از ابی جعفر عم و قول ابن عباس و قتاده و ربیع و سدی و ابن اسحق
و واقعه هفتم شوال و بروایتی دهم ان بود در سنه ثلث من الهجرة و سبب غزاة احد
بروایت ماثوره از ابی عبد الله عم چنانست که چون واقعه بدر روی نمود و قریش مغلوب
کشتند و هفتاد کس از ایشان مقتول شدند و هفتاد کس اسیر مسلمانان شدند و بقیه فرار
نموده متوجه مکه شدند ابو سفیان که رئیس قریش بود کفت ای معشر قریش مکذارید که زنان
شما بر کشتکان و اسیران خود کریه کنند که خروج اب چشم خون و عداوت محمد را ببرد پس
لشکری از احیای عرب فراهم اوردند و بقصد اینکه انتقام کشند برای صنادید قریش
و اشراف او که کشته شده بودند پس از مکه بیرون امدند و ایشان سه هزار سوار بودند و دو
هزار پیاده و زنان نیز همراه داشتند و در اکثر تفاسیر مذکورست که همه ایشان از سوار و پیاده
سه هزار بیش نبودند هفتصد ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر
در میان ایشان بود روز چهارشنبه در حوالی احد فرود امدند و چون این خبر بحضرت
رسالت صلعم رسید اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا بر جهاد ترغیب فرمود عبد الله بن ابی
کفت یا رسول الله ما از مدینه بیرون نمی رویم تا چون بمدینه در ایند ما در مواجهه ایشان
به تیغ و نیزه کارزار کنیم و کودکان و زنان با همه غلامان و کنیزان بر دهنهای کوچها
و بر بالای بامها بر سر ایشان سنک باران کنند ایشانرا مغلوب سازیم و از قدیم الایام
تا غایت هرکاه باین اسلوب جنک میکردیم غالب میشدیم و هرکز دشمنان بر ما دست
نمی یافتند و چون درین جنک رسول خدای با ما باشد بلا شک بر ایشان غالب
خواهیم شد و فتح و نصرت ما را خواهد بود و هیچ نوبت نبود که از مدینه بیرون میرفتیم
و با دشمنان جنک میکردیم الا که بر ما ظفر مییافتند و ما را مغلوب میساختند سعد
بن معاذ و غیر او از اوس کفتند یا رسول الله ما در زمانی که مشرک بودیم و عبادت اصنام
میکردیم هرکز عرب بر ما دستی نیافته بودند اکنون که مسلمان شده ایم و تو در میان مائی چکونه بر
ما غالب توانند شد پس صلاح انست که ما از مدینه بیرون رویم و در مقابله ایشان لوای

مقاتله را نصب کنیم و هرکه از ما کشته شود شهید باشد و هرکه نجات یابد مجاهد بود
در راه خدا و اگر در خانه نشینیم و بیرون نرویم ایشان را تسلط چنان شود که ما بجهت ترس
در مبارزت خود متقاعد شده ایم و بیشتر بر ما خیره و چیره شوند حضرت این رای را پسندید
صلاح خود درست کرد و با هزار کس از مهاجر و انصار بقتال ایشان توجه فرمود و در اثنای
طریق عبد الله بن ابی با جمعی از خزرج که سیصد منافق بودند از لشکر اسلام برگشت و براه
مدینه در پیش گرفت عمرو بن حزم انصاری در عقب ایشان روان شد و گفت که انشدکم
فی نبیکم و انفسکم از خدای بترسید که پیغمبر او در میان شماست ابن ابی گفت از ما دور شو
لو نعلم قتالا لاتبعناکم اگر برسوم قتال عالم میبودیم تابع شما می شدیم پس بلشکر قریش
پیوستند سید عالم صلی الله علیه و آله با هفتصد کس برابر صف دشمن صف برکشید
کوه احد بر قفا و عینین را بر یسار گذاشته روی بجانب مدینه آورد و عبد الله بن جبیر را
با پنجاه مرد تیرانداز بر رخنه که بر طرف کوه احد بود مقرر فرمود و بتوقف ایشان در آن
مرکز و محافظت آن سعی بلیغ نمود و فرمود باید که هیچ این رخنه را از دست ندهید خواه
آنکه ببینید که ما ایشان را منهزم ساخته و بمکه باز گردانیده و یا منهزم شده ایم و بمدینه باز گشته
و آن رخنه بود که ابو سفیان خالد بن ولید را در پس آن با دویست سوار پنهان کرده بود
و با ایشان مقرر کرده که چون ببینند که ما مغلوب میشویم ازین رخنه بیرون تازند و بر اصحاب
محمد حمله آرند پس حضرت رسالت پناه بنفس نفیس خود بتسویه صف عسکر همایون اقدام
فرمود کما قال جل ذکره تبوء المؤمنین یعنی یاد کن بعد از آنکه از مدینه بیرون آمدی
فرود آوردی مومنان را مقاعد للقتال در جای ایستادن برای کارزار و یا تسویه میکردی
و مهیا میساختی برای مومنان مواقف قتال را و مؤید اینست قراءة للمؤمنین بلام
ذکر مقاعد در مقام مواقف که معنی مراد است بجهت آنست که گاه هست که استعمال
مقعد و مقام میکنند بمعنی مطلق مکان بر سبیل اتساع کقوله فی مقعد صدق و قوله
قبل ان تقوم من مقامك و تسویه و تهیه مقاعد برین وجه بود که میمنه لشکر بزبیر عوام نام زد
نمود و میسره را بمقداد بن اسود و قلب را بحمزه رضی الله عنه سپرد و لوا را با امیر المؤمنین ع

داد و مبارز از سر خویش تعیین فرمود والله سمیع و خدای شنواست قولهای شما را که در
باب خروج از مدینه و وقوف در آن میگفتند علیم داناست به نیتهای شما و صحت و فساد
عقیدهای هر یک از شما و در بعضی تفاسیر آمده که چون حضرت رسالت صلاح بر خود راست
فرمود و درع در پوشید و قصد کرد که بیرون آید همه پشیمان شدند و گفتند خطا کردیم رسول
فرمود که چون زره پوشیدم جز رفتن چاره نیست زیرا که هیچ پیغمبر را جایز نیست که سلاح در
پوشد و کارزار ناکرده از تن بگشاید و مشرکان چهارشنبه و پنجشنبه در احد مقام کردند و حضرت
رسالت پناه نماز جمعه گذارده از مدینه بیرون آمد و روز دوشنبه بشعب احد آمد پانزدهم
شوال و از ابن مسعود روایتست که در وقت بیرون آمدن رسول فرمود اخرجوا علی اسم الله
بیرون روید بنام خدای بسم الله توان بیرون آمدیم و از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام
و ابن عباس و جابر بن عبد الله و قتاده و حسن و مجاهد و ربیع مرویست که در اثنای راه
عبد الله بن ابی سلول با اصحاب نفاق از لشکر اسلام برگشتند و بکفار پیوستند بنو سلمه
از خزرج و بنو حارثه از اوس که دو قبیله بودند از انصار چون دیدند که عبد الله با سیصد
کس برگشت بد دل شده قصد کردند که مراجعت کنند و ترجمانی آنها طایفتان انصار
و طایفه از مهاجر بودند که عبد الله بن ابی سلول در وقت فرار ایشان از لشکر قریش ترسانید
و گفت بمدینه مراجعت کنید تا از شر ایشان ایمن گردید و جان خود را از ورطه هلاکت
بساحل نجات کشید توفیق الهی شامل حال ایشان شده رسوخ قدم ورزیدند و برنگشتند
کما ذکر جل ذکره اذ همت بدل است از اذ غدوت یعنی یاد کن چون قصد کردند طایفتان
منکم دو طایفه از شما که مسلمانند ان تفشلا آنکه بد دلی کنند و باز گردند بوقتی که ابن ابی
باز گشت و میتوانند بود که متعلق بسمیع علیم باشد یعنی شنید خدای قول شما را و دانست
قصد شما را در وقتی که دو طایفه از شما قصد جبن کردند و عزیمت ایشان بر جهاد سست
شد بعد از آنکه ایشان را وعده ظفر و نصرت و غنیمت داده بود والله ولیهما و خدا یار
و نگهدار ایشان بود و کره بود از آنکه تابع ابن ابی و اتباع او شوند و با آنکه خدا ناصر ایشانست
پر حیثیت ایشان که بد دل شوند و توکل بر او نکنند و علی الله و بر خدای نه بر غیر او

فلیتوکل المؤمنین و باید که توکل کنند مؤمنان تا ایشان را نصرت دهد از ابن عباس
مرویست که مراد بهم اضمار رجوعست و تصور آن نه آنکه عزم خود را جزم کرده باشند
برجوع یعنی رجوع از کارزار در خاطر ایشان در آمد حق تعالی ایشان را عازم ساخت بر رشد
و صواب بر ثبات قدم ورزیدند و راسخ شدند در قتال و صاحب کشاف آورده
که ظاهر آنست که مراد حدیث نفس بوده باشد در رجوع و حضور آن در قلب نزد شدة
باس که از لوازم طبایعست و بیرون از دایرهٔ اختیار پس حق تعالی ایشان را بر ثبات و صبر
داشت و توطین ایشان فرمود بر احتمال مکروه و اگرچه این مراد عزیمت و قصد میبود و ذم
ایشان اولی میبود از مدح زید بن وهب از عبد الله مسعود روایت میکند که چون لشکر
اسلام در مقابل قریش ایستادند هر یک بتسویهٔ صف خود مشغول شدند ابو سفیان لوای
قریش را بدست بنی عبد الدار داد و لوای مشرکان دیگر را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه
گفتندی و لشکر را بر یمین و یسار علم مقرر فرمود کرد و حضرت رسالت صهم چنانکه گذشت
لوای مهاجر و انصار را بامیر المؤمنین ع داد و لشکر ظفر پیکر خود را با حسن وجهی التیام
فرمود و ابو سفیان نزد اصحاب لوا آمد و گفت ای قوم شما میدانید که اصحاب محمد در جنگ
قصد لوا میکنند و در صدد آنند که لوا از پای در آرند چنانکه در واقعهٔ بدر مشاهده
کردید اگر ضعف و جبانت در خود میبینید لوا بما دفع کنید تا ما امر شما را از ایشان کفایة
کنیم طلحه را حمیت جاهلیة دریافته بغضب در آمد و گفت انا تقول هذا والله لا اریکم
بها الیوم حیاض الموت ایابنا بما میگوید بخدا که امروز شما را در میان حوضهای مرگ
در آوریم یعنی در میان کشتهای اهل اسلام پس اول کسی که از جانب کفار بمبارزت بیرون آمد
طلحه بود چون بمیان میدان رسید آواز داد که شما دعوی میکنید که ما اصحاب دوزخیم
و شما اصحاب بهشت پس کیست که بمبارزت بیرون آید امیر المؤمنین از میان لشکر بیرون آمده
در مقابل او بایستاد طلحه گفت چه کسی گفت منم علی بن ابی طالب والله لا افارقک الیوم
حتی اعجلک بسیفی الی النار بخدا که امروز از تو مفارقت نکنم تا آنکه ترا بدوزخ رسانم با تیغ
شمشیر پس دو ضربت در میان ایشان مختلف شد آخر امیر المؤمنین در آمد و ضربتی بر سرش

سر او زد که نیم سر او را بالک چشم و بلکه جانب روی او را بران ساخت لوا از دستش بیفتاد
و فریادی کرد و بهم بپوست پس برادر او مصعب لوا بر داشت و بر فراشت عاصم بن ثابت او را تیری
بزد و بیفکند بعد از ان عثمان که برادرش بود لوا برگرفت عاصم او را نیز تیری بزد و بیفکند بعد
از ان بندهٔ از ایشان که صواب نام داشت و بسیار دلاور بود بیرون آمد و لوا برگرفت امیر المؤمنین ع
ضربتی بر دست راست او زد و بینداخت وی لوا را بدست چپ گرفت آنرا نیز بینداخت لوا را
بر سینهٔ خود نهاد و بساعد از آنکه داشت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربتی بر کلهٔ او زد که
تا بحلقش بشکافت بیفتاد و بمرد و لوا نکونسار گشت و مشرکان منهزم شدند فرار کردند اهل
اسلام در غنیمت افتادند و آغاز نهب و غارت کردند تیر اندازان که محافظت رخنهٔ کوه
تعلق بدیشان داشت با آنکه پیغمبر صم مبالغه فرموده بود که اگر ما غالب یا مغلوب شویم شما
ازین موضع بجائی دیگر مروید برا آمید تاراج غنایم روی بلشکرگاه آوردند و هرچند عبد الله
جبیر که امیر ایشان بود در منع ایشان مبالغه نمود و از تاکید حضرت رسالت صهم ایشان را آگاهی
داد بجائی نرسید و جمعی اندک که عدد ایشان بده نمی کشید با وی توقف کردند و باقی
سخن امیر التفات نموده متوجه اخذ غنیمت شدند و شآمت مخالفت فرمان نبوی
در لشکر اسلام رسید و خالد ولید و عکرمة بن ابی جهل که با جمعی در پس آن کوه پنهان
شده بودند چون رخنهٔ کوه را از تیراندازان و محافظان خالی دیدند و لشکر خود را منهزم
یافتند و اهل اسلام را مشغول غنیمت دیدند یکبار بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را
و یاران او را بقتل رسانیدند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و صف ایشان از هم پاشیده شدند
و قضیهٔ فتح منعکس شد و خبر ظفر کفار بگریختگان ایشان رسید بازگشتند و اهل
ایمان که مرکز محیط ایمان بودند دایره سان در میان گرفتند و هفتاد مرد از ایشان را
بکشتند و درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت بجوانب مدینه رفتند
و بشهر در آمدند و قسمی سراسیمه و حیران گرد میدان میگشتند و برخی بسعادت شهادت
فایز شدند و هیچکس با رسول خدای نماند مگر امیر المؤمنین و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف
و آخر ابو دجانه و سهل نیز فرار نمودند و همین امیر المؤمنین ع بماند و در روضة الاحباب آورده

که بصحت پیوسته که روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و حضرت رسول را تنها
گذاشتند آن حضرت خشمناک شد و در آن حال با امیر المؤمنین نگریست که بر پهلوی وی ایستاده
بود گفت یا علی ما لک لم تفر مع الناس ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی فرمود یا رسول الله
ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست مقتدی از مقتدا چگونه جدا شود در آن
ساعت جمعی بقصد آنحضرت متوجه شدند فرمود اکفنی هؤلاء الذین قصدوا نحوی
این جماعت که قصد من کرده اند شر ایشان از من کفایت کن و مرا از ایشان نگاه دار و امیر المؤمنین
متوجه آن قوم شد دمار از روزگار ایشان بر آورد و همه را متفرق گردانید و بعضی را
بدوزخ فرستاد جمعی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت فرمود هم ایشان را نیز کفایت
میکرد در آن حال جبرئیل نازل شد با حضرت گفت یا رسول الله این کمال مواساة است
و جوانمردی که علی با تو بجای می آورد و قد عجبت الملائکة من حسن مواساة علی لک
بنفسه همه ملائکه تعجب میکنند از حسن مواساة علی ترا بنفس خود حضرت فرمود که انه
منی و انا منه بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل فرمود و انا منکما و من از شما هر دوام
و شنیدند که گوینده غیبی میگفت که لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی عکرمه روایت
کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من در روز احد پیش رسول خدای تیغ
میزدم و دشمنان را از وی دور میکردم چون بر جمعی حمله بردم در عقب ایشان روان شدم
و ایشان را دور کردم و باز آمدم رسول خدای را ندیدم آتش حیرت در کانون سینه ام مشتعل
شد باین طرف و بدان طرف میتاختم و آنحضرت را نمی یافتم با خود گفتم رسول خدا هرگز
نگریزد پس یا در میان کشتگانست و یا او را باسمان بردند ناگاه انبوهی دیدم بر ایشان
حمله کردم و صف ایشان دریدم رسول ص را دیدم که از اسب افتاده و بیهوش شده
چون رسول را بدین حال دیدم خواستم که شمشیر بشکنم و ترک قتال کنم تا کشته شوم
بر بالین او شدم و گفتم تن و جان من فدای تو باد آنحضرت گفت ای علی مردانه باش
و کفایت کن مرا از این قوم اوباش در این حال جمعی حمله آوردند من ایشان را منهزم ساختم
و همچنین هر که پیش آمدی رسول فرمودی که او را از من کفایت کن من ایشان را می کشتم

وبیانرزم

و بیانرزم میساختم و بتنهائی از چپ و راست شمشیر میزدم و کفار را بجهنم میفرستادم
ابن ابی نجیح روایت کرده که در اثنای این حال فرشتگان آسمان از ثبات علی بن ابو طالب
و شجاعت و دلاوری او تعجب نمودند تا که جبرئیل از آسمان آواز در داد که لا سیف الا ذو الفقار
و لا فتی الا علی عکرمه از امیر المؤمنین ع روایت کند که من تنها نزد رسول الله لشکر کفار را از آن
آنحضرت دفع میکردم و بجانب راست و چپ و پیش و پس آنحضرت حمله میکردم و بعضی را
میکشتم و بر جمعی چون بنات النعش پراکنده میساختم حضرت فرمود انا نسمع مدیحک فی السماء
ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی آیا میشنوی آواز مدح
کننده خود را در آسمان بدرستی که فرشته که نام او رضوانست ندا میکند باینکه لا سیف
الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و در جنگ مشاهیر و دلاوران کفار بر دست حیدر کرار بدار
البوار شتافتند چون عمرو بن عبد الله الجمحی و هشام المخزومی و بشیر بن مالک العامری و حکم
بن اخنس و امثال ایشان زید بن ثابت گوید که ابن مسعود گفت که همه مردمان در این جنگ
فرار نمودند مگر امیر المؤمنین ع و اول کسی که از فرار مراجعت کرد عاصم بن ثابت بود و ابو دجانه
و سهل بن حنیف و بعد از ایشان طلحة بن عبد الله من ابن مسعود را گفتم که ابو بکر و عمر
کجا بودند گفت در میان جماعتی بودند که فرار کرده بودند و منهزم شده گفتم عثمان کجا
بود گفت وی سه روز بعد از واقعه احد پیدا شد رسول صلی الله علیه و آله گفت لقد ذهبت
فیها عریضة تو در میان منهزمان بسرعت هر چه تمام میگریختی و از شدة دهشت با پس خود
نگاه نمیکردی من ابن مسعود را گفتم تو در آن روز کجا بودی گفت من نیز در میان جمعی
که گریخته بودند گفتم فمن حدثک بهذا این قضیه احد و تفصیل آن که بمن گفتی از که شنیدی
گفت از عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف گفتم ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب ثبات
و رسوخ علی در این مقام بسیار عجیبست گفت تعجب نیز فقد تعجبت الملائکة اما علمت
ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو یعرج الی السماء لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
همین تو از این تعجب میکنی ملائکه فرشتگان آسمان نیز از این تعجب کردند آیا ندانسته که
جبرئیل علیه السلام در این روز که باسمان عروج میکرد میگفت لا سیف الا ذو الفقار

ولافتی الا علی من کفتم من این علم ان جبرئیل قال ذلک ازینجا معلوم میشود که قایل این قول
جبرئیل ع بوده کفت تسمع الناس النداء ولخبرهم به النبی صلی الله علیه واله مردمان این
شنیدند و پیغمبر ص خبر داد ایشانرا که جبرئیل است که این کلمه میکوید و از ابو عبد الله ع مرویست
که نظر جبرئیل ع بین السماء والارض علی کرسی من ذهب وهو یقول لا سیف الا ذو الفقار
ولافتی الا علی یعنی پیغمبر صلعم جبرئیل را در میان اسمان و زمین دید بر کرسی از طلا نشسته
و میکوید لا سیف الا ذو الفقار ولافتی الا علی و علی بن ابرهیم در تفسیر خود اورده
که لم یزل علی علیه السلم یقاتلهم حتی اصابه فی وجهه وراسه ویدیه ورجلیه سبعون جراحة
یعنی امیر المؤمنین ع در روز احد با کفار قریش مقاتله میفرمود تا انکه هفتاد جراحت
بر صورت وی و هر دو دست و هر دو پای انحضرت رسید و با وجود این اصلا در مقام حرب تزلزل
نشد و در رسوخ و ثبات قدم او فتور راه نیافت و لهذا از اسمان باو ندا رسید که لا سیف
الا ذو الفقار ولافتی الا علی و در درج الدرر روح الله مؤلفه در این محل ذکر کرده که
بابلیغ شبهه تصدیق کنی و بی شایبه تصور نمایی که سلطان الاولیا علی المرتضی را
کشف این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و تزلزل در این مرتبه استی و عروج برین
مقصد اقصی به برکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطه انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی
حاصل شده بود فنعم ما قیل شعر انکو بمرتبه لافتی رسید ° از دولت متابعت
مصطفا رسید ° ان پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار ° همچون کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او زنقره بهاد دل خالص یافت ° زر کشت کار قلبچو با کیمیا رسید ° و مرویست که
چهار کس از کفار قریش با یکدیکر معاهده کردند بر انکه رسول خدا را بقتل اورند ابن شهاب
و ابن قمئة و ابن حمید و عتبة بن وقاص بن [illegible] در محلی که اشرار غلبه کرده بودند و ابرار مغلوب
شده بکوشه افتاده بودند و حضرت رسول ص با امیر المؤمنین علیه السلام و سهل و ابو دجانه
در موضعی ایستاده بود و امیر المؤمنین ع مشغول قتال بود ان سنک دلان بخت جان
سیدان از رو راحت المراد یافتند دست جرأت از استین وقاحت بدر اوردند و سنکها
حوالة ان معدن جواهر رسالت و حامل لشکر کردند ابن قمئه سنکی چند حوالة انحضرت کرد

و یکی از ان بر پیشانی نورانی انحضرت امد که محراب قلوب متوجهان صدق و صفا و طاق
ابروی دلجوی ان کعبه حلم و وفا است و بغایت مجروح کشت چنانکه خون روان شد
و قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می امد و حضرت از ابردای مبارک پاک میساخت
و نمیکذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اکر قطره از این خون بر زمین چکد هر اینه عذاب
از اسمان بر اهل زمین نازل ساخته شود و ابن شهاب سنکی بر بازوی انحضرت زد و ازان مجروح
ساخت و ابن وقاص سنکی بر لب و دندان انحضرت زد چنانکه لب لطیفش بشکافت
و از اثر ان ضرب دندان رباعیه از هر طرف شیب شکسته شد و یکی از ان کوهرهای شب چراغ
از درج یاقوتی بیرون افتاد و درین محل که انحضرت را جراحت رسیده بود ابن قمئه
شمشیری حواله انحضرت کرد سید عالم صلی الله علیه و اله از شمشیر او احتراز نموده در
مغاکی افتاد و رخسار تابان او از نظر ابرار و اشرار پنهان کشت روز روشن بر دیده
دوستان چون شب مظلم تیره شد و چشم روزکار از مشاهده اثار چشم زخم اغیار خیره
ابن قمئه ملعون بنداشت که خورشید شرع مبین بعین حامیه فنا محجوب کردید و ماه
اوج کمال بمغرب فنا و زوال متواری کشت قوم خود را مژده داد که کار محمد را ساختم
و دل از مهم او پرداختم ابلیس از زبان او فرا کرفت اواز براورد که الا ان محمدا قد قتل
بدانید که محمد کشته شد او از ابلیس علیه اللعنه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز بیان دشمن
و دوست انتشار یافت اهل شرک از این خبر جانسوز شادمان شده بکرفتن غنیمت
مشغول شدند و شیعه عالم ص بعد از زمانی از مغاک بر امده بجانب شعب متوجه شد
دید که جمعی از اصحاب بالای کوه ملتجی شده اند خود را از سر مبارک برداشت و ایشانرا
اواز داد که انی انا رسول الله الی این تفرون عن الله و عن رسوله بجانب من بشتابید
و بمن متوجه شوید و ملتجی بمن کردید که منم رسول خدا از خدا و رسول او فرار منمایید و بطرف
دیکر توجه مکنید اهل هزیمت که او از حضرت رسالت ص شنیدند لبیک و دوده وی
بجانب انحضرت متوجه شتافتند تا که سی کس دولت ملازمت انحضرت دریافتند و امیر المؤمنین
نیز از قتال بعضی کفار که بر رسول ص حمله کرده بودند فارغ شده بود متوجه پیغمبر شد

ویکبار بر کفار حمله کردند و در اندک فرصتی دمار از روزکار کفار بر آوردند وهمه ایشان
منهزم کشته بمکه شتافتند و درین غزوه سعد بن ابی وقاص تیری بر دست طلحه بن عبد الله
زد و بهمان دست و خشک شد و حربه بر چشم قتاده بن نعمان زد که چشم او بیرون آمد
بروی افتاد و رسول آنرا بجای خود نهاد و بهتر از آن شد که اول بود و ارباب مغازی و
اصحاب تواریخ نقل کرده اند که امیر المؤمنین درین غزا هفت کس از دلاوران قریش بر خاک
مذلت انداخته بود که در شجاعت یکانه دوران و نادره زمان بود طلحه بن ابی طلحه و عبد
العزی و عبد الله بن حمیل بن عبد الدار و ابو الحکم بن الاخنس و ابا سباع بن عبد
العزی و ابا سعد بن طلحه بن ابی طلحه و غلامی حبشی که از بنی عبد الدار بود و ابو عبد الله
جعفر بن محمد علیهما السلام از پدر بزرکوار خود نقل فرموده که اصحاب لوای کفار در
روز احد که از جرأتم و ابطال ایشان بودند نه کس بودند که همه بر دست امیر المؤمنین ع
کشته شدند و بتر از جمله مقتولان آنحضرت حکم بن اخنس بود که آنحضرت دو انقبا
بر اثاله زد و کفت و بان زخم بجهنم پیوست و دیکری امیه بن ابی حذیفه بن مغیره
که زره پوشیده بود بمبارزت بیرون آمد و کفت یوم بیوم بدر امروز بعوض روز بدر
مردی از اهل اسلام معارض او شد وی شمشیر بزد و او را بیکرد اینه امیر المؤمنین ع
قصد او کرده شمشیر بر فرق او ورد که از خود کذشته میان سر او را بشکافت و امید
بالا برد که ضربتی بزند آنحضرت دید که زیر بغل او در زره از آن جدا شد و شمشیر را
بزیر بغل او زد که دست او را از بیخ بینداخت و هلاک شد و یکی دیکر هشام بن امیه بینداخت
مخزومی که بشمشیر آبدار او را بدار البوار و دیکری عمرو بن عبد الله جحی و یکی بکر بن شریح
عامری و در کشف الغمه آورده که جمعی از اهل سیر آورده اند که قاتل اکثر صنادید قریش
در روز احد امیر المؤمنین ع بود و از محمد بن اسحق نقل کرده اند که لوای قریش درین
روز طلحه بن ابی طلحه بود و امیر المؤمنین ع او را و پسر او را ابا سعد و برادر او کلده
و عبد الله بن حمید بن زهره و ابو الحکم بن الاخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه
بن مغیره و برادر او امیه و ارطاة بن شرحبیل هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله الجحی و بشر بن

مالک و صواب مولی بنی عبد الدار و غیر ایشان از ابطال و شجعان بقتل رسانید و فتح
و نصرتی که درین روز رسول و اصحاب او را واقع شد بجهت ثبات قدم و رسوخ اقدام
امیر المؤمنین علیه السلام و جانبازی او در خدمت حضرت رسالت و حافظ ابو محمد
عبد العزیز جنابدی در کتاب معالم العترة النبویة روایت کرده مرفوع بقیس بن سعد و او
از پدر خود که کفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود اصابتنی یوم احد
ستة عشر ضربة سقطت الی الارض فی اربع منهن فجاءنی رجل حسن الوجه طیب
الریح فاخذ بضبعی فاقامنی ثم قال اقبل علیهم فانک فی طاعة الله وطاعة رسوله
هما عنک راضیان یعنی در روز احد شانزده ضربت بمن رسیده بود که در چهار ضرب
از آن بر زمین افتادم پس مردی نیکو روی خوشبوی نزد من آمد و انکشتم را کرفت و برخیزانید
و کفت متوجه حرب شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی و خدا و رسول از تو راضی و خشنود
فاتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا علی ما تعرف الرجل فقلت لا ولکنی شبهته
دحیة الکلبی فقال یا علی اقر الله علیک کان جبرئیل یعنی بعد از آن نزد رسول خدا
رفتم و او را ازین صورت خبر دادم کفت ای علی میشناسی آن مرد را کفتم نه یا رسول الله
ولیکن صورت او را شبیه صورت دحیة الکلبی یافتم فرمود ای علی خدا چشم ترا روشن
کرداناد و مژده باد ترا که دست ترا کرفت و بر خیزانید و بحرب دشمنان خدا ترغیب
نمود جبرئیل بود پس من باین مژده قوت تمام یافتم و بهر در دست دشمنان خدا را می کشتم
و شر ایشانرا از رسول دفع میکردم تا آنکه سرکردکان و سرداران را بخاک مذلت انداختم
الفقه چون کفار دیدند که شجاعان و دلیران لشکر ایشان بر دست امیر المؤمنین
علی ع کشته شدند هیچکس را جرأت آن نشد که در مقابل آنحضرت آید بالضروره
قرار بفرار دادند و بمکه مراجعت کردند و پیغمبر با اصحاب ظفر پیکر قصد کرد که متوجه
مدینه شود که ناکاه فاطمه علیها السلام از دور پیدا شد و بسمت خروج او از مدینه عنقریب
بسمت ذکر خواهد یافت و چون نزدیک رسید و روی پدر بزرکوار خود خون آلود دید
بکریه افتاد فی الحال ابا باطرفی بحاضر ساخت و روی اطهران سرور را بشست

ودر روایت آمده که امیر المؤمنین علی آب را در سپر خود میکرد و بر سر و روی حضرت رسالت
میریخت و فاطمه علیها السلام دست بران میمالید و چون خون از جراحت آنحضرت باز
نمی ایستاد فاطمه خرقه را سوخت و بر آن جراحت نهاد خون باز ایستاد بعد از آن اثر خون را
از روی آنحضرت زایل ساخت و بصحت رسید که بعد از انهزام کفار دست امیر المؤمنین ع
تا کتف خون آلوده شده بود و از ذو الفقار او خون میچکید پس آن را بفاطمه علیها السلام
داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم این شمشیر را بستان که امروز با من
وفاداری کرد و این ابیات انشا فرمود که **نظم العربیه** افاطم هذا السیف غیر ذمیم
فلست برعدید ولا بملیم ۝ لعمری قد اعذرت فی نصر احمد ۝ وطاعة رب بالعباد علیم
امیطی دماء القوم عنه فانه ۝ سقی آل عبد الدار کاس حمیم ۝ یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را
بدون سرزنش و ملامت چه من درین جنگ جبان و بد دل نشدم و ملامت زده نگشتم
بلکه دلاوری و مردانگی دادم بعمر خودم سوگند میخورم که من جد و جهد بسیار نمودم
و مبالغه بیشمار کردم در نصرت و یاری خاتم پیغمبران و در اطاعت و انقیاد پروردگار
عالمیان که دانا و آگاه است بیندگان دور کردان و زایل ساز ازین شمشیر خونهای کافران
که این شمشیر کاسهای پر جوشان زهر آب را بآل عبد الدار آشامانید و ایشان را بهلاکت
رسانید و رسول صلعم فرمود که خذی یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه و قتل الله بسیفه
صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر را بستان که شوهر تو آنچه بر و بود بتقدیم رسانید
و ادای آن نمود حق تعالی صنادید قریش را بر دست او بقتل رسانید و درین غزو حمزه
جرعه شهادت چشید و بروضه زاهره بهشت فرحت رسید و ارباب سیر و تواریخ
صورت شهادت او را برین وجه نقل کرده اند که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه و از اکابر
عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر بود و همیشه
نیزه بر جنگ کردی چون لشکر قریش عزم مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت
ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بچه خواری و زاری تمام
کشتند و من همین یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود

در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دلشاد
بنوازم وحشی اتمام این کار را در عهده خود گرفت و هند که زن ابو سفیان بود در قبایل
عرب بحسن و جمال شهرتی تمام داشت پدر او عتبه بود و روز بدر بچاه هلاک افتاده بود
وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زوبین جواب کشتن پدر من بازدهی کامی که ترا باشد
بحصول موصول یابد و ترا زیبی کنم که پسندیده خاص و عام باشد منقول است که دختر
حارث بن عامر بن نوفل وحشی را گفت که پدر من در جنگ بدر کشته شد و درین لشکر که عزیمت
محاربه با ایشان داریم بیش از هر کس که گویی بخود میدانیم محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین
سه تن را مقتول سازی من ترا بر خوان احسان شادی نشانم و چنان نوازشی در حق
تو بتقدیم رسانم که همه کس بپسندد وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم که اصحاب
در محافظت او ملتزم اند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب بینم از هیبت
و سطوت او بیدار نتوانم شد اما علی جوانی نو رسیده است و کارزار نادیده و در میدان
حرب کم رسیده شاید که بر و حربه توانم انداخت پس بشادی مژده آزادی و بوعده وصال
هند و خیال احسان دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشه اسلام با خود تصمیم داد
و چون روز حرب رسید بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجای می آورد دید که سربازان
مهاجر و جانبازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از انجا نا امید شد بجست و جوی
علی درآمد دید که مبارز میدان لا فتی و مجاهد دیوان هل اتی در حرب مهارتی تمام
دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است دانست که بر و دستی ندارد باز گشت و بجانب
حمزه روان شد دید که حمزه علامتی بر خود کرده پر شتر مرغ که از بالای زره او تا بسینه فرود
آمد چون شیر مست بمیان قوم در آمد صفوف لشکر قریش را برهم میزد و در روایتی هست که
حمزه در آن روز بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دو قائم کارزار چیزی فرو
نمیگذاشت سطوت شجاعت دستبردی مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی
بمشاهده آن از پای در آمدی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی
بوسه بر نعل سمندش دادی اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید بی تعلل او را بقعر سقر رسانید

و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر او نیامد حمزه در غضب شد
و بی تحاشی خود را در میان جمع انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق
ساخت و کف بر لب آورده و از جام شراب مقاتله و مجاهده مست شده پروای
حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمینگاه نشسته فرصتی میطلبید ناگاه مرکبش بسر آمد
و روایتی آنست که پیاده بود پایش بکشته بر آمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی
از کمینگاه زوبینی بینداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه برخاست
و بطرف کمین توجه نمود تا بنگرد که زخم زده نتوانست رفت روی بر روی در افتاد
و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند و جان آن سید الشهدا بعالم
بالا رفت و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و حربه که داشت شکم وی را بشکافت
و جگرش بیرون آورد و بنزد هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند او را بستد
و در دهان نهاد و بخایید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت بوی بخشید و گفت
چون بمکه رسم ده دینار سرخ بتو دهم پس پرسید که حمزه کجا افتاده بمن نمای و وحشی او را برد
تا بر حمزه رسید کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته
کشیده با خود برد و آن بزرگ دین را شکم دریده در میان خاک و خون بگذاشت و چون
آوازه قتل حمزه بمدینه رسید هیچ زنی قریشیه و هاشمیه نماند الا بگریه افتادند و مخدرات
حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه علیها السلام در پس حجره ایستاده بود یکی از بنی هاشم که از
لشکر میگذشت فاطمه علیها السلام خواست که حال پدر بزرگوار خود از و معلوم کند
کسی نیافت که از و استفسار این معنی کند یکی از مردم محله از یکی از بنی هاشم پرسید که
خبر چیست گفت چه میپرسی از خبری که زبان از اداء آن کالست و دیده از تاب صحبت
این واقعه از آب مالامال فاطمه علیها السلام را از مضمون این مقاله دود از سینه مبارک
برآمد و بدماغ رسید و سیل اشک از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد
که ناگاه کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان خدا شما را مژده داده به شهادت
پیغمبر شما فاطمه چون این سخن بشنید بیهوش شد و جمعی زنان که آنجا بودند آب بر روی مبارک

و دست و پای هم

وی زدند تا بهوش آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی بکوه
احد روان شدند راوی گوید که فاطمه علیها السلام اثری میزد که هیچ احدی را قوت استماع
آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت پس بیطاقت شده چادر عصمت
بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت ای دختر
خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم که بتربت پدر بروم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای
سیدة النساء تو هم اینجا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیارم چه اگر پدر بزرگوارت
ترا درین حالت ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه علیها در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بی
قرار بود پس بفرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام من برسان
و حال مرا بدینسان که ملاحظه میکنی عرض کن پس آن زن برفت و قطرات حسرات
بر روی و رخسار میریخت و بدرد تمام میگفت ای پدرم اغربت آوردی و درد غریبی
و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا درد بیکسی و یتیمی مرا
دوا کردی و زخم تنهایی و غریبی مرا مرهم تربیت نمودی القصه زن زیانیه روی بلشکرگاه
نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم صلعم میپرسید و آن زن برادر و پدر و پسر
هر سه در ملازمت پیغمبر بغزا رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته دید افتاده
نگاه کرد برادرش بود که شهید شده و بخاک و خون افتاده دید بر وی نهاد و بگذشت
و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدای نبینم چون پاره
دیگر برفت پدر را دید که جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز درگذشت بعد از آن
پسرش منظور وی در آمد و هنوز رمقی از حیات باقی داشت چون مادر را دید گفت ای
مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در بر من آرام
گیر تا گفتار تو بشنوم و در دیدار تو نگرم زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر
در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدای را جایی بنشانده ام
و باستخبار حال پدرش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار میبرد معذور
دار که فرصت نشستن ندارم پسر را بگذاشت و بیامد تا پای کوه احد در محلی رسید

که سید عالم از شعب بیرون آمد بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت
صف کشیده پیش آمد و در قدم رسول خدای افتاد و گفت یا رسول الله پسر و پدر و برادر
و جد و قبیله و تمامی عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه را آورده‌ام و حالت او را بآنحضرت تو
عرض میکنم رسول خدای فرمود که او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول گفت
ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من باو رسان و بی انتظار او را بر در من آر زن باز گشت
و مژده سلامتی آنحضرت بفاطمه رسانید و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم
بر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا امید برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش کرد
و بنواخت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این زن را مژدگانی قبول کرده‌ام حضرت فرمود که ای
فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد
و فراموش نکند فاطمه فرمود یا رسول الله گواه باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت
ننهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای که با سر
کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما
فعل عمی ایا حکم رحم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از
نزد آنحضرت روان شد برفت تا خبر حمزه آورد و چون دیر مراجعت میکرد امیر
المؤمنین ع نیز برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون
امیر المؤمنین ع حمزه را بدان حال بدید بگریست و نزد پیغمبر آمد آنحضرت را از آن حال خبر داد
سید عالم ص بنفس نفیس خود برخاسته بر سر بالین آنحضرت بایستاد و عم بزرگوار خود را
کشته و مثله دید بسیار بگریست و اندوهناک شد چه حمزه را بسیار دوست میداشت
زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی و هم کاشف غم و همّ او و درین محل صفیه عمه آن
حضرت که خواهر حمزه بود آمد و پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر گفت برو و مادرت را باز
گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حالت نبیند شاید که طاقت نیارد و زبان ان
حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا میآئی خاطر رسول خدای جنابت
نمیخواهد که تو آنرا ببینی صفیه گفت شنیدم که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله انداخته

و سید انام کاین بار دو محنت و بر این جهت طلب رضای خدا پیش آمد من آمدم تا او را ببینم شاید که
خدای مرا صبری دهد و بدولت رضای خدا برسم زبیر بیامد و خبر مادر بعرض حضرت رسالت ص
رسانید حضرت ویرا دستوری داد تا آمد و برادر را بدید و استرجاع نموده از حق تعالی آمرزش او طلبید
اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول خدای از گریه او بگریه در آمد و فاطمه علیها السلام
نیز بسیار بگریست و حضرت رسالت ص فرمود که مصیبت هیچکس نزد من چون مصیبت حمزه
نیست بر فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل میگوید حمزه را در میان هفت
آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و مرویست که حضرت رسالت ص بر شهدای احد
نماز گذارد اول بر حمزه و بعد از آن هر کدام جنازه را که میآوردند پیش حمزه مینهادند و نماز
میگذاردند تا در آن روز هفتاد بار نماز بر حمزه گذارد و در بعضی تفاسیر آمده که حضرت در وقت
نماز گذاردن بر حمزه هفتاد تکبیر گفت چون فارغ شد صحابه گفتند یا رسول الله
چرا بر دیگران بدین طریق نماز نکردی فرمود هر گاه که پنج تکبیر میکردم و میخواستم که از نماز
بیرون آیم فوجی فرشتگان بنماز حاضر میشدند و من نماز را اعاده میکردم راوی نیز گوید
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حمزه را هم چنان با جامه خونین دفن کردند و از احد
باز گشته بمدینه آمدند و از اکثر خانها آواز گریه شنیدند الا از خانه حمزه حضرت فرمود
اما حمزه لا بواکی له یعنی اما حمزه را درین شهر زنانی که درین عزا بروی گریه کنند نیست
بعلت غریبیت و غریبان کسی که در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت
ایشان بگرید کمتر باشد و چون انصار شنیدند که حضرت فرمود حمزه درین شهر غریب است
و گریندگان ندارد بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول
خدا روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه خود آئید و بر کشتگان خود گریه کنید
زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند و تا قریب نیمشب بروی میگریستند و سید عالم ص
بخواب رفته بود چون بیدار گشت آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این
چه آواز است گفتند این زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدای از
ایشان و از اولاد ایشان خشنود باد و حق سبحانه بعد از این بیان تذکیر نعمت فتح و نصرت

روی بدو میکنند تا اهل ایمان متذکر آن شده از لوم جراحت و حیرهٔ شکستگی که داشته
که در غزوهٔ احد بایشان رسیده بود و فرموده که وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ و بدرستی که نصرت
داد شما را خدای بتقویت قلوب شما و امداد ملائکه و القای رعب در قلوب اعدا بِبَدْرٍ
بموضعی که آنرا بدر گویند و آن ما بین مکه و مدینه است و تسمیهٔ آن باسم بدر کلدن است
که صاحب بقعه بود وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ حال است از ضمیر نصرکم یعنی خدا نصرت داده شما را
در بدر در حالتی که شما ذلیل و خوار بودید در چشم دشمنان یعنی اندک مینمودید
و ایشان بحرب شما المجالی نگرفتند بجهت ضعف حال شما و قلت مراکب و سلاح
و ذکر اذله که صیغهٔ جمع قلت است بدون ذلائل که جمع کثرت است بجهت دلالت بر قلت
ایشان یعنی ایشان قلیل العَدَد و قلیل العُدد بودند و از ابن عباس مرویست که مهاجر
در روز بدر هفتاد و هفت مرد بودند و از انصار دویست و سی و شش که مجموع سیصد و
سیزده بوده باشند و مشرکان قریب بهزار کس و صد اسب در میان ایشان بود و در
میان اهل اسلام هیچکس اسب نداشت مگر مقداد اسود و دیگران پیاده بودند
و سه شتر در میان ایشان بود و در اکثر کتب مغازی مذکور است که مشرکان درین روز
نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر
ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و سیزده و بقولی سیصد و پنج نفر بودند
و اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هفت
شمشیر و حق با ایشان خطاب فرمود و گفت که از کثرت اعدا اندیشه مکنید فَاتَّقُوا اللَّهَ
پس بترسید از خدای در اثبات و رسوخ در معرکهٔ جهاد و اگرچه مشرکان زیاده از ضعف
شما باشند لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ شاید که شکرگذاری کنید یعنی باید آنکه قیام نمائید
بشکر نعمت الٰهی حق تعالی بر شما انعام فرموده که آن توفیق است و نصرت او سبحانه شما را
و یا معنی آنست که شاید حق تعالی نعمت نصرت را بر شما انعام فرماید پس شکرگذاری ایشان قیام
نمائید و بنا برین وضع شکر در موضع انعام جهت آنست که سبب شکر است پس وضع مسبب
در مقام سبب مرویست از صادق علیه السلام که مراد باذله در آیه ضعفاست یعنی شما

ضعیفان بودید بجهت قلت عدد و عدد نه ذلیلان زیرا که رسول خدای که اعز است و اکرم نزد
خدای در میان ایشان بود پس وصف ایشان بذلت جایز نباشد و صاحب رایت آنحضرت
درین روز امیر المؤمنین ع و صاحب لوای انصار سعید بن عباده بود و بروایتی سعد بن معاذ
و این اول غزائی بود که رسول صلعم بنفس نفیس خود حاضر بود و بصحت پیوسته که مجموع غزوانی
که آنحضرت حاضر بوده بیست و شش است و آنچه لشکر فرستاده و خود نرفته سی و شش
بوده و در نه غزو از آن بیست و شش غزا بنفس نفیس خود متحمل مقاتله شده و توطئهٔ این
غزو برین صورت بود که بعد از فوت ابو طالب که عم حضرت رسالت ع بود و فوت خدیجه
قریش دست طغیان از آستین عداوت بیرون آورده بهر وجه که میتوانستند جفا بسید
عالم صلعم میرسانیدند و آخر هم بدان انجامید که آنحضرت در مکه نتوانست بود بجانب
طایف رفت و از آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته بمکه آمد حاصل که ده سال آن
حضرت در مکه و نواحی آن جفای مشرکان میکشید تا امر الهی در رسید بهجرت و چون
تشریف بمدینه فرمود آنجا نیز یهود که عداوت او را بر میان بسته و منافقان در کمینگاه
فتنه و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ اوثان در صدد مقاتله و محاربهٔ اهل اسلام
در آمدند و در بدر صف راست کردند و از امیر المؤمنین ع مرویست که درین غزا هیچکس بغیر مقداد
اسپی داشت و باقی همه پیاده جنگ میکردیم و شبی که در روز آن این جنگ واقع شد همه
خفته بودند الا رسول خدای که همه شب در نماز و دعا بود تا صبح چون مشرکان بر سر چاه
بدر صف کارزار راست کردند و علمها برافراشتند و اول عتبه و برادر او شیبه و پسر او
ولید بیرون آمدند و آواز دادند که یا محمد اخرج الینا اکفائنا من قریش همسران ما را
از قریش نزد ما فرست حضرت سه جوان انصاری را نزد ایشان فرستاد گفتند من انتم شما
چه کسانید ایشان ذکر نام و نسب خود کردند ایشان گفتند ما با شما آشنا نیستیم و میخواهیم
غیر از همسران خود را که بنی اعمام باشند رسول صلعم حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث
بن حارث بن عبد المطلب و علی ابن ابی طالب را که در آن وقت بیست و هفت ساله
بود گفت که بیرون روید و در نصرت دین خدای و رسول او سعی نمائید ایشان سلاح

بوشیده بیرون رفتند مشرکان کفتند من انتم شما کیستید ایشان نسب خود را باز کفتند ایشان
با خود کفتند نعم اکفا کرام ایشان همسران بزرکوار اند و رسول صلعم عبیده را کفته بود که شیبه
مر تراست زیرا که هر دو کهن سال اید و عتبه از ان حمزه است چه هر دو در سن کهولت اند و علی
و ولید را که هر دو نوجوان اند پس هر یک پیش قرین خود رفتند امیر المؤمنین ع فرمود که من
با ولید بکردیدم و در میان ما دو ضربت واقع شد پس ضربت او را هدر کردم و بشمشیر او را حمله
کردم وی دست چپ را پیش داشت من شمشیر بر دست چپ او زدم و بینداختم کانی انظر
الی وبیض خاتمه فی شماله کوییا هنوز می بینم لمعان انکشتری او که در دست چپ داشت
بعد از ان ضربتی دیکر بیش زدم و بیفکندم و چون سلاح از و باز کردم از مخلوق دران ندیدم
دانستم که جدید العهد است بدامادی پس حمزه را دیدم که عتبه را ضربتی زده و عتبه سر او را
در بغل کرفته من اواز دادم که ای عم سر خود را از و برهان حمزه قوت کرد و سر خود را از و رهانید
من ضربتی بر او زدم و بیفکندم و در همان افکندن بجهنم رفت و شیبه زخمی بر ساق
عبیده زده بود که استخوانش شکافته و مغز بیرون امده بود من و حمزه خود را با و رسانیدیم
و شیبه را بجان ساختیم و من عبیده را برداشتم و نزد رسول صلعم بردم و انکاه میان
من و حمزه خلاف واقع شد در قتل نزد رسول امدیم تا او حکم باشد درین باب رسول
خدای مراعات جانبین نمود و فرمود که ای علی اکر تو یاری حمزه نرفتی او را کفایت بودی
و ای حمزه اکر علی ترا یاری نمیداد بسیار زحمت میکشیدی تا او را میکشتی پس ما هر دو
خشنود از نزد رسول بر کشتیم و عبیده با ان زخم بیهوش شده بود و چون رایحه طیبه
حضرت رسالت صلعم بمشام او رسید دیده باز کرد و چشمش بر جمال با کمال سید عالم افتاد
کفت یا رسول الله الست شهیدا ایا من شهید نیستم حضرت فرمود که بلی تو اشهد لی
و سر در قدم سعادت عبیده کفت اکر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من اولی و احق
از انچه در نظم اورده که **نظم** ونسلمه حتی نصرع حوله ۰ ونذهل عن ابنائنا والحلائل ۰
یعنی ما بکوشیم در سلامتی و محافظت پیغمبر از افتها تا وقتی که هلاک شویم بر کرد اکرد
او و غافل و ذاهل شویم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و سایر کسان خود را فدای او سازیم

رسول صلعم متغیر الوجه شد و کفت رحم الله عمی ابا طالب اکر عم من ابی طالب حاضر بودی
شک این ربانکی و جلادت نمودی و ما شد این نصرت من دادی عبیده بترسید و کفت
یا رسول الله استعیذ عن غضب الله و غضب رسوله پناه میکیرم از خشم و غضب خدا و رسول
او رسول صلعم کفت مرا ازین سخن که کفتی خشمی و غضبی نیست اما می خواهم که نام ابو طالب جز
بخیر و نیکی مذکور نشود پس انحضرت دعای خیر در حق عبیده بتقدیم رسانید و او را مژده داد
بثواب عظیم و چون در وقت مراجعت از بدر بموضعی رسید که انرا صفرا کویند وفات یافت
و بروایتی دیکر در روحا بدار القرار شتافت رضوان الله علیه و رسول از فوت او بسیار کریست
چه او را بغایت دوست داشتی زیرا که از اقرب اقربای حضرت بود و پیری کهن سال و باکبر
حال بود بجهت این او را شیخ المهاجرین کفتندی و در جمیع کتب مغازی مذکور است

د
مسطورات

که امیر المؤمنین ع درین غزوه جلادت تمام و شجاعت لا کلام بظهور رسانید تا غایتی
که قتل دو ثلث مقتولان روز بدر بر دست او بوده و قتل ثلث دیکر بر دست باقی دیکر صحابه
و باتفاق خاص و عام از جمله کفار مشهور شش شجاع معروف و دلاوران مشهور بودند که
ایشان را بضرب ذو الفقار بدار البوار فرستاد و اسامی ایشان اینست ولید بن عتبه بن ربیعه
که خال معاویه بود و عاص و ابرکه و حنظله بن ابی سفیان و زمعه بن اسود و حرث بن زمعه
و نضر بن حرث بن عبد الدار و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم که عم طلحه بن عبید الله بود و عثمان
و مالک که برادران عبید الله بودند و برادران طلحه بن عبید الله و مسعود بن امیه بن مغیره
و قیس بن خالد بن مغیره و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و ابو قیس بن ولید بن مغیره
و عمرو بن مخزوم و ابو المنذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج سهمی و عاص بن منبه و علقمه بن
کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی
ربیعه و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و حاجب بن سایب بن عویمر و اوس بن مغیره بن
لوذان و زید بن ملیص و ابو العباس بن قیس و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب
حلیف بن عامر و معاویه بن عامر بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن
اسد و سایب بن مالک و ابو الحکم بن الاخنس و هشام بن ابی امیه بن مغیره و عاص بن سعید

وطعیمة بن عدی بن نوفل که از روسا و رئیس اهل ضلال بوده و نوفل بن خویلد که عداوت او
پیغمبر بیشتر از همه صنادید قریش بود و قریش او را بر خود تقدیم کردندی و تعظیم و توقیر
او نمودندی و در جمیع امور اطاعت او کردندی و جلادت و قوت وی بحیثیتی بود که
قبل از هجرت بتنهائی ابوبکر و طلحه را بیک ریسمان در هم بست و یک شبانروز ایشان را بزد
و عذاب میکرد و چون خواستند که ریسمان بگشایند هیچکس را قوت آن نمیرسید
تا آنکه خود آن ریسمان از ایشان بگشاد و از زهری روایتست که چون رسول صلی الله علیه
بشنید که وی در بدر حاضرست دست بدعا برداشت و گفت اللهم اکفنی نوفلا یا رب
خدایا شر نوفل را از من کفایت کن امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده که چون روز
بدر کارزار گرم شد نوفل را دیدم سراسیمه شده و متحیر فرومانده مانند شخصی که در کار
خود گردان شده باشد و راه و پیش و پس خود را نداند پیش او تاختم و ضربتی بر سپر او زدم
کارگر نیامد برگشتم و در تفحص او بودم دیدم که زره از ساق او بالا رفته و ساقش نمایان شده
شمشیری بر هر دو پای او زدم و هر دو قدم او را بینداختم و بعد از آن ضربتی برگردنش زدم
و او را بکشتم چون کارزار تمام شد رسول فرمود که من له علم بنوفل کیست که حال نوفل
داند باشد گفتم یا رسول الله انا قتلته من او را کشتم آنحضرت با واز بلند گفت الله اکبر
و بعد از آن فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه شکر مر خدای را که دعای مرا در
باب او اجابت نمود امیر المؤمنین ع فرمود که چون بنیش طعیمة بن عدی را بر پشت
اسبش بیفکندم و اعضای او را در هم شکستم که قوت برخاستن نداشت
گفتم والله لا تخاصمنا فی الله بعد هذا ابدا یعنی که بعد ازین با ما در دین حق تعالی خصومت
نخواهی کرد و چون صنادید قریش کشته شدند و بسیاری از لشکر باطل نیز در دریای محیط
کارزار غوطه خورده بجهنم پیوستند باقی فرار نموده بهزیمت تمام بمکه شتافتند و اصحاب
اخذ غنیمت کرده و هفتاد کس را از ایشان اسیر نموده باز آمدند و در این جنگ ملائکه
معاون و مدد لشکر اسلام بودند چنانچه میفرماید که اذ تقول للمؤمنین ظرف متعلق است
بقوله نصرکم الله یعنی حق تعالی نصرت داد شما را در روز بدر وقتی که میگفتی تو ای محمد مر ان

گروه گرویدگان را که بجهت قلت عدد خود و کثرت عدد دشمن مضطرب شده بودند
آن لن یکفیکم ایا کفایت نمیکند شما را ان یمدکم ربکم آنکه مددکاری کند شما را
پروردگار شما بثلثة آلاف بسه هزار سوار من الملئکة از فرشتگان منزلین در حالتی که
فرو فرستادگان باشند از عالم بالا و تردید بعضی ظرف ندل ثابتست از اذ غدوت و گویند و
نزول این سه هزار فرشته در روز احد است باشتراط صبر و پرهیزکاری از مخالفت و چون که
در آن روز صبر نکردند و تقوی را لازم حال خود نساختند بلکه شتاب زده کی کرده متوجه
اخذ غنایم شدند و مخالفت قول پیغمبر ص کردند حق تعالی ملائکه را بر ایشان نازل ساخت و قول
اشهر واصح آنست که نزول ملائکه در بدر بوده و این روایت از ابن عباس و قتاده و حسن
و غیر ایشان از معظم علما و مفسرین و منقول از ائمه هدی علیهم السلام و نیز ابن عباس فرموده
که لم تقاتل الملائکة الا یوم بدر پس ملائکه کارزار نکردند مگر در روز بدر و ذکره همزه استفهام
که ان برای انکار است و ذکر لن که برای تاکید نفی است اشعار است بآنکه ایشان بجهت ضعف
و قلت خود و قوت عدو نزدیک بود که مایوس شوند از نصرت و فتح و قوله بلی ایجاب است برای
ما بعد لن یعنی آری حق تعالی فرشتگان را بمددکاری شما فرستاد ان تصبروا اگر صبر کنید در جنگ
دشمن و ثبات و رسوخ ورزید در آن و تتقوا و بپرهیزید از مخالفت امر خدا و رسول یعنی
اگر صبر و تقوی را شعار و دثار خود سازید و یاتوکم و بیایند دشمنان شما من
فورهم هذا در همین وقت و تردا کرمعنی آنست که علی الفور بیایند و هیچ درنگ نکنند
و در انوار گفته که فور مصدر است ماخوذ از فارت القدر اذا غلت و مستعار شده
برای سرعت و بعد از آن مستعمل گشته در حالی که شکی و ریبی در وقوع آن نباشد و تراخی
نشود پس معنی آنست که اگر صبر و ثبات ورزید و اطاعت او امر الهی و رسول او کنید و بیایند
دشمنان بر سر شما بخمسة آلاف من الملئکة به پنج هزار فرشته در حال آمدن اعدا شما
بدون تاخیر و تراخی یعنی آمدن دشمنان و نزول ملائکه برای نصرت و مدد شما در یک حال باشد
نه آنکه نزول ایشان از آمدن دشمنان متاخر شود مسومین در حالتی که نشان کنندگان
باشند اسبان خود را و این مشتق از تسویم است بمعنی اظهار سیما و آن نشانیست که در آن روز بوده

نشان

که صوف سرخ بر پیشانی و اذناب اسپان بسته بودند از امیر المؤمنین و عبد الله عباس مرویست
که خود را نشان کرده بودند بعمامها سفید و طرفهای عمامها میان هر دو کتف خود فرو گذاشته
و مُسَوِّمِینَ بصیغه مجهول که قرائت نافع و ابن عامر و حمزه و کسائیست
یعنی نشان کرده شده بودند و گویند عمامهای زرد داشتند و قول اول از ضحاک مرویست
و از اینجاست که عادت مستمر شد میان مبارزان که در روز حرب علامتی بر خود یا مرکب
خود می بندند عمر بن اسحق گفته که رسول روز بدر صحابه خود را فرمود تسوّموا فان الملائکة
تسوّمت علامت بر خود راست کنید که فرشتگان علامت دار بمعرکه کارزار در آمدند اندازه ایشان
پاره پشم سفید بر بالای ترک کلاه خودها دند از قتاده روایتیست که فرشتگان بر اسبان
ابلق نشسته و علامت بر خود راست کرده بمیدان محاربه فرود آمدند و اول حق تعالی هزار
فرشته را فرستاد حیث قال فاستجاب لکم ربکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین و بعد از ان
ایشان را سه هزار گردانید کقوله بثلاثة الاف من الملائکة منزلین و انکه پنج هزار فرشته
مقرر فرمود کما قال بخمسة الاف من الملائکة مردفین از حسن بصری منقولست که این پنج هزار
فرشته همیشه یار و ناصر مؤمنان خواهند بود تا قیامت و شعبی روایت کرده که روز بدر
جابر محاربی در صدد ان شد که لشکری از نواحی و ولایات جمع کرده بمدد مشرکان اید
چون این خبر بحضرت رسالت رسید بسیار دلتنگ شد و حق سبحانه فرمود که اگر او با لشکر
خود بمدد اهل شرک می اید من سه هزار فرشته را بمدد شما فرستم و اگر اصحاب تو در طریق صبر
و تقوی سلوک کنند من پنج هزار فرشته را بمعاونت ایشان انزال کنم و چون جابر نیامد
حق فرشتگان نفرستاد مگر هزار فرشته که در اول فرستاده و در کشف الغمه اورده که در روز
بدر قاتل اکثر قتلی امیر المؤمنین ع و باقی بعضی مقتول صحابه بودند بعضی مقتول ملائکه
و بدون انزال ملائکه فتح متصور بود اما حق سبحانه بجهت بشارت و نصرت و اطمینان
خاطر اهل ایمان ملائکه را بر ایشان فرستاد کما قال وما جعله الله و نکردانید حق تعالی
امداد یا انزال یا عدد ملائکه را الا بشری لکم مگر بجهت مژدگانی مر شما را بزودی
فتح و نصرت و لتطمئن و بجهت انکه ارام یابد قلوبکم به دلهای شما بان امداد و خوف

اعدا از خاطر شما بیرون رود وما النصر و نیست یاری دادن الا من عند الله مگر از
نزدیک خدای نه از کثرت عدد و عدد العزیز خدایی که غالبست بر همه و مغلوب نشود
در قضیه خود الحکیم صواب کار که نصرت و خذلان او بر مقتضای حکمت باشد پس در این
تنبیه است بر انکه نصرت مؤمنان حاجت بمدد نبود بلکه امداد ایشان بملائکه و وعده
دادن بایشان بجهت بشارت بود مر اهل ایمان را و ربط قلوب ایشان از خوف و ترس
از کثرت دشمنان چه نظر عامه باسباب اکثرست و نیز درین حثّست بر انکه باید مؤمنان
باک ندارند با کسی که از ایشان بیشتر شود و در مقابله و غیر ان مدد ایشان بدهد چه حق سبحانه
و فرشتگان مددکار و ناظر ایشانند و قوله لیقطع متعلقست بنصرکم الله یعنی خدای
نصرت شما داد در بدر تا انکه ببرد و نیست کرد لیقطع طرفا بعضی کافران را من الذین
کفروا از انانکه کافر بودند و یا متعلقست بقوله وما النصر یعنی نصرت مؤمنان نیست
مگر از خدا تا منقطع سازد برخی از کفار را باین وجه که بعضی از ایشان مقتول شوند
و برخی بند اسیر گرفتار گردند چه درین جنگ بعضی از صنادید قریش واقع شد بجنبش
که هفتاد کس از معروفان و دلاوران صنادید ایشان دران محاربه کشته شدند و هفتاد
کس دیگر را اسیر کردند و تسمیه بعض بطرف جهت انست که طرف شیء بعضی از ان شیء است
و ایثار ان بر وسط جهت انست که قطع وسط موقوفست بر قطع طرف و دیگر انکه
طرف کفار اقرب بود بمؤمنان کما قال قاتلوا الذین یلونکم من الکفار او یکبتهم
عطفست بر یقطع یعنی نصرت داد شما را تا خشمناک سازد و خوار و نگونسار و غمگین
کرداند ایشان را کبت شدت غیظست با وهن و رعب در قلوب و او برای تنویع است
نه تردید یعنی نصرت دادن مسلمانان در روز بدر بجهت انست که کشته و اسیر شوند
اکابر و صنادید ایشان و حکم ایشان سوخته کردد و محزون و خشم الود شوند فینقلبوا
پس باز گردند و هزیمت شوند خائبین در حالتی که بی بهره و نا امید باشند و منقطع
از امال و امانی خود و در بعضی تفاسیر امده که ذکر قصه بدر در میان حرب احد برای انست
که تا صحابه جمع کنند میان صبر و شکر چه این دو قصه مشتملست بر فتح و نصرت و غنیمت

و بر آن شکر یاد کرد و دیگر محتوی بر قتل و هزیمت و در آن صبر باید نمود و از ابن عباس و انس بن
مالک و حسن و قتاده و ربیع مرویست که چون روز احد لب و دندان مبارک حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله بسنگ جفای مشرکان آزرده گشت و شهادت حمزه علاوه و از الم
شد از آن بسیار و کلال و ملال بیشمار بخاطر عاطر آنحضرت راه یافت در خاطر مبارک
خطور کرد که بر نفرین بر هدوح حال اهل ضلال افکند و نزد بعضی آنست که در انحا
کار ابن ابی با سیصد منافق از لشکر برگشتند و بجهت آن آثار ناتوانی در جبین بعضی اصحاب
پیدا شد حضرت غمگین گشت خواست که بر ایشان نفرین کند این آیه نزول اجلال یافت که
لَیْسَ لَکَ نیست مر ترا مِنَ الْاَمْرِ از این کار که نفرین است بر کفار شَیْءٌ چیزی یعنی زبان
استیصال و استصلاح این آیه بدست تو نیست و بر تو بجز انذار و مجاهده نیست ایشان
و حکمت در نهی نفرین علم او سبحانه بود بآنکه بعضی از ایشان ایمان خواهند آورد یا اولاد
از ایشان حاصل شود بشرف اسلام خواهند رسید این جمله معترضه است میان قوله او یکبتهم
فَیَنْقَلِبُوا خَائِبِینَ و میان قوله اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ یعنی خدای نصرت داد شما را بیکی
از چهار چیز یا آنکه شکسته شود رکن دولت ایشان بقتل و استیصال ایشان و یا هزیمت
روند از صلابت و شوکت لشکر اسلام و یا توبه دهد ایشان را چون مسلمان شوند
اَوْ یُعَذِّبَهُمْ یا عذاب کند ایشان را چون بر کفر خود مصر باشند در انوار گفته که احتمال
دارد که او یتوب علیهم معطوف باشد بر الامر یا شیء یا اضمار ان ای لیس لک من امرهم او
من التوبة او من تعذیبهم شیء او لیس لک من امرهم شیء او التوبة علیهم او تعذیبهم
و یا آنکه او بمعنی الا ان باشد از قبیل لالزمنک او تعطینی حقی ای لیس لک من امرهم
شیء الا ان یتوب الله علیهم فتسر به او یعذبهم فتشتفی منهم یعنی نیست ترا از کار ایشان
چیزی باین معنی که از تو کاری بگشاید مگر آنکه خدای توفیق توبه دهد ایشان را پس تو مسرور
و خوشحال شوی باین و یا عذاب کند ایشان را پس آن موجب تشفی خاطر شود فَاِنَّهُمْ
ظَالِمُونَ پس بدرستی که ایشان ستمکارانند که وضع عبادت میکنند در غیر موضع آن
و بهمان مستحق تعذیب میشوند از مقاتل نقلست که لیس لک من الامر شیء در حق بئر

معونه نازل شد و ایشان هفتاد مرد بودند که از قرای صحابه و امیر ایشان منذر بن عمرو بود
و حضرت رسالت ایشان را به بئر معونه فرستاد در ماه صفر سنه اربع من الهجرة بعد از آنکه
از واقعه احد چهار ماه گذشته بود تا آن مردم را تعلیم قرآن کنند و احکام شریعت یاد ایشان
آموزند عامر بن طفیل بر ایشان تاخت و همه ایشان را بکشت و چون خبر برسول صلعم رسید
بسیار غمگین شد حق تعالی فرمود که لیس لک من الامر شیء و اصح آنست که نزول این در احد
بود زیرا که اکثر علما بر اینند و سوق کلام مقتضی اینست و چون حق تعالی نفی امر استیصال
و استصلاح کفار نمود از پیغمبر در عقب آن بیان نمود که همه امور او سبحانه است و فرمود که
وَلِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوَاتِ و مر خدایراست آنچه در آسمانهاست وَمَا فِی الْاَرْضِ و آنچه در
زمینهاست یعنی خالق و مالک همه علویات و سفلیات اوست پس همه امر او را باشد نه غیر او را
یَغْفِرُ بیامرزد یا توبه از روی عدل و بدون آن بر سبیل فضل لِمَنْ یَشَاءُ هر کرا خواهد از
اهالی که طاعت او نموده بدین اسلام در آمده باشند وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ و عذاب
کند هر کرا خواهد از کسانی که بر کفر اصرار نمایند و یا عذاب کند عصاة مومنان را قبل التوبه
بر سبیل عدل کما قال ابن عباس یغفر لمن یتوب و یعذب من لم یتب وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ
و خدای آمرزنده است بندگان خود چون ایمان آرند رَحِیمٌ مهربان بر ایشان که تعجیل
عذاب نکند بر ایشان پس ای محمد مبادرت مکن بر نفرین بد بر ایشان و گویند ابهام
امر در تعذیب و مغفرت و عدم تصریح بذکر کسی که مغفور له و معذب باشد بجهت
آنست که تا مکلف دایم در میان خوف و رجا باشد پس از عذاب او ایمن نشود و نا امید
از روح و رحمت او نگردد زیرا که ایمنی از عذاب خسران است و یاس از رحمت او کفر کما قال الله
سبحانه فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون
و از اینجاست که صادق علیه السلام فرموده که لو وزن رجاء المومن و خوفه لاعتدلا یعنی اگر وزن کنند
خوف و رجای مومن را هر دو برابر باشد و گفته اند تعلیق قرآن غفران و عذاب بمشیت
جهت آنست که مشیت او مطابق حکمتست پس هر چه مشیت او بآن تعلق میگیرد
بر وفق مقتضای حکمتست اگر گویند هر گاه رحمت او واسع باشد و بر غضب او سبقت

کرفته پس باید که بندکان از عذاب ایمن نکنند کوییم رحمت او غالب نیست بر حکمت او زیرا که رحمت او
بر رقت قلب نیست چنانکه رحمت ما و چون حق سبحانه درین آیه بیان تعذیب و مغفرت فرمود
نسبت بهر که مشیت و حکمت او مقتضی آن باشد در عقب این نهی نمود از چیزی که ایشان
کرا ایشان آن موجب عقوبت و گفت یا ایها الذین آمنوا ای کسانی که ایمان آورده اید
لا تاکلوا الربوا مخورید مال ربا را اضعافا مضاعفة در حالتی که افزوده و تو بر
تو باشد مراد زیاده مکرره است و تخصیص آن باین قید با آنکه ربا مطلقا حرام است
بجهت واقع است چه در اوان جاهلیت و اوایل اسلام یکی مال خود را بشخصی داد تا وقتی
معین و چون مدت منقضی میشد در اجل و ربا می افزود و برهمین قیاس تا که مدت متمادی
یک درهم مال مدیون بچندین درهم میرسید کفته اند اضعافا در درهم است و مضاعفه
در اجل چه اضعاف مال ربا با اضعاف اجل بود چنانکه کذشت واتقوا الله و بترسید
از خدای در آنچه نهی کرده است لعلکم تفلحون شاید شما رستکار شوید این جمله
در موضع حالست ای راجین الفلاح یعنی در ترک ربا از خدای بترسید در حالتی که امید
وار بید برستکاری و یا در موضع علت است ای لکی تفوزوا بادراک ما تاملون و تفوزوا
و ثواب الجنة یعنی ترک ربا کنید تا برسید بانچه آرزو دارید و فایز شوید بثواب جاوید
و تخصیص ربا بذکر از میان محرمات جهت آنست که این فعل در میان مردمان بسیار واقع میشد
تا آنکه اکثر معامله ایشان بر نحو ربا بود و کویند حکمت در تحریم ربا مصلحت دنیویست
که حق سبحانه عالمست بان و عقول ما بان نمیرسد و وجه دیکر آنست که تا اظهار عدالت کند
در آنکه هرچه داده باشد قبض کنند بدون زیاده و از ابی عبد الله عم مرویست که حکمت
در تحریم ان تحریص بر مکارم اخلاق و سنت انظار معسر بدون زیادتی و قرض دادن
و دستکیری و زیردستان بیضرری که با ایشان رسد و تکرار این حکم در قران جهت
تاکید است و ذکر آن در سورة البقره بلفظ تحریم و اینجا بلفظ نهی بجهت آنست که تا تحریم
آن علی ابلغ الوجوه باشد چه امتناع حکیم در تکلیف ازین دو بیرون نباشد و تخصیص
این با کل با آنکه جمیع تصرفات آن منهی است جهت آنست که اکل معظم انتفاع است

و بدانکه اجماع امامیه بر آنست که آیات تحریم ربا مخصوص اند و بر عموم خود نیستند زیرا که
نزد ائمه هدی صلوات الله علیهم ثابتست که ربا میان والد و ولد و زوج و زوجه و سید
و عبد و مسلم و حربی مباح است و چون ربا در میان کفار شایع بود از ینجهت حق سبحانه
تهدید مومنان میکند از اقدام نمودن بمثل فعل ایشان واتقوا و بترسید ای کرویدکان
بخدا و رسول و تحرز از متابعت کفار و تعاطی افعال ایشان النار التی از آتشی که اعدت
للکافرین آماده شده است برای کافران درین تنبیه است بر آنکه دوزخ بالذات
معد است برای کفار و بالعرض و بالتبع برای عصاة اهل ایمان همچنانکه در صفت جنت
فرموده که اعدت للمتقین و بدیهیست که مجانین و اطفال اهل ایمان نیز درین داخل خواهند
شد و کویند کافر را نار تعذیبست و مومن را تادیب و نزد بعضی تخصیص اعداد نار برای
کافران بجهت آنست که ایشان مقطوع علیهم اند دون مومنان چه در حق ایشان دخول
و عدم دخول ایشان در آتش هر دو مجوز است و کویند مراد باین نار آتشیست که مخصوص
بکفار است چه دوزخ منازل و درکات دارد و هر درک مخصوص بجماعتیست پس غرض مبالغت
در تهدید مومنان و اشعار بانکه هر که اقدام نماید بر فعل کافران در حکم ایشانست کما قال علیه
و آله السلام من تشبه بقوم فهو منهم و حسن بصری کفته که تخصیص کفار باعداد نار برای
ایشان منع مشارکت غیر ایشان نمیکند همچنانکه تخصیص مرتدین باسوداد وجوه مانع
نیست مشارکت سایر کفار را با ایشان و مثل این در قران بسیار است و اصل آنست که
تخصیص شی باسم دلالت نمیکند بر آنکه ما عدای آن بخلاف آن باشد و چون ذکر دوزخ
کرد و مومنان را از آن بترسانید در عقب آن امر میفرماید بچیزی که موجب نجاة باشد از آن
و میکوید که واطیعوا الله و فرمان برید خدا را در آنچه حکم کند والرسول و اطاعت
نمایید رسول او را آنچه فرماید لعلکم ترحمون شاید که شما رحم کرده شوید و از عذاب
برهید یعنی تا حق تعالی بر شما رحم نموده از آتش دوزخ نجات ارزانی فرماید در انوار کفته که
اتباع وعید بوعد جهت ترهیب است از مخالفت و ترغیب در طاعت و ذکر طاعت
خدا با آنکه طاعت رسول همان طاعت اوست بجهت دو چیز است یکی آنکه مقصود از آیه

طاعت رسولست در انچه فرماید سبحانست که اطاعت خدا کرده ناما سارعت کند بامر او وچون
حق سبحانه تحذیر بندگان نمود از افعالی که موجب عقابست در عقب این حث ایشان کرد
بر افعالی که موجب ثوابست وفرمود وَسَارِعُوا وبشتابید وپیشی گیرید بر یکدیگر اِلَی
مَغْفِرَةٍ بانچیزی که مستلزم امرزش شود شما را مِنْ رَبِّكُمْ از نزد پروردگار شما اقامة
لازم در مقام ملزوم جهت تشویق بندگانست بموجبات مغفرت که این کلمه شهادتست
نزد ابن عباس یا ادای جمیع فرایض واین مرویست از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
ونزد انس تکبیر اولست که بجماعت دریابند یا اخلاص در طاعت یا توبه یا هجرت یا ثبات
فتح مکه یا متابعت فرایض وسنن یا استغفار ونزد بعضی نمازهای پنجگانه است
وضحاک گفته که جهادست که مقام مقتضی انست چه ایه در خلال قصه احد نازل شده
ودر بحر اورده که بشتابید درین راه بقدم طلب تقوی که تزکیه نفس است از اخلاق
حیوانی که خیر این قدم بمقام قرب وجنت رسیدن محالست وَجَنَّةٍ وبشتابید
بعملی که برساند شما را بهشتی که از روی عظمت وبسطت عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ پهنای ان
اسمانهاست یعنی باشد سعت همه اسمانها وَالْأَرْضُ وهمه زمینها وابن عباس گفته است
که ای سبع سموات وسبع ارض وحذف حرف تشبیه جهت مبالغه است در سعت از قبیل
زید اسد وتخصیص عرض بهشت جهت انست که طول ان در فهم بشر نگنجد ودر انوار
گفته که ذکر عرض مبالغه است در وصف جنت بسعت بر طریق تمثیل زیرا که عرض کمتر از
طولست وگفته اند که غرض از عرض عرضی نیست که مقابل طولست بلکه مراد بیان سعت
وعظم بهشتست وعرب هرگاه وصف شی میکند بسعت از ان بعرض متصف میسازد
کما قال امرء القیس نظم بلادٌ عریضةٌ وارضٌ اریضةٌ * مواقع غیثٍ فی فضاءٍ عریضٍ
ونزد ابو مسلم اصفهانی مراد انست که ثمن جنت باشد ثمن جمیع سموات وارضست
اگر بعرض بیع در اید واین تعسف است ودر تفسیر کبیر اورده که اگر حق سبحانه اسمانها
وزمینها را طبق طبق سازد بحیثیتی که هر یک ازین طبقات سطحی باشد مؤلف از اجزای لا
یتجزی وموصل گرداند این طبقات را بایکدیگر تا همه طبق واحد شود عرض بهشت ازین قدر باشد

واین قول مرویست از ابن عباس وحسن ومختار بلخی وجبائی اُعِدَّتْ اماده شده است چنین
بهشتی لِلْمُتَّقِینَ برای پرهیزکاران از معاصی ویا از کفر ودرین دلیلست بر انکه بهشت
مخلوقست وخارج است ازین عالم ودر خبرست که ملک روم نامه نوشت برسول وگفت که تو مارا
بهشتی میخوانی که عرض ان چون عرض همه اسمانها وزمینهاست پس دوزخ کجا باشد فرمود
سبحان الله فاذا جاء النهار فاین اللیل چون روز در اید شب کجا باشد غرض این معارضه است
در اسقاط مسئله ومراد بر انست که قادر باشد بر انکه شب برد هر جا که خواهد هر اینه قادر
خواهد بود بر انکه دوزخ را در جائی مقرر فرماید انس مالک را گفتند بهشت در اسمانست
یا در زمین گفت بهشت در کدام اسمان وزمین گنجد گفتند پس کجاست گفت بالای هفت
اسمان وزمین زیر عرش حق تعالی واز قتاده روایتست که بهشت بالای هفت اسمانست
ودوزخ زیر زمین هفتم وگویند لولا المتقون لما خلقت الجنة اگر متقیان نمی بودند
بهشت افریده نمی شد وازین معلوم میشود که دخول متقیان بجنت مقصود بالذاتست
ودخول مجانین واطفال بالعرض وبالتبع پس در صفت متقیان میفرماید که اَلَّذِینَ
یُنْفِقُونَ یعنی پرهیزکاران جمعی اند که نفقه میکنند یعنی در وجوه البر صرف اموال
مینمایند فِی السَّرَّاءِ در حالت اسانی وَالضَّرَّاءِ ودر وقت سختی مراد همه احوال ایشانست چه
بهیچ وجه خالی از صرفی نیست یعنی در هیچ حال خالی نیستند از انفاق انچه مقدور ایشانست
از قلیل وکثیر وگفته اند که منفق اند در توانگری ودرویشی یا شادی وسختی یا گرانی وارزانی وبیماری
حق سبحانه عطا را ولحظی از اخلاق متقیان شمرده که موجب دخول بهشتست چه ان
بر نفس اشق است ودلالت بر اخلاص اکثر ودیگر این صفت در وقت مجاهده اعظم
اعمالست بجهت احتیاج مجاهدان بان در حین مجاهده با دشمنان ومواسات فقرای
مسلمانان ورسول صلعم فرموده که الجنة دار الاسخیاء بهشت سرای اهل سخاوتست وابو هریره
از انحضرت روایت کرده که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس والبخیل بعید
من الله وبعید من الجنة بعید من الناس والجاهل السخی احب الی الله من عالم بخیل
وانس نیز از انحضرت نقل کرده که بخل درختیست در دوزخ واغصان ان در دنیاست هر که

درا وبرد بعضی از اعضاء ان وی را بدو زخم رسانید و یکی دیگر از اخلاق اهل جنت کظم غیظ است
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ عطف بر الذین یعنی پرهیزکارانی که متصف اند باینکه فرو خورند
خشم را و کجرع نمایندگان از آن دا استلاء نفوس ایشان از آن با وجود قدرت ایشان بر
امضای آن و انتقام کشیدن در انهایی که ایشان را در خشم آورده از حضرت رسالت صلعم روایت
کرده اند که من کظم غیظاً وهو قادرٌ علی انفاذه ملاءه الله قلبه امناً وایماناً یعنی هر که خشم فرو
خورد و تواند که امضای آن کند حق سبحانه دل او را از امن و ایمان پر کرداند و در روایت دیگر
آمده که ملاءه الله یوم القیمة امناً یعنی حق تعالی دل او را پر سازد از امن و ایمان و نیز فرموده
که لیس الشدید بالصرعة ولکن الشدید الذی یملک نفسه عن الغضب یعنی صاحب قوت
و شدت آن کس نیست که مردمان را بر زمین زند بلکه آن کس است که مالک نفس خود شود از غضب
کردن انس مالک روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود که هر که خشم فرو خورد با آنکه قدرت بر انتقام داشته
باشد حق تعالی او را روز قیامت در میان همه خلایق برپای کند که همه کس او را ببیند و حور
العین خاص سازد و او را مخیر کرداند تا هر کدام را که خواهد اختیار کند و نیز از آن حضرت مرویست
که هیچ جرعه نزد خدا دوستر از خشم فرو خوردن نیست یا از جرعه صبر بر مصیبت وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ و دیگر متقیان عفو کنندگانند از مردمان یعنی ترک نمایندگان عقوبت
کسی را که مستحق مواخذه باشد بجهة آنکه ستم و اسائت بر ایشان کرده باشد و نزد کلبی
مراد بناس ممالیک اند که چون ایشان گناه کنند موالی ایشان را عفو کنند و حمل بر عموم اولیست
و مرویست از حضرت رسالت صلعم که ان هولاء فی امتی قلیلاً الا من عصمهم الله وقد کانوا کثیرا
فی الامم التی مضت یعنی این جماعت که عفو کنندگان مردمانند کم اند در میان امت
من مگر کسی که خدا او را عصمت نماید و توفیق دهد در این صفت و این جماعت در امم ماضی
بسیار بوده اند و نیز از آنحضرت منقولست که ما عفی رجلٌ عن مظلمةٍ الا زاده الله بها
عزاً یعنی هیچکس نباشد که عفو کند و در گذرد از ظلمی که بر او رفته باشد که در سوال بر خود
بگشاید برای کثرت مال الا که خدای تعالی درویشی او را زیاده کرداند و هیچ بنده نباشد
که در عطا و صله بگشاید الا که حق تعالی مال او را بیفزاید و نیز فرموده که ینادی منادٍ

یوم القیمة این الذین کانت اجورهم علی الله فلا یقوم الا من عفی یعنی روز قیامت منادی
ندا کند که کجا اند آنانکه اجر ایشان بر خداست پس برنخیزد مگر آنکه عفو کرده باشد از کسی که
ستم بر او نموده باشد وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست دارد نیکوکاران را الف و لام
برای جنس است پس جماعتی که متصف باین خلال پسندیده و خصال ستوده اند داخل باشند
در تحت آن و یا آنکه از برای عهد است پس اشارت باین جماعت باشد یعنی خدای دوست
دارد این نیکوکاران که متصف اند باین صفات حمیده مراد بمحبت خدا با ایشان ایجاب
ثواب است برای ایشان از حسن بصری نقل کرده اند که احسان نیکوئی کردنست با همه کس از دوست
و دشمن و مستحق و نامستحق مانند آفتاب و باد و باران که بر همه جا واقع میشود و سفیان
ثوری گفته که احسان در صورتیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو بدی کرده باشد زیرا که
نیکوئی کردن تو با شخصی که با تو نیکوئی کرده باشد مکافات باشد نه احسان انس مالک
روایت کرده که رسول صلعم فرموده که شب معراج کوشکها دیدم در اعلی درجات بهشت و جبرئیل
علیه السلام را گفتم که این کراست گفت للکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب
المحسنین عمر نسفی در تفسیر تیسیر بعد از تبیین این آیه ذکر کرده که روزی نوباوه بوستان
ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و ولی حسین بن علی علیهما السلام با جمعی
مهمانان از اشراف عرب و عظمای با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه
طعام گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط برآمد و کاسه اش بر سر شاهزاده
آمد و بشکست و آشش بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نظر از راه
خشم و تعذیب در وی نگریست خادم مدهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد
که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام جواب
داد که ترا عفو کردم خادم تتمه این آیه برخواند که وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول در مقابل
آن گفت که آزادت کردم و مونت معیشت تو بر خود لازم گردانیدم حضار مجلس از آن خلق
و خوی متعجب مانده بر زبان راندند که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدای بسیار داند که جه معنی باید داده
کرد و بکه میباید داد و در مجمع البیان و بعضی دیگر از تفاسیر این حکایت را نسبت بامام زین العابدین

وبرین وجه ایراد نموده که مرویست که کنیز امام علی بن الحسین علیه السلام میخواست آب
بردست مبارک آن حضرت بریزد چون خواست که راست شود اتفاقا کوشهٔ ابریق
بر سر آنحضرت خورد و مجروح کشت آنحضرت سر برداشت و در کنیز نکریست کنیز کفت
یا سیدی ان الله یقول والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که فرو خوردم خشم خود را
فرو خوردم کنیز کفت والعافین عن الناس حضرت فرمود که عفی الله عنك خدا ترا عفو
کناد کنیزك کفت والله یحب المحسنین امام فرمود که اذهبی فانت حرة لوجه الله برو
که تو آزادی در راه خدای و شنوانیده بود که این صورت از هر دو بظهور رسیده باشد
و در بعضی دیکر از کتب حدیث آمده که این قضیه از امام محمد باقر عم بظهور رسیده و
بروایتی دیکر از امام موسی کاظم ع صدور یافته والله اعلم بحقایق الامور والذین
معطوفست بر الذین ینفقون یعنی متقیان دو طایفه اند یکی آنها که بصفت انفاق و حلم
و عفو و احسان موصوفند دویم تایبین غیر مصر یعنی آنانکه از روی متابعت هوای نفس
و غیره اذا فعلوا فاحشة چون بکنند کاری ناشایست تانیث باعتبار وحدتست
و موصوف محذوف و فحش ابلغ از قبح است ای فعلة بالغة فی القبح یعنی فعلی که در
نهایت قبح است و آن زناست او ظلموا انفسهم یا ستم کنند بر نفسهای خود
بمباشرت و سایر معاصی دیکر در مجمع آورده که علما را در فاحشه و ظلم نفس اختلافست
نزد سدی و جابر آنست که فاحشه زناست و ظلم نفس معاصی دیکر و از قاضی عبد الجبار
بن احمد همدانی نقل کرده اند که فاحشه کبایر است و ظلم نفس صغایر و علی بن عیسی
کفته که فاحشه اسم هر معصیتی است ظاهر و باطن الا آنست که اکثر استعمال آن در
کبیرهاست و نزد بعضی دیکر فاحشه کردار ناپسندیده است و ظلم کفتار ناشنوده و بعد
جمعی دیکر فاحشه و ظلم زناست و انچه مادون آنست از مقدمات آن چون نظر و لمس
و معانقه و تقبیل و یا فاحشه کناهیست که متعدی بغیر باشد و ظلم نفس آنچه غیر آن
باشد و اصح آنست که فاحشه همه کبایر است و ظلم اصرار بر صغیره و بر هر تقدیر متقیان
کسانی اند که چون یکی از این دو فعل از ایشان صادر شود ذکروا الله یاد کنند عقوبت

یا عتاب

یا عتاب او را یا اینکه چرا چنین کردی یا حکم او را یا عظمت حق او را یاد کنند که متنبه شوند و عمل
مغفرت را که باستغفار اینست که کویند اللهم اغفر لنا ذنوبنا فانا تبنا نادمین علیها
مقلعین عنها فاستغفروا لذنوبهم و کیست که بیامرزد کناهان را استفهام در معنی
نفی است یعنی هیچکس نیامرزد جرایم بندکان را که آن مستوجب عذاب دوزخ شده باشند
ومن یغفر الذنوب الا الله مکر خدا این جمله معترضه است بین المعطوفین
و مراد از آن وصف او سبحانه است بسعت رحمت و عموم مغفرت و حث بندکان بر استغفار
و وعد ایشان بقبول توبه و تنشیط ایشان بر آن و تطییب نفوس اهل عصیان و ردع
ایشان بر یاس و اشعار باینکه ذنوب هر چند اعظم و اکثر باشد عفو او از آن اجل و اکبر
و لم یصروا و اصرار نکردند علی ما فعلوا بر آنچه کرده اند از معاصی یعنی باز آن فعل
نرفتند و هم یعلمون حالست از یصروا یعنی اصرار نکردند بر قبح فعل خود در حالتی که
میدانند قبح و عظم عقوبت اصرار را در عذاب بر آن و نزد جبائی و سدی مراد علم بنده است
بان کناه چه حق تعالی عقوبت نکند بکناهی که بر طریق نسیان واقع شده باشد و اکر
چه بی توبه باشد و ابن عباس و حسن کفته اند که مراد آنست که بنده را علم باشد باینکه آن فعل
معصیتست چه اکر طریقی نداشته باشد بمعرفت آن عقوبت بر آن مترتب نخواهد شد
و ضحاک کفته که معنی آنست که ایشان دانند که حق تعالی مالك مغفرت ذنوب ایشانست
از عبد الله مسعود روایتست که سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از اصحاب سید کاینات
علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات با یکدیکر کفتند که مانا بنی اسراییل
نزد حق تعالی کرامی تر از ما بودند بجهت آنکه چون کناهی میکردندی بر در سرای ایشان
نوشته شدی که بر خود عقوبتی کنید چون کوش و بینی بریدن و غیر آن از انواع عقوبات
تا آن کفارت کناهان شما شود ایشان بان اقدام نمودندی و بجهت خوف آن دیکر مرتکب
معصیتی نشدندی حق سبحانه این آیه فرستاد که شما از ایشان کرامی ترید نزد من زیرا که
از شما بتوبه و استغفار راضی شده و آنرا کفارت کناهان شما کردانیده ام و آن عقوبت
که بنی اسراییل را بان امر کردیم از شما برداشتیم از عطا روایتست که آیه در حق نبهان تمار

نازل شد که زنی صاحب جمال بجهة خرما خریدن بدکان وی آمد تیهان را بدو کشش خاطر شد گفت
ای زن در خانه خرمای بهتر ازین دارم اگر خواهی بخانه من آی تا از آن بتو دهم زن با او بخانه رفت
تیهان بعد از آنکه او را خرما داده بود وی را در کنار کشید و بوسه چند بر سوی او داد زن بزبان
نصیحت گفت ای مرد اتق الله از خدا بترس و دانسته باش که المؤمن حرام الوده مکر دان تیهان را
خوف الهی دریافت و پشیمان شد دست از وی بداشت و بخدمت رسالت پناهی صلی الله
علیه واله آمد و گفت یا رسول الله خود را در ورطهٔ هلاک انداختم و بعقاب الهی گرفتار
ساختم پس صورت واقعه را معروض داشت و گفت یا رسول الله الحجز ای منست
با من بجای او رکه تا بشنی عذاب الهی ندارم حق سبحانه برای تاکید امیدواری تایبان این آیه
فرستاد و فرمود من از شر تایبان و مستغفران کذشتم و کناهان ایشان را ناکرده انکاشتم
و بقول بعضی آیه در شان ابو اللیث فرود آمد یا بهلول بن شوی یا ثعلبهٔ انصاری که بعد از
ارتکاب فاحشه توبهٔ نصوح کردند و جازم شدند بر عدم عود بر آن و زبان باستغفار
بکشادند از حضرت رسالت صلعم رویست که ما اصر من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین
مرة یعنی اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند و اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر
کناه رود و در خبر آمده که خوشا حال کسی که چون صحیفهٔ عمل خود بکشاید در زیر هر
کناهی استغفاری نوشته بیند و از صادق عم رویست که هر که در عقب نماز صبح بکوید استغفر الله
الذی لا اله الا الله هو الحی القیوم و اتوب الیه حق تعالی از برای او هفتصد کناه
کبیره بیامرزد و بعد از آن فرمود که خیری نباشد در کسی که هر روز هفتصد کبیره بیشتر
کند و نیز فرموده که هر که در شب صد بار استغفار کند چون بخسبد همه شب کناه از و
فرو ریزد و چون روز شود بر و هیچ کناهی نمانده باشد ابو هریره از رسول خدا صلی الله
علیه واله روایت کرده که لا کبیرة مع الاستغفار و لا صغیرة مع الاصرار یعنی کبیره با توبه
و استغفار باقی نمیماند و صغیره با اصرار صغیره نخواهد بود بلکه در حکم کبیره است
و نیز از آنحضرت منقولست که و من اکثر الاستغفار جعل الله له من کل هم فرجا و من
کل ضیق مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که استغفار را بسیار کند حق سبحانه

او را از جمیع غم و اندوه فرج دهد از هر تنکنایی وی را بیرون آورد و روزی دهد او را از جایی
که کمان نداشته باشد و زراره از ابی عبد الله عم نقل کرده که اذا اکثر العبد من الاستغفار
رفعت صحیفته و هی تتلألأ یعنی بنده استغفار بسیار کند صحیفهٔ عمل او را که باسمان برند
درخشان باشد مانند ستاره و از امام رضا علیه التحیة والثنا منقولست که مثل الاستغفار مثل
ورق علی شجرة تتحرك فتتناثر و المستغفر من ذنب و هو یفعله کالمستهزئ بربه یعنی مثل
استغفار مثل ورق است بر درخت که از درخت ریزان شود یعنی همچنانکه برك از درخت
میریزد کناهان از استغفار کننده ریزان می شود و هر که استغفار کند از کناه و حال آنکه
بآن کناه اصرار نماید مانند کسی باشد که بخدا استهزا کند پس مجرد استغفار کافی نباشد
و نیز از آنحضرت رویست که الاستغفار و قول لا اله الا الله و استغفر لذنبك بهترین
عبادتی استغفار است و گفتار لا اله الا الله چه حق تعالی فرموده که بدانکه هیچ خدایی نیست
مکر الله سبحانه و استغفار کن از برای کناهان خود جابر بن عبد الله انصاری رضی روایت
کند از رسول خدا صلعم که یکی از بنی اسرائیل روی بر زمین نهاد و گفت اللهم انت
و انا انا انت العواد بالمغفرة و انا العواد بالذنوب یعنی بار خدایا من بندهٔ ذلیلم
و تو خداوند جلیل تو بسیار عود کننده بآمرزش و من بسیار رجوع نماینده ام بکناه
هاتفی آواز داد که همچنین است که تو گفتی سر بردار که ترا آمرزیدم و مرویست که چون آیه
و الذین اذا فعلوا فاحشة الخ فرود آمد ابلیس بکریست و بعد از آن گفت بعزت و جلال
تو که تا انواع اغوا کنم و اضلال بندکان تو کنم حق تعالی فرمود که سوکند بعزت خودم که
بیامرزم ایشان را مادام که استغفار کنند و از اینجاست که میفرماید اولئك ای
کروه متقیان که منقسم اند باین دو قسم جزاؤهم پاداش ایشان مغفرة من ربهم
آمرزشیست از پروردکار ایشان و جنات تجری و بوستانها که میرود من تحتها
الانهار از زیر آنها یا اشجار آن جویهای واسع و خالدین فیها در حالتی که جاوید
باشند کاشند در آن و در انوار آمده که محتملست که اولئك تا آخر خبر الذین باشد اگر
الذین جمله مبتدا بها باشد و بر تقدیر آنکه معطوف باشد بر الذین ینفقون یا بر للمتقین

اولئك

جمله مستانفه است که مبین ما قبل است ولازم نمی اید از اعداد جنت برای متقیان وتائبان
برای پاداش ایشان عدم دخول انکه اهل اصرار در جنان همچنانکه لازم نمی اید از اعداد نار
برای کافران برای جزای ایشان عدم دخول غیر ایشان دران وتنکیر جنات بنابر احتمال
اول دلالتست برانکه مرتبه ایشان در بهشت ادون خواهد بود از درجه متقیان که موصوفند
بصفات مذکوره در ایه متقدمه ودر فرق بین الفئتین همین کافیست که ختم ایه اولی
کرده بانکه ایشان محسن اند ومستوجب ومستحق محبت حق تعالی بجهت انکه حافظ حدود
شرعند ومتحلی بمکارم اخلاق وختم ایه ثانیه نموده بقوله وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ
که این معنی است که نیکوست مزد عمل کنندکان که مغفرت وجنت است زیرا که متدارک
مر تقصیر خودرا مانند عاملی است برای تحصیل بعضی از انچه بر نفس خود تقویت نموده
ومیان متدارک ومحسن فرق بسیار است ومیتواند بود که مبدل لفظ جزا باجر بجهت
همین نکته باشد ومخصوص بمدح محذوفست وتقدیر لیست که ونعم اجر العاملین
ذلك ای المغفرة والجنات ودرین اشارتست بانکه جنت ومغفرت مرکسی راست که
عمل کند برای ان ودر خبر است که حق سبحانه بموسی علی نبینا وعلیه السلام وحی کرد که یا
موسی ما اقل حیاء من طمع جنتی بغیر عمل یا موسی کیف اجود برحمتی علی من بخل بطاعتی
یعنی ای موسی چه کم شرمست کسی که طمع جنت من دارد بدون عمل ای موسی چکونه رحمت
خودرا بخشم بکسی که او در طاعت من بخیلی کند مرویست که رابعه بصریه رضی الله عنها
این بیت انشا نمود شعر ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ۰ ان السفینة لا تجری
علی الیبس ۰ یعنی امید رستکاری داری وحال انکه در طریق ان نمیروی بدرستی که
کشتی نمیرود وروان نمیشود بر خشکی از شهر بن حوشب مرویست که طلب جنت بدون
عمل ذنبیست از ذنوب انتظار شفاعت بدون سبب نوعیست از غرور وارتجای
رحمت کسی که مطاع نباشد حمق وجهالتست واز حسن روایتست که پیغمبر صلعم فرمود که
حق تعالی روز قیامت باینده کان فرماید که جوزوا الصراط بعفوی وادخلوا الجنة برحمتی
واقتسموا باعمالکم بکذرید بر صراط بعفو من ودر اید در بهشت برحمت وقسمت کنید

کویند

رحمت مرا بقدر عملهای خود تان ودرین ایات بیان قاطع است برانکه اهل ایمان بر سه طبقه اند
متقی وتائب ومصر وجنت برای متقیانست وتائبان ایشان نه اصرار نمایندکان از انکه
که برکت ایمان برایشان تفضل فرماید وبدون عقاب ایشان را ببهشت در ارد وبدانکه چون
حق تعالی در ایات سابقه تبیین نمود احوال ایشان میکند بمومن وکافر ومطیع وعاصی از
ثواب ورحمت ونعمت وراحت ومحنت در عقب ان بیان میفرماید که اعطای نعمت
وراحت براهل صلاح وتقوی وانزال مصیبت ومحنت بر کفار وعصاة از عادة الله است
پس میفرماید که قَدْ خَلَتْ بدرستی که کذشته مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما سُنَنٌ واقعها
از غم وشادی وراحت ومحنت ودولت ونکبت وغنیمت وقتل که حق تعالی جاری ساخته
از ادر میان امم سابقه بروفق استحقاق ایشان وکویند خطابست بمومنان روز احد است
یعنی نکبتی که بشما رسید در روز احد بجهت ان بود که مخالفت کردید امر خدا ورسول را
همچنانکه بجهت مخالفت وعصیان وعدم اطاعت پیغمبران با متلاء بوقایع مهلکه اعظم
از ان در میان امم سالفه واقع شد وتردد بعضی مراد بسنن اهل سنن اند بحذف مضاف
یعنی شرایع یعنی که کذشتند اهل شریعتها که فرقهای پیغمبری بودند ومامور بودند بانکه متدین
باشند بشریعت وسنت واکثر تکذیب پیغمبر خود کردند وبعقوبت کرفتار شدند وکفته اند
در کلام مضاف محذوف نیست بلکه سنن بمعنی امم است چه سنت بمعنی امت در کلام عرب
واقع شده وکلبی برین وجه تفسیر کرده که قد مضی لکل امة سنة ومنهاج اذا اتبعوها
رضی الله عنهم یعنی تحقیق که کذشته برای هر امتی طریقه وراستی که چون پیروی ان
کنند حق سبحانه از ایشان خشنود شود وایشان تبعیت نکرده بسخط الهی وعقوبت
پادشاهی کرفتار شدند فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ پس سیر کنید وبروید در زمین وببینید بلاد
عاد ودیار ثمود وقرای قوم لوط که بجهت تکذیب وطغیان وعناد وعصیان ایشان را
چکونه مستاصل ساخته ام ودیارهای ایشانرا زیر وزبر کردانیده ام فَانْظُرُوا پس نکرید
نظر عبرت باثار هلاکت ایشان بسبب نافرمانی كَيْفَ كَانَ چکونه بوده است عَاقِبَةُ
الْمُكَذِّبِينَ سرانجام کار تکذیب کنندکان پیغمبران وانکار نمایندکان بعث ونشور

وثواب و عقاب و خاتمه کار ایشان تا متعظ شوید ازین و باز ایستید از انچه ایشان کردند
و سلوک نمایید در طریق تکذیب و انکار تا بشما انچه عذاب بر امم سابقه واقع شد بجهت عصیان
و تکذیب بر شما فرو نیاید هذا اشارت بقوله قد خلت یا بمفهوم فانظروا یعنی انچه گذشت
از سنن و وقایع بر امم سابقه و نظر در عواقب امور ایشان بیان دلیلی روشن للناس
برای مردمان یعنی مکذبان زمان حضرت رسالت و حث ایشان بر عبرت گرفتن بانچه معاینه
می بینند از اثار هلاک مکذبان سابقه و یا شامل اندار متقیان و تایبانست یعنی انچه
مذکور شد از بیان حال و مال اشقیان و تایبان بیانیست برای همه مردمان و بنابرین قول
قد خلت معترضه است برای بعث و تشویق بر ایمان و توبه و در معالم و بعضی دیگر از تفاسیر
مذکورست که مشار الیه هذا قرانست یعنی قران دلالت روشن و حجت هویداست برای کافه
مردمان علی العموم و هدی و زیادتی بصیرت و بیان طریق رشد بجنت و موعظة
و پندی مشتمل بر رهبت و رغبت للمتقین مر پرهیزکاران را اگرچه قران مر غیر متقیان را
نیز لطفست اما چونکه متقیان بان متعظ و مهتدی میشوند نه غیر ایشان لاجرم بجهت انزا
تخصیص نمود بایشان از علی بن عیسی نقل کرده اند که فرق میان بیان و هدی انست
که بیان اظهار معنیست بهر نوعی که باشد و هدی بیان طریق رشدست نه طریق غی اورده اند
که چون سید عالم بشعب درآمد ابو سفیان علم مخلد بر بالای کوه برده خواست که بر اهل
شعب مطلع گردد و کمیت ایشان را در نظر اورد اصحاب را بجهت قلت عدد و عدد خود و کثرت
دشمنان دغدغه عظیم بخاطر رسید که مبادا چون ایشان ما را فوق اند محصور بسته
بر ما تازند و ما را مستاصل سازند حضرت عزت جهت تسلی ایشان ایه فرستاد که و لا
تهنوا و سستی مکنید و ضعف مورزید در کارزار و لا تحزنوا و اندوهناک مباشید
از جراحات خود و قتل برادران و مصیباتی که بشما رسید و یا از فوت غنایم از زهری و قتاده
و ابن ابی نجیح مرویست که نزول این ایه در وقتی بود که چون بعضی اصحاب بجهت مخالفت قول
نبوی کشته شدند و برخی مجروح گشتند حق تعالی ایشان نمود فرمود که سستی مکنید در جنگ
اعدا و اندوهگین مشوید که احوال کارزار چنین میباشد تارة لکم و تارة علیکم الخ شما

از فتح و نصرت بتوفیق حق تعالی است و انچه بر شماست از مغلوبیة و اصابة قتل و جرح بجهت
تخاذل و تثاقل و مخالفت شماست با پیغمبر صلی الله علیه و اله و انتم الاعلون و حال انکه شما
برترانید بحسب مکانت و مرتبه چه شما بر حق اید و کارزار شما برای تمشیت حق و اعلای
کلمه خداست و ایشان بر باطل اند و قتال ایشان برای ترویج باطل و اعلای کلمه کفر است و یا
در محاربه از ایشان سابقید یعنی در جنگ بدر بار برتری شما بانست که کشتگان شما در جنت
نعیم اند و از ان ایشان در قعر جحیم یا مقام شما درجات عالی خواهد بود و از ان ایشان درک
الاسفل و یا اشارت بوعد علو و نصرت و غلبه یعنی شما بر ایشان منصور و غالب خواهید شد
ان کنتم مؤمنین اگر هستید گرویدگان بوعد حق که فرمود و ان جندنا لهم الغالبون
این متعلق است بنهی یعنی سستی مورزید در کارزار اگر صحیحست ایمان شما و فتوری
در ان راه ندارد چه صحت ایمان قلبیست بوثوق بر خدا و یا متعلق است با علون یعنی شما برترید
از همه ایشان اگر در ایمان خود ثابت و راسخید و تصدیق نمایندگان بوعد نصرت و غلبه
و از ابن عباس مرویست که چون مسلمانان در روز احد منهزم شدند خالد بن الولید با لشکر
بسیار از مشرکان بر سر کوه بر امد و خواست که بر لشکر اسلام فرود اید رسول ص دست بر دعا
و گفت اللهم لا تعلن علینا بار خدایا تمکین مکن ایشان را که بر ما غالب شوند اللهم لا قوة
لنا الا بك بار خدایا هیچ قوتی نیست ما را الا بطاعت و توفیق تو اللهم لیس یعبدك
بهذه البلدة الا هؤلاء النفر خداوندا درین شهر جز این گروه نیستند که ترا پرستند
حق سبحانه این ایه فرستاد بر جمعی تیر اندازان مسلمانان باز امدند و ایشان را از انجا تیر بردند
و رسول ص بمنزل ایشان قرار گرفت فهذا معنی قوله و انتم الاعلون و گفته اند معنی انست
که و لا تهنوا الا ان المالکم من الهزیمة و لا تحزنوا لما فاتکم من الغنیمة ان کانوا مؤمنین
بقضاء الله و حکمه راشد بن سعد روایت کرده که چون رسول ص از احد بمدینه باز امد و صحابه
بعضی کشته و برخی مجروح گشته بودند و زنان و کودکان ایشان نوحه میکردند رسول ص
ازین بسیار دلتنگ شد و گفت بار خدایا با رسول تو چنین کنند حق سبحانه و تعالی نازل ساخت
که ان یمسسکم قرح اگر رسید شما را جراحتی و المی و زخمی درین غزا فقد مس القوم قرح مثله

رسید آنست کفار را در روز بدر قرح مثله زخمی والمی مثل قرح وجرح شما وایشان با وجود
زخم وجراحت بسیار جلادت نمودند وسست نشدند وبددلی نکردند وبا وجود عدم
رجا ایشان برحمت خدا پس شما که امیدوارید برحمت الهی در دنیا ولی واحقید که سپر
تسلیم در سر کشید والجه بشما رسید ومیرسد خرسند شوید وصبر نمائید ونزد بعضی
این هر دو مس در روز احد بود چه مسلمانان قبل از آنکه مخالفت با امر رسول صلعم کنند
بر ایشان غالب شده بودند وایشان را بعضی کشته وبرخی مجروح ساخته وتلك الایام
واین روزها که مدار زندگانی بر آنست نداولها میکردانیم انرا بین الناس میان
مردمان که روزی بدولت وعزت میگذرد وروزی بنکبت وعسرت ووقتی جمعی
مرفه الحال میشوند وزمانی مشوش البال ووقتی دیگر بر خلاف این شود وقضیه منعکس
کردد فیوما علینا ویوما لنا ویوما نساء ویوما نسر ودر انوار گفته که مداوله معاودت
نقل از والت التی بینهم فتداولوه والایام واحتمال وصف خبر دارد وتداولها احتمال
خبر وحال ومراد بیان اوقات نصر وغلبات حاصل که حق سبحانه میفرماید که وقتی زمان
دولت مر شماراست وزمانی نکبت مر ایشان را روز بدر که هفتاد کس ایشان را بکشتید
وهفتاد دیگر را اسیر کردید وغنیمت ایشان گرفتید وزمانی قضیه انعکاس پذیرفته
چون روز احد که ایشان هفتاد ودو کس را از شما خرب انصار کشتند انس بن مالک
روایت کرده که روز احد امیر المؤمنین علی نزد پیغمبر صلعم آمد وزیاده از شصت جراحت بر اعضای
مبارکش بود از تیغ وتیر ونیزه رسول صلعم دست مبارک در آن مالید در حال ملتیم شد وچنان
کشت بر وجهی که کوئیا هرکز جراحت برو واقع نشده ودرین روز ابو سفیان با جمعی از
مشرکان بر سر کوه رسید گفت این ابن ابی کبشه این ابن ابی قحافه واین ابن الخطاب عمر گفت
اینک رسول خدا واینک ابو بکر واینک من چه میخواهی گفت یوما بیوم وان الایام دول
والحرب سجال روزی بروزیست یعنی روز بدر شما فایق شدید وامروز ما پس برابر باشیم
والایام دست بدست میگردد وهر وقتی از جانبی است وحرب در کردش است وهرچند
کاه فتح ونصرت از کسیست پیغمبر صلعم گفت که در جواب او بگوی که لا سواء ما وشما برابر

نیستیم

نیستیم قتلنا في الجنة وقتلكم في النار کشتهای ما در بهشتند وکشتهای شما در دوزخ
پس پیغمبر صلعم آواز داد که الله مولینا ولا مولی لکم خدا یار ومدد کار ماست وشمارا هیچ معاون
وناصری نیست ابو سفیان گفت اعل هبل اعل هبل که بت بزرگ ماست بلند مرتبه است ما را یاری
دهنده است حضرت صلی الله جواب داد که الله اعلی واجل حق تعالی بلندتر وبزرگوارتر است
بمکرات از قتاده وحسن وربیع وسدی وابو اسحق مرویست که تصریف وتحویل حق تعالی
ایام دولت ونکبت را میان مسلمانان وکافران بجهت تخفیف بر مسلمانان در زمانی است
وتشدید تکلیف پریشانی در زمانی تا بجهت صبر کردن بر آن بمثوبت جلیله فایز کردند ایمه
حق تعالی نصرت کفار دهد بر مسلمانان چه نصرت کفار بر اهل اسلام مستلزم محبت حق تعالی است
نسبت بکفار وحال آنکه کفار مسخوط ومغضوب حق تعالی اند ودور از رحمت حق تعالی
واینکه حق سبحانه امور دنیا را منقلب ومتداول کردانید بجهت آنست که تا مؤمن مطمئن
نشود بان ورغبت در آن نکند وحریص نشود بر آن چه لذات آن فانیست وعقیم آن
ساقی پس بجهت آن قلع تعلق خاطر بان نموده سعی کند در امر آخرت که نعیم او دایمیست
ودیکر آنکه دولت اکر همیشه با مؤمنان بوده باشد ونکبت دایم با کافران پس کفار بسبیل
تیمن وترفه خاطر والتذاذ وراحت نفس در اسلام داخل میشدندی نه بمحض قربت وقصد
رحمت ورضای حضرت عزت ومثوبت پس حکم الهی مقتضی آن شد که ایام دولت در میان مؤمن
الله وکافر دایر باشد تا ایمان آوردن هیچکس مشوب بغرضی از اغراض دنیویه نباشد بلکه محض
قربت وقصد ثواب اجل باشد وحق تعالی علل مداوله را برین وجه بیان میفرماید که ولیعلم
الذین آمنوا عطفست بر علت محذوف ای نداولها لیکون کیت وکیت ولیعلم الله یعنی
میکردانیم ایام نصرت ودولت را در میان شما بجهت فلان غرض وفلان علت وبجهت
آنکه بیند خدا بعلم شاهد یعنی علم او وتعلق کیرد بظاهر شدن ثبات آنانکه کرویده اند
بدو وحذف معطوف علیه بجهت ایذانست بآنکه علت مداوله ووجوه مصالح آن بسیار است
چنانکه بعضی از آن مذکور شد واشعار بآنکه آنچه میرسد بمؤمن متضمن مصالحیست که او علم بان
ندارد ویا فعل معلل بمحذوف وتقدیر اینست که ولیتمیز الثابتون علی الایمان من الذین

علی حرف فعلنا ذلک یعنی بجهت آنکه تمییز شود ثابتان بر ایمان از آنانکه متزلزلند در این نداوله
ایام نمودیم میان ایشان واین کلام در باب تمثیل است فکانه قیل فعلنا ذلک فعل من یرید
ان یعلم من الثابت علی الایمان منکم من غیر الثابت یعنی فعل نادر مداولت همچو فعل کسیست
که خواهد بداند ثابت بر ایمان را از غیر ثابت واگرچه حق تعالی در ازل الآزال عالم بود باشیا قبل از
وجود آن پس مراد باشال این کلام ونقایص آن به اثبات علم او تعالیست ونفی آن بلکه اثبات
معلومات ونفی آن بر طریق برهان وبنا بر این معنی اول تقدیر اینست که لیعلمهم علما یتعلق
به الجزاء یعنی تا بداند ایشان را بعلمی که جزا بآن متعلق میشود وآن علم است بشی در حین وجود
آن وگویند که در کلام مضافی محذوفست وتقدیر اینست که ولیعلم اولیاء الله والذین
آمنوا وحذف مضاف ووضع مضاف الیه در مقام آن بجهت تفخیم اولیاست یعنی تا بدانند
اولیای خدا ثبات وصبر آنان که گرویده اند ویتخذ وتا فرا گیرد منکم شهداء
از شما گواهان یعنی گواه یکدیگر باشید بر آنکه کدام از شما در معرکه جهاد جان فدا کرده اند
وثبات قدم ورزیده اند وکدام روی بگریز آورده اند ودر انوار ومجمع وکشاف مذکور است
که این کلام محتمل دو معنیست یکی آنکه نکرم ناسا منکم بالشهادة یعنی اکرام کنیم جمعی را از شما
وایشان را مرتبه بلند ودرجات ارجمند رسانیم بجهت شهید شدن ایشان وملخص معنی آنست
که تا شما را لحد ابد درجه رفیعه ارزانی فرمائیم وبنا بر این شهدا جمع شهیدست ومعنی دوم
اینست که ویتخذ منکم شهودا معدلین یبتلی بصبرهم علی الشدائد یعنی تا فرا گیریم از شما
گواهان بر امم سابقه در روز قیامت که آن گواهان تعدیل کرده شده باشند بآنچه آزموده
شده باشند از ایشان بر شدائد وثبات قدم ایشان در نوایب وبنا بر این شهدا جمع شاهد
ووجه تسمیه شهید آنست که او بذل روح خود کرده نزد شهود وقعه ووجه تسمیه شاهد آنکه
شاهد بود عملی را که بآن شاهد شده والله لا یحب الظالمین وحق تعالی دوست نمیدارد
ستمکاران را غیر آنچه اخفا واضمار میکنند یعنی در باطن متزلزلند در ایمان واظهار ثبات
ورسوخ آن میکنند ویا مراد کافرانند که بجهت عدم قبول ایمان ظلم بر نفس خود کرده اند ودرین
تنبیه است بر آنکه حق تعالی نصرت کافران نمیکند بلکه تغلیب حق تعالی ایشان را در بعضی اوقات

فلذلک

جهات است کما استدرج ایشان کند وابتلای مؤمنان نماید واین کلام جمله معترضه است
میان معطوف علیه ومعطوف آن که لیعلم است ولیمحص الله یعنی دیگر در مداوله آنست که تا پاک
وپاکیزه گرداند خدای الذین آمنوا آنان را که گرویده اند از گناهان در وقت مغلوب شدن
ایشان بجهت بلاها که با اهل ایمان میرسد مکفر ذنوب ایشانست ویمحق الکافرین ونیست
گرداند وهلاک سازد کافران را اگر ایشان مغلوب گردند بدانکه تمحیص بمعنی تخلیص است
یقال محصه ومحصا اذا خلصه من کل عیب ویقال اللهم محص عنا ذنوبنا ای اذهبها عنا الا
تخلیص الحسنات بتکفیر السیئات واصل محق نقصان شی است قلیلا قلیلا ونقصانه حالا
بعد حال وملخص معنی آنست که اگر دولت بر مؤمنان باشد پس آن بجهت تمییز است واستشهاد و تمحیص
وغیر آن از آنچه اصلح باشد مر ایشان را واگر بر کافران باشد بجهت محق ومحو آثار ایشانست وچون
حق تعالی حث عباد نمود بر جهاد ونهی از غم ایشان نمود در عقب آن خبر داد که دخول جنت
فرع بلوی واختبار است بمصایب ونوایب وفرمود که ام حسبتم ام منقطعه است که متضمن
اضرابست از کلام سابق ومعنی آن انکار است وملامت یعنی بلکه پنداشتید ای مؤمنان
ان تدخلوا الجنة آنکه در آیید به بهشت ولما یعلم الله وحال آنکه خدا ندانسته باشد
الذین جاهدوا منکم آنان را که جهاد کرده باشند از شما یعنی بعلم مشاهده یعنی حال آنکه هنوز
مجاهده شما بفعل نیامده تا علم حق تعالی تعلق گیرد بوجود آن ویعلم الصابرین
ونداند شکیبایان را بعنوان بود یا صبر کنند کار را بر هجوم مصایب ووقوع نوایب
یعنی صبر شما متحقق نشده تا علم او بوجود آن متعلق شود چه نمی تا بوجود نیاید ومتحقق
الوقوع نگردد علم بآن تعلق نخواهد گرفت پس نفی علم بآن لا محاله نفی متعلق است چه علم منتفی
بانتفا معلوم کما تقول ما علم الله فی فلان خیرا حتی یعلم پس کلام در معنی ولما تجاهدوا است
وخلاصه معنی آنکه گمان شما چنین بود که به بهشت در آیید مجاهده نشده وصبر کار نبسته و بدون
این دو صفت که محک مجاهد وصبر برپایه است بدرجات جنان رسید ونعم ما قیل **فرد**
بلبلی که ستم خار تحمل نکند ۞ بهتر آنست که دیگر سخن گل نکند ۞ وبدانکه فرق میان لم ولما
آنست که در لما توقع فعل است در مستقبل بخلاف لم پس کلام دلالت میکند بر نفی جهاد

در ماضی و توقع آن در مستقبل کما تقول وعدنی ان یفعل کذا ولما یعنی لم یفعل و انا اتوقع
فعله و نصب یعلم ثانی باضمار انست و او بمعنی جمع و انرا واو صرف نیز گویند کقولك
لا تاكل السمك وتشرب اللبن ای لا تجمع بینهما یعنی جمع مکن خوردن ماهی و اشامیدن شیر را
پس تقدیر اینست که ولما وقع العلم بالجهاد والعلم بصبر الصابرین یعنی چگونه خدا شما را
بهشت در ارد و حال آنکه هنوز علم او بجهاد و علم او بصبر شما با هم جمع نشده است ولقد
كنتم و بدرستی که بودید از روی اشتیاق برسیدن مثوبات جاودانی تمنون الموت
آرزو میبردید مرگ را یعنی حرب را چه آن از اسباب موتست یا آنکه موت بر معنی خود باشد
بحرف جار و مجرور و معنی آنکه تمنای موت میکردند بشهادت خطاب با کسانیست که در غزوه
بدر حاضر نبودند و بعد از وقوع آن تمنا میکردند که کاشکی حاضر میبودیم با پیغمبر خدای و در
جهاد صبر میکردیم تا باحدی الحسنیین فایز میشدیم یعنی یا غالب میشدیم بر اعدا یا میرسیدیم
بمرتبه شهدا و کرامت ایشان نزد حضرت عزت و چون وقت غزوه احد رسید الحاح کردند
بر خروج پس حق سبحانه با ایشان خطاب میکند که شما تمنای شهادت کردید من قبل ان
تلقوه پیش از آنکه مشاهده کنید اسباب آن و بشناسید شدت آنرا ضمیر راجع بموتست
و مراد از اسباب انست زیرا که مرگ مشاهد نمیشود و همین است قوله فقد رایتموه
یعنی بتحقیق که دیدید اسباب موت را وانتم تنظرون و حال آنکه شما مینگریستید بیاران
و برادران خود که مقتول می شدند در واقعه احد یعنی بمعاینه ایشانرا میدیدید این
توبیخ است مر ایشانرا بر آنکه تمنای حرب کرده اند و منهزم شده اند برای آن پس چون
ورزیدند و منهزم گشتید و گویند مراد توبیخ ایشانست بتمنای شهادت چه تمنای آن
متضمن تمنی غلبه کفار است ارباب سیر و اصحاب مغازی در کتب تواریخ آورده اند
که در وقتی که رسول صلی الله علیه و اله با هفتصد کس در مقابل قریش که سه هزار و بروایتی
پنجهزار بودند صف راست کرد و عبدالله جبیر را چنانکه گذشت با پنجاه تیر انداز در شعب
بداشت تا مشرکان از آن رخنه ایشانرا نیایند و درین باب مبالغه نمود خالد بن ولید و عکرمه
بن ابی جهل با لشکر بسیار در برابر مختار صا آمدند و جماعتی زنان ایشان از میان لشکر

بیرون آمدند و دف میزدند و شعر میخواندند و از جمله هند میگفت که شعر نحن بنات طارق ۞
نمشی علی النمارق ۞ ان تقبلوا نعانق ۞ او تدبروا نفارق ۞ فراق غیر وامق ۞ بجنگ
در پیوست و امیرالمؤمنین علی چهار صد کافر را برخاک هلاک انداخت و مشرکان منهزم شدند
و هند با جمعی از زنان بکوه متحصن شدند و اصحاب بغنیمت مشغول شدند و ان جماعه
انداز بطمع غنیمت فرمان امیر خود را نبرده شعبه را گذاشتند و بغنیمت افتادند و خالد
ولید با بعضی مشرکان که در عقب شعب متحصن بودند چون شعبه را خالی دیدند بر اهل
اسلام هجوم کردند و بر مسلمانان تاختند و انها که هزیمت کرده بودند چون برین مطلع شدند
معاودت کردند و مسلمانانرا در میان گرفتند و بسیاری از اهل اسلام را شهید کردند و ابن قمیه
بعد از آنکه سنگ بینداخت و دندان مبارک حضرت رسالت صلعم را بشکست چنانکه بتفصیل
مذکور شد بیامد و در کمین نشست تا فرصت یافته آنحضرترا بدرجه شهادت رساند مصعب
بن عمیر بنظر وی در آمد گمان برد که آنحضرتست ضربتی بزد و او را بکشت پس باز گشت و در میان
قوم آواز داد که قتلت محمدا محمد را کشتم ابلیس علیه اللعنه آواز او را شنید بر بالای کوه احد
بر آمد و صدای الا ان محمدا قد قتل در میان خاص و عام افکند و قومی از ضعفای اسلام خواستند
که رجوع بعبد الله ابی نموده التماس کنند که از ابی سفیان برای ایشان خط امان بستاند
و قومی دیگر بگریختند و بمدینه باز گشتند و بعد از آنکه حضرت سید زمان ملازمت میکردند جرا
فرار بر قرار اختیار کرده بودند و چون رسیدند انکار کرد بر ایشان زبان عذر گشوده گفتند
ما آوازه قتل تو شنیدیم روزگار بر ما شوریده شد و از غایت ترس و دهشت بگریختیم
حضرت عزت جهت دفع عذر ایشان فرموده که وما محمد و نیست بنده ستوده من الا
رسول مگر فرستاده از نزد من قد خلت بدرستی که بگذشته لدین قبله الرسل پیش از
وی فرستادگان پس موت برو محال نیست زود باشد که او نیز در گذرد چنانکه در گذشته اند
پیغمبران بموت یا قتل افان مات آیا پس اگر بمیرد این پیغمبر او قتل یا کشته گردد انقلبتم علی
اعقابکم باز میگردید بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید یا ترک جهاد میکنید همزه برای
انکار ارتداد و انقلاب ایشانست از دین بجهت حلول پیغمبر بموت یا بقتل بعد از علم ایشان

بخلو رسل قبل از وی بقای دین ایشان و کویند فا برای سببیه است و همزه برای انکار
انکه ایشان خلو رسل را قبل از وی سبب انقلاب خود کرد اند از دین بعد از وفات او
مرویست که چون پیغمبر صلعم بجهت سنک جفای ابن قمیه در مغاکی افتاد و اواز قتل او در میان
مردمان افتاد بعضی از منافقان کفتند لو کان نبیا لما قتل ارجعوا الی اخوانکم و دینکم
یعنی اکر محمد پیغمبر میبود کشته نمیشد و چون کشته شد پس او پیغمبر نبوده مراجعت کنید به
برادران خود و دین خود که اول داشتید انس بن ابی نضر که عم انس بن مالک بود کفت
ای قوم اکر محمد کشته شد خدای محمد زنده است که هرکز نمیرد و شما چه میکنید بزندکانی
خود بعد از قتل او پس مقاتله کنید بر انچه وی بران مقاتله میکرد بعد از ان کفت اللهم
انی اعتذر الیک مما یقولون و ابرأ بار خدایا من شکایت ایشان با تو میکنم از انچه میکویند
و از ان بیزارم پس بکارزار مشغول شد تا انکه کشته شد و حق تعالی این ایه فرستاد که ای
مردمان اکر محمد کشته شود مرتد خواهید شد وَمَنْ یَنْقَلِبْ عَلَی عَقِبَیْهِ و هر که بر کردد
بر دو پاشنه خود یعنی مرتد شود یا ترک جهاد کند فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ پس ضرر نرساند
بدان بر کشتن خود خدای را شَیْئًا چیزی و ورود مضار و منافع بر وی روا نیست
بلکه ضرر ان بنفس شما منقلب و راجع میشود وَسَیَجْزِی اللَّهُ و زود باشد که جزا
دهد خدای الشَّاکِرِینَ سپاس دارندکان را بر نعمت اسلام بثبات و رزیدن بران
چون انس بن مالک و امثال ان کعب بن مالک روایت کند که من اول کسی بودم که
رسول را دیدم که از مغاک بدر امده بود و بر بالای صخره بایستاد چشم انحضرت را دیدم
که از زیر مغفر میدرخشید و مردمان را بآواز بلند بجانب خود دعوت میکرد و ایشان را
از انهزام منع میفرمود من چون وی را بدیدم ندا کردم که یا علی یا معشر المسلمین ابشروا هذا
رسول الله اصحاب متوجه شده بر سر انحضرت جمع شدند و بنیاد کارزار کردند تا انکه
حق تعالی نصرت ارزانی فرمود و از امیر المؤمنین ع روایتست که چون ندای الا ان محمدا قد قتل
بر امد من یقین دانستم که انحضرت مقتول نشده زیرا که واثق بودم برحمت و عهد خدا
و لیکن چون باز امدم و او را در موضع خود ندیدم کمان بردم که فرشتکان او را باسمان بردند

درین فکر بودم که انحضرت پیدا شد کفتم یا رسول الله کجا بودی که نزدیک بود که روح من از تن بر اید
نا دیدن تو از تن مفارقت کند درین سخن بودم که جمعی بر انحضرت حمله کردند فرمود یا علی شر
ایشان را از من دفع کن از میان ایشان ابی بن خلف الجمحی نکاه کرد رسول را دید در میان جمعی
اندک قصد انحضرت کرد و کفت لا نجوت ان نجوت نزدیم از اصحاب تو اکر بر هی از دست من
صحابه کفتند یا رسول الله دستوری فرمای تا یکی از ما بمبارزت او رود رسول ص فرمود که بکذارید
تا نزد من اید و ان لعین بعد از واقعه بدر هر بار که رسول را دیدی کفتی تا دیانی دارم و هر روز چند
رطل ارزن میدهم تا بر پشت ان سوار شده ترا بقتل ارم رسول فرمود که من ترا خواهم کشت
بتو را در روز احد چون در برابر انحضرت امده و قصد او کرد رسول حربه از دست حارث بن
الصمه بکرفت و بر کردن او زد و اندک اثری مانند خدشه در وی پیدا شد و از اسب در افتاد
و بانک و فریاد میزد که قتلنی محمد محمد مرا بکشت او را از انجا بر کرفتند و او را کفتند این
جراحت را چندان اثری نیست چرا فریاد میکنی کفت و الله که محمد بر من زد که اکر بر تمام ربیعه
و مضر زدی همه هلاک شدندی و این بجهت انست که او پیوسته مرا میکفت که من ترا کشتم
تو را اکر هیچ بر من نزدی هم کشتن من بودی چه جای انکه ضربتی بر من زده پس از وی زنده بود
و در شب بدوزخ رفت باید دانست که اسم حضرت رسالت محمد و محمود و احمد است
و محمد از محمود ابلغ تر است و احمد از هر دو ابلغ و لهذا حق تعالی او را بنام محمد و احمد در قران
یاد فرموده و اسم انحضرت از نام حق تعالی مشتق است چنانکه فرموده که و انا الله المحمود
و انت محمد و علی بن موسی الرضا علیه التسلیم و التحایا از ابای کرام خود صلوات الله علیهم
روایت کرده که امیر المؤمنین ع فرمود که چون فرزند را محمد نام نهید او را اکرام کنید و چون در
مجلس اید او را جای دهید و روی بر وی ترش مکنید و هیچ قومی نباشد که در امری با یکدیکر
مشورت کنند و در میان ایشان کسی باشد که او احمد یا محمد یا محمود نام داشته باشد مکر
که هر روز صبح و شام برکت در ان سرای نازل شود حضرت رسالت ص فرمود که هر کس که حق سبحانه
او را چهار پسر کرامت کند و یکی از انها را بنام من مسمی نکرداند بر من جفا کرده باشد سلیمان
جعفری روایت کرده که از ابو الحسن ع شنیدم که فرمود در هیچ خانه درویشی داخل نشود

که دو شخص باشد که نام او محمد یا محمود یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا ابو طالب یا عبد الله
یا فاطمه باشد و از ابو جعفر ع مرویست که شیطان هرگاه که شنید که منادی ندا میکند که یا محمد
یا علی گداخته میشود همچنانکه رصاص گداخته میشود و صادق ع فرمود که هیچ مولودی بما
متولد نمیشود مگر که او را محمد نام مینهیم و بعد از هفت روز اگر بخواهیم تغییر اسم او میکنیم
و اگر نه او را بحال خود میگذاریم سهل بن زیاد از احدهما صلوات الله علیهما نقل کرده که اگر
زن آبستن باشد و پیش قصد کند که او را محمد یا علی نام نهد البته پسر متولد شود محمد بن
مرفوع از ابی عبد الله ع روایت کرده که اگر زوجه کسی حامله باشد و چون چهار ماهه شود وی
باید که روی بقبله کند و دست بر پهلوی زوجه نهد و گوید اللهم انی قد سمیته محمدا
حق سبحانه او را پسر گرداند و بعد از ولادت اگر اسم او را بحال خود بگذارد حق سبحانه او را
مبارک و با برکت گرداند و اگر از آن اسم رجوع کند اگر خواهد قبض روح او کند و اگر نه او را
بگذارد و نیز از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که چون روز قیامت باشد حق سبحانه
فرشته را امر کند که ندا کند که هر بنده مؤمن که نام او محمد است برخیزد و بیحساب ببهشت رود
بجهت شرف و بزرگواری محمد ص و ابو هریره از رسول ص روایت کرده که لا تجمعوا بین اسمی
و کنیتی یعنی جمع مکنید نام و کنیت مرا در فرزند یعنی ابو القاسم محمد نام ولد خود مکنید
بلکه باید که یکی ازین دو باشد و اما امیر المؤمنین ع را رخصت داد که نام و کنیت او را بفرزند
خود نهد در حینی که خوله حنفیه از آنحضرت حامله بود فرمود که یا علی انه ولد لک غلام
نحلته اسمی و کنیتی یعنی ای علی فرزند تو پسری خواهد بود چون متولد شود نام و کنیت
خود را باو دادم پس او را ابو القاسم محمد نام و کنیت بود و آخر ائمه اثنی عشر علیهم السلام
نیز بهمین رخصت داده است از آنجا که فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و بدانکه بعد از انکار و توبیخ ارتداد و انهزام اهل
جهاد ایشان را تحریص و تشجیع میفرماید بر قتال و وعده میفرماید بحفظ و تاخیر اجل
بقوله و ما کان لنفس و نباشد و نسزد هیچ نفس را ان تموت آنکه بمیرد الا باذن الله

مگر بمشیت خدا یا باذن او ملک الموت در قبض روح آن نفس مراد آنست که هر نفسی را اجل
مسمی است در علم و قضای او سبحانه که بانجام از قتال و اقدام بر آن متاخر از آن و متقدم
بر آن نمی شود کتابا مؤجلا نوشته است خدای این حکم را در لوح محفوظ نوشتنی که معین
و مقرر است وقت آن بر وجهی که از آن متقدم و متاخر نمیشود یعنی پیش از آن نمیرد و از آن
دیرتر نگذرد حاصل که حق تعم درین آیه تحریص مسلمانان ساخته بر جهاد و دلیر ساختن
ایشان در معرکه مقاتله با اهل عناد چه هر که داند که عمر او مقرر و اجل او مقدر است هر آینه
دلیر خواهد شد در مبارزت و معارک و شروع در مهالک و من یرد و هر که خواهد
بجهادی که میکند ثواب الدنیا یا داشت این جهان نؤته منها بدهیم او را از دنیا
آنچه مقرر کرده ایم و اما او را در اخرت نصیبی نباشد لقوله تعم و من یرد ثواب الدنیا
نؤته منها و ما له فی الاخرة من خلاق و حضرت رسالت ص فرموده که من طلب الدنیا بعمل الاخرة
فما له فی الاخرة من نصیب این تعریض است بر آن مجاهدین که بجهت کسب غنایم مخالفه
امر پیغمبر کردند و من یرد و هر که خواهد باعمال خود ثواب الاخرة یا داشت آنجهان نؤته
منها بدهیم او را از آن نعم جنان و سنجزی الشاکرین و زود باشد که پاداش دهیم
شکر گویندگان بر نعم ما که از جمله آن نعمت جهاد است که متضمن مثوبات جلیله ابدیست
ملخص معنی آنست که تو مخیری اگر دنیا خواهی با کثرت مصایب و سرعت زوال و انتقال
آن از تو دریغ نیست و اگر آخرت خواهی که آن نعمتیست که آن را فنا نبود و حیاتیست که در آن
ممات نباشد و ملکیست که در آن زوال نبود بر آن بخل و مضایقه نیست پس زمام اختیار
بدست تست اگر آن خواهی راه آن گیر و اگر این خواهی ساز این کن و بدانکه در تکرار قوله و سنجزی
الشاکرین دو قول است یکی آنکه تا مفید تاکید و تنبیه باشد بر عظم شاکر و دوم آنکه معنی این باشد
که و سنجزی الشاکرین فی الدنیا تا توهم آن نشود که شاکر محروم است از آنچه بکافر داده اند
از نعم این جهان درین آیه دلالتست بر آنکه اجل ایشان واحد است که آن وقتیست که در آن حیات
جان انسان منقطع میشود بقتل یا باجلی که حق تعم خبر داده با آنکه از اجل موت اوست
ابن الاخشید گفته که آیه دلالت میکند بر آن زیرا که انسان را دو اجلست یکی اجلی که لا بعالم

دران بمیرد و دوم آنجا که موهبتی است از حق تعالی تاکید ما تقدم نموده میفرماید وَكَأَيِّن
مِّن نَّبِيٍّ اصل کاین این است که کاف در وی داخل شده و بمعنی کم مستعمل گشته و نون او
نون تنوین است که بمعنی قیاس در نوشتن ثابت شده یعنی بسیاری از پیغمبران که در راه
خدا قَاتَلَ مَعَهُ کارزار کردند با او رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ ربانیان بسیار که ایشان علما و فقها
و عباد پروردگار ایشان بودند و یای او یای نسبت است یعنی منسوب بعبادت رب
یا بعلم رب و ابن زید گفته که ربیون اتباع‌اند و ربانیان ولاة و حکام و نزد بعضی ربیون
بمعنی جماعات است منسوب بربه بمعنی جماعت و صیغه جمع و بنای فعال بجهت دلالت
بر کثرت ایشان بمعنی جماعات بسیار با پیغمبر جمع کردند و این از مجاهد و قتاده مرویست
و در عین المعانی آورده که ربی نام سپاهیست که کم از ده هزار نباشد و این مرویست
از ابی جعفر ع و نزد بعضی ضمیر قاتل راجع بنبی است و آنچه بعد از وست جمله حالیه یعنی
بسا پیغمبری که کارزار کرد در حالتی که با او بودند جماعات بسیار فَمَا وَهَنُوا پس سستی
نورزیدند ایشان یا پیغمبران خود لِمَا أَصَابَهُمْ بانچه بدیشان رسید از محنتها فِي سَبِيلِ اللَّهِ
در راه خدای یعنی بجهت اصابت قتل و جرح و بعضی از ایشان و نبی ایشان و جد و جهد
ایشان در جهاد قصوری و فتوری پیدا نکرد وَمَا ضَعُفُوا و ضعیف نگشتند از حرب
بسیار و یا در دین ضعف با ایشان راه نیافت وَمَا اسْتَكَانُوا و فروتنی نکردند با دشمنان
بلکه در حرب ثبات قدم ورزیده بودند همچنانکه پیغمبر ایشان تا آنکه نصرت یافتند یا بدرجه
شهادت رسیدند اصل استکان استکن ملخوذ از سکون چه خاضع ساکن میشود و لازم
میگیرد برای صاحب خود تا آنچه صاحب خواهد با او بجا آورد و الف از برای اشباع
فتحه است و یا استکون ملخوذ از کون زیرا که خاضع از نفس خود طلب میکند که متغیر گردد
برای آنکه فروتنی میکند برای او و این تعریض منهزمانست و ایشان که التجا با بن ابی نموده از
ابوسفیان خط امان میطلبیدند وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ و خدای دوست میدارد
صبر کنندگان بر جهاد پس نصرت ایشان میدهد و تعظیم قدر ایشان میفرماید وَمَا
كَانَ قَوْلَهُمْ و نبود قول ربیان با وجود ثبات و قوة ایشان در جهاد و دین بعد از

قتل نبی ایشان اگر وی قتل شده و از حسن و قتاده و ربیع و سدی و ابن اسحق روایت که هیچ
پیغمبری نبود که در معرکه جهاد کشته شده باشد و این قول موافق مذهب امامیه است و در کشاف
از سعید بن جبیر نقل کرده که گفته ما سمعنا ان نبیا قتل فی الجهاد نشنیده ایم که پیغمبری در جهاد
کشته شده باشد پس معنی آنست که نبود قول ربیون که با پیغمبر خود بجهاد میرفتند یا بعد از
که کارزار میکردند إِلَّا أَنْ قَالُوا مگر آنکه گفتند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ای پروردگار ما
بیامرز برای ما ذُنُوبَنَا گناهان ما را تا شامت آن موجب مغلوبیت ما نشود و اعدا بر ما
مظفر نگردند وَإِسْرَافَنَا و در گذرانیدن از حد در گذشتن ما فِي أَمْرِنَا در کار خود یعنی در گذار
افراط ما در معصیت و تفریط یا در طاعت وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا و استوار کن قدمهای ما را
در وقت مقاتله با اعدای دین بتقویت قلوب ما وَانْصُرْنَا و یاری ده ما را عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ بر گروه ناگرویدگان بالقای رعب در قلوب ایشان و یا بامداد ملائکه
و غیر آن ملخص آنست که ایشان با آنکه ربانیون بودند و در جهاد و دین ثابت و راسخ قایل
قوامند که بودند پس شما نیز اقتدا با ایشان نموده بقول ایشان مترنم شوید و در حرب اعدا
ثبات قدم ورزید از حق تعالی نصرت و فتح طلب کنید یا همچنانکه ایشان منصور شدند شما
شما نیز بر اعدا ظفر یابید و در انوار گفته که اضافه کردن ربیون ذنوب و اسراف بنفس خود بجهة
هضم نفس ایشان بوده و اضافه نمودن مصیبتی که بایشان بسوء اعمال خود و استغفار نمودن
از آن و بعد از آن طلب تثبت کردن در مواطن حرب و نصرت بر عدو بجهت آنست که تا آن
دعا از سر خضوع و طهارت شده باجابت اقرب شود و اینکه ان قالوا که صیغه فعل است
خبر قولهم واقع شده بجهت آنست که اعرف در دلالت بر جهت نسبت و دلالت
بر و زمان حدوث یعنی آنانکه این قول از ایشان حادث میشد فَآتَاهُمُ اللَّهُ پس داد
خدای ایشان را ببرکت این دعا و استغفار و صبر بر مقاتله کفار ثَوَابَ الدُّنْيَا پاداش این
عالم یعنی نصرت بر دشمنان و یافتن غنایم وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ و دیگر عطا فرمود هم
ایشان را نیکویی پاداش آن عالم یعنی مغفرت و نعیم جنت و رسیدن بروضات رضوان و رضای
شان و تخصیص ثواب بحسن اشعار است بمرتبه منوب بر قدر استحقاق و ایما بانکه نزد حق تعالی

ثواب آخرت معتد به است نه پاداش دنیا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست دارد نیکو
کاران یعنی صابران بر تکالیف شرعیه از نماز و روزه و حج و جهاد ثواب ایشان نیست
مقرون بتعظیم و تبجیل و عقاب بر ضد اینست و میتواند بود که ظفر و فتح و نصرت و اخذ
غنیمت ثوابی باشد مر ایشان را که بجهت طاعات مستحق آن شده باشند چه آن متضمن تعظیم
و اجلال ایشانست و یا آنکه حق سبحانه محض تفضل آنرا بایشان اعطا فرموده باشد و بجهت
لطف چه آن مقرب بنده است بطاعت و مبعد او از معصیت و بنابرین دو قسم تسمیه آن
بثواب بر سبیل مجاز خواهد بود و احتمال اول بر سبیل حقیقت قبل ازین گذشت که در وقت
انهزام مسلمانان منافقان اهل ایمان را میگفتند که ارْجِعُوا إِلَى إِخْوَانِكُمْ وَعَشَائِرِكُمْ وَارْجِعُوا
الی دینهم حق سبحانه رد این قول کرده اهل ایمان را از تبعیت قول ایشان منع فرمود بقوله
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه گرویدگان إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا اگر فرمان برید آنان را
که کافر شدند یعنی اگر بفرمان منافقان کار کنید يَرُدُّوكُمْ باز گردانند شما را عَلَى
أَعْقَابِكُمْ بر پاشنهای شما یعنی بپاشنها شما را بکفر باز گردانند و مرتد سازند فَتَنْقَلِبُوا
پس بازگردید شما خَاسِرِينَ زیانکار در هر دو سرای و هیچ خسرانی عظیمتر ازین نیست
که ایمان را بکفر و جنت را بنار بدل کنند و نزد حسن و ابن جریج مراد به الَّذِينَ كَفَرُوا یهود
و نصاری اند و نزد بعضی دیگر عام است شامل جمیع کفار و قول اول از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مأثور است حاصل که حق تعالی میفرماید که فرمان دشمنان مبرید بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ
بلکه خدای یار و مددکار شماست و اولی بنصرت شما پس با کفار دوستی مکنید و نصرت از غیر خود
مجوئید وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ و خدای بهترین یاری کنندگانست و اگرچه نصرت غیر او
معتد به باشد او بهترین همه خواهد بود و در آن جهت بهیچ وجه روا نیست که او سبحانه مغلوب
شود و غیر او را جایز است مغلوبیت از سدی روایتست که چون ابو سفیان و اصحابش
بعد از واقعه احد روی بمکه نهادند در اثنای راه ابو سفیان گفت برگشتن با خطا بود
چه ایشان جمعی اندک بودند و اکثر متفرق و مجروح و مقتول گشته مراجعت میباید کرد تا
یکبار بر ایشان هجوم کرده همه ایشان را استیصال کنیم پس عزم کردند که باز گردند حق تعالی

ترس در دل ایشان انداخت و نتوانستند که معاودت نمایند و قیل آنکه این صورت واقع شود
رسول صلعم را ازین اخبار فرمود بقوله سَنُلْقِي زود باشد که بیفکنیم فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا
در دلهای آنانکه کافر شدند الرُّعْبَ ترس و بیم را بِمَا أَشْرَكُوا بجهت شرک آوردن ایشان
بِاللَّهِ بخدا مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ آنچه نفرستاده است خدای با شرک ایشان سُلْطَانًا حجتی
و برهانی تا ایشان را عذری بودی اصل سلطنت قوتست و منه السلیطة لقوة اشتعالها
و السلاطة لحدة اللسان و غرض نفی حجت قویست بر اشراک چه اگر حجتی بودی حق تعالی
انزال فرو فرستادی وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ و جای ایشان دوزخست وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ
و بد آرامگاهیست ستمکاران را دوزخ و وضع ظاهر در موضع مضمر بجهت تغلیظ و
تعلیلست مرویست که حق سبحانه وجهی رعب را در دل کفار انداخت که با آنکه در مکه
داخل شده بودند خوف آن داشتند که مبادا رسول و اصحاب او بر سر ایشان روند و رسول
میفرمود که نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ نصرت داده شدم ببیم و خوف در دل کفار بمدت
یکماه کعب قرظی روایت کرده که چون اصحاب رسول بمدینه مراجعت کردند با خود گفتند
که این وهن از کجا بما واقع شد و حال آنکه خدای تعالی ما را وعده نصرت و ظفر داده بود
حق تعالی این آیه فرستاد که وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ بدرستی که راست کرد خدای وعده
خود را در باب ظفر و هو قوله بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم
الآیه پس از ظفر مشروط بود بصبر و تقوی نه از مخالفت امر پیغمبر یعنی تا صبر میکردید و اطاعت
مینمودید مظفر بودید و چون ترک صبر کردید مغلوب شدید و بعد از آن چون ثبات
قدم ورزیدید حق تعالی شما را نصرت داد در صحیح حاکم از ابن عباس رضی الله عنهما نقل
میکند که حق تعالی در هیچ موطنی پیغمبر خود را این نصرت نکرد که در حرب احد جمعی برین معنی
انکار کردند ابن عباس فرمود که من از کتاب خدای میگویم که فرموده وعده نصرت من با
شما راست شد إِذْ تَحُسُّونَهُمْ آن هنگام که زایل میگردانید حس کفار را یعنی میکشتید
ایشان را بِإِذْنِهِ بجواز خدای یا حکم او یا لطف و معونت او و اشتقاق تحسون
از حس است بمعنی ابطال حس مراد آنست که از الۀ حیات ایشان میکردید و بقتل می آوردید

ولن ظفر در اول روز شما را بود حتی اذا فشلتم تا آنکه ضعیف رای شدید یعنی بد دل گشتید
یا میل کردید بغنیمت چه حرص از ضعف عقل است وتنازعتم فی الامر ومخالفت کردید
در کار حرب مراد اختلاف رماة است که بعضی تابع امر رسول شدند و محافظت رخنه کوه
کردند و آنها ده کس بودند و جمعی دیگر که چهل تن بودند مخالفت نموده بغنیمت افتادند کما قال
وعصیتم و عاصی شدید در امر خود یعنی عبد الله جبیر و ترک مرکز گرفتید و بجهت مغلوبیت
مبتلا شدید من بعد ما اریکم پس از آنکه نمود خدا شما را ما تحبون آنچه دوست میداشتید
از نصرت و غنیمت و انهزام عدو و جواب اذا محذوفست که امتحنکم است یعنی چون
بد دل شدید و مخالفت ورزیدید پس از ظهور نصرت حق تعالی ابتلا و امتحان کرد شما را
بانقلاب نصرت منکم من یرید الدنیا از شما کسی هست که خواهد دنیا را یعنی غنیمت و نام
بلند و آن طایفه بودند که پای از دایره امر و مرکز فرمان بیرون نهاده بر غارت و اخذ غنیمت
اقبال نمودند و منکم من یرید الآخرة و از شما کسی باشد که خواهد رستگاری
آخرت و سعادت شهادت را و آنها گروهی بودند که محافظت امر رسول کرده بر مرکز
ثبات قدم ورزیدند تا وقتی که شربت شهادت چشیدند از ابن مسعود روایتست که ما
نمیدانستیم که بعضی اصحاب رسول صلعم مرید دنیا باشد مگر بعد از نزول این آیه
ثم صرفکم پس بازداشت شما را خدای و بگردانید روی شما را عنهم از قتل کافران
بعد از غلبه شما بر ایشان لیبتلیکم تا بیازماید شما را بر مصایب و امتحان نماید شما را
بر ایمان بر زدن نوایب یعنی با شما معامله آزمایندگان کند تا عیار نقد صبر شما
بر محک یقین آشکارا کرد بر اهل عالم و حق تعالی اشاعت مخالفت اصحاب روی نصرت
کرد از ایشان و آنها را با خودشان باز گذاشت پس منهزم شدند ولقد عفا عنکم
و بدرستی که عفو کرد و در گذرانید از شما یعنی از سر شما در گذشت و نگذاشت که شومی
مخالفت همه شما کشته شوید و مستاصل کردید بجهت تفضل او بر شما و علم او بندامت شما
بر آن مخالفت والله ذو فضل علی المؤمنین و خدای تعالی خداوند فضل و رحمتست
بر گروه بدگان پس تفضل مینماید بر شما بعفو بعد از ندامت شما از مخالفت و یاد رحمه احوال

متفضل است بر شما خواه در وقت دولت شما و یا در حین نکبت چه ابتلا نیز رحمت است از
جانب او بر شما زیرا که شدت کلفت متضمن مزید مثوبت است پس بیان احوال انهزام اصحاب
میفرماید که اذ تصعدون ولا تلوون متعلق است بصرفکم یا بلیبتلیکم والاصعاد یعنی
ذهاب و ابعاد است در ارض یقال اصعدنا من مکة الی المدینة یعنی حق تعالی روی شما را
برگردانید از کشتن کفار یا با شما معامله آزمایندگان کرد آن هنگام که دور میرفتید
از معرکه کارزار بهزیمت و آن متعلق است باذکروا یعنی یاد کنید وقتی را که دور میرفتید
از معرکه کارزار و آن متعلقست باذکروا یعنی یاد کنید وقتی را که دور میرفتید و توجه و التفات
نمیکردید علی احد بر هیچکس از مردمان اشتقاق تلوون از لی است بمعنی صرف و عدم
توجه و اعراض یقال لویت الحبل فتلته ای صرفته ولوی الرجل راسه و الوی برأسه امال
واعراض یعنی رجوع نمیکردید و التفات نمینمودید بر هیچکس از اصحاب خود و باز پس
نگر نیستید از غایت خوف و شدت والرسول یدعوکم و پیغمبر میخواند شما را فی اخریکم
در میان جماعتی دیگر که ساقه لشکر شما و باز پسینان شما بودند و میفرمودند که الی الی
عباد الله فانی رسول الله باز گردید بمن و توجه کنید من رسول خدایم و شما اجابت
نمیکردید فاثابکم عطفست بر صرفکم یعنی حق تعالی صرف شما کرد و شما منهزم شدید
پس مکافات کرد شما را از فشل و عصیان غما بغم غمی را که متصل بود بغمی دیگر و آن
قتل بود و جرح و یا ظفر مشرکان و ارجاف بقتل رسول و میتواند بود که با سببیت باشد
یعنی غمی که آن قتل و جرح بود بسبب غمی که رسول را طاری شد جهة عصیان شما
و یا غم اول غم اهل اسلام بود در روز احد و غم دوم غم مشرکان بود در روز بدر یعنی
این غم بدان غم بود و در کشاف آورده که مراد غموم کثیره است که متعاقب با یکدیگر رسید
از قتل و جرح و ظفر مشرکان و فوت غنیمت و عدم نصرت و ارجاف بقتل پیغمبر
وغیر آن یعنی حق تعالی غموم کثیره متعاقبه بشما رسانید و شما را بآن متمرن ساخت
لکیلا تحزنوا تا اندوهگین نشوید علی ما فاتکم بر آنچه فوت شده باشد از شما
بعد از این و لا ما اصابکم و نه آنکه اندوه خورید بدانچه بشما رسیده باشد یعنی بجهة

تمرّن و اعتیاد شما بر صبر بر شداید بسیار و کثرت غموم بیشمار محزون نشوید بر نفع فایت
و ضرّ لاحق و گویند لا مزید است و معنی آنست که اصابت غموم بشما بجهت آنست که محزون
و متأسف نشوید بر آنچه از شما فوت شد از ظفر و غنیمت و بر آنچه بشما رسید از جرح و هزیمت
تا از عقوبت باشد بر مخالفت و عصیان امر رسول نمایید و نزد بعضی ضمیر فاثابکم راجع
برسولست و معنی آنست که رسول مواساة نمود بشما در اغتمام پس غمگین شد از قتل و جرح
هم چنانکه شما غمگین شدید و بآنچه او را سانح گشت از جرح و کسر رباعیه و سرزنش نفرمود
شما را بعصیان شما بجهت تسلی شما تا اندوهگین نشوید بآنچه از شما فوت شد از فتح
و نصرت و بر آنچه بشما رسید از هزیمت و ذکر مجازاة بعنوان اثابت جهت آنست که ثواب در
اصل موضوع است از برای مجازاة مطلق فعل خواه آنکه یا طاعت باشد یا معصیت
و اگرچه کثیر الاستعمالست در جزای طاعت وَاللّٰهُ خَبِیرٌ و خدای دانا و آگاه است
بِمَا تَعْمَلُونَ بآنچه میکنید و بآنچه می‌اندیشید از طاعت و معصیت و بهم شما را بآن
مکافات و مجازاة خواهد داد و درین کلام ترغیب است در طاعت و ترهیب از معصیت
بعد از آن ذکر انعام نعمت میکند بر ایشان بعد از وقوع نقمت بر ایشان و میفرماید که
ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ پس فرو فرستاد خدای بر شما مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ از پس اندوه و ملال
أَمَنَةً امن و آرامش نُعَاسًا بدل امنة است یعنی فرو فرستاد بر شما بعد از غم بسیار
خوابی سبک که تغشّی می‌پوشید و فرو میگرفت از خواب طَائِفَةً مِنْكُمْ گروهی را از شما
که مؤمنان حقیقی بودند و اهل صدق و یقین از ابی طلحه نقل است که در مصاف ما
بر وجهی خواب بر ما غلبه کرد و ما را فرو گرفت که یکی از مردم ما را شمشیر از دست بیفتاد
بر گرفت و باز بیفتاد و از آن اخذ نمود و در روایت صحیحه ثابت شد که این خواب مخصوص بود
بحضرت امیرالمؤمنین ع و حارث بن صمة و سهل بن حنیف و بعضی دیگر از اصحاب و اتباع ایشان
که ایمان کامل داشتند عبدالله بن زبیر روایت کرده از پدر خود که او گفت من با رسول
خدای بودم چون خوف و غم ما سخت شد غلبه خواب و نعاس بر اصحاب واقع شد که از
معتب بن قشیر شنیدند که میگفت لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا پنداشتند که ایشان در

خوابی می‌بینند و خوف و غم بر سبیل بت و تذکیر نعمت امنه فرستاد و فرمود که بعد از غم و اندوه
و هم و جراحت و هزیمت امنی تمام بشما نازل ساختیم تا مرتبه که خواب بر شما غلبه کرد و مقرر است که
خواب با راحت و امنیت میباشد نه با خوف و خشیت و نیز از ابوطلحه روایتست که من هیچکس را از ما
احدی ندیدیم مگر مایل شده بودند بخواب تا که یکبار شمشیر از دستم بیفتاد بر گرفتم بار دیگر تا باز
بیفتاد برداشتم در انوار او پرده که امنة بمعنی امن است و نصب آن بر مفعولیت است و نعاسا
بدل آن و یا نعاسا مفعولست و امنة حال از و مقدم بر او یا آنکه امنة مفعول له است یا حال
از مخاطبین بمعنی ذوی امنة بحذف مضاف و یا جمع آمن چون بار و بررة و فایده نعاس
عدم فوق ایشان بود و دفع کلال و غم از ایشان و مراد بطایفه مؤمنان حقیقی اند که بجهت
رسوخ ایمان و رسیدن ایشان باحدی الحسنیین از غایت اندیشه نداشتند اما اهل
نفاق بجهت خوف جان و مال در نهایت اضطراب بودند و بجهت آن بیان ایشان
و نعاس بودن بعید بود کما قال وَطَائِفَةٌ و گروهی دیگر چون معتب بن قشیر و اصحاب او
که منافقان بودند قَدْ أَهَمَّتْهُمْ بدرستی که در بیم و غم افکنده بود ایشان را أَنْفُسُهُمْ نفسهای
ایشان بجهت اضطراب و قلق و عدم صدق و یقین ان و بام هموم ساخته بود ایشان را
مگر طلب خلاصی نفسهای خود یَظُنُّونَ بِاللَّهِ صفت ثانیه طایفه است یا حال یعنی
طایفه که گمان میبردند یا استیناف برای بیان ما قبل یعنی ایشان گمان میبردند بخدا غَيْرَ
الْحَقِّ گمانی ناروا و ناسزا نصب آن بر مصدریت است در تقدیر ظنا غیر الظن الحق الذی
یحق ان یظن و قوله ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ بدل آنست یعنی گمانی که مختص است بملت جاهلیه
و اهل آن یعنی همچنانکه گمان اهل شرک که هرگز محمد باتمام نخواهد رسید و وعده و وعیدی که
میدهد غیر واقع است گمان این طایفه بر حسب است یَقُولُونَ بدل یظنون است یعنی میگفتند
در حین انهزام و مغلوبیه اهل اسلام هَلْ لَنَا آیا باشد ما را مِنَ الْأَمْرِ از کار ظفر و نصرت
مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز یعنی آیا اقبال و انقلاب از ما زایل شود و از امر نصرت مال نصیبی باشد
هم هرای انکار است یعنی نیست ما را از نصرت بهره و طمعی که در باب غلبه و نصرت خود
داشتیم و اگر ما سید انستیم که نصرت خواهیم یافت باختیار خود از مدینه بیرون نمی‌آمدیم

ناچار قولی است که ابن ابی را گفتند که قُتِلَ بنو الخزرج در جواب گفت هَل لَنا مِنَ الأمرِ
مِن شَیءٍ یعنی این هنگام ما را در کار بنی خزرج و تدبیر ایشان هیچ اختیاری نیست و اگر
از مدینه بیرون می آمدند مقتول و مجروح نمی شدند قُل بگوای محمد با ایشان که إنَّ الأمرَ کُلَّهُ
بدستی که همه کارها از غنیمت و هزیمت لِلّهِ مر خدا راست و بفرمان اوست یَفعَلُ ما
یَشاءُ و یَحکُمُ ما یُرِیدُ و تعجیل و تاخیر نصرت بر وفق مصلحت و حکمت اوست و با غلبه حقیقت
مر خدا راست و اولیاء او فَإنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ الغالِبُونَ و بر هر تقدیر این جمله معترضست
میان قول مذکور و قوله یُخفُونَ حالست از ضمیر یقولون یعنی میگویند قول مذکور را
در حالتی که پنهان می سازند این منافقان فی أنفُسِهِم در نفسهای خود از شکوک و شبهات
و انکار و تکذیب ما لا یُبدُونَ لَكَ آنچه اشکارا نمیتوانند کرد مر ترا بجهت خوف
شمشیر مسلمانان و بایم رفع حجاب و کشف غطا از افعال قبیحه و نیات فاسده
ایشان ملخص سخن انست که ایشان در گفتار مذکور مظهر نشدند و نصرت اند و مبطن
انکار و تکذیب یَقُولُونَ بدل یخفون است یا استیناف برای بیان آن یعنی میگویند
منافقان در نفسهای خود یا در خلوت با یکدیگر لَو كانَ لَنا اگر بودی ما را
مِنَ الأمرِ شَیءٌ از کار خود چیزی یعنی بهره و نصیبی از فتح و نصرت چنانکه محمد ما را
بان وعده داده و یا گفته که ان الامر کله لله و لاولیائه یا اگر دین ما بر حق بودی ما
قُتِلنا هٰهُنا کشته نمیشدیم اینجا یعنی مغلوب نمیگشتیم و اصحاب ما مقتول
نمی گشتند و هزیمت بما راه نمی یافت قُل لَو كُنتُم بگو اگر بودید ای منافقان فی
بُیُوتِكُم در خانهای خود نمیخواستید که با ما بیرون آیید لَبَرَزَ الَّذینَ هرآینه
بیرون آمدندی از میان شما آنانکه در لوح محفوظ كُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ
نوشته شده است بر ایشان کشته شدن إلی مَضاجِعِهِم بسوی کشتنگاه خود
یعنی اگر در منازل خود می بودید هرآینه کسانی از شما که احوال ایشان و موت و قتل ایشان
مکتوب بود در لوح در ین وقت بیرون آمدندی از منازل بمصارع خود و یا اگر شما در خانها
ساکن شدید بیرون آمدند مومنانی که فرض کرده شده است بر ایشان قتال پس مقاتله

کردند و مقتول شدند و یا غالب گشتند یعنی اگر شما تخلف کردید مومنان تخلف نکردند
و یا اگر شما بیرون نمی آمدید از منازل خود هرآینه بیرون می آمدند مومنانی که خدای تعالی قتل
کفار بر دست ایشان مقدر ساخته است بمعارك حرب و مصارع اهل شرك و
لِیَبتَلِیَ اللهُ متعلق است بر فعل محذوف و تقدیر آنکه و فعل ذلك لیبتلی الله یعنی این
قتل و جرح واقع شد برای آنکه بیازماید خدا یعنی معامله آزمایندگان کند تا بر عالمیان
ظاهر شود ما فی صُدُورِکُم آنچه در سینهای شماست از اخلاص و نفاق و میتواند
بود که معطوف علی محذوف باشد و تقدیر آنکه لتبرز لنفاذ القضاء و لیبتلی الله یعنی
هرآینه شما بیرون می آمدید از منازل خود بجهت نفاذ قضا که اقتضای اجل است بقتل
و بجهت آنکه با شما معامله اهل ابتلا و امتحان کند و یا معطوف علی ان لکیلا تحزنوا
یعنی حق تعالی غموم بسیار بر شما متواتر ساخت و یا ممتحن شوید بان و بر شداید صبر نمایید
و از ان محزون نشوید و تا آزمایش الهی کند که در صدور شماست از اخلاص و نفاق
وَلِیُمَحِّصَ و تا پاك و خالص سازد ما فی قُلُوبِکُم آنچه در دلهای شماست از نیات
و جرایم حقه یعنی آنها از وساوس باطله پاکیزه کرداند و متمیز سازد از آرای زایغه و اللهُ
عَلِیمٌ و خدای داناست بِذاتِ الصُّدُورِ بد آنچه در سینهاست از سرایر و خفیات
قبل از اظهار آن در ین وعده و عیدست و تنبیه بر آنکه او سبحانه غنیست از ابتلا و غرض
او از ین تمییز مومنانست و اظهار حال منافقان بعد از ان بیان حال منافقان
بعد از ان بیان حال منهزمان روز احد میفرماید که إنَّ الَّذینَ تَوَلَّوا بدرستی که آنکسانی
که روی بگردانیدند مِنکُم از شما و هزیمت رفتند یَومَ التَقَی الجَمعانِ از روز که روی
بروی آورده بودند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران در حرب احد إنَّما استَزَلَّهُمُ
الشَّیطانُ جز این نیست که طلب لغزیدن کرد شیطان ایشان را و پای ایشان از زمین
فرو گرفت یعنی ایشان را وسوسه داد و از راه حق بگردانید و ایشان فرمان وی بردند
بِبَعضِ ما کَسَبُوا ایشان بسبب برخی از آنچه کرده بودند یعنی سبب انهزام ایشان آن بود که شیطان
طلب زلت کرد از ایشان و انها اطاعت نمودند و اقتراف ذنوب کردند بترك مرکز و حرص

برغنيمت و بارجوع پس بجهت اين ممنوع شدند از تاييد و توفيق و تقويت قلب و گويند
مراد انست كه بسبب شآمت گناهان سالفه ايشان كه بران توبه نكرده بودند شيطان استزلال
ايشان نمود و ايشان منقاد او شدند و باين قضيه ممتحن گشتند زيرا كه ذنب ديگر است مجازا بحكم
طاعت مودى بطاعت ديگر است و ذكر بعض بجهت انست كه بما عملوا اعم از معصيت و طاعت
يعنى عدم توفيق ايشان در نصرت بجهت اعمال قبيحه ايشان بوده نه مطلق عمل و لقد عفى الله
و بتحقيق كه در گذرانيد خداى تعالى عنهم ايشان گناه را بجهت توبه و اعتذار ايشان
ان الله غفور برستى كه خداى امرزگار است حليم برده بار و تعجيل ناكننده در عقوبت
گناه كار تا توبه كنند ازان در آخر كار بعد از ان اهل ايمان را نهى ميكند از اقتدا بمنافقان
در افعال و اقوال و ميفرمايد كه يا ايها الذين امنوا اى كسانى كه گرويده ايد لا تكونوا
مباشيد كالذين كفروا مانند كسانى كه كافر شدند يعنى منافقان و قالوا و گفتند
لاخوانهم براى برادران نسبى و سببى خود كه مرده و كشته بودند يعنى گفتند در حق
كسانى كه شفيق بودند با ايشان در نسب يا مذهب اذا ضربوا فى الارض وقتى كه بر رفتندى
در زمين براى تجارت و بمردندى او كانوا غزى يا بودندى غازيان و جهاد كنندگان
و كشته شدندى لو كانوا عندنا اگر بودندى نزديك ما و بسفر و غزو نرفتندى
ما ماتوا نمردندى در ان سفر و ما قتلوا و كشته نگشتندى در ان حرب ذكر اذ در مقام
اذ كه مقتضى مقام است زيرا كه معنى بر ماضيست بجهت انست كه مراد حكايت
از حال ماضيه و قوله ليجعل الله متعلق است بقوله قالوا جه لام از براى عاقبتست مانند
كريمه ليكون لهم عدوا و حزنا يعنى ايشان قايل اين قول شدند تا عاقبت امر ايشان
باين كشد كه گرداند حق تعالى ذلك ان اعتقاد باطل را حسرة فى قلوبهم دريغى و
اندوهى در دلهاى ايشان و گويند مشار اليه ذلك مدلول عليه قول ايشانست كه ان
اعتقاد باطل ايشانست و متعلق است بلا تكونوا يعنى اى مؤمنان مخالفت ايشان
كنيد درين قول و اعتقاد تا حق تعالى خلاف شما را با ايشان حسرت و اندوه ايشان
كرداند و بنا بر قول ثانى مدلول عليه نهى اى لا تكونوا مثلهم ليجعل الله انتفا كونكم مثلهم

حسرة فى قلوبهم يعنى مانند ايشان مباشيد درين گفتار تا خداى تعالى انتفا مماثلت شما را
با ايشان حسرت ايشان كرداند چه مخالفت و مضادت با ايشان موجب غم و هم ايشانست
و الله يحيى و خداى زنده ميدارد و يميت و ميميراند اين رد قول ايشانست يعنى
اوست مؤثر در حيات و ممات نه اقامت و سفر چه او سبحانه گاه هست كه باقى ميدارد حيات
مسافر و غازى را و ميميراند مقيم و قاعد را و الله بما تعملون و خداى بدانچه ميكنيد
اى گرويدگان از صبر و ثبات بصير بيناست اين تهديد است مر مؤمنانرا بر انكه مماثل منافقان
باشند در قول و اعتقاد چه هيچ وقتى از اوقات نيست مگر كه ممات و حيات در ان محتومست
بدون ترجيح بعضى بر بعضى پس جازم مباشيد بر انكه اگر فلان را بكشتندى نمردى و يا اگر
بسفر نرفتى نمردى بعد از ان حث مؤمنان ميكند بر جهاد بجهت ترغيب ايشان بران
و بيان ميسازد كه شهادت بهتر از موالد دنيويست بقوله و لئن قتلتم و بخداى كه اگر
كشته شويد فى سبيل الله در راه خداى يعنى در جهاد با اهل كفر و عناد او متم يا بميريد
در سفر جهاد يا در مطلق سفر يا در حضر با خشنودى خداى از شما لمغفرة من الله هر اينه
آمرزش از خداى خود و رحمة و بخشش از جانب او خير مما يجمعون بهترست از انچه
جمع ميكنيد از مال دنيا و منفعت نعيم فانى يعنى آمرزش و بخشايش حق سبحانه شما را
خوبتر است از انچه كافران فراهم مى اورند از متاع غرور و خلاصه معنى انست كه سفر و غزا
جالب موت و مقدم اجل نيست و اگر اتفاقا واقع شود در راه خدا كه جهادست
منع نبايد از ان زيرا كه مغفرت و رحمت بعد از موت بهتر از دنيا و منافع انست كه اهل دنيا
جمع ان ميكنند و لئن متم و اگر بميريد اى مؤمنان با خشنودى خداى او قتلتم
يا كشته شويد در كارزار كفار يعنى بر وجهى كه هلاك شما اتفاق افتد لالى الله هر اينه
بسوى خداى بحق كه معبود شماست و همه توجه با و نموده ايد و بذل مهج خود ميكنيد
از براى رضاى او تحشرون حشر كرده شويد نه بسوى غير او پس لا محاله توفيه جزاى شما
خواهد كرد و شما را بثوبات جليله و درجات عاليه خواهد رسانيد و چون البته موت
لازم حال ايشانست پس اولى انست كه ان بعنوان شهادت باشد كه متضمن رضاى او

سبحانه است و وسیلهٔ رسیدن بغایت مراتب رفیعه و نهایت درجات سمیه و لهذا حضرت
سید الشهدا امام حسین علی بن ابو طالب صلوات الله علیهما فرموده اند که فان تکن الابدان
للموت انشئت فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل اگر گویند چگونه حق تعالی مغفرت و رحمت
خود را که در مرتبهٔ اعلی است معادل فرموده در حطام دنیا که در غایت پستی است و نهایت
دنائت و همچنین میگوید که الذرة خیر من البعرة جواب آنست که مردمان چونکه ایثار دنیا میکنند
بر آخرت تا آنکه ترک جهاد میکنند در راه خدا بجهت استکثار دنیا و ایثار میکنند در آن
پس باین اعتبار جایز باشد که دنیا مفضل علیه مغفرت و رحمت واقع شود عرفا گفته اند
که کرامت در یابد شما را ای مخالفت کنندگان با نفس و هوا یا شهید کرده بتیغ ریاضت
در طریق طلب رضا پس شما را حشر با آنکسی خواهد بود که دل و جان در راه او بذل کرده
بغیر او و از اینجا گفته اند که اذا کان المصیر الی الله طاب المسیر الی الله بعد از آن بیان خلق
عظیم سید انام علیه و آله الصلوة و السلام میکند و ذکر مساهلهٔ او با اصحاب کرام
و تجاوز او از آنچه صادر شده از مخالفت امر او در حفظ شعب و غیران و میفرماید که
فبما رحمة پس بسبب بخشایشی که ترا رسید فائض من الله از حق تعالی لنت لهم نرم گشتی برای
مهربانان احد ما مزید است از برای تاکید و دلالت بر آنکه لین آنحضرت برای اهل
انهزام نبود مگر بسبب رحمتی از و سبحانه و آن ربط قلب او بود از عروض غیظ و غضب
و توفیق او در رفق نمودن بمرتبه که بعد از مخالفت ایشان برای ایشان خشمگین شده و بر
انهزام ایشان اندوهگین گشت حاصل که بعد از مراجعت اهل هزیمت تغلیظ و تشدید
نفرمود بلکه مراسم دلجوئی و لوازم خوشخوئی نسبت با آن جماعت رعایت نمود حق سبحانه
در حق او فرمود که ای محمد تو نرم سخن و نیکوخوئی برحمت من ولو کنت فظا و اگر بودی
تو درشتخوی و سخت گوی جافی غلیظ القلب سخت دل و نامهربان لانفضوا
هر آینه پراکنده شدندی اصحاب تو من حولک از گرداگرد تو و با تو نیارمیدندی
چون حال چنین است فاعف عنهم پس درگذر از ایشان یعنی از تقصیری که در خدمت
تو کرده اند و خلاف امر تو نموده اند واستغفر لهم و آمرزش از من طلب برای ایشان

از اهمالی که بر ادای حقوق و اوامر من بوده باید وشاورهم فی الامر و مشورت نمای با ایشان
در کاری که از حق تعالی در آن حکمی جزم صادر نشده یعنی در امور دنیویه چون مکاید حرب
و کیفیت لقای عدو و غیر آن کلبی گفته که مشاورت مخصوصست بامور محاربه
با کفار زیرا که کلام در آنست و اولی که قول ابن عباس است اصح است و اگرچه آنحضرت در تدبیر و رجوع
و اصابت رای و کمال عقل از همه در پیش بود اما بجهت استظهار برای ایشان و تطییب
نفوس ایشان و تمهید سنت مشاورة برای امت با ایشان مشاورت میفرمود از قتاده
روایتست که چون حضرت بجهت عدم احتیاج بمشورت با اشراف عرب تشاور نفرمودی بر طبیعت
ایشان شاق آمدی و رنجیدندی حق سبحانه بجهت استمالت ایشان آنحضرت را بمشاورت
امر فرمود و نزد بعضی دیگر امر بمشاورت با اصحاب بجهت تمیز ناصح بود از فاشی و مومن
حقیقی از منافق حسن بصری گفته که غرض از این آنست که تا مردمان باو اقتدا کنند و در
مشاورت سلوک نمایند و لهذا آنحضرت صلعم فرموده که ما شقی عبد قط بمشورة و لا
سعد باستبداد رای یعنی هیچ بنده بمشورت شقی نشود و سعید نگردد آنکه برای خود عمل
کند و خیر باد از آنکه سبیل خود کرده اند و حق تعالی در مدح اهل شوری فرموده که امرهم
شوری بینهم فاذا عزمت پس چون قصد کاری کردی و توطین نفس خود نمودی بر آن
بعد از آن شوری فتوکل علی الله پس توکل کن بر خدای در امضای امر خود بر آنچه اصلح
باشد از برای تو چه غیر او علم با آن ندارد یعنی در امضای مشاورت اعتماد بر مشاورت مکن
بلکه در آن توکل بر حق کن ان الله بدرستی که خدای یحب المتوکلین دوست میدارد
توکل کنندگان را بر یاری ایشان میکند و هدایت ایشان مینماید بمصالح و باید دانست
که حقیقت توکل آنست که از غیر حق نترسند و چشم امید و از و نداشته باشند و از اینجاست
ابراهیم خواص گفته که متوکل کسیست که ترس و امید از غیر حق تعالی قطع کند سهل بن عبد الله
تستری گفته که اول مقام توکل آنست که بنده نزد حق تعالی بمثابهٔ میت باشد بر بالای
ساج که غاسل او بهر نوعی که خواهد او را منقلب میسازد و نیز از ابراهیم منقولست
که در بادیه شخصی وحشی را دیدم گفتم تو جنی یا انسی گفت جنیم گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم زاد

و از جهات کو جواب داد که در میان مردمان متوکلان هستند که بر توکل روند گفتم حقیقت
توکل چیست گفت الاخذ من الله یعنی توکل انست که هر چه مراد تو باشد از خدا طلب کنی
یعنی او را علت فاعلی ان دانی نه غیر حاتم اصم را گفتند حد توکل چیست گفت بنای
ان بر چهار چیز است یکی انکه بشناسی و اعتقاد کنی که کسی روزی غیر بقدر نخورد دوم
انکه پیوسته بعمل خیر مشغول باشی و بدانی که عملی که خود کنی فایده بتو رساند و عمل غیر
جدائی ترا فایده ندهد سیم انکه انتظار مرگ ساعة فساعة بتو نازل شود و در صدد
استعداد ان باشی چهارم انکه خدا را ناظر خود بینی و چیزی نکنی که نزد او شرمسار شوی
طاوس حلبی گوید که اعرابی را دیدم در راه مکه بر راحله نشسته بار زاد تمام و ساز نکار
بدر مسجد الحرام امد و راحله بخوابانید و سر بسوی اسمان کرد و گفت بار خدایا این
راحله من و انچه بر اوست در ضمان تست تا وقتی که از طواف فارغ شوم من سپاری پس
در مسجد رفت و طواف کرد و از نماز بیطان بپرداخت و بیرون آمد راحله او را برده
بودند متوجه اسمان شد و گفت بار خدایا دزد از من چیزی ندزدید بلکه از تو
دزدید طاوس گوید نگاه کردم از سر کوه ابوقبیس مردی را دیدم امد و زمام ناقه اعرابی
بدست چپ گرفته و دست راست دزد بریده و در گردن او انداخته چون نزد اعرابی امد او را
گفت بستان این راحله خود را با هر چیزی که بر اوست ما او را گفتیم صورت حال خود
بیان کن گفت چون راحله را بردم و بر سر کوه رسیدم سواری نزد من امد بر اسبی
اشهب نشسته و مرا گفت ای دزد دست راست بیرون کن من بیرون کردم انرا بر سر سنگی
نهاد و سنگی دیگر که دم ان تیز بود ببرید و جدا کرده در گردن من افکند و گفت
همین ساعت برو و راحله را با اعرابی رد کن من بیامدم و راحله با او باز اوردم گفتم
سبحان الله لا یضیع ودایعه و لا یخیب وسایله و از حضرت رسالت صلعم مرویست
که لو انکم توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما ترزق الطیور تغدو اخماصا و تروح
بطانا اگر توکل کنید چنانچه حق توکل است هر اینه روزی داده شوید همچنانکه مرغان
روزی داده میشوند چه در وقت صباح از اشیانهای خود بیرون می ایند با حوصلهای

فرودم

تهی و در شبانگاه مراجعت میکنند با حوصلهای پر بعد از ان بیان میکند که نصرت و ظفر
بر دشمنان دین نه بکثرت و شوکت عدد و عدد است بلکه از خدا تعالی دارد کما قال
ان ینصرکم الله اگر نصرت دهد خدای شما را چنانکه در حرب بدر واقع شد فلا
غالب لکم پس هیچ غلبه کننده نباشد بر شما و ان یخذلکم و اگر فرو گذارد شما را
چنانکه در جنگ احد وقوع یافت فمن ذا الذی ینصرکم پس کیست انکه یاری دهد شما را
من بعده پس از فرو گذاشتن او و میتواند بود که ضمیر راجع بحق سبحانه باشد بدون
حذف مضاف که از خذلان است یعنی هیچ ناصری نباشد شما را اگر از و مجاوزت کنید
و بر هر تقدیر این استفهامیه متضمن معنی نفی است و انکار یعنی غیر از و هیچ ناصری نیست
و ذکر ان بعنوان استفهام جهت انست که ان ابلغ و اکد است برای تقرر مخاطب در ان
و در انوار اورده که این تنبیه است برای مقتضای توکل است و تحریض بر انچیزی که مستحق
نصرت حق سبحانه است و تحذیر از انچه مستجلب خذلان اوست و لهذا بعد از ین میفرماید
و علی الله و بر کرم خدای نه بر غیر او فلیتوکل المؤمنون پس باید که توکل کنند
گروندگان و باور دارندگان بانکه غیر او ناصری نیست و در مجمع نیز گفته که ایه متضمن
ترغیب است در طاعت که مستحق نصرت است و تحذیر از معصیت که مستوجب
خذلانست و از جمله موجبات توکل انست که اگر حق تعالی بندگان را بجهت ترک توکل
وا گذارد البته مغلوب گردند و ابو علی جبائی گفته که در ایه دلیلست بر انکه هر گاه بغاة
و عصاة غالب شوند بر بعضی از اهل ایمان حق تعالی خذلان او نموده چه اگر ناصر وی
میبود مغلوب نمیگشت و این بحسب مصالح و حکم او سبحانه است با انکه کار مجاهد
ان تنزیل او سبحانه است در منازل ابرار و شهدا و نصر بر دو قسمت یکی بغلبه در معرکه
کار زار چنانکه گذشت دوم بحجه چه حق هدایت اهل ایمان نمود بنصب ادله واضحه
و براهین ساطعه و از ازاحه علت که موجب حسن تکلیف است و ابو القاسم بلخی گفته
که مؤمنان همیشه منصورند بحجت آورده اند که بعضی از اقربای صحابه از پیغمبر صلی الله
علیه و اله در خواست مینمودند که غنیمتی که واقع میشود ما را زیاده از حصه ما داده

ایه آمد که وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ نباشد و نسزد هیچ پیغمبر را أَنْ يَغُلَّ آنکه خیانت کند در غنیمت و غلول
بمعنی اخذ شی است در خفیه مقاتل و کلبی گفته اند که این آیه در باره جماعتی نازل شد که حفظ
ثغر میکردند و چون وقت غنیمت رسید خواستند که ثغر را وا گذارند بطمع غنیمت امیر
ایشان هر چند منع ایشان میکرد و میگفت که شما محافظت ثغر کنید که رسول صلعم شما را محروم
نگذارد و نصیب شما از غنیمت بشما رساند نمی شنیدند و میگفتند خوف آن داریم
که نصیب ما از آن ندهد و گویند غنیمت را در مغنی قسمت کردند پیش از رسیدن طلایع
و حصه ایشان نداد ندا ایشان گفتند که چرا نصیب ما را جدا نکرده اند حق تعالی درین آیه
بیان فرمود که قسمت بر نهج حق و بر وفق رضای خدا واقع شده عکرمه از عبدالله عباس
و ابن جبیر روایت کرده که سبب نزول آن بود که از غنایم بدر گلیمی یا قطیفه سرخ رنگ گم شد
جمعی بسبب گلیم آن از روی نفاق نسبت بآنحضرت سید انام صلعم دادند حق تعالی بجهت
براءة ذمه حبیب خود از خیانت این آیه فرستاد و گفته اند پیغمبر صلعم آیات قرآنی را که محتوی
بود بر ذم و سب آلهه باطله تلاوت میفرمود مشرکان طلب مسامحت کردند و از وی در
خواستند که عیب آلهه ایشان نکند حق تعالی فرمود که نشاید پیغمبر در دین خیانت کند
و وحی را بپوشاند وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ و هر که خیانت کند در غنایم یا در وحی
بیاید بگناه آنچه خیانت کرده است در آن واضح آنست که معنی برین وجه است که بیارد
آنچیز را که در آن خیانت کرده برگردن یعنی آن را بعینه در گردن داشته باشد يَوْمَ الْقِيَامَةِ
روز رستخیز علی رؤس الاشهاد تا بدان فضیحت یابد اگر چه سوزنی باشد یا رشته و در اخبار
آمده که شخصی بعد از قسمت غنیمت رسنی که قبل از قسمت برداشته بود نزد رسول آورد
آنحضرت قبول نکرد و فرمود نگاه دار تا در قیامت بیاری کلبی گفته که چیزی دزدیده و
خیانت کرده را بیارند و در میان دوزخ نهند و سارق و خاین را گویند که برو و آن را بگیر
چون برود و آن را بگیرد و بر پشت نهد و بکناره دوزخ آورد آن را از وی بر دارند و باز بموضع خود
نهند و او را تکلیف کنند تا برود و آن را بر دارد و بکناره دوزخ رساند باز آن را بجای خود
رسانند و او را بحمل آن اجبار نمایند و همیشه عذاب او بدین نوع باشد ابو هریره روایت کرده

که روزی رسول صلعم خطبه میخواند چون بذکر غلول و خیانت رسید در آن مبالغه بسیار فرمود و گفت
لَا أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَجِيءُ وَعَلَى رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ يَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي فَأَقُولُ
قَدْ بَلَّغْتُكَ لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا باید که نبینم یکی از شما را روز قیامت که آید و شتری بر گردن
گرفته و آن شتر بانگ و فریاد کند و آنکس گوید یا رسول الله بفریاد من رس من گویم که رسانیدم
آنچه حق رسانیدن و تبلیغ نمودم آنچه بآن مامور بودم امروز بالکل آن نیستم که فایده بتو رسانم
زیرا که فرمان خدا را بتو رسانیدم و تو از آن نشنیدی و مثل این روایت از ابن عباس و ابن حمید
ساعدی و ابن عمر و قتاده مروی است و در خبر است که یکی از اصحاب روز خیبر فرمان یافت
گفتند یا رسول الله چه گناه کرده که بنماز او حاضر نمی شوید فرمود خیانت متاع او بحبسه
مهره از کفار خیبر دزدیده بود که بدو درم نمی ارزید و ابو هریره روایت کند که چون از خیبر
مراجعت کردیم و بوادی القری رسیدیم رسول را غلامی سیاه بود نام او مدعم آنجا اسباب
بود و بارها از چارپا فرو میگرفت ناگاه تیری بر او آمد فی الحال بیفتاد و بمرد صحابه گفتند
یا رسول الله هنیئا له الجنة فرمود کلا بخدایی که مرا بحق بخلق فرستاده که خلاف اینست که میگویند
بدانید که این گلیم را که بر پشت گرفته از قسمت غنیمت است که برگرفته فردای قیامت آن گلیم
بر تن او آتش شود و او را احاطه نماید چون این را شنیدند هر یکی محقری آوردند مانند
شراک و دوال و میگفتند یا رسول الله ازین زنهار میخواهیم مبادا که فردا این آتش شود
و در ما حجه پیغمبر صلعم فرمود که الغلول من جمر جهنم خیانت از اخگر جهنم است و میتواند
بود که مراد بقوله یات بما غل یوم القیمة علامتی باشد که بآن شناخته شود که نوع معصیتی
از بنده صادر شده تا موجب فضیحت او شود در روز قیامت و سبب استحقاق او را اهل
عرصات ظاهر گردد کما قال سبحانه یومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان چنانکه علامتی
بر مطیع ظاهر گردد که بآن بدانند که او از اهل انقیاد و اطاعت و مستحق مثوبت در جنت
ثُمَّ تُوَفَّىٰ پس تمام داده شود در آن روز كُلُّ نَفْسٍ هر نفسی را مَا كَسَبَتْ جزای آنچه کرده
باشد از خیر و شر اگر چه لایق بما قبل آن بود که چنین گفته شود که ثم توفی ما کسبت لیکن
حق سبحانه تعمیم حکم فرمود تا مشتمل برهانی باشد بر مقصود و مبالغه در آن جرم کامل که کاسبی

خبر داده شود بعمل خود پس بر غال و خاین باعظم جرم او بجزا اولی باشد وهم لا یظلمون
وایشان ستم کرده نشوند در وقت جزا پس ثواب مطیع ایشان ناقص نباشد و عقاب عاصی زاید
نشود در دلایه دلالتست بر فساد قول مجبره زیرا که اگر جایز باشد که حق تعالی تعذیب اولیای خود کند
لازم اید که توفیه ایشان نکرده باشد و این موجب ظلم او سبحانه است تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا مرویست که در حینی که حضرت نبوی صلعم اصحاب را فرمود که متوجه احد شوند بعضی منافقان
متقاعد شدند و جمعی مومنان تابع ایشان گشتند حق تعالی این ایة فرستاد افمن اتبع ایا پس
هر که پیروی کند رضوان الله خشنودی خدا را بطاعت کمن باء همچو کسی باشد که باز گردد
بسخط من الله بخشم الهی از خدای بسبب معصیت ومأویه جهنم وجای آرام او دوزخ
باشد وبئس المصیر وبد جای باز گشتنیست دوزخ فرق میان مصیر و مرجع انست که در
مصیر واجبست که مخالف حالت اولی باشد بخلاف مرجع و همزه برای تقریر است
یعنی تابع رضای خدا مثل مستحق سخط او سبحانه نباشد حسن و ضحاک برین وجه تفسیر ایة کرده اند
که هر که تابع رضوان حق تعالی باشد بترک غلول همچو کسی نباشد که بسخط الهی گرفتار شده باشد
در فعل غلول وطبری اختیار این قسم نموده بجهت انکه اشبه است بما تقدم و نزد زجاج
وجبائی معنی انست که هر که تابع رضوان او سبحانه شود بجهاد همچو کسی باشد که مسخوط
او باشد در فرار از ان و این وجه مطابق سبب نزول مذکور است هم ایشان تابع
رضوان حق اند درجات خداوندان درجها و پایهای بلند یا مراتب ایشانست درجها
عند الله نزد خدای و تواند بود که در کلام مضاف یا جار و مجرور محذوف باشد
کان ذوو یا لهم است چنانکه باین مفسر شد بلکه مراد تشبیه حال مطیعان و عاصیان
باشد بدرجات متفاوته در ثواب و عقاب و معنی اینکه اهل طاعت و اهل معصیت
متفاوتند در مراتب ثواب و عقاب مانند تفاوت درجات و در مجمع اورده که در معنی
این دو قولست یکی انکه مراد اختلاف مرتبه اهل ثواب و عقابست با انچه ایشان را باشد
در اخرت از نعیم و کرامت و عقاب و اهانت و تعبیر ازین بدرجات مجاز و توسع است
دوم انکه مراد اختلاف مراتب هر یک از فریقین است جهت تفاوت طبقات بعضی علی

از بعضی چنانکه در حدیث امده که ان اهل الجنة لیرون اهل علیین کما ترون النجم فی افق السماء
و دوزخ را درکاتست بعضی اسفل از بعضی والله بصیر و خدای بیناست بما یعملون
بانچه میکنند مردمان از طاعت و معصیت یا از امانت داری و خیانت گذاری و علت
بدرجاتی که صادر شده از ایشان پس مجازات میدهد ایشان را بحسب ان و درین ترغیب
مردمانرا در اتباع مرضات الله و تحذیر ایشان از انچه موجب سخط او باشد و اعلام ایشان
بانکه اسرار عباد نزد او علانیاتست و اشعار است بانکه عمل هیچ عاملی نزد او ضایع نیست
چه هیچ جزا از ان مخفی نیست پس ثواب میدهد بطاعت و معاقب میسازد بر معصیت
بعد از ان ذکر نعمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله میکند بر مومنان بقوله لقد من الله
بدرستی و بتحقیق که منت نهاد خدا و انعام فرمود علی المومنین بر گرویدگان اذ بعث فیهم
وقتی که فرستاد در میان ایشان رسولا من انفسهم پیغمبری از ایشان یعنی از جنس او میان
تا مستانس باشند باو و مستوحش نشوند ازو یا از نسب ایشان یعنی عربی مثل ایشان
تا بسهولت فهم کلام کنند ازو و واقف باشند بر حال او در صدق و امانت و باو افتخار
کنند و تخصیص اهل ایمان بذکر انکه بعثت علم است بجهت زیادتی انتفاع ایشان
باو یتلوا علیهم میخواند بر ایشان ایاته ایتهای او را یعنی قران بعد از انکه
جاهل بودند و وحی را نشنیده یا اعلام ایشان مینماید نشانهای توحید او را و
یزکیهم و پاک میکند ایشانرا از ادناس مقتضیات طبیعت بر غبات تابع
شریعت و کار ایشانرا بان باصلاح می اورد یعنی ایشانرا بردینی و عملی ترغیب میکند که
مطهر و مزکی ایشانست و یا امر میکند ایشانرا بچیزی که موجب تطهیر ذنوب و نمو اموال
ایشان باشد و یا گواهی میدهد بپاکی ایشان و یعلمهم الکتاب و می اموزد ایشانرا
قران والحکمة و معارف شرعیه و عقلیه وان کانوا ان مخففه است ولام در خبران فارقست
میان ان و ان شرطیه یعنی بدرستی که شان اینست که بودند همه مردمان من قبل پیش از
بعثت رسول لفی ضلال مبین در گمراهی ظاهر و هویدا که از حق راه بسیار دور شده بودند و از
دوری مستوانشد مراد بضلالت کفر و شرکست یعنی ایشان در بادیه هلاکت کفر گرفتار بودند

وراه بطریق نمیبردند برکت و یمن حضرت رسالت از ان رهانیده شدند و در طریق اهتدا
سلوک نموده فایز و ناجی گشتند و بعد از ذکر تعداد حضرت رسالت بر ایشان باز بسر رشته کلام را
بذکر جهاد کشیده میفرماید که أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ همزه برای تقریر و تقریع است و واو
عاطفه جمله بر ما سبق که از قصه احد بود و یا بر معطوف علیه محذوف مثل افعلتم کذا و لما
ظرفیت مضاف باصابتکم ای حین اصابتکم یعنی بمخالفت رسول کرده بودید هنگامی که رسید شما را
مُصِيبَةٌ بلیتی و نکبتی از هزیمت و قتل و جراحت از اعادی قَدْ أَصَبْتُمْ حال انکه رسیده
بود بدیشان مِثْلَيْهَا بدو چندان یعنی یافته بودید از کافران دو برابر این بلیه چه ایشان در
احد هفتاد تن را از شما کشتند و شما در بدر هفتاد تن را از ایشان کشته بودید و هفتاد
تن را اسیر کرفته و بر روایتی صد و چهل کس را کشته بودید و با وجود این قُلْتُمْ گفتید از
روی جزع و اضطراب که أَنَّىٰ هَٰذَا از کجاست این یعنی از چه جهت بما رسید و حال انکه
ما مسلمانانیم و پیغمبر خدا در میان ماست و او وعده نصرت ما داده بود قُلْ بگو ای محمد
در جواب ایشان هُوَ این محنت که بشما رسید مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ از نزد شماست یعنی ثابت
ناتوانی کردید در حفظ ثغر و ترک ان نموده روی بطلب غنیمت اوردید چه وعده
نصرت مشروط بود بثبات و مطاوعت و یا بجهت عدم مطاوعت شما و مخالفت با پیغمبر
خروج از مدینه که انحضرت شما را گفت که متحصن شوید در مدینه و بیرون مروید شما گفتید
ما در جاهلیت با انکه مشرک و کافر بودیم چون دشمن با ما میشد ما از مدینه بیرون میرفتیم
و با ایشان کارزار میکردیم و اکنون که مسلمان شده ایم و خدای ترا به پیغمبری بما فرستاده
چرا بیرون نرویم و بر سر دشمن نتازیم پس فرمان برده بیرون رفتید و مغلوب گشتید
و این قول قتاده و ربیع است و یا بجهت انکه خلاف امر پیغمبر خود کردید و در روز بدر که
شما را میگفت که کفار را بکشید و اسیر مکنید و فدا از ایشان مگیرید که حکم الهی درباره
ایشان قتلست نه اسر و فدیه شما گفتید که فدیه از ایشان میگیریم تا منتفع شویم و موجب
توسعه رزق ما شود پس بسبب این مخالفت این شکست درین غزوه بر ما واقع شد و این
قول امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و عبیده و سلمان و مروی از امام محمد باقر ع

إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیز از فتح و غنیمت و قتل و هزیمت
و غیر ان قَدِيرٌ توانا است پس قادر بود بر انکه نصرت شما دهد اما بجهت مخالفت شما از ان
محروم گشتید با انکه توانا بود که شما را از ضرر کفار منع کردی بقهر و اجبار لکن این منافی حکمت
و تکلیف است قوله وَمَا أَصَابَكُمْ و انچه رسید بشما از مکروهات طباع شما از
قتل و جرح و وهن و کسر يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ در ان روز که بهم رسیدند گروه مسلمانان
و گروه مشرکان یعنی روز احد که لشکر ابو سفیان با سپاه مؤمنان روی در روی یکدیگر
اوردند فَبِإِذْنِ اللَّهِ پس ان کاین و ثابت بود بفرمان خدا یعنی بتخلیه او مشرکان را
بر مسلمانان بجهت مخالفت قول پیغمبر و تسمیه تخلیه باذن جهت انست که تخلیه از لوازم اذن
و در اکثر تفاسیر اذن بمعنی علم است و سند قوله و اذان من الله ای اعلام یعنی خدای در علم
ازلی میدانست که چنین صورتی واقع خواهد شد بجهت مخالفت شما و چون علم او سبحانه
تابع معلوم است چنانکه در کتب کلامیه ثابت شده پس علت ان نتواند بود و گویند اذن
درین مقام بمعنی عقوبت است چه حق تعالی از برای هر ذنبی عقوبتی مقرر فرموده و این صورت
عقوبت ایشان بود بر ترک امر رسول ص و نتواند بود که مراد باذن اینجا اباحت و اطلاق
باشد چنانکه ظاهر لفظ مقتضی انست زیرا که حق تعالی اباحت معاصی نفرموده و حکم باطلاق
ان نکرده و قتل کافر مسلم را از اعظم معاصیست پس چگونه در ان اذن داده باشد و قوله
وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ عطف است بر فعل محذوف که باذن الله متضمن انست و تقدیر
انکه وما اصابکم یوم التقی الجمعان فالتخلیة ایاهم بسبب مخالفتکم ولیعلم یعنی مصیبتی
که بشما رسید در ان روز بجهت واگذاشتن خدای تعالی کافران بر شما و رفع تمکین از شما
بسبب مخالفت شما با امر پیغمبر بود و بجهت انکه متمیز سازد مؤمنان را یعنی ایمان ایشان را
ظاهر کرداند وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا و تا متمیز کرداند نفاق ان کسانی را که نفاق ورزیدند یعنی
عبد الله ابی سلول و اصحاب او و اشکار سازد و بنا برین تسمیه تمییز بعلم از قبیل تسمیه
شیء است بلازم یعنی تا علم او سبحانه تعلق گیرد بظهور ایمان مؤمنان و ظهور نفاق منافقان
و یا انکه حق تعالی با ایشان معامله ان کند که اول ندانسته باشد حقیقت حال ایشان از ان و بعد

بر ایشان منکشف وظاهر کردد ملخص معنی انست که تا ایمان ونفاق ایشان بر عالمیان ظاهر کردد
وبر همه کس روشن شود که در میان انها مومن کیست ومنافق کیست وقیل لهم تعالوا
عطف است بر نافقوا وداخل در صلهٔ ان یعنی تا ظاهر کرداند خدای نفاق انان که نفاق
ورزیدند وکفته شد مر ایشان را که بیایید واز حرب بازکردید یا انکه کلام مستانف باشد
برای بیان حال منافقان یعنی چون اهل نفاق را کویند که بیایید وبجد تمام قاتلوا فی سبیل الله
کارزار کنید با مشرکان در راه خدا او ادفعوا یا دفع کنید شر مشرکان را که داعیه قتل وغارت
اهل مدینه دارند یعنی ایشان را بازکردانید مراد انست که یا بجهت نفع اخرت با ایشان مقاتله
کنید ویا بجهت نفع دنیا ایشان را از خود واهل ومال خود دفع کنید پس این هر دو قول
تقسیم امر است بر ایشان وتخییر میان انکه مقاتله کنید با کفار برای رضای الهی وقصد
وصول بمثوبات نامتناهی ویا دفع ایشان کنید از تعرض انها با نفس واموال وحریم
شما اکر قربة الی الله مقاتله نمیکنید با ایشان وکویند معنی انست که مقاتله کنید با کفره یا
اقامت نمایید با ما وتکثیر سواد ما کنید چه کثرت سواد موجب روع عدوست ورادع
ایشان تا از شما مندفع شوند وبازکردند وقایل این قول عبد الله بن عمرو است خزرجی انصاری
بود که در وقتی که ابن ابی با سیصد تن از اهل نفاق برکشتند عبد الله بن عمرو با اواز بلند
ایشان را کفت تعالوا فی سبیل الله او ادفعوا قالوا کفتند ایشان در جواب او که لو
نعلم قتالا اکر بدانستیم مراسم واداب مقاتله را لاتبعناکم هراینه متابعت
میکردیم شما را یا اکر بدانستیم که سلمای مقاتله میان شما وایشان واقع خواهد شد
تابع شما میشدیم لیکن بجهت قلت شما وکثرت عدو محالست که با ایشان کارزار توانید
کرد بلکه چون شما را مشاهده کنند فی الحال دمار از روزکار شما برارند وبیک کرت شما را
فرصت ندهند که دست بمقاتله وکارزار دراز کنند یا اکر دانیم که انجا جنک واقع خواهد شد
نمی ایم با شما ومقاتله میکنیم اما محمد با اقربای خود هرکز جنک نخواهد کرد بلکه با ایشان
صلح خواهد نمود حق تعالی بیان کذب ومکر ونفاق ایشان کرده فرمود که هم للکفر
لام بمعنی الی است کقوله الحمد لله الذی هدانا لهذا ای الی هذا یعنی این منافقان بودند

کفر یومئذ در ان روز که این سخن کفتند اقرب نزدیکتر بودند منهم للایمان از انکه ایشان نزدیک
باشند بسوی ایمان یعنی ایشان بجهت انخزال وکفتن این قول بکفر نزدیکترند
که با ایمان چه انخزال واین کلام که از ایشان صادر شد موذن بکفر ایشانست وکویند
مراد بکفر اهل کفر است وبایمان اهل ایمان ومعنی انست که ایشان در ان روز با اهل کفر
نزدیکتر بودند در یاری دادن که با اهل ایمان زیرا که انخزال ومقاله ایشان تقویت مشرکان
بود وتخذیل مومنان یقولون بافواههم میکویند بزبانهای خود ما لیس فی قلوبهم
انچه نیست در دلهای ایشان یعنی اظهار خلاف انچه میکنند که اضمار ان مینمایند
وقلوب ایشان موافق السنه ایشان نیست در ایمان بلکه بزبان اظهار ایمان میکنند
وبدل کافرند واضافه قول بافواه جهت تاکید وتصویر است یا انچه بزبان میکفتند
که حرب نخواهد بود یا اداب حرب نمیدانیم در دلهای ایشان بر خلاف این بود چه معتقد
ایشان بود که البته حرب واقع خواهد شد ویا رسوم حرب نیکو میدانند والله اعلم
وخدای داناتر است بما یکتمون بانچه میپوشند منافقان از حقد وعداوت وحسد
ومکیدت ونفاق وانچه در خلوت بیکدیکر میکویند یعنی حق سبحانه بعلم واجب ان را بتفصیل
میداند وشما بامارات ان را علی الاجمال میدانید ومی شناسید بعد از ان بیان حال وذکر
مقال ایشان میکند با یکدیکر بقوله الذین یعنی منافقان انانند که از روی جهل وفرط
جهالت قالوا لاخوانهم کفتند از برای برادران خود یعنی در حق امثال خود یا اقربا
وهمنسبان خود که در احد شهید شدند ودر دین ایشان نبودند واین قول اکثر است
وقعدوا وحالست از ضمیر قالوا مقدر بقد یعنی کفتند در حالتی که نشسته بودند در خانهای
خود یا از حرب باز ایستاده از قتال لو اطاعونا اکر فرمان برداری کردندی برادران ما
ما را در انصراف از راه وسکون در مساکن خود ما قتلوا کشته نمی شدند چنانکه ما
نشدیم قوله قل بکو ای محمد اکر اختیار مرک بدست شماست فادرءوا پس دفع کنید عن
انفسکم الموت از نفسهای خود مرک را ان کنتم صادقین اکر هستید راستکویان
که حذر دفع قدر میکند پس دفع ان واسباب ان کنید از نفسهای خود در کشاف آورده

که در ان روز که منافقان کشتند هفتاد کس ایشان را مرگ رسید خلاصه کلام که قعود از حرب
مغنی نیست چه اسباب مرگ بسیار است وهمچنانکه قتال سبب هلاک میتواند بود وقعود
سبب نجات گاه هست که امر بر عکس این نیست بعد ازان مرتبه آنانکه در بدر واحد کشته شدند
وبدرجه شهادت رسیدند باز مینماید تا مومنان شاد شوند ورغبت کنند در جهاد وشهادت
ومنافقان خوار وذلیل گردند وسیف بالکه ولا تحسبن خطاب بحضرت رسالتست صلعم
یعنی مپندار ای محمد ویا خطاب بهر کسیست که قابل خطاب باشد یعنی ای آنکه قابل خطابی
مپندار الذین قتلوا فی سبیل الله آنانرا که بصدق نیت کشته شده اند ودر راه خدای
تعالی امواتا مردگانند نافع وابن کثیر وابو عمرو وکسائی بغیبت خوانده اند وفاعل
آن اسم موصول یعنی باید که نپندارند آنانکه در راه خدا مقتول شده اند مردگانند از ابن
عباس وابن مسعود وجابر رضی الله عنهم نقلست که حضرت رسالت صلعم صحابه را گفت که
چون برادران شما روز احد شهید شدند حق تعالی جانهای ایشانرا در اجواف مرغان
سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند وبر شاخهای طوبی آشیانه سازند
وازجویبار فردوس آب خورند ومطعومات بهشت خورند وبوقت استراحت مقیل
ایشان قنادیل از زینت که در سایه عرش او نهند وایشان میگویند خداوندا که خبر دهد
یاران وبرادران ما را ازین دولت که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد واجتهاد در آن
زیاده گردد حق سبحانه برای تعریف حال ایشان این آیه فرستاد ومؤید این روایت
خبریست متواتر از پیغمبر صلعم که در حق جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما فرموده در حینی که در
غزوه موته شهید شد رأیته لجناحان یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة یعنی دیدم جعفر را
که دو بال داشت وبا ملائکه در بهشت پرواز میکرد ودر روایتی دیگر آمده که پدر جابر انصاری
که از شهدا بود از حق تعالی درخواست که مرا باز بدنیا فرست تا دیگران شربت شهادت بچشیم
فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفته که امدگان از رجوع ممنوع باشند پس گفت بار
خدایا از سعادت ونعمت بیزوالی که مرا داده یاران را خبر کن این آیه امد که شهدا را مرده
مپندارید وایشان را مانند سایر مردگان که بدون شهادت مرده باشند مدانید

بل احیاء بلکه ایشان زندگانند عند ربهم نزدیک پروردگار خود ومقربان درگاه او
وگویند حیات ایشان باین معنیست که هر سال غزو بر ایشان میرسد یا خاک ایشانرا
نمیخورد یا نمیشویند ایشانرا چون سایر مردگان یا رد سلام زایران خود میکنند بدستور
زندگانی قوله یرزقون روزی داده میشوند از میوه های بهشت این تاکید حیات ایشانست
ووصف حالتی که برآنند از نعم الهی یعنی مرزوق شوند از مطعومات ومشروبات جنت
فرحین در حالتی که شادمانند بما آتیهم الله بدانچه که عطا کرده است خدای ایشانرا
من فضله از فضل خود که آن رضا وخشنودی او سبحانه است که ما فوق عطایای دیگر است
ویا آن شرف شهادت وفوز بحیات ابدی وتقرب ایزدی وتمتع بنعیم سرمدی وغیر آن
از صنوف نعیم دایمی در تفسیر کبیر آورده که چون جواهر قدسی را با نور الوهیت شوقی پدید
آید ذوات ایشان از لمعات معارف ربانی مستنیر کرده اند ویرزقون اشارت بآنست
که پس از آن بمنبع نور ومصدر رحمت ناظر شوند وفرحین عبارت از آنکه عجب واقع
ابتهاج زیاده ازین نمیتواند بود که ایشان پیوسته منظور نظر الهی باشند وآناً فآناً
معطوف بعطوفات پادشاهی وبرسند فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین نشسته
بانواع اللذاذ متمتع وبهره مند باشند ویستبشرون ومسرور میشوند بالذین
بآنانکه هنوز لم یلحقوا بهم لاحق نشده اند ونرسیده اند بایشان من خلفهم
از پس ایشان یعنی خوشحال وشادمانند به بشارت دادن ایشانرا بانکه خویشان
وبرادران دینی ایشان بدرجه شهادت رسند وبایشان واصل شوند ودر کرامت
با ایشان شریک گردند ویا فرح ایشان بانست که میدانند که اقربا ودوستان ایشان
بر ایمان وطاعت مقیم باشند وخدا اظهار اجر احوال ایشان مزد دهد وانها در طاعة
افزوده بسیار کثرت طاعت ومجاهدت نفس بایشان ملحق گردند ویا خوشحالی ایشان
بانست که ایشان تقدم نمودند بر جماعتی که در خلف ایشانند وپیش ازین بآن مرتبه
عظمی رسیدند ویا شادمانند بآنکه جماعتی که در پس ایشان بشهادت متوفی نشده اند
در حقیقت نفس خود مرده اند بفضل ومرتبه ایشان نرسیده وگویند در وقت قبض روح

شهید کنار با و سید هند که در روز گر خوشحالی و فرحت مرتبه برادران اوست که قبل از و بشرف
شهادت رسیده اند و بجهت این سرور و خوشحال کردد و بنابرین ضمیر لم یلحقوا راجع بشهدا است
و ضمیر راجع به الذین و قوله الا خوف علیهم بدل الذین است یعنی استبشار ایشان
بانست که هیچ ترسی نیست برایشان از آنچه در پیش ایشان خواهد بود و لا هم یحزنون
و نباشند که اندوهناک کردند در مفارقت احباب که در دنیا الذم ادانست که سرور ایشان
بانچیزیست که معین شده باشد ایشان از امر اخرت و از احوال مؤمنانی که واگذاشته اند
در خلف خود یعنی معلوم ایشان گشته باشد که در مرتبه جلیله ایشان هرگز قصوری
پیدا نشود و سمت زوال و انقطاع نپذیرد و مؤمنان چون بمیرند یا شهید شوند
زنده باشند بجائی که خوف وقوع مکروه و حزن فوات محبوب سکندران نباشد
در مجمع گفته این آیه و آیتی که در عقب است در شهدای بدر نازل شد و ایشان چهارده بودند
هشت از انصار و شش از مهاجرین و تردابن مسعود و قتاده و ربیع در شهدای احد است
که هفتاد مرد بودند چهار از مهاجرکان حمزه عبد المطلب و مصعب بن عمیر و عثمان
بن شماس و عبد الله بن جحش و باقی از انصار بودند از صادق ع و اکثر مفسرین
نقلست که در شان شهدای بدر نزول یافته و گویند در بیان شهدای بیر معاونه نازل
گشته و ایشان هفتاد کس بودند که حضرت رسالت ص منذر بن عمرو را امیر ایشان کرده بود
با هل نجد فرستاد که در حوالی بیر معاونه نزول کرده بودند چون بان مقام رسیدند
حرام بن ملحان از میان ایشان پیش آمد و نامه حضرت رسالت ص را بعامر بن طفیل داد که
رئیس ایشان بود وی در آن نظر نکرد و التفاتی بان ننمود حرام برخاست و باواز بلند
گفت یا اهل بیر معاونه انی رسول رسول الله الیکم و انی اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله فامنوا بالله و رسوله مردی از گوشه خیمه نیزه باو رسانید در پهلوی او
فرو رفت و از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت الله اکبر فزت برب الکعبة بعد از آن عامر بن
طفیل مردم خود را بر حرب مسلمانان تحریص کرده همه مستعد حرب شدند و شبانگاهی بود که
بر سر ایشان تاختند و همه را بکشتند چون این خبر برسول ص رسید بسیار ملول شد حق سبحانه

جهة تسکین خاطر عاطر حضرت رسالت ص و سایر مؤمنان که از این مر غبار اندوه بر ایشان را مانده بود
این آیه مذکوره نازل کرداند و بعد از آن فرمود که یستبشرون شادی میکنند این شهدا بنعمة
من الله بر حمتی که فائز شده از خدا بر ایشان جهت پاداش عمل ایشان و فضل و افزونی
بر آن نعمت زیاده بر قدر استحقاق ایشان کقوله للذین احسنوا الحسنی و زیادة تکرار
یستبشرون جهت تاکید است یا بجهت بیان قوله الا خوف مینوانده بود که اول برای
بیان حال و احوال ایشان باشد و ثانی برای ذکر حال نفسهای ایشان و تنکیر رحمت و فضل
برای تعظیم و تکثیر است و قوله و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین عطف است بر فضل
یعنی استبشار ایشان بنعمت و فضل است از خدا و بانکه خدا ضایع نمیکند مزد کار مؤمنان
موحد و مجاهد را امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از ابای کرام خود صلوات الله علیهم
نقل فرموده که ابی عبد الله الحسین ع روایت کرده که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و اله بر بالای منبر خطبه میفرمود و خلقان را بر جهاد تحریص میکرد برخواست و گفت یا امیر
المؤمنین ثواب مجاهد و فضل او چه باشد فرمود چون مرد غازی عازم شود بر جهاد نوع
برائتی برای او از آتش دوزخ بنویسند و چون تهیه اسباب اشتغال نماید او سبحانه باو شکان
باو مباهات کند و چون اهل و عشیرت خود را وداع کند در و دیوار بر و گریه کنند و از گناه
بیرون آید مانند مار از پوست و حق تعالی بر هر مردی از غازیان چهل هزار فرشته موکل سازد
تا از کمین و پیش او و فرو گیرند و او را محافظت کنند و هیچ حسنه نکند مگر که مضاعف انواع عبادت
نامه عمل او ثبت کنند و هر روزی برای او عبادت هزار مرد بنویسند که هر مردی هزار سال
کرده باشد هر سالی سیصد و شصت روز هر روز چند برابر مدت دنیا و چون بمقابل اهل کفر
بایستد علما و حساب اهل دنیا از حصر ثواب او باز مانند و چون بمعرکه در آیند و نیزه ها
راست کنند و کمانها زه کنند و تیرها را بپیوند غاییند و یکدیگر انداز بد ملائکه اجنحه خود را بر مجاهد
از گیسو استند و دعا کنند ایشان را بنصرت و ثبات قدم و منادیی ندا کند که الجنة تحت ظلال
السیوف و چون این او انکوش ایشان رسد هر طعنه و ضربتی که بر ایشان واقع شود ایشان را
خوشتر از نوشیدن شربت آب سرد باشد در هوای گرم و چون شهید از پشت اسب بگردد

بهشت ضربه یا طعنه هنوز بزمین نرسیده باشد که از جنت حور العین نزد او آیند و وی را بشارت
دهند بآنچه حق سبحانه برای او در بهشت آماده کردانیده باشد از کرامات عالیه و مراتب رفیعه
و چون بزمین با او سخن در آید که مرحبا بالروح الطیب اخرجت من البدن الطیب بشارت
باد ترا که از برای تو مهیا و آماده ساخته آنچه هیچ چشمی مثل آن ندیده و هیچ کوشی مانند آن
نشنیده و بر خاطر هیچ بشری مانند آن نکذشته و حق تعالی فرماید که من خلیفه اویم بر اهل (نکذشته)
و عیال او هر که رضای ایشان جوید رضای من جسته و هر که ایشان را بخشم آرد مرا بخشم
آورده باشد و او سبحانه روح او را در حوصله مرغ سبزی وضع فرماید تا در بهشت
میپرد بهر جائی که خواهد و از میوها و ثمرتهای بهشت میخورد و ماوای شهدا در قنادیل
زرین باشد از زیر عرش آویخته و هر مردی را از ایشان هفتاد غرفه بدهند از غرف فردوس
از غرفه تا غرفه چند باشد که از مابین صنعا و شام و نور آن غرفه بر وجهی درخشان و تابان
باشد که مابین مشرق و مغرب از آن پر شود و در هر غرفه هفتاد در باشد و بر هر دری هفتاد
مصرع باشد از طلا و بر هر دری پرده از طلا آویخته و در هر غرفه هفتاد خیمه و در هر
خیمه هفتاد سریر از قوایم آن از زبرجد موصول بزمرد بر هر سریری هفتاد بستر غلظ
بر هر بستری چهل کز بر هر فراشی از حور العین عرب و اتراب نشسته که زوجه او باشد
از جوان کفت که یا امیر المؤمنین عرب و اتراب چه معنیست فرمود الغنجات الرضیات
المشهیات یعنی زنان با غنج و دلال و بندیله و مطبوع طبع و محبوب نفس هر یکی را
هفتاد هزار کنیز باشد و هفتاد هزار غلام با رویهای چون ماه و تاجهای زر و لؤلؤ بر کرده نهاده
مندیلها فرو کذاشته و بر دوش افکنده و کوزها و ابریقها بر دست کرفته بخدائی که جان محمد
در قبضه قدرت اوست که شهدا در روز قیامت بکوکبه و عظمت هرچه تمامتر بعرصات
در آیند بر وجهی که اکر پیغمبران در راه با ایشان رسند همه از برای ایشان پیاده شوند پس
بیایند و بر سریر از در جواهر بنشینند و هر یک از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل بیت
و همسایهای خود شفاعت کنند تا آنکه دو همسایه او با یکدیکر خصومت کنند و هر یکی
کویند که من اولیم بشفاعت او و نیز که اقرب بجوار او و پدران شهدا با من و با ابراهیم بر بالین

خلد بنشینند و خدای تعالی برحمت در ایشان مینکرد و ایشان ثواب و کرامات او سبحانه
مینکرند بامداد و شبانکاه و در انوار آورده که آیت دلیلست بر آنکه انسان غیر هیکل محسوس است
بلکه جوهریست مدرک لذاته که فانی نمیشود بخراب شدن بدن و ادراک و تألم والتذاذ
موقوف ببدن نیست و مؤید اینست قوله تعالی فی آل فرعون النار یعرضون علیها
غدوا و عشیا و بروایت ابن عباس از پیغمبر صلعم که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر ترد انهار
الجنة و تاکل من ثمارها و تأوی الی قنادیل معلقة فی ظل العرش و ترجمه این حدیث مذکور
شد و کسانی که منکر اینند و زعم ایشان اینست که روح عرضست و تبع او بر وجه استعداد
و استقلال محالست میکویند که مضمون احیاء عند ربهم الخ در روز قیامت واقع
خواهد شد و وصف ایشان در زمان حال بجهت تحقق وقوع است و توان و یا مراد
احیاست بذکر یعنی ذکر جمیل ایشان بر صفحه روزکار باقیست و یا بایمان یعنی زنده اند
بایمان و واضح است که ایشان بعد از شهادت زنده کاشته و مرزوق میشوند مجهولا نکرده
بزمان حیات بودند زیرا که روح جسم رقیق است و هوائی ماخوذ از ریح و دال بر این است
که از بدن بیرون می آید و باز مراجعت میکند و ظواهر قرآن و احادیث مذکوره شاهد اینست
و آیه مذکوره محث است بر جهاد و ترغیب در شهادت و بعث بر ازدیاد طاعت و احماد مزکی
که تمنای آن کنند که اخوان او را باشد مثل آنچه که با و رسیده از نعم جلیله و مراتب علیه و
بشارت مر مؤمنان از ابفلاح و فوز آورده اند که ابو سفیان و اصحابش چون از احد فرا رسید
رسول الله از رفتن ایشان امن نبود فرمود کیست که برود و خبر ایشان بیاورد امیر المؤمنین
با آنکه زخم بسیار بر اعضا داشت بر خاست و کفت یا رسول الله من بروم و حال ایشان را
معلوم کنم رسول صلعم فرمود که ای علی برو و اکر چنانچه بر شتر سوار باشند و اسبان را جنیبت
ساخته بدانکه قصد مکه دارند و اکر چنانچه صورت حال بر عکس این باشد متوجه مدینه
امیر المؤمنین ع با وجود الم و جراح نزدیک آن قوم آمد دید که بر شتر سوار اند و اسبان را
جنیبت کردانیده مراجعت فرموده و چون ابو سفیان با مشرکان در روحا رسیدند از
انهزام خود پشیمان کشته یکدیکر را ملامت کردند و کفتند ما این همه تعب کشیدیم و کاری

وکاری نساختیم نه محمد را کشتیم و نه سبی و غارتی کردیم پس متفق شده گفتند چون جمع کثیری
از ایشان را بقتل رسانیده ایم و مجروح ساخته و معدودی چند مانده مراجعت میکنیم و کار
گروه باقی مانده را میسازیم این خبر برسول صلعم رسید ملتفت شد فی الحال جبرئیل فرود آمد
گفت حق تعالی میفرماید که از مدینه بیرون رو و هیچکس از اهل مدینه با تو بیرون نیاید مگر
آنانکه مجروح شده اند رسول صلعم منادی را امر کرد تا در مدینه ندا دهد که هرکه مجروح است جراحت
خود را محکم ببندد و از مدینه بیرون آید تا بطلب دشمن روانه شویم چون اصحاب جراحت این
خبر شنیدند جراحات خود را ببستند و از مدینه بیرون آمدند و ایشان هفتاد کس بودند
محمد بن اسحق بن یسار روایت کرده از عبدالله بن خارجه بن زید بن ثابت و او از ابی السائب
که مردی از اصحاب رسول که از بنی عبد الاشهل بود روایت کرده که من با برادر در جنگ احد مجروح
شده بودیم چون مؤذن رسول خدای بخروج ندا کرد گفتیم هیچ غزوه با رسول خدا فوت
نشده و درین غزوه مرکوبی نداریم و با وجود این مجروحیم پس جراحت خود را محکم کردیم و با
رسول خدا بیرون آمدیم و جراحت من از برادر بهتر بود چون بعقبه میرسیدیم من برادر را بر
دوش میگرفتم و میبالا میبردم تا بحمراء الاسد رسیدیم که موضعیست بر هشت میل از مدینه
در شب رسول بفرمود تا آتش بسیار برفروختند تا صیت ابهت لشکر اسلام باحیاء و قبایل
عرب رسیده بدانند که ایشان از عجز و انکساری نیست پس در اطراف و جوانب آوازه افتاد
که رسول صلعم لشکر جمع کرده بر سر مشرکان قریش میرود معبد بن خزاعی که از مشرکان بود با
جمعی از بنی خزاعه که بعضی از ایشان مسلمان بودند و برخی کافر بر رسول بگذشتند و صحابه را
رنجور و مجروح دیدند چون با رسول هم عهد بودند و هواخواه گفتند یا محمد این رنج که
باصحاب تو رسیده بر ما بسیار شاق مینماید پس رسول را وداع کرده متوجه مکه شدند
و چون معبد نزد ابوسفیان رسید گفت یا اباسفیان چه عزم داری گفت عزم کرده ام
که مراجعت کنم و محمد را با اصحاب مستاصل کردانم گفت زنهار که بر خود و بر لشکر خود
رحم کن و باز گرد که من محمد را دیدم با لشکر عظیم که مثل آن ندیده بودم همه ساخته و پرداخته
بسرعت تمام متوجه تو شده اند و ساعت بساعت میرسند تا ترا با لشکری تو در یای

هلاکت

هلاکت عوض دهند و دمار از روزگار تو برآرند ابوسفیان گفت ویلک چه میگویی ما ایشانرا
منهزم و مضطرب و مجروح گذاشته بودیم معبد گفت من آنچه اندانم اما برای العین مشاهده
کردم لشکر دیگران با او جمع شده بودند و تعجیل تمام همه میکنند و سلاح تعجیل هر چه تمامتر در عقب
شما می آیند ابوسفیان و اصحابش چون این شنیدند رعبی در دل ایشان افتاد فی الحال ارتحال
نموده متوجه مکه شدند و جمعی سوار از عبد القیس با ابوسفیان رسیدند گفت کجا میروید
گفتند بمدینه گفت بچه کار میروید گفتند تا بار کنیم گندم گفت پیغامی از من بمحمد برید و بر
منت گذشته آن شما را بار کنم گفتند آن چیست گفت محمد را بگوئید که ما ابوسفیان را دیدیم
با لشکری عظیم که بتعجیل می آمدند و میگفتند میرویم تا بقیه اصحاب محمد را استیصال کنیم این
بگفت و روی بمکه نهاد این قوم بیامدند و از روی تخویف و تهدید گفتند که ابی سفیان
با لشکری آراسته باز گشته قصد استیصال شما دارد عنایت الهی شامل حال اهل اسلام شده
بهیچ حال اثر تزلزل در خلوص ایشان راه نیافت بلکه در تصدیق افزوده گفتند حسبنا الله
و نعم الوکیل و چون رسول بعد از سه روز دانست که ایشان بمکه فرار کرده اند و مراجعت نموده
بمدینه آمد حق تعالی این آیه را در باب اهل جرح و قرح نازل ساخت که الذین صفت مؤمنانست
یا منصوبست و یا مبتدا است و خبرش للذین تا آخر که بعد ازین مذکورست یعنی آنانکه
از روی صدق استجابوا اجابت کردند لله و الرسول مر فرمان خدا و رسول را من بعد
از پس آنکه ما اصابهم القرح رسیده بود ایشانرا جراحتها للذین احسنوا منهم
مر آنکسانرا که نیکویی کردند از ایشان بوفای عهد و امتثال امر و اتقوا و بترسیدند
از غضب خدا در مخالفت امر پیغمبر اجر عظیم مزدی بزرگست که آن بهشت عدنست
که مشتملست بر نعیم ابدی من از برای بیانست و مقصود از ذکر وصف احسان و اتقاء مدح
و تعلیل است نه تقیید زیرا که همه اصحاب محسن و متقی اند و بعد از صفت ایشان میفرماید که
الذین یعنی اهل ایمان حقیقی آنانند که از جهت تخویف قال لهم الناس گفتند مر ایشانرا
مردمان یعنی رکب عبد القیس ان الناس بدرستی که ابوسفیان و اصحاب او قد جمعوا
جمع شده اند و متفق گشته لکم برای قتال و استیصال شما فاخشوهم پس شما بترسید

از ایشان که شما را بان طاقت حرب نیست فزادهم ایمانا این زیاده کردانید این سخن سوی ایشان
تصدیق و یقین در کار خود بجهت کثرت تامل و تناصر حجج و بدین سبب از سخن ایشان
نترسیدند وقالوا و گفتند حسبنا الله بسنده است ما را خدای در یاری دادن و کفایت
کردن ونعم الوکیل و نیکو کارسازیست حضرت پروردگار یا آنکه ضمیر مستکن در فزادهم
راجعست بمقول یا مصدر یا فاعل ان اگر نعیم بن مسعود باشد و ضمیر بارز راجع بمقول لهم
و حقیقت معنی آنکه اهل اسلام التفات باین قول نکردند و ضعف و وهن در اعتقاد ایشان
ره نیافت بلکه بسبب کثرت دلایل و حجج نزد ایشان ایمان ایشان بنهایت رسوخ رسید و اظهار
حمیت اسلام نموده اخلاص نیت ایشان بحد افراط کشید و صحیح آنست که ایمان قابل شدت
و ضعف نیست مگر کسانی که ایمان عبارت باشد از تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل
بارکان یعنی عمل را دخلی بوده باشد در حقیقت ایمان و جزو آن بوده باشد چه درین صورت
بجهت اقدام بجهاد ایمان ایشان روی در ازدیاد نهاد و لیکن اصح آنست که عمل جزو ایمان
نیست پس مراد این باشد که دلایل و حجج ایمان بر ایشان زیاده گشت نه اصل ایمان و لیکن ابن عمر
از پیغمبر صلعم روایت کرده که از حضرت پرسیدم که ایمان زیاده و نقصان باشد گفت بلی افزون
شود تا آنکه صاحب او بدوزخ کشد و ابو سعید خدری از رسول صلعم روایت کرده که فرمود که بعضی
از شما در دنیا در حقی که او را باشد سخت تر نباشد از مجادله صالحان با خدا در حق برادران صالح
خود که ایشان را بدوزخ برده باشند گویند خداوندا با ما نماز کردند و روزه داشتند و حج کردند
فرماید بروید و هر کس را که شناسید از دوزخ بیرون آرید ایشان بیایند و ایشان را بصورت
بشناسند بعضی تا ساق در دوزخ و بعضی تا کعب ایشان را بیرون آرند حق تعالی فرماید که هر کرا
در دوزخ وزن دیناری ایمان باشد بیرون آرید ایشان بیایند و این جماعت را از آنجا بیرون آرند
بر تقدیر صحت این هر دو روایت باول الدلیل اولی که ادله و حجج ایشان متفاوت باشد حاصل که
مؤمنان نزد شنیدن قول ان الناس قد جمعوا لکم تامل نموده دلایل و حجج ایشان بر حقیت
اسلام زیاد کردید و حسبنا بمعنی محسبنا و کافینا است ماخوذ از احسبه اذا اکفاه و دال
بر نیست که کسب تعریف از مضاف الیه نمیکند در مثل هذا رجل حسبک و وکیل یعنی موکول

الیه از رسول صلعم روایت که چون ابراهیم خلیل را در آتش انداختند آخر سخنش این بود که
حسبنا الله ونعم الوکیل حق تعالی از یمن این ادعیه او را نجات داد پس حضرت رسالت با اصحاب
نیز اقتفا باو نمودند و این کلمه بر زبان راندند حق تعالی ایشان را از شر اهل شرک نگاه داشت
و نزد بعضی از مفسرین این آیه و آنچه بعد از وست در غزوه بدر صغری فرود آمده و بیان این
غزوه برین وجه بود که روز احد ابو سفیان در پایان شعب مقرر کرد که میعاد حرب سال دیگر
دیگر موضع بدر است و پیغمبر صلعم فرمود که در جواب او بگوئید که چنین باشد سال دیگر که نزدیک
بموعد رسید ابو سفیان پشیمان شد نعیم بن مسعود اشجعی را مقرر کرد که بمدینه رود
و لشکر اسلام را از قریش بترساند و چنان سازد که عزیمت از سر نهند باز گشته نعیم به یثرب
آمد و هر چند مقدمات تخویف از کثرت لشکر و بسیاری اسلحه و اتفاق ایشان تمهید داد
جز حسبنا الله ونعم الوکیل نشنود و حضرت با یاران احد و جمعی دیگر که مجموع هزار و پانصد
مرد بودند ببدر رفت و هشت روز آنجا توقف کردند بازارها آنجا قائم گشت و متاعات
بسیار کردند و کفار مکه از بیم اهل مدینه بدین موضع نیامدند و حق سبحانه این آیه فرستاد و بنا
برین تقدیر مراد بناس اول نعیم است و اطلاق ناس باو یا آنکه مجموع المعنی است جهت
آنست که او از جنس ناس است و یا باعتبار آنکه بعضی از اهل مدینه با او ضم شدند و اعراف
قول میکردند و بر هر تقدیر مراد بناس ثانی ابو سفیان است و اتباع او چون اهل
ایمان کار خود را بخدای باز گذاشتند خدای هم ایشان را کفایت کرد فانقلبوا پس باز
گشتند از حمراء الاسد بقول اول و از موضع بدر بقول ثانی بنعمة با عافیتی تمام
و با ثبات بر ایمان و با ثواب لا کلام من الله از جانب خدا و فضل و زیادتی قرب
نزد خدا و رسول و یا افزونی در ربح تجارت چه در وقتی که بسر فرود آمدند محل موسم بود
با اهل بوادی و کاروانیان معاملات کرده سود بسیار یافتند لم یمسسهم سوء
نرسید مر ایشان را مکروهی از قتل و جرح و کید عدو و هزیمت بلکه بسلامت رفتند
و بکرامت باز آمدند واتبعوا رضوان الله و پیروی کردند خشنودی خدای که مناط
فوز دارین است بجهت جراة و خروج از مدینه با وجود قروح و جروح برای امتثال امر رسول

وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ و خدای خداوند فضل بزرگست بدفع مشرکان از مؤمنان
و تثبیت ایشان بر ایمان و توفیق مبادرت بجهاد دشمنان و جرات بر ایشان و حفظ
ایشان از رسیدن بدی از اهل عدوان و اصابت اجر در این جهان و آن جهان و مقصود از این کلام
تحسیر متخلفانست و تخطئه رای ایشان که نفس خود را محروم ساختند از فوز عظیم که مجاهدان رسیدند
و در این آیة تنبیه است بر آنکه هر گاه بلیتی رخ نماید باید که ملتجی بکلمه حسبنا الله و نعم
الوکیل شود از صادق ع مرویست که فرمود عجبت لمن فزع من اربع کیف لا یفزع الی اربع عجب
دارم از آنکه هر که از چهار چیز ترسد چرا پناه بچهار چیز نبرد چون از دشمن ترسد چرا مستعوذ
نشود بکلمه کافیه حسبنا الله و نعم الوکیل و حال آنکه شنود که حق سبحانه در عقب این
میفرماید که فانقلبوا بنعمة من الله و فضل و چون از کید و مکر دشمن ترسد چرا که پناه بکلمه
و افوض امری الی الله نبرد و حال آنکه شنیده اند که حق تعالی در عقب این کلمه فوقیه الله سیئات
ما مکروا و عجب از کسی که او را غمی و پریشانی باشد ملتجی نشود بکلمه طیبه لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین و شنیده اند حق سبحانه بعد از آن میفرماید که فاستجبنا
له و نجیناه من الغم و عجب از آنکه زیادتی مال طلبد و نگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله
و شنود که حق تعالی در عقب آن میفرماید که فعسی ربی ان یؤتین خیرا الآیه بعد از آن بیان
میکند که تخویف و تثبیط از جهاد از عمل شیطانست تا اهل ایمان از آن اعراض نمایند
و میفرماید اِنَّمَا ذٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ جز این نیست که تخوف و مثبط شما که رکب عبد القیس اند
یا نعیم ابو سفیان که شیطان الانس اند یا ابلیس و میتواند بود که مشار الیه ذلکم تخویف
و تثبیط باشد بر تقدیر مضاف در الشیطان یعنی این تخویف و تثبیط قول شیطانست
و بر هر تقدیر قوله يُخَوِّفُ اَوْلِيَاءَهُ جمله مستانفه است برای بیان تثبیط شیطان
و محتملست که الشیطان صفت ذلکم باشد و ما بعد آن خبر آن یعنی آن تخوف و مثبط
که شیطانست میترساند دوستان خود را که منافقان اند تا از لشکر پیغمبر روگردان شوند
و از صورت سبب شکست کار مسلمانان گردد یا آنکه از مدینه بیرون نروند و امر پیغمبر را
بسمع قبول اصغا نمایند تا معدودی چند که بیرون روند مغلوب گردند و میتواند بود

شیاطین

که مفعول

که مفعول تخویف با صدا اولیا محذوف باشد تقدیر آنکه یخوفکم اولیاءه الذین هم ابو سفیان
و اصحابه یعنی شیطان تخویف شما میکند از دوستان خود که ابو سفیان و اصحاب اویند
و این قول ابو علی فارسیست وَلَا تَخَافُوهُمْ ضمیر مفعول راجع است بناس ثانی بنا بر قول
اول و راجع باولیا بنا بر قول ثانی یعنی ای مؤمنان مترسید از آن مردمان که ابو سفیان و
اصحاب اویند و یا مترسید از اولیای شیطان وَخَافُونِ و بترسید از من در مخالفت امر
من چه ایمان مقتضی ایثار خوف خداست بر خوف مردمان پس مجاهده کنید برفاقت رسول
من اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر هستید تصدیق کنندگان بوعد و وعید من و چون ارتداد اهل
اهل نفاق و امتناع ایشان از ایمان و امتثال امر حضرت رسالت دشوار و شاق میبود
حق سبحانه و تعالی جهت تسلی خاطر عاطر آنحضرت فرمود که وَلَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ و باید که
اندوهناک نگردانند ترا آنانکه يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ می شتابند در یاری اهل کفر
یا در رغبت و اهتمام میشوند در کفر بدون مبالات ایشان در آن یعنی حریص اند در آن و ایشان
ابن ابی و تابع او بودند که از جنگ احد تخلف ورزیده ترا فرو گذاشتند و یا مراد جمعی
دیگر اند که از اسلام ارتداد نمودند و بر هر تقدیر میفرماید که باید که محزون نسازد ترا خوف
آنانکه در صدد آنند که ضرری بتو رسانند و اعانت اهل کفر نمایند بر شما فقوله اِنَّهُمْ
لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ شَيْئًا بدرستی که هرگز ایشان زیان نرسانند دوستان خدا را چیزی
بمسارعت در کفر نصب شیئا بر مصدریه است زیرا که در معنی شیئا من الضرر است و یا بر
مفعولیه باشد غرض آنکه اهل کفر و ارتداد و نفاق هیچ چیزی از ضرر بدوستان خدا نتوانند
رسانید بجهت کفر و ارتداد خود بلکه ضرر کفر و ارتداد بایشان راجع شده بمؤمنان که اولیا الله اند
و حذف اولیا در نص الله جهت تعظیم اهل ایمانست چنان مینمایست بر آنکه ضرر رسانیدن
بمؤمنان بمنزله آنست که کسی در صدد آن باشد ضرر بخدا رساند و اشعار بر آنکه بمنزله ضرر
رسانیدن بخدا جهت ارتداد و کفر محالست ضرر باهل ایمان نیز بسبب آن محالست و میتواند
بود که کلام بر ظاهر خود باشد و معنی آنکه کفار و منافقان ضرر بخدا نتوانند رسانید بلکه آن
ضرر راجع بنفس خودشانست چه بجهت آن خود را مسخوط و مغضوب الهی میسازند و موجب

و مستوجب

عذاب لدیه میکرده باشند و خود را از مثوبات اخروی محروم میکرده اند یرید الله جمله مستانفه است
برای بیان حال ایشان در انجهان یعنی میخواهد خدا الا یجعل لهم اینکه نکرداند برای
مسارعان در کفر یعنی ندهد حظا فی الآخرة بهره در ثواب انجهانی و لهم و مر ایشانراست
عذاب عظیم عذابی بزرگ بحسب کمیت و کیفیت در مجمع اورده که چون اراده متعلق است
بانچه صحیح باشد حدوث ان پس کلام محتاج است بحذف شئ و تقدیر اینست که یرید
ان یحکم بحرمان ثوابهم الذی عرضوا له بتکلیفهم و ان یعاقبهم فی الآخرة علی سبیل الجزاء
لکفرهم و چون این صورت در اخرت تحقق خواهد یافت پس یرید بمعنی سیرید است
و معنی کلام اینکه زود باشد که خدای امر فرماید که حکم کند بمحروم بودن مسارعان در
کفر از ثواب ایشان که تعریض کرده شده بودند مر ان را بتکلیف و معاقب سازد ایشانرا
در اخرت بر سبیل پاداش کفر و ارتداد ایشان و در این کلام دلالتست بر بطلان مذهب
مجبره زیرا که حق تعالی مسارعت در کفر را نسبت بایشان داده پس چگونه ایجاد مسارعة
کرده باشد در ایشان تا آن را نسبت باو دهند و گویند فاعل آن خداست و در انوار گفته
که کریمه یرید الله الخ دلیلست بر تمادی طغیان اهل کفر و نفاق و بودن ایشان بر صفت
کفر و در ذکر اراده اشعار است بر انکه کفر ایشان بنهایت و غایت رسیده تا بمرتبه که ارحم
الراحمین اراده آن فرموده که مر ایشانرا حظی نباشد در اخرت از رحمت او و بر سبیل
استیناف میفرماید که ان الذین اشتروا الکفر بدرستی که آنانکه بخریدند کفر را یعنی بدل
کردند آن را بالایمان بگرویدن بخدا و رسول لن یضروا الله هرگز زیان نکنند خدا را
چیزی بسبب اشترا بلکه ضرر ایشان با ایشان عاید گردد و لهم عذاب الیم
و مر ایشانراست عذابی دردناک که الم آن بدلهای ایشان رسد تکریر برای تاکید است
یا برای تعمیم کفر بعد از تخصیص متخلفان از جهاد که ابن ابی و اصحاب او بودند و یا اهل
ارتداد از اعراب و یا انکه فرق میان مضرت و اساءت انست که اساءه در غیر قبیح نمی باشد
و مضرت گاه هست که حسن است کاری که مستحق باشد یا بر وجه لطف یا در و نفع اجر یا
یا دفع ضرر عظیم بعد از ان میفرماید که اهمال کفار نفع بایشان ندهد بلکه موجب عزت

عقاب

عقاب ایشان خواهد بود و میفرماید که ولا یحسبن الذین کفروا و باید نپندارند انکسانی که کافر
بودند از یهود و نصاری و مشرکان و منافقان و حمزه و ابن کثیر بخطاب میخوانند یعنی مپندار
ای محمد کفار را انما نملی لهم که آنچه مهلت میدهیم ایشان را خیر لانفسهم بهتر است
مر نفسهای ایشان را از انکه ایمان اورده بدرجه شهادت رسند نزد مقاتل ایه در بیان مشرکان
مکه است نه آن یهود و نصاری و عطا گفته که در قریظه و نضیر واقع شد و اول تعمیم است
و قوله انما نملی لهم خیر لانفسهم ساد مسد مفعولی حسبت است مانند حسبت ان
زیدا منطلق و حسبت ان یقوم عمرو و ما محتمل است که بمعنی الذی باشد و تقدیر اینکه
لا یحسبن الذین کفروا ان الذی نملی لهم خیر لانفسهم و یا از برای مصدریه پس ما نملی
بمعنی املا باشد و بر هر دو تقدیر حق ما انست که منفصل باشد از ان لیکن رسم الخط امام
طریق اتصال واقع شد و املا کفار اطالت عمر ایشانست و یا تخلیه ایشان بالخ خواهند
ماخوذ از املی لفرسه اذا ارخی له الطول لیرعی کیف و بعد از ذکر عدم خیریت ایشان
در املا بر سبیل استیناف بیان علة غایه آن میفرماید بقوله انما نملی لهم بدرستیکه
ما مهلت میدهیم ایشانرا در زندگانی دنیا و تعجیل در عقوبت ایشان نمیکنیم لیزدادوا اثما
تا زیاده کنند گناه را و در دین باطل خود ثبات ورزند لام از برای عاقبت یعنی تا باشد
عاقبت و سرانجام امر ایشان ازدیاد اثم پس این لام فالتقطه آل فرعون لیکون لهم
عدوا و حزنا باشد همچنانکه فرعونیان اخذ موسی را سبب سرور و قرة عین خود
میدانستند لیکن عاقبت ان منتهی بعداوت و حزن شد و محبت آن در مقام لیکون لهم
سرورا و قرة عین عدوا و حزنا واقع شد اینجا نیز چونکه اهل کفر و نفاق املا و امهال
خود را سبب خیر حالی و مسرت میدیدند لاجرم که بسبب تمادی ایام در کفر و طغیان افزودند
که منتهی بعذاب الیم و عقاب جحیم است از ینجهت فرموده که لیزدادوا اثما و لهم عذاب
مهین و مر ایشانراست عذابی خوار کننده و رسوا سازنده و مانند اینست کلام منسوب
بامیر المؤمنین صلوات الله نظم قلیل عمرنا فی دار دنیا ٭ و مرجعنا الی بیت التراب
له ملک ینادی کل یوم ٭ لدوا للموت و ابنوا للخراب ٭ و ممکن اند بود که لام اراده غرض باشد

زیرا که قبیحات و قبح بر خدای تعالی روا نیست و دیگر آنکه اگر لام اراده باشد لازم آید که کفار مطیع
او سبحانه بوده باشند در احداث ذنوب و مآثم و این خلاف اجماعست و خلاف کریمهٔ
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما ارسلنا الا لیطاع الا باذن الله وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین ولا بد است که این را تخصیص کنند بکسانی که علم الهی
تعلق گرفته باشد بانکه بر صفت کفر بمیرند و ابو القاسم بلخی در معنی آیه فرموده که باید گمان
نبرند کفار که امهال ما ایشان را خیر باشد و سبب خشنودی ما با فعال ایشان بلکه شر است
زیرا که مهلت میدهیم ایشان را و ایشان اثم را در آن زیادی کنند و بهمان مستحق عذاب
الیم می شوند و مانند این است این آیه ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس چه مراد از آن
اینست که ما آفریدیم بسیاری از مردمان را و زود باشد که ایشان بجهنم روند بجهت سوء
افعال خود و از این قبیل است قول نوح ع فلم یزدهم دعائی الا فرارا و در خبر است که یکی از
حضرت رسالت ص پرسید که یا رسول الله ای الناس خیر کدام مردمان بهترند فرمود من طال
عمره وحسن عمله هر که دراز باشد عمر او و عمل او نیکو عبد الله عباس فرمود که هیچکس نباشد
از بر و فاجر مگر که مرگ او را بهتر بود اگر بر بود از مشقت تکلیف برهد و اگر فاجر باشد
از بلایا برهند و موجب تخفیف عذاب او باشد پس در حق نیکوکاران این آیه تلاوت
فرمود که وما عند الله خیر للابرار و در بارهٔ فاجر این آیه بخواند ولا یحسبن الذین کفروا
الخ از سدی منقولست که حضرت رسالت ع فرمود بمن آنکه ذرات ادم را بر ادم عرض کردند
امت مرا بصورت و حلیت بمن نمودند و مرا بالهام معلوم شد که کدام از ایشان قبول اسلام
کنند و کدام در بادیهٔ ضلالت سرگردان مانند منافقان با یکدیگر گفتند عجبست از محمد
که دعوی میکند که انچه در کتم عدمست میداند که کدام از ایشان مومن و کدام منافق اند
و از حالات ما کمتر از ما است غافلست اگر راست میگوید علی الیقین با ما بگوید
که کدام مخلص است و کدام منافق چون این سخن بسمع آنحضرت رسید بمنبر بر آمد و خطبهٔ
بلیغ بخواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که ما بال قوم جهلوا ای چیست مردمان را که مقام
و مرتبهٔ مرا نمی شناسند و در علم من طعن میزنند اگر از من بپرسند انچه امروز تا روز قیامت واقع

وکیفت
خواهد شد ایشان را خبر دهم بر طریقی که وقوع خواهد یافت عبد الله بن حذافه سهمی برخاست
یا رسول الله من ابی کیست که این سخن با میکند و قبول نمیکند فرمود که حذافه عمر خطاب
برخاست و گفت رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبالقران اماما وبك نبیا فاعف عنا
عفی الله عنك رسول گفت فهل انتم منتهون پس از منبر بزیر آمد و حق سبحانه این آیه فرستاد
ما کان الله هرگز نباشد خدای و سزاوار او نباشد لیذر المؤمنین که بگذارد مومنان را
علی ما انتم علیه انچه که شما ای منافقان بر آنید از طعن بر ایشان در خفا و استهزا
با ایشان در اشکارا بلکه صرف حکمت الهی نقد حال شما را بمحک امتحان زند حتی
یمیز الخبیث تا وقتی که جدا کند پلیدی را که الودهٔ نفاقست من الطیب از پاک یعنی
مومن مخلص و این تمییز باظهار مخزونات سرایر ایشانست که بطریق وحی سید عالم را
معلوم گشته و صحابه بر آن اطلاع یافته اند و یا بجهاد با کافران با مخالفان نموده با اعدای
دین محاربه کنند چنانچه در روز احد و تردد بعضی دیگر خطاب با اهل ایمانست بر طریق
التفات یعنی نگذارد مومنان را بر انچه که بر آنند از ثبات ایمان تا آنکه ایشان را از تزلزل اهل نفاق
ممتاز سازد و در انوار گفته که خطاب ما انتم راجع بعامهٔ مخلصین و منافقین که در عصر سرور
عالم صلعم بودند و معنی آنست که حق تعالی نگذارد شما را با یکدیگر که مختلط باشید و مخلص
شما از منافق شما شناخته نشود بلکه تمییز منافق میکند از مخلص بوحی کردن به پیغمبر خود احوال
ایشان را و بتکالیف شاقه که بر آن صبر نکنند و اذعان ننمایند مگر مخلصان مانند بذل
اموال و نفس در سبیل الله تا بجهت آن بواطن شما را بر عالمیان ظاهر سازد و ایشان را بر سرایر
عقاید شما مطلع کرد لذا از جملهٔ علامات مابه الفرق میان مومن و منافق نماز و زکوة است
مرویست که شخصی نزد رسول ص امد و گفت یا رسول الله میترسم که منافق باشم فرمود چون
تنها باشی نماز کنی گفت بلی فرمود برو که منافق نیستی چه منافقان در نماز کاهل باشند و در
زکوة دادن کاره و یکی دیگر محبت و ولایت علی بن ابی طالب ع چنانکه در اخبار متواتره
از موافق و مخالف ثابت شده که یا علی لا یحبك الا مومن تقی ولا یبغضك الا منافق شقی
یعنی ای علی ترا دوست ندارد مگر مومن پرهیزکار و دشمن ندارد ترا مگر منافق تبه روزگار

وَمَا كَانَ اللّٰهُ وچنان نیست که خدا مطلع کرداند شما را لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ بران سرّ پوشیده
که کدام ایمان دارد وکدام کافر باشد وَلَكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِي ولیکن خدای برگزیند برای اطلاع
بران مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ از فرستادکان خود هر کرا خواهد پس وحی کند ایشانرا ببعضی
مغیبات ویا الهام کند ایشانرا بنصب انچه دلالت کند بر بعضی از امور غیبت فَآمِنُوا بِاللّٰهِ
پس ای مردمان ایمان ارید بخدا باخلاص تمام وخلوص اعتقاد ویا اعتقاد کنید بانکه حق تعالی
متفرد است بعلم غیب وانرا بهر که خواهد از رسل خود اطلاع میدهد وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا
وباور دارید او را که بندکان برکزیده اند وانچه خبر میدهند بطریق وحی است از حق سبحانه
واکر ایمان ارید بیقین وحجت وَتَتَّقُوا وبپرهیزید از نافرمانی یا از شرک ونفاق فَلَكُمْ أَجْرٌ
عَظِيمٌ پس مر شما راست مزدی بزرک که در کیفیت وکمیت در غایت مرتبت باشد
واینکه ائمه هدی علیهم السلام از مغیبات خبر میدادند وجمیع شیعیان خود را ابدا
تا روز قیامت وبر اسامی همه ایشان وابای ایشان اطلاع داشتند بواسطه اخبار
پیغمبر بود ایشانرا چه ایشان مخزن علم بودند وکتابی که متضمن جمیع حوادث ووقایع است
تا روز قیامت نزد ایشان وبطریق ارث از پیغمبر بفاطمه علیها السلام رسیده بود وازو
بایشان صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه باسانید صحیحه ثابت شده ودر اینکه
بر انکه بنده بایمان وتقوی مستحق ثواب میشود خلافی مر کسانیرا که قایلند بانکه ثواب
محض تفضل است وبدانکه اهل نفاق بعجبا انکه از جهاد امتناع میکردند ودر ان تعلل
مینمودند ومعذر غیر مقبول میکفتند در انفاق حقوق مالیه مانند زکوة وخمس وغیره
نیز اطاعت نمیکردند از انجهت حق تعالی در عقب این فرمود که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
وپندارند انانکه از روی دنائت همت يَبْخَلُونَ بخیلی میکنند بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ
بدانچه حق تعالی ایشانرا داده است یعنی اموال دنیویه مِن فَضْلِهِ از فضل وکرم خود
هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ که از بخل بهتر باشد مر ایشانرا او غیر نافع وابن کثیر وابو عمرو وکسائی
بخطاب میخوانند یعنی مپندار انانرا که بخیلی میکنند که بخل ایشانرا بهتر باشد وبنا بر قراءة
اول مفعول یحسبن محذوفست وهو ضمیر فصل است ومحلی از اعراب ندارد وتقدیر

کرم وَلَا يَحْسَبَنَّ الْبُخَلَاءُ بخلهم هو خیرا لهم یعنی باید که نپندارند بخیلان که بخل ایشان
بهتر باشد مر ایشانرا بَلْ هُوَ بلکه هو ان بخل شَرٌّ لَّهُمْ بدتر است مر ایشانرا اثم در
دنیا بذهاب برکت از اموال وهم در اخرت باستحقاق عقاب شدید واهوال که
سَيُطَوَّقُونَ جمله مستانفه است برای بیان شریت بخل یعنی زود باشد که در کردن طوق
کرده شوند مَا بَخِلُوا بِهِ انچه بخل کردند بان از مالها وزکوة وسایر حقوق واجبه از اخراج
کردند وان فضیحت ایشانرا واقع باشد يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز قیامت چنانکه در حدیث
امده که هر کرا حق تعالی مالی عطا فرموده وانکس از روی بخل زکوة ان ادا ننمود تمثیل وتصویر
کنند روز قیامت مال او را بصورت ماری بزرک که از بسیاری زهر وحدت ان موی
سران نمانده باشد ودو نقطه سیاه بزبر چشمهای وی اشکار بود وچنین حیه خبیث
ترین حیاتست پس ان مار بیاید وطوق کردن او شود هر دو کناره روی ودهن او را بکیرد
وزبان تقریع وتوبیخ کشاده کوید انا مالک انا کنزک من ان مال توام که در دنیا لاف مباهات
میزدی وکنج توام که بسبب ان طرح مفاخرت بر اقران می افکندی ونعم ما قیل بیت
کنج را از دل برون کن مال را افکن زچشم ٭ مال تو مار است در معنی وکنجت اژدهاست ٭ واز
ابی جعفر صلوات الله علیه وابن مسعود وابن عباس وسدی وشعبی وغیرهم از اعاظم مفسرین
منقولست که ان مالیرا که بان بخیلی کرده باشد بصورت طوق اتشین طوق زنند در کردن
ایشان وبعضی کفته که مراد انست که جزای عمل او را در کردن او افکنند تا ملازم ایشان
باشد مانند طوق اتش وانس روایت کند که رسول صلعم فرمود که مانع الزكوة فی النار ونیز از حضرت
روایتست که فرمود صدقه واجبه با هیچ مال امیخته نشود که نابود سازد ان مال را ودر معرض
تلف افکند وهیچ قوم نباشد که زکوة کم دهند ومبتلی نباشند الا که حق تعالی باران از ایشان
باز کیرد ومراد ببخل در مالی که مذموم است منع زکوةست وسایر حقوق واجبه است وانکه
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث والبخیل یستعجل
الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء مراد مانع حقوق
واجبه مالیه است چه منع ان موجب استلزام ومستوجب عذاب وعقاب میشود وبروایتی

از ابن عباس نقلست که مراد بالذین یبخلون کسانی اند که بخیلی کنند بیان صفت حضرت
رسالت واظهار فضل او که در توریة است وانا اول الناس است بسیاق آیه والحادث مذکوره
بر مومنان نیست وچون منشا امساک طول امل است وتعلق تمام باموال سریعة الزوال
دنیویه ازین جهت در عقب این فرماید که ولله ومر خدایراست ثابت است میراث السموات
والارض میراث اسمانها وزمینها یعنی حق تعالی میراث کیرد از ایشان انچه میمسک اند بان وازان
انفاق نمیکنند در راه او وباین وجه که همه ایشانرا هلاک کند وجمیع ملک اسمان وزمین بی عوض
مدعیان ونزاع منازعان اورا مسلم ماند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پس چرا بخل
ازانکه دست تصرف شما ازان کوتاه شود وحقوق واجبه ازان انفاق نمیکنید تا موجب حسرت
وعقوبت شما شود و یا معنی انست که انچه در اسمان وزمین متوارث میشود میان مردمان
مملوک او ومجازاست پس حیثیت این جماعت را که بخیلی میکنند بمال او وما احسن ما قال
بیت این مال خداست صرف کن در راه او ۰ امساک بمال دیکری چند کنی ۰ محققان
کفته اند که میراث فی الحقیقه چیزیرا کویند که بملک کسی در اید وپیش ازان در ملک او نبوده
باشد پس اسناد میراث باموال اهل اسمان وزمین وجه مجاز باشد چه ان عاریتست در دست
ایشان وبحسب حقیقت ازان خداوند است که ولله ملک السموات والارض پس چون
اهل اسمان وزمین بمیرند عاریت بصاحب او باز ماند ودرین سخن اشارتست بانکه بخل
فی نفس الامر مالی نیست وانچه دارد ازان حق است پس بمال دیکری بخل ورزیدن غایت
عبادت ونهایت شقاوت باشد والله بما تعملون وخدای بانچه میکنید از انفاق وامساک
خبیر داناست پس همه شمارا بر وفق منع واعطا جزا وسزا دهد این تاکید است برای
وعد ووعید در انفاق مال وامساک ان حاصل که منطوق ایحث است بر انفاق
ومنع از امساک وپیش ازانکه اموال بعرض زوال در اید بموت یا بغیر ان از حوادث
روزکار پس عاقل باید که مسارعت کند در انفاق وبان بخل نورزد وحریص نشود بر اسباب
انچه موجب وزر و وبال است او را وفراغت بال وترفه حال دیکران چنانچه از انحضرت
ماثور است که ان رجلا له ثواب وسبعین نبیا ولخصم واحد نصف دانق لا یدخل الجنة

یعنی مردی که او را ثواب هفتاد پیغمبر باشد واو را خصمی باشد که نیم حبه در ذمت او داشته باشد
بهشت نرود مرویست که چون آیه من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا پیغمبر صلعم نازل شد بعضی
از یهودان چون حیی بن اخطب وفنحاص بن عازورا وامثال ایشان کفتند که خدای درویش است
که از ما قرض میطلبد وما توانکریم حق تعالی این آیه فرستاد که لقد سمع الله بدرستی که شنید
خدای یعنی علم او تعلق کرفت قول الذین بسخن انها که کفتند ان الله فقیر بدرستی که
خدای درویش است ونحن اغنیاء وما توانکریم وبعد ازان بر سبیل تهدید فرموده که سنکتب
زود باشد که بنویسیم یعنی حفظه را فرمائیم تا بنویسند در صحایف کتب ایشان ما قالوا
انچه ایشان کفتند وفقر را بما وغنا را بخود اثبات کردند تا ایشانرا بران جزا دهیم وکویند
نکتب بمعنی نحفظ یعنی حفظ ان کنیم در علم خود وانرا فرو کذاشت نکنیم زیرا که این
قول کلمه عظیمه است چه ان کفر است بخدا واستهزا بقران ورسول ولهذا انرا منتظم
کرده بقتل وفرموده که وقتلهم الانبیاء ودیکر بنویسیم یا حفظ کنیم کشتن ایشان
یعنی اسلاف ایشان پیغمبرانرا بغیر الحق بناحق این قید واقعیست نه احترازی چه هر پیغمبر
قد قتل انبیا غیر حق است مرتکب ان شدند وان موجب زیادتی عظم جریمه انست و اسناد
قتل انبیا با ایشان با انکه اسلاف ایشان مرتکب ان شده بودند نه ایشان باعتبار
انست که ایشان بان عمل راضی بودند ودر ضم قتل انبیا بقول ایشان تنبیه است
بر انکه این قول ایشان اول جریمه نیست که ارتکاب ان نموده اند بلکه اسلاف ایشان نیز
چنین میکفتند واشعار بانکه هر که جرات نماید بر قتل انبیا وبان راضی باشد امثال این قول
ازو مستبعد نیست وفایده ثبت جرایم در صحیفه اعمال مبالغه است در زجر ان معصیت
زیرا که هرکاه مکلف دانست که افعال واقوال او مکتوب میشود در صحایف وانرا
بر وعرض خواهند کرد وبر رؤس الاشهاد خواهند در یوم التناد البته خواهد بود در زجر
از اثام وامتناع از ارتکاب جرایم ودر قتلهم الانبیاء دلالتست برانکه رضا بفعل قبیح
جاری مجرای فعل قبیح است در عظم جرم زیرا که یهودی که معاصر حضرت رسالت بودند
موصوف شده اند بقتل انبیا با انکه متولی ان نبوده اند اما چون بان راضی بوده اند

فکان مرتکب آن شده اند و نقول و گوییم ایشان را یعنی انتقام ما از ایشان در قول و فعل بد کردار
باشد که گوییم اظهار از نزدیک موت یا بوقت قیام از قبر ذوقوا عذاب الحریق بچشید عذاب
آتش سوزنده را در این مبالغاتست در وعید و ذوق بمعنی ادراک مطعوم است بر سبیل
اتساع مستعمل شده و برای ادراک سایر محسوسات و حالات و ذکر آن اینجا جهت آنست
که عذاب مرتب است بر قول ایشان که ناشیست از بخل و تهالک بر مال و غالب حاجت انسان بجهة
تحصیل طعام است و معظم بخل آن بجهت خوف از فقدان آن و لهذا در کلام ذکر اکل با ما
کثیر شایع است و فایده تقیید نار بحریق که مستلزم معنی محرقست اشارتست بالتهاب آن زیرا که
نار غیر ملتهب را حریق نمیگویند ذلک عذاب مذکور بما قدمت ایدیکم بسبب چیزیست که
پیش فرستاده است دستهای شما یعنی نفسهای شما از قتل انبیا و قول ان الله فقیر و نحن اغنیا
و سایر معاصی دیگر و تعبیر بایدی از انفس جهت آنست که اکثر اعمال انفس بایدیست
و ان الله عطفست بر ما قدمت یعنی دیگر این عقوبت بسبب آنست که خدای لیس
بظلام للعبید نیست ستمکار بر بندگان خود و سببیت عذاب ازین حیثیت است
که ظلم مستلزم عدلست و مقتضی اثابت محسن و معاقبت مسیء پس چونکه ایشان مستحق
عذاب اند از روی عدل ایشان را عذاب کند و غیر ایشان گناه ایشان نکرده و گناه ناکرده را
عقوبت نکند و ذکر لفظ ظلام که از برای تکثیر موضوعست جهت تاکید نفی جمیع افراد ظلم
ازو یعنی هیچ فردی از افراد ظلم ازو صادر نمیشود و درین کلام دلالت است بر فساد مذهب
مجبره زیرا که مضمون آن راجعست با آنکه عقاب بنده بدون وقوع جرم ازو ظلم است
و این خلاف قول مجبره است زیرا که ایشان قایلند با آنکه حق تعالی عذاب اطفال میکند
بدون وقوع جرم از ایشان و خلق کفر میکند و بعد از آن بنده کافر را بآن عذاب میکند
و شبهه نیست در آنکه هیچ ظلمی اعظم ازین نیست کلبی روایت کرده که کعب بن اشرف
و مالک بن ضیف و حیی بن اخطب و فنحاص بن عازورا و وهب بن یهودا نزد حضرت
رسالت پناه صلعم آمده گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که مر الخدای به پیغمبری فرستاده
و کتابی بمن داده و خدا با من عهد کرده است که ایمان نیاریم بهیچکس که دعوی نبوت کند

تا آنکه قربانی بیارد که آتش آن را بخورد اگر تو درین دعوی صادقی قربانی بیار که آتش آن را بخورد
تا بتو ایمان آریم حق تعالی فرمود که الذین قالوا بدل الذین قالوا است یعنی شنید حق تعالی
گفتار آنانکه گفتند ان الله عهد الینا بدرستی که خدای عهد کرده و پیمان فرستاده بما یعنی
در توریه ما را امر کرده ان لا نؤمن لرسول آنکه ما ایمان نیاریم و تصدیق نکنیم مر فرستاده را
حتی یاتینا بقربان تا وقتی که بیارد بما قربانی تاکله النار بخورد یعنی بسوزاند آتش
مراد آنست که تا حینی که این معجزه که خاصه انبیای بنی اسرائیلست بما ننمایی تو ایمان نیاریم و در
روایت آمده که اکل قربانی بر بنی اسرائیل حرام بوده آن را در وسط خانه سقف مکشوف السقف
نهادندی و پیغمبر ایشان در میان خانه ایستاده مناجات کردی و عظمای بنی اسرائیل از خارج
خانه سرها در پیش انداخته متوجه بودندی تا وقتی که قربان مقبول شدی و حکم غنایم
نیز چنین بودی و علامت قبول آن بود که آتش سفیدی بی دود با آواز مهیب از آسمان
فرود آمده در قربانی پیچیدی و بسوختی پس جهودان میگفتند که در توریه مذکور است
که هر زمان پیغمبری گوید که قربانی برین وجه بیاورد و این از مفتریات و اباطیل ایشان بود
زیرا که اکل نار قربان را موجب ایمان نیست مگر بجهت آنکه معجزه است پس آن معجزه و سایر
معجزات دیگر یکسان خواهد بود در وجوب ایمان باین معجزه خاص گه سدی گفته که اکل
نار که حق تعالی بنی اسرائیل را امر کرده بود در توریه که هر که دعوی نبوت کند و شما را بآن دعوت
کند تصدیق مکنید تا آنکه قربانی را بیارد که آتش آن را بسوزاند مگر کسانی که مسیح و محمد
بر شما مبعوث شوند که بدون قربانی با ایشان بگروید و از ایشان مطالبت آن مکنید
و ایشان هر دو پیغمبر را از حکم سابق استثنا نکرده از ایشان طلب قربانی کردند حق تعالی
الزام ایشان کرده فرمود که قل بگو ای محمد قد جاءکم بتحقیق که آمدند بشما
رسل من قبلی فرستادگان خدا پیش از ظهور من بالبینات بمعجزهای روشن که موجب
تصدیق ایشان بود در دعوی نبوت چون زکریا و یحیی و عیسی و بالذی قلتم
و دیگر آمدند بدین چیز که شما گفتید یعنی قربانی بر وجهی که مدعای شماست چنانکه
زکریا و یحیی فلم قتلتموهم پس چرا کشتید ایشان را یعنی زکریا را که صاحب مذبح بود

وبرای یحیی ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گویان که متابعت پیغمبر صاحب قربان
باید کرد نه غیر او مراد اسلاف یهودی اند که معاصر حضرت نبوی صلعم بودند و خطاب با ایشان
جهت انست که بعمل اسلاف خود راضی بودند غرض انست که موجب تصدیق محمد صلعم ایشان اوست
نقربانی بر وجه مذکور و توقف و امتناع ایشان ایمان نیاوردند بانکسی که او این معجزه را
با معجزات دیگر بایشان نمود و جرات بر قتل وی کرده و بر اکشتند و اولاد ایشان که معاصر
عهد تو اند بان راضی اند فان کذبوک پس اگر تکذیب کردند ترا ملول و محزون مباش
فقد کذب پس بدرستی که تکذیب کرده شدند رسل من قبلک فرستادگانی که پیش
از تو بودند با انکه جاءو بالبینات با انکه اورده بودند معجزهای روشن و معجزهای ظاهر
والزبر و مواعظ زاجره و زواجر حکمیه والکتاب المنیر و کتاب روشن کننده حلال
وحرام یعنی توریه و انجیل زبر جمع زبور است و ان کتابیست که مقصود باشد بر حکم تا خود
از زبرت الشی اذا حبسته و بمعنی زاجر ماخوذ از زبرته اذا زجرته و کتاب عرف
وان الجمله بیست که متضمن شرایع و احکام باشد و لهذا در همه مواضع قران کتاب
وحکمت متعاطف واقع شده اند و غرض ازین ایه تسلی رسولست باین وجه که ای محمد تعجب
مکن و اندوهی بخاطر خود مرسان از اینکه ایشان صدق تو نیوشیدند و ترا تکذیب میکنند
چه بدان ایشان پیغمبران خود را صادق القول میدانستند و با وجود ایشان را میکشتند
پس همچنانکه معجزات بینه بایشان بنمایی و ایشان تصدیق نمیکنند معجزه قربان را
بایشان اشکارا کنی نیز تصدیق نکنند و بر تکذیب عناد و جحود و لجاج ورزند
مانند پیغمبران سابق که این نوع معجزه را بایشان نمودند و ایشان در صدد قتل انها
در امدند پس چونکه ایشان از روی عناد و انکار اقتراح این معجزه میکنند از تو بجهت
وضوح حق چه حقیقت تو بر ایشان واضح است از جهت اجابت مقترح ایشان کرم
و ترا رخصت ندادیم در نمودن این معجزه بایشان پس ایشان را بما واگذار که ما سزا دهنده
ایشان خواهیم بود بعد از ان وعده کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگست این
وعد و وعید از برای مصدق و مکذب یعنی زود باشد اهل تکذیب و ارباب

تصدیق که همه شما این شربت چشنده در مجمع اورده که مراد بذوق نفس موت را نزول موت
بان لا محاله فکان نفس ذائقة وتزد بعضی مرادانست که هر نفس ذائقه معذبات موت
وشداید و سکرات انست لقوله تعالی حتی اذا جاء احدهم الموت و قوله علیه والسلام لقنوا
موتاکم شهادة ان لا اله الا الله و ظاهر ایه دالست بر انکه هر نفسی ذائقه موتست و اگرچه مقتول
باشد چه قتل از موتی که فعل حق تعالی است منفک نیست و گویند مراد بموت اینجا اشقا
حیاتست پس قتل در این داخل باشد زیرا که بر او صادق است که حیات از و منتفی است
وانما توفون اجورکم و جزین نیست که تمام داده شوید مزدهای اعمال خود را از
خیر و شر یوم القیمة در روز رستخیز از قبور چه دنیا دار عملست نه دار جزا و اخرت بر
عکس این و لفظ توفیه شعر است که گاه هست که مکلفان قبل از وقوع قیامت بعضی از
اجور اعمال را می بینند و مؤید اینست قوله علیه السلم القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران بعد ازان میفرماید که فمن زحزح عن النار پس هر که دور کرده شد از اتش دوزخ
وادخل الجنة و وارد شد بهشت فقد فاز پس هر اینه رستگاری یافت و مراد رسید
زحزحه در اصل لغة تکریر زح است که بمعنی جذب است بعجله و فوز بمعنی ظفر ببغیه یعنی
رسیدن بمطالب از حضرت رسالت مرویست که من احب ان یزحزح عن النار و ید خل
الجنة فلتدرکه المنیة و هو یؤمن بالله والیوم الاخر و یاتی الی الناس ما یحب ان یؤتی
الیه یعنی هر که خواهد که دور کرده شود از دوزخ و در اورده شود بهشت باید که در
یابد او را مرگ در حالتی که گرونده باشد بوحدانیت خدا و بروز اخرت و با مردمان از نوع
سلوک کند که دوست داشته باشد که مردمان با وی چنان سلوک کنند مراد انست که در حین
نزول موت بر محافظه کننده حقوق الله و حقوق الناس بوده باشد و ما الحیوة
الدنیا و نیست زندگانی این جهان یعنی لذات و زخارف ان الا متاع الغرور
مگر بر خورداری از چیزهایی که فریب دهنده است و زیان رساننده غرور مصدر است
بمعنی فاعل یا جمع غار مراد تشبیه حیات و زخارف دنیاست بمتاع مدلس که مشتری او در ان
غرور شود و مدلس ان شیطانست یعنی زندگانی دنیا و زخارف ان مردم را فریب میدهد

واگر بتحقیق از دانا کردند هر اینه عارف شوند بانکه هیچ نمی ارزد و مغرور به دران نسبت
بکسیست که آنرا بر آخرت اختیار کند اما هر که بآن طلب آخرت کند پس این متاع بلاغ است
نه غرور و در لباب گفته که التست بر آنکه اقل نعیم از آخرت بهتر است از نعیم دنیا و لهذا حضرت
رسالت ص فرموده که موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها موضع تازیانه از بهشت
بهتر است از دنیا و انچه درو ست پس عاقل باید که بزندگانی دنیا و زخارف ناپایدار آن
فریب نخورد و بهمگی توجه او در تهیه اسباب آخرت باشد چه آن نعیم کثیر است و این متاع
حقیر و در خبر است که روزی حضرت رسالت ص بر بزغاله گوش بریده بگذشت با اصحاب گفت
کیست که اینرا بدرمی بخرد گفتند یا رسول الله بعیب گوش بریدگی باین مبلغ نمی ارزد
فکیف که مرده است و بهیچ کاری نشاید فرمود بخدا که دنیا نزد خدا ازین خوارتر و حقیرتر است
آورده اند که بعد از هجرت مهاجران بمدینه اهل شرک دست تعدی بمال و ضیاع هر که در
مکه داشتند دراز کرده میفروختند و هر که از ایشان که در راه بدست می آمد تعذیب
میکردند و برخی را بقتل میرسانیدند حق سبحانه جهت ثبات بر مصابرت بر ایذا و آزار
کفار اهل ایمانرا خطاب میفرماید که لتبلون بخدای شما آزمایش کرده شوید فی
اموالکم در مالهای خود بنقصان و تلف و انفسکم و در نفسهای خود باذیه کفار
و غیر آن از امراض و علل و لتسمعن و هر اینه بشنوید من الذین اوتوا الکتاب از آنکه
کتاب بدیشان داده اند من قبلکم از پیش شما یعنی یهود و نصاری و من الذین
اشرکوا و از آنکسان که شرک آوردند اذی کثیرا رنج بسیار یعنی سخنانی که موجب
رنجش خاطر باشد هم نسبت بپیغمبر شما و هم نسبت بشما زهری روایت کرده که مراد بالذین
اشرکوا کعب اشرف است و اتباع او که رسول و اصحاب او را هجو کردی و مشرکین را در بد گفتن
مسلمانان تحریص نمودی و غزل گفتی و دران ذکر زنان مسلمانان کردی و ایشانرا
باین نوع ایذا رسانیدی تا آنکه حق تعالی کار او را کفایت کرد و بر دست بعضی از صحابه
کشته و نزد بعضی آنست که سبب نزول آیه آن بود که رسول ص نامه فرستاد بر دست ابو بکر
بفنحاص بن عازورا و او را باسلام دعوت کرده و نماز و زکوة ترغیب فرموده و ابوبکر گفت

اگر او چیزی ناملایم گوید جواب ندهی تا آنکه او را بمن رجوع کنی ابوبکر برفت و نامه بوی
داد چون مطالعه کرد گفت خدای شما محتاج است بما که از ما چیزی میخواهد ابوبکر گفت
خواستم تیغ جواب او باز دهم سخن رسول را کار بستم و هیچ نگفتم و باز گشتم حق تعالی
این فرستاد که هر اینه شما را ابتلا دهند در مالها بزکوة و صدقات و خسران و نقصان
مصیبات و آفات و در تنهای شما بامراض و اسقام و قتل و اسر و جراحات و سایر
مصیبات و نکبات و مخاوف و متاعب و بشنوید از اهل کتاب سخنان ناخوش چون
هجای رسول و طعن در دین و اغوای کفره بر شما در انوار گفته که این اخبار است باستماع
کلمات مکروهه قبل از وقوع او تا مؤمنان توطین نفس خود کنند بر صبر و احتمال آن
و مستعد لقای آن شوند و نزول این مصایب بر ایشان ارهاب ایشان نکند و ان
تصبروا و اگر صبر کنید بر آن این کربت و تتقوا و بپرهیزید از مکافات ایشان و ابتدا با
ایشان حقیقی کنارید فان ذلک پس بدرستی که این صبر و اتقا من عزم الامور از
کارهای معزمات و یعنی ثبات بران و یا از حزم امور است و در انوار گفته که یعنی
آنست که صبر بر تقوی از معزومات یعنی از امور مفروضه که واجبست عزم بران یا از آن
جمله کرده است خدای بران یعنی امر کرده و مبالغه نموده دران و عزم در اصل
ثبات رای است بر چیزی تا امضای آن کند مراد آنست که صبر و تقوی عزیمت از عزیمات
خدا که ناچار است شما را که امضای آن نمایند بعد از آن خبر میدهد از نقض عهد و میثاق
اهل کتاب بقوله و اذ اخذ الله و یاد کن ای محمد وقتی که فرا گرفت خدای از
میثاق الذین عهد و پیمان آنانکه اوتوا الکتاب داده شد بدیشان توریه و انجیل یعنی
علمای بنی اسرائیل و مضمون عهد اینست که لتبیننه للناس هر اینه باید که ایشان
بیان کنند کتاب را برای مردمان یعنی وصف محمد را صلعم که دران مکتوبست
برای مردمان روشن گردانند و لا تکتمونه و نپوشند آن نعت را و حفص و ابن کثیر
و ابو عمرو در هر دو کلمه بخطاب میخوانند بطریق حکایت از مخاطبت ایشان یعنی
حق سبحانه اخذ میثاق کرد از اهل کتاب باین وجه که ایشانرا گفت بیان کنید صفت

پیغمبر را و آنرا بنوشید فَنَبَذُوهُ پس بینداخت کتاب را یا پیمان را وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ از پس پشت
بند در ورای ظهر مثلست در ترک اعتداد و عدم التفات و نقیض آنست نصب عین
والقای بین العینین کما یقال جعله نصب عینی والقیته بین عینی مراد آنست که اهل
کتاب لصلاح مراعات نکردند و بان التفات ننمودند و انرا ضایع و مهمل گذاشته عمل بان
نکردند وَاشْتَرَوْا بِهِ و خریدند و بدل کردند بآنچه اخذ میثاق بران بود ثَمَنًا قَلِيلًا
بهای اندک را یعنی بدل آن اخذ حطام دنیا و اغراض کردند و آن ماکول و رشوتها و هدایا
احبار و اسافله بود که هر سال از عوام و سفله میگرفتند و میترسیدند که اگر نعت پیغمبر را
اظهار کنند از آن محروم مانند فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ پس بد چیزیست که میخرند یعنی بدل
میکنند نعیم جاودانی را بحطام فانی و اختیار مینمایند ساعة فانیه را بر نعیم باقیه و بجهت
آن مستحق عذاب الیم و عقاب جحیم میشوند در این آیه دلالتست بر وجوب اظهار حق
و تحریم آن پس در و سند حجت وجوب بیان دین و احکام و فتاوی و شهادات
و غیر آن از اموری که مختص اند علما بان و ثعلبی در تفسیر خود باسناد حسن و عماره
اورده که حکم بن عتیبه از نجم خزار روایت کرده که از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
شنیدم که میفرمود ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان
یعلموا یعنی فرا نگرفت بر اهل جهل که تعلیم گیرند تا انکه فرا گرفت بر اهل علم که تعلیم
دهند و بعد از آن چهل حدیث از برای بن بیان کرد از قتاده روایتست که این آیه مذکوره
برای بیان عهدیست که خدای تعالی بر علما فرا گرفته که انچه دانند بگویند و پنهان نکنند
چه کتمان مؤدی بهلاکت ابدیست پس واجبست بر هر که عالم بکتاب اسمانیست
خواه توریه و خواه انجیل و خواه قران که احکام و اوامر انرا بمردمان رسانند و اخفای ان
نکنند تا بعذاب و عقاب اخروی گرفتار نشوند بعد از آن خصلتی دیگر از خصلتهای ذمیمه
اهل کتاب را بیان میکنند بقوله لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ میپندار ای محمد انانرا که
شاد میباشند بِمَا أَتَوْا بانچه اورده اند یعنی بپوشیدن نعت تو قوله وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا
و دوست میدارند انکه ستوده شوند بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا بانچه نکردند یعنی وفا بپیمان کرده

وصف انحضرت را بران وجهی که در توریه است نکردند بلکه ضد آن باهل اسلام گفتند
و با وجود این چشم داشت محمدت و ستایش داشتند از مسلمانان که گویند در حق ایشان
که از اعظم علمای عصر و افضل احبار اهل کتاب اند قتاده گفته که یهود خیبر نزد پیغمبر ص
امدند و گفتند نحن نعرفك و نؤمن بك ما ترا می شناسیم و بتو ایمان داریم و در قلوب
ایشان خلاف این معنی بود مسلمانان زبان بمحمدت ایشان بگشادند حق تعالی این آیه
فرستاد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله از احبار اهل کتاب حکمی از احکام توریه پرسید
ایشان انرا مخفی داشتند و نوعی دیگر سخن اغاز کردند و چنان فرا نمودند که براستی خبر داده اند
و با وجود آن دروغ داعیه استحسان داشتند این آیه نازل شد و از ابی جعفر صلوات الله
علیه نقلست که یهود با انکه اهل شرك و نفاق بودند و تارك صلوة و صوم می گفتند
نحن ابناء الله واهل الصلوة والصوم تا مردم احترام ایشان کنند و زبان بمحمدت ایشان
بگشایند حق سبحانه این آیه در بیان ایشان فرستاد گویند معنی انست که یهود و نصاری شاد میشدند
که ستایش ایشان کنند بر ابطال ایشان امر محمد را و تکذیب کردن ایشان او را و از ابن
عباس و ابو سعید خدری منقولست که جمعی منافقان در عهد رسول ص گفتند که اگر
غزائی باشد ما همراه و معاون تو باشیم و با اعدای تو کارزار کنیم چون وقت غزا رسیدی
تخلف کردندی و باز ایستادندی و بدان تخلف شادمان بودندی کقوله تعالی
فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و چون رسول از جهاد مراجعت کردی
زبان باعتراض گشودندی که فلان چیز مانع امدن باشد و الا چنین امری را اساغ نمی نمند
در یاری تو مجاهده میکردیم و با وجود این توقع تحسین داشتند این آیه درباره
ایشان فرود امد و قوله فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ تاکید لا تحسبن الذین است و قوله و الذین
یفرحون مفعول اولست و قوله بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ مفعول ثانی آن و معنی انست
که البته گمان مبر ای محمد انانرا که فرحناك و شادمان میشوند بانچه کردند از تدلیس و کتمان
حق و یا بعذری غیر مسموع و معقول یا توقع ستایش بران که اهل رستگاری اند از عذاب دنیا
چون قتل و جلا و ذلت و قوله جزیه پس بمفازة منصوبست بر انکه مفعول ثانی تحسبن است

برحذف مضاف وبای بما بمعنی فاعلست کان فائزین است یعنی مستند از ایشان از فائزین و
رستکار و ابن کثیر و ابو عمرو مؤکد را بغیبت خوانده اند و فتح با و اسم موصول فاعل اوست و در مؤکد
بغیبت وضم با و فاعل آن ضمیر مستکن راجع بموصول و هر دو مفعول یحسبن محذوف و هر دو
مفعول مؤکد دال بران کاتر قیل و لا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا فلا تحسبنهم
بمفازة یعنی پایکه بینداشته اند از کتمان نعت پیغمبر رستکار کردند از آتش دوزخ ولهم
عذاب الیم و مرایشانراست عذابی دردناک در روز رستخیز بجهت کفر و تدلیس ایشان
ولله و مر خدایراست ملک السموات والارض پادشاهی آسمانها و زمینها پس مالک
امور عبادست و بر وفق اعمال ایشان ابرار و جزا میرساند والله علی کل شیء قدیر و خدای
بر همه چیزها از مثوبت ابرار و عقوبت اشرار و غیر آن از اهلاک و انشا و تصرف در جمیع
امور ممکنه قدیر تواناست اورده اند که قریش از یهود پرسیدند که معجزه موسی چه بود ایشان
حدیث عصا و ید بیضا و معجزات دیگر در میان آوردند و از نصاری اعجاز عیسی سؤال
کردند احیای موتی و ابرای مرضی باز گفتند پس بجانب نبوت امدند گفتند ای محمد
ما از معجزات موسی و عیسی خبر یافته ایم و بطلب معجزات تو که محمدی بدین جانب شتافته ایم
اگر کوه صفا را زر سازی آنرا علامت یگانگی معبود تو دانیم حق سبحانه و تعالی این ایه فرستاد
که اگر شما طالب ایات خدایید ان فی خلق السموات والارض بدرستی که در آفرینش آسمانها
و زمینها و آنچه در وست از صنوف عجایب و انواع غرایب واختلاف اللیل والنهار
و آمد شد شب و روز یا اختلاف ایشان در نور و ظلمت یا نقصان و زیادت لآیات هر آینه
نشانهاست بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و قدرت او لاولی الالباب مر خداوندان
خرد را که عقول ایشان از شوایب حس و وهم صافی و بادراک دقایق اسرار و حقایق آثار وافی
باشد اقتصار بر خلق سموات و ارض و اختلاف لیل و نهار جهت آنست که تغیر مناط
استدلالست و این امور متعرض جمله انواع تغیر انچه تغیر یا در ذات شی است چون تغیر لیل
و نهار و یا در جزء شی چون تغیر عناصر بتبدل صوران یا در خارج از شی چون تغیر افلاک
بتبدل اوضاع ان و لهذا از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که ویل لمن قرأها

ولم یتفکر فیها وای مر آنکسی را که این ایه بخواند و دران تفکر نکند و در مجمع اورده که وجه دلالت
خلق سموات و ارض بر وجود واجب الوجود لذاته و قدرت و علم او آنست که وجود هر دو متضمن
اعراض حادثه اند و هر چه منفک از حادث نیست حادثست و محدث را ناچار است از محدثی
که احداث آن کند و موجدی که ایجاد آن نماید پس وجود و حدوث این هر دو دالست بر آنکه
انهارا محدثی و قادری هست و ابداع انها با انچه در انست از بدایع غریبه و امور جاریه بر نظام
انتظام و اتساق دالست بر آنکه مبدع انها عالم بالذاتست زیرا که صدور فعل متقن صحیح
نیست مگر از قادر و نیز دلالت دارند بر آنکه صانع انها قدیم و ازلیست زیرا که اگر محدث بود
محتاج باشد بمحدثی پس مؤدی بتسلسل گردد و وجه دلالت بر تعاقب لیل و نهار آنست
که ترادف انها بر مقدار معلوم که زاید بران نمی شوند و ناقص از ان نمیگردند و نقصان هر یک
از انها بر دیگری در زمانی و زیادتی هر یک از انها بر ان دیگر در وقتی دیگر و ازدیاد احدهما
بقدر نقصان دیگری دلالت ظاهرست بر آنکه صانع انها قادر و حکیمست که گرد عجز
و سهو بر دامن کبریای او ننشیند عطای بن رباح روایت کرده که من با عبدالله عمر نزد عایشه
رفتم ابن عمر گفت یا عایشه خبر ده ما را بعجب ترین چیزی که از رسول صلعم دیدی گفت آنحضرت
در اکثر شب نماز گذاردی و بدعا و نیاز اشتغال داشتی شبی از شبها که نوبت من بود در بستر
امد و بخفت و پهلوی خود را بپهلوی من ملصق ساخت هنوز عضو او در لحاف گرم نشده بود
که گفت ای عایشه امشب مرا اذن میدهی که بعبادت پروردگار خود مشغول شوم گفتم
یا رسول الله من ترا بسیار دوست دارم و پیوسته رضای ترا میجویم چگونه اذن تو ندهم پس
برخاست و جامه در پوشید و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که آب چشم
مبارکش پیش جامه او تر کرد بعد از ان بنشست و بحمد و ثنای حق تعالی مشغول شد بگریست
تا که آب چشمش زمین را تر کرد و بر این هیأت بود تا صبح طلوع کرد و بلال امد تا او را بنماز بامداد
خواند و یرا گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی و حال آنکه خدای تعالی گناهان
گذشته و اینده ترا عفو کرده که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر جواب داد که
افلا اکون عبدا شکورا ایا من بنده شاکر نباشم و چگونه گریه نکنم و حال آنکه خدای تعالی امشب

ایتی برین نازل ساخته وان اینست که ان فی خلق السموات والارض ویل لمن قراها ولم یتفکر
فیها ونیز از انحضرت روایت کرده لذکره ویل لمن لاکها بین فکیه ولم یتاملها وای بر انکه
این آیه را در بیان همه وقت خود بخواند و تامل نکند دران برید اسلمی روایت کرده که رسول
فرموده که هیچ آیه بر شیاطین و جنیان چنان سخت نبود که این آیه ثعلبی در تفسیر خود باسناد
خود از محمد حنفیه نقل کرده که امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که چون حضرت رسالت صلعم
در شب بر خاستی سواک فرمودی و بعد از ان نظر در اسمان کردی و گفتی ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین این اولوا الالباب که استدلال
بر توحید و علم و قدرت و وجوب وجود واجب الوجود بخلق سموات وارض واختلاف
لیل و نهار نمایند که از روی خلوص یذکرون الله یاد میکنند خدا را قیاما در حالی که ایستا
وقعودا و وقتی که نشسته باشند و علی جنوبهم و در ان زمان که افتاده اند بر پهلوهای
خود قیام و قعود و علی جنوبهم احوال ذکر ثلاثه اند بمعنی قائمین و قاعدین و مضطجعین
علی جنوبهم و غرض از این دوام ذکر است یعنی یاد کرد حق اند و پیوسته در دریای محبتش مستغرق
من احب شیئا اکثر ذکره و در حدیث امده که من احب ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله
هر که خواهد که بچرد در روضهای بهشت باید که ذکر خدا بسیار کند و علی بن ابرهیم در تفسیر
خود نقل کرده که مراد از ذکر نماز است که بدین هیات سه گانه میگذارند بر حسب طاقت
ولقوله صلی الله علیه واله لعمران بن حصین صل قائما فان لم تستطع فقاعدا فان لم
تستطع فعلی جنب تومی ایماء واین منافی تفسیر اول نیست چه وصف ایشان بذکر درین
احوال ثلاثه مانع صلوة نیست و نزد علمای محققین مراد ذکر دل است زیرا که دوام ذکر
لسانی ممکن نیست اما ذکر دل از فتور و قصور مبرا شد پس مراد این صاحب دلانند که
مشغول بذکر اند و جا تند قیاما در حالتی که قایمند یعنی متوجه بامر الهی وقعودا قاعدند
بر بساط قربت و علی جنوبهم یعنی آسوده گانند در بارگاه وجد و حال و بر کناره اند از
وهم و خیال و یتفکرون و اندیشه میکنند از روی استدلال فی خلق السموات والارض
در افرینش اسمانها و زمینها و در اجرام عظام و ابداع صنعت ان تا ان اندیشه ایشان را ه

مینماید بصانع قدیم و مبدع حکیم و بجهت اینست که تفکر در صنایع الهی افضل عبادات
در روایت آمده که داود علی نبینا و علیه السلام در مناجات گفت یارب لما خلقت الخلق
بار خدایا خلایق و مکونات را برای چه افریدی ندا آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم
پس خلقان را افریدم تا مرا بشناسند و از حضرت رسالت صلعم مرویست که بینما رجل مستلق
علی فراشه اذ رفع راسه فنظر الی السماء والنجوم فقال اشهد ان لک ربا خالقا اللهم
اغفر لی فنظر الله الیه فغفر له یعنی وقتی که مردی بر فراش افتاده باشد چون سر باسمان
کند و نظر در اسمان و ستارگان کند پس گوید گواهی میدهم که ترا پروردگاری و آفریدگاری
هست بار خدایا بیامرز مرا حق تعالی بنظر رحمت در وی نگرد و او را بیامرزد و در این دلیلست
واضح بر شرف علم اصول و فضل ان و در کشاف آورده که مردی بود از بنی اسرائیل که سی سال
خدا را عبادت کرده بود و حق تعالی در عوض این مدت قطعه ابری بر بالای سر او بداشته بود
که بر او سایه می افکند و با او جوانی بود از بنی اسرائیل که متابعت او کرده بطاعت قیام
مینمود و درین مدت ان قطعه ابر سایه بر سر او نمی افکند شکایت این حال را بمادر عرض
کرد گفت مگر از تو تقصیری در عبادت واقع شد گفت مرا بخاطر نمیرسد که در مدت
فتوری و قصوری در طاعت من راه یافته باشد گفت لعلک نظرت فی السماء ولم
تعتبر شاید یکباری نظر باسمان کرده باشی و تفکر در ان نکرده چشم از ان برداشته
باشی گفت لعله ما قلت شاید بجهت همین باشد که تو گفتی و در خبر آمده که سفیان
ثوری روزی در مقام ابرهیم علی نبینا و علیه السلام دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ان
سر بسوی اسمان کرد چون ستاره در نظر او در آمد بیفتاد و بیهوش شد و از طول حزن
و فکرت خون از مجرای بول او روان شد و در اخبار اهل البیت علیهم السلام آمده
که ائمه دین شان متهجدانست که در سه حالت بذکر حضرت عزت قیام مینمایند
چه در حال قیام بقرائت و تعظیم و قنوت مشغولند و بعد از فراغ از نماز وتشهد
می نشینند در تعقیب ان و بعد از تعقیب بر پهلوی راست تکیه میکنند و دست راست

دو زیر سر مینهند وازروی تعجب تفکر میکنند درینکه حق تعالی چگونه این هفت کنبد عالی
سطبق بدون عماد و ستون برافراشته وبزینت تمام ازاختران ارکان اراسته وهفت زمین
بزیر یکدیکر نهاده وبانواع حیوانات ابادان کرده وباصناف نباتات پیراسته وچشمهای
اب روان زنده داشته وبجهت این اندیشه متیقن میشوند که این افعال متقنه محکمه بدون
صانع قادر عالم قدیم ازلی و واحد بد الوهیة تحقق نپذیرد وبواسطه این حجاب بعد از
نظر ایشان برخاسته ازغیبت بحضور می ایند وازغایت تشوق ونشاط او را در خاطر
خود در می یابند وبازلمنزلة مخاطب شاهد کردانیده ازروی ازروی تضرع ونیاز
با او خطاب میکنند که ربنا بتقدیر قول مذکور است ای یتفکرون قائلین ربنا یعنی تفکر
میکنند درحینی که قائل این قول‌اند که ای پروردکار ما ما خلقت هذا نیافریدی این
مخلوق را که اسمان و زمین است باطلاً افریدنی باطل ویا درحالتی که باطل باشد و
اشاره الیه هذا خلق است کاهی که مراد از ان مخلوق باشد ای ما خلقت المخلوق من
السموات والارض ویا متفکر فیه است یعنی نیافریدی انچه درو تفکر کرده میشود
باطل ویا سموات وارض است که در معنی مخلوقست ومراد بباطل که صفت مصدر محذوفست
یا حال از مفعول خلقت عبث است وبازی وهرزه که معطل ازحکمت است یعنی بر عبث
وضایع نیافریدی بدون رعایت حکمت بلکه افریدن ان محض حکمت عظیم است
که ازجمله ان اینست که مبدا وجود انسانست و سبب معاش ایشان ودلیل ایشان بر
معرفت تو وحث انها برطاعت تو تا اینکه برسند بنجات ابدیه وسعادت سرمدیه در
جوار تو بعد از ان تنزیه او مینمایند ازهرچه لایق ذات وصفات او نیست ومیکویند
سبحانک پاکی وپاکیزکی تراست ازانکه هیچ چیز را باطل بیافریدی وبیافرینی فقنا
بس نکاه دار ما را بنجات لطف خود عذاب النار از عذاب اتش دوزخ بجهت
اخلال ما بنظر کردن در خلق تو وتقصیر ما در قیام نمودن بانچه مقتضی انست
سبحان مصدر فعل محذوفست ای نسبح تسبیحا سبحانک یعنی پاکی میدانیم پاکیزه دانستنی
تراز هرچه لایق بذات متعالی تو نباشد مانند افریدن بعبث وباطل واین جمله

معترضات و فایده فا دلالتست برانکه کفر وضلال وقبایح اوزین خداست زیرکه همه
این باطل است بلا خلاف وحق تعالی نفی این معنی کرده بحکایت اولوا الالباب
که راضی با قوال ایشانست پس واجبست که جازم شوند برانکه هیچ فتحی از قبایح مضاف
با و سبحانه نیست بلکه منفی است ازو واولوا الالباب که تفکر کنند کاشند در بدایع
صنایع علویات وسفلیات برسبیل خشیت میکویند که ربنا ای پروردکار ما انک
بدرستی که تو ازروی عدل من تدخل النار هر که درازی بدوزخ فقد اخزیته
پس بدرستی که خوار و رسوا کردانیدی او را بعقوبت مراد باین قوله تهویل استعظام شان
تا تنبیه باشد بر شدة خوف ایشان وطلب وقایه از ان ودرین اشعار است بانکه
عذاب روحانی اقطع است وما للظالمین ونیست مر ستمکاران را وازحد بیرون رفتکانرا
ازمشرک ویهود ونصاری وامثال ایشان از طغاة وعصاة من انصار یاری
کنندکان ازروی مبالغه وقهر عذاب را از ایشان بدفع سازند مراد بظالمین مدخلین اند
ووضع مظهر درموضع مضمر بجهت دلالتست برانکه ظلم ایشان سبب است
مر ادخال ایشان در اتش وانقطاع نصرت از ایشان درخلاصی ازان واز
نفی نصرت شفاعت عصاة اهل اسلام لازم نمی اید چه نصرت دفعیست بقهر و شفاعة
بروجه مسئلت وخضوع وتضرع است بخدا و مع ذلک محتمل است که مراد بظالمان
اهل کفر باشند نه عصاة اهل ایمان وصدور شفاعت ازحضرت رسالت برای
مومنان که اهل کبایر باشند مجمع علیه جمیع امت است واحادیث صحیحه متواتر
درین باب واقع شده وازجمله بخاری در صحیح از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر
صلعم فرمود که بعضی است منان باشند که بعد ازمدت متمادی که در دوزخ بوده باشند
اثر شفاعت بایشان رسیده از دوزخ بیرون ایند وبهشت درایند فیسمیهم
اهل الجنة الجهنمیین پس اهل بهشت ایشانرا جهنمیین نام نهند یعنی کسانی که
مستوجب جهنم ومعذب شده اند بعذاب ان وابو سعید خدری ازانحضرت
روایت کرده که جمعی را از دوزخ بیرون ارند که ازفرط سوختن مانند انکشت

سیاه شده باشند پس ایشان را در نهری که آن را نهر الحیوة گویند در آرند وایشان خود را
شست وشوی داده اثر سوختن از ایشان زایل گردد وبعد از ان بهشت داخل شوند
واین روایت بخاری وابو مسلم در صحیحین خود نقل کرده اند ونیز از انحضرت
روایتست که ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ذخیره کرده ام شفاعت خود را
از برای اهل کبایر که امت من باشند وامثال این اخبار بسیار است وکسانی که اخزا را
بتأبید وتأویل میکنند مانند انس بن مالک وسعید بن مسیب وقتاده وابن جریج
این را مخصوص میدانند باهل کفر پس منافی شفاعت اهل ایمان نباشد ونزد جمعی که
اثبات خزی میکنند بمجرد دخول معنی آن فضیحت وفظاعت بنسبت بکفار واستحیا
نسبت بعصاة امتست وبنابر معنی اول الخزیة مشتق است از خزی ونظیر اینست قوله
ولا تخزون فی ضیفی وبر معنی ثانی مشتق است از خزایة بمعنی استحیا وبنابر آنکه آیه
بعموم خود باشد منافی کریمه یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نخواهد بود
زیرا که مراد با الذین امنوا معه اهل تقوی اند که مستحق عذاب نباشند وذکر معه قرینه
این تخصیص است ودر رساله اعتقادیه ابن بابویه رحمه الله مذکور است که اعتقاد
ما آنست که دوزخ دار هوان ودار انتقام است مر اهل کفر وعصیان را وهیچکس در ان
مخلد نماند مگر اهل کفر وشرک وعصاة اهل توحید بوسیله شفاعت از ان بیرون روند
ودر روایت آمده که هیچکس را از اهل توحید الم نرسد در حین داخل شدن در ان
بلکه آن نزد خروج ایشان باشد تا این الم جزای معصیت ایشان باشد پس بنابرین
روایة اخزا در وقت ادخال مخصوص خواهد بود باهل کفر وشرک چنانکه مذکور شد
از قول انس بن مالک وقوله ربنا هم از حکایت قول مؤمنانست یعنی مؤمنانی که
تفکر میکنند در خلق آسمان وزمین میگویند که ای آفریدگار ما اننا بدرستی که ما
سمعنا منادیا شنیدیم ندا زننده که باشکارا ینادی میخواند مردمان را للایمان برای گرویدن
بوحدانیت تو واتباع رسول تو در اوامر ونواهی تو ایقاع فعل بر سمع وحذف مسموع جهت
دلالت وصف سمع است بر مسموع ودرین مبالغه است که آن در ایقاع فعل بر نفس مسموع

ودر تنکیر منادی واطلاق ان وبعد از ان تقیید ان بایمان تعظیم وتفخیم شان منادی است
چه منادی اعظم از منادی ایمان نیست واین منادی محمد است صلعم نزد اکثر مفسرین واز محمد بن
کعب قرظی وقتاده مرویست که مراد قرآنست زیرا که بسیار کس دعوت رسول درنیافته اند اما
همه کس همه قرآن شنیده اند واگرچه پیغمبر را ندیده اند وتأیید قول اول میتواند بود بآنکه کسی که
پیغمبر ودعوت او باو رسیده جایز است که بگوید سمعنا منادیا واگرچه بر سبیل تجوز باشد
وقتاده گفته که حق سبحانه این معنی را از مؤمنان جن وانس حکایت کرده واما از جنیان لقوله
انا سمعنا قرانا عجبا الایة واما از انس قوله سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم
حرف جر در ان مقدر است ای بان امنوا یعنی ندا میکند بانکه بگروید بپروردگار خود
ومیتواند بود که ان تفسیریه باشد یعنی مضمون ندا اینست که بگروید بآفریدگار خود فامنا
پس امتثال امر منادی کردیم وایمان آوردیم ربنا ای پروردگار ما فاغفر لنا ذنوبنا پس بپوشان
گناهان ما یعنی بیامرز برای ما گناهانی را که از ان تایب نشده باشیم در روز قیامت
ما را برؤس الاشهاد رسوا مساز بعقوبت کردن بران مراد مطلق کبایر است وصغایر
با صفت اصرار چه عقوبت بر صغیره که با عدم اصرار باشد مترتب نمی شود وکفر عنا
ومحو کن از ما سیئاتنا بدیهای ما را که بدان تایب شده باشیم بفضل ورحمت خود و
یا مراد غفران کبایر وتکفیر صغایر باشد ویا غفران گناهان گذشته وتکفیر گناهان آینده
وتوفنا وبمیران ما را مع الابرار با نیکان ونیکوکاران یعنی ما را در زمره ایشان
در آر ودر سلک صحبت ایشان محشور گردان ودرین تنبیه است بر آنکه پیوسته تمنای
ایشان لقای رحمت الهی است وهر که تمنای این داشته باشد حق تعالی او را دوست دارد
و او را در عداد مقربان خود شمرد وابرار جمع بر است یا بار چون ارباب واصحاب که جمع رب است
وصاحب وچون اهل ایمان اظهار امتثال نمودند بانچه مامور بودند بعد از ان سؤال
موعود علیه کردند نه بجهت خوف از خلاف وعده بلکه بجهت مخافت آنکه ایشان از سوء عاقبت
باشند یا قصور در امتثال ایشان باشد پس گفتند که ربنا ای مدبر کننده ومصلح امور
کار ما واتنا وبده ما را ما وعدتنا آنچه وعده کرده ما را علی رسلک بر تصدیق فرستادگان

کان

خود که از نعیم جاوید است و او در اتنا زاید است و یا معطوف علیه آن محذوف است تقدیر آنکه
ربنا اتنا ما سالناک و اتنا ما وعدتنا علی رسلک و میتواند بود که متعلق علی محذوف باشد تقدیر
آنکه ما وعدتنا منزلا او محمولا علی رسلک یعنی عطا کن ما را آنچه وعده کرده ما را در حالتی
که آن وعده فرستاده شده بر پیغمبران تو یا حمل کرده شده بر ایشان و گویند معنی آنست که بده آنچه
وعده داده ما را بر زبان پیغمبران خود و بما آن آمرزش سطلبیم که انبیا را گفته که ما را آمرزش
خواهند چنانچه نوح علیه السلام گفت ولمن دخل بیتی مؤمنا وللمؤمنین والمؤمنات و چنانچه
ابرهیم ع فرمود که رب اغفرلی ولوالدی وللمؤمنین و چنانچه پیغمبر ما را امر کردی که واستغفر
لذنبک وللمؤمنین ولا تخزنا یوم القیمة و رسوا مکن ما را روز رستخیز یعنی توفیق ده تو
و لطف عاصم ما شو که از ما جرمی صادر نشود که مقتضی خزی باشد و یا بجهت صدور معصیتی
از ما ما را در آن روز رسوا مساز انک لا تخلف المیعاد خلاف نکنی وعده
خود که آن اثابت مؤمنست و اجابت دعای او و از ابن عباس مرویست که مراد بمیعاد
بعث است بعد از موت و تکریر ربنا بجهت مبالغه است در ابتهال یا دلالت بر استقلال
هر یک از این مطالب و علو شان آن و در مجمع آورده که انک لا تخلف المیعاد کلامی
مستأنف است بدلالت که آن و معنی آنست که انک وعدت الجنة لمن آمن بک و انک لا تخلف
وعدک و وجه سؤال در انجاز وعد با آنکه معلوم است که حق سبحانه لا محاله انجاز آن
خواهد کرد آنست که صدور این کلام از ایشان بر وجه انقطاع است بخدا و تضرع
و استکانت بسوی او کما قال رب احکم بالحق و یا آنکه در تخریج مسئله واقع شده مراد
از آن خبرست یعنی پیغمبران ما را یا امر او بجهت آنکه ما تصدیق کنیم ایشان را در آنچیز که ایشان
وعده داده بر رسل خود و رسوا مساز ما را بجهت آنکه بسیدایم که وعده تو حق است
عمرو بن عبید را پرسیدند که خدا خلف وعده کند گفت نه گفتند خلف وعید کند
گفت آری گفتند برای چه گفت زیرا که این علامت لوم است و آن علامت کرم ابو هریره
از رسول ص روایت کرده که هر که هر شب این پنج آیه را تلاوت کند چنان باشد که تمام آن
شب عبادت کرده باشد و هر که امری او را محزون و اندوهناک کرده باشد باید که پنج بار بگوید

ربنا حق تعالی او را نجات دهد از آنچه خوف آن داشته باشد و عمار از صادق ع روایت کرده که هر که را
کاری پیش آید و پنج بار بگوید ربنا خدای تعالی انجاح مرام او کند و از آنچه ترسد خلاصی دهد و فرمود
که حق تعالی شهادت این دعوات را ببرکت پنج کلمه ربنا که در آنست بعد فاجابت رسانید و فرمود
فاستجاب لهم ربهم پس اجابت کرد دعای ایشان را پروردگار ایشان و ایشان را مطالب
و مقاصد خود رسانید و چون استجاب اخص است از اجابت که متعدی بنفسه است یا بلام
جهت این ایثار استجاب نموده بر اجاب یعنی حق سبحانه بر وجه رحمت تامه دعای اهل تقوی را
باستجابت اختصاص داد انی بان وجه که من لا اضیع ضایع نکردانم عمل عامل منکم
عمل هیچ عمل کننده را از شما از مجاهد روایتست که ام سلمه نقل کرده از سید عالم ص که پرسیدم
که هر عاملی را اجر هست چگونه است که حق تعالی مردان مهاجر و مجاهد را بمناقب بسیار یاد کرده
و زنان مهاجرات را از آن نصیبی ارزانی نفرموده این آیه آمد که من عمل هیچ عاملی را از شما
ضایع نکردانم من ذکر او انثی از مرد و زن این بیان عامل است بعضکم من بعض
برخی از شما از برخی دیگرید زیرا که زنان از مردانند و مردان از زنان یا بجهت آنکه ذکور و اناث
از اصل واحدند و یا بجهت فرط اتصال و اتحاد و یا بسبب اجتماع و اتفاق در دین اسلام
و این جمله معترضه است از برای بیان شرکت نسا با رجال در آنچه موعودست برای عمال یعنی که
مرد در جمیع شما یکسانست و هر که از شما عمل کند مردان برند بدون اضافه عمل عاملی از شما چه ذکور چه
و انوثه را در آن دخلی نیست و این تضمن حث است بر مواظبت ادعیه که در آیات متقدمه است
و تنبیه بر اجابت دعا بر طریقه کوه روایت منقولست که هیچ فرقی نیست در طاعت و معصیت
میان مردان و زنان پس هر که از مرد و زن طاعت کند بر قدر عمل خود ثواب یابد بدون تفاوت و اگر
معصیت کند عقاب کشد مگر که عفو الهی تدارک آن نکند پس فرق بعلم است و عمل لقوله
والذین اوتوا العلم درجات و ان اکرمکم عند الله اتقیکم و از حضرت رسالت صلعم مرویست که الناس
کاسنان المشط در زمان ما تمدحند بهای شانه اند تسویه فرموده فالذین هاجروا تا اجرا برای
تفضیل اعمال عمال است و آنچه معد است برای ایشان از ثواب بر سبیل تعظیم یعنی پس
آنانکه هجرت کردند از بلاد شرک و از میان اوطان و عشایر کفار خویش بیرون آمدند بجهت عصبیت

دینیه بطوع واخرجوا من دیارهم وبیرون کرده شدند از سراها و منزلهای خود از روی اضطرار
وازحضرت رسالت واانکه مشرکان ایشانرا از مکه بیرون کردند واوذوا فی سبیلی
ورنجانیده شدند در راه طاعت من بسبب ایمان آوردن جون بلال که او را بضرب وشتم
از دین برسانیدند وصهیب که نهب اموال او را برنجانیدند وقاتلوا وکارزار کردند با کفار بجد
وثبات تمام جون امیر المومنین صلوات الله علیه واتباع او وقتلوا وکشته شدند در
جهاد مانند حمزه وسایر شهدا لاکفرن عنهم هرآینه هرکدام از ایشان سیاتهم
بدیهای ایشانرا که اگر کرده باشند ولادخلنهم وهرآینه در آرم ایشانرا جنات
تجری بوستانهای که میرود من تحتها الانهار در زیر درختان یا در تحت منازل آن
جویها پاداش دهیم ایشانرا ثوابا پاداش دادنی این مصدر موکد است جه لاکفرن
ولادخلنهم در معنی لاثیبنهم است یعنی البته ثواب این اعمال برسند من عند الله
از نزد خدای وضع مظهر در موضع مضمر دلیلست بر تعظیم ثواب دهند بعنده
وتقیید باسم الله که دالست بر ذات با مجموع صفات نشانه تکثیر وتعمیم ثوابست
والله عنده وخداست که نزد اوست حسن الثواب نیکویی پاداش وطاعات
وقادر بران نه غیر او یعنی اوست ثواب دهنده بندکان نه غیر کما یقول الرجل عندی
ما تریدید اختصاصه به وتملکه وان لم یکن بحضرته وحسن اثابت بجهة احتمال المشاق
در دین خدای وصبر بر تکالیف ودرین تنبیهیست بر قطع طمع کسانی همت بندکان بر مقاتله
ومجاهده وحسن ثواب را بر دو وجه تفسیر کرده الذی انکه اثابه اعمال مذکوره بر وجهی باشد
که وصف هیچ واصفی ونعت هیچ ناعتی بان نرسد وهیچ جشمی وکوشی آنرا ندیده ونشنیده
باشد وبخاطر هیچکس نکذشته باشد دوم آنکه اثابت ان متصف باشد بدوام وخلود
وسلامتی از شوب ونقصان وتکدیر از ابن عمر روایتست که از رسول صلعم شنیدم که فرمود
روز قیامت حق تعالی رضوانرا امر کند تا بهشت را بیاراید مانند عروس بعد از ان فرماید که کجا
آنانکه در راه من جهاد کردند ورنجانیده شدند واز اوطان خود بیرونشان کردند
وشهید شدند تا ایشانرا حاضر کنند ومانند عروس که بر داماد جلوه دهند بهشت دار الرضوان

بحلی در آورند وجون قدم در بهشت نهند فرشتکان کویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی
الدار ودر تفاسیر آورده اند که مشرکان مکه در عشرت بودند وفقرای مومنان بعسرت میکذرانیدند
ودر خاطر ایشان میکذشت که جرا باید بت پرستان در ناز ونعمت باشند وخدای شناسان
در رنج ومحنت حق تعالی جهت تسلی ایشان به پیغمبر خود خطاب نمود که مقدم ومقتدای ایشانست
وخطاب او خطاب با ایشان وفرمود لایغرنک باید که فریب ندهد ترا یعنی باید که فقرای
مومنین را فریب ندهد یا خطاب با آنحضرت واکرجه مغرور بودن بحال کفار اما غرض از استمرار وثبات
آنحضرت بود برین حالت عدم اغترار باشد ولا تطع المکذبین ولا تکن کصاحب الحوت یعنی
بر حالت اعتراض ثابت ودایم باش ویا خطاب به رکیست که قابل خطاب باشد یعنی ای انکسی که از
اهل تکلیفی باید که ترا فریب ندهد تقلب الذین کفروا رفتن وآمدن کافران فی البلاد در
شهرها برای تجارت وجمع اموال تقلب یعنی که سبب نعمت در بیرون است که نعمت جه
مبالغه است یعنی باید که سبب نعمت کفر شما را مغرور نسازد جه جای نعمای ایشان ملخص معنی آنست
که باید که نظام انجه بر ایشان می بینید از تبسط در مکاسب ومتاجر ومزارع مستعمر نشوید ونظر
در سعت وحظ ایشان نکنید که آن تقلب یعنی سبب آنکه نعم فانیست متاع قلیل برخوردار داری
اندکیست بجهت قصر مدت آن وبا در جنب نعیمی که حق تعالی در آخرت برای مومنان آماده ساخته
هیچ نمیاید واز حضرت رسالت صلعم روایتست که ما الدنیا فی الاخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه
فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی نیست آنجه در دنیاست در جنب آخرت مکر باشد آنکه یکی از شما انکشت
خود را در دریا فرو برد بس باید که بنکرد که از دریا جه بدست او جسبیده وبا وجود این قلت
سریع الزوالست وباسرع زمان سمت زوال می پذیرد بس هرجند در تحصیل نعم محقق
دنیویه نارتند عاقبت انرا در بابند ثم ماویهم جهنم بس آرامکاه جای بازکشت ایشان
جهنم باشد وبئس المهاد وبد آرامکاهیست دوزخ وبد موضعی کسترده برای مکافات
کفر ایشان وبعد از وعید کفار در وعد ابرار میفرماید که لکن الذین اتقوا لیکن آنها که
بترسیدند ربهم از عقاب پروردکار خود وبمتاع دنیا مغرور نکشتند لهم جنات
مر ایشانراست بوستانها بروجهی که تجری میرود من تحتها الانهار از زیر قصور آن

بالای درختان از جویها از آب و شیر و می و انگبین خَالِدِينَ فِيهَا در حالتی که جاویدان
باشند دران بوستانها نُزُلًا حالت از جنات و عامل دران ظرف و نزل آنچیزیست
که حاضر سازند برای نازلان از طعام و شراب و صله و بسیاری و خوبی آن دلیل کرامت
مهمان و نیکو داشت او باشد یعنی نعمتها مر ایشانرا حاصل است در حالتی که پیشکشی است
مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ از نزدیک خدای و هرگاه جنات موصوفه نزل مهمانان اهل ایمان باشد پس نعم
کلی که آن رضای الهیست لقوله و رضوان من الله اکبر و نعم فردوس که بهشت هفتم است که بر
بالای همه بهشتها واقع شده و در زیر عرش الهیست در چه مرتبه باشد وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ و آنچه
نزد خدایست از الطاف خفیه که کثیر و دایمی باشد خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ بهتر است مر نیکوکاران از
متاع حقیر فانی که فجار دران منقلب اند انس مالک گوید روزی رسول صلعم بر حصیری
که از لیف خرما بود خفته بود اصحاب در آمدند دیدند که آن لیف بر پهلوی آنحضرت
اثر کرده بود یکی از اصحاب رسول بگریست و گفت یا رسول الله چگونه تصور این
معنی توان کرد که کسری و قیصر بر حریر و دیبا نشینند و خسپند و تو برین حصیر فرمود
باکی نیست لَهُمُ الدُّنْيَا وَلَنَا الْآخِرَةُ از جابر و قتاده و ابن عباس روایت که چون
نجاشی که پادشاه حبشه بود و نام او اصحمه که بمعنی عطیه است و در خفیه به پیغمبر گرویده
بود وفات کرد جبرئیل رسول را از فوت او خبر داد رسول اصحاب را جمع کرد و فرمود بیایید
تا بر برادر مومن خود که در غیر زمین شما فوت شده نماز گذاریم پس به بقیع آمد
حق تعالی حجاب از پیش رسول برداشت تا جنازه او را در حبشه بدید منافقان
گفتند که محمد نماز بر کسی میگذارد که از ترسای حبشه است و هرگز او را ندیده آیه آمد که
وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ و بدرستی که از اهل کتاب لَمَنْ يُؤْمِنُ کسیست که میگرود
یعنی مقر است در گرویدن بِاللّٰهِ بوحدانیت خدای دخول لام بر اسم ان بجهت فصل است
میان ان و میان اسم ان بظرف وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ و میگرود بآنچه فرستاده
بر شما که قرآنست وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ و بآنچه منزل گشته بایشان که توریه و انجیل است
نزد مجاهد مراد مومنان اهل کتاب اند و ابن جریج گفته که جمعی از یهود اسلام آوردند

چون عبدالله بن سلام و اتباع او حق تعالی این آیه نازل کرد اینکه بعضی از اهل کتاب
آنها اند که میگرویدند بخدا و بقرآن و توریه و انجیل خَاشِعِينَ لِلّٰهِ در حالتی که
ترسکاران اند یا متواضعان مر خدایرا این حالت از ضمیر یؤمن و جمعیت آن
باعتبار معنیست لَا يَشْتَرُونَ بدل نمیکنند بِآيَاتِ اللّٰهِ باحکام توریه یا نعت
پیغمبر صلعم ثَمَنًا قَلِيلًا بهای اندک و چنانچه احبار رشوت خوار یعنی بدل
عوض حقیر از تغییر و تبدیل نمیدهند و نمیپوشانند أُولَٰئِكَ آن گروه خاشع
شدگان لَهُمْ أَجْرُهُمْ مر ایشانراست مزد ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ نزد پروردگار
ایشان یعنی اجری که مخصوص است بایشان و موعود است در کریمه أُولَٰئِكَ
يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ إِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای سَرِيعُ الْحِسَابِ زود
حسابست یعنی باسانی و زودی حساب مومنان خواهد کرد بجهت علم او باعمال
ایشان و بآنچه مستوجب اند از جزا و استغنای او از تأمل و احتیاط مراد آنست
که اجر موعود سریع الوصولست بایشان چه سرعت حساب مستدعی سرعت
جزاست و گویند حق سبحانه همه خلایق را در یک موضع جمع کند و در حالت
واحد با همه کس سخن کند بکلامی که مخصوص بهر یک از ایشان باشد و در آن
واحد حساب ایشان کند و خصوص اهل کتاب باین وعده جهت آنست که تا تبیین
شود که جزای اعمال ایشان موفر خواهد بود بر ایشان و کفر بعضی از اقربا و
مصاحبان ایشان ضرر بایشان نخواهد رسانید و وجه انتظام این آیه با آیت
متقدمه آنست که آیه متقدمه در ذم اهل کتابست که کتمان حق کرده اند
و این آیه در بیان طایفه از ایشان که ایمان آورده اند و اظهار حق نموده و
بعد از آن مطلق اهل ایمانرا امر میفرماید که قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
ای گروه مومنان اصْبِرُوا صبر کنید بر مشاق طاعات و بر آنچه بر شما
میرسد از شداید و بلیات بجهت ثبات و دوام شما بر ایمان و عبادات یا صبر
ادای فرایض و یا بر جهاد و اولی تعمیم است یعنی صبر بر امتثال جمیع احکام شرعیه

نفس

وسایر طاعات صبر کنید وصبر جبلت بر مکروه وصابروا ومغالبه نمایید
با اعدای خدا در صبر بر شداید حرب ویا با اعدای عدو نما که نفس وشیطان است
یعنی صبر کنید بر مخالفت هوی وتخصیص این بعد امر بصبر مطلقا جهت
شدت است یعنی صبر کنید در جمیع امور خصوصا در قتال دشمنان
ظاهر وباطن وقدم استوار دارید در میدان محاربه ومجاهده ورابطوا
وساخته وآماده باشید برای مقاتله با اعدای خدا مرابطه است که لشکر مسلمانان
در ثغور اسلام اسبان واسلحه را آماده سازند تا اذیت کفار از مؤمنان
باز توانند داشت یعنی بجهت ترصد غزو ابدان وخیول خود را در ثغور
مرابط سازید وسلمان فارسی رحمة الله از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
روایت کرده که من رابط یوما ولیلة فی سبیل الله کان کعدل صیام شهر
صام وقیام لا یفطر ولا ینفتل عن صلوة الا لحاجة یعنی هر که مرابطه کند
یکشبانروز در راه خدا چنان باشد که تمام ماه رمضان روزه داشته باشد و در
شبهای آن بطاعت گذرانیده که هیچ روزی از آن افطار نکرده واز نماز
منفتل نشده مگر بجهت حاجتی وهر که را در راه خدا وفات رسد خدای
مزد او می افزاید تا مرتبه میرسد که میان اهل بهشت ودوزخ حکم کند
وجابر روایت کرده که هر که یکروز مرابطه کند در راه خدای میان او ودوزخ
هفت خندق بدید آید فراخی هر یک چند برابر هفت آسمان وزمین باشد ابو سلمه
گفته که این آیه وقتی آمد که خدای تعالی امر بجهاد نفرموده بود واز امیر المؤمنین صلوات الله
علیه وآله پرسیدند که افضل اعمال کدام است فرمود که اسباغ الوضوء علی المکاره
وکثرة الخطوات الی المساجد وانتظار الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط وضو تمام
کردن در مکاره وبسیار قدم نهادن در مساجد وانتظار نماز بعد از نماز رابطه است
هر که بدینها عمل کند گناهان او سترده شود ودرجات او رفیع کرداند واتقوا الله وبترسید
از خدا وبپرهیزید از معاصی وبابرا کنید از ماسوی لعلکم تفلحون شاید که شما

رستگار شوید که آن وصول بجنت ویا فلاح یابید که غایت فلاح است بنیل مقامات
ثلاث که آن مرتبه صبر است بر مضض طاعات ومصابرت نفس در رفض عادات ومرابطه
سر بر جناب حق بجهت صدور ارادت که این مراتب معتبرند بشریعت وطریقت وحقیقت
محققان گفته اند که صبر کنید بر مجاهدت نفوس بنهی از هوا وامر بطاعت مولی و
مصابرت فرمایید بر مراقبت قلوب مع الله بتسلیم بر بلا ورضا بجریان قضا واقدام
نمایید بر مرابطه ارواح بوصول حق وانقطاع از ماسوی وتقوی ورزید بمحافظت
اسرار از التفات باغیار تا بار رسته شوید از حجب وجود بفنا فی الله وفایز گردید
بعد از فنا بدولت بقا بالله از جنید روایتست که اصبروا بجوارحکم علی
الطاعة وصابروا ورابطوا باسرارکم سبل الشوق والمحبة وبر سخن اوست
که اصبروا بالله وصابروا مع الله ورابطوا اسرارکم بالحقایق لعلکم تجردون
عن همومکم وخطرانکم ودر احادیث قدسیه آمده که اصبروا علی بلائی وصابروا
علی نعمائی ورابطوا فی دار اعدائی واتقوا محبة سوائی لعلکم تفلحون
والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین تمت هذه المجلد الاول

من تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین علی ید العبد
الضعیف المحتاج الی رحمة الله الملک الغنی
اقل عباد الله ابن امیر محمد طیفور جرپادقانی
غفر ذنوبهما وستر عیوبهما بمحمد وآلهما
فی شهر ربیع الاول سنة ١٠٥٣
ثلث خمسین والف من
الهجرة النبویة علیه
افضل الصلوة
واکمل التحیة

ه هو الله الموفق

هو الله الموفق